۹۸

۲۵۶
۱۵۱۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب زبدة التصانیف
مؤلف محمد حیدر خوانساری
موضوع
شماره ثبت ۱۲۷

شماره ثبت کتاب ۶۳۱۵۶

۱۲۷ خ

۲۵۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: زبدة التصانیف

مؤلف: محمد حیدر خوانساری

موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۶۳۱۵۶

شماره ثبت: ۱۲۷

۱۵۱۴

۱۲۷ خ

كتاب زبده النصايح

قال الصادق عليه السلام ان لنا
مع الله حالة انا وحالة هو فيها
ونحن وحالة نحن فيها هو
ومع ذلك هو هو ونحن نحن

مجلس شورای ملی — کتابخانه

# کتاب زبدة التصانیف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمد بیحد و ستایش بیعد معبودی را سزد که پروردگار عالمیان است آنچنان حمدی که رشتهٔ
عز و علاء او حمد حامدین و در پایهٔ پایهٔ قدر و رفعت او سبحانه الرب السبحان او نام عالمیان آنچنان معبودی که خالق کل
شیء است و ممیت کل حی و رازق رزق تمامی واجب الوجودی که آفرینندهٔ موجودات است و رافع سموات و رویانندهٔ
نباتات و گسترانندهٔ ارضین غفور و ودودی که وعده دهندهٔ مؤمنان و متقیان است ببهشت برین و وعید کنندهٔ
منافقان و جاحدان است باسفل السافلین معبودی که شناسانید آداب عبودیت خود را بالطاف عمیم باستدلال
انبیاء و مرسلین و نصیب ایشان وضیئین و منور گردانید بنور معرفت خود وجدان عالمین و دلهای ومومنین
گردانید بنقوش آیهٔ کریمهٔ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ سبحانه وتعالی مؤمنین را دکوی
بذکر و عظمت او و بزرگواری و احدیت و بی همتایی خود بزبان ذاکر و تسبیح و باعتقاد بشهادت لا اله
الا الله وحده لا شریک له فادعوه مخلصین له الدین و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول الله امین آنچنانکه
شهادتی که بسکنهٔ بهشت طیبین و فجار و مقصد گردانیده منکرین و جاحدین را [illegible] آنچنانکه رسالت
دانید که همین در دو جهان آمده است گویندهٔ لا اله الا الله است عارف که خدا یکی بوده است و درود و درود فرخنده
درود و درود نامعدود و صلوات و سلام نامحدود و بجمیع انبیاء نبیین و مرسلین و خصوصاً بر سید رسل سیم که نوح
بمرتبهٔ قابل کنت کنزا مخفیا و آدم بین الماء و الطین بود ایشان کامل ذات برگزیده موجودات سید
و نیز السعادات ممدوح بآیهٔ کریمهٔ ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
آن رسولی که حضرت ذوالجلال و قدیم لایزال در صفت کمال او فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
جهت اظهار شأن و جلو مکان او امر فرموده بندگان خاص العقیده خود که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما جهت اظهار رتبه آن بهترین و آخرین مشرق برج سیادت خورشید آفاق رسالت مقتدای زمرهٔ حقیقت و پیشوای لشکر
طریقت یکی خاتم شریعت ماه مکه [illegible] و یثرب و نجم ثاقب بخطاب طه و یس بشیخ [illegible] سالکین سالکین حکام
الحکم الحاکمین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خاتم النبیین و شافع المذنبین و حبیب رب العالمین آفرینش طفیل
وی آفرینش آفرینندهٔ آفرینش خواهش بدان شاه ملاک [illegible] غرض آفرینش اندک نادیده تاب گیسویش

[illegible]



قبلهٔ عرش طاق ابرویش کرد نعلین او بر کوهش ساخته جسم [illegible] و بر بهتر
و بهترین ممدوح امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین [illegible] و قاید الغر المحجلین و ولی الله
الدین و وصی سید النبیین جانشین اکرم المرسلین نفس رسول الله بالنص المبین بمصداق آیهٔ کریمهٔ فقل تعالوا ندع
أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ
زوج سیدة النساء [illegible] و وارث علم او و ابن عم او زوج احکام قرآن مبین حافظ شرع مبین و مقتدای اصحاب
یقین پیشوای مؤمنین مخصوص بآیهٔ کریمهٔ [illegible] علی الیقین اسد الله الغالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب
و سیف الله الضارب و نجم الثاقب مظهر العجایب و مظهر الغرایب و نقطهٔ دایرهٔ المطالب علی المرتضی
[illegible] ردت له الشمس مرتین ابی الحسین علی بن ابی طالب مونس الفقراء و المساکین [illegible]
[illegible] گشته زمهد حال او برای مدحت او مستحق نطق زبان انگری که لطف نعیم لم یزلی حدیث و منقبتش گشته
نیاورد که نظاره اول قصور رفعت او عاجز روانش باین قدر تعبان او و بر باز ده فرزند مطهر او که هر یک امام
منعوت حقیقین و حافظ شرع مبین و امامان حق و خلفای مطلق اند صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد چون عرض خلقت
و آفرینش بنی آدم معرفت و عبودیت حق سبحانه و تعالی است حیث عظمته که آن بی دلایل عقلیه و نقلیه حاصل نمیشود و بس
و آنکه امام از خواص و عوام و اجبست شناختن صفات الهی و طریق بندگی ذات حضرت باری بدلیل نه بتقلید
از ائمه و انکار رها جز بحقیقی نیست که علمی که منشأ سعادات و این است علم کلام و فقه و تفسیر و حدیث الاستی
این علوم نزدیک رواست و چون ذکر این علوم شد که ورجوع از اهل ایمان متعسر بلکه متعذر است بنابر این
کثرت تنفر و احتیاج حالی رحمة الملک الباری محمد حیدر الخوف ربی عفوه و نبه با دستگیری او بخاطر رسید که مجموعه فراهم آورد
حاصل گردد آن سبب رستگاری دنیوی و عقبی باشد از واهب متعال و کریم بلایزال استعانت و طلب توفیق نمود فقرهٔ چند
از علم کلام و بعضی از عبادات و مسایل [illegible] صوم و صلوة و حج و زکوة و برخی از فضایل و معجزات و کرامات حضرت پیغمبر
کاینات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و اولاد او ائمهٔ طاهرین علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و نقلی چند
از قصص انبیاء کرام علیهم السلام و اخبار و احادیث و اخبار که سبب ترغیب عبادات مؤمنین و مؤمنات است در سلک تحریر کشیده چون
[illegible] احادیث مذکوره [illegible] هر یک بود [illegible] الکافیه [illegible] نیست تا دری رسید که خلق و افزون شد
امید که در نظر کیمیا اثر علماء کرام و فقهای عظام و اهل مقام [illegible] علیهم [illegible]
للطیبات رسیده عز قبول یابد [illegible] و از ذخایر آخرت [illegible] این مجموعه [illegible] المعجب تحریر یافت در [illegible]

... دولت ... و ایام نصرت با همه پادشاه جمجاه سکندر سپاه ظل الله دارای فریدون که شهنشاه عدل گستر رواج دهنده مذهب اثنی
عشریه علیهم صلوات الله الملک الاکبر منعم باخلاص امیرالمؤمنین حیدر کرار ... برجیس طلعت بهرام صولت مشتری
منزلت ناهید عشرت عطارد فطنت و قمر طلعت وارث ملک سلیمان السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان
ابن اسد الله الغالب ابوالمظفر شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان ابدکه حضرت عزت همیشه لوای صف آرای آن
دارای ربع مسکون را بآیات ظفر رایات انا فتحنا لک فتحا مبینا موشح و مطرز و فرق فرقدان سای آسمان
فرسای همایونش را بافسر نصرت و تاج عزت و ینصرک الله نصرا عزیزا مکرم و معزز داراد بحق محمد و آله الامجاد و توقع
... و الطاف عظیم ارباب فهم و درایت و ذهن و فراست آنکه اگر سهوی و خطایی وقوف یابند بذیل عفو
بپوشند و بقلم اصلاح در آورند زیرا که این خوشه چینی خرمن سخن وران و جاروب کش آستان طالبان از اختلال اوضاع
و تفرق بال و افسردگی خاطر و پریشانی ظاهر و باطن نظم شکسته تر از آن ساغر بلورینم ٭ که در میانه خارا فکنی جنبنده [?]
و با این پریشانی و دل نگرانی بتحقیق الفاظ و معانی این مجموعه افتاده باد ... از خط خوانی شکسته تر حقیر از کار خود
... از کلمات چند فراهم آوردم و این مجموعه مسمی است بزبدة النصایح نام کردم ... از ... کلمات ...
چند در سلک تحریر کشید نظم تمتع زهر گوشه یافتم ٭ زهر خرمنی خوشه یافتم ٭ و در بعضی محل که بیان ...
آن نمود و این مسوده ترتیب داده شد بر مقدمه و دوازده باب و در هر باب دوازده فصل و خاتمه
خدای تبارک و تعالی باب اول در ارکان ایمان و در و دوازده فصل است
اثبات واجب الوجود تعالی شانه فصل دوم در صفات ثبوتیه او فصل سوم در صفات سلبیه ...
فصل پنجم در نبوت فصل ششم در امامت فصل هفتم در معاد فصل هشتم در اقرار بما جاء به النبی
فصل دهم در ... فصل یازدهم در ... فصل دوازدهم در بیان نکته چند متعلق باین باب
باب دوم در سعادت نماز و در او دوازده فصل است فصل اول در فضیلت نماز فصل دوم در عقاب
تارک نماز فصل سوم در بیان ... و آداب او فصل چهارم در بیان وضو فصل پنجم در بیان غسل واجب و مندوب
فصل ششم در بیان تیمم فصل ... در نجاسات و ازاله آنها و مطهرات فصل هفتم در ستر عورت فصل هشتم در مکان نماز
فصل نهم در اوقات نماز و ... فصل دهم ... فصل یازدهم ... فصل دوازدهم در نکته
در نکته چند



در نکته چند متعلق باین باب باب چهارم در بیان روزه و در آن دوازده
فصل است فصل اول در فضیلت روزه ماه رمضان فصل دوم در آداب و مبطلات آن فصل سوم در اقسام
و احکام آن فصل چهارم در لواحق و مکروهات آن فصل پنجم در شروط قضا و کفاره آن فصل ششم در
عبادات مخصوص شهر رمضان فصل هفتم در فضیلت روزه ماه رجب فصل هشتم در عبادات مخصوص ماه رجب
فصل نهم در فضیلت روزه ماه شعبان فصل دهم در عبادات متعلقه بآن فصل یازدهم در روزهای مخصوص
بوقت فصل دوازدهم در نکته چند متعلقه باین باب باب پنجم در بیان زکوة
و در آن دوازده فصل است فصل اول در فضیلت آن فصل دوم در عقاب تارک آن فصل سوم در اقسام
آن و آنچه واجبست در آن فصل چهارم در زکوة شتر فصل پنجم در زکوة گاو فصل ششم در زکوة گوسفند
فصل هفتم در زکوة طلا و نقره فصل هشتم در زکوة غلات اربعه فصل نهم در آنچه زکوة در و سنت است فصل
دهم در مستحقین زکوة فصل یازدهم در زکوة فطره و آداب آن فصل دوازدهم در نکته چند متعلقه باین باب
باب ششم در بیان حج و در آن دوازده فصل است فصل اول در فضیلت آن فصل دوم
در عقاب تارک آن فصل سوم در انواع و اقسام آن فصل چهارم در شرایط آن فصل پنجم در احرام عمره و آداب آن
فصل ششم در طواف و آداب آن فصل هفتم در سعی و آداب آن فصل هشتم در احرام حج و آداب آن فصل نهم
در اعمال روز عرفه فصل دهم در اعمال روز عید فصل یازدهم در اعمال ایام تشریق فصل دوازدهم در فضیلت نکته
چند متعلق باین باب باب هفتم در فضیلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین
علیهم السلام و در آن دوازده فصل است فصل اول در فضیلت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی از معجزات آن سرور فصل
دوم در فضیلت حضرت سید المرسلین و برخی از معجزات آن فصل سوم در فضیلت خیر النسا و فاطمه الزهرا و شطری از
از احوال آن حضرت علیها السلم فصل چهارم در فضیلت حضرت امام حسن و بعضی از معجزات ایشان فصل پنجم در فضیلت امام
ثانی الحسین بن علی علیه السلام و برخی از معجزات او فصل ششم در فضیلت امام محمد باقر و فقره چند از معجزات او فصل هفتم در فضیلت
حضرت امام جعفر صادق و بعضی از معجزات او فصل هشتم در فضیلت امام موسی کاظم علیه السلام و نقل چند از معجزات او
فصل نهم در بیان فضیلت علی بن موسی الرضا و بعضی از معجزات او فصل دهم در فضیلت امام محمد تقی و امام علی نقی
علیهما السلم و برخی از حالات ایشان فصل یازدهم در فضیلت امام حسن عسکری و امام محمد المهدی علیهما السلم و فقره چند
از حالات ایشان فصل دوازدهم در نکته چند متفرقه مناسب این باب باب هشتم در فضیلت ... و در آن

فصل دوم در فضیلت ... ابن ابی طالب علیه ... حضرت ... آن حضرت

سلام علیهم السلام و دروی دوازده فصل است فصل اول در قصهٔ آدم ع فصل دوم در قصهٔ نوح ع فصل سوم در قصهٔ ابراهیم ع
فصل چهارم در قصهٔ یعقوب و یوسف ع فصل پنجم در قصهٔ ایوب ع فصل ششم در قصهٔ خضر و الیاس ع فصل
هفتم در قصهٔ موسی و هرون ع فصل هشتم در قصهٔ داود ع فصل نهم در قصهٔ سلیمان ع فصل دهم در قصهٔ یحیی و زکریا ع
فصل یازدهم در قصهٔ عیسی ع فصل دوازدهم در قصهٔ بعضی از پیغمبران دیگر باب نهم
آنچه مؤمنان را لازمست که شعار و دثار خود سازند و دران دوازده فصل است فصل اول در عبادت و تقوی
و پرهیزگاری فصل دوم در عفت و پرهیزگاری فصل سوم در توکل و اخلاص و نیت صادق فصل چهارم
در رضا فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل هفتم در قناعت و ریاضت نفس و فقر و فاقه فصل
هشتم در حیا فصل نهم در امانت و وفا و عهد فصل دهم در فضیلت اخوة و حقوق آن و دوستی برادران
مؤمن و قضای حاجت ایشان فصل یازدهم در فضیلت لقمهٔ حلال فصل دوازدهم در نکتهٔ چند متعلق باین باب
باب دهم در آنچه اجتناب بر مؤمنان لازمست و دران دوازده فصل است
فصل اول در اجتناب از گناهان کبیره فصل دوم در اجتناب از جهالت فصل سوم در اجتناب از حقد
و حسد فصل چهارم در سخاوت و احسان و اجتناب از بخل فصل پنجم در اجتناب از عجب و تکبر و بخل [illegible] فصل ششم
در اجتناب از مکر و حیل فصل هفتم در اجتناب کردن از همنشین ناجنس و بیگانگان مصاحب کردن فصل هشتم
در اجتناب کردن از طمع و سؤال فصل نهم در اجتناب کردن از بدخلقی و حسن خلق را شعار و دثار خود ساختن فصل دهم
در اجتناب کردن از آزار خلق خدای و ظلم کردن بایشان و ایذا و اهانت رسانیدن به مؤمنان
و درویشان فصل یازدهم در اجتناب از بسیار گویی و سخنان بی فایده و بی نقل فصل دوازدهم در نکتهٔ چند
متعلق باین باب باب یازدهم در بیان علم علما و متعلمین و غیرهم و درین باب
دوازده فصل است فصل اول در فضیلت علم و قرآن و ذکر فصل دوم در فضیلت علماء با عمل و [illegible] و ذاکران [illegible]
فصل سوم در فضیلت متعلمین فصل چهارم در عقوبت علمای بی عمل و [illegible] بی علم فصل پنجم در آداب علما با متعلمین و بالعکس

و بالعکس



و بالعکس فصل ششم در آداب فرزند با پدر و مادر و حقوق ایشان و بالعکس فصل هفتم در رعایت ضیف فصل هشتم
در آداب زن با شوهر و خدمت کردن بشوهر فصل نهم در رعایت کردن همسایگان فصل دهم در آداب هر یک از اصناف
علما و امرا فصل یازدهم در رعایت سایل و خیرات آن فصل دوازدهم در نکتهٔ چند متعلق باین باب باب دوازدهم
در صفت خلق عالم و دران دوازده فصل است فصل اول در صفت آفرینش عالم فصل دوم در صفت لوح و قلم و عرش
و کرسی فصل سوم در صفت آسمان و زمین فصل چهارم در صفت خلقت دنیا فصل پنجم در صفت ملائکهٔ مقربین و ابلیس لعین
فصل ششم در صفت صور و نفخ آن فصل هفتم در صفت روز قیامت فصل هشتم در صفت ترازوی اعمال و بر شدن نامها
فصل نهم در صفت پل صراط و گذشتن آن فصل دهم در صفت بهشت فصل یازدهم در صفت دوزخ فصل دوازدهم در نکتهٔ
چند متعلق باین باب خاتمه در بعضی حدیث و حکایات و اخبار متفرقه و دران دوازده
بحث است بحث اول در بعضی احادیث قدسی بحث دوم در بعضی احادیث نبوی صلعم بحث سوم در بعضی کلام
ائمه علیهم السلام بحث چهارم در آداب ملوک بحث پنجم در بعضی حکایات ملوک بحث ششم در صفات بعضی از مشایخ
کبار بحث هفتم در بعضی حکایات عجیبه بحث هشتم در نصایح بحث نهم در فضیلت کسب و زراعت و تجارت بحث دهم
در حکایات و اخبار المتفرقه بحث یازدهم در فضیلت و آداب زیارات بحث دوازدهم در ترغیب نماز و بعضی ادعیه
ماثوره و اعمال نافع متفرقه مقدمه در بیان شناختن خدای تعالی بدانکه واجبست بر هر مکلف شناختن
خدای تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او بدلیل نه بتقلید و هر که نداند چیزی از اینها بیرون رفتست از سلسلهٔ مؤمنان و در
قیامت مستحق عقاب دایمی میشود با کافران و هر آنکه واجب است چند قسم است و درین بحث آن [illegible]
که جهل آن سبب عقاب و عذاب باشد و معرفت آن موجب حصول ثواب و نزدیک شدن برضای حضرت رب
الارباب است و مراد از مکلف هر بالغ عاقل است خواه آزاد و خواه بنده خواه مرد و خواه زن و صبی و صبیه که بحد بلوغ
نرسیده باشند مکلف نیستند و بلوغ مرد بروییدن موی زهار است یا باحتلام یا به پانزده سال و بلوغ زن بروییدن
موی زهار یا باحتلام یا به نه سالگی و مراد بصفات ثبوتیه صفاتیست که اگر [illegible] خالی باشد ذات واجب الوجود از یکی
از آنها موجب نقص در ذات وی گردد و دلیل در لغت راهنماست و در اصطلاح آن چیزیست که لازم آید از علم باو علم
بچیزی دیگر و مثل دود که دال است بر بودن آتش و تقلید در لغت قلاده در گردن کردنست و در اصطلاح قبول قول غیر است بی دلیل
بدانکه غرض از ایجاد انسان و جن [illegible] ایشان [illegible] عبادت کنند او را [illegible]
او چنانکه در قرآن عزیز خبر داده

وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون اى ليعرفون يعنى نيافريده ام جن وانس مگر كه عبادت كنند يعنى
كه بشناسند مرا پس معلوم شد كه عبادت بى شناختن معبود صحيح نيست واگرچه شناختن حق كما هو بندگان چنانكه بر ذات او
عارف شوند امريست محال ليكن اگر به ديده اعتبار بنگرند و عقل دوربين را راهبر خود سازند شايد كه به بعضى از صفات
و صفات او پى برند لهذا اقوى چند از صفات [illegible] نظم كه خردم در خور اثبات تو نيست ۞ آسايش جان
مناجات تو نيست ۞ من ذات ترا بواجبى كى دانم ۞ داننده ذات تو بجز ذات تو نيست ۞ بدانكه علما گفته اند كه حكمت
بعثت ايجاد خلق لطيف تر و زيباتر از انسان كما قال الله تعالى فتبارك الله احسن الخالقين پس
جوهرى بدين گوهر ارنشايد كه از حضرت كردگار بى كار بود [illegible] در ما بقدرت كامله خود پنج حس ظاهرى كه آن
باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است تركيب داده و پنج حس باطنى كه آن حس مشترك است خيال و وهم و حافظه
و متصرفه ترتيب نمود در تحقيق بر ما گشوده راه تا يقين با ما نموده [illegible] علوم بالقوه و دلايل ضروريات و بديهيات
در وجود ما راه داده تا در روز رستخيز همه را از ما سؤال كند كه ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان
عنه مسؤلا **مناجات** اى خود را تو كارساز بنده ۞ جان و تن را تو دل نوازنده ۞ در صفات تو خرد شد [illegible] كم
شد اندر تو راه موفقم ۞ روشنايى بخش ارزان نورم ۞ از در خويشتن مكن دورم ۞ ريخته نور در دماغم ريز ۞ زيت آن
شيشه در چراغم ريز ۞ بى چراغ تو من بچاه افتم ۞ دست من گير تا براه افتم ۞ من به بينم چه در نظر باشى ۞ راه يابم چو راهبر
باشى ۞ ديو شد گر زد كان گريخته ام ۞ آب روى كه بود ريخته ام ۞ خجلم من ز بى نوايى خويش ۞ شرمسار از [illegible] خويش
كه ببخشى تو جاى آن دارم ۞ ور بسوزى سزاى آن دارم ۞ گرچه دانم كه خبث و بد كردم ۞ چون توان كرد چو كه خود كردم
غلطى بر گناهم كش ۞ راه گم كرده ام براهم كش ۞ **باب اول** در اركان ايمان [illegible] پس
بى قياس مر واجب الوجودى را كه دليلست بر وجوب وجود او احتياج ماسواى ذات اقدس او هر چهست از كل اشيا
آفريدگارى كه صفات مقدس او در اوهام و افهام انس و جان نگنجد كه ولا يحيطون بشىء من علمه الا بما شاء
كه فرمان قدرت و عدل رب العالمين و وزير محتاج نيست كه والله الغنى وانتم الفقراء و [illegible] كه در
در شكم ارحام نقش چنين چنين بنده كه وهو الذى يصوركم فى الارحام كيف يشاء و تصوير [illegible] هر نفس
اوست و پادشاهى و گدايى برادر وست كه قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء [illegible]
[illegible] اگر شود [illegible] احوال [illegible] در صفات [illegible]
[illegible] اصطفى
[illegible]



عندليب بوستان وما ينطق عن الهوى باد پيماى بيابان ثم دنى فتدلى ستاره آسمان والنجم اذا هوى
ماه روى والضحى سياه موى والليل اذا سجى مسند نشين صفه صفا شمع جمع انبيا مقصد آفرينش آدم وحوا
محرم مكرم معلى مزكى مجتبى ابو القاسم محمد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم **نظم** شفيع خلق ملاذ بحر مرحمات ۞ ابن [illegible]
اسرار پادشاه ازل ۞ براق راند بشاه منتهى گرگاه رحيل ۞ گرفته غاشيه اش جبرئيل زير بغل ۞ و [illegible] معدود بر
وزير و ابن عم او طاوس باغ هل اتى شاهباز چمن اجتبا هماى بلند پرواز فى مسكين نواز و يطعمون الطعام
على حبه مسكينا ويتيما واسيرا سفره كشنده يوفون بالنذر ويخافون يوما كان شره مستطيرا
ساقى شربت باده وسقيهم ربهم شرابا طهورا شاكرى كه [illegible] بود كه لا نريد منكم جزاء ولا شكورا
**نظم** شاهى كه بهر يارى دين گوهرى چنو ۞ ظاهر نگشت از صدف لطف كردگار ۞ جنگ آورى كه [illegible]
روشن برآورد از [illegible] دمار ۞ دين پرورى كه در ره توفيق صاحب پاك ۞ با آستين سعى ز رخسار دين غبار ۞ و بر
فرزندان او كه موصوفند با انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا **اما بعد**
بدانكه اين باب بيست در اركان ايمان و اركان پنج است توحيد و عدل و نبوت و امامت و معاد و درين باب دوازده
فصل است **فصل اول** در اثبات واجب الوجود تعالى شانه بدانكه چون مطلب اعلى و مقصد اقصى اثبات كل شىء [illegible]
كل حى است ابتدا شد باو و مقدم داشت بيان او بر ديگر مباحث و بيان اين مطلب اعلى بر تقرير كه دانستى [illegible]
بيان و سبب آنه از براى آنست كه هرچه تعقل كرده ميشود در اثبات واجب تعالى يعنى هرچه بعقل درمى آيد يا آنست كه واجب
الوجود لذاته است يا ممكن الوجود يا ممتنع الوجود و مراد از واجب الوجود لذاته آنست كه وجود او ضرورى باشد يعنى
[illegible] لازم باشد و نبودن او محال يعنى ذات او نه اقتضاى وجود كند و نه اقتضاى عدم كه وجود و عدم او مساوى باشد
از ديگرى باشد و ممتنع الوجود آنكه عدم او ضرورى باشد و وجود او محال پس ممكن الوجود ماسواى واجب الوجود است از
موجودات و قيد لذاته در واجب الوجود احتراز است از واجب الوجود لغيره و هيچ شكى نيست كه اين عالم را آفريننده
است زيرا كه ثابت ميشود بدليل عقلى كه [illegible] دالست بر استاد و خياط كه صنع اوست و ساختن خانه [illegible]
بر وجود [illegible] پس نظر كردن در آسمان و زمين و ما بينهما آنكس كه ذى عقلست دلالت ميكند كه اينها را صانع
[illegible] هست و آن واجب الوجود است [illegible] ثابت ميشود [illegible] قرآن مجيد آمده قوله تعالى
سنريهم آياتنا فى الآفاق وفى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق [illegible] كه بنمايم ايشان را [illegible] بندگان را آيات و آثار
خود كه خلق كرده ام در آفاق و نفسهاى ايشان تا آنكه روشن شود ايشان را كه صانع و خالق

و خالق ایشان خدای تعالی است چنانکه ابراهیم علی نبینا و علیه السلام نظر کرد در مصنوعات الهی مثل ماه و آفتاب و از آن معنی
خود را شناخت و دلیل دیگر قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه فرموده که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی
هر که شناخت نفس خود را بتحقیق شناخت پروردگار خود را و درین باب دلیل بسیار است حذراً من الاطاله
اختصار کرده شد نظم سخن آنجا که از خدا و انیست • لاف و دانش و دلیل نا و انیست • آنکه خود را شناختن نتواند •
آفریننده را کجا داند • آنکه در کار خویش گم باشد • دم عیب از وی اشتلم باشد • مور کاهنده میان و رباید بار •
کی رسد از شناوری بکنار • هر چه اندر جهان خدا نگرست • همه و اندگان تو دانی و بس مناجات العبد ای بزرگ کار
از کم و کاست • هر چه دور از جنابت تو دوراست • راز پنهان آفرینش تو • نتوان دید جز به بینش تو •
خالق هر چه بود و هست تو باشی • آنکه گشود آنکه نیست نیست • تو زنیستی دری که گشودی • هستی از وجود نیستی بودی
از عدم در وجود آوری • جنبش خود در وجود آوری • کس خبر دار کز ذات تو نیست • نه که کس واقف صفات
تو نیست • ای تو تحول چگونه دانندت • چیستی چه اسم خوانندت • عقل و ذات ترا چه نام نهد • فکرت آنجا چگونه
گام نهد • چونکه ذات تو بیکران باشد • کس چگونه بدرک آن باشد • ذات و اسم تو هر دو ناپیداست • عقل
در جستن تو هم شیداست • در سخت جان کنده زرو پیش • آدم پروردش من درویش • مکرم رحمت تو گرد دست
ور زاسباب نا امیدی است فصل دوم در صفات ثبوتیه او سبحانه و تعالی یعنی صفاتی که بجهت نسبت آن او بذات او تعالی
و آنها هشتند اول آنکه خدای تعالی قادر و تواناست و قادر آن کس است که اگر خواهد فعلی کند و اگر نخواهد ترک
کند یعنی ممکن باشد او را فعل و ترک فعل نسبت بیک چیز زیرا که عالم محدث است یعنی آنکه عدم مقدم است
بر وجود او یعنی پدید آورده شده است زیرا که هر جسمی که هست خالی نیست از حوادث که آن حرکت و سکون است
و این هر دو حادث اند زیرا که اینها تابع جسم اند از برای آنکه تا جسمی نباشد حرکت و سکون صورت نبندد و هر چه
حادث است الخ پس پدید آورنده جسم قادر و توانا باشد تا هر گاه که خواهد ایجاد کند و هر گاه نخواهد نکند از جهت آنکه
اگر قادر موجب باشد ناچار جهان نخواهد شد از او از او و از انجمله که موجب آن کست که واجب باشد صادر شدن فعل
از وی بی اختیار از و بوجود آید و از او جدا نشود همچو گرمی از آتش و تری از آب که جدا نبودن و در گرمی لازمه
ایشان است و از ذات ایشان جدا نمیشود و پس لازم آید که عالم ازلی قدیم باشد همچو او سبحانه و تعالی و در

ذات ایشان جدا نشود پس لازم آید علم ازلی و قدیم باشد و این امر محال است و باطل است بالضرورة پس معلوم شد
که او سبحانه و تعالی قادر و مختار است و قدرت او متعلق است بهمه مقدورات زیرا که نسبت ذات او بجمیع ممکنات علی السویه است
پس قدرت او عام و شامل همه باشد مقدورات
کمال قدرت او غنچه را ده بیک سمن را رخت مرتعش بگل ببرکشد فرو دو هزار قبا
بر تن حبل



بر تن ... بل پوشند • که زنزد زباده برنی شکر بخشند • و هر ماه زخندان زمرد لعلی • بسی بر نرگس فی رسیم و زر بخشند • از صفات ثبوتیه
آنست که او سبحانه عالم است زیرا که افعال محکم متقنه یعنی افعالی که آثار فواید بسیار دارد و همه بر صنعه و کمال آنچنانکه می باید
از وی صادر شده و هر که افعال او برین وجه باشد عالم است الخ و علم او سبحانه نسبت بجمیع معلومات علی السویه است زیرا
که همه معلومات نسبت بذات او مساوی اند و اینکه گفتیم افعال محکم متقنه از وی صادر شده کسی را انکار است که تامل کند
در مخلوقات او مثل فصول اربعه که هر یک را فایده بسیار است ظاهر و هویدا از منفعت انسان مثل دست و پا و چشم و گوش
و جز اینها نظم گاه سازد ز برگ گل را مرکب سازد • که نهد برپای باد از پای آب جای سلسله • لاله را زفرمان دهد تا بر زمین جای
سبزه بر روز زد از عقیق و لعل شکین مشعله • خار و خس را کحل گند از فضل و احسان در کنار • شاخ نی را از کرم شکر نهد در حوصله
دوم در صفات ثبوتیه آنست که او سبحانه و تعالی حی است از انجمله که او دانا و عالم است و قدرت و علم با حیات صورت نبندد
پس او الزماً حی باشد سوم از صفات ثبوتیه آنست که او مرید و کاره است یعنی خواهنده است بعضی افعال را و نخواهنده بعضی
یعنی خواهنده طاعت است و نخواهنده معصیت است زیرا که امر و نهی هر دو از وی صادر شده است که امر کرده است
بطاعت و نهی کرده از معصیت چنانکه در کلام خود میفرماید که اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّکٰوةَ یعنی بر پای دارید
نماز را و بدهید زکوة را و لَا تَقْرَبُوا الزِّنٰی وَ لَا تَأْکُلُوا الرِّبٰوا یعنی نزدیک مشوید بزنا و مخورید ربا را
پس از امر و نهی او لازم می آید اراده و کراهه پس خدای تعالی مرید و کاره باشد نظم بامر اوست که دست نسیم
موج انگیز • دهد کتان کبود زلال را پرواز • زهی سیاست قهرش چنانکه هر جانب • چه نسیم صبا زین کند که سند غماز •
[چهارم] از صفات ثبوتیه آنست که حق سبحانه و تعالی مدرک است یعنی دریابنده است زیرا که او سبحانه سمیع است و بصیر و در
... است الخ و تحقیق در قرآن وارد شده دلیل بر ثبوت ادراک او سبحانه چنانکه فرموده که لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ
وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ یعنی در نمی یابند او را چشمها و او در می یابد چشمها را و او شنوا و بیناست
زهی ز عقل ذکر و زلال رحمت • که فرض چو مرآت صدره صیقل • بده بدست تفکر صفای تقوی بینم • که گشته در ره
هوی و تکبر کدورت مستقبل پنجم از صفات ثبوتیه آن است که خدای تعالی قدیم و ازلی است یعنی اول او را ابتدا نیست و باقی
و ابدیست یعنی آخر او را انتهائی نیست زیرا که او واجب الوجود است و تفصیل آن مذکور شد پس محال باشد اطلاق
... سابق و حق او نظم پاکتر از صفات تو از الحاق ذمایم • و از همه کمال تو ز نقصان ملایق • با ذات قدیم تو ازل صحبت
ایام نزد تو تفاوت نکند سابق و لاحق ششم از صفات ثبوتیه آن است که او سبحانه متکلم است از جهت آنکه اجماع
واقع شده و مراد از کلام حروف مسموعه است که منتظم میشود از آن کلام و معنی آنکه او سبحانه متکلم است آنست که او

او ایجاد کرده که کلام را در جسمی از اجسام جامده چنانکه کلام را در درخت خلق کرد و با موسی تکلم نمود که إنّی أنا الله
و دلیل بر این آنست که خلق کلام امریست ممکن و او تعالی قادر است بر جمیع ممکنات نظم در معتقد نکته شناسان
مقدسی · برون شده از دایرهٔ فرح و بانی · ناطق بوجود تو بود جوهر اشیا · زانسان که عیان کرد ز الفاظ معانی ·
ششم از صفات ثبوتیه آنست که او سبحانه صادق است در خبر خود زیرا که کذب قبیح است و محالست پس ثابت شد
که حق تعالی صادق است مناجات نظامی ای برون پرور و درون آرای · وی خرد بخش بیخرد بخشای · ور ده من هر زبان
گرگردان است · از ثنای تو اندر و جان است · کفر و دین هر دو در رهت پویان · وحده لا شریک له گویان · اختیار
آفرین نیک و بدی · باعث جسم و مبدا خودی · عقل و جان هر دو والهٔ صفتت · لیک عاجز ز کنه معرفتت · عقل
شد او دست برگردان · ور نه کی معرفت حیران · برتر از وهم و عقل و حس و قیاس · چیست جز خاطر خدای شناس ·
عقل رهبر ولیک تا در او · فضل او می برد براه · پاک ازانها که غافلان گفتند · پاک تر زانکه عالمان گفتند فصل سیوم
در صفات سلبیه او سبحانه یعنی صفتی چند که صحیح نیست نسبت دادن آنها بذات باری تعالی و آنها هفتند اول آنکه حق تعالی مرکب
نیست یعنی ترکیب یافته از جزوی زیرا که اگر مرکب بودی از اجزا پس محتاج بآن دوم در وجود خود و هر چه محتاج باشد ممکن الوجود
باشد و ثابت شد که حق تعالی واجب الوجود است نه ممکن الوجود نظم بکذات لم یع راتی · و نا جز شد قلم · و بند [illegible] اگر شرع
از جمال خویش · [illegible] مطلق عقل را · عامل ز عجز و دهشت انسان [illegible] پس سیوم از صفات سلبیه آنست
که حق تعالی جسم و جوهر و عرض نبودی محتاج بمکان بودی زیرا که جسم آنست که او را طول و عرض و عمق بود و هر چه چنین بود
ناچار او را مکان باید و عرض آنست که قایم بجسمی باشد مثل رنگها که بی جسم صورت نبندد و جوهر مکان گیرد را گویند
که قابل قسمت نباشد [illegible] و دیگر اگر چنین بودی ممکن بودی جدا شدن و از حوادث و هر چه خالی از حوادث
نباشد حادث بود و حدوث او سبحانه محال است و جایز نیست که او در محلی باشد که اگر در محل باشد هر آینه محتاج بود و آن
محل مرویست که اعرابی از حضرت رسالت [illegible] پرسید که یا رسول الله خدای ما نزدیک است که با او راز گویم یا دور است که آواز
بلند کرده این آیه نازل شد که وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ
فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ یعنی بپرسند ترا ای محمد بندگان من از صفت من بگو [illegible]
که من نزدیکم با ایشان یعنی علم من احاطه کرده است باحوال ایشان و باجابت دعای ایشان [illegible] میکنم در وقتی که مرا بخوانند
پس باید که بندگان اجابت کنند مرا [illegible] راه راست یابند از ابن عباس مرویست که عمر از
یهود گفتند که یا محمد [illegible] خدا چگونه [illegible]



[illegible] با نعت ساره و هر آسمانی تا آسمان دیگر همچنین و اعتقاد ایشان آن بود که حق تعالی بر عرش نشسته است حق تعالی
رد قول ایشان کرده فرمود که من به بندگان نزدیکم پس بدعوه که مرا بخوانند بر من پوشیده نخواهد بود نظم ای مالک
ممالک وحدت که تا ابد · هر ذره بر یگانگی او بود گواه · هر جا طلب کنی تو بیابیش که جو نیست · ساکن بهیچ مکان و مقید
بهیچ جا · و در خبر است که در عهد عمر بن الخطاب [illegible] یکی از علمای یهودی از او سوال کرد که خبر ده مرا که خدای
تو کجاست وی گفت در آسمان است بر بالای عرش یهودی گفت پس او از زمین خالی باشد عمر گفت این کلام زندقه
است از من دور شو و گرنه بقتلت رسانم تا گردنت بزنند یهودی بیرون آمد و بر اسلام استهزا کرد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
در راه با او رسید و گفت ای ملعون آنچه پرسیدی و جواب شنیدی بمن رسیده و جواب آنرا از من بشنو گفت بگو فرمود ای یهودی که
او سبحانه از مکان برتر است و مکانی ندارد و هیچ جایی از او خالی نیست و با ما است نه به پیوستگی بلکه بعلم و قدرت اگر من
ترا خبر دهم از آنچه در کتاب شما است تصدیق قول من میکنی گفت آری فرمود در توریت شما نوشته است که روزی حضرت
موسی نشسته بود چهار فرشته نزد او آمدند موسی از ایشان پرسید که از کجا می آیید یکی گفت من از آسمان هفتم از نزد خدای دوم
گفت من از جهان مشرق زمین نزد خدای سیم گفت من از اقصای مغرب نزد خدای چهارم گفت من از زمین هفتم می آیم
از نزد خدای موسی گفت پاک است خداوندی که هیچ مکان از تو خالی نیست یهودی گفت صدق یا علی و ایمان آورد نظم
ای برتر تو از زمان و مکان اعظم و ارفع · وی ذات تو از زمان و جهان اقدم و اقدس · در بارگاه قرب جنابت فرشتگان
[illegible] وجود مند ملبس · از نقش جرم آثار مکان شده ظاهر · روزی که مشکل شد این فرش مسدس چهارم از صفات
سلبیه آنست که او محل حوادث نیست یعنی جایز نبود که صفتی که او را پیش از آن نبوده باشد حلول کند در وی زیرا که اگر او سبحانه
محل حوادث باشد لازم آید تغییر او سبحانه و هر متغیر محدث است و حدوث ممتنع است بر خدای تعالی نظم الحمد لله ذی الجود و الجلال
[illegible] لم یزل و حی لا یزال · داد ای بی تغیر رزاق بر دوام · دارای بی منازع و دانای بر کمال پنجم از صفات سلبیه
آنست که حق سبحانه و تعالی دیده نمی شود زیرا که هر چه دیده شود آن در جهتی خواهد بود از آن جهت که او در برابر است یا در حکم
برابر مثل آینه [illegible] و مانند اینها جسم باشد و جسم بودن حق تعالی محال است و بدلیل نقلی نیز ثابت است که او سبحانه جسم نیست
چنانکه در قرآن مجید مسطور است که لن ترانی و لن از برای نفی مؤبد است یعنی یا موسی هرگز نبینی تو مرا نظم ای خالقی که بر دیده
[illegible] سر رشته بستان گلستان اشتدال · هر قطره بر زمین بودت طالب لقا · هر ذره بر هوا بودت تشنه وصال
هر ذره بر هوا بودت طالب لقا ششم از صفات سلبیه نفی شریک است از خدای تعالی یعنی خدا یکیست و تعالی شریک ندارد و از جمله دلیل سمعی [illegible]
که الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم یعنی خدای شما [illegible] خالق معبود است [illegible] هیچ شریک ندارد در ذات و صفت

ندارد و نیست هیچ معبودی که مستحق عبادت باشد مگر او که احد است در ذات و واحد در صفات [illegible]
در تربیت ابدان و مهربانست در تقویت ارواح و دیگر فرموده که قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ یعنی بگو ای محمد که خدا یکی
و قوله تعالی اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَاحِدٌ یعنی جز این نیست که خدای بحق خدای یگانه است و دیگر دلیل تمانع [illegible]
لَوْ کَانَ فِیْهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا یعنی اگر بودندی در آسمان و زمین خدایان بغیر از خدای یکی هر آینه آسمان
و زمین فاسد میشدند زیرا که اگر دو خدای بودندی و یکی بخواست که چیزی متحرک باشد و دیگری بخواست که [illegible]
همان زمان ساکن باشد اگر مراد هر دو حاصل شدی اجتماع نقیضین بودی پس لازم آمدی که شی واحد متحرک بودی
و هم ساکن در آن واحد و این خود محالست اگر مراد هیچکس بر نیامدی لازم آمدی که شی واحد نه متحرک گشت و نه ساکن
و این نیز از محالاتست و اگر مطلب یکی حاصل شدی و یکی نه نتیجه آن و دیگر لازم شدی پس نظام عالم فاسد شدی [illegible]
که حق تعالی شریک ندارد نظم وحده لا شریک ز صفتش ● [illegible] ● شرک را سوی وحدتش ره نه
عقل از کنه ذاتش آگه نه ● هست در راه کبریا و جلال ● شرک نالایق و شریک محال پنجم از صفات سلبیه نفی معانی و
احوالست از حق تعالی یعنی او بجز عالم بعلم نیست و قادر بقدرت نیست و غیر اینها زیرا که اگر چنین بودی در صفات
خود بغیر خود محتاج بودی پس ممکن الوجود و این باطلست پس ثابت شد که صفات او عین ذات اوست [illegible]
او تعالی و تقدس بیت ای ورا واه وصف تو ادراک بی غوره ● [illegible] ● بی فکر تو نصیب [illegible]
باد جمال بی ذکر تو زبان سخن گوی بادو لال ششم از صفات سلبیه آنست که حق تعالی غنی است و محتاج نیست [illegible]
که وجوب وجود او اقتضا آن میکند که او مستغنی باشد از غیر خود و هر چه غیر اوست محتاج بوی بود [illegible]
بکارساز بنده ● بنده را از کرم نوازنده ● بندگی را ز خواجگی شب و روز ● خواجگی بخش و بندگی آموز ● آدم [illegible]
با خودم دار و بی خودم مگذار ● بکرم رخت خواجگیم بسوز ● بنده ام خوان و بندگی آموز ● بی نیازم کن از در همه کس [illegible]
بی نیازی و بس ● آنچنان ره بخویش کن بازم ● کز تو با دیگری نپردازم ● در قیامت که با تو کار بود ● [illegible]
بود ● چون بجوانی نهان بود ● ز سر سارم مکن چنان چه فصل چهارم در عدل و در و جار بحث است اول آنکه عقل
حاکمست یعنی عقل تمیز این میکند که بعضی از آن افعال که از ما در وجود می آید از خلق نیکو است مثل [illegible]
که نفع دهد کسی را و [illegible] و بعضی دیگر از افعال قبیح است [illegible]
و کفتی [illegible]
بسیار است [illegible]
پس



پس هیچ گناه از ما صادر نمیشد و دیگر آنکه قبیحست که جا فرمایند خدای تعالی در ما فعلی را و آن از ما صادر شود [illegible]
[illegible] کند ما را بر آن فعل مثلا اگر فی الواقع فرزند یا شاگرد خود را امر کند ببازی یا فعل شنیع و بعد از آن او را بدال
بسیار کند این قبیح و ناخوش است پس ثابت شد که خدای تعالی فعل قبیح نمیکند و دیگر آنکه قرآن ناطق است با آنکه ما
[illegible] عمل خود بیم و قوله تعالی مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَیْهَا یعنی هر که عمل نیکو کند پس از برای نفس
[illegible] است یعنی نفع او با او خواهد رسید و هر که عمل بد کند بر وست یعنی ضرر بنفس وی خواهد رسید نظم ستایش خداوند [illegible]
[illegible] کرد از عدم بنده را ● بدیعی که شخص آفریند ز گل ● روان و خرد بخشد و جان و دل ● ز سر تا بکف چشم و دهان داد و گوش
[illegible] و فرمود کوش دوم آنکه محالست قبیح بر خدای تعالی زیرا که او مستغنی است از چیزی که بازدارد او را از آن
فعل قبیح و آن علمست بقبح و چیزی که باعث فعل قبیح شود یا حاجتست بآن قبیح یا حکمی و در آن قبیح خواهد بود و ثابت
شد که حق تعالی محتاج نیست و حکم نیز با فعل قبیح نمی باشد پس محال باشد [illegible] قبیح بر خدای تعالی و دیگر خدای تعالی اراده
نمیکند زیرا که اراده قبیح نیز قبیح است نظم دیباچه گفتار جهان بر که نهد کس ● بر نام خداوند تعالی و تقدس ● بی عیب خدای که
بود ذات قدیمش ● در عالم تنزیه ز هر عیب مقدس سوم از مباحث عدل آنست که افعال خدای تعالی همه مبنی بر غرضی اند مثل
[illegible] عالم زیرا که قرآن دلالت میکند بر آن که قوله تعالی اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنٰکُمْ عَبَثًا یعنی آیا شما پندارید که
[illegible] و قوله تعالی وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا بَاطِلًا ذٰلِکَ ظَنُّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا یعنی
نیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه مابین اینهاست باطل و عبث و این گمان آنکسی است که کافر باشند [illegible]
[illegible] لازم می آید عدم غرض عبث و آن قبیحست و غرض حق تعالی از برای ضرر نیست بلکه از برای نفع بندگان است زیرا که
ضرر قبیح است و حق تعالی منزه است از قبیح نظم ای مبدع ابداع تو از زیب بدایع ● [illegible] صنع تو مشحون بصنایع ●
[illegible] باشد [illegible] چهارم از مباحث عدل آنست که واجبست یعنی اولی [illegible]
آنست بر خدای تعالی عوض المهای که بما در میرسد از و نسبت به بندگان او مثلا آلام و امراض و [illegible] خارجی که
[illegible] بسبب [illegible] آن [illegible]
زیرا که عوض [illegible] آن ظلم [illegible] تعالی منزه است از ظلم و واجبست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گاه باشد که حق تعالی او را در دنیا به هر بلا و آفت از جهت مصلحتی و کسی که برسد باو عوض در آخرت باشد تا آنکه از اهل
ثوابست او را یا از اهل عذاب پس اگر از اهل ثوابست حق تعالی ثواب او را زیاده میکند و اگر از اهل عذابست
می اندازد بآن الم چیزی از عذاب او و آلامی که میرسد به بندگان که بامر خدای تعالی باشد یا مباح کردانیده باشد بر
بندگان مثل احکام شرعیه و المی که بحیوانات میرسد و بجهتی آنچه فاعل میشود از خدای از جهت منفعتی که مصلحت و انداز آن
چیز مثل زکوة دادن و انزال عوض که حاصل میشود بی فعل خدا مگر ناگاه کسی را بخودی خود المی روی نماید که از فعل خود نیست
و نه از فعل غیر است عوض اینها همه بر خدای تعالی واجب است از جهت عدل و کرم او **مناجات** **نظم** ای ز عدلت قوی است کار همه
کارسازی از تو کار همه • هر چه بخواهی بکند پادشاهی کرده • کردی و چیزی هم که خواهی کرده • بودی هر چه در جهان شاید • آنچه بخشی کسی
گر بباید • حرف انگشت چون ز انگشت بهشت • کس بحرف تو چون نهد انگشت • هم توانی که بخشی از شاهی
هر که خواهی و هر که را خواهی • دهی از لطف هر که را خواهی • جسم را آب و آب را ماهی • پشه را بهمانی جود و طعمه بخشی
زنگار زدوده • و انکه با تنگی بود دش خویشی • کو شمالش دهی به درویشی • از کنه آنچه در جهان کردم • رخصتم داد
دل که آن کردم • چون ز رحمت شد این عمل یادم • هم برحمت حواله کن کارم • زان شفاعت رواج کارم بخش
بشفیع بزرگوارم بخش

**فصل پنجم** در بیان نبوت نبی انسانیست خبر دهنده از خدای تعالی بی واسطه یکی از بشر
و در وی پنج بحث است **اول** در اثبات نبوت پیغمبر ما که مطلق است صلعم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب رسول خداست زیرا که او
دعوی پیغمبری کرد و ظاهر ساخت از جهت صدق دعوی خود معجزات را و دوست خود مثل نازل شدن قرآن معجز نظام
بر رو شکافتن ماه بانگشت مبارک بالتماس ابوجهل لعین و روان ساختن آب از میان انگشتان و معجزه [illegible]
در مثل خود نیاید انشاء الله تعالی و هر که دعوی کند پیغمبری را و اظهار کند بر معجزات خود صادق باشد **نظم** ملک بزرگ
مکان سید آخر زمان • قوم ابرار حق بدر و باب الطفاه • هادی و مهدی قیام صادق امی کلام • تاج سر [illegible]
ملوک تاج ده انبیا **دوم** از نبوت در واجب بودن عصمت نبی [illegible] است بدانکه عصمت او لطفیست خفی که میکند او را
خدای تعالی بمکلف **سوم** از نبوت آنست که پیغمبر معصوم است از اول عمر زیرا که اگر [illegible]
دلهای بندگان بفرمان برداری کسی که ظاهر شده باشد در گذشته [illegible] و از کبایر و صغایر و آنچه متنفر باشند
نفوس از آن **نظم** امین مخزن [illegible] که [illegible] سزاوار [illegible] باشد
در کمال [illegible] بعد ذات حق [illegible] چهارم از نبوت آن است که [illegible] افضل اهل
زمان خود باشد زیرا که قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل [illegible]

عقلیه [illegible]



عقلیه و سمعیه یعنی نقلی اما عقلی [illegible] فرموده که أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ
فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی پس آنکس که راه یافته باشد بحق سزاوارتر است آنکه مردم تابع او
شوند یا کسی که راه نیابد تا آنکه او را راه نمایند پس چیست شما را چگونه حکم میکنید **نظم** زهی حبیب الهی که از نسایم لطف
در آب خضر بود سند [illegible] چهره نوید [illegible] که خواند حبیب انا اعلم • که طفل مکتب از جمع مرسلین بود ارشد **پنجم** از نبوت
در [illegible] که واجبست آنکه پیغمبر منزه باشد از کفر و پستی پدران و زنی و بد عملی مادران و از رذیلها خلقیه مثل حسد و
بدخلقی و دشنام و عیبهای خلقیه مثل برص و جذام زیرا که اینها همه موجب تنفر نفوس خلایق میشود از و پس ساقط میشود
و فرود آمدن او بدلها در طرف میشود میل دلها بوی و این خلاف مطلوبست **مناجات** احمد مرسل آن خود مکرمن •
بپرده پوش غم بداخم چون • خامیان راه آفتاب نشود • ظل ممدود داور محشور • پای برفرقش آسمان بوند • سایه
نورش آفتاب بلند • روشنایی ده چراغ یقین • نور چشم و شمع بازپسین • کارپرداز کار خانه غیب • خازن گنج خانه
لاریب • کاف و نون یک قلم ز نامه او • لوح محفوظ زیر خامه او • ختم پیغمبران بامر خدای • کرده ما را بصدق راهنمای •
عذرخواه ام بپرده راز • عذر او جرم سوز جرم ساز • هر که از مصطفی ندارد نور • سایه اش دور باد از ما دور • نام پاکش
که مرده آنم • زنده باد از یاد او جانم

**فصل ششم** در بیان امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام و در وی پنج بحث است **اول**
بدانکه امامت ریاستی است عامه در امور دین و دنیا مر انسانی را و این نصب امام واجبست از روی نقل و حکمت
الهی زیرا که ما میدانیم البته مناقشه و منازعه که هرگاه رعیت را رئیسی و مرشدی باشد که ایشان اطاعت او کنند و
ایشان داد مظلوم از ظالم ستانند و باز دارند ظالم را از ظلم ایشان بصلاح نزدیکتر خواهند بود و از فساد دورتر پس
امامت واجب باشد و حکمت او زیرا که او نگاه دارنده عالم است بر احوال بندگان و ترک واجب بر و محال است و دیگر از
[illegible] مذکور است که از معصومی و امامی و پیشوایی [illegible] چاره نیست و دلیل برین سخن بسیار است **دوم**
[illegible] دلالت میکند چنانکه [illegible] واجب است که اعتقاد بواقعی بر آن
[illegible] جمیع جوامع را بجا آورد است [illegible] بفعل [illegible] پس باید که [illegible] برین سخن [illegible]
حضرت رسول صلعم فرموده لَا بُدَّ لِلدُّنْيَا مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ یعنی ناچار است از امیری خواه که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وچون در هر خانه مقتدی باید پس چگونه عالمی بدین عظمت از مقدم خالی باشد سوم آنکه چون موجودات را تتبع کردیم از
امامی چاره نیست چنانکه نظر کردیم در بدیع الفطرة آدم صفی را یافتیم و بعد از نوح همچنین تا حضرت خاتم النبیین
و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که لو کان الناس رجلین لکان احدهما الامام چهارم آنکه چنین
چنین یافتیم که حیوان از وحوش و طیور را اهلی و غیر اهلی بینند الا که ایشان را مقدمی و رئیسی مطاع است با آنکه ایشان
غیر مکلف اند پس بنی آدم که با انواع فساد در افتند چگونه ایشان را زجری و حاکمی نباشد زینبی هر نوعی از انواع مرغان را
مقدمی و پیشوایی است که تا آن برنخیزد ایشان برنخیزند و تا او بر روی زمین ننشیند ایشان ننشیند خاصه کلاغ و غاز که در شب
و روز هر جا روند پیشوای ایشان از پیش روند و بانگ میکند و آنچه در عقب اند نیز بانگ میکنند تا که ایشان متفرق
نشوند و در حیات مشهور است که شاه ماران بر مار دیگر سوار است و از عدل او چنانست که هیچ مار گزند نمیکند
هیچ جانوری را و دیگر زنبور عسل که از برای یعسوب خود تختی سازند و او را پاسبانان و دربانان و سازنده و خدم
و حشم باشد جمعی را نصب کرده اند که آب آرند و برخی نباتات کلها و شکوفهها و بعضی بیوتات بنا کنند و اگر یکی از
ایشان حرکتی ناپسند کنند یعسوب باید که از میان برود و نیم کرده از خانه بیرون اندازند چنانکه قرآن مجید بدین ناطق است
پنجم آنکه حق تعالی آسمانها را بیافرید و مزین ساخت و ایشان گردانید و خلق البروج که فلک هشتم است ملجأ و مرکز کواکب
و بروج نهاد و دوازده جمله کواکب سیاره و ثابت تابع او کرد و مثال او مثال رسول است و دوازده برج چون دوازده
امام چون کواکب را روان بود و آفتاب را سلطان کواکب گردانید و حرکات و انوار سایر کواکب را تابع نور آفتاب
گردانید و جمله کواکب نور از آفتاب میگیرند و این کواکب چون لشکر آفتاب اند و اندک چون اقالیم ملک و بنا و بروج
چون بلدان و درجات چون محلات و دقایق چون کوچهها و همچنین شب قدر را بر رمضان امام جمله گردانید و لیالی آفرید
و شب قدر را مقدم همه گردانید و ایام را آفرید و روز جمعه را امام ایشان کرد و خاک را آفرید و خاک را مقدم ایشان کرد
خاک تربت امام حسین علیه السلام که شفاء الناس است دوم طین انس که خاک ذو القرنین است و دوای امراض
بزرگ شفاء جذام است و مساکن را بیافرید مساجد را مقدم جمله کرد پس چون هیچ چیزی را بی سردار نگذاشت
ایشان بطریق اولی باشد ششم آیه انا عرضنا الامانة چون مراد بامانت دین و شریعت است پس ... ابا نشد

که آنرا معتمد بگذارد هفتم آنکه نصب امام و تعیین از جهت عالی ... است بتعلق ... افضل ... 
واجب ... نصب ... چنانکه خداوند ... را واضح است در ... 
پیغمبر ... واجب ... امام از مباحث امامت آن است که واجبست که امام معصوم باشد که اگر معصوم
نباشد



نباشد تسلسل لازم نیاید زیرا که آنچه باعث است بر وجود امام آن رد ظالم است از ظلم او و داد خواستن
است از برای مظلوم از ظالم پس اگر جایز باشد که امام معصوم نباشد هر آینه محتاج باشد بامام دیگر و تسلسل شود
و از برای آنکه اگر او فعل معصیت کند پس اگر واجب شود انکار او بر طرف شود حجت او از دلها و بدلها فرود باید
و منتفی شود فایده نصب او و اگر واجب نباشد انکار او امر بمعروف و نهی از منکر ساقط شود و این محالست
دیگر از برای آنکه امام نگاه دارنده شرع پیغمبر است پس ناچار باشد از عصمت او تا آنکه هر کس ایمن باشد از زیاده و
نقصان در دین و دیگر آنکه حق سبحانه تعالی فرموده که لا ینال عهدی الظالمین یعنی در نمی یابد عهد مرا ظالمان
و مراد بعهد اینجا امامتست بدلیل قول او سبحانه و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک
للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین یعنی چون حق تعالی آزمود ابرهیم
بسخنانی چند پس تمام کرد آن کلمات را فرمود که گردانیدم من ترا امام مردم ابراهیم علیه السلام گفت از ذریه و فرزندان
من هم حق تعالی فرمود که در نمی یابد عهد مرا ظالمان پس معلوم شد که مراد بعهد در این آیه امامتست پس ثابت شد که
عصمت واجبست بر امام بیت آن زمعصوم که اوصاف خلقش اند کیست آن صفتها که بهشت جاودان آورده
ضروری که از ملک او گردون اخضر تلو ایست از قمر بر فلو طبل پاسبان آورده اند نهم آنست که امام واجبست
که نص کرده شده باشد از نزد حق تعالی زیرا که عصمت از امور باطنه است و آن امور را نمیداند کسی الا حق تعالی پس
ناچار باشد از تعیین کسی که معلوم شده باشد عصمت او بنص حق تعالی یا ظاهر شده باشد معجزه بر دست او که دلالت
باشد بر عصمت او دهم آنست که واجبست که امام افضل اهل زمان خود باشد زیرا که او مقدم است بر همه و در
مباحث نبوت گذشت که اگر چنین نباشد لازم میآید تقدیم فاضل بر مفضول یازدهم از مباحث امامت آنست که امام
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی ابن ابی طالب ع است بسبب نص قرآن و اخبار که از پیغمبر متواتر یعنی از انقیاد ...
بعد نفر بما رسیده است که امام بحق است بیت مرا مذهب اینست گیر این تو نیز همین ره گرفت مردی ...
که بعد از نبی مقتدای بحق علی ابن ابو طالب هاشمیست و از برای آنکه افضل اهل زمان خود بود پس مساوی افضل
افضل باشد و از برای او امام واجبست که معصوم باشد و نبود احدی که دعوی امامت و معصومیت کند بعد از رسول
... پس آنحضرت امام باشد بلا فصل و از برای آنکه او اعلم بود از جمیع صحابه با و در وقایع ایشان رجوع بکرد
آن حضرت ... و در هیچ ... بعد از رسول ...
... در خیبر علی ابو طالب ... 
... و از برای آنکه ... فرموده است ...

که علی یعنی علی بن ابی طالب اعلم وافضل تر وقاضی تر ودانا تر از شماست از برای آنکه آنحضرت زاهد تر از غیر بود وطلاق
داد دنیا را سه نوبت واین بر همه اهل عالم واضح است چنانکه فرمود که الدنیا غری غیری انی قد طلقتک
ثلثا لا رجعة فیک یعنی ای دنیا فریب ده غیر مرا که بتحقیق که ترا طلاق داده ام سه نوبت ودر آن سوی تو رجوع
وبازگشتی نیست واین مشهور ومتواتر است که هرگاه سه نوبت طلاق واقع شد دیگر رجوع بسوی تو نیست
ونیز گفته اند که چون آنحضرت زاهد تر از همه امت بوده باشد پس او امام باشد وادله بسیار در این باب که جمهور علما
چنانکه گفته اند بیت کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست ۰ که تر کنی سر انگشت وصفحه بشماری ۰ پس باید دانست که امام
بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علی علیه السلام است بدلایل مذکوره وبعد از آن حضرت فرزند برگزیده او امام
حسن بن علی علیه السلام وبعد از او امام حسین علیه السلام برادر او وبعد از او فرزند مطهر او امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
وبعد از او فرزند برگزیده او امام محمد باقر علیه السلام وبعد از او فرزند برگزیده او امام جعفر الصادق علیه السلام وبعد از او فرزند مطهر
او امام موسی کاظم علیه السلام وبعد از او فرزند مظلوم او امام علی بن موسی الرضا وبعد از او فرزند برگزیده او امام محمد جواد علیه السلام وبعد از او
فرزند برگزیده او امام محمد علی النقی علیه السلام وبعد از او فرزند طیب او امام حسن عسکری وبعد از او فرزند او طاهر خلف صالح او
امام محمد مهدی هادی است صلوات الله علیهم اجمعین بنص هر سابق بر لاحق وبدلایل سابقه که افضل اهل زمان خود
بودند واعلم وازهد وغیر هم که مذکور شد ودیگر آنکه منصوص علیهم اند از نزد حق سبحانه وتعالی وباید دانست که پادشاه عالم
طاعت رسول وطاعت اولوالامر را با طاعت خود قرین کرده که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم یعنی طاعت خدای دارید وطاعت رسول وطاعت اولوالامر ومراد به اولوالامر امامان معصوم اند
واگر یکی از ایشان انکار کنند چنان باشد که همه را انکار کرده باشند آورده اند که جگر گوشه مصطفی علی بن موسی الرضا
علیه السلام روزی حاضران را گفت که امروز علی بن حمزه وفات یافت در این ساعت وویرا دفن کردند وفرشتگان قبر
از وی سؤال کردند که خدای تو کیست گفت الله گفتند پیغمبر گفت محمد گفتند امام تو کیست گفت علی بن ابی طالب گفتند
بعد از آن گفت پس از وی امام حسن گفتند بعد از او امام حسین علیه السلام گفتند بعد از او گفت علی بن الحسین گفتند بعد از آن گفت محمد
الباقر گفتند بعد از آن گفت جعفر الصادق گفتند بعد از آن فرو ماند چند مرتبه سؤال کردند ندانست همچو آتشی
در برابر خود آوردند آتش بروی افتاد وگور وی پر آتش شد وتا قیامت پر آتش باشد تا بدانی که اگر متابعت کسی

چون بشنید که بیچاره از آن شناخته / هر دو به قدر عمر مایل کرده کرد / خشک لب دیده تر از غلدر بر کرد
هر که با مهر علی خاک شود در دل خاک / داور حشر از آن خاک معطر گردد / هر که در تیغ علی از نظر کج نگرد / سر زده در دیده او

ادام ست



او راست چه حیف کرده ۰ هر که اثنا عشری نیست مسلمان نبود ۰ مؤمن آنست که او بر دو حیدر کرده ۰ بعد حیدر حسن است
آنکه امامست بحق ۰ پس حسین است که خاک قدمش زر کرده ۰ زین عابد طلب و پس باقر بیا باش ۰ تا ترازو بر
دین حضرت جعفر کرده ۰ موسی کاظم وسلطان خراسان بشناس ۰ تا ترا روضه فردوس منور کرده ۰ با تقی متقی دین محمد
نشوی ۰ پس نقی آنکه چه شهد ار بعسکر کرده ۰ نوبت مهدی هادیست بغفلت منشین ۰ که ز تیغش همه آفاق مسخر
کرده ۰ بار الها بحق این ده و دو رهبر دین ۰ که ز خاک سر ایشان دیده منور کرده ۰ در دم مرگ مرا شهد شهادت
بچشان ۰ تا که در قبر زبانم بر چنان تر کرده ۰ **فصل هفتم** در معاد بدانکه اتفاق کرده اند همه مسلمانان برانکه
واجبست معاد بدنی یعنی واجبست که خدای تعالی اعاده کند همه ارواح را به بدنهای خلایق از برای آنکه اگر
معاد واجب نباشد هر آینه قبیح باشد تکلیف از برای آنکه معاد بدنی ممکن است وپیغمبر صادق القول صلعم
خبر داده است به ثبوت او پس دانسته شد که معاد حق است وخواهد بود واز برای آنکه آیات قرآن دلالت کننده است
بر وی مثل قوله تعالی کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه
ترجعون این آیه در باب معاد این بی دین ومنکر از سید المرسلین نزول یافته خطاب با ایشان کرده
میفرماید که چگونه کافر میشوید بخدا وبجا ایمان نمی آورید وحال آنکه بودید شما مردگان یعنی چیزهای که از آن اجزاء بود
چون عناصر اربعه که آن خاکست وباد وآب وآتش ومثل اغذیه بر چون اغذیه واثر بدو وآنگاه مثل نطفه وعلقه ومضغه پس
زنده گردانید خدا شمارا بعد از آن میراند شمارا از وانقضای اجل پس از آن در قبر جهة سؤال زنده گرداند شمارا
باد رفت حشر ونشر پس بعد از حشر بسوی او باز گردانیده شوید یعنی بجائی که حکم تنها با آن اوست بوده در بهشت
یا دوزخ بدان ای مؤمن موحد که زنده شدن میت در قبر برای سؤال منکر ونکیر باجماع جمیع امت ثابت شده
وهیچکس از اهل ملت اسلام نزاع ندارد چنانکه قبل از این ایمائی باو شده ونیز در خبر آمده که میت آواز نعلین مردمان
که از قبر باز میگردند میشنود وبصحت پیوسته که چون فاطمه بنت اسد رضی الله عنها وفات شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
بنفس نفیس خود بگذارد قیام نمود ورداء مبارک خود را کفن او کرد وپیش از آنکه او را در قبر نهند در قبر او بخفت
وچون جسد او را بپوشانیدند بر سر قبر نشست وزمانی گوش بر قبر داشت وبعد از آن گفت ابنک ابنک یعنی
پسر تو پسر تو وچون از آنجا بازگشت اصحاب گفتند یا رسول الله هیچکس را اینقدر ترحم نکردی ولطف
نمودی که او را ... از آنست رداء خود را کفن او کردم بجهة حرمت او در قبر او خسبیدم
تا از حله های بهشت ... باز گفتم ابنک بجهت آن بود که چون در قبر او بپوشانیدند نکیر ومنکر آمدند

واو را گفتند که خدای تو کیست گفت الله گفتند پیغمبر تو کیست گفت محمد گفتند امام تو کیست فرو ماند من تلقین وی
کردم که بر تو کیست بعد از آن بحال خود گذاشتند و از اینجاست که در تلقین سنت است که سه بار بگویند علی
امامی و بعضی بر آنند که چون بنده را در قبر نهند حق تعالی روح را به بدن فرو کنند تا سینه زنده شود و بر جوانی را
باو دهد و بعد از آن منکر و نکیر او را از خدا و رسول و ائمه سوال کنند اگر از عهده آن بیرون آید گویند بخسب چون
خوابیدن عروسان در خوابگاه ناز پس فرشته پر زند تا قبر برای او فراخ شود و دری از بهشت بروی گشایند تا
نسیم بهشت بر او وزد و اگر از جواب ایشان عاجز شود گرزی آتشین بر او زنند که قبر او پر از آتش شود و دری
از دوزخ بر او گشایند و از اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که القبر روضة من ریاض الجنة او
حفرة من حفر النیران و مثل زد تعالی و الله یبدؤا الخلق ثم یعیده یعنی حق تعالی در ابتدا خلق را آفرید
پس اعاده میکند و زنده میگرداند و ایشان را مثل فرمود تعالی اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا
هو خصیم مبین و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم قل
یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم و سبب نزول این آیات آنست که
ابوجهل لعین و بروایتی عاص بن وائل سهمی و بروایتی مجاهد و قتاده از امام جعفر صادق علیه السلام ابی بن خلف بمجلس
حضرت پیغمبر آمد و در آن مجلس بعضی از صنادید قریش حاضر بودند و استخوان پوسیده بدست بمالید تا خورد شد
و بر باد داد و گفت کیست که این اجزای متفرقه را جمع کرده زنده خواهد ساخت و در اثنای این حال آیه آمد که آیا ندید
و ندانست آدمی یعنی ابی که ما آفریدیم او را از نطفه باین وجه که آن را علقه ساختیم و از آن مضغه صورت انسانی
کردیم و روح در آن دمیده از شکم مادر بیرون آوردیم و در طفولیت بتدریج پرورش دادیم و او را بحد عقل رسانیده
تمکین کرده ایم پس آنگاه او در باب بعث جدال کننده است [illegible] بدانکه اگر در این باب تامل میکند میداند که کسی
که قادر باشد بر آفریدن بوجه مذکور البته قادر خواهد بود بر اعاده و در نزد او سهلتر از آفریدن خواهد بود و او اول بار [illegible]
بجهت عناد و مکابره منکر این معنی شده با حبیب ما در امر بعث جدال آغاز کرد و بزد برای ما مثلی که آن خورد کردن استخوان
پوسیده است و بر باد دادن و فراموش کردن یعنی نظر کردن در آفریدن ما او را [illegible] گفت
کیست که زنده گرداند استخوان را و حال آنکه پوسیده و ریزه شده باشد حق تعالی رد انکار قول او نموده و فرمود که بگو
ای محمد زنده گرداند استخوانها را آنکسی که بقدرت کامله بیافریده آنها را اول بار [illegible] از عدم بوجود آورده [illegible]
و داناست نظم تعالی الله ای آنکه تو بود هر [illegible] وجود تو اصل وجود هر [illegible]



بعقبی بر نجات بر ده و فرود به همه کمالات برده ۞ بدر چیزی دارد خرد و دست رس ۞ دلیلی خداوندی تست بس ۞ پس
هر که انکار کند و اعتقاد نکند معاد بدنی را کافر است باجماع پس هر که او را عوض باشد از خدای تعالی یا از جزا و یا
بر عوض باشد واجبست زنده گردانیدن او را در روز قیامت بدلیل عقلی و نقلی چنانکه در حدیث صحیح وارد است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اذا کان یوم القیمة لا یزول قدما العبد المؤمن [illegible] حتی
یسئل عن اربع عن عمره فیما افناه و عن جسده فیما ابلاه و عن علمه فیما عمل و عن ماله من
این اکتسبه و فیما انفقه یعنی چون روز قیامت شود هیچ مومن را زهره آن نباشد که قدم بر دارد تا از عهده
این چهار سوال بیرون آید اول عمر را از وی پرسند بگو که عمر عزیز خود را در چه صرف کرده در نوع طاعت و ایمان یا در ظلمت کفر
و عصیان چون از عهده این سوال بیرون آید سوال دیگر کنند که قد سرو آسا را که چون کمان دوتا کرده در طاعت و
پرهیزکاری بوده یا در معصیت خدا آزاری بعد از آن سوال کنند که بگو از آنچه دانستی چه عمل کردی از نوافل و
و دوستی اهل بیت و غیر ذلک بعد از آن سوال کنند که مال از کجا کسب کردی از حلال یا از حرام و در چه صرف کردی
در صلاح یا فساد پس وجوب معاد واجب باشد و واجبست زنده گردانیدن غیر آدمی نیز مثل حیوانات وحشی
و انسی در روز قیامت بدلیل سمعی از قرآن و غیره که اگر یکدیگر ستم کرده باشند داد خود بستانند چنانکه در خبر آمده
که اگر دو گوسفند یکی شاخدار و یکی بی شاخ یکدیگر را [illegible] زده باشند در روز قیامت آن گوسفند بی شاخ را شاخدار خلق کنند
و شاخدار را بی شاخ تا [illegible] زده داد خود را از یکدیگر بستانند از جهت عدالت حق سبحانه و تعالی و باید دانست که
هر ذی روحی [illegible] کل نفس ذائقة الموت و قابض ارواح حضرت ملک الموت علیه السلام است چون
قبض روح جمیع خلایق کند از انس و جن و ملک نوبت بجبرئیل رسد از حضرت عزت شانه خطاب رسد که ای ملک الموت
آیا کسی دیگر مانده که قبض روح او نکنی گوید خدایا تو دانائی که بغیر از جبرئیل کسی دیگر نمانده خطاب حضرت عزت در رسد
که یا جبرئیل مت جبرئیل بمیرد بعد از آن خطاب بملک الموت رسد که تو نیز بمیر چنانکه دیگران مردند ملک الموت نیز
بمیرد و تفسیر این آیه که فرمود تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء
الله یعنی دمیده شود صور پس بیهوش شوند یعنی بمیرند هر که در آسمانست و هر که در زمین است مگر آنکه خدای تعالی
خواهد و بعد که ای عزرائیل جان میکائیل و اسرافیل را نیز بگیر پس بعد از نزع روح ایشان باو گوید که مت یا ملک الموت
پس ملک الموت بمیرد پس بجبرئیل گوید که [illegible] از مرگ چاره نیست جبرئیل سجده کند و پر بر هم زند و گوید سبحانک ربی
تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام آنگاه جان کنان آفرین تسلیم کند هر نفس که [illegible] الموجود [illegible] کل

شیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ و باید دانست که مرگ بانواع است روایتست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که فرمود که مرگ یکی از سه کار است که پیش ما آید یا بشارتست بنعیم مقیم یا بعذاب الیم یا گرفتاریست از ترس
و بیم و کسی نمیداند که از کدام گروه است اما دوست ما که مطیع امر ما بوده باشد او را بشارتست بنعیم ابد و دشمن ما که یعنی
ما باشد او را نویدست بعذاب مخلد و آنکه مبهم است که اسراف و ظلم کرده باشد بر نفس خود و نمیداند که حال او چیست
پس او را خدای تعالی و عذاب با دشمنان ما برابر نکند و شفاعت ما او را دریابد در روز [illegible] دهد پس عمل کنید و فرمان بردار
باشید و تکیه بر عبادت خود مکنید و عذاب خدا را آسان مگیرید و حضرت امام حسین علیه السلام فرموده که مرگ بزرگترین شادیست
بر مومنان و عظیم‌ترین [illegible] کلیست بر کافران و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کردند از مرگ فرمود که مرگ همان خواب است
که شما را هر شب آید لیکن مرگ خوابیست دراز و تا قیامت بیدار نشوید پس از این جمله کسی باشد که در خواب شادی
و خوشحالی بیند که آن را اندازه نباشد و کسی باشد که انواع ترس و بیم بیند که آن را حد نباشد پس آماده باشید مرگ را که خواهد

مثنوی در جهان بس هست غم خوردن • که بدانی که بایدت مردن • گر جهان پر نشاط و نازی بود • با غم مرگ [illegible]
که از بود • از زمین تا لحد کجا راحت • زنده تا مرده را بغیر راحت • با غم کس نباشد خوش • ای بسا ز آنچه پیش
در آتش • از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال از مرگ کردند فرمودند که مومن چون بوی خوش بود که ببوید و بخواب
رود و غیر مومن را چون گزیدن مار و عقرب باشد و بدترین عذابی کشند و گروهی چنان بود که اعضای ایشان
پاره پاره کنند یا به سنگ بکوبند یا سوزنها بر دیده‌ها فرو برند پرسیدند که پس چرا ما بعضی فاسقان و کافران را بینیم
که با آسانی جان میدهند و سخن میگویند و میخندند و در میان مومنان هم بعضی چنین باشند و از هر دو طایفه چنین باشند که
در حالت نزع انواع عذاب و زحمت میکشند حضرت در جواب فرمود که هر راحتی که مومن در حالت نزع می بیند
بیش رو ثواب اوست و هر سختی که در آن حالت میکشند از جهت پاک شدن اوست از گناه تا با آخرت پاک و
پاکیزه رود و سختی ثواب ابدی گردد و هر آسانی که کافر در وقت مردن می یابد از برای استیفای مزد نیکیهای
اوست که در دنیا کرده باشد تا در آخرت از آن محروم مانده سختی عذاب ابد گردد و این از عدل حق تعالی است
تا ظلم بر بندگان او واقع نشود و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بعیادت یکی از اصحاب خود رفت
و او در حالت نزع بود او را فرمود که چگونه یافتی مرگ را گفت در غایت سختی گفت ایمان بخدا و رسول [illegible]
جان کرد سکرات بر او آسان شد و حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرموده که مومنان [illegible]
[illegible] آنرا که مرگ [illegible] از دوستان حق تعالی باشند [illegible] مرگ را دوست دارند [illegible] آخرت



ایشان را بهتر از دنیاست کسی از ابی ذر غفاری پرسید که ما چرا مرگ را مکروه میداریم گفت از برای آنکه دنیا را
عمارت کردید و آخرت را خراب پس مکروه میدارید که از معموری بخرابی نقل [illegible] مناجات ای دو جهان ذره از
راه تو • هیچ ترا نیست بدرگاه تو • پشت ملک طوق بجود از تو یافت • شام عدم صبح وجود از تو یافت • هست
کن هر چه بعالم توئی • وانکه بهر نیست کنه هم توئی • چون ز فنا نیست شود هستیم • جام رضا بخش و ز آن مستیم
نی که بوم خاک ز بون آمده • [illegible] از نیست برون آمده • تا که ز هستی خود با تو باد • کز خود و هستی خود [illegible]
باد

فصل هشتم در اقرار بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه واجبست اقرار بهر چه پیغمبر [illegible] اخبار داده و از آنجمله صراطست
و آن پلیست بر بالای دوزخ کشیده باریک تر از موی و تیزتر از شمشیر و گرمتر از آتش دوزخ و بران گذر همه
کرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که فرمود که خدای تعالی بر صراط عقبه‌ها آفریده اسم هر عقبه موافق
اسم فرض یا امر یا نهی مثل عقبه صلوة و عقبه صوم و غیرها و دیگر حسابست بدانکه حساب کردن خدای تعالی در روز قیامت
حقست و لیکن حساب بر دو قسم است نوعی را حضرت عزت خود متصدی شود چون حساب انبیا و رسل
و خود بران گواه باشد و نوعی دیگر آنکه انبیا حساب اوصیا را پرسند و خود بران گواه باشند و ائمه حساب امتان
فرمایند و خود گواه باشند که فرمود تعالی لِتَکُونُوا شُهَدَاءَ عَلَی النَّاسِ وَیَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیدًا
خطاب با ائمه است در مقام مدح ایشان که شما گواه باشید بر مردمان و پیغمبر بر شما گواه باشد و یکی دیگر میزانست
یعنی ترازوی اعمال که عمل هر کس را بدان بسنجند فرمود تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ
نَفْسٌ شَیْئًا یعنی بنهیم ترازوی اعمال را راست از برای روز قیامت پس بر هیچکس هیچ ستم نرود و از حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام روایتست که مراد از این موازین انبیا و اوصیا اند و دیگر گویا شدن اعضا و جوارحست
کسی که منکر شود از معاصی یعنی اگر کسی مثلا دزدی کرده باشد و در روز قیامت منکر شود دست او بحرف آمده
گوید که من بر داشتم و پا گوید من رفتم و غیر ذلک و یکی دیگر پران شدن نامهاست که عمل هر یک از نیک و بد در
آنجا نوشته باشند و آید در عمل نیک نوشته باشند از جانب راست بدست راست آید و آنکه بد نوشته باشند
از طرف چپ بدست چپ دهند و بیان تعریف پل صراط و میزان و غیرها در باب دوازدهم مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی پس واجب باشد اعتراف بانها زیرا که اینها همه ممکن است و حق سبحانه و تعالی قادر است بر
همه [illegible] صادق الوعد خبر داده است ثواب اعمال نیکوکاران و [illegible]
اعمال بدکاران ظالمان و عاصیان را و واجبست بتصدیق بما جاء به النبی [illegible] بقلب و لسان [illegible]

ایمان آورند بقلب تنها و بلسان تنها و انکار بعضی از اینها و اقرار بعضی هم کفر است مناجات عماد فقیه
خداوندا بحق اسم اعظم • بجاه انبیا و محمد خاتم • بدان بحر وجود دریای عطایت • بکنج رحمت بی منتهایت • بجان پاک
جانان آفرینش • باحیای دم جان بخش عیسی • بانوار ید بیضای موسی • بروشن مهر دو ماه درج خاتم • بمشکین
حرف لعل درج خاتم • بدان آیه که در سبع المثانیست • بدان دعوت که در حرز یمانیست • بساعات زر انگیز آفرینش • بادم صبح
خیز اهل بینش • بصبح و شام ارباب طریقت • بذکر و فکر ارباب حقیقت • که در هنگام احوال قیامت • رسول الله
کند مارا شفاعت **فصل نهم** در بیان توبه بدانکه توبه بمعنی بازگشتن است و در اصطلاح پشیمانیست از بدی
در ماضی و ترک آن بدی در حال و عزم بر ترک آن در استقبال و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایتست که توبه
مسمع شش چیز است **اول** پشیمانی بر گناهان گذشته **دوم** قضا کردن فرایض فوت شده **سوم** رد کردن حقوق مردمان
حلال طلبیدن از خصمان **چهارم** عزم کردن بر آنکه عود نکند بر آن گناه **پنجم** که اخلاص نفس در طاعت بجای آورد که پرورده باشد
در معصیت و بدانکه توبه واجبست بدلیل قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی
ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار یعنی ای آن
کسانی که گرویده اید بازگردید از معاصی بطاعت خدای بازگشتن خالص یعنی خالصا برگشته نادم شوید از گناه و
جازم گردید بر آنکه باز بر گناه نروید شاید که پروردگار شما را چون توبه کنید بپوشاند و درگذراند از شما گناهان
شما را به بوستانها که بپوسته میرود از زیر درختان با قصرهای آن جویهای آب و شیر و انگبین و گویند نصوح
از نصاح ماخوذ است یعنی خیاط یعنی توبه محکم سازد طاعت را چنانکه خیاط پارچهای جامه را بهم متصل ساخته
و محکم میگرداند یا توبه که ناصح مردمان باشد و از بعضی صحابه آمده روایتست که توبه نصوح آنست که تائب عود نکند بمعصیت
و از کلبی منقولست که توبه نصوح استغفار است بزبان و پشیمانی بجان و نگاه داشتن بدن از عصیان و از سعید
روایتست که توبه صحیح نیست مگر بنصیحت کردن نفس خود و سایر مومنان بعد ترک گناه زیرا که هر که توبه او صحیحست دوست
دارد که مردمان مثل او باشند و از ابن مسعود روایتست که توبه نصوح می پوشاند هر بدی که از تائب صادر شده باشد و از آنکه
زمود که این را که گفتیم درو آنست پس این آیه نحو در قرآن یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله و توبوا
کری الغور باشند تا آنکه کسی گوید که تا جوانم گناه کنم چون بپیری رسم توبه کنم شاید که بپیری نرسد و بهشت
نکوی را امل او کرد ندهد و این حسرت و ندامت در روز قیامت و پشیمانی سود ندهد **قطعه** یقین ضعیفی
روز شد گذشت چشمی باز کن • چند کردی پایمال نفس آخر بر آر • باز بهتر بود از امثال بعثت یا



در ره در ره حق دست ازین دار و آن بدار • چون نماند شرم چون حرمت نماند توبه کن • جهد کن امروز تا فردا نباشی شرمسار
و در روایتست از نبی صلی الله علیه و آله التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی توبه کننده از گناه همچو کسیست که گناه
نکرده باشد و در صحیفة الرضا مذکور است قال رسول الله صلعم مثل المؤمن عند الله کمثل ملک مقرب
وان المؤمن عند الله اعظم من ملک ولیس شیء احب الی الله تعالی من مؤمن
تائب او مؤمنة تائبة یعنی مومن نزد خدا همچو فرشته مقربست مومن در نزد خدا اعظم تر است از فرشته
و نیست چیزی دوستر پیش خدا از مومن توبه کننده یا مومنه توبه کننده و گناهی که توبه از ایشان واجبست مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی **مناجات** الهی غنچه امید بگشای • گلی از روضه جاوید بنمای • بخندان از لب آن غنچه باغم • وزان گل عطر
پرور کن دماغم • درین محنت سرای بی مواسا • بنعمتهای خود بشم کن شناسا • ضمیرم را سپاس اندیش گردان • زبانم را
ستایش پیشه گردان • ز تقویم خرد بهروزیم بخش • بتعلیم سخن فیروزیم بخش • بر صدقش زبان من گردان • زبان من
زبان من گردان **فصل دهم** در امر بمعروف و نهی از منکر بدانکه واجبست امر بمعروف یعنی امر کردن مردم بکارهای
نیک مثل امر بنماز و روزه و حج و جهاد و نهی از منکر واجبست بچهار شرط **اول** آنکه امر کننده و نهی کننده داند که آنچه امر
میکند بان معروفست و آنچه نهی میکند از منکر است تا آنکه نداند که معروف کدامست و نهی کدام واجب نیست دوم آنکه
خود نمائی کند و منع دیگران کند تا او را مدح کنند که فلانی نیک مردی است و از حق بیخبر و حال آنکه از خود خبر نداشته
باشد **قطعه** بر سری در کسی نگاه مکن • گرچه هستی ز زخم خویش کسی • بر رای چه موی زود ولی هم توبه کردن او وقتی
بسی امر معروف نهی منکر را • منکری منکری ز کون خوی • دو درخی گم کن ای پسر که ز تو • بخود در روزگار خشو کرلی **دوم**
آنکه معروف و منکر در زمان حال باشند یا استقبال زیرا که امر و نهی زمان گذشته عبث است و عبث نزد عقلا
قبیح است **قطعه** بهترین خصلت اهل دین راجز امر معروف و نهی منکر نیست • در بهار صفی زدوده صدق • شاخ
دیگر را ازین دو به بر نیست • اندرین خشک سال دین را خود چاره جز دیده تر نیست **سوم** آنکه گمان بهم اهل صلاحیت
که امر و نواهی داند که سخن با ایشان اثری خواهد داشت پس اگر داند که اثر نخواهد کرد یا بیشتر گمان این باشد که اثر
نکند واجب نیست بلکه جایز هم نیست و خواهست **قطعه** اگر تو امر معروف و نهی از منکر • بدین طریق کنی اهل دل
خندند • تو آنست خانه پر از مار و جامه پر کژدم • ز روی خلق مگس ای از تو بشنیدند **چهارم** آنکه این باشد از ضرر پس اگر
خوف باشد بر جان واجب نیست و امر و نهی تیغ است پس بزبان پس بدست هر کدام که پس باید که اول بدل باشد
اگر قطعه والله اعلم **مناجات**

خداوندا از هستی ساده بودیم • زبیم نیستی آزاده بودیم • نخست از نیست ما را هست کردی • بقید آب و گل پابست کردی •
فرستادی بما روشن کتابی • بارواح ما فرمودی خطابی • میان نیک و بد تخلیط کردیم • گهی افراط و گه تفریط کردیم • ره و جویها
کم بردیم • بنا و مودنیها بافشردیم • تو نگذشتی ز دستور رعایت • نپوشیدی ز ما نور هدایت • ز دستانهای نفس خوش
آهنگ • مکن بر باره حسن و عمل تنگ • در آن تنگی که ما با بیم و آهی • ز رحمت سوی ما بگشای راهی • از آن رهوان سوی دیگا
ما را • بایمان بر بردن همراه ما را **فصل یازدهم** در شناختن نفس خود می باید که آدمی خود را بشناسد چرا که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام میفرماید مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هر که شناخت نفس خود را پس تحقیق که شناخت پروردگار
خود را و شناخت نفس را اندک عقلی باشد و تامل که از این آیه حاصل میشود قوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا
الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ
اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ یعنی بدرستی که آفریدیم آدم را از خلاصه و نقاوه بیرون کشیده شده از گل و آدم
که ابو البشر است و گویند مراد بطین آدمست زیرا که وی از گل مخلوق شده و سلاله نطفه او یعنی بیافریدیم آدمیان را از منی که
بیرون آمده از گلی که آدمست پس گردانیدیم نسل آن خون بسته را مقدار گوشتی که در دهن نهاده بخایند پس ساختیم آن گوشت
پاره را استخوانها پس پوشانیدیم آن استخوانها را گوشتی پس بیافریدیم آنرا آفرینش دیگر در شکم مادر یعنی روح در آن
دمیدیم تا زنده شد بعد از آنکه جماد بود تا آنرا بصورت انسان در آوردیم تا بعد از خروج از شکم او را دندان و موی دادیم
و از مقام شیرخوارگی بتدریج تربیت فرمودیم بغذاهای گوناگون و بمراتب جوانی و دو موی و پیری رسانیدیم پس بزرگست
و بلند شان و عظمت و قدرت و حکمت خدای که نیکوترین تقدیر کنندگانست چه انسان را از نطفه بحد انسانی رسانید و
ترکیب دادن میان روح و تن عجیب ترین امور عجیبه و خوب ترین اشیاء خوبست **رباعی** افسوس که ایام جوانی بگذشت
احوال دلم چنانکه دانی بگذشت • از شرق صبح رنگ پیری بدمید • اوقات سرور کامرانی بگذشت • و معلومست که روح
نورانی و علویست و جسم ظلمانی و سفلی و روح لطیفست و جسم کثیف پس ترکیب میان این دو ضد قریب بمحالست
پس از این ترکیب دلیل ظاهر است بر کمال قدرت و جلال عظمت صانع حاصل که حق تعالی آدمی را از پنج مرتبه بحد
انسانیت رسانید اول سلاله دوم نطفه ۳ علقه ۴ مضغه ۵ عظام ۶ لحوم و این شش جسمانیست و در مرتبه هفتم
آدمیت دران و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مروی و منقولست که چون نطفه در رحم
آنرا تا چهل روز بحالت نطفه میگذارد و بعد از آن علقه میگرداند تا چهل روز بعد از آن مضغه میباشد بعد از آن



آنرا مضغه میسازد تا چهل روز و بعد از آن دو فرشته را میفرستد تا نفخ روح بکنند در آن پس او را میفرمایند تا روزی آنرا
و مدت عمر او و کردار او و شقاوت یا سعادت او را مینویسند پس هر که دانست که باین وضع آفریده شده
او را دیده بینا است میداند که او را صانعی هست و آن صانع جست الله واجب الوجود تعالی شانه بدانکه از اهل بیت
منقولست که نفوس و ارواح عین یکدیگرند چنانکه در کلام مجید ایزد تعالی جل جلاله ذکر انفس کرده و اراده ارواح
نموده قوله تعالی اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا یعنی خدای قبض میکند جمیع نفسها را هنگام
مردن ایشان و ابن عباس منقولست که در بدن آدمی نفس و روح هر دو هست نفس آنست که عقل و
تمیز بآن متعلق است و روح و نفس و حرکت بآن قایمند هرگاه بنده بخواب رفت حق تعالی قبض نفس او
میکند و روح را بحال خود میگذارد و وقتی که مرد قبض هر دو میکند پس زوال روح مستلزم زوال نفس است بدون
عکس و عیاشی باسناد خود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کنند که آنحضرت فرمود که هیچکس بخواب نمیرود مگر که نفس
او عروج بآسمان میکند و روح در بدن میماند و در میان روح و نفس شعاعی پیدا میشود چون شعاع آفتاب پس
اگر اذن الهی تعلق میگیرد بقبض ارواح روح اجابت میکند و اگر اراده او متعلق میشود ببقای روح نفس اجابت روح میکند
و هرگاه که نفس بآنجا میرسد ملاحظه ملکوت سموات میکند و آنچه در خواب میبیند قابلیت تاویل و تعبیر دارد و اگر جائی که میان آسمان
و زمین مشاهده میکند آن از تخیلات شیطانست و صلاحیت تاویل ندارد و باتفاق مفسرین مراد از نفس در
آیه مذکوره روح است لیکن اگرچه بالذات روح و نفس یکیست اما بافعال و صفات مختلف بالقاب مختلفه حامل کرده چنانکه
بر فایده عهد قدیم که در الست بربکم کرده ثابت بوده و متابعت بدن که اهل سفلیست نکرده و بایمان و ایقان اطمینان
یافته او را النفس مطمئنه نامند که يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و این
نفس غیر روح بودی هر آینه سفلی بودی امر برجوع مناسب نبودی و اگر چنانچه بر عهد قدیم ثابت باشد و در بعضی اوقات
میل بوطن خود که عالم علویست و گاه بجانب سفلی کند و چیزی که موجب نقص باشد در خاطر او خطور کند فی الحال
رجوع کند و متذکر عهد الهی شود آن روح را النفس ملهمه خوانند قوله تعالی وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا
وَتَقْوَاهَا و روحی که بعضی اوقات متابعت بدن کند و عهد ازلی فراموش کند و چون متذکر شود پشیمان گردد و باز
رجوع باعمال و احوال مناسب خود کند او را النفس لوامه خوانند چنانکه حق تعالی بآن قسم یاد میفرماید که وَلَا أُقْسِمُ
بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ و اگر نعوذ بالله یکبارگی عهد الهی فراموش کرده متابع بدن شده و زیر دست شیطان گشته ملکه
[illegible] شدن آن روح را النفس اماره خوانند قوله تعالی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ **فصل** [illegible]

آفاق و حکم ما فوق کنا بهم زیر نابقدم ۰ گر قهر کنی سزای آنیم همه ۰ ور عفو کنی غایت لطف و کرم ۰ اما روح مؤمن پس از فوت
زیرا که از اهل البیت منقولست که ارواح اول جمیع مخلوقاتست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که إنّ أوّل ما أبدع الله تعالی النفوس المقدسة المطهرة وانطقها بتوحیده ثمّ خلق
بعد ذلك سایر خلقه یعنی بدرستی که اول چیزی که خدای تعالی آفرید ارواح بود پاکیزه و پاک و آنرا از غیر لطف
ارزانی داشت بمعرفت توحید خود پس بعد از آن باقی مخلوقات را بیافرید و این ارواح را از برای بقای آفریده اند
نه از برای فنا قال رسول الله صلعم ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء وانما تنقلون من دار الی
دار فان الارواح جنود في الارض غريبة وفي الابدان مسجونة یعنی شما را از برای فنا نیافریده اند بلکه
آفریده شده اید از برای بقا ولیکن بسبب موت که صورت فنا دارد شما را نقل میکنند از خانه بخانه دیگر یعنی که ارواح شما در
زمین غریبند و در بدنها زندانی نظم مردن تن زنده کی جان بود ۰ رفتن جان جانب جانان بود ۰ بلکه تحقیق چون آن
بود و از جمیع احوال بنی آدم را سه حال مشکل تر است ساعتی که متولد شود و ساعتی که بمیرد و ساعتی که بعد از مرگ بر انگیزانند زیرا
که در ساعتی که متولد شود روح بزندان بدن تولد میکند و در ساعتی که میمیرد روح از بدن مفارقت میکند در ساعتی که زنده میشود
روح را با بدن بدیوان جزا حاضر میکنند و از احوال جمعی که با هم بوده اند سؤال میکنند و منقولست از اهل البیت
که ارواح چون از ابدان مفارقت کنند همچنان باقی اند در نعیم مقیم یا در عذاب الیم تا آن وقت که حق تعالی بقدرت کامله
خود ارواح را ببدنهای خود باز رساند ای عزیز بدانکه چه در پیش داری رباعی ای سبز نکوده سلسله طول امل ۰ تا چند
خوری فریب از علم و عمل ۰ اندیشه آن کن که بروزی باشند ۰ ناگاه که بیایی تو در دست اجل ۰ روایتست که روح چون
از اجساد مفارقت کند او را نشیمن مقام و مسکن است ارواح انبیا و اولیا را مقام جنات عدن است و ارواح علما را
مقام جنات الفردوس است و ارواح سعدا را ماوی در علیین است و ارواح شهدا مثل مرغان در جنات طیران
مینمایند هر جا که میخواهند هر وقت که میل کنند می آیند بقندیلهائی که در زیر عرش حق تعالی معلق است از طلا اما ارواح
کفر و کافران در هوا معلقند تا روز قیامت و ارواح منافقان و کافران در جسدهای ایشان در قبور عذاب میکشند
تا روز قیامت چنانکه حق تعالی خبر میدهد که إنّ کتاب الابرار لفي عليين وإنّ كتاب الفجار لفي سجين
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که ارواح در هوا با هم برسند و یکدیگر را می شناسند و از یکدیگر سؤال
میکنند پس چون روحی از قفس قالب خلاص یابد و قصد عالم علوی کند ارواح دیگر گویند که بگذارید که از هول
عظیم قوی باز آمده است بعد از آن از وی سؤال کنند از کسانی که در دنیا گذاشته بوده اند که چه شدند حال فلان و فلان [illegible] گویند



که در دنیا مانده اند اگر حیات دارند که با ایشان ملحق شوند و اگر گویند که مرده اند دانند که در درکات هاویه فرو رفته اند پس
ای عزیز زنهار کوش که روح تو میل عالم علوی کند نه میل عالم سفلی امید که جمیع دوستان اهل بیت مقام و مسکن ارواح
در علیین باشد بحرمت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مناجات نظم ای بی ازل بوده و نابوده ما ۰ وی بی
ابد زنده و فرسوده ما ۰ دور حیثیت کشتی فرمان تست ۰ سقف فلک خایشه کردان تست ۰ فی النعیم ارحم
ساز زنده ۰ جز تو ندارم نواز زنده ۰ در صفت آنکه فرو مانده ایم ۰ من عرف الله فرو خوانده ایم ۰ چون قلم از سخن خام خویش
هم تو بیار زر انعام خویش ۰ پیش تو گر بی سر و پا آمدیم ۰ هم بر امید تو خدا آمدیم فصل دوازدهم در نکته چند متعلق به
این باب بدانکه ایمان عبارتست از اقرار بدل و اعتراف بزبان بقول لا اله الا الله محمد رسول الله
علي ولي الله و اسلام قول لا اله الا الله محمد رسول الله است پس هر که اقرار بشهادتین است
مسلمانست اما مومن نیست و هر که ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام را با شهادتین ضم کند او را مؤمن گویند نکته
در عیون اخبار الرضا منقولست که پیغمبر صلعم فرموده که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که لا اله الا الله حصني فمن [illegible]
عذابي یعنی لا اله الا الله حصار منست هر کس که داخل شد در حصار من ایمن شد از عذاب من نکته هم در عیون منقولست
که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است ستونی از یاقوت سرخ که سر او در زیر عرش است و پایین آن در پشت گاو
ماهی در زیر زمین هفتم پس چون بنده لا اله الا الله بگوید عرش حق تعالی بلرزه در آید و آن ستون بحرکت شود و
بجنبش آید پس حق جل و علا فرماید که ساکن شو ای عرش گوید چگونه ساکن شوم که تو گوینده لا اله الا الله را نیامرزیده ای پس
کریم فعال بیدل و قدیم لم یزل فرماید که گواه باش ای ساکنان آسمانها که تحقیق که آمرزیدم گوینده لا اله الا الله را
نکته حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که پنج صفت است که هر که این خصال را جمع کند و بدان صفت موصوف و مخصوص شود بادشاه
عالم او را در بهشت ساکن گرداند نکته از آن پنج صفت آنکه صفت کار وی و در زبان وی کلمه طیبه لا اله الا الله
[illegible] بر زبان رانی اینکه پاک کردی و از دوزخ خلاص یافتی و به بهشت رسی رباعی مژده [illegible]
[illegible] بگردد از دلهای لا ۰ توحید لم یزل بود و گنج بی زوال ۰ بالای آن کنند [illegible] نکته
[illegible] که لا اله الا الله دوازده حرفست و هر سالی دوازده ماه حق تعالی میفرماید که ای بنده من هر حرفی که گفته بدل
ماهیست از عمر تو هر گناه که از آن ماه کرده باشی بحرفی از حروف کلمات شهادت در مقابل آن باشد و آن گناه را
[illegible] که إنّ الحسنات يذهبن السيئات نکته و دیگر لا اله الا الله دوازده حرفست و محمد رسول الله دوازده حرف
[illegible] شبانه روزی بیست و چهار ساعتست چون لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان رانی شب و روز هر ساعتی [illegible]

این حروف بگذرد و حروف کلمات علی ولی الله یازده حرف است چون با شهادتین ضم کنی سی و پنج حرف باشد
بعدد حروف هفت صفر نکی [illegible] در دیوان اعمال ثبت کنند با ثواب فزونتر کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة و هفتصد در جای ثواب بیفزایند که والله یضاعف لمن یشاء نکته آورده اند که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله انگشتری خود بسلمان داد تا لا اله الا الله بر این نقش کنند سلمان بفرمود تا محمد رسول الله بآن ضم کردند
چون بحضرت آوردند حضرت سه خط دید بر این انگشتر پرسید که این سه خط چیست سلمان گفت یا رسول الله
فرمودی لا اله الا الله فرمودی که برای نقش کنند من خواستم که محمد رسول الله بآن ضم کنم گفت دیگر چیست جبرئیل علیه السلام
آمد که یا رسول الله لا اله الا الله خواست تو بود و محمد رسول الله ضم خواست سلمان بود دیگر آن ضم بود و ما نیز خواستیم
که علی ولی الله با تو ضم باشد پس معلوم شد که بی ولایت علی کلمه شهادت مقبول نیست رباعی ایمان فروا لا اله الا الله است
دین تو محمد رسول الله است میدان بیقین که دین و ایمان ترا [illegible] و شرف از علی ولی الله است نکته روایت
از جابر بن عبدالله انصاری که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر در بهشت نوشته اند که لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخی رسول الله
پیش از آنکه بیافریند خدای تعالی آسمان و زمین را بدو هزار سال نکته حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تلقین کنید در
وقت وفات مردهای را بقول لا اله الا الله پس بدرستی که هر که آخر کلامش لا اله الا الله باشد واجب میشود او را بهشت
نکته خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود که چون بنده مؤمن بگوید لا اله الا الله حق تعالی مرغی بیافریند که پران دو بال سفید بود آن
مرغ بانگ کند و خاموش نشود حق تعالی فرماید که ای مرغ خاموش شو گوید صاحب مرا بیامرز تا ساکن شوم حق تعالی
فرماید که بیامرزیدم و آن مرغ را هفتاد زبان بدهد تا استغفار خود از برای صاحب خود کند تا روز قیامت
و روز قیامت دلیل و رهبر او باشد به بهشت نکته آورده اند که جوانی جهود که بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمدی روزی
چند نیامد خواجه عالم از حال او پرسید گفتند بیمار است از آنجا که خلق عظیم حضرت بود بعیادت او رفت جوان را
در حالت نزع یافت و گفت ای جوان بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا به بهشت روی و خواست که بگوید پدرش
حاضر بود به پدر نگریست پدر گفت تو دانی اگر خواهی قول محمد را اجابت کن چون کلمه شهادت بر زبان راند
جان بحق تسلیم کرد چون کار او بساختند خواجه عالم صلعم بتشییع جنازه وی بیرون رفت و بر انگشتان پای راه
برفت و میفرمود که از بسیاری فرشتگان که حاضر آمده اند از زمین آنقدر خالی نمانده که پای بر زمین نهم پرسیدند
که جهود را این منزلت از چه یافت فرمود از آنکه آخر گفتن او لا اله الا الله بود نکته حضرت امام [illegible] در شبهای خود
یکی را برو موکل کرد و چون برو موکل شد امر میکند او را بگوید و در [illegible] میاید از [illegible] او



بی ایمان بیرون رود پس هرگاه اثر موت بر کسی ظاهر شود باید که تلقین کنند او را الشهادة ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و باقی ائمه را یک یک نام برند تا وقتی که جان شیرین
بجانان تسلیم نماید نکته روایتست از رسول ثقلین محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلعم که در آخر خطبه فرمود آن کس
که توبه کند پیش از مردن بیکسال حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند بعد از آن فرمود که یکسال بسیار است هر که
توبه کند پیش از وفات بیکماه توبه او قبول حضرت حق کرد پس فرمود که بدرستی که یکماه نیز بسیار است هر که توبه کند
و از کردار ناپسند خود برگردد پیش از موت به یکهفته حق تعالی توبه او را قبول کند پس فرمود بدرستی که هفته نیز بسیار است
هر کسی توبه کند پیش از موت به یک روز حق جل جلاله توبه او را بپذیرد پس فرمود که بدرستی که روز هم بسیار است هر که
توبه کند پیش از مردن بیکساعت کریم ذو الجلال و قدیم لایزال توبه او را قبول نموده از جرایم او درگذرد پس آن شفیع
امتان فرمود که ساعت نیز بسیار است و شیطان فریب دهنده و نابکار رود [illegible] بی اعتبار هر که توبه کند
و تحقیق که رسیده باشد نفس او و جان او بحلق رسیده باشد خداوند کریم و حق قدیم توبه او را بپذیرد قلم عفو بر جرایم
اعمال ناپسندیده او کشد و در معانی الاخبار آورده که تایب چون یکنفس پیش از مرگ توبه کند [illegible] بطریق استحسان
و خوشی [illegible] بگوید باو که زود آمدی و خوش [illegible] نمودی بدرگاه الهی و چون در وقت رسیدن اجل و زمان موت
معلوم نیست پس عاقل آنست که از رحیل گذشته هر نفس را دم آخر تصور نموده و از رجوع بسبحانه غافل نشود
[illegible] غافل مشو [illegible] باد رد هم باش ° هر دم دم آخر شمر و واقف دم باش ° خوشا صاحب دولتی که همواره نفس ساعد
نماید [illegible] همواره [illegible] و فرصت غنیمت دانسته دولت مواصلت این دریا بود خود را از درکات
نیران باز [illegible] بدرجات جنان رساند و قول سید کاینات و خلاصه موجودات بر آنکه سال و ماه و هفته
و روز ساعت بسیار است بدان جهت است که کسی تغافل و تکاهل در باب توبه ننموده و اگر از [illegible] خطا کبیره یا
صغیره از وی در وجود آمده باشد فی الفور از آن نادم و پشیمان شده بحضرت حق سبحانه و تعالی رجوع کند زیرا که بعکس عالم
[illegible] نفس [illegible] نخواهد بود چرا که [illegible] از علل و امراض است که بر آدمی [illegible]
[illegible] بیمار کسی [illegible] شده اند پس شاید که ما نیز بآن مرض مبتلا گردیم و فرصت تایب شدن و
پشیمان گردیدن نباشد [illegible] غافل [illegible] که نکهات بر برند [illegible] روی بر کسی که نکهات بر برند کوی که بر بری
[illegible] نکته یکی دیگر از صفات [illegible] آنکه خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرموده که هر که
[illegible] استغفر الله یعنی چون بواسطه شیطان خلاف

نکهات

امر دعهان و گناهی بر دست و زبان وی جاری شود در عقب آن مرهم زخمش استغفار است یعنی چون تو اسطه
پشیمانی گناه گفته و خواجه عالم صلعم فرموده که خوشا بحال کسی که استغفار کند اگر چه روزی هفتاد بار بر سر گناه شود
و فرموده که خنک بنده که فردای قیامت نامه اعمال خود باز کند و بیند که در زیر هر گناهی نوشته باشد که او گفته استغفر الله
رباعی کردم ز گناه کرده در دم توبه وز معصیت گذشته هر دم توبه یا رب تو گناه کرده بر بنده مگیر کردم کردم زهر چه
کردم توبه حکایت منقولست که هرگاه بنده از گناه توبه کند توبه نیکو و از عملهای شایسته کند و کار خود را اصلاح آورد
حق تعالی گناهان وی را بالحسنات بدل گرداند آورده اند که چون آیه تحریم خمر فرود آمد که خمر نخورید روزی اتفاق افتاد
که خواجه کونین و رسول الثقلین صلعم بکوچه میرفت و از کوچه یکی در آمد قرابه خمر در دست آن مرد چون رسول را بدید
بترسید و توبه کرد و گفت خداوندا قبول کردم که هرگز دیگر خمر نخورم و این را بر من پوشیده گردان چون نزدیک
رسول آمد رسید خواجه عالم صلعم فرمود که چیست درین قرابه گفت سرکه است رسول دست مبارک پیش داشت
و گفت قدری بر دست من بریز از آن قرابه بر دست رسول بریخت سرکه بود مرد گفت یا رسول الله بحق خدای که
این سرکه نبود خمر بود اما من بترسیدم و توبه کردم حق تعالی خمر را سرکه گردانید گفت چنین باشد هر که توبه کند سیئات
او را حق تعالی بالحسنات بدل کند حیث قال الله تعالی فَاُولٰئِكَ يُبَدِّلُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ رباعی ور زو من توی دل
بهر شکستم توبه بی یاد تو هر جا که نشستم توبه در حضرت تو توبه شکستم صد بار زان توبه که صد بار شکستم توبه حکایت آورده اند
که در زمان پیشین مردی گناه کرد و بترسید و نزدیک پیغمبر آن زمان شد که گناهی کرده ام از حق تعالی در خواه که عفو کند پیغمبر در
خواست حق تعالی عفو کرد بار دیگر از وی گناهی صادر شد باز نزد پیغمبر آمد که گناه مرا درخواه تا حق تعالی عفو کند پیغمبر درخواست
کرد رقم عفو بر وی کشید بار سوم همین حال واقع شد بار چهارم آمد که گناهی دیگر کرده ام پیغمبر علیه السلام روی
از وی بگردانید و گفت مرا شرم می آید که از حضرت عزت سه نوبت گناه ترا درخواست کردم حق تعالی عفو کرد مرد
چون این بشنید غمگین شد و از نزد پیغمبر بیرون آمد و روی بصحرا نهاد و در کاه تنهایی نشست و دست بر دعا برداشت و روی نیاز
بی نیاز بر خاک بنهاد و گفت خداوندا مرا چه باید کرد گناه کنم اما شیطان و هوای نفس مرا بدین میدارند و طاقت
ایشان ندارم خداوندا از شر شیطان و هوای نفس برهان و گناهان مرا بیامرز و اگر نیامرزی من نیز گناه کنم
کن و کنم من نیز گناه کنم و حق تعالی از عرش آواز بعنایت او فرستاد و گفت یا بنده بیامرزیدم بیامرزیدم ای بنده
عاصی حق تعالی توبه کنندگان را دوست میدارد کما قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ
هان ای گناهکاران و هان ای عاصیان توبه کنید و بدرگاه او رجوع کنید تا جمیع مغفور شوید پیغمبر



بهشت عنبر سرشت در آید نظم از گفته ناصواب توبه • وز کرده بی حساب توبه • زین پس من و خلوت عبادت و
وز صحبت شیخ و شاب توبه • از هر چه نه اهل شرع پرهیز • وز هر چه نه از کتاب توبه • گر جور و ملک سوال میکنی •
می کرده ام از جواب توبه • دل توبه کنان و نفس گوید • از توبه ناصواب توبه حکایت آورده اند که در روزگار پیشین
مردی بود ظالم و قتال و نود و نه خون کرده بود ناگاه وقتی در دلش افتاد که توبه کند بصومعه زاهدی شد و
گفت نود و نه خون کرده ام اگر توبه کنم توبه من قبول باشد یا نه زاهد گفت نه مرد با خود گفت چون بدوزخ خواهم
رفت این زاهد را نیز بکشم او را نیز بکشت و صد مرد بکشته شد همان صورت واقع شد پس بصومعه دیگر رفت
که نود و نه خون کرده ام توبه من قبول خواهد شد یا نه گفت نه از من دور شو که جهان از آتش تو من هم بسوزم او را نیز
بکشت و نزد زاهد دیگر رفت گفت صد خون ناحق کرده ام اگر توبه کنم توبه من قبول شود یا نه زاهد گفت قبول باشد کدام
گناهست که از رحمت و کرم حق تعالی بیشتر است آن مرد گفت توبه کردم اما چه دانم که قبولست یا نه زاهد گفت درین
راه که میروی دو ده است یکی از آن مسلمانان که آن را نصرت خوانند و یکی از آن کافران که آن را کفرت خوانند بدو
که نصرت کدامست و کفرت کدامست گفت نه زاهد گفت برو بیکی از آن دو ده اگر بده مسلمانان رسیده باشی توبه تو
قبول باشد و اگر بده کافران رسیده باشی توبه تو قبول نباشد آن مرد برفت و بسر دو راه رسید ساعتی روی بدین راه و
ساعتی بدان ده مینگریست و نمیدانست که بکدام ده رود و قضای ربانی و تقدیر سلطانی چنان شد که ملک الموت
بحکم سبحانی بیامد و جان وی را قبض نمود و فرشتگان رحمت گفتند روح او را ما بریم و فرشتگان عذاب گفتند ما
بریم خطاب رحمانی در رسید که ای فرشتگان بپیمایید تا این بنده من بکدام ده نزدیکتر است چون بپیمودند
بده مسلمانان نزدیکتر بود بمقدار یک بند انگشت پس فرشتگان رحمت به بشارت رحمانی و باشارت یزدانی روح
او را باعلی علیین رسانیدند ندای حق باز از رحمت عظیمست که توبه بی طاعت روح بنده بی بضاعت را باعلی علیین می رساند
بنگر که توبه با طاعت چگونه بود مناجات نظامی خدایا چون گل ما را سرشتی • و ثیقت نامه بر ما نوشتی • بجا آوردن خدمت
خود و فرض کردی • جزای آن بخود بر فرض کردی • خلاصی ده که روی از خود بتابیم • بخدمت کردنت توفیق یابیم • ز ما خود
خدمتی شایسته ناید • که شاه و روان خدمت را نشاید • اگر خواهی بما خط در کشیدن • ز فرمانت که یارد سر کشیدن •
دلم که دید زنت خاک خوش شود • تو را نور زبان ما را بود سود • در آن ساعت که ما مانیم و هیچی • ز بخشایش فرو
مگذار هیچی • سجا نوزاد ز عطای خویشتن ما را • کر آنت کن لطف خویشتن ما را

باب دوم

دوم در معتقدات کافه مؤمنان و خلق بعبادت و پرستش که معبود بر حق است و واجب الوجود مطلق

که منور گردانید قلوب مؤمنان را بنور معرفت خود و مزین گردانید صدور عارفان را بنقوش آیه کریمه وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معبودی که شناسانید آداب عبودیت خود را بالطاف عمیم و اعطاف
عظیم و اخلاق کریم و انعام نعیم طاهری که اسم مبارکش بی طهارت ترعی مصحف نیست که لا یمسّه الا المطهرون
وفاداری که مشرف گردانید بندگان را بتشریف اسلام بارسال انبیای کرام و ختم گردانید رسالت به بهترین
خیر الانام تا رکشتگان وادی جهالت و ضلالت را نجات داده بسر منزل سعادت رساند که ارسله بالهدی
ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون رباعی ای وصف کمال تو برون از امکان ۰ اشیا بتو باز بسته
چو اجسام ۰ جویای تو هر کسی بقدر امکان ۰ در کون و مکانی و منزه ز مکان ۰ و صلوات نامیات زاکیات باعداد
بر نبرد آسمان موجودات مشتری برج سعادات چشمه نور خورشید رسالت گوهر کان طهارت شاه رفیع نبوت
ماه بقعه فتوت صفر آب و خاک مدار پرگار افلاک از قبایح بری و از فضایح پاک امیر لولاک لما خلقت
الافلاک محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظم زهی از خوبیت تا زندگی صبح الهی را ۰ منور کرده خورشید رخت
مرنا جاهی را ۰ شه خیل رسل سلطان لولاک آنکه از رفعت ۰ نهاده ماورای عرش اعظم تخت شاهی را ۰ و درود و تحیات
بر وصی و جانشین او رهنمای مؤمنان پیشوای متقیان ابر جوانمردان نظم والی ملک سلونی وصی نفس رسول
ولی حق که ز کونین بود علی اعلی ۰ خسرو دنیا و عقبی اسد الله حیدر ۰ سرور ان شرف بنص سر بطحی ۰ آنکه بنکام ثبوت
حق و نفی باطل ۰ که بخواندش باد زاهر دهر تیغ ازاله ۰ هادی خلق نگشتی اگرش بحجه تیغ ۰ حق ز باطل که جدا کردی و لا و الا
ازاله ۰ و بر اهل بیت اطهار و اولاد امجاد و اخیار او باد اما بعد بدانکه مقدمات نماز بحث است [illegible] منکر
معروف و مشهور است حذراً من الاطاله بیان نمود و درین باب دوازده فصل است فصل اول در فضیلت
نماز بدانکه در خبر است از اهل البیت علیهم السلام که یکنماز فریضه بهتر و فاضلتر است از بیست حج و یک
و یک حج فریضه فاضلتر است از خانه که پر از زر سرخ باشد و بصدقه دهند از وی تا تمام شود پس یکنماز فریضه
از بیست خانه که پر از زر سرخ باشد و در راه خدای تعالی صدقه دهند پس چون را بخاطر رسد که چون بهمانی
ایشان رسید حسب الضروره یا بواسطه شدت در میان مردم بسیاری بر پای هستند این بعوض نماز و سایر
عبادات ایشان [illegible] شود و این حدیث که از اهل بیت نقلست که نزدیک نیست و بنده برضای حق [illegible]
بچیزی بعد از شناختن خدای تعالی که آن فاضلتر باشد از نماز مشهور این حق است پس معلوم شد که [illegible]
حق تعالی چیزی فاضلتر از نماز نیست و در خبر است از ایشان علیهم السلام که در روز قیامت اول چیزی که [illegible]



کرده میشود از بندگان نماز است اگر بدرجه قبول رسید سایر عبادات را از او قبول میکنند و اگر رد شد نعوذ بالله جمیع اعمال
او رد میشود و دیگر از رسول صلی الله علیه و آله روایتست که نماز معراج امت منست و دیگر از رسول صلعم رویست که چون
برخیزد بنده از برای نماز رود و در مقام بندگی بایستد با اخلاص پاک چون از نماز فارغ شود چنان که بیرون آید از
گناه چون روزی که از مادر زاییده باشد نظم اگرچه افضل طاعت نماز است ۰ فضیلت بیشتر اندر نماز است ۰
مصلا را فلاح اندر خشوع است ۰ خشوع دوستان در عین خوف است ۰ و از پیغمبر صلعم منقولست که چون بنده روی
بقبله کند از برای نماز با خلوص تمام و نیت کند و تکبیر احرام گوید بیرون آید از گناه چون روزی که از مادر متولد شده
باشد و چون بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بعدد هر مویی که بر تن او باشد حق تعالی ثواب عبادت
یکساله در دیوان اعمال او بنویسد و چون قرائت فاتحه و سوره کند چنان بود که حج [illegible] کرده باشد و چون رکوع
کند و تسبیح گوید چنان بود که بوزن خود زر سرخ بصدقه داده باشد و چنان بود که تمام کتابهای خدای تعالی
خوانده باشد و چون بگوید سمع الله لمن حمده و الحمد لله رب العالمین حق تعالی بنظر رحمت در وی نگاه
کند و چون سجده کند و تسبیح گوید خدای تعالی او را ثواب بعدد دشمنان دهد و چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و چون تشهد
بخواند حق سبحانه و تعالی او را ثواب صابران دهد و چون سلام دهد و فارغ شود بگشاید خدای تعالی بروی درهای بهشت را
پس درآید در بهشت بهر دری که خواهد بی حساب ای عزیزان تامل کنید که با بندگی تکلیفی چه تشریف میدهد نظم
لطف او لطفیست برون از عدد ۰ فضل او فضلیست برون از شمار ۰ گر بهر مویی زبانی باشدت ۰ شکر یک نعمت نگویی
از هزار ۰ و دیگر از آنحضرت مرویست که حق تعالی را فرشته ایست که منادی میکند وقت هر نمازی که ای مردمان برخیزید
[illegible] آورید [illegible] نشاننده و کشنده آتش دوزخ را یعنی نماز و روایتست از وهب ابن منبه که او از ابن عباس روایت
میکند و او از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرموده که حق سبحانه و تعالی را فرشته ایست نام او سجائیل که او میگیرد برات
نمازهای بندگان را نزد هر نمازی از پروردگار عالمیان جل جلاله پس چون صباح کنند مؤمنان و برخیزند وضو کنند
و نماز صبح بگذارند آن فرشته بگیرد از ایشان برات نماز که نوشته باشد در وی که انا الله باقی عبادی و اماتی فی حرزی
جعلتکم و فی حفظی و تحت کنفی صیرتکم و فی عزتی لا اخذلکم و مغفور لکم الی الظهر یعنی
[illegible] که باقیم ای بندگان من و کنیزان من در حرز خود گردانیدم شما را و در حفظ خود و تحت حمایت خود در
آوردم شما را بعزت خود خوار نگردانم شما را و آمرزیده شدگان شما تا وقت پیشین و چون وقت نماز پیشین
[illegible] برخیزند و وضو سازند نماز کنند و اگر آن ملک از ایشان [illegible] برات دوم را که نوشته باشد

در روکرا انا الله القادر عبادی و امانی بدلت سیاتکم حسنات وغفرت لکم السیئات واحللتکم
بوضاء دار الجلال یعنی منم خدای قادر ای بندگان وکنیزان من بدل کردم گناهان شما را بحسنات وامرزیدم
گناهان شما وحلال کردم از برای شما برضای خود سرای بزرگ که آن بهشت جاودان است پس چون وقت
نماز پیشین شود برخیزند ووضو سازند ونماز بگذارند فراگیرد از بر در روکار عزوجل برات سیم را اگر نوشته باشند
در روکرا انا الله جلیل ذکری وعظم سلطانی عبادی و امانی حرمت ابدانکم علی النار و
اسکنتکم مساکن الابرار ودفعت عنکم برحمتی شر الاشرار یعنی منم خدای که بزرگست ذکر من
وعظیمست پادشاهی من ای بندگان وکنیزان من حرام گردانیدم بدنهای شما را بر آتش دوزخ وساکن گردانیدم
شما را در مسکنهای نیکوکاران ودفع کردم برحمت خود از شما بدکاران را وچون وقت نماز مغرب شود پس
برخیزند ووضو سازند ونماز بجای آورند فراگیرد آن فرشته از برای ایشان از خدای جل جلاله برات چهارم را اگر نوشته
باشد در روکرا انا الجبار الکبیر المتعال عبادی و امانی صعد ملائکتی من عندکم بالرضا وحق
علی ان اوصلکم واعطیکم یوم القیمه منیتکم یعنی منم خدای بزرگ بسیار بزرگ ای بندگان وکنیزان
من بالا آمدند ملائکه من از نزد شما برضا وخشنودی وحق شما بر من آنست که راضی شوم از شما وعطا کنم شما را روز قیامت
عطای بزرگ وچون وقت نماز خفتن شود پس برخیزند ووضو سازند ونماز بگذارند فراگیرند واز حضرت باری
جل اسمه برای ایشان برات پنجم را اگر نوشته باشد در روکرا انی انا الله ولا اله غیری ولا رب سوائی عبادی
وامائی فی بیوتکم تطهرتم والی بیوتی مشیتم وفی ذکری خضتم وحقی عرفتم وفرائضی ادیتم اشهدک
یا اسمعائیل وسایر ملائکتی انی قد رضیت عنهم یعنی منم خدای که نیست خدای بجز از من ونیست پروردگاری
سوای من ای بندگان وکنیزان از در خانهای خود وضو ساختید وبخانه من در آمدید ودر ذکر من فرو رفتید وحق مرا شناختید
وفرایض مرا ادا کردید گواه باش ای اسمعیل وسایر فرشتگان من بدرستی که من راضی شدم از ایشان پس منادی کند جبرئیل
بر آواز هر شب بعد از نماز خفتن که ای ملائکه خدای تعالی آمرزید نماز کنندگان که حق تعالی را یکی دانند پس باقی نماند ملکی در
هفت آسمان مگر که طلب آمرزش کنند از برای نماز کنندگان ودعا کنند از برای ایشان همه تا روز قیامت پس آنکس که
بود او روزی شود نماز شب از خود بازدارد وبرخیزد از برای رضای خدای تعالی خالصا مخلصا لوجه الکریم وضو سازد ونماز
بگذارد بنیت صادق وقلب سلیم وبدن خاشع وچشم گریان بگرداند حق سبحانه وتعالی در عقب او نه صف از ملائکه در هر
صفی آنقدر از ملک باشند که عدد آن از کسی بجز اله خدای تعالی یکی در هر صفی در مشرق ویکی در مغرب باشند



پس چون آن بنده از نماز فارغ شود بنویسند خدای تعالی بعد آن فرشتگان درجات پس خوشا حال نماز کننده که نماز او بدینها
ویژه باشد وخوشا بنده که روزی شود او را این ثواب نظم ای پرده ساز گشته درین دیر پرده در تا کی چه کرم پیله نشینی و پرده
در چون وقت کار نیست چه غافل نشسته برخیز وقت کار وغم خویشتن بخور بیدار گرد ای دل غافل که در جهان چون کار ده
فزبان ده بعد خواب خور برخواستی دمی زانکه عمر تو یک لحظه بیش نیست که آن هست ما حضر سالی هزار نوح همی بود وعاقبت
شد شش هزار سال که گرد از جهان شوم تو تیقن بدان که ترا تا یکی تیقین در شد رضا فلک چرخ بر حفظ آن کاسه زری که پر
باد طب بود خاکی کند که گل کند آن خاک کوزه گر وباید دانست که نماز را این فضیلت وقیمت که در اول وقت بگذارند
بخضوع وخشوع وحضور دل گذارند ورکوع وسجود تمام بجای آورند چرا که حق سبحانه در کلام مجید خود میفرماید که قد افلح
المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون یعنی بدرستی که رستگاری یافتند مومنان آن مومنانی که در نماز
فروتنی نمایند از ابن عباس منقولست که خشوع در نماز آنست که نماز کننده نداند که بر راست وچپ کیست ومجاهد
گوید که خاشع آن باشد که چشم بر هم نهد از ترس خدای وقول دیگر آنست که چشم بر جایگاه سجده دارد وبجای دیگر
ننگرد که از رسول صلعم روایتست که چون بنده در نماز ایستد حق تعالی بوی نگرد وچون بنده بجای دیگر از سجده گاه بنگرد
حق تعالی فرماید که ای بنده مومن من بتو مینگرم وتو بجای دیگر مشغول روی بمن آر که از من بهتر کسی نیست رباعی اندر هر
گر طلبی وقت نماز آمد بر من خیال حق فراز بر داشت نقاب جان از رخ وگفت بناز باز آ بنگر که از که میمانی باز آورده اند
که رسول صلعم مردی را دید که نماز میگذارد ودست در محاسن خود میکرد فرمود که اگر این مرد را دل خاشع بودی اعضای وی
نیز خاشع بودی پس بباید که در نماز خاشع بودن تا اگر باشی در نماز باشم ودل در بازار وجای دیگر در کلام مجید میفرماید
که ویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون یعنی ویل بر نماز کنندگانی که ایشان از اول وقت نماز غافل بود وویل
چاهیست در دوزخ ودر آن چاه ماریست که دوزخ با آن عقوبت در شبانه روزی چند بار بنالد وزنهار خواهد از گرمی
آن مار وهمین اوجای کسیست که در نماز غافل بوده دیگر میفرماید که ولا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی
تعلموا ما تقولون یعنی نزدیک نماز مروید در حالتی که مست باشید تا آنگاه که بدانید چه میگویید ومستی بانواع است
از خواب زیاد وبسیاری غم ومستی از خمر وباید دانست که پراگندگی دل در نماز از غلبه شهوات مختلف است وآن هم حرام است
که انواع خطاهاست وحضرت پیغمبر صلعم میفرماید که لا صلوة الا بحضور القلب یعنی نماز نیست مگر بحاضر شدن دل
در نماز ودیگر حضرت صلعم میفرماید نماز تمام کنید رکوع وسجود وخشوع شما که در نماز بدرستی که من میبینم از پس پشت خود چنانکه میبینم
از پیش خود ودیگر حضرت فرمودند که بدترین مردمان دزدان باشند وبدترین دزدان کسیست که از نماز چیزی بدزدد یعنی رکوع

و سجود آن تمام بجای نیارد و حضرت رسول صلعم فرموده که چون بنده روی بنماز آورد پس باید که سنگ ریزه مسجد و به
بازی نکند و خود را بغیر حق مشغول نگرداند نقلست که ابو العباس جوالی کم کرده بود و چند فکر میکرد به یادش نیامد
روزی در نماز بیادش آمد چون از نماز فارغ شد غلام را گفت جوال بستن فلانجاست غلام گفت ای خواجه تو نماز
کردن بودی یا بجوال جستن ابو العباس را حالتی پدید آمده خود را دریافت و بطلب علم شد تا که مقری گردد
و در حدیث آمده است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که مردی را شهید کردند در راه حق تعالی فرشتگانی که بروی موکل
بودند گفتند عجب شهیدی بود این مرد که از برای روح او در بهشت جا نگشادند و حوران استقبال وی نکردند حق تعالی
بدان فرشتگان وحی فرستاد که بنگرید چون نگاه کردند روی هوا پر از طاعات و خیرات وی بوده آن فرشتگان
که بر طاعت و خیرات وی موکل بودند گفتند خداوندا چرا در آسمان بر ما نمی‌گشایند از برای علمهای این بنده بار خدایا
عالم فرمود تا در آسمان را گشادند و ایشان را فرمان داد که بروند این عملها را اگر میتوانید هر چند خواستند بر
دارند نتوانستند پادشاه عالم جل جلاله فرمود که طاعت و عبادت بنده را مرکبی است تا آن مرکب نباشد
بمحل قبول نرسد و آن تولا بعلی ابن ابی طالب علیه السلام است و اولاد او و تبرا از دشمنان ایشان فرشتگان چون
ملاحظه نمودند دیدند این مرکب نبود گفتند خداوندا این مرکب نیست پادشاه عالم فرمود زبانیه را تا او را
با عملهای او بدوزخ برند تا بدانی که بی ولایت علی علیه السلام طاعت بهیچ کس مقبول نیست رباعی ای دل بعلی اگر تولا نکنی
در دیده صاحب نظران جا نکنی • رو از برا و اولاد علی جهت کن • تا در صف حشر وای و بلا نکنی • و از ابن عباس منقولست
منقولست که دو رکعت نماز با تفکر بهتر بود از نماز کردن شبی تا روز که دل غافل بود امید که حق تعالی تو نماز را ... حقیقی
که مبنی بر ثواب و مرضی برضای رب الارباب باشد روزی کند خصوصا جامع این کتاب و سامعین را مناجات
ای نام تو بهترین سرآغازها • بی نام تو نامه کی کنم باز • ای کارگشای هرچه هستند • نام تو کلید هرچه بستند • ای هیچ
کن اساس هستی • کوته ز درت دراز دستی • ماه تو بنور ده بزرگی • از ترک و ترکیب هر دو خالی • هر صنعت کس که آمد از عدم
بیرون • عاجز شده عقل و فکرت اندیشه • ای عقل مرا کفایت از تو • جستن ز من و هدایت از تو • از ظلمت خود رهائیم ده
با نور خود آشنائیم ده • از خویش خویشی وارهانم • منویس برای رو آن برانم فصل دوم در فضیلت نماز قال
اللّٰهُ تَبارَکَ وَتَعالیٰ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ
یعنی سوال کنند در روز قیامت از گناهکاران که چه گناه کرده اید که شما را بدوزخ آورده اند گویند ما نماز نکرده‌ایم
و دیگر میفرماید جل جلاله و عم نواله فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا یعنی آنهایی که





ضایع کردند نماز را و متابعت نفس و شهوات کردند زود باشد که ایشان را بدوزخ بوادی غی درآورند و از این جای غی وادی است
که در دوزخ است در دوزخ بدان که غی وادیست که اگر خدای تعالی بنماید دوزخ را که ... بخورد و دوران هر ساعت گرمی
سال راه درازی وی است و سی سال پهنای وی و از آن روز که خدای تعالی او را آفریده دهن او باز است و نگشاید مگر
کوشش بی نمازان و شراب خواران و در روایتست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که آنچه اول حساب کنند آدمیان را روز قیامت
نماز است اگر قبول افتد آنچه غیر نماز باشد نیز معرض قبول درآید و اگر نمازش رد کنند هیچ عملی از اعمال او بدرجه قبول
نرسد نظم روز محشر که جان گداز بود • اولین پرسش نماز بود • و روایتست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جمع اصحاب
نشسته بود که جبرئیل علیه السلام درآمد و ادای وحی میکرد هنوز تمام نکرده بود که آوازی سخت و مهیب برآمد که رنگ جبرئیل علیه السلام
متغیر شد از وی سوال کردم که این آواز چه آواز بود گفت ای محمد حق تعالی در دوزخ هفتم جاهی آفریده بود و
سنگ سیاهی در وی انداخت بیست هزار سال است امروز آن سنگ بقعر آن چاه رسید و بر سیدم که آن جای کدام
طایفه است گفت آن جای بی نمازان است و دیگر رسول صلعم فرموده که هر که نماز را ترک کند و نگذارد حق آن
مانعی باشد خدای تعالی او را به پانزده بلا مبتلا گرداند شش در حین حیات و سه نزدیک وفات و سه در قبر و سه
در قیامت اما آن شش چیز که در زندگی باشد اول آنست که نور از روی او ببرد دوم آنکه برکت از عمر او ببرد سوم
آنکه مال او زیاده نشود چهارم آنکه حق تعالی هیچ خیرات او را قبول نکند پنجم دعای او مستجاب نشود ششم او را در دعای
صالحان نصیب نبود اما سه که نزدیک وفات باشد اول آنکه سخت گرداند بر وی سکرات مرگ را دوم که چون وفات کند اگر
جمیع طعامهای دنیا را در حلق او ریزند سیر نشود سوم تشنه وفات کند اما آن سه که در گور باشد اول آنکه دایم با غم
و درد مانده باشد تا روز قیامت دوم گور بر وی تاریک بود سوم او را عذاب بود تا روز قیامت و اما آن سه که در
روز قیامت باو رسد اول آنکه حساب بر وی دشوار شود دوم آنکه خدای تعالی بروی دشمن بود و در وی نظر نکند و او را
عذاب دردناک رسد سوم آنکه او را خدای تعالی برانگیزاند از قبر بصورت حیوان چنانکه در عرصات هر که بروی نگرد
بشناسد اعدا آن او را بدوزخ برند و دیگر رسول صلعم فرموده که هر که ترک نماز کند عمدا بتحقیق کافر است نظم
بکن قصد ترک نماز ای پسر • که کافر شوی و ز جهودان بتر • و گر سهو و نسیان بود ترک تو • قضا کن چه باد
آنکه بت زود تر • و دیگر رسول صلعم فرموده که چون روز قیامت شود بیرون آید از دوزخ اژدهایی که سر
او در آسمان هفتم باشد و دم او در زمین هفتم و دهان او از مشرق تا بمغرب بسی گشاده و اگر پرسد که جایی کو بیخ گردد
... کسانی که در مسجد سخن دنیائی گو باشند پس چند نظم ... خوش ... خوش خوانند رباعی

ایشان را از دشنگاه و دهات جنانکه کبوتر دانه را برچیند و باز گردد و به دوزخ رود پس باید دانست که حکایت دنیا
و غیبت در مسجد موجب عقوبت است **نظم** اندرین خانه ز مسلمانی ◦ چون درآیی بجز نماز مکن ◦ لاف کاه توبت خانه حق ◦
قصه بر خود نشستن دراز مکن ◦ جامع ابی محمود غزالی ذوالنون در تبریز بوید که مراد حکایتیست که اهل غرض دنیایی با او باشد
و شغل دنیوی باشد و بیفایده و غیبت زیرا که بعضی از افاضل ... فضیلتهم الی یوم القیام در مساجد و مدارس و مقابر
حکایت دنیوی میکنند و میخندند و علی ایشان حجت است پس باید که اگر کسی حرفی مذکور رساند در مساجد بی استماع او
نکنند تا بعوض متکلم دنیایی محض باشد و مومنان باید که در فکر کار خود باشند و غیبت دیگران نپردازند **رباعی** آنها که
حقیقت جهان میدانند ◦ اندوه کوته نظران نپهانند ◦ دین طلبند که هر که حق بشناخت ◦ مومن شده خلق کافرش میخوانند ◦
دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که در روی زمین نماز بکند و چنان بود که خراب کرده باشد بیت المعمور را هفتاد بار و هزار فرشته
از فرشتگان مقرب و هزار پیغمبر را از پیغمبران مرسل بقتل آورده باشد و دیگر رسول صلعم فرموده که هر که هفتاد مصحف را بسوزاند
و هفتاد پیغمبر را بقتل آورده و هفتاد بار با مادر خود زنا کند و هفتاد دختر بکر را بطریق زنا بکارت ببرد و در رحمت و مغفرت
خدا بسته شود ... است الذی نماز ... فرموده که هر که یکبار ... نماز را یک لقمه یا پوشش جهان باشد که
هفتاد پیغمبر را بقتل آورده باشد که اول ایشان آدم باشد و آخر ایشان محمد پس ای عاقل ببین که چه معصیت است ای آ...
برما برافعال و اقوال ما و دیگر فرموده که بر بی نماز سلام مکنید و جواب سلام او مدهید چون بیمار شود بعیادت او مروید و چون بمیرد
نماز برو مکنید و در مقبره مسلمانان دفن مکنید **نظم** دامن مده انگشت ... ◦ در وجود ... زنا ... است ◦
کو فرض خدا نمیگذارد ◦ از قرض ... غم ندارد ◦ پس وای بر کسی که بی نماز باشد چرا که در شریعت ... مقرر است که هر که بی
نماز باشد ... که نماز نکند ... مقرر است در فرع برنند اگر ... ترک نماز شد و اطاعت کرد فبها والا دیگر
نفقه بر تن برنند اگر ... در مرتبه سوم و بعضی گفته اند در مرتبه چهارم لازم میشود کشتن او بر امام یا نایب امام و اگر کسی نعوذ بالله
حلال داند ترک نماز را کافر است در اول با قتل او واجب است اگر مسلمان و مسلمان نماده باشد و اگر کافر بوده مسلمان شده
و دیگر مرتد شود طلب توبه باید کرد و اگر از توبه کرد ... و الا کشتن او نیز لازم میآید و بر زن کشتن لازم نیست
بلکه در هر وقت نماز او را حبس باید کرد و باید زد تا آنکه ... نماز ... بسیار ... بنماز کردن پس ای عزیز باید که ...
تمام روی ... آری و آنچه از دست آید در طاعت و عبادت کوشی و سعی بلیغ بجای آری تا در دنیا و آخرت رستگار گردی که
ترا از برای عبادت و معرفت خود آفریده نه از برای خوردن و خفتن و ... **مناجات نظامی** پرورده نعمت توایم ◦ ...
عادت ماست ... ◦ پیش تو چون ... حاجت بریم ◦ عاجزی خود ... شفاعت بریم ◦ بر کف ... بیچارگی ... ◦ ...



آییم بنقصان خویش ◦ چونکه بغیر از تو نداریم کس ◦ غم نبود ز آنکه توئی دادرس ◦ شیوه ما کرچه یعنی خطاست ◦ طاعت ما کر
به پذیری رواست ◦ من که را با همه معصیتم ◦ خاک بود قسمن و بر طاعتم **فصل سوم** در بیان آداب خلوه بدانکه
واجبست بر کسی که بخلوه رود و از برای قضای حاجت عورت خود را بپوشاند از کسی که نظر کردن او بسوی او
حرام باشد مثل آنکه زن و شوهر باشند یا طفلی که بر حد تمیز رسیده باشد و کنیزی که ملک آن کس باشد و حیوانات
غیر ذوالعقل قصوری ندارد و بدانکه نظر کردن بعورت غیر حرامست و ناظر و منظور هر دو لعنت اند اگرچه نظر
کردن بعورت زن خود مکروهست و بعضی حرام گفته اند زیرا که نهی آمده است که لعن الله الناظر و المنظور یعنی لعن
خدای بر نظر کننده و نظر کرده شده اما در نظر کننده هر گاه بالغ و عاقل باشد زیرا که نابالغ و مجنون مرفوع القلمند و
واجبست بر متخلی که روی و پشت بقبله نکند و مرویست از امام حسن علیه السلام که بر نخواسته باشد که خدای تعالی او را بیامرزد و واجبست
که استنجا کند از بول با آب و بس زیرا که در حدیث واقع شده لا یجزی من البول الا الماء یعنی از بول پاک نگرداند آب را مگر
آب پس ... جنانکه مذهب ... است و سنگ و لته و غیره بول را پاک نگرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
من مس ذکره على الجدار فكانما مس على المصحف ولعنة بكل شعرة على بدنه ملك یعنی هر که ذکر
خود را بر دیوار مالد پس همچنانست که بر مصحف مالیده باشد نعوذ بالله و لعنت کنند او را ملک بعدد هر مویی که بر تن اوست و
همچنین واجبست که با آب خود را بشوید در غایط متعدی و اگر غایط غیر متعدی مخیر است میان آب و میان سه
سنگ بشرط آنکه سنگها پاک باشد و مکروهست در خلوه نشستن در روی خورشید و ماه کردن باختیار و عمدا مکروهست
در سر راهها و در رابها و در راههای آب که آب جاری و راکد و در زیر درختان که میوه بار آرد خواه دران میوه داشته
باشد و خواه نه و مکروهست در زمین سخت و در برابر باد و سوراخ حیوانات بول کردن و مکروهست ایستاده بول کردن
بلکه حرام بود بحسب ... که فرموده من بال قائما فكانما بال على قبری فكانما بال على الكعبة یعنی
هر که ایستاده بول کند نعوذ بالله چنانست که بول کرده باشد بر قبر من و هر که بر قبر من بول کند همچنانست که بر کعبه بول کرده باشد
و مکروهست استنجا بدست راست کردن و در ... با انگشتری باشد که دران انگشتری اسم خدای تعالی یا اسم انبیا
یا ائمه یا فاطمه زهرا نقش باشد و مکروهست در حال خلوت خوردن و آشامیدن و سخن گفتن مگر بذکر خدای تعالی یا آیه الکرسی یا ...
و سنت است که چون در خلوه رود اول پای چپ را پیش نهد و چون ... بگوید بسم الله و بالله و اعوذ بالله من الرجس
النجس الخبیث الشیطان الرجیم و مرویست از امام جعفر صادق علیه السلام که هر که در نماز سهو بسیار کند چون در حال خلا این بگوید
... از امام محمد باقر ... فرموده که هر گاه کسی کشف عورت کند جهت بول یا غیر بول باید که بسم الله بگوید

۲ که اگر نظر کردن حرام نباشد حرام

که هر گاه نشسته باشد برابر قبله در بول یا غایط
از روی ... موئی چپ ... 
از قبله از جانب خود ...

تا شیطان را ونگاه نکند مادام که برهنه باشد عورت او و در حالت استنجا گوید اَللّٰهُمَّ حَصِّنْ فَرْجِي وَاسْتُرْ عَوْرَتِي
وَحَرِّمْهَا عَلَى النَّارِ وَوَفِّقْنِي لِمَا يُرْضِيكَ عَنِّي يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و چون برخیزد دست بر شکم خود فرود
آورد و بمالد و بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَمَاطَ عَنِّي الْأَذَى وَهَنَّأَنِي طَعَامِي وَشَرَابِي وَعَافَانِي مِنَ الْبَلْوَى و چون
بیرون آید پای راست پیش نهد و بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَرَّفَنِي لَذَّتَهُ وَأَبْقَى فِي جَسَدِي قُوَّتَهُ وَأَخْرَجَ
عَنِّي أَذَاهُ يَا لَهَا نِعْمَةً يَا لَهَا نِعْمَةً لَا يَقْدِرُ الْقَادِرُونَ قَدْرَهَا مناجات خداوندا بذات ذو الجلالت •
باوصاف کمال بی زوالت • بعلیلی که از اهل دل برآید • بتکبیری که این کبری برآید • بدعوت که برخوان بهشت است • بدولت
که جان را در نو شفقت • بدرهای بدن چشم نیمان • بدر افشاندن دست کریمان • بدان گوهر که در کان سفته باشد •
بدان گنجور که با کی خفته باشد • بمروارید اشک طفل محروم • بیاقوت سرشک پیر مظلوم • که رحمت کن بفضل خویش یارب • بکس
تو بید محروم این گدا را • بلطف خویش هر دم میخوازم • و گر زخمی رسد مرهم نوسازم **فصل چهارم** در بیان وضو بدانکه وضو
در لغت بمعنی نکویست و در اصطلاح عبارتست از شستن روی و دست و مسح سر و پایها با نیت و وضو واجبست از
از برای نماز واجب و طواف خانه کعبه هرگاه واجب شد و مس کتابت قرآن وقتی که واجب شده باشد بسبب نذر آن هرگاه
که بی وضو دست بر نوشته گذاشتن احلاح نتوان کرد و وضو سنت است از برای نماز سنتی و دست بر حاشیه قرآن نهادن
و از برای برداشتن قرآن و از جهت ذکر خدا کردن و از برای صلوات بر محمد و آل محمد فرستادن و از برای نماز جنازه و بجهت
وضو نمودن و از جهت خواب کردن و سنت است همیشه با وضو بودن **نظم** وضو آمد سلاح اهل ایمان • که با نفس در پیکار شیطان
که از پاکان شنیدم این حکایت • بود مجموع سر صاحب طهارت • که از اهل صفا داری نشانی • نباید بی وضو بودن زمانی
وضوی دایم از روی حقیقت • بود واجب برارباب طریقت • و سنت است زن حایض را که در وقت هر نماز وضو سازد
و در محل نماز خود بقدر نماز بنشیند و بذکر حق تعالی مشغول باشد که روایت است از پیغمبر صلعم که هرگاه زن حایض وضو سازد
و استغفار کند در هر وقت نمازی هفتاد بار بنویسد خدای تعالی از برای او ثواب هفتاد رکعت نماز و بیامرزد هفتاد گناه او را
و بدهد از برای او هفتاد درجه در بهشت و بنا کند از برای او بعدد هر حرفی که در بدل او است شهری در بهشت و ببخشد بعدد
هر حرفی از استغفار حوری و بعدد هر حرفی که در صد او رست ثواب حج و عمره و چون غسل کند و دو رکعت نماز کند در هر رکعتی الحمد
یکبار و سوره قل هو الله احد بگوید ده بار بیامرزد خدای تعالی صغیره و کبیره او را و ثواب ده شهید در نامه اعمال او ثبت کند و بنا کند
از برای او بعدد هر آیه شهری در بهشت و اگر تا وقت حیض دیگر بمیرد شهید مرده باشد و آنچه وضو را باطل میکند پنج چیز
است نقض وضو میشود یا ده است اول بیرون آمدن بول دوم غایط سوم باد که از موضع معتاد بیرون آید چهارم خواب



که بر چشم و گوش غلبه کند بر قبیله که نه بیند و نشنود پنجم هر چه عقل را زایل کند از بیهوشی و مستی و جنون ششم حیض هفتم استحاضه
هشتم دست بر مرده آدمی رسیده که سرد شده باشد و غسل ناداده نهم آنکه یقین داند که حدث کرده اما شک دارد که وضو ساخته یا نه
دهم اگر یقین داند که وضو و حدث هر دو کرده است اما نداند که کدام پیش است و کدام پس و بدانکه واجبات وضو دوازده است
اول نیت و نیت قصد قلبیست یعنی باید که نیت در دل بگذراند و واجبست که نیت را مقارن دارد به ابتدای شستن
رو و واجبست طلب دوام نیت کردن و در حکم نیت بودن تا فارغ شود از وضو یعنی نیتی که منافی نیت معتبره باشد از او
صادر نشود مثل اگر قصد قطع وضو کند یا قصد پاک گردانیدن اعضا کند از چرک یا گرمای سخت یا شد قصد خنکی کند یا قصد
ریا کند اگر چنین کند وضوی او باطل است و صفت نیت اینست که اَتَوَضَّأُ لِاسْتِبَاحَةِ الصَّلٰوةِ لِوُجُوبِهِ قُرْبَةً
إِلَى اللّٰهِ یعنی وضو میکنم از جهت مباح بودن نماز از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و باید این صفت نیت که مذکور شد بعضی
در دل بگذراند اگر قادر بعربی گفتن و معنی او فهمیدن باشد و اگر نه بفارسی در دل بگذراند **دوم** شستن روست از
رستن گاه موی سر اگر مستوی الخلقه باشد اگر موی او پایین تر از مستوی الخلقه باشد یا بالاتر قیاس او بر مستوی الخلقه است
تا برابر جای زنخ بدرازی و آنچه فرا گیرد بر دو انگشت بزرگ و میانین به پهنا اگر مستوی الخلقه باشد و اگر انگشتان دراز
باشد و رو کوچک یا رو بزرگ باشد و انگشتان کوتاه قیاس بر مستوی الخلقه کند و بعضی از فقها برآنند که اگر موی روی تنک
باشد بر تره ذقن که هرگاه سخن گوید کسی که در برابر او نشسته باشد بن موهای او را توان دید تخلیل واجبست و اگر بسیار
مو باشد واجب نیست و بعضی فرموده اند که خواه تنک مو باشد و خواه بسیار مو تخلیل واجب نیست لیکن سنت است و این
قول اکثر فقهاست و آنچه از موی روی خواه بدرازی و خواه بپهنا که زیاده باشد از آنچه مذکور شد شستن آن سنت است
و واجبست که ابتدا از رستنگاه موی سر کند نه پایین یا پهلو اگر چنین نکند وضوی او باطل است و این
مذهب مخالفین است **نظم** پاکی آن مومن پاکیزه خوی • که با آب نمازی و بدرش آب روی • قطره آبی که چکد زان آب
دست • دشنه بود بر جگر دیو مست **سوم** شستن دستهاست با مرفقین و واجبست که ابتدا از مرفقین کند و
تا سر انگشتان بشوید اگر ابتدا از سر انگشتان کند و تا مرفق بشوید چنانکه عمل مخالفین است باطل است و واجبست
که اگر مرفق نیست شسته شود و واجبست تخلیل آنچه بهم رسیدن آب باشد بر بشره مثل انگشتری و مثل و چیزی که در زیر
ناخن باشد و اگر بر دست او گوشت زیادتی باشد یا انگشت زیادتی یا ناخن او دراز باشد یا دو دست از یکی
در هم پیچیده که تمیز نتواند کرد که دست اصلی کدام است یا آن دست از زیر مرفق بیرون آمده باشد تا مرفق بشوید و
اگر از بالای مرفق بیرون آمده باشد شستن بالای مرفق لازم نیست بلکه آنچه واجبست و اگر کسی را دست بریده باشد آنچه مانده باشد

با مرفق بشویند و اگر از مرفق بریده باشند جزوی بالای مرفق بشویند چرا که واجبست جزوی از غیر محل فرض در شستن
روی و دستها و مسح سر و پایها داخل کردن تا یقین شود محل فرض شسته شده نظم زنگار وضو شستن دست از غفلت ۰
موقطعی میکند از پرده جهت ۰ کاوری آنکه ذم که بدرگاه روی ۰ دست از آلایش باطل بشوی چهارم مسح مقدم موی سر است
که مخصوص است به پیش سر و اگر موی نداشته باشد مسح پوست پیش سر کنند بقیه تری آب وضو آنقدر که اسم مسح بر واقع شود
و اگرچه به یک انگشت باشد و بقدر سه انگشت سنت است پنجم مسح پشت پاها است از سر انگشتان تا اصل ساق
بانکه اسم مسح بر واقع شود بتری آب وضو پس اگر آب نو بردارد از برای یکی از این مسحها وضو باطل است و اگر بر دو [illegible]
نمانده باشد از موی رو یا ابرو یا مژه فرا گیرد و با آن مسح نماید و واجبست که ابتدا به پای راست کنند نظم مسح بکن
ور ندمی ز سری ۰ کاب سعد نکند آن از تری ۰ مسح چنان کن قدم روشنت ۰ کز تری آزاد بود دامنت ششم
ترتیب یعنی آنکه ذکر کرده شد یعنی اول روی بشوید بعد از آن دست راست بعد از آن دست چپ بعد از آن مسح
سر بعد از آن مسح پای راست و بعد از آن مسح پای چپ هفتم پی در پی کردن افعالست چنانکه عضو پیش خشک نشده باشد
که شروع در عضو دیگر کند هشتم آنکه واجبست که خود وضوی خود کند پس اگر دیگری او را وضو دهد بی عذری باطل است و اگر
محتاج شود بواسطه [illegible] کسی که او را وضو دهد واجبست هر گاه که ممکن باشد اگرچه زیاده از اجرة المثل طلبد نهم پاکی
آب وضو پاک کننده است یعنی آب مطلق باشد که به آب مضاف وضو صحیح نیست چرا که آب مضاف پاکست اما پاک کننده نیست
وی باید که محل وضو هم پاک باشد که اگر پاک نباشد وضو درست نیست پس باید اول آنجا را پاک کند بعد از آن
آب وضو بریزد دهم مباح بودن آب وضو پس اگر غصبی باشد و داند که غصبی است و مختار باشد وضو باطل باشد و اگر نداند
که آب غصبی است یا داند اما آب دیگر نباشد و بجای دیگر نتواند رفت مثل آنکه در غار ظالمی در بند باشد وضو باطل نیست یازدهم
جاری گردانیدن آبست بر اعضای وضو پس اگر روی و دستها که باید شسته شود دست تری بمالد وضو صحیح نیست دوازدهم مباح
بودن مکان پس اگر وضو کند در مکان غصبی و عالم باشد و مختار باشد باطل است و اگر کسی شک کند در چیزی از افعال وضو
و هنوز از وضو فارغ نشده باشد آن عضو که شک در او کرده بشوید و ما بعد او را و اگر آنکه اعضای وضو خشک شده باشد یعنی
از سر گیرد وضو را و اگر بعد فارغ شدن از وضو باشد که شک کند التفات نشود و اگر یقین داند که عضوی را نشسته
در اثنای وضو باشد و خواه بعد از فارغ شدن تا طرف رسد آن عضو را بشوید و ما بعد او را [illegible]
و خود این بازیچه عبادت مدارید تا نزد خالق معبود خود شرمندگی نبرید نظم [illegible]
هم سنت و هم فرض [illegible] بجای [illegible] بخوانند هر دعایی [illegible]





در نماز آنرا سرایت این وضو که مذکور شد وضوی ظاهری شرعیست اما وضوی حقیقی نوعی دیگر است و در آن
شش چیز فرض است اول آنکه نیت کند که من بعد از من فعلی [illegible] که آن نه ناشایسته یعنی بی ریا بود و خالص بخدا
نظم ای دست اگر معامله با ساقیان بزم ۰ [illegible] آب چشم غم اندر گلو کنند ۰ ما دست و رو بخون دل و دیده شسته ایم ۰
مقبول آن نماز که با این وضو کنند ۰ [illegible] در دل حلقه بزنند ۰ [illegible] دوم آنکه دل
بگرداند از ماسوی الله چنانکه بزرگی فرموده نظم پس بشوی از همه عالم دست و روی ۰ تا شوی شایسته [illegible] کوی ۰
زیرا که نماز آن بینایی که با حق راز گوید چنانکه معروف و مشهور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون بوضو
برمیخاست روی مبارکش زرد میشد پرسیدند که یا امام سبب چیست فرمود که نماز آن میسازم که با خدای تعالی
راز گویم از هول آن رنگ من متغیر شود و رسول صلی فرموده که المصلی یناجی ربه یعنی نماز کننده مناجات میکند
با پروردگار سوم دستها فرو شوید از جمیع متعلقات دنیوی و اخروی زیرا که عبادت از برای طمع جزای آخرت نزد
محققان شرک خفیست و رسول صلی [illegible] و پیوسته درخواست میکرد که اللهم انی اعوذ بک من شرک
الخفی و بزرگی فرموده که نظم طاعت از بهر جزا شرک خفیست ۰ با خدا باش با عقبی طلب چهارم [illegible] از نخوت
و تکبر و گردن کشی پاک گرداند و در راه خدا جز رضای حق نباشد چنانکه [illegible] میفرماید نظم ز التطهیر ظاهرست
لیکن ۰ بباید سعی ز تطهیر باطن ۰ چو ظاهر از نجاست پاک داری ۰ چو باطن پر از خاشاک داری ۰ که از انجاس اخلاق
ذمیمه ۰ که اسباب [illegible] ۰ نگردد باطن تو هیچ مطهر ۰ وضوی ظاهرش باشد مکدر پنجم آنکه مقدم [illegible]
[illegible] ششم بترتیب نگاه دارند یا آنکه اول ترک دنیا کند پس ترک عقبی پس ترک خود رباعی
[illegible] اسرار درونی ز شهنشه شنوی ۰ گم کرده خویش تا از هستی [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] و قول رسول صلی [illegible] الوضوء علی الوضوء نور علی نور مشعر بر این دو وضوست که گفته شد و
سنت است که چون نظر او بر آب افتد وضو بگوید الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله
نجسا بعد از آن اگر آب وضو در ظرفی باشد سر فراخ و بکف آب توان برداشت و وضوی او از بول [illegible]
[illegible] بشوید دست در ظرف کند از کنار ظرف یک بار دستها تا زند بشوید و اگر وضو از غایط باشد دو
[illegible] بشوید و بعد از آن مضمضه یعنی آب در دهن کند سه بار بکف آب و بجنباند و بریزد و در حال مضمضه این دعا بگوید
اللهم لقنی حجتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکرک و شکرک بعد از آن استنشاق کند
[illegible] یعنی آب در بینی کند و در حالت استنشاق این دعا بخواند که اللهم لا تحرمنی طیبات الجنان

وَاجْعَلْنِی مِمَّنْ یَشُمُّ رِیحَهَا وَرَوْحَهَا وَطِیبَهَا و در هنگام روی شستن بگوید اللّهمّ بَیِّضْ وَجْهِی
یَوْمَ تَبْیَضُّ فِیهِ الْوُجُوهُ وَلَا تُسَوِّدْ وَجْهِی یَوْمَ تَسْوَدُّ فِیهِ الْوُجُوهُ و در وقت دست راست شستن
بگوید اللّهمّ اَعْطِنِی کِتَابِی بِیَمِینِی وَالْخُلْدَ فِی الْجِنَانِ بِیَسَارِی وَحَاسِبْنِی حِسَابًا یَسِیرًا وَاجْعَلْنِی
مِمَّنْ یَنْقَلِبُ اِلَی اَهْلِهِ مَسْرُورًا و در وقت دست چپ شستن بگوید اللّهمّ لَا تُعْطِنِی کِتَابِی
بِشِمَالِی وَلَا مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِی وَلَا تَجْعَلْهَا مَغْلُولَةً اِلَی عُنُقِی وَاَعُوذُ بِکَ مِنْ مُقَطَّعَاتِ
النِّیرَانِ و چون مسح سر کند این بگوید اللّهمّ غَشِّنِی بِرَحْمَتِکَ وَبَرَکَاتِکَ و در مسح پایها این دعا بخواند اللّهمّ
ثَبِّتْ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّرَاطِ یَوْمَ تَزِلُّ فِیهِ الْاَقْدَامُ وَاجْعَلْ سَعْیِی فِیمَا یُرْضِیکَ عَنِّی یَا ذَا الْجَلَالِ وَ
الْاِکْرَامِ و چون از وضو فارغ شود بگوید اللّهمّ اِنِّی اَسْئَلُکَ تَمَامَ الْوُضُوءِ وَتَمَامَ الصَّلٰوةِ وَتَمَامَ
رِضْوَانِکَ وَالْجَنَّةَ و سوره انا انزلناه بخواند نظم آنان که جمع من بغم و درد خو کنند • بر بند هجران غم و درد آرزو
کنند • وقت نماز میشود ای کرده صبح • خون دلی بیار که مستان وضو کنند • چشمی و چشم خرد نگاه تو عاقبت • ترسم که آبرو ما
ز آب جو کنند • و مکروهست در وضو استعانت بکسی بردن مثل آنکه کسی آب بر دست او بریزد و بعضی جایز گردانیدن
آب را هم داخل استعانت میگیرند و نیز مکروهست اعضای وضو را بمندیل و مانند آن پاک کردن زیرا که رسول صلعم
فرموده که هر که وضو کند و آب را بمندیل پاک نگرداند بنویسد حق تعالی از برای او سی حسنه و بیافریند از هر قطره آبی که از اعضای
اوست ملکی که تسبیح کنند از برای او تا روز قیامت و هر که پاک کند اعضای وضو را یک حسنه است او را و این حکم عامست
خواه در تابستان و خواه در زمستان مگر ضرورة باشد جهة دفع ضرر مناجات ای واهب عقل و باعث جان • بی حکم
تو هست و نیست یکسان • ای مقصد همت بلندان • مقصود دل نیازمندان • ای بر ورق تو درس ایام • ز آغاز رسیده تا
با نجام • هم قصه نانموده دانی • هم قصه نانوشته خوانی • عقل از تو [illegible] زده • که پای برون نهد [illegible] • بر در [illegible]
که او فتادم • در زرگ جهل خود بیادم • هم تو بعنایت الهی • آنجا بکرم رسان که خواهی فصل پنجم در اغسال واجبه
و مسنونه اغسال واجبه شش است جنابت و حیض و نفاس و استحاضه و مس میت و بدانکه غسل جنابت حاصل میشود بیکی
از دو چیز یکی انزال منی خواه در خواب و خواه در بیداری و یکی دیگر بدخول حشفه در پیش و پس زن بی خلاف در قبل و در دبر
مرد و حیوانات بر قول اکثر فقها و غسل واجب میشود از برای نماز و طواف و مس کتابت قرآن و مس اسم خدای تعالی و پیغمبران
و ائمه علیهم السلام و داخل شدن در مسجد مگر [illegible] مسجد و درنگ کردن در غیر آن سجده و قراءة کردن سوره هایی که [illegible] الم تنزیل
سجده و حم سجده و النجم و اقرأ باسم است و [illegible]



اول نیت و واجبست که نیت را مقارن بشستن جزوی از سر اگر غسل ترتیبی باشد و مقارن دارد بجمیع بدن اگر
ارتماسی باشد و واجبست که طالب دوام نیت کند و در حکم نیت بودن تا فارغ شدن از غسل و نیت اینست که اَغْتَسِلُ
لِلْجَنَابَةِ لِاِسْتِبَاحَةِ الصَّلٰوةِ لِوُجُوبِهِ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی غسل جنابت میکنم از جهة مباح بودن نماز واجب تقرب بخدا
دوم شستن سر است و گردن و از عهده بیرون آمدن آنچه ظاهر است از سوراخ گوشها و تخلیل کردن موی که مانع رسیدن
رسیدن آب باشد سوم شستن جانب راست چهارم شستن جانب چپ و مخیرست در شستن عورتین و ناف با هر کدام جانب
که خواهد و اولی آنست که عورتین و ناف را با هر دو جانب بشوید پنجم [illegible] که [illegible] بدن [illegible] چنان [illegible] که بشوید در ول
پاک شود [illegible] ششم خلال کردن آنچه مانع رسیدن آب باشد ببشره هفتم آنکه حدثی در
میان غسل از او صادر نشود هشتم آنکه خود غسل کند پس اگر دیگری او را غسل دهد بی عذری باطل است نهم ترتیب بجای آورد که ذکر
کرده شد یعنی اول سر و گردن بشوید بعد از آن جانب راست بعد از آن جانب چپ واجب نیست پی در پی شستن اعضا در غسل
پس [illegible] که سر و گردن را صبح بشوید و جانب راست را شام و بعضی از فقها گفته اند که باید حدثی در میان واقع نشود دهم
پاکی آب و پاک کننده و پاکی محل غسل دهم مباح بودن آب یازدهم جاری گردانیدن آب بر اعضای غسل دوازدهم مباح بودن مکان
و اگر شک کند در جزوی از افعال و هنوز غسل را تمام نکرده باشد اعاده کند او را و ما بعد او را و باید که بعد از بیرون آمدن منی
استبرا کند به بول یعنی بول کند تا اگر بقیه منی مانده باشد بیرون آید و بعد از آن اجتهاد کند یعنی از مقعد تا بیخ ذکر سه مرتبه بمالد و از
بیخ ذکر تا سر او سه بار و بیفشارد پس اگر تری ببیند بعد از غسل که مشتبه باشد خالی از آن نیست که بعد از آن بول کرده یا نه اگر بول
نکرده این تری بقیه منی است غسل باید کرد و اگر بول کرده خالی از آن نیست که اجتهاد نکرده وضو باید کرد و اگر اجتهاد کرده
ملتفت آن نباید شد و سنت است که در غسل کردن بگوید اللّهمّ طَهِّرْنِی وَطَهِّرْ قَلْبِی وَاشْرَحْ لِی صَدْرِی وَاَجْرِ
عَلٰی لِسَانِی مِدْحَتَکَ وَالثَّنَاءَ عَلَیْکَ اللّهمّ اجْعَلْهُ لِی طَهُورًا وَشِفَاءً وَنُورًا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ
[illegible] که این غسل اهل شریعت بود که بیان شد غسل اهل حقیقت بیان دیگر دارد و آن اینست که نزد ایشان
دو چیز فرض غسل است اول ترک دنیی خود کرد که دنیا نزد محققان نجس است بنا بر اشارت سلطان سریر رسالت
الدُّنْیَا جِیفَةٌ وَطَالِبُهَا کِلَابٌ که دنیا مردار است و طلب کننده او سگ و در شرع و عقل مردار نجس است رباعی هر کس
[illegible] باید • که در نظر حضرت حق بر آید • که دشمن حق تو چرا داری دوست • دنیا که همین خدایش دشمن دارد دوم
ترک [illegible] که مشرک [illegible] منافق نجس است اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ یعنی جز این نیست که مشرکان نجسند
[illegible] توحید [illegible] کرد و در باب توحید [illegible] که [illegible] شد هر که [illegible] باید از هستی خود خلاص شود و در [illegible]

غسل از خویشتن مقدم بر غسل میت است چنانکه شیخ عطار فرموده نظم تو تا خود را بکلی در نبازی جنب باشی و دوایم در نمازی دوم
از اغسال واجبه غسل حیض است و در اغلب اوقات سیاهست و گرم و در خشنده و بعد از نه سالگی می‌آید تا پنجاه سالگی زنان قریش
و نبطیه را تا شصت سال و کمتر از سه روز نمی‌باشد و زیاده از ده روز نیست و حرامست آنچه بر جنب حرامست بر او و حرام است و دخول کند
با زن در زمان حیض و اگر دخول کند عالم باشد بحرامیت و او حلال داند کافر میشود و کفاره واجب باید داد یک دینار طلا که مراد
یک مثقال شرعی است اگر در اول حیض باشد و نصف دینار در میان حیض اگر باشد و ربع دینار در آخر اگر باشد و مکروهست دخول
کردن وقتی که پاک شده باشد از حیض و هنوز غسل نکرده باشد سوم از اغسال واجبه غسل نفاس است و نفاس خونیست که با
ولادت می‌آید و بعد از ولادت و خونی که پیش از ولادت آید خون نفاس نیست و حرامست بر نفسا آنچه حرامست بر جنب
از غسلهای واجبه غسل استحاضه است و خون استحاضه زرد است و تنک و خنک در اغلب اوقات و استحاضه بر سه قسم است قلیله
و متوسطه و کثیره قلیله آنست که روی پنبه را رنگین کند و بر پنبه فرو نرود و در این هنگام واجبست بر آن زن که وضو کند از برای
هر نمازی و تغییر پنبه کند و متوسطه آنست که بر پنبه فرو رود اما سیلان نکند پس واجبست که از برای نماز صبح غسلی و وضویی کند
و از برای هر نماز دیگر وضویی و در هر وقت نمازی تغییر پنبه کند و کثیره آنست که از پنبه رود و سیلان کند واجبست بر وی که
از برای نماز صبح غسلی و وضویی و از برای پیشین و عصر وضویی و از برای شام غسلی و وضویی و از برای خفتن وضویی و در هر وقت نماز
تغییر پنبه کند و چون این افعال بجای آورد در حکم طاهراست و نماز و روزه او صحیحست چهارم از اغسال واجبه غسل مس
میت است چون کسی دست یا عضوی دیگر از اعضا بمیت رساند وقتی که او سرد شده باشد بسبب موت و هنوز او را
غسل نداده باشند بر غسل مس بر وی غسل واجبست پنجم غسل میت است و واجبست که اول از او نجاسات کنند و بعد از او
بعد از آن او را غسل دهند بآب سدر بعد از آن بآب کافور بعد از آن بآب خالص و اگر سدر و کافور یافت نشود بر هر یک او را
غسل دهند بآب خالص یکی بدل از آب سدر یکی بدل از آب کافور و یکی آب خالص و سنت است میت را در حال غسل و او را
بجانب قبله بخوابانند و پایهای او را بقبله کنند و در میان میت و آسمان حجابی باشد و پیراهن او را از گریبان بدرند که تا از
او دور و بیرون کنند از پایین پای او بیرون آورند و سنت است که انگشتان میت را نرم کنند بآهستگی و سنت است
سر و جسد او را بشویند بکف سدر و فرج او را بشویند تا که از اشنان حرکت بسیار و در بار سوم دستهای میت بشویند
تا بند و بعضی گفته اند تا مرفق و سنت است که هر عضوی از او سه بار بشویند در هر غسلی و سنت است که شکم میت را
در دو غسل اول بمالند مگر آنکه حامله باشد و سنت است که غاسل بر جانب راست میت
بایستد و سنت است که هر عضوی که از او بشوید بعد هر غسلی بگوید عفوا عفوا اللهم اغفر



بعقلک و مکروهست نشاندن میت و ناخن گرفتن او و موی او را شانه کردن و اگر چنین کنند هر چه از و جدا شود در میان
کفن او بنهند و بدانکه اغسال مسنونه آنچه اهم است سی و یک غسل است و افضل اینها غسل جمعه است و وقت ادای آن از
طلوع صبح جمعه است تا زوال هر چند نزدیک بزوال باشد افضل است و بعد از زوال روز جمعه تا آخر روز شنبه قضا توان کرد و
از زوال روز پنجشنبه تا صبح جمعه مقدم توان داشت کاهی کردانند که در روز جمعه میسر نخواهد شد و خلاف است در آنکه غسل جمعه واجب است
یا سنت پس اگر در نیت او مختلف واجب و سنت نشوند تواند بود بانکه چنین نیت کند که غسل جمعه میکنم قربة الی الله و درکتب بسیاری
مذکور است که در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله که هر که بجا آورد غسل جمعه را او را بطریق پوست تخم مرغ سفید است
و آن نور را هفتاد هزار در است بر هر دری از آن هزار هزار برابر اولاد بنی آدم فرزند است پس بعد غسل جمعه کر میشود میگوید
که اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِمَنْ اَغْتَسَلَ یَوْمَ الْجُمُعَةِ یعنی بار خدایا بیامرز آنکس را که غسل روز جمعه کند و نیز مرویست که هر که روز جمعه
غسل کند در پاکی بود تا جمعه دیگر و چون خواهد که این غسل کند سنت است که بگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِیْکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْنِیْ مِنَ التَّوَّابِیْنَ
وَاجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُتَطَهِّرِیْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ و دیگر از اغسال مسنونه غسل شب نیمه ماه رجب
و روز بیست و هفتم رجب که روز مبعث پیغمبر صلی الله علیه و آله است یعنی روزی که بر پیغمبر نازل شد و آن در روزی که پیغمبر را برگزیده
و غسل نیمه ماه شعبان که شب براتست و شب اول رمضان و شب هفدهم رمضان و شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم رمضان
و شب عید رمضان و روز عید آن و روز عید قربان و غسل روز عید غدیر هجدهم است و غسل احرام و غسل داخل شدن مسجد الحرام و غسل داخل
شدن مکه و حرم و داخل شدن آن و مدینه و داخل شدن مسجد پیغمبر و غسل زیارت پیغمبر و زیارت ائمه علیهم السلام و غسل روز عید مبارز روز
مباهله و روز بیست و چهارم ذی حجه است و غسل توبه و غسل مولود و غسل کسی که خواهد نماز استخاره کند و غسل کسی که خواهد نماز حاجت کند
و غسل کسی که در روز رفته باشد از تلوث کنیه ماه باشد بکسب منع و کسی که بدن او در روز کرد نقصد بدیدن بدن مصلوب بعد از آن باشد اقتباع
لقول عنیت مناجات خداوندا با فضل ایزدان ❁ یاکه و نام از طفلان و پیران ❁ بدان دل که رحم دین و دین باشد ❁ بنزدیکان
دور و تا اند بشر این راه مکان ❁ دارد همه کیش درگاه ❁ بود در رموع و تسبیح ملایک ❁ بتسبیح شاه و تقدیس ملک ❁ بیکتائی کمال کبریائی
❁ جهانداری که دارد و دل بمیداند ❁ که تاج نور بر سر دارد ❁ ز تقوی کن لباسی در بر ما ❁ بعزت کن شفیع ما فردا ❁ نبی مصطفی و آل احمد
در تیمم بدانکه هر چه موجب وضو و غسل است موجب تیمم هم هست هر گاه متعذر باشد از وضو و غسل بعلتی دیگر که
سبب از روی آنچه خوان آنچه گفت که هر گاه تیمم بسبب نبودن آب باشد واجبست که تیمم کند بخاک یا بکلوخ یا ریک یا بسنگ
بر خاک پاک طاهر تیمم بسنگ کرد که از آدمی بر خاک کرد که چه شکسته شده باشد اما اگر اینها بجهت شود اما بر معدنیات و نباتات صحیح

نیست مثل طلا و نقره و آهن و نمک و قیر و کیاه و غیر اینها و واجبات تیمم دوازده است اول نیت و واجبست که نیت را
مقارن وارد بزدن دست بر زمین و صفت نیت که اتیمم بدلا من الوضوء او الغسل لاستباحة الصلوة
لوجوبه قربة الی الله یعنی تیمم میکنم بدل از وضو یا غسل از جهت مباح بودن نماز برای آنکه واجبست تقرب بخدا دوم
باید که هر دو دست باهم بر زمین زند از روی اختیار و اگر یک دست او نجس باشد یا جراحت داشته باشد یا نداشته
باشد پیشانی بر زمین نهد و اگر پیشانی او هم نجس باشد یا جراحت داشته باشد زنخدان بر زمین نهد و اگر از دهم متعذر شد
تیمم ساقط میشود سوم از واجبات تیمم مسح پیشانی است از رستنگاه موی سر تا سر بینی و باید که جبینها و ابروها در مسح
داخل شود چهارم مسح ظاهر دست راست بر باطن دست چپ از زند که متصل ذراع و کف است تا سر انگشتان پنجم
مسح ظاهر دست چپ بباطن دست راست بهمان طریق ششم کندن حایل مثل انگشتری و غیره هفتم ترتیب بجا آوردن هشتم
بی دربی بجا آوردن افعال نهم پاکی خاک که دست بر رو میزند و محل تیمم نیز باید که پاک باشد دهم میباید که خاک مباح
باشد که اگر غصبی باشد تیمم باطل است یازدهم مباح بودن مکان تیمم دوازدهم باید که هر دو دست باهم بر پیشانی کشد و اگر تیمم بدل
از وضو باشد یک ضرب از برای مسح کافیست و اگر بدل از غسل جنابت باشد دو ضرب یکی از برای پیشانی و یکی از برای دستها
و بعضی از فقها گفته اند که از برای وضو هم دو ضرب واجبست و اگر بدل از غسل حیض یا نفاس یا استحاضه یا مس میت باشد دو تیمم واجبست
یکی بدل از غسل و یکی بدل از وضو و اگر بدل از غسل میت باشد سه تیمم واجبست یکی بدل از آب سدر و یکی بدل از آب کافور و یکی بدل
از آب خالص و جایز است تیمم از برای نماز میت اگر چه آب باشد و اگر کسی در مسجد مکه یا مدینه جنب شود یا زنی حایض شود باید از جهت
که تیمم کند اگر چه آب حاضر باشد مناجات ای صدف از جود تو گوهر بجان • وی فیض از انعام تو شکر شکن • منع تو چون بوالعجبی ساز کرد •
کل بشکر خنده دهن باز کرد • از شکر شکر تو طوطی روح • یافته در هر نفسی صد فتوح • فاتح باب کرم خویش است • مرهم زخمی که ز خود پیش است •
آنکه نشد مرهم ریشم توئی • وانکه زراننده است ز چشم توئی • هم نفسی کز همه بی واندت • همدم هر کس که همی خواندت • عذر تو ساکن
شده در دل مرا • کو شده خونت شده منزل مرا • جرم خطا ام مکن بست از شمار • عذر رهی را بکرم درگذار فصل هفتم
در بیان نجاسات و چگونگی ازاله آنها از جامه و بدن و مطهرات بدانکه واجبست ازاله نجاسات از جامه و بدن از برای
نماز و طواف و داخل شدن مساجد وقتی که نجاسات متعدی باشد و بعضی از فقها مثل شیخ جمال الدین مطهر حلی فرموده اند که نجاست
غیر متعدی هم داخل مساجد نتوان شد و واجبست ازاله نجاسات از شش چیز از جامه و بدن و ظرف و مساجد و قرآن و مشاهد
متبرکه انبیا و ائمه معصومین علیهم السلام و بدانکه نجاسات ده اند اول بول دوم غایط از حیوانی که گوشت او را نخورند و بعضی از پرندگان
داشته باشد سوم منی از هر حیوانی که خون روان داشته باشد خواه گوشت او حلال باشد خواه حرام چهارم خون از حیوانی که خون او جهنده باشد پنجم

میته



میته از هر حیوانی که خون او روان باشد الا ده چیز که از میته پاکست پشم و کرک و موی و ناخن و سم و استخوان و دندان و پر
و تخم مرغ و پنیرمایه و دندان با خلاف و بال بی خلاف ششم سگ هفتم خوک با جمیع اجزای اینها هشتم کافر نهم هر چه مست کننده
باشد و داخل آن باشد مثل شراب دهم فقاع و ازاله این نجاسات از جامه و بدن پاک کننده است و بدانکه اگر نجاسات
بول بر شیرخواره باشد که عادت بطعام نکرده باشد ریختن آب بر وی کافیست و نجاست از جامه و بدن دو بار باید شست اگر آب
قلیل باشد یکبار جائی که عین و اثر زایل شود و بار دیگر بعد از آن و چون ازاله نجاست کنند از جامه و بدن به آب قلیل در شستن
اول دست و محل و آبی که از و جدا میشود نجس است و در مرتبه دوم دست و محل پاک میشود اما آب جدا شده نجس است
پس اگر مرتبه سوم بشوید از روی سنت آبی که جدا میشود هم پاکست و ظرفی که دهن سگ بآن رسیده باشد سه بار باید شست
یکبار بخاک پاک و دو بار به آب و اگر دهن خوک رسیده باشد هفت بار باید شست بی خاک و اگر موش در ظرفی مرده
باشد یا شراب در ظرفی کرده باشند هفت بار باید شست و اگر ظرفی نجس شده باشد بغیر این نجاسات سه بار باید شست به آب
قلیل با آنکه آب تمام میشود آب دیگر درو کنند و بجنبانند و بریزند و اگر ظرف بزرگ باشد که آب آن نتوان ریخت باید آب
او را هر مرتبه برداشت و چون آب تمام میشود آب دیگر در وی کنند و بجنبانند و لازم نیست که ظرف را پر کنند بلکه
آنقدر آب که همه او را توان تر کرد که جریان بهم رساند کافیست و هر چه به آب روان یا کر شویند به آب فرو بردن او یکبار
کافیست و بدانکه مطهرات نیز دوازده است اول آب دوم آفتاب و آفتاب پاک میگرداند زمین و بوریا و حصیر و بنا و چیزی
که نقل نتوان کرد از جائی بجائی از نجاستی که بعد از خشک شدن عین و اثر او زایل شود سوم زمین و زمین پاک میگرداند زیر نعلین
و زیر قدم را چهارم آتش و آتش پاک میگرداند چیز نجسی را که بسوزاند و خاکستر گرداند یا خاکستر و دوده و زغال آن پاکست پنجم
استحاله یعنی چیزی که از حالی بحالی گردد مثل نطفه و علقه که حیوان شود و سگ و خوک که نمک شود یا نجاستی که خاک گردد یا کرم شود
یا خون که چرک شود یا مشک ششم اسلام و کافر که مسلمان شد پاک میگردد و جمیع تکالیف که ترک کرده است از و ساقط میشود
مثل قضای نماز و روزه و غیره الا دو چیز یکی غسل جنابت دوم شستن جامه و بدن از نجاست هفتم نقصان چون شیره
انگور که بر کنار ... و بعضی شیره انگور را که جوش برآید نجس میشود چون چهار دانگ آن برود و دو دانگ بماند و چون آب جوشیدن
و خود بخشک شدن آفتاب و هوا پاک میشود چون سرکه و دوشاب شود و اگر چه نقصان او نرفته باشد پاکست هشتم انقلاب
مثل آنکه شراب سرکه شود با ظرف پاکست اگر چه بعلاج سرکه شده باشد نهم انتقال مثل خون که در شکم پشه و مانند آن رود دهم
زوال عین است در غیر آدمی مطلقا یعنی هر گاه غیر آدمی را جائی نجس شود و عین آن نجاست از و برطرف شود اگر چه غایب نشده باشد
مناجات ای تو گشاینده هر بسته • وی سبب مرهم هر خسته • راه نماینده هر غایبی • توبه پذیرنده هر تایبی • قادر

از ادراک تو فهم وبصر • در کرت کرده طمع بنگ وبد • هر که دمی بی تو زند غافل است • وانکه نزدیک تو دور از دست •
اگر زخوف تو برزد چه چه • روز جزا بیش نکنی نا امید • دل که امیدی بتو در بسته است • چاره او کن که جگر خسته است •
سبزه را بحی آمخشی • نرخ گناه نرخ ار بخشی • عقده ام از کار زبان دراز • انچه نکرد کرده دست باز • مشکل آزم
بجساری رسان • ودر نیم جرم بکناری رسان

**فصل ختم** در ذکر عورت مرد وقبل است ودبر وخصیتین و
عورت زن جمیع بدن اوست سوای روی وکف دستها وظاهر قدمها بدانکه ستر عورت واجبست در نماز وطواف
از روی اختیار خواه ناظری باشد خواه نه اما در غیر نماز وطواف گاهی واجبست که کسی او را ببیند وحرام باشد دیدن او
که اگر زوجه وکنیزه وطفل غیر ممیز باشد واجب نیست واگر کسی قادر بر ستر عورت نباشد واجبست که با برگ درخت وگیاه
خود را بپوشد ونماز کند واگر اینها معذور نشود وشکل عورت خود را اندود کند چنانکه رنگ وحجم پوشیده شود واگر هیچ چیز
نیابد دیدن وزن یا جاره گرفتن وغیره برهنه نماز کند وایستاده اگر کسی نباشد که باو نظر کند واگر ناظری باشد نشسته نماز
کند ایماء در رکوع وسجود وحال با ایما واشاره رکوع وسجود بجای آورد ودر ساتر پنج چیز رعایت باید کرد **اول** آنکه پاک باشد **دوم**
آنکه پوست میته نباشد اگرچه دباغت کرده باشند وهر پوستی که در دست غیر مسلمان باشد نجس است وحکم بطهارت او نتوان
کرد **سوم** آنکه پوست حیوانی نباشد که گوشت او را نخورند اگرچه کشته باشند ودباغت کرده وپشم وموی او نباشد مگر
خز خالص وسنجاب که اگرچه گوشت اینها را نخورند اما پوست اینها جایز است در نماز پوشیدن **چهارم** آنکه غصبی نباشد
پس باید که در نماز چیزی غصبی همراه نداشته باشد اگرچه نپوشیده باشد اما نماند که آنچه غصبی است ونماز کند اعاده لازم نیست
**پنجم** آنکه ابریشمی محض وطلا نباشد از برای مردان وخنثی مگر در حرب وضرورت اما سجاف جامه از ابریشمی جایز است
واگر بغیر ابریشمین جامه دیگر نداشته باشد برهنه نماز کند بخلاف جامه نجس که اگر بغیر از وجامه دیگر یافت نشود با جامه نجس
نماز باید کردن برهنه وبعضی از فقها بر آنند که در جامه خواب ابریشمین نیز خواب جایز نیست **مناجات عما فخر** کریما بحق خوم
مکن نا امید • که ترسانم از بیم خشمت چه بید • بجز گریه ودستم بار خویش • که خوانده مرا کریای زبیش • وهی ما میا از جنت بید
که از معصیت برنگرید امید • چه خوت جسم کند باگناه • برآید زجانهای معصوم آه • ندارد دل ما خطا از ثواب
چه طفلی که نشناسد آتش ز آب • وابر کذشت از سر آب گناه • که آتش رهم کند از تگاه • خلی هم وه از تو بر وجه آن
کزین آتشم روز وشب دیده آز

**فصل نهم** در مکان مصلی بدانکه مکان مصلی غصبی نباشد خواه ملک او باشد خواه ملک
منفعت او باشد مثل اجاره وبخشش ووقف وامثال اینها یا مالک او را اذن داده باشد صریحا یا مکرر باشد که [illegible]
خواه فحوا مثل آنکه کسی او را در ملک خود جای داده باشد وگفته باشد که در اینجا باشد یا اذن [illegible] مثل مهمانان یا

مشاهد




مشاهد حال باشد مثل آنکه ملکیست که در وی بندی ندارد واز منع ظاهر نیست ومفرقی بصاحب نمیرسد پس در
اینصورتها نماز میتوان کردن ودیگر باید که مکان نماز پاک باشد واگر زمین نجس باشد ونجاست او متعدی نشود
بفعل یا جامه او نماز توان کرد بشرط آنکه جای پیشانی پاک باشد از نجاست خشک وتر وباید که جای پیشانی که برو سجده کنند زمین
باشد یا چیزی که از زمین روییده باشد بشرط آنکه نخورند ونپوشند از روی عادت واگر چیزی باشد که بجهت خورده که گاهی
خورند یا نادر واقع شود که کسی او را بخورد سجده بر او توان کرد واگر چیزی را در زمانی خورند ودر زمانی نخورند مثل بادام که تا پوست
او بسته شده است توان خورد وبعد که شد نتوان خورد ودر وقتی که توان خورد سجده بر او جایز نیست ودر وقتی که نتوان خورد جایز است
وسنت است که سجده بر خاک کند وافضل خاک تربت امام حسین علیه السلام است اگرچه پخته باشد آورده اند که حضرت امام جعفر صادق
نموده که هر که بر خاک حضرت امام حسین علیه السلام سجده کند وسجده گاه او تا زمین هفتم نورانی بود اللهم ارزقنا زیارته بحرمة محمد
وحرمة جده وآبائه واولاده المعصومین آمین یا رب العالمین **مناجات** الهی یک نظر در کار ما کن •
مداوای دل بیمار ما کن • که ما را دیده معنی ضعیف است • من نتوی ونجف ... من محروم مسکین ضعیفم •
که ضایع گشت اوقات عزیزم • ... ما را بشکست • که زیر چاه ما را دیده بست • بیابان دور ... بزد
که بادم چون بیدارم • که در بار ... بزنم • زطاقت نیست در ما هم بضاعت • ولی امیدوارم ... **فصل دهم**
در بیان وقت نماز ... بدانکه اول وقت نماز پیشین زوال آفتابست وزوال آفتاب معلوم میشود بظهور
سایه در جانب مشرق ... آفتاب وقتی که از مشرق بیرون می آید سایه هر چیز در جانب مغرب می افتد وهرچند آفتاب بلند تر میشود
سایه کم میشود تا وقتی که آفتاب بخط استوای برسد وهمین که آفتاب میل میکند بجانب جنوب سایه بگردد بجانب مشرق واین زوال
آفتابست که وقت نماز پیشین است واز ابتدای زوال تا مقدار گذاردن چهار رکعت نماز اگر در حضر باشد ومقدار دو
رکعت اگر در سفر باشد مخصوص نماز پیشین است ونماز دیگر در آن وقت نتوان کرد ووقت نماز دیگر فارغ شدن از
پیشین ووقت این هر دو نماز کشیده تا وقت نماز شام که آن بر طرف شدن سرخی جانب مشرق است وچون از
آن وقت آن مقدار مانده باشد که چهار رکعت نماز کند توان کرد اگر حضری باشد واگر سفری باشد بقدر دو رکعت وقت مخصوص
نماز دیگر است ونماز پیشین را قضا باید کرد ووقت نماز خفتن فارغ شدن است از نماز شام ووقت مخصوص این
هم بدانقیاست که مذکور شد وکشیده شده است وقت این دو نماز تا نصف شب ووقت نماز صبح طلوع صبح صادقست تا
طلوع آفتاب ووقت فضیلت نماز پیشین تا آن زمانست که سایه هر چیز مثل آن چیز زیاده شود ووقت نماز دیگر تا
که سایه ... مثل آن چیز شود ووقت فضیلت نماز شام تا بر طرف شدن سرخی جانب مغرب است ووقت فضیلت

نماز خفتن تا چهار یک شب و وقت فضیلت نماز صبح تا وقتیست که نور بر ظلمت غالب شود پس ای عزیز باید که تا توانی وقت
داری نماز را تاخیر مکن چه که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان وارد، زنهار که این اوقات شریف را از دست نگذاری
و ضایع نکنی که آنچه از دست رفت بدست نیاید و پشیمانی سود ندارد رباعی عمرم بغم دنیی دون میگذرد هر لحظه ز دیده
اشک خون میگذرد شب خفته و روز مست و هیچ خبر اوقات شریف بین که چون میگذرد و باید که مصلی در نماز بجانب
قبله بایستد بدانکه اگر در عراق عجمست و عراق عرب و فارس و خراسان و آذربایجان و آنچه در بلاد ایشانست مغرب
و مشرق اعتدال اگر آن معلوم میشود در اول حمل و اول میزان بر راست و چپ خود گیرند و جدی که آن ستاره ایست روشن
که میان او و میان فرقدان که آنجا دو ستاره روشنند ستارهای خرد واقع شده اند از دو جانب او بطریق شکم ماهی اما
جدی روشن تر است در حالتی که جدی بالا تر باشد و فرقدان پایین تر یا بر عکس بر پس دوش راست گیرند و اگر وقتی باشد
که این علامات ظاهر نباشد هر نمازی بچهار جانب بگذارند و اگر وقت تنگ باشد بهر جانب که ظن آن بیشتر دست بدهد و کنند و نماز
بگذارند و چون بعد از نماز ظاهر شود که نماز را پشت بقبله کرده اند خواه وقت باقی باشد خواه باقی نباشد اعاده کنند اگر روی
بجانب مشرق یا مغرب کرده باشند اگر وقت باقی باشد اعاده کنند و اگر باقی نباشد درست است و اگر اندکی از قبله گردیده
باشند اگر چه وقت نماز باقی باشد اعاده واجب نیست والله اعلم مناجات [illegible] الهی ز [illegible] بیکسیم شده قافله بیش و ما
از پسیم ز جام خود زیم افتاده مست شده ذره آز چون خاک پست بغیر از برای که خوانند راه ندارم بدون تو فریاد رسی
مرا در دو عالم یکی یار و بس کسی را ندانم ز درویش و شاه که بر دامنش دست گردد پناه همانا [illegible] یاران جمع
بشو بند نخ را بیاران جمع که تا آن که محفوظ شود پارها بیچاره و ناگهان پارها فصل یازدهم در بیان اذان و اقامت
و فضیلت آنها روایتست از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که هر که از برای یکنماز اذان بگوید در راه خدای تعالی گناهان [illegible] فرشته
اورا نگه دارد و اورا در آینده گناهان و جمع کند جای او و میانه شهدا در بهشت و هر که نماز کند با اذان و اقامت نماز کنند
در عقب او دو صف از ملائکه که کرانه ایشان در مشرق باشد و یکی در مغرب و اگر نماز کند تنها با اذان دو ملک با او نماز کنند یکی
در جانب راست و یکی در جانب چپ و اذان و اقامت سنت است از برای نماز پنجگانه نزد اکثر علما بدانکه بعضی از فقها گویند
که در نماز صبح و شام اذان و اقامت واجبست و در باقی سنت و بعضی میگویند که در نماز جمعه واجبست و در باقی
سنت و بعضی بر آنند که مطلق واجبست و گروهی گفته اند که مطلق سنت است اما سنت موکد و فصول اذان هیجده است
و فصول اقامت هفده و اشهد ان علیاً ولی الله و محمد و علی خیر البشر اگر چه از فصول اذان نیست لیکن [illegible]
احکام ایمان و از برای ارغام [illegible] سنتست پس بدانکه اذان [illegible] بترتیب الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر





اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان محمداً
رسول الله اشهد ان علیاً ولی الله اشهد ان علیاً ولی الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی
علی الفلاح حی علی الفلاح حی علی خیر العمل حی علی خیر العمل محمد و علی خیر البشر محمد و علی خیر البشر
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله لا اله الا الله و بعد از اذان تمام باید که بنشیند میانه اذان و میانه اقامت
سجده یا نشستنی یا گامی پیش نهادن و [illegible] و دعا بخواند که اللهم اجعل قلبی باراً و عیشی قاراً و رزقی داراً
و عملی باراً و اجعل لی عند قبر رسولک صلی الله علیه و آله مستقراً و قراراً برحمتک یا ارحم الراحمین
و در میانه اذان و اقامت نماز شام سجده نباید کرد اما افعال دیگر که مذکور شد توان بجای آورد و بعد از آن اقامت
بگوید باین طریق که اول نیت کند که اقیم لندبه قربة الی الله یعنی اقامت میگویم از برای آنکه سنت
قربة الی الله الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمداً
رسول الله اشهد ان محمداً رسول الله اشهد ان علیاً ولی الله اشهد ان علیاً ولی الله
حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح حی علی خیر العمل حی علی خیر
العمل قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله [illegible]
و سنت است که مؤذن خوش آواز باشد و بلند آواز و بر بلندی ایستاده باشد و روی بقبله و با طهارت
و در فضای نماز [illegible] اذان را پیش از وقت نگوید و سنت است که چون اذان گویند شنونده متابعت
بکند و در میان اذان و اقامت حرفی دیگر که متعلق بنماز نباشد نگوید مناجات [illegible] الهی بپاکان درگاه
تو که بر پای ستادند در راه تو باو راه روشن دلان طلب باوصاف صافی نشینان فلک باه جگر سوز ارباب شوق
[illegible] ارباب ذوق بصبح تهجد گذاران دین بشام غریبان خار و غربی که مرغ روانم از این آشیان [illegible] شهادت
[illegible] از تن جان [illegible] شیطان نگهدار ایمان فصل دوازدهم در ذکر چند مستحبات [illegible] این باب
[illegible] بدانکه نماز باید بخضوع و خشوع باشد قوله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم
خاشعون یعنی بدرستی که رستگار شدند [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رستگاران [illegible] وقت ادای نماز [illegible]
[illegible]
[illegible]

آورده که خشوع در ظاهر آنست که سر در پیش افکند و دیده از التفات بچپ و راست منع کند و قرائت ادا از روی حضور قلب است
و در باطن آنکه خاطر را منع کند از ما سوی الله و بالکلیه توجه نماید بمولی و در بحر شهود مستغرق گشته از شعشعه آثار ظهور انوار
جلال بگدازد و محققان گفته اند که در نماز اول از خود بیخبر باشد پس طالب وصول و قرب یار باید گشت چنانکه
در اخبار صحیح متواتر آمده که پیکان مخالفین در غزوه در بدن اطهر حضرت امیر المؤمنین حیدر علیه السلام نشست
و از غایت وجع نتوانستند که آنرا بیرون آورند صورت حال معروض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله داشتند فرمود که وقتی که او در
نماز باشد پیکان را بیرون آورید چه در نماز توجه او بحضرت باری بنوعیست که خود را فراموش میکند پس در آن حال
که بنماز مشغول شد جراحان آورده پیکان از بدن حضرت امیر بیرون کشیدند نکته حکمت در آنکه در خلا باید که حرف
نزند آنست که دو ملک که موکل اند از هر یک آدمی در خلا ازو جدا شوند پس باید که چیزی نگوید و فعلی نکند که اقوال و افعال ایشانرا
باید نوشت و باعث اکراه ایشان باشد و در خبر آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر گاه بحاجت قضا برفت
بر در خلا توقف میکرد و ملتفت میشد بجانب راست و چپ و میفرمود که امیطا عنی فلله علی ان لا احدث
بلسانی شیئا حتی اخرج الیکما یعنی جدا شوید از من خدا بر است بر من که حرفی بر زبان نیارم تا آنکه
بیایم بسوی شما و سببی که در خلا خوردن و آب نوشیدن مکروه است آنست که منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام روزی بر در خلا لقمه
نان افتاده بود آنحضرت آنرا برداشته باب کشیده بغلام خود داد که این را نگاه دار غلام آنرا خورد و چون حضرت از خلا
بیرون آمد آن لقمه را طلب نمود غلام معروض داشت که آنرا خوردم حضرت فرمود که هر که لقمه در راه بیابد و آنرا پاک کند و بخورد حق تعالی
آتش دوزخ را بر وی حرام گرداند من نمیخواهم کسی را که خدای تعالی آزاد کرده باشد از آتش دوزخ من اورا از قید بندگی آزاد
نگردانم پس اورا از مال خود آزاد نمود و از این خبر مفهوم و معلوم است که در خلا خوردن و آب نوشیدن مکروه است نکته
روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هیچ کس نیست که موکل نباشد بر او ملکی و چون از بول فارغ شود از حدث آن ملک بگرداند گردن
اورا تا نظر کند بحدث خود پس آن ملک گوید ای ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما صار
یعنی ای فرزند آدم این رزق تست پس بنگر که از کجا گرفته اورا و چه چیز شده پس سزاوار آنست که چون نظر کند بحدث خود
حال بحدث خود بگوید اللهم ارزقنی من الحلال و جنبنی الحرام و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله را هرگز نظر بر
حدث شریف نیفتاده زیرا که حق سبحانه و تعالی امر کرده بود زمین را که فرو برد آنچه ازو جدا شد نکته مرویست از حضرت امام
جعفر علیه السلام و در روایتی از حضرت امام حسین علیه السلام که بسیار نشستن در خلا مورث بواسیر است یعنی بواسیر می آورد نکته [illegible]
که در حالت وضو بذکر خدا مشغول باشد بسم الله بگوید پاک میشود [illegible]



بهیچ آب باو میرسد نکته در حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که آنکس که وضو کند از برای نماز شام وضوی او کفاره گناه
روزیست که در آن روز کرده باشد سوای گناهان کبیره و هر که وضو کند از برای نماز صبح آن کفاره گناهانیست که در شب
کرده باشد بغیر کبایر نکته در آثار آمده که هر که وضو یا غسل کند بطریق شرع مطهر بهر قطره آبی که از بدن او بچکد حق تعالی
فرشته بیافریند تا برای او استغفار کنند تا روز قیامت و روایتست از سلمان فارسی که گفت روزی از رسول صلعم
شنیدم که فرمود هر که وضوی نماز نیکو کند گناه از و فرو ریزد چون برگ از درخت و نیز فرمود که هیچکس آب بر نگیرد [illegible]
مضمضه و استنشاق مگر که هر گناهی که از دهن و بینی کرده باشد که آب فرو ریزد و چون روی بشوید هر گناهی که از روی کرده باشد
ریخته شود و همچنین هر عضوی که بشوید یا مسح کند هر گناهی که بآن کرده باشد فرو ریزد و چون بآن روش نماز کند حمد و ثنای
خدای تعالی بجای آورد از همه گناهان بیرون رود چنانکه گویا از مادر زاییده باشد نکته منقولست از حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله که بگشایید چشمهای خود را در وضو ساختن شاید که نه بیند آتش دوزخ را نکته در سبب وضو مرویست که یهودی
نزد رسول صلی الله علیه و آله آمده مسئله چند سوال کردند از جمله آنها یکی آن بود که گفت سبب چیست که وضو واقع میشود در این چهار موضع
که روی و دستها و مسح سر و پایها و حال آنکه این مواضع لطیف تر و پاکیزه تر است از باقی اعضای جسد حضرت صلعم
فرمود که چون وسوسه کرد شیطان آدم را و آدم نزدیک درخت گندم رفت چون نظر او بر آن درخت افتاد آنرا [illegible]
او رفت پس برخاست و بپای درخت رفت و این اول قدمی بود که بخطا رفت پس گندم را بدست از آن درخت
چید و خورد و چون گندم خورد زیورها و لباسها و زیورها که بر تن او بود از و جدا شد پس آدم دست خود را بر سر خود
نهاده و بگریه در افتاد پس چون حق تعالی توبه او را قبول نمود فرض کرد بر او و بر فرزندان او پاک گردانیدن این مواضع
را پس امر کرد حق تعالی بشستن رو بواسطه آنکه نظر کرده بود بدرخت گندم و شستن دستها را بآن امر کرد که گندم چیده
بود و خورده و مسح سر را بسبب آن فرمود که دست خود را بر سر نهاده بود و مسح پایها بجهت آنکه رفته بود بپای درخت نکته
مرویست که محمد بن سنان مسئله چند بحضرت امام رضا علیه السلام نوشته بود که سبب وضو که رو و دستها باید شست و مسح پایها را
باید کرد آنست که بنده در خدمت پروردگار خود قیام می نماید و برابر میشود و باین مواضع ظاهره ملاقات میکند کرام الکاتبین را
پس شستن رو از برای سجده و خضوع است و شستن دستها بجهت تکبیر او که دستها بسوی آسمان کردن و پشت دستها در حالت
سجده با آسمان کردن و انگشتان را در حالت قنوت حرکت دادن و مسح سر و پایها کردن از برای آنست که اینها ظاهر ند
و [illegible] نکته در سبب غسل جنابت مرویست که آمدند جمعی از احبار یهود نزد رسول صلی الله علیه و آله
و پرسیدند که سبب چیست که امر کرده است خدای تعالی بغسل از برای جنابت و امر نکرده از بول و غایط و حضرت در جواب فرمود

کرچون آدم گندم را از درخت چید و خورد در رسید آن بجمیع رگهای او و موهای او پس چون آدمی مجامعت کند این آب
بیخ هر موی نزول کند حق تعالی این غسل را بر او واجب گردانید تا کفاره گناه همه اعضای او شود و طهارت او باشد دیگر
آنکه حق تعالی نعمت لذت را بر او ارزانی فرموده نزد نزول پس واجب کرد خدای تعالی بر ذریه او اغتسال از جنابت تا روز
قیامت و نزول از زیادتی آنجهت که آدمی چون آن شاهد و غایط از فضله طعامی است که میخورد پس اینها موجب وضو میشوند
گفتند یا رسول الله راست گفتی اکنون بگو که ثواب غسل جنابت چیست فرمود که مؤمن چون نیت غسل کند حق تعالی در بهشت
کوشکی بنا کند از برای او و حق تعالی با فرشتگان مباهات کند که ای ملائکه من بنده مرا ببینید که بغسل جنابت قیام کرده است
برای امتثال امر من گواه باشید من که خداوندم گناهان او را آمرزیدم و بهر موی که بر روی تن اوست هزار حسنه برای او
نوشتم و هزار سیئه از او محو کردم و هزار درجه او را برداشتم یهودان چون آنرا شنیدند گفتند صَدَقَ اللّٰهُ وَصَدَقَ
رَسُولُهُ اللّٰه وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ **نکته** مرویست که حضرت امام
علی ابن موسی الرضا علیه السلام در جواب محمد بن سنان نوشته که سبب غسل جنابت پاکیزگی و نظافت انسانست از آنچه باو رسیده از جنابت
و تطهیر جمیع جسد او آنست که منی بیرون می آید از بن هر موی که در جسد اوست پس از برای این واجبست شستن جمیع جسد و
سبب تخفیف در بول و غایط آنست که اینها در اکثر اوقات بهم میرسد و جنابت کم واقع میشود و بارادة آدمی میشود و بول و غایط
بی اراده می باشد **نکته** روایتست که آنکسی که ترک کند شستن موی در غسل جنابت پس جدا باشد آن موی در آتش است
**نکته** روایتست که خوردن چیزی در حال جنابت موجب فقر و پریشانیست مگر اینکه وضو کند **نکته** سؤال کرد مرد از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که سبب غسل میت چیست فرمود زیرا که چون بمیرد از نطفه که خلق شده از آن **نکته** جایز بودن تیمم
در امت محمد صلی الله علیه شده از جهت آسانی و سبکی و ایشان بنابرین ذکر سبب تیمم نشده **نکته** مرویست که سبب غسل جمعه آن بود
که انصار همه کار میکردند و آب میکشیدند و عرق ایشان بد بو بود و چون روز جمعه در مسجد حاضر میشدند مردم از بوی ایشان
متاذی بودند پس امر کرد پیغمبر ایشان را بغسل و از آن سنت جاری شد و روایتست که حضرت حق سبحانه تمام کرد
نماز واجب را بنماز نافله و روزه واجب را بروزه نافله و وضو را بغسل جمعه **نکته** روایتست از رسول صلی الله علیه و آله که
آنکسی که ایمان داشته باشد بخدا و روز قیامت باید که داخل حمام نشود بی لنگ و نهی کرده است بعضی از علما از غسل کردن
برهنه و فرموده که هر آینه را اهلی و ساکنی دیگر بایستی پس باید که حرمت ایشان را نگاه دارد **نکته** در بیان مسواک
رسول خدا صلی الله علیه فرموده در وصیت بامیر المؤمنین که یا علی بر تو باد مسواک در وقت هر وضو و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده که بدرستی که دهنهای شما راه قرآنست پاک گردانید او را بمسواک و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که از سنت



پیغمبرانست بوی خوش و مسواک کردن و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که مسواک نصف وضوست و فرموده که هر
چیزی را پاک کننده ایست و پاک کننده دهان مسواکست و مسواک کردن در خلا بوی دهن را ناخوش میکند و مسواک در حمام
دندانرا ضعیف میکند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که دو رکعت نماز بمسواک فضیلتست از
هفتاد رکعت نماز بی مسواک و مرویست از امام جعفر صادق علیه السلام که در مسواک دوازده خصلت است اول آنکه از سنت پیغمبر
است و پاک میگرداند دهن را و روشنی میدهد چشمها را و راضی و خشنود میگرداند پروردگار را و سفید میگرداند دندانها را
و رطوبت میکند جرم و گوشت بن دندان را محکم میکند و اشتهای طعام می آورد و بلغم را برطرف میکند و حفظ را زیاده
میکند و حسنات را مضاعف میکند و شاد میشوند با او ملائکه **نکته** بدانکه نماز سنت در خانه خود افضلست و نماز
واجب در مسجد و سهل ساعدی از حضرت نبوی صلی الله علیه روایت کرده که هر که بامداد و شبانگاه بمسجد رود بقصد آنکه خوبی را اقدام
نماید تا تعلیم کرده از کسی یا کسی را علم آموزد ثواب او مثل ثواب مجاهدی باشد که در راه خدای تعالی جهاد کند و حضرت
رسول صلی الله علیه فرموده که مسجد را اهل زمانی هست یعنی کسانی که همیشه بطلب روند که فرشتگان هم نشین ایشانند اگر ایشانرا
نیابند بطلب ایشان شتابند و اگر بیمار شوند بعیادت ایشان روند و اگر حاجتی داشته باشند ایشانرا یاری دهند
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که هر که بمسجد رود برای طاعت پای بر هر تر و خشک که نهد تسبیح کنند از برای
او تا بزمین هفتم و نیز آنحضرت فرموده که هر که قرآن مونس او باشد و مسجد خانه او حق تعالی خانه در بهشت از برای او بنا کند
**مناجات عماد فقیه** الهی چه گردی برار چند ☆ چنین کو زورهای دانا پسند ☆ مکن کم در آفاق ذکر مرا ☆ مگردان جهت رای
فکر مرا ☆ بر علم قوام پیکمان ظاهر است ☆ کزین گفت گویم چه در خاطر است ☆ بدل کرده ام کار او جوم بد ☆ بوصل رسان
انجم مرا ☆ رقیبی قرین کن زحلت مرا ☆ طبیبی کرین کن زحکمت مرا ☆ دریغ بر روشنم بسته دار ☆ بداغ بلا جان او
زچنگش نگردار رقیب مرا ☆ ز چنگش برون آر حبیب مرا **باب سوم** در بیان نماز و
قرآن ... و سایس بقیاس و بخایت و اساس نماز لطیفست که از محض لطف ابدی و وجود بوجود در
از باد ضلالت و گمراهان بتعلیم عبادت و عرفان رسد هدایت ایمان رساند که هُدًی لِلْمُتَّقِیْنَ الَّذِیْنَ یُؤْمِنُوْنَ
بِالْغَیْبِ وَیُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنْفِقُوْنَ پروردگاری که خالق جن و انس است در برای سجود
و بشارت دهنده مؤمنان بجزای اعمال حسنات در دار خلود که قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِیْنَ هُمْ فِیْ صَلٰوتِهِمْ خَا
شِعُوْنَ و بیم کننده مشرکان و منافقان است بجزای افعال سیئات در روز موعود که فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ
عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ **رباعی** کرما مغفرتم تو در بابی حقی ☆ عذری که بر دو به امید وفای نیست ☆ دائم کرده ...

نیابد گناه ما • آنجا که فضل و رحمت بی منتهای تست • و درود و سلام بر خاتم پیغمبران و سید المرسلین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله **نظم**
ای ذره از نور تو روشن اعظم یافته • از نور تو عرش اعظم بر کنده بر هر دو عالم تافته • آن نور رهرو رهنمون شده خورشید فاحبت شده • بر فاطم قدم
زینت شده بر جان آدم یافته • بر خاشعان روی تو بر ساکنان کوی تو • از بر تو بکمی که چاکران معظم یافته • و تحیت و اکرام بر بهترین
اولیا و اصفیا علی مرتضی علیه الصلوة و السلام و بر آل و اطهار او که هر یک قبه ابد و بدر فلک اند **و بعد** بدانکه بر جمله طاعتها و عبادتها نماز است
و نماز نیکو ابا انست و رکن است و فرق میان کفر و ایمانست زیرا که هر که نماز نکند کافر است و نماز کفاره گناهان است و
شفای بیمارانست مرویست که هر که را بیماری باشد چنین از طلوع صبح نماز نافله صبح بگذارد و بعد از آن الحمد بخواند بر نیت
شفای آن بیمار و بعد از آن نماز صبح بگذارد حق تعالی او را شفا دهد و اگر شفا نیابد روز دیگر همچنین و بار الحمد بخواند اگر شفا یابد و نماز
درجات بهشت است و نجات دوزخ است و مناجات بخدای عز و جل است و هر کرا نماز نیست ایمان نیست و بباید دانست
که افعال نماز هشت است و از آن هشت پنج رکن است چنانکه در این باب گفته میشود و اما آنچه افعال و در این باب دوازده فصل
**فصل اول** در بیان نیت بدانکه نیت در لغت قصد است و در اصطلاح اراده فعل واجب یا سنت شروط نیت
و بدانکه نیت رکن نماز است و باطل میشود عمدا و سهوا نماز بترک او و نیت قصد قلبیست و در نیت هفت چیز
معتبر است **اول** قصد آن نماز که چنین است یا پسین یا غیر آن **دوم** قصد واجب اگر واجب باشد یا سنت اگر سنت باشد
**سوم** قصد ادا اگر در وقت میگذارد **چهارم** قصد قضا اگر در غیر وقت باشد **پنجم** قصد قربت یعنی خالصا لله تعالی و
معنی قربت نزدیک شدن برضای حق سبحانه و تعالی است **ششم** مقارن و اشتمال نیت بتکبیر احرام که اگر مقدم واقع شود در آن
نیت و تکبیر احرام باطلست پس چون قربة الی الله در خاطر بگذراند الله اکبر بگوید **هفتم** طلب دوام نیت کردن و در حکم نیت
بودن تا فارغ شود از نماز یعنی نیتی که منافی نیت معتبره باشد نکند پس اگر نیت قطع نماز کند در میان نماز یا قصد ریا کند
یا قصد فعلی که منافی نماز باشد مثل نیت تقبیل کردن یا گفتن باطل میشود نماز او و صفت نیت اینست که اصلی فرض
اللهم اداء لوجوبه قربة الی الله و بفارسی چنین گوید که نماز فرض پیشین میگذارم ادا از برای آنکه واجبست تقرب
بخدا و هر نمازی که باشد ذکر او کند و نباید که صحت این نیت را بدل بگذراند و مکروهست بلفظ در آوردن **مناجات بیان نیت**
خداوندا قبول طاعتم بخش • ز کار هر دو عالم راحتم بخش • برون کن یاد جاه و مالم از دل • مگر سازد در دو کوی تو منزل
بحق جاودانم خواب است • مدام کشتی و طوفان آب است • دمیده صبح و مار از خواب برده • دهانم خورد و کشت آب برده
جهان پر نور و مارا خار زنگ • بپرده تیز جان و آب رنگ • بدست آینه نور و بدرون • جهان پر... دیگر چشم...
ده وصل بی کم و بیت • ملک بی رای و کار در ولایت • الهی در کند جرم و آزم • بفعلت صرف شد عمر و دوام • الهی که تکبیر احرام ...



مکر از آن در سارم در قبامت **فصل دوم** در بیان تکبیر احرام و تکبیر احرام رکنست باطل میشود نماز بترک او عمدا و سهوا و واجبات
تکبیر احرام یازده است **اول** تلفظ باو و صیغه او الله اکبر است و سنت است که بلند بگوید و در تکبیر و سه بار دارد و نا برابر گوشها
و بعد از آن فرود آورد و در غیر تکبیر احرام در تکبیرهای دیگر هم چنین کند **دوم** می باید که بعربی بگوید پس اگر بعجمی بگوید با وجود قدرت
باطلست و اگر قادر بعربی نباشد بهر زبانی که داند معنی تکبیر احرام بگوید و معنی او این است که خدا بزرگتر است **سوم** پی در پی
گفتن است پس اگر فاصله کند میان الله و اکبر باطلست **چهارم** مقارن و اشتمال نیت است به تکبیر احرام پس اگر فاصله کند باطلست
**پنجم** مد ندادن است میان حروف او پس اگر مد دهد همزه الله را بطریقی که معنی استفهام از وظاهر شود که الله اکبر است
یعنی آیا خدا بزرگتر است باطلست **ششم** آنکه مد ندهد اکبر را پس اگر مد دهد تا که جمع کبر شود که آن اکبار است یعنی بزرگتر ند
باطلست **هفتم** بر این ترتیب گفتن است پس اگر بر عکس گوید یا لفظی زیاده کند اگر چه معنی درست باشد مثل الله اکبر من کل
شیء باطلست **هشتم** باید که آنچنان بگوید که خود بشنود پس اگر در دل بگذراند و بتلفظ در نیاورد باطلست **نهم** بیرون
آوردن حروف است از مخرج خود **دهم** قطع همزه است از الله **یازدهم** قطع همزه است از اکبر پس اگر وصل کند اینها باطلست
و مکروهست مد دادن میان لام و های الله که از آن زیاده از حرف عادت بعنی قرائه نعظیم کو بند و سنتست که بعد از تکبیر پیش
از تکبیر احرام بگوید که اللهم رب هذه الدعوة التامة و الصلوة القائمة بلغ محمدا صلی الله علیه و آله
الدرجة و الوسیلة و الفضل و الفضیلة بالله استفتح و بالله استنجح و بمحمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و اجعلنی بهم عندک وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین و سنت است که چون نیت کند پیش از
برای نماز هفت تکبیر بگوید و یکی از ایشان را تکبیر احرام کرد و بهتر آنست که تکبیر آخرین باشد و نیت را مقارن او دارد و آن و در
میان این هفت تکبیر سه دعا بخوانند بر این طریق که سه تکبیر بگوید و این دعا بخواند که اللهم انت الملک الحق المبین لا اله الا
انت سبحانک و بحمدک عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی ذنبی انه لا یغفر الذنوب الا انت و تکبیر
دیگر بگوید و این دعا بخواند که لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک و المهدی من هدیت
عبدک و ابن عبدیک بین یدیک منک و بک و لک و الیک لا ملجأ و لا منجا و لا مفر و لا مهرب
منک الا الیک سبحانک و حنانیک تبارکت و تعالیت سبحانک رب البیت الحرام و دو تکبیر دیگر و این
دعا بخواند که وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض علی ملة ابراهیم و دین محمد و منهاج علی
حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک
له و بذلک امرت و انا من المسلمین و اعراب موافق مصباح و بعضی از علما است **مناجات عبادت فرمود**

الهی واقف اسرار مایی ٭ شفا بخش دل بیمار مایی ٭ نظر در حال بی سامان ما کن ٭ دوای درد بی درمان ما کن ٭ ز کوی معصیت بازآر ما را
اسیر بند غم مگذار ما را ٭ مقیم برزخ خوف رجاییم ٭ ز خود بیگانه با غم آشناییم ٭ اسیر عالمیم دور فسادیم ٭ گهی در رنج و گاهی در جهادیم ٭
پریشانیست وقت خوش ما ٭ ز دست نفس شد او سرکش ما ٭ بحکمت مشکل ما جمله حل کن ٭ پریشانی جمعیت بدل کن ٭ چو ذکر من
بیار و بر زبان کن ٭ بشد پیری ما افتاده می‌رس **فصل سوم** در بیان قرائت و آن رکن نیست و بترک او نماز عمدا باطل میشود
و سهوا و واجبات قرائت شانزده است **اول** خواندن الحمد است و سوره در نماز دو رکعتی و در دو رکعت اولین از نماز
سه رکعتی و چهار رکعتی **دوم** رعایت کردن اعرابها و تشدید و مد متصل بر وجهی که از ائمه منقولست بتواتر **سوم** رعایت کردن
ترتیب کلمات و آیات بطریقی که منقولست پس اگر برعکس بخواند باطلست **چهارم** اگر بی در پی بخواند پس اگر سکوت طویل کند
یا در میان قرائت از جای دیگر بخواند عمدا باطلست **پنجم** وقف در آخر کلمه کند پس اگر وقف در اثنای کلمه کند باطلست **ششم**
باید که مرد بلند بخواند در نماز صبح و دو رکعت اولین از نماز شام و خفتن و آهسته بخواند در باقی رکعات **هفتم** مقدم داشتن الحمد است
بر سوره پس اگر برعکس بخواند عمدا باطل است **هشتم** باید که در هر رکعتی یک سوره بخواند پس اگر بعد از الحمد دو سوره بخواند یا یک سوره را
دو بار بخواند یا الحمد را دو بار بخواند در قول آنست که باطلست و بعضی بر آنند که مکروهست مگر آنکه سوره والضحی بخواند که از جهت
خواندن الم نشرح لک که این دو سوره بمنزله یک سوره اند و باید که بسم الله در میان سورها بخواند و همچنین سوره فیل و لایلاف بمنزله یک سوره
واحدند **نهم** باید که الحمد و سوره را تمام کند پس اگر بعضی بخواند از روی اختیار باطلست پس اگر کسی تمام نداند الحمد یا سوره را آنچه
داند بخواند و آنچه نداند هر جای قرآن که داند بقدر او در عوض بخواند و رعایت ترتیب بکند یا نکند اگر از اول الحمد داند تا نصف آخر
او را عوض بخواند و اگر آخر الحمد داند باشد اول از جای دیگر بخواند بقدر آنچه نداند بعد از آن آخر الحمد بخواند و اگر هیچ از الحمد نداند از
هر جای دیگر که داند از قرآن بخواند بقدر الحمد اگر به ترتیب داند یا بغیر ترتیب و اگر هیچ از قرآن نداند تسبیح اربعه یا هر ذکر دیگر که داند
بقدر قرائت با ابتدای عذر بداند که حق تعالی هیچ طاعت بنده نیست اما طاقت علامت طاعت و انقیاد است و
از تو خواسته و خواسته حق بجای باید آورد تا در دعا مستجاب شده باشی و بهیچ وجه من الوجوه عذر مسموع نیست **نظم** هرگز وقت گیتی
ساعتی ٭ تا برود عمر تو بیطاعتی ٭ کار مکن نفس بهوای هوس ٭ غافل و ضایع مشو ای بوالهوس ٭ کار که امروز نبود افتاد ٭ کار نو فردا
رود هم بباد **یازدهم** باید که سوره از سورهای عزایم نباشد که آن الم سجده است و حم سجده است و والنجم و اقرا است سوره که
در او هم نباشد که بخواندن او وقت فوت شود **دوازدهم** باید که قصد بسم الله کند بسوره که بعد از الحمد بخواند **سیزدهم** جایز نیست
سوره دیگر تواند رفت **چهاردهم** باید که هر حرفی را از مخرج خود بیرون آورد **پانزدهم** باید که با حرکت بخواند پس اگر ترجمه بخواند
باطلست **شانزدهم** باید که در آخر الحمد بگوید الحمد لله رب العالمین و اگر ... پس اگر آمین گوید پس تقیه نماز باطل شود ...





که در کتبهای احادیث بسم الله را بلند گوید و سنت است که در نماز عصر و مغرب سورهای کوتاه مفصل بخواند که آن از سوره والضحی است
تا آخر قرآن و در ظهر و عشا سورهای متوسط مفصل که آن از سوره عم است تا والضحی و در صبح از سورهای دراز مفصل که از سوره محمد است
تا عم و مستحب است که در صبح دوشنبه و پنجشنبه سوره هل اتی بخواند و در شام شب جمعه سوره جمعه و در خفتن و پیشین جمعه سوره
جمعه و منافقین و جایز است که در دو رکعت آخر نماز پیشین و پسین و خفتن در هر یک رکعت آخر نماز شام بعوض الحمد تسبیح اربعه بخواند
و آن اینست که سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ و بعضی را اعتقاد اینست که این را سه مرتبه باید خواند و بعضی دیگر گفته
اند که دعای استغفار با او ضم باید کرد و مثل آنکه بگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبِیْ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ چنانکه این فقیر کثیر التقصیر از مولانا
عبد الله التوستری رحمه الله و مرحوم میرزا محمد حسین الحسینی الاسترابادی علیه الرحمة والمغفرة و شیخ بهاء الملة والدین سلمه الله
سماع نموده **مناجات جامی** خداوندا بحق راستکاری ٭ که رو یم سوی راه راست آری ٭ پریشان و قریب و شوریده احوال ٭
فرومانده بکار خود چه اطفال ٭ که گه گوی گران بار و مضطر آری ٭ بقدر لطف احسانم بپرور ٭ مرا هیچ اندرون دل ٭ جگر بی لطفت ام حاصل ٭
عزیزم کرده خوارم مکن از ان ٭ مهر دارم رانده دگر مگردان ٭ حاصل را اگر ده تا ان می نشانند ٭ و ... خواهی منشانند ٭ چو من پرورده
انعام خواهم ٭ بدرد کم بخش خلاصم **فصل چهارم** در بیان قیام و قیام واجب است از برای نیت و تکبیر احرام و قرائت
و قیام در دو موضع رکن است یکی در نیت و تکبیر احرام دوم بعد از قرائت و پیش از رکوع که از قیام متصل برکوع گویند
و واجبات قیام چهار است **اول** راست ایستادن همچنان که مهرهای پشت او راست ایستاده باشد پس اگر کج بایستد
از روی اختیار باطل است و سر را پیش انداختن ضرر نرساند هر گاه جهت خضوع و خشوع باشد اما سر فرو بردن نهادن چنانکه
شیخ شهید علیه الرحمه در دروس بیان نموده نماز باطل است **دوم** بخودی خود راست ایستادن پس اگر اعتماد بچیزی کند از روی اختیار باطل
**سوم** بقرار بودن بایستد پس اگر راه رود یا سوار باشد یا بالای برف که از ان پا فرو رود که قدمهای او بند و قرار بگیرد
ایستاده باشد از روی اختیار نمازش باطل است **چهارم** اگر در نشستن قدرت بر ایستادن بعضی از حد قیام و اگر کسی عاجز باشد
از ایستادن و جای نباشد که برو تکیه کند و کسی نباشد که او را نگه دارد و اگر چه با جاره باشد بنشیند و چون نشسته
نماز گذارد واجب است که در حال رکوع انتهای خود را برابر دارد و آن مقدار دو تا شود که برابر شود در روی او بزانوهای
او اگر عاجز باشد پس اگر از نشستن هم عاجز باشد و استلقا نشود بر پهلوی راست خوابد چون کسی که او را در لحد نهند
و اگر نتواند بر پهلوی چپ خوابد و اگر نتواند به پشت باز خسپد و پای را بقبله کشد اگر ممکن باشد والا بهر طریق که باشد و از برای
رکوع و سجود در این حالت چشم برهم نهد از جهت سجود و همچنین از برای برداشتن از رکوع و سجود چشم باز کند و در رکوع و سجود
... اگر تواند ... رکوع و سجود کند و اگر کسی از جهت علاج چشم بر پشت باز خوابد

باشد یا دارو در چشم کشیده باشد و خواهد که فایده از آن دارو ببیند اگر چه مضطرب نباشد از ایستادن خوابیده نماز تواند کرد
و صحیح است و از جمله اضطرارات است هرگاه بیماری او زیاده شود و بجهت ایستادن با مشقت بسیار برود نشسته تا در خواندن نماز کم کند
او کوتاه باشد و یکپای دیگر نتواند رفت و سنت است قنوت خواندن در رکعت دوم هر نمازی خواه نماز واجب باشد و خواه سنت
بعد از قراءه و پیش از رکوع و همچنین در یک رکعت نماز وتر و در نماز جمعه دو قنوت سنت است یکی در رکعت اول پیش از رکوع و یکی در رکعت
دوم بعد از رکوع و همچنین در یک رکعت نماز وتر و در نماز جمعه دو قنوت سنت است یکی در رکعت اول پیش از رکوع و همچنین سنت
که تکبیر بگوید بعد از برای قنوت و دستها برداشته برابر روی و باطن کفها با آسمان کند و انگشتان را بهم چسبیده دارند مگر ابهامها
که جدا کنند و فاضلترین قنوت کلمات فرج است و اقل قنوت آنست که سه بار بگوید سبحان الله و دعای قنوت بسیار است
[illegible] الاطاله استغفار شده والله اعلم **مناجات ایزدی** ای ز تو بر دامن امید ما • از کرمت نعمت جاوید ما • چون تو گشادی در جاویدیم
کی بود اندیشه نومیدیم • رب من نور رخان خویشتن • لطف بانداز احسان خویشتن • ای که ز حسن من چون تمام • هستی خود را بتو دادم تمام
زین تو روزی خور و حیران کرای • دور کی از لب کفران گرای • من چه بگویم که چه سان کی [illegible] • زین همه [illegible]
احسان تو • حاجتم از جنبت غفران تو • گاه غرور آخرم اید چه روز • [illegible] جان شود [illegible] سینه سوز • راه چنان بر که چنان خود در [illegible]
این مجره دوم **اول** آنکه انحنا در وقت رکوع شود که برسد کف دستهای او بر زانوهای او و کسی که دست نداشته باشد یا دراز یا
کوتاه باشد انحنا در وقت شود که مستوی الخلقه مینمود و آنست که انحنا در [illegible] شود که اگر قطره بر آب پشت او
افتد نریزد **دوم** آنکه ذکر بخواند در رکوع و بهتر آنست که این ذکر بخواند که سبحان ربی العظیم وبحمده و سه بار گفتن
سنت است **سیوم** آنکه بعربی بخواند اگر قادر باشد و اگر نه هر کسی دیگری بعربی تعلیم بگوید و اگر نداند معنی او بهر زبان
که داند مجزیست **چهارم** آنکه در حالی بخواند **پنجم** آنکه آرام بگیرد بقدر ذکر پس آنکه پیش از آنکه بحد رکوع رسد [illegible] در ذکر
کند باطل شود و اگر تمام نکرده باشد که سر بردارد باطلست **ششم** کسی که [illegible] همه ارکان درست [illegible] نماز شود و خواهد [illegible]
درست ساخته کی بامی از ارکان را [illegible] شرع صورت خدای **ششم** آنکه چنان بگوید که خود بشنود و سنت
که بلند بگوید **هفتم** سر از رکوع بردارد و بعد از آن بسجود رود پس اگر پیش از آنکه سر بردارد از رکوع بسجود برود باطلست
اگر عمدا کرده باشد و اگر سهوا باشد پای اختیار بسجود رفته باشد برخیزد و آرام گیرد و بسجود رود و بر [illegible]
**هشتم** آنکه آرام بگیرد در سر برداشتن از رکوع بمقدار که اسم آرام گرفتن صادق آید **نهم** آنکه بسیار [illegible]
نماز نشکند و سنت است که پیش از آنکه برکوع رود تکبیر بگوید و چون رکوع کند دستهای خود را بر زانو نهد و [illegible]
از هم باز کند و زانو را باز پس کشد و پیش از تمام تسبیح این دعا بخواند اللهم لک رکعت ولک خشعت

فصل پنجم در بیان رکوع [illegible]





وبک آمنت ولک اسلمت وعلیک توکلت وانت ربی خشع لک سمعی وبصری ومخی وعصبی
وعظامی وما اقلته قدمای لله رب العالمین و سنت است که تسبیح رکوع را هفت مرتبه بگوید یا پنج بار
یا سه بار و چون سر بردارد راست بایستد و بگوید سمع الله لمن حمده الحمد لله رب العالمین اهل الکبریاء والعظمة
والجود والجبروت آنگاه تکبیر بگوید و بسجود رود **مناجات بجانب** جناب خداوند بیت بنده • حکیم فرد بخش [illegible]
توان کرد کاری که شب می بری • چه شب می بری روزی آوری • شب روز [illegible] که فتاد [illegible]
خواهم ز تو لطف خسروی • کز آن گردد [illegible] دولت قوی • دل خواهم از تو پر از درد و داغ • کش از [illegible] باشد فراغ
کز [illegible] نابود [illegible] • ز عالم [illegible] در آن دل کنم • کنم ثبت نقش کم و بیش را • در آن [illegible] کنم خویش را **فصل ششم**
در بیان سجود و بدانکه در لغت خضوع است و در اصطلاح نهادن پیشانی است بر زمین و هر دو سجده با هم رکن است که ترک
هر دو عمدا و سهوا نماز باطل میشود و ترک یکی را اگر یکی را سهوا ترک کند بعد از نماز بجای آورد و واجبات او چهارده است
**اول** آنکه سجود کند با اعضای سبعه که آن پیشانی است و کف دستها و سر زانوها و سر انگشت پایها و نهادن بینی بر خاک
سنت است و اگر بر پیشانی او دملی یا جراحتی داشته باشد گودی بکند تا آن [illegible] در آن گود جای گیرد بر زمین نشیند و
اگر متعذر باشد بر یکی از جبینین سجده کند و اگر از آن نیز عاجز باشد بر ذقن سجده کند **دوم** آنکه هفت اعضای را بر زمین
بگذارد **سیوم** نهادن پیشانی است بر چیزی که سجود بر آن جایز است که خوردنی و پوشیدنی نباشد از روی عادت **چهارم** [illegible]
خود کی [illegible] ز تربت خاک [illegible] روز شمار • تا نشود ناامید در سجده خاص • کی بود از نامه گران خلاص • نقش [illegible]
[illegible] جبین • [illegible] بر زمین **چهارم** آنکه جای ایستادن و جای سجده او بلکه مواضع سجود همه برابر باشند در حال اختیار
پس اگر بلند باشد بایست زیاده از یک خشت باطلست **پنجم** آنکه اعضاء را آنچنان بر زمین بگذارد که اسم گذاشتن
بر و صادق آید **ششم** خواندن ذکر است و آن سبحان ربی الاعلی وبحمده است **هفتم** آرام گرفتن است
بقدر ذکر در حالت سجود چنانکه در رکوع گفته شد **هشتم** سجده [illegible] بر روی زمین • [illegible] از زمین • [illegible]
چه حاصل [illegible] از خاک • کی بری [illegible] **هشتم** [illegible] خواند **نهم** [illegible] خواندن او است **دهم**
[illegible] آنکه [illegible] سجود شود و سنت است که [illegible] **یازدهم** آنکه سر بردارد از سجده اولی بعد از آن بسجده ثانیه رود **دوازدهم**
[illegible] در برداشتن از سجود [illegible] آرام بگیرد **سیزدهم** بسیار آرام بگیرد **چهاردهم** آنکه دو سجده کند در هر رکعتی [illegible]
[illegible] آرام [illegible] بعد از سجده اولی واجبست و بعد از سجده ثانیه سنت و سنت است که پیش از ذکر بگوید اللهم
لک سجدت وبک آمنت ولک اسلمت وعلیک توکلت وانت ربی سجد لک سمعی

و بشری و شعری و بشری و عصبی و مخی و عظامی سجد وجهی الفانی البالی للذی خلقه و
صوره و شق سمعه و بصره تبارک الله احسن الخالقین و ذکر راهمت بار یا پنج بار یا سه بار
بگوید چون سر بردارد تکبیر بگوید و در میان دو سجده بنشیند بگوید اللهم اغفر لی و ارحمنی و اجرنی و اهدنی انی
لما انزلت الی من خیر فقیر یا بگوید استغفر الله ربی و اتوب الیه و تکبیر بگوید و بسجده ثانیه رود
و بطریق سجده اولی بجای آورد و بعد از سجده ثانیه نیز تکبیر سنت است و سنت است چون بسجده رود اول دستها بر
زمین نهد آنگاه زانوها و در حالت برخاستن اول زانوها بردارد آنگاه دستها و در حال سجود نظر بطرف بینی کند
و در حال برخاستن بگوید بحول الله تعالی و قوته اقوم و اقعد و ارکع و اسجد **مناجات سجود** خداوندا خداوند
جهانی • خداوند زمین و آسمانی • چراغ آسمان از تو منور • وجود این و آن از تو مصور • شفا بخش درون دردمندان •
دوا فرمای درد مستمندان • فرو بار نیاز اشک ریزان • برآور کار زار صبح خیزان • جهان یک پرتو از خورشید جودت •
نهاده سر بر در سجودت • توئی دانای اسرار ضمایر • شناسای تمنای خواطر • غم و شادی اهل عالم از تست • گر ایشی
خستگان مرهم از تست • تو آگاهی ز هر رازی که دارم • ز چنگ نفس شیطانم امان ده • بدار الملک ایمانم نشان ده •
**فصل هفتم** در بیان تشهد و تشهد در لغت خبر دادن است و در اصطلاح شهادت بر توحید و رسالت و صلوات بر
محمد و آل او فرستادن و در وی نه چیز واجب است **اول** نشستن از برای تشهد و سنت است که چنان بنشیند که پشت پای
چپ بر زمین نهد و پشت پای راست را بر کف پای چپ نهاده پایها را از جانب راست بیرون کند **دوم** آرام گرفتن
بقدر تشهد از روی اختیار **سوم** شهادتین گفتن **چهارم** صلوات محمد و آل محمد فرستادن **پنجم** بعربی خواندن **ششم**
ترتیب نگاه داشتن **هفتم** پی در پی خواندن **هشتم** شنوانیدن نفس خود و سنت است بلند خواندن **نهم** رعایت کردن
آنچه منقول است و آن اینست که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و اگر زیاده از این بخواند سنت است بسم الله و بالله و الحمد لله
و الاسماء الحسنی کلها لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله ارسله بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی الساعة و اشهد ان ربی نعم الرب و ان
محمدا نعم الرسول و ان علیا نعم الامام و نعم الوصی اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد
و آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک
حمید مجید و تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته و [illegible]





اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد **مناجات**
ای تن تو خوبتر از جان پاک • روح تو پرورده روح فداک • راه روان چو پی راتو ماه • یادگیان عجمی انوشاه • از
از رآن خوان که رطب خورده • از پی ما زاد چه آورده • لب بگشا تا همه شکر زنند • زاب دهانت رطب تر خورند • ای
گیسوی تو آب نجات • آتش سودای تو آب حیوة • عقل شده شیفته روی تو • سلسله شیفتگان بوی تو • از نعمت
بوی وفائی بخش • ملک سلیمان بگدائی بخش **فصل هشتم** سلام است و سلام در لغت بمعنی تحیت و سلامتیست و
در اصطلاح لفظیست موضوع از برای تحلیل مصلی از نماز یعنی حلال میشود بر او آنچه حرام شده بود بتکبیر الاحرام که آن چیزها را
و آشنا میدان و بعضی گفته اند و در وجوب سلام خلافست و بر تقدیر وجوب واجبات نه است **اول** نشستن از
برای سلام از روی اختیار **دوم** آرام گرفتن بقدر سلام از روی اختیار **سوم** ترتیب کلمات آن نگاه داشتن **چهارم**
بعربی خواندن **پنجم** پی در پی خواندن **ششم** رعایت کردن آنچه منقولست و آن اینست که السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته و سنت است که پیش از آن بگوید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
السلام علی جمیع انبیاء الله و ملائکته و کتبه و رسله السلام علی محمد بن عبد الله خاتم
النبیین السلام علی الائمة الهادین المهدیین السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
**هفتم** آنکه اول تشهد [illegible] آنگاه سلام بگوید **هشتم** چنان بگوید که خود بشنود و سنت است که بلند بگوید **نهم** قصد بیرون
رفتن کند از نماز و نزد بعضی این واجب نیست و سنت است که قصد کند در حال سلام انبیا و ائمه و حفظه و اگر نیز جمع جماعت
کند نیز است پس در نماز و [illegible] چنانکه شیخ شهید [illegible] تعداد نود و هزار و مسئله واجب [illegible] اگر مصلی یکی را از اینها نماز
ناقص باطلست [illegible] واجبات و [illegible] ای عزیز [illegible] نماز [illegible] **اول** نیت
[illegible] مخالفت نفس [illegible] ان صلاتی
و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین درست آید **دوم** تکبیر افتتاح گوید [illegible] ملک
ملکوت [illegible] مطلق [illegible] مثال این قوم چنان باشد که شخصی [illegible] طلوع آفتاب [illegible] ستاره
[illegible] مطلق **فرد** چون خورشید شد پیدا • زود گردد ستاره ناپیدا • **سوم** قیام کند [illegible] **چهارم**
[illegible] فاتحه [illegible] رسول [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم حق تعالی فرماید که بنده من ذکر من میکند و چون بگوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی
فرماید که بنده من حمد من میکند و چون بگوید الرحمن الرحیم فرماید که بنده من ثنا و ستایش من میکند چون بگوید مالک یوم

الَّذِینَ حق سبحانه و تعالی گوید که بنده من مجد و بزرگواری من بر زبان میراند پس در قرائت رواست که آیات بگرداند
تا گفتن إِیَّاكَ نَعْبُدُ وَإِیَّاكَ نَسْتَعِینُ درست آید پنجم چون برکوع روند گویند ما را بندگی کن زیرا که رکوع
رتبه حیوانست و از حیوان بجز بندگی در وجود نمی آید پس آرام گیرند یعنی تسلیم شوند امر خدا را پس قیام کنند باری
که ایشان مامور شدند ششم سجود کنند و در سجود هستی خود را بینند و علو حق تعالی را زیرا که بود در مرتبه نباتات است
پس از سجده سر بردارند و این رتبه جمادات است خود را بسجده گیرند پس سجده کنند که مرتبه ترابست و سالکان
درین رتبه خود را فنا یابند مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا این مقام باشد نظم در وقت نماز خار باید گشتن
چون بنده ترسکار باید گشتن • از اول خویشتن بجز باید شدن • پس طالب قرب یار حق باید شدن • پس بر دارند و این
رتبه چنان دانند که وجود یافتند از حق تعالی هفتم بتشهد بنشینند و این مقام شهود است پس ثنای او گویند و گواهی بر
یگانگی او دهند نظم پس ثنا را از و بدو گویند • هر چه گویند رو برو گویند هشتم سلام گویند و از وجود بی خود گردند
وَالَّذِینَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ دَائِمُونَ مقام این طایفه باشد ای عزیز چون نماز جمعه و طایفه داشتی زنهار
که از ان قوم نباشی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داده که یَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ یَجْتَمِعُونَ فِي الْمَسَاجِدِ
وَیُصَلُّونَ وَلَیْسَ فِیمَا بَیْنَهُمْ مُسْلِمٌ یعنی بیاید مردمانی که زمانی جمع شوند در مسجد و نماز گذارند و نباشد
در میان ایشان مسلمانی مناجات جامی کرم گسترا عاجز و مضطرم • بکش سحاب کرم بر سرم • بعجز و بفقری و بریم
ببین • ز دستی که کاری بر آید ز وی • نه پایی که بتوان شدن راهی از وی • ببخشا بلطف دستی ببخشا بدین بردی دست
جوانی که با دل سیاهی گذشت • بموی سپید در تباهی گذشت • سر موی از من چه بر تافت روی • تو نیز از دل من
سیاهی بشوی • چو شد موی از نور پیری سپید • مگردان ز نور رخ خود نا امید • دلم تا که آمد سیاهی پسند • ز نور علی نور کن بهره مند
زمانه کمان وار پشتم شکست • زنار رنگم ز ران چه بربست • کنون چه کنم زین کمان تیر آه • هدف چکنم سینه خود و ماه
چنان مانده ام در نماز خضوع • که نام دگر با قیام از رکوع • نخواهم ز تو علم و فضل افزون • که از افعال و احسان تو
دلی خواهم آزاده از تاب و پیچ • در و جز یاد تو نگذشته هیچ فصل نهم در نمازهای واجب غیر یومیه که آن جمعه است و عیدین
و طواف و آیات و اموات و نماز نذر بدانکه نماز جمعه دو رکعت است بعوض نماز پیشین و این نماز وقتی واجبست که
امام یا نایب امام حاضر باشد و مخصوص است این نماز به سه شرط اول وقت او از زوال آفتابست تا سایه هر چیز مثل
آن چیز شود و بعد از ان وقت آن بیرون برود دوم آنکه وقتی صحیح است که از وقت چیزی دریابد اگر یک تکبیر
احرام باشد بقول بعضی از فقها و بعضی دیگر فرموده اند که باید یک رکعت از وقت دریابد و این قول اکثر است سوم



باید که خطبه بخواند چهارم آنکه دو خطبه را بر نماز مقدم دارد پنجم آنکه این دو رکعت نماز بعوض نماز پیشین است و واجب که با جماعت
بگذارد ششم باید که جماعت کمتر از پنج کس نباشد که یکی از ایشان امام باشد هفتم باید که این نماز با امام بگذارند یا آنکسی
که نصب کرده امام باشد هشتم این نماز ساقط میشود از زن و بنده مگر آنکه خواجه او اذن دهد و کوری که حاضر نتواند شد و پیر
که عاجز باشد از حاضر شدن و لنگی که زمین گیر باشد و مسافر و آنکسی که راه او زیاده از دو فرسخ باشد و این جماعت اگر حاضر
شوند نماز ایشان صحیحست الا زن که اگر چه حاضر باشد نماز او منعقد نمیشود و صحیح نیست نهم آنکه در میان دو محل که نماز
جمعه کنند کمتر از یک فرسخ نباشد و اما نماز عیدین که آن نماز عید رمضان و عید قربانست مخصوص است به سه چیز اول وقت نماز
عیدین از طلوع آفتابست تا زوال دوم پنج تکبیر است بعد از قرائت در رکعت اول و چهار تکبیر در رکعت ثانی و از برای
هر تکبیری قنوتی سوم دو خطبه گوید بعد از نماز و واجبست این نماز بر کسی که واجبست نماز جمعه و این نماز هم واجب میشود
وقتی که امام حاضر باشد یا نایب امام و اگر در حال غیبت امام باشد سنت است خواه بجماعت گذارند خواه افراد و سنت است
این نماز را در صحرا گذاردن و سنت است که در رکعت اول سوره سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى بخوانند و در دوم سوره وَالشَّمْسِ
و قنوت در نماز عیدین سنت است آنچه منقول است اینست اَللّٰهُمَّ اَهْلَ الْكِبْرِیَاءِ وَالْعَظَمَةِ وَاَهْلَ الْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ
وَاَهْلَ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَاَهْلَ التَّقْوَى وَالْمَغْفِرَةِ اَسْاَلُكَ بِحَقِّ هٰذَا الْیَوْمِ الَّذِی جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِینَ
عِیدًا وَلِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ ذُخْرًا وَكَرَامَةً وَشَرَفًا وَمَزِیدًا اَنْ تُصَلِّیَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ
تُدْخِلَنِی فِی كُلِّ خَیْرٍ اَدْخَلْتَ فِیهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُخْرِجَنِی مِنْ كُلِّ سُوءٍ اَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ
صَلَوَاتُكَ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْاَلُكَ خَیْرَ مَا سَاَلَكَ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ وَاَعُوذُ بِكَ مِمَّا
اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ (الْمُخْلِصُونَ) و اما نماز آیات که آن نماز کسوف که آفتاب گرفتن باشد و نماز خسوف که ماه گرفتن
و نماز زلزله که زمین جنبیدن است و نماز خوف که بادهای زرد و سیاه باشد و نماز ترسهای آسمانی و این نماز آیات مخصوص است بچهار
شرط اول آنکه دو رکعتست و در هر رکعتی پنج رکوع دوم آنکه باید که در هر رکعتی الحمد بخواند اگر سوره را تمام کرده باشد سوم آنکه قرائت بر دو
نحو جایز است در هر رکوعی بعضی از سوره بخواند مگر در پنجم و دهم که باید سوره تمام شود چهارم آنکه اگر شک کند در عدد رکوعها نماز را بر هم زند
و وقت این نماز وقتیست که یکی از اسباب مذکوره حاصل شود و صفت این نماز آنست که اول نیت کند که نماز گرفتن آفتاب
یا ماه میگذارم از برای آنکه واجبست قربة الی الله و تکبیر احرام بگوید و الحمد و سوره بخواند و برکوع رود و سر بردارد و الحمد و سوره بخواند
و باز برکوع رود باین روش تا پنج رکوع بجای آورد و بعد از ان بسجده رود و دو سجده بکند بعد از ان برخیزد و این رکعت را هم
بگذارد باین طریق نماز طواف و آن مخصوص است به دو چیز اول آنکه این نماز را در مقام ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بگذارد

یا در جانبین آن **دوم** آنکه طواف کند بعد از آن نماز را بجای آورد و بعد از سعی **و اما** نماز طواف و آن مخصوص است بحج
**اول** آنکه این نماز واجبست در وی چهار تکبیر غیر تکبیرة الاحرام **دوم** شهادتین عقب تکبیر اول خواندن و صلوات بر نبی و آل او
عقب تکبیر دوم دعا از برای مؤمنین و مؤمنات عقب تکبیر سوم و دعا از برای میت عقب تکبیر چهارم و بعد از تکبیر پنجم از عمل نماز
گردیدن و کیفیت گزاردن این نماز باین طریقست که اول نیت کند که نماز میگذارم بر این میت واجب قربة الی الله الله اکبر اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق بشیرا
ونذیرا بین یدی الساعة واشهد ان ربی نعم الرب وان محمدا نعم الرسول الله اکبر اللهم صل علی
محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد وارحم محمدا وآل محمد کافضل ما صلیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم
وآل ابراهیم انک حمید مجید الله اکبر اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
الاحیاء منهم والاموات تابع بیننا وبینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات انک علی کل شیء
قدیر الله اکبر اللهم ان هذا عبدک وابن عبدک نزل بک وانت خیر منزول به اللهم
انا لا نعلم منه الا خیرا وانت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه وان کان
مسیئا فتجاوز عنه واغفر له وارحمه واحشره مع من کان یتولاه من الائمة الطاهرین الله
اکبر عفوک عفوک و این کمترین [illegible] بتفاوت میان مرد و زن و در دعای آخرین است در ضمیر و اگر
زن باشد بیانست **سوم** آنکه این نماز را رکوع و سجود و تشهد و سلام نیست و درین نماز طهارت شرط نیست بلی سنتست
که تیمم کند اگر چه آب باشد بدانکه نماز میت را ثواب بسیار است و در حدیث آمده است که اول تحفه که حق تعالی بمؤمن
فرستد این بشارت باشد که غفرت لک ولجمیع من صلی علیک یعنی بیامرزیدم ترا و هر که بر تو نماز گذارد و دیگر روایتست
که هر که بر جنازه مؤمنی نماز گذارد و چهل دعا کند هفتاد هزار فرشته بر وی نماز گذارند و در خبر است که [illegible]
بشکافت و خواست که ازان میت کفن باز کند آن میت دست فراز کرد و کفن خود را درهم کشید گفت [illegible]
آن مرد بیم برآمد و گفت تو خود آمرزیده گفت آری من از آنکه آمرزیده ام گفت از آنکه [illegible] بر من نماز کردی پس هر که [illegible]
نماز کند او نیز آمرزیده گردد و بر عکس هم یعنی اگر آمرزیده بر گناهکاری نماز کند برکت آن مؤمن نمازکننده او را نیز [illegible]
که نذر کرده باشند یا شبه نذر یا عهد [illegible] بر خود لازم ساخته باشند اما باید که نذر مشروع باشد تا منعقد شود **نظم**
ای تن ما چون [illegible] زحیم • [illegible] دل [illegible] • تیغ [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]



امید بجائی رسید از جهیم بخط این دار در [illegible] کریم ساکن دار **فصل دهم** در نوافل یومیه بدانکه سی و چهار رکعت نماز در شبانه
روزی سنت است و در فضیلت این نماز احادیث و اخبار بسیار است خصوصا نماز شب که تاکید در آن بسیار واقع
شده چنانکه قبل ازین ایمائی شده و اسما بنت عمیس از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کند که شنیدم که آنحضرت فرمود چون
روز قیامت شود و خلایق را در موقف حساب بدارند منادی ندا کند ای شب خیزان در دنیا از جای خود برخیزید و بی‌حساب به بهشت
روید بعد ازان حساب خلایق شروع کنند و از بلال روایتست که رسول صلعم فرمود که بر شما باد که نماز شب گزارید چه آن از
شعار و دثار صالحانست بدرستی که قیام شب موجب نزدیکیست بملک علام و نهی کننده صاحب خود از آثام و مکفر ذنوب و
رانندهٔ دردها و آلام و عیوب از جسد **نظم** صبح بیدار باش چون خورشید • تا بیابی سعادت جاوید • صبح خیزی که شعار بود • روز
آیین روزگار بود • گر به سیمای صبح در یابی • بگذری از سپهر سیمابی • کوی خورشید از انست در میدان • که سحر خاتمی کند چو کمان •
مرغ شب خوان از آن شود بیدار • که سر از خواب صبحدم بردار • و در وصیت نامه که امام حسن عسکری بعلی بن الحسین بابویه قمی رحمه الله
نوشته مذکور است که بر تو باد نماز شب [illegible] که پیغمبر صلعم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گفت علیک
بصلوة اللیل وعلیک بصلوة اللیل وعلیک بصلوة اللیل ومن استخف بصلوة اللیل فلیس منا یعنی
سه بار فرمود که یا علی علیه السلام بر تو باد نماز شب هر که استخفاف نماز شب کند پس نیست از ما و از سهیل [illegible] یمانی یعنی اویس
قرنی قدس سره منقولست که در شبی میگفت هذه لیلة الرکوع این شب شب رکوع است و یک رکوع بسر برد
و در شب دیگر میفرمود که هذه لیلة السجود و این شب شب سجود است و یک سجده بصبح برسانید یکی گفت یا اویس
چون طاقت داری که شبهای بدین درازی بیک حال بگذرانی گفت کاشکی شب از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجده
کردمی و در آن نالهای بسیار و گریه ای بیشمار کردمی و ترتیب نوافل یومیه باین طریقست که نوافل صبح دو رکعتست پیش
[illegible] از فرض و نافله پیشین هشت رکعتست پیش از فرض و پسین هشت رکعتست قبل از فرض و شام چهار رکعتست
بعد از فرض و خفتن دو رکعت نشسته که یک رکعت محسوب است بعد از فرض و نافله شب هشت رکعتست بعد از نصف شب و
هر چه بصبح نزدیکتر است افضل است و نافله شب دو رکعتست بعد از نافله شب و وتر یک رکعتست بعد از شفع و کیفیت این
[illegible] از کتب عبادات و عمل السنه [illegible] گرفت **مناجات** ای بنوازش درخور کرده باد • از من و از طاعت من بی نیاز • نفس
[illegible] که داشت • گر بنوازی [illegible] نواخت • کم شده کاینم درین تنگنای • ره تو نمای که توئی رهنمای • در ره اسلام
[illegible] • دیده [illegible] ترحم ده زشرم • آنچه بود مصلحت کار من • دور مدار از من و [illegible] • [illegible]
[illegible] • **فصل یازدهم** در بعضی نمازهای [illegible]

از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است که هر که بگذارد در شب شنبه چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و آیة الکرسی
سه بار و قل هو الله احد یکبار و چون فارغ شود آیة الکرسی سه بار بخواند حق سبحانه و تعالی بیامرزد او را و پدر و مادر او را و بوده باشد
که پیغمبر صلی الله علیه و آله شفیع ایشان باشد در روز قیامت و نیز از رسول صلی الله علیه و آله روایتست که هر که بگذارد در روز شنبه چهار
رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل یا ایها الکافرون سه بار و چون از نماز فارغ شود یکبار آیة الکرسی بخواند بنویسد
خدای تعالی از برای او بعدد هر مرد یهودی و هر زن یهودیه ثواب عبادت یکساله و هم از رسول صلعم مرویست که هر که بگذارد در
شب یکشنبه چهار رکعت نماز که بگذارد در هر رکعتی بعد از حمد آیة الکرسی و یکبار سبح اسم و یکبار قل هو الله احد در روز قیامت
روی او چون ماه شب چهارده باشد و این نماز در مصباح کفعمی دو رکعت است و نیز از آن حضرت منقولست که هر که بگذارد
در روز یکشنبه چهار رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی بعد از حمد آمن الرسول تا آخر سوره بنویسد خدای تعالی از برای او بعدد هر نصرانی
و نصرانیه عبادت یکساله و هم از رسول صلعم منقولست که هر که بگذارد در شب دوشنبه چهار رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی هفت
بار و یکبار انا انزلناه و چون فارغ شود صد بار بگوید که اللهم صل علی محمد و آل محمد و صد بار بگوید که اللهم صل
علی جبرئیل عطا کند خدای تعالی برای او هفتاد هزار قصر در بهشت و در هر قصری هفتاد هزار سرای و در هر سرایی هفتاد هزار
حور و در هر حوری هفتاد هزار کنیزک و در مصباح المتهجدین مذکور است که این نماز را در شش وقت باید گذارد شب دوشنبه و
روز دوشنبه و شب پنجشنبه و روز پنجشنبه و شب جمعه و روز جمعه و در روایت دیگر آمده از رسول صلعم که هر که دو رکعت نماز بگذارد در
شب دوشنبه که بخواند در هر رکعتی الحمد یازده بار و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هر یک یازده بار
و چون فارغ شود از نماز یازده بار آیة الکرسی بخواند و یازده بار بگوید استغفر الله خدای تعالی بخواند اسم او را از اصحاب
بهشت و اگر چه از اهل دوزخ باشد و بیامرزد گناهان آشکارای او را و بنویسد از برای او بهر آیه که خوانده باشد حجی
و اگر در آن هفته بمیرد شهید مرده باشد و نماز روز دوشنبه هم چهار رکعت است بطریقی که بخواند و ثواب او نیز همان است
و هم از پیغمبر صلعم منقولست که هر که بگذارد در شب سه شنبه دو رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد آیة الکرسی و قل هو الله
و آیه شهد الله هر یک یکبار عطا کند خدای تعالی هر چه او سؤال کند در روز قیامت و هر که بگذارد در روز سه شنبه بعد از نیم روز بیست
رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد یکبار آیة الکرسی و سه بار قل هو الله احد تا هفتاد روز بر او گناه ننویسند و هر که
بخواند در شب چهارشنبه دو رکعت نماز در هر رکعتی بعد از الحمد و آیة الکرسی و قل هو الله احد و انا انزلناه هر یک یکبار بیامرزد
خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او را و هر که بگذارد در روز چهارشنبه دوازده رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد
قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس هر یک سه بار چون فارغ شود ...



در وقت که ای بنده خدای از سر گیر عمل خود را که گناهان تو آمرزیده شد از گذشته و آینده و نیز منقولست از رسول صلعم
که هر که بگذارد در شب پنجشنبه دو رکعت نماز میان شام و خفتن و بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد آیة الکرسی و قل یا ایها الکافرون
و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس هر یک یکبار و چون فارغ شود پانزده بار بگوید استغفر الله و
ثواب این را بروح والدین خود فرستد بتحقیق که ادا کرده است حق والدین را و در مصباح کفعمی مذکور است که
این نماز در روز پنجشنبه و شب جمعه و روز جمعه نیز باید گذارد و هر که بگذارد در روز پنجشنبه میانه ظهر و عصر دو رکعت نماز در رکعت
اول یکبار الحمد و صد بار آیة الکرسی و در رکعت دوم یکبار الحمد و صد بار قل هو الله احد و چون فارغ شود صد بار بگوید
استغفر الله و صد بار بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد برنخیزد از مقام خود الا آنکه بیامرزد خدای تعالی او را البته و هر که
بگذارد در شب جمعه چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد دویست و پنجاه بار قل هو الله نمیرد تا جای خود ... و در روایت دیگر
مرویست از رسول صلی الله علیه و آله که هر که بگذارد در شب جمعه دو رکعت نماز را که بخواند بعد از الحمد پنجاه قل هو الله و در آخر
نماز بگوید اللهم صل علی النبی العربی بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او را ایضا روایتست از رسول صلعم
که هر که بگذارد در شب جمعه میان شام و خفتن دوازده رکعت نماز بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد چهل بار قل هو الله احد
ملاقات کنم من با او در پل صراط و مصافحه کنم با او و هر که ملاقات کنم من با او کفایت کنم در گذشتن صراط و احساب میزان
ایضا مرویست از رسول صلعم که هر که بگذارد در شب جمعه میان مغرب و عشا بیست رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد ده
بار قل هو الله احد نگاه دارد خدای تعالی اهل او و مال او و دین او و دنیا و آخرت او ایضا روایتست از رسول صلعم که هر که
بگذارد دو رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد ... بار اذا زلزلت ایمن گرداند خدای تعالی او را از عذاب قبر و از اهوال روز
قیامت ایضا نماز هدیه والدین آنچنانست که در شب جمعه بگذارد و نیت کند که دو رکعت نماز هدیه میکنم بروح والدین
سنت قربة الی الله و در رکعت اول بعد از الحمد ده بار بگوید رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ
و در رکعت دوم بعد از الحمد ده بار بگوید رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ
و بعد از سلام ده بار بگوید رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا نماز وصیت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده از
پدر خود امام محمد باقر و او از پدرش امام زین العابدین و او از پدرش امام حسین و او از پدرش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که گفت شنیدم از رسول صلعم که وصیت میکنم شما را به دو رکعت نماز میان شام و خفتن که در رکعت اول بعد از الحمد سیزده بار اذا زلزلت
بخوانید و در رکعت دوم بعد از الحمد پانزده بار قل هو الله احد و هر که در ماهی یکبار این نماز بگذارد از جمله مؤمنان باشد و اگر در
سالی یکبار بگذارد از جمله محسنان باشد و اگر در هر شب جمعه بگذارد از جمله صالحان باشد و اگر در هر شب بگذارد در معاصی ...

باشد در بهشت و ثواب این نماز کس نداند الا خدای عز و جل و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایتست که هر که بگذارد در
هر روز چهار رکعت نماز نزد زوال آفتاب که بخواند در هر رکعتی الحمد و آیة الکرسی یکبار نگاه دارد حق تعالی مال و اهل و دین و دنیای
او را و نمازی چند که مخصوص جمعه است اول نماز پیغمبر است صلعم و آن دو رکعتست در هر رکعتی الحمد یکبار و انا انزلناه پانزده بار
و چون رکوع کند پانزده بار انا انزلناه بخواند و چون سر از رکوع بر دارد پانزده بار و چون بسجود رود پانزده بار و چون سر از
سجده بر دارد پانزده بار و در سجدهٔ دوم نیز پانزده بار و چون سر از سجدهٔ دوم بر دارد پانزده بار و چون سلام دهد نماند
او را گناهی الا که بخشد خدای تعالی او را و دیگر نماز امیر المؤمنین علیه السلام است روایت است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که فرمود که آنکسی که نماز کند از شما چهار رکعت نماز امیر المؤمنین بیرون رود از گناه همچو روزی که متولد شده باشد و در جمیع
حاجتهای او بر آورده شود و این نماز چنانست که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد پنجاه بار قل هو الله احد نماز دیگر نماز فاطمه
زهراست و آن دو رکعتست که بخواند در رکعت اول بعد از الحمد انا انزلناه صد بار و در رکعت دوم بعد از الحمد قل هو الله احد
صد بار نماز دیگر نماز کامله است روایتست از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که حضرت رسول صلعم فرموده که هر که
چهار رکعت نماز بگذارد در روز جمعه پیش از نماز جمعه و بخواند در هر رکعتی الحمد ده بار و قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق
و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی هر یک ده بار و در روایت دیگر آمده که انا انزلناه ده بار و آیه شهد الله
ده بار و چون فارغ شود از نماز صد بار بگوید استغفر الله بعد از آن صد بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صد بار صلوات بر محمد و آل محمد فرستد بعد از آن فرمود که هر که
این نماز را بگذارد دفع کند از وی حق تعالی شر اهل آسمان و شر اهل زمین را دیگر نماز اعرابی است روایتست از زید
بن ثابت که گفت اعرابی آمد نزد رسول و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من مردی ام بادیه نشین و از مدینه
دورم و قادر نیستم که هر جمعه بخدمت شما حاضر شوم و سعادت جمعه و جماعت دریابم دلالت کن مرا بعملی افضل که ثواب نماز جمعه
ترا نیز دریابم و چون باهل جماعت خود روم ایشان را خبر دهم تا آن علم و عمل را بجای آورند حضرت رسول صلعم فرمود که چون
روز جمعه آفتاب مرتفع شود دو رکعت نماز کن و بخوان در رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ برب الفلق هفت بار و در رکعت
دوم الحمد یکبار و قل اعوذ برب الناس هفت بار و چون سلام دهی بخوان آیة الکرسی هفت بار و بعد از آن برخیز و هشت رکعت
دیگر نماز کن بدو سلام و بخوان در هر رکعت از اینها الحمد یکبار و اذا جاء نصر الله یکبار و قل هو الله احد بیست و پنج بار و چون
فارغ شوی از نماز بگوی سبحان الله رب العرش الکریم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هفتاد بار بحق خدای
که برگزیده است مرا به پیغمبری که هر مؤمن و مؤمنه که این نماز را بگذارد در روز جمعه من ضامنم که او را به بهشت برم و …

تمام



از طعام خود بر خواسته باشد که بیامرزد خدای تعالی او را و مادر و پدر او را و روایتست از ائمه علیهم السلام که هر که بعد از
نماز ظهر جمعه دو رکعت نماز بگذارد که بخواند در هر رکعتی یکبار الحمد و هفت بار قل هو الله احد و چون فارغ شود بگوید که
اللهم اجعلنی من اهل الجنة التی حشوها البرکة و عمارها الملائکة مع محمد نبینا صلی الله علیه
و آله و ابینا ابراهیم علیهما السلام ضرر نرساند باو بلیه و نرسد باو فتنه تا جمعهٔ دیگر و جمع کرداند خدای تعالی
میانه او و میانه محمد صلعم و میانه ابراهیم علیه السلام در بهشت و روایتست از ائمه علیهم السلام که هر که دو رکعت نماز کند در موضعی که
کسی او را نبیند مگر مادر او در شب یا روز و بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و آیة الکرسی یکبار و چون فارغ شود از نماز باید که سر را
برهنه کند و دستها بر دارد بجانب آسمان و فوطه در گردن اندازد و بخواند سورهٔ یس را تمام ایستاده پس چون برکوع میکن رسد
سجده کند و بگوید سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و حاجت خود را بخواهد هنوز
سر از سجده بر نداشته باشد که حاجت او روا شود و فاضلترین نمازهای سنتی نماز عید غدیر است باید که اول غسل کند و پیش از
زوال بنیم ساعت دو رکعت نماز کنند که بخوانند در هر رکعتی یکبار الحمد و ده بار قل هو الله احد و ده بار انا انزلناه و ده بار آیة الکرسی
تا هم فیها خالدون و چون سلام باز دهند تسبیح فاطمه علیها السلام بگویند و دعای مخصوص برای روز بخوانند و شاید که پیشتر
از این نماز خطبه بخوانند و در اخبار و احادیث آمده که این نماز برابری میکند بثواب صد هزار حج و عمره و حضرت امیر المؤمنین علی
در فضیلت این روز فرموده که این روز عظیم الشانیست درین روز ظاهر شد درجات مؤمنان را در بهشت و روشن شد
درین روز حجتها و این روزیست که کامل شد درین روز دین حق که الیوم اکملت لکم دینکم و روزیست که عهد و میثاق
گرفت پیغمبر صلعم از برای من که امیر المؤمنینم و گواه گرفت مردم را بر آن و جمعی قلیل بر آن عهد بودند و گواهی میدادند و
اکثر گشتند و آن عهد را نابسته انگاشتند و بیعت را شکستند و نیز فرموده که این روز مانند روزیست که حق تعالی میفرماید که ان
الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص یعنی بدرستی که خدای دوست
میدارد آنان را که کارزار در راه خدای در حالتی که صف زده باشند گویا که ایشان بنائی اند از ارزیز ریخته بعد از آن فرمود که
… میدانید که چیست راه خدا و کیست … صراط … که هر که نرود باین راه در طاعت حق تعالی … آتش دوزخ …
… قسمت کننده بهشت و دوزخم … پس باخود آیید از غفلت و
… پیش از آنکه برسد شما را اجل و سبقت گیرید بآمرزش حق پیش از آنکه ظاهر شود عذاب او و بشتابید
… و پیش از آنکه فوت شود وقت و نیز فرموده که نیکی درین روز با خلق خدا کردن زیاده میکند مال و عمر را و …
درین روز … و باید که درین روز … برادران و اهل و عیال …

کنید بر آنکه معذور هر کس شود و استطاعت داشته باشد و در ملاقات یکدیگر اظهار خوشحالی کنید و حمد و ستایش کنید خدا را
بآنکه از شیعیان و موالیان مایید و درهمی که درین روز بصدقه دهید برابری میکند بصد هزار درهم و افطار مومنی درین
شب موافق ثواب کسیست که ده قیام را روزه بگشاید و فیای صد هزار پیغمبر و صدیق و شهید است و از حضرت امام
رضا علیه السلام مرویست که در باب فضیلت این روز فرموده که عِیدُ اللّهِ الاَکبَرُ فَاِنَّهُ فِی السَّماءِ اَشهَرُ مِنَ الاَرضِ
یعنی این روز عید خداست که بزرگترین عیدهاست و این روز در آسمان مشهورتر است از زمین و بهترین نمازها
سنتی نماز جعفر بن ابی طالبست چهار رکعتست بدو سلام در رکعت اول بعد از فاتحة الکتاب اذا زلزلت بخواند پس
پانزده بار تسبیح اربع بخواند برکوع رود و در رکوع ده بار تسبیح اربع گوید چون سر بردارد از رکوع ده بار و در سجده اول
ده بار و چون سر از سجده اول بردارد ده بار و در سجده دوم ده بار و چون سر بردارد از سجده دوم ده بار که جمع هفتاد و
پنج بار باشد در هر رکعتی و در رکعت دوم بعد از الحمد سوره والعادیات بخواند و در رکعت سوم بعد از الحمد اذا جاء نصر الله و
در رکعت چهارم بعد از الحمد قل هو الله احد بخواند و تواند بود این نماز را بعوض نوافل [illegible] بگذارند و فضل و ثواب این نماز بسیار است
و روایتست از عبد الله عباس و باسناد خود از پیغمبر [illegible] روایت کرده که هر که دو رکعت نماز بگذارد در میان نماز شام و
خفتن که بخواند در رکعت اول بعد از الحمد قل یا ایها الکافرون ده بار و قل هو الله احد شش بار و در رکعت دوم بعد از الحمد
اذا جاء نصر الله ده بار و قل هو الله پنج بار ببخشش که عطا کند حق تعالی او را در دنیا پنج خصلت اول آنکه نگاه دارد اهل او را از نظر
دوم نگاه دارد ولد او را از دزدی سوم نگاه دارد اموال او را از تلف شدن چهارم نگاه دارد زبان او را از غیبت
پنجم نگاه دارد فرج او را از حرام و عطا کند وقت مردن چهار چیز اول آنکه آسان گرداند سکرات مرگ را دوم آنکه بیند
ملک الموت را بنیکوترین صورتی سوم آنکه ملک الموت مدارا کند با او چنانچه مادر مهربان چهارم آنکه بگشاید در [illegible]
بهشت را و عطا کند او را در موقف حساب پنج چیز اول آنکه نایستد در مقام اهل بکا یعنی گریه کنان نباشد دوم آنکه
رفیق یحیی بن ذکریا باشد سوم آنکه در مرتبه شهدا باشد چهارم آنکه داخل شود در روز هر روز هزار ملک از جانب حق تعالی [illegible]
و با هر ملکی هدیه و تحفه که مانند نباشد بدیگری پنجم آنکه عطا کند او را در بهشت صد هزار شهر در هر شهری صد هزار قصر
در هر قصری صد هزار خانه و بنویسد خدای تعالی از برای او بهر حرفی هزار هزار حسنه و محو کند هزار هزار سیئه [illegible]
و روایتست از رسول صلعم که هر که اراده داشته باشد که حق تعالی خصمان او را راضی گرداند از وی پس [illegible]
رکعت نماز کند در هر وقتی که خواهد و بخواند در رکعت اول بعد از الحمد بیست و پنج بار قل هو الله احد و در رکعت دوم [illegible]
بار و در رکعت چهارم صد بار پس اگر خصمان او [illegible] حق تعالی [illegible]



قوت و بگذرد از صراط بسوی بهشت همچو برق جهنده بی حساب با اول جماعتی که داخل بهشت شوند و اقسام نماز بسیار است
حذرا من الاطالة اختصار شده و از امام مناجات جامی ای غنت دولت جاوید همه • قرب امید تو امید همه • [illegible] امید
خویش • در زرخ [illegible] و بیداد خویش • [illegible] و مانم هنوز • مانده در خوف رجایم هنوز • چون بکمال خود [illegible] رسیدیم •
سوی فضل تو چون بپیوندیم • بین گرفتاری و رسوایی ما • برهان ما را از ما ای ما • بو که سوی ره رویی یابیم • و ز گلستان
تو بویی یابیم فصل دوازدهم در نکته چند متعلق باین باب نکته از فضایل و خواص فاتحة الکتاب که هفت حرف [illegible]
در وی نیست زیرا که این اشاره اند بثبور و جحیم و [illegible] و زمهریر و شهیق و لظی و فراق و این هفت حرف [illegible]
فاتحة الکتاب و ارقیه خوانند زیرا که افسون جمیع گزندگان و درندگان است و ام الکتاب بواسطه آن گویند که ام یعنی
جمع و اصل است و این اصل قرآنست و جمیع مقاصد آن نکته آورده اند که حضرت امام زین العابدین ع چون بدر مسجد آمدی
سر برداشتی و گفتی خداوندا بدرگاه تو آمده ای نیکوکار بدکرداری بحضرت تو آمده است خداوندا فرموده که نیکوکار از
سر گناه بدکرداران بر خیزد ای درگذارنده گناه از گناه من برخیز ای عاقل تامل کن که معصوم مطهر که هرگز گرد
معصیت بر دامن عصمت او ننشسته و لحظه در رضای خود عاصی نشده چنانکه معروفست که بازده سال بوضوی نماز صبح نماز
شام گذارد با این همه طاعت خایف و ترسان بود و تو با این همه آلودگی از خوف حق تعالی ایمنی و نماز نمیگذاری و اگر گذاری
بغفلت و جهالت گذاری این عادتست نه عبادت بهمه حال باید که ترک نماز نکنی و بقدر وسع و طاقت بکوشی و آداب
او بجا آوری و توکل بر کرم او کنی که اگرچه طاعت و عبادت ما لایق درگاه او نیست اما این را از ما خواسته اگر کریم عالی
[illegible] نظم ای خوش تو بخشنده گناه و چه من • بی لطف تو باز [illegible] راه چه منی • هستم بیقین که جز شامل تو • موقوف نگردد بگناه چه
منی نکته روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که چون پیغمبر صلعم بمعراج رفت امر کرد پروردگار جل جلاله او را به پنجاه نماز پس
برگشت [illegible] پیغمبران در گذشت از و سوالی نکردند تا بحضرت موسی ع گفت ای سید عالمیان کجا بودی نظم ماه رو یا بازگو تا خود
کجا بودی دوش • که رخت چون گل آمده ز لبانت بوی می فروش • در بهشت عدن بودی یا ببستان ارم • زنجبیل حرف
[illegible] بود دوش • [illegible] خواجه عالم صلعم فرمود که نظم خرم آن کس که من دوش بر جانان بوده • راز دلم از جهان پنهان بوده
[illegible] دل و جان بیجان بوده • [illegible] بوده • موسی علی نبینا و علیه السلام پرسید که چه چیز امر کرد پروردگار
[illegible] بود که پنجاه نماز پس موسی گفت تخفیف طلب کن از پروردگار که امت تو طاقت [illegible] ندارند پس حضرت رسول
[illegible] تخفیف [illegible] حضرت ذو الجلال کم گردانید ده نماز را پس حضرت چون بموسی رسید موسی از وی سوال کرد
[illegible] حضرت [illegible] نماز موسی گفت تخفیف طلب کن [illegible] که امت ترا

طاقت این بار گران نیست پس حضرت رگشت و طلب تخفیف نمود حضرت پروردگار کم کرد دیگر باره ده نماز پس چهل بر کردیم
و چون بموسی رسید گفت ای خواجه انبیا بچه چیز امر کرد ترا پروردگار عالمیان حضرت بهترین کاینات فرمود که بسی نماز
مامور گردیدیم موسی فرمود که ای پیغمبر آخر الزمان طلب تخفیف کن که امت تو ضعیفند و طاقت این امر عظیم ندارند حضرت خلاصهٔ
موجودات دیگر باره بدرگاه واجب الوجود رجعت نمود و تخفیف از جهت امتان عاصی طلب کرد حضرت کریم متعال لم یزل
و لایزال ده نماز دیگر کم کرد پس بیست کرده بموسی رسید موسی ذبر گزیده آل محمد رسول سوال کرد که ای خاتم النبیین بچه
چیز مامور شدی آن حضرت فرمود که به بیست نماز موسی فرمود که ای خواجه کاینات دیگر تخفیف از برای امت طلب کن که امت
ترا طاقت این نیست حضرت سید المرسلین دیگر باره از خداوند عالمین تخفیف از برای امت درخواست نمود حضرت رب العالمین
ده نماز دیگر تخفیف داد و دست رد بر سینه آن سید ابرار ننهاد حضرت رسول بمقصد عالم خاک نمود و چون بموسی رسید همان سوال
کرد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که بده نماز مامور گردیدیم باز موسی همان جواب داد و حضرت رب العالمین را بدرگاه بی نیاز
فرستاد کریم بنده نواز پنج نماز دیگر باز آن حضرت بخشید چون آنحضرت باز گردید بموسی رسید باز موسی علی نبینا و علیه السلام
سوال کرد که بچه مامور گردیدی حضرت فرمود که به پنج نماز دیگر باره موسی گفت ای خواجه هر دو سرا ادای پنج نماز روز جزا دیگر تخفیف
ده که امت ترا طاقت این نیست حضرت فرمود که مرا حیا مانع میشود که دیگر باره عود کنم برای تخفیف پس حضرت رسول صلی الله
آمد با این پنج وقت نماز و فرمود که خدای تعالی خبر داد موسی بن عمران را که خواست از برای امت من چیز از حضرت امام زین العابدین
[illegible] گفت سوال کردم از پدر خود که ای پدر خبر ده مرا از جد خود حضرت رسول الله که چون بنواع فرمود امر کرد پروردگار عالمیان
به پنجاه نماز چرا تخفیف را از برای امت خود طلب ننمود تا بموسی رسید و موسی بر در [illegible] گفت که تخفیف طلب کن که امت تو طاقت این
ندارند حضرت امام فرمود که ای فرزند من حضرت جد ترا حیا مانع بود که چون پروردگار بما امری کرده بود و نخواست که تخفیف
او طلب کند چون موسی شفیع امت گردید و از آنحضرت التماس نمود آن شافع روز محشر جایز ندانست که رد شفاعت برادر خود کند
پس بنابراین رجوع کرد و از پروردگار یک یک باری از برای امت طلب کرد تا پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر چرا آنحضرت
شفاعت کرد که از پنج نماز کم کند چرا شفاعت او را درین مرتبه قبول نکرد حضرت امام فرمود که ای پسر اراده جد
بزرگوار تو آن بود که حاصل شود از برای تخفیف با اجر پنجاه نماز برابر با قول حق سبحانه و تعالی که مَن جاءَ بالحَسَنةِ فَلَهُ عَشرُ
أمثالِها یعنی هر که یک نیکی کند پس مر او راست ده برابر آن علت پنجگانه روایتست از امام شهید حسین بن علی علیه السلام
که یهودی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و سوال کرد که خبر ده مرا که پروردگار عالم چرا پنج نماز را مقرر نمود در پنج وقت از شب و روز
پس حضرت صلی الله فرمود که آفتاب چون نزد زوال حلقه ایست که داخل میشود در وی پس چون داخل میشود در آن زوال آفتاب تسبیح میکنند





وقت تسبیح میکنند هر چیزی که هست بجز پروردگار من جل جلاله و این ساعتیست که صلوات میفرستند بر من خداوند من پس فرض کرده
حق سبحانه و تعالی بر من و امت من نماز را درین ساعت و فرمود جل جلاله که أقِمِ الصَّلاةَ لِدُلوكِ الشَّمسِ إلی
غَسَقِ اللَّیلِ پس سنت ساعتیست که در آن ساعت آورده بشود در سجود و یا در رکوع یا در قیام مگر که حرام گرداند خدای
تعالی جسد او را از آتش دوزخ و اما نماز عصر پس آن ساعتیست که آدم علیه السلام در آن ساعت گندم از درخت بازگرده
تناول نمود پس حق تعالی او را از بهشت بیرون کرد پس امر کرد ذریه او را بدین نماز تا روز قیامت و اختیار کرد از
برای امت من این نماز را پس این از دوستترین نمازهاست نزد حق تعالی و وصیت کرد مرا بانکه نگاه دارم من این
نماز را میانه نمازها که فرمود که حافِظوا علی الصَّلَواتِ والصَّلاةِ الوُسطی و اقوال مختلفند در صلوة الوسطی بسیارست
و بعضی ازانها میرود نزد اکثر فقها و مفسرین آنست که نماز وسطی نماز عصرست زیرا که متوسط است میان دو نماز
شب و دو نماز روز و در اول این دو نماز عصر نیست چون نماز پیشین و شام و در روی آخرین عصر او ورد است
مثل نماز پیشین و خفتن و درین ساعت مشغولند هر فردی از افراد و میان بکسب معاش همین نگاه داشتن او مشقت [illegible]
باشد و لهذا تاکید در حق فضلت او عظیم است نزد و بعضی میگویند نماز شام است که متوسط است میان نماز تاریکی شب
و روشنائی روز یا متوسط است میان دو نماز چهار رکعتی یا متوسط است میان دو نماز اخفاتیه و دو نماز جهریه و نزد
بعضی نماز خفتن است که متوسط است میان دو نماز که دو رکعتی و سه رکعتی اند یا متوسط است میان دو نماز جهریه
و دو نماز لیلیه و نزد برخی نماز صبح است که متوسط است میان دو نماز شب و دو نماز روز یا متوسط است
میان [illegible] دو ملک شب و دو ملک روز یا متوسط است میان روشنائی روز و سیاهی شب
[illegible] نماز ظهر است که در میان روز گذارده میشود و آن وقتیست که دعا مستجاب است و قول اول اصح و اقوی است
و اما نماز شام پس در آن ساعتیست که آدم علیه السلام در آن ساعت تائب و پشیمان شد و حق تعالی توبه او را
قبول کرد و از روزی که گندم خورده بود تا روزی که توبه او قبول شد سیصد سال بود از روزهای دنیا و از روز های
آخرت میان عصر بود تا شام چرا که روز آخرت هزار سالست پس نماز گزارد آدم در آن ساعت سه رکعت
یک رکعت از جهت خطیه خود و دو رکعت دیگر یکی از جهت خطیه حوا و یکی از جهت قبول توبه پس فرض کرد حق تعالی این سه رکعت
نماز را بر امت من پس این ساعتیست که مستجاب میشود دعا پس وعده فرمود پروردگار من که مستجاب میشود
[illegible] که خفتن پس قبر تاریک است و روز قیامت تاریک است امر کرد پروردگار من مرا و امت
مرا [illegible] نور میدهد قبرها [illegible] هر آینه عطا میکند او را [illegible] نور بر صراط و بهشت [illegible]

برود از برای نماز مگر آنکه حرام کرده خدای تعالی سجده او را بر آتش و اما نماز صبح پس بدرستی که آفتاب چون طالع میشود طلوع
میکند میان دو شاخ پس امر کرد پروردگار را دادت مرا بآنکه نماز کنیم پیش از طلوع آفتاب و پیش از آنکه سجده کنند
آفتاب را کافران و سجده کنند حق تعالی را امت من و شتاب و زود رفتن بآن نماز دوست تر است نزد خدای تعالی و این نماز است
که گواهی میدهند برای این نماز ملایکه شب و ملایکه روز **تکمله** علة دیگر روایت میکند حسین بن العلاء از ابی عبدالله علیه السلام بدرستی که چون
آدم از بهشت بیرون آمد ظاهر شد خالی سیاه بر روی او و تا قدم او گرفت پس زیاده شد حزن و اندوه آدم پس
آمد جبرئیل گفت چرا اندوهناکی و چه چیز ترا میگریاند آدم گفت بسبب سیاهی که ظاهر شد بر من پس جبرئیل گفت ای آدم برخیز و
نماز کن که این وقت نماز اولست پس برخاست و نماز کرد پس پایین آمد آن سیاهی تا گردن پس آمد جبرئیل وقت نماز دوم
و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز دوم است پس آدم برخاست و نماز کرد و پایین آمد آن سیاهی تا سینه او
پس جبرئیل آمد در وقت نماز سوم و گفت ای آدم برخیز و نماز کن این وقت نماز سوم است پس آدم برخاست و نماز کرد پایین
آمد سیاهی تا زانوی او پس جبرئیل آمد در وقت نماز چهارم و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است آدم
بقیام نماز مشغول شد پایین آمد سیاهی تا ساقهای او پس جبرئیل در وقت نماز پنجم نازل شد و فرمود که ای آدم وقت نماز پنجم است
قیام و اقدام نمای بامر پروردگار آدم علیه السلام چون امر حق تعالی بجای آورد آن سیاهی بالتمام زایل شد آدم حمد و ثنای پروردگار
بجای آورد جبرئیل گفت ای آدم مثل فرزندان تو در این نماز مثل تست در این سیاهی هر که نماز کند از فرزندان تو در شبانه
روزی پنج بار بیرون میاید از گناه همچنانکه تو بیرون آمدی از سیاهی **تکمله** علة دیگر محمد بن سنان بحضرت امام رضا عرض مسئله چند
نوشت و جواب طلبید یکی این بود که سبب نماز چیست حضرت نوشته بود که بدرستی که نماز اقرار کردنست بیکتایی حق تعالی
و ایستادن در برابر حق سبحانه بذل و مسکنت و خضوع و اعتراف کردن بگناهان خود و طلب کردن آمرزش خواستن از گناهان
گذشته و نهادن روی بر زمین بواسطه [illegible] حق تعالی است و از فواید آنست که فراموش نکند پروردگار خود را و بوده باشد
خاشع و متذلل و طالب [illegible] دنیا و آخرت و [illegible] بذکر حضرت ذوالجلال و قدیم لم یزل و لایزال در شب و روز [illegible]
فراموش نکند [illegible] بندگی را و بر ذکر خدا [illegible] **تکمله** روایتست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که فرمود که مکه حرم خداست و حرم علی بن ابی طالب [illegible] یکنماز در آن برابر هزار نماز است و درهمی تصدق [illegible] برابر هزار
درهم است و [illegible] حرم سوم خداست و حرم [illegible] و حرم امیر المومنین علیه السلام یکنماز در [illegible] برابر [illegible]
نماز در مسجد الحرام [illegible] برابر هزار نماز است در مسجد [illegible] و روایتست از حضرت امیر المومنین علیه السلام که یکنماز در مسجد اعظم [illegible]
جامع باشد برابر صد نماز است و یکنماز در مسجد محله برابر بیست و پنج نماز است [illegible]





یکنماز است روایتست از ابی بصیر که گفت شنیدم از ابی عبدالله که گفت نیکو خانه ایست مسجد کوفه نماز کرده اند در وی هزار پیغمبر و هزار
وصی پیغمبر جانب راست [illegible] رضوان الهی است و وسط او روضه ایست از ریاض بهشت و جانب چپ او مکریست از منازل شیطان
**تکمله** روایتست از هشام بن الحکم که گفت پرسیدم از ابی عبدالله که خبر ده مرا از آن که سجده توان کرد بر آن و آنچه سجده نتوان کرد
گفت بر زمین یا آنچه رویده باشد از زمین الا از هر چه خورده و پوشیده شود پس گفتم فدای تو گردم چیست سبب این فرمود از آنکه
سجود خضوع و خشوع است مر خدای تعالی را پس سزاوار نیست که بر خوردنی و پوشیدنی باشد زیرا که ابنای دنیا عبادت میکنند
از آنچه میخورند و میپوشند و ساجد در عبادت حق تعالی است نباید که بر چیزی سجده کند که معبود اهل دنیا باشد و او مغرور دنیا
گردد و سجود بر زمین فاضلتر است از برای آنکه او بتواضع نزدیکتر است و خضوعست مر خدای تعالی را **تکمله** بباید دانست که چون
بنده متوجه بارگاه احدیت میشود و در نماز نیاز خود را بدرگاه کارساز بنده نواز عرض مینماید شیطان لعین بنا بر عداوتی که با
آدمیان دارد [illegible] در اصلاح ایشان بجای می آورد و همگی همت خود را مصروف وسوسه ایشان میگرداند و [illegible]
و عجب در آن حال نماز [illegible] و سبب آنست که در کتاب ثاقب بر سید علی همدانی آورده که چون آدم و حوا از بهشت بدنیا
آمدند ابلیس لعین یکی از فرزندان خود که او را خناس گویند نزد حوا آورد در حالتی که ابوالبشر غایب بود و التماس از ام البشر نمود
که این فرزند مرا محافظت نمای و خود رفت چون آدم حاضر آمد پرسید که این کیست حوا گفت این فرزند ابلیس است آدم گفت
چرا نگاه داشته که او دشمن ماست پس آدم خناس را چهار پاره کرد و بر قله چهار کوه نهاد و چون آدم غایب شد ابلیس
ابلیس حاضر آمد و از احوال خناس پرسید حوا صورت حال باز گفت ابلیس آواز داد که یا خناس فی الحال زنده آمد بهمان
طریق که اول بود ابلیس رفت و آدم چون آمد و آن حال را مشاهده نمود پرسید که این چه حال است حوا احوال باز گفت آدم
خناس را بسوخت و خاکستر او در آب روان بریخت و بار دیگر ابلیس باز آمد و از حال خناس پرسید حوا آنچه
دیده بود باز گفت یا خناس فی الفور حاضر شد ابلیس غایب گشت آدم بسعادت باز آمد و پرسید که این چه امر عجیب است
[illegible] حوا آن حال غریب را تقریر کرد آدم را غیرت زیاده شد و غضب بر وی مستولی شده خناس را بکشت و بپخت و
[illegible] بخورد و چون غایب شد ابلیس باز آمد حال خناس پرسید حوا احوال آن بیان نمود ابلیس آواز داد که یا خناس آدم
[illegible] باید و گفت در کجایی گفت در دل آدم ابلیس گفت ای فرزند مکان شریف یافتی در باید که هرگز از آنجا
انتقال نکنی مقصود از این [illegible] خناس دیو است که دایم در دل فرزندان آدم باشد و دفع [illegible] او بذکر خدا
[illegible] ساختن دل [illegible] متوجه غیر میشود پس باید که دل و زبان مشغول ساختن دل بمعانی قراءت و اذکار
[illegible] باشد و دل بمعانی آن [illegible] باشد و اگر کسی بمعانی قرآن و اذکار نخواند رسید پس

باید که حال متوجه قرائت شدن دل را بمخارج حروف مشغول گرداند تا از وسوسه ایمن باشد و اگر این نیز متعذر باشد باعمال
و آداب صلواة مشغول گردد تا آنکه در حال تکبیر احرام و دیگر تکبیری دستها را برابر دو تا گوشها بر دارد و در حال فرود آوردن بگوید الله
اکبر و در حال قرائت نظر بر جای سجده کند و دستها را بر رانهای خود نهد برابر زانوها و در حال رکوع دستها را بر زانوها نهاده
و زانوها را پس شکسته و نظر در میان قدمین کند و در حال سجود دستها را برابر گوشها بر زمین نهد و نظر بر کنار های بینی کند و در حال
قنوت دستها را بر دارد تا برابر روی و کف دستها را بسوی آسمان کند و انگشتان بزرگ را از دیگر انگشتان جدا کند و انگشتان
دیگر بهم چسباند و انگشتان سبابه را حرکت دهد و نظر در کف دستها کند و در حال تشهد بر ران چپ بنشیند و پشت پای چپ را بر زمین
نهد و پشت پای راست را بر کف پای چپ نهد و نظر بر کنار خود اندازد و در جواب سلام [illegible] قصد انبیا و ملائکه و حفظه
کند و عوض که خود را مشغول بچیزی دارد که از عبادت باشد تا از وسوسه شیطان ایمن گردد و امید که بسعی زود نتایج جمیع مؤمنان را
طاعت شایسته و عبادت بایسته روزی گرداند و از وساوس شیطان ایمن گرداند و نجات دهد بحرمت سید المرسلین و آله المعصومین
صلوات الله علیهم اجمعین **مناجات** ای [illegible] پرده ز نور ربت • ناز حجین ناف گل حور ربت • غنچه ذکر تو کند دهان • [illegible]
[illegible] سوسن بکروزه بقول فصیح • ذکر تو در مهد کند چون مسیح • راز تو در بحر آن بسته در • با خبران نیز ز تو
بیخبر • وصف تو از اندازه دانش فزون • کار تو ز اندازه مردم برون • آن علم بخشش که بی گفتنی • پیش تو آرد به نیز بر نفسی • چون
چون بحساب عمل اند شماره • حکم بدستور عنایت سپار **باب چهارم** در بیان روزه [illegible]
عم و ثنای اتم حضرت ذو الجودی را که از کمال کرامات ازلی و عین عنایت لم یزلی ایشان را از ظلمت کوه جهالت [illegible]
موفق راه نموده و او را اشرف اوقات گردانیده و بنیکوترین صورتی نگاشته که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ
تَقْوِيمٍ کریمی که متقیان را وعده داده که أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ و منکران را [illegible] بتهدید نموده
که يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ منعمی که خوان نعمتش از مطبخ [illegible] کشیده و گریده **نظم**
ادیم زمین سفره عام اوست • برین خوان یغما چه دشمن چه دوست • چنان پهن خوان کرم گسترد • که سیمرغ در قاف قسمت
خورد • از معصیت عاصیان صمدیت او را نقصانی و آلایشی و از طاعت مطیعان احدیت او را زیادتی و آرایشی نبخشند
[illegible] بتکلیفی بندگان را چه تشریفی بخشیده و بواسطه اندک زحمتی چه نعمتی ارزانی فرموده که الصَّوْمُ لِي وَأَنَا
أَجْزِي بِهِ **رباعی** از فضل تو هیچ بنده نومید نشد • مقبول تو جز مقبل جاوید نشد • لطفت بکدام ذره پیوست دمی • کان ذره به
از هزار خورشید نشد • و تحیات زاکیات بی کیف و کم بر سید رسل هادی سبل محمد [illegible]
**نظم** کریم السجایا جمیل الشیم • نبی البرایا شفیع الامم • امام رسل پیشوای سبیل • امین خدا مهبط جبرئیل • [illegible]



و این علم پیشوای امم و رهنمای بنی آدم **نظم** مسند آرای بنی هادی دین شاه نجف • عالم علم لدنی و قرم هر دو سرا • جامع علم و عمل
قاطع سر رشته کفر • سرور دان اسرار امام دو سرا • زبده صنع صانع خلق کون و مکان • معنی آدم و حوا فخر دین شیر خدا •
و بر اولاد او علیهما السلام **اما بعد** و بدانکه صوم در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح عبارتست از امساک از مفطرات که
مذکور میشود از طلوع صبح صادق تا فرو رفتن آفتاب بانیت و درین باب دوازده فصل است **فصل اول** در فضیلت روزه ماه
رمضان روایتست از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که او روایت کرده از آبای کرام و اجداد عظام که رسول خدا صلی
روزی در اواخر ماه شعبان خطبه میفرمود و بعد گفت ای گروه مردمان بتحقیق که رو آورد بشما ماه خدا تعالی با برکت و رحمت و مغفرت و
ماهیست این ماه نزد خدای تعالی فاضلتر و بهتر از ماهها و روزهای او فاضلترین روزهاست و شبهای او افضل شبهاست
و ساعات او بهترین ساعات و این ماهیست که خوانده میشوید شما بمهمانی خدای تعالی و نفسهای خود را شما تسبیح است و خواب
در و عبادت است و عمل شما در و مقبولست و دعای شما در و مستجاب پس سؤال کنید از حق سبحانه و تعالی که پروردگار شماست
بنیتهای صادقه و دلهای پاکیزه با شما توفیق دهد شمارا روزه این ماه و خواندن کلام الله پس بدرستی که شقی ست آنکس
که محروم شود از مغفرت و آمرزش حق تعالی درین ماه بزرگوار و یاد آورید درین ماه گرسنگی و تشنگی روز قیامت را و تصدق کنید بر
فقرا و مساکین و تعظیم کنید بزرگان و بر [illegible] خود را و رحم آورید بر طفلان و زیردستان خود و صله رحم بجای آورید
بعد خویشان و اقربای خود را پرسش نمایید و در همه حال نگاه دارید زبانهای خود را از دروغ گفتن و غیبت کردن و دشنام
و فحش گفتن و بد کردن و بپوشید چشمهای خود را از نظر کردن حرام و نگاه دارید گوشها را از چیزهای که حلال نباشد شنیدن
آن [illegible] آواز سرود و غنا و مهربانی کنید بر یتیمان و توبه کنید از گناهان و بردارید دستهای خود را بدعا در
اوقات نماز بدرستی که این ساعات افضل ساعاتست نظر میکند حق سبحانه و تعالی درین ساعات برحمت بر بندگان
خود و دعوت میدارد مناجات کردن ایشان و لبیک میگوید در جواب ایشان و اجابت میکند دعای ایشان را ای گروه
مردمان بدرستی که نفسهای شما مرهونست باعمال شما پس بیرون آرید باستغفار بسیار و پشتهای شما گران شده است از
گناهان شما پس سبک کنید بدرازی سجود و بدانید که حضرت ذو الجلال قسم یاد نموده بعزت و بزرگواری خود که عذاب نکند نماز
گذاران و سجده کنندگان را و نترساند ایشان را بآتش دوزخ روز قیامت ای گروه مردمان آنکسی که روزه بگشاید از شما
[illegible] مؤمنی را درین ماه رمضان مر او راست باین عمل نزد خدای تعالی ثواب آزاد کردن بنده و آمرزش گناهان او
[illegible] گفتند یا رسول الله ما همه قادر نیستیم پس فرمود که [illegible] مردم خواهند بود [illegible] پس حضرت فرمود بپرهیزید از
آتش دوزخ اگر چه بنیم خرما باشد [illegible] از آتش دوزخ اگر چه بشربتی آب باشد و عارفی فرموده که **بیت** ای خوش آنکه

که ماه رمضان می آید • بر دارند از خوشحالیان بیاید • قفل در دوزخ و کلید جنت • در بهشت فرشته زمان بیاید • و در روایت دیگر چنان است
که حضرت فرمود که ای مردمان ماهی عظیم القدر بر شما سایه افکنده که در آن ماه شبی است بهتر از هزار ماه یعنی شب قدر
هر که درین ماه فعل سنتی کند چنان باشد که در ماههای دیگر فریضه گذارده باشد و هر فریضه درین ماه برابر هفتاد فریضه
بود در ماههای دیگر و این ماهیست که اولش رحمت است و اوسطش آمرزش و آخرش آزادی از آتش دوزخ هر که
با روزه داری درین ماه روزه بگشاید خدای تعالی هر گناهش را بیامرزد و گردنش از آتش دوزخ آزاد گرداند و مانند
ثوابی که آن روزه دار را بود وی را بدهد و اگر کسی بضیافت قادر نباشد به یک شربت آب سرد روزه روزه دار را
بگشاید حق تعالی او را از حوض کوثر سیراب گرداند چنانکه هرگز تشنه نشود و چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد ای گروه
مردمان آنکس که آسان و سبک گیرد یعنی کار کمتر فرماید از خدمه درین ماه بر بندگان خود سبک و آسان گرداند خدای تعالی
بر وی حساب روز قیامت را و آنکس که شر و آزار خود از بندگان باز دارد غضب خود را در روز قیامت و آنکس
گرامی دارد درین ماه یتیمی را گرامی دارد خدای تعالی او را در روزی که ملاقات کند حق تعالی را و آنکس که بجای آورد صله رحم
درین ماه واصل گرداند خدای تعالی او را برحمت خود در روز قیامت و آنکس که قطع رحم کند حق سبحانه و تعالی جل جلاله رحمت
خود را از او قطع کند روز قیامت و آنکس که نماز سنتی بگذارد درین ماه بنویسد حق تعالی از برای او براتی از آتش دوزخ و آنکس
که ادای نماز واجبی کند همچو کسیست که هفتاد نماز واجبی در ماههای دیگر بجای آورده باشد و آنکس که درین ماه بر من صلوات
بسیار فرستد ترازوی اعمال او در روز قیامت سنگین گردد و آنکس که بخواند آیه از قرآن ثواب او بسیار است و برابر است بختم
قرآن که در غیر این ماه کرده باشد ای گروه مردمان بدرستی که درهای بهشت در ماه رمضان گشاده است سؤال کنید از پروردگار
خود که بر روی شما نه بندد و درهای دوزخ درین ماه بسته است سؤال کنید که بر روی شما گشاده نشود و شیطان درین ماه در غل
است سؤال کنید از پروردگار خود که مسلط نگرداند ایشان را بر شما حضرت امیرالمؤمنین فرمود که برخاستم و گفتم یا رسول الله چیست
فاضلترین اعمال درین ماه حضرت فرمود یا ابا الحسن افضل اعمال درین ماه ورع و پرهیزکاری است از آنچه خدا
حرام گردانیده بر ما و حال آنکه تو در نماز خواهی بود که شقی ترین اشقیا اولین و آخرین ضربتی خواهد زد بر جانب سر تو که ریش
تو از خون سرت خضاب خواهد شد امیرالمؤمنین فرمود که یا رسول الله در آن حالت دین من بسلامت خواهد بود حضرت فرمود که بلی هر
کسی که بکشد ترا بدرستی که مرا کشته است و آنکس که غضب کند ترا غضب کرده است مرا از برای آنکه تو از منی و من از تو و تو وصی و خلیفه منی
بعد از من و منقولست از جابر بن عبدالله انصاری که حضرت رسول الله فرموده که بخشیده شده است امت مرا در ماه رمضان پنج چیز
که نداده است امتی دیگر را اول آنکه هر گاه که روز اول شود از ماه رمضان نظر کند حق تعالی بایشان [illegible]





نظر حق تعالی بر هر که افتد عذاب نکند دوم بوی دهن ایشان در وقت افطار خوشتر است نزد حق تعالی از بوی مشک سوم
آنکه استغفار میکنند ملائکه در هر روز و شب از برای روزه دار ماه رمضان چهارم آنکه حق تعالی جل جلاله بهشت را می فرماید
که آرایش کن از برای بندگان مؤمن تا فرحناک و شادان شوند چون نگاه کنند بهشت من و کرامت من پنجم چون
شب آخر این ماه شود بیامرزد خدای عز و جل گناهان همه را و حضرت رسول صلعم روایت فرموده که حضرت حق سبحانه و تعالی هر روز
و هر شب از ماه رمضان هزار هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کند و شب جمعه و روز جمعه هر ساعتی هزار هزار کس که سزاوار عذاب باشند آزاد
کند نظم بود تا هفتصد اجر احسان • که در عالم شود هادی ز انسان • و لیکن اجر روزه بیشمار است • که این معنی ز قول
کردگار است • جزای روزه را ضامن بود حق • درین معنی بود دلایل مصدق • و از احادیث معتبره وارد شده که شیاطین را
درین ماه بند کنند و درهای دوزخ را ببندند و درهای بهشت را بگشایند و چون اول ماه رمضان شود حق تعالی امر
فرماید تا بادی از زیر عرش بوزد که آن را مثیره خوانند و بر درختان بهشت آید و برگهای آن بر هم زند و حلقه‌های در بهشت
بجنباند آوازی و صدائی در بهشت حادث شود که هیچکس مانند آن آوازی نشنیده باشد و حور العین خود را آرایش کنند
و در غرفه‌های بهشت آیند ندا کنند که آیا هیچکس هست که ما را خواستگاری کند از خدای تعالی پس رضوان را گویند که ای
صاحب بهشت گوینده اول شب ماه رمضان است حق تعالی فرموده تا برای امت محمد صلعم درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ
ببندند و دیوان را بند کنند و در قعر دریا اندازند تا روزه امت مرحومه را فاسد نتوانند کرد نظم ز صوم آمد صفای باطن دل
ز کم خوردن شود صافی دل ما • فزاید نور علم از روزه در دل • گشاید صد در از روزه در علم • شنیدم از بزرگان مکرم
که بود جای حکمت در شکم • ابو سعید خدری گفته که رسول الله فرموده که هر که شبی از شبهای ماه رمضان نماز کند حق تعالی بهر سجده هزار و
هفتصد حسنه از برای او بنویسد و خانه در بهشت از برای او بنا کند از یاقوت سرخ که او را هفتاد در بود از زمرد و یاقوت و بهر روزی
که روزه دارد قصری در بهشت باو دهند که هزار در در آن قصر باشد از زر برای او هفتاد هزار فرشته از بامداد تا شبانگاه استغفار
کنند و بهر سجده که کند خواه در روز و خواه در شب درختی در بهشت از برای او نشانند که سواری در سایه آن صد سال راه رود
[illegible] کعب الاحبار روایت کند که موسی در مناجات گفت خداوندا من در الواح تورات امتی را می یابم که در رمضان
[illegible] عبادت کنند و توفیق دهد ایشان را [illegible] حق تعالی وحی فرمود که ایشان امت حضرت محمد صلعم اند
[illegible] ثواب باشد که هیچ امت را نباشد [illegible] روزه ماه رمضان [illegible]
[illegible] از عذاب [illegible] ماه رمضان [illegible]
[illegible] ماه رمضان [illegible]

بر عادت روزه داران دارند تا هر که را ایشان دعا کنند این فرشتگان آمین گویند و من تو که خوردم کرده‌ای ایشان را نکنم

مناجات ای رضابخش ریاضت کیشان • رایض طبع رضا اندیشان • قبله همت کار آگاهان • قاضی حاجت حاجت

خواهان • دل راضی تقضا بت طلبیم • روز فرص و رضایت طلبیم • بی رضای تو گل باغ نعیم • هست بر سینه ما داغ جحیم • از سخط

لازان باغ مکن باغ را بر دل ما داغ مکن • باغ ما تشنه شبنم لطفست • دل ما سوخته مرهم لطفست • شبنم جود بر این باغ فرست

مرهم لطف بدین داغ فرست **فصل دوم** در آداب و مبطلات روزه بدانکه روزه ماه رمضان واجبست بر هر بالغ و

عاقل که سلامت باشد از مرض و طاهر باشد زن از حیض و نفاس و ماه رمضان ثابت میشود بدیدن هلال یا بگذشتن سی

روز از ماه شعبان و بشهادت دو عادل یا شیاع و واجبست در روزه نیت و شرطیست تعیین و اگر روزه رمضان

باشد تواند بود که بگوید که فردا روزه می باشم از برای آنکه واجبست قربةً الی الله اگرچه بهتر آنست که متعرض ادا یا قضا شود

در معین نذر معین نیز واجبست که نیت در شب کند و اول و آخر شب در حکم مساویست و اگر در شب فراموش کند تا زوال

آفتاب نیت تواند کرد و روزه صحیحست و اگر بعد از زوال آید یاد و واجبست که امساک کند و قضای آن روز بدارد و

هر روز از رمضان را نیتی باید و روز شک که سی ام شعبان است باید که نیت سنت کند نه نیت رمضان یا ادا یا غیر رمضان

پس اگر از رمضانست محسوب میشود در رمضان و اگر نه از شعبان **اما مبطلات روزه** روزه خوردن و آشامیدنست اگر چیز

معتاد یا غیر معتاد عمداً و اختیاراً و قضا و کفاره لازم میشود و جماع کردن خواه در قبل و خواه در دبر روزه باطل میشود

و قضا و کفاره لازم می‌آید و منی آوردن بهر نوع که باشد خواه بوست خواه بلا عبره روزه باطل میشود و قضا و کفاره لازم

آید و غبار غلیظ که بحلق رسد از روی اختیار و از حلق بگذرد روزه باطل است و اگر عمدا باشد قضا و کفاره لازم میشود و اگر جنب

شود در خواب بی نیت آنکه پیش از طلوع صبح غسل کند چون از خواب بیدار شود صبح طلوع کرده باشد روزه او باطلست و قضا

و کفاره لازم میشود اما اگر نیت کرده باشد که پیش از صبح غسل کند در صورت قضا لازم میشود نه کفاره و دروغ گفتن بر خدا

و رسول و ائمه علیهم السلام حرامست خواه بر روزه دار و خواه غیر روزه دار اما بر روزه دار حرام موکد است و بعضی از علما گفته

اند که قضا و کفاره لازم میشود و بعضی گفته اند که قضا لازم میشود نه کفاره و بعضی قائلند برین که قضا نیز لازم نیست

با انکشیدن اگر بحلق رسد قضا و کفاره لازم میشود و اگر بحلق نرسد بعضی گفته اند این فعل حرامست و بعضی گفته اند مکروهست

جایز مصطفی و مانند آن و بعضی گفته اند که مکروهست و شیخ جمال الدین مطهر رحمه الله فرموده که جایز نیست که سر در آب فرو برد

بعضی بر آنند که روزه باطل نمیشود و فعل حرامست و بعضی بر آنند که فعل مکروهست و در حقیقت مخرج نزد فقها

آنست که حرامست **مناجات** خدایا جهان پادشاهی تراست • ز ما خدمت آید خدایی تراست





تویی هر نیستند بر چه هستی تویی همه آفریده است بالا و پست • تویی آفریننده هر چه هست • تویی کاسمان را برافراختی • زمین را

گذرگاه او ساختی • بشکرم رسان اول آنگه بگنج • بخشنم صبوری ده آنگه برنج • اگر باعدادست را هم فرست • هر روزه و شب نیاز هم

چه خواهم ز تو روز و شب یاوری • مکن شرمسارم درین داوری • چنان دارم ای داور کارساز • که زین پس بیاران نشوم بی نیاز

**فصل سوم** در احکام و اقسام روزه بدانکه روزه بر چهار قسم است واجب و سنت و مکروه و حرام پس روزه واجب

روزه ماه رمضان و روزه کفارات و روزه بدل که شخص قربانی در حج کسی که نداشته باشد و روزه نذر و روزه اعتکاف

و روزه قضای رمضان و نذر معین و سنت بر دو قسم است یکی آنکه مخصوص است بوقتی و یکی آنکه مخصوص بوقت و در

فصل یازدهم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مکروه روزه سنت است بی اذن شوهر که زن روزه بدارد و میهمان بی اذن

میهمان خدای و ولد بی اذن والد و مملوک بی اذن مالک و کسی که بروزه سنت باشد و او را بطعامی خوانند که مستحب ظاهر حال

باشد و روزه سنتی در سفر مکروه در عبادت بعضی آنست که اگر نکنند ثواب او زیاده باشد و در حدیث صحیح وارد است

که چون کسی روزه سنت باشد و او را تکلیف طعام کنند اگر بخورد و نگوید که روزه ام ثواب هفتاد روزه در اعمال او می نویسند

و اگر بخورد و ظاهر کند روزه خود را پس مزد او راست بیست روزه و اگر بگوید که روزه ام و نخورد میهمان ثواب یک روزه دارد

و در روایتست از رسول صلی الله علیه و آله که هر که روزه باشد از روزهای سنتی و کسی نزد او حاضر شود و با آن طعام خورد تسبیح کنند

از برای او جمیع اعضای او و فرشتگان از برای او استغفار کنند و روزه حرام روزه عیدین است و روزه ایام تشریق که یازدهم

و دوازدهم و سیزدهم ذی حجه است کسی که در منی باشد و روزه سی ام شعبان بنیت فرض و روزه نذر معصیت و روزه

و روزه واجب در سفر اما احکام روزه بدانکه بیمار هرگاه کشیده شود بیماری او تا رمضان دیگر قضای او

ساقط میشود و باید که تصدق بدهد از هر روزی یک مدی از طعام اگر برخیزد از آن مرض و عزم آن باشد که قضا کند

و قضا نکند روزه رمضان آینده بدارد و کفاره بدهد پس از آن قضا کند و اگر در قصد قضا کردن هم نباشد بعد از

رمضان آینده بدارد را بعد از آن قضا کند و اگر در قصد قضا کردن نباشد بعد از رمضان قضا کند و کفاره

بدهد از هر روزی مدی از طعام و واجبست بر بزرگترین اولاد ذکور که روزه و نماز پدر خود را قضا کند اگر

روزه که از پدر فوت شده باشد بسبب سفر و قادر بقضا بوده و نکرده باشد اما آنچه در مرض الموت فوت شده باشد قضا

لازم نیست **مناجات سید حسینی هروی** ای ورای حد و بیکرم قیاس • نعمتم دادی ولی دوحق شناس • کو زبان

کز دهم بر بیحد نعمت • حمد یکی توانم از شکر تو گفت • گر ابر مویی دو صد گنده برم • شکر مویی بیاورم گر با و برم • دار طبع

روزنگاهم و بر پیشانی بیاد • حافت من گشته چون صبح نخست • بی ثبات خود دناد درست • ز آن

عنا بنهای بی علت کرامت ⁕ این زبان افتاده را مفکن ز دست ⁕ پیش ازان کز من توانایی رود ⁕ رحمتی کن در زر سوابی بود فصل
چهارم در لواحق و مکروهات صوم بدانکه لازمست بر بعضی که افطار کنند هرگاه که گمان ضرر باشد و این رجوع بنفس مریض است
یا بحکم حکیم حاذق اگرچه کافر باشد و اگر با گمان ضرر روزه دارد مجزی نیست و مسافر را لازمست که افطار کند و اگر روزه دارد و عالم
باشد که روزه برو واجب نیست آن روز مجزی نیست و قضای او واجبست و نزد علما که معتبر است در قصر نماز قصر روزه نیز معتبر است
و باید که مسافر افطار نکند تا وقتی که بمحل ترخص برسد که آن ندیدن دیوار شهر است و نشنیدن آواز موذن که اگر پیش از آن افطار
کند عالما قضا و کفاره واجب میشود و مکروهست در حالت روزه با زنان خود دست بازی کردن و بو بردن و مکروهست چیزها
در چشم کشیدن که در دهن مزه آن بیابد و مکروهست بسیار خون گرفتن که ضعف آورد و در حمام نشستن هم همچنین و مکروهست بو کردن
ریاحین و خصوصا نرگس و تر کردن جامه بر تن خود و نشستن زن در آب مکروهست هر کسی را که روزه نباشد بسبب عذر شرعی
که تنها طعام بخورد که پر شود شکم او و جماع کردن نیز مکروهست و اگر کسی پیش از آنکه نیت کند بخواب رود و بیدار نشود تا زوال
آفتاب آن روز را امساک کند و قضا نیز بر او لازمست و اگر نیت کرده باشد روزه او صحیحست اگرچه بیدار نشود تا شام و اگر
کسی در روزه واجب یا سنت بفراموشی چیزی بخورد یا فعلی دیگر کند که موجب بطلان روزه باشد چون بیادش آید فی الفور ترک کند
روزه او صحیح است مناجات حضرت خدایا تو بی اگر از حال ما ⁕ توئی واقف از حال و احوال ما ⁕ همه زیردستیم و فرمان پذیر ⁕
تویی پادشاه و تویی دستگیر ⁕ اگر پای پیلست اگر پر مور ⁕ تو دادی ضعیف و قوی را [illegible] ⁕ اگر چشم و گوشست اگر دست و پای ⁕
باز مانده است یک یک بجای ⁕ مراد غبار چنین تیره خاک ⁕ تو دادی دل روشن و جان پاک ⁕ گزین خاک روی از کرم تافتی ⁕
بامرزش تو کرده یافتی ⁕ گناه از زمین تا [illegible] ⁕ [illegible] ⁕ [illegible]
رستگار فصل پنجم در شروط قضا و کفاره روزه و غیره بدانکه شرایط قضا سه است بلوغ و کمال عقل و اسلام پس کسی که روزه
که پیش از بلوغ فوت شده باشد یا در حالت جنون و بیهوشی که مستوعب وقت باشد که آن از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب
و خورده بفعل او کسی روی نداده باشد یا در حالت کفر قضای او لازم نیست و کسی که روزه قضای رمضان باشد تا پیش از زوال
اگر خواهد افطار تواند کرد اما بعد از زوال اگر بی مانعی افطار کند قضا و کفاره بر او لازم میشود و کفاره این روزه طعام دادن ده
مسکین و اگر نتواند سه روز پی در پی روزه بدارد و کفاره رمضان آزاد کردن بنده ایست یا روزه داشتن دو ماه پی در پی
یا طعام دادن شصت مسکین و بعضی از فقها فرموده اند که اگر کسی افطار کند بحرامی کفاره جمع بر او واجبست که آزاد کردن
بنده است و دو ماه پی در پی روزه داشتن و شصت مسکین طعام دادن و اگر کسی فعلی بزن جماع کند در حالت روزه و زن
مکره باشد کفاره زوجه نیز بر زوج لازم میشود و تعزیر میکنند [illegible] زن و [illegible]



بخورد رسد پیش از زوال و چیزی نخورده باشد نیت کند و آن روز روزه بدارند و اگر بعد از زوال باشد و چیزی نخورده باشد نیت
را امساک کند از جهت رعایت شرع و حرمت ماه رمضان و همین حکم است مریض را هرگاه به شود و نفسا و حایض که هرگاه پاک شوند
و کافر چون مسلمان شود و صبی چون بالغ شود و مجنون هنگامی که عاقل شود و مغمی علیه در حینی که بهوش آید و مرد پیر و زن پیر هرگاه
که عاجز آیند از روزه گرفتن افطار کنند هر روز مدی از طعام تصدق کنند پس اگر ممکن شود ایشان را قضا [illegible]
در آیند و تواند داشت یا محو شود که بی مشقت تواند روزه گرفت قضا کنند الا فلا و کسی که مرض استسقا داشته باشد
[illegible] باید که بخورد و هر روز مدی از طعام تصدق کنند و چون بهتر شود [illegible] قضا کنند آنچه خورده باشند و همین
حکم است هر کسی را که [illegible] داشته باشد و زنی که وضع حمل او باشد و مشقت کنند و زنی که شیر دهد و شیر او بسبب روزه کم شود افطار کنند
بهر روزی مدی از طعام و بعد از عذر روزه را قضا کنند مناجات ای همه را ایجاد سازنده ⁕ هم هوالحق و هم نوازنده ⁕ نام تو
ابتدای همه است ⁕ اول آغاز و آخر انجامست ⁕ اول ما و اولی پیش شمار ⁕ و آخر و آخری بر آمده کار ⁕ بیک اندیشه تو را همه
[illegible] کشائی ⁕ در کرم نام کرد [illegible] ⁕ [illegible] راز پوشیده کرده هست بسی ⁕ بر تو پوشیده نیست راز کسی
ذره ای که تو هست میدانی ⁕ تو بر آورده و هم تو میدانی ⁕ راز گویم بخلق و خوار شوم ⁕ با تو گویم بزرگوار شوم ⁕ من برگشته راز کار جهان ⁕ تو نهانی
رهاننده جهان فصل ششم در عبادات مخصوص ماه رمضان افضل هزار رکعت نماز سنت است در ماه رمضان برای
ترتیب که در هر شب بیست رکعت نماز گذارند هشت رکعت بعد از مغرب و دوازده رکعت بعد از خفتن تا شب بیست و یکم [illegible]
سی رکعت [illegible]
زیاده کنند و سنت است در وقت افطار هر روز بگویند که الحمد لله الذی اعاننا فصمنا و رزقنا فافطرنا اللهم
تقبله منا و اعنا علیه و سلمنا فیه و تسلمه منا فی یسر منک و عافیة الحمد لله الذی قضى عنا
یوما من شهر رمضان و سنت است که هر روز صد بار این تسبیح بخوانند که ثواب عظیم دارد سبحان الضار
النافع سبحان القاضی بالحق سبحان العلی الاعلی سبحانه و تعالی و دعائی که متعلق است بهر روز روایت
است از ابن عباس که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که [illegible] که متعلق است بهر شب شیخ شهید قدس الله روحه السعید
[illegible] از جمله حدیث خود با سانید معتبره رسانیده بحضرت امیرالمؤمنین علی ع در فضل ماه رمضان المبارک و فضل نماز
[illegible] ماه [illegible] سهولت طالبان نماز هر شب و دعای هر روز بر ترتیب نوشته و ثواب آنها را بیان نموده و چنانکه روایت
کرده اند [illegible] که هر که [illegible] شب اول ماه رمضان چهار رکعت نماز گذارد و در هر رکعت الحمد یکبار و پانزده قل هو الله
[illegible] ثواب صدیقان و شهیدان و [illegible] روز قیامت [illegible]

وهر که روز اول ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند که حق سبحانه او را عطا فرماید هزار هزار حسنه و بلند گرداند او را هزار

هزار درجه و از وی فرو اعمال او بشوید هزار هزار سیئه و دعا اینست اللهم اجعل صیامی فیه صیام الصائمین و قیامی

قیام القائمین و نبهنی فیه یا اله العالمین هر که بگذارد در شب دوم از ماه رمضان چهار رکعت نماز و اگر بخواند

در هر رکعتی الحمد یکبار و انا انزلناه بیست بار و بیامرزد حق سبحانه و تعالی هر گناهان او را و فراخ گرداند بر وی روزی او و کفایت

کند از وی بدی سال یعنی در آن سال بدی و مضرتی بدو نرسد و هر که در روز دوم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند

بنویسد خدای تعالی از برای او بهر گامی که بر زمین نهاده باشد و بنهد تا آخر عمر یکسال عبادت و دعا اینست اللهم قربنی فیه الی

مرضاتک و جنبنی فیه من سخطک و نقماتک و وفقنی فیه لقراءة آیاتک یا ارحم الراحمین هر که

بگذارد در شب سوم از ماه رمضان المبارک ده رکعت نماز و اگر بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد پنجاه بار منادی ندا کند از

جانب خدای تعالی که بدانید که فلان بن فلان آزاد کرده شد از آتش دوزخ و عذاب بر آن رکشاده کرده برای او درهای آسمان و

هر که برپای دارد این شب را زنده دارد خدای تعالی و چهار زد او را و پاک گرداند از جمیع گناهان او را و هر که در روز سوم

از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند خدای تعالی برای وی بنا کند قبه در جنة الفردوس از در سفید که در بالای آن باشد

هزار هزار فراز نور لامع و در پایین آن در هزار هزار سریر و بر هر یک از آن حوری از حوران بهشت و روی ایشان هزار هزار

مرتبه روشن تر از آفتاب که ناظر را معرفت نرساند و در آن داخل بشود هر روز هفتاد هزار ملک با تحفها و هدیها از جانب خدای تعالی

دعا اینست اللهم ارزقنی فیه الذهن و التنبیه و باعدنی فیه من السفاهة و التمویه و اجعل لی نصیبا

من کل خیر تنزل فیه بجودک یا اکرم الاکرمین یا ارحم الراحمین هر که بگذارد در شب چهارم از ماه رمضان هشت رکعت

نماز و اگر بخواند در هر رکعتی یکبار الحمد و بیست بار انا انزلناه بالا برد حق تعالی عمل او را در آن شب که در قبول کردن عمل پیغمبر

باشد یا از آنان که تبلیغ رسالت پروردگار خود کرده باشند و ادای کار حقیقی نموده و هر که روز چهارم از ماه رمضان روزه بدارد

و این دعا بخواند عطا فرماید حق سبحانه و تعالی او را در بهشت نعیم هفتاد هزار شهر و در هر شهر هزار خانه و در هر خانه چهل هزار تخت و در هر یک از این

تختها حوری نشسته باشد که در خدمت او باشند هزار کنیز که قیمت یکی از آن کنیزان برابر قیمت دنیا باشد و هر چه در دست [illegible]

اللهم قونی فیه علی اقامة امرک و اذقنی فیه حلاوة ذکرک و اوزعنی فیه لاداء شکرک بکرمک

یا ارحم الراحمین هر که بگذارد در شب پنجم از ماه رمضان دو رکعت نماز و اگر بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد پنجاه بار

چون فارغ شود صد بار بر پیغمبر و آل او صلوات فرستد شفاعت کند بر وی در حشر با پیغمبر [illegible] و هر که روز پنجم از ماه رمضان روزه

بدارد و این دعا بخواند حق سبحانه و تعالی او را عطا فرماید ده [illegible] در بهشت

(حاشیه: وهب لی جرمی فیه یا اله العالمین و اعف عنی یا عافیا عن المجرمین — در بعض نسخ چنین است که اللهم اجعل صیامی یومی هذا صیام الصائمین و قیامی فیه قیام القائمین و نبهنی فیه عن نومة الغافلین صح)

(حاشیه: برحمتک م)

(حاشیه: یا اجود الاجودین برحمتک)

(حاشیه: فیه)

(حاشیه: واحفظنی بحفظک و سترک یا ابصر الناظرین صح)

طعام



طعام و این از قدرت حق تعالی است دعا اینست اللهم اجعلنی فیه من المستغفرین و اجعلنی فیه من عبادک الصالحین

القانتین و اجعلنی فیه من اولیائک المقربین باحسانک یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین

و هر که بگذارد در شب ششم از ماه رمضان چهار رکعت نماز و اگر بخواند در هر رکعتی یکبار الحمد و تبارک الذی بیده الملک ثواب کسی یابد

که در شب قدر را یعنی ثواب عبادت او را و هر که در روز ششم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند بدهد خدای تعالی او را

در دار السلام چهل هزار شهر که باشد در هر یک از آن چهل هزار هزار تخت که هر یک از آن هزار هزار چهل هزار تخت

که هر یک از آن هزار هزار گز باشد و بر هر یک از آن سریر کنیزی باشد که آن کنیز هفتاد خادم باشد از مشک بهشت و دعا

اینست اللهم لا تخذلنی فیه لتعرض معصیتک و لا تضربنی فیه بسیاط نقمتک و زحزحنی فیه من موجبات

سخطک بمنک یا منتهی رغبة الراغبین هر که بگذارد در شب هفتم از ماه رمضان چهار رکعت نماز و اگر بخواند

در هر رکعت الحمد یکبار و انا انزلناه سیزده بار بنا کند خدای تعالی از برای او در بهشت قصری که دار کرامت قصری از طلا

احمر و باشد در امان خدای اکبر تا رمضان دیگر و هر که در روز هفتم از این ماه روزه بدارد و این دعا بخواند عطا فرماید او را حق

سبحانه و تعالی درجات النعیم آنچه عطا فرموده باشد شهدا و انبیا و سعدا و اولیا را دعا اینست اللهم اعنی فیه علی صیامه

و قیامه و جنبنی فیه من هفواته و آثامه و ارزقنی فیه ذکرک بدوامه بتوفیقک یا هادی

المضلین یا ارحم الراحمین یا خیر الناظرین هر که در شب هشتم ماه رمضان بگذارد دو رکعت نماز و اگر بخواند در هر

رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد ده بار و هزار بار سبحان الله بگوید بگشایند از برای کرامت او هشت در بهشت که از هر در که خواهد

درآید شود و هر که روز هشتم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند ثواب عمل او را حق سبحانه و تعالی برابر عمل چهل صدیق

بر نامه اعمال او بنویسد و دعا اینست اللهم ارزقنی فیه رحمة الایتام و اطعام الطعام و افشاء السلام

و ارزقنی فیه صحبة الکرام و جنبنی فیه مصاحبة اللئام بطولک یا ملجأ الآملین برحمتک یا ارحم

الراحمین هر که بگذارد در شب نهم از ماه رمضان در میان شام و خفتن شش رکعت نماز و اگر بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار

و الحمد و آیة الکرسی و پنجاه نوبت صلوات بر محمد و آل محمد فرستد بالا برند عمل او را که در ثواب و منزلت مثل عمل صدیقان و

شهیدان و صالحان باشد و هر که روز نهم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند حق عز و جل او را ثواب بنی اسرائیل کرامت

فرماید و دعا اینست اللهم اجعل لی فیه نصیبا من رحمتک الواسعة و اهدنی فیه ببراهینک الساطعة و

خذ بناصیتی الی مرضاتک الجامعة بمحبتک یا امل المشتاقین و هر که بگذارد در شب دهم از ماه رمضان

بیست رکعت نماز و اگر بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد سی بار گشاده گرداند حق سبحانه و تعالی بر وی روزی را و داد

(حاشیه: فی هذا الیوم م)

(حاشیه: و شکرک بدوام هدایتک م)

(حاشیه: صحبة م)

(حاشیه: اجعل لی فیه نصیبا م)

(حاشیه: و در بعضی نسخ سی بار)

۹۴

ساکنان بهارد و هر که روز دهم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند از خشم و زجر جمیع خلایق او را خدای تعالی نگاه دارد و
در نظر خلایق عزیز و مکرم گردد و استغفار کنند از برای او آفتاب و ماه و ستارگان و کوهها و درختها و چهارپایان و جنبندگان
الارض و سنگها و ریگها و هر خشکی که بوده باشد و دعا اینست اللهم اجعلنی فیه من المتوکلین علیک واجعلنی
فیه من المقربین الیک باحسانک یا غایة الطالبین و هر که بگذارد در شب یازدهم از ماه رمضان
دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و انا اعطیناک بیست بار ... گناه او را بگذارد
و بگناه برود اگر چه ابلیس آنچه نهایت سعی است در اضلال او بتقدیم رساند و هر که روز یازدهم از ماه رمضان روزه بدارد
این دعا بخواند برسد ضمان حق تعالی در دیوان اعمال او حجی مقبول که با حضرت ... موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
بجای آورده و عمره که با اولاد کرام او علیهم السلام کرده باشد و هر حجی که با آن حضرت گزارده باشد و با اولاد او گزارده
برابر هزار حج و عمره است با ثواب ایشان و دعا اینست اللهم حبب الی فیه الاحسان وکره الی فیه الفسوق والعصیان وحرم علی فیه السخط والنیران
بعونک یا غوث المستغیثین و هر که بگذارد در شب دوازدهم از ماه رمضان هشت رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار
و انا انزلناه سی بار عطا فرماید حضرت حق تعالی او را ثواب شاکران و باشد روز قیامت از رستگاران و هر که در روز دوازدهم
از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند حق تعالی بر ... او ... بدل گرداند ... او را ...
و ... واقع شده باشد و دعا اینست اللهم ارزقنی فیه الستر والعفاف واسترنی فیه بلباس القنوع والکفاف
واحملنی فیه علی العدل والانصاف وآمنی فیه من کل ما اخاف بعصمتک یا عصمة الخائفین و هر که بگذارد
در شب سیزدهم از ماه رمضان چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد بیست و پنج بار بگذرد از پل صراط چو
برق جهنده و هر که روز سیزدهم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند حق جل و علا عطا فرماید او را بعدد هر سنگ و ریگ
که ساکن باشد و هر جنبنده که بجنبد در روی زمین حسنه و در بهشت و دعا اینست اللهم طهرنی فیه من الدنس
والاقذار وصبرنی فیه علی کائنات الاقدار ووفقنی فیه للتقی وصحبة الابرار بعونک یا قرة عین
المساکین و هر که بگذارد در شب چهاردهم از ماه رمضان شش رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی یکبار الحمد ... آمن الرسول
گرداند حق تعالی بر او سکرات مرگ را و از منکر و نکیر را و هر که روز چهاردهم از این ماه روزه بدارد و این دعا بخواند ...
انبیاء و صدیقین و شهدا و صالحین روزه داشته باشد و ثواب ایشان را دریافته باشد و دعا اینست اللهم لا تؤاخذنی
فیه بالعثرات واقلنی فیه من الخطایا والهفوات ولا تجعلنی فیه غرضا للبلایا والآفات بعزتک یا عز المسلمین
یا قوّاب بعزتک یا غوث المسلمین و هر که بگذارد در شب پانزدهم از ماه رمضان صد رکعت نماز ...

۹۵

الحمد یکبار و قل هو الله احد ده بار و چهار رکعت دیگر بگذارد که بخواند در هر دو رکعت اول بعد از الحمد قل هو الله احد صد بار و
در هر دو رکعت دوم بعد از الحمد پنجاه قل هو الله احد بیامرزد حق سبحانه و تعالی گناهان او را اگر چه در بسیاری مثل کف دریا و ریگ
مرغ عالج باشد و بعدد ستارگان آسمان و برگ درختان بود و هر که روز پانزدهم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا
بخواند حق سبحانه و تعالی بر آورده گرداند صد حاجت او را و هشتاد درجه بنا و بهشت در آخرت و بدهد او را در فردوس هزار هزار
مدینه از نور که مثل لؤلؤ باشد و همسایه انبیا باشد و در هر یک مدینه هزار خیمه آنچه نفسهای ایشان میل و رغبت کند از جنس
ماکول و میوه و شراب و غیر آن و لذتها بدهد بچشمهای ایشان بدانچه مطلوب نظر ایشان باشد همچنانکه حق تعالی این خبر را ...
کرامت ارسال کرده اند و دعا اینست اللهم ارزقنی فیه طاعة الخاشعین واشرح فیه صدری بانابة المخبتین بامانک یا امان الخائفین و هر که بگذارد در شب شانزدهم
ماه رمضان بگذارد دوازده رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و الهاکم التکاثر دوازده بار بیرون آید از قبر و حال آنکه سیراب
باشد و در روزی که مردمان از تشنگی العطش العطش زنان باشند و منادی کننان باشند شهادت ان لا اله الا الله تا در
در آید بوقت قیامت پس از جانب حق تعالی امر رسد که او را به بهشت برند و هر که در روز شانزدهم از ماه رمضان روزه بدارد و
این دعا بخواند عطا فرماید حق تعالی او را در بهشت که از قبر بیرون آید و سوی بهشت خرامد نوری که راه نمای او
او باشد در رفتن و حله در پوشد از حلهای بهشت و ... از شود و فرشتان از فرشتهای بهشت که بیا شاه ... که بدای ...
جنت المأوی و دعا اینست اللهم وفقنی فیه لموافقة الابرار وجنبنی فیه مرافقة الاشرار وادخلنی فیه
برحمتک الی دار القرار بالهیتک یا اله العالمین و هر که بگذارد در شب هفدهم از ماه رمضان دو رکعت نماز که بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه
الکتاب آنچه میسر شود از قرآن و در رکعت دوم صد بار قل هو الله احد و بعد بار بگوید بعد از آنکه فارغ شود از نماز کرامت فرماید
حق تعالی او را ثواب هزار حج و عمره مقبول ... و هر که روز هفدهم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا
بخواند حق سبحانه و تعالی ... بگوید ... که ای ... من بنده ... این بنده را اگر چه در دنیا ... 
... و دعا اینست اللهم اهدنی فیه لصالح الاعمال واقض لی فیه الحوائج والآمال یا من لا یحتاج الی التفسیر والسؤال
یا عالما بما فی صدور العالمین صل علی محمد وآله الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین و هر که بگذارد در شب هجدهم از ماه رمضان چهار رکعت
نماز که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و انا اعطیناک بیست و پنج بار بیرون رود از دنیا تا بشارت دهد او را ملک الموت بانکه
... حق تعالی از وی خشنود است ... و هر که روز هجدهم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند
... و دعا اینست اللهم نبهنی فیه لبرکات اسحاره ونوّر ...

قلبی بضیاء انواره وخذ بکل اعضائی الی اتباع آثاره بنورک یا منور قلوب العارفین و هر که بگذارد در
شب نوزدهم از ماه رمضان پنجاه رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و اذا زلزلت پنجاه بار ملاقات کند رحمت حق تعالی
در روز قیامت مثل کسی که حج تمام و عمره بجای آورده باشد و قبول کرده حق سبحانه و تعالی بحفظ عنایت خود جمیع عملهای
او را و هر که روز نوزدهم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند ثواب باشد در هفت آسمان و هفت زمین ملکی که گوید
تسبیح و دعا از جهة او و دعا اینست اللهم وفر حظی فیه من برکاته و سهل سبیلی الی خیراته
ولا تحرمنی فیه قبول حسناته [illegible] یا هادیا الی الحق المبین و هر که بگذارد
در شب بیستم از ماه رمضان هشت رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد هر چه خواهد از قرآن حق تعالی او را [illegible]
ملک که او را نگه دارند از تمام شیاطین مرید و جبار عنید و سلطان جابر و بنویسد از برای او خدای تعالی بهر روزی از
ماه رمضان روزه شصت سال که مقبول او تعالی باشد و بگردانند میان او و میان آتش دوزخ هفتاد خندق که هر خندقی
چون میان آسمان و زمین باشد و دعا اینست اللهم افتح لی فیه ابواب الجنان واغلق عنی فیه ابواب النیران و وفقنی
فی قلوب المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین و هر که بگذارد در شب بیست و یکم از ماه رمضان هشت
رکعت نماز را که بخواند بعد از فاتحه هر چه خواهد از قرآن بگشایند از برای او هفت آسمان را و مستجاب گرداند دعای او را و
هر که در روز بیست و یکم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند حق سبحانه و تعالی گشاده گرداند قبر او را و روی او را سفید گرداند
از سیاهی گناه و نور ایمان در دل او اندازد و دعا اینست اللهم اجعل لی فیه الی مرضاتک دلیلا ولا تجعل
للشیطان فیه علی سبیلا واجعل الجنة لی منزلا و مقیلا یا قاضی حوائج الطالبین و هر که بگذارد در شب بیست و دوم
از ماه رمضان هشت رکعت نماز را که بخواند بعد الحمد هر چه خواهد از قرآن گشاده گرداند بروی او هشت در بهشت تا از هر در که خواهد [illegible]
هر که روز بیست و دوم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند آسان گرداند بر وی خدای تعالی سکرات مرگ و تلخی جان دادن و سؤال منکر
و نکیر را و ثابت گرداند ایمان او را و دعا اینست اللهم افتح لی فیه ابواب فضلک وانزل علی فیه من برکاتک و وفقنی
فیه لموجبات مرضاتک واسکنی فیه بحبوحة جناتک دعوة المضطرین یا قاضی الحاجات و هر که بگذارد در شب
بیست و سوم از ماه رمضان هشت رکعت نماز را که بخواند در هر رکعت بعد از الحمد هر چه خواهد از قرآن گشاده گرداند درهای [illegible]
در آسمان و مستجاب شود دعای او و هر که روز بیست و سوم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند در روز قیامت [illegible]
رفیق گرداند با انبیا و مرسلین و صدیقین و شهدا و صالحین و دعا اینست اللهم اغسلنی فیه من الذنوب وطهرنی فیه من العیوب
وامتحن فیه قلبی بتقوی القلوب یا مقیل عثرات المذنبین و هر که بگذارد در شب بیست و چهارم [illegible]

(margin: قبول / فیه / یا مجیب / فیه لتلاوة القرآن یا منزل السکینة)



رمضان هشت رکعت نماز را بخواند بعد از فاتحه از قرآن هر چه خواهد مر او را باشد ثواب مثل کسی که حج و عمره بجای آورده باشد و
هر که روز بیست و چهارم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند عطا فرماید خدای تعالی بعدد هر مویی که بر سر و جسد او باشد
در روز قیامت قصرها که عمارت از گوهر و طلا باشد چون یاقوت و مرجان در حسن و شمایل که او را خدمت کنند و دعا اینست
اللهم انی اسئلک فیه ما یرضیک واعوذ بک فیه مما یؤذیک واسئلک التوفیق فیه لان اطیعک ولا اعصیک
دعوة المضطرین یا مالک یوم الدین و یا اله العالمین یا غنیا بالیسر یا مجیب السائلین و هر که بگذارد در شب
بیست و پنجم از ماه رمضان هشت رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد ده بار بنویسد حق سبحانه و تعالی از برای او و [illegible]
اعلا ثواب عابدان و هر که روز بیست و پنجم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند بنا کند خدای تعالی از برای او در سایه عرش صد
برج و بر هر برجی از آن خیمه سبز بنویسد حق تعالی که ای بنده من پاکیزه شو که بپوشی و بخوری و بیاشامی به آنچه حلال کرده برای من و
اطاعت بنده در روز اگر بر صفت او بود قوله تعالی فی الایام الخالیة و دعا اینست اللهم اجعلنی فیه محبا لاولیا
ئک معادیا لاعدائک مستنا بسنة خاتم انبیائک یا عاصم قلوب النبیین و هر که بگذارد
در شب بیست و ششم از ماه رمضان هشت رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی یکبار الحمد و صد بار قل هو الله احد گشاده گرداند
برای او هفت آسمان با آنچه اوراست نزد حضرت کریم از مزید و هر که در روز بیست و ششم از ماه رمضان روزه بدارد و
این دعا بخواند متکلم میشود باو حق تعالی در روز قیامت و بگوید ای بنده من مترس و محزون مباش بدرستی که ترا آمرزیدم و
دعا اینست اللهم اجعل لی فیه سعیا مشکورا و ذنبا مغفورا و عیبا فیه بجودک مستورا یا
سامع اصوات المبتهلین برحمتک یا ارحم الراحمین و هر که بگذارد در شب بیست و هفتم از ماه رمضان
چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی یکبار الحمد و یکبار تبارک الذی بیده الملک و اگر یاد نداشته باشد آن را بیست و پنج بار
قل هو الله احد بخواند بیامرزد خدای تعالی مادر و پدر او را و هر که روز بیست و هفتم ماه رمضان روزه دارد و این دعا بخواند چنان است
که گویا طعام و آب داده باشد هر گرسنه و تشنه که در دنیا بوده باشد و گرامی داشته باشد هر مؤمنی و مؤمنه را تا آن که [illegible]
[illegible] و دعا اینست اللهم وفر حظی الی النوافل واکرمنی فیه بانجاح الحوائج والمسائل و قرب فیه وسیلتی
الیک من بین الوسائل یا من لا یبرمه الحاح الملحین و هر که بگذارد در شب بیست و هشتم از ماه رمضان شش
رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و ده بار آیة الکرسی و ده بار انا اعطیناک و ده بار قل هو الله احد و ده بار صلوات
بر محمد و آل محمد بفرستد بیامرزد حق تعالی او را و هر که روز بیست و هشتم از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند بگرداند حق تعالی
جهنم را و بهشت نصیب او کند [illegible] برابر هر چه در دنیا باشد و دعا اینست اللهم غشنی فیه

(margin: یا مجیب / یا [illegible] العالمین)

(margin: اللهم اجعل سعیی فیه مشکورا و ذنبی فیه مغفورا و عملی فیه مقبولا و عیبی فیه مستورا [illegible] یا اسمع السامعین)

بالرحمة وارزقني فيه بالرحمة وارزقني فيه التوفيق والعصمة وطهّر قلبي من غيابات التهمة
يا رحيماً بعباده المؤمنين و هر که بگذارد در شب بیست نهم از ماه رمضان دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی یک
الحمد و بیست بار قل هو الله باشد او از مرحومان و برده شود نامه اعمال او در زیر بهشت آسمان و هر که روز بیست نهم از ماه
رمضان روزه بدارد و این دعا بخواند میگرداند خدای تعالی درخت برای او هزار مدینه از طلا و نقره و زبرجد و لولو که عمارت
از مروارید باشد و دعا اینست اللهم ارزقني فيه فضل ليلة القدر و كل امري فيه من العسر الى اليسر
واقبل في معاذيري وحط عني الوزر يا رؤفاً بعبادك الصالحين و هر که بگذارد در شب سی ام از ماه رمضان
دوازده رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی یکبار الحمد و بیست بار قل هو الله احد و صد بار صلوات بر محمد و آل محمد فرستد خدای تعالی
خاتمه و عاقبت او را برحمت پسندیده خود ختم گرداند تا ارتقا و هر که روز سی ام از ماه رمضان روزه بدارد و این دعا
بخواند حق سبحانه و تعالی او را مکرم گرداند بکرامتی که انبیاء علیهم السلام گرامی داشته و دعا اینست اللهم اجعل صیامی بالشکر
والقبول على ما ترضاه ويرضاه الرسول محكمة فروعه بالاصول بحق محمد وآل محمد الطيبين الطاهرين
برحمتك يا ارحم الراحمين و دیگر روایتست که در هر شب از شبهای طاق دهه آخر رمضان که آن بیست یکم
و بیست سوم و بیست پنجم و بیست هفتم و بیست نهم است بیست رکعت نماز باید کرد هر دو رکعت بیک سلام و بنیت چنین
باید کرد که دو رکعت نماز شب قدر میگذارم سنت تقرب بخدا و در رکعت اول الحمد یکبار و انا انزلناه یکبار و در رکعت دوم بعد از
الحمد قل هو الله احد یکبار و بعد از نماز دعا باید کرد و منتسک باجابت مقرون گردد و در روایتیست که در همه شبهای ماه رمضان هر که در هر
شب دو رکعت دیگر نماز بگذارد و در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد هفت بار بخواند و چون از نماز فارغ شود هفتاد بار
استغفار کند هنوز از جای نماز برنخاسته باشد که بیامرزد حق سبحانه و تعالی او را و پدر و مادر او را و در روایتیست
که هر شب از شبهای رمضان این نماز را باید کرد و این از رسول خدای صلعم منقولست و سنت است در همه شب از
شبهای رمضان دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی فاتحة الکتاب یکبار و قل هو الله احد سه بار و بعد از نماز این
تسبیح کند سبحان من هو حفيظ لا يغفل سبحان من هو رحيم لا يعجل سبحان من هو قائم لا يسهو
سبحان من هو دائم لا يلهو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر سبحانك سبحانك
يا عظيم اغفر لي الذنب العظيم منقولست از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرمود که از حضرت
رسول صلعم شنیدم که فرمود سوگند یاد کرد که بحق آن کسی که مرا بحق بخلقان فرستاده که هر که از امت من این
نماز بگذارد و بعد از فریضه خفتن تا بجهت حق تعالی بیافریند هفت هزار ملک برای او حسنات بنویسند

البمان



و سیئات محو کنند و درجات بردارند تا مقبول بنویسند و درجه هفتاد شهید و هفتاد بنده آزاد کرده و حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام میفرماید که هر که بگذارد در شب بیست و هفتم ماه رمضان دو رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی بعد از
الحمد سه بار آیة الکرسی تا هم فیها خالدون و شهد الله تا آخر آیه و بیست و پنج بار قل هو الله احد و چون سلام دهد هفتاد بار
بگوید استغفر الله و صد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح و صد بار صلوات فرستد بدرستی که دریافته باشد شب
قدر را و مستحب است که در شب بیست و سیم از ماه رمضان سوره الم احسب الناس و الم غلبت الروم بخواند که ثواب
بسیار دارد و ای عزیز وقتی ما را این ثواب حاصلست که دیده و دل و دست و زبان و جمیع جوارح بروزه باشد
اگر از حاصل روزه ما بغیر از گرسنگی چیزی دیگر نیست امید که حق سبحانه و تعالی جمیع مؤمنان را روزه شایسته و نماز بایسته
روزی کرده اند بحق محمد و آله الامجاد مناجات ای روز زان رخ تو گشاده ز هیچ • بی عشق تو خانه ز هیچ • ما در این میکده مستان
توئیم • دست بر دوش زده ستان توئیم • یافتیم از تو چه پیمانه شکست • دست ما گیر که افتیم ز دست • گر چه در قید سیاهیم
و خنید • از تو بی قیدی داریم امید • تو که از مار ازانی ما را • دامن از ما بفشانی ما را • میل غیر از دل ما بیرون کن • شوق خود
بر دل ما افزون کن • همگی از ساز و صنعت بخشیم • بجگر خواری خود تو خوشیم • هست هر تو جگر خواری ما • وقت یاد دگر خواری ما

فصل هفتم در فضیلت روزه ماه رجب مستحب است این ماه را روزه داشتن زیرا که روایت کرده شده است
از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که آن حضرت در این ماه روزه میداشت و میفرمود که ماه رجب ماه منست و ماه شعبان
ماه منست و ماه رمضان ماه حق تعالی است جل جلاله و عم نواله و عظم شانه روایتست از ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
که بدرستی که نوح علیه السلام در روز اول ماه رجب سوار کشتی نجات شد و امر کرد هر که با او بود بروزه و حضرت امام علیه السلام فرموده که هر که
یک روز روزه بدارد دور شود از آتش دوزخ یکساله راه و در مفتاح الفلاح آورده که ولادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
در اول این ماه بوده و ولادت حضرت امام علی النقی در پنجم ذکر کرده اند و مولود حضرت امام محمد تقی در روز دوم این ماه است
بوده و روز سوم این ماه امام علی النقی علیه السلام رحلت فرموده در سال دویست و پنجاه و روایتست از رسول صلعم که هر که یک روز از ماه
رجب روزه بدارد رضای خدای آسمان و زمین دریابد و هر که رضای او دریافت از عذاب وی ایمن شد و هر که
دو روز از ماه رجب روزه بدارد او را ثواب چندان باشد که حاسبان و مستوفیان زمین از حصر و عد آن عاجز آیند
و روایت کرده سماعة بن مهران از ابی عبد الله علیه السلام که گفت پیغمبر صلعم فرموده که هر که سه روز از ماه رجب روزه بدارد بنویسد خدای تعالی
از برای او بعدد هر روزی ثواب روزه یکساله خدای تعالی از برای او و بعدد هر روزی ثواب روزه یکساله و خدای تعالی میان او و میان دوزخ
حجابی بگرداند که طول آن پنجاه ساله راه بود و از رسول صلعم مرویست که هر که چهار روز از ماه رجب روزه بدارد

بلا این بهشت از دو تاکی دو صی و کی وشته آخر الزمان و هر که پنج روز از ماه رجب روزه بدارد و نگاه سازد گناهانش بریزد و هر که شش روز از
ماه رجب روزه بدارد همه ساله گناهانش امرزیده شود و هر که هفت روز از ماه رجب روزه بدارد بسته شود برو هفت در دوزخ
و هر که هشت روز از این ماه روزه بدارد هشت در بهشت روی او گشاده شود و او را گویند بهر دری که خواهی در بهشت رو
و از رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که نه روز از ماه رجب روزه بدارد وی را حجاب بهشت بدهد و هر که ده روز از ماه رجب
روزه بدارد در روز قیامت اهل عرصات زمان وزان باشند و حق تعالی او را قوت دهد که بگذرد از صراط
همچو برق خاطف و در حدیث دیگر روایتست که هر که یازده روز روزه بدارد از ماه رجب خدای تعالی او را دو بال سبز
بدهد بپوشانیده بدر و یاقوت تا بدان از صراط بگذرد و هر که دوازده روز از ماه رجب روزه بدارد خلعتی را بپوشد
دوازده امام علیهم السلام قبول [illegible] کنند و هر که در ایام البیض این ماه روزه بدارد و در روز یازدهم سوره‌ای که معین است
و دعای ام داود بخواند پادشاه عالم ده کرامت با و ارزانی دارد اول در حرمش برکت کند دوم از عمرش بیفزاید
سوم عیالش را نگاه دارد چهارم گناهانش را پاک کند پنجم حسناتش را مضاعف کند ششم سکرات مرگ بروی
آسان کند هفتم گور بروی روشن کند هشتم نامه حسناتش را بدو دهند نهم از درکات دوزخش نجات
دهد دهم به درجات بهشتش برساند و هر که تمام ماه رجب روزه بدارد بوی خدای تعالی ندا کند که راضی شدم
از تو و هر که حق تعالی از او راضی باشد معذب نشود بعذاب جلال او حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که هر که
هفت روز از ماه رجب روزه بدارد هفت در دوزخ بر او بسته شود و هر که هشت روز روزه بدارد هشت در بهشت
بروی او گشاده شود و هر که پانزده روز روزه بدارد حق تعالی با وی عطا کند هر چه سوال کند و نیز از آن حضرت منقولست
که هر که اول روز از رجب روزه بدارد بهشت وی را واجب شود و اگر یک روز از میان ماه رجب روزه بدارد از شفاعت
وی قبول کنند و هر که یک روز از آخر رجب روزه بدارد از پادشاهان اهل بهشت گردانند و هر روزه زیاده کند
زیاده کند خدای تعالی برو ثواب ای عزیز چون ثواب بشنیدی در هیچ کس از روزه منکر باو نبودی اما بهر طریق باید که دست
از طاعت برندارد و شاید بمضمون کلام ملک علام که لا یکلف الله نفسا الا وسعها خدای تعالی [illegible]
گناهکاران اگر کرم عمیم خود قبول فرماید آمین یا رب العالمین مناجات [illegible] ای پر از خطای تو بار آرد [illegible]
[illegible] کار دل ای مبرا از خیالات و گمان ای منزه از اشارات و بیان چون [illegible]
چاره کار دم همه [illegible] است که [illegible] لطف خود ملتفت کند [illegible] کند یا [illegible]
نادم [illegible]



مجلس شورای ملی

دانستم از علم تحقیق [illegible] بر طریق مصطفی [illegible]
## فصل ششم
در عبادات مخصوصه ماه رجب روایت کرده [illegible]
وهب بن وهب از ابی عبد الله علیه السلام که او از پدر و جد خود از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت فرموده که عجب دارم از کسی که فارغ
سازد نفس خود را چهار شب در سالی و آن شب اول رجب است و شب نصف شعبان و شب عید فطر و عید
اضحی و روایتست از امام محمد تقی که این دعا در شب اول رجب خوانند و بخوانند این است اللهم انی اسئلک
بانک ملیک و انک علی کل شیء مقتدر و انک ما تشاء من امر یکون اللهم انی اتوجه الیک بنبیک
محمد نبی الرحمة صلی الله علیه و آله یا رسول الله انی اتوجه بک الی الله ربک و ربی لینجح لی بک طلبتی اللهم
بنبیک محمد و الائمة من اهل بیته انجح طلبتی و بعد از هر حاجتی که خواهد اجابت شود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایتست که هر که زیارت امام حسین علیه السلام کند در غره ماه رجب بیامرزد او را حق تعالی البته و سنت است که هر روز از
ماه رجب این دعا بخواند یا من یملک حوائج السائلین و یعلم ضمیر الصامتین لکل مسئلة منک سمع حاضر
و جواب عتید اللهم و مواعیدک الصادقة و ایادیک الفاضلة و رحمتک الواسعة فاسئلک
ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تقضی حوائجی فی الدنیا و الآخرة و روایتست از ابی عبد الله علیه السلام که آن حضرت
هر روز از ماه رجب این دعا میخواند اللهم انی اسئلک صبر الشاکرین لک و عمل الخائفین منک و یقین العابدین
لک اللهم انت العلی العظیم و انا عبدک البائس الفقیر انت الغنی الحمید و انا عبدک الذلیل اللهم صل
علی محمد و آله و امنن بغناک علی فقری و بحلمک علی جهلی و بقوتک علی ضعفی یا قوی یا عزیز اللهم
صل علی محمد و آله الاوصیاء المرضیین و اکفنی ما اهمنی من امر الدنیا و الآخرة یا ارحم الراحمین و هر که در
ماه رجب در صبح و شام هفتاد بار بگوید استغفر الله ربی و اتوب الیه بعد از آن دست بردارد و بگوید اللهم
اغفر لی و تب علی و اگر درین ماه بمیرد خدای تعالی از او راضی باشد و آتش دوزخ برو حرام و روایتست که هر که در شب
[illegible] از ماه رجب دو رکعت نماز کند و بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل یا ایها الکافرون سه بار و قل هو الله احد یکبار
و بعد از نماز دستها بردارد و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت
و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و الیه المصیر و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم اللهم صل علی النبی الامی و آله بعد از آن دست بروی فرو آورد هر دعا که کند مستجاب
شود و ثواب خدای تعالی برای آن ثواب شصت حج و شصت عمره روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که در
اول رجب [illegible] بدارد و در شب جمعه میان نماز شام و خفتن و در روایت دیگر بعد از خفتن دوازده رکعت نماز

بگذارد در هر رکعتی یکبار الحمد و سه بار انا انزلناه و دوازده بار قل هو الله احد و چون فارغ شود هفتاد بار بر من که پیغمبرم صلوات
فرستد بدین طریق که اللهم صل علی النبی الامی و آله آنگه سر بسجده نهد و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب
الملائکة و الروح آنگاه بنشیند و هفتاد بار بگوید رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت العلی
الاعظم بعد از ان سجده دیگر کند و آنچه اول گفته همان عدد بگوید و حاجت بخواهد بحق آن خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
گناهان او آمرزیده شود اگرچه بعدد برگ درختان و قطرات باران باشد شفاعت او قبول بود در حق هفتصد کس از گناهکار
از اهل بیت او و این نماز مشهور است بصلوة لیلة الرغایب و باید دانست که شب جمعهٔ اول رجب لیلة الرغایب است اگرچه
پنجشنبه از رجب نباشد و روایتست از حضرت رسالت پناه که فرموده که غافل مشوید از شب جمعهٔ اول رجب از برای آنکه نام
نهاده اند این شب را ملائکه لیلة الرغایب و چون ثلثی از این شب بگذرد باقی نماند در آسمانها و زمین ملکی الا آنکه در
کعبه و حوالی آن جمع میشوند پس حق سبحانه و تعالی مشرف میگرداند ایشان را که یا ملائکتی سلونی ما شئتم یعنی ای ملائکه من سوال کنید آنچه میخواهید
پس ملائکه گویند خداوندا پروردگارا حاجت ما آنست که بیامرزی روزه دار ماه رجب را پس گوید کریم متعال و قدیم لم یزل و لا یزال
فرماید که آمرزیدم و از تقصیرات ایشان درگذشتم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بحق آن خدایی که مرا بحق فرستاده است که
هیچ بنده از بندگان خدا این نماز رغایب که مذکور شد نکند الا آنکه بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهان او را اگرچه مثل کف دریا و عدد
ریگها و برگ درختان باشد و شفاعت کند در حق هفتصد کس از گناهکاران از اهل بیت او و از ان جماعتی که مستوجب آتش دوزخ باشند و
چون شب اول قبر آن بنده باشد حق سبحانه و تعالی ثواب این نماز را بنیکوترین صورتی برانگیزاند و بیاید نزد او بگشاده ترین روی و
خوشترین زبانی گوید ای حبیب من بشارت باد ترا که نجات یافتی از هر سختی پس آن بنده گوید باو که کیستی بخدای که ندیدم کسی را
نیکوتر از تو و کلامی نشنیدم شیرین تر از کلام تو و بویی نشنیدم خوشبوی تر از بوی تو پس گوید ای دوست من آن نمازم که در
فلان شب و در فلان ماه و در فلان سال کردی که آمده ام نزد تو تا ادا کنم حق ترا و انس گردانم ترا از تنهایی و چون نفخ صور شود و
مردمان از قبر بیرون آمده بعرصهٔ قیامت در آیند من بر سر تو سایه افکنم تا ایمن باشی از گرمای قیامت و در هر جایی ترا [illegible]
[illegible] نماز دیگر هر که در هر روز جمعه ماه رجب چهار رکعت نماز کند میان ظهر و عصر در هر رکعتی الحمد یکبار و آیة الکرسی [illegible]
و قل هو الله احد پنجاه بار بخواند چون فارغ شود ده بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو و اسئله التوبة [illegible]
از برای او از این روز که این نماز کرده است تا آن روز که بمیرد هر روز هزار هزار حسنه و هر آیه که خوانده باشد از برای او [illegible]
بنا کنند از یاقوت سرخ و بهر حرفی قصری از زر سفید و بهر رکعتی سرایی از طلای احمر و [illegible] تاجی از نور [illegible]
دنیا تا جای خود در بهشت ببیند و هر که در شب اول ماه رجب بیست رکعت نماز کند میان نماز شام و خفتن در هر رکعتی الحمد یکبار [illegible]



و قل هو الله احد یکبار بخواند خدای تعالی محفوظ دارد او را و اهل بیت او را و مال و فرزندان او را و عذاب قبر را از او بردارد و بگذرد از
پل صراط مثل برق بی حساب نماز دیگر هر که درین شب ده رکعت نماز بگذارد که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یکبار الم نشرح لک
و قل هو الله احد و معوذتین یکبار چون فارغ شود سی بار بگوید لا اله الا الله از جمیع گناهان پاک شود نماز دیگر هر که درین
شب سی رکعت نماز کند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد سی بار بخواند هر گناهی که کرده از صغیره و کبیره خدای تعالی بیامرزد و هر که شب
دوم ماه رجب ده رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل یا ایها الکافرون یکبار بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهان او را و او بری
شود از نفاق و هر که بگذارد در شب سوم از ماه رجب ده رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و اذا جاء نصر الله پنج بار حق
سبحانه و تعالی قصری در بهشت بنا کند که عرض و طول او هفت برابر دنیا باشد و هر که بگذارد در روز سوم ماه رجب چهار رکعت نماز را
که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد این آیات را وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ اِنَّ فِیْ خَلْقِ
السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ وَ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَاَحْیَا بِهِ الْاَرْضَ
بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَثَّ فِیْهَا مِنْ کُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِیْفِ الرِّیَاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ لَاٰیَاتٍ
لِقَوْمٍ یَعْقِلُوْنَ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَنْدَادًا یُحِبُّوْنَهُمْ کَحُبِّ اللّٰهِ وَ الَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ وَ لَوْ یَرَی الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اِذْ یَرَوْنَ الْعَذَابَ اَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِیْعًا وَ اَنَّ اللّٰهَ
شَدِیْدُ الْعَذَابِ خدای تعالی او را چندان ثواب بدهد که جمیع اهل عالم وصف نتوانند کرد و هر که بگذارد در شب چهارم
از این ماه صد رکعت نماز را که بخواند در هر یک از رکعتهای اول بعد از الحمد قل اعوذ برب الفلق یکبار و در هر یک از رکعتهای دوم قل اعوذ برب الناس
یکبار خدای عز و جل از هر آسمانی فرشته بفرستد که تا روز قیامت از برای او ثواب بنویسند و نامهٔ اعمال او بدست راست او دهند و
حساب او را آسان کنند و هر که بگذارد در شب پنجم از ماه رجب شش رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد
بیست و پنج بار او را ثواب چهل پیغمبر بدهند و بر اسبی از نور سوار کرده از پل صراط بگذرانند مثل برق و هر که بگذارد در شب ششم
دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و آیة الکرسی هفت بار خدای تعالی بدهد او را بعدد هر حرفی که درین نماز خوانده باشد
[illegible] بزرگ [illegible] و هر که بگذارد در شب هفتم از ماه رجب چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و
قل هو الله احد سه بار و معوذتین یکبار چون فارغ شود ده بار صلوات فرستد و ده بار تسبیح اربعه بگوید خدای عز و جل او را در قیامت
در سایهٔ عرش [illegible] جای دهد و جان کندن بر او آسان گرداند و فشار قبر را از او بردارد و از هول قیامت ایمن گردد و هر که بگذارد
در شب هشتم بیست رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل یا ایها الکافرون سه بار چنان باشد که تمام قرآن را در ماه
رمضان ختم کرده باشد و چون از قبر بر آید هفتاد هزار فرشته پیش آیند او را بشارت دهند به بهشت و هر که [illegible]

نهم این ماه دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و الهیکم التکاثر پنجبار هنوز از مقام خود برنخواسته باشد که خدای عز و جل
او را بیامرزد و بنویسد برای او ثواب صد حج و اگر تا هشتاد روز بمیرد شهید مرده باشد و هر که بگذارد در شب دهم این ماه
دوازده رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد سه بار خدای تعالی برای او قصری بنا کند در بهشت بر
بالای ستونی از یاقوت سرخ که بر در آن قصر غرفه باشد از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد که وسعت هر غرفه [illegible] دوازده بار
دوران قصر خانهای باشد بعدد ستارگان آسمان و در آن خانها فرشهای باشد که اگر جمیع خلق خواهند وصف آن کنند نتوانند
و هر که بگذارد در شب یازدهم دوازده رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و آیة الکرسی دوازده بار بنویسد خدای تعالی
برای او ثواب کسی که کتابهای که از آسمان فرود آمده خوانده باشد و فرشته از عرش ندا کند که خدای تعالی ترا آمرزید و هر که بگذارد
در شب دوازدهم رجب دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و آیة الکرسی و آمن الرسول تا آخر سوره ده بار خدای تعالی
بنویسد برای او ثواب آزادی هشتاد بنده از اولاد اسمعیل و هر که بگذارد در شب سیزدهم از ماه رجب ده رکعت نماز را که بخواند
در هر رکعت اول بعد از الحمد و العادیات یکبار و در هر رکعت دوم بعد از الحمد الهیکم التکاثر یکبار بیامرزد خدای تعالی گناهان او را
و از پل صراط بگذرد همچو برق و بدهد او را در جنت الفردوس هزار شهر و هر که بگذارد در شب چهاردهم سی رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی
الحمد یکبار و قل هو الله احد یکبار و آخر قل [illegible] تا آخر سوره حضرت رسالت [illegible] فرموده که بآن کسی که جان محمد بید قدرت اوست که اگر گناهان
او بعدد ستارگان آسمان باشد از نماز فارغ نشود الا آمرزیده و عفو کرده شده و در شب پانزدهم این ماه فضایل شب [illegible]
و در و غسل سنت است و احیای او ثواب بسیار دارد و در روایت واقع شده که چون شب نیمه رجب در آید خدای تعالی امر کند کرام
الکاتبین را که نظر کنند در نامه اعمال این [illegible] و هر گناهی که در آنجا باشد محو کنید و عوض آن حسنات بنویسید و در دست که هر که در این شب
دوازده رکعت نماز گذارد در هر رکعتی بعد از الحمد هر سوره که خواهد بخواند و چون از نماز فارغ شود الحمد و معوذتین و قل هو الله احد و آیة الکرسی
هر یک چهار بار بخواند بعد از آن بگوید الله الله ربی لا اشرک به شیئا ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی
العظیم بعد از آن هر دعا که کند مستجاب شود و در روایت دیگر واقع شده که هر که درین شب سی رکعت نماز بکند در هر رکعتی
الحمد یکبار و قل هو الله احد ده بار بخواند از نماز بیرون نیاید الا که بدهد حق تعالی ثواب هفتاد شهید و بنویسد برای او برات
آزادی از آتش دوزخ و دفع کند از وی عذاب قبر و روز نصف ماه رجب این روز عنایت جلیل القدر است و روزه [illegible]
شگفت است و در روایت واقع شده که آدم صفی الله علی نبینا و علیه السلام مناجات کرد که خداوندا [illegible]
نزد تو [illegible] آدم بهترین اوقات نزد ما روز نصف ماه رجب است [illegible]
و استغفار و قول لا اله الا الله که هر که [illegible]



در روایت واقع شده که هر که درین روز پنجاه رکعت نماز کند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد و معوذتین هر یک یکبار
بخواند از گناه بیرون آید مثل آن روزی که از مادر متولد شده و تنگی و تاریکی گور از او دفع شود و در روز قیامت روی او همچو
ماه رخشان باشد عمل استفتاح بجای آوردن برای طریق که روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه بدارند در روز پانزدهم
بعد از الحمد بیست و پنج بار آیه شهد الله انه تا عند الله الاسلام و بعد از آن صد بار یا قاضی حوائج السائلین
در هر رکعتی بگویند و در روایت دیگر واقع شده که بعد از الحمد هفت بار آیة الکرسی بخوانند و صد بار یا قاضی حوائج السائلین
و بعد از آن نماز عصر بگذارند و بعد از نماز در موضعی بنشینند که کسی ایشان را به امور دنیایی مشغول نکند برابر قبله و صد بار الحمد بخوانند
و صد بار قل هو الله و ده بار آیة الکرسی و بعد از آن سوره انعام و بنی اسرائیل و الکهف و لقمان و یس و الصافات و حم سجده
و حم عسق و حم الدخان و انا فتحنا و اذا وقعت و تبارک و نون و القلم و اذا السماء انشقت تا آخر قرآن بعد از آن برابر قبله
بخضوع و خشوع دعای مشهور به دعای ام داود بخوانند و هر که بگذارد در شب شانزدهم سی رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی
الحمد یکبار و قل هو الله احد ده بار او را ثواب هفتاد شهید بدهند و در روز قیامت نور روی او [illegible] از روشنی
[illegible] بدهند او را برائت از آتش دوزخ و دفع کنند از وی عذاب قبر و در شب هفدهم نیز سی رکعت نماز است بهمین طریق که
مذکور شد و هر که بگذارد در شب هیجدهم دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد و معوذتین هر یک ده بار
بیامرزد خدای تعالی گناهان او را و میان او و دوزخ شش خندق پیدا شود که ما بین هر خندق مثل آسمان و زمین باشد و هر که بگذارد
در شب نوزدهم چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و آیة الکرسی و قل هو الله احد یازده بار خدای تعالی او را ثواب موسی
کلیم الله بدهد و در روز حشر بشارت دهنده با و رسند یکی در عرصات قیامت که او را از هول قیامت ایمن گردانند و یکی در وقت
حساب بشارت آورد که حساب او آسان کنید و یکی بشارت دهد به بهشت و ورود بجناب و هر که در شب بیستم دو رکعت نماز
بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و انا انزلناه پنجبار خدای عز و جل او را ثواب عیسی و موسی بدهد و بنظر رحمت در وی نظر کند و هر که بگذارد
در شب بیست و یکم شش رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و انا اعطیناک و قل هو الله احد هر یک ده بار امر کند خدای تعالی کرام
الکاتبین را که گناهان او را ننویسند تا سال آینده و هر که بگذارد در شب بیست و دوم هشت رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد
یکبار و قل یا ایها الکافرون هفت بار چون فارغ شود ده بار صلوات بر محمد و آل محمد فرستد و ده بار استغفار کند از دنیا بیرون نرود
تا جای خود را در بهشت ببیند [illegible] و هر که بگذارد در شب بیست و سوم دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد
[illegible] خدای تعالی [illegible] کرامت کند در بهشت و ثواب حاج [illegible] در نامه اعمال او ثبت کنند
[illegible] و هر که بگذارد در شب بیست و چهارم چهل رکعت نماز را که بخواند

در هر رکعتی الحمد یکبار و آیة آمن الرسول و قل هو الله یکبار بنویسد خدای تعالی برای او هزار حسنه و محو کند از او هزار سیئه و بردارد از
برای او هزار درجه و هزار فرشته از آسمان فرستد تا دستها برداشته برای او دعا کنند و هر که بگذارد در شب بیست و پنجم بیست رکعت
نماز در میان شام و خفتن در هر رکعتی الحمد یکبار و آیة آمن الرسول و قل هو الله هر یک یکبار نگه دارد خدا اهل او را و اهل او را و مال
و دین او را و نمیرد از مقام خود بر نخواسته باشد که بیامرزد او را و روزه داشتن این روز کفاره دویست سال گناه است و
هر که بگذارد در شب بیست و ششم دوازده رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و چهل مرتبه قل هو الله احد ایمن شود از خوف صراط
و امر کند خدای تعالی هفتاد فرشته را که برای او استغفار کنند و ثواب او را بنویسند و شب بیست و هفتم شب مبعث حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم است سنت است در این شب غسل کردن و افضل اعمال در این شب زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
روایت میکند صالح بن عقبه از ابی الحسن علیه السلام که هر که بگذارد در شب بیست و هفتم رجب هر وقت که خواهد از شب دوازده رکعت
نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یک از معوذتین و قل هو الله احد چهار بار پس چون فارغ شود چهار بار بگوید لا اله
الا الله و الله اکبر و الحمد لله و سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله پس هر دعا که کند مستجاب شود و
روایت است از ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام که آنحضرت فرموده که در رجب شبیست که عمل صالح در او بهتر بود از هر چه آفتاب
بر او بتابد و آن شب بیست و هفتم است که رسالت بزرگ شده است در صبح او حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بپیغمبری و عمل کننده
از دوستان ما در این شب ثواب شصت سال عبادت یابد پس پرسیدند که یا ابن رسول الله چه عمل باید کرد حضرت فرمود
که چون نماز خفتن بگذارید بر جامه خواب روید هر وقت که بیدار شوید پیش از نصف شب دوازده رکعت نماز کنید بخوانید الحمد
هر سوره از سورهای کوچک که خواهید بخوانید و چون سلام باز دهید بعد از هر دو رکعت الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون
و انا انزلناه و آیة الکرسی هر یک هفت نوبت بخوانید و این دعا یکبار الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک
فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا اللهم انی اسئلک بمعاقد عزک علی ارکان عرشک
و منتهی الرحمة من کتابک و باسمک الاعظم الاعظم الاعظم و ذکرک الاعلی الاعلی الاعلی و بکلماتک التامات
ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تفعل بی ما انت اهله و هر حاجت که دارید بخواهید در بیان [illegible] سنت است روزه
داشتن در این روز که در روایت وارد شده که روزه روز مبعث پیش خدای تعالی برابر روزه هفتاد سال است و غسل کردن و صلوات
نمودن بر محمد و آل علیهم السلام و در وقت چاشت پیش از ظهر دوازده رکعت نماز گذاردن و بعد از هر دو رکعت [illegible]
سوره الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا یا عدتی فی
مدتی و یا صاحبی فی شدتی و یا ولیی فی نعمتی و یا غیاثی فی رغبتی و یا نجاحی فی حاجتی و یا حافظی فی





غیبتی و یا انسی فی وحشتی انت الساتر عورتی فلک الحمد صل علی محمد و آل محمد و استر عورتی و آمن روعتی
و اقلنی عثرتی و اصفح عن جرمی و تجاوز عن سیئاتی فی اصحاب الجنة وعد الصدق الذی کانوا یوعدون و
بعد از فراغ از نماز فاتحه و اخلاص و معوذتین و کافرون و قدر و آیة الکرسی هر یک هفت بار باید خواند و هفت بار لا اله الا الله
و الله اکبر و سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و هفت بار دیگر الله الله ربی لا اشرک به شیئا و
بنماز تمام حاجت خواستن که بی شک و شبهه بر آید و افضل اعمال در این روز زیارت حضرت رسالت پناه است و حضرت ولایت پناه
روایت است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من همچنانست که مهاجرت کرده باشد بسوی من در حال
حیات من و اگر استطاعت آمدن نداشته باشد از دور مرا زیارت کند سلام کند آن بمن برسد و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که فرمود که اگر آنحضرت را از نزدیک زیارت میکنید آنحضرت آواز شما میشنود و اگر از دور زیارت کنید سلام شما به آنحضرت میرسد
و هر که بگذارد در شب بیست و هشتم دوازده رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و انا انزلناه ده بار چون فارغ شود صد بار صلوات
فرستد و صد بار استغفار کند بنویسد خدای تعالی برای او ثواب عبادت همه ملائکه و نماز شب بیست و نهم بهمین طریقست و هر که بگذارد
در شب آخر ماه رجب ده رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد ده بار دهد خدای تعالی او را در جنت الفردوس هفت
شهر و از قبر روز قیامت بیرون آید در حالی که روی او چون ماه باشد و از آتش دوزخ خلاص باشد روایت کرده ابو سعید خدری
که حضرت رسالت پناه صلعم روزی با اصحاب فضیلت روزه رجب و کثرت ثواب او بیان میفرمود یکی از اصحاب گفت یا رسول الله
اگر کسی عاجز باشد از اعمال او چه عمل کند حضرت فرمود که هر روز صد بار بگوید سبحان الاله الجلیل سبحان من لا ینبغی
التسبیح الا له سبحان الاعز الاکرم سبحان من لبس العز و هو له اهل و روایتست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت
داخل شدم بر رسول الله صلعم در آخر ماه جمادی الثانی در وقتی که کسی پیش از من نزد آنحضرت نرفته بود گفت ای سلمان تو از اهل بیت
منی آیا نخواهی که حدیثی بیان کنم از برای تو گفتم بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله گفت ای سلمان هر که از مؤمن و مؤمنه که
سی رکعت نماز کند در این ماه رجب بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد سه بار و قل یا ایها الکافرون سه بار محو کند خدای تعالی از وی هر
گناهی که کرده باشد از صغیره و کبیره و عطا کند حق سبحانه و تعالی او را آنکس که تمام این ماه روزه داشته باشد و حشر کرده شود او در
[illegible] هر روزی از این ماه عمل شهیدی که از شهدای بدر بنویسد برای او ثواب روزه هر روزی از این ماه ثواب روزه یک سال و بردارد
از او هزار درجه ای سلمان جبرئیل مرا خبر داد و گفت ای محمد این نماز علامت میان شما و میان منافقان یعنی هر که نماز کند
مؤمن است و هر که نکند منافق و سلمان میفرماید که گفتم یا رسول الله خبر ده مرا که چگونه و چه کیفیت بگذارم این سی رکعت نماز را در چه
وقت [illegible] فرمود که ای سلمان نماز کن در روز اول این ماه ده رکعت بخوان در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد سه بار و قل

یا ایها الکافرون سه بار پس چون سلام بدهی دستهای خود را بردار و بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد پس دستها را فرود آور و بر روی خود در میان ماه بزده رکعت نماز کن بهمان
طریق چون سلام باز دهی دستهای خود را بردار و بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و
یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر الها واحدا احدا و لم یتخذ صاحبة ولا ولدا
و دستها بر روی خود فرود آورد و در آخر ماه بزده رکعت نماز کن بهمان دستور و چون سلام دهی دستهای خود را بسوی آسمان
بردار و بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
پس دستها را بروی خود فرود آورد آنگاه سؤال کن حاجت خود را پس بدرستی که مستجاب میشود دعای تو و میگرداند خدای تعالی
میان تو و میان دوزخ هفت خندق و میانه هر خندقی بقدر میان زمین و آسمان و مینویسد حق سبحانه و تعالی از برای تو بهر
رکعتی هزار هزار رکعت و مینویسد از برای تو برائت از آتش دوزخ و گذشتن بر صراط سلمان رحمة الله گفت چون فارغ شد حضرت
رسالت صلعم از این حدیث افتادم بر زمین و سجده شکر کردم **مناجات شیخ عطار** ای ز پیدایی خود بس ناپدید جمله عالم تو و تو
کس ندید • جان نهان در جسم و تو در جان نهان • ای نهان اندر نهان ای جان جان • عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست • وز
صفاتت هیچکس آگاه نیست • جمله جانها از تحت بی نشان • انبیا بر خاک راهت جان فشان • ای برون جان و درون جان
تویی • هر چه گویم آن نه آن آن تویی • پرده برگیر آخر این جانم بسوز • چند ازین در پرده پنهانم بسوز • گم شدم در بحر حیرت
ناگهان • زین همه سرگشتگی بازم رهان • پاک کن جانم ز هر آلودگی • تا کنم خوانی بعد آسودگی • **فصل نهم** در فضیلت
روزه شعبان روایت کرده حسن بن محبوب از عبد الله بن خرم الازدی که گفت شنیدم از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود که هر که روزه
بدارد روز اول ماه شعبان واجب میشود او را بهشت البته و هر که روزه بدارد دو روز از ماه شعبان حق سبحانه و تعالی نظر کند بسوی او
در هر روز و هر شب بعد قیامت و همیشه با او نظر داشته باشد در بهشت و هر که سه روز از ماه شعبان روزه بدارد زیارت
کند خدا را در عرش او هر روز در بهشت و روایت کرده صفوان بن مهران که ابی عبد الله علیه السلام گفت مرا که امر کن کسانی را که در ناحیه تست
بروزه ماه شعبان گفتم فدای تو گردم چیزی دیده در این فرمودی که چون رسول الله صلعم میدید هلال شعبان را امر میکرد
منادی را که ندا کند در مدینه که ای اهل یثرب رسول خدا شما را میفرماید که شعبان ماه منست رحمت کند خدای تعالی کسی را که
یاری دهد مرا در ماه من پس فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون این منادی شنیدم هرگز فوت نشد از من روزه شعبان [illegible]

[illegible]



فشد و روایت از شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی رحمة الله علیهم که گفت شنیدم از محمد بن ابراهیم بن
احمد المعاذی و او گفت شنیدم از محمد بن الحسین و او گفت خبر داد مرا ابو الحسن علی بن محمد بن علی و او فرموده که حدیث کرده مرا
حسن بن محمد المروزی از پدر خود و او از یحیی بن عباس که گفت روزی اصحاب رسول الله صلعم نزد آنحضرت از فضایل شعبان
میگفتند حضرت فرمود ماه شعبان ماه شریفیست و این ماه ماه منست و حاملان عرش این ماه را میدانند که زیاده میشود در وی روزی
مؤمنان از برای ماه رمضان و آرایش می یابد در این ماه بهشت و این ماهیست که عمل خیر در این ماه مضاعف میشود
حسنه به هفتاد حسنه و سیئه در این ماه محو میشود و گناهان او بر طرف میشود و حق سبحانه و تعالی مباهات میکند در این ماه به بندگان
روزه دار و نمازگذار و حاملان عرش را پس حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرمود که یا حضرت بفرما صفت کن از برای ما
چیزی از فضایل این ماه تا زیاده شود رغبت ما در روزه و نماز آن پس حضرت رسول صلعم فرمود که هر که روزه دارد در اول ماه
شعبان می نویسد خدای تعالی از برای او هفتاد حسنه که هر حسنه برابر باشد با عبادت یکساله و هر که روز دوم این ماه روزه دارد در گذرد
شود از گناهان او و هر که روز سوم از ماه شعبان روزه بدارد برو آتش حرام شود و از برای او هفتاد درجه در بهشت از در و
یاقوت و هر که چهار روز از ماه شعبان روزه بدارد روزی او را خدای تعالی فراخ گرداند و هر که پنج روز از ماه شعبان روزه
بدارد دوست دارند او را مردمان و هر که پنج روز روزه بدارد دوست دارند او را مردمان و هر که شش روز از ماه شعبان
روزه بدارد [illegible] خدای تعالی از او هفتاد نوع بلا و هر که هفت روز از ماه شعبان روزه بدارد [illegible] خدای تعالی او را از
شر شیطان و لشکر او و هر که هشت روز روزه بدارد از ماه شعبان بیرون نرود از دنیا تا آنکه آب [illegible] او را از حوضهای کوثر
و هر که نه روز از ماه شعبان روزه بدارد منکر و نکیر در حالت سؤال قبر [illegible] و هر که ده روز از ماه شعبان روزه بدارد استغفار
کنند از برای او ملائکه تا روز قیامت و هر که یازده روز از ماه شعبان روزه بدارد زده شود در قبر او یازده منار از نور
و هر که دوازده روز از ماه شعبان روزه بدارد زیارت کنند او را در قبر هر روز نود هزار فرشته تا روز قیامت و هر که سیزده روز
از ماه شعبان روزه بدارد استغفار کنند از برای او هفت آسمان و هر که چهارده روز از ماه شعبان روزه بدارد الهام کنند
بخشنده [illegible] استغفا کنند برای او و هر که پانزده روز روزه دارد از ماه شعبان [illegible]
[illegible] آتش دوزخ و هر که شانزده روز از شعبان روزه بدارد [illegible]
[illegible] آتش دوزخ و هر که هفده روز از ماه شعبان روزه بدارد بسته شود بروی او درهای دوزخ و هر که هجده روز روزه
[illegible] گشاده شود بروی او درهای بهشت و هر که نوزده روز از ماه شعبان روزه دارد [illegible]
[illegible] در بهشت [illegible] و هر که بیست روز از ماه شعبان روزه دارد [illegible] هزار [illegible]

[illegible]

ازحور العین و هر که بیست و یکروز روزه دارد از ماه شعبان بزرگ دارد او را ملائکه پر بالهای خود را باد و ما الله از روی بزرگی د
هر که بیست و دو روز از ماه شعبان روزه بدارد بپوشانند او را هفتاد هزار حله از سندس و استبرق و هر که بیست و سه روز از
ماه شعبان روزه بدارد روزی که از قبر بر دارد چاروا ی سبزی که سوار شود و ده بال داشته باشد که طیران کند تا بهشت
و هر که بیست و چهار روز از ماه شعبان روزه بدارد شفاعت کند هفتاد هزار کس را از اهل توحید و هر که بیست و پنج روز
از شعبان روزه بدارد عطا کرده شود از برای او برائتی که دور باشد از نفاق و هر که بیست و شش روز از شعبان روزه
بدارد بنویسد خدای تعالی از برای او جواز بر صراط و هر که بیست و هفت روز از ماه شعبان روزه بدارد بنویسد خدای تعالی از
برای او براتی از آتش دوزخ و هر که بیست و هشت روز از ماه شعبان روزه بدارد و روی او چون ماه باشد در روز قیامت
و هر که بیست و نه روز از ماه شعبان روزه بدارد دریابد رضای حق تعالی را و هر که سی روز از ماه شعبان روزه بدارد ندا کند
او را جبرئیل از پیش عرش خدای که ای فلانی از سر گیر عمل خود را پس بتحقیق که آمرزیده شدی تو از گناهان گذشته و حضرت رب العزة
میفرماید که اگر گناه تو بعدد ستارگان آسمان و قطرات باران و برگ درختان و ریگ بیابان و بعدد ایام دنیا باشد گر ترا
آمرزیدم **مناجات خداوند قدیر** ای بعشق جان و جهان همه ۰ حاصل ایمان و امان همه ۰ شمع شبستان دل از نور تست ۰ پرتو مهر از
دل منظور تست ۰ جان و کرم و انفس وجود از تو یافت ۰ بوی تنها رنگ وجود از تو یافت ۰ جیب فلک را ز تو گوی زر است ۰ دامن
گردون ز تو پر گوهر است ۰ بر فلک مجست مع ز تو ۰ وظیفه رحمت رمع ز تو ۰ چشم و دلم را ز خود بخش نور ۰ ظلمت نادانی تن دار
دور ۰ دشمن بدگوی مرا ساز دور ۰ همچو اخترشان پا بسوز ۰ جان نکو خواه مرا شاد کن ۰ خاطرم از بند غم آزاد کن **فصل [illegible]**
در فضیلت جمعه و شعبان روایت میکند داود رقی از امام جعفر صادق علیه السلام که پرسیدم یا ابن رسول الله افضل اعمال در ماه شعبان
چیست فرمود الصدقة والاستغفار هر که درین ماه تصدق کند خدای تعالی تربیت میکند آن صدقه را همچنانکه شما تربیت میکنید کره اسب
خود را تا آنکه برابر کوه احد شود در روز قیامت باو برسد و هر که هر روز در ماه شعبان هفتاد بار بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الرحمن الرحیم الحی القیوم و اتوب الیه بنویسد خدای تعالی اسم او را در افق مبین از حضرت امام پرسیدند که
افق مبین چه چیز است فرمود قیعی است در پیش عرش رب العالمین که در وی نهرهاست و بعدد ستارگان آسمان در کنار وی نهرها قدحهاست و [illegible]
و هر که بگذارد در ماه شعبان هر شب بعد از نماز شام و هر روز بعد از نماز ظهر دو رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد ده بار سوره [illegible]
و بعد از سلام ده بار بر محمد و آل محمد صلوات فرستد چون ماه تمام شود ثواب هفتاد هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نوشته شود [illegible]
از اعمال ماه شعبان [illegible] روز پنجشنبه است چنانکه روایت است از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که حضرت رسالت [illegible]
از ماه شعبان آسمانها را زینت کنند و ملائکه گویند خداوندا بیامرز [illegible] این روزها [illegible]



کی که هر که دو رکعت نماز کند و در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد صد بار بخواند چون فارغ شود صد بار صلوات فرستد بر محمد و آل محمد
قضا کند خدای تعالی هر حاجتی که داشته باشد و سنت است که هر صبح و شام درین ماه این دعا بخوانند که ماشاء الله توجها ما
شاء الله الی الله ماشاء الله استکانة لله ماشاء الله تعبدا لله ماشاء الله تلطفا لله ماشا
الله تضرعا الی الله ماشاء الله استغاثة بالله ماشاء الله لا حول ولا قوة الا بالله و مرویست از حضرت
رسالت پناه صلعم که هر که در شب اول شعبان دوازده رکعت نماز کند و در هر رکعتی بعد از الحمد یازده بار قل هو الله احد بخواند بنویسد خدای
تعالی از برای او ثواب عبادت دوازده هزار ساله بجا آورد و بدهد آیه از قرآن قصری در بهشت و هم از آنحضرت منقولست
که هر که درین شب دو رکعت نماز کند و در هر رکعتی الحمد و قل هو الله احد یکبار بخواند چون فارغ شود بگوید اللهم هذه عهدی
عندک الی یوم القیمة خدای تعالی او را از شر ابلیس نگاه دارد و ثواب صدیقین بدهد و هر که بگذارد در شب دوم از ماه شعبان
پنجاه رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله و معوذتین هر یک یکبار امر کند خدای تعالی کرام الکاتبین را که بنویسند
برین بنده من گناه تا سال دیگر و بنویسید برای او عبادت اهل سموات و ارضین و از قیام این شب انتساب نماید الا شقی یا
فاجر و هر که بگذارد در شب سوم دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و بیست و پنج بار قل هو الله احد خدای تعالی بگشاید برای او
هشت در بهشت و ببندد بروی هفت در دوزخ و بپوشانند او را هزار حله و هزار تاج از بهشت و هر که بگذارد در شب چهارم چهل
رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و بیست و پنج بار قل هو الله بنویسد خدای تعالی برای او به هر رکعتی ثواب هزار ساله عبادت و بنا کند
برای او بهر سوره هزار شهر و هر که بگذارد در شب پنجم از ماه شعبان دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و پانصد بار قل هو الله
احد و چون سلام باز دهد هفتاد بار صلوات بر محمد و آل محمد فرستد خدای عز و جل هزار حاجت او را بر آورد در دنیا و آخرت و
هر که بگذارد در شب ششم از ماه شعبان چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد پنجاه بار قل هو الله احد قبض کند خدای تعالی
روح او را بسعادة و قبر او را وسیع گرداند و هر که بگذارد در شب هفتم دو رکعت نماز را که بخواند در رکعت اول صد بار قل هو الله احد
و در رکعت دوم صد بار آیة الکرسی هر دعا که کند مستجاب شود و خدای تعالی حاجات دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که بگذارد در شب هشتم
از ماه شعبان دو رکعت نماز را که بخواند در رکعت اول بعد از الحمد آیه آمن الرسول یکبار و قل هو الله احد پانزده بار همچنان باشد که جمیع
کتابهای خدای تعالی را خوانده باشد و اگر گناه او از روز زیاده از کف دریاها باشد از دنیا بیرون نرود الا آمرزیده و هر که بگذارد در شب
نهم چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد اذا جاء نصر الله ده بار حرام کند خدای تعالی جسد او را بر آتش دوزخ و هر که بگذارد
در شب دهم از ماه شعبان چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد آیة الکرسی یکبار و انا اعطیناک ده بار خدای تعالی ملائکه را
امر کند که بنویسند از برای او صد هزار حسنه و بگشایند از برای او صد هزار در رحمت و [illegible]

بگذارد در شب یازدهم هشت رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل یا ایها الکافرون ده بار و بعد هو صمد ابتغا بود هر رکعتی
روح خدا از ریاض بهشت و هر که بگذارد در شب دوازدهم دوازده رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و الهیکم التکاثر ده
بار خدای تعالی گناه چهل ساله او را بیامرزد و چهل هزار فرشته را امر کند که برای او استغفار کنند و هر که بگذارد در شب سیزدهم دو رکعت
نماز را که بخواند بعد از الحمد سوره والتین یکبار بنویسد از برای او ثواب آزادی دویست بنده از اولاد اسمعیل و از گناه بیرون
آید مثل آن روزی که از مادر متولد شده باشد و هر که بگذارد در شب چهاردهم چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره
والعصر پنج بار بنویسد خدای تعالی برای او ثواب جمیع نمازگذارندگان از زمان آدم تا روز قیامت عمل شب نصف شعبان این شب
فاضلترین شبهاست بعد از شب قدر و سنتست در روز زیارت حضرت امام حسین علیه السلام کردن و طریق زیارت آنحضرت
درین شب و شب اول رجب و روز او و روز نصف رجب یکجا نوشته است روایت کرده ابو یحیی از ابا عبدالله جعفر بن محمد علیهم السلام که گفت
پرسیدم از پدرم امام محمد باقر علیه السلام از فضل شب نصف از شعبان پس حضرت فرمود این افضل شبهاست بعد از شب قدر پس جهد
کنید در نزدیکی جستن بسوی خدای تعالی درین شب بدرستی که درین شب حق تعالی بذات خود سوگند یاد کرده که رد نکند سؤال سائلی را
مادام که معصیت نباشد پس جهد کنید درین شب بدعا و ثنا بر خدای تعالی بدرستی که هر که تسبیح بگوید صد بار و تحمید بگوید صد بار
و تکبیر بگوید صد بار بیامرزد گناهان گذشته او را و حاجتهای او را در دنیا و آخرت بر آورد و از آنچه طلبید و از آنچه نطلبید هم از
روی تفضل بر بندگان خود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که در شب نصف شعبان
صد رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد از الحمد قل هو الله احد ده نوبت بخواند نمیرد تا جای خود در بهشت ببیند و در روایتیست که
در شب پانصد رکعت نماز بگذارد هر دو رکعت بیک سلام در هر رکعت اول بعد از الحمد انا انزلناه یکبار و در دوم بعد از الحمد
قل هو الله احد یکبار و چون فارغ شود هر دعا که کند مستجاب شود و روایت کرده علی بن حسن بن فضال از پدر خود که گفت سؤال
کردم ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام را از شب نصف شعبان فرمود که این شبی است که آزاد میکند خدای تعالی در او بندگان را از آتش
دوزخ و می آمرزد در او گناهان کبیره را و راوی گوید پرسیدم که آیا درین شب نمازی هست زیاده بر نماز شبهای دیگر فرمود
نه نیست درین شب نمازی که مخصوص باشد و لیکن اگر دوست داری که نماز کنی درین شب پس بر تو باد بنماز
جعفر بن ابی طالب و بر تو باد که درین شب ذکر خدا بسیار کنی و استغفار و دعا بدرستی که پدرم میفرمود که دعا درین شب مستجاب
میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که شب نیمه شعبان غسل باید کرد و چهار رکعت نماز گذارد بدین طریق بعد از فاتحه یکصد
سوره قل هو الله احد بخواند و پس از فراغ از نماز صد بار بگوید که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و صد بار صلوات و بعد این دعا بخواند اللهم انی الیک فقیر و من عذابک خائف و بک مستجیر اللهم لا

تبدل



تبدل اسمی و رب لا تغیر جسمی و لا تجهد بلائی و لا تشمت بی اعدائی اعوذ بعفوک من عقابک
و اعوذ برحمتک من عذابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک لا اله الا انت
جل ثناؤک و لا احصی مدحتک و لا الثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول
القائلون رب صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا پس از هر چه در دنیا و آخرت خواهد از خدا بخواهد و در
شب و ابن طاوس در کتاب اقبال آورده که از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که هر که در شب پانزدهم شعبان میان نماز شام و خفتن
چهار رکعت نماز کند در هر رکعتی بعد از فاتحه ده بار سوره اخلاص بخواند و بروایتی یازده بار و چون فارغ شود بگوید یا رب
اغفر لنا ده بار یا رب ارحمنا ده بار یا رب تب علینا ده بار و قل هو الله احد بیست و یک بار سبحان الذی
یحیی الموتی و یمیت الاحیاء و هو علی کل شیء قدیر ده بار خدای تعالی بر آورد حاجت دنیوی و اخروی او را
و نامه اعمال او را بدست راست او دهند و او را از همه آفات و بلیات نگاه دارد تا پانزدهم شعبان آینده و رسول
خدا صلعم فرموده که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد بر من و فرمود که یا محمد امر کن امت خود را که چون شب نصف شعبان شود دو رکعت
نماز بگذارد در هر رکعتی الحمد یکبار و ده بار قل هو الله احد چون فارغ شوند سجده کنند و در سجده بگویند اللهم سجد لک سوادی
و خیالی و بیاضی یا عظیم کل عظیم اغفر لی ذنبی العظیم فانه لا یغفر الذنوب غیرک پس بدرستی
که هر که این نماز بگذارد بیامرزد حق تعالی هفتاد و دو هزار گناه او را و بنویسد از برای او هفتاد و دو هزار حسنه و محو کند از بد
و محو کند از او هفتاد سیئه و حضرت رسول صلعم فرموده که بدرستی که درین شب نوشته میشود عمل بندگان و روزی یکساله و حج هر یک از
بندگان و می آمرزد حق تعالی درین شب بندگان را الا مشرک و قاطع رحم و شراب خواره که ایشان توبه بکنند و کسی که مصر باشد
بر گناه و بعمل کننده و کاهن آورده اند که در شهر بغداد مردی بود که مدتی مدید تعلق خاطری بجانب دختری داشت و
بمراد خود دست نمی یافت اتفاقا در شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که مراد خود از او حاصل کند دختر گفت
ای مرد نه مردی بود که امشب همه مردم آشنا باشند و ما بیگانه مرد گفت راست گفتی و از سر این بمطلب رسید الغرض
هر دو بار دیگر سر بجای راستی نهادند و از یکدیگر مفارقت کردند و روی بجانب احدیت آوردند و تا بروز
طاعت کردند بامداد پدر دست دختر گرفته نزد آنمرد آورد و گفت امشب حضرت رسالت پناه صلعم را بخواب دیدم
که فرمود دختر را بفلانی بده بادی خدا کن پس آنمرد و زن بهم برکت و میمنت عبادت این شب در دنیا بمراد رسیدند و در آخرت
بجانب نعیم جنت از آتش نیران خلاص شدند و هر که بگذارد در شب شانزدهم دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از
الحمد آیة الکرسی یکبار و پانزده بار قل هو الله احد بنا کند خدای تعالی برای او هزار قصر در بهشت و هر که بگذارد در شب هفدهم

دو رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد هشتاد و یکبار قل هو الله احد چون فارغ شود هشتاد بار استغفار کند خود از طعام
خود برنخواسته باشد که آمرزیده شود و هر که بگذارد در شب هجدهم ده رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد پنجبار قل هو الله
احد هر حاجتی که درین شب بخواهد خدای تعالی بدو دهد و اگر شقی باشد خدای تعالی او را سعید گرداند و هر که بگذارد در شب نوزدهم
دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و آیه قل اللهم مالک الملک تا علی کل شیء قدیر پنجبار خدای تعالی
گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد و اگر مادر و پدر او در دوزخ باشند ایشان را بیرون آورند و هر که بگذارد در شب بیستم
ماه شعبان چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد پانزده بار اذا جاء نصر الله بحق آنکس که مرا بحق به پیغمبری فرستاده
که از دنیا بیرون نرود تا جای خود را در بهشت ببیند و هر که بگذارد در شب بیست و یکم هشت رکعت نماز را که بخواند در
هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله و معوذتین هر یک یکبار بنویسد خدای تعالی در نامه اعمال او حسنات بعدد ستارگان آسمان
و محو کند از و بعدد سیئات و هر که بگذارد در شب بیست دوم دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و قل هو الله احد
پانزده بار بنویسد خدای تعالی نام او را از صدیقین در روز قیامت و او را با زمره انبیا محشور کند و هر که بگذارد در شب
بیست سوم سی رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد اذا زلزلت یکبار خدای تعالی او را بری سازد از نفاق و در روز قیامت
روی او چون ماه درخشان باشد و هر که بگذارد در شب بیست و چهارم دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار
و اذا جاء نصر الله ده بار خدای تعالی او را از آتش دوزخ نگاه دارد و عذاب قبر از او بردارد و حساب او را آسان کند و هر که
بگذارد در شب بیست پنجم دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد الهیکم التکاثر یکبار خدای تعالی بنویسد از برای او ثواب
هفتاد پیغمبر و هر که بگذارد در شب بیست و ششم ماه شعبان دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد سبح اسم ربک
ده بار بنویسد خدای تعالی برای او هزار هزار حسنه و محو کند از و هزار هزار سیئه و او را تاجی از نور بدهد و هر که بگذارد
در شب بیست هفتم چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و معوذتین و قل هو الله احد هر یک یکبار خدای تعالی
هول قیامت از و بردارد و هر که بگذارد در شب بیست و نهم از ماه شعبان ده رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار
و الهیکم التکاثر و معوذتین و قل هو الله احد هر یک ده بار خدای تعالی میزان اعمال او را گران گرداند آن روز که میزانها
سبک باشد و حساب او را آسان کند و بگذراند از پل صراط همچو برق و هر که بگذارد در شب سیام از ماه شعبان ده
رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و سبح اسم ده بار چون از نماز فارغ شود صد بار صلوات فرستد بر محمد و آل محمد
حضرت رسالت صلعم فرمود که بحق آنکس که مرا بحق بخلق فرستاد که خدای تعالی بنا کند برای او هزار هزار شهر در بهشت و اگر
اهل آسمانها و زمینها جمع شوند و خواهند که ثواب آن نماز بنویسند نتوانند **مناجات** ای بریده خرق تو ملک

ابریده



سر بریده ز طوق تو ملک • داغ بر جان و دل از شوق توایم • بنده داغ و سگ طوق توایم • ای جهان از صنع ذات تو پر •
عالم از حجت و اثبات تو پر • هیچ جا نیست که او خالی ز تو نیست • بر تو ای روی دلارای تو نیست • تو چنین ظاهر و ما کور بصر •
تو چنین حاضر و ما دور نظر • نور تو گر نبود ما چه کنیم • چشم بینا و دل دانا چه کنیم • غیبت ما ز غایت کوته نظری • ما ز اجزای تن خود بی
خبری • گرچه جای بود از تو بجهان • چه شود گر بطفیل دگران • بخشی از هستی خود بخشش خیری • بندی از الطاف خود بخشش گری

**فصل یازدهم** در روزهای مخصوص بوقت بدان ای عزیز وفقک الله که سنت موکد است روزه پنجشنبه اول از هر ماهی
و پنجشنبه آخر از هر ماهی و چهارشنبه اول از عشر دوم هر ماهی و ثواب این هر سه روز بسیار است و برابری بروزه دهر میکند
و اگر کسی تاخیر کند سنت است که قضای او بجا آرد و جایز است که تاخیر کنند از تابستان به زمستان اگر چه از روی اختیار
باشد و جایز است که این روزها را روزه ندارند از برای کسی که پیر و ضعیف شود بجای هر روزی یک درهم تصدق کنند یا مدی از طعام بدهند و دیگر
ایام بیض است از هر ماهی که آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماهست مرویست که حضرت رسول صلعم فرمود که چون آدم
علی نبینا و علیه السلام بر زمین آمد سیاه بود از جهت ترک سنتی که کرده بود و آن خوردن گندم بود و حضرت حق تعالی فرشتها را امر کرد
که با آدم ایام بیض را روزه دار چون آدم روز سیزدهم را روزه داشت ثلث سیاهی او زایل شد چون روز چهاردهم روزه
روزه داشت دو ثلث سیاهی او زایل شد چون روز پانزدهم روزه داشت تمام روی او سفید گردید بقدرت ایزد متعال پس
ندا آمد که ای آدم این سه روز روزه مرتراست و فرزندان ترا هر که درین سه روز روزه دارد در هر ماهی چنانست که تمام سال روزه
داشته و مروی است آنچه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم در میان اصحاب گفت که کیست از شما که تمام سال بروزه است و
هر شب احیا میدارد و هر روز یک ختم قرآن میکند سلمان فارسی عرض کرد که آن منم یا رسول پس صحابه بعضی از ایشان متغیر شده و
گفتند یا رسول الله سلمان دروغ میگوید زیرا که ما اکثر روزهای دیدیم که او طعام میخورد و بیشتر از شبها در خواب است و اغلب اوقات
متکلم است یا خاموش حضرت فرمود که نیست چنین از رسول الله که چون سوال کردند سلمان فرمود که از رسول الله شنیدم که هر که
ایام بیض را روزه میدارد در هر ماه چنانست که تمام سال را روزه دارد و هر که هر شب با وضو بخوابد آن شب احیا داشته و هر که هر بار
قل هو الله بخواند چنانست که یکبار ختم قرآن کرده باشد و من این هر سه را بجای آورم و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که روزه
[illegible] روز اول از ایام بیض برابری میکند بروزه ده هزار سال و روزه روز دوم عدول بروزه سی هزار سال و روزه
روز سیوم که پانزدهم باشد مقابل است بروزه صد هزار سال است ای عزیز خوش بشارتیست و دیگر سعادتی هر که را
[illegible] روزه های سنتی روزه روز عید غدیر است که [illegible] خطیب [illegible]
[illegible] است که هر که روز عید غدیر روزه بدارد [illegible] است که اگر کسی [illegible]

۱۰۲

از ابتدای دنیا تا انتهای دنیا روزها روزه باشد و شبها بطاعت بگذراند همان قاهر است و روزه عید غدیر [...] و دیگر روزه
روز مباهله است که روز بیست و چهارم ذی الحجه است بقول اشهر و ثواب این مثل [...] غدیر است و دیگر روزه روز
مولود پیغمبر است صلی الله علیه و آله که آن هفدهم ربیع الاول است مرویست از ائمه انام علیهم السلام که هر که درین روز روزه دارد حق تعالی
ثواب روزه یکساله در دیوان اعمال او بنویسد و دیگر روزه روز مبعث پیغمبر است صلی الله علیه و آله که آن روز بیست و هفتم رجب است
و در روایت وارد شده که روزه روز مبعث [...] برابر روزه هفتاد ساله است و روز بیست و پنجم ذی القعده که آنرا دحو
الارض گویند هر که درین روز روزه بدارد ثواب روزه شصت ماه در دیوان اعمال او بنویسند و دیگر روز نوروز است و روزه
عاشورا از روی حزن و اندوه نه از روی ترک و بهتر آن است که این روزه را پیش از غروب آفتاب افطار کند که
حضرت امام حسین ع و روزه پنجشنبه و جمعه [...] منقول است که هر که روز جمعه روزه بدارد [...] عطا
کند خدای تعالی او را اجر ده روز نورانی روشن که مانند نباشد بروزهای دنیا یعنی ده روز آخرت روزیست که آن [...] شود
و دیگر روزه اول ذی الحجه است که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که روزه [...] ذی الحجه برابر است با روزه هشتاد
ماه **مناجات** ای برآرنده سپهر بلند • انجم افروز انجم پیوند • آفریننده خدای جود • مبدع آفریدگار وجود • هستی و نیست
[...] • عاقلان [...] • روشنی بخش اهل بینائی • نه بصورت بصورت آرائی • تو بخود [...] دیده جو
جود است • زنده کن [...] • [...] درست بر تو • بازگشت همه نشست بر تو • چو [...]
[...] نیست [...] • بر در خویش برقرارم کن • و ز در خلق بی نیازم کن • **فصل دوازدهم** در ذکر چند متعلق
براین باب **نکته** روایتست از جابر بن یزید الجعفی که از ابی عبدالله مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله [...] در اول
رمضان المبارک خطاب کرد با جابر بن عبدالله انصاری که یا جابر این ماه رمضانست هر که روزه دارد و [...]
[...] را بجای آورد و نگاه دارد شکم خود را از حرام خوردن و محافظت کند فرج خود را از زنا و ناشایست و زبان
از دروغ و بهتان و غیبت بیرون می‌آید از گناه چون بیرون رود از آن ماه پس جابر گفت یا رسول الله [...]
[...] این روزه چیزی نیست و خود حضرت [...] مشکل ازین شرطها چیزی **نکته** بباید دانست که
حق تعالی [...] دلخواه ایشان آسان گردانید چنانکه روایتست از حضرت امام جعفر صادق ع که [...]
اصحاب سید ابرار [...] ضعیف شده بود در شبی از شبهای ماه رمضان زن او طعام [...]
او پیش از افطار بخواب رفت چون بیدار شد گفت [...] حرام شد پس بی افطار روز دیگر روزه [...]
او خواب بود پس [...] حاضر شد [...] روز بیهوش شد و رسول صلی الله علیه و آله [...]



[...] که کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الاسود من الفجر یعنی بخورید و بیاشامید تا آنکه روشن شود رشته
سفید از رشته سیاه از صبح **نکته** رمضان نامیست از نامهای خدای تعالی و بزرگان و رونده‌گان راه یقین ماه رمضان را
به بهار تشبیه کرده‌اند که چون بهار در آید ابر رحمت برآید و باران فرو بارد و نباتات بروید و سبز تازه ماند و گلها شکفته
درختان عقدها بروارید در چند و همچنین چون ماه رمضان در آید مسجدها منور گردد و محرابها معطر و قندیلها روشن گردد و
منبرها مزین و مجلسها ساخته گردد و محفلها پرداخته خائفان لرزان شوند و ناجیان خندان و عارفان غران شوند و مشتاقان گریان
عاصیان ترسان براه آیند و گناهکاران هر سال بدرگاه دلها بریان شود و دیده گریان جوانان از دیده اشک ریزند و پیران از
موی سفید خود شرم دارند **نکته** ماه رمضان بحریست که هر که آلوده نجاست ذلت معصیت باشد چون در او غوطه خورد پاکیزه شوند
و پادشاهیست که هر که نوبت جوید بر همه عالم سرور گردد ای برادران جهد کنید تا در ماه رمضان توبه کنید که هر که در ماه رمضان
توبه نکرد توبه او قبول درگاه احدیت نشد در کدام ماه رجوع بدرگاه صمدیت خواهد بود و هر که را درین ماه از آتش دوزخ نجات
ندادند در کدام ماه خواهند داد **نکته** بدانکه روزه بر سه نوعست روزه آنست که از آن جز گرسنگی و تشنگی چیزی دیگر نیست
مثل آنکه اجتناب کنی از خوردن و آشامیدن اما بگوئی هرچه بر زبان آید و در مال قوم نگری و در غیبت کوشی و شنوی
نصیب تو ازین روزه این باشد که رب صائم لیس له من صیامه الا الجوع والعطش یعنی بسا روزه دار
که از روزه او چیزی نباشد بجز گرسنگی و تشنگی آورده‌اند که در عهد رسول ص زنی بود روزه داشتی و غیبت کردی
روزی بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله من روزه دارم حضرت فرمود روزه نیستی اما گرسنه [...] این
واقع شد تا روزی از خانه بیرون شد و غیبت کرد و چون نزد رسول ص آمد خواجه فرمود امروز بروزه [...]
که روز [...] ص شنیدم از زنی که کنیز خود را دشنام میداد و آن زن روزه بود حضرت او را بطعام خواند زن گفت
که روزه‌ام فرمود که چگونه روزه که کنیز خود را دشنام میدهی روزه داشتن تنها اجتناب از طعام و شراب نیست
بروزه دیگر آنست که همه اعضا و جوارح بازداری از آنچه نواهی کرده‌اند و بخدمت و طاعت خود را مشغول گردانی
آنچنین روزه سپری باشد ترا از آتش دوزخ که الصوم جنة من النار **رباعی** ای فسق و فجور کار هر روزه
ای بر تو حرام کار دگر روزه ماه • میکن بر روزگار و میخند چرخ • [...] بر روزه ماه • و دیگر از روزها روزه
[...] است که دیده و دل را از نظر کردن بهرچه جز معبود است بربندی و [...] نور رحمت ملک جبار [...]
[...] که فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که
[...] پروردگار خود داشته باشد پس باید که عمل کند عمل صالح و در عبادت پروردگار شریک هم نرساند

معبود یکتا و خداوند بی همتا بداند هرگاه چنین روزه داری نصیب تو ازان این بود که الصوم لی وانا اجزی به یعنی روزه
خاص مراست و ثواب آن بنزدیک منست و یقین است که هرکه حق تعالی ازو خشنود باشد جزای کردار او
بهترین جزا خواهد داد خوشا حال صاحب دولتی که روزه او خالص [illegible] باشد و بدا حال آن مسکینی که روزه او
جز گرسنگی و تشنگی باشد **رباعی** گشتند جماعتی بدنیا مایل • کردند گروهی همه عقبی حاصل • جمعی دگر از هر دو نصیبی دارند •
بعضی دگر اندازین ازان هم غافل **نکته** مطلب از روزه داشتن آنست که منعمان از حال مفلسان با خبر گردند
از گرسنگی و تشنگی بی نوایان و مسکینان خبردار شوند پس باید که در همه حال خواه در ایام روزه و خواه غیر روزه از حال
مسکینان و همسایگان درویش و دل ریش غافل نشوند بر آنچه دسترس باشد در حق ایشان احسان بجای
آرند و نوازش یتیمان کنند که عظیم گناهیست که فقیری بوی طعام بمشامش رسد و دسترس نداشته باشد که نفسی
خود را تسلی دهد و در آن وقت ملائکه ملکوت در خروش می آیند و بسا گوهرهای ثواب و طاعت بیک آه درویشان
گداخته و آب کرده و نابود و هبا شود و حق تعالی منعمان را از خزینه رحمت خود نا امید و فقیران رهیابان خود پس باید که چون فقیران
بدر منعمان روند نا امید بر نگردانند چنان روزه شعبه ایست از مسکینی باید که یاد کنند محتاجان را تا بهره از ثواب او
داشته باشند و شیخ مصلح الدین سعدی درین باب میفرماید **نظم** خورنده که خیرش برآید ز دست • به از صائم الدهر دنیا پرست
مسلم کسی را بود روزه داشت • که درمانده را دهد نان چاشت • وگرنه چه حاجت که زحمت بری • ز خود باز گیری و هم
خود خوری **نکته** از وهب بن منبه روایتست که رسول صلعم اصحاب خود را خبر داد که شخصی از بنی اسرائیل عابدی بود شمعون نام
هزار بار سلاح در پوشید و در راه خدای تعالی جهاد کرد اصحاب متعجب شده گفتند ما با این عمر کوتاه و عملهای ناقص چنین
دولتی چگونه توانیم رسید حق تعالی این سوره فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم انا انزلناه فی لیلة القدر یعنی
که فرستادیم قرآن را از لوح محفوظ بر آسمان دنیا در شب قدر وما ادراک ما لیلة القدر و چه چیز دانا کرد ترا
نا میدانی که چیست شب قدر یعنی شرف و عزت و عظمت آن را نمیدانی این شبی است که در و طاعت کنند عزیز و مکرم شود
و عملی که درین شب از نزد ملک ذی قدر کتاب ذی قدر نازل شده بر رسول ذی قدر بر دست ملک ذی قدر و یا قدر یعنی
تنگی است در آن شب زمین بر ملائکه تنگ شود از بسیاری ایشان که بزمین آیند لیلة القدر خیر من الف
شهر شب قدر بهتر از هزار ماه است که در زمان بنی اسرائیل نقل است که غازی بود شجاع و کفار بجهت کثرت شمار از او عاجز بودند
و در دفع او هیچ چاره نداشتند آخر نزد زن او آمده او را بمال دنیا فریب دادند و گفتند چون او بخسپد او را ببند و ما را خبر
کن تا او را هلاک کنیم وی او را بریسمان قوی بربست چون بیدار شد ریسمان بگسیخت با زن گفت چرا چنین کردی گفت





خواستم ترا بیازمایم که زور تو تا چه مرتبه است اکنون بگو که ترا با چه توان بست که عاجز شوی گفت بموی سر من شبی دیگر
بموی او او را ببست بیدار گشت عاجز شد و زن کفار را خبر کرد بیامدند و او را گرفته در بند کردند و چشمهایش برکندند
و گوش و بینی او را ببریدند بدرگاه الهی بنالید چشمها و اعضایش باز داد و از بند خلاص کرد و ملک ایشان را قصری
بود که بر بالای آن قصر ستونهای محکم بنا کرده بود از برای عیش و شمعون بیامد و آن ستونها را بجنبانید ملک از قصر
در افتاد و هلاک شد و لشکر او را بقتل آورد و بهمین طریق با کفار هزار ماه کارزار مینمود حق تعالی بحبیب خود خطاب
کرد من ترا شبی داده ام که هرگاه ترا و امت ترا در آن شب روز کنید بهتر باشد ازین هزار ماه که شمعون با کفار جهاد
میکرد از سلیمان وراق روایتست که ملک سلیمان هزار ماه بود و ملک ذوالقرنین هزار ماه بود حق تعالی گفت بران
مومنی که این شب را دریابد بهتر از ملک سلیمان و ملک ذوالقرنین باشد و بباید دانست که شب قدر نزد علمای
ما ازین رمضان بیرون نیست که آن شب بیست و یکم و بیست و سوم رمضان است و اقوال در اختلاف
این شب بسیار است **نظم** شبی چنین در رحمت آسمان رحمت باز • تو خفته [illegible] ای برگ رزدار • ز عمر آنچه بیاید
رفت ضایع شد • [illegible] • مگر ز دست تو آید بدست دنیا شد • آنچه رفت بغفلت دگر نیاید باز •
چو روز تا که بسر رفت در هوا و هوس • شبی بروز کن از ذکر و فکر نماز • بر آر دست تضرع ببار اشک ندم • [illegible] خواه
اگر بایدت ترا نیاز • در خبر است که شیطان درین شب قدر بیرون نیاید و نتواند که کسی را آزار رساند و هیچ ساحری کاری نکند و برین
شب [illegible] و از این خاصیتهاست که حق تعالی در شب قدر جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته از سدرة المنتهی بزمین فرستد و چهار
علم با خود [illegible] با ایشان علمهای نور [illegible] بر بام خانه کعبه و در روضه مطهر حضرت رسالت پناه صلعم
و در بیت المقدس و در طور سینا جبرئیل با ملائکه گوید که پراگنده شوید در زمین پس هیچ سرائی و بقعه نماند که درآن مؤمن یا
مؤمنه باشد که روند مگر خانه که سگ یا خوک یا خمر یا جنب یا حرام یا صورت مجسمه و سلام کنند اهل ایمان را قوله تعالی
تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر یعنی فرود آیند
فرشتگان بر زمین و فرود آید جبرئیل در شب قدر [illegible] کار خود از جهت هر کاری بزرگ و جبرئیل با فرشتگان مصافحه کنند
[illegible] علامت مصافحه او اقشعرار جلد و رقت قلب و اشک چشم باشد نشان این شب [illegible] شود در روز [illegible]
[illegible] تا دمیدن صبح و مشغول شوند و جماعت فرشتگان زبان بتهلیل و تسبیح بگشایند و استغفار کنند برای امت محمد
[illegible] تسبیح [illegible] آسمان [illegible] ساکنان آسمان دنیا باستقبال ایشان بیرون آیند و گویند خدای تعالی با انسان محمد [illegible]
گویند [illegible] را [illegible] شفاعت ایشان را در حق اهل ایمان قبول نمود پس فرشتگان آسمان دنیا [illegible] تسبیح و تهلیل

برآوردند بعد از آن با فرشتگان آسمان دنیا بآسمان دوم برآیند و همین سؤال و جواب واقع شود و همچنین سؤال روند تا
بسدرة المنتهی اهل بهشت چون این آواز شنوند با رضوان گویند که این چه آواز است صورت حال تقریر کند ایشان نیز
آواز تسبیح و تهلیل بردارند و حاملان عرش نیز متابعت کنند از جانب حق تعالی خطاب کند که این چه آواز است حال آنکه
او عالم باشد ایشان گویند که شنیدیم که صائمان امت محمد را آمرزید و در شفاعت ایشان را در حق عاصیان قبول نمود حق تعالی
فرماید بلی امت محمد را آمرزیدم زهی بزرگواری محمد و آل محمد صلعم **نکته** در علت روزه رمضان علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده
که جمعی از یهودان نزد رسول صلعم آمدند و از آنحضرت سؤال کردند یکی این بود که چرا حق تعالی سی روز روزه را بر امت محمد نیز
واجب کرده نه زیاده و نه کم و بر امتان دیگر زیاده واجب کرده فرمود که چون آدم از درخت منهی یعنی گندم تناول
نمود باقی بود در شکم او سی روز پس حق تعالی این سی روز روزه را بر فرزندان او فرض نمود که گرسنگی و تشنگی بکشند و آنکه در
در شب چیزی بخورند تفضلست از جانب حق تعالی بر ایشان و هشام بن حکم از امام جعفر صادق علیه السلام روزه را سؤال کرد حضرت
فرمود که تا آنکه مساوی باشند در روزه غنی و فقیر و دیگر آنکه غنی گرسنگی بکشد از حال فقیر خبر میشود پس حق تعالی امر کرد با اغنیا
که گرسنگی کشند تا بر ضعفا رحم کنند **مناجات** ای ز عزت قدیم فرد ذات • صیقل آیینه ضمیر ذات • جلوه گر هر ادبار زنو • ورنه گشته
بحد اران زنو • در هر کوی رحمکان فرو گو • تا کسی بر در فرو ساز • گرد این خانه گشته ام بسی • نیست غیر تو درین خانه کسی • هر کسی
جسته بغیری بوده • کرده دل را بغم غیر تو بند • جای از غیر تو برده غم چشم • در خیال رفت او و حضر چشم • چشمش از طلعت خود
روشن ساز • بر رخش کن در آن گلشن باز **باب پنجم** در بیان زکوة ثنای نامتناهی
حضرت کریمی را که دولت و جمالش مطلوب هشیاران با جاهت و سعادت جمالش محبوب بیداران بحکاه و فرزندان اند
احد او دادند و انبیا درجی کرد که بی نیاز سالکان صادق را از کاهست و مشتاقان طالبان را بار درگاه یاد سلطانی
کبوده و حشمت لم یزل بر هم شوکت جبار و سلاطین قهار و پادشاهان و روزگار پادشاهست و آبرو خواهان با جمال و افعالی
در بذل اموال که یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و جواد بوده ایشان بر جود و لواه بمصداق آیه کریمه مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
**نظم** ای او کرده داده و دادرس ما • ما بیکس و الطاف عمیم تو کس ما • گر خواهش ما از تو بود غیر تو یا رب • مقبول ما
شنو و ملتمس ما • بی لطف تو ره جانب مقصود نیابیم • گر مشعل خورشید رود در پیش ما • و صلوات و سلام بر فضلا افضال
برگزیده اللطف و الجلال اعنی محمد رسول الملک المتعال **نظم** بی عذر گنه کاران چه آید [illegible]
عذر خواهی را [illegible]



صدق قول خود • گر شاهد تا دو تا بودنی شاید گواهی راه • در بردمی و ابن عم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام **نظم**
ای سعدی که آفتاب بارزی تجمیل فزود • خورشید دی تر اکشته بجان مشتری • هیچ شی نگذرد تا نکند رای تو • گو که روز نامه جهان
رهبری • در بارده خرد نداد که هر یک عارفان آگاه و سالکان راه و برگزیدگان درگاه هستند **اما بعد** بدانکه زکوة دادن
مالست و دل اموال و از فضل اعمالست و درین باب دوازده فصل است **فصل اول** در فضیلت آن و در قرآن
مجید مکرر اقول حق تعالی نص است بر دادن زکوة واجب و متحتم است و در حدیث واقع شده که تلف نشود مال نزد در
رونه در بحر مگر بمنع زکوة و دادن زکوة مال را زیاده میکند چنانکه شیخ سعدی فرموده که **نظم** زکوة مال بدر کن که فضله
رز را • چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور • و دیگر حضرت رسول صلعم فرموده که زکوة دهید و حصار سازید مالهای خود را
بدادن زکوة و دوا کنید بیماران خود را بعطای صدقه **نظم** مال خواهی ای برادر بشمار • روز گو تشنه که آید در
حصار • نه برود زود و نه آرا جشن بود • در امان باشد بفضل کردگار • و نیز حضرت صلعم فرموده که کم نمیشود مال بدادن زکوة
و دیگر فرموده که زکوة پل مسلمانیست یعنی هر که زکوة مال ندهد در شهر اسلام در نتواند آمد و احادیث درین باب بسیار است
**مناجات جامی** ای کشیده بجهان خوان کرم • خان حاضر خان تو الوان کرم • نعم شکر و نعم هر دو زتست • نشود
جز بتو این کار درست • شکر گویان ترا او زبان • یک نوالست از الف به بدهان • چون نواله ز نوایست جدا • زان نوالست
جهانی بنوا • گرچه جایی بود از هیچ کسان • زان نوا ز نواهش رسان • گر با آتش نکنی غیر رسی • تکیه کی رسد از هیچ کسی
وای او گر تو قراری ندهی • بهر خود میل بکاری ندهی • رد خود خواهی ار کنیش • رفعتش کن کنی غلطش **فصل دوم**
در عقاب منع زکوة قال الله تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو
شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی مپندارید آنها که بخیلی میکنند و زکوة مال نمیدهند که آنچه داده است
حق تعالی ایشان را از فضل و رحمت خود ایشان را بهتر است و نیکی ایشان در آن نیست بلکه بدی و عقوبت ایشان در آن گشت
روز خود باشند که آن مال را مثل ماری در گردن ایشان اندازیم روز قیامت و دیگر فرموده که والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و
جنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون یعنی آنکسانی که گنج مینهند
از طلا و نقره را و نفقه نمیکنند در راه خدا یعنی زکوة آن مال نمیدهند پس بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک روز قیامت
که گرم کرده شود آن طلا و نقره در آتش دوزخ و داغ کنند بآن پیشانیهای ایشان را و پهلو و پشتهای ایشان را و گوییم که
این گنج شماست که جمع کرده بودید و زکوة آن ندادید از برای خود پس بچشید از آنچه بود که گنج مینهادید و [illegible]

بعضی علما رحمهم الله آورده‌اند که هر که زکوة مال خود ندهد روز قیامت آن مال را مثل ماری سیاه و سفید گردانند و در گردن او اندازند چون طوقی
و این مار گوشت رویهای او را میگزد و میدراند و گوید که من مال و گنج تو ام که در دنیا زکوة آن ندادی و دیگر فرموده که قبول نکند حق تعالی
نماز کسی را که زکوة مال خود ندهد و دیگر فرموده که ایمان نیست کسی را که نماز نکند و نماز نیست کسی را که زکوة مال ندهد و از ابوذر
غفاری رضی الله عنه مرویست که گفت روزی رسول صلعم آهی برد برکشید و گفت زیانکارترین بنی آدم مردمانند مگر کسی که مال خود را
بجهت رضای خدای تعالی در میان بندگان صرف کنند و ایشان اندک کنند و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درم زکوة نا داده بگذارد
روز قیامت او را صحیفها گردانیده بدان داغ کنند تا حق تعالی از حساب بندگان فارغ شود و ابو امامه گفت مردی از اصحاب صفه
فرمان یافت در جامه او دیناری یافتند و حضرت فرمود این داغیست و او را دیگری فرمان یافت در جامه او دو دینار
یافتند فرمود این دو داغست مر او را و ابوذر نقل کرد که از رسول صلعم شنیدم که اگر مرد صاحب شتر زکوة او نداده باشد روز
قیامت او را بر روی در افکنند و آن شتران را بر او روانه و چون آخرین بگذرد اولین باز بر او گذر کند و بدین طریق
او را در زیر پای دارند تا حق تعالی از حساب خلق فارغ شود و همچنین صاحب گوسفند را بروی در اندازند تا آن گوسفندان بر رو
لگد و شاخ زنند تا که مردمان بحساب به پردازند و هم از حضرت رسول صلعم روایت کرده که هر که گنج بنهد و زکوة نداده باشد
خدای تعالی آن گنج را ماری سازد که بر بالای چشم او دو نقطه سیاه بود و هر جا که آنکس رود آن مار ملازم او بود و از وی جدا نشود و لی
گوید و ملک تو کیستی و چه کسی گوید من آن گنج که تو ذخیره نهاده بودی از تو جدا نشوم تا ترا در شکم فرو برم پس دست
دهن فرو برد و بشکند و همچنین یک یک اعضای او را بشکند و فرو برد و باز قی کرده درست شود و باز همان عمل کند و اینجا
که عارفی گوید مثنوی گاوی با کرم رود به بهشت * زرد و مؤمن و بخیل بهشت * از سخی نیکتر فعالی نیست * و ز بخیلی بتر
بتر خصالی نیست * ممسک خشک طبع همچو لنج * هست کو گرد آتش دوزخ * هر مسلمان که بود سنی احسان * در دل او هست
بود ایمان * امید که حق تعالی توفیق دهد مؤمنان را که دل از نور ایمان منور کرده‌اند حب دنیا از دل ایشان بردارد و چراغ هدایت
در راه گرامان نماید و در قیامت در نظر رحمت و مغفرت گناهکاران امت حضرت رسالت کرد و در خدمت
بهشت ارزانی فرماید مناجات شیخ عطار ای خرد سرگشته درگاه تو * عقل را سرگشته‌گم در راه تو * جمله عالم بتو بینم
عیان * وز تو در عالم نمی‌بینم نشان * هر کسی از تو نشان داده باز * جز نشانی نیست ای دانای راز * کار از ضرورت ترا
آمده * وامن از خشک لب باز آمده * در میان بحر گردان مانده‌ام * در درون پرده بیرون مانده‌ام * بنده را
ناجوم برار * تو در افکندی درا تو هم برار * نفس من بگرفت سر تا پای من * گر نگیری دست من ای وای من * فصل سوم
در اقسام زکوة و زکوة بر دو قسم است واجب و سنت آنکه واجبست در زکوة بدانکه زکوة از چهار جنس واجبست شتر و گاو

دوالو



و گوسفند و طلا و نقره و گندم و جو و خرما و مویز و شروط زکوة چهار است اول نصاب و هر یک از این اجناس که مذکور را
نصابیست که در محل خود بیاید انشاء الله تعالی دوم چریدن یکسال تمام است که اگر بعضی از سال علف دهند چنانکه در عرف علما
گویند که معلوفه است در وی زکوة واجب نیست سوم حول و آن مالک بودن یکسالست یعنی یکسال تمام در دست مالک باشد
چهارم آنکه شتر و گاو عوامل نباشند یعنی کار نکنند و گوسفند قوچ نباشد مگر آنکه زیاده از عرف باشند و نیز باید که از جهت خوردن
نباشد مناجات شیخ عطار ای گناه آمرز و عذر آموز من * سوخت جانم چند خواهی سوز من * خونم از تشویر تو آمد بجوش *
با جوانمردی بسی کردم خروش * این همه آب چو از جوی تو * عقل ار گشته‌گم در کوی تو * گرچه توحید تو میخوانیم ما * هم تو دانی
که نادانیم ما * پادشاها در من مسکین نگر * از گناهی گر کردم درگذر * بی نیازا من بسی بد کرده‌ام * بس ستمها بر تن خود کرده‌ام *
چون ندانستم خطا کردم ببخش * بر دل پر درد جان پر دردم ببخش فصل چهارم در زکوة شتر و نصاب شتر دوازده است
اول پنج شتر و در وی یک گوسفند است دوم ده شتر و در وی دو گوسفند است سوم پانزده شتر و در وی سه گوسفند است
چهارم بیست شتر و در وی چهار گوسفند لازمست پنجم بیست و پنج شتر و در وی پنج گوسفند باید داد ششم بیست و شش
شتر و در وی شتر ماده یکساله واجبست هفتم سی و شش شتر و در وی شتر ماده دو ساله واجب میشود هشتم چهل و شش شتر و در وی
شتر ماده سه ساله لازم می‌آید نهم شصت و یک شتر و در وی شتر ماده چهار ساله واجبست دهم هفتاد و شش شتر و در وی دو شتر
ماده دو ساله واجبست یازدهم نود و یک شتر و در وی دو شتر ماده سه ساله واجبست دوازدهم صد و بیست و یک شتر و در وی
در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله واجبست یا در هر چهل شتر یک شتر ماده دو ساله و هر چند بالا رود بدین طریق زکوة باید
داد و هر چه از این نصاب کم آید معفواست مناجات اوحدی کرده‌ام کار این نکوکاران * که در آرم سلک نزدیکان * گرچه
چند مدتی کردم در راهت ایمان * در هبوط این جاهم بر درستی ادب زدم انگشت * حلقه ساختم ز عجز پشت * تا زدم خود را
در آورم * مرغم آه و اشک بریزم * وه که این کار خود چه تنگ دلم * بر غم رنجم چه سنگ دلم * سود دیدم سوی آن کردم *
سخن چند زیان کردم * دلم از کار من بجان آمد * هم ز من بر من این زیان آمد * باد نخوت برون کن از جانم * متصل کن
بعفو پیمانم * روشنم کن چراغ ... * بر شیم زین وجود بگریزان فصل پنجم در زکوة گاو و نصاب گاو اول سی گاو
و در وی گاو یکساله ایست خواه ماده و خواه نر دوم چهل گاو و در وی گاو دو ساله واجبست خواه نر خواه ماده و این وقتی واجب
میشود که شروط مذکوره حاصل باشد که آن چریدن یکسالست و حول یعنی که یکسال تمام در دست مالک باشد و اگر کار نکند
باشد و از چهل هر چند بالا رود در هر سی گاو گاو یکساله ایست و در هر چهل دو ساله و هر چه کم آید معفواست مناجات الهی
الهی تا یکی داشتن باشیم * چه باشد گر تعلق برتر باشیم * بر آن ذاتی که مانندی ندارد * بر آن نوری که پیوندی ندارد * تا کی

کار بطی را فراخت علم رتعالم بالا برافراخت • بر آن ماهی که شاه آسمان شد • شب اسری که مکان لامکان شد • بدین پاکی جمع پاک
دینان • در ایوان فلک بالانشینان • تو گل و گل کز آن خشنود کردیم • بگو که مقصود کردیم **فصل ششم** در بیان گوسفند و نصاب گوسفند پنج است
**اول** چهل گوسفند و در او گوسفندی واجبست **دوم** صد و بیست و یک گوسفند و در او دو گوسفند است **سوم** دویست و یک گوسفند
و در او سه گوسفند باید داد **چهارم** سیصد و یک گوسفند و در او چهار گوسفند لازمست **پنجم** چهارصد و بیشتر پس در هر صد گوسفند یک گوسفند
باید داد و آنچه در مابین نصابها ست معفوّ است و بره و بزغاله و گوساله و شتر بچه هرگاه که از شیر باز ایستند و به سر خود چرند علف
خورند تا یکسال بعد از آن زکوة ایشان نیز واجبست و زکوة ایشان با زکوة مادر ایشان نیست و حول ایشان علیحده حساب
میشود **مناجات شیخ نظامی** ای تو روشنی دل و جان همه • واسطه خوف و امان همه • چاره ما ساز که ما مانده ایم • حاجتها
کز شده ایم • نیست چه من کافری دینی کسی • زانکه نبخشای گروهم بسی • من که را با همه بد کرده ام • حال بد خویش نظر کرده ام
با همه ناخوشی و بدکاره • نیست بر او جز تو خداوند کاره • ما و دل خسته و اندوه و درد • گر ننوازی چه توانیم کرد • خسته دلان را ز نوای
رحمان • سوز نوا نیز کجای رسان **فصل هفتم** در زکوة طلا و نقره و زکوة در طلا وقتی که بیست دینار شرعی برسد و یکسال
در دست آنکس باشد یعنی مالک او باشد و در این یکسال بر او داده نشده و معامله ننماید و بدل به زر دیگر نکنند و این طلا و نقره
وسکه معامله داشته باشد پس هرگاه که از بیست دینار و در و ده قیراط طلا واجبست که زر و نصف دینار شرعی است و چون چهار دینار بر
بیست دینار زیاده شود دو قیراط دیگر بر زکوة زیاده میشود یعنی چون بیست و چهار دینار شود دوازده قیراط واجب میشود
و هرچه بالا رود همین حکم است مثلا چون بیست و هشت دینار شود چهارده قیراط لازم میشود و چون سی و دو دینار شود شانزده
قیراط و علی هذا القیاس و نقره چون به دویست درهم رسد بشرطی که مذکور شد در و پنج درهم نقره واجبست و بعد از آن هر چه
به چهل درهم زیاده شود یک درهم در زکوة علاوه میشود آنچه در میان نصابها است معفوّ است **مناجات علی** الهی از طمع پس چاره دور کن
دار باب خلاف رستگارم کن نا امید خواهانت • نه یا رب بر پر مناجات • بر آه دردمندان بی دل • بر آب چشم معصومان بیدل
بروز کرده و ایام شادی • نشیبهای دراز نا امیدی • بمشتاقان که از معشوق دور است • بمعشوقی که عاشقان یار است • بد آن
رازی که محرم نیست آنرا • بر آن داغی که مرهم نیست آنرا • که از جرم خداوندا نصیبی • که و بشتر ز باطلم رقیبی • قناعت ده که ایمن
از حسندی • مگردان رستم از سر بلندی **فصل هشتم** در زکوة غلات اربعه که آن گندم است و جو و خرما و مویز و در غلات ... که
بحد نصاب برسد بعد از پاک شدن و اخراجات بیرون کردن مثل وجه سلطانی و اجرت گاو و تخم و اجرت آب و ...
و کشتن و دیگر اخراجات که ... درو باشد در گندم و جو و بعضی از ... و در خرما و مویز و نصاب ایشان پنج وسق است و در وسق
شصت صاع و صاعی چهار مد و مدی دو رطل و ربع رطلی ... رطل عراقی باشد و رطل عراقی ...



و مثقال شرعی هشت جو است و چهار سبع از جوهای میانه که عرض هر یک مقدار هفت موی باشد از موهای اسب یابو
که پهلوی هم نهاده شود و درهمی چهل و هشت دانه جو است از جوهایی که مذکور شد و زکوة غلات مذکوره ده یک است
در آنچه آب باران یا چشمه یا رود خانه خورده و ده نیم است در آنچه آب بدست یا دلو و گاو دهند و باید دانست
که زکوة وقتی متعلق میشود به اینها که گندم و جو دانه بند شده و خرما زرد میشود و انگور غوره کرده و اگر پیش از این اوصاف
آفتی بر ایشان رسد زکوة ساقط میشود و بعد از این صفتها زکوة ساقط نشود پس صاحبان انگور را ... رسد که
انگور خود را خواهند فروخت یا دوشاب و غیره خواهند کرد زکوة او ساقط میشود بلکه انگور را حصه باید نمود و زکوة بر دارد
باید نمود تا در قیامت معذب نباشد **مناجات ناصر خسرو** خداوندا مرا توفیق دادی • در معنی بر رویم برگشادی • سپاسی نگر
ای ... ذوالمنن • که گردی تازه بیدا بکر من • بعصیان بر مرا زینت فزودی • ره تجرید و تحقیق نمودی • بلطف خویشتن برین برکشانی
مرا از فضل راه راست بنمای • ز بر عقل واقف شد دل ام • مرا نشنم که من چیزی ندانم • بدین نادانی ام جرم ببخشای •
بفضل خویشتن راهیم بنمای • مرا مگذار با من ای توانا • که من نادانم و هستی تو دانا • گناه من اگر چه بیشمار است • هنوزم دل بعفو امید
وار است **فصل نهم** آنچه زکوة در وی سنت است و آن مال تجارت است بشرط آنکه یکسال در دست آنکس باشد و ملک
او باشد و بحد نصاب رسیده باشد پس هر چه بکیل و وزن در آید و بحد نصاب رسیده باشد سوای ... و ...
... اینها زکوة در وی سنت است بشرطی که مذکور شد مادیان بر ده دینار شرعی در و زکوة سنت است و بایو یک دینار و
مراد از ... آنست که مادر و پدر هر دو اصیل باشند و یابو و غیر آنست ... در اینها ...
تمام سال و مالک بودن یکسال و شرطهای که در زکوة واجبی مذکور شد در سنتی نیز مذکور است و باید دانست که دین مانع
زکوة نیست که اگر کسی صد تومان قرض داشته باشد مثلا مالی داشته باشد که بحد زکوة رسیده باشد زکوة بر او واجبست **مناجات
جامی** ای جانب دل ... دلی • ... هر جا تجلی • ای ... دلها • ...
چاشنی بخش ... • ... • ... • ...
... • ... • ... • ...
... **فصل دهم** در تحقیق زکوة و آن هشت صنف
**اول** فقرا و مساکین و ایشان آن جماعتی اند که قادر بر معیشت یکساله خود و عیال خود نباشند پس هر که برای معیشت
... باشند و مؤمن باشند و از گناهان کبیره اجتناب نماید و بر صغیره اصرار نکند مستحق زکوة است و زکوة بقدر احتیاج ...
حلال است ... بعضی از مجتهدین ... عدالت ... و اگر عادل نباشد زکوة واجبی ...

صنعتی و کسبی باشد یا از دوستی تواند کرد یا ملازمت اختیار تواند نمود زکوة بر او حرامست مگر آنکه کسب کار او بقدر کفاف او نباشد
که آن تنگ گرفتن بر وی حلالست و بهتر آنست که زکوة بکسی دهند که مستحق آن باشد و طلب نکند و صدقه دادن در سر بهتر است
تا آن تنگ را و علی بن ابراهیم از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که صدقه در خفیه مخصوص است بسنت و بر واجب در معروف و زکوة
دادن افضل است تا متهم نشوند بنداشتن آن و مردمان باو اقتدا کنند در افعال و اجرها و از ابن عباس روایتست که صدقه
سر در سنت و بر افضل است از علانیه بهفتاد درجه و صدقه تو و نیز علانیه آن از سر بیست و پنج درجه فاضلتر است و از پیغمبر علیه
مرویست که صدقه پنهان غضب ربانی را فرو نشاند و دفع گناهان میکند همچنانکه آب فرو می نشاند آتش را نظم بیع دنیا
بآخرت کن زود • که بیابی ازین معامله سود • هر که دنیا به آخرت بفروخت • خاک ره داد و کیمیا اندوخت • دو جهان چون
ترازو و دو سراست • در یکی سنگ و در یکی گهر است • لیک آنکس که دیده اگر داشت • سنگ را بست و گهر بگذاشت دوم
از مستحقین زکوة عاملان اند یعنی کسانی که صدقات جمع کنند باذن امام ع و می باید که ایشان نیز عادل باشند و بغوی زکوة عالم
سوم مؤلفة القلوب اند یعنی کفاری که ایشان را استمالت داده باشند امام ع که از برای مسلمانان جنگ کنند و اوت با ایشان وا نهند
چهارم فی الرقاب اند یعنی بندگانی که مکاتب باشند یعنی شرط کرده باشند خواه با ایشان که مبلغی معین بدهند و آزاد شوند یا غلامان
که در تحت شدت باشند یا اگر خواه در زیر ایشان ستم کنند و اگر یا شکنی و خواه که روا باید ایشان را یا که طاقت آن نداشته باشند سهل
حنیف از رسول صلعم روایت کرده که هر که او مکاتبی را یاری دهد در فک رقبه او یا غازی را در غزوت او یا حاجی در جهاد
او حق تعالی در زیر سایه عرش خود او را جای دهد در روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه رحمت او پنجم غارمون اند یعنی قرض
دارانی که قرض ایشان بجهت معصیت نبوده باشد ششم فی سبیل الله یعنی جهاد و بعضی گفته اند که جمیع سبیل خیر و رباط و معاونت
زایران و بنای مساجد هم داخل سبیل الله است هفتم ابن السبیل است یعنی ره گذری که طلب چیزی کند اگرچه در ملک خود غنی
باشد و زکوة واجب را بسادات نتوان داد مگر که از سادات باشد مناجات شیخ نظامی ای خود بر لطف امیدی مرا • داده بتو
بخشنودی مرا • و آنکه غرض ز تو کارسازی کند • وانکه فکندی که نوازش کند • هر که اسیر تو خلاصیش نیست • در گرو دام
نیست • هر که رها کردیش رانی ز پیش • ره نبرد هیچ کسش جز بخویش • وانکه کند لطف تو اش ارجمند • دست خم او رکمیم
پای بند • قدرت ما را بنو بر راه نیست • جز تو کسی از سر ما آگاه نیست • از همه بهتر که کسی او توئی • حاجت فریاد رس او توئی
خوشه بازوی تو طالع بر گشت • دست دل و جود سخا ام بگشت • ور گذرد از رحم که خواهند • چاره ما کن که تو ما را مستند فصل یازدهم
در زکوة فطره و آن واجب است بر هر بالغ و عاقل و آزاد و غنی که قادر بر قوت یکساله خود و عیال خود باشد [illegible]
دیدن ماه شوال تا بعد از دیدن ماه مذکور از کسی باشد اگرچه طعام او را نخورد زکوة فطره او بر او واجبست و هر طفلی که پیش از





هلال شوال متولد شود یا کسی مالک بنده شود فطره او واجبست و اگر بعد از هلال باشد و پیش از نماز عید فطره او سنت است
و زکوة فطره باید که گندم باشد یا جو یا آرد اینها یا نان اینها یا خرما یا مویز یا برنج یا شیر و از برای هر سری یک صاع از
این اجناس واجبست یا قیمت صاعی از اینها و وقت بیرون کردن از دیدن هلال شوالست تا پیش از نماز عید کردن و
مستحقین زکوة فطره همان مستحقین مالند که مذکور شد مناجات یارب بخدایی خدایت • وانکه بکمال پادشاهیت •
کانکه گرنفس تا تو آید • هم فطره نام تو بر آید • خاکی ده از آستان خویشم • وای کرده غل بر و زنجیرم • روزی که مرا ازین
سرای فانی • بیلی کن آنچه دانی • وانکه که مرا ازین دهی باز • یکسایه لطف بر من انداز • تا با توجه خاص خود کردم • چون
نور ز سایه دور گردم فصل دوازدهم در نکتهٔ چند متعلق باین باب نکته بنا بر آیه کریمه و آتی المال علی
حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب مراد از آن
که صدقه و سخاوت را به شش طایفه دهند بجا آن که حق تعالی فرموده که نیکویی آنست که هر کسی مال خود را بدوستی آن
مال یعنی با آنکه دوست میدارد از سر آن بگذرد و در راه خدا بدهد بخویشان خود در اول قدم چون پدران را که
بحد بلوغ رسیده باشند و محتاج باشند که طلب کنند و راه گذر باز او و درویشان خواهنده را و در خلاص کردن گردنهای بندگان
از قید بندگی و بدان ای عزیز که هدایت کند خدا ترا که تصدق بر کرده مذکوره که موجب ثواب جمیل و جزای جزیل است
داما بر ذوی القربی موجب ضعف اجر است یعنی دو اجر دارد یکی نزدیکی بر خویشان و یکی مزد صدقه و از علی بن الحسین علیهما السلام روایتست
که فرموده که اگر میخواهید که حق تعالی تمام شما را بیامرزد و گناهان شما را بیامرزند باید که نیکویی کنید و صدقه بدهید و صله رحم
بجای آورید که این صفتهای عمر را زیاده کند و درویشی را ببرد و هفتاد نوع بردن عمر را از صاحب دفع کند پس صدقه باقارب
موجب اجر دنیا و ثواب عقبی است و نیز از حضرت رسالت صلعم روایتست که هر که یتیمی را بخشد و گرد او طعام
و شراب دهد تا آنکه یتیم از وی مستغنی شود حق تعالی بهشت را ... و نیز مرویست که بهترین خانهای شما خانه ایست
که در وی یتیمی باشد که با او نیکویی کنند و رعایت او نمایند بانواع رحمت و شفقت مثنوی چه میخواهی یتیمی را فکنده پیش
[illegible] بر روی درخور خویش • یتیم از گریه تا نازش کشند • ور از خشم گردد که نازش کشند • الا تا نگرید که عرش عظیم • بلرزد همی
چون بگرید یتیم • واما سائلین در خبر آمده است که رسول صلعم ورد دعا میفرمود که بار خدایا مرا با درویشان همنشین کن در دنیا و
در آخرت یکی از زوجات طاهرات فرمود که یا رسول الله این چه دعاست حضرت فرمود که اگر این جماعت پیش از توانگران
به بهشت روند بچهل سال بعد از آن فرمود که زینهار که مسکین را زجر مکنید و اگر چیزی نخواهد رد مکنید اگرچه نیم خرما
[illegible] باد درویشان دوستی کنید [illegible] فقره

بدینار و درم چه خرسند شده‌ای • بر عاقبت اندر بدینار و درم گرد • خواهی که ممتع شوی از نعمت دنیا • با خلق کرم کن چو خدا با تو
کرم کرد • و از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که حق تعالی میفرماید که هیچ چیز نیست که مرکسی را موکل ساخته‌ام که آنرا قبض میکند الا صدقه که
درویشان که من بید قدرت خود قبض کنم و کسی را در قبض آن وکیل نمیکنم اگرچه نیم خرما باشد و پرورش میدهم همچنانکه شتر
بچه یا کره اسپی و چون روز قیامت شود من آن صدقه را بمقدار کوه احد رسانیده باشم پس آن را بوی رسانم و از اینجاست
که اکابران فرموده‌اند که در زکوة و تصدق دادن میباید که دست مسئول زیر دست سایل باشد زیرا که آن اول بید
قدرت حق تعالی میرسد بعد از آن بدست سایل اما ابن السبیل مرویست که هر که غریبی را بنوازد حق تعالی مهمات دنیا و آخرت
او را روا گرداند و در فردوس ثواب عزیزان غریب باشد و در موافقت مع با او باشند که انیس او باشند و از احوال ایشان
او را ایمن گردانند اما سائلین مرویست که سایل را رد نباید کرد اگرچه نیم خرما باشد و در میان درویشان خندان و خوش
خوی باید بود که ایشان عطیة الهی اند و اما فی الرقاب عبدالرحمن بن سهل از رسول خدا صلعم روایت کرده که هر که بنده مکاتب را
یاری دهد بقدر مال تا آن خود را از خواجه باز خرد و از قید بندگی خلاص شود در سایه خدای باشد در روزی که هیچ سایه نباشد
مگر سایه رحمت او بجائزه این خبر اعرابی روایت کرده که اعرابی نزد رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله مرا عملی بیاموز تا مرا بهشت رساند
فرمود که بنده آزاد کن و گردن کسی را که از ذل بندگی در بند باشد خلاص گردان • مثنوی • هر که از نخل درویشی بگسست • مهر دینار و
او شکست • هر که دل بسته او بر زر است • آدمی نیست هوس پرور است • چند بینی زر که چون زرگری کم • تو خود ای خاک
زر خورده و مردم • زر طمع چه برامید دراز • راه صعب است و سنگ لاخ مساز • چند برایم همچو طفلان سنگ • که بگیرد
آخر آن سنگ • حکایت • مرویست از رسول خدای صلعم که روز قیامت هفت کس در سایه رحمت خدا باشند یکی از ایشان آن است
که صدقه بدست راست بدهد چنانکه دست چپ ویرا از آن خبر نباشد تا ریا آمیخته نشود و فرموده‌اند که چون حق تعالی
کوهها را بیافرید فرشتگان سنگ ندیده بودند گفتند خداوندا هیچ چیزی باشد که بر سنگ غالب باشد گفت آهن گفتند
پروردگارا چه چیز را آهن غلبه کند گفت آتش گفتند خداوندا چه چیز باشد که بر آتش غالب آید فرمود آب گفتند خداوندا چه
چیز باشد که بر آب غالب آید فرمود خاک گفتند کریما چه چیز باشد که بر خاک غالب آید گفت باد گفتند مالکا خداوندا
چه چیز از اینها عظیم‌تر و غالب‌تر باشد فرمود که بنده که صدقه بدست راست دهد چنانکه دست چپ او از آن خبردار نگردد
باشد یعنی پنهان دارد و با کسی نگوید و بر ستاننده منت ننهد و مراد او از رضای حق تعالی باشد • نظم • درخت کرم هر کجا بیخ کرد
گذشت از فلک شاخ و بالای او • گر امید داری که بر خوری • بمنت منه اره بر پای او • حکایت • آورده‌اند که در زمین اسرائیل
محلتی بود زنی ... کودکی خورد داشت ... درویشی ... گفت ...



حکایت کرد سرانجام آن زن لقمه نان داشت بدو داد و در اثنای این حال از قضای ایزدی گرگی در رسید و آن طفل را
در ربود زن فریاد کنان بدرگاه حق تعالی نالید پروردگار رحیم فرشته را فرستاد تا گرگ را گرفته بچه را از دهن او آورد
و گفت این لقمه عوض آن لقمه است که بدرویش دادی تا بدانی که اجر هیچکس نزد حق تعالی ضایع نشود که ان الله لا یضیع
اجر المحسنین • نکته • عالمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت بدبخت
آنکه مرد و هشت • نظم • منعم امروز کند داروی درد دل درویش • که پس از مرگ علاج نشود درمانش • هر که دانه نفشاند بزمستان
در خاک • نا امیدی بود از دخل بتابستانش • نکته • روایت است از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که صدقه بر پنج وجه است یک
وجه درمی بده درم برابر است و وجه دیگر آنست که درمی برابر هفتاد درم است و وجه دیگر درمی برابر هفتصد درم
برابری میکند و وجهی دیگر درمی مقابل هفتاد هزار درم است و وجهی دیگر فاضل‌تر است از صد هزار درم اما آنچه
درمی بده درم است آنست که تصدق کنند بر شخصی که صحیح البدن باشد و دستها و پایهای او ... واقع نباشد اما
آنچه برابر است بهفتاد درم آنست که تصدق کنند بر فقیری بی‌چیزی که مستحق آن باشد و آنچه مقابل بهفتصد درم است آنست
که بدهند بخویشان مستحق و اما آنچه بهتر است از هفتاد هزار درم آنست که ایثار مادر و پدر کنند ... و آنچه برابر است
بصد هزار درم آنست که تصدق کنند بطالب علمی که مستحق آن باشد • نکته • روایتست از سید عالم صلعم ...
که لقمه که بدست خود بگرسنه رسانی بهتر و فاضل‌تر بود از آنکه بده هزار دینار وصیت کنی • نکته • آورده‌اند که روز قیامت چون
بنده در تاریکی و تلخی قیامت درماند صورتی زیبا و نیکو بیند که بیاید و دست آن بنده بگیرد و ویرا از آن تاریکی و تلخی برهاند
آنگه گوید تو کیستی که بدین نیکو روی و خوش خوئی و خوشبوئی گوید من آن صدقه‌ام که در دنیا داده از برای درماندگی امروز اگر بیشتر میدادی
بیشتر می‌یافتی مکافات آنرا • نظم • آسیاوار اگر بگردانی • جود میکن هر چه بتوانی • هر چه با تو نهان بخورد چه سان • دیگر ازرا
تو از برسان • زان دو بیست دانه گندم • که یکی جو خورد بسی با مردم • گر ببخشی بزار خاک بده • که تو دادگری از تو داگر بنده • چون
کاسه پر بود و کم دهان • آب جای دگر رود ناچار • نکته • در تحقیق پیشانی و پهلو و پشت جواب عقوبت مانع زکوة در این آیه
یوم یحمی علیها فی نار جهنم الی آخره محققان گفته‌اند که چون هر که سایل را دیده است گره بر پیشانی زده است
و پشت بر سایل و روی بر فقیر نساخته‌اند و درویش بگذاشته درهم بپشت برادران و متعلقان بوده و مراد در پهلو آنست
که اغنیا ایشان را از رفع آسایش نیافته‌اند و قول دیگر آنست که مال جمع کرده خود مغرور بوده و گشاده پیشانی و قوی
پشت و پهلو تکبر و فخر آورده • نکته • حق سبحانه و تعالی فرموده که اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة یعنی بر پای دارید نماز را
و بدهید زکوة را پس هر که نماز کند و زکوة ندهد نماز وی قبول نباشد ...

زکوة مالش و در آیه اگر زکوة بدهد نماز و زکوة ویرا بجای نجات رسد و چون روز قیامت شود فرشتگان با هیبت را
از حجاب بیرون آرند هر که زکوة نداشته باشد چون ایشان را ببینند بروی افتند و آنان که زکوة داده باشند چون بنگرید
ایشان را که ایمن باشند که ایشان را خوفی نیست نکته ثوبان روایت کرده از رسول صلعم که چون این دو آیه والذین یکنزون
الذهب و یوم یحمی علیها نازل شد حضرت فرمود هلاکت باد ذهب و فضه را و این لفظ را سه بار تکرار کرد
اصحاب بسیار ازین پریشان شدند و گفتند یا رسول الله ما کدام مال اخذ کنیم و چه سرمایه سازیم که عاقبت آن محمود باشد
فرمود قوم و محمود دلی صبر کننده و زبانی شکر گوینده و زنی مومنه که یاری نماید در دین یعنی ذخیره و مالی که دنبال برای آن
متوقع تا خوند اعمال صالح است پس عاقل آنست که چون دیگران اهتمام زینت و مال کنند او قصد خزینه اعمال کند و اگر دیگران
زر و اموال فانیه جمع کنند او رموز اسرار باقیه جوید نکته باید دانست که صدقه سنت وقتی جایز است که آنکس قادر باشد
بر نفقه اهل و عیال خود چنانکه مرویست که عمر بن جموح سوال کرد از رسول صلعم که دانسته ام که صدقه باید داد اما نمیدانم که چه دهم
آیه آمد که یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو یعنی سوال میکنند ترا ای محمد که چه چیز نفقه کنند بگو که نفقه کنید آنچه
زیاده باشد آنچه زیاده از نفقه خود باشد و عیال خود یعنی مادام که خود محتاج آن باشد در مصرف انفاق تصرف نکنید و زیاده
بر آن صدقه در راه خدا بدهید چنانکه مرویست که مردی بخدمت رسول آمد و مقداری طلا بشکل تخم مرغ در دست داشت و آن از
بعضی غنیمت دار الحرب باو رسیده بود گفت یا رسول الله این را از من بستان که صدقه است و غیر از آن دیگر چیزی ندارم
حضرت صلعم از وی اعراض فرموده روی مبارک خود را بگردانید و بطرف دیگر رفت همین گفت رسول الله از او
طرف دیگر روی برگردانید و بطرف دیگر رفت و همین گفت حضرت در غضب شد آنرا از دست او بستد و چنان بر وی انداخت
که اگر بر او آمدی عضو او را بشکستی و فرمود که یکی از شما آید و هر مالی که دارد صدقه میکند و بعد از آن می نشیند و دست از پیش مردم
جدا کرده و گدائی میکند صدقه آنست که از سر توانگری بود و ابتدا باید کرد باهل و عیال خود کسی و اگر چیزی از ایشان فاضل آید بصدقه
کنی شعر اگر چه احسان نکوست از کرم و بخشش ظلم باشد بغیر موضع خویش بزن نیکی بجای دشمن دوست هر یکی در محل خود
نکوست نیکی گمان نیز محل خود است تو نکو می گمان هر که بد است نیز و کام و دشمنان دادن مار را افعی
دادن نکته قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا
و لا اذی لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یعنی آنکسانی که نفقه میکنند مالهای خود را
در راه خدای پس از پی درنیارند آنچه را که نفقه کرده اند منتی یعنی بر کسی ننهند و نه آزاری یعنی درویش و فقیر را
دادن صدقه مرا نباید بقول زشت و فعل قبیح مانند روی ترش و اظهار کراهت

ایشان



ایشان نزد پروردگار ایشان و نه ترسی هست و ایشان را و نه ایشان اندوهگین شوند مرویست از بعض صحابه که منت نهنده
در صدقه حق تعالی با او سخن نکند و بنظر رحمت در وی ننگرد و نه بیامرزد او را و از جمله منت نهادن چشم داشتن ثنا و یاد آنست
از فقیر و جواب دادن سایل به نرمی و همواری بهتر است از دادن چیزی که منت دهند قوله تعالی قول معروف و مغفرة
خیر من صدقة یتبعها اذی یعنی سخن نیکو رد رویش را و در گذشتن از درشتی سخن بهتر است از صدقه که
در پی آن در آید رنجی و آزاری از سرزنش زیرا که صاحب این صدقه دوست از ثنای جمیل در دنیا و از ثواب جزیل
در عقبی شعر نیکیت نشد البته ای عاقل که از سنگ منتش باطل هر که منت نهد بویش گران که نهد کلاه
فلک و در خاک بیو الخشندیه رخت سخا از منتش منزه با منت نان مزه بهجات علامت شمار برجانت عالی را
اگر داد دهی بیکی منتش بر باد دهی در عطار دو شادکی آورد که بود آن عطیه و بکرد نیج باشد عطای آن جود کام
که بود یاد ش از پس انعام زر که بخشید نقش برنج بوده زهر مار است اگر چه گنج بوده و حق تعالی فرموده که یا ایها الذین
آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای گروه گرویدگان باطل مکنید مزد صدقهای خود را بمنت
نهادن و ایذا و رنج رسانیدن از بعض صحابه مرویست که اگر قدرت ندارید که بمال خود مردمان را یاری نمائید و ایشان را از تنگی
معیشت بیرون آرید باری بحسن خلق با ایشان سلوک کنید و می باید که صدقه بی ریا باشد از ابن عباس مرویست که رسول صلعم
فرمود که روز قیامت حق تعالی ندا کند که من قبول نمیکنم کرداری را که غرضی از اغراض دنیوی با آن آمیخته شده باشد و از
امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که حضرت عزت فرموده که هر که عملی کند برای من و غیر مرا با آن شریک سازد من از جمیع آن آزاد
شریک و الکذا ادم شعر وقت احسان بیاد عذر لسان کرده چندان نماید آن احسان آن کریمست کو چو ابر بهار
چون بیارد بخندد آموزگار زچه ابری که در زمستان نهار روی ترش کرده و قت بار از نهار بهنگام جود خندان کی
کرم جوشش ر او چندان کن نکته اگر چه زکوة در زر و چیز واجبست که فقرا دهند اما حقیقتا هر چیزی را در خور او زکوتیست زکوة
مال مواسات بدرویشانست و زکوة عز تواضع و احسان است و زکوة بزرگی و جاه و منصب نصرت کردن ضعیفانست و زکوة
فرزندان نوازش یتیمانست و زکوة وطن جای دادن مهمانست و زکوة علم تعلیم دادن دیگرانست و زکوة صحت
ایشان پرهیز از گناهانست و زکوة نعمت شکر و جهاد کردن است با کافران و زکوة نفس با نفس اماره و شیطان جهاد
کردن و زکوة گوش شنیدن سخنان راست و زکوة دهن پاک کردن از غیبتانست و زکوة زبان ناگفتن دروغ و غیبت و
بهتان است و زکوة چشم نانگریستن به بیگانه است و زکوة قلب عظیم نکته نقلست که در زمان پیشین مردی صاحب زرعی بود
که غله بسیار داشت و صاحب خیر بود و در سالی دیو زر که خدای یکی شکر از دعی زکوة واجبی چون فرش آخر رسید از و بر ماند

یکی را نام حجر بود و یکی را دبیر و یکی دیگر نظیر مال پدر را قسمت هرکدام یکصد هزار دینار نقد رسید سوای املاک و
اجناس پس بدان مال مغرور شده ترک زکوة و خیرات نمودند و بفسق و فجور راغب گردیدند حق تعالی برکت از
مال ایشان برداشته باندک فرصتی مال ایشان تباه شد و در حالت درویشی نیز ترک فسق و فجور نمیکردند تا حجر و
دبیر هردو بعلت پیسی گرفتار شده از شهر بیرون کردند و نظیر نیز کور شد مبتلا برادران رفت بجهت تمام و شفقت
لاکلام بسر میبرد در شب گاهی بیکر شدند و روز بجز ره خدا آفو از کن و پشیمان شده توبه کردند بدرگاه الهی زاری نمودند
و عا میگفتند بالیه مذکر بار خدایا بر ایشان رحم کن حق تعالی ... نمود که ایشان مستحق رحمت نیستند آخر ملک تعالی جل جلاله ملکی را بصورت
آدمی فرستاد که حال ایشان خطی کند که من بعد عصیان نکنند ایشان را صحیح گردانم و مالی بدهم آن فرشته آمده و پیش حجر رفت
حجر چون او را دید از زار زار بگریست و گفت ای کسی که بپیش رانندگان آمده گفت مردی حکیم آمده‌ام تا ترا علاج نمایم اما ان
معصیت میکنی باز حجر گفت ای حکیم باد بود و شرط کرد که هرگز از طاعت الهی باز نمانم و اگر مال پیدا شود زکوة دهم
و خیر و احسان کنم آن ملک گفت که اگر خلاف کنی ترا باز بعلت گرفتار کنم کف بی از شسته دست بدعا برداشت و گفت
بار خدایا اگر این توبه او قبول شده او را صحت ده فی الفور از پیسی خلاص شد روی بر خاک نهاد و شکر بسیار کرد و گفت ای
جوانمرد چون این کرم کردی و این احسان نمودی یک شتر ماده بمن ده او را از خانه بیرون آورد و یک شتر آبستنی بدو داد
و پیش دبیر رفت و او را نیز با شرط بهتر کرد و التماس داده گاوی نیز باو داد و نزد نظیر رفت او را نیز بینا کرد و
و بیشی داد بعضی اهل و عیال خود آمدند برکتی در مال ایشان پیدا شد و باندک روز کاری صاحب جاه و مال شدند
حجر و دبیر باز شروع در فسق نمودند ترک طاعت کردند حق تعالی آن فرشته را فرمود که برو نزد آن مردم که از برای ایشان
دعا کردی ببین که چه در معصیت افتاده اند بیامد نزد حجر دید در میان چهار بالش تکیه زده گفت ای خواجه مردی
مسافرم که یک قطار شتر ابریشم بار بسته بودم حرامیان ببردند روی اهل و عیال ندارم بمن ترحمی کن بغلامان خود گفت
این مرد دیوانه را بیرون کشید گفت ای حجر دیوانه نیستم آن حکیم که ترا علاج کردم و با من شرط کردی که معصیت نکنی
گفت من با کسی شرط نکرده ام در ساعت بادی بوزید و در حال و در حال پیس شد چنانکه بدتر بود چون پیش دبیر
آمد همان صورت واقع شد بعد از آن نزد نظیر آمده بدید که بر روی سجاده نشسته با چشم گریان و تسبیح در دست
گرفته بود سلام کرد نظیر دید که مرد برهنه در آمدی سوال و طلب بر او لباسی داد هرچه از او طلب کرد و تغافل بر او داد
گفت ای نظیر من آدم نیستم فرشته ام بامتحان نزد تو آمدم بدانکه خدای تعالی برادران ترا بسزای خود رسانید و مال ایشان
بتو کرامت نمود نظیر سجده شکر بجای آورد و چون سر از سجده برداشت آن فرشته ... نبود ... کد ... کد





دادن را اجری عظیم است و جزای جزیل **نظم** از زر و سیم راحتی برسان • خویشتن هم تمتعی برگیر • چو نگه این خانه از تو
خواهد ماند • خشتی از سیم و خشتی از زر گیر **مناجات جامی** ای جوان مردی مردان از تو • جنبش رای نوردان از تو
ما برای تو جهان گردانیم • در وفای تو جوانمردانیم • جز بر بست جهان کردیم • جز جهان نیست جوانمردیها • فتح آنکس که از از تو ...
یافت • در رهت پایه جان بازی یافت • چون مبا تیز عنانم گردان • در ره حق طلبی گرد جهانم گردان • فیض ده از ابر از
عالم صدق • تا چو صبح از تو برآرم دم صدق **باب ششم** در بیان حج
حمد بر حضرت ودودی را که صفات مودت و وفای محبت را تاج و طوق جانهای شیفتگان کعبه وصال و مفتاح در
و سوختگان تیه جلال خود گردانیده جمیلی که از ساقی مکوس انوار جانش مهجوران بادیه فراق و رنجوران زاویه افتراق را
شربت وصال چشانید بر اظهار آثار نفس رحمانی ساربان عرصه وجود را بار عالم داد و در اسرار حقایق عرفانی
حفظ شهود راحت و آرام **نظم** ای در رنگ و بوی تو آغاز • عنقای نظر بلند پرواز • فکر تو دل خیال انداخت • و انا
که سخن بکنه اوست • بر کنگر شعر تار و پوست • و درود بی منتها بر شمع جمع انبیا چراغ باغ اصطفا خورشید برج کبریا
ماه برج بطحی شاه مکرم صفا مقصد و مقصود دینی و عقبی شفیع روز جزا ابی القاسم محمد مصطفی که عنبای مرکب جلالی **رباعی** امی
لقبی که انبیا اعلم بود • احمد نامی که برد در عالم بود • زان سایه بر او نبود همراه که بود • مخدوم جانی که سایه مخدوم بود • و بر افضل
اولیا و اکمل اصفیا منصوص به آیه انما مخصوص بسوره هل اتی قابل لو کشف الغطا شهسوار لا فتی مهتر سید اولیا ماه آسمان
او صیا شاه سریر العدا و اقتدا امیرالمومنین علی المرتضی **نظم** آنکه در بینش چو دیده کعبه حضرت برست • و آنکه غبار در شش
سجده گاه کوثر است • حیدر صفدر علی آنکه بیک حمله اش • دیده اعدا کحل تا بقیامت تر است • نقش ابد را کشتی
در ازل آمیز شد • روح قدس را دمش مایده شهپر است • و بر آل امجاد و احفاد عترت النقبا النجبا علیهم صلوات الملک الاعلی
**اما بعد** بدانکه حج عبارت است از آزاد کردن مناسک معلوم و در این باب دوازده فصل است **فصل اول** در فضیلت
آن از ائمه علیهم السلام منقول است که یک حج نزد خدای تعالی از خانه که پر از زر سرخ باشد و در راه خدا تصدق
کنند تا آخر شود و در حدیث وارد شده که حاجیان مقربان درگاه الهی اند مانند جمعی که نزدیک پادشاه روند و از
مقربان باشند اگر خدا را بخوانند اجابت فرماید اگر آرزو کنی خواهند جا بر زد و از عبد الله عباس روایت است در تفسیر آیه
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار یعنی آرزو زکی تا عالم را آگو بده ...
آنکه ... یکی یا بی تعیین فرموده که هرگاه بنده این دعا کند در آن موضع آن فرشته گوید آمین و از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست
که ... و ... خود نشسته یکدرهم در راه خدا به ... در حج و جهاد صرف کنند ثواب هفتصد درهم برای او نوشته شود

واگر حج و جهاد روند و مال را در راه خدا خرج کنند هر درهمی را هفتصد هزار درهم بنویسند و درست از رسول صلعم مرویست که هر که
بحج رود و بعد گامی که راحلهٔ او بردارد هفتاد حسنه در دیوان اعمال او بنویسند و هر که پیاده حج کند بهر گامی هفتصد حسنه از حسنات
از حسنات حرم گفتند یا رسول الله حسنات حرم چه باشد فرمود که هر حسنهٔ آن مقابل صد هزار حسنه است در غیر آن و در
کشف الغمه از علی بن ابراهیم منقولست که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام پانزده حج کرده بود پیاده و شتران او اسبان
بر جهاز رفقا در راه با او میکشیدند تا آنکه و انس از سید عالم صلعم روایت کرده که آنحضرت فرمود که حق تعالی با فرشتگان
مباهات مینماید باهل عرفات و میگوید ای فرشتگان من نظر کنید به بندگان من که همه ژولیده موی گرد آلوده توجه نموده اند
بجانب من از راه دور و دراز پس گواه میگیرم شما را که من اجابت دعای ایشان کردم و اذن شفاعت ایشان دادم
در خور هر که خواهند بخشیدم بدکاران ایشان را و عطا فرمودم نیکوکاران ایشان را بغیر از حقوقی که در میان ایشان
باشد و چون از عرفات بمشعر آیند و وقوف کنند حق تعالی فرماید که ای فرشتگان بندگان من در مشعر وقوف نموده اند در مطلوب
خود خود کرده از من طلب آن میکنند پس گواه میگیرم شما را که جمیع آنچه طلب کرده اند بایشان ارزانی داشتم و ضامن شدم جمیع
حقوقی را که در ذمهٔ یکدیگر دارند و آزاد کردن کفایت خود نهادم و فردای قیامت خصمان ایشان را از ایشان خشنود گردانم
بوجهی که هیچکس دعوی بر ایشان ننماید ای عزیزان نیکو بشارتیست خوشا حال کسی که بعد از آن مرتکب گناه نشود **نظم** ای که امروز
ز مسیار • آگه از آن روز بیش نرم دار • آینه چند و اجتی دار • در نگر و پای بر خویش دار • عذر ز خود بین و قول از خطای
جلوه تسلیم و قضا در میان • و در تفسیر قوله تعالی و اذ بوأنا لابرهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیئا و
طهر بیتی للطائفین والقائمین والرکع السجود دلالت بر فضل حج بیت بر بعضی و یاد کن ای محمد چون
تعیین کردیم برای ابراهیم جای خانهٔ کعبه را فرمودیم او را که شرک میاور و انباز مگیر بمن چیزی را که من از شرک منزهم یکی
را بوحدانیت پرستش کن و پاک کن خانهٔ مرا از بتان و از جمیع نجاستها برای طواف کنندگان آن و برای ایستادن
در نماز و رکوع کنندگان که سجده نمایند و مراد بقائمین کسانی اند که مقیم آن بلد اند و متوطن در آن و والعاکفین
ساجدین نماز گذارانند و لهذا مسافران را در آنجا طواف کردن افضل است از نماز کردن و مقیمان را نماز کردن افضل
از طواف و از تفسیر قوله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا وهدی للعالمین
یعنی بدرستی که اول خانه که در روی زمین وضع کرده شد از برای مردمان تا آنرا زیارت و طواف کنند آن خانه ایست
که در مکه است در حالتی که آن خانه بابرکت و کثیر الخیر است و هدایت و خداوند خدا ایست رب العالمین را و در روایت آمده که هر
حسنه که در آن کنند صد هزار بنویسند و یک دینار تصدق در آن خانه صد هزار دینار برابر است و در روایت دیگر آمده

آن



که نگریستن بخانهٔ کعبه برابری میکند با عبادت اهل دنیا تا آنکه و هر که امان طواف کنندگان در آن آمرزیده میشود ایات
بینات مقام ابرهیم و در آن خانه نشانهای روشن است موضع ایستادن ابراهیم است و از جملهٔ آیات آن
آن است که هرگز هیچ مرغی بر بالای آن نپریده مگر چون نزدیک او میرسند بر میگردند و هرگز در آنجا رنگین بی [illegible]
در حرم آن جانوران درنده بهیچ حیوان ضرری نرسانند و هر که قصد آن کنند هلاک گشته مانند اصحاب فیل و غیر آن و در غار
وحشی در آنجا از مردمان نمی رمند و بیماران بشرف صحت میرسند و حاجیان تفرقی میکردند و هر روز هفتاد هزار فرشته در آن
داخل میشوند تا روز قیامت نوبت بهیچکدام نمیرسد و موضع ایستادن ابراهیم سنگیست که اثر قدم ابراهیم بر آنست و آن
در وقتی بود که پایهای کعبه بلند ساخته سنگی در زیر قدم خود نهاد تا بر بالای آن رفته آنرا بلند تر کرده اند هر دو قدم او بر آن فرو
رفت و ابو حمزه روایت کرده که علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام فرمود که ای ابا حمزه بدانکه بهترین بقعه که در عالم است
میان رکن یمانی و مقام ابراهیم است اگر مردی عمر یابد بعدد عمر نوح که نهصد و پنجاه سال است و در آن مدت در روز روزه
باشد و همه شب ایستاده در آن مکان بر ترغیب عبادت کند بعد از آن وفات کند بی محبت ما هیچ نفعی بر او نرسد پس خانهٔ
کعبه شده **نظم** ای خانهٔ بیچون خدای سبحانی • ای جلوه گه جمال روحانی • گرد شمع علی ز آغاز نیست و رسته • اگرچه بسته
ابرش کنند بیستانی و من دخله کان امنا هر که در آید در آن خانه ایمن باشد از قتل و غارت و گفته اند معنی آنست
که هر که در آید در حرم در حالتی که عارف باشد بهمهٔ آنچه حق تعالی بر او واجب گردانیده ایمن گردد در روز آخرت از عذاب
دوزخ **مناجات** ای خطر تو تبارک الله • فیض نم همت تبارک الله • ای [illegible] • بردر که تو به پرده از
چون گرد نبود وجود بیتم • هر جا که روم ز ابر بستم • احرام گرفته ام بکویت • لبیک زنان بجست وجویت • احرام شکن
بسی است زنهار • ز احرام شکستنم نگه دار • من گر گنهم و گر سیه‌کارم • بر آستان روی عالم • از عدل تو لطف آستینم
گر بودم و گر نبودم نابینم • عشق تو نزد دین ز طاعت آرم • اخلاص تهی شفاعت آرم **فصل دوم** در عقاب تارک
حج منقولست از رسول صلعم که چون کسی را حج واجب شود و مانع شرعی خود را از حج باز دارد و حج ناکرده بمیرد او را افضل بدیهم
[illegible] کشیده و بر دهان [illegible] و در زمرهٔ مسلمانان او را داخل نکنند و او در ملت یهود و نصرانی برده و در حدیث آمده که هر که حج
نکرده و او حج نکند بیهودی یا نصرانی محشور شود و ترک حج از بزرگترین گناهان کبایر است و موجب
عقوبت ربانی و غضب سبحانی است و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت است که زیانکارترین مردمان
در [illegible] آنکس است که حج اسلام در تأخیر اندازد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] در حالتی که کور باشند کسانی اند که حج بر ایشان واجب

آن

شود و او انکند حق تعالی ایشان را در روز قیامت کور محشور سازد مناجات شیخ عطار ای خرد در راه تو طفلی شیرخوار کم شده در
جستجویت عقل پیر ای نهانی خلق حیران مانده تو بزیر پرده پنهان مانده ای خدای بی نهایت جز تو کیست جانم
آلوده است از بیهودگی من ندارم طاقت آلودگی یا ازین آلودگی پاکم کنی یا بزیر خاکم گنی و خاکم کنی مرده ام در پرده ام
در زیر خاک زنده گردان جانم ای جان بخش پاک فصل سوم در انواع و اقسام حج بدانکه بر سه قسم است حج تمتع
که او فرض حجة الاسلام برکسی است که بزرگ بود و حج افراد و حج قران و حج افراد و قران مخصوص کسیست که اهل مکه اند یا منزل ایشان تا مکه دوازده
فرسخ باشد و صورت حج تمتع آنست که احرام بندد از میقات بعمره متمتع بها پس داخل مکه شوند و طواف خانه کنند و
دو رکعت نماز طواف بگذارند پس سعی میان صفا و مروه کنند پس تقصیر کنند پس احرام دیگر از برای حج از مکه بندند و بعرفات
روند و از اول زوال تا غروب آفتاب باشند پس بمشعر الحرام آیند و شب عید در مشعر بوده نماز در شود و بعد از آن از طلوع
فجر تا طلوع آفتاب در مشعر باشند پس بمنی روند و افعال منی بجای آرند و در حج افراد و قران افعال حج مقدم است بر
افعال عمره مناجات جامی ای که چون روح برتو نزدیکی چون رگ جان بتو نزدیکی بلکه نزدیکتری از رگ جان
لیک دور مانده ازین فهم گمان تو بسی گر نهند پیش قدم بجنی باز گرد دهر عالم بیدم گر زند دور نشیند کشش باز بسی
ما ز درت بی بسی دور زدیک زتو بهره ور زده و ز بساط قرب تو دور زده در دست قطع مسافت دور بسیت و صل چیستی
بسوز مهجور بست چیست ترسیم تو ضد بر بدن دامن از کان دو عالم در چیدن از فروغ رخ خود نور ده برحمی بدل
مهجور زده تا نهند بتر قرب تو ضیا ور کشید روی بجلبات حیا فصل چهارم در شرایط حج الاسلام و شرط وجوب او
پنج است اول انکه بالغ و کامل العقل باشد پس بر صبی و مجنون حج واجب نیست و ایشان اگر حج کنند از حجة الاسلام ایشان مجزی نیست
و احرام صبی صحیحست اما از حجة الاسلام مجزی نیست اگر چه بر او واجب نیست دوم حریت پس بر مملوک حج واجب
نیست و اگر مولی او را اذن دهد حج او صحیحست اما از حجة الاسلام او مجزی نیست سوم زاد و راحله است و مراد
بزاد آنست که آنمقدار داشته باشد که در رفتن و باز گشتن کوزه و بیاشامد و مراد براحله آنست که نسبت بحال
چیزی داشته باشد که سوار شود در رفتن و عود کردن چهارم صحت بدن است تا بکند پنجم امکان مسیر است و
او آنست که صحیح البدن باشد و خالی باشد راه از حرامیان و آنمقدار وقت باشد که تواند در محل حج بمکه رسید و اگر از
آلات راه حج مثل مشک و ظرفی که توشه در وی گذارند و منا خیمها یا شبیه آن سال ساقط شود و اگر کسی نفقه
غیری برود حج او صحیحست و اگر کسی را شرایط حاصل شده باشد و فوت شود قضا کنند از اصل ترکه او و حج
در زمان وجود و عدم شرط نیست ... مناجات ای ... طریق ...





بر دوش ای هر چه ز میده وارسیده در کنی نیکویت آفریده من بی دل در راه تو بیم ناکست چون راه توئی مرا چه
باکست عاجز شدم از گرانی بار طاقت نه چگونه باشد این کار عقل آمد یاد کور تاریک عقبان کرات
راه باریک توفیق اگر ذره نماید آن عقل علل کجا کشاید من بیکسم و مکرها نهانی هان ای کس بیکسان تو دانی
فصل پنجم در احرام عمره و آداب آن سنت است که در اول ماه ذی قعده موی سر را بگذارد و در زدهای از عجه
پاک کرداند جسد خود را از چرک و ناخن بگیرد و موی شارب اخذ کند و نوره بگذارد و پیش از احرام غسل کند
در میقات نگاه و نیت کند که غسل احرام عمره تمتع اسلام میکنم سنت تقرب بخدا او سنت است که احرام بگیرد بعد از نماز
ظهر یا بعد از فریضه دیگر که باشد و اگر در وقت فریضه نشود شش رکعت نماز سنتی احرام بگذارد یا دو رکعت در رکعت
اول الحمد و قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و واجبات احرام سه است اول نیت و آن آنست
که قصد کند بدل خود که احرام عمره واجب حج تمتع اسلام واجب میگیرم و چهار نیت جز ... احرام میگویم از برای آنکه
واجبست تقرب بخدا و واجبست طلب و نیت کردن و در حکم نیت بودن تا فارغ شود از عمره و نیت را
مقارن دارد بگفتن تلبیه که مذکور میشود دوم تلبیات اربع گفتن است و صورتش اینست که اللهم
لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لا شریک لک لبیک سوم
پوشیدن دو جامه آنست که یکی را لنگ کند و یکی را بر دوش افکند و باید که جامها مخیط نباشد و حریر محض نباشد
اگر چه از برای زنان باشد و پوشیدن جامهای مقدم است بر عقد احرام زیرا که بعد از غسل باید پوشید و نیت
دیگر لازم نیست تا رسیدن بمکه الا اجتناب از محرمات که مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مناجات اوحدی یا پادشاها قدیم
مسیحانی کرده کار را حکیم و دیان غم ما خور که از غفلت فتادیم مهل از دستمان که افتادیم گر ز توفیق بند کنیم دهی جاودان
حفظ ز بندگیم دهی کار من پیش تربت پیشم خوان خاک پای سگان خویشم خوان تماشای چه اندام دید تماشای
کی توانم دید او بس پرده میکنم بازی تا مگر پرده را در اندازی گر رب چون زمین بر بده نشد چه ببینم دگر که دیده
نشد یا ربی حق کن روا نیاز حدم صدق ساز حالم را فصل ششم در طواف و آداب آن بدانکه شرط است
در طواف طهارت و ازاله نجاسات عشره از جامه و بدن و سنت است که اذخر بخاید پیش از آنکه داخل مکه شود و سنت است
که از ... داخل شود و پای برهنه و با سکینه و وقار و سنت است که از در بنی شیبه داخل مسجد الحرام شود و دعای که
... تا برسد بحجر الاسود و بایستد و تکبیر گوید و حمد و ثنای حق تعالی بر زبان راند و دعای منقول
... بعد حجر الاسود را ... در بغل گیرد و ببوسد اگر میسر شود ... بدست اشارت کند و ببوسد ...

دانست که واجبات طواف هفت است اول آنکه نیت کند به این طریق که هفت بار گرد این خانه میگردم در طواف عمره واجب
حج تمتع الاسلام از برای آنکه واجب است قربة الی الله و ابتدا بحجر الاسود کند و بر جانب چپ بگردد یعنی جانب خود را
بخانه کند و حجر اسمعیل را داخل طواف کند و هفت شوط بگردد و در میان خانه و مقام ابراهیم بگردد و چون طواف هفتگانه را
تمام کند بمقام ابراهیم آید و دو رکعت نماز طواف بگذارد و نیت چنین کند که دو رکعت نماز طواف عمره واجب حج تمتع
اسلام بجا آورم از برای آنکه واجب است قربة الی الله و در رکعت اول بعد از الحمد قل هو الله احد بخواند و در رکعت دوم بعد از
الحمد قل یا ایها الکافرون **مناجات جامی** ای قوی رای تو اخلاص بر تو ۞ رشته لطف بیان خاص بر تو ۞ پرده عصمت کل
بر همان ۞ جوهر رحمت خویش کف نان ۞ غنچه تنگ دل باغ توایم ۞ لاله سان سوخته داغ توایم ۞ هر که بر دل ز تو داغش باشد
زانچه غیر از تو فراغش باشد ۞ هر چه جز تو رقم کرده تست ۞ هر چه پرورده تو پرده تست ۞ مهر و مه در الفلک طلعت
زمام تا برآرند بر سوایی نام ۞ پرده پرده نشینان نه درند ۞ از سر پرده دری در گذرند **فصل هفتم** در سعی و
آداب آن باید که بعد از نماز طواف متوجه سعی میان صفا و مروه شود قوله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله
فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم
از عبد الله عباس مرویست که سبب نزول این آیه آن بود که در زمان جاهلیت دو بت از سنگ تراشیده بودند یکی
اساف نام داشت و یکی نایله اساف را بر صفا نهاده بودند و نایله را بر مروه چون زمان اسلام در رسید و خانه را از بتان
پاک گردانیدند آن دو بت را نیز بشکستند و مسلمانان کاره سعی صفا و مروه بودند و زعم ایشان آن بود که در موضعی که
بت در آن نصب کرده باشند سعی آن کردن گناه باشد حق تعالی این آیه را فرستاد و رد توهم ایشان نموده فرمود که
صفا و مروه که هستند دو کوه از نشانهای خداست یعنی از علامت مناسک حج است پس هر که قصد کند خانه کعبه را
باعمال مخصوص حج یا بعملهای مخصوص عمره پس هیچ گناهی نیست بر او آنکه طواف کند بر این دو کوه یعنی سعی نماید در میان
آنها و هر که بطوع و رغبت خود بکند کار خیری بگو پس بدرستی که خدای جزا دهنده شکر کننده کار نیست دانا باعمال بندگان
و سنت است که در وقت رفتن بصفا حجر الاسود را دریافت کرد و آب زمزم بیاشامد و بر خود بریزد و از دری که آنرا
باب الصفا گویند بیرون رود و بر بالای صفا رود و حمد و ثنای خدای تعالی بگوید و در برابر حجر الاسود بایستد و تحمید و
تکبیر و هفت بار تهلیل بگوید و دعای مخصوص بخواند و واجب است که نیت کند باین طریق که هفت بار میان صفا و مروه
تردد میکنم در عمره واجب حج تمتع اسلام واجب از برای آنکه واجب است قربة الی الله اول قاصدا در رفتن آید و مروه
مروه و ابتدا بصفا کند و ختم بمروه و هفت مرتبه سعی کند باین طریق که رفتن را شوطی حساب کند و برگشتن را شوطی



و چون احرام [?] و بمروه آید تقصیر کند با کم یا موی بگیرد یا ناخن بچیند اگر چه یک ناخن باشد اما نتوان تراشید و اگر سر تراشد
کفاره دم لازم میشود و در حال تقصیر نیت کند که تقصیر میکنم در عمره واجب حج تمتع اسلام واجب قربة الی الله **مناجات**
**اوحدی** پادشاها اسیر و حیرانم ۞ رهبری غیر تو نمیدانم ۞ بعنایت علاج کن رنجم ۞ رشتگاهی [?] بدست ازان گنجم ۞ بی چراغ تو
بی بجای مانم ۞ دست من گیر تا بره مانم ۞ چکنم عذر هیچ بر هیچم ۞ گر ز گرد از خویش بر پیچم ۞ تنگ دستی چو من چه کار کند ۞ تا از وجود
کسی شمار کند ۞ از شراب حضور سرمستم کن ۞ در قفا و بیان دلیرم کن ۞ رشته را بر کشی از دل و جانم ۞ بر نیاز طمع پریشانم **فصل ششم**
در احرام حج و آداب آن باید که چون از عمره فارغ شود بمسجد الحرام رود و احرام حج گیرد در روز هشتم که آنرا روز ترویه خوانند در
مقام ابراهیم یا در زیر ناودان زرین بهمان کیفیت که در احرام عمره مذکور شد و سنت است که غسل احرام کند و نیت چنین کند که غسل
احرام حج واجب اسلام میکنم از برای آنکه سنت است قربة الی الله و بعد از آن احرام گیرد و نیت کند که احرام میگیرم بحج واجب
تمتع اسلام و چهار تلبیه واجب میگویم جهت انعقاد این احرام از برای آنکه واجب است قربة الی الله و اختیار دارد و نیت را بلفظ
تلبیه و تلبیه بهمان طریقت که مذکور شد و در شب نهم ذی الحجه از مکه بیرون رفته بمنی رود و در شب بعبادت مشغول شود و دعاهای
مخصوصه بخواند و صبح روز عرفه متوجه عرفات شود **مناجات هلالی** الهی تا بکی افسانه گوییم ۞ حدیث عشق با بیگانه گوییم ۞ غمت را
در دل و جان ساز منزل ۞ که باشد قوت جان قوت دل ۞ بنو یاد فغان و ناله دادم [?] ۞ بر آه و ناله لبیک خوانان ۞ بدرد دل گرد ما
سودی ندارد ۞ که کس امید بهبودی ندارد ۞ بدین بیماری که رفت از دست کارش ۞ گریبان چاک زد بیمار دارش ۞ برنجوری
که دل برکنده از خویش ۞ طبیب او رای [?] افکنده در پیش ۞ خجل خویش را شرمسار دام مکن ۞ همای بخت دولت رام ما کن **فصل نهم**
در افعال روز عرفه باید که روز عرفه بعرفات رود و بر جانب چپ کوه عرفات خیمه زند و خاطر خود را جمع کند از اسباب
و اموال خود و از زوال آفتاب نیت کند و تا غروب آفتاب در عرفات باشد و باید که چون زوال آفتاب متحقق شود
نیت کند که میباشم در عرفات تا فرو رفتن آفتاب در حج تمتع اسلام واجب از برای آنکه واجب است قربة الی الله و بدعا و ثنا
مشغول باشد زیرا که روز عرفه روز دعاست و هر حاجت که در این روز خواسته شود برآورده میشود خصوصا کسی که در عرفات
باشد اللهم [?] رضا بحرمت محمد و آله و سنت است دعای مخصوص که در صحیفه الرضا مذکور است بخواند و نماز را
طلب کند و در پایین کوه عرفات و میان خود و آب و عرفات بیرون رونده اختیار را که معطل و مضیع است **مناجات جامی**
ای جمعیت یا برده شادیها ۞ برده رشت بندگی آزادیها ۞ بنده خاص تو آنست پسند ۞ بر دل از بندگی غیر تو بند ۞ فارغ است از دو جهان
نیز جهان بر زبان بر سر چیزی نه نهان ۞ جا گرفته بر سر خاک زمین ۞ گشته در کوی تو با خاک نشین ۞ نشود خاطر او بند بهیچ ۞
نرود از پی [?] هیچ ۞ تا فزودی زر روی به کسی ۞ روی در روی تو آورده و بس **فصل دهم** در افعال روز عید باید که

از عرفه و کذشت بمشعر الحرام آید و چون بمشعر رسد نیت کند که امشب را بروز بر سانم در مشعر الحرام در حج واجب تمتع
اسلام از برای آنکه واجبست قربة الی الله و آنشب را بطاعت و عبادت بکذرانند و چون صبح شود نیت چنین کند که اینجا مانم در مشعر
الحرام تا بر آمدن آفتاب در حج واجب تمتع اسلام از برای آنکه واجبست قربة الی الله و از طلوع صبح تا طلوع آفتاب در مشعر
باشد و بذکر الهی مشغول باشند و باید که هفتاد سنک ریزه از مزدلفه که محلیست در مشعر الحرام بر چینند و باید که سنک شکسته
نباشد و نرم باشد و نقطه سیاه و سفید داشته و بقدر سر انکشتی باشد و بعد از طلوع آفتاب متوجه منی شود و افعال منی در
روز عید سه است **اول** رمی جمره عقبه کردن و آن چنان بود که جمره عقبه را که آن میلیست که در جانب مکه است هفت سنک ریزه
زنند و باید که سنک ریزه را بر شکم انکشت بزرک نهند و بناخن انکشت ... بیندازند و سنت است که با طهارت باشد
و روی بجمره کرده پشت بقبله کند و نیت کند که هفت سنک میزنم این میل را در حج واجب تمتع اسلام واجب قربة الی الله و هر سنکی
که بیندازد دعای ... مخصوص بخوانند و باید که هفت سنک زده شود که اکر بعضی زده شود محسوب نیست و عوض باید
زد و بعد از رمی مذکور باید که ذبح کند کوسفندی که بی عیب و نقصان باشد و فربه چنان باشد که بر کرده آن پیه باشد اما اکر کاو
باشد باید که ... باشد و بز ... و نیت چنین کند که ذبح میکنم این قربانی را در حج واجب تمتع اسلام واجب قربة الی الله
و باید که در وقت ذبح مستحضر نیت بود و تسمیه بکوید و ... بخواند و خود ذبح کند و یا دست بر دست ذابح نهد و نیت کند
و کوشت آنرا قسمت کند و قسمی ... بمومن دهد و نیت چنین کند که هدیه میدهم ثلث این قربانی را در حج واجب تمتع اسلام
واجب قربة الی الله و قسمی دیکر را بمستحق تصدق نماید و در آنحال نیت کند که تصدق میدهم ثلث این قربانی را در حج واجب
تمتع الاسلام واجب قربة الی الله و قسمی دیکر از دست هر چه خواهد بکند اما باید که قدری را خود بخورد و باید که نیت چنین کند که میخورم
کوشت این قربانی در حج واجب تمتع اسلام واجب قربة الی الله این سه فعل روز عید است که کذشت **دوم** ... طواف که اندر
تنک ... و آن سعی طواف ... کرده است ... تقصیر ... آنست که ... زبان ... خود در
دوست و بعد از آن بکرد ... روز اکر میسر شود و اکر نه در روز دیکر طواف حج کند بطریقی که در طواف عمره کذشت
و بعد از طواف دو رکعت نماز طواف کند و بعد از آن متوجه سعی میان صفا و مروه شود بنوعی که مذکور شد بعد از آن طواف نسا
کند و طواف نسا واجبست در حج ... و عمره مفرده ... بلا خلاف و طواف نسا واجبست ... بر مرد
و زن و صبی و خنثی و خصی ... و طریق کذاردن او نیز بطریق طواف حج است و بعد از آن دو رکعت نماز واجبست اما
سعی واجب نیست **مناجات آخری** الهی من و ایمان ... وفای عهد ... الهی کر چه جرم ما ز دست ...
جان ... الهی ... معصومان ... الهی ... رستان ...



زبی دردی خود دردی که داریم چه دردی هست درمان بخش ما را الهی ... معصوم بفضل پاک ایشان بخش ما را
جهانم جرم داریم آذری راه بسلطان خراسان بخش ما را **فصل یازدهم** در افعال ایام تشریق باید که چون افعال بجای آورد
شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم در منی باشند که اکر در جای دیکر باشد از برای هر شبی کوسفندی کفاره باید داد روز
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم باید که در منی باشد و هر روز جمره ثلثه را هر یک هفت سنک ریزه بزنند و اول جمره اولی
بعد از آن وسطی بعد از آن جمره عقبه بهمان طریق که قبل ازین مذکور شد و این آخر مناسک حج است بدانکه محرمات احرام
بیست و ... است چهار از آن مخصوص مردانست **اول** پوشیدن ... باشد **دوم** پوشیدن جامه مخیط **سوم**
سایه کردن بر سر خود در وقت راه رفتن **چهارم** پوشیدن ... و آن دو چیز که مخصوص زنانست **اول** پوشیدن ...
**دوم** پوشیدن زینتی که عادت او نباشد ... اما باید که ... 
**اول** صید کردن **دوم** با زنان مقاربت نمودن **سوم** بوی خوش ... **چهارم** ... کشیدن
**پنجم** ... **ششم** ... **هفتم** ناخن چیدن **هشتم** موی از اندام جدا کردن **نهم**
درخت حرم بریدن و کیاه چیدن مکر درخت میوه دار ... **دهم** دروغ کفتن مطلقا **یازدهم** ...
مثل ... **دوازدهم** پوشیدن انکشتری از برای زینت ... **سیزدهم** ... **چهاردهم**
در آیینه نکریستن **پانزدهم** سلاح جنک ... **شانزدهم** کشتن ... مانند اینها و اندا ... آنها
حکم کشتن دارد **هفدهم** دندان کندن و باقی شروط و آداب حج و غیره از کتب فقها معلوم باید کرد والله اعلم **مناجات**
**جامی** ای بتوحید تو هر ذره کواه نیست یک ذره بتوحید تو راه در رهت ذره ناچیز شدیم ...
ای در رحمت ... بنده ... رسد ... کرنه
فضل تو کند ... ما ... جرم ... کناه ...
... **فصل دوازدهم** در ذکر چند مسئله از این باب **نکته** بدانکه حجر الاسود که بنده ... است که
ماده ... سنک ... روزی که حق تعالی ذریت آدم را از پشت او ظاهر کرد و عهد نامه از ایشان بستد
... آن سنک ... آن ... آن حجر الاسود ... که
... چون حاجیان آنجا رسند ... آن سنک ... باشد تا روز قیامت حق تعالی
... کرداند و آن عهد نامه را باز کند و هر که ... عهد ... بهشت کنند و هر که خلاف آن کرده
باشد ... **نکته** چون کسی بکعبه رود و اول احرام میکیرد احرام چیست ... 

بنهد و لباس رعنائی و تکبر از تن بر کند و ازاری و ردائی در خود بپیچد و روی بمقصد آورد و لبیک زنان این قصد حج است و فقد حج
احرام باطنیست یعنی خانه دل را خالی کردن از جمله اغیار و درین احرام ازاری از نیاز و ازاری باید و ردائی از وفا در بر
و در عالم صدق و صحرای صفا لبیک باید زد و روی در بادیه وحدانیت و وادی وحدانیت باید نهاد و این نعره مستانه باید
زد که **غزل** نام تو شمع است و دل پروانه • نام تو گنج است و دل ویرانه • تا ز آب عشق تو نوشم ز شوق • بادم از جان بود و دل بیگانه
هر نفسی را زین قدح رنگی کجاست • کو بود نزدیک تو دیوانه **نکته** بدانکه در هر چیزی باید که معنی آن بدانند چنانکه فقها آن تفریع کرده
پس کسی که میگوید احرام حج تمتع الاسلام واجب میکنم یعنی جازم میشود از این زمان تا آخر افعال عمره که تقصیر است که ترک جمیع اعمال احرام
نمایم و محرمات مذکور شده و عمره عبارتست از نیت نمودن و جامه احرام پوشیدن و لبیک گفتن و طواف کردن و دو رکعت نماز طواف
گذاردن و سعی نمودن و تقصیر کردن و حج تمتع عبارتست از حجی که عمره اش مقدم باشد بر حجش و تمتعش از آن گویند که بعد از تقصیر
عمره هر چه بر او حلال میشود و از آنها تمتع تواند گرفت و اضافه باسلام آنست که عمره با حج بر اهل شرع اسلام واجب شده
به تکلیف شارع و تکلیف مکلف حمل [illegible] و معنی واجب آنست که فاعل آن در دنیا مستوجب مدح است
و در آخرت مثاب و تارکش در دنیا مستحق ذم است و در عقبی معاقب بعذاب و معنی قربت نزدیک شدن برضای حق سبحانه و تعالی
**نکته** ابراهیم خلیل بامر ملک جلیل ظاهر کعبه بنا کرد بوادی غیر ذی زرع و بجای دشوار و راه آمیزگی را در باطن کعبه ایست
که آن دلهای خوش خانست که ابراهیم خلیل از سنگ و گل است و کعبه جبار جلیل در جان و دل آن کعبه قبله حاجات بندگانست
و این کعبه طور مناجات عارفان آنجا مسجد حرامست و اینجا حرم العطاف سبحان آنجا عرفاتست و اینجا محل عرفان آنجا مکان
ذبح قربانیست و اینجا مسلخ نفس عاده و شیطان آنجا مقام خلیل الله است و اینجا مقام لطف یزدان آنجا چشمه زمزم است و
اینجا دریای بی پایان آنجا رکن یمانیست و اینجا مکمل معانی و بیان آنجا حجر الاسود است و اینجا مغناطیس امتحان کعبه
اهل عالم صورت حرم است و اهل حرم مکه است و اهل مکه کعبه است و اهل عالم حقیقت قرآنست و اهل قرآن سوره
الحمد و بسم الله آنجا بیابان بباید برید و سرزنش خار مغیلان باید کشید و جفای صد هزار اعرابی جلف باید دید و [illegible]
خود را صرف باید کرد تا بکعبه سنگ و گل رسی و اینجا بادیه کبرای لا اله باید برید و قدم در وادی الا الله باید نهاد و از [illegible]
این وادی را طی باید کرد تا بکعبه الله رسی آنگاه عشاق و ابرار سر و جان کوشته طوف حریم معشوق را که اصل مقصد و
مقصود است باید نمود و اما این کار مردان راه و عارفان درگاه است **رباعی** در راه خدا دو کعبه آمد حاصل • یک کعبه صورتست
یک کعبه دل • تا بتوانی زیارت دلها کن • کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل **نکته** در روایت آمده که حق تعالی خانه کعبه را
گرد با آسمان در زمان طوفان نوح و آن از یاقوت سرخ بوده و الحال آن در آسمان چهارم است و آنرا بیت المعمور گویند و



قبله ما نکرده است پس حق تعالی با ابراهیم وحی کرد که در آن موضع خانه بسازد و براین وجه که ابری بفرستاد که سایه افکند بران
مقدار که زمین خانه بود و ابراهیم بنا کرد خانه را در آن زمین و گویند بادی را برانگیخت تا بدان اندازه زمین را رفت
و جبرئیل بیامد و گرداگرد آن خطی بکشید بهر تقدیر خانه بنا کرد تا سرگشتگان وادی جهالت چون روی بجانب آن
آورند راه نجات یابند بمنزل مقصود رسند و درین حکمتهاست که جز پروردگار بدان عالم نیست و اگر نه او محتاج بمکان
و در بند جا و اوطان نیست **نکته** چون حق تعالی خطاب کرد با ابراهیم که خانه کعبه را از اصنام و اجناس پاک گردان
تا آنرا طواف کنند و در آن نماز گذارند چنانکه مذکور شد این تولیت بزبان اهل عالم اما بلسان اهل اشاره میفرماید
که دل خود را از نجاست کون که خانه کبریای منست از هر چیز پاک کن و غیر ما در آن منه که بجای محبت ماست یعنی خانه
دل را از نجاست کون ~~که خانه کبریای منست~~ که خود آلوده بشرک و محبت غیر پاک گردان **نظم** یا دوست گزین کمال
با جان • کین خانه دو مهمان نگنجد • در خبر است که وحی آمد بداود که ای داود برای من خانه پاک بساز که نزول عظمت
ما را شود و آید داود گفت الهی کدام خانه است که عظمت جلال ترا شاید فرمود که آن دل بنده مؤمن است داود
گفت خداوندا چگونه پاک سازم خطاب رسید که یا داود آتش محبت ما را در آن زن تا هر چه غیر ماست بسوزد
**رباعی** ای مهر تو در دلم چراغ افروزان • وی یاد تو ام ابجد عشق آموزان • نوری ز تجلی جمالت بفرست • زان پیش
که منم ماست در هم سوزان **نکته** آورده اند که چون ابراهیم خلیل خانه کعبه را تمام کرد وحی آمد بوی که همه مردمان را بحج
آواز ده ابراهیم فرمود که آواز من بکجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن پس خلیل بامر ملک جلیل در مقام
خود و بروایت اشهر در کوه ابو قبیس بر پای خواست و هر دو انگشت بر گوش نهاد و بآواز بلند ندا کرد که یا ایها الناس
حجوا بیت ربکم • ای مردمان حج کنید خانه پروردگار خود را که حق تعالی حج خانه خود را بر شما نوشته و شما را بدان میخواند
اجابت کنید حق تعالی آواز او را بجمیع مردمان رسانید حتی هر که در اصلاب مردان و ارحام زنان بود و ندا از مشرق تا مغرب
هر که در علم ازلی بود که حج گذارد بجواب لبیک اللهم لبیک زبان بگشاد و خوشا حال آن دولتمندی که او را روزی شده
و نشد امید که جمیع دوستان حاج مقبول روزی شود بحق محمد و آله **مناجات** ای هیچ خطی نگشته ز اول • بی حجت نام تو سر اجل
[illegible] توان نیست • آرام تو بی تو [illegible] ازان نیست • گر لطف کنی و گر کنی قهر • حسن تو بلطف تو نیست باز هر که قهر
[illegible] هم لطف برای ماست آخر • یا رب لطف دارم • یا قهر مکن بقهر خویشم • تا در نعیم [illegible] است • فراق تو
[illegible] نیست • [illegible] آید • هم خطبه نام تو بر آید • در روز جزا [illegible] بخش • [illegible] و جرم و ظلم بخش
**باب [illegible] هفتم** در فضیلت حضرت [illegible] زهرا و ائمه علیهم السلام سپاس متواتر

برامدی که هر یک از افراد موجودات و آحاد مخلوقات از خزانهٔ اعطی کل شیٔ خلقه ثم هدی خلعتی شایسته صوری
معنوی کرامت فرموده و خلایق آخر الزمان را بدین مبین بهترین کاینات را باشارهٔ ارسله بالهدی راه نموده و زنگ
شک و شبهات را از مرآت صدور بندگان بصیقل دلالات واضحات و معجزات باهرات زدوده و قفل از ابواب خاطر
آدمیان و ضمایر عالمیان را بمفتاح انگشت قمرشکاف مجموع آل عبد مناف کشوده و قرآن مبین و فرقان متین که حق تبارک
و تعالی معجزات سید اولین و آخرین ارسال کرده اند **نظم** ای کشایندهٔ خزاین جود ❁ نقش پیوند کارگاه وجود ❁ کوکب
آرای آسمان بلند ❁ هم فلک ساز و هم زمین پیوند ❁ بودنی را همیشه بود از تو ❁ بوده یا بود را وجود از تو ❁ آفرینش تمام گشته
تست ❁ هر چه جز تست آفریدهٔ تست ❁ و درود و تحیات و دود متکاثر بر مقیم مقام محمود که صفت معبود از ارتفاع شان آن
مخبر بود عالمیان اخبار نموده که ان الله وملائکته یصلون علی النبی و عباد صحیح الاعتقاد را بصلوات و تسلیمات
آن شفیع روز عرصات امر نموده که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ❁ پیشوای سلوک کار رهنمون
مقتدای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی در دریای فتوت گوهر بحر نبوت خورشید فلک رسالت ابو القاسم
محمد المحمود صلی الله علیه و آله **رباعی** ذاتی که صفات مظهر شش عالم بود ❁ و ذرهٔ نور شش نیر اعظم بود ❁ در قرب جلال ذو الجلال
از قدرت ❁ او محرم بود که آدم نا محرم بود ❁ و بر وصی و جانشین او که تتمیم نعمت و تکمیل دین و دعوت اصحاب ایمان و ارباب
ایقان در روز غدیر بمتابعت آن امیر کبیر بود که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا امام البررة و قاتل الکفرة المسمی بحیدره **رباعی** از خلعت نوری که فلک مفخر ❁ موصوف بکمال اسدالله بود ❁ افتاد اگر
صوفی شش از العلی ❁ پیداست که در مرتبه قدر دوده ❁ و با اهل بیت اطهار که بمضمون آیه و جعلنا ائمة یهدون با
مرنا لما صبروا و لوامهای هدایت و علمهای [illegible] الی یوم الوعده ❁ **نکته** بدانکه اگر حضرت خیر البشر [illegible] در عالم ظاهر از
انبیا سابق بوجود آمدند اما در باطن مقدم بوده چنانکه بر عاقل کامل مخفی نیست بنابران احوال ایشان جمعی از انبیا را نوشته
و در این باب دوازده فصل است **فصل اول** در فضیلت حضرت پیغمبر و بعضی از معجزات آن سرور روایتست
که یهودی از رهبانان خود شنیده بود که محمد پیغمبر آخر الزمان است و دین او ناسخ ادیان [illegible] خواهد بود و او از
اولاد بنی هاشم بوجود خواهد آمد و پدر وی عبدالله نام [illegible] باشد از قریش با وجاهت تمام و بلاغت الکلام
از ناصیه همیون [illegible] نور رسالت ظاهر و هویدا و از [illegible] نقش خیر نبوت باهر و هویدا باشد و در [illegible]
مسکن باشد و این در کتاب [illegible] ظهور [illegible] حوالی بطحی نزول کرده [illegible]
و [illegible] ایشان آنکه اگر [illegible] عبدالله را بقتل رسانند تا دین ایشان منسوخ نگردد روزی عبدالله [illegible]



اسب تازی نژاد و بادپیمای برق نمای رعد صدای تیزگام بی آرام سوار شده بعزم شکار بجانب کوهسار بیرون
رفت چون نظر یهود بر جمال با کمال عبدالله افتاد دانستند که این پدر محمد است چرا که علاماتی که رهبانان نشان داده
بودند در وی موجود بود آن معونان قصد قتل عبدالله کردند و ایشان هشتاد کس بودند با شمشیرهای بران و نیزهای بیجان اراده کردند
که رانفاس فرده محمود المصطفی نور آن شمع شبستان جلالت خاموش نمایند اتفاقا در همان وقت وهب که والدهٔ آمنه خاتون است نیز
در شکار بود و ملاحظهٔ این مناظره نمود و حرف حمیتش در حرکت آمد متوجه بجانب عبدالله شد دید که ملایکه با اسلحه گرداگرد عبدالله
گرفته بودند و دردو او دفع میکنند و حق سبحانه و تعالی در آن وقت رفع حجاب از نظر وهب کرده ملایکه را معاینه دید
که از روی ادب رعایت بجانب عبدالله میکنند از این امر بغایت متعجب شده خود را بخدمت عبدالمطلب رسانید و از والتماس
نمود که دختر من آمنه را بعقد عبدالله در آورد و عبدالمطلب قبول نموده عقد فرمود و باعث تزویج عبدالله با آمنه این بود
تا وقتی که آن اختر اوج سعادت از کتم غیب بعد ظهور طالع گردید **نظم** طلوع کرد بتایید حق ز اوج کمال ❁ مه فرخنده
اختر مبارک فال ❁ از آن نهال شرف تازه گشت گلشن دین ❁ چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال ❁ روایتست از مادر
آمنه خاتون که چون [illegible] ولادت فرزندم محمد صلی نزدیک شد آوازی خوش شنیدم که از جنس آواز آدمیان نبود و علمی سفید دیدم
از یاقوت در میان آسمان و زمین و نوری از سر آن علم تا آسمان متصل پیوسته بود و گرد بر گرد خود مرغان دیدم بالها
گسترده و جماعتی را دیدم در هوا ابریقها بر دست گرفته تشنگی بر من غلبه کرد و از شربتی آب دادند بغایت سفید گفتم مگر
شربت بهشت شیرین تر از عسل بود و حجاب از من برداشتند از مشرق تا مغرب هر چه بود دیدم و سه علم دیگر دیدم یکی در
مشرق و یکی در مغرب و یکی در بام خانهٔ کعبه آنگاه محمد در وجود آمد چون بزمین رسید بسجده در افتاد و انگشت سبابه برآورد
و جماعت منظر عالم پس دیدم که سه کس فرود آمد بردست یکی ابریق سیمین بود و بوی چیا آمد مانند بوی مشک و در دست
دیگری طشتی از زمرد سبز و در دست دیگری حریری سفید از نور آنرا باز کرده مهری از آن بیرون آورد و محمد
را ساختند و آن مهر را در میان دو کتف او نهاده و او را در حریر پیچیده و شیرهٔ از مشک اذفر در روی بست و گفت بشارت
نبوت را که بهترین عالمیان است و عزیز اهل دو جهان **نظم** یکی خبر بشارت و سید آخر زمان ❁ محرم سر نهان رهنمای راه
خدای هیرقی نقد دین مهر سپهر یقین ❁ اختر مه جاهلیت فخر و جاهت مصطفی ❁ و نیز روایت کنند که شب مولد مصطفی
شاهنشاهی جهان [illegible] شد که کنم نکرده [illegible] عبدالمطلب بکریست و میگفت چه گرامی بنده ابتدا [illegible] بزرگ دو حقی حمایت اهل
مهر [illegible] پیغمبری را اگر [illegible] و بعد از آن بود که باد نبوت گشته بود و تحمل بار رسالت کرده محمد مهر ظهور کرده و دعوت
نا گشته [illegible] نموده تا بر [illegible] روز گار او نهاده شد باکه محمد مخصوص بود و دیگران قاصد محمد را دیده و دیگران [illegible]

نظم ای آرزوی قدر لقایت • وی قبلهٔ آسمان برایت • در عالم نطق هیچ ناطق • ناگفته سزای تو ثنایت • جان وا روی عشاقان
حریت قفل دگران دعایت • و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است که پادشاه عالم پیش از وجود آدم با ملائکه
ملکوت و ساکنان حضرت جبروت فرموده بود که آمدنی خواهد بود که مقصود من از آفرینش کاینات وجود اوست همه گوش نهاده
مدید در انتظار وجود با جود محمد نشسته بودند چون ذات مقدس احمدی از خیر عدم بوجود عالم قدم نهاد مشتغلان فریاد بر آوردند
که خداوندا دیر گاهست که ما در انتظار جمال محمدی نشسته ایم دیده بر دیدار مبارک او باز بسته پادشاه اشارهٔ جمال محمدی را
با نمای سید العالمین روح الامین را فرمان داد تا خاتم النبیین را چهار ساعت از پیش ابر او حلیمه در ربوده بعالم ملکوت برده بر
ملائکه عرضه داد تا محبان حضرت بتماشای جمال او دیدهای خود را کحل کرده اند حلیمه چون محمد را در کنار خود ندید فریاد از نهاد خود
بر آورد گریبان دوان بنزدیک عبد المطلب آمد که محمد را نمی یابم عبد المطلب در جست و جوی افتاده همه شب در طلب محمد را
بجست چون وقت سحر رسید و مقصود کاینات را ندید بنی هاشم را جمع کرد و سوگند خورد که چون صباح بر آید اگر محمد را
دیدار ننماید هر که در مکه [illegible] باشد بشمشیر آبدار تیغ از جان بر دارم چون صبح صادق سر از گریبان افق بدر آورد
ستاره از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن و هر ساعت بزمین نزدیکتر میشد تا بدر خانه کعبه فرود آمد چون آنجا
شد محمد را دیدند چون ماه شب چهارده تابنده پس بر دوست و دشمن قدر آن خورشید فلک رسالت و منزلت آن
ماه آسمان جلالت ظاهر شد نظم ای زیر سدره شاه راهت • وی فرق عرش تکیه گاهت • ای طاق نهم رواق بالا • بشکسته
ز گوشهٔ کلاهت • هم عقل دویده در رکابت • هم شرع خزیده در پناهت • این چرخ کبود ژنده دلقی • در گردن پیر
خانقاهت • مه طاسک گردن سمندت • شب طرهٔ پرچم سیاهت • جبریل مقیم آستانت • افلاک حریم بارگاهت
چرخ ار چه رفیع خاک پایت • عقل ار چه بزرگ طفل راهت • خورده است قدر زر دو گیتی • سوگند بروی همچو ماهت • روایت است
از عباس بن عبد المطلب که سطیح کاهن [illegible] رسیده بود و او در کهانت بکمال شهرت داشت و در صغر ایام [illegible]
عجب زاد صورت او خبر داده اند [illegible] شنیده که [illegible] گوشتی بوده بهیات مشکی [illegible] اورا
دست و پا و جوارح و اعضا [illegible] داشت جهت شنیدن [illegible] و زبان بواسطهٔ گفتن و آن
گوشت پاره را [illegible] معلوم نبود و مطلق استخوان در کف وی نداشت بر طبقی نهاده هر جا که خواست او را می بردند
و در اکثر اوقات چون [illegible] چون مشک [illegible] آوازی [illegible] اخبار [illegible] خبر
میداد و آنچه سوال میکردند جواب میشنیدند [illegible] چون از آمدن او خبر یافتند باستقبال او شتافتند و از جواب [illegible] اخبار
نمودند گفت ای معشر [illegible] از عقب زمان شما [illegible]



نمایند و از مردمان زکوة بگیرند باز قریش پرسیدند که ایشان چه کسان باشند گفت والبیت ذی الارکان لیبعثن من
عقبکم ولدان یوحدون الرحمن و یترکون الشیطان یعنی سوگند بخانهٔ کعبه که جماعتی پیدا شوند از شما که خدا را
بیگانگی پرستند و ترک متابعت شیطان کنند گفتند از نسل که باشند گفت من اعظم الاشراف من آل عبد
مناف یعنی از اعظم بزرگان از اولاد عبد مناف است پرسیدند که از کدام شهر خروج کنند گفت والباقی الابد انه یخرج
من هذا البلد یهدی الی الرشد یعبد ربا انفرد یعنی سوگند بخدای که باقی و ابدی است هر آینه بیرون آید
از این شهر یعنی مکه و هدایت نماید مردم را بر شاد و سداد و خدا را عبادت کند بصفت وحدت و انفراد پس ای عزیز دیدهٔ حق
بین بکشای و تامل کن که [illegible] جاهل ایشان تا چه مرتبه بوده که پیش از بعث آنحضرت آنها میدیده و میشنیده اند و
در زمان آن سید [illegible] جهان [illegible] نبود از حقد و حسد خود را مطعون ابد و سزاوار آتش مخلد کرده
خوشا حال دوستان و متقیان امت آن صدر [illegible] خواجهٔ دو جهان محمد مصطفی صلوات الملک المنان نظم ای نام تو
دستگیر آدم • وی خلق تو پایمرد عالم • فراش حرم [illegible] کلیم عمران • چاووش رهت مسیح مریم • از نام محمد است مخفی • مطوی شده
با این همه طارم • تو در عدم و کرشمهٔ قدرت • [illegible] وجود در تو خاتم • با رفعت انبیا مشرف • در نوبت [illegible] تا بود
بوقت خلوت تو • نه موسی و نه جبریل محرم • روایتست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که او روایت کند از پدران خود از علی
ابن ابی طالب علیه السلام که آنحضرت فرمود که خدای تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و لا اله غیره نور محمد صلعم را پانزده هزار سال پیش از آفرینش آدم و
نوح و ابراهیم و اسمعیل و غیرهم بیافرید دوازده حجاب آفرید حجاب عظمت و حجاب [illegible] و حجاب [illegible] و حجاب سعادت
و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب رفعت و حجاب نبوت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت پس
نور محمد صلعم در حجاب قدرت باز داشت هفت هزار سال و وی میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب عزت
شش هزار سال بود و میگفت سبحان العلی الکریم و در حجاب هدایت پنج هزار سال میگفت سبحان ذی العرش
العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب [illegible] سه
هزار سال میگفت سبحان ذی الملک القدیم و در حجاب هیبت دو هزار سال میگفت سبحان ربی العظیم و بحمده
مشغول بود پس نام آنحضرت بر لوح ظاهر و آن نور بر لوح بود چهار هزار سال بر عرش پیدا کرد و بر ساق عرش بود
هفت هزار سال تا که آنرا در صلب آدم نهاد و از صلب آدم بصلب نوح و همچنین از صلبی بصلبی تا که آنرا در صلب عبد المطلب
نهاد و از صلب او بصلب عبد الله رسانید و آنرا شش لباس کرامت در پوشانید پیراهن رضا و ردای هیبت و سراویل
معرفت و [illegible] و کمر [illegible] بود و نعلین خوف [illegible] منزلت بود و [illegible]

دیگر آنست که لا اله الا الله و اصل آن پیراهن از بهشتی حریر بود و فاقش از یاقوت و هر دو آستین از زمرد و دامن از
مروارید و دو خشتک آن از مرجان سرخ و دامن از زمرد سبز و گریبان از نور حق تعالی تا آدم را توبت آن پیراهن قبول
کرد و خاتم سلیمان را سبب آن پیراهن باز داده و یوسف را بیعقوب بواسطه آن رسانید و یونس را از شکم ماهی بدان
نجات داد و همچنین پیغمبران را از بلاها برهانید و آن جز پیراهن پیغمبر نبود **نظم** ای سایه زحال برگرفته وی روی تو از
نور گرفته • ای بال گشاده باز حضرت • عالم همه زیر پر گرفته • طوطی شکر نثار نطقت • جانها همه در شکر گرفته • از بهر قبول
تو بر خویشتن • آدم سخن تو در گرفته • روایتست از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
حق تعالی نور مرا و نور علی را پیش از آدم و عالم آفرید به پانصد هزار سال ما به تسبیح حق تعالی مشغول بودیم در وقتی که هیچ
مسبحی نبود و چون حق تعالی آدم را بیافرید نور ما در صلب او نهاد و در بهشت بود و ما در صلب او بودیم نوح در کشتی بود
ما در صلب او بودیم ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب وی بودیم همچنین حق تعالی ما را از صلبهای پاکیزه و رحمهای
پاک نقل میکرد تا بصلب عبد المطلب رسانید آن نور را به دو نیم کرد نور مرا در صلب عبد الله نهاد و نور علی را در صلب
ابو طالب و مرا نبوت داد و علی را امامت و نام ما را از نامهای خود اشتقاق کرد نام حق تعالی محمود است و نام من
محمد و خدای تعالی علی الاعلی است و نام او علیست **بیت** ز بعد موفق کردگار لم یزلی • نبی شناسم و آنگه علی و آل
علی خدا است آنکه بود در ممالک تقدیس • وجود منفردش متصف بلم یزلی • نبی است آنکه رهانید دل ز بار ظلمات
ز حس سعی ز کفر خفی و شرک جلی • علیست آنکه گذارد ز برق لمعه تیغ • حسود را که بود نقد بود ز علی • روایتست که
چون حضرت مصطفی صلعم بدلیل آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک آن امامت و نیابت علی
را بخلافت و امامت نصب کرد و گفت یا علی انا کالشمس و القمر و انت وصیی و خلیفتی من بعدی منبعه آن
کسانی کرد در دلهای ایشان شک و ریب بود در اضطراب آمده غره حقد و حسد شان افروختن گرفت تا بر خیز
که عباس بزرگتر عم رسول صلعم بود بیامد و گفت یا رسول الله من و تو از یک شجره ایم و من و تو از اهل بیت کرم رسول صلعم
فرمود بلی عباس گفت پس چرا علی را بر پسران بنی هاشم تفضیل نهادی مگر از برای آنست که دختر را بزنی او کرده
و حضرت تو کردانیده رسول صلعم گفت ای عم اندیشه باطل و خیال فاسد کو در راه داده و جاده ثواب را بگذاشته و قدم
در طریق خطا نهاده ای عم ندانی که فضل و بهتری بعلم داده است و امامت و ولایت عطای یزدانست باختیار
خلقان ای عم اگر خود عالم را بر جاهل فضل نیست موسی چهل روزه دست در قدس فرعون چهار صد ساله نزدی
و عیسی یک روزه در مهد گوید و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا ای عم ندانی که دیگر است بعلم افضل کنید آمده



ما را که جاده قدیم الی علیه السلام حق تعالی نور ما را پیش از آدم و عالم آفرید به پانصد هزار سال و به تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول بودیم
در وقتی که هیچ مسبحی و مقدسی نبود و چون ارادت حق تعالی بایجاد عالم تعلق گرفت اول نور مرا بشکافت و از وی عرش و کرسی
بیافرید و بحق حق که من از عرش و کرسی بهترم و نور برادرم علی را بشکافت و از وی لوح و قلم بیافرید بحق حق که فرزندم حسن
هفت آسمان و فرشتگان بهتر است و نور روشنایی چشم حسین علیه السلام را بشکافت و از وی بهشت و حوران بیافرید
بحق حق که فرزند دلبندم حسین علیه السلام از بهشت و جمله حوران بهتر است آنگه ظلمت را بیافرید و فرمان داد تا بهفت آسمان
سایه افکند و هفت آسمان را تاریک کردانید و فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل برآوردند و ما را شفیع آوردند حق تعالی کشف آن
ظلمت کرد و پادشاه عالم کلمه بگفت و از آن نوری بیافرید و نور فرزندم فاطمه را از وی بیافرید به بهشت قندیلی در عرش
بیاویخت و این هفت زمین و آسمان از نور وی روشن گشت و از برای آنست که ویرا زهرا خوانند و ما را این شرف نیز
لقب داد و شد پس ای عم علی را دوست دار که دوستی علی ایمانست و بغض وی کفر و نفاق چون عباس این کلمات خوش از آن حضرت
بشنید گفت یا رسول الله تسلیم کردم و راضی شدم خواجه عالم فرمود که حق تعالی از تو راضی شد و فرشتگان از تو خشنود شدند **نظم** ای سر
کشور زدی علی ابوطالب • که زنگ کفر ز مرآت روزگار زدود • زهی محیط نوالی که حضرت اهل سوال • بود کوی تو همه تن ز نعم دوا و دود
تو آن مجسمه فضایلی که در مسالک کمال • خدا تعید ز تو راضی و خدا خشنود • ای برادران قدر این نعمت بشناسید که از امت مرحومه اید برا
که پیغمبران مرسل در آرزوی این دولت بوده پس حق تعالی این سعادت عظمی بشناسید و پای از جاده شرع مطهر آن برون برید
شنید که امت او هفتاد و دو گروه اند یکی ناجی و دیگران هالک و گرفتار پس جهد کنید که از ناجیان باشید نه از هالکان
**اسامی حضرت محمد** بدانکه حضرت بهترین کاینات را از کرم بسیار است و بود و نام اول محمد است و مشهور و اکثر در قرآن
مجید آمده مثل نبی قوله تعالی الذین یتبعون الرسول النبی الامی و یا ایها النبی و مزمل قوله تعالی یا ایها المزمل و مدثر
که فرموده یا ایها المدثر و دیگر عبد الله قوله تعالی الیس الله بکاف عبده و انه لما قام عبد الله و بشیر و نذیر که انا ارسلناک
بشیرا و نذیرا و اسمی دیگر از اسامی آن حضرت احمد است قوله تعالی من بعد اسمه احمد و دیگر نام های آن سرور محمد است
قوله تعالی و آمنوا بما نزل علی محمد و اسم صفات آن بهترین موجودات رحمة للعالمین و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین و دیگر مصطفی است که الله یصطفی من الملائکة رسلا و حق تعالی او را رؤف الرحیم خوانده که با
المؤمنین رؤف رحیم و او را صدیق نام نهاده که الذی جاء بالصدق و در حق وی خطاب فرموده که یا ایها الرسول
لا یحزنک و نور که قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و آن حضرت نعمت حق بوده که یعرفون نعمت الله و دیگر نامهای بزرگش
طه و یس و نون و نامهای دیگر انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذن

که رونق و صفا جامع شد نظم چراغ بزم کاینات ابوالقاسم • کز شمع طلعتش زمهر و مه فروز دارد • زیر تو لمعات جبین دولت
او دست • سپهر این همه نوری که در نظر دارد • دیگر رخ بین فاطمه آتش خطاب زنوده و در خبر است که حضرت
حق سبحانه و تعالی گفت ای محمد من ثنای ترا دوست میدارم حضرت فرمود که بار خدایا اگر من و خلق عالم خواهیم که ترا ثنا گوییم آنچه تو
عاجز عاجز آییم در ثنای تو نظم بار خدایا مهیمنی مدبر • در همه عالم مقدسی و مبرا • ما نتوانیم حق حمد تو گفتن • با همه کروبیان عالم بالا •
فرمان آمد که [illegible] زبان و بی لب و بی دهان که یا محمد من ثنای ترا دوست میدارم و هر چه جاوید برم به دوستی تو آورده ام و اگر
دوستی تو در میان نبودی من خدایی خود را آشکار نکردمی بعزت و جلال من ای محمد که هر که ترا دوست دارد اگر برابر زمین [illegible]
و آسمان گناه داشته باشد همه را عفو کنم و چاره سازم و هر که ترا دشمن دارد اگر برابر زمین و آسمان طاعت دارد آنکس را عذاب کنم
که از آن سخت تر عذاب نباشد تا عالمیان بدانند که ترا و اهل بیت ترا نزد من چه قدر و منزلت است پس سید عالم محمد مصطفی به ثنای حق
تعالی مشغول شده زبان برگشاد و حق تعالی را ثنا گفت اگر محمد [illegible] را که یا حبیب حق تعالی او خطاب میفرمود که یا حبیب
[illegible] ثنای که سید عالم بگفت حق تعالی جواب داد میفرمود سید رسل از این بسیار شاد مان شد حق تعالی فرمود که یا محمد از خلق بهیچ احدی
عالم ثنا گوید بهتر از تو [illegible] و اگر را بگذارم یکنام خوانند من نیز ترا بگذارم یک نام خوانم و اگر را بود دو نام بخواهند
من نیز ترا بود دو نام میخوانم بعزت و جلال خودم که هر آن بنده از بندگان من و امتی از امتان تو که توفیق یابد و هر روز دو
نام خواند بدهم هر آن بنده را ثواب بوده زپیغمبر مرسل و ثواب بوده هزار شهید که در راه خدای تعالی کشته شده باشند و ثواب
هزار ثواب بود و سال طاعت و هر که این بود و نام ترا بخواند بعد یکم نادر دیوان او نوشته بود و رنج و بود و زخمه بیدار
و بدهم او را بود و در خوشنک در بهشت که فراخی هر کوشکی یکساله راه باشد و هر که این بود و نام را با خود دارد دیگر شیطان ایمن
باشد و هر روز چهار فرشته چاینده نوعمان خدای تعالی نگاه داشتن آن یکی بر دست راست و یکی بر دست چپ و یکی پس
رو و یکی پیش رو و این فرشتگان مونس وی باشند و از مکر دشمنان ایمن باشد و هر که نام رسول را ... [illegible] و در دارد
هر روز خوبتر گردد و هر روز دولت او بر مزید بود و در قیامت دستگیر او باشد و شفیع او بود و فضیلت که نام حق تعالی هزار دارد
یکی هست سیصد نام در توراة یافته اند و سیصد در انجیل و سیصد در زبور و نود و نه نام در قرآن و در و اسم اعظم است
یکی از ان با این هزار و یکم یکنام نزد حضرات ائمه هدایت و یکی نزد حق تعالی که تا در علم غیب است زهی بزرگواری
محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم نظم سپهر اختر سعد آفتاب ذروه شرف • یگانه گوهر در کاینات محمد • وجود او ست و مصطفی
که روح مقدس • بزرگ اینه شد ز ملک قدس مجرد • رفیع یاد در کن صورت ملک و کون • نداشت با صد تقدیم بوقصا بتو نی
معصفه و سامی آنحضرت اینست • یا محمد • یا احمد • یا محمود • یا حامد • یا قاسم • یا عاقب • یا خاتم •





یا ماحی • یا داعی • یا سراج • یا منیر • یا بشیر • یا نذیر • یا رسول • یا نبی • یا هادی • یا مهدی •
یا خلیل • یا صفی • یا طه • یا طس • یا یس • یا مزمل • یا مدثر • یا حبیب • یا کلیم • یا مصطفی •
یا مجتبی • یا مختار • یا ناصر • یا قایم • یا حجة • یا برهان • یا بیان • یا کافی • یا وافی • یا حفیظ •
یا شهید • یا عالم • یا حکیم • یا نور • یا مبین • یا مطیع • یا مذکر • یا امین • یا واعظ • یا صاحب •
یا ناطق • یا صادق • یا صدیق • یا مکی • یا مدنی • یا ابطحی • یا عربی • یا هاشمی • یا قرشی • یا قرشی •
یا مضری • یا حریص • یا رئوف • یا رحیم • یا عادل • یا جواد • یا فتاح • یا علیم • یا طیب • یا خطیب •
یا فصیح • یا رشید • یا طاهر • یا مطهر • یا امام • یا امی • یا تقی • یا بار • یا شفا • یا متوسط • یا سابق •
یا مقتصد • یا حق • یا متین • یا اول • یا ظاهر • یا باطن • یا رحمة • یا شافع • یا شفیع • یا محلل •
یا محرم • یا امر • یا ناهی • یا حلیم • یا قریب • یا شکور • یا رقیب • یا مجیب • یا منیب • یا ولی •

وحسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر وصلی الله علی محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم

نظم احمد مرسل که اشتقاق از نور شد خاک • پای عرش و فرش را روشن بها کرده اند • خوشتر از نام قریش نه شنیده سامعه • تا معنی
الله را تعلیم اسما کرده اند • ذکر نام نامی او زنده کرده مرده را • لیک عیسی مثالان بر نام عیسی کرده اند • عاقلان از طور مشکلات
شرع احمد • دل و درون سینه همچون طور سینا کرده اند • ابجد لوح دل طفلان کوی علم او ست • هر چه در دیباچه تقدیر املا کرده اند •
روایتست از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که چون آن اختر برج اصطفا و گوهر درج اجتبا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
بقدم مبارک همیون فضای عالم شهود را مزین و منور نمود غایت جلالت و نهایت عظمت ذیشان رسالت پناه در همه ... 
گروه ابلیس و ابلیس از صعود بر آسمانها ممنوع شد زیرا که قبل از ولادت حضرت عیسی بر سموات سبع راه میکرد و چون حضرت
عیسی بظهور آمد از سه آسمان ممنوع شد و بعد از مولود سعادت مشهور سرور انبیا راه بدان چهار دیگر نیافت و ظهور آنحضرت
در وقت طلوع نجم بود بعد هم شهر ربیع الاول بود و عبد المطلب آن در یتیم را یعنی نظم انکه از جان او بر ماه شق گرفت • خورشید از
جمال روشن حق گرفت • طاوس باغ سدره که در علم منطقی • از منتهی بیامد و در روی سبق گرفت • در حارث بن عبد العزی
تکفل داد و حلیمه خاتون بنت ابی ذویب که حلیله حارث بود بشیره جان آن غنچه گلستان رسالت را شیر میداد و چون سن
آن گوهر یکتا از دو بدو رسید والده آنحضرت آمنه خاتون بنت وهب او را از داد و در سرای سرور راحت میبود
و در هشتم سال عبد المطلب نیز با او ایزدی پیوست و آن در [illegible] را ابوطالب که عمش بود تکفل شد و روایتست که ابوطالب
گفت ... که آن حضرت پیدا شد ... محمد من بخواهم که ترا که خدا کنم و دیده بصیرت من حجاب اولاد دای و بر ترگرد د

وچرا استطاعت آن نیست فکری کرده‌ام اگر رضای خاطر خطیر باشد دران تروج یابم بخاطرم میرسد که خدیجه را با ما قرابتست و
اکابر قریش هر سال با مال او غلامان او تجارت میکنند بهر حال خیر از منفعت ایشان میگیرند اگر برای عقده‌گشای تو قرار گیرد
احمال من از خدیجه مال برای تو بگیرم آن سرور قبول نمود پس ابوطالب پیش خدیجه آمد و مافی الضمیر خود را با او در میان نهاد و چون
خواجه کاینات در همه اوقات بصدق و راستی مشهور بود و در مجالس و محافل محمد امین مذکور میشد خدیجه ازین خبر خرم و از
غایت مبتهج و مسرور گردید و گفت ای ابوطالب بی شفقت ترا فرست نمیدانم آنچه خاطرت خواهد چنان کنم بعد ازان
میسره نام که غلام معتمد بود طلبید و گفت تو با این مال در حکم محمد باش هرچه امر عالی او صدور یابد بر آن باش و آنچه خاطر نفیسش
قرار گیرد چنان کنید و مطیع و منقاد او باشید و روی ادب از خدمتش متابید میسره گوید که در آن سفر در خدمت آنحضرت
بودم هر سنگی و چوبی که رسیدیم آواز السلام علیک یا رسول الله شنیدیم و نیز دیدیم که هر جوب که توجه نمود آن ملک الارباب
واقع میشد پاره ابری بر سر آن سرور سایه گستردی و آن آفتاب انور نظم ماه عربی برای نگه نشیمن مشکله حرم حرم
حرمت ذوالمنن بنیاد دین کار ازو شد متزلزل گردید برو فتنه مکر معبد آن من کاملتر از او نامده در حیز هستی
این نکته بر جهل کند ادراک جز حق و در زیر آن ابر از حرارت هوا متاثر نبوده و در یکی دیر راهبی بحیرا نام راهبی
بوده از جهان خلق برگزیده رشیدی چون دید که پاره ابری همراه قافله می‌آید و سایه بر سر ایشان می‌افکند یقینش شد که پیغمبر
آخر الزمان در میان این قافله است اهل قافله را بدیر خود طلبیده و مهمانی نمود چون بر بالای دیر بر آمد دید که همان
ابر بر بالای سر قافله گاه سایه افکنده گفت مگر کسی از شما در قافله گاه مانده گفتند کودکی محمد نام نزد متاع ماست بحیرا او را
نزد حضرت شد چون نظرش بر جمال با کمال او افتاد و نور رسالت در جبین مبینش مشاهده کرد در قدم آن گل گلشن رسالت
ریختاد و چون سایه بر پای آن سرو چمن نبوت افتاد و کمال خدمتکاری بجای آورد و اهل قافله را تعظیم و تکریم بسیار نمود
از بسیاری تخضع و تخشع او آن حضرت متعجب شده آن حضرت را در آن سفر خیر از ربح بسیار روی نمود و چون قافله
بر نزدیک مکه رسید میسره بموقف خواجه کاینات رسانید که اگر پیش از رسیدن احمال و اثقال بخانه سیده نساء خدیجه خود
آیی لایق خواهد بود حضرت از و قبول نمود عنان مرکب سعادت را بجانب خانه خدیجه گردانید اتفاقا در آن وقت خدیجه خاتون
با بعضی از منسوبان خود بر غرفه نشسته بود دید سواری در کمال جلالت می‌آید و پاره ابری بر سر آن سرور سایه کرده و دو ملک
از یمین و یسار او هر یک شمشیری برهنه کرده جهت حفظ او دو دست گرفته در همراه اوی می‌آیند خدیجه گفت این سوار ابلق معتمد از
بزرگست که شکل او چنین از دور می‌آید تا لازم خدمتکاری دریابم دوست داری او بجای می‌آوردم چون آنحضرت نزدیک شد
خدیجه خاتون او را بشناخت که نیست الا نظم آن خسروالا مقام صادق الوعد کلام تاج نشان مرکز تاج و فلک بیاد مهد احمد





قدسی در خلوات حق هم نوشین حرمل در درجات الله بود خرامان قدس در حرم فاستقم نیز تا مان رخش بر فلک والضحی و وقت
که آن و زخم رحمت نزول حضرت شمول بمنزل او می‌آمد بپای رهبر از روی استعجال رو نخود فرود آمد و حال آنکه در وقت خدیجه
خاتون اراده انتقال از مکانی بمکانی مینمود دستور بود که چند کنیز در خدمت او میبودند و دو کنیز ان از دو جانب ذیل معظمش را
بر داشتند چادر عصمتش را از غبار رهگذار محافظت نمودند و دو کنیز مروحه در دست گرفته حرارت هوا را از آن بلقیس
مسند عزت باز میداشتند چون نظرش بر خواجه کاینات افتاد گفت مرحبا یا زین السموات والارض و گویا زبان حالش
برین مقال مترنم بود نظم زهی از آمدنت بخت مرحبا کرده ز شوق روی تو گل پیرهن قبا کرده یا محمد امروز التماس
من آنست که بقدوم فرخت بخانه ابوطالب روی و او را آواز دهی که بلا زحمت او در جهت مهم عظیم که در خدمتش مرجع
چون آنحضرت متوجه خانه ابوطالب گردید میسره نزد خاتون رسید و جمیع حالات را از سلام حجر و مدر و از پیداکردن
دن و بحضور رسیدن بحیرا راهب حضرت آن سرور بموقف خاتون رسانید خاتون را ذوق جوانب آنحضرت متضاعف
گردید و چون ابوطالب به نزد خدیجه رسید خدیجه گفت یا اباطالب ترا بر من حق بسیار است و شفقت و عطوفت بیشمار
از تو امید میدارم که مرا با محمد عقد کنی که از و آثار عجیبه بر من ظاهر گردید و یقین که پیغمبر موعود او خواهد بود ابوطالب در
همان روز عقد نمود و باعث بر تزویج خدیجه خاتون این اعجاز بود معجزه دیگر روایتست از ظریفین که روزی اعرابی
با ابوجهل اینبین شتری فروخته بود و ابوجهل در ادای مبلغ تساهل و تکاهل مینمود اعرابی به نزد اشراف قریش آمد و حکایت
بر سبیل شکایت میگفت که ابوجهل مبلغ معین را نمیدهد و مبالغه در مطلب نزد او فایده نمیکند مقصود حصول آن
از روی عیان ام و بیش از این الحاح نمیتوانم کرد قریش از روی استهزا گفتند که اگر تو خواهی که این وجه بحصول رسد و ثمن
وصول یابد باید که نزد محمد عربی روی و شرح خود باو گویی که بحکم او نزد ابوجهل بغایت مسموعست او را اعرابی استهزا
آن سفها غافل بود در عمل بدان قبیله احسان کرد و استمداد نمود حضرت سرور انبیا انگه نظم تتبع نیغش که باعث جهل
کاینات اطاف حضرتش موجب قبول امل براق راحله شاهنشهی که گاه رحیل گرفته غاشیه اش جبرئیل زیر بغل
استیلای او در امید دل داشت بجانب خانه ابوجهل توجه نمود اعرابی چون سایه در پی آن آفتاب خود دوید و سواد افتاد
خود را بدر خانه ابوجهل رسانید و آنحضرت بکوفتن در اشارت فرمود ابوجهل خبر دار شده بیرون آمد چون نظرش
بر آن حضرت افتاد بغایت خوف در دل او پدید گردید بر سبیل تذلل و تخشع گفت مرحبا یا ابا القاسم و اهلا آن سرور
در مقالات از روی مهابت گفت حق این اعرابی را ابوجهل گفت سمعا و طاعة و فی الحال ثمن شتر را باعرابی داد و آن پیغمبر
و مسند اجتهاد بمکان خود در احسن نمود و چون قریش این قصه را شنیده بغایت منفعل و خجل گردید بود که

طلو نسبت برابوجهل کرده ابوجهل قسم باصنام خود یاد کرد که دران وقت که محمد را دیدم با او شتری دیدم همراه بود که اگر
اشاره میفرمود در ساعت مرا بلع می نمود بغایت بر خود ترسیدم و جز از اداء حق اعرابی اعلاجی ندیدم قریش چون
کمال عناد او با آن خورشید رسالت میدانستند بمراجعت آن یقین شد و ماصدق الکذوب قد یصدق بظهور رسید
**معجزه** دیگر روایتست که روزی سرور شفاوت موفور ابوجهل مغرور در مسجد الحرام واقع شد و آن صاحب تمکین و مقتدای
نبیین و پیشوای مرسلین **نظم** شفیع جمله خلایق بوجه وجهات • امین مخزن اسرار پادشاه ازل • بلطف عیسی مرغان جهل
وقت بیان • بقهر مهدی دجال کوه کاه جدل • بعبادت رب العالمین جبین مبین بر زمین نهاده بود و چون نظر آن مردود مطرود
بدان حضرت و جود افتاد سنگی برداشت خواست که آزار بسر آن سرور زند آن سنگ بر کف دست آن سگ چسپید و هرچند
خواست که جدا کند ممکن نبود و بجز استعانت به آن کون و مکان چیا علاجی ندید تضرع و زاری نموده از آن حضرت دعا
خواست چون آن گوهر خزینه صفت لطف بسبب خلق کریم موصوف به آیه کریمه وانک لعلی خلق عظیم بود جهت خلاص وی
دعا فرمود آن سنگ را از آن معدن وقاحت جدا نمود و این معجزه بغایت مشهور و معروف گشت **معجزه دیگر** روایتست
از جابر بن عبد الله انصاری علیه الرحمه که حکم بن ابی العاص عم عثمان بن عفان در مجلس قریش نشسته و استهزا آنحضرت رسالت
پناهی میکرد و در رفتن کتفهای خود را میجنبانید و دستهای خود را میجنبانید روزی آنحضرت راهی برفت حکم
از عقب او روان شد و دستها بر داشت و کتفهای خود را میجنبانید و تمسخر میکرد و اعتقاد وی آنکه آنحضرت
نمی بیند آن سرور بدست اشاره فرمود و گفت همچنین باش حکم بحکم الهی بدان حال باند و جمیع احوال و دستهایش
بهواداشته رعشه داشت و آن مردود آن ملعون را لعنت کردی و فرمود تا از مدینه بیرون کردند و او را مردود
میگفتند چون زمان خلافت عثمان شد او را طلبید و اکرام کرد و در امور اکثر اوقات با او مشورت میکرد
و در بعضی از تواریخ مذکور است که حضرت رسالت پناه صلعم حکم را یک چیل از مدینه رانده بود و ابابکر در زمان خود
گفت پیغمبر با او لطف نموده که یک میل از مدینه اش اخراج کرده و بده میل آن مردود را دور کرد و در زمان عمر تا
بر سه میل رانده شده بود و عثمان آن بی ایمان را انیس و جلیس خود ساخته و همچنان از نفاق دو شهادت و عذابش
باقی بدعای سرور موجودات **نظم** زهی حبیب الهی که از نسایم لطف • در آب خضر بود مندرج حیات ابد
کسی که شد بدمنش دشمن آل مدغم • زمانه را بنوش بند چه حرف مشتد **معجزه دیگر** روایتست از ابو جعفر محمد بن علی الباقر
علیهما السلام که حضرت رسالت پناهی صلعم فرمود که شب معراج من در حجره طاهره خدیجه بودم که جبرئیل نازل شد
و براق با خود آورده از استر خورد تر و از الاغ بزرگتر نظرش در پیش خرمش بود و یک گام با نظرش یا ... العین





ی نور دیده و یک طرفة العین از زمین بچرخ برسید و بر پشتش زینی از یاقوت و بران از مروارید یاقوت بود که
کره روشنی او چشمها را خیره میکرد و دو بال داشت بمو فرق تر و مشک اذفر بر زمین فرو گذاشته بود جبرئیل امین یک
حضرت رب العالمین بر در خانه خدیجه براق را گذاشته خود برین حاضر شد و از ملک جلیل رسانید چون بیرون آمدم
براق اضطراب کرد جبرئیل گفت ساکن شو که از دوست ترین خلق بخدا بر تو سوار میشود پس ساکن شد و در روایت
دیگر آنست که براق اضطراب نمود در حین رکوب سعادت محبوب سرور انبیا آنحضرت از جبرئیل سبب اضطراب
پرسید جبرئیل گفت یا رسول الله براق استدعای آن دارد که با او شرطی کنی که بغیر از و مرکوب دیگر در روز قیامت سوار
نشوی و دران روز مرکوب تو او باشد آنحضرت قبول نمود و بعد از ان براق قرار گرفت **نظم** زهی شفیعی که بود از
خلقت این نه فلکون طارم • که تا بر وی بود معراج فخر گوهر آدم • سواری کاندرین میدان کند در طرفة العینی براق
برق سیر او هم از شهب هم از آدم • شب اسری هزاران دیده کردون داشت در رحمت • برای آنکه تو خواند ترا
دیدن بچشم کم • در آن شب آسمان از مبیع نعلینت مزین شد • بسان سبزه بستان که باید نغز از شبنم **معجزه** دیگر روایتست
که چند مومن برسید که جابت رسایل و مکاتب بلک ... و رسانید و جوابها ... آنحضرت لشکر ظفر و منصور دران
باطلوع مهیا ساخته بجهت تنبیه ... اصحاب سرور ابرار پای اقتدا در رکاب سعادت استوار کردند و
امید شهادت در معارکه علم افتخار برافراختند و در تبوک مراسلات کثیره از جانبین واقع شد و بنابرین مدت
مکث بتطویل انجامید و زاد ایشان بآخر رسید و شکایت گرسنگی و شکایت جمیع بحضرت آنحضرت بردند فرمود قدری
از هر چیز باقی باشد بیارید کفی آرد و مقداری خرما و اندک سویقی حاضر کردند آنحضرت رداء مبارک را گشاده و آن ازوار اران
نهاد و بعد از ان اهل حاجت را آواز داد و منادی ندا کرد که هر کس را که توشه بآخر رسیده باشد بیاید تا بقدر احتیاج
خود بردارد جمیع مردم روی بر آن قبله حاجت آورده و آنچه احتیاج داشتند بردداشتند و آرد و خرما و سویق بکمال خود
باقی بود **نظم** هر که حاجت آنچه بود گرفت • نه از ان کاست ذره نه فزود • بعد از اظهار این معجزه کار بصلح قرار گرفت و
آنحضرت متوجه مدینه بالسکینه گردیدند و در حین مراجعت چند معجزه دیگر روی نمود از انجمله بوقت احتیاج آب بر رودخانه
فرود آمدند که از کثرت حرارت و قلت آب آن رودخانه خشک شده بود و بجای آن تا فته گرد بود اصحاب را از
بیتابی عطش و کمی آب شکایت بر آن جناب آوردند سرور رسل تیری از جعبه خود بیرون آورد و گفت سهم سعادت
انداز نشانی بود به یکی از اصحاب داد و فرمود که در میان رودخانه نصب کرد و دوازده چشمه ظاهر شد شکل آن جاری
شد جملهٔ ... اثنتا عشرة عینا و دران وادی ظاهر کرده و آنجا هیچ بنجای از آن آب سیراب

کردید ندو چهارپایان خود را آب دادند و مشکها مملو ساختند و همچنان آن رود جاری مالامال بود نظم شده از ساقی
لطف تو جهانی سیراب همچنان موج زنان بحر کرم مالامال معجزه دیگر روایتست که آن گروه ارباب سیر داده اند که در غزوه لشکری
فرستاد و زید بن حارث را بر ایشان امیر ساخت و رایت نصرت آثار را بوی داد و فرمود که اگر زید کشته شود والی جعفر بن ابیطالب
باشد و اگر جعفر نیز شربت شهادت نوشد عبد الله بن رواحه الانصاری صاحب لوا گردد و بعد از این سر کس که آن حضرت
خاموش شد راوی گوید که این جماعت متوجه غزا شدند یهودی این فقره شنیده گفت اگر محمد رسول الله رسول خداست و
دعوی او حق است این سه کس زود باشد که کشته شوند و خبر شهادت ایشان عنقریب برسد حق گفتند این سخن از کجا
گویی گفت از جهت آنکه انبیای بنی اسرائیل هرگاه جمعی را بقتال میفرستادند و یکی بعد از دیگری بولایت نام زد میکردند
مذاکره بودی و اگر صد هم کشته میشدند جابر انصاری رضی الله عنه روایت کند که در آن روز که میان ایشان محاربه واقع
شد پیغمبر نماز صبح کرده و بر منبر برآمده گفت اهل اسلام امروز با مشرکان مجادله و محاربه مینمایند و بعد از آن فرمود که فلان و فلان
بمیدان آمدند و فلان و فلان با مشرکان کشته شدند و بیان حالات یک یک میفرمودند و فرمود که زید بن حارثه
شهید شد و رایت ایشان افتاد و جعفر رایت برداشت و مقاتله بسیار کرد و در جنگ دست راستش را کفار از
بدن جدا کرده رایت را بدست چپ گرفت دست چپش نیز انداختند لوا را بسینه خود زمانی نگاه داشت و [illegible]
روحش بجناح شهادت متوجه روضات جنان گردید بعد از آن یک یک از مسلمانان و کفار که در معرکه کشته میشدند [illegible]
مجلس خود میگفت تا فرمود که پس عبد الله بن رواحه الانصاری لوا را برداشت و او نیز شهید گردید و بعد از آن رایت را خالد بن
الولید برداشت و دیگر خبر داد که اهل اسلام متوجه و منصور شدند و از منبر فرود آمده و بخانه جعفر رفت و عبد الله بن جعفر را
طلب کرد و در کنار مبارک گرفت و دست مبارک بر فرقش میکشید والده اش اسماء بنت عمیس گفت یا رسول الله [illegible]
میفرمایی و لطف میکنی گویا امروز حال یتیمان باشند آنحضرت آب در دیده مبارک گردانید و گفت بدرستیکه امروز
جعفر در راه حق جان فدا نموده و در حال اول محاربه دست راستش را انداختند و بعد از آن دست چپش قطع نمودند
در عوض جان بجناح شهادت پرواز کرد حق تعالی از زمرد سبز دو بال بداد و او را با فرشتگان در روضات بهشت
عنبر سرشت طیران میکنند هر جا که خواهد پس [illegible] سبب او را جعفر طیار گویند و روایت دیگر در تسمیه جعفر طیار آنست
که گویند چون هر دو دستش جدا انداختند روی [illegible] و از [illegible] و بال از زمرد [illegible]
کرد و از سر نیزه های مخالف پرواز کرده به آسمان شد و [illegible] و روایت [illegible] والله اعلم و این معجزه ظاهر است از آن
حضرت نظم ای قدوه انبیای عالم • وی چشم و چراغ نسل آدم • جان داده و مرده چون خبر داد • از معجزه تو مسیح دم •

درصورت



درصورت خاص تو نیامد • روح القدس ابد بود محرم معجزه دیگر روایتست از حسین بن علا در تفسیر آیه ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ
مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً معاشر یهود را مخاطب کرده اند و میفرماید که دلهای شما سخت شد [illegible]
مانند سنگهایی که رطوبت نمی شما از ادای حق میکنید و از اعمال خود تصدیق نمی امید بهبود ندارم معروف را بجای آورید
و زمهمان را گرامی بدارید و از پای افتاده را دست گیرید و از طریق انسانیت معاشرت [illegible]
شدن سخت تر است از سنگ وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ و بدرستی که از سنگ جریان انهار [illegible]
اشجار و حصول اثمار و انواع جزا میگردد و از دلهای سخت شما خیر منصور نیست وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ
و بدرستی که سنگ شق میگردد و قطرات آب از آن ترشح میکند [illegible] جریان انهار شود از دلهای شما خیر [illegible]
اندک و نه بسیار روان وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ و بدرستی که اگر سنگ را بنام خدا سوگند دهی [illegible]
از ترس خدای تعالی و هیچ از اینها در دل شما نیست چون این را از آن حضرت شنیدند گفتند یا محمد تو گمان داری که سنگ از
دلهای ما نرم تر است این کوهها که می بینی شهادت طلب کن اگر تصدیق تو کنند ما دانیم که تو محقی پس بیرون آمدند [illegible]
کوه رفتند حضرت [illegible] فرمود ای کوه بنشان محمد و آل طیبین طاهرین که از اسم سابق و نام [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] ضعیف ساخت بر تو سوگند که حرکت کنی و ادای شهادت [illegible] پس آن کوه بحرکت آمد [illegible]
آب از او روان شد و فریاد برداشت که گواهی میدهم که تو رسول رب العالمینی و دلهای این جماعت از سنگ سخت تر است
همچنانکه گفتی یهود گفت ای محمد تو ما را [illegible] اصحاب [illegible] کوه [illegible] و این سخنان را ایشان میگویند اگر تو بر حق
بود [illegible] باید که از جای [illegible] بسوی [illegible] که کوه بدو نصف شود نصف زیرینش [illegible] بالا رود
و نصف اعلایش بر اسفل میل کند [illegible] حضرت رسالت پناهی [illegible] اشارت فرمود [illegible] کوه
پس فرمود [illegible] نزدیک آن سنگ [illegible] رفت
همان طریق ادا شهادت [illegible] نظم آن مصطفی [illegible] هاشمی [illegible] • [illegible] مصطفی
اصطفا • در جلوه طاعات [illegible] مرسلین • [illegible] شفاعت [illegible] • موسی فیض [illegible] عیسی [illegible]
گوهر [illegible] مجتبا • بعد از آن [illegible] متوجه شد و اشاره بر آن کوه کرد و گفت ای کوه [illegible]
[illegible] که از جای خود [illegible] بیا [illegible] راوی گوید که [illegible] در کوه افتاد [illegible]
[illegible] روان بجانب آنحضرت روان شد گفت [illegible] مطیع [illegible] میکنم [illegible]
[illegible] آنحضرت گفت [illegible] که بدو نصف [illegible] و نصف اسفل با اعلا و نصف اعلا با اسفل [illegible] کوه [illegible] آن

۲۱۹

گروهی را که با آن حضرت نبوده حمل نموده و بعد از آن بزبان فصیح گفت ای معشر یهود این خبر معجز موسی است که ایمان آورده اید شما تحقیق بوده
گفت که محمد بر دست کرده عجایب بسیار ظاهر میکرده باز گوه مذاکرد که ای دشمنان خدا و رسول اعتقاد شما نسبت بموسی
درست اگر بود با اینها ایمان میاوردید زیرا که اعجاز موسی نیز مثل این بود که کنند از محمد مثل این عجایب دور نیست و ایمان
نیاورده حجت بر ایشان تمام شده و زبان روزگار بدین گفتار مترنم بود نظم ای معجز تو کلام یزدان • وی خلق مبارک
تو قرآن • بنیاد مکارم از تو گشته • آباد بنای کفر و ایمان معجزه دیگر روایتست که در وقتی که حضرت رسالت پناهی متوجه
تبوک بود بر کوهی گذر کرد که از بلندی آن کوه اندک آبی ترشح میکرد و بر ورد بادامان میرسید بعضی از اصحاب تعجب نمودند از آن
ترشح رسول خدا اظهار نمود که این کوه گریه میکند از این سخن تعجب اصحاب زیاده شد گفتند یا رسول الله کوه چرا گریه میکند
حضرت اظهار نمود دوست میدارید که از این کوه سوال کنم تا سبب گریه اش معلوم شما گردد گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفت
ای کوه گریه از سبب چیست جواب داد بزبان عربی فصیح چنانکه همه اصحاب شنیدند و گفت السلام علیک یا رسول الله روزی
عیسی مریم بر من گذشت و میخواند که نارا وقودها الناس والحجارة یعنی آتش دوزخ را افروزنده اند آدمیان
و سنگ باشد من از آن روز که این سخن شنیدم از خوف آتش گریانم حضرت رسالت پناه ایمن باش که آن سنگ کبریت
خواهد بود راوی گوید که در ساعت آن ترشح خشک گردید و دیگر از آن کوه کسی آن ترشح را ندید زهی قادری که پایه قدر و معنی
و منزلت محمد را بر این مرتبه رسانیده که جمادات و نباتات و ذوی الحیوة در فرمان او شدند نظم ای گرد رهت هوای جبال کمال تو
شهباز فکر را نبود جز و بال بال • تابان ز روی کوه کمی شمع آفتاب • جاری ز سنگ خاره کمی چشمه زلال معجزه دیگر روایتست
در اخبار صحیح وارد است که اعرابی سوسماری صید کرده در آستین خود نهاده و بمجلس سعادت موفور حضرت رسالت
پناه آمد و پرسید که این کیست و نامش چیست گفتند این سرور انبیا محمد مصطفی است گفت یا محمد باصنام خود لات
و عزی قسم میخورم که هیچکس از اهل زمین نزد من مبغوض تر از تو نیست و اگر نه آنکه در میان قوم تو بتعجیل عیب میکردند
و استعجال را در امور عار میدانستند هر آینه به تعجیل در قتل تو میکوشیدم آنحضرت از روی ملایمت و تلطف فرمود که تراه
چه بر گفتن این باعث بود تنگال ضلالت را بگذار و از نهال سعادت برخوردار شو و ایمان آر اعرابی سوسمار را از
آستین بیرون آورد و گفت بعیحسی هیچ فایده ندارد مگر وقتی که سوسمار ایمان آورد حضرت رسالت پناه او را آنگاه
خطاب کرد که یا ضب آن سوسمار بزبان عربی فصیح جواب داد چنانکه حضار مجلس تمام شنیدند و گفت لبیک و سعدیک یا
زین اهل القیامة آنحضرت گفت ای ضب که را می پرستی گفت آنکس که عرش او در آسمان هست و حکم او نافذ در زمین سلطنت او
عباد او و رحمت او در سبیل نجات ساری و قهر او در وجود ایشان و جنان سلسبیل انهار جاری و منکران را اسباب

نکبت



نکبت در زمین خذلان و نگونساری پس آنحضرت گفت ای سوسمار من کیستم گفت تو رسول رب العالمینی و خاتم انبیا
و رسولانی نجاح و فلاح جهت مصدقان تو آماده است و هلاک و عذاب و عقاب جهت مکذبان تو ایستاده نظم زهی قواعد
دین از تو گشته مستحکم • خهی مبانی کفر از تو گشته مستاصل • بیاورد که ز خلق ذره بحساب • کز شغاف تو حاسد نعم اجل
اگر نه آب زجوی شریعت یابد • کجا ثمر دهد نخل بوستان • خوشا حال آنکس که تصدیق نماید و وای بر آنکه تکذیب
کند چون اعرابی از ضب این سخنان بشنید از مهالک خذلان نجات یافت ایمان آورد و مخلص شد بعد گفت یا رسول الله امروز
از روی صدق ایمان عرض کرد و آن اعرابی از قبیله بنی سلیم بود چون بقبیله خود مراجعت نمود آن قوم را از آن قصه
عجیب خبر داد قریب بهزار کس چون این خبر شنیدند از اهل شقاوت رمیده بسر حد سعادت رسیدند و زبان
حال اداء این مقال مینمود نظم ای روی تو از خجسته فالی • آیینه لطف ذو الجلالی • منشور نبوت تو دارد • توقیع کمال
لایزالی • بر خاتم دین تو نوشته • تقدیر مثال بی زوالی معجزه دیگر روایتست از ام سلمه رضی الله عنها که روزی سرور کاینات
و بهترین موجودات صحرا بر روی زمین میگذشت ناگاه منادی ندا کرد و آنحضرت متوجه شده دید که ماده آهوی را صیاد
دست و پا بسته بود و هوا گذاشته و آهو بر آن حضرت استغاثه میکرد حضرت فرمود که حاجت تو چیست تا بر آورم و با
آن آرزو از دل تو بر دارم آهو گفت یا رسول الله دو بچه خورد دارم و بقید این صیاد گرفتارم مرا آرزو آنست که از این
قید باز رسته بجای خود را شیر دهم و بعد از آن بجایم و بپای قید و بند در آیم تا بر رحمت این حضرت خوشحال گردم و رحمت
صیاد ضایع نشود آنحضرت دست و پای او بگشاد و آن آهو روی بصحرا نهاد بعد از اندک زمانی بطفلان خود رجعت نمود
آنحضرت بار دیگر مقید ساخته بگذاشت راوی گوید که صیاد از بیم دبود چون اطلاع یافت بخدمت حضرت رسالت پناه
شتافت در حالی که میگفت نظم ای داده وصف تو داد اکثر شعور • وی در ثنای کز تو اند ز نی الجبال • منشاء طلعت
در حریم دشت • رنگین ز رنگ لاله کند خاره خزال • و ایمان آورده و آن صیاد را امید از قید کفر و ضلالت رهائی داد
معجزه دیگر روایتست که شبانی در کوه گوسفند در چرانیدن بهر زمانی جهت طعام چاشت آمد گرگی در رسیده گوسفندی در
ربود شبان او بدین معنی نهایت متعجب شد چرا که بسیار در محافظت گوسفندان نمودی گوشید از کمال حیرت لفظ و عجبا
بر زبان راند گرگ گوسفند را بیند اخت و بزبان فصیح گفت اینک محمد شما را در مکه بدین حق میخواند و شما بطریق تساهل
و تغافل از دین میکند دانید و از حق روی بسمع رضا اصغا نمیکنید عجیبتر است از آنکه گرگ سخن گوید از شبان غافل گوسفند برده
شبان از این حکایت نهایت متنبه شد ایمان آورد و اولاد آن شبان در میان عرب بدین قضیه افتخار میکردند و
هرگاه که ایشان بکلام انا ابن مکلم الذئب علم اشتهار می افراختند گویند که هر وقتی که یکی از معجزات ظهور یافت

خدا اینها آن معجزه را در کمال ظهور را اهل نفاق و شقاق مینمود و ایشان بی نهایت منزجر و پریشان خاطر میشدند و اگر یکی را
از ایشان بدترین سخنی گفتی دیگری از ایشان منع میکرد و میگفت اگر نه تجربه دین خود میترسیدم و در زبان طعن شما مبادا
ازیشان عظیم این مردم نظم شمه ز مسند هفت افلاک ختم رسل صاحب پیغمبران • احمد مرسل که خود خاک اوست • هر دو
جهان بسته فتراک اوست • شما را خبر میدادم و حضرت مخفی بیایی و دانگی زاد و قات ایشان را از زمان الغیب ایشان خبر
میداد معجزه دیگر روایتست از امام حسن علیهما السلام که روزی رسول صلعم نشسته بود اباذر غفاری در آمد و گفت یا رسول الله
گوسفندی چند دارم و میخواهم که ایشان را به بیابان برم و از حضرت تو مفارقت نتوانم و نمیخواهم که به چوپان دهم که مبادا
بر ایشان ستم کند حضرت فرمود برو و خود ایشان را بچران اباذر رفت و بعد از ده روز آمد [illegible] باز حضرت رسالت پناه صلعم
پرسید که چه کردی با گوسفندان گفت یا رسول الله مرا از ایشان قصه عجیب و حکایت غریبست وقتی در نماز بودم گرگی بر
گوسفندانم گذشت در خاطرم گردید که نماز قطع نتوانم کرد و گرگ بر گوسفندانم تشویش خواهد رسانید دیدم که گرگ گوسفندی
در ربود و قصد هلاک نموده ناگاه از جنس شیری در رسید و آن گوسفند را گرفته بر رمه آورد و گفت یا اباذر خاطر جمع دار که خدای
تعالی مرا راعی گوسفندان تو کرده چون نماز تمام کردم آن شیر نزدیک من آمد و گفت یا اباذر چون بخدمت پیغمبر رسی بگوی
که خدای تعالی صحابه ترا گرامی کرده و بهتر نگاه داشت شریعت تو میفرماید حق سبحانه تعالی شیر را موکل گردانید جهت محافظت اغنام
او آنحضرت خوشحال گردید و اهل مجلس ازین حال متعجب شدند منافقان این گفتند که [illegible] است که محمد و اباذر
با یکدیگر کرده اند و میخواهند که ما را فریب دهند بیست مرد از ایشان اتفاق کردند و گفتند ما بکله اباذر میرویم که چون در نماز
ایستد ما بنگریم که شیر چگونه نگاهبانی گوسفندان او میکند ایشان برفتند اباذر را دیدند که نماز میکرد و شیری گرد گوسفندان
وی طواف میکرد اگر گوسفندی از میان گله بیرون شدی شیر وی را در میان گله آوردی چون اباذر از نماز فارغ شد شیر آن
جماعت را آواز داد که ای منافقان کسی که پیرو محمد و علی و اولاد ایشانست این کرامت از وی عجب نیست و ازینجاست که در
مدح ایشان فرموده اند نظم جمع کامل فطرتان یعنی خداوندان عقل • اتقدا بعث خیر را باکرده اند • هر یکی از خدام
او بر روی ربای [illegible] خضر را خلعت سبب این شد که خضرا کرده اند • عشق یاران [illegible] نقد جان صرف
رضای حق تعالی کرده اند معجزه دیگر نقل است از عقیل بن ابی طالب که گفت از سید کاینات و خلاصه موجودات و برگزیده [illegible]
محمد مصطفی صلعم در سفر [illegible] راه معجزه مشاهده کردم و برای العین ملاحظه نمودم وقتی که در سفر همراه آن حضرت [illegible]
بودم حضرت را اتفاقا حاجت افتاد و جائی که پنهان شود نبود از دور دو درخت بر کوهی بود [illegible]
و بگو که پیغمبر خدا شما را میطلبد پیغام رسانیدم که هر دو درخت روی براه آوردند و زمین را [illegible]

مولف لا تمت

[illegible]



میکردند تا بیکدیگر رسیدند حضرت پیغمبر صلعم در میان آن دو درخت بقضای حاجت مشغول شد چون فارغ گردید فرمود که ای درختان
بجای خود روید بهمان طریق که آمده بودند بجای خود رفته قرار گرفتند دوم آن بود که به دهی رسیدیم مردم شتری را در
میان حایطی کرده بودند و سنگ و چوب میزدند و قصد کشتن او داشتند و شتر نیز هر کرا می یافت میدرید و میگزید
و میکشت حضرت رسول صلعم فرمود برو و بپرس که این چه غوغاست و سبب چیست پرسیدم گفت شتری دیوانه شده
هر کرا می بیند میکشد اکنون داعیه داریم که او را بکشیم چون رسول صلعم شنید فرمود دست از وی بدارید و مرا گفت برو
و شتر را طلب کن برفتم و گفتم ای شتر پیغمبر خدای ترا میطلبد آن شتر با سکون و آرام تمام در پی من افتاد تا نزدیک
رسول بزانو در آمد و روی بر خاک می مالید و فریاد میکرد رسول صلعم گفت ای قوم چه میخواهید ازین شتر گفتند دیوانه شده است
حضرت فرمود ای شتر چرا ایشان را رنجه میداری گفت یا رسول الله من دیوانه نیستم و با ایشان کینه ندارم و لیکن ایشان نماز
خفتن نمیگذارند و میخواهند و میترسم که خدای تعالی بر ایشان عذاب فرستد و من هم بشومی ایشان هلاک شوم چون ایشان
بخسبند [illegible] ایشان بروم و ایشان را بیدار میکنم شاید نماز بگذارند حضرت روی بر آن قوم کرد و گفت دست
از وی بدارید که او دیوانه نیست و بگوید که من ایشان را از ترس عذاب خدای تعالی بر نماز چرا که نماز خفتن نمیگذارند ایشان
توبه کرده از بدی شتر خلاص شدند و شتر دیگر آن جماعت را آزار نکرد و ظاهر است که حیوان شتر که مکلف نیست از ترس عذاب آگاه
هم است و شما از خدای تعالی اندیشه ندارید سوم چون در راه میرفتیم تشنه شدم گفتم یا رسول الله از تشنگی طاقتم نمانده گفت به
نزدیک کوه رو و بگو پیغمبر خدا میفرماید که مرا آب ده برفتم و پیغام رسانیدم جواب آمد که پیغمبر خدا را بگو که از آن روز که
خدای تعالی صفت دوزخ کرده است که وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام که قطره آب در چشم نمانده است
از ترس عذاب الهی چنانکه در ما هیچ گیاهی نروید چون گفتم حضرت فرمود که بگو آن سنگ [illegible] دوچندان که
آن شنید آب از وی روان شد و سبزه برد میدای بزرگ که از ترس عذاب الهی گریان و نالانست و تو با چندین گناه خندان
و شادانی نظم کوه گریانست از ترس عذاب • تو چنین غافل چرا رفتی بخواب • طاعت حق کن مکن بیگانگی • تا نگردی
در قیامت روسیاه • از عذاب کردگار اندیشه کن • دایما طاعات حق پیشه کن • ذکر کن [illegible]
آورد ذکر باید کرد بیرون از شمار • تا که در گردی در صف ابرار معجزه دیگر روایتست از جابر بن عبدالله انصاری که روزی
گرگی در رمه طمع کرده از هر جانب گوسفندان در پی آمد و راعی او را منع مینمود و گرگ از آن گوسفندان دست باز
نمی داشت شبان گفت عجب ازین گرگ بهیچ نوع ممنوع نمیشود و گرگ بسخن آمد و گفت ای راعی حال تو عجب تر و غریب تر
از آنست چرا که محمد بن عبدالله در دره مکه شما را بقول لا اله الا الله دعوت میکند و از شناخت او غافل میشوید و شما قبول

[illegible]

نمیکنید راعی چون این سخن بشنید گفت ای کاشکی کسی که گوسفندان مرا نگاه دارد تا من بخدمت حضرت محمد بروم و ایمان می
آوردم گرگ گفت من شبان گوسفندان تو باشم و رعایت کنم تو خاطر جمع دار راعی گوسفندان را بدان گرگ سپرد و بخدمت
سرور کاینات آمد و ایمان آورد و بدرگاه الهی بنالید و بزبان حال بیان این احوال نمود **نظم** یا رب ز منا لیم چه در
ده • در کوی تو زیستم که زنده • روزی که شود دلم مقام • زین نام برون برون کنند نامم • روزی که کنیم حیات بر ده
یعنی که شفاعت محمد **معجزه** روایتست از جابر که گفت شخصی آهوی صید کرده بود و بر در خیمه بسته حضرت رسالت پناه را
گذر بر وافتاد آهو آواز برداشت که یا نبی الله یا رسول الله آنحضرت بجانب او ملتفت شده گفت ترا حال چیست
آهو گفت یا رسول الله مرا دو بچه خردست و صیاد مرا گرفته و برین خیمه بسته است عطا از آن حضرت دارم که مرا این بار
بگشاید تا من بروم و بچهای خود را شیر دهم و باز آیم پس حضرت دست پای بند او بگشود و اطلاقش فرمود بعد از اندک
زمانی باز آمد آنحضرت خواست که او را باز ببندد صاحب او خبردار شد از این معنی استفسار نمود بعد از
اطلاع گفت یا رسول الله من این آهو را بتو بخشیدم آنحضرت قبول کرده بعد از آن آزاد نمود و بزبان حال آن
غزال بدین مقال مترنم بود **نظم** ای نعمت نطق زبان بستگان • مرهم سودای جگر خستگان • عقل ز نرخ تو ز دریا
خون گشته جان بر در ساحل برون **معجزه** دیگر جابر روایت میکند از امیرالمؤمنین که در نزدیک پیغمبر بودم که جمعی از
قریش پیش آمدند و گفتند یا محمد تو دعوی کاری عظیم میکنی که پدران تو آن دعوی نکرده اند اگر آنچه ما از تو درخواهیم
آوری بدانیم که پیغمبری و اگر نه جادو و دروغ گوئی حضرت فرمود که چه میخواهید گفتند اگر آن درخت را بخوانی و اشارت کنی
بدرخت و درگاه آن از بیخ بر آید و بنزدیک تو آمده بایستد رسول صلی الله علیه فرمود که خدای من بر حق است و بر همه
چیز قادر اگر این بکند شما ایمان میآورید گفتند بلی حضرت روی مبارک بر آن درخت کرد و گفت ای درخت اگر بخدای
ایمان داری با بیخ از زمین برآی و بنزدیک من آی حضرت امیرالمؤمنین گفت بدان خدای که محمد را بحق نبی فرستاده
که آن درخت از بیخ برآمد به آوازی و حرکتی چون حرکت بالهای مرغ در پرید تا آمد در پیش حضرت رسالت ایستاد
و شاخ چند زین بر سر مبارک او سایه انداخت و بعضی از آن شاخها در شخص من پس آن قوم چون چنان دیدند گفتند بفرمای تا یک
نیمه بجای خود رود و یک نیمه پیش تو باشد آنحضرت فرمود تا یک نیمه بجای خود رفت و یک نیمه پیش رسول بایستاد ایشان
از کفر و عنادی که داشتند گفتند بگو تا این نیمه نیز برود و به آن نیمه بپیوندد رسول علیه السلام فرمود تا آن نیمه نیز رفت و بدان نیمه
پیوست من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله و آن قوم اعراض کردند و گفتند زهی جادوئی که تو میکنی **معجزه**
دیگر روایتست از بریده اسلمی که نضر بن الحارث رسول علیه السلام را بجای بند و دیو آزار دادی بود و روزی حضرت [illegible]





در گرمای سخت بقضاء حاجتی بیرون شد چون در بیابان بر پشته رسید چون رسید نضر بن الحارث وی را بدید گفت هرگز وی را
از این خلوت تر نیابم بروم و وی را هلاک کنم پس شتابان برفت تا بنزدیک رسول رسیده در ساعت هراسان باز
گشت ابوجهل لعین بوی رسید گفت از کجا می آیی گفت از عقب محمد روانه شدم تا مگر وی را از این قوم دفع کنم چون بوی
رسیدم بنزدیک او مارها دیدم که دهنها بر زمین میزدند و دهنها باز کرده و ما را زان بترسیدم و باز گشتم ابوجهل گفت
آن از سحر محمد بوده **معجزه** دیگر روایتست از عبدالله بن عباس که روزی ابوجهل لعین گفت یا معشر قریش آنچه محمد میگوید و میکند
ما خود را ننگ دیدیم فردا اگر بینیم که نماز میکند سنگی برگیریم و بر سر وی زنیم تا از وی باز رهیم بامداد رسول بر درگاه رو
آن جبهای برار **نظم** سبب گشت مدنی قضوا ربنا بقول • محمد عربی • اعجاز نزد بساط رسالت گذشته منظر فیض
برین مقدم او چون فلک زمین می • بار ملک داد او در بر او سجده شد که دو کار جز بکار نگذارد و ابوجهل لعین پر کین
سنگی برداشت و از عقب آن حضرت روان شد و قریش با انجمن خود نشسته منتظر بودند تا وی چه خواهد کرد چون حضرت
رسول سر مبارک بسجده نهاد ابوجهل لعین نزدیک شد و خواست که حرکتی از وی صادر شود فی الفور ترسان و هراسان
گشت و رنگ از روی او بپرید باز رفت چنانکه نزدیک بود که روح از تن جدا شود مفارقت کند قریش چون او را بدان حال
دیدند گفتند یا ابا الحکم ترا چه رسید گفت نزدیک رسول چیزی دیدیم که مرا از وی منع کند گفت شتری دیدم که هرگز مثل
او ندیده بودم و دندانهای او چنان نهاده داشت که هرگز از او دانفور نتوان کرده روی بمن آورد و بمن حمله کرد و خواست که مرا فرو برد از وی
فرار نمودم و از دست او جان بردم گفتند این از سحر اوست **معجزه** دیگر روایتست از ابی امامه که مردی بود از قریش رکانه
نام که بزور و قوت او کسی نبود و گوسفند بیشمار داشت اما مزرک بود و خطا اورد و ادی بود و دشمنی رسول بغایت بود روزی رسول
از خانه بیرون آمده بجانب آن وادی شد رکانه روی دچار شد گفت ای محمد تو بی که الا آن بار ... دشنام می دهی و مردم را بخدای
خود میخوانی بجا الهال خدای خود را بخوان و من بت دعوی را بخوانم و با یکدیگر کشتی گیریم اگر مرا بیفکنی ده گوسفند بتو دهم
و اگر من ترا بیفکنم دیگر مردم را بخدای خود دعوت نکنی رسول [illegible] نصرت خواسته کشتی گرفتند و رسول برخاست
تکلف آن کافر برکند او را بر زمین زد و بر سینه او نشست رکانه گفت برخیز که مرا بیفکندی این خدای تو بر تو کرد دولت
نصیب مرا و گذاشت هرگز هیچکس پشت مرا بر زمین ننهاده بیا تا بار دیگر کشتی گیریم اگر مرا بیفکنی ده گوسفند دیگر ترا بود
پس دیگر باره هر یک خدای خود را بخواندند و کشتی گرفتند حضرت وی را بیفکند و بر سینه او نشست رکانه گفت ای محمد
تو کی بوده و دیگر همین صورت واقع شد رکانه گفت ای محمد برخیز و گوسفندان اختیار کن حضرت فرمود مرا بگوسفندان تو
احتیاج نیست اما ترا باسلام دعوت میکنم و دریغم میآید که تو به دوزخ روی رکانه گفت اسلام نیارم مگر آیتی بنمایی گفت خدای

گفت خدای بر تو گواهست که اگر آیتی بنمایم مرا اجابت کنی گفت بلی حضرت رسول نگاه کرده درختی دید شاخ و برگ بسیار داشت
گفت هر میوه که آرزو داری بخواه تا من دعا کنم حق تعالی ازین درخت بدهد رکانه میوه طلب کرد که در آن زمان یافت نمی‌شد
حضرت دعا کرد و فی الحال هر میوه که طلب کرده بود از آن درخت بداد رسول صلعم فرمود که ای رکانه اجابت کن و ایمان
آور رکانه گفت سحر عظیم بود دیگری کرامت میدارم که مردمان گویند که رکانه ترسید و ایمان آورده تو گوسفندان مرا
بگیر حضرت فرمود مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست چون که مسلمان نمیشوی این گفت و از آنجا باز گردید و حال و تغیر
خود را با اصحاب باز گفت همه متعجب شدند بدان ای عزیز که معجزات آن حضرت از حد و حصر بیرون است و بعضی از آن معروف
و مشهور است که از غایت شهرت بر نوشتن حاجت نیست مثل شق شدن قمر و تسبیح کردن سنگ ریزه در کف آن
آنحضرت و بیرون آوردن آب از میان انگشتان مبارک دیگر **نظم** ای داده عنایت الهی ۰ بر ذره ز ابیات شاهی ۰ مه یافته
از عذار تو نور ۰ شب برده ز گیسوت سیاهی ۰ آنکه بر سر کار میداد حقا رسالت گواهی ۰ و هر عضوی از اعضای آنحضرت را
معجزه بود چشمهای حق بینش همچنانکه از پیش رو میدید از پس پشت همان طریق ملاحظه میکرد چنانکه قبل ازین ثبت
تحریر یافت و گوشش را خواب مانع شنیدن نمیشد بلکه شنیدن و دیدن در خواب و بیداری آنحضرت را علی السویه
بود چنانکه مشهور است که حضرت رسالت پناه روزی سر بر زانوی مبارک امیر المؤمنین علی نهاده چشم جهان بینش در
خواب بود که جبرئیل بر او نازل شد بسبب آن [illegible] حضرت [illegible] آنحضرت از خواب بیدار شد و امیر المؤمنین گفت
که حضرت شنیدی [illegible] که جبرئیل [illegible] و زبان مبارکش را معجزه آن بود که هرچه
از جمادات و حیوانات و غیرها سؤال میکرد جواب میدادند و معجزه دهانش آن بود که آب دهن مبارکش شفای جمیع امراض بود
چنانکه مشهور است که در روز فتح خیبر امیر المؤمنین حیدر را درد چشمی عارض شده بود آب دهن مبارک او را در چشم آنحضرت
کشید فی الفور بهتر شد و آنحضرت فرمود که بعد از آن هرگز درد چشم ندیدم **نظم** دارد ز اصفیا [illegible] آرزو ۰ آرزو [illegible]
ولی النجی [illegible] از نجات ۰ یابد علیل علت عصیان از او شفا ۰ و معجزه دستش آنکه با انگشت مبارک قرص ماه را
شق کرد و از میان انگشتان چشمهای آب جاری ساخت و معجزه پای مبارکش آنکه جابر را در خانه چاهی بود که آب او تلخ بود روزی
جابر از کثرت تلخی آب نزد آنحضرت آمد شکایت کرد [illegible] طلب کرد و پاهای مبارک خود را شسته فرمود که
آن آب را در آن چاه ریختند بعد از آن آب آن چاه شیرین [illegible] مشهور شده معجزه صورت آنحضرت [illegible]
بلند بود و معجزه [illegible] آنکه سایه بر زمین نمی‌انداخت زیرا که نور را سایه نباشد **نظم** خرامان سروی از سایه آزاد ۰ جهانی [illegible]
سروی آزاد ۰ ز سایه بود برتر پایداه ۰ زمین و آسمان در سایه او ۰ تنش را بود جان پاک مایه ۰ [illegible] کسی [illegible] خاک [illegible]



و بر پشت مبارکش بین الکتفین مهر نبوت بود بر آن مکتوب که لا اله الا الله محمد رسول الله عمر مبارکش شصت
و سه سال بود و چهل سالگی بود وحی نازل شد و حق سبحانه و تعالی او را بکافه خلقان برسالت فرستاد هر که اطاعت کرد او ناجی
و رستگار شد و هر که مخالفت ورزید عاصی و هالک [illegible] سیزده سال بعد از وحی الهی در مکه معظمه بود و بعد از آن از فضای زمین
بر تنگ آمده بمدینه طیبه هجرت فرمود و حضرت امیر المؤمنین علی به تغسیل و تجهیز او مشغول شد و بعد از حنوط و تکفین با جمعی
قلیل از محبان امیر کبیر بر او نماز کرده در حجره طاهره اش مدفون کردند و وقتی که ابابکر و عمر و عثمان با جمعی کثیر از
خارجیان بی ایمان و متابعان ایشان بکار خلافت مشغول بوده صد هزاران هزار تحف و صلوات زاکیات و برکات
بر مرقد منور و مضجع مطهر او باد **مناجات [illegible]** ای ز کلامت خجل آب حیات ۰ خاک درت تاج سر کاینات ۰
چرخ ز گنجینه تو حقه ای ۰ اطلس [illegible] ظلمت شقه ای ۰ گرد رهت را اثر توتیا ۰ مایه [illegible] کیمیا ۰ خسرو اقلیم رسالت توئی ۰
بنده درگاه تو آزادگان ۰ امت شب خیز تو افتادگان ۰ کان دو مکان بهر و طفیل تو اند ۰ جان و جهان [illegible] طفیل تو اند ۰
قاصد درگاه تو مقصود یافت ۰ طالب تو طالع مسعود یافت ۰ غم نخورد هر که شفیعش توئی ۰ پایه از قدر رفیعش توئی ۰ جز تو
نداریم [illegible] پناه ۰ وای بما گر نشوی عذرخواه ۰ روز قیامت که ز شرم گناه ۰ روی [illegible] کرده [illegible] که مگر شفاعت
کنیم [illegible] سوی جهنم نکشندم [illegible] **فصل دوم** در فضیلت حضرت امیر المؤمنین و بعضی از معجزات باهرات
آن حضرت ع و فضیلت آن سرور از حد و حصر بیرونست و از حیز تحریر افزون و در این فصل از برای تنبیه غافلان [illegible]
کرد حرم کعبه در وجود آمده چنانکه از عباس عم رسول الله روایتست که گفت [illegible]
[illegible] بود که فاطمه بنت اسد خود را در چادر [illegible] پیچیده در طواف آمد و او حامله بود بعلی ابن ابیطالب ع چون
در عقب خانه رسید اثر حمل بر وی ظاهر شد برابر کعبه ایستاده دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته گفت الهی [illegible]
ابراهیم خلیل که این خانه را [illegible] و بحق این مولود که در شکم منست که این حمل بر من آسان کن عباس گفت که دیدم که
دیوار خانه کعبه باز شد و فاطمه بنت اسد درون خانه رفت دیوار باهم آمد چون این [illegible] خواستیم که در
[illegible] که قفل در را بگشاییم نتوانستیم و دانستیم که [illegible] محروم [illegible] فاطمه بنت اسد بعد از
چهار روز بیرون آمد و حضرت علی علیه السلام را بر روی دست آورده میگفت که مرا فضل نهاده‌اند بر زنانی که پیش از من بوده‌اند
مریم مادر عیسی چون وضع حملش رسید از بیت المقدس بیرون کردند که این خانه عبادتست نه جای ولادت و من چون
حملم بعظیم رسید اشاره کردند که ای فاطمه بدرون خانه آی که این فرزند [illegible] پاکیزه [illegible] شدم
[illegible] رفتم و در این چهار روز از آب سلسبیل [illegible] آشامیدم و از

میوهای بهشت بخوردم هاتفی آواز داد که ای فاطمه وی را علی نام کن که من علی اعلاام او را از نامهای خود نام کرده‌ایم نظم
هاتفی بانگ زد که این فرزند گشت نامش علی ز قدر بلند حق بنام خودش مکرم کرد درجه‌اش رفیع و محکم کرد نبی از کوری
علی ابن ابی طالب این فضیلت که از زمان آدم تا انقراض عالم کسی را این شرف نبوده و نخواهد بود بیت کو بهر چه پاک
بود و صدف نیز پاک آمد میان حرم کعبه در وجود منقولست که چون شب ولادت امیرالمؤمنین علی بود شب روشن
شده و نور ستارگان اضعاف آن گشت مردمان متعجب گشتند ابوطالب بیرون آمد و در کوچه‌ها منادی میکرد و میگفت
ولیی از اولیاء خدا ظاهر شد که امام متقیانست و آرایش عابدان و امیر مؤمنان و خشم منافقان نظم شب که او پای
در وجود نهاد مهر خود چرخ بر وجود نهاد نور بنمود از مشارق روی داده در شام صبح صادق روی شد ابوطالب از برای دل
گفت با ساکنان کن فیکون که جهان شد بروشنی داخب از ظهور علی ابوطالب فاطمه بنت اسد گفت چون امیرالمؤمنین بزمین
آمد کلمه شهادت گفت هاتفی آواز داد که یا فاطمه این مولود محض لطف الهیست که بوجود آمد حوریان بهشت غیر رسیدند
می جان نثار شده تا این شهابانام و بیرون نمود که چون بنزل آدم حضرت الهی او را نام کرد که نام او علیست مشتق از اعلی
که اسمیست از اسماء حق سبحانه و تعالی و بعضی دیگر از رسول فضایل و مناقب او آنکه در شب غار بجای رسول صلعم خوابیده بود
و جان خود را نثار سید ابرار نمود و حدیث روز غدیر فضلی از اظهار شان علو شان و حق مکان او دست و حدیث لحمک لحمی
جسمک جسمی او را از اوار و لابغت و آیهٔ انما ولیکم و یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و سوره هل اتی و حدیث
انا مدینة العلم و علی بابها و غیر ذلک جهت عزت و قدر رتبت و رفعت اوست نظم شهی که صبح نزاد و مثل که از او
همان بهشت که گشت آفتاب جا که او امیر صد مردان علی ابوطالب که برق حادثه سوزاست برق نخواهند که مولا او شد
از آن بسبب شب و روز کنند خلق جهان سجده در برابر او کیست قبله‌گاه دیر چون محراب که بر خداشت بر خود زبانی مزد او
معجزه بد اخبار بمجهوده آثار در کتب مذکور و مسطور است که در وقت خلافت خود ابوبکر ملعون خالد بن ولید را بقبیلهٔ
بنی ضبیعه فرستاد تا از ایشان زکوة مال طلب نموده بمدینه آورد و ایشان گفتند چون در حیات ما نبی زکوة است رسالت
کسی را ایمان میفرستاد و اغنیا بما در حق برادر زکوة فقرا بمقر او قبیله خود میداد اکنون ببین چون را نمی‌شنوی ما نیز
قبول داریم خالد از این معنی در غضب شد و پیش ابوبکر آمد و گفت ایشان زکوة نمیدهند ابوبکر جمعی کثیر را بمعاونت ایشان فرستاد
بر داری خالد ایشان غافل بر سر قبیلهٔ بنی ضبیعه رسانیده جمعی را مقتول و مجروح کردانیدند رئیس ایشان را کشتند و در همانجا
خالد ملعون زن رئیس را بخلوت برده با او دخول نمود و زنان و دختران را بتمامی اسیر کرده بمدینه آورده در مسجد
... آنکه رئیس دست قبیلهٔ مرده پیش ابوبکر آمد گفت خالد ولد الزنا شوهر ما را بمزد و بعلی لیلی جمعیت قتل از کس





تقاضی نماید رسانید ابوبکر گفت اهل رئیس دوست نبود زنده که خواهد شد و خالد ناصر و معاون ماست این خطا را
از او در گذر و تغافل کن که معلوم فی در آنست و گفت اسیران را بمسجد بیاوردند خوله نام دختری از اکابران
قبیله بود چون نظرش بر مرقد منور و مطهر سرور انبیا و بهتر و مهتر اصفیا محمد مصطفی صلعم افتاد گریان گردیده نالان
نالان گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنیم از دست این ظالمان شکایت میکنم و از احوال این مفسدان بتو پناه میجوییم ما را بی جرم و جنایت
اسیر کرده‌اند و بعد از آن روی با ابوبکر کرد و گفت بچه سبب ما را اسیر کرده و حال آنکه ما بوحدانیت الهی و به نبوت حضرت رسالت
پناهی مقریم و از اهل اسلامیم و گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله ایم ابوبکر گفت شما منع زکوة کرده خوله گفت غلط
میگویی و واقعه چنین است بر ما ظلم کرده‌اند و عورات مسلمانان را اسیر نموده‌اند اگر چه بر تقدیری که مردان منع زکوة
کرده باشند زنان را چه گناهست که ایشان را اسیر کرده‌اند خدا و رسول از این قوم بیزار باد این بگفت و در گوشه مسجد بنشست
جماعت حضار از سخنان خوله همگی منفعل گردیدند ابوبکر گفت ای قوم در زمان رسول قاعده چنین بود که هر کس بر اسیری جامه
می انداخت اگر کسی بر آن جامه چیزی می افزود آن اسیر تعلق با و داشت شما نیز چنان کنید پس دو کس بر خوله جامه انداختند
خوله گفت بالله هرگز این خیال صورت نه بندد و کسی مالک تواند شد مگر آنکه خبر دهد از آنچه در حین ولادت از من واقع شد
ابوبکر گفت ای دختر بفزع آمده و بیهوده سخنان میگویی خوله گفت بخدا و رسول قسم که در این قول صادقم و در اثنای این سخنان
امیرالمؤمنین علی بمسجد در آمد و این ماجرا شنید گفت ای خوله جزع و فزع منمای خوله گفت ایشان قصد ملک من دارند
و منتظر آنم که مرا خبر دهد از آنچه در وقت ولادت از من واقع شد و حضرت فرمود ای خوله گوش کن در آن وقت
که در شکم مادر بودی و در طلق بود غالب شد دعا کرد و گفت اللهم سلمنی من هذا المولود یعنی بار خدایا مرا از بلای
دار و لادت این فرزند دعای وی مقرون باجابت گردیده تو متولد شدی و چون بزمین رسیدی گفتی لا اله الا الله
محمد رسول الله بعد از آن گفتی ای مادر زود باشد که مرا در حبالهٔ خود در آورد سیدی و او را از من فرزندی باشد
گرامی آن جماعت که در آن وقت حاضر بودند از تکلم تو متعجب شده آنچه از تو شنیده بودند بر تخته از مس نوشتند و مادرت
آن را در آن موضع دفن کرد و در وقت فوت آن را بمحافظت آن لوح وصیت کرد چون ترا اسیر کردند خود را بدان لوح
رسانیدی برداشتی و بر بازوی راست خود بستی بسرعت آنرا کرد بنم صاحب آن فرزند مبارک و نام او محمد خواهد بود را او
گویند که خوله برادید مرکب تقبل کرد و گفت اللهم انت الملک المنان اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت
علی و لم تعطها لاحد الا وقد اتممتها علیه اللهم بصاحب النبوة المبین بما هو کائن الا
اقتصنت فضلک علی برض بر تصدیق این مقال نموده بزبان حال میگفت نظم کر دلیل بر رضا طلبی هم دعی بیرعلی

قامع کفر و قاطع طغیان • پادشاه ممالک ایمان • که تاج اوصیا اینست • افضل از همه انبیا اینست • بعد از آن تخم حس را
بیرون آورده پیش ابوبکر انداخت و ابوبکر بدست عثمان داد و عثمان خواند از آنکه شاه مردان خبر داده بود مطلقا زیاده
و نقصان نداشت جماعتی از متابعت ابوبکر برگشتند و جمعی گفتند سحر است بعد از آن ابوبکر گفت یا علی این دختر حق تست
حضرت خود او را به اسماء بنت عمیس سپرده و اسماء در آن وقت زن ابوبکر بود بعد از یکماه برادر خود او را بنزد حضرت امیر المؤمنین
آمده از جانب خواهرش وکیل شده عقد فرمود دیگر • روایت کرده سلمان از عشی از سره بن حنظله از سلمان فارسی که گفت
زنی بود از انصار که او را ام فروه گفتندی بخانهای اصحاب میرفت و مردم را بر شکستن بیعت ابی بکر ترغیب و بر بیعت و
متابعت امیر المؤمنین تحریص مینمود چون سخنان ام فروه بابی بکر رسید او را طلبید و گفت من شنیدم که تو سخنان
در مجالس و محافل میگویی که موجب نقض بیعت من میشود و از ین تو به کن گفت مرا از سخنی که راست است تو به میفرمایی و خود از
مخالفت خدا و رسول و افضل خلایق تو به نمیکنی ابوبکر از این سخن بغایت برآشفت و گفت ای دشمن خدا میخواهی جماعتی را
که بر امامت من اجماع کرده اند متفرق سازی مگر تو بر امامت من اعتقاد نداری گفت ای ابوبکر تو امام من نیستی امام کسی
که خدا اختیار کرده و از برای دینداری برگزیده است اگر از تو امام کنند آزادی بیا بنده هیچ از تو بر کردند امام معصوم بامامت
آنست که هیچ کس را بر سبیل حکم نگوید و از فرمان الهی سر نه پیچد و از جمیع اسرار با خبر باشد و او را در مهتاب و آفتاب عالم
و حاضر باشد امامت آنکس را که عبادت بت کرده باشد یا عمر در کفر و زندقه گذرانیده و بعد از آن اظهار اسلام کرده باشد
ای چه رای قادر بر تعیین کرد کدام یک از اینهایی ابوبکر گفت ای از آن جماعتم که خدای تعالی ایشان را حجت مصالح بندگان خود اختیار کرده
و اطاعت ایشان بر خلق واجب ساخته ام فروه گفت که واعده دروغ گفتی و بر خدای تعالی افترا کردی اگر از آن جماعت می بودی خدا بجهت
ترا در قرآن یاد می بود همچنانکه در حق ایشان گفت وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا
یوقنون اگر تو از ایشانی و عالم باسرار امامتی بگو که نام آسمانها چیست و هر یک را چه نام میخوانند ابوبکر زمانی متفکر
شده بعد از آن گفت آنچه خدای که آن را آفریده بهتر میداند ام فروه گفت اگر زنان را تعلیم مردان جایز بودی من ترا تعلیم میدادم
ابوبکر گفت ای دشمن خدای اگر اسم هر یک از آسمانها ذکر کنی بجای آن بی اد ... ترا بقتل رسانیده ام فروه گفت ای بهره
ای قتل مرا از کشتن من ترسانی ... که باک ندارم از آنکه در دست چون تو کسی کشته شوم اما اکنون نام آسمانها اول ایلوست
دوم ... سوم ... چهارم ... پنجم ... ششم ... هفتم ... چون ابوبکر و توابع او این سخنان شنیدند متحیر
متحیر گردیدند و گفتند چه میگویی در حق علی ابن ابی طالب گفت چه گویم در حق امام امت و وارث نبوت و وصی رسول
مجتبی و زوج بتول زهرا و والد ائمه هدی و آنکس که نور او روشن است آسمانها و زمینها و آنکه بی معرفت او ایمان تمام





نیست و غیر او بعد از رسول امام نیست وای بر تو ای ابوبکر آن قوم که نقض ایمان را به جای خود رنجش و خشم بر روز جزا
دنی و دعویٰ دوستی خود را بجای بخر چون ابوبکر این سخنان تشنیع آمیز شنید آتش غضبش فرو نشست و غضبش شعله زد
توابع خود گفت این زن ضال را امام زمان خود بیرون آمده و از دین بری شده یکی از غلامان خود را گفت تا آن بد جهاد
حالی را بقتل آورد و او قریبا ام فروه او را در خانه اش دفن کردند و حضرت امیر المؤمنین در مزرعه بود و بعد از این واقعه
بسه روز بمدینه توجه نمود سلمان رضی الله عنه گوید که قصه ام فروه را بحضرت شاه ولایت رسانیدم و حضرت متوجه خانه ام فروه
شد و من در ملازمت آنحضرت بودم بسر قبر ام فروه رسیدیم دیدیم بر اطراف قبرش چهار مرغ سفید که منقار ایشان سرخ
بود و هر کدام یکی از انار یاقوت مانند در منقار داشتند و در قبر او فرو میرفتند و بیرون می آمدند چون شاه ولایت پناه را
دیدند بالهای خود را باز کرده و به اتفاق آواز برداشتند و به آن حضرت چیزی چند عرض کردند و آنحضرت مثل کلام
ایشان جواب داد بعد از آن گفت بکلم الله ارتفاع و در برابر قبر ام فروه بایستاد و دست دعا برداشت و فرمود یا محی النفوس
بعد الموت و یا منشی العظام الدارسات احی لنا ام فروه واجعلها عبرة لمن عصاک بعد از آن زنده
کننده نفسها بعد از مردن وای برانگیزاننده استخوانهای از هم فرو ریخته زنده کردان از برای ما ام فروه را و بگردان او را عبرت
از برای آن کسانی که بر درگاه تو عاصی شده ناگاه هاتفی آواز داد و گفت یا امیر المؤمنین برآنچه خاطر مبارک تست خواهد امرکن آنحضرت
بقبر اشاره فرمود و قبر شق شد و ام فروه از قبر بیرون آمد جامه سبز از سندس بهشت در بر و گفت یا مولای بیرا
خود را کرد اطفای نور تو کنند خدای تعالی قدر ترا ظاهر گردانید و مضمون آیه کریمه والله متم نوره ولو کره الکافرون
بسامع عالمیان رسانید راوی گوید که چون این خبر بابی بکر و عمر رسید بغایت متعجب شدند و آثار ملال از روزگار کرامت آل
ایشان مبین گردید و حضرت شاه ولایت پناه ام فروه را بخانه شوهرش فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شدند و بعد از
شهادت امیر المؤمنین علیه السلام شش ماه دیگر زنده بود و صدق ولی الله نظم حیدر غالب علی ابن ابی طالب که گشت • کشور کشای
عمر لشکر فتوح جوانب مجتنب بودی و درین عالم دنی • از سکان رحمت پاکان را نمودن اجتناب • با عدو کفتی
دنیا و ما فیها که بود • جیفه دنیا و دون شا بنده جمع کلاب • معجزه • روایت است از یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام که
و اکثر اوقات بمجلس آنحضرت میشد گفت روزی شخصی از اصحاب از آنحضرت سوال کرد که یا امیر المؤمنین بنی اسرائیل از موسی که
علامات و براهین و معجزات می دیدند و قوم عیسی از او صیای او خوارق عادات مشاهده میکردند اگر ما نیز از این امر معجزه
ببینیم که موجب اطمینان نفس و تزاید یقین ما گردد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت شما را تاب علوم غریبه و احوال عجیبه نباشد ایشان مبالغه
نمودند آنحضرت متوجه صحرا گردید و اصحاب از پی آنحضرت روان شدند تا بزمینی شوره ناک رسیدند شاه مردان دعا

آهسته نمود بعد از آن گفت ای زمین نظم برده از روی که رو ورداره • و آنچه قضیت از تو برآورد چون اصحاب چشم گشادند دیدند که از
جانب دست راست معمور و گلشنی جنات تجری من تحتها الانهار عیان گشته و بپای درختان میوه دار و جویهای
خشگوار روان شده و چون قصور ان برافراشته و در غرفهای حوران بیقصور بنظاره مشغول و انشراح از اصحاب الیمین خبر میدهند و از
جانب دست چپ چون نظر کردند بمحوای غمزای نار وقودها الناس والحجارة بمسامع ایشان رسید و عقارب و
حیات جانستان و درکات نیران مشاهده کردند احوال اصحاب الشمال بیاد میآورد چون اصحاب امیرالمؤمنین این معجزه دیدند
جمعی که ثبات قدم نداشتند چون دیوار زوال رسیدند و آن کرامات را سحر نامیدند و برخی که صاحب یقین و پاک دین بودند
بر یقین افزوده شدند و آنحضرت را بدین مقال میستودند نظم ای پیرت تو جسم هوا شده روان • وی صورت تو جسم ظهور را شده
بعوه • گرد و میاد سواد زبد عنصری • صورتگر کند طبایع گلها زیره • گاه عذاب برتن ایشان زند تو • چون آید خلیل شود آتش بتو •
معجزه روایتست از اصبغ بن نباته که گفت از عقب امیرالمؤمنین میرفتم شخصی از قریش پیش آمد و گفت یا علی کشتی بسی از مردان را
و یتیم کردی بسیاری از طفلان را آنحضرت درین سخن در غضب شد و گفت اخسأ یا کلب یعنی دور شو ای سگ ناگاه چون
نظر کردم دیدم سگ سیاهی شد و چون خود را در آن حال دید دم بجنبانید و زیاد میکرد و از کمال تضرع و زاری بر زمین میغلطید
و چنان بی تابی و اضطراب نمود که آنحضرت بدو ترحم نمود و شفقت فرموده [illegible] را بجنبانید آن شخص بحال بصورت اول باز
آمد و دست شاه مردان را ببوسید و برگردید یکی از حضار گفت یا علی تو را بر امثال این نوع معجزات خدای تعالی قدرت داده است
چرا معاویه را اگر باتو در مقام مخالفت است دفع نمیکنی از زبان معجز بیان آنحضرت بدین کلام جاری شد که نحن عباد مکرمون
لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون یعنی ما بندهای گرامی خداییم و بر هیچ چیز قبل از ورود و فرموده او دست نمیکنیم
و مادام که حکیم بامر او میکنیم نظم ای صورت خجسته تو صورت کرم • وی رایت مبارک تو آیت ظفر • در رزم اگر رمز شود تیغ
از نیام • در بزم چون گشاده شود دست زر • قومی بیفکنند چه مار از نهیب پوست • جمعی برآورند چه مور از شتاب
پر • معجزه روایتست از سلمان فارسی رع که گفت شخصی پیش امیرالمؤمنین شکایت کرد که عبدالعزیز حاکی از شیعیان تو
میبیند زبان طعن و سفاحت میگشاید و در مقام ایذا و اهانت ایشان میشود امیرالمؤمنین در راهی که بجانب ساباط
میرفت بود روان گردیده و کمانی در دست داشت ناگاه مار از پیش راه پیدا شد گفت ای علی شنیده ام که دست شیعیان
من الامت میکشی گفت اگر کرده باشم کسی را ازین منع نباشد حضرت فرمود که همین کمان بر تو نمایم پس امیرالمؤمنین کمان را
بر زمین انداخت و آن کمان در ساعت اژدهای شد و از شتر بزرگتر دهن باز کرده متوجه او شد تا و را درش بی طاقت
کرد که یا ابالحسن الامان الامان باز گرفته گفت شیعیان ترا آزار نکنم و از روی تضرع بر زمین می غلطید و زاری میکرد





شاه مردان دست بکمان در از کرد آن کمان بصورت اول گردید عبدالعزیز خایف و هراسان بخانه خود روان گردید و چون شب
در آمد شاه مردان مرا آواز داد و بخدمت آنحضرت رفتم فرمود یا سلمان از جانب مشرق مال بسیار جهت بیت المال آورده اند
و عمر این معنی کسی را خبر نداده و میخواهد که این مال را مخفی سازد بیش او برو و بگو که آن مال را بر من آر و با کسانی که حق ایشان است
تقسیم کن و الا ترا فضیحت کنم سلمان در همان شب پیش عمر رفت و پیغام رسانید عمر گفت یا سلمان کار او را خبر داد سلمان
گفت امثال اینها از امیرالمؤمنین عجب نیست عمر گفت ای سلمان یقین بدان که علی ساحر است به پیش من آی تا کمال توقیر
و احترام تو بجای آورم سلمان گفت که گفتم ای وای بر تو منکر علی را انشا کرده و از آنحضرت بالکلیه دست برداشته علی ولی
جبار و وصی سید ابرار و واقف اسرار است عمر گفت ای سلمان ازین سخنان چیزی برو مگوی و بگو که عمر میگوید که سمعا
و طاعة آن مال را با اهل آن برسانم سلمان گوید چون پیش امیرالمؤمنین آمدم آنحضرت فرمود آنچه میان تو و او واقع شده
تو میگویی یا من بگویم گفتم یا مولای تو از من بهتر میدانی آنحضرت فرمود آنچه [illegible] فیما وقع بیان شد و بود صدق الله
و صدق رسول الله و صدق وصی رسول الله شاه طاهر در شان ظاهر و باطن میفرماید که نظم مرتضی با شه صورت معنی که
از وست • نشئه رابطه صورت و معنی پیشک • انکه از صولت سر پنجه شاهین قضا • بال نسرین فلک را فکند چون پر [illegible]
یاد شاهیست که در سلک غلامان درش • نام برجیس بود و سعد و عطارد زیرک • تو شمال ملک از مهر بر سوزد او • از ثریا
بکف آورده مگر ان تنک • او بر افیا رجعا بینه ندارد نسبت • میشناسیم حریفان همگی را یک بیک • عدل تقدیری و تقدیر
عدالت علیست • زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک • معجزه روایتست از شیخ فقها و فخر علما ابی جعفر طوسی رحمه الله
که او روایت کند از ابی الحمام و او از پدرش روایت کرده از امام بحق و پیشوای مطلق ابی محمد العسکری ع و او از آبای عظام
و اجداد کرام خود صلوات الملک العلام از امام سعید حسین شهید علیه السلام الله الملک المجید و او از پدر گفت در ملازمت حضرت
امیرالمؤمنین بودم که در کنار شط فرات نزول نموده و پیراهن از بدن اطهر برکشیده و اراده غسل فرمود ناگاه موجی در رسید و
پیراهن آنحضرت را بجانب شط کشید چون آن کعبه حاجات سر از آب بر آورده ملحق آواز داد که یا ابالحسن بدر دست راست
خود نگاه کن و لطف الهی نسبت بحال خود ببین چون آنحضرت در نگریست دید که پیراهن در مندیلی پیچیده بر کنار
شط نهاده اند آنحضرت مندیل برداشته پیراهن از آن بیرون آورده و در پوشید و در جیبش رقعه دیدند نوشته بود که
هذه هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی ابن ابی طالب هذه قمیص هارون بن عمران کذلک
و اورثناها قوما آخرین یعنی این تحفه ایست از خداوند عزیز که افعال او منوط بحکمتست بسوی علی ابن ابیطالب
[illegible] سلطان دین وصی [illegible] نظم [illegible]

شاه نجف عادل معدن کرم • ای طوف بارگاه تو برابر شرف • ای دوده مال جاه تو هم بر قدم • در باغ فطرتی مسیحاست یک
نسیم • در فوج حشمت تو سلیمانست یک خدم • مست خور کرده بود ساقی خلد را • دعوی باغ لطف تو با روضه ارم معجزه
روایتست از ابو جعفر قمی به اسناد متصل از اصبغ بن نباته که گفت بنزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام نشسته بودم در
مسجد کوفه که قومی آمدند و سیاهی با ایشان بود و دستها باز بسته گفتند که دزدی کرده حضرت فرمود ای اسود دزدی
کرده غلام گفت یا حضرت امیر المؤمنین روزی به اغوای نفس و هوای چیزی دزدیده ام امید میدارم که بر من او را حکم شرع
کنی و مرا ازین خطیه پاک سازی شاه ولایت فرمود شاید از غیر حرز دزدیده باشی گفت یا امیر المؤمنین از حرز دزدیده ام
آنحضرت فرمود شاید آنچه دزدیدی تعرف نموده غیر نصاب باشد که آن یک دانگ نیم طلاست گفت بقدر نصاب چیز سه حضرت
فرمود که بار دیگر از تو بپرسم اگر اقرار کنی دست راست را بحکم خدا ببرم چون نوبت دیگر پرسید آن غلام باز اقرار
نمود و اعتراف کرد حضرت به بریدن دستش امر فرمود دستش را قطع کردند آن سیاه دست بریده خود را بدست چپ
گرفته بیرون شد و خون از وی میچکید عبد الرحمن الکوا ابوی رسید گفت ای اسود دست ترا که برید گفت امیر مؤمنان و
پیشوای متقیان شیر یزدان و امین رحمن و شفیع روسفیدان و از صدر رضوان دوستی بنیر آوازهای تو یم
بجبرئیل و مصور بلکه مولای من و مولای همه جهانیان مرا پاک ساخت و عقوبت مرا از دنیا به عقبی نینداخت
عبد الرحمن گفت ای غلام او دست ترا بریده و تو مدح و ثنای او میگویی گفت چرا نگویم که دوستی او با خون و گوشت من
آمیخته شده است حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بدر رسیدند و این کلمات را از او شنیده شدند و چون بخدمت والد ماجد
خود مشرف گردیدند حال را بموجب مقال عرض نمودند شاه ولایت پناه قنبر را باحضار آن سیاه اشاره فرمود و چون حاضر
آمد آنحضرت گفت یا عبد الرحمن بر بریدن دست تو امر کرده ام و تو مرا مدح میکنی گفت مرا از گناه پاک کرده و عقوبت
آخرت از من دور داشته و اگر مرا بمقراض پاره پاره سازند مهر یا بعجب تو ... و هر ذره بدوستی تو ممزوج
خواهم بود نظم مرا چه حد که غلام علی توانم بود • همین بس است که اسم سگ قنبر • حضرت فرمود که راست میگویی یا
دوستان ما چنین است و دشمنان نیز هستند که اگر عسل در گلوی ایشان کنیم خود دشمنی زیاده کنند شاه ولایت آن
سیاه با سعادت روسفید بنیاد و آنچه را دعای خیر گفت و دست بریده را بر جای خود نهاده ردای مبارک
بر وی پوشانید و دعا کرد فی الحال دستش صحیح گردید چنانکه گویی هرگز قطع نشده بود زبان حال روزگار بر بیان این
مقال مترنم بود نظم امام اوست که داند ره و رسم طریق • تا آنکه ره رفته و مردم بود بر ... امام او ... کرامت
بریده ساخت درست • ... معجزه روایتست که روزی شاه مردان ...





در آمد و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم که گفت یا علی سلمان رحلت کرد بمدائن برو و او را تجهیز
و تکفین او و قیام نمای و بر وی نماز کن و دفنش بجای آر و من نیز ... بیا از آن بیرون بعضی از اصحاب
تصدیق کردند و بعضی انکار کردند و بعضی از روی استهزا گفت یا علی کفنش را از خزانه بیت المال بگیر شاه ولایت فرمود
که از مثل این کفن مستغنی است پس آنحضرت متوجه مدائن شد جمعی از اصحاب بمتابعت آن حضرت تا بیرون شهر
آمدند و آنحضرت از نظر غایب شد و هنگام وقت نماز پیشین بمسجد حاضر گردید و گفت تجهیز و تکفین سلمان کردم
و در مدائن مدفون شد بعد از شاه مردان این غریب و عجیب نیست چنانکه نظام استرابادی علیه الرحمه بدین مضمون در مدح
آن مولا ادای نموده نظم امام انس و جن مشکل گشای حاضر و غایب • بود در ظاهر و باطن علی بن ابی طالب • ندای غیب را
سامع نگاه فضل را جامع • اساس جهل را قامع لوای علم را ناصب • توقع کرد که گونه راه آفتاب از وی • کند طی
بیم بازو زبان مشرق و مغرب • و اکثر حضار انکار کردند و تاریخ آنگاه داشتند تا بعد از مدتی از مداین کتابت
رسید که سلمان در فلان روز متوفی گردید و شخصی از مجاور رسید تجهیز و تکفین او کرد و بر او نماز گذارد و دفن کرد
و از نظر غایب شد و بعد از وضوح خبر شرمساری منکران گردید و بعضی توبه کردند و جمعی بدان نیک سعادت ...
معجزه روایتست از سعید بن ابی خالد الباهلی که روزی حضرت رسالت پناه صلعم را عارضه دست داده تب محرقی
روی نموده بود که با حضرت امیر المؤمنین بمجلس شریف او در آمدیم حضرت فرمود یا علی را دل پر تشویش دارد و حضرت
شاه ولایت دست بر سینه حضرت رسالت پناه نهاده و دعا میفرمود که یا داء اخرج فانه عبد الله و رسوله ...
دیدم که حضرت رسالت پناه نشست و گفت یا علی خدای تعالی ترا فضایلی که بتو کرامت کرده یکی آنست که درد مرا مطیع تو
گردانیده و هیچ دردی و رنجی نباشد که از امر تو مخالفت نماید صدق الله تعالی و صدق نبی الله و صدق ولی الله
نظم زهی بعد ولایت علی عالی قدر • محیط عالم و دانش جهان و حلم و وقار • ز فیض خنده لطفش گر کیمیا اثر است بکام
نجم ... کرامت ... آورد • بجیب شاخ گل از صحیفه احسان • بهشت جنت خسی در شکنجه عطار معجزه دیگر روایتست از
ابن عباس که گفت در عهد رسول جوانی بود از فرزندان انصار و او را ثابت بن ... میگفتند و در زهد و عبادت مشهور
بود و در صلاحیت و پرهیزکاری یگانه آفاق بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد در عهد خلافت عمر و گفت یا ابن عم رسول الله
تو داناترین و بهترین مردمانی آنچه رسول خدا بیان کرده حال حواله از غایت شفقت کن ... مردم
... جانست که حاجیان ازین ... کنی که در راه مراعات می کنند حضرت امیر بیرون آمد آن جوان از امیر حاج
بپرسید ... که ای جوان صالح ودیعت هست نزد شما او را که ... دارید گفتند سمعنا و اطعنا پس ...

کور شده و آن جوان را حق سبحانه و تعالی جمالی داده که در زیبایی یوسف ثانی بود و زنی از قبیله عمر علیه اللعنه در میان قافله بود
چون آن جوان را بدید تیری از کمان خانه ابروی آن نوش جمالی بر سینه آن زن آمد عاشق و بیقرار گردید و آن جوان صالح از
قافله دورتر فرود می آمد تا از نماز و دعا و نیازمندی خود از درگاه بی نیاز غافل نشود و شبی آن زن ناگاه نزدیک وی شد
جوان در نماز بود چون از نماز فارغ شد آن زن گفت ای جوان من ترا دوست میدارم و بنیاد تضرع و زاری نمود
که باید الحال با من جمع آیی تا شاید ساعتی آتش محبت مرا با آب شهوت بنشانی جوان گفت از من دور شو ای ملعونه و اگر نه فریاد
بر آورم و ترا در میان مردم رسوا گردانم زن باز گردید و در منزل دیگر همین عمل کرد جوان گفت اگر دست از من باز نداری
مردم را خبر سازم تا ترا بقتل آورند آن زن ناچار برگردید و در منزل سوم کیسه دینار زر و گردن بندی داشت که پنجاه
دانه یاقوت سرخ در و نشانده بود و انگشتری نگین یاقوت که نام شوهرش در آن نگین کنده آن همه را بر داشته در
خورجین آهسته آهسته در محلی که آن جوان در نماز بود رسید بار آن صالح را باز کرده آنها را در میان بار گذاشت و برگردید چون صبح
شد آواز رحیل در دادند آن فاجره دست بر سر زدن گرفت و فریاد و فغان بر آورد که تعویذ کرده داشتم آن را دزدیده اند امیر
قافله روی در جست و جو نهاده اثری ظاهر نشد آن زن گفت که کسی دیگر نمانده او را جست و جوی کنیم که آن بنده که امیر
المؤمنین وی را با ما برده پس امیر قافله با جمعی نزدیک آن صالح مومن رفتند و بطریق معذرت گفتند که چنین واقعه ای شده
جوان گفت که بار مرا هم بجویید چون گشودند آن مال و دینار در میان بار آن جوان صالح پرهیزگار ظاهر شد فریاد در دادند
که دزد این زن این بوده است او را بسیار بزدند و قصد کشتن وی کردند یکی گفت کشتن این جوان را موقوف دارید چون
امیر المؤمنین این را با ما سپرده تا نزد او رویم هر چه از امیر المؤمنین جزا و حکم شرع بود نماید او را در بند کنید پس آن جوان گفت
یا علی تو عالمی نظم از بهر استمداد و فریاد با علی حق مسیحا چون شدی بر سر ز خنک آسمان را گر علی خواند علی داند
نزل بهر محفل اگر نادان اگر دانا اگر فاسق اگر عابد پس دست های آن جوان را بستند و در شتری افکنده و چون بکوه رسید
و راه [illegible] کوهی افکنده بود و مردمان بکوچ مشغول شدند آن مکاره نزدیک وی آمد و گفت بیا و با من جمع شو و مرا در محل
کن تا زر آنچه دهم و از کرده خلاص سازم و الا [illegible] تا از عشق تو باز رهم جوان ویرا دشنام داد و ابا
نمود آن زن چون از جنس او برگردید در میان کوه های مکه رسیدند غلام سیاهی از زنان مغیره پیش وی باز آمد و [illegible]
نمود آن زن حامله شد چون ایام حج بگذشت و حمل حیضش بگذشت دانست که آبستن شده است پیش ایشان
قافله آمد و [illegible] نمود که من از این مرد و زنا آبستنم و خواستم که در میان مردمان رسوا شوم آن روز نگفتم [illegible]
کرده [illegible] امیر از عقب برود اکنون که از حمل بر من ظاهر شده میگویم تا شما گواه باشید که [illegible]





وستم بر من واقع شده نه باختیار و چون قافله روان شد و بمدینه رسیدند و حضرت امیر المؤمنین از مدینه بیرون آمد
و از امیر حاج پرسید که آن جوان صالح را چه شد گفتند صالح مگویید طالح گویید که او دزد و زانی است و اینک در آخر قافله
است حضرت چون به آخر قافله رسید و دید که آن جوان را دست و پا بسته بر شتر افکنده اند چون چشم آن جوان صالح بر امیر
المؤمنین افتاد و بگریه در آمده بزبان حال مضمون این مقال ادا مینمود نظم گلها بکار [illegible] دارم از مساحت کمان
لیل و نهار * با قبولان چنین ضعیف و قابل * [illegible] گردان گوهر [illegible] زار * الحذر الحذر ز این اضداد * الامان الامان ازین گفتار *
حضرت امیر فرمود تا شتر را بر در مسجد خوابانیده امیر قافله و مردم حاج را طلبید و عمر علیه اللعنه نیز در آن مسجد بود پس حضرت
امیر المؤمنین امام حسن را و امام حسین را فرمود که بسقیفه بنی نجار روید و آنجا در سرای بزرگ بنشینید زنی صاحب جمالی
بیرون می آید بگویید قاضی نشسته و میخواهد میان تو و خصم تو حکم کند گوید قاضی کیست بگویید پدر ما علی بن ابی طالب
پس بموجب فرموده عمل نمودند و زن فاجره چون نام علی شنید بر خود بلرزید گفت وا فضیحتاه و آنگه گفت [illegible]
و از [illegible] که من لباس بکردم [illegible] دست ایشان فرا ز شدند زن [illegible] صوفی در بر کرده و کلیمی از صوف در بر
افکنده و با ایشان بمسجد رسول الله روان آمد چون بدرون مسجد رفت حضرت امیر المؤمنین گفت عمار را که بخانه حضرت رسول
شو و بگوی تا چوب دستی رسول را فرا بر تو دهند یا خود که در فلان موضع نهاده سلمان برفت و بیاورد پس حضرت امیر
المؤمنین عصای رسول را در دست گرفت و آن زن را گفت بر دست راست بخسب زن چنان کرد پس حضرت علی
بر وی افکند و آن عصا بر پهلوی وی نهاد و گفت بنام خدای و برکت رسول سلام بر تو باد ای کودک در حال بقدرت
خدا تعالی آن طفل در تکلم آمد و السلام علیک یا ابن عم رسول الله حضرت جواب سلام باز داد و گفت [illegible] خبر ده که پدر
تو کیست [illegible] بنده سیاه است یا سپید از حلال در وجود آمده یا از حرام این جوان پدر تست یا نه کودک بزبان فصیح
گفت که من گواهی میدهم که بجز خدای تعالی خدایی دیگر نیست و پسر عم تو محمد مصطفی رسول خدا است و تو امام بحق و خلیفه
خدایی و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاه است از زنان مغیره و این مرد صالح بیگناه است از انچه در حق وی گفتند امیر المؤمنین
گفت [illegible] شهوت پدر موجود شدی یا بشهوت مادر کودک گفت بشهوت هر دو خلایق چون این بشنیدند فریاد
بر آوردند و صلوات بر محمد و آل محمد فرستادند و غلغله در میان مردم افتاد پس امیر قافله و اهل قافله تضرع نمودند که یا امیر
المؤمنین از خدای تعالی آمرزش میخواهیم از خطایی که کرده ایم در حق این مرد صالح حضرت امیر المؤمنین فرمود که ساکن باشید
[illegible] آنگه فرمود که عمر را بیاورید چون حاضر کردند [illegible] و چون باز کردند [illegible]
[illegible] آنگه گفتند یا علی این چیست فرمود که این آلت این جوانست و من حال ویرا [illegible]

که امیر دیگر مانده
خصیتین

دار چیست این چه بودی تو ابوبکر گفت که گمان بردم برای محمد خود برای شنوم قول تو را و اطاعت کنم قول تو را پس عمر گفت بلکه بر روی در جه
کاری ای خلیفه رسول الله که آمدی در وضو مسجد رسول بود اول خانه خود در و وضو بساز اما گرفت با علی چون بجانب منبر های برون
امیر المؤمنین علیه السلام تبسم کرد و گفت ای ابابکر نگفتم که شیطان ترا نگذارد و حضرت متوجه مسجد شد و در پهلوی منبر آنحضرت جا
گرفت و ابوبکر بخانه خود در فرمود بیرون رفت و گفت چرا نگوئی که تو را چه واقع دست داده و چه خبر بودی نمود ابابکر گفت ای بر تو
ای عمر رسول خدای را در خواب ملاقات کردم و قصه را بی ما در الان گونه بیان کرد عمر گفت ای ابابکر فراموش کردی شعر خود را در ماه رمضان
آنروز نازل شده بود و [illegible] باقی [illegible] که روز دو تو داشت با سهل بن حنیف و نعمان ازدی و غیر ایشان ثابت در روز جمعه
رمضان بخانه تو آمدند چون به نزدیک خانه تو رسیدند آواز تو شنیدند و [illegible] که زوجه تو را خبر میکرد که آفتاب گرم شد و خورد
بیابان [illegible] که جام آواز ترا بعضی از اصحاب رسول الله شنیدند [illegible] رسول [illegible] مستی تو دیدند و چون تو هم [illegible]
حلال میداند خون کسی را اگر روزه ماه رمضان را بی سفر و مرض بخورد و حال آنکه تو شراب خورده و میگفتی که بیار طعامی که در شب
مانده و چرخ از شراب پر کن و ایشان شنیدند که [illegible] شما را پس زن تو طعام شب آورد و کاسه بزرگ مملو از شراب کرده
خوردی و در آن آب شامیدی و این شعر میخواندی که شعر ذرینی اصطبح یا ام بکر فان الموت نقب عن هشامی ویقول لنا ابن کبشه
سوف نحیا وکیف حیاة اصداء وهام ولکن باطل قد قال هذا وافک من زخاریف الکلام الا هل مبلغ الرحمن
عنی بانی تارک شهر صیامی وتارک کلما اوحی الینا محمد من اساطیر الکلام فقد بدا لا اتقی ربی زبانی وقد ترکت [illegible]
ولکن الحکیم رأی حمیرا فالجمها فتاهت فی اللجام یعنی بگذار مرا تا صباح شراب خورم ای ام بکر [illegible] نام
و میگوید مرا ابن کبشه زود باشد که زنده کنیم شما را چون نسبت بآنحضرت و چون منافقان میخواستند که [illegible] زنند او را
ابن کبشه میگفتند و چگونه زنده خواهیم شد بعد از آنکه اعضای پوسیده و پراکنده شده و [illegible] باطلست این و نخواهد شد و این از دروغ
و سخن بر دروغ است آیا بر سد از من بخدا که من روزه رمضان خورده ام و ترک کنم آنچه او به پیغمبری کرده است از احکام
و سخنهای باطل پس بتحقیق که خدای منع میکند مرا از شراب و بتحقیق که خدای باز میدارد مرا از طعام و لیکن چون [illegible] حکیم
خر را لجام میکند و ابشار را در لجام یعنی [illegible] حیران [illegible] گفت پس چون شنیدند قصد [illegible] جمعی
که با او بودند همچو محمد را در آمدند در خانه تو و شراب در دست تو گرفتند و گفتند ای دشمن خدای خلاف امر خدا و رسول
میکنی و ترا بر داشتند و تا آن جانب در مسجد رسول الله آوردند و قصه ترا باز گفتند و شعر ترا در حضور رسول الله بیان کردند
خود را بر تو رسانیدم و گفتم بگو در شب شراب خورده ام مراعات کرده ولا یعقل گردانیده شما بر از تو [illegible] و
از کشتن باز رهانیدم چون محمد ترا دید و تو چنین گفتی حضرت فرمود وای بر شما نبینید که خدا زایل میکرد [illegible]

[illegible]



که امرؤ القیس در باب خمر گفته شعر شربت الاثم حتی زال عقلی کذاک الاثم یذهب بالعقول یعنی آشامیدم چیزی بد را تا زایل
شد عقل من همچنین میبرد که زایل میکرد اند عقلها را پس محمد گفت مهلت دهید او را تا بخود آید از بیهوشی و مستی پس ترا
مهلت دادند تا بهوش آمدی و آن چه را از تو گردانیدم پس امروز ترا چه شده است که ایمان بمحمد آوردی و [illegible]
یاد آمده است و حال آنکه محمد نزد ما ساحر و کذابست ابابکر گفت وای بر تو ای عمر هیچ شک نیست نزد من و لیکن گفته
شد پس بیرون رو و علی را از منبر برگردان و حقش به او بده پس عمر بیرون آمد و بمسجد شد و امیر المؤمنین را دید
که بر پایه منبر نشسته بود و گفت چیست ترا یا علی مکری کرده برای خلافت بمهابت و الی خواهی یافت آنچه اراده
میکنی از بالا رفتن بر این منبر و کشیدن منبر بسوی خود پس حضرت تبسم نمود و گفت وای بر تو ای عمر از خلافت که آنرا بر کرده
بسوی تو و وای بر لعنت از بلای تو و گفت این شکار چیست یا ابن ابیطالب [illegible] گمان تو و حق کلام تو [illegible] حضرت
از مسجد بر خواست و متوجه منزل شریف شد و این خبر در افواه افتاد و شایع گردید بیت بر بساط رنج و راحت بر بساط
خیر و شر [illegible] لعنت بر عمر معجزه دیگر در کتاب المنهج التحقیق مذکور است بروایت سلمان فارسی
رضی الله عنه که گفت در منزل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودیم من و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و محمد بن الحنفیه و
محمد ابابکر و عمار یاسر و مقداد اسود در وقتی که عمر بن الخطاب بیعت کرده بود پس امام حسن علیه السلام [illegible] گفت یا امیر
المؤمنین بپرسی که سلیمان بن داود سؤال کرد از پروردگار که عطا کند او را ملکی که سزاوار کسی دیگر نباشد سؤال او [illegible]
حق تعالی او را ارزانی فرمود آیا تو مالک آنچه ملک هستی یا نه و حال آنکه تو بهتری [illegible] حضرت فرمود که حق تعالی
داد او را [illegible] که سلیمان بن داود آنچه سؤال کرد حق تعالی او را عطا فرمود
[illegible] که بعد تو مالک چیزی است که نیست مالک آن کسی غیر از جد بزرگوار تو رسول الله [illegible] بعد از او
پس حضرت امام فرمود که ای پدر بزرگوار اراده دارم که ببینیم آنچه عطا کرده است بتو پروردگار تو [illegible] از کرامات و مقامات
پس حضرت [illegible] در خواست آنحضرت
[illegible] دو رکعت نماز بجای آورده و دست نیاز [illegible] مبارک
[illegible] بجانب مغرب [illegible] و در خانه امیر المؤمنین [illegible] ایستاد و بر جانب او [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد انک خلیفة
[illegible] فمن تخلف فقد هلک و تمسک بک [illegible] سبیل النجاة پس فرود آمد و بر زمین افتاد

[illegible]

شل و خشک شده افتاده پس حضرت فرمود که بر این ابر نشینید پس ما هر یک در موضع خود جای گرفتیم پس حضرت اشاره
بآن ابر دیگر نمود بهمان طریق فرود آمد و بهمان کلمات که با کرد و دید حضرت تنها بر آن ابر قرار گرفت چون حضرت فرمود
بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الذي سخر لنا و اشاره کرد به ابر که بجانب مغرب روان شد در یک ساعتم بوادی زمرد
رسانید ابر خرامان خرامان در هوای رفت راوی گوید که بجانب سرور و بهتر او نگاه کردم دیدم آنحضرت
بر کرسی از نور نشسته و نور از روی آنحضرت می بارید بطریقی که چشمها خیره و تیره میشد پس حضرت امام زین ابی محمد
بن الحسن فرمود که ای پدر بزرگوار روای علی عالیمقدار بدرستی که سلیمان بن داود را ابر و باد مطیع و منقاد بودند و دیو و
طیور و مور و مار و ماهی فرمان بردار بخاتمی که در دست داشت شما را بچه چیز مطیع شدند حضرت فرمود که من چشم خدای تعالی ام در زمین
او و من بلسان ناطق ناطقم و در خلق او و من نور حق سبحانه ام آنچنان نوری که پنهان نمی شود و من در علم خدا ام که از ان
در داخل میشود و من حجت خدا ام بر بندگان او و بعد از ان فرمود که میخواهم بنمایم شما انگشتری سلیمان را گفتم بلی پس دست مبارک
در گریبان کرده خاتمی بیرون آورد از طلاء احمر و نگین او از یاقوت سرخ و نقش نگین این بود که محمد و علی تعلم سلیمان
از ان ملک زیر نگین داشت که بودش چهار اسم در نقش خاتم و یکی بنام شریف تو کند که از چهار اسم تو بود و اسم
اعظم سلمان گوید که ما ازین تعجب نمودیم مولای مؤمنان فرمود که از چه چیز تعجب میکنید این نوع چیزها از شأن ما عجب نیست امروز
بنمایم شما چیزی چند که هرگز ندیده و نشنیده باشید پس حضرت امام حسن فرمود که ای پدر بزرگوار بنمای ما یاجوج و ماجوج
و سدی که میان ما و ایشان است پس بادی در زیر ابر بر آمد آوازی از و شنیدیم مثل آواز رعد و ابر بالا گرفت و ابری که
حضرت بر و نشسته بود در پیش میرفت و ما از عقب رسیدیم بکوهی در غایت بلندی و در آن کوه درختی دیدیم خشک شده
و برگهای او فرو ریخته امام حسن فرمود که ای پدر این درخت چرا خشک شده حضرت فرمود که از و سؤال کن تا حال خود را
عرض نماید پس حضرت امام حسن گفت ای درخت چه شده است ترا که چنین پژمرده شده گویی درخت جواب نداد
حضرت امیر المؤمنین فرمود ای درخت کی می پرسد که جواب نمیدهی راوی گوید که آواز شنیدم از آن درخت که
گفت لبيك لبيك يا وصي رسول الله و خليفته بلا فصل بعد از ان گفت ای ابا محمد بدرستی که پدرت امیر المؤمنین
هر شب در وقت سحر می آمد و در کنار من نماز میکرد و تسبیح بسیار میفرمود و چون فارغ میشد ابری سفید می آمد که ازو بوی
مشک میدمید و کرسی بر ان ابر نهاده حضرت سوار میشد و بر میفرمود و زندگانی و سرسبزی من از برکت او بود حالا مدت
چهل روز است که مرا از دیدار خود محروم گردانیده است اینست سبب پژمردگی و خشکی من پس حضرت امیر رو بآن درخت آورد
و گفت نماز گزارد و دو دست مبارک را بر آن درخت کشید فی الفور درخت سرسبز گردید شاخ و برگ کشید

بجادوی



بجادو کرد ابرها را بر داشته سیر میکردیم تا رسیدیم بملکی که از کثرت عدد محسوب نبود و یک دست دیگر در مشرق چون نظر آن فرشته بامیر
المؤمنین افتاد گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
ارسله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون و اشهد
خلیفته حقا و صدقا پس گفتیم یا امیر المؤمنین کیست این فرمود که این آن فرشته ایست که حق سبحانه تعالی موکل کرده
است او را بتاریکی شب و روشنایی روز و هرگز از جای خود زایل نگردد تا روز قیامت و بدرستی که حق تعالی گردانیده است
امر دنیا را بسوی من و اعمال خلایق را هر روز بر من عرض میکنند و بعد از ان به آسمان میبرند پس سیر کردیم تا رسیدیم بسد
یاجوج و ماجوج پس امیر المؤمنین به باد امر کرد که فرود آورد ما را در ذیل این کوه و اشاره فرمود بدست مبارک خود بکوهی در غایت
بلندی و در نهایت سبزی چون نظر کردیم سد را محفوظ دیدیم آنقدر بلند بود که چشم کار نکند و این سد سیاه بود بطریق پاره شب
تیل تیره و از پهلوی آن سد دودی بیرون می آمد پس حضرت فرمود بامام حسن علیه السلام که ای محمد منم صاحب این امر بر این کرده
سلمان گوید که رقیقه طایفه دیدیم یک قسم طول ایشان صد و بیست گز بود و قسمی نهاد گز و قسمی دیگر یک گوش خود در اوش خود
ساخته بودند و گوش دیگر بر خود پوشیده پس حضرت امر کرد به باد تا کوه قاف را سیر کردیم و آن کوهی بود چون زمرد
سبز و بر وی فرشته بود بصورت انسان چون نظر او بامیر المؤمنین افتاد گفت السلام علیک یا وصی رسول الله و
خلیفته آیا اذن میدهی مرا که خطاب و تکلمی معروض گردانم پس حضرت جواب سلام او داده فرمود که اگر میخواهی بگوی
و اگر نه من خبر دهم ترا که چه میخواهی سؤال کنی آن فرشته گفت تو نمای یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که اراده داشتی که من ترا اذن
دهم و رخصت فرمایم که بزیارت حضرت پیغمبر روی گفت بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که رخصت دادم ترا آن فرشته چون
ما فوق گردید گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس روان شد و بر آن سیر میکردیم که آن ملک باز گردید و بمکان خود عود نمود و بعد از ان که
زیارت حضرت کرده بود پس آنحضرت گفت سلمان که این فرشته را که اذن شما زیارت حضرت کرد حضرت فرمود
بحق آن خدایی که بر داشته آسمانها را بی ستون که اگر یکی از فرشتگان خواهد که از مکان خود جدا شود یک نفس نتوانند
تا آنکه من اذن دهم و همچنین است حال فرزندان حسن و حسین بعد از امام و دیگر از فرزندان حسین که نهم ایشان قائم باشد
سلمان گوید که گفتیم اسم ملکی که موکل بود بر کوه قاف چه بود فرمود ترجائیل پس گفتیم یا امیر المؤمنین چگونه است که هر شب
حق جوی هیچ نیز با شما آدم بکنی آنکس که بی شک اند دانند راه و آزاد میکنند بنده را بدرستی که من مالک ملکوت آسمان و زمینم
چگونه که بعضی از و پوشیده نباشد دلهای شما بدرستی که اسم اعظم حق تعالی هفتاد و دو حرف است و نزد آصف یک حرف
نزد حق تعالی است که تا شخص علم غیب از دوست شناخت ما را هر که شناخت ما را و منکر شد هر که منکر شد ما را پس

برخواست و برو رفتیم تا رسیدیم بجائی که در میان دو قبر نماز میکرد پس گفتیم ما که یا امیرالمؤمنین کیست این جوان فرمود صالح پیغمبر است
و این دو قبر از پدر و مادر اوست او همیشه در میان این دو قبر عبادت میکند چون صالح را نظر بما افتاد ملک نفس خود
نتوانست نگاه داشت گریه بر او آمد و بدست خود اشاره بجانب امیرالمؤمنین کرد و دست بسینه نهاده بهای های میگریست پس امیر
المؤمنین توقف نمود تا او از نماز فارغ شد پس ما از او سؤال کردیم که سبب این گریه چیست جوان گفت که امیرالمؤمنین هر صبح نزد من
می آمد و من در جمال باکمال او نظر میکردم و عبادت من زیاده میشد بنظر کردن بسوی او و حال ده روز شد که آن حضرت را
ندیده ام و بدین سبب اضطراب بر من واقع شد و بی اختیار گریان شدم پس تعجب ما زیاده شد پس امیرالمؤمنین فرمود که میخواهید که
شما را سلیمان بن داود را بنمایم گفتیم بلی یا امیرالمؤمنین حضرت برخاست و ما نیز متابعت کرده تا داخل بستانی شدیم که هرگز از آن بهتر
ندیده بودیم و در و بود از جمیع میوها و نهرها در و جاری بود و مرغان بر شاخهای درختان خوش نغمهای دلربا میخواندند چون حضرت را
دیدند مرغان آمدند و بال را بر بال زنان بر پای خود میکشیدند و دور حضرت میگردیدند تا بمیان بستان رسیدیم تختی دیدیم
نهاده و جوانی بر او بر پشت خوابیده و دستهای خود را بر سینه نهاده امیرالمؤمنین انگشتری را از گریبان خود بیرون آورده در
دست او کرد آن جوان برخاست و بنشست و برخاست و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین و امام صدیق اکبر
و فاروق اعظم تحقیق که رستگار شد آنکسی که تمسک جست بتو و خایب و خاسر شد آنکه تخلف ورزید از تو و بدرستیکه من از
حق تعالی درخواستم که مرا از اهل بیت شما گرداند پس عطا فرمود مرا این ملک را وی که بعد از چون شنیدیم این کلام را از سلیمان
بن داود نتوانستیم داشت نفس خود را و در پای آنحضرت افتادیم و پای مبارک او را بوسیدیم و حمد کردیم خدای عز و جل را
بر بسیاری عطای او و راه بردن ما براه رفتن و لایت اهل بیت علیهم السلام و یارانی که همراه بودند همه گریه کردند آنچه من کردم پس سؤال کردیم از
عقب کوه قاف فرمود آنچه هست که علم شما بدان نمیرسد گفتیم شما میدانید فرمود همچنانکه اینجا میدانیم آنجا نیز زیرا که نزد من عیان است و نی
نگاه دارنده آنها ام بعد از رسول خدا و بعد از من اوصیای من از فرزندان من از زمین و بدرستیکه عارفم براه آسمانها از راه زمینها
بحق اسم مخزون و مکنون و بحق اسمای حسنی که هر که سؤال کند حق تعالی را بآن اسما اجابت میکند و ما نامهاییم که نوشته شده است
بر عرش و هر آینه مخلوق است قدر ما و پیدا فرمود خدای تعالی از برای ما آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و
از ما تعلیم گرفتند ملایکه تسبیح و تقدیس و توحید و تهلیل و تکبیر و ما کلماتیم که تلقین کرد خدا آدم را و بر آن کلمات توبه
او قبول شد پس فرمود که آیا میخواهید که بنمایم شما چیزی عجیبی گفتیم بلی فرمود بپوشید چشمهای خود را پس چشمها را بر هم نهادیم
فرمود بگشایید چون باز کردیم شهری را دیدیم که هرگز ندیده بودیم بزرگتر از آن شهری و مردمان دیدیم در وی بغایت بلند
گفتیم یا امیرالمؤمنین کیستند این گروه فرمود بقیه قوم عاد اند کافر شده اند بخدای بیاورند و ...





و میخواهیم که هلاک کنیم ایشان را و حال آنکه ایشان نمیدانند گفتم یا امیرالمؤمنین ایشان را بچه چیز هلاک خواهی کرد فرمود ببلکه
بحقت اینها را هلاک میکنیم پس حضرت با ایشان نزدیک شد بر سر که حضرت را ندیدند و قصد حضرت کردند پس
حضرت از ایشان دور شده نزدیک ما آمد و دستهای خود را بر سینهای ما کشید و تکلم نمود بکلماتی که نفهمیدیم و
رفت بجانب ایشان و فریادی زد که ما را گمان آن شد که آسمانها و زمینها در هم شکافت و بریکدیگر افتاد و دود عظیمی
از دهن آنحضرت بیرون آمده فی الفور آنجماعت و آن شهر ناپدید شدند گفتیم یا امیرالمؤمنین ایشان را چه شد فرمود حق تعالی
همه را هلاک کرد و باتش دوزخ رسانید گفتم این معجزه بود که هرگز ندیده و نشنیده بودیم مثل این پس فرمود که میخواهید عجب تر از
این بشما بنمایم گفتیم نه یا امیرالمؤمنین طاقت زیاده از این نداریم پس هر آنکس که تولا بتو نکند و اقرار بفضل تو ننماید و عقد بعظم تو
ننشاند بر او باد لعنت خدا و ملایکه و مردمان همه تا روز قیامت پس گفتیم یا علی میخواهیم بوطن خود رویم فرمود بکنم
انشاء الله تعالی پس اشاره کرد و ابرها تا نزدیک ما آمدند حضرت بر جای خود قرار گرفت و ما را بر ابر نشاند و ما را برد بجانب
آسمان برد بمرتبه که زمین در نظر ما مثل درهمی مینمود در یک چشم زدن بنماز امیرالمؤمنین فرود آمدیم در وقتی که موذن اذان
ظهر میگفت و وقتی که بیرون رفتیم آفتاب بلند شده بود و سؤال کردیم که یا امیرالمؤمنین از اینجا تا کوه قاف چه مقدار مسافت است
فرمود پنج ساله راه پس حضرت فرمود که اگر اراده کنم که بگردم دنیا را بالتمام و هفت آسمان او برگردم توانم در یک چشم بر هم زدن
بتوفیق آنچه نزد من است از اسم اعظم پس گفتیم که یا امیرالمؤمنین والله که تو علامت بزرگی و بغیر از تو کسی بعد از رسول خدا ...

نظم
دین پرور ممالک شرع نبی که شد • گلگون ز جام ساقی تیغش عذار دین • شاهنشهی که شد لقب و نقش خاتمش • ماه
سپهر کوکب شاه ظفر قرین • نزد ممالکی چه بود ملک چین که هست • در زلف بکر چین ملککش صد هزار چین •

خبر دیگر روایت
از عبدالله بن عباس که گفت بامدادی عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب بمسجد درآمد و در پیش محراب شخصی دید خفته غلام خود را گفت
این را بیدار کن تا نماز بگذارد و ویرا بجنبانید و نجنبید ازار از رخش برید بنداشت زنست پس زنی را از انصار گفت تا او را
بیدار کند چون زن انصاری پیش آمد مرد ویرا دید بصورت زنان دستها خضاب بسته و جامهای زنانه پوشیده و در پیش سر ترده
و ریش بریده غلام را گفت ویرا گوشه ببر تا نماز بگذاریم چون نماز بگذاردند حضرت امیرالمؤمنین علی بمسجد درآمد عمر آن
حال را بعرض رسانید حضرت فرمود که ویرا تجهیز کرده دفن کن که زود باشد که خبر وی معلوم شود و طفلی که ویرا الجواب بگویانند
عمر گفت ازکی او نموده که حبیب خدا با دادم خبر داده است پس آن کشته را دفن کردند چون از نماز گذشت روزی
دیگر عمر با جماعت بمسجد درآمد آن طفل را پیش می آوردند آواز طفلی شنید که از محراب می آمد گفت راست گفت علی بن ابی طالب
چون از نماز فارغ شد امیرالمؤمنین بمسجد درآمد و آن طفل را پیش وی آوردند حضرت دایه طلب نمود و طفل را بدایه داد

واجرت از جهت کمال متوز نبوده ولادت این در ماه محرم چون نه ماه از و بگذشت شب عید نطر حضرت ابو طالب بود و
زمود که صباح کودک را بیار و این جامه در وی پوش و بر دوش بگیر و بنمازگاه برو بنگر که هر زنی که ویرا از تو بستاند و بوسه
دهد بگو بیرد که یا مظلوم ابن المظلوم ابن الظالم آن زن را نگه دار و مگذار تا نزد من آری دایه گفت سمعا و طاعة چون بامداد شد
دایه چنان کرد زنی را دید که گفت ای زن برایست یعنی محمد رسول الله دایه برایستاد آن زن پیش آمد و نقاب از رخ بگشاد
و زنی بود بغایت حسن و جمال کودک را واگرفت همان کلمات را بر زبان راند و میگفت چه مانند است این فرزند بفرزندی
که وی چند روز وفات یافته و میگریست و طفل را باز داد و خواست که روان شود دایه چادر او را گرفت و گفت همراه من نزد امیر
المؤمنین باید آمد زن مضطرب شد گفت دست از من بدار که علی ترا رسوا میکند دایه گفت نتوانم زن گفت اگر مرا از دست علی برهانی
چیزی بر تو بخواهم داد همراه من بیا تا ترا در دست جامه خوابی بود و برد یمانی و عقد مضاعف و سیصد درم هجری برهم و چون عید
اضحی شود باز مثل این بر تو بدهم چون این طفل بی نمایی مرا رسوا مکن و ما و بیده انکار دایه برفت و آنچه او را وعده داده بود بر
او داد و بخانه آمد چون مردمان از عیدگاه برگشتند امیر المؤمنین دایه را طلبید و گفت ای دشمن خدای چه کردی وصیت مرا کنی که این
کودک را از من بگرفت حضرت زمود دروغ میگویی بحق رسول الله که آن زن چنین پیش آمد و چنین گفت و تو دست در دامن زنی
و او ترا رشوت داد و دیگر بر تو وعده داده دایه بترسید و گفت یا علی چنین است که میفرمایی معترفم بگناه خود
و هرچه بر جای و خانه آن زن را امید آن نبردم و ویرا حاضر کردانم حضرت زمود که آن ساعت که آن تحفه بر تو داد از آن مرا
بهر جای دیگر شد اکنون این طفل را نگه دار و عید اضحی چون آن زن را به جستی بر نزدیک من آر چون عید اضحی شد دایه همان
هیات کودک را بر دوش گرفته بنمازگاه میگردانید تا آن زن را بدید چادر او را محکم گرفته هر چند الحاح کرد بجایی نرسید زن
رو بسوی آسمان کرد و گفت یا غیاث المستغیثین تو دانی و میثاق و همراه دایه بمسجد رفت پیش امیر المؤمنین حضرت او را
دید و زمود ای زن دوست داری که تو قصه خود را از اول تا آخر راست بگویی یا من همه را بیان کنم زن گفت اگر تو فرمود
بیان کنم ترا امان دهی و از عقوبت ایمن گردانی حضرت گفت بلی زن گفت بدان که من دختری ام از انصار و پدرم را در پیش روی
در فلان غزا شهید کردند و او را عابد بن سعد گفتندی و مادرم بعد از وفات رسول برد و من تنها بماندم و مرا با زنان همسایه
انسی بود که با ایشان نشستمی روزی بر در حجره خود نشسته بودم و جمعی از زنان مهاجر و انصار نزد من بودند که پیرزنی در آمد
و سبحه در دست گرفته و عصایی داشت بر آن تکیه زد و سلام کرد و نام هر یک از ما بپرسید آخر نزدیک من آمد و گفت
ای دختر نام تو چیست گفتم جمیله بنت سعد انصاری گفت پدر و مادر و شوهر داری گفتم نه برمن چندان شفقت نمودی
نمود که از حد بیرون شد بعد از آن گفت رغبت میکنی در زنی که با تو بوده بر تو شفقت نماید گفتم از کی باشد بمادر [illegible] گفت



ترا بخیز ای مادر باشم بگو بمنزل گفتم خانه خانه تست و بسیار شاد شدم پس از من آب خواست و وضو ساخت و در حجره در آمد
و در نماز ایستاد و من طعامی بساختم چون از نماز فارغ شد من طعام پیش آوردم و آن ما حضر و [illegible] بود پس ساعتی نگریست
گفت این طعام من نیست گفتم ترا چه طعام معهود است گفت نان جوین و نمک چون حاضر کردم بگریست گفت [illegible] وقت طعام
من نیست چون از نماز خفتن فارغ شوم این را حاضر کن چون از نماز فارغ شد حاضر کردم گفت پاره خاکستر بیار چون
بیاوردم قدری خاکستر بنمک آمیخت و سه لقمه از نان جوین و خاکستر و نمک بخورد و در نماز ایستاد و تا صبح نماز میکرد و دعا
و قرآن میخواند چون روز شد میان چشمهایش ببوسه دادم و گفتم بحق محمد مرا دعایی کن و از حق تعالی آمرزش خواه که بیشک دعای تو
مستجاب بود آنگه گفت تو زنی نیکی بودی و من از تنهایی تو میترسم که مگر مبادا تهمتی بر وی برود و میخواهم دختری دارم نزد تو
نزد تو آرم گفتم چنین کن برفت و بعد از ساعتی تنها باز آمد من گفتم کجاست خواهرم که تو وعده داده بودی گفت دخترم
وحشی است و انس او با خدای بود و تو با زنان همسایه انس گرفته و نزد تو نخواهد ایستاد من سوگند خوردم که تا دختر تو
نزد من باشد من کسی را پیش خود راه ندهم باز گفت شرط همین است برفت و بعد از ساعتی باز آمد زنی با او همراه بود
چادری در خود پیچیده چنانکه جز چشمهایش باز نبود چون به آن زن بدر حجره رسید مرا بگذاشت و باز گردید و گفت در حجره
خود را ببند تا من از شادی بروم و در را ببستم باز کردم و تو در را به جنگ من نیابم در را بر کسی مگشای من در را [illegible] بستم
با آن زن الحاح میکردم که چادر بگشای باز نمیکرد و سخن نمیگفت عاقبت چادر و معجر از روی کشیدم دیدم که مردی
بود ریش سترده و دست و پا خضاب بسته از پیش وی برخواستم او دست بمن زد و مرا بگرفت و من از رسوایی ترسیدم
او دست در گردن من کرد و مرا بیفکند و با من مخادعت کرد و بکارتم ببرد و چون بخواست که از من دور شود از
غایت مستی و مستی بر پشت باز افتاد نگریستم کاردی در میان داشت بر کشیدم و در شکم او بریدم و [illegible] برگاه بنیاد
کردم و بنالیدم که یا رب خدایا تو عالمی که او بر من ستم کرد و چون وقت آمد او را برداشته بمسجد در آوردم و در محراب بنهادیم
و باز گردیدم چون وقت حیض در آمد حیض ندیدم دانستم که از وی بار گرفته ام فی الجمله از مردمان پنهان میداشتم تا وقتی که
این پسر در وجود آمد خواستم بکشم دیگر اندیشه کردم که این طفل بی گناه است بگذارم تا مگر مسلمانی متکفل احوال وی شود و مرا
در خاطر بخوانیدم و در آب بگو نهادم این است حال و قصه من یا امیر المؤمنین حاضران [illegible] گفت گواهی میدهم که از رسول خدا
شنیدم که میفرمود که انا مدینة العلم و علی بابها اکنون این علم بنمای که کسی جز تو این حکم نتواند کرد حضرت فرمود
که [illegible] است یعنی دیه نخواهد و برای این زن هیچ حدی نیست آنگه به آن زن فرمود که آن پسر و زن را حاضر باید کرد
[illegible] بیانی زنان گفت [illegible] نگاه داشته تا مرا دید گفتم پس [illegible] فرمود که طفل را بمن دهد و [illegible] نمایم

نام کی زن پسر را بود داشت بخانه رفت و نماز گذارد و دعا کرد تا حق تعالی پسر زن را بدو رسانید و از خانه بیرون شد
ناگاه پیره زن را دید که پیش وی باز آمد وی را بگرفت و کشان کشان بمسجد رسول صلعم آورد چون حضرت امیر پیره زن را
بدید گفت ای دشمن خدای این چه عمل بود که کردی راست بگوی که آن مرد که بود که نزد این زن بردی گفت از این
خبر ندارم و هرگز این زن را ندیده ام و از آن مرد خبر ندارم حضرت فرمود که سوگند میخوری گفت بلی فرمود برو
و دست را بر تربت رسول نه و قسم یاد کن که تو این زن را نمی‌دانی و وی درین دعوی کاذبست پیره زن دست
در تربت نهاد و سوگند یاد نمود فی الفور رویش سیاه شد و ندانست حضرت فرمود تا آیینه بیاوردند و بدستش دادند
چون نگاه کرد روی خود را سیاه دید مردمان صلوات بر رسول فرستادند و پیره زن زاری آغاز کرد که ای پسر عم
خدای توبه کردم و باز گردیدم شاه مردان فرمود خداوندا تو بر ضمایر واقفی اگر از دل توبه کرده او را بحالت اول باز
گردان سیاهی روی او زایل نشد دانست که از دل توبه نکرده و برا گفت ای ملعونه خدا تعالی ترا بیامرزاد آنگه
عمر علیه اللعنة والعذاب السوء گفت این را رجم باید کرد چرا که او سبب خون آن مرد بوده و او پرده ناموس این زن دریده
و نطفه حرام در رحم بسبب او قرار گرفته پس عمر علیه اللعنة آنرا رجم نمود و حضرت شاه مردان آن پسر را با آن زن داد و
بخانه اش فرستاد و آن در جنگ صفین در پیش امیر المومنین کشته شد و عمر این قول گویا شد که لولا علی لهلک عمر
نظم کسی که شد الف بی جوان درین تعلیم ای دل * رموز مشکل بود آسان آسانش * خرد طفلیست نادیده درین
ابجد دبستانها * که جا بکف دستی چرخ مشعبد کرد حیرانش * بدان ای عزیز که معجزات آن حضرت از حد و حصر بیرون است اگر
عشر عشیر آن را در حیز بیان آورند درین مختصرات نگنجد لهذا اختصار نمود و امید از حضرت رب الارباب آنکه جمیع دوستان
و محبان و مخلصان و شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام از شفاعت آن حضرت و آل شهسوار لافتی و قایل لو کشف الغطاء در
روز جزا بهره مند گردند بتخصیص این روسیاه غریق بحر گناه بحق النبی والوصی و آلهما مناجات مهیمنا ملکا قادرا
خداوندا * که کردگاری بی عیب و حی بی انبازی * بحق حمد که در بیان عالم قدس * بحق ناله لبیک رهروان حجاز * بحق حیدر
صفدر روحی پیغمبر * در سپهر سلونی و مظهر اعجاز * فکنده است مرا روزگار در ستم گیر * مرا چه نیست بدرگاه غیر روی نیاز *
برین و آن مفکن که ادم ازره امید * برار حاجتم ای کار ساز بنده نواز * نکرده ام بجهان غیر معصیت کاری * بجرم بسیار
شدم بعدوی خود دمساز * بر حسرت نظری کن زدشمنم برهان * دران زمان که شود مرغ روح در پرواز * فصل سوم
در فضیلت حضرت خیر النسا فاطمة الزهرا و سطری از معجزات آن حضرت فضیلت آن سرور النسا از حد و حصر بیرون
و شمار بیرون است و معجزات او از حد تقریر و توصیف و تعریف متضاعف و برخی از فضیلت او آنست که چون خدیجه



در عقد نکاح رسول امد در آمد و بسعادت وصالش دولت دو جهانی یافت زنان مکه از بدبختی و بی دولتی بریدند و
بجوانش را از وصالش برگزیدند و از و مفارقت اختیار کردند بنابر آنکه بر تزویج او با آن حضرت راضی نبودند از جهت
رنجیده راه آمد و شد از خانه او بریدند پس چون حضرت رسول صلعم از پیش خدیجه بیرون شدی او تنها بماندی از این معنی غمگین
و از بی مونسی اندوهناک می بود و کسی نبود که از و حدیثی بجوید و رازی گوید تا وقتی که حامله شد بفاطمه علیها السلام چون حضرت رسول
بیرون شدی فاطمه در شکم مادر بسخن در آمدی و او را انس دادی و بصبرش ارشاد مینمود تا روزی حضرت رسالت
در آمد سخن ایشان بشنید گفت ای خدیجه با که حدیث میکردی گفت آنکه در شکم منست با من حدیث میکند و مرا انس میدهد
گفت بشارت باد ترا که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که او دختریست که از و نسلی میمون و همیون باشد و او مادر امامانی که
خلیفگان خدا باشند بر خلقانش و خلفای وی در زمین و راه نمایان راه یقین و امینان دین مبین باشند خدیجه خاتون ازین
خبر بهجت اثر بجانب حضرت ذو الجلال مسرور شد چون وقت ولادت فاطمه رسید کس پیش زنان قریش فرستاد که بیایید تا تولای کار من بکنید گفتند
نمی آییم که در ما عاصی شدی و زن یتیم ابوطالب گردیدی که نه مال دارد و نه خدم و نه اموال و از خشم خدیجه را ازین سخن گرد ملال
بحال او خاطر غمناک شد ناگاه چهار زن دید که از در در آمدند بلند بالا و نیکو صورت و بر وی سلام کردند و گفتند ما خواهران تو ایم
و رسولان پروردگار و حق تعالی ما را فرستاده تا تولای کار تو کنیم یکی گفت من ساره ام زن ابراهیم خلیل و دیگری گفت آسیه ام
آسیه بنت مزاحم زن فرعون و دیگری گفت من مریم بنت عمرانم و دیگری گفت من کلثوم خواهر موسی کلیمم و در روایتی دیگر گفته
که منم ام البشر حوا خدای تعالی ترا فکندن نگذاشت و ما را برای کفایت مهم تو فرستاد پس گرد وی در آمدند تا فاطمه علیها السلام در وجود آمد
پاک و پاکیزه از جمیع آلودگیها و نوری از وی بتافت که تمام مکه از وی روشن گردید و باکناف و اطراف عالم منتشر شد
نظم بر آسمان رسالت هلالی از تو تافت * ببوستان ولایت گلی ز تو بشکفت * و دو حوری در آمدند در دست یکی
طشتی سیمین و در دست آن دیگر آفتابه زرین از بهشت و در آن آب کوثر بود و فاطمه را بشستند و دو جامه از دیبای
بهشت آوردند که از برف سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر یکی را در وی پیچیدند و یکی را مقنعه اش کردند و بر افکندند
باذن رب تعالی بسخن در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان ابی محمدا رسول الله سید الا
نبیاء و اشهد ان علیا ولی الله سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط و بر یک یک سلام
کرد و نام ایشان را بگفت ایشان شاد گردیدند خدیجه را گفتند فرا گیر فرزند خود را پاک و پاکیزه و میمون و همیون و
خجسته و برکت کناد حق تعالی در نسل وی و برفتند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت فاطمه و نوری
ظاهر گردید آسمانها که فرشتگان پیش از آن ندیده بودند پس از برای آن بود که زهرا لقب نهادند نظم مبارک الله

از این افتخار گذشت • ز نور طلعت او برج فضل نورانی • سپهر گوهر علیا مراتبی که کند • برای خدمت او جبرئیل دربانی •
و حضرت رسالت پناهی را به فاطمه محبت بسیار بود و در شان او فرمود که فاطمة بضعة منی فمن آذاها فقد
آذانی فقد آذانی فقد آذی الله و امثال این از احادیث صحیحه که در فضیلت خاتون قیامت واقع شده بسیار است
فضیلت دیگر روایت است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فردای قیامت فاطمه را در قبر از نور بنشانند و تاجی از نور بر سرش نهند
و آن تاج را هفتاد رکن بود و در هر رکنی مرصع بدر و یاقوت درخشنده است از ستارگان آسمان و بر ناقه از
ناقهای بهشت سوار شده و هفتاد هزار فرشته از راست و چپ وی روان شوند تا بر عرصه محشر درآمد فرشتگان
آواز دهند که ای مردمان بپوشانید چشمهای خود را تا سیدهٔ زنان عالمیان و دختر پیغمبر آخر الزمان بگذرد و آن حضرت
بر عرصه درآمده خود را از ناقه در افکند و دست در قائمه از قوائم عرش زند و بخروشد چنانکه همه اهل عرصات بنالند
در آیند پس گوید الهی حکم کن میان من و میان کشندگان فرزندانم ندا آید آن حضرت را که بخواه تا بدهم و شفاعت
کن تا ببخشم فاطمه گوید الهی از شیعه امت پدرم آن کسانی که محبت فرزندانم داشته باشند بیامرز و کرم خود رحمت کن و در کشندگان
فرزندانم عقوبت کن ندا آید که ایشان را بخشیدم و آنها را بعذاب هولناک و عقوبت دردناک ابد گرفتار گردانیدم پس
فاطمه با هفتاد هزار کنیز زردی به بهشت آورد در وقتی که حور بر حور بمانی آراسته باشند فضیلت دیگر در تزویج آن حضرت آورده اند
که پیش از آنکه حضرت امیرالمومنین علی فاطمه را تزویج کند مردم پیغام فرستادند و خواستگاری مینمودند حضرت رسول صلعم میفرمود که کار
فاطمه در دست من نیست و به رای و اختیار من نمیشود حق تعالی او را بهر که خواهد بدهد عبدالرحمن عوف را بخاطر رسید که چون محمد صلعم
بی چیز است او را اگر کسی خواهد داد که او را جمعیت و دستگاه بسیار باشد و نزد رسول صلعم آمد و خواستگاری کرد رسول صلعم جواب داد
گمان برد که مگر بواسطه تعیین مهر است گفت یا رسول الله از مهر چندین زر و سیم و شتر و گاو و گوسفند میدهم حضرت در خشم
شده کفی سنگ ریزه بر داشت و در کنار عبدالرحمن ریخت و فرمود که این را برادر نامات زیاده شود و آن سنگ ریزه در
دست رسول تسبیح میکرد و چون هدایای عبدالرحمن رسید همه در و مرجان شد و فرمود که چند بار گفتم که کار فاطمه تعلق بمن ندارد و الله
که اگر کسی من بعد از این باب سخن کند شکایت او با خدای تعالی کنم بعد از آن رسول صلعم فرمود که روزی فرشته نزد من آمد که پیش از آن
نادیده بودم مرا خطاب کرد که هرگز کسی نکرده بود گفت السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر گفتم ای ملک این
چه خطاب است گفت تو اولی بدان معنی که اول کسی که در روز قیامت سر از خاک بردارد تو باشی و آخری بآنکه ختم نبوت بر تو
و حاشری بر آن معنی که حشر قیامت بر قدوم تو خواهد بود گفتم چه نام داری گفت محمود گفتم بچه مهم نزول کرده گفت آمده ام تا تزویج
کنی نور را بنور یعنی فاطمه را بعلی و این عقد حق تعالی در آسمان بسته و چون نگاه کردم دیدم که بر کتف او نوشته بود که لا اله الا الله

محمد



محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته گفتم ای محمود چند گاه است که این بر کتف تو نوشته گفت پیش از آفرینش آدم به چهار
هزار سال آنگاه بعد از آن جبرئیل آمد با بشارتی و بشارتی تمام تر گفت یا رسول الله حق تعالی فرمود که خازنان بهشت را بیارایند
و درخت طوبی را فرمان داد تا حلل و زیور بار آورد و حور العین را فرمود تا بپوشند و طبقها و حقه ها گرفتند و بعد از آن فرمود تا انواع
عطر و طیب بر داشته پراکنده کنند و فرمود تا فرشتگان در آسمان چهارم جمع شدند بر زبر بیت المعمور منبر کرامت بنهادند
و فرشته را از فصیح تر و عزیز تر نیست فرمود تا بر آن منبر رفته خطبه کرد و چون خطبه تمام شد پادشاه عالم فرمود که ای گواه باشید
ای فرشتگان که من برستاره خود فاطمه زهرا را به بنده خود علی مرتضی دادم و درخت طوبی را فرمان داد تا حلل و زیور نثار کرد
و حور العین آن نثارها را بر داشته بعزم هدیه بیکدیگر میدادند و با دو خوشی میکردند آنگاه ابری را فرمود تا مطر مشک نثار کرد
بهشت معطر کرده و فرشتگان گفتند بار خدایا این چه حکمت فرمود این ودیعتهاست نزد شما از برای شیعه علی و فاطمه چون روز
قیامت شود بر ورقها بنویسند هر که برشما بگذرد و مثقال حبه محبت علی علیه السلام و فاطمه علیها و فرزندانش داشته باشد این جواز بدهید
عنوانش این باشد که براءة من العلی الجبار لشیعة علی و فاطمة من النار آنگه جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که
فاطمه را بعلی ده و ایشان را بشارت ده بدو نسل فاضل و زکی و در دنیا و آخرت رسول صلعم بمسجد در آمده با حضار خلایق امر فرمود
و بر بالای منبر رفت و بعد از خطبه فرمود که ای مهاجر و انصار بدانید که جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی فرشتگان را در بیت المعمور جمع کرد
و فاطمه را بعلی علیه السلام داده و مرا فرموده که بر این قیام و اقدام نمایم پس امیرالمومنین علی علیه السلام را با فاطمه خواند و عقد فرمود و گفت یا علی
برو و درع را بفروش تا صرف کنی امیرالمومنین علیه السلام برخاست و درع را بر گرفته تا به بازار برد در راه اعرابی پیش آمد و گفت
یا علی این درع را بچند میفروشی فرمود به پانصد درهم دست در آستین کرده کیسه پانصد درهم بیرون آورده داد و درع
گرفت امیرالمومنین درهمها را گرفته نزد رسول صلعم آمد و حضرت فرمود که درع را بکه فروختی گفت به اعرابی به پانصد درهم و اینک
درهمها است و فرمود که او را میشناسی گفت الله و رسوله اعلم فرمود که آن جبرئیل بود و پیش از آنکه تو آمدی درع را نزد من
آورد اینک برستان پس رسول صلعم درهمها را فرستاد تا مایحتاج خریدند و اصحاب رسول صلعم هدیها از شتر و گاو و گوسفند
و گندم و برنج و روغن و پنیر آوردند رسول صلعم فرمود تا گندم را آرد کرده به هر کسی دادند تا نان پزند و امیرالمومنین آن شب
بکشتن شتر و گاو و گوسفند قیام نموده و الیاس مدد میکردند و رسول صلعم بدست مبارک خود گوشت پاره میکرد و به مدد [illegible]
به بار نهادند و طعامها پخته شد رسول صلعم فرمود که همه مهاجر و انصار جمع کردند و طعام خوردند و چون متفرق شدند رسول صلعم
فرمود در بام سلمه و ام ایمن و باقی زنان را گفت بکار فاطمه مشغول شوید و جامه‌های [illegible] در وی بپوشانید و او را بانواع
و اکرام نمائید امیرالمومنین [illegible] نثار کنید و [illegible] چون فاطمه را بیاراستند و شب در آمد رسول فرمود تا فرشتها

زنی کردند و حضرت فاطمه را بر استر سوار کردند سلمان را بفرمود تا مهار آن را بگرفت زنان در پیش میرفتند و رجز میخواندند و در روایت
جابر بن عبدالله انصاری منقولست که جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته همراه بودند تا بخانه امیرالمؤمنین رسید بعد از چند روز رسول
بدیدن فاطمه آمد کسی در آمد که زنان بتهنیت حضرت فاطمه می‌آیند رسول صلعم اندیشه کرد که همین ساعت این زنان در
آیند با حله‌ها و زیورها و جامه‌های نیکو فاطمه چون ایشان را ببیند غمناک گردد مناجات کرد که خداوندا فاطمه را چیزی فرست که ایشان
مانند آن ندیده باشند تا شماتت نکنند جبرئیل علیه السلام حله‌ای آورد از حله‌های بهشت که قیمت او هر چه در دنیا و مافیها بود در جامه‌ای
پس فاطمه در پوشید و بنشست چون زنان در آمدند متحیر فرو ماندند گفتند ای فاطمه این حله را از کجا آوردی که همانا در دنیا مثل
و مانند ندارد فاطمه فرمود که هر آینه خدا را این فضل و کرم حق تعالی است و فضل او در حق ما بی پایانست معجزه دیگر از روایت
از جابر بن عبدالله که روزی حضرت رسالت پناه صلعم را گرسنگی بر مزاج غالب شد و در حجرات طاهرات ازواج آنحضرت از ماکول
چیزی نبود حضرت رسالت بخانه فاطمه آمد اظهار گرسنگی کرد فاطمه علیها گفت ای پدر بزرگوار جان من فدای تو باد چیزی از طعام
در خانه ما نیست هم از زمانی که آنحضرت از حجره طاهره بیرون آمده بود عورتی از همسایه دو قرص نان و قطعه گوشت پخته نیز
فاطمه فرستاده و خاتون قیامت با آنکه نهایت گرسنه بود امام حسن و امام حسین علیهم السلام را از جهت حضرت رسالت صلعم فرستاده تا آن
حضرت را طلب نمود حضرت فاطمه دو قرص نان و قطعه گوشت را در حقه نهاده بخدمت سرور کاینات حرمی فرستاده تا
اندک طعامی بکار رسانند و از جهت این حضرت نگاه داشته‌ام گفت ای فرزند بیار فاطمه آن کاسه را حاضر کرد چون دست مبارک
بآن دراز کرد و سر آن بر داشت آن ظرف پر از نان و گوشت شده بود حضرت فاطمه شکر نعمت الهی بجای آورد و در بر پدر بزرگوار
خود صلوات و سلام و چون آنحضرت بر زمین نهاد پس حضرت رسالت پناهی حمد و شکر خدای بجای آورده امیرالمؤمنین علی را
طلب نموده و حضرات آل عبا همه بقدر کفایت از آن طعام خوردند و ازواج آنحضرت نیز از آن استیفای حظ نمودند و همسایگان
ایشان نیز از برکت آن بهره ور شدند معجزه مرویست که امیرالمؤمنین مقداری جو از یهودی قرض کرد یهودی رهنی طلبید حضرت
جامه خاتون قیامت را که از صوف بود بطریق رهن بر آن یهودی داد و یهودی آن جامه را بخانه برد و در موضعی محفوظ میداشت شبی
زوجه یهودی بجهت مهمی بر آن خانه در آمد نوری ساطع دید که آن خانه را روشن گردانید نهایت متعجب شده بازگردید و شوهر خود
گفت که در خانه ما نور عظیم واقع است که تمامی آن خانه را روشن ساخته ندانم این روشنی از کجاست یهودی از روی رغبت
بر آن خانه در آمد دید که آن نور از جامه فاطمه میدرخشید بشایبه که چشم از کمال آن شعاع خیره میشد چون یهودی را معلوم شد
که آن نور از برکت آن برج رسالت است بازوجه خود گفت که هیچ شک و شبهه نماند که این جامه حضرت باری تعالی درجه
عظیم داده و حیف باشد کسی از رحمت این دین فرخنده بهره ور و نصیب نباشد در ساعت آن یهودی و زنش ایمان آوردند



و علی الصباح یهودی با اقوام خود آنچه مشاهده کرده بود بیان نمود و جمعی از اقربای او به اسلام درآمدند و جز آنش زیاد از قریب
خود را هدایت نموده قریب به هشتاد نفر بدولت اسلام فایض گردیدند معجزه دیگر روایتست که صنادید قریش روزی جمع گردیدند
بخدمت حضرت رسالت پناهی آمدند و گفتند ما را با شما حق جوار و نسب قرابتست و ما را با فلان که یکی از اقربای ماست
عقد میکنیم از تو استدعای آن داریم که فاطمه را بمجلس عروسی ما فرستی تا مجلس ما بقدوم او مزین گردد حضرت رد کرد که فاطمه
که او زوجه علی ابن ابی طالبست و در حکم او ست مرا در شریعت جایز نباشد که بی رخصت شوهر تکلیف رفتن به
عروسی شما کنم ایشان درین باب الحاح کردند که از تو توقع آن داریم که از علی رخصت فاطمه بگیری که از فرمان تو تجاوز نمیکند
و مقصود ما از اشارت تو حضور زنند و سرور کاینات خاتون قیامت را گفت که ای فرزند پسندیده قریش ترا
بعروسی خود میطلبند من از ایشان قبول کرده‌ام که ترا بمجلس ایشان فرستم مصلحت تو چیست فاطمه گفت بیت مرا تو
جان عزیزی و شاه محترمی ° بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ° ای پدر بزرگوار من از فرمان تو ابا نمی‌نمایم اما بر رای عالم آرای تو مخفی
نیست که خواهر ابولهب بی ادب با لباسهای نفیس ملبس شده و دختران ابوجهل با اهل بیت خود برد یمانی و دیبای
هندی مزین گشته‌اند و چشم بر آن دارند که من بجامه کهنه و مقنعه پشمینه بمجلس ایشان در آیم و آنها که در حین حیات
مادرم خدیجه خدمت او میکردند و در اطاعت بر خط فرمان او داشته امروز علم افتخار بر افراشته انفعال من میجویند ای
کاش مادرم زنده بودی تا ایشان را این خیال فاسد بخاطر نرسیدی و مرا این خجالت روی ننمودی ای پدر بزرگوار ایشان را
دیده معنی کشاده نیست ایشان همه نظر بصورت دارند نه بسیرت بیت وه که از صورت پرستان زحال آگاه نیست °
آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست ° حضرت رسالت صلعم فرمود که ای جان پدر ملول مشو و اندوه مخور که لباسهای
فاخر و زیورهای ظاهر نزد ما قدر و قیمتی ندارد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن بکر جلوه میکنند فردا
مانند خار بی قیمت هیمه آتش دوزخ خواهند بود خواهر ابوجهل بر جهل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد فردا طوق
آتش در گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر بر متکای عشرت تکیه زده در آخرت بر عتبه عذابش باز خواهند داشت
ای دختر ما در افق تعظیم بتکلیم فخر است که موسی کلیم با کلیم بودم در کوه طور و مقرب قرب نور شد نظم ما و کلیم فقر گذاری از آن
بهست از حلیهای دو دنیای شوشتری ° ما و پلاس فقر که در دیده خود ° زیباتر از ملابس حقه است شوی ° در اثنای این
حکایت جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت یا محمد خدایت سلام میرساند و میگوید که فاطمه را بمجلس ایشان فرست که عجایب
دیده در رفتن او ظاهر میگردد و باعث اسلام بعضی از ایشان میشود حضرت سید المرسلین صلعم گفت ای فاطمه در این وقت
جبرئیل از بارگاه ملک جلیل بتعجیل در رسید و گفت فاطمه را بعروسی قریش فرست که در رفتن او حکمتیست خاتون

قبایات لباس عفت در بر کرده و چادر عصمت بر سر افکنده متوجه آن مجلس گردید چون خواتین قریش خبر قدوم وی شنیدند
بغایت مبتهج و مسرور گردیدند گفتند فاطمه چون حلی و حلل ما ببینند و لباسهای قیمتی ما را مشاهده نماید بغایت منفعل
گردد و گرد ملال بخاطرش بنشیند چون حضرت فاطمه بر آن مجلس در آمد حضار مجلس دیدند که خاتون قیامت با
لباسهای که هیچ چشم بلطافت قماشش و طراوت رنگ آن ندیده بود و نشنوده که روایای آن بجواهر قیمتی و با
تونهای ریحانی مزین گردیده باده حور العین که مجمره عود و عنبر بر دست گرفته بود تا دماغ طراز ماشش معطر گرداند و دیگری
از عقب دامن عفتش بر داشته تا از گرد راه ذیل اطهر او متغیر نشود و دو حور از یمین و یسار جهت دفع گرما مروحه در
دست گرفته تا از حرارت هوا متاثر نگردد و یکی با عیبه لباس و عطایه و دیگری با طشت و آفتابه با طنطنه تمام
و دبدبه مالا کلام بر آن مجلس و مقام در آمد چون خواتین قریش آن حشمت دیدند بنهایت احترام بجای آوردند
و بغایت متعجب گردیدند و بزبان حال میگفتند نظم ای ز قدت سرو صنوبر خجل • وی ز رخت لاله و گل منفعل • شاخ
گل و سرو بلند است و پست • نخل قد دلکش تو معتدل • و جمیع اشتغال نموده زمین تعظیم و تکریم بوسیدند و بعد
ظهور این معجزه زیاده از ده تن از ایشان بشرف اسلام رسیدند معجزه آنحضرت از حد حصر متجاوز است حذرا
من الاطالة اختصار رفت مناجات الهی بحق خداوندیت • باواز وی جمل ماسندیت • باوراد سکان عرش آشیان •
بتسبیح و تهلیل کروبیان • بحق بهشت و بر حوران او • بحور و قصور و بغلمان او • بر آه اسیران کوی نیاز • بعشاق و
عارف پاکباز • بصدق دل انبیای کرام • باخلاص حجاج بیت الحرام • بحق جوانان پاک اعتقاد • به پیران و مردان با دین
داد • بحق بتول و بافغان او • بسوز دل و چشم گریان او • که از مرحمت خون پیدا کن مرا • یکی کن آن لطف و احسان مرا • در آن دم
که بر حلقم رسد جان من • ز غارت نگهدار ایمان من • پس انگه در آن روز بیم امید • برحمت کنی نام ما را سفید فصل
چهارم در فضیلت امامین الهمامین ابا محمد الحسن المجتبی و ابا عبد الله الحسین الشهید بکربلا و بعضی از معجزات ایشان و
فضیلت امامان معصومان زیاده از حد تعریف و حیز تقریر و توصیف است و لهذا بعضی از آن بجهت تعلیم
تحریر در می آید انشاء الله تعالی در خبر است که روزی سید انبیا بخانه ای رفته بود و شاه اولیا با او بود و امام حسن ع و امام حسین ع
هر دو طفل بودند حضرت امام حسین ع از خانه برون آمد و بکوچها تنها و بدیر افتاد و در هر طرفی میگشت و در دهقان را
تفرج مینمود ناگاه یهودی که او را صالح رفعه گفتندی آنجا بگذشت و نظرش بر آنحضرت افتاد فی الحال او را گرفته
بخانه برد و جایی پنهان کرد روز بنماز پیشین رسید و امام حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارک بنفرین در
خروش داد و گوید که بعضا دیار آن سیده زنان بر عقب حجره طاهره آمد و باز گشت و کسی پیدا نشد که او را بطلب امام حسین



فرستد آخر روی بامام حسن ع کرد و گفت ای جان مادر برخیز و طلب حسین کن که دل من مجروح شده در فراق وی امام حسن ع
برخاست و از در بیرون آمده گرد کوچها تنها میگشت و میگفت ای نور کجایی و چرا پدر عزیز برادر غمخواری و
امام حسن نعره میزد و جواب نمی شنید ناگاه آهویی پیدا شد فی الحال بر زبان امام حسن جاری شد هل رایت اخی حسینا
ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان لا اله الا هو و برکت و میمنت محمد رسول الله بسخن آمده گفت ای نور دیده و ای
سرور سینه زهرا جد تو ع او را صالح بن رفعه الیهودی گرفته برده در خانه پنهان کرده شاهزاده حسن چون بر دو جهان خواهان
خواهان بدر خانه صالح آمده آواز داد که ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن بسپار و اگر نه مادرم را بگویم تا در وقت تاریک
یا رب سحرگاه از حضرت آله درخواهد تا یک جهود در روی زمین زنده نماند و پدرم را بگویم تا بضرب تیغ آبدار دمار از
روزگار قاب قوسین اندازد تا هیچ یک جهود را بالتمام بی جان سازد صالح از آن گفتگوی متحیر و از جهت تعجب
متغیر و مانده گفت ای پسر مادرت کیست گفت مادرم زهره زهرا و دختر خیر صفوت خاندان اصطفا غره و جبهه
حلم و حیا کان عصمت و مکان طهارت وجود مبارکش از سبب بعثت سرشته و در قبالش او خطا زادی ما میان نوشته
بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست و نام او چیست امام حسن ع گفت پدرم شیر یزدان
و شاه مردان و قاتل کافران و دافع بطلان و بر دو تیغ شیر حرب کننده در میدان خداوندی علی نام کرد و رسول در تعظیمش
اهتمام نموده سیف غالب کل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صالح گفت پدرت را
نیز دانستم جدت کیست و نام او چیست گفت جدم درخت میوه ایست از درخت خلیل و نوری است از صدف اسمعیل
و روزان از قندیل آدم بخرا از ذروه عرش ملک جلیل در مکه نماز فرض گذارده و در مسجد اقصی سنت ادا کرده و در زیر عرش نماز
در قیام نموده حق تعالی بر او صلوات و سلام فرستاده و پایه او از عرش بگذرانیده و بمقام قاب قوسین رسانیده در کل
الثقلین و نبی الحرمین سید کونین نظام دارین پیشوای مشرقین و مغربین جد سبطین حسن منم و برادرم حسین خانواده
حسن مجتبی این ادای نمود و صیقل کلامش غبار کفر از آیینه دل صالح بزدود و آب ندامت از دیده حسرت می بارید و بگفت
نظم ای آفتاب عالم جان ماه روی تو • صد دل اسیر سلسله مشکبوی تو • گردی بکن ادا و صدف وار گوش من • پر در بکن ز لعل شاهوار
شد انکه کوی تو • پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا و ای نور دیده علی مرتضی و ای پرورش سینه فاطمه زهرا بخش انکه برادرت تو
تنبیه این مهر پدر بزرگوارت بر دل من نگار و گواه شهادت بر من عرض فرمای تا احکام اسلام را گردن نهم امام حسن اسلام
بر وی عرض فرمای بر وی عرض کرد صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه رفت و دست امام حسین گرفت و بدست امام حسن داد
و طبقی در زر و سفید بر ایشان نثار کرد و حضرت امام حسن و امام حسین بخانه باز آمدند و دل خاتون قیامت شاد و خندان شد

در روز دیگر جماعتی با هفتاد تن از قوم خود آمده مسلمان شدند و آواز شهادت بر کشیدند بدر خانهٔ فاطمه عم آمدند و محاسن سفید در
آستانهٔ زهرا می مالیدند و بسوز سینه می نالیدند و میگفت ای دختر رسول خدای بد کردم که غبار ملال بر دل تو و گرد نکال بر جگر
گوشهٔ تو رسانیدم از گناه من درگذر فاطمه عم پیغام باز داد که من از حق خود درگذشتم اما ایشان ریحان روضهٔ وحی رسول اند و گل
گلشن علی ولی اند از و عذر خواه و تدبیر تقصیر خود از و جوی جماعت نالان نزد شاه مردان آمد و طلب عذر نمود حضرت فرمود
که من از حق خود درگذشتم اما ایشان بر وجهی رسالت و نهال چمن جلالت اند از و عذر خواه جماعت گریان بنزد رسول آمده عذر
خواست حضرت فرمود که من از حق خود درگذشتم اما ایشان برگزیدگان خدا اند که حق تعالی از تو خشنود گردد [illegible]
جماعت بیچاره روی در صحرا نهاده و زاری میکرد و میگفت نظم یارب بدر تو عذر خواه آمده ام • بر گریخته بودم به پناه آمده ام • اکنون
زپی عذر گناه آمده ام • بپذیر که با حال تباه آمده ام • هفده شبانه روز در کوه و صحرا میگشت و زاری میکرد در روز هجدهم جبرئیل
امین از نزد رب العالمین در رسید و مژده آورد که یا محمد او را باز خوان که توبهٔ او را قبول کردیم ای عزیزان تامل کنید که جماعتی
یکساعت آن سبطین و جگر گوشهٔ علی ولی را [illegible] آزرده و او را گریان کردانید و از این قدم همچون آن یهودان
بشرف اسلام مشرف گردیده و با هفتاد تن که اهل راه راست یافت با این مشقت از چاه مذلت و ضلالت و آتش سوزان
نجات یافت پس چگونه خواهد بود حال آن بی دینان پر کین و آن مردودان لعین که در صحرای کربلا شاه شهیدان را با هفتاد و دو تن
از موالیان و عابدان و زبده و خلاصهٔ جهانیان از آب منع کرده شربت شهادت چشانیدند حکایت دیگر در کنز الفوائد آورده
که اعرابی بحضرت رسالت صلعم آمد و آهو بچه صید کرده بجناب نبوت هدیه آورد ناگاه حضرت امام حسن عم بمسجد درآمد دید و بدان
میل کرد حضرت آن را بامام حسن عم داد و در این اثنا امام حسین عم پیدا شد و آن آهو بچه در دست برادر دید میلش بدان کشید
و نزد رسول دوید گفت یا جد بزرگوار برادرم را آهو بره داده ای من نیز میخواهم و این سخن را اعاده میکرد و رسول خدا او را
تسلی و دلداری میداد امام حسین خواست که بگریه درآید ناگاه ماده آهویی دیدند که بتعجیل بچه خود را در پیش انداخته و بعلو رو
بزود میدوید تا پیش رسول رسید و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله دو بچه خود داشتم یکی را صیاد گرفت پیش تو
آورد الحال ندایی بمن رسید که بزودی بچهٔ خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم رسان که حسین فرزند رسول خدا آهو بره میخواهد
که اگر گریان شود ملائکه بنظارهٔ او از صوامع طاقت خود سر بیرون کرده اند اگر او میگرید همه بگریه و فریاد درآیند شتاب کن پیش از آنکه
اشک بر رخسار مبارک او فرو رود ای رسول الله گویا که زمین را در نوردیدم تا من زود رسیدم [illegible] که از قطرات اشک
بر روی مبارک او فرو نیامده است خروش از اصحاب برآمد و بانگ صلوات بر اوج سموات رسانیدند و رسول الله آن
آهو بره را بامام حسین داد و آن آهو را دعای خیر گفت پس حضرت شاهزاده حسین با برادر [illegible]

نوز آن



نور آن بدر فرخ حضرت و خورشید مسند عزت و طهارت گردند ای عزیزان هرگه که [illegible] رسول رب العالمین نمیخواستند که اشک
بر چهرهٔ امام حسین عم روان گردد پس وای بر آن کافران بی ایمان که قطرات خون بر رخسار او روان ساختند نظم رخی که بوسه گه
شاه اولیا باشد • بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد • کسی که چشمهٔ کوثر عطای جد وی است • بدشت کرب و بلا تشنه لب
چرا باشد حکایت دیگر در کتاب اعلام الوری از ابن عباس منقول است که گفت ما نزدیک رسول خدا صلعم بودیم که فاطمه عم گریان
نزد رسول آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چه چیز ترا میگریاند گفت یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند و [illegible]
حاضر نیست که بطلب ایشان رود و نمیدانم که کجا رفته اند که تا این وقت باز نیامده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن آنکه ایشان را آفریده
بدیشان مهربانتر از تست پس آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اگر در دریا باشند ایشان را [illegible]
و اگر در کنار رود اگر در دریا باشند بسلامت بکنار آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور و اندوه مکش چه ایشان [illegible]
مکرمات والحال در حظیرهٔ بنی نجار اند و حق تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگهبانی ایشان بکنند آنحضرت برخاست
و ما با او بودیم تا بحظیرهٔ بنی نجار رسیدیم امام حسن و امام حسین عم را دیدیم که دست در گردن یکدیگر کرده در خواب رفته اند و فرشته
هر یک یک بال خود را فرش ایشان ساخته بود و دیگر بال را بر ایشان پوشیده پس رسول صلعم امام حسن را برداشت و فرشته امام حسین را
و در نظر مردم چنان مینمود که آن هر دو را رسول برداشته ابوایوب انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی را بمن ده [illegible]
ایشان و ایشان بزرگ شدند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بزرگوارتر است پس فرمود که یا ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین
خلایق از جانب جد و جده و پدر و مادر و خال و خاله و عم و عمه بدانید که حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله است و جدهٔ ایشان
خدیجه بنت خویلد است و پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد مصطفی صلعم و خال ایشان قاسم بن رسول
و خالهٔ ایشان زینب بنت محمد و عم ایشان [illegible] بن ابی طالب نظم هست بر اهل معرفت روشن • صفت حضرت حسین و حسن
آن یکی اختر [illegible] • وان دگر گوهر [illegible] • آن یکی نور دیدهٔ نبوی • وان دگر شمع خانهٔ مرتضوی • روی آن خلق
زلف بود • گیسوی او نور شب قدر • آن یکی ماه آسمان کمال • وان دگر سرو بوستان جمال • حکایت دیگر روایت است که [illegible]
عون روزی معاویه [illegible] گفت که حسن بن علی دست بر زیور [illegible] آراسته اگر او را تکلیف کنی که بر منبر برآید [illegible]
که [illegible] مردم متوجه او شوند [illegible] باعث استخفاف او گردد بنابرین معاویه [illegible] حضرت امام را
تکلیف کرد بوعظ و گفت دوست دارم که بر منبر برآیی و [illegible] ترغیب کنی و از نواهی و مناهی تحذیر کنی
پس حضرت امام [illegible] و پیشوای مؤمنین حسن عم بر منبر برآمده حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی بجای آورد بعد از آن فرمود
[illegible] هر که ما را شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم حسن بن علی ابن ابی طالب و پسر دختر رسول خدا منم [illegible]

پسر رسول بشرم فرزند بهترین موجودات و خواجه کاینات منم پسر امیر مومنان و امام متقیان منم فرزند صاحب فضایل و صاحب
معجزات و دلایل منم یکی از دو سید جوانان دار السلام و صاحب رکن و مقام منم صاحب مکه و منی و زمزم و بطحی چون شاهزاده امام
حسن کلام در دربار گهر نثار اظهار انساب اطهار خود نمود حضار مجلس را بلاغت آن حضرت شوق بسیار افزود چنانچه از قوم
خلایق بر آن حضرت معاویه رشک برده گفت یا ابا محمد کافیست این مباهات فرمود آمد امام حسن علیه السلام از منبر فرود آمد معاویه گفت یا ابا
محمد ترا گمان آنست که بعد ازین تحکمات خلیفه خواهی شد تو کجا و خلافت کجا امام حسن علیه السلام فرمود که خلیفه آنکس است که بکلام خدا
و سنت رسول خلیفه باشد نه بجور و طغیان خلیفه متوجه تقوی اسلام باید نه تخریب اسلام و اهل ایمان خلیفه آن باشد که ترک
دنیا و مال او گوید و در محافظت آخرت کاسهای محرومی و معهمی نوشند و آخرت بدنیا نفروشند نه آنکه جهانی را بزور جمع
کند و آخرت را از دست دهد و در فساق و فسوق باز کند و دست ظلم و عدوان بحقوق الناس دراز کند چون حضرت امام
حسن بدینجا رسانید جوانی از بنی امیه حاضر بود این کلمات را شنود طاقت این حکایات و تاب این کلمات نیاورده
زبان سفاهت گشود و آغاز فحش و سب نسبت بآن حضرت نمود امام حسن علیه السلام را خاطر مبارک بر آشفت و روی بسوی
آسمان کرد و گفت اللهم غیر ما به من النعمة واجعله انثی یعنی بار خدایا تغییر ده آنچیزی که باو دادست از نعمت یعنی
علامت رجولیت و بگردان او را از زنان در ساعت تیر دعای آن حضرت بهدف اجابت رسید آن مرد دید که ریشش فرو ریخته
و آثار رجولیت بعلامات انوثیت تبدیل یافته خاک ادبار بر فرق خود بیخت و حضرت امام حسن بنظر مهابت درو نظر
کرده دید و گفت برخیز ازین مجلس که زنان را در میان مردان نشستن جایز نباشد پس آن حضرت ساعتی متفکر بود بعد از آن گرد
از دامن مبارک خود افشانده و از مجلس برخاست عمرو عاص گفت یا ابن رسول الله ساعتی بنشین و آتش غضب را بآب
حلم بنشان و چند مسئله دارم جواب بگوی آن حضرت گفت سوال کن آنچه خواهی عمرو عاص گفت جود را از کرم و نجدت و مروت
آنحضرت فرمود که کرم عبارتست از عطا کردن پیش از آنکه کسی از تو خواهش نماید و بخشش پیش از آنکه در عوض بخواهد و نجدت نگاه داشتن حرمت
از محرمات و صبر کردن در همه جا بر مکروهات و مروت نگاه داشتن دین است و احتراز نفس از معایب و فضایح
شیطان لعین و قیام نمودن بادای حقوق خواص و عوام و افشای سلام و از مجلس برخاست روی بمنزل خود نهاد معاویه
عمرو عاص را گفت این چه فساد بود که کردی و اهل شام را بخصومت من در آوردی گفت ای معاویه اهل شام را با تو محبت
از جهت کمال صلاح و نهایت تقوی و دیانت نیست بلکه چون مال و منال دنیا با تو باشد نه سیم و زر در پیام اهل شام در مقابل
با تو خواهد بود ازین سخنان میندیش و در تمشیت مهمات خود راسخ باش که حسن بن علی پشت بدنیا کرده و رو بدین
نهاده و او را بدنیا وابستگیست و نه دنیا را براو دلبستگی راوی گوید که چون حال آن مرد در میان قوم فاش شد و اهل شام

واشتهار



واشتهار تمام یافت او متعجب ماندند زنی روزی بخانه امام حسن علیه السلام آمد بعد از گریه و تضرع بسیار شفاعت شوهر نالکارش نمود
حضرت امام بنابر اضطراب و بیقراری آن زن ترحم کرده دعا فرمود و آن مرد بحال اول باز آمد نظم امام دین که داعی شاه
حسن بوده • حسن آمد که بوده حسن ظن بوده • همه حسن و همه خلق و همه حلم • همه لطف همه جود و همه علم • شب اقبال ما با عشق بر ماه حق روز
ماه تیره خیره مانده • گلشن قایم مقام حوض کوثر • که بود او چشمه نور پیمبر • معجزه دیگر روایتست از جابر بن عبد الله انصاری که گفت
روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر بالای منبر نشسته بود که ناگاه مرغی بیامد و بجانب وی بانگ کرد و پرید و باز آمد و مرغی دیگر
با وی بود بانگ کردند من متعجب ماندم سبب آنرا از آن حضرت سوال کردم فرمود اینجا بر آن مرغ که اول بانگ کرد
و مدت سه روز از جفت خود دور مانده پنداشت که مگر جفت او خیانتی کرده شکایت پیش من آورد گفتم جفت خود را
حاضر کن چون حاضر کرد آن جفت او قسم بولایت ما یاد نمود که خیانت نکرده چون دانست که جفت قسم بحق یاد کرد صلح نموده
باز گشتند نظم بعد حیدر امامت نام حجت ثانی حسن • ابو محمد کنیت انس و ان الف او حسنا • خبر و تقییدار در تو از الجبل آمده •
نام آن خورشید دین روشن تر از نور ضیا • بعد شاه اولیا باشد امام دین حسن • قاضی بازو و کسوت تقوی شاه اولیا معجزه دیگر روایتست
از مفضل که از امام همام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الملک الخالق که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با یکی از اولاد زبیر
که با آن حضرت بود بنخلستانی در آمد نخلها خشک شده بود و آن حضرت در زیر یکی از آن نخلها قرار گرفت و آن زبیری در تحت
نخله دیگر در برابر آن حضرت بود بعد از ساعتی زبیری گفت چه بودی که این نخل رطب داشتی تا از آن بخوردیم حضرت امام علیه السلام گفت ترا
رطب میلست گفت بلی یا ابن رسول الله امام حسن علیه السلام دست بدعا برداشت مناجات کرد در ساعت آن نخله خشک سبز شده
شاخ و برگ بر آورد و رطب ظاهر گردید شتربانی همراه بود گفت والله که سحر است حضرت امام علیه السلام فرمود که وای بر تو این سحر نیست
بلکه معجزه ایست که بر دست رسول خدا ظاهر گشت و اثر دعاییست که حق تعالی از اولاد رسول خود قبول نموده فرموده جمعی کثیر
از آن رطب محظوظ و بهره مند شدند نظم زهی دور زمین وز من داغ ظلم و فتن • بعد علی شد حسن والی ملک ولا • از رخ او گشت
چهره ناپاکان پهن • و زغم او یافته قد سپهر انحنا • از پی گلشن بود زم بنار انشاط • ور دم تنعیش بود گلشن دین را نما • معجزه دیگر
روایتست که روزی مرد شامی بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد و گفت از محبان و شیعیان اهل بیت توام شاه مردان فرمود دروغ
میگویی ترا از محبت ما نصیبی نیست و تو از اهل شامی مردی که او را ابن الاصفر گویند از معاویه مسئله چند سوال نموده معاویه از جهت
تحقیق آن مسایل بطریق خفیه نزد من فرستاده شامی گفت راست فرمودی یا امیر المومنین معاویه مرا بجهة تحقیق فرستاده بسوی امیر
المومنین فرمود که یکی ازین دو پسر من سوال کن شامی متوجه امام حسن شد و گفت ای جوان سوال من بگو حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که من بگویم که سوال تو چیست آمده که سوال کنی که چه مقدار راه است میان حق و باطل و چه مسافتست میان زمین

و بعد میان مشرق و مغرب چند است و دیگر از آن آدمی که علامت مردان دارد و علامت زنان و نیز استخبار نموده اند
اند و چیز که هر یک از دیگری سخت تر است گفت بلی یا ابن رسول الله پس حضرت امام زمن و پیشوای مومن ابی محمد الحسن ع صلوات الله
و التحیات فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت راست آنچه بچشم دیده باشی حق است و آنچه بگوش شنیده باشی احتمال باطل دارد و
مسافت میان زمین و آسمان بسیر دعای مظلوم و مد بصر است و مابین مشرق و مغرب یک روزه سیر آفتاب است آن آدمی که او
مرد و زن ندارد اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض میشود زن است و اگر بر این طریق معلوم نگردد و اگر بول کنی بر دیوار نجوت بریزد علامت
برانکه مرد است و اگر بر زد و دو دماید نشان زنست و آن ده چیز که هر یک از دیگری سخت تر است بدانکه حق تعالی سنگ را
سخت زمین انبیا خلق کرده و آهن را از آن سخت تر آفریده که بر آن سنگ شکسته میشود و آتش از آن سخت تر است که آهن
میگدازد و آب از آتش سخت تر است زیرا که اطفای آن میکند و ابر از آب سخت تر است چرا که آب را قبض میکند و هر جا که
میخواهد می برد و از ابر سخت تر باد است که ابر را می برد و بر روایتی فرمود که از آب سخت تر خاک است و از خاک سخت تر
باد است و از باد سخت تر ملکیست که باد در قبضه تصرف اوست و از آن ملک سخت تر ملک الموت است که آن
ملک را نیز میراند و از ملک الموت سخت تر حکم الهی است که او را بقبض ارواح مامور ساخت و از همه سخت تر زوال نعمتها
که بهیچ وجه رام نمیشود و معجزات آنحضرت زیاده از حد تصور است حذرا من الاطالة اختصار رفت **نظم** اگر بری بیارایم سخن را
نشاید نظم من نعت حسن را • سخن گر یم کرا و خرد بعقل نیست • سزای وصف اخلاق حسن نیست • سخن گر قند در جوج
اخفش • هنوز از وصف او باشد فروتر • کمالش که چه تر دماست ظاهر • زبان ما بمدح اوست قاصر • دو گیتی را چو کمال
زیب و زینت است • نظم اوگر چو جسم است **در نعت امام حسین ع** و فضایل و مناقب امام سعید شهید امام حسین ع زیر
الیت که شمه از آن در بیان گنجد اما اشاره بعضی از آن میشود منقولست که چون شاهزاده حسین ع متولد شد جبرئیل از نزد ملک
جلیل بهر رسالت پناه محمد تهنیت مولود آنحضرت نزول می فرمود در راه ملکی را دید که نام او فطرس بود و در خاک مذلت
افتاده و این فطرس مقدم هفتاد هزار ملک بود در آسمان چهارم چون جبرئیل او را بشناخت نزدیک او شتافت و از کیفیت
حال او پرسید گفت ای جبرئیل در خدمتی از من اندک سهوی بفعل آمد و برق غضب الهی بدرخشید و پر و بال من بسوخت
و بدین حال که می بینی افتاده ام و از مقام خود بازمانده ام تو کجا میروی جبرئیل گفت بخدمت پیغمبر آخر الزمان میروم که تهنیت مولود
وقت نمود که من فطرس گفت ای جبرئیل چه باشد که مرا همراه خود ببری شاید که آنحضرت شفاعت من کند و از این دولت
بهره بیابم جبرئیل او را با خود بخدمت سرور کاینات آورد و در آن وقت حضرت امام حسین ع در کنار آن کعبه امید بود گفت
یا رسول الله خدایت سلام میرساند و تهنیت مولود فرزند ارجمند تحیت و مبارکباد میکند حضرت خواجه کاینات بر این خبر

سعادت



سعادت از نسیم بهجت گلستان جان رسید و شمیم دولت بر جان او رسید بغایت مسرور گردید بعد از آن جبرئیل گفت یا رسول الله
این ملک که با من است فطرس نام اوست و از ملایکه مقربین است و مقدم هفتاد هزار فرشته بود بنابر تقصیری که از او واقع
شده پر و بالش بسوخته والحال دست اعتصام در دامن عروة الوثقی تو زده و دست در ذیل شفاعت تو آویخته امیدوار از عین رحمت
بر او نظر اندازی و از الطاف شاملهٔ خود او را محروم نسازی چون حضرت رسالت پناهی این سخن از جبرئیل شنید فرمود
ای جبرئیل او را بگوی تا خود را در وجود فرزند من بمالد تا خدای تعالی توبه او را قبول کند پس فطرس اعضای خود را در بدن مبارک
شاهزاده حسین مالید فی الفور پر و بالش با اقبال یافت و بمکان خود بازآمده بعد معاودت بود و بنور سعادت شناخت
**نظم** آن شهی کان سبط ثانی و امام ثالث است • دیده از اهل نفاق و شرک بسیار ابتلا • هم حسن او را برادر هم علی او را پدر •
فاطمه مادر خدیجه جده و جد مصطفی • **معجزه** دیگر روایت از جابر جعفی از امام العارفین و ساجدین علی بن الحسین زین العابدین ع صلوات الله
الملک المبین که روزی والی بقصد زیارت حضرت امام حسین ع بمدینه آمد و در راه با زوجه خود مباشرت کرده بود و قبل از غسل
کردن بخدمت آنحضرت حاضر شده و به این آمدن غرضش امتحان حال حضرت بود در امامت چون نظر حضرت امام حسین ع
بر او افتاد گفت یا اخا العرب شرم نمیداری که بر این حال نزد امام خود می آیی گفت عالم چیست آنحضرت فرمود که در راه
با زوجات در فلان موضع مباشرت کردی والحال بر جنابتی گفت یا ابن رسول الله بر فهم معلوم شده که عالم عاملی دیدار
اشهد انک ابن رسول الله و وصیه پس از مجلس بیرون رفت و بعد از غسل مراجعت کرد و جواب مسئله مشکل خود را سماع
رضا شنید و زبان حالش بدین مقال مترنم شد **نظم** جانم ز جهان قصد وفای تو کند • دل ترک دو عالم از برای تو کند •
بر بارگاه خورشید نهد پای ز قدر • هر ذره که حفظ هوای تو کند • **معجزه** دیگر روایتست که مردی توانگر در مدینه بود در تزویج
زن متوسلی با حضرت امام حسین مشورت نمود آنحضرت فرمود که مصلحت نیست که با این زن تزویج کنی قبول ننموده آن زن را
بعقد در آورده چون روزی چند برین بگذشت جمیع اموال او تلف شده در کمال پریشانی و احتیاج بماند روزی بخدمت
شاه شهدا آمده بر آنچه کرده بود اظهار ندامت نمود آنحضرت فرمود که من این میدانستم که این زوجه خاصست حال تو جهت
دفع این شوم کردی الحال باید که فلانه زن را بعقد در آوری تا خدای تعالی عوض مافات ترا بتو رساند باید که نظر بآن
کنی که این معجزه است و آن مال دار بود پس آن مرد بنابر نصیحت شاهزاده بر آن زن عقد مناکحت نمود و در اندک زمانی
ثروتی بهم رسید که زیاده از آن که سابقا داشت بدین شکر آن نعمت پیش آنحضرت دعا میگفت که **نظم** ای عقده گشای قلب و ویرانه دل
وی معدن شمع بزم کاشانه دل • آباد ز فیض تو گلشن جان • معمور ز عشق تو بتخانه دل • **معجزه** دیگر روایتست از شیخ
ابو الفتح سعید بن ابی الرجاء البصری الاصفهانی که از اسانید صحیح بود از سلمان الفارسی که گفت در موسم حج در طواف

بودم مردی را دیدم که میگفت بارخدایا از تو طلب مغفرت میکنم اگرچه میدانم که مرا نمی آمرزی چون این شنیدم رعشه بر
من افتاد گفتم ای مرد تو در حرم خدایی و این روزیست محترم از ماهی معظم نا امید شدن از رحمت الهی چه مناسبت
دارد گفت ای عزیز گناهی عظیم دارم گفتم میخواهم بدانم گفت از حرم بیرون آی تا قصه خود را با تو گویم پس با او بیرون رفتم
و بگوشه بنشستیم گفت من در میان لشکر شقاوت عمر سعد بودم و از آن ناکسان که سر امام حسین را جانب یزید پلید
بردند یکی من بودم چون از کوفه متوجه شام گردیدیم در راه به نواحی دیری رسیدیم و سر آن سرور بر سر نیزه بود و حارسان
و پاسبانان آن سر فرود آمدند تا طعام خورند چون بنشستیم که دست بسفره دراز کردیم ناگاه دیدیم دستی نمایان شد
و بر دیوار این بیت نوشت که شعر اترجوا امة قتلت حسینا ٭ شفاعة جده یوم الحساب ٭ یعنی آیا
جماعتی که حسین را کشتند در روز قیامت شفاعت جدش امید میدارند چون این بیت را خواندیم جزع و فزع بی نهایت
در ما افتاد و بعضی از ما بجانب آن دست روان شدند آن دست غایب شد پس نشستیم و باز متوجه طعام شدیم
دیگر بار کفی ظاهر شد این نوشت که شعر فلا والله لیس لهم والله شفیع ٭ وهم یوم القیمة فی العذاب ٭ یعنی
بخدای سوگند که جد حسین ایشان را شفیع نخواهد شد و ایشان در روز قیامت در عذاب و عقاب الیم خواهند ماند باز چون
این بیت دیدیم دست از طعام کشیدیم و بجانب آن دست دویدیم دیگر باره غایب شد و آن جماعت در سفره شدند
بار دیگر آن دست ظاهر شد و این نوشت که شعر وقد قتل الحسین بحکم جور ٭ و خالف حکمهم حکم الکتاب ٭
یعنی بتحقیق که حسین علیه السلام را بجور و ظلم کشتند و مخالفت کتاب خدای کردند بعد از اظهار این ابیات از طعام خوردن باز ماندیم
و آن تمام شقاوت حال و فاحش احوال و شقاوت مآل خود را از این ابیات معلوم کردیم ناگاه راهبی از آن دیر بیرون
آمد چون نظرش بر آن سر افتاد که نور رسالت از چهره اش لامع و اشعه ولایت از ناصیه اش ساطع بود بعد از تحقیق آن
ابیات را دید که بر آن دیوار نوشته ده هزار درهم در بدره کرده پیش عمر سعد آمد و استدعا نمود که یک امشب آن سر نزد او دارم
که این سر مبارک در معبد من باشد عمر سعد قبول نموده آن زرها را بگرفت یک لاحظه کرد و مهر کرده بخادم خاص خود سپرد
و راهب سر مبارک امام حسین علیه السلم را بدیر خود آورد و از روی تعظیم تمام و توقیر ما لا کلام در موضع لایقی نهاده و کلمه شهادت
بر زبان راند و رشته کفر و ضلالت بریده دست در ذیل اعتصام اولاد خیر الانام زده علی الصباح ترک دیر کرده [illegible]
برکت حضرت رسالت پناهی بعبادت الهی بگذرانید عمر سعد چون بنواحی شام رسید آن زر را از غلام خود طلبید دید که
جمیع آن دراهم خذف گردیده و بر یکی جانب آن نقش نوشته که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی باید که گمان
برده نشود که خدای تعالی غافلست از آنچه میکنند ظالمان و ستمکاران و بر جانب دیگر از آن دراهم نوشته بود که وسیعلم

الذین



الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود است که بدانند آنهایی که ظلم کردند بکدام مکان باز خواهند گشت یعنی
حال ایشان بعذاب عظیم و عقاب الیم خواهد کشید که آتش دوزخ است و هیچ وقت ایشان را نجات نخواهد شد [illegible]
در آنجا معذب باشند و هرگز از آن خلاص نشوند راوی گوید که چون این حکایت از او شنیدم بتعجیل از آن کرده ان
شدم که مبادا آتش او در من گیرد مناجات الهی بحق قدیمی تو ٭ الهی بحق رحیمی تو ٭ الهی الهی بآلای تو ٭ بحق عطای و سخای
تو ٭ الهی بحق رسول انام ٭ بحق ولیت علیه السلام ٭ الهی بحق امام زمن ٭ الهی بحق شه دین دنیا حسن ٭ بحق حسین آن شه اصطفا ٭
بحق شهیدان راه خدا ٭ اگرچه بسیار بد کرده ام ٭ بجهل و ضلالت بسر برده ام ٭ بد کارهای ای خالق کردگار ٭ رساننده روزی
مور و مار ٭ نیاورده ام غیر چشم پر آب ٭ خدا را بحق کرده ما صواب ٭ درین عالم از بهر روز شمار ٭ نکردم بجز معصیت هیچ
کار ٭ تو چون جرم بخشایی و دستگیر ٭ بود توده خویش عذر من بپذیر ٭ در آن ورطه دادن جان رای نکه دار از مکر شیطان پر فصل
پنجم در فضیلت و معجزات امام راکعین و ساجدین آدم آل عبا یعنی علی بن الحسین زین العابدین علیه صلوات الملک المعین
روایت است از علی بن ابراهیم که گفت چون وقت نماز در آمدی رنگ روی مبارکش امام زین العابدین علیه السلام زرد شدی و لرزه
بر اعضای مبارکش افتادی و اشک بر رخسار مبارکش فرو میدویدی روزی برفت او را یافت که بر سنگی درشت
سجده کرده و میگفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا لا اله الا الله تعبدا و رقا
غلام گوید او میگفت و من میشمردم تا هزار بار گفت پس سر از سجده برداشت روی مبارکش و محاسن از اشک غرق شده
و ایضا روایت است که مردی پیش امام آمد و ویرا دشنام داد بسیار و ناسزا گفت چندان بی حرمتی کرد امام علیه السلام
هیچ نگفت و آن مرد برفت حضرت زین ساجدین جلیسان خود را گفت شنیدید آنچه این شخص نسبت بمن
گفت من نیز دوست دارم که بشنوید آنچه من بدو رد میکنم پس امام علیه السلام برخواست و میرفت و بر زبان مبارکش جاری بود
که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین چون بدر سرای آن مرد شد آواز داد
و گفت ویرا بگو بیاید که علی ابن الحسین بر در سراست آن شخص خصومت ساخته از خانه بیرون آمد حضرت بر او سلام کرد
گفت آنچه تو پیش از این نسبت بمن گفتی اگر در من موجود است از حق تعالی از برای تو و از برای خود آمرزش میخواهم و اگر در
من موجود نیست حق تعالی ترا از برای خیر دهاد و آمرزاد تا آن شخص در دست و پای حضرت امام افتاد و گفت یا ابن رسول الله
آنچه من گفتم در ذات تو نیست و من اولیترم معجزه روایت است از ثابت بنانی که گفت سالی بحج رفته بودم با جماعتی
از زهاد بصره چون ایوب سجستانی و صالح مری و حبیب فارسی و مالک دینار چون بمکه داخل شدیم آب کم بود و تشنگی
بمردم غالب شده بود پس مردم و حاجیان پناه بما آوردند و درخواست کردند که از برای ایشان دعا کنیم و از حق تعالی باران

خواهیم ما بکعبه شدیم و تضرع کردیم و بخضوع و خشوع از حق تعالی باران خواستیم دعای ما اجابت نیافت جوانی را دیدیم که از در آمد آثار صلاح
در روی مشاهده کردیم در روی بجا کرد و گفت یا مالک دینار و یا ثابت و یا حبیب و یا ابا ایوب و یا صالح در میان شما هیچکس نیست
که خدا او را دوست دارد گفتیم ای جوان مرد بر ما دعاست و بر وی اجابت گفت دور شوید از کعبه اگر در میان شما کسی بودی که
خدای تعالی او را دوست داشتی دعای او را اجابت کردی آنگاه بکعبه شد و میشنیدیم که در سجده میگفت بحق دوستی که ترا با منست
که مرا بایشان باران فرست هنوز این سخن تمام نبود که باران گرفت چنانکه آب از سر تنها در گذشت من گفتم ای جوان مرد از
کجا دانستی که خدای تعالی ترا دوست دارد گفت اگر مرا دوست نداشتی از من زیارت کردن نخواستی و دیگر آنکه از وی سوال کردم
از دوستی از من اجابت کرد چون برخاست و برفت تفتیش حالش کردیم گفتند علی بن الحسین زین العابدین است **نظم**
آدم آل عبا باشد علی بن الحسین * سید سجاد و العباد و زین العابدین * گر ز ذات پاک او بودی سبب بعد از حسین * محو گشتی نام سادات
از همه روی زمین * جمع آباء کرام از خاک و سنگ ... * کو همه روز رساخیز از حکم رب العالمین **معجزه** دیگر روایت است که روزی
عبد الملک مروان ... طواف میکرد و حضرت امام ... در طواف بود و در اثنای طواف ملتفت بکسی نبود
و از روی خضوع و خشوع با خدای تعالی توجه مینمود و عبد الملک آنحضرت را نمی شناخت گفت این کیست که در طواف بر ما سبقت
میکرد و ملتفت ما نمیشود شخصی گفت این جوان پسر حسین بن علی است چون عبد الملک از طواف فارغ شد گفت آن جوان را حاضر
طلب کنید و کسی بطلبش فرستاد بصحبت خودش ترغیب نمود آنحضرت بنا بر ضرورت متوجه شد چون نظرش بر آن حضرت افتاد
گفت یا ابن الحسین من کشنده پدرت سعی نکردم و از قاتلش نیستم چه چیز ترا مانع است از آمدن نزد من آنحضرت فرمود
که قاتل پدرم بران فعل شنیع اگر دنیای او را خوب بر خود فاسد کرد اگر تو خواهی که در خسارت دنیای او را خوب مثل او باشی
عقبات و درکات نیران از اقران او گردی چنان باش که او بود گفت و الله در آن غرضی نیستم که بمثل ایشان باشم لیکن
ما را مکنت دنیا دست داده و مال و منال روی بما نهاده اگر گاهی بصحبت ما آیی و فیضی از دنیای ما بشمار رسد و نفع از وی
شما یاد اصل کرده بهتر خواهد بود چه آنحضرت این سخن شنید ردای مبارک بگسترانید و گفت از سنگ ریزهای مسجد را آنجا
بگیر دست نیاز بر آورده بود و با خدا یاد دوستان خود در ایشان نمای مانند قدرا ایشان را چون نگاه کردند دیدند که
جمیع سنگ ریزها در شاهوار و جواهر آبدار شده بود و شعاع آنها ابصار جوهریان را به آن تیره و خیره ساخت پس
آنحضرت فرمود با بن مروان هر کرا به نزد آن این قدر و حرمت شد بر دنیای شما چه احتیاج دارد و از محبت شما ملتفت
بر گردید بعد از آن از مجلس برخاست و گوشه ردای مبارک خود گرفت آن جواهر را بر زمین ریخت و گفت بار خدایا گفت
اینها را بحالت اول کن ما از این مستغنی ایم و بدین احتیاج نداریم و عبد الملک از سخن خود بغایت منفعل و خجل گردید





بسیار خجل گشت این نوع معجزه از آن حضرت عجب و غریب نیست **نظم** خانه مدح امامی کرده کز یک نگه * صورت مدحا دیو دونفا
کو یابی و خودش گفت که از آن پایه رفیعی که داشت * تو بدین فهم کی از عهده برون می آیی **معجزه** دیگر روایت است که حجاج یوسف
مکتوبی بعبد الملک مروان نوشته مضمونش آنکه اگر خواهی که ملک تو ثبات یابد و انتظام مملکت تو برقرار باشد باید که علی بن الحسین را
بقتل آوری تا امارت تو از خلل مصون ماند چون این مکتوب بعبد الملک رسید در جواب حجاج نوشت که از جهت ثبات مملکت ترغیب
بقتل اولاد ابو طالب فی بابی و به یقین معلوم است که اهل بیت رسول را تعرض میکنی و از آن غافلی که آل ابو سفیان که قصد قتال نموده بر ایشان
نمودند بر خلافی معدوم گشتند و در قیامت نیز معلوم است که حال ایشان چون خواهد بود و نامه را مهر کرده بحجاج ارسال نمود
مقارن این حال از حضرت امام زین العابدین و ساجدین رقعه بعبد الملک رسید که آنچه در حق اولاد رسول کردی در جواب نامه حجاج که
در فلان تاریخ نوشته بودی حق تعالی سعی ترا ضایع نکند و امارت حیات و مملکت ترا برکت داد چون عبد الملک رقعه آنحضرت را
با تاریخ کتابت حجاج موافق یافت دانست که این معجزه آنحضرت بوده بغایت خوشحال گردید و ده هزار درهم بطریق هدیه بخدمت
آنحضرت فرستاد چون آن مبلغ را بخدمت حضرت امام زین العابدین آوردند بموالی و محبان خود تقسیم نمود **نظم**
آنهایی که نگاهی بخدا کرده اند با وجود کام دنیا ترک دنیا کرده اند در شب حیرت که شمعش برق نگاهی بود خویش را
گم کرده اند و باز پیدا کرده اند **معجزه** دیگر روایت است از راویان معتبر که در زمان حضرت امام زین العابدین فقیری
بغایت محتاج و پریشان که از بار فاقه بجان آمده بود از تنگی نفقه بفغان رسیده روزی یکی از دشمنان امام بر در
زبان طعن دراز داده و سرزنش کردن آغاز کرد که چرا نزد مولای خبر روی تا ترا از این محنت خلاص نماید که دوا میکند
که بر جمیع علوم ظاهره و باطنه واقف و بر اسرار خواطر خبیر و زمین و آسمان و ما بینهما حق تعالی از برای او و دوستان او خلق
کرده و آن درویش دلریش از سرزنش آن بدکیش بغایت پریشان خاطر گردید بحدی که از دست تنگی خود
فراموش کرد گریان گریان و دل از آتش سوختن آن بی سعادت بریان نزد امام مومنان و پیشوای
آمده صورت حال بعرض آن اختر و خجسته فال رسانید آن سید با کمال دو نان جوین بر آن مسکین داد و گفت
از این دو نان نان آور که غیر آن نیست آن مرد آن نانها گرفته روی بمنزل خود نهاد و در راه بفکر این افتاد که کلام آن
زین عباد ... بر صدق و حق است و حاشا که از دروغ و کذب ملفوظ گردد این چه نوع خواهد بود و در اثنای این خیال
نظر بر ماهی افتاد که بغایت کهنه شده بود و کسی میل بخریدن آن نکرده در پیش رفته یکی از آن دو نان بصاحب
ماهی داد و آن ماهی را گرفت و دیگری را هم به نمک داد و ماهی و نمک را بخانه آورده نزد عیال خود بر زمین نهاد
... بغایت گرسنه و مدتی بود که بدان نرسیده به پختن ماهی قیام نمود و دران اثنا در ماهی فروش و صاحب نمک در رسیدند و نانها را

بر آن مرد داده شد و گفته ما این نمک و ماهی را بتو بخشیدیم و از تو عوض نخواهیم آن مرد نان ناهار اگر خرج چون ماهی را شکافت که
در وا یک پاره کنده دری ثمین از شکم آن ماهی بیرون آمد که چشم بیننده را خیره و تیره میکرد آن زن مرد را خبر داد و مرد بغایت
شاد گردید و بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد و تصدیق قول مولای هر دو سرا و آدم آل عبا در این وقت شخصی در رسید
و پیغام امام ع رسانید که حضرت میفرماید که مراد تو از آن دو قرص حاصل شد آن نان را باز گردان که در خور تو نیست آن
درویش سعادت مند نان را برداشته نزد امام زین العابدین آمد و در دست و پای آنحضرت افتاد و عذر خجالت نا سود نمود

نظم هر که شد مستغرق بحر جلال بی تعب • گشت از آن دریای عرفان صاحب در ثمین • سوی هر کسی که نگرد به چشم رحمت
یافت از برکت آن دولت دنیا و دین معجزه دیگر روایتست که ابو خالد کابلی که روزی محمد بن الحنفیه را طلب نمود و گفت ابا خالد ترا
بخدمت علی بن الحسین ع ابد نیز میفرستم مسعلت چون ابی [illegible] گفتم یا ابن امیر المؤمنین بهر چه امر کنی بنده ام و ابتغاء حق است که شوق
لقای آنحضرت دارم پس محمد حنفیه گفت یا ابا خالد سلام من برسان و بگوی که من بعد از امام حسن ع و امام حسین ع اکبر اولاد امیر المؤمنینم
و احق و اولی بامر امامتم و باید که این امر را بمن بگذاری و اگر این سخن قبول نداری کسی را در این دعوی حکم ساز تا میان ما
محاکمه نماید و باشارت و بشارت او این مناقشه قطع گردد پس بنا بر امر محمد بن علی متوجه مدینه شد و بعد از شرف ملازمت امام
زین العابدین ع پیام و پیغام رسانید آنحضرت فرمود که ابا خالد بعمم بگوی که امر امامت بجد و طلب سعی نمودن میسر نگردد ولی
اراده جز بتایید الهی حاصل نشود و پدرم این امر را بفرمان الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی بمن رجوع داشته اگر این سخن را
قبول نداری باش تا بمکه آییم و با یکدیگر به پیش حجر الاسود رویم و او را حکم خود سازیم بر حقیقت هر کدام که شهادت دهد
تابع شویم پس آنحضرت بعد طواف بمکه آمده و هر دو با یکدیگر بحجر الاسود آمدند و من در ملازمت ایشان بودم پس حضرت امام زین
العابدین ع گفت ای عم تو اول سوال کن که انسب است پس محمد بن علی پیش آمده دو رکعت نماز کرد و دو دست بر دعا برداشت و از حجر
الاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خود هیچ جوابی نشنید بعد از آن حضرت امام زین العابدین ع نزدیک حجر الاسود آمده و دو رکعت
نماز گذارد و دو دست بدعا برداشته فرمود ای آن سنگی که خدای تعالی او را گواه گردانیده برای آنکسی که بطواف حرم محترم او
آیند اگر من صاحب امر امامتم و منم امام مفترض الطاعه و اطاعت جمیع خلایق بر من واجب و متحتم است اعلام کن و شهادت
ده بآنکه عمم را در آن حقی نیست راوی گوید که بامر الهی حجر الاسود بسخن در آمده بزبان عربی فصیح گفت یا محمد بن علی امر امامت
بعلی بن الحسین ع باز گذار که خدای تعالی اطاعت او را بر تو واجب و بر جمیع بندگان خود فرض [illegible]
[illegible] فرمان او را [illegible] واجب ساخته محمد بن حنفیه این شهادت را از حجر الاسود شنیده دست و پای آنحضرت را
بوسید و گفت یا ابن رسول الله امر امامت بحکم الهی بر تو مفوض و مرجوع است و غیر از تو هر کسی باشد [illegible]



که محمد بن الحنفیه این دعوی را جهت اطمینان قلب خود نه از روی اعتقاد کرده و شاهد طلبیدن باعث وضوح حال بود نه از اظهار عناد نظم روزی
که شود روایت ظاهر • از شرق تحقیق برآید خورشید • گردد هر جا نور هدایت ظاهر معجزه دیگر روایتست از جابر جعفی از حضرت امام
همام محمد باقر ع که روزی حضرت امام زین العابدین ع با جمعی نشسته بود ناگاه ماده آهوی از صحرا در آمد و در پیش آنحضرت ایستاد و تضرع
بسیار و اضطراب بیشمار مینمود و بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله این آهو را چه حالتست که باین اظهار میکند فرمود
صیادی بره آهوی را صید کرده و دی روز تا حال بره خود را ندیده و شیر نداده و آرزوی آن دارد که من از صیاد بره اش التماس
نمایم و بستانم که او را شیر دهد و بعد از آن بر صیاد گفت و صیاد حسب الامر امام ع بره را حاضر گردانید و آن آهو بره اش را شیر داد و اشک
از چشم آهو میرفت امام زین العابدین را بر او ترحم آمد و گفت ای صیاد ثمن این آهو بره از من بگیر و بمادرش باز گذار صیاد گفت
یا ابن رسول الله من که از آنحضرت [illegible] کردم پس آنحضرت بره را همراه مادرش کرد و با یکدیگر متوجه صحرا شدند و بزبان فصیح چنانکه
جمیع حضار شنیدند گفت اشهد انک من اهل بیت الرحمة و ان بنی امیة من اهل اللعنة نظم کاشف الغم و رفیع القدر
زین العابدین ع • آدم آل عبا [illegible] • قول او [illegible] فعل ایزدی • فعل او [illegible] معجزه هم فعل کردگار معجزه دیگر روایتست از
ابو حمزه که گفت روزی در خدمت حضرت امام زین العابدین ع بودم گفتم یا ابن رسول الله سوالیست که بجواب آن چشم روشن گردد
و دلم از کدورت بیرون آید گفت بپرس آنچه خواهی گفتم یا ابن رسول الله چگویی در حق اول و ثانی گفت ایشان با انواع عذاب
الهی و اصناف لعاین تا منتهای [illegible] که هر دو رفتند از دنیا در حالیکه کافر و مشرک بودند بخدای تعالی گفتم یا ابن رسول الله
آیا ائمه دین مصطفی مرده زنده کنند و چشم اکمه را بینا کنند و ابرص را شفا میدهند و بر روی آب سیر میکنند گفت یا ابا حمزه آنچه
خدای تعالی جمیع انبیای کرام داده به پیغمبر ما محمد ع داده و آنچه حضرت [illegible] سرور کاینات از معجزات و کرامات و خوارق عادات
تفویض فرموده آنحضرت با امیر المؤمنین ع عطا کرده و هر امامی بامام دیگر که بعد از او باشد تسلیم میکند تا روز قیامت پس بر
خواست و با حضار مجلس [illegible] بصحرا آمد و من نیز در خدمت او بودم چون بصحرا رسیدیم آهوی چند دیدیم که چرا میکردند آنحضرت
آهوی را آواز داد آهو در ساعت پیش آمد آنحضرت فرمود تا آن آهو را ذبح کردند و بریان نموده حاضر ساختند پس حضار
گفت بسم الله بگویید و بخورید و استخوانها نشکنید چون حضار از آن بریان خوردند و سیر شدند آنحضرت استخوانها را جمع کرد
و در پوستش نهاد و دعا کرد آهو حیات یافت و در حضور راه صحرا گرفت و ما آهوان [illegible] و جهیدن نمود و بزبان حال
بدین مقال مترنم بود نظم ای زمین بوس در [illegible] هر روز عید مومنان • هست قربان در ره [illegible] جان [illegible]
[illegible] حق هر که گرد • با شما ظلم و خلاف ز ابتدا تا انتها معجزه دیگر روایتست از حضرت سید العابدین و [illegible]
علی بن الحسین علیهما صلوات الملک المبین که گفت [illegible] تحقیق کن [illegible] مومنان و [illegible]

کافران و منافقان و بیدینی گرفت آنکسی را که غلطی میدهد و آنکسی را که نفعی رسد باز بند چشا سید پس اگر اهل سعادتست رحمت
و تعجیل بجانب گورستان رود و اگر اهل شقاوتست بکشت و آهستگی برد و راوی گوید که شخصی او را حمزه بن نمره میگفتند
حاضر بود چون این سخن بشنید از روی اتحاد تمسخر کرد گفت پس من در آن روز می پرم و در اثنای این سخن خندید و بعضی از حضار
مجلس را نیز خندانید و از آنجا در گذشت و متوجه خانه خود گردید امام زین العابدین فرمود که بار خدایا حمزه بن نمره که حدیث
فرزند رسول تو تمسخر میکند و مضحکه [illegible] پیش از آنکه بمیرد [illegible] امام حمزه بر تعجیل میگذشت و آثار گریه برو
ظاهر بود یکی از اصحاب از او موجب گریه پرسید گفت خواجه ام [illegible] خانه خود رسید [illegible] اهل واحل گردید **مناقب** بلند بالا
بصفات و کرمت • هم بخشایش جود نعمت • هم بحق نعم خداوند برین • بعلامات و با آیات مبین • بعبادات و بطاعات رسول •
بمناجات و کرامات رسول • بر علی و ولی و شاه زمن • بصفات حسن و خلق حسن • بلب تشنه آن شاه شهید • آن شهید ره طغیان
یزید • هم بحق عابد و پاکیزه نژاد • که بود سرور و سرخیل عباد • کین تن سوخته را در ملک بخشی • در دم مرگ و در ایمان بخشی • که جرم
زحد در گذشت • لیکن از وی کرمت افزونست • در صف حشر چه آرم به تو روی • نظری بخشش کن که دارم بتو روی • **فصل ششم** در بیان
بعضی از فضیلت و معجزات امام صاحب مفاخر جامع العلوم اوایل و اواخر محمد باقر صلوات الملک الغفار در روایتست از ابی بصیر از
خیثمه که گفت از حضرت امام محمد باقر شنیدم که میگفت ماییم حبیب خدا ماییم صفوت او ماییم برگزیدگان او ماییم که میراث انبیا را
بودیعت بما رسانیده و بما داده اند و ما اولاد و خود و هر که خواهیم با مر خدا و رسول بیاریم ماییم امینان خدا ماییم حجتان خدای ماییم
رکن ایمان علی الخلایق ماییم منهاج حق خلق ماییم چراغ راه هدی ماییم امانان با مر خدا و قول محمد مصطفی ماییم نشان راه راست ماییم علم
بر داشته و افراشته از برای اهل دنیا که ماکسانیم که هرکه تمسک با جست نجات یافت و بهشت جاودان را فوز آن جمیعان
یافت و هر که تخلف ورزید هوای که اسفل رسید ماییم معدن نبوت ماییم موضع رسالت ایضا [illegible] در حدیث طویل
که حضرت رسالت بجابر بن عبدالله گفت که یا جابر چون فرزندم محمد باقر را دریابی از من سلام برسان جابر گوید که چون یافتم آنحضرت را
دریافتم چون خدمت وی رسیدم آنچه حضرت رسول بمن گفته بود آن امام همام بمن باز گفت گفتم یا ابن رسول الله بجانب خدای
تو باد مگر در آن وقت [illegible] حاضر بودی فرمود یا جابر اگر امام این جهان [illegible] چه تواند شد علم اولین و آخرین
نزد ما روشن است **رباعی** مقصود ز هستی جهان این ماییم • آن جز اعیان حقایق ماییم • گر پرده ز روی کار بر دارند • در بر همه جهان
بر جمله سابق ماییم **معجزه** روایتست از ابو بصیر که گفت با حضرت ابو جعفر محمد بن علی الباقر در مسجد حرام درآمد مردمان بیرون
می آمدند و بیرون میرفتند آنحضرت بمن گفت یا ابا بصیر [illegible] که مردم [illegible] گفتم یا ابن رسول الله [illegible]
مواجه [illegible] دیده باشی [illegible] و از حال با کمال تو محروم ماند گفت یا ابا بصیر [illegible] کسی که [illegible]



من حیث الله آنحضرت بهر کسی رسیدم پرسیدم که محمد بن علی را امروز جایی دیده گفت ندیده ام و حال آنکه آنحضرت حاضر
بود و همچنین مردمان میگفتند تا وقتی که ابو هرون گذشت امام محمد باقر را امروز دیده گفت اینک حاضر است آیا نه آنحضرت است
گفتم چون دانستی که او است ابو هرون گفت چون آنحضرت را ندانم که او نوریست لامع و بدریست ساطع و بدریست طالع
**معجزه** ابو بصیر روایت کند که آنحضرت سوال کرد از مردی که در آن وقت از آفریقیه آمده بود که حال راشد آن مرد چه شد
آن مرد گفت آنرا زنده و تن درست گذاشتم و ترا سلام میرسانید آنحضرت فرمود که خدای او را رحمت کند آنشخص گفت یا ابن رسول
مگر راشد را موت دریافت آنحضرت فرمود بلی بعد از بیرون آمدن تو از آن حدود به دو روز فوت شد آن مرد گفت وارث
او را صحیح و بی علت و درمی گذاشتم آنحضرت فرمود که مردن بغیر مرض و علت بسیار باشد راوی گوید گفتم یا ابن رسول الله چون کسی بود
راشد فرمود مردی بود از قبایل و موالیان ما آیا شما نمیدانید که ما می بینیم از نزدیک و دور و در غیبت و حضور بر حالات شما
مطلعیم و آواز مناجات و ادعیه و حکایات شما میشنویم بد حالیست شما را که ما را اینچنین نمیشناسید بخدای که مخفی نیست
بر ما هیچ چیز از افعال و اعمال شما پس باید که ما را نزد شما حاضر دانید و نفسهای خود را بخیر عادت دهید و از اهل خیر باشید ملی امام
امام مفترض الطاعه چنین باید **نظم** سید الابرار ابی جعفر محمد آنکه هست • بید رفعت هر که راه بالا [illegible] میکند از یک
توجه در بهارستان فیض • [illegible] چندین گلشن فردوس از یک نوک خار • **معجزه** دیگر روایتست از ابو عتبه که گفت نزد ابو جعفر
یعنی امام محمد باقر علیه السلام بودم که مردی شامی بخدمت آنحضرت درآمد گفت یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حق تعالی را
محبت خاندان شما در خانه نهاده و از جمیع مخالفان شما بیزار گردیده و دوستان این آستان بوده ام و پدری داشتم که محبت بنی
امیه داشت و توانگر بود و او را فرزندی بود [illegible] داشت و او را بوستانی بود در انواع اشجار و انهار آراسته
و پیراسته و اموال خود را در محلی دفن کرد و مدتی است [illegible] که او با اهل بیت بود و از روی عداوه و حسبت [illegible] کرد و آن
مال را از من مخفی داشت حضرت امام فرمود که دوست میداری که پدرت را ببینی و تو بخواهی [illegible] سوال کنی و از آن اموال اطلاع
یابی آن جوان شامی گفت یا ابن رسول الله بسیار فقیر و محتاجم و آرزو دارم [illegible] پس آنحضرت مکتوبی نوشت
و مهر کرد و بدان جوان شامی داد و فرمود که مکتوب را به بقیع برو در مقابر بایست و بآواز بلند بگوی یا درجان شخصی حاضر
گردد و مکتوب را او ده و بگوی من فرستاده محمد بن علی بن الحسینم و آنچه پرسید از آن شخص طلب کن پس آن جوان مکتوب را از آن
حضرت گرفته متوجه بقیع گردید راوی گوید که روز دیگر صبحگاه بخدمت ابی جعفر شتافتم تا حقیقت حال آن جوان معلوم کنم دیدم
که آن جوان [illegible] بر آستان سعادت نشان آنحضرت حاضر شده بود و انتظار اذن دخول میبرد چون اندکی بگذشت
که [illegible] اذن داد [illegible] آن جوان در آمد شامی گفت یا ابن رسول الله دیشب به بقیع رفتم و بآنچه امر

چنانچه این حضرت واقع شده بود حامل بودم شخصی حاضر شد و گفت در همین موضع باش تا باز آیم بعد از زمانی آن شخص
آمد مردی سیاه در کمال کراهت جمال با او بود گفت این پدر تست آنچه خواهی از وی سؤال کن گفتم پدر من سفید و قوی هیکل
بود این سیاه و ضعیف است گفت بلی بخار دوزخ و دود آن متغیر گردانیده و بدین هیأت ساخته پس پیش آمدم و
از آن سیاه سبب گریه سؤال کردم که تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالت است گفت ای فرزند بنی امیه را دوست میداشتم
و از اهل بیت رسول اجتناب می نمودم خدای تعالی بدین سبب مرا بانواع عذاب گرفتار گردانید او وعده از آن انتقام ناخوش
گرا بود بغایت نادم و پشیمان ام ای فرزند بگو که آن بستان رود و در تحت فلان درخت مخفی است اموال من در آنجا مدفون است
از آن جمله پنجاه هزار دینار بخدمت امام زمان محمد بن علی ببر که نذر آنحضرت است و باقی از آن تست و اطفال متوجه اخذ
آن اموال شدم پس آنحضرت او را رخصت داده شامی متوجه دیار خود شد و ابو عیینه گفت که چون ازین قصه مدتی گذشت
روزی بخدمت ابی جعفر رفته بودم گفتم یا ابن رسول الله میخواستم که آن جوان شامی را حال چون شد حضرت فرمود که قبل ازین
بیک روز آن جوان نزد من آمد و پنجاه هزار دینار آورد و بعضی از آن مبلغ را در ادای دینی که بر ذمه داشتم صرف کردم و باقی
در مصالح اهل بیت و دوستان خود خرج نمودم گفتم یا ابن رسول الله که ما را امام و پیشوا و مقتدا چون شما اهل بیت روزی شده
که از برکت شما راه مستقیم یافته ایم نه طریق جحیم و عذاب الیم **نظم** چون تو ذات کاملی صورت نبست از کلک صنع آفرین •
بر طبع دست صنع صانع جان آفرین • رشته مودت گرفتاران چاه ویل را بعد استخلاص در محشر بود حبل المتین **معجزه** دیگر
روایتست از عبد الله بن معاویة الجعفری که گفت شخصی از بنی مروان بر مدینه والی بود روزی مرا بخلوت خاص خود طلبید و
گفت مرا با تو اتحاد تمامست و یقین میدانم که آنچه با تو گویم به محمد بن علی برسانی گفتم بلی گفت باید که با محمد بن و زید بن
الحسین بگوی که دست از شما ابر رسانیده اند که مرده از اینها مبایعت و متابعت خود نخواهید بکنید اگر عبد الملک بدین
سؤال کرد از افعال شما خواهد رسید عبد الله گفت از این سخن بسیار آزرده خاطر شدم و از مجلس بیرون آمدم و متوجه
خدمت حضرت ابی جعفر محمد الباقر شدم و در راه بملاقات شریفش فایز گشتم که متوجه مسجد بود چون نظر مبارکش بر
من افتاد تبسم فرمود و گفت این طاغی با من ترا طلبیده بود اگر خواهی با تو بگویم چه گفت گفتم یا ابن رسول الله اگر سخن آن
او را استماع فرمائیم خاطر مبارکت متغیر شود و اگر عرض ننمایم ادای رسالت نکرده باشم آنحضرت فرمود که بی تحاشی
تقریر کن گفتم مرا بخلوت خود طلبید و چنین و چنان گفت و آنچه گفته بود بلا زیاده و نقصان بیان فرمود گفتم بلی
یا ابن رسول الله راست فرمودی پس فرمود یا عبد الله بشارت باد ترا که سبب این بی ادبی که از وی نسبت بما واله در رسول
واقع شد خدای تعالی او را معزول گردانید از مدینه و از این خبر بعد از دو روز دیگر ظاهر گردد چون روز سوم شد خبر عزل وی رسید



و دیگر بر مدینه والی کرد بد گفتم صدق الله و صدق رسول الله و صدق ولی الله **نظم** هر که با مهر تو در محشر بر آرد سر ز خاک •
همچو صبح صادقش لامع بود نور از جبین • وانکه سر بر خط فرمان نهد چرخ از شرف • جای آن دارد که در زیر رکیبش همچون
نگین **معجزه** دیگر روایتست از ابو بصیر از امام همام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما صلوات الله الملک الخالق گفت
زید بن الحسن با پدرم مخاصمه میکرد و میگفت میراث حضرت رسالت پناهی بمن اولی و احق است از تو زیرا که من از
حسن ابن علی ام و تو پسر علی بن الحسین نسب من از تو اقرب است برسول و درع و درایه و شمشیر را بمن تسلیم کن والله
که خصم من و تو خواهد بود و عم زید بن علی بن الحسین چون این سخنان از زید بن الحسن شنید گفتم را قاضی زمان برد و در مجلس
بعم گفت یا ابن الحنفیه چون عمم از وی این تشنیع شنید گفت بخصومت و ناخوشی مجادله که در آن ذکر امهات کند رد و مکن
بخدا و رسول که بعد ازین تا زنده باشم باختیار خود بهیچ وجه از وجوه با تو مکالمه نکنم و عمم از روی اعراض از مجلس برخاست
زید بن الحسن گفت خصم من با محمد بن علیست و با برادرش هیچ خصومتی ندارم بعد از آن کس نزد پدرم فرستاد که ترا ناچار
بمحکمه قاضی زمان باید آمد چون پدرم را نظر بر او افتاد گفت ای زید ترا دختریست نام او سکینه نسبت با هر که مخالفت ازین ولادت تحقیق
فعل و اختر اگر کسی برآید و شهادت دهد که حیف و اولویت تو دهد من بعد از آن هیچ محل دعوی نکنم پس پدرم با سکینه گفت
ای سکینه بفرمان الهی بسخن آی و هرآنچه دانی حق است ادای شهادت نمای سکینه برخواست و متوجه زید شد و گفت ای پدر
تو ظالمی و محمد بن علی مظلوم و احق و اولی است از تو به آنچه از وی مطالبه داری اگر خود را از دلیل بت نکنی و ترک دعوی نمائی
زود باشد که بتیغ اجل رشته حیات تو منقطع گردد زید بغایت منفعل گردید و از سخن سکینه در هم پیچید بعد از آن گفت
ترک دعوی نمودم و پدرم دست زید را گرفته گفت ای زید اگر این سنگ که بر در نشسته ام بسخن آید و بر حقیقت من و بطلان تو
ادای شهادت نماید قبول میکنی گفت بلی قبول دارم پس پدرم اشاره به آن حجر کرد بفرمان الهی بحرکت درآمد و چنانکه نزدیک
بر آن شد که زید بروی قرار نتواند گرفت و از آن سنگ آنچه در زیر قدم پدرم بود حرکت نمینمود و آن سنگ بسخن درآمد گفت
ای زید تو در این دعوی ظالمی و محمد بن علی اولی و احق است از تو و اگر ترک این دعوی نکنی بزودی مقتول گردی پس
زید از این سخن بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت ترک دعوی نمودم و از آنچه گفته بودم پشیمان شدم پدرم دست زید را
گرفت و اشارت بدرختی کرد و گفت ای زید اگر این درخت از مکان خود به نزد تو آید و بر حقیقت من گواهی دهد از این دعوی
میگذری گفت بلی پس پدرم آن درخت را طلب نمود به ادای شهادت با او امر فرمود بامر الهی آن درخت پیش آمده و بر سر
ایشان سایه افکند و گفت یا زید تو بر محمد بن علی ظلم میکنی و حال آنکه او احق است بتو و اگر دفع شر خود از وی نکنی عنقریب مقتول گردی
زید دیگر از این حکایت متوقف شد چنانچه بعد از آن ترک مخاصمت داشت و داد ایمان ...

ابی جعفر محمد بن علی الباقر شود و فی حد نماید و امر امامت را بر او گذارد و در همان روز متوجه دمشق شد و در آن ایام
عبدالملک بن مروان والی شام بود بعجب آمد و در آمده عبدالملک از وی پرسید که از کجا میآیی و چه خبر داری گفت ای ملک از
مدینه آیم و از خبر دهم از ساحری کذابی که بر تو دفع آن واجبست و حکایت کرد از تکلم سکینه و سخن گفتن حجر و حکایت
شجره و گفت درین زمان مثل این ساحری کسی ندیده و نه نظیر او شنیده پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت مضمون آنکه
چون مکتوب بتو رسد باید که در ساعت محمد بن علی را مقید سازی و پیش من فرستی و بعد از ارسال این مکتوب زید
بن الحسن گفت اگر من ترا بقتل محمد بن علی رخصت دهم تعلل نمی آوری گفت بلی در ساعت او را بقتل میرسانم اما
چون مکتوب عبدالملک بوالی مدینه رسید در جواب نوشت که مرا قدرت مخالفت امیرالمؤمنین نیست لیکن آنچه علی
دون و دران میدانم از روی اخلاص معروض میگردانم که آنکسی را که ایشان امر کرده اند تقیید نمایند او و ارسال کنی بدان
حدود فرموده اند یقین دانند که امروز بر روی زمین از و زاهدتر و متقی تر و پرهیزکارتر نیست و جمیع اوقات در محراب
عبادت نشسته و راه اختلاط آدمیان و طریق ارتباط عالمیان بر خود بسته هرگز او را با کسی از اهل دنیا الفتی و نه کسی را از
اطوار خیر آثار او کلفتی بود چون بر تلاوت کلام ملک علام شروع می نماید وحوش و طیور بر آواز خوش که شبیه بمزامیر داود
است میگریند و علمای زمان او در هر مسئله که اشکال پیدا می نماید از ادای دلگشای تقریر دل پذیرش انحلال می پذیرد و هر
حال دل بدرگاه ملک متعال حیرت و جمیع اوقات در مقعد صدق نشسته از کمال حیا چشم بر روی کسی نگشاده و از نهایت علم
بهیچکس خشونت نمی نماید از آنجا که کمال دولتخواهی من نسبت بخلیفه بود آغاز این نوع کسی را لایق دولت ننموده گاهی حالات ارسال
داشتم چون کتابت والی مدینه بعبدالملک رسید بغایت مسرور و منبسط گردید و دانست که در آنچه والی مدینه نوشته محض دولتخواهی
دیده ارسال کردانید پس زید بن الحسن را آواز داد و مکتوب را پیش نهاد چون زید مکتوب خواند گفت محمد بن علی
او را اموال دنیایی از خود راضی کرده پس عبدالملک گفت حقیقت این امر معلوم می شد اگر چیزی بجز این داری بگوی گفت سلاح پیغمبر
از شمشیر و زره و خاتم و عصا و سایر چیزها که نزد محمد بن علی است از و طلب کن اگر ارسال نماید تقریبی از برای قتل او بهم رسانی پس
عبدالملک مکتوبی دیگر نوشته که هزار هزار درهم بخدمت محمد بن علی بر و او را از من سلام برسان و آنچه از میراث پیغمبر مانده است
طلب کرده بمن بفرست چون مکتوب بوالی مدینه رسید آنچه عبدالملک فرموده بود عمل نمود و مکتوب را مصحوب دراهم بمجلس
پدرم آورد و پدرم هر روز صلات طلبیده بعد از آن شمشیر و درعی و خاتمی و چیزی چند بوالی فرستاد و والی آنرا بعبدالملک ارسال
داشت و عبدالملک از وصال این اسباب بغایت مسرور گردیده و زید بن الحسن را طلبیده آن اسباب را بر او نمود زید گفت ای
که از اسباب رسول چیزی بر تو فرستاده است چون عبدالملک این سخن از زید بن الحسن شنید خشمناک گردیده مکتوبی به پدرم نوشت



که مال مرا گرفتی و آنچه طلب کرده بودم نفرستادی پدرم در جواب نوشت که آنچه نزد من بود ارسال کردم اگر خواهی قبول کن و اگر
نخواهی قبول مکن پس عبدالملک تصدیق پدرم کرده اهل شام را احضار نمود و تحصیل آن اسباب در حضور ایشان نمود
فغان بسیار نمود چون از آن مجلس باز پرداخت زید را مقید ساخت گفت میخواهم که در نزد من حاضر یکی از اولاد طالب نشد
والا ترا بافتح وجهی بقتل میرسانیدم و او را همچنین مقید بمدینه فرستاده و مکتوبی به پدرم نوشت مضمونش آنکه اگر این جاهل را
بخدمت تو فرستادم تا او را ادبی بلیغ کنی شاید که از افعال قبیحه و اقوال شنیعه در گذرد چون زید را بمجلس پدرم حاضر کردند
پدرم گفت وای بر تو ای زید بسیار سعی نمودی باطوار ناپسندیده و در ناخشنودی حق بر روی خود گشودی والحال
آنچه از آن دختر شنیدی و از آن شجره و حجر استماع نمودی عنقریب سمت ظهور خواهد یافت و قابض ارواح در صعقه جور
بجانب تو خواهد شتافت و من قبل از تو از ین دار غرور متوجه سرای سرور میگردم پس زید را نمود تا قید و زنجیر از و برداشتند
و بحال خودش باز گذاشتند تا وقتی که بحکم ابراهیم بن ولید پلید منصور دوانقی زهر در طعام پدرم کرد و بعد از آن پدرم وصیت
فرمود که جامه سعید که بدان احرام حج بسته بود طلب نموده فرمود که مرا باین جامه کفن کنید و بعد از سه روز طایر روحش بجانب
ریاض قدس پرواز نمود و بعد از چند روز مرضی هایل بزید عارض شده دماغش مختبط شد و هذیانات میگفت و در اثنای
این حال فرصت فوات جست و جرعه ممات نوش کرد و به آنچه کرده بود رسید مناجات بزرگوارا خدایا بحق حسنی تو که بینی تو
در روم او ... بحق جمال ملک که پاک دین ... جبنند ... بحق خاتم پیغمبران رسول انام
محمد بن علی ... بحق شاه نجف شهسوار روز مصاف که بود ابن عم جانشین پیغمبر ... که در منو ...
بالماس ... بحق بهجت جگر پاره امام حسن بحق سبط نبی آن ... بحق عزت زین العباد ... که بود
آدم آل حجاز بعد پدر بحق رهبر ایمان محمد باقر که بود باقر علم پیمبران یکسر که روز حشر همه خلق جهان فرو مانند کی شفیع شوی
... فصل هفتم در فضیلت امام بحق ناطق ... الخلایق ابی عبدالله جعفر الصادق صلوات الله
الملک الخالق و بعضی از احوال و معجزات او در روایتست باسناد از ابان بن تغلب که گفت بامدادی از خانه خود بیرون آمدم
در مدینه و قصد خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمودم چون بدر سرای آنحضرت رسیدم قومی را نزدیک در دیدم
که بیرون می آمدند که هرگز قومی به سیمای ایشان نیکوتر ندیده بودم بوقار و سکون هر چه تمامتر و غایب شدند چون بنزد
امام علیه السلام رسیدم و از احوال پرسیدم فرمود ایشان زایران من بودند از فرشتگان و عالم بزیارت امام سعید شهید امام حسین علیه
السلام ... روایت کند عبدالرحمن بن الحجاج که در ملازمت حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق از مکه بمدینه میرفتم آنحضرت بر شتری
... بودم ... گفتم یا سیدی علامت امام چیست فرمود آنکه اگر این کوه را [illegible]

آید بخدای تو که کوهیم آن کوه که ابر بارها رحمت کردید پس آنحضرت نظری بسوی ما کرد و بعد از آن برآن کوه گفت من ترا طلبیدم بکمال
خود باش فی الحال آن کوه بجای خود قرار گرفت نظم صادق القول اگر خواهد و لشکر نهاده دور سازد در یک کوه سر آن عزت اگر
یکی کامیاب شد درگاه ازل بره بمقصد بردند ماند دعای مستجاب وارد آن شوکت که گر عازم شود و در منع زجر انداز زمین کیش زود برجهد
تخم قاب معجزه دیگر روایتست از داود ابن کثیر الرقی که روزی در مجلس ابی عبدالله جعفر الصادق بودم ناگاه امام موسی کاظم علیه السلام
بمجلس در آمد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که ای پسر امروز حال تو چون است فرمود در کنف الطاف الهی محفوظ و از نعم اعطاف نامتناهی
محظوظ ای پدر من مرا امروز بسیار میل انگور است من گفتم سبحان الله زمستان است و درین موسم از کجا تحصیل انگور توان کرد امام جعفر علیه السلام
فرمود یا داود خدای تعالی بر جمیع اشیا قادر است برین بستان در آی و از برای فرزندم انگور و انار بیار من بجهة امتثال امر آنحضرت
در بستان در آمدم دیدم که بر درختی خوشه انگور نمایان گشته و از درخت دیگر انار بزرگ لطیف عیان گردیده گفتم علی الشک و رب
این حالت از او بیای آنکس داده و حضرت رسالت پناهی خود آن انار و انگور از درخت چیدم و بخدمت آنحضرت رسانیدم پس موسی
ابن جعفر نشسته از آن فواکه تناول کرد و شکر باری تعالی می آورد نظم گر علی را رجعت آمد عجب ادست که رنها قدش مرده بست
تاج وقار بر او افراشتست افرشی از فرق ملک بر زاست معجزه دیگر روایتست از هرون زیات که گفت مرا برادری بود که
او را بر اهل بیت رسالت میل بود لهذا روزی بخدمت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام آمدم گفت ای زیات برادرت حال دارد
گفتم یا ابن رسول الله او خوش حالست و او را تشویش نیست مگر آنکه محبت شما که خاندان رسالتید ندارد و از پیروی شما که ائمه دو [illegible]
ابا می نماید آنحضرت گفت چه چیز او را از متابعت ما منع است گفتم یا ابن رسول الله او بخود اعتقاد صلاح بسیار دارد و میگوید او ورع
نمیگذارد که با حال مردی برین ظاهر نکرده من تابع او گردم فرمود که در شب نهم از آن فساد گرد و ورع او را مانع بود او را
چون است که ورع او را از متابعت ما در رسول ما منع است پس چون کاملا آمدم ببرادرم گفتم که مادر بوت فکر بکن دو در حجت
فرزند رسول صلی بودم از من احوال تو پرسید گفتم احوال او خوب است و او ثابت بطریقی میگذراند که بیچکس را از دیگر وجهی در
خاطر نیست و اگر جبران و سار آن [illegible] را چیده خصال او پسندیده و فعال حمیده اند چیزی که از و در نظر من ناپسندیدست
آنست که اعتقاد چنانچه باید بشما که اهل بیت رسالتید ندارد آنحضرت پرسید که او را از متابعت و محبت ما منع میکند گفتم
یا ابن رسول الله او بخود دعوی ورع دارد فرمود که شب نهم ورع او کجا بود که در نکبت آن فعل شنیع میشد برادرم گفت ای
عبدالله ترا که از شب نهم خبر داد گفتم بلی برادرم گفت اشهد ان الله حجة رب العالمین علی الخلایق اجمعین یعنی
گواهی میدهم که ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق حجة خالق است بر خلایق گفتم خبر ده مرا ای برادر در شب نهم چه بود و در آن شب
از تو چه چیز صادر شده که مخالف ورع می بود گفت با شخصی همراه بودم که [illegible] همراه او و [illegible]



و شدت سرما احتیاج بر آتش شد صاحب کنیز گفت اگر تو محافظت اسباب میکنی من بطلب هیمه روم و ترتیب آتش نکنم والا
تو بتهیه آتش او و حقی قیام نمای تا من اسباب خود را نگاه دارم گفتم تو برو که من محافظت میکنم صاحب کنیز جهة تحصیل
هیمه روی بصحرا نهاد چون از نظر غایب شد من بنزدیک کنیز آمدم شیطان مرا بر متابعت نفس داشت و امر شنیعی از من بفعل
آمد و الله که هیچ کس از این واقف نشده و هیچ احدی اظهار ننموده ام بجز حق سبحانه کسی بر آن مطلع نشده و یقین که ابو عبدالله تو
رسالت و ولایت این امر معلوم شده و بعد از این سخنان ترس نجابت و خوف بینهایت برادرم استیلا یافت و بسیار
متغیر الاحوال گردید چون از این مدت یکسال بگذشت برادر اتفاق برادر بشرف حضور رسید او السرور آن سرور در روز فتور
رسیدیم و آثار انفعال و خجلت بر ناصیه برادرم دیدم و برادرم از مجلس برنخواست تا در آن مجلس را با آتش محبت آن
کعبه اخیار تمام عیار دید همه آن قبله ابرار سوگوار نساخت نظم ای باد اگر لذت حضورم هم تو وی از خجلت جدا طهورم
هم تو موسی صفتم ز طور مقصود تویی هم برتو هم جمال طورم هم تو معجزه دیگر روایتست از ولید بن صبیح که گفت در منزل حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام با جمعی از محبان خیر البشر بودم ناگاه شخصی بر در آمده در کوفت آنحضرت بخادم اشارت فرمود تا
در گشود خبر داد که عمت عبدالله بن علی بن الحسین است آنحضرت فرمود که در آید و ما را فرمود که بحجره دیگر روید ما امتثال الامر
از آن حجره بحجره دیگر رفتیم عبدالله در آمد آغاز سفاهت و اظهار شناخت نمود و از کمال درشتی و اهانت نسبت با آنحضرت
چیزی فرو نگذاشت و بیرون رفت ما از خود بیحجره برخاستیم و ما بار بحجره اول آمدیم و آنحضرت جمیع آنچه عبدالله گفته بود بما باز گفت بعضی
در میان ما گفتند یا ابن رسول الله ما را رخصت ده تا عبدالله را تنبیه کنیم زیرا که نسبت بحضرت تو بسیار بی ادبی کرد آنحضرت
گفت که شما در میان ما دخل مکنید و ملاحظه کنید که چه روی می نماید چون ساعتی بگذشت باز شخصی در کوفت آنحضرت خادم را
فرمود که ببین کیست خادم خبر داد که عبدالله است و اذن دخول میطلبد آنحضرت ما را فرمود که باز بآن حجره معاودت نمایید
ما نیز معاودت نمودیم عبدالله بخدمت آنحضرت آمد و کمال خضوع و تذلل بجای آورد و از دیده ما نالهای دلسوز و گریهای غم
اندوز میکرد و میگفت یا ابن اخی گناه مرا عفو نمای و بر دولت و خطای من ببخش [illegible] حضرت فرمود یا عم سبب گریه و ناله چیست
و فرقه بای قرار گریست گفت یا ابن اخی در آن ساعت که از سخنان نالایق و اطوار ناموافق خاطر عاطر ترا از من محزون و متغیر
کرده بخانه خود رفتم و در بستر خفتم ناگاه دیدم که دو مرد سیاه با مهابت تمام و صلابت [illegible] کلام حاضر شدند و بندهای گران بر
دست و پای من نهادند و با یکدیگر گفتند که این شخص را بدوزخ می باید برد بسبب آنچه از او صادر شده بعد از آن مرا بسلاسل و اغلال
بجانب دوزخ بردند در راه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه را دیدم ناله دردناک برکشیدم و گفتم یا رسول الله از آنچه کرده ام نادم
و منفعل شده ام و از این معامله بجز التفات حضرت تو شافعی ندیدم حضرت رسول صلی الله اشاره فرمود مرا باز گذاشتند و بند

اندوه من برداشتند والحال الم بند و کوفت زنجیر بر خود مشاهده میکنم حضرت امام فرمود ای عم و حبسی که ترا بود
اکنون نزدیک گردید و روز حیات ترا شب ممات رسید عبدالله گفت یا ابن اخی کبیر العیاله و بغایت فقیر و بی مالم ندانم که حال فرزندانم
چون شود و قرضهای بسیار که باز ده ام آنحضرت فرمود که دین ترا ادا سازم و فرزندان ترا بنوازم و از نفقه ایشان روی بر نگردانم
و ایشان را از عیال خود دانم و بعد گویند که هنوز از مدینه توجه به جای خود نکرده بودیم که عبدالله بن علی را موت دریافت و آنحضرت
عیال او را بعیال خود ملحق ساخت و دین عبدالله را ادا نمود و دخترش را به پسر خود عقد نمود نظم جعفر صادق امام شرع و صوب
گوهرست • حجة خالق بخلق او بحکم کردگار • از بهار خلق او بر دوزخ اربوی رسد • بر دماند صد بهشت جاودان از هر شرار • ای مولی
پاک و ای شیوه باکره یقین زمانی از هوای نفس و شغلهای دنیا باز آی و این روایت بسمع رضا شنو که روایت کند داود
رقی که روزی در مجلس ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق نشسته بودم آنحضرت با من گفت یا داود حال تو چیست که رنگ تو متغیر
شده گفتم یا ابن رسول الله قرض بسیار دارم و شب و روز در فکر آن در آزارم مرا قصد آنست که سوی سند اختیار نمایم و کشتی که
عنقریب متوجه آن حدود میشود در آیم و برادرم از آن دیار بیارم و با او در خدمت حضرت تو بگذرانم فرمود که چون این قصد
داری برو و از محنت مسافرت ملول مشو گفتم یا ابن رسول الله از حالات کشتی بغایت میترسم و از امواج دریا خوف دارم آنحضرت فرمود
که آنکس که در بر حافظ تست در بحر معین و ناصر هم اوست ای داود ندانسته که اگر ما نباشیم انهار جریان ننمایند و اشجار بر
نگردند و اشجار بر نگردند داود گوید که از سخنان آنحضرت دلم قوی گردید و بکشتی در آمدم و مدت صد و بیست روز کشتی
بساحل رسید قبل از زوال روز جمعه از کشتی بیرون رفتم و بجانبی از صحرا قرار گرفتم ناگاه قطعه ابری در آسمان ظاهر گردید و
از آن ابر نوری درخشنده بر روی زمین رسید و از آن نور آوازی شنیدم که ای داود این زمان ادای دین تست
سر بالا کن من سلام دادم و روی بسوی آسمان کردم آوازی شنیدم که ای داود در پس آن پشته ای ریگ رو و مشاهده صنع
الهی کن چون بدان موضع آمدم تنگهای طلا دیدم بر ریگ رو نوشته که هذا عطاء لداود داود گوید آنها را برداشتم چون
حساب قیمت آنها زیاده بود از آنچه من طلبیدم پس بهیچ وجه متوجه تجارت نشدم تا زود به مدینه رسیدم و تمامی آن
مال را بخدمت مولای خود ابی عبدالله بردم آنحضرت فرمود آنچه با تو جفا کردیم از نور ساطع بود که ترا به آن مقام رهنمون ده در
آنچه بتو واصل شد از لوحهای طلا اعطای پروردگار کریم رحیمست حق تعالی ترا برکت دهاد این مال را قبض نمود و در وقت احتیاج بود
صرف نمای من آن مال را تصرف کرده بجا آوردم روزی جمعی که خادم آنحضرت بود گفتم که سیدی و من میخواهم حضرت سلیمان را
مشاهده کنم نمود و در آن سفر را بسی فتوحات روی نمود و معتب گفت ای داود در آن وقت که در سفر دریا بودی و در کشتی من
در خدمت حضرت ایستاده بودم و بعضی از اصحاب آنحضرت مثل حمران و ابوالعلی و جمعی حاضر بودند جمیع علما که در آن وقت



حضرت خبر داد بطریقی که تو حکایت کردی بلا زیاده و نقصان داود گوید بهر یک از اصحاب آنحضرت که رسیدم مطابق
قول معتب خادم از ایشان شنیدم معجزه دیگر روایت کند مفضل بن عمرو که با ابی عبدالله در راهی میرفتم ناگاه گذر ما به
پیره زنی با دختری واقع شد که در میان راه ایستاده بودند و گاوی مرده آنجا افتاده آن پیره زن بر موت گاو خود گریه
بسیار و ناله بیشمار مینمود آنحضرت فرمود که شما را چه حالست که چنین گریه مینمایید پیره زن گفت من و اطفال من از این گاو
که الحال مرده است معاش میگذرانیدیم و نمیدانم که حال ما من بعد چون خواهد شد آنحضرت فرمود که دوست میداری که گاوت
زنده گردد زن گفت مصیبت من کافی نیست که بر من تمسخر میکنی آنحضرت گفت حاشا که من بر سبیل سخریت این حکایت
گفته باشم بعد از آن آنحضرت دست بدعا برداشت و چیزی گفت که من نفهمیدم پس برپا بدان گاو زده گاو برخاست
صحیح و سالم و راه پیش گرفت پیره زن از آن حال بغایت متعجب شد و گفت تو کیستی برب کعبه که تو عیسی بن مریمی آنحضرت از و در
گذشت و پیره زن او را نشناخت چون استخبار نمودم گفتند او امام صادق و حجة خالق نظم آنکه بی شک محبت او هست نقد
کسی درست عیار • آنکه خالق طفیل خلق او • کرد ارض و سما و لیل و نهار • آنکه خورشید و ماه بر گردون • از رخ و رای او
برند انوار معجزه دیگر روایتست از علی بن حمزه که گفت با حضرت امام جعفر صادق بقصد حج رفته بودم در راه بسایه نخلی
خشک نزول کردیم آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چیزی گفت که من نفهمیدم بعد از آن گفت یا نخلة اطعمینا مما
جعل الله فیک من رزق عباده یعنی ای درخت خرما بخشان مرا آنچه خدای تعالی در تو نهاده از رزق بندگان
خود پس نظر کردم که آن نخل خشک سبز گردید و در کنار بر ظاهر شد و رطب بر آورد و شاخهایش مایل بجانب حضرت
نبی ناطق امام جعفر صادق گردید پس آنحضرت فرمود پیش آی و بسم الله بگوی و آنچه خواهی و میل داری بخور پیش آمدم
رطبها دیدم در کمال لطافت و حلاوت که هرگز به آن کیفیت رطب نخورده بودم اتفاقا اعرابی در این موضع حاضر
بود گفت در عمر خود از این عظیم تر سحری ندیده بودم آنحضرت گفت ما وارث پیغمبریم کهانت و سحر با ما نسبت ندارد و حق تعالی
دعای ما را اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم تا خدای تعالی ترا مسخ نماید و سگ شوی اعرابی از کمال جهل گفت بلی آنحضرت دعا
نمود چون نظر کردم دیدم که اعرابی بصورت سگی مسخ شده ساعتی آنحضرت نگاه کرد پس راه خانه خود در گرفته رفت
آنحضرت بمن گفت که از عقبش برو تا ببینی چه واقع میشود از پیش آنحضرت رفتم دیدم که بخانه در آمد و با اهل خود فغان
بسیار میکرد و اطفالش با چوب و سنگ او را از آن خانه بیرون میکردند پس برگشته بخدمت حضرت آمدم و کیفیت حال اعرابی را
نقل کردم در اثنای این حال و مقال دیدم که آن سگ حاضر شد و اشک بر رویش میدوید و اضطراب بسیار و فغان
ناله زیاد میکرد چون حضرت امام جعفر صادق مشاهده احوال اعرابی نمود از کمال رحم که داشت بعد از ترحم فرمود دعا کرد

بحال اول باز آمد پس حضرت امام گفت ای اعرابی دیدی ما که اهل بیت رسالت ساحر و کاهن نیستیم بلکه هادیان راه حق و
خلفای مطلق اند اعرابی گفت یا بن رسول الله ایمان آوردم بدانچه فرمودی چون معجزات حضرت امام جعفر صادق زیاده از حد و
قوت راست اختصار شده رباعی الاطالیه مناجات کردگارا بحرمت حاجت ▪ رشناسندگان درگاهت ▪ بر سپهر و کره‌ی زمین که
بروز مانندگان عالم خاک ▪ بصفات و بحرمت کرمت ▪ هم بحق رسول مختار ▪ بولی تو سرور غالب ▪ شاه مردان علی ابی طالب ▪
بر امامان دین پاک مبین ▪ شفیعان روز پسین ▪ خاصه از رهبر بحق ناطق ▪ ولی الله جعفر الصادق ▪ که مرا در دم بر زوال جان
بر آن از وساوس شیطان ▪ و بعد از آن ساعت ما بمیدان محشر ▪ که برآیم سر ز خاک فرود ▪ خلق عالم چه رو بر تو آرند ▪ بانگ
واحسرتاه بر آرند ▪ دارم این آرزو ز روی طمع ▪ که مرا در میان آن مجمع ▪ بر ادای جزای گناه ▪ نکنی شرمسار و نامه سیاه فصل
هشتم در نسب و بعضی معجزات و ولادت و فوت امام الهمام مظهر انوار الطافی و الکرام کوهر درج رسالت اختر برج جلالت امام
موسی کاظم علیه صلوات الله الملک الرحیم روایتست از علی بن ابراهیم از پدرش از ابی اسحق الکاتب گفت من با جمعی از زوار بودم که رسمی
بن جعفر علیه بود و چرا که وی قادر بود بر چیزی که شنیده ایم که کسی بر آن قادر باشد از خلایق اولین و آخرین که گفتند چون نماز
بامداد بگذاردی بتعقیب بنشستی تا که آفتاب برآمدی آنگه سجده کردی و در سجده بودی تا زوال آفتاب آنگه برخواستی و
نماز ظهر بگذاردی با شستی بعد و در سجده بودی تا وقت نماز عصر برآمدی آنگه نماز عصر بگذاردی و بعد از آن روی بقبله
بنشستی تا شب آنگه نماز مغرب بگذاردی و مشغول بتعقیب مشغول شدی آنگه سجده کردی و در سجده بودی تا نیم شب آنگه
برخواستی و در آفاق نگریستی و پنج آیه از اواخر آل عمران برخواندی و آنگه در نماز تهجد ایستادی و در دعا اجتهاد و گریستی
کردی تا صبح از اهل شدی برین حال در زندان بودی و او عابدترین و فقیه‌ترین و فاضل‌ترین و سخی‌ترین و کریم
ترین اهل روزگار خود بود چون قرآن خواندی با حزن و اندوه خواندی بر آواز خوش چنانکه شنوندگان از آواز
او بگریستندی و در مدینه وی را زین المجتهدین خواندندی و کاظم برای آن خواندندی که خشم فرو خوردی و تحمل ظالمان
کردی آورده اند که در آن زمانه مردی بود از اولاد عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب که هرگاه امام موسی کاظم را دیدی
وی سب و دشنام دادی پس موالیان امام گفتند ما را اجازت ده تا او را بکشیم حضرت امام او را منع کرد و گفت من با
وی با او چه خواهم کرد روزی پرسید که وی کجاست گفتند بفلان مزرعه رفته است حضرت امام ... سی دینار زر
برگرفت و بجهة ملاحظه بدان مزرعه شد و بروی لطفها نمود و مژده از آن آستین مبارک بیرون آورد و پیش
وی نهاد و گفت این سی دینار زر است برگیر هرآینه مرا ببخش و ابشار از دشنام ... آن دید این حلم
ولطف امام علیه السلام بدید در دست و پای امام افتاد و خاک مقدم او را ببوسید و گفت زهی کریمی و حلیمی تو که ... 





از اهل بیت نبوت و معدن علم و حلم و ولایتی بعد از آن هرگاه امام را دیدی تعظیم و تکریم نمودی و گفتی رباعی ای روی تو آیینه
انوار شهود ▪ وی حسن تو در بارگاه بازار وجود ▪ آن روز بحسن تو دیدار نمود ▪ کز جلوه حسن و عشق آثار نبود معجزه دیگر روایتست
از ابو صلت هروی که روایت کند از صاحب مجد و علا هادی راه هدی علی بن موسی الرضا صلوات الله الملک الاعلی که آنحضرت
فرمود که روزی در خدمت پدر خود موسی بن جعفر علیهما السلام بودم آنحضرت بعلی بن ابی حمزه گفت یا بن ابی حمزه
مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا از تو سؤال کند بگو او دست امام بقول پدرش جعفر بن محمد و آنچه
از حلال و حرام از تو استفسار کند بگوی علی بن حمزه گفت یا بن رسول الله علامت این شخص چه باشد فرمود مردی باشد
جسیم بلند قامت نام او یعقوب بن یزید و او رئیس قوم خود باشد اگر اراده صحبت من کند او را نزد من آر علی ابی
حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخصی جسیم بلند قامت نزد من آمد و گفت میخواهم احوال صاحب ترا از تو سؤال کنم گفتم
از کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن یزید گفتم از کجا آیی گفت از بلاد مغرب گفتم ترا
از کجا شناختی گفت در خواب شخصی بمن گفت که علی بن حمزه را ملاقات کن و آنچه مراد تست از و سؤال ها بکن از و دم
پرسیدم و ترا نشان دادند گفتم در همین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون طواف تمام کردم بنزد او رفتم و زمانی
با او مصاحبت کردم او را مرغابیت پسندیده مسیرت نیکو فهم یافتم از من التماس کرد و گفت آرزو دارم که خدمت امام رسم و این مراد
بی امداد تو بحصول نرسد پس او را موافقت نمودم و او را بخدمت آنحضرت رسانیدم چون آنحضرت را نظر بر او افتاد گفت ای
یعقوب بن یزید دی روز در وقت آمدن میان تو و میان برادرت خصومتی واقع شد در فلان موضع و بر حد سب رسید و
دشنام دادن برادر مؤمن در دین ما و پدران ما جایز نیست و ما رضا نمیدهیم احدی را از دوستان و شیعیان خود باین نوع
امری و یقین بدانکه بسبب این خصومت و تفریق که میان تو و برادرت و همین خصومت واقع شده خدای تعالی تفریق میان شما ارگرد
و برادرت درین سفر جنانکه از اهل خود در سر حد وفات می نوشد و تو از آنچه نسبت برادر کرده نادم و پشیمان خواهی بود
یعقوب گفت یا بن رسول الله از اهل من کی باشد فرمود که اجل تو رسیده بود و لیکن چون این صله رحم بجای آوردی و در فلان منزل عمه
خود را دریافتی و بعد بجهة او را خوشنود کردی خدای تعالی بیست و دو سال دیگر در اجل تو افزود علی بن حمزه گوید سال دیگر
در حج یعقوب بن یزید را دیدم بنزد او رفتم و احوال او پرسیدم گفت یا بن ابی حمزه در همان سفر که مولای من فرموده برادرم
فوت شد قبل از آنکه باهل و وطن خود رسد نظم موسی کاظم کلیم طور قرب ▪ آن که در حلم ▪ کش بود تحمل کردن جاهلان و علم ▪
... شب که شود مرغ آب لطف او ▪ شد هر روز درخشان مرز شبهای تار معجزه دیگر از مفضل بن عمر روایتست که در آن
وقت که حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق از این جهان فانی رحلت نمود موسی کاظم راوی خود ساخت چون اندک زمانی

گذشت عبدالله افطح که پسر بزرگتر آنحضرت بود دعوی امامت کرد و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود هیزم خشک بسیار
جمع کردند و جمع دوستان و اصحاب پدر خود را طلب نمود و باحضار عبدالله افطح نیز اشاره کرد پس جمیع شیعیان و
معتقدان اهل بیت نشستند و از هر جانب در پیوستند موسی بن جعفر خادم را بافروختن آتش امر کرد چون
آن آتش شعله کشید و بعضی از آن هیمه اخگرهای افروخته گردید حضرت از مجلس برخاسته با جامه و عمامه در میان آتش
قرار گرفت و ساعتی با اهل مجلس صحبت داشت و از آبا کرام و اجداد عظام خود احادیث نقل میفرمود و بعد از آن
از میان آتش برخاست چون طلا احمر بیغش بیرون آمد پس متوجه عبدالله افطح گردید و گفت ای برادر تو دعوی
امامت داری و میخواهی که بعد از پدر تو امام باشی این امر بسعی من و تو نیست اگر راست میگوئی برخیز و زمانی در
میان این آتش قرار گیر چنانکه من نشسته بودم تا حقیقت دعوی امامت بر تو ظاهر شود و صدق این سخن بر تو روشن گردد
منقول است که عبدالله را دیدم که رنگ در رویش متغیر گردیده و از مجلس بیرون رفت و زبان حال بزرگان در وصف آن شهسوار میگفت
نظم سلطان اولی نسب بر تخم شاه حوت ٭ هستند در ره طلب شاهان ترا چون گدا ٭ در سنگ ملک ... سنگ ... بیعت
و عیسی دم موسی که صدر دل اجر لقا معجزه دیگر روایت کند اسحق بن منصور که من از پدرم شنیدم که گفت شخصی از شیعیان بمکانی
از دون بیلف با خود از روی انکار گفتم که موسی بن جعفر شاید امید داشته باشد که هر یک از شیعیان وقت برسد اجل مرد این عمون در محبس
می گذشت موسی بن جعفر توجه بجانب من شد و گفت ای اسحق آنچه تو آن که بعد رسیدی که از عمر تو دو سال بیشتر باقی نیست و بعد از تو برادرت
جبش زیکجا جوره نیابد و ایضا اگر اهل بیت تو زود رفته دولت ایشان در تفرقه مبدل گردد و جمیع جهات ایشان از دستها و اهل
منطفی شود و کمال مسکنت و احتیاج بر ایشان روی نماید با منصور آیا هیچ از این حالات که اطلاق کرده گفتم و شنفود اگر
مثل این در دلم گذشته باشد اسحق گوید پدرم جوابی حکایت دو سال روز گذشت که اساس خانه پدرش از سیلاب خاک برابر
گشت و قفس قالبش در چنگال عقاب اجل درهم شکست و بعد از یکماه هم از جام غم ایام جرعه فوات چشیده برادر رسید و جمیع
اگر اهل بیت پدرم از این دار زبود ... هزار العوار روی نهاده و آنچه باقی ماند صدقه مخیر رونده بود و در شبهای تاریک
بر در خانهای مردم میرفتند امام چنین باید نظم یوسف مصر کرامت موسی طور رحمت ٭ ... ... در قبط
شخصی امید در روشنی باز فیض رسمی روح قدس بر درگهش ... معجزه دیگر روایت کرد ...
امام رضا علیه التحیة والثنا گفت روزی اسحاق بن عمار بمجلس موسی بن جعفر درآمد و آنحضرت با شخصی سخنی میگفت که
هرگز مثل آن لغتی نشنیده بودم بغایت متعجب شدم آنحضرت فرمود که لغت قبطی بود و اهل چین ...
بسیار است یا ابن عمار از تکلم من بزبان اهل چین تعجب نمودی ...

اولی



گوئی تنها خلق کرده مثل باره و مور ... دجزی بر وفق نیست از امور تا روز نشود نظم امام معز حق العطاء ... باید
که آسمان و زمینش بوند در فرمان ٭ بعلم و نصرت او انبیا همه محتاج ٭ ز قدر قدرت او اولیا همه حیران معجزه دیگر روایت است
از علی بن حمزه که روزی موسی بن جعفر علیهما صلوات الله الملک الاکبر از ... بر آواز کرفت و از مدینه بجانب صحرا بیرون رفت ناگاه در میان
راه مردی مغربی دیدیم افتاده و روی نیاز بر زمین نهاده و سیلاب اشک از دیده گشاده و در یکجانب جاده خبر از اجل
رسیده و اسباب نشاط و خور بر نشان چون آنحضرت را نظر بر آن مرد افتاد پرسید که چه حال داری و بدین درد چرا گرفتاری
و بیزاری گفت تصدیع داشتم و بخت سعی سهل ... الحال با حزن جان بباد و در او و از رفقا و مصاحبان بکار
افتاده یا بی دارم که با او حال خویش گویم و نه غمخواری که از وعلاج جویم و نه را ملجا دارم که تحمل با دم کند و نه کسی که فکری در
کارم کند حضرت فرمود شاید الصلوات با دیگر جهات پا برود ... مغفی نگردد نجات یابد گفت ... از فکر و چاره کی گشتی
ترحم کی ... که بی ... آن حضرت گفت کفایت ... بدرگاه الله گشوده ملکا ... که
می نفهمیدم تکلم نمود و بعد از آن چوبی در ره که افتاده بود برداشت و بر آن ... حمله کرد و آن ... از آن بخواند ... الحکمی
معجزات او و حضرت رسالت پناهی برخواست و متوجه راه گردید آن حضرت توجه بصاحب ... نمود و گفت ای
مغربی در این سخن هیچ اشتباه بود و بعضی از آن حال بغایت مسرور گردیده و دست پای آنحضرت را بوسه داد و بار خود را بر خار نهاد
از عقب بتعاره و از رو شتافت پس آنحضرت از نظر او گذشت او در آن سال طواف بیت الله الحرام کرد روزی گشت روزی در مسجد
الحرام بر گرد خانه طواف مینمودم چون بهادات زمزم رسیدم ... ایستادیم چون مرا دید بشناخت و از کمال خوشحالی و شفقت پیش آمد و دست من
بوسید احوال را احوال او پرسیدم گفت بسلامت است و او را حسین ... و قوت دارد و میخواهم که مرا خبر دهی از آن مردی که بر گشته
خدای تعالی بار دیگر بمن آن تفاوت ... اعلام راجعان داد گفتم بمقصود خود رسیدی آن مرد ... موال کرد آن کوکب امام مومنان و مقتدای مشیعان
نظم آنکه جنت زمهر اجابتش ٭ او بوده است ابر رحمت ٭ و آنکه دوزخ برای اعدائش ٭ خلق کرده است واحد قهار ٭ آنکه نی جهرا او
نار آذر ٭ مردم دیده او اولا ابصار معجزه روایت از علی بن محمد از بعضی اصحاب ما از ابی که گفت بیاحج کرده ام بود در آخر مرا
کمال مسکنت و فقر دست داد و بنهایت عسرت و احتیاج روی نمود در کوفه با شیخ آن آقا ... کردم که سایر حاجیان
متوقف بلاد خود شدند و بعد از آن با خود قرار دادم که بمدینه روم و بزیارت حضرت رسالت پناهی مستسعد و سرافراز گردم و شرف
خدمت ابوالحسن موسی الکاظم علیه را دریابم و بیابی و قات کار ... که نزد وی کم شاید مگشن پاجم که بهوت آن بکرو ... اهل
و عیال خود ... شد پس متوجه مدینه شدم و بسعادت زیارت حضرت رسالت پناهی مستسعد و سرافراز شدم و در روز
دیگر ... ... در خانه جمع کرده ان جمع مشید شد و در میان ایشان ایستادم تا مگر شخصی را ... بیرون آید

مجلس

مشغول روی نماید ناگاه مردی پدید آمده فعله را جمع جمعی گرفت من نیز خود را با ایشان ملحق ساختم و از عقب آن شخص شتافتم و با او
گفتم یا عبدالله مردی غریبم و کسی را نمی‌شناسم اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه آیم و بهر چه اشاره فرمائی عمل نمایم گفت ظاهرا تو از مردم
کوفه گفتم بلی گفت با این جماعت برو بسرای بزرگ خواهی رسید در آن موضع از هر کاری که خواهی عمل نمای پس بدان سرای رفتم و
چند روز بکار عمل میکردم و قاعده چنان بود که کارکنان را روز پنجشنبه اجرت تمام هفته میدادند و من چون در بعضی اوقات میدیدم
که کارکنان در کار کردن تکاهل و تکاسل میورزیدند ایشان را در کار کردن ترغیب و تحریص میکردم معمار مرا بدین سبب تحسین
کردی و آخر گفت کار تو آنست که این جماعت را بکار داری روزی بر نردبان بر آمده بودم چون زیر نگاه کردم حضرت
ابی الحسن موسی بن جعفر را دیدم که بدان سرای در آمده باطراف خانهای آن سرا بر آمده بعد از آن سر مبارک بالا کرده گفت یا بکار
بجانب ما فرود آی من از نردبان فرود آمدم و دست آنحضرت بوسیدم از من پرسید که درین موضع چه کار میکنی و بچه امر مشغولی گفتم
یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و غایت بی بضاعت بودم و قوت مراجعت بکوفه نداشتم بدین جهت آمدم و شوق لقای این
حضرت بسیار داشتم گفتم مزدوری کنم و استطاعت بکوفه بهم رسانم و در اثنای این بخدمت حضرت مشرف شده باشم و در میان
مزدوران بدین طریق بدین منزل آمده ام و با ایشان کار میکنم پس آنحضرت متوجه بیرون گردید و من بکار خود مشغول شدم و روز
دیگر مزدوران را اجرت میدادند من به پیش وکیل آنحضرت که بر کار عمارت بود آمدم مرا اشاره کرد که محاسبات منشی باز این
جماعت فارغ شوم چون همه را اجرت داد متوجه من شد و گفت ابو الحاج راه تست و دابه بنزد امام رو و بعد از ملازمت
و زیارت آنحضرت متوجه کوفه شو که مصلحت تو در آنست گفتم سمعا و طاعة روز دیگر شد بخدمت آنحضرت شتافتم و حضرت
فرمود که همین ساعت بر حمل برو و سعی کن که زود تر بقبه در سی و بغداد اسم موضعیست از نواحی مدینه بعد از آن آنحضرت مکتوبی
بمن داد و فرمود که در کوفه این مکتوب را بعلی بن حمزه تسلیم نمای پس رخصت وداع کرده متوجه راه شدم چون بقبه رسیدم
جماعتی مستعد کوفه بود شتری خریدم و با آن جماعت رفیق شدم وقتی که بکوفه رسیدم قریب بنصف شب بود و پس شب در
نزد اهل و عیال خود بودم و بحقیقت بعضی حالات خانه خود می نمودم مرا خبر دادند که قبل از آمدن تو چند روز دزدان بخانه تو در آمده
آنچه بود بسرقت آنها بردند چون صبح طالع شد با خود گفتم که نماز بامداد کنم و بعد از آن بخانه علی بن حمزه روم پس نماز کردم و او را
بخواندم ناگاه شخصی در کوفت و بتعجیل بیرون رفتم علی بن حمزه را دیدم که در بیرون ایستاده بود سلام کردم گفت یا بکار کتابت مولای
من بیار مکتوب بمن تسلیم نمودم سر نامه باز کرد چون نظرش بر خط مبارک آنحضرت امام افتاد و نام او کرد آغاز گریستن کرده گفت
یا بن ابی حمزه چه خبر از تنگی باید گفت از غایت شوق و بجا آوردن مولای خود موسی بن جعفر و نهایت آرزومندی بملاقات آن بزرگوار
گفتم پس گفت ای بکار رنجی کشیده آمده گفتم بلی عمو که خدای تو آنچه دزدان از رخت و خانه بردند





من دو تومع بمومنان برادر کرده که چهل دینار طلا احمر بود هم بی‌دست کرده و همه بیرون آورد و گفت این چهل دینار طلای احمر
بود بمن تسلیم کرد و کتابت آنحضرت را برمن خواند در آن مکتوب نوشته بود که یا علی بن حمزه قیمت اسباب بکار را باو تسلیم
نمای و بهای آنچه از دزد برده اند چهل دینار راست بکار گوید چون حساب نمودم قیمت بلا زیاده و نقصان چهل دینار بود ای عزیز
باید که طریق متابعت ائمه هدی و راه یقین را بهیچ وجه از دست نگذاری و بعد از حضرت رسالت پناهی ایشان را بهترین خلایق
و هر چه آفریده است و فاضلترین موجودات دانی تا در دنیا و عقبی در کنف حمایت ایشان باشی و معرفت یک یک از ایشان
بر خود واجب دانی تا در درکات نیران و عقبات خذلان نمانی و معجزات حضرات زیاده از حد حصر است خداوند تعالی
اختصار رشد مناجات بزرگوارا خدایا که عقل و علم دو عالم • ز فکر درک کمالت شوند عاجز و مضطر • قدیم لم یزلی حی لا یزالی
که ذاتت • منزه است ز چون و چند ز جسم و ز جوهر • بحق سید کونین فخر عالم و آدم • که هست هادی خلق خدا و شافع محشر • بحق
بازوی حیدر شاه ولایت • که کند روز غزا در زیبیج با عمرو خیبر • بنور عصمت زهرا گل حدیقه جنت • که هست خادم آستانش
زهره از هر • بآن دو سرور معصوم و آن دو سید مظلوم • بحلق تشنه شبیر و جان خسته شبر • بآب دیده زین العباد سید سجاد • که داشت
چشم ز اشک چو سیم بر طبق زر • بحق وارث علم نبی محمد باقر • بعلم جعفر صادق بحلم موسی جعفر • بدوستان ولی تو آن گروه که بوذر
بحلم بیرث سلمان و صدق باطن بوذر • چو سر ز خاک برآریم در غبار قیامت • ز ظلمت خطا کن ز دست ساقی کوثر فصل
نهم در فضیلت امام هشتم و قبر هفتم صاحب المجد والفاق نظم شهی که بود بدور منکشف رموز خفایا • علی موسی جعفر محمد باقر • علی
آباء صلوات الملک العلام و بعضی از معجزات او و فضیلت او از حد حصر بیرون است بعضی از آن ذکر میشود روایت از علی
بن ابراهیم که گفت سکینه مادر امام رضا علیه السلام گفت چون حامله شدم بر وجود امام علی الرضا ثقل حمل نیافتم و از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل
و تکبیر می شنیدم و مرا از آن هول و ترسی پدید آمد و حضرت امام موسی مرا تسکین میداد و چون وضع حمل شد وی بر زمین آمد
دست مبارک بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان بر داشت و لبهای جنبانید و سخنی میگفت که من نمی فهمیدم پدرش امام موسی
نزدیک من آمد و گفت گوارا باد ترا آنچه کرامت کرد پروردگار تو بر تو بدین فرزند ارجمند پس پسر را بدین گرفته در خرقه
سفید پیچید و بانگ نماز در گوشش راست و قامت در گوش چپش گفت و از آب فرات کام مبارکش تر کرد و آنگه بمن داد
و گفت بگیر این فرزند را که حجت خداست بر زمین و رهنمای خلقانست و روایت کرد عبد السلام بن صالح الهروی که گفت بودم
عالمی از حضرت امام علیه التحیة والثنا و مامون علیه اللعنة در یک مجلس جمع کرد و جمع عالمان زمان خود را از گبر و یهود و ترسا
و صابی و مسلمان و با حضرت در مباحثه آمده بر همه غلبه کرد و بر همه زیاده تر آمد و همه اقرار کردند بفضل او و بقصور علم خود و
[illegible] نظم شهریار انس و جن سلطان علی موسی رضا • کو زمین طوس از وجود شریف رشک است افتخار • [illegible]

از ظلم او یابد نجات ٭ بر فروزد عالم تقدیر را خورشید وار معجزه روایتست از حبیب نباجی که گفت رسول خدای صلعم را در خواب دیدم
که در ... آمده بود و در پیش او طبقی خرما بود کفی خرما برگرفت و بمن داد شمردم هجده دانه خرما بود من با خود تاویل کردم و گفتم بعدد
هر خرمایی سالی خواهم زیست بعد از بیست روز در زمینی از آن خود بودم و عمارت میکردم مرا خبر دادند که حضرت امام رضا
باینجا رسیده و در مسجد جامع فرود آمده مردمان بجهت (؟) شتافتند و پیش وی میرفتند من نیز رفتم دیدم که آنحضرت آنجا نشسته بود
که حضرت پیغمبر را در خواب دیده بودم و در پیش وی طبقی از خرما بود بر وی سلام کردم آن حضرت جواب داد قبضه از خرما
از خرما بمن داد شمردم هجده دانه بود گفتم یا حضرت مرا زیاده ازین بده فرمود که اگر رسول خدای زیاده ازین میداد من نیز
زیاده میدادم امام ... اللهم ارزقنا زیارته بحق محمد و آله نظم ای خوشی آن روضه
که جای ملجای عالم است ٭ سرور صدر امم سلطان علی موسی رضا ٭ رو بسوی حضرت آور که شان دین و دنیا هست چون
... از نوح خیر الانبیاء ٭ حجه هشتم ولی حق امام المتقین ٭ مقتدای اهل ایمان هادی دین خدا معجزه دیگر روایت کرد ابو القاسم
الجعفی از ابراهیم بن موسی القزاز که گفت حضرت امام رضا علیه السلام روزی بصحرا بیرون شد و من با وی بودم در زیر درختی فرود
آمده و ما با همجلس بودیم من وی را گفتم فدای تو گردم عید نزدیک آمد بخدای که مالک یک دینار نیستم و ... ندارم پس امام تازیانه
خود زمین را بکاوید سبیکه از زر بیرون آورد و گفت این را برگیر و بدان نفع گیر و آنچه دیدی پوشیده دار که خدای تعالی
ترا برکت این مال بسیار خواهد داد ابراهیم گوید که از آن سبیکه چندان برکت یافتم که مال و ملک من به هفتاد هزار رسید پس
خدای را سپاس و ستایش کردم و در وجود آن ... معجزه دیگر روایتست از ابو جعفر محمد بن عبد الرحمن همدانی که گفت وقتی
مرا فقر بسیار روی نموده بود و احتیاج بسیار بهم رسیده مرا ازین جهت هیچ مطلبی نبود با خود گفتم که این درد را علاج بجز التفات
نظم که مهر عالی نسب سلطان علی موسی رضا ٭ ... هشتم امام هشتمین ٭ مقتدای ... ٭ پادشاه صورت
معنی شه دنیا و دین ٭ نتواند بود همان بهتر که حال خود را با وی گویم و دوای خود را از وی جویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش
بر من افتاد و قبل از آنکه اظهار حال کنم گفت یا ابا جعفر بدرستی که خدای تعالی حاجت تو بر آورد و دوای دین تو کرد ...
معاش امروز نزد آنحضرت اقامت نمودم گفت اگر ترا میل بطعام باشد احضار فرمایم گفتم یا بن رسول الله هر روزه
میدارم و مرا آرزوی آنست که با حضرت تو افطار کنم پس با آنحضرت نماز مغرب گذاردم و در میان برای شب طعام
آوردند و با آن سرور افطار کردم چون طعام از مجلس برخاست فرمود که یا ابا جعفر امشب نزد ما باش ...
تعجیل حاجت تو کنم گفتم یا بن رسول الله ... پس دست مبارک بسوی زمین برد و یک قبضه خاک برداشت
و گفت آستین خود را بگشای چون بر آستینم ریخت همه دینارهای طلای خالص شده بود پس ...





خود در خیمه ... رفتم تا از روی بهجت تمام و خوشحالی ما لا کلام دینارها را تعداد کنم در میان آن دیناری دیدم که بر آن
نوشته بود که با نصد دینار است نصف حق جد تو ... نصف حق تو اهل بیت تو چون این علامت دیدم دنانیر را شمردم
و در زیر بستر خواب خود نهادم و آن شب با فراغ بال ... احوال خواب کردم علی الصباح قریب به نوبت آن دینار
که نوشته بود طلبیدم ندیدم پس وزن آن دینارها کردم با نصد دینار بلا زیاده و نقصان نظم امام اهل ایمان ابو الحسن هادی
انس و جان ٭ ولی حضرت یزدان علی موسی جعفر ٭ ... ٭ که خاک درگهش دارد شرف بر کعبه مشعر
معجزه دیگر از محمد بن فضل هاشمی روایتست که گفت آن هنگام که حضرت موسی بن جعفر و اهل بجوار رحمت ملک اکبر شده بود و در مدینه
بمجلس شریف حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا در آمدم و گفتم یا بن رسول الله ...
تو برحمت ایزدی واصل و هر کس را نسبت از برادران تو فتنه امامت ... و من متوجه بصره میشوم و یقین میدانم که جماعتی از شیعیان
بدرستی من جهت تحقیق این امر خواهند آمد و از من علامات و دلالات امامت مطالبه خواهند نمود پس کدام علامتی بمن نمائی تا بعد از اظهار
آن ایشان را اطمینان قلبی حاصل شود بغایت خوب و ... بغایت مرغوب خواهد بود چون آنحضرت این سخن از من استماع نمود فرمود
یا محمد چنین بدانکه خدای تعالی از جمله علامات امامت یکی ... و زره و درگ حضرت رسالت پناه را کردانیده و این نشانها را امام زمان را تا
نشود کار نمودن چنانچه کسی نتواند بیرون آوردن شمشیر از غلاف یا پوشیدن زره یا سوار شدن درگ آن سرور نباشد و جمیع
آنها را خدای تعالی بمن داده و اخبار آنها را در قبضه اقتدار من نهاده پس یک یک آنها را بمن نمود و فرمود که من دوستان پدر
خود را ... گفتم یا بن رسول الله این سعادت ... بعد از دخول او بصره چون ...
من در آن هنگام حاضر خواهم شد محمد بن فضل گوید چون به بصره رسیدم شیعیان آن حدود مثل محمد بن الحسن بن محمد ... حسن بن
محمد و غیر آنها نزد من آمدند و احوال موسی بن جعفر پرسیدند گفتم که روز قبل از فوت او ... رسیدم گفت یا محمد بن فضل
یقین بدان که ... چون مرا دفن کنید باید که مطلقا مکث ننمایی و ودایع مرا بعلی بن موسی الرضا رسانی که وصی
اوست و بعد از من امر امامت را او در خواهد بست پس بعد از فوت آنحضرت بنابر امتثال امر وی متوجه مدینه شدم و ودایع او را
علی بن موسی الرضا تسلیم نمودم و آنحضرت وعده داد که بعد ازین به سه روز دیگر در این دیار حاضر خواهد شد هر چند شما را مسایل
مشکلها شده از وی سوال کنید شخصی که نام او عمرو بن هداب بود و در این ایام ناصبی شده بود و قایل بر امامت ... گشته
گفت ... محمد بن الحسن مردی از افاضل اهل البیت با وجود ... تمام و علم و حلم ما لا کلام ... علی بن موسی الرضا نیست
... که من یک مسئله از وی سوال کنم از جواب عاجز آید حسن بن محمد چون این سخن شنید بغایت برخود پیچید و گفت عمرو
... علی بن موسی الرضا ... گفت زیرا که او در آنچه تو وصفش کنی زیاده است و این محمد بن فضل که

خواست بگوید که سه روز دیگر علی بن موسی الرضا باین دیار می آید چون بیاید بر رحمت حال و کیفیت احوال او ظاهر شد پس آن
جماعت متفرق شدند محمد بن فضیل گفت چون روز سوم شد ناگاه نظر کردم علی بن موسی الرضا در بصره حاضر شده بود و در منزل حسن
بن محمد نزول اجلال فرموده گفت یا محمد آن جماعت که آن روز نزد تو آمدند بمجلس من حاضر گردان و شیعیان ما را خبر کن و از علمای
یهود و نصارا و غیرهم هر کس در این دیار باشد احضار نمای تا آنچه ایشان را در بهر دین و آیین مشکل باشد جواب خود
بشنوند محمد بن الحسن جمیع ایشان را با قوم زیدیه و معتزله حاضر گردانید و ایشان نمیدانستند که ایشان را از برای چه مطلب میطلبند
چون اجتماع نمودند محمد بن الحسن کرسی در مجلس نهاد و حضرت علی ابن موسی الرضا بر آن کرسی بر آمد و گفت السلام علیکم و
رحمة الله و برکاته پس گفت ای قوم هیچ میدانید که ابتدا چرا بر شما سلام کردم تا دلهای شما مطمئن گردد و باعث رفع
حجاب شما شود و از هر چیزی که شما را مشکل باشد از من سوال کنید ایشان گفتند تو چه کسی فرمود منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و فرزند رسول قرشی صلعم امروز نماز صبح با والی مدینه گزاردم در مسجد رسول
و بعد از نماز در بعضی امور والی مدینه با من مشورت نمود وعده کردم که بعد از عصر امروز نزد والی مدینه حاضر شوم انشاء الله و لا حول
و لا قوة الا بالله پس جماعت گفتند یا بن رسول الله باین کمی [illegible] دلیلی بگو اینم را ن حضرت نزد ما صادق القول است و قصد
نمودند که از مجلس برخاسته بیرون روند پس حضرت امام گفت ای قوم زود بیرون مروید و زمانی از من آیات الهی و احادیث
رسالت پناهی بشنوید من آمده ام که هر کدام از شما را مسئله مشکل باشد جواب گویم و گرد شک و ریب از دلهای شما بشویم اول کسی
که در معرض سوال در آمد عمرو بن هداب بود و گفت محمد بن فضل هاشمی چیزی چند از غرایب افعال و عجایب احوال تو نقل میکند که عقل ما آنرا
قبول نمیکند و میگوید که تو دست **نظم** کاشف سر حقیقت خازن علم نبی • وارث شاه ولایت و آل ملک علا • آنچه امکان بکمال
حد علم و حکمت • کرده آن سلطان دین را حق تفضل جود و عطا • حضرت امام فرمود که آن چیست عمرو گفت محمد بن فضل میگوید
که هر کتاب که از آسمان نازل شده و هر زبانی و هر لغتی که کسی بآن تکلم نماید میدانی و بلغات مختلفه مکالمه میتوانی کرد فرمود بلی
راست گفته من آنرا بدیشان خبر کرده ام و در حضور شما [illegible] باشد سوال کنید که تا شما را از لغات مختلفه خبر دهم پس احضار جمعی
از ترک و فارسی و هندی و کرد نمودند آنحضرت بلغت هر یک از ایشان تکلم نمود و در امور جزئیات و علوم [illegible] ترغیب [illegible] بعضی
نمود و جمیع ایشان اقرار کردند که این حضرت بلغت ما از ما اعرف و افصح است پس حضرت متوجه ابن هداب گردید و گفت [illegible]
باشد که مبتلا شوی بخون ذوی رحم خویش و بعد از وقوع این امر اعتقاد و تصدیق من خواهی کرد ابن هداب گفت هر که ادعا
کند که کسی علم غیب داند آنحضرت فرمود که این آیه بخوانده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من
رسول فانه یسلک من بین یدیه ومن خلفه رصدا یعنی داننده غیب پس آشکار نمیگرداند [illegible] و مطلع نمیکند [illegible]





نبی آنحضرت او دست احدی را مگر کسی را که پسندیده و برگزیده باشد از فرستاده یعنی رسول خود را بر بعضی از آن اطلاع دهد
بتوسط ملک بر حسب مصلحت و حکمت تا معجزه باشد پس بدرستی که آن درد خدای از پیش روی رسول و از پس او نگهبانان
که برای محافظت میکنند از شیاطین جن و انس و رسول الله صلعم از نزد خدای تعالی از [illegible] آن بنموده و اظهار آن کرده و ما
وارثان رسولیم که خدای تعالی او را اطلاع داده بود بر آنچه میخواست از علم غیب پس ما دانستیم آنچه بوده و آنچه باشد تا روز
قیامت و از آنچه خبر میدهم ترا ای ابن هداب تو تا پنج روز دیگر وقوع یابد و اگر در این مدت که خبر دادم واقع نشود من
دروغگوی باشم و افترا کننده باشم و اگر راست گفته باشم یقین بدان که از راه حق بغایت دوری و از طریق مصطفی بیزاری و حکم
و دیگر خبر دهم ترا با آنکه بعد از اندک مدتی بهر دو چشم نابینا خواهی شد و ایضا سوگند دروغ بخدا و رسول یاد خواهی کرد
و بعد از آن خدای تعالی ترا مبتلای برص خواهد ساخت محمد بن فضل گوید بخدای سوگند که جمیع آنچه حضرت امام رضا فرموده
بود با ابن هداب واقع شد و مردم بعد از این وقایع باو میگفتند که آیا علی بن موسی صادق است یا کاذب میگفت من در آن
روز که از علی بن موسی این سخنان شنیدم یقین دانستم که واقع خواهد شد لیکن تقلید و تعصب [illegible] راوی گوید
که بعد از آنکه آنحضرت این سخنان با ابن هداب گفت ملتفت بجانب جاثلیق شد که او از علمای نصاری بود و گفت آیا
انجیل دلالت بر نبوت محمد مصطفی صلعم میکند جاثلیق گفت آن اسمیست از اسماء الهی که ما در اظهار آن [illegible] نیستیم
حضرت امام گفت که تو مقر گشتی آنرا بتو آنچه در آن مسکوت است اسم محمد است و عیسی اقرار کرده به او و بنی اسرائیل را نیز
او بشارت داده اگر اقرار به بین محمد میکنی و منکر نمیشوی من آنرا بتو بیان واضح میکنم جاثلیق گفت اگر چنین کنی اقرار کنم به
نبوت محمد زیرا که انکار انجیل نمیکنیم و از صدق آن بر نمیگردیم بعد از آن حضرت فرمود که ای جاثلیق سفر ثالث انجیل را
حاضر کن پس آن سفر را حضرت داد حضرت فرمود ای جاثلیق بگوی که کیست این موصوف که در انجیل مذکور است جاثلیق
گفت این صفتی است که موصوفش بر ما ظاهر نیست حضرت فرمود که ای جاثلیق من محمد را بتو وصف نمیکنم الا بآنچیزی
الا بآنچیزی که در انجیل وارد شده و اوست صاحب ناقه و کسا و اوست حامل ردا و عصا و اوست نبی امی هاشمی و اوست
که امر بمعروف و نهی از منکر میکند و مشرکان را بعذاب سخت و ظلمهای آتشین خبر میدهد و اوست هدایت کننده براه افضل
اعظم و اوست دلیل منهاج اعدل ترا ای جاثلیق سوگند میدهم بعیسی روح الله که تو این صفات در انجیل دیده ای جاثلیق
سر در پیش انداخت و دانست که اگر انکار کند انجیل را باعتقاد خودشان کافر میگردد بعد از آن گفت بلی و عیسی از آن
نبی خبر داده و درست است آنچه تو تقریر کردی از صفت محمد دیگر آنحضرت فرمود ای جاثلیق اول سفر ثانی را بیار که در آن
اسم محمد و ذکر وصی او و دختر او فاطمه و ذکر حسن و حسین مذکور است چون جاثلیق در این نکات این سخنان از آنحضرت

شنیده بودند دانستند که حضرت امام رضا علیه السلام بجمیع آنچه در توریة و انجیل است عالمست گفتند بخدای سوگند که آنچه تو اظهار
آن نمودی ما را قدرت بر رد و دفع آن نیست مگر آنکه انکار نماییم توریة و انجیل و زبور را و بتحقیق که موسی و عیسی و داود و جمیع پیغمبران
بشارت داده اند بقدوم حضرت محمد ولیکن نزد ما مشخص نیست که آن محمد موصوف که در توریة و انجیل و زبور مذکور شده همین
رسول شماست باین نام معین نشود جایز نیست اقرار کردن که این محمد آن محمد موصوفست پس حضرت امام گفت شما
دلیل بیاورید که از زمان آدم تا امروز هیچ پیغمبری محمد نام شنیده اید و در هیچ کتابی دیده اید غیر از محمد ما ایشان از جواب
عاجز آمدند و گفتند اگر ما اقرار کنیم که این همان محمد است هر آینه ما را جبرا و قهرا ترغیب بدین خود میکنند و ما را در اسلام
داخل میسازند آنحضرت فرمود که ای جاثلیق ترا امانست از جانب خدا و رسول و اهل اسلام که اگر تو راست گویی تکلیف
تو بدین اسلام اجبار نکنیم مگر آنکه بطوع و رغبت خود قبول اسلام کنی جاثلیق گفت چون چنین میگویی دعوی بتحقیق میدانیم
که غیر از محمد نیست آن پیغمبری که در انجیل موصوف شده و عیسی به آمدن او بشارت داده و از وصی مذکور که اسم [illegible]
او علیست علیه السلام و نام دختر با احترام او فاطمه است و آن پسران موصوف که اسامی ایشان حسن و حسین است این جمله
هم در توریة و انجیل و زبور مذکور شده پس آنحضرت فرمود ای جاثلیق دعوی من حق و صدق بود یا افترا و کذب جاثلیق گفت
ای [illegible] سخن صدق است و بحق خدای در این کتابها بجا گویند سخن راست **نظم** هر کجا پرداخت کلکی تو طلسمی در کرم نطق را
صد سال راه افتاده دوری از سوال هر کجا بقدرت شود مدح الامین مسند نشین روح الامین بشود با مال چون اقبال
در وصف تعال چون حضرت امام از جاثلیق اقرار گرفت متوجه راس الجالوت که از علمای امت داود بود گردید و فرمود بشنو
آنچه در شان پیغمبر در زبور در سفر ثانی از آن کتاب واقع شده پس آنحضرت آن آیات را تلاوت فرمود تا منتهی ذکر
[illegible] و [illegible] او و اخبار ایشان کرده بعد از آن گفت ای راس الجالوت بحق آن خدایی که ارسال زبور بداود
نموده بر من با مان دادن تو و با تو با اقرار کردن آنچه حق و صدق است راس الجالوت گفت بلی آنچه فرمودی حق و صدق است
اسامی سامیه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است که در زبور مذکور شده پس آنحضرت بار دیگر او را سوگند داد بحق آن
ده آیه که بر موسی بن عمران خدای تعالی نازل کرده که محمد و وصی او و اولاد او در توریة و زبور مسطور است بفضل و
فضل هستند راس الجالوت گفت بلی موصوف بفضایل و مدائح این جماعت که مذکور شده در توریة و انجیل و زبور و
هر کس انکار نماید چیزی را که در کتابهای الهی واقع شده باشد کافر میشود بعد از آن حضرت امام فرمود که ای راس الجالوت
من حفظ سفر [illegible] را از توریة بخوان [illegible] همین نوع است که من میخوانم و میدانم آن سفر را تلاوت نمود تا بذکر محمد رسید راس الجالوت
گفت بلی این ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است و در آن وقت که حضرت تلاوت توریة میکرد راس الجالوت





بغایت متعجب شد و گفت ای پسر محمد اگر ریاست و بزرگی یهود را مانع نمی بود هر آینه بمحمد ایمان می آوردم و متابع امر و فرمان
تو میشدم سوگند بآن خدایی که توریة و انجیل و زبور را انزال نموده که من قاری کتب مثل تو ندیده ام و مفسری از مفسران کتب
سماوی مثل تو نشنیده ام پس آنحضرت در آن مجلس تا وقت زوال مکث نمود و احکام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی
بیان میفرمود بعد از آن با حضار مجلس گفت بعد بسبب [illegible] خود بروم و وضو و اصلاح [illegible] انشاالله در همین موضع حاضر میشوم [illegible]
ابن سلیمان اذان و اقامت گفت و آنحضرت در پیش رفت نماز ظهر بجای آورد و متوجه مدینه شد و از نظر غایب گردید و روز دیگر
در همان موضع تشریف حضور [illegible] و [illegible] وجود و شخصی کنیزی نصرانیه در آن روز نذر آنحضرت آورد و حضرت
بلغت نصرانی بآن [illegible] تکلم نمود و جاثلیق زبان نصرانی میفهمید از تکلم آنحضرت بآن لغت بغایت متعجب بود و کنیز اسلام
قبول نمود پس حضرت امام به آن کنیز گفت عیسی را بیشتر دوست میداری یا محمد را کنیز گفت تا امروز عیسی را دوست
میداشتم و امروز محمد نزد من از جمیع خلایق محبوب تر است جاثلیق چون این سخن شنید متوجه او گردیده گفت ای زن
که بدین محمد در آمدی آیا بعیسی عداوت میکنی کنیز گفت معاذالله بلکه عیسی را دوست میدارم و محمد را از و بهتر پس آنحضرت
جاثلیق را گفت آنچه کنیز بزبان نصرانی میگوید بزبان [illegible] بیان کن جاثلیق حسب الامر آن تمام نمود و حضار تعجب بسیار نمودند و جمع
از آن جاثلیق گفت ای پسر محمد در این دیار مردیست سندی نام و دین نصاری دارد و خود را [illegible] علمای ایشان میداند آنحضرت فرمود
تا حاضر آوردند و زمانی میان او و آنحضرت مباحثه واقع شد سندی بعد از بحث بسیار کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول
الله بر زبان راند و اقرار بامامت و ولایت آنحضرت نمود و میگفت **نظم** ای بصورت گوهر درج علی المرتضی، وی بمعنی [illegible]
نبی المرسلین، ای ملک را بر درت روح مقدس بر فنیع، وی فلک را در رهت روی تواضع بر زمین، ای ترا از فیض حرمت پای [illegible]
در رکاب، وی ترا از بدو فطرت رخش عزت زیر زین، و حضرت زنار او را قطع نمود و محمد بن فضل را با بعضی از حضار را
[illegible] و گفت تا سندی را بحمام بردند و تطهیر آن کردند و سندی را با متعلقانش بعد [illegible] ارسال نمودند **معجزه** دیگر روایتست از سلیمان
بن جعفری که گفت با حضرت امام رضا علیه السلام بجانب بستان آنحضرت شدم و با حضرت سخن میگفتیم ناگاه عصفوری پیش آمد و فریاد بسیار میکرد
و اضطراب بسیار می نمود پس آنحضرت گفت یا سلیمان میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم خدای تعالی و رسول و اولاد او داناترند
گفت میگوید که مار عظیمی قصد آن نموده که فرزندان مرا بخورد و من مرغی ضعیف و عاجزم و او را دفع نمی توانم کرد یا سلیمان آن چوب را
بردار و در این خانه در آی و اولاد عصفور را از آن مار خلاص نمای پس در آن خانه در آمدم ماری بزرگ سیاهی در آن خانه بود و
قصد آن درخت که آشیانه گنجشک بود و چوبی بضرب بر آن مار زدم و اولاد عصفور را از آن رهانیدم امام
[illegible] ابوالحسن [illegible] ولی حضرت [illegible] علی بن موسی جعفر وجود [illegible] لطف [illegible] رسد [illegible] فیض [illegible] معانی بود در

در کرت انسانی بکمال ذات او برتر یار حضرت یزدان نزیل بر حوالی تو جان ابر و حاکم سلطان امام هادی ببر دیگر علی بن
ابراهیم باسناد خود نقل کرده که ابو سعید مکاری واقفی روزی نزد امام علی بن موسی الرضا آمد و از روی انکار و جفا گفت مرتبه تو
به آن رسیده که دعوی امامت کنی و خود را در مرتبه پدر خود داری آنحضرت فرمود که خدای تعالی نور ترا خاموش سازد و ترا بفقر و فاقه مبتلا سازد
چه میشود ترا که دیده بصیرت تو احول گشته و کج بینی و من نگاه میکنی نمیدانی که خدای تعالی وحی کرد بعمران پیغمبر که من پسری بتو ارزانی
خواهم داشت که اکمه و ابرص را بسازد و بعد از آن بوی دادم مریم را و عیسی را از مریم کرامت فرمود پس عیسی از مریم باشد و مریم از عیسی
یعنی هر دو در یک درجه باشند و میان ایشان فرقی نباشد و من امام از پدرم و بعد از منست و هر دو در یک مرتبه ایم و در میان او
و من نیست ابو سعید گفت از تو مسئلی بپرسم فرمود بپرس اگرچه از من قبول نخواهی کرد و اعتقاد به آن نخواهی داشت گفت در
حق مردی که گوید هر بنده قدیمی که مراست آزاد است فرمود هر مملوکی که در مدت شش ماه در ملک او در آمده باشد
آزاد است گفت از کجا میگویی گفت زیرا که حق تعالی فرموده که وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ
یعنی ماه را تقدیر کردیم و سیر او مقرر فرمودیم از منزلهای بیست و هشت گانه از دوازده برج تا وقتی که گردید در آخر منازل
خود که قریب بمقارنست مانند چوب خوشه خرما که کهنه باشد یعنی در باریکی و زردی و کجی مانند شاخ خرما میشود که بشکل
هلال است و شاخ خوشه خرما در عرض شش ماه بشکل هلال بر می‌آید ابو سعید انکار این معنی نمود چون از نزد حضرت بیرون آمد
نابینا شد و بفقر و فاقه گرفتار گشت و بدرهای خانه‌ها میگشت و گدایی میکرد تا بدوزخ رفت نظم در نعت حضرت گفت شیخ
سخن • روز شب دیدم که رفتی کی مسکین مانند خاصیان که در روز جزا • با روی سیاه سر بر آرد ذکر مناقب یادشاه الاولیا بر
در دلها را عیانها • حق عرش و فرش و کرسی و سموات العلی حق رضوان هم بحق جمله کرد بیان • هم بحق پیشوای هر دو عالم مصطفی • هم
بحق جمله پیغمبران پاک دین هم بحق مرتضی و مقتدا و رهنما • حق زهرا و بحق مجتبی یعنی حسن • حق سلطان شهیدان سرور صف الوغا •
حق زین العابدین و باقر علم نبی هم بحق جعفر صادق امام پیشوا • حق صدق پارسایان در رت ارجمند دانش • هم بحق موسی
کاظم شهاره درا • حق دردمند شده فریان رحمت • هم بحق جمع مشتاقان با صدق و صفا • هم بحق قرة العین امام هشتمین
سرور دنیا و دین سلطان علی موسی رضا • کز رحم بکن نظر سوی من بیچاره کن • اندرین ساعت که دادم سلطان ولی کند فصل
دهم در فضیلت و معجزات امامین کاملین المتبعین علم و سداد و مجمعین علم و رشاد ابی جعفر محمد التقی الجواد و ابو الحسن
علی النقی الهادی علیهما و علی آبائهما صلوات الله الی یوم التناد روایتست از محمد بن حمیل گفت روزی در مکه بخدمت امام
رضا مشرف شدم قبل از آنکه بخراسان رود گفتم یا ابن رسول الله اراده سفر مدینه دارم مکتوبی به پسرت ابو جعفر بنویس تبسم نمود و
بمدینه بردم حضرت امام تبسمی فرمود بسبب آنکه حضرت امام محمد تقی در آن وقت [illegible] بود [illegible] داد



بعد از قطع مراحل بمدینه منوره رسیدم خادم را بدر سرای حضرت امام گفتم فرزند را بیرون آر تا به دیدار او مشرف
و مستبشر شوم خادم آن دُر یگانه را از صدف مهد بر داشته بیرون آورد و چون بنزدیک آن شاهزاده رسیدم
گفتم نظم السلام ای مقتدای اتقیای دین تقی • السلام ای خلق عالم را امام رهنما • السلام ای بحر علم و دانش و فضل و
کمال • مظهر لطف الهی معدن علم و حیا • آن غنچه بوستان جلالت جواب داد بعد از رد سلام گفت یا محمد حال چیست
در آن ایام چشم را علت در یافته بود و چیزی نمیدیدم گفتم یا ابن رسول الله چشم نابینا شده گفت یا محمد نزدیک من
آی چون نزدیک آنحضرت رفتم کتابت را بخادم دادم خادم کتابت را گشوده حضرت خواند و گفت یا محمد نزدیک تر
آی چون پیشتر آمدم دست مبارک بر چشم کشید چشمهایم به برکت آنحضرت بینا شد دست و پای شاهزاده را
بوسیدم و از آن روز روشنی چشم بیفزود و در خدمت محمد الجواد در آمدم و کمال توقیر و تعظیم بجا آوردم نسبت بآنحضرت واقع
بود معلوم میشد با خود گفتم این شخص دیگر هرگز بوطن خود مراجعت نمیکند زیرا که درین دیار بسیار تنعم میکند و اند
چون این بخاطرم گذشت دیدم که رنگ آنحضرت متغیر گردید و ساعتی سر در پیش انداخت و بعد از آن سر بر آورد
و گفت ای حمیل بخدای سوگند که نان جوین با نمک سوده خوردن و بر سر روضه جد خود در مدینه منوره بسر بردن نزد من
از این صورت که مشاهده میکنی دوست تر است بلکه این حال نزد من مکروه ترین احوال است نظم کاردان سالار
دین و کعبه شد نقی • کشتی دین مقدم آمد مقصد صاحب عیار • کز کجا افتاده است گوهر چشمی فهید • خسروی کردند بر یک خسرو
گردون مدار • معجزه دیگر روایتست از اسمعیل بن عباس هاشمی گفت روز عیدی بخدمت ابی جعفر رفتم و از تنگی معاش
شکایت کردم دست در زیر مصلی خود برد و کف خاکی بر داشت و بمن داد چون نظر کردم سبیکه طلای احمر شده بود در بازار
بردم شانزده مثقال بود وجه معاش خود کردم و بعد از آن فقر ندیدم نظم بود چون مصطفی و مرتضی او را ببر • تقی و
دمشقی آمد بر نزد ایزد داوری • زهی جنت مای خوش رفعت سدره مقداری • که هست از خاک درگاهش دو چشم حور و عین انور
معجزه دیگر روایتست از احمد بن محمد از ابی الحسن بن معمر خلاد گفت روزی بخدمت ابی جعفر ثانی در مدینه مرا گفت ای معمر
سوار شو تا بر جانب صحرا رویم حسب الامر آنحضرت سوار شدم و با یکدیگر می رفتیم تا بوادی رسیدیم که در آن چشمه بود آن
حضرت فرمود ای معمر اینجا باش در همان موضع باشی تا من حاضر شوم بعد از آن در آن بیشه رفت و از نظر غایب شد و بعد
از اندک زمانی پیدا شد گفتم یا ابن رسول الله روحی فداک تو بکجا رفته بودی که چنین از گرد راه غبار آلوده گفت پدرم
علی بن موسی الرضا که در خراسان وفات یافته بود بتجهیز و تکفین وی رفته بودم و الحال از دفن او فارغ گشتم معجزه دیگر روایتست
که امام ... به خدمت با سعادت حضرت ابو الحسن علی الهادی علیه السلام واقع شده بود و غایت شوق

بود آنحضرت و مهابت عطش بملازمت آن سرور رعبی بود بعد از عهد بعید و مدت مدید بسعادت حضور او الرور
مستسعد شدم و گفتم یا ابن رسول الله از بغداد تا سامره اگر چه مسافت بسیار نیست اما چون پیر شده‌ام و قوت در کمال ضعف
شد و آرزوی ملازمت این حضرت بر من بسیار غلبه میکند و ناچار ضرورت بودن دران حدود مرا لازم است اگر دعایی نمایی
که خدا تعالی مرا توفیق و دابه سریع السیر کرامت کند از لطف شامل و کرم کامل تو دور نخواهد بود آنحضرت فرمود که خدا تعالی
ترا قوت دهاد و دابه ترا برکت تسریع السیر گرداناد و ابو هاشم گوید بعد از دعای آنحضرت نماز صبح در بغداد میکردم و
براستر خود سوار شده وقت زوال بسامره میرسیدم و اگر اراده مینمودی شبانگاه به بغداد مراجعت کردمی با اطمینان استر و این
اشهر دلالات و اظهر معجزات آنحضرت بود دران زمان نظم جامی دین نبی ابو علی بن تقی حاکم دار السلام و والی دار البقا
از سنگ دستی جودی مجابایش بدید از روی نقش سؤال جواز رنگ انتظار معجزه دیگر روایتست از ابو جعفر بن محمد بن مالک
الفزاری از ابی هاشم که گفت روزی بمجلس ابوالحسن علی الهادی علیه السلام درآمدم آنحضرت با من بلغت هندی سخن گفت گفتم یا ابن رسول الله
زبان هندی نمیدانم آنحضرت سنگ ریزه برداشت و در دهان مبارک خود نهاد و بعد از ان بمن داد آنرا در دهان نهادم
و مکیدم بخدای سوگند که بعد از ان بر هفتاد و سه زبان مطلع شدم و بجمیع زبانها تکلم میکردم که یکی از انها لغت هندی بود معجزه
دیگر روایتست از یحیی بن زکریا الخزاعی از ابی هاشم الجعفری که گفت با امام حضرت ابی الحسن علی النقی علیه السلام از سامره بجانب صحرا
رفتم و تا لشکری با ما بود گفتم یا ابن رسول الله از غایت تنگی معاش در تشویشم و از پریشانی اهل و عیال در رنجم نظم ای پادشاه سلطان
دنیا و عقبی بدرگاه تو مفلس و بی‌نوایم چه انعام تو رحمت خلق عامست بدین آستانت امیدوار آمدم چون از من شکایت تنگی
معاش شنید بیل بجانب زمین نموده گفت ریگی در ربوده و گفت یا ابا هاشم بستان و بدین مبلغ توسع معاش خود
نمای و از این معنی با کسی سخن مگوی پیش آمدم و آن ریگ را از حضرت واگرفتم و آن سر را از مردم نهفتم و زرگری
نجا نزد خود طلبیدم و آن ریگ را نزد او آوردم گفتم این طلا را سکه ساز چون زرگر آن ریگ را گداز کرد قسم یاد نمود
که در عمر خود از این بهتر و رنگین‌تر طلا کم دیده‌ام و همیشه ریگ طلا نشنیده‌ام از کجا آورده و چه سان بتصرف تو در
آمده گفتم از زمان قدیم این طلا نزد من بود معجزه دیگر روایتست از صالح بن سعید که متوکل حضرت امام علی النقی را بطور
خود بسامره طلبید و حضرت بر آن بلده داخل شد در کاروانسرای نزول نمود در همان روز بخدمتش رفتم چون آنحضرت را
دران موضع دیدم بر آشفتم و گفتم یا ابن رسول الله این جماعت در جمیع احوال نسبت بذات شریف تو استخفاف میکنند و اطفاء
نور تو میخواهند و کار بدینجا رسیده که این حضرت را در کاروانسرا محل نزول داده‌اند آنحضرت بدست مبارک خود اشارت
بجانب راست خود نموده و فرمود که یا ابن سعید بدینجانب نظر کن چون نگاه کردم بساطین جنت آیین و جویها و قصور

فلک زین



فلک زین دیدم و حور و قصور فرمود یا ابن سعید بدینجانب نظر کن چون نگاه کردم بساطین جنت آیین از این حال متعجب شدم و از حکایت
خود منفعل گردیدم پس گفت یا ابن سعید هر جا که بریم و در هر جا باشیم اینها از آن ماست مناجات یا رب بذات پاک تو دور بجز
از خلق ای تو باقی و باقی همه فنا یا رب بحرمت انبیا و رسولان حضرتت یا رب بنور منزلت احمد مصطفی یا رب بحق سید کونین
آل او یا رب بعلم و حلم کمالات مرتضی یا رب به پاکی و شرف فاطمه که هست ذات شریف طهارت و عصمتش گواه یا رب
بنور حسن و نور حسین مسموم کین دشمن و مظلوم کربلا یا رب آب دیده زین العباد گو بکرم عفو خویش بیالوده
از نکاه یا رب بفضل دانش باقر چو نبی هرگز ولش نبوده بجز عقد خدا اهدا یا رب بصدق جعفر صادق که در جهان
اسلام را بهر برکت عرش بود صفا یا رب بحق موسی کاظم که در دو کون بر خلق کاینات امر است پادشا یا رب بذات
شاه خراسان که درگهش چون کعبه است قبله حاجات خلق را یا رب بحرمت تقی و متقی که بود قایم مقام این شه معصوم
مجتبی یا رب بروح پاک علی النقی که هست سرور ریاض خلد و گل باغ انبیا کین جمع را که روی بدین کعبه نجات آورده اند
رحمت کن بفضل کرامی خویشتن یا قاضی الحوایج و یا سامع الدعا فصل یازدهم در فضایل امام العالمین المخاطب الکامل
ملاذین صاحب علم و صفا خود سروری امام حسن العسکری و امام الانس و الجن و خلیفة الرحمان و قاطع البرهان ابو القاسم محمد بن
الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیهما و علی آبائهما الطاهرین معجزه روایتست از علی بن حسین بن زید بن علی که گفت روزی
ابو محمد حسن العسکری را دیدم متوجه سرای سعادت تمای خود بود با آنحضرت همراه شدم چون بمنزل آنحضرت رسیدم قصد رجعت
کردم فرمود که اندک زمانی توقف کن و خود بدرون فرمود بعد از ان خادم آمد و مرا بدرون سرای طلبید بخدمت آنحضرت
شدم گفت بستان و این صد و پنجاه دینار بگیر و جهت خود کنیزی ابتیاع نمای که این زمان فلان کنیز تو وفات یافت اخذ آن
مبلغ نمودم و از حضور آنحضرت بیرون آمدم و در راه غلام خود را دیدم که مضطرب می‌آمد گفتم حال چیست گفت ای سید
این زمان فلان کنیز تو وفات یافت گفتم او را چه رسید گفت شربت آبی آشامید و در حلقش بماند و مرد نظم شهسوار دوره
مردی زکی عسکری کش بوده فعل یک زمان از گرد رن عیار خسروان کشور اقبال و دولت را بود
معجزه دیگر روایتست از جعفر بن محمد بن زیاد الفقیری که گفت روزی بدیدن ابی احمد بن احمد بن عبد الله رفته بودم مکتوب امام حسن عسکری
نزد او دیدم نوشته بود که حکم ظالم و تعدی ابن طاهر یعنی مستعین نزد من ظاهر شد بخدای شکایت کردم که انتقام
روز دیگر رشته حیات او را منقطع سازد چون سه روز از این گذشت مستعین درگذشت معجزه دیگر روایتست از ابو حمزه
نصیر خادم که مکرر ابو الحسن عسکری را دیدم که با مردم هندی بزبان هندی و با ترکان بلغت ترکی و با فارسیان بفارسی سخن میکرد
و با هر قومی بلغت آن قوم تکلم میکرد من از مشاهده این امر بغایت متعجب بودم زیرا که میدانستم آنحضرت بغیر از مردم عرب بکسی

زبان

آشنائی نکرده بود و خبر از لغت ایشان نشنیده بود و بر سر راهی نشسته بودم و در این فکر بودم ناگاه آن سرور بر من گذشت
و بر من متوجه شد گفت خدای تعالی حجت خود را از خلق خود پنهان نمیکند و کرامات اولیای خود را بر ایشان روشن میگرداند و اولاد رسول
خود را معرفت هر چیزی از حوادث زمان و دانستن هر زبان داده و علم آنچه بوده و آنچه خواهد بود در دل ایشان نهاده تا
فرق میان امام و رعیت باشد معجزه دیگر روایتست از محمد بن احمد اقرع که گفت کتابی برای ابی محمد نوشتم و از آن سرور سؤال نمودم که
آیا امام محتلم میشود یا نه چون مکتوب را ارسال داشتم بخاطرم گذشت که ظاهرا امام محتلم نشود زیرا که این حال از وساوس شیطان
باشد و حق تعالی اولیای خود را از وساوس شیطان محفوظ میدارد و اندران و هله راه تعیین در جواب مکتوب نوشت که مادر خواب
حال و احوال متغیر نشود و خدای تعالی ایشان را از وسوسه شیطان محفوظ داشته همچنانکه بعد از ارسال مکتوب تعقل نمودی و با خود قرار دادی
همان نوع است شیاطین را با خلفای رب العالمین و اوصیای سید المرسلین تسلط و تصرف نباشد چون نوشته آنحضرت بمن
رسید و بر دیده و سر دیده نهادم و تصدیق آن مقال نموده بزبان حال گویا گردیدم نظم ای آنکه علی گفتمت از خرج محمد در
جویبار علم تو صد آب تا یافت • روز حساب برچه حساب است دشمنت • خود را چه سود اگر چه کنون در حساب یافت معجزه دیگر روایت
کند حجاج بن یوسف عبدی که وقتی در بصره بودم بعد از تشییع ممات متوجه بلده طیبه سر من رای که آن سامره است شدم و جمعی با
زن حامله که داشتم پسر خود را بیمار در بصره گذاشتم و چون بمقصد رسیدم مکتوبی بخدمت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام فرستادم و دعا
جهة شفای پسر خود از آنحضرت مسئلت نمودم جواب مکتوب رسید که خدای تعالی پسر تو را رحمت کند که مؤمن بود و در این روز بجوار
رحمت ایزدی پیوست بعد از چند روز کتابتی از بصره بمن رسید که در همان روز که آنحضرت نوشته بود آن
پسر را اجل دریافته بود گفتم صدق ولی الله نظم زاهد علی کرامی از دو سوی گوهر اصلی • بود تا آدم و حوا یکایک طاهر و طیب کی
تواند بود در دهر چو ربیبی که در کین • ز نور حلال مشکلها چه بگشائی کف واهب معجزه دیگر روایتست از ابی هاشم که گفت روزی
بخاطر گذرانیدم که از حضرت ابی محمد حسن العسکری علیه السلام سؤال کنم که قرآن مخلوقست یا غیر مخلوق آنحضرت متوجه من شده فرمود
مگر نشنیده که روایت کرده شده از ابی عبد الله که گفت خدای تعالی قل هو الله احد را آفرید چهار هزار سال پیش از آنکه آسمان را بیافریند
ملائکه خضوع و خشوع تمام بالا کلام و توقیر و احترام نسبت بآن سوره که بجای آوردند نمی کرد خانه و مقدس تعظیم آنحضرت نظم
ای زنور ساطع عجب یافته تار رفعت • وی زنور هر کس نیابد عهد شباب • نیست بجز نور برق سحاب اجل • نیست بجز ذات تو معدن و مطلب
ثواب معجزه دیگر روایتست از حکیمه خاتون رضی الله عنها که گفت روزی بعیادت نرجس خاتون بخانه حضرت ابی محمد حسن العسکری علیه السلام در آمدم
و ایشان را کوهر بار در بر حضار آن سرور انتظار مستفید شدم و بعد از آن متوجه بیرون آمدن گردیدم آنحضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما
باش که خلف آل محمد امشب متولد میشود گفتم یا ابن رسول الله از کدام یک از زنان مطهره فرمود که از نرجس گفتم تعجب علامت حمل در نرجس نمیبینیم



فرمود که ای عمه مثل او مثل ام موسی علیها السلام است که بر او اثر حمل ظاهر نبود تا وقت ولادت پس آن شب با آن حضرت در آن سرا بودم و قریب
بنصف شب برخواستم و نماز شب بجای آوردم و چنان گمان بردم که عنقریب صبح طالع میشود و آن خبری که طلوع در این شب وعده داده
بود رخ نمی نماید ناگاه آواز حضرت امام از حجره اش شنیدم که گفت ای عمه تعجیل منمای و ساعتی صبر فرمای پس از خجلت خود مشغول شدم
و متوجه خانه شدم که نرجس در آن بود چون بدر خانه رسیدم نرجس استقبال من کرده نزدیک من آمده و در آن وقت اثر درد در بدن
نرجس افتاده بود و بغایت مضطرب می نمود او را در بر گرفتم و بسینه خود ملحق ساختم و بدرون خانه اش در آوردم و قل هو الله
احد و انا انزلناه و آیة الکرسی میخواندم و بر وی میدمیدم ناگاه شنیدم که حضرت ابی القاسم محمد مهدی از درون شکم نرجس با من در خواندن
موافقت مینمود و چون نرجس بر زمین نشست دیدم خانه روشن شده آن هلال اوج سعادت و اقبال از افق دامان والده ظاهر
شد و طالع گردید و فضای وجود را بانوار شهود منور گردانید و آنحضرت روی بجانب قبله متولد شد و در آن حال روی بر زمین نهاد
و بدرگاه خالق العباد سجده شکر کرد من آن در یکتا را برداشتم و در بر گرفتم آواز ابی محمد الحسن عسکری را شنیدم که میگفت ای عمه قرة العین
مرا پیش من بیار چون آن غنچه گلشن رسالت را بنزد والد ماجدش بردم او را بر ساعد خود نشانید و زبان معجز
بیان خود را در دهان او نهاد تا مکید بعد از آن گفت سخن گوی ای نور دیده خدای عزوجل پس صاحب العصر اول کلامی که تکلم نمود استعاذه
بود بدین عبارت فرمود که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و آیه کریمه
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم
فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و صلی الله علی محمد المصطفی
و علی المرتضی و فاطمة الزهرا و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی
بن جعفر و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن ابی علی ابی معنی آیه اینست که میخواهیم
آنکه منت نهیم بر آنان که زبون کرده شده بودند در زمین مصر یعنی بنی اسرائیل آنکه برهانیدیم ایشان را از حالت شده و خوار
و گردانیدیم ایشان را پیشوایان در امر دین و دانایان مردمان بخیر و صلاح تا بایشان اقتدا کنند در خیرات و گردانیدیم
بیدیم ایشان را وارثان اموال و امتعه و املاک فرعونیان و جای دهیم ایشان را در زمین شام و بنمائیم فرعون و هامان را و لشکر
ایشان را از بنی اسرائیل آنچه بودند که حذر میکردند از زوال ملک و هلاک ایشان بر دست مولودی از ایشان و نکته در خواندن آن
حضرت در وقت تولد خود اینست که بروایات صحیحه و اسانید معتبره ثابت شده که حضرت امیر المؤمنین علی فرمود و سوگند یاد کرد بآن
خلقی که دانه را شکافته است و آدمی را در رحم صورت نگاشته است که البته عاطفت مهربانی نماید دنیا بر ما مایل شود بعد از سرکشی
و بدخوئی مانند عطوفت و مهربانی شتر ماده بر بچه خود بعد از سرکشی بر ولد خود و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود که و نرید ان

نفس ما انما نحذر دون و حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین ع فرمود بحق آن خدایی که محمد را بحق بخلق فرستاده که نیکوکاران
از ما که اهل بیتیم و شیعیان ایشانند و دشمنان ما و اتباع او و از ائمه هدی منزلست که مراد به آیه کریمه و نرید ان نمن مهدی ما
آل محمد است که حق تعالی جمیع روی زمین را از حد شرق تا مغرب بتصرف او در آورد و جمیع گروه را مغلوب و مقهور گرداند
تا آنکه در دنیا غیر از مؤمن نباشد و این نهایت منت و غایت نعمت او سبحانه است حکیمه خاتون روایت کند که در آن وقت که خلف
آل رسول تولد نمود مرغان سبز دیدم که بر اطراف آن خانه طیران می نمودند پس حضرت امام حسن عسکری نظر بیکی از آن مرغان کرده
او را نزدیک خود طلبید و گفت این فرزند ارجمند را حفظ نمای تا وقتی که بر ارادت سبحانی و مشیت یزدانی روی بعدل و
داد آباد کند و خرمن اهل ضلال و عناد را بباد فنا دهد و این آیه تلاوت فرمود که ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل
شیء قدرا یعنی بدرستی که خدای تعالی رساننده کار خود است بهر نوعی که اراده او باشد بتحقیق که گردانیده است برای هر چیزی
اندازه که از آن در نگذرد یا مقداری از زمان که از پیش و پس نیفتد گفتیم یا بن رسول الله عجب مرغان خوش رنگ و طایران
خوش آهنگند فرمود که ایشان ملائکه رحمتند و به آن مرغ که سفارش فرزند دلبندم نمود جبرئیل است پس بامر حضرت
آن نور دیده رسالت و امامت و آن نور حدقه نبوت و جلالت را بجاده شرع رسانیدم و ایضا از حکیمه خاتون مرویست که در آن
وقت که حضرت صاحب الامر متولد شد بدن اطهرش از آلودگی خون و دنس پاک بود و ختنه کرده تولد نمود و بر بازوی
راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل کان زهوقا **نظم** مه سپهر امامت شه سریر هدی • مسمی سر کونین
مه انور دین • امام جن و بشر پیشوای خلق جهان • معین ملک و ملل صاحب زمان زمین **معجزه** دیگر روایتست از نسیم و ماریه که
خادم و خادمه دو تن از امام حسن عسکری ع بودند که در آن زمان که صاحب الامر از شکم مادر خود بروی زمین رسید روی بقبله آورده
بدو زانو نشست و عطسه زده فرمود الحمد لله غیر مستنکف و لا مستکبر و لا مستحسر یعنی حمد و سپاس مر خدایرا
که نیست پناه جوینده و منکر نیست و ظالم نیست و بعد از آن فرمود زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة فی
الارض و لو اذن لی الکلام لزال الشک یعنی گمان داشتند اهل ظلم و طغیان اینکه حجت خدای یعنی در وقتی
از اوقات و آنان از روی زمین مفقود خواهد بود و اگر ماذون باشم در کلام و اظهار سرایر و ضمایر هر آینه شک
و ارتیاب از قلوب اهل خلاف مندفع و مفقود گردانم **نظم** قایم برحق محمد مهدی هادی که هست • مظهر آثار صنع و دست
پروردگار • هست نخل فیض آن میوه عیش سرمدی • حبذا نخلی که هستش این سعادت برگ و بار **معجزه** دیگر روایتست
از نسیم خادم که گفت روزی بخانه درآمدم که مهدی حضرت صاحب الامر در آن خانه بود آنحضرت در مهد عزت آرمیده بود
چون نظرش بر من افتاد گفت ای نسیم آیا مرا میشناسی گفتم بلی فرزند رسول و میوه باغ بتول و مولای من و فرزند مولای منی





سوال من از تو این بود گفتم یا بن رسول الله بیان فرمای مضمون سوال خیر آل خود را ادا نمای فرمود منم خاتم اوصیا و خلیفه اهل
ارض و حجت خدا بسبب من خدای تعالی از روی زمین بلا مندفع سازد و اهل را فرج دهد و شیعیان و محبان را فرج بخشد **نظم**
امام وقت و اولوالامر و حجت یزدان • که شرع دین نبی را ازو بود احیا • محمد بن حسن را شناس آن شاهی • که قائم از شرف ذات
اوست ارفع سما • ز جانب پدر او زاده ولی نبی است • که روشن است چه خورشید بر همه اشیا **معجزه** دیگر روایتست
از نسیم خادم که گفت روزی بحجره در آمدم که مهد مبارک حضرت صاحب الزمان صلوات الملک المنان در آن حجره بود و آنحضرت
در آن وقت ده روزه بود عطسه زدم آنحضرت گفت یرحمک الله چون کلام معجز بیان آن نور حدیقه امام شنیدم بغایت
مسرور گردیدم فرمود ای نسیم بشارت باد که عطسه امانست از موت تا سه روز **نظم** چه ختم آل علی مظهر العجایب اوست که کند
ظهور عجایب بسی از آن مظهر • بعقل خویش خدا داده این صفت باو • که از شرف همه خلقست و آل پیغمبر • به بطن مادر در بود کودکی
سخن که بنده خبر دهند ز اسرار خالق اکبر **معجزه** دیگر روایتست از احمد بن راشد که او از بعضی برادران خود که از اهل مداین
بودند روایت کرده گفت من و رفیقی دیگر بحج رفته بودیم در موقف عرفات جوانی را دیدم نشسته و ازاری پوشیده که ما
آنرا بصد و پنجاه مثقال قیمت کردیم و نعلین زردی در پای داشت که مطلقا غبار بر و ننشسته بود و اصلا اثر سفر
بر و نمینمود پس دیدیم که سایلی آمد و نزدیک آن جوان رفته از و طلبی نمود و او از زمین چیزی برداشته باو داد و آن سایل
دعای بسیار گفت بعد از آن جوان از آن موضع برخاست و ما نزدیک سایل آمدیم و از و پرسیدیم که آن جوان بتو چه داد گفت
پارچه طلایی و از جیب خود بیرون آورده بما نمود دیدیم بهیئت سنگی مقدار بیست مثقال طلای احمر بود با رفیق خود گفتم یقینا این
جوان صاحب الزمان بود و ما او را نشناختیم از بعضی مردم پرسیدیم که جوانی بصفت چنین و چنین در این موضع نشسته بود شما او را می
شناسید گفتند بخصوص نمیدانیم اما اینقدر معلوم ماست که جوانیست علوی و هر سال پیاده بحج می آید **نظم** شه سریر امامت محمد
مهدی • امام مشرق و مغرب امیر کل امیر • شهی که نظم زمان قایم از عدالت اوست • امین شرع نبی شهسوار عرش سریر **معجزه** دیگر
از ابی سعید خراسانی از امام جعفر صادق که آنحضرت فرموده که در آن زمان که حضرت صاحب الزمان از مکه خروج نماید بجانب هر دیار که اراده
منادی ندا کند که هیچ کس از عسکر سعادت مآثر آنحضرت طعام از برای خود و علیق از برای دواب بر نه ندارد و ظرف آب همراه نیاورد
و در هر منزل که نزول اجلال ارزانی فرماید آن سنگ که از جمله معجزات موسی علی نبینا و علیه السلام بوده خدای تعالی در وصف او فرموده فانفجرت
منه اثنتی عشرة عینا بر موضعی مرتفع نصب کنند پس هر کس گرسنه یا تشنه باشد از آن آب بیاشامد محنت گرسنگی و تشنگی
از و مندفع شود و بدین طریق بیایند تا در حوالی نجف اشرف که در ظاهر کوفه نزول فرماید و آن سنگ را در مکان نمایند
و از دوازده چشمه بیرون آید از بعضی آب و از بعضی شیر جاری شود و در آنجا باین نوع مردم از آن منتفع باشند هر که آشامد سیر گردد

وتشنه نشود نظم شه زمین و زمان مهدی آنکه خنجر او همچو تیغ مهر بود کرم بسر عالم گیر سمی سیکتاکان شهنشاهی که ز فلک برادر دوشی
کند سیر امام شرق و مغرب پناه ملک و ملک امین هر دو جهان پادشاه موش سریر شهی اگر ده بدر بوده بر صباح بقا
زهد عارض او کسب مه بدر منیر مؤلف دیگر صاحب الکشف الغمه علی بن عیسی اربلی آورده که من در اکثر اوقات قصه هر
اسمعیل هرقلی را که در بین زود بکی روی نموده بود بغایت تعجب میکنم تقدار یکی از حضار گفت که من شمس الدین محمد
پسر علی اسمعیل را آن حسن اتفاق خوش آمد از او سؤال کردم که پدر خود را در وقت عرض این مرض دیده بودی گفت نه
در آن وقت خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی از آن رسته بود و شرح این قصه آنست که اسمعیل هرقلی را
ریشی در ران راست پیدا شده بود که هیچ جز نمیشد آخر بجناب سید رضی الدین ابن طاوس قدس سره گفت سید
جراحان حله را طلب داشت و از ایشان علاج پرسید ایشان باتفاق گفتند که علاج این منحصر است در قطع آن و آن
قطعا جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل واقعست و در قطع این ماده احتمال انقطاع آن رگ هست و
انقطاع آن مستلزم هلاک چون سید در آن وقت متوجه بغداد بود او را همراه برد و جراحان آنجا نیز همین
آن جواب گفتند اسمعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم و مرا یأس تمام دست داده متوجه مشاهده مقدسه سرمن رای
گشتم و از روی عجز و شکستگی روی طاعت تعبد دعا آوردم و شبها را احیا میکردم و از بواطن ائمه هدی استغاثه میکردم
تا روزی بواسطه تطهیر بکنار دجله رفتم و در وقت مراجعت چهار سوار دیدم هم شمشیرها در میان بسته یکی زرهی پوشیده بود
و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیدند پس آن زرهی دار مرا گفت پیش آی تا زخمت را ببینم رفتم دست دراز کردم
و آن را بفشرد چنانکه درد بسیار بمن رسید و آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل مرا از شناخت او تعجب آمد گفتم افلحنا و افلحتم
ان شاء الله تعالی وهم او گفت بمن که این حضرت امامست علیه السلام شتاب شده ران رکابش را بوسیدم و در رکابش
دویدم آنحضرت فرمود که برگرد من گفتم هرگز از ملازمت جدا نخواهم شد باره دیگر فرمود برگرد که صلاح در این است
توقف نمودم چون آنحضرت اندکی رفت روی باز پس کرده فرمود چون به بغداد رسی مستنصر ترا طلبیده چیزی خواهد داد
زنهار نستانی و را حرقی روی نموده ایشان از نظر غایب شدند بعد از آن متوجه مشاهد مشرف شده از مردم کیفیت
سواران استفسار کردم گفتند شاید که شرفای اینجا باشند گفتم خیر حضرت امام بود گفتند چه زخم خود را بنما نمودی
در آن وقت مرا چندان دهشت دست داده بود که اصلا از خود خبر نداشتم گفتم آری نمودم پس ران راست را
کرده اثری نیافتم از زخم مرا از کمال دهشت گمان آن شد که مگر آن قرحه بر روی ران چپ بوده آن را نیز گشادم اثری
ظاهر نبود بنابراین مردم هجوم نموده لباس مرا بواسطه تبرک و هو و حلاجی ربودند و بیم آن رسید که در زیر دست و پای



مردم هلاک شوم پس خدام مرا از میان مردم بیرون آورده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از آن حقیقت اطلاع یافتند
خلق بسیار بر من جمع شدند و نزدیک بود که خفه شوم سید رضی الدین خبردار شده خود را بمن رسانید و از میان آن معرکه
بیرون آورده نزد وزیر مستنصر که قمی بود برد و من آن قصه را بیان کردم وزیر باقی حکما را جمع نموده از ایشان پرسید
که بر تقدیری که آن ماده را قطع کنند و آنکس نمیرد چند گاه علاج بپذیرد همه گفتند لااقل دو ماه اما در آن موضع مغاکی سفید
بهم رسد و موی از آنجا نروید گفتند چند وقت است که ریش این درویش را دیده اید گفتند ده روز است پس باشاره وزیر
من [illegible] ران برهنه کردم یکی از حکما فریاد بر آورد که هذا عمل المسیح و سید نعره زده بیهوش شد بعد از آن مرا بنزد مستنصر بردند
او بعد از استماع آن حال هزار دینار بمن انعام نمود من بنابر امر صاحب الامر آن را قبول نکردم اللهم ارزقنا شرف لقائه ف
احشرنا تحت لوائه بحرمة سید المرسلین و آله المعصومین نظم شه کجا است معنی دین هادی عمل
که از مدحش سر گشت خورشید فلک بها محمد خلق حیدر دل حسن حلم و حسین سیرت علی ... محمد علم جعفر دفع موسی بار رضا حجت
محمد خو علی ... حسین هیبت که آثاریست از انفاس جان بخش دم عیسی مؤلف دیگر روایتست از سعید بن احمد که در سال ...
چهل و دو ... که وزیری بود که او را عون بن یحیی میگفتند شبی با جمعی از اصحاب نشسته و از هر جانبی در پیوسته تا حرف مذاهب
در میان افتاد هر مذهبی را تعریفی و هر ملتی را توصیفی میکردند تا آنکه عون گفت که از رافضی کمتر در جهان کسی نیست ام الحسب عدد
و هم از همه کمتر در دین و علت نصرانی در آن میان بود گفت یا عون مرا در باب رافضی سخنی است که با هیچکس نگفته ام و حال آنکه به
علی الیقین دیده ام وزیر گفت بگو آنچه دانی اگر راست و درست است نصرانی بعد از قسمهای مغلظ گفت که نوزده سال پیش ...
تاریخ بتجارت حدود ... رفته بودم تا رسیدیم شهری که آن را براهمه گویند که همکس آن نواحی را
تواند معمور کند و مردم آن همه نصرانی اند چون بدان شهر رسیدیم جمعی از فرنگ و روم و شام و حجاز ... آمده و راه دریای
محیط جستی کرده ... یکسال در آن دریا رفتیم تا به جزیره رسیدیم چون کشتی را بدان جانب راندیم شهری عظیم پیدا شد روی بدان شهر
نهادیم چون داخل آن شهر شدیم شهری بود در کمال عظمت و او را مبارکه و ... میگفتند حاکم آن امامزاده طاهر بن امام محمد مهدی
احوال قصر و بارگاه او را استفسار نمودیم گفتند او خود در شهر طاهره نشسته و جانشین در دیار ... در آن شهر مبارک
غیر از شیعه کسی ... نمودیم ... از مذهب اثناعشر نشنیدیم پرسیدیم که جانشین را منزل کجاست ...
و خزینه که در میان مردم ... باشد تسلیم نماییم ... بعد از تجسس و تفحص بدر سرای جانشین رفته احوال از زمان او پرسیده گفتند او را
ملازم و خادم نمی باشد مرد بسیار بعبادت حق تعالی مشغول شده ... کسی کار نیست و نزد کسی از او بر دل بار نیست و
آزار ... بر صاحب الامر نموده ... مردم خود در وقت مغرب باو تسلیم میکنند و او بامر صاحب الامر هر که باید داد

و در جا حرف باید کرد میگفت القصه بنزدیک آن حاکم رفتیم بعد از شرایط اسلام و توقیر و احترام پرسید که شما همه مؤمن و مسلمانید باز گفتیم
که ما همه مسلمانیم و جمعی ترسایانیم فرمود ترسایان جزیه خود را بدهند و مسلمانان دین خود را بیان کنند حاکم جواب داد که این شیوه
ایست از مسلمانی اما از مسلمانی بری و عاری اید و از طریقه مذهب ائمه معصومین خارجید و مال شما بر امام بر مؤمنان مباحست
مردم از این سخن بترسیدند و گفتند که ما را پیش امام زمان فرست تا او با ما هرچه خواهد بکند آورد پس روی بشهر طاهره نهادیم
و از راه دریا به دو شبانه روز بدانجا رسیدیم شهری در غایت صفا و پاکیزگی دیدیم سرحد آن دریا بود و دیگر بیابان و دار ...
جویهای آب روان و سبزهای فراوان در غایت عمارات و زراعات و آبادانی و مردم آن همه متقی و پرهیزکار و دین
و دین دار نظم همه همچون برادران باهم • یکدل آن قوم و یکزبان باهم • همه مولای آل پیغمبر • دوستداران حیدر صفدر • همه را
پاک مذهب و یکدین • همه اهل امانت و امین • و از عدالت امام زاده طاهر گرگ و گوسفند در یک چشمه باهم آب میخوردند و سباع
و جانوران وحش با چهارپایان و دیگر جانوران انس گرفته با یکدیگر در میچرند و چهارپایان آن دیار چه چرپایان و کلابان در
کنار مزرعها میچریدند و اصلا دهنی بزرع و کشت نمیرسانند القصه چون بدان شهر داخل شدیم بر در بارگاه امام زاده طاهر رفتیم
آنحضرت در قبه نورانی بعبادت ربانی مشغول بود و مردم بدو اقتدا کرده چون از نماز فارغ شد ما پیش رفتیم شرط تحیت و تعظیم
بجای آوردیم پس فرمود که شما همه مسلمانید و شرط ایمان و اسلام میدانید یا از آنچه میدانید بگوئید یکی گفت من شافعی مذهبم
و بعضی از این یاران و جمعی مالکی مذهبند و بعضی حنبلی مذهبند و برخی حنفی حضرت امام زاده تبسم نمود و گفت آن شافعی
که عمل باجماع کرد در حق ابابکر و هم در عثمان واقع شده حکمی و آن اجماع را حقی میدانی و قیاس حکمی زیرا که قیاس در مذهب شافعی
رواست گفت بلی فرمود بحق خدا که قرآن خوانده یا نه گفت خوانده ام فرمود که بگو آیه مباهله در شان کیست و مراد بنفس
رسول از چه کس است آن مرد سر در پیش افکند و از خجالت نتوانست که سر بر آورد باز فرمود که بگو که آیه انما ولیکم الله
از برای که نازل شده و که بود که در رکوع انگشتری بسایل داد باز آنمرد جواب نداد امام زاده فرمود که ای مردمان آیات در باب
ما نازل شده و بعد از مصطفی امام و پیشوا و خلیفه او رهنما و وصی و ولی دین خدا علی بن ابی طالب و یازده فرزند او و ایشان
حجة خدا اند هر که مطیع ایشان باشد در زمره مؤمنان است و در دنیا و آخرت رستگار رود دلیل چند فرمود که آن مرد شافعی
بگریه در آمده در دست و پای شاهزاده افتاد و طریق اثنا عشری پیش گرفت و از مذهب شافعی برگشته و جمیع مردم از
مذاهب خود برگشته راه مستقیم پیش گرفتند و حضرت سلطان ما را دو روز در منزل خود نگاه داشت بعد از آن مردم شهر
رخصت گرفته ما را مهمانی میکردند تا یکسال و درین مدت کسی را ندیدیم که چند با کسی حرف زند یا کلمه فحش بگوید یا دروغ
از دهن شنید یا غیبت کسی کند بعد از آن بسیوم شهرهای دیگر نمودیم شهری که او را انیسه نام بود تابع او و دو ماه راه بود و حاکم

آن قاسم بن



آن قاسم بن محمد مهدی ع است و شهری دیگر را ضیافه میگویند که حاکمش ابراهیم صاحب الامر است و شهری دیگر را سیر کردیم که
حاکم آن عبدالرحمن بن صاحب الزمان است و شهری دیگر را دیدیم که عیاطش نام داشت و از همه شهرها عظیم تر و آبادان تر بود
آن شهر ماجد نام داشت و او چهار ماهه راهست همه آبادان و معمور و حاکم آن امامزاده هاشم است قریب یکسال راه
می پیمودیم تا این چهار شهر را دیدیم خلایق این شش شهر که مذکور شد همه یک دین و یک ملتند و همه از یکدیگر بهتر و این شهرها را
حضرت صاحب الامر بنا نهاده و عمارات فرموده و هر چند وقت یکمرتبه خود در ابر دم آن دیار می آید و اولاد و احفاد و نبیرگان
او از حد و حصر بیرون است پس هر کس از ما که یکی را ریحان گفتندی و یکی احمد و یکی حسان در آنجا ساکن شدند با امید آنکه دیدار
صاحب الزمان را ببینند و بملازمت آن سرور مشرف شوند و ما متوجه دیار خود شدیم و الحال نوزده سال است که از ایشان
خبری پیدا نشد چون این سخن را از آن نصرانی شنید گفت زنهار تا این سخن جایی باز نگوئی که رافضیان برای این خبر فوقی شوند
و دیگر کسی قول ما را اعتبار نخواهد کرد تا آن وزیر زنده بود کسی را زهره گفتن این خبر نبود چون او بدرک اسفل رسید این
خبر فاش شد نظم ای که عمرت گذشت در باطل • از امام زمان مشو غافل • با دل آگه و ثبات قدم • منتظر باش زانکه در عالم
سازد آثار قدرت قادر • چشم صاحب الزمان ظاهر • عالمی پر ز شور و ظلم و فساد • سازد از خیر و عدل و داد آباد • امید از کرم وهاب
منان و فیاض رب جان و خالق انس و جان و رازق خلقان آنکه جمیع مؤمنان و متقیان و پرهیزکاران امت محمد را حفظ بار ادران دینی
این مسکین از شفاعت حضرات ائمه معصومین بهره مند گرداناد بحق محمد و آله الامجاد • مناجات ای خداوند زمین و آسمان • خالق
پروردگار انس و جان • ای ز هستی عالم اسرار ما • واقف از کردار و از گفتار ما • گرچه دارم من گناهی حد و مر • لیک هست الطاف
تو زان بیشتر • تیره شد این نفس بی پروای من • گر نبخشی وای من ای وای من • دارم امید از تو ای رب رحیم • ای خداوند غفور و
ای کریم • بگذر از جرم و خطایم بگذر از • هم بحق ره رو دین عسکری • هم بحق مهدی صاحب زمان • هادی دین رهنمای مؤمنان فصل
دوازدهم در ذکر چند متعلق باین باب نکته بباید دانست که جمعی منسوب بدوستی امامت علیهم افضل التحیات بوده اند
و بر ذات حق کشف کرامات بوده اند و جمعی که خود را در دوستی ایشان نسبت می داده اند بزبان و بدل بغض و عداوت ایشان
داشته اند همیشه خایف و خاسر بوده اند نکته روایت است که حضرت رسالت پناه جهاد غزائی فرموده بود در وقت مخالفات ابوذر
غفاری بروی بکری نهاده ابوذر در پی است تا شب بکر دید و چون شب در آمد اسب را گرفت و هوا تاریک بود و راه پنهان
بود اسب را محکم بسته بر روی خاک نشسته و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت ای راهنمای گم شدگان و
ای انیس دل فرد و جان بر تنهائی و غریبی و بیکسی من ببخشای و الهی بنمای آنگاه تا صبح در مناجات بود و چون روز روشن
شد معلوم براو شده بر بالای تپه بر آمد و دید در پایین تپه خانه بود و نهایت بلند و منبری آراسته و در پیش او نهاده و دعایی بود و

[illegible]

گروهی بیشمار در پایین آن منبر گرد آمده بودند ابوذر نیز نزدیک رفته در صف نعال جای گرفت و ندانست که این چه مجلس است تا از
مردی که پهلوی او بود استفسار نمود آن شخص گفت من نیز غریبم اما میگویند در اینجا است رهبانی که در سالی یکبار بیرون آید و در
جمیع ترسا دعوت میکند و این مردم همه مطیع ویند چون زمانی برآمد کلیسیا باز شد و بر روی بیرون آمد غلغله در میان
مردم افتاد و همه بتعظیم او برخاستند و شرط احترام بجای آوردند وی بر بالای منبر رفته بنشست و سخن بلطف معتبران قوم گفتند
ای مردم ما شما را عادت چنان بود که هر چند گاه بیرون میآمدید ما را نصیحت میفرمودی گفت چنین است لیکن امروز در میان
شما یکی از امت محمد صلعم واقع شده و راه سخن بر من بسته جمعی برخاستند که ما او را میکشیم بسیاری بجستند نیافتند گفت شما منشینید
تا من ویرا پیدا کنم بانگ زد که ای امت محمد بحق آن خدایی که ویرا پرستی و بحق آن محمدی که امت اوئی برخیز تا چیزی از تو بپرسم
ابوذر گفت که هزار جان من فدای خاک قدم رسول باد برخواست مردم قصد وی کردند رهبان ایشان را منع کرد و گفت ای مرد
بنزدیک من آی ابوذر بپای منبر رفت و بایستاد رهبان گفت محمد شما را از چه میترساند گفت از دوزخ گفت شما را از چه امیدوار
میگرداند گفت برحمت خدا و بهشت گفت میگوید که در بهشت خوردن هست و قضاء حاجت نیست گفت مثال آن در دنیا چیست
ابوذر گفت که بچه در شکم مادر تمتع میگیرد و بول و غایط ندارد گفت محمد صلعم میگوید که دو آب در بهشت پهلوی یکدیگر میرود و
مانعی در میان نیست و بهم آمیخته نمیشود گفت بلی گفت مثال آن در دنیا چیست گفت تخم مرغ رهبان گفت محمد میگوید که در
بهشت یک درختی هست که شاخ آن در هوا و تنه او پوشیده است گفت بلی گفت مثال آن در جهان چیست ابوذر گفت آفتاب است
که هر خانه را از وی فروغ است رهبان گفت محمد میگوید که از بهشت آب بچهار قسم بیرون میآید یکی عسل و یکی شیر و یکی شراب طهور و یکی آب
خشک گفت بلی گفت مثال آن در دنیا کدام است ابوذر گفت کله آدمی که در وی چهار قسم چشمه جاریست آب چشم شور است
آب گوش تلخ و آب بینی غلیظ و بدمزه و آب دهن شیرین رهبان خواست که دیگر سوال کند ابوذر گفت ای رهبان تو
چند سوال کردی و من جواب گفتم منتظرم تا من یک سوال کنم رهبان بقوم روی آورد گفت کلید در بهشت چیست و چند دندانه دارد
رهبان هیچ نگفت بزرگان قوم گفتند ای رهبان نمیدانی گفت میدانم و لیکن اگر بگویم شما از من برگردید گفتند ما تابع توایم
در همه کارها رهبان گفت سه دندانه دارد و هر که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله آن قوم همه یکبار
مسلمان شدند و کلمه شهادت بر زبان راندند و رهبان از منبر فرود آمده ابوذر را در کنار گرفت و بر روی وی بوسه داد
ابوسعید و ابرقوم نیز با ابوذر معامله نمودند گفتند بخدمت حضرت پیغمبر ما برید تا بدار بمبارک آنحضرت مشرف شویم
مدتی براه آوردند چون بمدینه رسیدند مردم چون لشکر بیگانه دیدند ترسیدند و پیش حضرت رفتند که از چهار طرف لشکر آمده
حضرت فرمود که مترسید که ایشان دوستند که اگر بیگانه بودندی جبرئیل خبر آوردی چون نزدیک رسیدند ابوذر در راه





ایشان بود و حضرت از مسجد بیرون آمد رهبان روی خود را بر پشت پای مبارک آنحضرت مالید و معتبران قوم و دیگر مردمان
بشرف پابوس آنحضرت مشرف شدند و مال بسیار براباذر داده بود و آنحضرت رسالت پناه دعا کرد و حضرت فرمود که
ای اباذر چون ترا از مال آن غزوه نصیبی نبود حق تعالی این را عوض آن داد همه را با تو مسلم داشت تا بدانی که دوستان
خدای تعالی را اگر بر روی ایشان دری بسته شود در آن صبر کنند و توکل برضای کنند دری دیگر بر روی ایشان در گشاید
بشنو ای عزیز اگر در کار تو قصوری و فتوری واقع شود از لطف الهی نا امید مباش که خیر تو در آن است و در هوای
او در او آویز مکن نظم خالق آفاق من ز التجا کرد با داود بغیر خطاب گفت هر چیزی که هست اندر جهان خوب و
زشت و آشکار او نهان جز رضای حضرت الامرا زو عوض یابی در هستی را الحظ من بقای جان نخواه هر چه جز
حق است آید آن بخواه نکته نقلست که سعید بن جبیر مردی بود از علمای تابعین و در روزگار حجاج بن یوسف ملعون بود
وقتی حجاج قصد کشتن او نمود و سرهنگی را با هیبت عوان بطلب سعید فرستاد تا ویرا بیاورند رفتند و میگردیدند
او را پیدا کنند به صومعه ترسایی رسیدند در پای کوهی و ترسا پرسیدند که سعید بن جبیر در کجا میباشد گفت صومعه او
در فلان کوه است عوانان آنجا رفتند دیدند که سر بسجده نهاده با آواز حزین میگوید یا غفور یا رحیم نزدیک وی
آمدند و سلام کردند گفت چه میطلبید گفتند حجاج ترا میخواهد سعید برخواست و با ایشان آمد تا صومعه ترسا رسیدند
آفتاب زرد شد ترسا گفت در صومعه روید سعید گفت من بعمارت نمی آیم که صاحب وی بر خلاف مذهب است گفتند تو میخواهی
که ما بزیر دیوار شیران را افکنند و ما در دست تو گرفتار کردیم سعید قسم یاد کرد که از اینجا نسبت بمن آسیبی نرسد و من
گزنده ببینم و را اعضای شما تلف مبادا چون بوکند خورد ایشان در صومعه رفتند و به بام بر آمده تماشا میکردند که اگر
شیران قصد سعید کنند بزنجیر تا بند دیدند که سعید در نماز ایستاده و شیران گرد وی در آمده یک یک خود را بسعید میمالند
و میخوابیدند و سعید همه شب در نماز بود تا صبح بر پیش شیران رفتند ایشان از بام فرود آمدند و دست و پای سعید
افتادند و گفتند جانهای ما فدای تو باد دریغ چون تو مردی که بدست آن ظالم گرفتار میشوی اگر میفرمایی ما خود را عوض تو
کشتن میدهیم گفت نخواهم که بسبب من کسی را رنجی رسد سعید با ایشان رفت تا بنزدیک شهری رسید که از آنجا
گوید روی به ایشان کرد و گفت ای برادران بتحقیق میدانم که اجل من نزدیک رسیده است مرا مهلت دهید تا
کار کیسا ساخته و آنوقت بروم و از کردهای بد عهد کنم و عذری بخواهم عوانان گریان شدند و گفتند ای رهنمای
ما این زهد و پارسائی چنین ترسانی و لرزانی و ما با این همه فسق و فجور چنین غافل سعید بآب دیده فرو رفت و همه شب
نماز میکرد و آمرزش میخواست چون روز شد سعید را آوردند و نزد حجاج حاضر کردند حجاج گفت چه نام گو سعید

حجاج گفت شقی‌تر از تو کسی هست چون سعیدی گفت مادر و پدرم چنین نام کرده‌اند گفت ایشان نیز بدبخت بودند سعید گفت
غیب‌دان خداست حجاج خواست به بهانه او را بکشد گفت چگویی در حق محمد گفت پیغمبر حق است صلوات خدا بر او
باد و بر تابعان او و اهل بیت او گفت چه گویی در حق علی مرتضی گفت پناه اسلام و بزرگترین خلفا و داماد پیغمبر
عم پیغمبر آنوا از آنها گفت چگویی در حق اعرابی که بودند گفت هرکسی هرچه کرده از نیک و بد به آن خود رسد گفت چه
گویی در حق من گفت تو حال خود بهتر دانی و آنچه ندانی در قیامت واقف گردی گفت ویل بر تو باد ای سعید گفت
ویل بر کسی راست که از بهشت دور مانده باشد و در دوزخ گرفتار شود گفت بخواهم تا ... از بلند که چه را
سازند گفت دنیا را بر من تباه کرده باشی و دین را از جور خود خراب نموده گفت اختیار کن که چگونه ترا بکشم گفت
تو اختیار کن که قصاص بر تو خواهد بود گفت مرا از قصاص می‌ترسانی سعید گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول
اوست و علی ولی اوست و بخندید گفت به چه جای خنده است گفت عجب آمد مرا از دلیری تو و حلم خدا و بر خونریزی که تو هم
تو دلیری با خدا و حلیم تر حجاج گفت تا نطعی باز کشیدند و سعید را بدان جا آوردند رو بسوی قبله کرد گفت ...
او را برید سعید گفت روی آوردم بر آن خدایی که زمین و آسمان آفریده اوست او را خشم زیاده شد گفت روی
از قبله بگردانید سعید گفت حق تعالی فرموده که بهر جانب که روی بگردانید آنجاست آن خدا گفت ... بر زمین نهید روی
بر زمین نهاد گفت خداوند ما را از خاک خلق کرده و باز به خاک میبری و از خاک زنده میگردانی و او را از قفا سر
جدا کردند فغان از ملکوت اعلی برآمد و ناله زار از کوهسار ظاهر شد و ترسی و فزعی در دل حجاج پدید آمد و
جهان بر چشم تو هش تاریک شد تا سه روز و بعد از آن زندگانی ندید چون تشنه شدی آب بوی دادند خون گشتی
و چون طعام نزد وی آوردند نجاست شدی و چون بخفتی از خواب در رمیدی و فریاد کردی ... اختیار بودی
دکنی مرا با سعید چه کار بود که او را بکشتی الغرض ... آتشی از دو طرف شد و ... اعضای او ...
شکست سوراخ پیدا شد و جان با کلفان دوزخ سپرد ای عزیز سعید آنکس است که پیروی مصطفی ... بوده باشد و
شقی آنکه پیرو نفس بدکیش باشد نکته نقلست که حضرت مصطفی ... با کمال ... رو به جانب ... کردی
و جامه را از سینه مبارک خود دور کردی و فرمودی که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن ...
بود و خواجه اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر ضعیفه خود نفقه میدادی روزی از مادر اجازت
خواست تا بزیارت حضرت مصطفی رود مادرش گفت برو ولیکن اگر مصطفی در خانه نبود باشد هیچ توقف مکن زود
بیای و چون بزیارت حضرت آمد حضرت در خانه نبود ... برگشت چون آنحضرت ... خانه ... نوری

در خانه دید



در خانه دید که هیچ وقتی ندیده بود پرسید که کسی به در خانه آمده بود جواب شنید که آری از یمن شتربانی اویس نام آمده بود
تحیت ... و باز رفت حضرت فرمود که آری این نور اویس است که در خانه ما ... گذاشته است و خود رفت
ای عزیز این تنبیهی است جهت رعایت کردن مادر و پدر هرکه را عقلی باشد نکته در نسب و القاب و احوال
و اولاد حضرت ائمه علیهم الصلوات و اکمل التحیات بدان ای عزیز که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه زوج بتول است
و امام اول است از ائمه اثنا عشر و والده اش فاطمه بنت اسد است کنیت مبارکش ابوالحسن و ابوالحسین و ابوالسبطین
و ابوالریحانتین و ابوتراب و ابوالعلا لقب همیونش و نام همیونش بسیار است مولود ... و روز ... بعد از عام الفیل
سی سال روز جمعه سیزدهم رجب ... مدت امامتش بیست و نه سال و کسری شش سال بی خلاف و باقی با خلاف
لعن الله المخالفین اولاد امجادش بیست و هشت تن بودند سیزده ذکور امام حسن امام حسین محمد حنفیه عمر علی و عباس علی
و جعفر علی و عبدالله و عثمان علی و محمد اصغر که او را ابوبکر علی گویند و عبیدالله و یحیی و عون و محسن و پانزده اناث زینب
کبری زینب صغری ... رقیه و ام الحسن و رمله و نفیسه و رقیه صغری ام هانی و ام الکرام و ام جعفر و امامه و ام سلمه
میمونه و خدیجه و فاطمه و بتولی ... فرزند بوده اند ... شرف الدین عبدالله نسابه ... بوده که او را
پسر بوده ... دختر ... در حال حیات وی متوفی شدند محسن و یحیی و عبدالله ... پسر دیگر که اسم مشهور نیست
دیگر بعد از آن حضرت بوده ... کوفه مدت عمر شریفش شصت و ... سال شهادتش در نوزدهم رمضان سنه
اربعین من الهجرة النبویه عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة آنحضرت را ضربت زد و در شب جمعه بیست و یکم ماه مذکور بوده تاریخ
اعلی الله مشهد مقدس نجف اشرف امام دوم امام حسن علیه السلام است پدرش علی مرتضی مادرش فاطمه زهرا کنیتش ابومحمد
لقبش زکی و مجتبی و سید اولیا ولادتش در مدینه روز شنبه پانزدهم رمضان سنه اثنتی ... مدت امامتش هشت
سال و چهار ماه و شانزده روز اولاد امجادش پانزده بوده اند نه ذکور زید و حسن و عمر و قاسم و عبدالله و عبدالرحمن و حسین
اثرم و طلحه و اسحق و شش اناث ام حسن و ام حسین و فاطمه و ام عبدالله و ام سلمه و رقیه و بتولی شانزده بوده اند پسر
یکی دیگر یعقوب است سن مبارکش چهل و هشت سال شهادتش در روز پنجشنبه هفتم صفر سنه ... و اربعین ... بوده
الاسی جعده ملعونه زن او بوده لعین بن اللعین معاویه بن ابی سفیان علیهم اللعنة و بخط ... مرقد منورش گورستان بقیع
... امام سوم امام حسین بن علی کنیتش ابوعبدالله لقب همیونش رشید و شهید و سید ولادتش در مدینه ...
شهر ربیع الاول ... امام حسن و حمل امام حسین ... روز بوده و بتولی ... مدت امامتش یازده سال ...
... اولاد امجادش ... بوده ... پسر بودند امام زین العابدین و علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله ... دختر

کبایر ... نیست ...
... وهست ...
اول نماز دوم روزه سیم زکوة چهارم ...
پنجم شناختن امام
کبایر ... هست ...
اقدام ... هفت ... خلف
اول خون ناحق دوم ...
... سیم عاق ... مال یتیم
زن مؤمنه را بزنا افکند
پنجم ... ششم ...
هفتم ربا خوردن

سکینه و فاطمه بروایتی دیگر شش پسر بوده اند پنج مذکور و محمد و در بعضی تواریخ بجای محمد عمر آورده اند شهادتش در روز جمعه
دهم محرم الحرام سنه احدی و ستین بوده بود الملک الکلاب المنافق الکافر الکذاب یزید بن معاویه علیهما اللعنة و العذاب الی یوم
و سعی عبید الله زیاد علیه اللعنه الی ابد الآباد و مشهد منوره مرقد او در کربلا اللهم ارزقنا زیارته بحرمته امام
چهارم امام زین العابدین علی بن الحسین مادرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان
عادل و بعضی گفته اند مادرش شاه زنان بوده که دختر یکی از پادشاهان عجم است کنیتش ابو محمد لقبش
سجاد و زین العابدین و آدم آل عبا است وجه تسمیه او به زین العابدین آنست که در شواهد مذکور است که یکشب
در تهجد بود شیطان بصورت اژدهایی برآمد تا او را از عبادت مشغول سازد امام هیچ التفاتی نکرد شیطان انگشت
پای حضرت را بگزید بدان التفات ننموده باز چنان بگزید که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع ننموده چون حق تعالی
بر وی کشف کردانید که او شیطانست حضرت او را طپانچه زده فرمود که دور شو ای ملعون مطرود شیطان دور شد
و حضرت به ورد خود قیام نمود آوازی شنید که قایلی میگفت انت زین العابدین ولادت با سعادتش روز
یکشنبه پنجم شعبان المعظم سنه ثمان و ثلثین و بقولی ست و ثلثین در مدینه منوره مدت امامتش سی و چهار سال و دو روز و دو
آنحضرت پانزده بوده اند یازده پسر امام محمد باقر و زید و عمر اشرف و عبدالله باهر و حسن و حسین و حسین اصغر و عبدالرحمن
و سلیمان و علی و محمد اصغر و چهار دختر خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم و قولی آنست که آنحضرت را بیست و دو فرزند بود
پسر و نه دختر عمر شریفش پنجاه و هفت سال شهادتش به زهر ولید پلید بوده عبدالملک مروان علیه اللعنه و العذاب الی یوم
والنیران در روز شنبه دوازدهم محرم الحرام سنه خمس و تسعین مرقد منورش در مدینه با سکینه در بقیع امام پنجم امام محمد باقر
پدرش امام زین العابدین مادرش ام عبدالله فاطمه دختر امام حسن کنیت شریفش ابو جعفر لقب همایونش باقر ولادتش
در روز شنبه سیم شهر صفر سنه ثمان و خمسین در مدینه مدت امامتش نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز اولاد
پاکش هفت تن بودند چهار پسر امام جعفر صادق و عبدالله و ابراهیم و علی و سه دختر زینب و ام سلمه و یکی دیگر شهور عمر
شریفش پنجاه و هفت سال شهادتش به زهر هشام ملعون بوده ابراهیم بن ولید پلید علیه اللعنه در روز دوشنبه هفتم
ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین در مدینه مدت امامتش سی و سه سال و دو ماه تقریبا اولادش ده نفر هفت ذکور امام
موسی کاظم و اسحق و محمد و اسمعیل و عبدالله و عباس و علی و سه اناث ام فروه و فاطمه و اسماء و سن شریفش شصت و پنج سال
شهادتش به زهر رسید بوده ابو جعفر دوانقی علیه اللعنه در شوال سنه ثمان و اربعین و مائه مشهد پاکش بقیع امام
هفتم امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام مادرش حمیده بربریه لقبش کاظم کنیتش ابوالحسن و ابو ابراهیم ولادت با سعادتش



در یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مائه در ابواکه آن جا نزدیک مدینه است مدت امامتش بیست و هشت سال و ماه و
کسری اولاد و امجادش سی و هفت نفر بودند بیست و یک نفر پسر علی الرضا و زید و ابراهیم و عقیل و هارون و حسن و حسین و
عبدالله و اسمعیل و عبیدالله و محمد و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و ابو القاسم و حمزه و عبدالرحمن و قاسم و جعفر اصغر و محمد
نه دختر خدیجه ام فروه و اسماء و علیه و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و کلثم و ام کلثوم و آمنه و زینب و ام عبدالله و زینب الصغری
و ام القاسم و حکیمه اسماء الصغری و محموده و امامه و میمونه و بقولی اولاد آنحضرت شصت نفر بوده اند بیست و پسر و
سی و هفت دختر و عمر مبارک آنحضرت پنجاه و پنج سال شهادتش بدست سندی شاهد علیه اللعنه بوجه فرموده هارون الرشید
پلید علیه اللعنه رطب در حلق مبارکش بحکم او زهر کرد و بیخ زهر آلود بحلق مبارکش گرفت و به آن زخم شهادت چشید
در بیست و چهارم رجب سنه احدی و ثمانین و مائه در بغداد مرقد مطهرش در مقابر قریش امام هشتم امام رضا علیه السلام
مادرش نوبیه کنیتش ابوالحسن و لقب همایونش رضا ولادتش روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده الحرام و بقولی ربیع الاول سنه
ثمان و اربعین و مائه در مدینه طیبه مدت امامتش بیست و یکسال و پنجاه روز و کسری اولاد و اکبادش شش پسر بوده اند
لا غیر امام محمد جواد و ابو جعفر و ابو محمد الحسن و جعفر و ابراهیم و حسین و سن مبارکش پنجاه و یکسال و کسری شهادتش مامون
الرشید علیه اللعنه زهر در انگور کرده و به آنحضرت داد در شهر صفر سنه و مائتین مشهد مقدس منورش در طوس امام نهم امام
محمد بن علی النقی الجواد مادرش خیزران کنیتش ابو جعفر لقبش جواد و تقی و قانع ولادتش در مدینه شریفه یازدهم رمضان
و بقولی یازدهم رجب سنه خمس و تسعین و مائه و مدت امامتش هفده سال اولاد کرامش چهار نفر پسر علی النقی و موسی مبرقع
و دو دختر فاطمه و امامه و سن مبارکش بیست و پنج سال و دو ماه و یازده روز شهادتش بفرموده معتصم علیه اللعنه و العذاب
الجهنم دختر مامون ملعون در حلوا ... سال ماکیان زهر کرده به او داد و آن سرور آنحضرت معلی در رحمت
بود تا شربت شهادت چشید در شنبه آخر ذی قعده سنه عشرین و مائتین در بغداد مرقد منورش در مقابر قریش در
جنب جدش موسی کاظم امام دهم امام علی بن محمد النقی مادرش سمانه کنیتش ابوالحسن و او را ابوالحسن ثالث گویند
لقبش نقی ولادت با سعادتش یازدهم ذی الحجه و بقولی سیزدهم رجب سنه اثنی عشر و مائتین مدت امامتش سی و سال
و ماه و بیست و روز اولاد عظامش چهار نفر است سه پسر یک دختر حسن عسکری و حسین و جعفر کذاب
که این جعفر صد و بیست فرزند داشت عالیه عمر شریفش قریب چهل سال شهادتش به زهر متوکل ملعون بوده معتمد
عباسی در روز دوشنبه سوم رجب و بقولی آخر جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین در سر من رای مرقد منورش سر من رای
امام یازدهم امام حسن عسکری مادرش حدیثه کنیتش ابو محمد لقبش همایون عسکری ولادتش در روز

و پدرش در سنه ... خمسین و مائتین و مدت امامتش با پدرش ... هشت ماه و کسری والله اعلم عمر شریف حضرت صاحب الزمان
سن مبارکش بیست و هشت سال و دو ماه و بیست روز شهادتش بزهر معتصم بوده و معتمد عباسی علیه اللعنه در هشتم
ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سر من رای مرقد مطهرش همانجاست امام دوازدهم صاحب الامر است مادرش نرجس
خاتون کنیتش همچون کنیت ابوالقاسم لقب مبارکش حجت و قایم و منتظر و مهدی و هادی و صاحب الامر و الوقت و الزمان ولادت
با برکت و سعادتش شب جمعه پانزدهم شعبان المعظم سنه خمس و خمسین و مائتین در سر من رای مدت عمر عزیزش و امامت با
کرامتش حق سبحانه و تعالی جل جلاله میداند در کودکی علم و حکمت بوی ارزانی فرموده چنانچه بعیسی و یحیی و آنحضرت را دو غیبت
داده صغری و کبری امید که زود بود ظهورش دلهای مومنان را بتسبیح و سرور گرداند و غبار غم و الم از غبار و خواطر اهل عالم دور
اللهم ارزقنا شرف لقائه بحرمته و حرمة آبائه و اجداده نظم یا صاحب الزمان من بیچاره فقیر تا کی درین
زمانه زاغ اسیرم خفا تا کی کشم ز دست زمان حسود دل خاری جدا و جور جدا و ستم جدا و هر است قائل من شهره شادمانی
چون حسنت بی مروت و خلقند بی وفا آورده ام بکعبه حاجات روی دل شاید که حاجت من مسکین شود روا تمت چون
بعضی از فضایل و مناقب حضرات شنیدی شمه نیز از ذکر و یاد آنحضرت بشنو ای عزیز بدانکه حق سبحانه و تعالی ثنا و ستایش
میفرستد بر محمد و درود و سلام میگوید آنحضرت را و مومنان را امر فرموده بصلوات و سلام او قوله تعالی ان الله و ملا
ئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی بدرستی که خدا تعالی و فرشتگان
درود می فرستند بر پیغمبر علیه السلام ای کسانی که گرویده اید بخدا و رسول صلوات دهید برو و سلام کنید بروی سلام گفتنی
گفتنی با تسلیم بایید خود را و انقیاد او را امر خدا را بدانکه صلوات از جانب حق سبحانه و تعالی رحمتیست و از ملائکه استغفار
و از مومنان دعا و گفته اند که معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم محمد را در دنیا باعلای دین و اظهار دعوت
بطریق یقین و اعظام ذکر و ابقای شریعت و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت و تضعیف ثواب و اظهار
فضل او در آخرت و تقدیم او بر کافه انبیا و مرسلین روایتست که بعد از نزول این آیه گفتند یا رسول الله دانستیم
که صلوات و سلام را بر تو چگونه کنیم کیفیت آن را بیان فرمای فرمود بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت
علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل
ابراهیم انک حمید مجید بعد از آن فرمود که حق تعالی دو فرشته را بر من موکل گردانیده تا هر جا که نام من شنوند و بر من
صلوات دهند آن دو فرشته گویند غفر الله لکم یعنی خدا شما را بیامرزد و فرشتگان آمین گویند و اگر نام من شنوند
و بر من صلوات نه دهند آن فرشتگان گویند لا غفر الله لکم یعنی خدا شما را نیامرزاد و فرشتگان آمین گویند ...



مالک از ابی طلحه نقل کرده که گفت روزی نزد رسول الله رفتم آنحضرت را بسیار شادمان و فرحان یافتم گفتم یا رسول الله
هیچ روز ترا باین مرتبه خوشحال ندیدم که امروز فرمود چگونه شادمان و خوشحال نباشم که اکنون جبرئیل نزد من آمد و گفت
خدای تعالی فرموده که هر که یکبار بر تو صلوات دهد من بر آن بنده ده بار صلوات فرستم و ده سیئه او محو کنم و ده حسنه برای او
بنویسم و در عدة الداعی مذکور است که ابوبصیر از ابوعبدالله روایت کرده که از رسول خدا صلعم فرمود که هر که نزد او نام
من برند و او صلوات بر من نفرستد حق تعالی او را از بهشت دور گرداند ابن القداح از ابی عبدالله روایت کرده که
مردی دست بر در خانه کعبه زده بود و میگفت اللهم صل علی محمد و آل محمد و عبدالله بن نعیم روایت کرده که ابی
عبدالله علیه السلام گفتم که من در خانه خدا بروم و بغیر از صلوات چیزی دیگر نمیدانم فرمود از آن افضلی بیرون نمی آید از آن جابر
از ابی عبدالله روایت کند که بنده از بندگان خدای در آتش دوزخ هفتاد خریفه معذب باشد و خریف یعنی هفتاد
سالست و درین مدت استغاثه بخدا و او را سوگند دهد تا او را از عذاب دوزخ برهاند هیچ راحتی درین مدت
باو نرسید پس گوید بحق محمد و اهل بیته لما رحمتنی یعنی بار خدایا بحق محمد و اهل بیت او که بر من رحمت کن که حق تعالی
بجبرئیل وحی فرستد که فرو رو بسوی بنده من و او را از دوزخ بیرون کن جبرئیل گوید بار خدایا این بنده در کدام موضع است
از دوزخ بجائی رسید که در چاهیست از سجین پس در آن هبوط کند او را بیند که روی او بقعرش بسته اند بزنجیر آتشین
و بشدت عذاب گرفتار است از او پرسید که چند سالست که در آتش دوزخ گرفتاری گوید نمیدانم از غایت درازی مدت
و شدت عذاب پس آن را از آنجا بیرون آورد حق تعالی باو ندا کند که ای بنده من چند بار بمن استغاثه کردی و سوگند دادی
که بچه گذشت عدد او را نمیدانم حق تعالی فرماید بعزت و جلال من سوگند که اگر محمد و اهل بیت او را وسیله نیاورده بودی
من مدت مکث ترا در دوزخ دراز میگردانیدم لیکن بر خود واجب کرده ام که هیچ بنده مطلوب خود را از من سوال نکند
بوسیله محمد و اهل بیت او مگر که آن را بجز کرده باشد او را بیامرزم پس امروز از سر تو گذشتم و عفو بر جمیع گناهان تو کردم
سلمان فارسی روایت کرده که از پیغمبر صلعم شنیدم که میگفت حق تعالی به بندگان خطاب میکند که بدانید که اکرم خلق بر من
و افضل ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و از بعد او ائمه هدی که وسایل اند بمن پس هر که بوسیله محمد و آل محمد
حاجتی خود را از من طلبد که آن در حصول منفعت باشد یا دفع بلیه و مضرت از وی او را روا گردانم بهتر و نیکوتر از
آنکه استشفاع نماید قومی اهل نفاق که این حدیث را از سلمان شنیدند برسبیل استهزا او را گفتند یا ابا عبدالله
نمیخواهی که از خدای بوسیله محمد و آل محمد تا ترا از اغنیای مدینه گرداند سلمان جواب داد که من بوسیله ایشان از خدا
به سوال چیزی کردم که نزد من از آن انفع و افضل انجع و نیاست و آن سوال من آن بود که زبان ذاکری کرم

کند ثنای او کریم و بالای خود قوت بدنی بی عطا نماید تا تحمل مصایب توانم شد و او سبحانه اجابت این ملتمس نموده دوست
که در فردوس اعلی حق سبحانه و تعالی مرغی آفریده که آنرا مرغ صلوات نامست و بر درختیست که آنرا درخت نجات
نامند و شاخ و برگ آن درخت بهر قصر و خانه سر کشیده و در زیر آن درخت حوضیست هر که صلوات بر محمد و آل
محمد فرستد آن مرغ از درخت بزیر آید و در آن حوض فرو رود و چون بیرون آید پر و بال خود را بیفشاند و از
هر قطره آبی که از و میچکد حق تعالی ملکی بیافریند که از برای گوینده صلوات آمرزش میخواهد تا روز قیامت نظم خداوند یک
فرستند صلوات ❊ تو هم بزرگ مومنی مطلقا ❊ درود و سلامی چه شمس فلکی گو ❊ از آن مهر رخشان و آن ماه انور ❊ بهر تار گیسوی
آن شاه مرسل ❊ سلامی مسلسل و رودی معنبر ❊ در خبر است که روزی فقیری نزد رسول صلعم آمد و گفت رسول رب العالمین
پریشانم و صاحب عیال بغربادم برسی که مرا از دخل جهان هیچ چیز نیست و از هیچ ممر رفیقی ندارم و از جور فقر و فاقه به تنگ
آمده ام حضرت رسول صلعم فرمود نظم برو بر من و آل من تا توانی ❊ صلوات هر روز و شب را بسر بر ❊ که تا از هوا روزی
ناگهانت ❊ رساند بقدرت خداوند اکبر ❊ اگر خواهی که حق تعالی تو را توانگر گرداند بر من و آل من صلوات فرست تا حق تعالی ترا از
آسمان روزی فرستد آن مرد صلوات محمدی را ورد زبان خود ساخت و شب و روز بر خواجه کاینات صلوات میفرستاد
چند روزی که بدین شیوه گذرانید روزی گذرش بر ویرانه افتاد و پایش بر لختی بر آمده آن خشت از محل خود دور افتاد
نظر کرد سبوی دید در زمین مدفون چون سر آنرا باز کرد پر از زر سرخ بود خواست بر دارد و با خود ببرد اندیشید که رسول اکرم
صلی الله علیه و آله فرموده که روزی تو از هوا بدید آید و آنحضرت صادق است نه کاذب آن سبو را بحال خود گذاشت و بخانه خویش
آمد با زن خود آن حکایت میکرد و این مرد را در همسایگی جهودی بود در اثنای این مکالمه کنیز آن جهود در بر بام بود و
همه را شنیده و خواجه خود را خبر داد و جهود با آن کنیزان بر آن خرابه شد و آن سبو را یافتند بردند و چون بخانه آوردند
چون سر آن باز کردند پر از عقرب بود و گفت این مرد محمدیست و ما را بدین وسیله جادو کرده ای جهود ان این سبو را
خانه او باید برد و سرنگون باید تا آنچه برای ما کرده بخود او راجع شود پس آن سبو را بردند و بر بام آن مرد فقیر آمدند و آن را
او سرنگون ساختند تمام زر سرخ فرو ریخت مرد زبان را بحمد خداوند کریم متعال و قدیم لا یزال گشود و صلوات بر محمد و آل محمد
فرستاد آن جهود در تعجب ماند فریاد بر آورد که این چه سر است این سبو تا حال پر عقرب بود و حالا زر از و میریزد مرد حال آن جهود
خود را باز گفت و گفت ای جهود بیا و از روی صدق مسلمان شو تا این زر را با تو برادر وار قسمت کنم آن جهود از راه اخلاص کلمه شهادت
بر زبان راند و صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد و آن مرد آن زر را با او قسمت نمود نظم زهی فضل صلوات کز گفتن او شود دولت
دین و دنیا میسر ❊ جهودانی که بعد از شهادت نباشند ❊ فدای زصلوات گفتن فرستد ❊ محمد نبی و ولی از دل و جان ❊ صلوات و سلام



از نزد اهل خبر و محمد بن بابویه با سانید صحیحه از صادق علیه السلام روایت کرده که در ایام سلطنت یوسف روزی زلیخا از
حاجبان بارگاه او اجازه خواست تا نزد او رود و برا گفتند مبادا از جانب او آسیبی بتو رسد بجهت آنچه میان تو و او
واقع شده گفت نمی ترسم از کسی که او از خدای میترسد چون بر یوسف داخل شد یوسف او را گفت ای زلیخا رنگ
چرا متغیر شد جواب داد که سپاس مر خدای را که پادشاهان را بجهت معصیت بنده گردانید و بندگان را بجهت طاعت پادشاه
گفت ای زلیخا ترا چه بر این داشت که معصیت از تو صادر شد گفت نیکویی روی تو فرمود پس چه حال داشته باشی
وقتی که پیغمبری ببینی که او را محمد صلی الله علیه و آله گویند و در آخر الزمان که روی او از تو در حسن زیباتر است و هیچ نزد او نیکوتر و خلق او
از خلق من بهتر زلیخا گفت راست گفتی یوسف فرمود از کجا دانستی که من راست گفتم گفت بجهت آنکه چون یاد او کردی
دوستی او در دل من جا گرفت حق تعالی بر یوسف وحی کرد که تحقیق که او راست گفت من او را دوست میدارم بجهت دوستی
او با محمد پس امر کرد یوسف که تزویج شد بزلیخا و از این معلوم شد که تزویج او بجهت ذکر محمد و توسل بوده و بودن صلوات
بر او موجب انجاح مرام و مقاصد میشود چه جای آنکه بواسطه صلوات بر او و اهل بیت او متوسل شوند و با ایشان طریق
که اللهم صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا جابر انصاری از ابو عبدالله روایت کرده که فرشته از خدا تعالی
درخواست کرد و تا شنیدن آواز بندگان را با او کرامت فرماید حق تعالی این مرتبه را با او داد که هر چه بندگان گویند او بشنود
تا روز قیامت پس هیچ بنده مومن نگوید صلی الله علی محمد و آله و سلم مگر این فرشته گوید و علیک السلام و بعد از آن بگوید ای فلان
بنده مومن بر تو سلام میفرستد آنحضرت گوید و علیه السلام از امیر المومنین علی علیه السلام که قوت سمع اصوات عباد را بچهار مخلوق
داده اند و آنها حضرت محمد است و جنت و نار و حور عین پس هر گاه بنده فارغ شود از نماز باید که صلوات فرستد بر
آنحضرت و سوال جنت کند و استعاذه نماید از نار و سوال تزویج حور عین کند چه هر گاه بر رسول و آل او صلوات فرستد
دعای او مستجاب شود و هر گاه سوال جنت کند جنت گوید بار خدایا آنچه بنده تو طلبیده با او ده و هر که از آتش زنهار خواهد
آتش گوید خداوندا آنچه بنده زنهار میخواهد وی را از آن زنهار ده و هر که سوال حور بان کند گویند بار خدایا عطا کن بر او
آنچه از تو میطلبد محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و جعفر الصادق علیهما السلام روایت کند که هیچ چیز در ترازوی عمل
ثقیل تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست و هشام بن سالم از ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده که فرموده که دعای بنده همیشه در
پرده حجابست یعنی مستجاب نمیشود تا آنکه بر محمد و آل محمد صلوات فرستد و نیز از آنحضرت منقولست که هر که از خدای
تعالی حاجتی باشد باید که ابتدا کند بصلوات فرستادن بر محمد و آل محمد و بعد از آن حاجت او را از او بخواهد و ختم نماید بر صلوات
بر محمد و آل محمد بتحقیق که خدا از آن بزرگتر و کریمتر است که هر دو طرف دعا را اجابت کند و میان آنرا واگذارد چه

صلوات بر محمد و آل محمد در حجاب نمی ماند و در معرض قبول افتد مناجات الهی الهی بحق پیمبر ◦ الهی الهی بساقی کوثر ◦ الهی الهی بصدق
خدیجه ◦ الهی الهی بزهرای زهره ◦ الهی الهی بسبطین و زهراء ◦ الهی الهی بشبیر و شبیر ◦ الهی الهی بعابد الهی بباقر ◦ الهی بموسی الهی بجعفر
الهی الهی بشاه خراسان ◦ ز شاه خراسان ز هفت کشور ◦ شنیدم که میگفت روزی غریبی ◦ طواف رضا چون شد او را میسر
من اینجا غریبم تو شاه غریبان ◦ بحال غریب خود از لطف بنگر ◦ الهی بحق تقی و بعلمش ◦ الهی بحق تقی و بعسکر ◦ الهی الهی بمهدی
هادی ◦ شه دین و دنیا امام مطهر ◦ الهی الهی بخاصان درگاه ◦ که چون سر برآریم از خاک محشر ◦ ببخشی بمن جرم جفا ریا [illegible]
تو بر عاصیان گنهکار بنگر ◦ الهی ببخشی بر بیچاره جامی ◦ تو بر بندگان روز محشر

## باب هشتم

در قصص بعضی انبیا علیهم السلام حمد و سپاس بی حد و ثنای بی عد واجب الوجودی را که از کف خاک آدم را که ابو البشر است بوجود و خلعت خلافت
در وی پوشانید که انی جاعلک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس و خلایق را از صلب او موجود گردانید و انبیا
شرف نبوت برگزید و هر یک را بتشریفی مشرف کرد و قهاری که پیش پشه ضعیف را تیغ قهر دشمنان ساخت و تار عنکبوت
عصمت دوستان گرد کرمی که آدمیان را بفضیلت نطق در مرتبه عقل دیگر حیوانات ممتاز نمود نظم آفرین جان آفرین
آن پاک را ◦ آنکه جان بخشید و ایمان خاک را ◦ آسمان را در زبر دستی بداشت ◦ خاک را در غایت پستی بداشت ◦
عرش را بر آب بنیاد او نهاد ◦ خاکیان را عمر بر باد او نهاد ◦ و تحیات نامعدود بر سرور کاینات و خلاصه موجودات و فخر
السادات و منبع السعادات مایه حسنات دافع سیئات خواجه مخلوقات رهبر شاه راه ایمان سرور [illegible] دو جهان
خاتم پیغمبران صلوات الله الملک المنان نظم خواجه دنیا و دین گنج وفا ◦ صدر و بدر هر دو عالم مصطفی ◦ آفتاب شرع و دریای یقین
نور عالم رحمة للعالمین ◦ صاحب معراج و صدر کاینات ◦ سایه حق خواجه خورشید ذات ◦ پیشوای این جهان و آن جهان
مقتدای آشکار او نهان ◦ مهدی اسلام و هادی سبیل ◦ مفتی غیب و امام جزو و کل ◦ و بر امیر مومنان و سرور انس و جان
راهنمای دو جهان ساقی روز دیوان پیشوای متقیان علی ابن ابی طالب علیه السلام نظم آن ولی حق امام راستین ◦ کوه حلم و بحر
علم و قطب دین ◦ ساقی کوثر امام رهنمای ◦ ابن عم مصطفی شیر خدای ◦ مقتدای دین ز استحقاق اوست ◦ منتهی مصطفی علی الاطلاق
اوست ◦ و بر آل او که هر یک هادی راه حق اند و دلیل شاه راه اجماعند صلوات الله علیهم اجمعین بعد بدانکه صفت و حکایت انبیا
زیاده از حد توصیف و توصیف است و درین مختصرات نگنجد و در اهمال [illegible] معقول [illegible] نمود بنا برین [illegible]
بیان نمود و درین باب دوازده فصل است فصل اول در قصه آدم علی نبینا و علیه السلام قوله تعالی و اذ قال ربک للملائکة
انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و
نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون حق سبحانه و تعالی [illegible] ذکر [illegible] آفرینش آدم



میکند و بیان شر و فساد که اصل هر آدمیانست و ذکر شرف و فضیلت او موجب سرافرازی و بزرگواری اولاد او بیش از خطاب
بحضرت خواجه کاینات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلعم کرده و میفرماید که ای محمد یاد کن این را که چون گفت پروردگار تو فرشتگان را
بدرستی که من گرداننده ام یعنی آفریننده ام در زمین شخصی را که نایب من باشد در رواج دادن حق و محو کردن باطل گفتند فرشتگان
از روی تعجب نه بر وجه اعتراض که آیا می آفرینی در زمین کسی را که فساد کند در وی و بریزد خون اشتغالهای خود را و حال آنکه ما تسبیح
میکنیم تسبیحی مقرون بحمد و ثنای تو و بپاکی تو را میخوانیم حق تعالی در جواب فرمود که بدرستی من میدانم آفرینش این خلیفه
مصلحتها و حکمتها آنچه شما نمیدانید از ابن عباس و عبد الله مسعود روایتست که حق سبحانه و تعالی پیش از آفریدن آدم فرشتگان را خبر
داده بود که من در زمین خلیفه را خواهم آفرید که فرزندان او در زمین فساد کنند و خون ناحق بریزند بنا بر آن چون قول
حق تعالی شنیدند گفتند آیا می آفرینی کسی را که در زمین فساد کند و خون ناحق بریزد و اینکه حق تعالی فرمود که انی اعلم ما لا
تعلمون از جهت اظهار کبر و تجبر و عدم انقیاد ابلیس بود که در خاطر داشت و ظاهر نمیکرد و دیگر خلق انبیا و اولیا و
سایر انبیا از صلب آدم و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که فرشتگان از حق تعالی درخواست کردند که خلیفه زمین
از جنس ایشان باشد گفتند که ما طاعت تو مینماییم و تسبیح تو میکنیم چون در جواب سوال خود انی اعلم ما لا تعلمون
شنیدند دانستند که ایشان را مرتبه این امر ندارند از سوال خود منفعل شدند و پناه بعرش الهی آوردند و باستغفار
مشغول شدند و وقتی که آدم از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاد و از بهشت بزمین آمد خطاب باو رسید که ای آدم
در زمین خانه بنا کن تا عاصیان و گناهکاران اولاد تو پناه بآن آورده بصیقل استغفار زنگ عصیان از آیینه
دل و جان بزدایند چنانکه فرشتگان متوجه پناه بعرش برده باستغفار مشغول شدند چون خانه تمام کرد عاصیان و
گناهکاران رو بان نهادند [illegible] آن شده متضرع و زاری و نماز مشغول شدند حق تعالی خطاب بفرشتگان
کرد که این از جمله آن حکمتها و مصلحتهاست که در آفریدن آدم میدانستم و شما بآن راه نمی بردید القصه حق تعالی جبرئیل
را فرمان داد که برو و از روی زمین قبضه خاک برگیر و از آنجا که امروز خانه کعبه است جبرئیل برفت زمین در زیر قدم
وی بلرزید و گفت یا جبرئیل چه خواهی کرد گفت از تو قبضه خاک برمیدارم زمین او را بخدای تعالی سوگند داد که
از من خاک برمگیر که بیم است حق تعالی از من خلقی بیافریند که روی بنافرمانی نهند و بدان سبب من ملامت کشم جبرئیل باز گشت و
گفت خداوندا تو عالم الاسراری که زمین مرا بتو سوگند داد اگر فرمایی دیگر باره بروم حق تعالی میکائیل را بآوردن خاک [illegible]
امر کرد [illegible] بطریق خاک نیاورد و اسرافیل نیز بهمین طریق خاک نیاورد پس عزرائیل را فرمان داد باز زمین او را قسم داد
عزرائیل گفت [illegible] امری [illegible] قسم [illegible] بزرگ [illegible] قسم تو چون خاک [illegible] حق تعالی [illegible]

کای عزرائیل چرا خلاف [illegible] گفت از ترس تو حق تعالی فرمود که جان خلایق را با تو حواله کردم که قبض کنی عزرائیل
گفت خداوندا بعد از ان همه دشمن من خواهند بود حق تعالی فرمود که من هر یکی را سببی سازم تا خلق بدان سبب ترا دشمن نگیرند
آنگاه فرمود که گل آدم را بسرشی پس گل آدم را عزرائیل بسرشت بعد از ان فرشته ابر را امر کرد تا چهل روز باران رحمت
بر آن بداشت و در پی چهل روز بر آن خاک ببارید و هیچ وجه سایه بر آن نداشت تا آنکه آن خاک گل شد و چسبان
گشت و بر حد استعداد صورت رسید بعد از ان آنرا بصورت انسان مصور گردانید و روح را در وی دمید و بجهة آنکه
گندم گون بود او را آدم نام نهاد چه آدم بمعنی گندم گونست و او را خلیفه روی زمین گردانید وعلم آدم الاسماء
کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین چون آدم را وجود بخشید
عطسه زد گفت الحمد لله و در آموخت آدم را یعنی ملهم ساخت او را همه نامهای مخلوقات از علوی و سفلی از ابن عباس و سعید بن
جبیر و غیرهما منقولست که حق تعالی تعلیم آدم کرد همه نامهای موجودات را مثل اسپ و گاو و خر و کاسه و جمیع صنعتها را از انچه متعلق
و دنیا بود از ان عرض فرمود مسمیات اسما را بر فرشتگان خبر دهید مرا بنامهای اینها اگر شما مدعی شده اگر هستید براست
گویان یا آنکه شما سزاوارترید بخلافت و چون شما با وجود دیدن مسمیات علم بنامهای آنها ندارید چه جای آنکه در آنها خاصی
آنرا پس چگونه بخلافت لایق تر باشید و بتدبیر و عمارت زمین سزاوارتر در اخبار وارد است که چون حق تعالی خواست
که فضیلت آدم بر فرشتگان نماید امر فرمود تا منبری در آسمان هفتم نهادند و بر بالای آن کرسی از نور نهادند و فرشتگان را
نزد آن منبر حاضر ساختند و آدم را امر فرمود تا بر بالای منبر رفت و بعد از ان عرض نامهای اشیا فرمود بر ملائکه و گفت مرا
خبر دهید که هر یک از ان نامها اشیا فرمود بر ملائکه و گفت مرا خبر دهید که هر یک از ان نامها چه چیز اند ایشان بعجز و قصور
خود معترف شدند و بطریق اعتذار قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم گفتند تسبیح میکنیم
ترا از آنکه غیر تو عالم را باشد بامور غیبی و کسی را رسد که در افعال و اقوال تو زبان اعتراض گشاید هیچ دانشی نیست ما را مگر آنچه
تو تعلیم داده ما را به نامهای اشیا بدرستی که توئی بسیار دانا بجمیع اشیا که هیچ چیزی بر تو پنهان نیست محکم کار و صواب کردار
که هر چه کنی و گوئی بر وجه علم و حکمت باشد پس بدانی که منصب خلافت در مرتبه علم باسما اشیا بود چنانچه باید داد و چون فرشتگان
اظهار عجز خود کردند حق تعالی خطاب کرد به آدم و از جهة اظهار فضیلت و شرف او بر ملائکه قال یا آدم انبئهم باسمائهم
فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون وما کنتم
تکتمون فرمود که ای آدم خبر ده این ملائکه را که در پایین منبر تو نشسته اند بنامهای آن اشیا که عرض ایشان کرده بودم پس
آن هنگام که آدم خبر داد فرشتگان را بنامهای آن اشیا چنانکه اسم هر چیز و منافع و مضار هر یک اعلام ایشان کرد



گفت حق تعالی ملائکه را بر وجه تنبیه که آیا نگفتم مر شما را که بتحقیق من میدانم آنچه پوشیده است از احوال آسمانها و زمین و میدانم
آنچه ظاهر میکنید از گفتار و کردار آنچه بود که می پوشید بر از اعتقاد افضلیت بعجز خود آورده اند که چون آدم اسمای
جمیع چیزها را اعلام ملائکه کرد و ملائکه بعجز خود و افضلیت معترف شدند حق تعالی بجهة اعزاز و اکرام آدم امر کرد به ایشان
تا منبر او را برگرفته در هفت آسمانها بگردانیدند در عوض صد سال تا عجایب آسمانها بدید بعد از ان اسپی از مشک بیاوردند
و او را دو بال داد از در و مرجان آدم را فرمود تا سوار شد و در آسمانها بگردید و بر فرشتگان سلام میکرد بدین
نوع که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ایشان در جواب میفرمودند که علیک السلام و رحمة الله و یا
خلیفة الله و حق تعالی از روی تعظیم خطاب کرد که ای آدم سلام و تحیه من بر تو باد و بر فرزندان صالح تو تا روز
قیامت و نیز بجهة تعظیم آدم فرشتگان را بسجود آدم علیه السلام امر کرد چنانکه فرموده که واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم
فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین یاد کن ای محمد که چون گفتیم مر همه فرشتگان را به
یکبار سجده کنید مر آدم را سجده تعظیم نه سجده عبادة زیرا که سجده عبادت بغیر حق را روا نیست پس سجده کردند ملائکه
مگر شیطان سر باز زد از ان سجده و تکبر کرد و از گردنکشی بود و بود او در اصل از ناگرویدگان یعنی از منافقان چه اظهار انقیاد
مینمود در نزد فرشتگان و در باطن کافر بود در نزد حق تعالی این ظاهر بود و چون او را بسجده امر فرمود عرض کفر او بر
این امتحان ظاهر شد و مذهب حق آنست که ابلیس از جن بوده نه از ملائکه چه ایشان معصومند باتفاق آیه کان من الجن
ففسق عن امر ربه دلیلست برین القصه چون ابلیس از سجده آدم ابا کرد حق تعالی بر وی لعنت کرده و برا از
صف فرشتگان دور گردانید و همه ملائکه بر وی لعنت کردند و آدم را گفت در بهشت رو و از جمیع لذات بهشت متلذذ
شو که قوله تعالی وقلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا
هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و گفتیم از محض فضل و کرم خود ای آدم ساکن شو تو و جفت تو حوا در بهشت و بخورید
از میوه‌های آن خوردنی بسیار با فراغت و خوشحالی و نزدیک مشوید و مخورید این درخت را که درخت گندم است اگر
نزدیک گشید بدین درخت پس بر این درخت پس باشید از ستمکاران بر نفسهای خود از ابن عباس و ابن مسعود روایت
که چون آدم در بهشت در آمد بجهة تنهایی ملول گردید حق تعالی خواب را بر وی غالب کرد و بعد از ان استخوانی از پهلوی چپ
آدم جدا کرد و حوا را از وی پیدا فرمود با صورتی و حسنی تمام و جمالی و سیرتی مالا کلام و حلّه‌های بهشت در وی پوشانیدند و او را
بانواع زینتها بیاراست چون آدم بیدار شد آن صورت را مشاهده فرمود با او انس گرفت و حوا نام او کرد
و آنکه پهلوی چپ مردان را یک استخوان کمتر است و پهلوی راست را هفت دلیلست برین قول و نزد بعضی ان

کرحق تعالی حوا را از پای چپ آدم آفرید و بعد از آن امر فرمود که در بهشت شوید و چون دلیل واضح و برهان قاطع ثابت شد
که انبیا معصوم‌اند از اول عمر تا آخر عمر پس این نهی نهی تنزیهی باشد که یعنی ترک مندوب و ترک اولیست و آدم علیه السلام
علی نبینا و علیه السلام معصوم باشد از گناه و امیر خسرو در تعریف آدم فرموده **نظم** ای زازل گوهر پاک آمده • گوهری
از زیور خاک آمده • چیست نه چرخ بسی عجب خاک • تا که برون آمده آن در پاک • آورده اند که چون حق تعالی آدم را در
بهشت بر سریر کرامت نشاند و تاج عزت بر سر او نهاد و جامه بزرگواری و شوکت در وی پوشانید و غلمان و ولدان در
پیش او در مقام خدمتکاری نصیبی نبود و رضوان و حوران در ملازمت او مقرر بود ابلیس بر حسد برده از غیرت میکرد که چون
نوع آدم را از این منصب معزول سازد حق تعالی او را از درخت گندم منع کرده بود و خواست آفند در دهن مار شد و از وی در
خواست نمود که مرا به آدم رسان مار به دستیاری طاوس او را به بهشت برد ابلیس بیامد و برابر آدم و حوا ایستاد
و گویند از دهن مار بیرون نیامد بلکه در طرف دهن او آمده خود را با ایشان نمود و آغاز گریه و زاری و تضرع و بیقراری
کرد ایشان او را استفسار کنند که چرا گریه میکنی گفت بجهت موت شما و زوال نعمت و این دولت عظیم از شما گفتند علاج
این چه باشد گفت خوردن میوه درخت خلد که موجب خلود جاودانیست و اشاره به درخت گندم کرد گفتند ما را از آن نهی کرده اند
چگونه از آن بخوریم گفت این از آن درخت است دیگر که یاد کرد که در این امر نیک خواه شماام و از قسم دروغ ایشان را بر
این دلالت میکنم چون ایشان گمان نداشتند که کسی نام خدای دروغ سوگند خورد با این فریب خوردند و بخوردن میوه آن درخت
مشغول شدند فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه پس بلغزانید قدم آدم و حوا را ابلیس لعین
از آن درخت پس بیرون کرد ایشان را از آنچه بودند در آن انواع نعمت و مرتبه پس آدم بحوا گفت بیا تا از بهشت
بیرون رویم که وقت جدائی ماست **نظم** برخیز که وقت افتراقست امروز • با محنت و درد اتفاقست امروز •
ای دیده زرخ وصال دیدی بجهد • حالی بارگرانی فراقست امروز • و بدانکه بیرون کردن آدم و حوا از بهشت
بر سبیل عقوبت نبود بلکه بجهت مصلحت و حکمت بود یعنی حکمت او بجانب تقاضا میکرد که از بهشت بیرون آیند و بدار
تکلیف که دنیاست نقل نمایند و مشقت عبودیت کشند تا موجب زیادتی رتبه و درجه ایشان شود همچنانکه بجهت مصلحتی
غنی را فقیر میسازد و صحیح را سقیم و نیز باید دانست که بیرون آمدن آدم از بهشت ضروری بود و اگر چه گندم
نمیخورد زیرا که او برای خلافت زمین آفریده شده بود بدلیل قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة لکن خروج
او را از بهشت اگر بی خوردن گندم میکردند مشقت و محنت او کمتر بود و چنانکه آورده اند که چون آدم و حوا گندم
تناول نمودند لشکر بلا روی بایشان نهاد **رباعی** آن روز که آب و خاک رقم زده اند • بر طینت آدم رقم غم زده اند •

خالی بود



خالی بود آدمی از درد و بلا • کین حرف اولین بر آدم زده اند • و فی الحال تاج شرف از سر ایشان دور افتاد و حلهای بهشت
از بدن ایشان زود بریخت و غلمان و حوران و رضوان که در ملازمت بودند فرار نمودند و ایشان برهنه و بیکس مانده بودند
از خجالت برهنگی در پس درختان بهشت پنهان میشدند عاقبت برگ درخت انجیر خود را پوشانیدند چون حکم
شد که از جنت بیرون روند پس آدم دست حوا گرفت و خواست که از بهشت بیرون آید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بر
زبان راند جبرئیل گفت کلمه بزرگوار گفتی زمانی مهلت شاید که خدای تعالی ببرکت این نام بر شما ببخشاید خطاب در رسید که
ای جبرئیل بگذار تا بیرون روند اگر امروز برو رحمت کنم بر یک کس رحمت کرده باشم و نمیخواهم که فردا که آدم رفتی به بهشت
که هزاران هزار عاصی از فرزندان همراه داشته باشد آنگاه بر ایشان رحمت کنم تا صفت رحمت من آشکارا گردد
پس بجهت همین ایشان را از بهشت بیرون کردیم و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر
الی حین و گفتیم که ای آدم و حوا فرو روید از بهشت و به دنیا روید در حالتی که بعضی از شما مر بعضی دیگر را دشمنید طاوس
در باد و دشمن آدم و ذریه او بود و برعکس و مر شما راست در زمین موضع قرار یعنی آرامگاه و جای برخورداری منفعت
تا هنگام رسیدن اجل شما آورده اند که چون آدم و حوا بزمین آمدند حکم شد که ای آدم دست از حوا بدار و هر دو از
یکدیگر مفارقت کنید و هر یک بجای دیگر روید پس آدم بکوه سراندیب رفت و حوا بساحل دریای هند در موضعی که آن را جده
گویند آدم دویست سال بر سر کوه سراندیب میگریست از جهت ترک مندوبی که از وی صادر شده بود **نظم** گوهر بس که از آن
اشکست • سبب آبروی ما اشکست • گریه بیجنگی کزان ثمر یابی • اشک میریزی که گهری یابی • ابر تا گریه بر چمن نکند • غنچه هم
خنده بر چمن نکند • از ابن عباس روایتست که هرگاه آدم ترک مندوب خود را یاد کردی بیهوش شدی و در این حال
چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت باریدی که در رخسار او دو جوی پدید آمدی نبی آدم از بسیاری گریه
زاری بیهوش شد جبرئیل آمد و سر آدم را بر کنار دامن خود گرفت آدم در واقعه دید که حوا در کنار دریا بایکدیگر بود و میگوید ای دوست
من آدم و دوستی بهترین عالم آیا بار دیگر با و رسیده دیداری یا در خواب آدم خواست که جواب دهد همچنان بیهوش آمد و ناله و زاری در
گرفت و حال او از درد بگرید و شنید که جبرئیل بیاد در آمد و مناجات کرد که الهی بر این دو غریب زده مانده رحم فرمای خطاب آمد
که آدم را بشارت ده که روز دیگر رسید که شب فراق سر آید و ماه مراد از شرف او برآید **بیت** نسیم باد صبا دوش آگهی آورد •
که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد • و در روایت آمده از اهل البیت و در اکثر کتب مخالفین نیز مذکور است که چون حق تعالی
آدم را ببلا آزمود بیان به آسمان برد در ساق عرش نور چند دید بر صفات خود و نام هر یک بر بالای آن نور نوشته گفت
خداوندا خلق از من بصورت من خلق آفریده ای فرمود نه گفت پس اینها کیستند خطاب آمد که از فرزندان تو اند و اگر نه ایشان نبود

انسان بودی ترا هرگز بیاد فریب آدم گفت پس اینها کدامی ترین بندگانند حق تعالی فرمود بلی این نامها یاد گیر که در وقت در
ماندگی بخوی یاد تو رسند آدم آن نامها را یاد گرفت چنانکه حق تعالی ازان خبر میدهد که فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه انه هو التواب الرحیم پس آدم بتوا گرفتن و قبول نمودن از پروردگار خود سخنان بار گرفت و
غفلت را که آن نامهای آل عباست پس بازگشت بر وی بقبول توبه او یعنی توبه او را بپذیرفت بدرستیکه خدای تعالی
نیک رجوع کننده است بقبول توبه بسیار بخشنده و مهربان بر بندگان آورده اند که چون وقت قبول توبه رسید جبرئیل
گفت ای آدم مگر آن نامها که بر ساق عرش نوشته دیدی فراموش کردی چون این شنید دست بر داشت و متوجه
قاضی الحاجات شد و گفت بار خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه من قبول فرمای تیر دعای او بهدف اجابت
رسیده توبه آدم قبول شد و حسن و قتاده و عکرمه و سعید بن جبیر گفته اند که آن کلمات اینست ربنا ظلمنا
انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و اصح آنست که خدای تعالی ببرکت شفاعت
جستن آدم به آل عبا قبول توبه او فرمود چنانکه از ابن عباس نقل کرده اند که رسول صلعم فرمود که آدم نام من و علی و
فاطمه و حسن و حسین شفیع خود ساخت حق تعالی توبه او را قبول نمود و خطاب رسید که ای آدم با جوابر اندیب
رو تا نسل تو در عالم پراکنده گردد آدم بدانجا رفت روزی جبرئیل بیامد و هفت پاره آهن بیاورد سندان و مطرقه
وانبری و تیشه و آوه و دو پاره دیگر آهن و آدم را آهنگری بیاموخت آدم به آتش محتاج شد فرمان آمد که ای
جبرئیل ذره آتش از مالک بستان و نزد آدم بر جبرئیل ذره آتش دوزخ گرفته بخدمت آدم برد و آدم دست
دراز کرد که آتش بستاند دستش بسوخت آنرا بیفکند بر زمین آمده هفت طبقه زمین را سوراخ کرده بدوزخ رسید
پس فرمان از حضرت عزت در رسید که ای آدم سنگ بردار و بر آهن زن تا آتش ازان بیرون آید که طبیعت آتش
در سنگ مانده و تا قیامت در سنگ آن آتش خواهد بود آدم همچنان کرد آتش ازان بیرون آمد جبرئیل آدم را
آهنگری و درودگری در آموخت تا آلات برزگری از چوب و آهن بساخت جبرئیل از بهشت و دو دی جفتی
گاو از برای آدم علیه السلام بیاورد و قولی دیگر آنست که آن جفت از عین البقر بیرون آمدند و آن چشمه را بدان
منسوب کردند پس جبرئیل گفت یا آدم برخیز و برزگری کن تا از دست رنج خود خوری پس جبرئیل گندم از
بهشت بیرون آورد و بر روی زمین افشاند آدم او را بدرود و خرد کرد و بر باد داد و دستاس زد و خمیر کرد
و نان پخت و این هر دو هفت ساعت از روز واقع شد پس زمین به آدم گفت که معذورم بدار که مرا او بر...
اگر دادن جوانی بود و زود تر ترا طعام میدادم آدم خواست تا نان خورد جبرئیل گفت یا آدم صبر کن تا آفتاب



بود مقفا از جو روزه داران باشی چون آفتاب فرو شد نان پیش آورد و روزه گشوده چون از صرف خود فارغ گشت
نانی که داشت اول نابود و ازینجاست که زنان ناقص عقلند و در اعتقاد سست و ذخیره میگذارند و اگر نه روزی رسان
روزی هر روزه را برساند پس آدم در زمین قرار گرفت و حوا بهشت نوبت در روانی جهل نوبت آبستن شد
هر بطن پسری و دختری می آورد چون بزرگ میشدند آدم دختر یک بطن را به پسر بطن دیگر میداد و دختری که
با قابیل همزاد بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن و جمال و آنکه با هابیل زاده بود الیوذا نام داشت و او را
چندان جمالی نبود چون قابیل بحد بلوغ رسید آدم الیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل و قابیل ازین حکم امتناع نمود
و گفت خواهر من بهتر است و در رحم با من بوده او بمن اولیست آدم فرمود که حکم الهی برین نهج نفوذ یافت ترا
در این امر هیچ اختیاری نیست قابیل گفت ای پدر تو هابیل را از من دوست تر میداری لاجرم آنکه خوبروی ترانست
باو میدهی آدم فرمود که اگر سخن چنانست در نظاری هر یک از شما قربانی کنید آنچه تو باید قربانی هر کدام که قبول افتد اقلیما از او
هابیل که گوسفند دار بود بره فربهی آورد که بغایت دوست داشت بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربانی من بپذیرم
قبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم خشک ضعیف کم دانه بیاورد و در کنار آن نهاد و
با خود گفت که اگر قربانی من قبول شود فبها والا من دست از خواهر خود بر ندارم پس آتشی سفید و دودی از آسمان آمد
و گوسفند را بخورد و سنبلت قربانی قابیل بجا ماند قوله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من
احدهما ولم یتقبل من الآخر یعنی بخوان ای محمد بر امتان خود خبر آن دو پسر آدم را از روی راستی که چون
قربانی کردند اگر قبول شدی آتشی بیامدی و آنرا بسوختی و اگر بحال خود باز ماندی و رسوا شدندی و در امت محمد
این حکم برداشته شد که از رسوائی قیامت افتادند و در دنیا گناهی که مخفی باشد رسوا نشوند القصه قابیل را آتش
غضب مشتعل شده و دود حسد از دیده بصیرت او را تیره کرد و کمر بقتل برادر بست و در کمین گاه انتقام
نشست که تا روزی هابیل را گفت ای هابیل من ترا بخواهم کشت زیرا که تو خواهر مرا بزنی گرفته و قربانی تو قبول
افتاده و من رسوا شده ام هابیل گفت ای برادر اگر تو بر من دست دراز کنی من حق حرمت برادری نگاه دارم
و از کشتن تو محترز باشم و تو از جمله ستمکاران و دوزخیان باشی و جزای ستمکاران بجز دوزخ نباشد اما قابیل کشتن
برادر را در دل قرار داد اما نمیدانست که او را چون بکشد و در این اندیشه بود که ابلیس علیه اللعنه بیامد و مرغی در دست
[illegible] سنگ برداشت و بر سر آن زد و بکشت قابیل این فعل قبیح را از وی فرا گرفته دانست که
روزی آدم بزیارت بیت المعمور رفت و قابیل فرصت یافته بر سر راه هابیل آمد

بود دستگی برداشت و بر سر هابیل زد چنانکه مغزش پریشان شد نظم خود برادر با برادر این کند • کافرم گر هیچ کافر این کند •
رو بسته قابیل در زیر درخت بخوابید و بود و در آن روزگار هیچ درختی زیاده از درخت بید بار نیاوردی و از آن
بید همه میوه بودی و از شومی آن خون که در پای آن واقع شد دیگر بار نیاورد و قابیل بسبب این جهل در بدر حامی شده برخدای که
گشت آنگاه ندانست که با نعش او چکند او را در جایی بجنبد و در پشت گرفت روی به بیابان نهاد و چهل روز او را
در پشت داشت و بهر طرف میرفت و نمیدانست که چه چاره سازد آخر الامر روزی زاغی را دید که بمنقار و چنگال خود
گوری کند و زاغی دیگر مرده بیاورد و در آنجا نهاد و خاک در آن پاشید تا آن زاغ پوشیده شد قابیل نیز بهمان طریق
عمل نموده هابیل را دفن کرده و در میان قوم در آمد اما چون آدم از زیارت حرم مراجعت نمود فرزندان همه باستقبال
وی آمدند مگر هابیل و آدم هابیل را بسیار دوست میداشت که جوانی بود با روی چون ماه و گیسوی سیاه و حق سبحانه
او را صورتی چون بدر منیر و برقی دل پذیر ارزانی داشته بود هیچ یک از اولاد آدم بجمال و کمال او نبوده نظم چنین
روی تو همه صورت برده‌اند • زهی چنین صورت و معنی که تو داری دارند • و هنوز شیث علی نبینا و علیه السلام متولد نشده بود زیرا
که در خبر آمده که اصل اولاد آدم شیث بود که لمعه نور محمدی از جبهه او لامع بود و در جبین مبین او ساطع القصه چون
آدم هابیل را ندید بجست و جوی او اشتغال نمود و از هر که خبری پرسیدی نشان ندادی و گفتند که روزی چند شد
که پیدا نیست ندانیم که بکجا رفته است و بچه کار مشغول است آدم هفت شبانه روز در کوه و صحرا میگردید شب هشتم در
واقعه دید که هابیل جایی ایستاده و میگوید یا ابتاه الغیاث آدم از هول آن از خواب در آمد و فریاد برآورد و مدهوش
شد چون بخود آمد جبرئیل را دید که بر بالین وی نشسته بود گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبر داری که الحال او را
[illegible]
عزت میفرماید که بزرگ است مزد تو درین مصیبت بدانکه قابیل او را [illegible] و او فریاد و جگر دو کسی بفریاد او رسید
اکنون همان فریاد داد است که از زمین ظاهر میشود و فردای قیامت بر فریاد کنان بود هرگاه که آدم فریاد در گرفت
دیگر بار اندر گرفت و گفت ای برادر خاک او را بمن نما جبرئیل آدم را بر سر قبر هابیل آورد و آدم خاک را دور کرده هابیل
دید سر کوفته و تمام اعضای او بخون آغشته روی در روی وی میمالید و از درد دل نالید چندان میگریست که
هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا آدم دویست روزی از گریه فارغ شده بود اکنون باز گریان شده
طاقت گریستن آن ندارد خطاب رسید که ای آدم هر که درین مصیبت که فرزند ما [illegible] است
عذاب دوزخ تنها قابیل را باشد چون قابیل دانست که پدر از فعل او خبر شده خواست



بار دیگر قلم برگرفت تا بر دو حق تعالی بزمین خطاب فرمود که بگیر او را زمین او را تا زانو بگرفت قابیل گفت بار خدایا
ابلیس مرا گمراه کرد و شده برابر زمین فرو برد ندا آمد ای ملعون ابلیس خون برادر مؤمن ریخت و دیگر گفت بار خدایا
پدرم از آن درخت که او را نهی کردی بخورد او را بدنیا فرستادی و بزمین فرو نبردی فرمان آمد که پدر تو قطع رحم
نکرد و تو قطع کردی پس فرمان شد بزمین که او را بگیر تا سینه بزمین فرو شد دیگر خطاب آمد که ای زمین بگیر این
مردود را تا بحلقوم بزمین فرو شد قابیل گفت خداوندا از پدرم شنیدم که گفت پدرم که بر ساق عرش نوشته بود که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بار خدایا بحرمت محمد و علی که مرا از زمین فرو مبر از حق تعالی
خطاب رسید بزمین که ای زمین او را بیرون انداز زمین او را بیرون انداخت چنانکه بر کنار کوه قاف بر زمین
آمد آنگاه حق تعالی فرشته بفرستاد تا چوبه در دست گرفته و بر سر او نشسته و او را بدان چوب میکشد و دیگر باره زنده میشود
هر روز هفتاد بار تا روز قیامت پس آدم و حوا دوازده سال بر سر قبر هابیل نشستند و میگریستند روزی آدم گفت بار
خدایا اگر قابیل هابیل را کشت خون هابیل کجا شد ندا آمد که بزمین فرو شد آدم گفت لعنت بر زمین باد که خون
فرزند مرا بخورد چون زمین این سخن را از آدم شنید در زمان آن خون را بیرون انداخت و تا قیامت [illegible]
نخورد آدم دیگر باره بسر اندیب رفت و در آنجا می بود پس آدم فرزندان را یکدیگر میداد و از ایشان هیچ فرزند
تا پانصد و بیست هزار فرزند و فرزندزاده جمع شده بودند در مدت هزار سال روزی فرزندان آدم پیش آدم
آمدند و گفتند ما را چیزی باید که بدان خرید و فروخت کنیم آدم گفت برگ درختان بر گیرید ایشان گفتند زرد و پوسیده
پوسیده شود و نفع نکند پس آدم از حق تعالی درخواست جبرئیل آمد و مشتی زر سرخ و مشتی نقره بیاورد و به آدم داد و گفت ای
جبرئیل این دو مشت زر و نقره پس تا شد فرزندان را او را بشارت که بهشت از حق تعالی جبرئیل ندا آمد که ای جبرئیل این زر و
سیم را بکوه ده و ایشان اندک اندک از آن کوه بیرون آورند و منکه خداوندم زر و برکت کنم و تا قیامت هیچ کس از آن
محروم نماند و در زینت المجالس آورده که چون معجزه آدم که تخم افشاندن وقت انگور رسیدن بود چنانکه گذشت و یکی فرزندان
بنی آدم بهم پیوستن فرو ریختن و دیگر آورده اند که بعضی از فرزندان آدم که از نسل قابیل بودند سر حد شدند و آغاز مخالفت
و نافرمانی کردند آدم از آن خبردار شده بجانب ایشان رفت و منع ایشان نمود ممنوع نشدند از آدم معجزه خواستند سنگی
بر سر راه افتاده بود گفتند اگر در کلام خود صادقی ازین سنگ آب بیرون آور آدم پای بر آن سنگ زده آب
از آن جاری شد و معجزه دیگر خواستند تا که درختی را نزد خود طلب کند آدم اشارت به آن درخت نمود از جای خود
حرکت نموده زبان را در سیم شکافت تا نزد آدم آمد و یکی دیگر از معجزه آدم آن بود که روزی بعضی از فرزندان خود را

مهمانی میشود و در مطبخ او هیزم آورنده و نان آورنده همه دست خود را در زیر دیگ گذاشت و آتش شعله کشیده و طعام
از جوش باز نه ایستاد تا همه حاضر آوردند و معجزهٔ دیگر آنکه سباع فرزندان او بخوردند و بر ایشان مسلط بودند او
دعا فرمود حق تعالی دفع شر ایشان نموده آدمی زاد را بر ایشان مسلط ساخت تا زمان قیامت این معجزه او باقیست پس آدم
روزی بیمار شد و روی بفرزندان آورد که مرا میوه آرزوست چون میوه بهشت تجسس کنید تا مگر چنان میوه بدست
آرید بعضی از فرزندان بطلب میوه شدند و شیث علی نبینا و علیه السلام بر سر بالین پدر بنشست آدم گفت ای شیث از کوه
رو و دعا کن تا باشد به برکت دعای تو حق تعالی ما را میوه بهشت کرامت کند شیث گفت تو پیغمبری چرا دعا نکنی
آدم گفت من از خدای تعالی شرم دارم زیرا که از من ذلت بوجود آمده شیث روی بکوه نهاد تا برود جبرئیل را دید
که میآمد با حوری و آن حوری طبقی در دست داشت از زر سرخ و بدان طبق ده گونه میوه بهشت نهاده بود چون
به و انار و سیب و نارنج و ترنج و خربزه و انگور و امرود و انجیر و زیتون و این حوری نقابی بر روی خویش کشیده بود
آدم و ازان حوری نگاه میکرد جبرئیل فرمود ای آدم حق تعالی این حوری را بتو فرستاد که او را بعقد شیث در آری
و قولی آنست که حوری میوه را نزد آدم رسانیده بازگشت اما اصح آنست که آدم آن حوری را بشیث عقد نمود و آن
حوری عربی زبان بود و از شیث و آن حوری هر فرزندی که در وجود آمد عربی زبان بودند حضرت بهترین کاینات
محمد کاینات مصطفی از شیث و آن حوریست پس آدم ازان میوها بخورد و بعضی را بفرزندان قسمت نمود و هر که ازان
بخورد عالم و فاضل شد آدم شیث را بر فرزندان خویش خلیفه گردانید و از دنیا رحلت نمود پس جبرئیل فرزندان آدم را
تعلیم داد تا او را بشستند و حنوط و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و او را دفن نمودند و دو سال بر سر قبر او نشستند بعد
ازان متفرق شدند و شیث عالم ترین جملهٔ فرزندان آدم بود حق تعالی او را پیغمبری داد و کتاب فرستاد تا برادران و خلق را
شریعت آموخت و از شیث فرزندی آمد او را انوش نام بود و خود بدین پاک از دنیا بیرون شد و انوش را فرزندی پدید آمد
و نام او قینان بود و انوش نیز بدین خالص از دنیا رحلت نمود و از قینان فرزندی پدید آمد نام او مهلائیل و او را جمالی
بود چنانکه همیشه نقاب در روی کشیدی و از غایت حسن و خلق کسی را تاب نظر بسوی او نبودی و مردم از اطراف عالم بزیارت
او می آمدند و از جمله او هر یکی گوهری آوردندی و او را عزیز و ارجمند داشتندی و نیز چون بدین پاک وفات نمود و ازین سرای فانی
بیرون رفت از او فرزندی ماند نام او یارد بود و او را چندان جمال و کمالی بود و مردمان که از اطراف و اکناف عالم بدیدن مهلائیل
می آمدند چون او وفات یافت باز میگشتند و هر یکی باز میگردانیدند ابلیس لعین بیامد بفرزندان او گفت میخواهید که آن
حشمت و نعمت که در زمان پدر با شما بود همچنین بماند گفتند بلی گفت صورتی بسازید بهیات مهلائیل و در خانه تخت نهید



کرده ام و بالکلیه کار خود را با او بازگذاشته ام پس از کید و مکر و ایذا و آزار شما چه اندیشه دارم روایتست که روزی مردی فرزند را
بر دوش گرفته نزد نوح آمد و وصیت میکرد که زنهار که با او نگروی و فرمان او نبری که وی دیوانه است و از آزار او احتراز
جایز نداری پسر گفت ای پدر شاید پیش از انکه این وصیت بجای آورم مرگ مرا در یابد و از دولت ایذا و آزار او محروم
مانم مرا سنگی ده آن مرد سنگی برداشته به آن ناخلف داد و او بجانب نوح افکند و در مبارکش بشکست و خون بر روی
و رخسار مبارکش فرو دوید نوح آن خون را پاک کرد و فرمود رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار بدین گونه مغلوب
قوم شدم و بچنگال نکال قهر اعدا گرفتار گردیدم پس یاری کن و مرا در باب نظم جرم و تظلم اعدا از حد گذشت
رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم است • بعد ازین صورت حق سبحانه و تعالی امر فرمود به نوح که کشتی بساز منقولست که نوح
هر چند قوم را از عذاب خدای میترسانید فایده نبود قوله تعالی ولقد ارسلنا نوحا الی قومه انی لکم نذیر مبین و بدرستی
که فرستادیم ما نوح را بسوی قوم او پس گفت ایشان را که بدرستی که من شما را بیم کننده ام هویدا الا تعبدوا الا الله انی
اخاف علیکم عذاب یوم الیم آنکه می پرستید مگر خدای را بدرستی که من میترسم بر شما عذاب روزی که عذاب او بسیار
با درد و الم است فقال الملأ الذین کفروا من قومه ما نریک اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرأی
وما نری لکم علینا من فضل بل نظنکم کاذبین پس گفتند اشراف و روسا از آنان که کافر بودند از قوم نوح
که نمی بینیم ترا مگر آدمی مثل ما و نمی بینیم که متابعت کرده باشند ترا مگر آنانکه ایشان فرومایگان و خسیسان مااند ظاهر
رای و نمی بینیم شما را بر ما افزونی بلکه گمان می بریم شما را دروغ گویان حاصل معنی آنکه زعم آن قوم بود که پیغمبر جنس
آدمی نباشد تا فرشته بر سایر مردمان داشته باشد و دیگر آنکه جمعی که بنوح ایمان آورده بودند خسیس و لئیم و بیفایده داشتند
بودند و اعراض کرده صحبت خود را صرف طاعت و عبادت میکردند ایشان میگفتند که ما را عار می آید که با اراذل محشور شویم
و کاری که ایشان کنند ما نیز متابعت کنیم آورده اند که اشراف قوم میگفتند که ای نوح اراذل را از مجلس خود بیرون کن تا
با تو مجالست کنیم چه نشستن ما با این گروه اراذل موجب ننگ و عار ما میشود نوح در جواب فرمود که آنها را از
نزد خود نخواهم راند زیرا که ایشان گزیده اند نجاد او بغرور و قالوا یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا
بما تعدنا ان کنت من الصادقین گفتند که ای نوح بدرستی که با ما مجادله نمودی و تو کردی پس بسیار گردانیدی
جدال را با ما پس بیار آنچه وعده دادی از عذاب و عقاب اگر هستی از راستگویان در دعوی نبوت پس وحی
کرده شد بنوح در ساختن کشتی قوله تعالی و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن فلا تبتئس
بما کانوا یفعلون و وحی کرده شد بسوی نوح که ایمان نخواهد آورد از گروه تو مگر آنکس که ایمان آورده

اندر مجلس مباش برآنچه پیشنهاد کنند از تکذیب و ایذاء ایشان هرگز ایمان نیاورند پس گفت اصنع الفلک
باعیننا و وحینا بساز کشتی را بنگاه داشت ما و بوحی کردن ما تو در ساختن آن ابن عباس فرمود که نوح نمیدانست
که کشتی را چگونه بسازد وحی آمد که کشتی را بساز چون سینه مرغ و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون و خطاب
مکن با من در باره ایشان که ستم کردند یعنی زینهار خواه مکن در دفع عذاب ایشان بدرستی که ایشان غرق شدگانند یعنی حکم کرده‌ام
بغرق شدن ایشان و از این عبارت مفهومست که حق تعالی اراده هلاک قوم نوح فرمود رحمهای زنان ایشان را عقیم ساخت
مدت چهل سال و از ایشان هیچ فرزند در وجود نیامد و درین مدت اطفال ایشان بالغ شدند و ایشان از متابعت ابا کردند
پس نوح بساختن کشتی مشغول شد و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه بود و بساخت کشتی را و هر گروه
که بگذشتی بر و مهتران آن قوم استهزا کردندی بر چه نوح کشتی را در بیابان بی مسافت دور از آب ایشان بر وجه سخریت گفتندی
که ای نوح کشتی میسازی آب کو قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون گفت نوح اگر سخریت میکنید با ما پس
بدرستی که ما استهزا خواهیم کرد بر شما در حین غرق [illegible] دنیی و سوختن در عقبی بر وجه شماتت نه بطریق سعادت همچنانکه شما امروز
سخریت میکنید با ما در ساختن کشتی از حضرت رسالت پناه مرویست که نوح در میان قوم نهصد و پنجاه سال [illegible] درین
مدت قوم را بخدا دعوت کرد و در آخر کار [illegible] درختی بنشاند چون بزرگ و شناور شد [illegible] خدای تعالی آن را
ببرید و از وی کشتی بساخت و قولی آنست که جبرئیل شاخی از نور و بهشت بیاورد و گفت این را بزمین فرو بر چون بنشاند
در مدت چهل سال درختی شد بالای آن هزار و دویست زرع و پهنای آن سیصد زرع پس جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که کشتی بساز
نوح گفت با جبرئیل چگونه کشتی سازم گفت این درخت را بیفکن و تخته کن تا من ترا تعلیم دهم نوح درخت را ببرید و تخته کرد
از تنه آن درخت و شاخهای آن [illegible] کرد چون تخته اول جدا کرد نام آدم بر او نوشته و تخته دوم که جدا شد نام شیث بر او رقم
بود و تخته سیم نام ادریس و همچنین تا صد و بیست و چهار هزار تخته جدا شد و بر هر یکی اسمی از اسماء انبیا بر وی نقش و تخته آخرین نام
مبارک محمد رسول الله بر او نوشته جبرئیل [illegible] و نوح تختها را با هم وصل میکرد و میخ میزد تا کشتی تمام شد و مردمان بروی میگذشتند
و میگفتند نوح خانه میسازد برای زمستان تا از سرما متاذی نشود و دیگری میگفت بهمان خانه میسازد و شخصی دیگر میگفت با مار
خانه میسازد و جمعی گفتند با این میخواهد در هوا پرد و بعضی میگفتند که این مرد دیوانه است که در زمین خشک کشتی میسازد و
از ابن عباس منقولست که نوح کشتی را در مدت دو سال بساخت و طول آن سیصد زرع بود و گفته‌اند که هزار و دویست
زرع بود و عرض آن ششصد و پنجاه زرع و بقولی سیصد و ارتفاع سی زرع و بقولی سی و [illegible] چون آن تختها تمام شدند برای [illegible]
کشتی [illegible] دیگر احتیاج بود جبرئیل با نوح گفت [illegible]

دارد





و او را لباسهای فاخر پوشانیدند و نقاب بر روی او کشیدند تا که هر که بزیارت او آید ناامید برنگردد و این حشمت و شوکت تا
قیامت بر شما بماند ایشان فرمان بجای آوردند چون یک قرن بسر آمد و قرن دوم درآمد ابلیس ملعون روزی نزدیک
ایشان آمد و گفت برادران شما این صورت را بواسطه خاطر مهلائیل میپرستیدند شما نیز او را بپرستید تا روان مهلائیل
از شما شاد گردد چون این سخن از ابلیس شنیدند آغاز پرستش او کردند و بعبادت او مشغول شدند و سجده و خدمت او
مینمودند و از مهلائیل فرزندی بود اخنوخ که او ادریس پیغمبر است علی نبینا و علیه السلام مناجات خداوندا بحق ذات
پاک بی‌مثال تو • که از سخن راه هست اسمش مطلع دیوان • بحق جلوه گر در میان عالم علوی • که هست او را دشان تسبیح و
تهلیل تو جاویدان • بحق جمع آیات و کتاب بینات تو • که شد را انبیا منزل ز بهر رونق ادیان • بحق آدم و شیث و بحق نوح
پیغمبر • که برگرفت از دعای او همه ملک جهان طوفان • بهود و صالح و یونس بالیاس و بخضر او • که او دارد حیات از چشمه حیوان جاودانه •
بعلم و درس ادریس و بملک و تخت جرجیس • بصبر و طاقت ایوب و علم حکمت لقمان • بحق حرمت لوط و شعیب و فر ابراهیم •
که کردی آتش نمرود را بر وی گل و ریحان • بحق ذبح اسمعیل و آب دیده اسحق • بحزن سینه یعقوب و حسن یوسف کنعان • بحق حشمت
داود و اسرار زبور وی • بتعلیم سلیمان و زبان دانستن مرغان • بانفاس روان افزای روح عیسی مریم • باوقات مناجات
با موسی عمران • بحق مصطفی سلطان فخر عالم و آدم • که آمد از تو او را رحمة للعالمین در شان • بحق مرتضی و آل او و اولاد وی که از رحمت
چو خورشید جهان آرای بود اندر جهان تابان • که سازی بهره ما نور ایمان در دم آخر • کشتی [illegible] جمله خط بخشش و غفران

فصل دوم

در قصه نوح علی نبینا و علیه السلام از پیغمبران مرسل است و او را شیخ الانبیا گویند و ابتدای آزار او از پیغمبران دیگر بیشتر بود
چون به چهارصد سال شد پیغمبری بر او نازل شد و او را ابتلای عظیم پیش آمد نهصد و پنجاه سال خلق را دعوت کرد و جفای قوم میکشید
و شربت زهرآلود بلا از جام محنت [illegible] چشید و یکدم زبانش از جام ربانی تسکین نیافت و یک لحظه از راه دعوت خلایق
عنان برنتافت آورده‌اند که حق تعالی او را آوازی داده که هرگاه آغاز دعوت کردی هر که از امت او بودی آواز
او شنودی هر روز در بام او از کوه فریادی کردی و حق تعالی ندای او را بخلق مشرق و مغرب برسانیدی و هم در خلوت
ایشان را نصیحت فرمودی و ایشان سنگ و چوب بر روی زدندی و استخوانهای مبارکش درهم شکستندی و گاه بودی
که چندان سنگ بر وی زدندی که در میان سنگ پنهان گشتی قوم بگمان آنکه او کشته شده و خاطر جمع کردندی و از آنجا
در گذشتندی شب جبرئیل آمدی و سنگها از وی دور کردی و پر بازو او را در ره مالیدی هر جراحتهای او درست گشتی
و صباح باز میان قوم درآمده گفتی ای قوم بگویید لا اله الا الله تا رستگار شوید باز آن سنگدلان دست جفا بروی گشادی
[illegible] بهیچ وجه [illegible] آزار او [illegible] دل آن بزرگوار [illegible] انکار و استکبار [illegible] بنهادندی [illegible]

بی کینه آن پاک اعتقاد و مکر و شد و آنحضرت رضا بقضا داده بیر صبر در روی کشید و جوش تسلیم می‌پوشید و در میدان
میکوشید چه میدانست که هر چه از حق رسد عطیه است نظم دستی بر آستین ولی آشنا بوده گر دامن تنعم دنیا جدا بوده هر جا که نعمت
همه ذوق و حیرت است ه وانکه عشق اوست بلا بر بلا بوده آورده اند که چون خلایق را دعوت کردی بعضی انگشتها در گوش کرده
تا آواز او را نشنوند و بعضی جامه در سر کردندی و بعضی در زیر زمینها رفتندی نوح گفت رب انی دعوت قومی لیلا
و نهارا فلم یزدهم دعای الا فرارا و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا
ثیابهم و اصروا و استکبروا استکبارا یعنی ای پروردگار من بدرستی که من دعوت میکنم ایشان را شب و روز
ایشان را بسبب ایمان آوردن قوم خود را در شب و روز پس زیاده نکرد ایشان را دعای من الا فرار از ایمان و بدرستی که
هر چند دعوت میکنم ایشان را تا بیامرزی ایشان را بسبب ایمان آوردن داخل میکنند انگشتان خود را در گوشها و بر سر میکشند
جامه‌های خود را و مصر شدند در کفر خود و استکبار میورزند استکبار ورزیدنی یعنی سرکشی میکنند سرکشی کردنی آورده اند
که پدران کودکان خود را بر گردن گرفتندی آوردندی و نوح را بایشان می‌نمودندی و میگفتندی ای پسران این مجنون است بیادا
که فرمان او برید و این سخنان بیهوده او در گوش گیرید که پدران ما او را خطا میکردند و ما نیز بطریق که ایشان کرده
عمل میکنیم و از آزار او دست کوتاه نمیکنیم شما نیز باید که فرمان او نبرید و از ایذا و اهانت او خود را معاف
ندارید چون آزار قوم از حد درگذشت روزی نوح گفت بر قوم خود را و بر نهج واتل علیهم نبأ نوح اذ قال لقومه
یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله یعنی بخوان ای محمد بر ایشان یعنی مشرکان که خبر نوح را که چون
گفت مر گروه خود را که ای گروه من اگر هست بزرگ شده و گران گشته بر شما اقامت من و پند دادن من بعلت معنیهای روشن
بر وحدانیت خدای پس مر معنی آنکه چون نوح مدت متمادی قوم را دعوت میکرد و پند میداد و تحمل جفا و آزار ایشان
مینمود و چون از حد درگذشت در صدد قتل او شدند نوح وای قوم اگر بر شما شاق میگذرد درنگ کردن و دعوت
نمودن من در میان شما فعلی الله توکلت پس بر خدای توکل کردم و اعتماد کلی بر او نمودم در دفع کید شما و شر
بر اعدا و چون اعتماد کلی بر خدای کرده ام و همه کار خود را باو باز گذاشته ام فاجمعوا امرکم ... علیکم غمة ثم اقضوا
الی ولا تنظرون پس جمع باتفاق نمایم آورید کار خود را در هلاک من و بخوانید شریکان خود را یعنی بتان که زعم خود شریک خدا
میدانید پس باید که نباشد کار شما در قصد من بر شما پوشانیده پس برسانید بمن آنچه میخواهید در اهلاک من یعنی در
قصد و هلاک من کید نکنید بلکه بآشکارا در هلاک من کوشید و بظاهر متوجه دفع من شده آنچه آرزو دارید در باره
من بجای آرید تا زود خلاصی یابید از مشقت ملام و صحبت کلام من که اصلا از آن اندیشه ندارم و توکل کلی بر خدا نموده





روز آن آب هر دو بهم رسید و کنعان غرق شد و همه عالم آب گرفت و بر سر کوههای عالم چهل گز برگذشت و همه عالم خراب
شد و هیچ کافری در روی زمین نماند بعد از آن امر الهی در رسید و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین و گفته شد یعنی حق تعالی فرمود
که ای زمین فرو بر آب خود را که بیرون داده و ای آسمان باز گیر آب را که فرو ریخته و حکم کرده شد آب بر روی
زمین و گذارده شد کاری که حق تعالی بدان حکم کرده متعلق بود از هلاک کفار و نجات ابرار و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی
و گفته شد دوری و هلاکت باد مر گروه ستمکاران را نزد بعضی آنست که مدت طوفان شش ماه بود و نوح در دهم رجب
در کشتی نشست و دهم محرم بیرون آمد پس در کشتی نجاست آدمی و حیوانات جمع شده بود و بوی بد میکرد نوح بخدای خود
بنالید جبرئیل آمد و فرمود که ای نوح دست بر پیشانی فیل فرو مال دست بر آن مالید خوکی از بینی فیل بیرون آمد
و هر پلیدی که در کشتی بود بخورد و ابلیس بر بینی ... دست بر پیشانی خوک مالید موشی از بینی خوک فرود آمد و
کشتی را سوراخ میکرد نوح گفت الهی ... چه چنین کردی در حال جبرئیل بیامد و گفت ای نوح دست خود را بر پیشانی شیر فرود آر
چون فرمان بجای آورد گربه از بینی شیر بیرون آمد و آن موشان را بگرفت و چون از محرم ده روز بگذشت از حق تعالی
ندا آمد که ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان آب خود را باز گیر هر دو آب خود را چنان متصرف شدند که یک قطره آب
نماند آورده اند که چون کشتی بفرمان حق ... رسید هفت بار گرد خانه طواف نمود و روی بسوی شام نهاد و هر جا در جهان کوهی بود
سر بر آوردند تا مگر کشتی بر ایشان قرار گیرد و کوه جودی سر فرو آورد و گفت آن کوههای عظیم باشند کشتی کی بر من قرار گیرد
پس از حضرت حق تعالی فرمان آمد که ای کشتی در کوه جودی قرار گیر و فرمان آمد که ای نوح از کشتی بیرون آی نوح از کشتی بر آمد و مرغ
خانگی را نوشاد که برود و ببین که آب چه مقدار بر روی زمین مانده مرغ خانگی برفت و بر چیدن مشغول شد و باز نرفت
حق تعالی قوت پریدن از او باز گرفت تا بر هوا نتواند پرید پس نوح کبوتری را نوشاد کبوتر بیامد تا آنجا که پای او در حرمت
آب مانده بود نوح را خبر داد نوح آن را دعا کرد حق تعالی او را مونس خلق گردانید آنگاه نوح گفت الهی این باقی آب را از روی
زمین بر طرف گردان حق تعالی جبرئیل را فرمان داد تا که بر زمین آمد و آبها بدریاها فرو شد و روی زمین خشک گردید
نوح از کشتی بیرون آمد و قوم را بیرون آورد آنگاه فرمان آمد که ای نوح تختها بیرون آور و بگذار تا برویند نوح فرمان بجای
آورد از حق تعالی ندا آمد که ای نوح از آن چوب کشتی عبادتگاهی بساز پس از آن چوبها مسجدی ساخت و در آنجا بعبادت مشغول
شد و آن هشتاد کس که با او بوده اند در پایین کوه جودی دهی بنا کردند و اندک روزگاری همه مردند که از ایشان هیچکس
نماند و اصل این خلایق از سه پسر نوح بهم رسیدند چنانکه قبل از این سمت تحریر یافته و در زینت المجالس مسطور است که عمر نوح

درخت از عصاهای موسی بود که آدم از بهشت آورده بود نوح فرزندان خود را گفت هیچکس اجابت نکرد جبرئیل گفت
عاج را بگو تا آن درخت را بیاورد نوح او را طلبید گفت ای عاج آن درخت که در رود نیل افتاده بیاور عاج از طعام
بسیار گرسنه آورده ماند که عاج در عمر خود هرگز از طعام سیر نخورده بود و هیچ جامه نپوشیده بود برفت و آن درخت را بیاورد نوح
گفت سه قرص جوین در پیش وی بنهاد عاج بخندید و گفت ای نوح من هر روز اگر دو هزار من نان طعام بخورم سیر نشوم اکنون
بدین سه قرص چگونه سیر شوم نوح گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و بخور تا سیر شوی عاج بسم الله گفت و بخوردن نان مشغول شد چون دو
قرص و نیم بخورد سیر شد بقدرت حق تعالی و برکت کلمه مبارکه بسم الله نوح از آن درخت دوازده تخته جدا کرد بر تخته اول نام
نامی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه نوشته بود و بر دوم نام امام حسن و بر سوم نام امام حسین تا آخر بر دوازدهم
اسم سامی صاحب الامر نقش بود نوح گفت ای جبرئیل این دوازده تن چه پیغمبرند گفت نه اینها اهل بیت مصطفی اند که پیغمبر آخر
الزمانست ای نوح چنانکه این کشتی تمام نشود بی این دوازده تن تمام نشود دین اسلام که آن دین محمد است بی دوستی این دوازده
و این یکسر غلامان شیعیان و دوستان و بزرگان علی بن ابی طالب علیه السلام میگوید که موید این است حدیث مثل اهل بیتی
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها و من تخلف عنها غرق الغرض کشتی را تمام نمود و آن را به
رطل و قیر کرد و بیندود و به قیر برنید (?) و بحکم الهی از هر نوع حیوانات و طیور زوجی جمع کرد و طیور را در طبقه علیا و
بهایم را در طبقه سفلی و آدمیان اهل ایمان و امتعه و اغذیه در وسطی مقرر نمود و در دست که او بود نوح
وعده داده بود که ابتدای طوفان و قیامت که آب از تنوری که ساخته بود بر جوشد آن تنوری بود از سنگ
که از آن نان پختی و میراث به نوح رسیده بود و نوح منتظر این حالت بود فلما جاء امرنا و فار التنور ناگاه دید
که آمد عذاب بامر ما عذاب در جوشید آن تنور و در دست که آن تنوری سوخت که ناگاه آب از میان بر جوشید
و در آن روز نوح کشتی را برانید قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلک الا من سبق
علیه القول گفتیم نوح را که بردار در آن کشتی هر نوعی از حیوانات نر و ماده را که در دور باشد و کسان خود را مگر
آنکس که پیش که فرزند است بود که گفت از ما بعلم ازل ما بهلاک او تعلق گرفته و بجهت آن حکم بغرق شدن او
صادر گشته مراد کنعانست و واعله که پسر و زن نوح بود نه کافر بودند آورده اند که چون جبرئیل امر حق تعالی بود که
ای نوح از هر جانوری و پرنده جفتی در کشتی کن تا نسل ایشان منقطع نشود نوح گفت ای جبرئیل بعضی از جانوران در
شرق اند و برخی در غرب و پرندگان در هوا ایشان را چگونه جمع کنیم جبرئیل پر باز خود را باز کرده جمیع جانوران و طیور را
نزدیک نوح جمع کرد حتی جبال بشر و نوح از هر یک جفتی در کشتی آورد و مگر خرگوش و گربه و نوح از جمیع دانها و تخمها در کشتی



یکی آواز او بود که شرف و خوب عالم برسید و یکی ساختن کشتی بود و دیگری طوفان چنانکه گذشت و یکی آنکه چون نوح از کشتی بیرون
آمد اطراف ایشان آلوده شده بود نوح فرمود تا پاره ریگ جمع کردند و نوح دعا نمود گندم بریان شد و آنجا را در زمین نصیب
کرد فی الفور سبز و بارآور شد چون نوح از دنیا بیرون میشد از او پرسیدند که یا شیخ الانبیا دنیا را چگونه دیدی فرمود که
چون سرای دو دری که از دری درآمدم و از دری بیرون رفتم آورده اند که آن وقت که نوح از کشتی بیرون آمد در کوه جودی
قرار گرفت مردمان که با نوح در کشتی بودند آنجا دهی بنا کردند هر چند نوح فرمود که در اطراف و اکناف عالم پراکنده شوید
و آبادانی کنید نشنیدند شبی بخواب رفتند صباح که از خواب برخاستند هیچکدام زبان یکدیگر را نفهمیدند پس بنابراین از
یکدیگر جدا شدند و اختلاف زبانها از اینجا بهم رسید مناجات خداوندا بحق عقل اول ● که از روی آفرینش شد مکمل ● بحق لوح
حق و عرش اعظم ● به آه و ناله و افغان آدم ● بحق آب روی نوح ● بخاک مشکسای قبر روح ● بسوز جان ابراهیم آذر
که از عشق تو زد خود را بر آذر ● بتسلیم ذبیح از بهر قربان ● بذکر یونس اندر حبس حرمان ● بمنع یوسف از میل زلیخا ● بتو بوسی
وضع صفورا ● بحق جمله پیغمبران ● بحق اوصیا راه روانت ● بمسکینی و عجز بی نوایان ● بعذر آوردن صاحب گناهان ● بمعبودان
درگاه جلالت ● بحق ذات پاک بی زوالت ● که بر حال من بیکس ببخشای ● رهی سوی خودم از لطف بنمای فصل دوم
در قصه ابراهیم منقولست که ابراهیم علی نبینا و علیه السلام در روزگار نمرود بن کنعان متولد شد و او را اهل عجم کیکاوس میگویند
و نمرود مردی بود با قوت و حشمت و با مال و نعمت فراوان و سپاه بسیار و در زمین بابل که کوفه است می بود و امان شده و
در روم و مغرب همه خراج آوردندی و چون بر تخت نشستی چهار صد کرسی زرین در پیش وی بنهادندی و بر هر کرسی منجمی و جادوی
نشستی شبی نمرود در واقعه دید که کوکبی از افق آن شهر طلوع کرد که شعشعه جمال او نور آفتاب و ماه پنهان کرد و بسبب
از غایت وحشت بیدار گشته کاهنان و حکیمان مملکت را طلبید و تعبیر خواب از ایشان پرسید گفتند که درین سال در همین
ولایت مولودی مسعود و فرخنده طالع بقدرت صانع از خلوت خانه عدم بفضای صحرای وجود قدم نهد که هلاک تو و ملک
تو در دست او باشد و هنوز این مولود از مستقر صلب بمستودع رحم نپیوسته نمرود بفرمود تا جمیع مردان و زنان
تفرقه کنند و بر هر ده زن یکی را از ملازمان موکل ساخته تا هر کودکی که در آن سال بزاید اگر پسر باشد آن را بکشند
تارخ که یکی از محرمان و مقربان نمرود بود شبی با زن خود گفت که پنهان از مردمان نزد من آی زن پنهان نزد تارخ
آمد تارخ با وی خلوت کرد حامله شد چون قریب بوضع حمل رسید از ترس نمرود از شهر بیرون آمده بجانبی رفت که در حوالی
آن شهر بود و در آنجا ابراهیم علیه السلام متولد شد او را در خرقه پیچیده در آنجا گذاشت و در غار را بسنگ استوار کرده و بازگشت
روز دیگر در آن غار آمده دید که ابراهیم انگشتان خود را میمکد و از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون میآید مادر خوشحال شده بشهر بازگشت

برده بود و من آمن وما آمن معه الا قليل و نيز برد در کشتی هر کس را که ايمان آورده از غير اهل تو و ايمان ناورده
با نوح مگر اندکی از مردمان که زوجه مسلمه او بود و سه پسر او سام و حام و يافث و زنان ايشان و هفتاد تن ديگر از اهل
ايمان نوح ايشان را در کشتی نشانيد و هر يوش که ترتيب داده بود در بالای کشتی بپوشيد و با پسران خود گفت که با زنان
خود در کشتی خلوت مکنيد حام مخالفت کرده با زن گفت و گرد و مقاربت کرد نوح دعا کرد که بارخدايا نطفه او را متغير
گردان حق تعالی نطفه او را در رحم زنش سياه گردانيد و هر فرزندی که از وی در وجود آمد سياه بود و هنوز اهل هند و
حبش و زنگبار از اولاد او اند و عرب و روم و فارس و اصناف عجم ولد سام اند و ترک و چين و ياجوج و ماجوج
فرزندان يافث اند الغرض چون از زمين آب جوشيدن گرفت و از آسمان آب فرود آمدن آغاز نمود حق تعالی خطاب
کرد بر نوح که و قال اركبوا فيها بسم الله مجريها و مرسيها ان ربی لغفور رحيم و گفت ای نوح با قوم خود
سوار شويد در کشتی در حالتی که گوييد نام خدای يعنی نام خدای ببريد در وقت راندن کشتی و هنگام بازداشتن
آن هر کسی که بود و کار من هر آينه آمرزنده مومنانست مهربان بر ايشان که از بلای طوفان ايشان را نجات
دهد و گويند معنی آنست که بنام خداست راندن و ايستادن کشتی چه در خبر آمده که چون خواستند که کشتی برود بسم الله
گفتندی روان شدی و چون خواستندی که بايستد هم بسم الله گفتندی ساکن شدی پس نوح ايشان را بدين وجه تعليم
تعليم تسميه دادی و هی تجری بهم فی موج کالجبال و نادی نوح ابنه و کان فی معزل يا بنی ارکب
معنا و لا تکن مع الکافرين و کشتی می برد ايشان را در ميان موجها که از غايت عظمت مانند کوهها و آواز داد
نوح مر پسر خود را يعنی کنعان را و او بر کنار از کشتی دور ايستاده بود و پدر گفت با او که ای پسرک من سوار شو در کشتی
با ما و مباش با کافران و بدکاران منقولست که نوح او را مسلمان ميدانست پس در اول طوفان از روی شفقت او را گفت
که با ما سوار شو تا غرق نشوی و حال آنکه پسر منافق بود و با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران در کيش ايشان متفق بودی
قال ساوی الی جبل يعصمنی من الماء گفت در جواب پدر که زود باشد که بازگردم و پناه برم بسوی کوهی که
از غايت بلندی نگاه دارد مرا از غرق شدن در آب قال لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم و حال
بينهما الموج فکان من المغرقين گفت نوح نگاه دارنده نيست امروز که منع کند و باز دارد چيزی از عذاب
خدای مگر آنکس که ببخشد يعنی خدای که بخشنده است او است در اثنای اين گفتگو حايل شد ميان پدر و پسر موج طوفان
پس از جمله غرقان شد ابوالفتح در تفسير خود آورده که ارباب حديث آورده اند که اين گفت و گوی ميان پدر و
پسر مدت چهل روز بود که آب از زمين بيرون می آمد و از آسمان فرو ميريخت و در هوا معلق می ايستاد و بعد از چهل



و هر روز يکبار آمدی و او را بدیدی و باز گشتی الغرض چون ابراهيم تر از تربيت بستان خلوت مکانی می نوشيد در روزی چندان
می باليد که کودکی در ماهی و چون ماه شدی مثل سالی چون پانزده ماهه شد با کودکان و جوانان پانزده ساله برابر گشت چون
به آخر رسيد مادر تارخ را ازين قضيه مطلع ساخته تارخ بسيار خوشحال شد و گفت او را نزد آور که دعوی نبوت مادر ابراهيم او را
از غار بيرون آورد و غار شام بود و در آن دامن غار گلها و گاوها و گوسفندها و اسب و شتر ديد ابراهيم پرسيد که اينها چه چيز است
مادر ابراهيم خبر داد ابراهيم گفت الله اينها را پرورنده و آفريننده هست و روزی دهنده و ترتيب کننده اينها هست و در وقت
که در زمان نمرود بعضی ستاره و ماه و الهی پرستيدندی و بعضی آفتاب پرست بودند و برخی بت پرست و جمعی پرستش نمرود
ميکردند ابراهيم با مادر بجانب شهر روان شد در ترتيب الف مذکور رسيد و بعوث نبوت مذاهب ايشان را رد کرد و منع
فاور پيچون اقرار نمود و چنانکه حق تعالی خبر ميدهد فلما جن عليه الليل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا
احب الافلين پس چون در آمد شب بر او و تاريک شد و بديد ستاره درخشان که زهره بود يا مشتری در نزديک افق غرب
رسيده و بس بعضی ستاره پرستان را ديد که بدو سجده کردند گفت ابراهيم بر سبيل فرض بزعم قوم که اين خدای منست پس آن هنگام
که اين ستاره فرو شد گفت دوست نميدارم فرو روندگان را چه جای آنکه عبادت آن کنم زيرا که زوال و انتقال مقتضی
امکان و حدوث است و منافی الوهيت است پس چون قدری ديگر راه رفت و آن شب چهاردهم ماه بود و بدر کامل که عيان
ماه بر کنار خاور نمودار شد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم يهدنی ربی
لاکونن من القوم الضالين پس چون ديد ماه را در حالتی که بر آمده است طلوع نمود جمعی ماه پرستان پيش آن سجده در
افتادند گفت ابراهيم اينست پروردگار من بطريق که مذکور شد پس نهفت که بجانب مغرب ميل کرد گفت اگر راه نمايد پروردگار
من بره لطف و توفيق هر آينه باشم از گروه گمراهان و درين گفتار ارشاد قوم بود و تنبيه ايشان که ترک بتو ای کاست
و صلاحيت الوهيت ندارد و هر که آن را خدای خود گيرد او گمراه است و چون صبح طالع شد ناگاه سر زد اين آفتاب از فلک چهارم که
آورد و زمين را بغلبيت نور خود منور گردانيد و آفتاب پرستان سجده او مشغول شدند فلما رای الشمس بازغة
قال هذا اکبر پس چون ابراهيم ديد آفتاب را بر آينده و جهان بنور خود تابنده گفت بحسب فرض بتقدير چنانکه زعم
قوم بود که اين پروردگار منست اين کوکب بزرگتر است در جرم و منورتر است و در روشنايی اين کلام بمنزله وجه تنبيه
خصم است فلما افلت قال يا قوم انی بریء مما تشرکون پس چون نشان زوال انتقال بر وی ظاهر شد
گفت ای گروه من بيزارم از آنچه شما را انباز ميگيريد با خدای تعالی نکته در بيان که ابراهيم اول ستاره را گفت بطريق
گويد اين اوست و بعد از آن ماه را بيزار شده در باب همان سخن گفته بعد از آن در باره آفتاب بيان آن کلام نمود

خالی از [illegible] نیست اول آنکه این مثل آنست که بقول خصم قایل شود و در اول بحث تابع او شده بعد از آنکه رد خصم ثابت سازد
که قول او باطلست بیان دلیل حقیقت خود کند مثلا چون مجسمه قایل اند که حق تعالی جسمست شخصی تابع قول ایشان شده بر
ایشان ثابت سازد که جسم محتاج بمکانست و هر محتاج را خدایی نشاید دوم آنکه تواند بود که مقصود این کلام از ابراهیم
بر وجه نظر و استدلال بوده باشد چه حق تعالی ابراهیم را علم ضروری نداده بود که تا احتیاج بنظر و استدلال نداشته باشد
پس اکتساب بطریق نظر او را ضروری بوده باشد پس او مثل کسی بوده باشد که بر وجه نظر تجویز امری کند و چون در
مقدمات قیاس او خطایی از آن عدول کرده حکم بخلاف آن کند تا حق بر وی ظاهر باشد بر هر تقدیر چون ابراهیم از قوم
خود تبرا کرد متوجه بموجد جمیع ممکنات شد و فرمود که إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا
مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ بدرستی که متوجه ساختم روی خود را بآنکس را که از قدرت محض آفرید آسمانها و زمینها
در حالتی که میل کننده ام از همه ادیان باطل و روی آورده ام بدین توحید و نیستم من از زمره شرک آورندگان آورده اند که چون
ابراهیم بشهر در آمد و پدر ابدان نزد [illegible] بود که ابراهیم او را دید بر تخت نشسته و غلامان [illegible] دیگران
بر سر او [illegible] بر تخت او صف زده پرسید که این چه کسی است که او را بدین او آورده اید گفتند خدای جهانست گفت این جماعت که گرد
تخت او چه کسانند گفتند آفریدگان او بند ابراهیم تبسم فرمود گفت چگونه است که این خدای ایشان و دیگران را از خود بجز
آفریده آذر که عم ابراهیم بود او را منع مینمود که این چه سخن است که میگویی ما را بجز نمرود خدایی نیست ابراهیم فرمود قوله تعالی اذ قال
لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ ابراهیم چون گفت پدر خود را یعنی عم خود آذر که بجای پدر
بود در تربیت او و گفت مردم خود را یعنی اهل بابل که چیست این صورتها که پرستنده شما آنها را [illegible]
دو بت بودند قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ گفتند یافته ایم پدران خود را پرستندگان ما بر تقلید ایشان
میکنیم قَالَ لَقَدْ كُنتُمْ أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ گفت ابراهیم بخدا سوگند که بوده اید شما و پدران شما گمراه و در گمراهی
روشن قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ آورده ای سخن راست یا تو از بازی کنندگانی قَالَ بَل رَّبُّكُمْ
رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ گفت ابراهیم که نیستم بازی کننده
بلکه پروردگار شما آفریدگار آسمانها و زمینهاست آن خدایی که آفرید همه آسمانها و زمینها را و من دین برآنچه گفتم
شما را از گواهانم در اخبار آمده که آذر بت می تراشید و به ابراهیم میداد که به بازار برد و بفروشد ابراهیم ریسمان بپای او بسته به
بازار آمدی و میگفت که بخرد چیزی را که نه بیند و نشنود و هیچ کس [illegible] نتواند رسانید پس بیاوردی و نزد آذر
و گفتی این را کسی نخرد و مردم شکایت ابراهیم به آذر آوردندی و او ابراهیم را سرزنش و ملامت کردی ابراهیم جواب دادی



که شرم نداری که جمادی را که خود دیدی تراشیدی و هیچ نفع و ضرر از و متصور نیست و شنیدن و دیدن از و معلوم نیست پرستش
میکنید آورده اند که نمرود را هر سال دو جشن بودی یکی را مهرگان میگفتند و یکی را نوروز روزی بعد از آن جشن
بیرون میرفتند گفتند که ای ابراهیم با ما بصحرا آی تا دین و آیین ما را تماشا کنی و ایشان را قاعده چنان بود که قبل از رفتن بصحرا بتان
را بیاراستندی و طعامهای ملون آوردندی و نزدیک بتان نهادندی تا برکت از بتان بر آن طعامها برسد و در بازگشتن
از صحرا آمدندی و بتان را از یادها بنواختندی و آن طعامها را بخوردندی و بخانهای خود بازگشتندی گفتند ای ابراهیم بیا
که اگر آداب ما را ببینی زبان از سرزنش ما کوتاه کنی و بدین ما در آیی چون صباح خواستندی که بصحرا روند آذر گفت ای ابراهیم
برخیز تا بیرون رویم گفت من بیمارم قوله تعالی فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ پس قوم بصحرا رفتند بزینت تمام و عزت [illegible] الکلام ابراهیم
پنهان از قوم تبری برداشت و به بتخانه رفت و بتان را یکدیگر شکسته پاره پاره و خورد ساخت قوله تعالی فَجَعَلَهُمْ
جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَّهُمْ همه را خورد کرد مگر بت بزرگ را که تبر در گردن وی نهاد و از بتخانه بیرون آمد چون
نمرودیان در آخر روز به بتخانه در آمدند از آن متعجب شدند گفتند آیا این عمل که کرده باشد در روایتی آنست که ابلیس
بصورت [illegible] چنان بگرو شید که [illegible] بدل شد و گفت ای قوم خدایان شما را در هم شکستند آن قوم ابراهیم
کشتند نمرود گفت هر که را گمان دارید بیارید تا سیاست کنم یکی گفت این را ابراهیم کرده ابراهیم را حاضر کردند و
گفتند با او که این بتان ما را تو شکستی قوله تعالی قَالُوا أَأَنتَ فَعَلْتَ هَٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ
هَٰذَا گفتند آن کرده که آیا تو کردی این عمل را با خدایان ما ای ابراهیم گفت بلکه این بت بزرگ کرده است فَاسْأَلُوهُمْ
إِن كَانُوا يَنطِقُونَ پس از او بپرسید که اگر هستند سخن گو چون این سخن از ابراهیم شنیدند گفتند ای
ابراهیم ایشان سخن نگویند و از این سؤال منفعل شده سر در پیش افکندند ابراهیم گفت قوله تعالی أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ
اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ گفت آیا
پرستش میکنید بجز از خدای آنرا که سود نرساند شما را چیزی اگر پرستش او کنید و زیان نکند شما را اگر ترک پرستش
زشتی و ناخوشی باد در شما را و هر آنچیزی که می پرستید بجز از خدای تعالی آیا در نمی یابید قبح عمل خود را چون ایشان از جواب
عاجز شدند همه متفق الکلمه قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ گفتند بسوزانید او را
که در [illegible] آتش که [illegible] شود و یاری دهید خدایان خود را به انتقام کشیدن از وی اگر هستید یاری کنندگان
مرا [illegible] خود را گویند قائل این قول مردی بود از کردها [illegible] نام او [illegible] حق تعالی او را بزمین فرو
برد و تا روز قیامت بزمین فرو میرود و نمرود حکم کرد تا حظیره در پیش کوهی بنا کردند چهار فرسنگ در چهار فرسنگ و

ارتفاع آن دیوار صد گز آن را از خشت پخته بنا کردند و قریب یکماه هیزم جمع کردند و آن را پر ساختند و روغن فراوان بر آن هیزم
ریختند و آتش در آن زدند بعد از آن گفتند که او را چون در آتش توان انداخت ابلیس لعین بصورت آدمی برآمد و در آن
گران را گفت تا منجنیق بسازند و کسی تا آن وقت در دنیا منجنیق نساخته بود و ابلیس لعین در دوزخ دیده بود که زبانیه مردم را
به منجنیق در دوزخ خواهند انداخت پس تعلیم داد منجنیق بساختند و چهار صد رسن در حلقه منجنیق افکندند و هر دو مرد یکی را
گرفتند و ابراهیم را در آن نهاده خواستند در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست و زمین و آسمان و هر چه در او بود
بخروش و گریه درآمدند ملائکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یک بنده است که تو را بوحدانیت می پرستد ما را اذن
ده تا او را مددکاری نماییم خطاب در رسید که نزد وی روید اگر از شما مدد طلبد مدد و معاون وی باشید اول ملک
الریاح بیامد و بر خلیل الله سلام کرد ابراهیم جواب داد که چه کسی گفت بر بیکسان و بیچارگان سلام ملکی گفت که من فرشته ام که حکم
بر بادها کرده آمده ام تا تو را مدد دهم اگر فرمایی لشکر باد را امر کنم تا جمرات آتش را بردارند و در خانه های نمرود و یاران افکنند و همه را
بسوزانند ابراهیم گفت نخواهم که درین حال پناه جز بملک متعال برم نظم طریق عشق جانان جز بلا نیست ◦ رهائی از بلا
بودن روا نیست ◦ اگر صد رنج از دلبر بجانم آید ◦ چه تیر از دست او آید خطا نیست ◦ دیگر ملک السحاب بیامد که ای خلیل حکم
ابرها بمن حکم شده اگر امر کنی بگویم تا سحاب قطرات بر آن جمرات افشانند و آن را فرو نشانند ابراهیم گفت هم
خود را بحضرت او تعالی واگذاشته و چشم امید از این و آن برداشته دیگر ملک الجبال در رسید و گفت ای بدر رسالت و صاحب
خلت حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرود و یاران فرود آرم ابراهیم گفت نخواهم که غیر حق تعالی را در مهم من مدخلی شود
و چون ابراهیم از منجنیق جدا شده به آتش نزدیک شد جبرئیل آمد و گفت ای خلیل جلیل هیچ حاجتی داری گفت دارم اما
بر تو ندارم جبرئیل گفت بدانکسی که داری بخواه ابراهیم گفت او حال مرا میداند بیت ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست ◦ از حضرت
کریم تمنا چه حاجت است ◦ خطاب به آتش رسید فوراً یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و گفته اند ای آتش چون
ابراهیم بالکلیه خود را بما واگذاشته تو هم باش چنانکه خداوند دوست بفرمود آری هر که در بلای دوست بطریق تسلیم دم
در توحید محل از صدق و صفا در آید هر آینه از کوره محنت خالص و سلیم بیرون آید و هر که امتحان تمام عیار آید
از خنجر دوست هر که قربان گردد ◦ شکر که ز پای تا بسر جان گردد ◦ در آتش اگر قدم نهد از سر صدق ◦ آن آتش بروی زود گلستان گردد
چون ابراهیم بر آتش رسید فرشته ای بیامد که [illegible] که آب بکشید بر آتش میریخت چون ابراهیم فرود آمد حق تعالی
در دم چشمه آب پدید آورد و جبرئیل او را بر آن تخت نشاند و آن درختان که سوخته بود و هیزم در زمین فرو برده بودند سر
کشیدند و از چهار جانب آن تخت بر کنار آن چشمه بنفشه و ریاحین بدمید و آن فرشته نام از اسماء الله [illegible]



دعا نمود حق تعالی او را از آن نام بیاموخت هر سال در فصل بهار بر آن هیزم آن اسم حق تعالی می خوانند پس خاموش میگردد تا سال
دیگر و او را هزار دستان بر آن سبب گفته اند نمرود بر بالای مناری بر آمد و بنگریست تا تفتیش نماید که ابراهیم را چه حالت
پیش آمده دید که در میان آتش بر تختی نشسته و درختان بر وی سایه افکنده و سبزه و ریاحین دمیده گفت ای دریغ که رنج
من همه ضایع شد نمرود تا سنگهای عظیم بیاوردند و در منجنیق نهاده به ابراهیم می انداختند آن سنگها معلق در هوا می ایستاد و هم
در حال میشد بطریق ابر و باران [illegible] بر بدو بسبب آن آتشها فرو نشست و نمرود را وزیری بود نام او هاران
بر آن مناره با نمرود بود پس نمرود از وی آواز داد که ای ابراهیم [illegible] که تو داری ای ابراهیم ده خبر زر ده
ده خبر سیم از برای خدای تو بدهم تا این گرامی که به تو داده بمن بخشد ابراهیم فرمود که خدای من عطای بی نهایت بهر آن
گفت ای نمرود این کرامات ابراهیم از آن است که آتش در فرمان است هر که را خواهد عذاب کند و هر که را خواهد نکند پس این سخن او
بعض آتش پرستی اختیار کردند چون هاران این سخن بگفت ذره آتش بیامد و در چشم او نشست و در دم بسوخت
و خاکستر گردید و دختر نمرود از جامه او بسوخت و دختر نمرود بر آن بالا آمده ابراهیم را دید که در میان آتش بر تخت نشسته و چشمه
آب بر آمده و درختان سایه بر او افکنده نمرود گفت ای دختر ابراهیم را دیدی هاران را نیز تماشای کن دید در میان
براهی خاکستر گردیده دختر گفت ای پدر تو این همه کرامات می بینی چرا نگویی که خدای ابراهیم بر حق است نمرود بانگ
بر دختر زد که این چه گفتار ناصواب است دختر به پایین آمده بر کنار خطیره آمده آواز داد که نظم ای چشم بسی رخ نکو
تو آرایش دیده ◦ گردیده بسی دیده و مثل تو ندیده ◦ در عشق تو مشهور [illegible] ◦ [illegible] ای کرده [illegible]
نام تو [illegible] می شنوانی ◦ خود در همه عمر نصیحت نشنیده ◦ ای ابراهیم ایمان بر من عرضه کن ابراهیم گفت بگو لا اله الا الله
ابراهیم خلیل الله دختر ایمان آورد و گفت ای ابراهیم بروم و پدر را دعوت کنم چون بنزد پدر آمد گفت پدر را بگریه
نا باره کنم چون قصد وی کردند ابری بیامد و آن دختر را در ربود و بکنار کوه قاف برد و آن دختر در آنجا عبادت میکرد
تا روز قیامت چون مردم آن را دیدند بسیاری ایمان آوردند و ابراهیم بعد از چهل روز از آن خطیره بیرون آمد و راه شام
پیش گرفت چون بشهر حران رسید دید که مردم همه جشنها پوشیده پرسید که چه واقع میشود گفتند امیر ما را دختری است که
در روی زمین مثل ندارد و ملوک اطراف خواستگاری او رسل و وسایل فرستادند ابا نموده میگوید که هیچ کس را بخود
بسند نکنم شوهر [illegible] اکنون هشت روز است که مردم با زینت تمام بمیدان روند و آن دختر بمیدان آمده [illegible]
[illegible] نگرد و باز میگردد ابراهیم بمیدان رفته در گوشه ای بنشست ناگاه آن دختر بمیدان آمد با هفت هزار کنیز و ترنجی زرین در دست
داشت [illegible] چون نزدیک ابراهیم رسید نور حضرت مصطفی را در جبین مبین او مشاهده نمود آن ترنج را

در کن را ابراهیم انداخت و روی بگو شنگ خود نهاده و زبان حالش بدین مقال مترنم بود که بیت لذت صد سال از یک دیدن تو بر
داشتم ۞ شکر کار زور احسرتی در دل ماند ۞ پس ملازمان آمدند و ابراهیم را برداشته بگو شنگ بردند ملک چون آن نور را بر روی
او بدید روی بجز آورده گفت ای ساره بگو شوهری گزیدی ولیکن عجب دینی چیزی است دختر گفت ای پدر بر این نظر بر
حسن و جمال او دست زیر بال و منال او زبان حال ابراهیم بدین مقال مینمود بیت مرا به لب مرقع مبین و خار جدار را که باده شود بر
گرچه در سفال برد ۞ پس ساره را با ابراهیم عقد و نکاح بست پس چون چند روز برآمد ابراهیم قصد شام کرد ساره گفت من بی
تو صبر نتوانم کرد پس از پدر رخصت گرفته باتفاق روانه شدند چون بحدود یک شهر مصر رسید ملک آنجا را قاعده آن بود
که هر کرا چیزی خوب داشتی او بعنف گرفتی ابراهیم ساره را در صندوق کرد و در صندوق را قفل کرد و گفت شاید سالم
چون بشهر رسید پادشاه فرستاد و ابراهیم را با آن صندوق طلب نمود و پرسید که این چه چیز است گفت زنیست گفت
چرا در صندوق خوابانده و چه کسی است گفت خواهر منست یعنی در حلال ملک قصد کرد که ساره را از ابراهیم بستاند ابراهیم
ابا نمود ملک با آن صندوق بحرم رفته قصد کرد که ساره را دست درازی کند پا بیش در زمین بماند خواست که دیگر
دست دراز کند دستها بیش خشک شد گفت ای زن دعا کن تا من به شوم دیگر نیازارم ساره دعا کرد ملک صحت یافت
دیگر باره قصد کرد تا سه مرتبه این واقع شد بعد از آن ملک گفت ای زن از کن من بگذر و عذر خواهی نمود و بخود
ناکنیزکی بساره داد و گفت هاجر کن یعنی این کنیز مزد پای تست و ابراهیم را از زندان بیرون آورده بجلی
طلبید و با خیار روانه کرد پس ابراهیم گفت ای کنیز چیست ساره گفت هاجر یعنی مزد پای تست پس ابراهیم
او را هاجر نام کرد و چون به بیت المقدس برزمین بابل فلسطین رسیدند جبرئیل آمد و گفت ای ابراهیم حق تعالی میفرماید
که نظر بروی زمین کن تا هر جا که چشم تو کار کند ما نعمت بتو ارزانی فرماییم ابراهیم چون چشم باز کرد هر کجا که چشم
او رسید در زمین زرع و درختان میوه دار پدید آمد ابراهیم در آن زمین مقام ساخت و بناها کرد و بعضی از
فرزندان سام بن نوح آنجا بودند و ... ناکرده تا چهار صد پاره بهم رسید و همه شریعت از ابراهیم وا میگرفتند
پس گفتند ای ابراهیم ما را قبله باید که روی بدو آورده خدای را عبادت کنیم حق تعالی جبرئیل را فرمود تا سنگی از
بهشت بیاورد آنجا که بیت المقدس است بنهاد و گفت ای ابراهیم این قبله تست و قبله آن پیغمبران که بعد
از تو باشند و آن سنگ را صخره گویند بعد از آن از حق تعالی فرمان رسید که ای ابراهیم بنزد نمرود رو و او را
دعوت کن ابراهیم بزمین بابل ... فرا رسید آمد گفت ای نمرود بخدای ایمان آور گفت الخدای تو هیچ احتیاج
نیست و من بخواهم ملک آسمان که بدست وی است از او بستانم نمرود به تعلیم ابلیس لعین تابوتی بساخت و چهار

کرکس



کرکس در و تعبیه نمود و به آسمان شد و چون بسیار راهی برفت تیری بجانب آسمان انداخت جبرئیل بامر ملک
جلیل تیر را بخون ماهی آلوده کرد باز انداخت ماهی بحق تعالی بنالید که خداوندا تیر دشمن را بخون من بکشت ماهی چه آلودی
حق تعالی ندا کرد که ای ماهی بدین زخم که بر تو رسید من کشتن ماهی را تا بقیامت حرام کردانیدم القصه چون جبرئیل آن تیر را
باز انداخت آن نابکار برگشته روزگار برگشت گفت کشتم خدای آسمان را ساختم ابراهیم نمود که ای نمرود از این سخن
باطل برگرد و روی بحق آور که خدای من بر همه کس و بر همه چیز قادر است و مرگ بر وروا نیست نمرود گفت ای ابراهیم
من لشکر خود را جمع میکنم تو نیز خدای خود را بگو تا لشکر جمع کند تا با یکدیگر محاربه کنیم نمرود کس باطراف فرستاد که لشکر
بیاورند تا در مدت هفت سال لشکری آمد چون جمع شدند سیصد فرسخ در سیصد فرسخ لشکرگاه بود که خیمها زده بودند
روزی ابراهیم در آمد و گفت ای نمرود از خدای بترس و از جهل برگرد و بوی ایمان آور تا در آخرت هم تو نعمت ارزانی
فرماید نمرود گفت مرا بخدای تو احتیاج نیست ابراهیم گفت خداوندا این ملعون را از آنچه که بر تو بیرون آمده حق تعالی
دعای او را اجابت فرمود بعد هر یک از نمرودیان پشه را فرستاد چنانکه روی هوا را فرو گرفت جهان تاریک گردید
و بر سر هر یک پشه نشست و در اندک فرصتی گوشت و پوست ویرا پاک کرد و بخوردند و آن پشه را اعتری بود یک
چشم و یک دست لنگ پای و نیم تن داشت از حق تعالی درخواست که برابر نمرود مسلط کن بیامد و بر زانوی نمرود
نشست بازو گفت بنگر که خدای آسمان لشکر را با این چیزی هلاک کرد و دست زد که او را بگیرد آن پشه در بینی
نمرود رفت و در دماغ وی جگر دید و از رنج آن خواب و خور از نمرود برطرف شد پس نمود تا چکش در پیش او نهادند
هر کسی که خواستی که تکلم با او کند آن چکش را برداشته بر فرق او میزد تا تسکینی می یافت هر چند ابراهیم او را دعوت کرد
قبول ننمود تا بدان خواری بجهنم واصل شد پس خدم و حشم وی آنچه مانده بودند با ابراهیم ایمان آوردند و گفتند حالا
مال و خزینه از تست ابراهیم فرمود در اجال احتیاج نیست و من بشام میروم ایشان گفتند بازخواه ... آنچه بابراهیم
آن همه خزانه و دفاین را برداشته با ابراهیم بشام آمدند ساره از این واقعه بسیار شادمان شد و گفت ای ابراهیم من او را
بتو بخشیدم و او ملک طلق تست پس ابراهیم با هاجر خلوت کرد و آن نور از جبین مبین ابراهیم به پیشانی هاجر نقل نمود
ساره را رشک آمد هاجر را گرفت و گوشش را سوراخ کرد و حلقه در وی کرد و رانید هاجر بهتر از اول شد از حسن و جمال
پس گفتا این را در دیگر باید کرد پس او را ختنه نمود حق تعالی با ابراهیم ندا داد که این ختنه را بر زنان سنت کردانیم
تا روز قیامت پس ساره را رشک زیاده شد پس اسمعیل در وجود آمد ساره گفت ای ابراهیم میخواهم دیگر کسی دیگر را
از تو فرزند آید و من او دوم باشم بیت آزرده ام از کسوت ناموس جهان به کین جامه ضمنی چاک نزنم گزرم افتد

این شعله که در وی حرم زده آتش ای کاش کرده جان ملامت گرم افتد و او را از اینجا بر بوادی غیر ذی زرع یعنی صحرایی
که نه آب و نه گیاه و نه آبادانی و نه چراگاه باشد جبرئیل آمد که ای ابراهیم چنان کن که او میگوید ابراهیم هاجر و اسمعیل را بر شتر نشانید
روانه صحرا شد و میرفتند تا بجایی که امروز او را مکه گویند هاجر و اسمعیل را آنجا گذاشته خود متوجه شام شد با دلی دردمند و خاطری
مستمند از فراق آن فرزند دلبند پس چون هاجر و اسمعیل دران صحرای گرم بماندند تشنه شدند هاجر بر کوه صفا رفت بطلب آب
از و نشانی ندید فرود آمد و بمروه شد آنجا نیز از آب اثری نیافت تا هفت مرتبه از صفا بمروه و از مروه بصفا آمد
و اسمعیل را در آن بیابان وادی خوابانیده بود از شدت گرما و تشنگی پاشنه بر زمین مالید از زیر پای وی چشمه پدید آمد
و آب روان شد همچنین هاجر آن آب را به ریگ و سنگ بربست از ترس آنکه مبادا آب ناپدید شود گفت زم زم یعنی
بایست بایست لا جرم نام آن چشمه زمزم شد و هاجر طعام همراه داشت بیرون آورد و بخورد جماعتی از اعراب بطلب آب
و گیاه میرفتند بکوه صفا برآمدند دیدند که زنی و کودکی دران صحرا نشسته اند و چشمه آبی پیدا شده نزد او آمدند او خبر را
از اول تا آخر بیان کرد ایشان گفتند ما را رخصت ده تا درانجا مقام کنیم و هر ساله یک ثلث خود را بتو دهیم هاجر رخصت
داد بعد از مدتی ابراهیم آرزوی دیدن فرزند شد از ساره رخصت طلبید ساره گفت برو اما از شتر پایین میا بالای
ابراهیم قبول کرده بمکه آمد و دید فرزند خوشحال گردید هاجر گفت پایین آی تا سر ترا بشویم ابراهیم گفت نذر کرده ام
که از شتر پایین نیایم پس سنگی بیاورد و در زیر قدم ابراهیم نهاد ابراهیم قدم بران سنگ گذاشت سر او را شسته اثر قدم ابراهیم
در آن سنگ ماند و در همان گری روانه شام شد نوبتی دیگر بدیدن فرزند دلبند آمد قضا را اسمعیل دران وقت
سیزده ساله بود و بشکار رفته بود در سر راه منتظر او نشسته که ناگاه اسمعیل چون ماه دو هفته از شکار در رسید ابراهیم را
چون نظر بروی دلارای اسمعیل افتاد محبتی در دل او پیدا شد غیرت الهی سلسله محبت را متحرک ساخت چون شب
هشتم ذی الحجه که آن شب ترویه گویند ابراهیم بعد از وظایف عبادت بطریق عادت سر بر بالین استراحت نهاد
در خواب براو ندا در دادند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل راه میدهی اگر تشنه وصال مایی برخیز و بدست خنجر
تیز فرزند عزیز خود را بی دریغ در راه ما قربان کن رباعی خون ریز بود همیشه در کشور ما ... خونابه بود مدام در ساغر ما
داری سر ما و گر نه دور از بر ما ... ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ... ابراهیم از هیبت این خواب بیدار شد و در اندیشه بود
که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی شب دوم و شب سیم همین خواب دید علی الصباح هاجر را فرمود که برخیز و
فرزند را خلعتی فاخر در پوشان و خانه چشمش را به سرمه سیاه کن و گیسوی مشکینش را تاب ده که او را بمهمانی عزیزی
خواهم برد هاجر چنان نموده عمل نمود و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مهمانی می برد که از گیسوان تو بوی [illegible]



نشنوم نمیدانم که باز مرا چه در پیش است نظم داغم ز نالههای دل بیقرار خود ... مردم ز غصه جگر سوگوار خود ... دو چشم
خویش دیده بعیشم نگشت باز ... در دار عمر طالع ناسازگار خود ... یک نفس برنجیدم از بخت تا مرده ... شرمنده ام ز بخت بد از روزگار
خود ... ابراهیم گفت ای هاجر کارد و رسنی بیار تا همراه برداریم هاجر گفت کارد و رسن چه میکنی ابراهیم گفت شاید قربانی
باید کرد پس ابراهیم اسمعیل را از خانه بیرون آورد ابلیس لعین گفت وقت آنست که وسیله سازم و حیله انگیزم تا
خاندان خلت را براندازم پس نزد هاجر آمده گفت هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا میبرد گفت بمهمانی دوستی ابلیس
گفت ای غافل او را می برد که گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر آب دار گلناری سازد هاجر گفت ای پیر خوش [illegible]
عجب که تو شیطان نباشی پدری چون خلیل پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهد که او را هلاک کند گفت ای هاجر ابراهیم
خوابی دیده است که حق تعالی او را امر ساخت که فرزند را در راه ما قربان کن هاجر گفت چون فرمان الهی برین قرار
گرفته هزار جان هاجر و فرزندش فدای حضرت خلیل باد ابلیس از هاجر نومید شده نزدیک خلیل آمد و گفت ای ابراهیم این کار را
تاملی باید و تفکری درین باب کن ابراهیم دانست که او شیطانست بر او استعاذه کرد لا حول و لا قوة نهاد و بجانب منی
افگند بدان حرم شد و گفت ای ابراهیم خوابی که دیده شیطانی است ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا با انبیا دست نباشد
ابلیس گفت ای خلیل آخر دلت میدهد که بدست خود چنین فرزندی را بکشی گفت بجلال ذو الجلال اگر مرا از محبوب هزار
فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فرمان بجای آرم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای دوست
چیزی دیگر نمیخواهم بیت در خیر ما نگنجد [illegible] ز دوست کس ... هر دو عالم را بنشمرده که ما را دوست بس ... ابلیس چون
از وسوسه خلیل محروم ماند نزد اسمعیل رفت و گفت ای غنچه گلستان رسالت هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد گفت بمهمانی دوستی
گفت غلط کرده ترا میبرد و میگوید که خدای من امر نموده که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پیر [illegible] اگر فرمان خدای
جلیل است هزار جان اسمعیل فدای امر جلیل باد ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد از هیبت پدر بگریز اسمعیل گفت ای پیر ذلیل
نظم تا با من [illegible] فرمانش تیغ گر زند هر دم ... مرا جدا از آن نهال باشد که قربان رهش گردم ... ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز کرد
و ابراهیم مقداری راه در پیش بود و اسمعیل نعره زد که ای پدر [illegible] مرا رنجه میدارد ابراهیم گفت ای پسر آن ابلیس
است سنگی چند [illegible] اسمعیل سنگی چند در کار برد و حاجیان [illegible] از اسمعیل او را چند سنگ [illegible]
این واقع شد [illegible] چون بمنی رسیدند ابراهیم بنشست و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین بر [illegible]
آورد [illegible] گفت ای پسر تو چندانی که تحمل [illegible] تحمل بلا و کربت [illegible] خبر شود [illegible] مقامات [illegible]
[illegible] بین ابتلا خبر رسد که در خواب [illegible] چون تو فرزندی بر دل [illegible]

بزخم تیغ بی دریغ قربان کنم اسمعیل از روی خوشدلی گفت ای پدر بزرگوار سخن آنچه تراز فرموده اند نظم آنم که زعشقتم از خنجر بلا

دارم بعشق روی تو سر در زیر بلا • استاده ام بکشتن و آیدلکن چو شمع • از هیچ باک ندارم واز … در بلا • ای پدر اگر بعد از این

گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر را باخت این خبر خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر در باخت ابراهیم گفت

ای پسر هیچ وصیتی داری گفت آری سه وصیت دارم اول آنکه در کشتن دست و پای مرا محکم بربندی ابراهیم گفت

ای پسر در دین خدا و فرمانبرداری وضع میکنی گفت ای پدر … میکنم اما این وصیت … گردم یکی آنکه زخم کارد

چون بر بدن می رسد مبادا دست و پای زنم و بدین سبب نام از جریده صابران محو کنند دوم آنکه جامه تو بر من

واجبست مبادا که در وقت اضطرار دست یا جامه تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله عاقبان و

عاصیان و وصیت دیگر آنست که در وقت قربان کردن روی مرا بر خاک نهی که در این نیز دو چیز ملاحظه نموده ام

یکی آنکه حضرت عزت خاری و زاری بندگان را دوست میدارد و رویهای گرد آلود را … نزدیک است

شاید که بر من رحمت کند نظم تا جان بحریم وصل جانان نرسد • دل را خبری زعالم جان نرسد • تا ترک رضی از

هستی جان بی بینی • کار تو در این راه بسامان نرسد • دیگر آنکه پدران را با فرزندان محبتی هست مبادا که در حالت

تیغ راندن نظر تو بر روی من افتد و مهر پدری در حرکت آید و در فرمان حضرت عزت تاخیری واقع شود و وصیت سوم آنکه

چون ما جوانان کشیده مرا همراه تو نبینند آغاز زاری و بیزاری خواهد کرد و درخواست من آنست که با وی درشتی

و سخن تلخ نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب می باشد و سلام من بوی رسانی و بگوئی که ای مادر هرجا بینی که

تازه روی بینی از گل رخسار من یاد کنی … از هر خاک مرا بازنگیری که تو خوگر شدم نظم بر هر خاکم نشینی ای شمع و در

من بر بینی • جام حسرت خورده ام و زهر غربت بالبین کرده ام • تا زجنابت در وقت خواب خوردن بر بینی • ای پدر …

و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو هر جا جمع شوید از پریشانی و تنهائی من یاد کنید ابراهیم …

نموده بدل قوی ورسنها پای اسمعیل را بربست خروش و فغان از ملا اعلی و ملائکه ارض و سما برخاست و فرشتگان

بر نظاره ایستاده و می نگریستند و در حالت پدر و پسر متحیر بستند و میگفتند چه بزرگوار بنده ایست ابراهیم که در راه خدا …

باک نداشت و اکنون در راه تو فرزند را قربان میکند و غم ندارد خطاب رب الارباب در رسید که ما او را خلیل خود

برای نمائیده ایم و سما فوقیت … القصه ابراهیم تیغ تیز را بر حلق اسمعیل نهاده و قوت … کشید ذره نبرید ابراهیم

در غضب شد و کارد از دست بر افکند بقدرت حق تعالی آن کارد بسخن در آمد که ای پیغمبر خدای تو مرا به بریدن میفرمائی

و خدای تعالی از بریدن باز میدارد و من آن میکنم که خدای بفرماید در اخبار آمده که فرشتگان در این کار متعجب بودند …



متحیر و میگفتند آیا ابراهیم چگونه فرزند را در راه خدا فدا میسازد یا اسمعیل جوان بر سر آنست که در رضای خود جان در میبازد

و زبان حال خلیل میگفت جوانمردی را سزد که فرزند عزیز را قربان میسازم و اسمعیل بزبان اشاره میفرمود که من نیز

آنم که جان عزیز خود را در راه او میبازم … بر دو را معزول کرده و وعده که من … آنم که نا کشته را از ابراهیم

بحساب کشته بر میدارم و ما خواسته از برای ابراهیم فدای فرستم رباعی در ملک بقا منم باستغنا فرد • با من دگری را

نرسد صلح و نبرد • عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم • مستغنیم ز اغیار هر آنم کرده • ای جبرئیل برو و فدای ابراهیم برو ابراهیم

بگوی قد صدقت الرؤیا بدرستی که خواب خود را راست کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی جبرئیل در رسید

و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و قربانی را از تو قبول کردیم و جگر فرزند دلبند تو فدا …

بند از دست و پای او بگشای و این گوسفند را ذبح کن در بعضی روایات آمده که آن قوچی بود و شاخ دارد و در بهشت چریده بود

و بعضی گویند آن گوسفندی که هابیل قربان کرده بود و در مرغزار بهشت میگردید تا آن وقت و آورده اند که ابراهیم

آن گوسفند را … کرده … طعام میداد و … کلیمی بافته و ابراهیم در پوشید و آن کلیم بحضرت …

رسید و با ائمه انتقال یافت و الحال با صاحب الامر است و آن … تا زمان موسی بود مادر موسی او را در صندوقی که موسی را

در آن کرده بود پیچید و در رود نیل انداخت حق تعالی موسی را از آب نگاه داشت القصه ابراهیم دست فرزند را بگشاد

و پای گوسفند ببست و گفت ای فرزند جبرئیل سلام ملک جلیل بتو آورده میگوید که ای اسمعیل بتیغ تا صبر کردی و در مقام

تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا بردار و هرچه مراد تست بر زبان آر اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز

برداشته گفت بار خدایا هر که از امت پیغمبر آخر الزمان در حالت جان دادن تیغ زبان او بر شهادت روان باشد

گناه او را ببخش جواب آمد که ای اسمعیل مراد تو بر آوردیم نظم چون شدی از صدق دل قربان ما • سر نپیچیدی ز فرمان

فرمان ما • شد دعاهای تو در دم مستجاب • عاصیان را از تو باشد فتح باب • از امام علی بن موسی الرضا منقولست که چون

حق تعالی جهت اسمعیل فدا فرستاد ابراهیم را بخاطر رسید که اگر بدست خود فرزند خود قربان کردمی ثواب عظیم یافتمی حق تعالی

بوی وحی فرستاد که از جمله خلایق کرا دوست تر میداری خلیل گفت محمد را که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را دوست

تر میداری یا خود را ابراهیم گفت که حقا که محمد را از خود دوست تر میدارم و فرزندان او را از فرزندان خود دوست تر

پس حق تعالی وحی کرد که یکی از فرزندان آن بزرگوار را بخواری و زاری در کربلا شهید کنند … ابراهیم چون

این بشنید قطرات عبرات از چشمه سار چشمش بر صفحات رخسار فرو باریدن گرفت خطاب عزت در رسید که ای ابراهیم ثواب

گریستن تو بر حسین علی برابر آنست که تو فرزند خود را قربان میکردی ای خلیل … تامل کنید که ثواب گریستن …

امام حسین آورده بغداد است القصه ابراهیم اسمعیل را با هاجر ببرد و راه شام پیش گرفت چون سالی چند برآمد جبرئیل آمد و گفت
ای ابراهیم حق تعالی میفرماید که در روی زمین خانه بنا کن گفت در کجا بنا کنم گفت بر شتر نشین و برو تا هر کجا که این ابر
بر بالای سر تو میرود ابراهیم برفت تا بدان جا رسید که امروز خانه کعبه است آن ابر بمقدار خانه کعبه بایستاد و گفته اند که
جبرئیل خطی کشید پس ابراهیم گفت من این خانه را از چه بنا کنم فرمان آمد که از سنگ پس جبرئیل سنگ می آورد و ابراهیم
بکار میبرد و اسمعیل یاری میکرد چون خانه تمام شد ابراهیم دست بدعا برداشت و فرمود که رب اجعل هذا بلدا
امنا وارزق اهله من الثمرات بارخدایا بگردان این بلد را بلد امن از قحط و مسخ و غیر آن از عذاب و روزی اهل
ده این بلد را از انواع میوه حق تعالی دعای او را اجابت فرمود جبرئیل را در دایل فرمان داد که ای جبرئیل برو و در حوالی مکه دوازده
فرسنگ زمین سنگستان را بحوالی شام بر و در دایل برو و دوازده فرسنگ زمین حوالی شام را [illegible] که آن زمین
دارد و انواع اشجار میوه دار برداشته بجای او بر چون در دایل زمین شام را بحوالی مکه آورد آن را هفت بار گرد کعبه
گردانید و آن را انبار این طایف خوانند بعد از آن ابراهیم روزی را از مومنان بتخصیص فرمود گفت روزی ده قوله تعالی
من آمن بالله والیوم الآخر هر که را که ایمان آورد از آنان که ساکن این شهر باشند بخدا و روز بازپسین قال
ومن کفر فامتعه قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار وبئس المصیر گفت حق تعالی که من روزی میدهم مومنان
و هر کسی را هم که کافر باشد پس برخوردار گردانم کافران را برخورداری اندک پس مضطر گردانم او را بنجوری بیچارگی و کشم
او را بسوی عذاب دوزخ و بد بازگشتنی است دوزخ و دیگر فرمود قوله تعالی ربنا تقبل منا انک انت السمیع
العلیم ای پروردگار ما از ما بپذیر و بدرستی که تو شنوا و دانایی بگفتار و کردار ربنا واجعلنا مسلمین لک
ومن ذریتنا امة مسلمة لک وارنا مناسکنا وتب علینا انک انت
التواب الرحیم ای خداوند ما بگردان ما را هر دو ثابت راسلام و گردن نهنده مر ترا و بگردان از فرزندان ما
گروهی گردن نهند و فرمان برنده مر ترا و بنمای ما را موضع کردن آن افعال حج بجای باید آورد چون میقات احرام
و عرفات و منی برای وقوف و قربانی و غیر آن از افعال حج و بپذیر توبه [illegible] کنندگان بخشاینده بر گناهکاران
بدانکه توبه پیغمبران بر سبیل خضوع و خشوع است نه توبه از گناه القصه چون خانه تمام شد ابراهیم متوجه شام گردید [illegible]
بطواف نهاد و خلق را طعام میداد و در خبر است که ابراهیم از بسیاری مال چندین طاف عبادت میکند
و حق تعالی ابراهیم را بخلیلی اختیار کرده [illegible] حق تعالی جبرئیل را فرمود که [illegible] خلیل ما [illegible] باشی
کی بیاد کردن نام من جبرئیل آمد و در بیت المقدس که ابراهیم عبادت میکرد [illegible]





خوش شنید گفت کیست که نام دوست مرا باین صدای دلکش یاد کرد نظم عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا ساخت تهی مرا و پر کرد ز دوست • اعضای وجودم همگی دوست گرفت • نامیست ز من بر من و باقی همه اوست •
جبرئیل خود را بصورت آدمی باو نموده گفت ای درویش بار دیگر نام دوست مرا یاد کن تا نصف مال خود را بتو دهم
و گویند چهار هزار سگ قلاده زرین داشت که گوسفندان او بودند جبرئیل بار دیگر نام حق تعالی را
بر زبان آورد ابراهیم را ذوق بیشتر شد گفت ای مرد یکبار دیگر بگو تا هر چه دارم جمله ترا باشد بار دیگر یاد کرد گفت
این مرتبه بگو [illegible] شوق ابراهیم بنهایت رسید گفت ای عزیز مال و تن من را فدای نام دوست
کردم این مرتبه رضای دوست من نام او را بر زبان راندی جبرئیل گفت ای خلیل جلیل و حقی ترا سزاوار بود خود راست
من جبرئیلم و برای آزمایش تو نزد تو آمده ام نظم آن روز که آتش محبت افروخت • عاشق روش سوز ز معشوق آموخت • از جانب
دوست خیزد این سوز و گداز • تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت • القصه ابراهیم را عادت چنان بودی که بی مهمان طعام
نخوردی باری هفت روز او را مهمان نیامد روز هشتم دوازده تن جوانان نیکو در رسیدند و ابراهیم را سلام کردند
ابراهیم ایشان را بخانه برد چنانکه در فصل دوازدهم در قصه لوط بیان نموده انشاء الله تعالی پس بشارت دادند ابراهیم را
باسحق و ساره از این تعجب نموده قوله تعالی قالت یا ویلتی أألد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء
عجیب گفت ساره که ای وای بر من آیا من ولد آورم و حال آنکه من پیرم و شوهر من پیر بدرستی که این بسیار
عجیب می نماید قالوا أتعجبین من امر الله گفتند ای ساره آیا تعجب میکنی از امر خدای تعالی آورده اند که حق تعالی
چهار فرزند با براهیم داد اسمعیل از هاجر و [illegible] و مدین از زنان دیگر اما اسمعیل را پسری بود نام او
قیدار ملک عرب شد [illegible] که پادشاهی او بود و ملوک عرب همه تابع او بودند و از اسحق پسری آمد نام او یعقوب و از
یعقوب دوازده پسر بود یکی را یوسف گفتند چنانکه قصه ایشان بیاید انشاء الله تعالی و از مدین شعیب پیغمبر پیدا شد و از
مداین ملوکان عجم آمدند پس چون عمر ابراهیم صد و بیست سال رسید پسران خود را بخواند اسمعیل از مکه و مدین از
[illegible] اسحق خود همه پسرهای بدر بودند ایشان را وصیت فرمود قوله تعالی و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب
یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون یعنی وصیت کرد ابراهیم پسران خود
و یعقوب پسرزاده او بود که ای پسران من بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده و شما راست دین پاکیزه پس باید که نمیرید
الا آنکه [illegible] مسلمان باشید اسمعیل گفت ای پدر حق تعالی ترا [illegible]
[illegible]

آنکه هرگز بی مهمان روزه نگشادم سوم آنکه چون برادو کار در پیش آمدی که یکی از آن از کار دنیا بودی اول کار دین را ساختمی و کار
دنیا را از دست گذاشتمی چون فرزندان را وصیت کرد رحلت داد و فرزندان بجای خود رفتند و اسحق با پدر بود چون ابراهیم
فرمان یافت پسران بار دیگر آمدند و تعزیت پدر داشتند اسمعیل اسحق را گفت ای برادر مرا یادگاری از پدر بده تا او را با خود
نگاه دارم اسحق گفت تو بنده زاده ترا در میراث دخلی نیست اسمعیل از سخن اسحق دردمند شد جبرئیل علیه السلام آمد به اسحق که ای اسحق
چرا اسمعیل این سخن گفتی که سید ولد آدم که پیغمبر آخر الزمان است از پشت وی خواهد بود و بدین سرزنش که اسمعیل را کردی
خدای تعالی میفرماید که بعزت من که خداوندم که حکم کردم که چون آخر الزمان شود فرزندان اسمعیل که امت من باشند فرزندان
ترا که امم پیغمبران دیگر بتجارت و اسیری ببرند و اسحق را بشارت داد و نبوت شد و حضرت فرمایند پس اسحق چندان
بگریست که هر دو چشمهای وی نابینا شد بعد از ده سال حق تعالی جبرئیل را فرستاد و اسحق را بشارت داد که ما از پشت تو چهار
هزار پیغمبر را بیرون آوریم که یکی از ایشان هفتاد هزار سخن بی واسطه از ما بشنود و اسحق شکر حق تعالی بجای آورد و از گفته خود
پشیمان بود تا از دنیا بیرون رفت زهی بزرگواری محمد و آل محمد اکرم موسی در کوه طور هفتاد هزار سخن بی واسطه از خدای تعالی
شنید اما حضرت محمد مصطفی بر فراز عرش رب غفور بر بساط نور دوازده هزار کلام بی کام زبان از خدای رحمن شنید و خطاب
حضرت عزت در رسید که چهار هزار پنهان دار و چهار هزار را بیت سپار و چهار هزار را خواهی بگو و خواهی مگو و در
ده دو خبر است که جبرئیل از نزد ملک جلیل چهار صد و چهار هزار بار بمصطفی آمد و پیغام رسانید و چهار صد و بیست هزار در محمد
نزول یافته و سلام ملک علام و پیام ذو الجلال والاکرام رسانیده مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نام بینوا الهی در
طاعتم باز کن • بطاعت کنهم قوم راز کن • تویی پادشاهی که در هر زمان • کنی از کرم قدرتی رایگان • که آری خلیلی ز نار
کهی آشنایی ز بیگانه • چه برداری از ره گذر ره دراه • خود بیزه نبوتم فرد راه • چه در لشکر آری ز کفار پیل • برفان کنی قیل
اصحاب پیل • برین ظلمت کفر زار دلم • کنی از نور اسلام روشن دلم • بهر هم آن آرزویم ز دل • که باشی تو عذر خواهی من
خجل • امیدم چنانست ازین بارگاه • که چون من شوم دور ازین کارگاه • فرو ریزم از نظم و ترتیب خویش • در کوی ...
ز ترکیب خویش • کند باد پر کنده خاک مرا • چندکسی جان پاک مرا • چنان کرم کن خود برایم بگو • ... دلم
... بانعام خود نامرادم کنی بخشید • مرادم از درگهت نا امید فصل چهارم در قصه یعقوب و یوسف علیهما السلام آورده
که حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یوسف از همه عزیزتر بود و دوست تر داشتی و نسل ترتیب کمال او کما شیء زیر را
که هم بحلیه جمال آراسته بود و هم به پیرایه کمال پیراسته صورت جمال او از کمال معنی خبر میداد و جمال معنی او آخر خورشید ...
... برادران و ازین جهت رشک رشد بر آمد ... دل ... بود و در قلم رشک و حرمت ...





که در سرای یعقوب درختی بود هر گاه که پسری آمدی از آن درخت شاخی بر آمدی و با آن پسر به بالیدی و قوی گردیدی
چون آن پسر بزرگ شدی پدر او را بر گرفتی و بدو دادی و گفتی این عصای تست که با تو نشو و نما یافته است چون یوسف متولد شد از آن
درخت شاخی نرست و چون بهفت سالگی رسید به پدر گفت ای پدر بزرگوار هر یک برادران را عصایی داده چرا مرا نمیدهی خطاب
از جانب حضرت رب العزت در رسید که ای یعقوب ازین چوب که او خواهد دهیم یعقوب دعا کرد حق تعالی جبرئیل را بوی فرستاد
با عصایی از چوب بهشت و گفت این را به یوسف ده و آن چوبی بود از زبرجد سبز شبی یوسف در خواب دید که آن
عصا را بر زمین زد و برادران نیز عصاهای خود را بر زمین زدند عصای یوسف سبز شد و بلند گشت و برگ بر آورد
و شاخها بکشید و عصاهای برادران بر حال خود بماند یوسف از خواب در آمده ترسان و هراسان نزد پدر شد یعقوب گفت
ای قرة العین ترا چه رسیده است یوسف خواب خود را تقریر کرد چون برادران از آن خواب خبر یافتند حسد ایشان
زیاده گشت و با خود گفتند که این خواب دلالت میکند بر آنکه وی پیشوای مردمان شود و ما همه محکوم حکم او شویم و از وهب
نقلست که یوسف در دوازده سالگی در شب جمعه در کنار پدر در خواب بود که در واقعه دید که آفتاب و ماه و یازده
ستاره از آسمان فرود آمدند و او را سجده کردند یوسف از دهشت این خواب بیدار شد و با پدر گفت یعقوب دانست که او
مرتبه رفیع خواهد یافت فکر کرد که اگر برادران این واقعه را نیز بشنوند چون در تعبیر خواب وقوف تمام دارند هر آینه قصد
وی کنند گفت این خواب را با برادران مگوی که چنانکه حق تعالی ازو نموده و حذر امی لا طائله اقتصار رفی رود و ترجمه
الکفای نماید یعقوب گفت ای یوسف همچنانکه خدای تعالی ترا برگزید بر این خواب بر خواهد گزید به نبوت و پادشاهی و تعبیر خواب
از قتاده روایتست که در عهد یوسف هیچکس تعبیر خواب به از وی ندانستی و روایتست که حق تعالی چهار دانگ حسن روی ز
ارزانی فرموده بود و دو دانگ دیگر بجمیع بندگان قسمت کرده ابو سعید خدری از پیغمبر صلعم روایت کرده که آنحضرت فرمود که شب
معراج چون مرا به آسمان بردند یوسف را دیدم با حسنی عجیب و لطافتی خوب از آن متعجب شدم پرسیدم این کیست گفتند یوسف صاحب
از آن حضرت سؤال کردند که یوسف را بچه تشبیه میکنی گفت چون ماه شب چهاردهم و در روایتست که حق تعالی صورت پیغمبران را
بر آدم نمود یک یک را بطبقه ششم آسمان یوسف را دید تاج وفا در سر نهاده و قضیب پادشاهی بر دست گرفته و ردای کرامت
بر دوش افکنده و بطرف راست او هفتاد هزار فرشته ایستاده و بر چپ او هفتاد هزار دیگر تسبیح و تهلیل آواز برداشته و در پیش
او درختی سبز بود که او را درخت سعادت خواندندی آدم گفت بار خدایا این کیست ندا رسید که شخصی از فرزندان تو که هم
برادران بر وی حسد برند بحقیقت آنچه او را عطا خواهم نمود گفت بار خدایا چه بوی خواهی داد فرمود حظی تمام از حسن آدم او را
در بر گرفت و بوسه بر چشم او داد و گفت لا تاسف یا بنی و انت یوسف یعنی اندوه مخور ای پسرک من که تو یوسف و در

حسن نادره زمان و یگانه دوران پس اول کسی که او را یوسف نام نهاد آدم بود در خبر است که یوسف شبها از نور روی
او چون روز بودی و جعد موی و خوشی خط و کمان ابروی و شیرین سخن و پسته دهن و زهره جبین و خرم گین و رخ
لب و با علم و ادب و فراخ دیده و بینی کشیده و سرو قد و گلنار خد و باریک میان و خورد دندان و بر رخ راست او خال
سیاه و در میان دو چشم او علامتی نورانی بود که پنداشتی ماه تابانست و چون بخندیدی یا سخن کردی نوری از دندانهای وی
بتافتی که در و دیوار را روشن ساختی القصه چون یوسف خواب مذکور را به پدر بیان کرد بعضی از زنان برادران او شنیدند و نماز
شام که برادران بخانه باز آمدند صورت حال باز نمودند ایشان از آتش حسد در حرکت آمده به تدبیر دفع او مشغول شدند و با یکدیگر
گفتند که ما مردم کارزاریم و کاردان و با قوت و با شوکت و یوسف و مادر و پدر او این پایه خوردند و ضعیف پیر در
ما در باب ایشان گمراه شده و یوسف پدر را از تعبیه خوابهای دروغ بر بی باقی فکری در باره او باید کرد که از پدر دور افتد تا چون
پدر او را نه بیند مهر او دوست گیرد و یکی گفت بکشید یوسف را تا از بلای او برهید در تفسیر آورده که شیطان بصورت پیری
بر ایشان ظاهر گشت و گفت یوسف میخواهد که شما را به بندگی گیرد گفتند تدبیر چیست گفت او را بکشید یوسف او را با بکشید
او را در زمینی که دران ددان بسیار باشند تا از او خلاصی یابید بعد از آن توبه کنید یکی از کیدهای شیطان که مردمان را گمراه
میکند که امروز گناه کنید و فردا توبه و ایشان را غافل میسازد و پس از یکی از برادران و او یهودا بود که عقل و رای او از ایشان
بیشتر بود و گفت مکشید او را در چاه افکنید تا شاید بعضی راه گذران او را دریابند و بجای دیگر برند پس همه بدین متفق شدند
آورده اند که روزی یعقوب طعامی پخته بود و در جوار او درویشی بود بوی آن طعام بشنید و کسی وی را از [illegible] خطاب
آمد که ای یعقوب چون آن درویش را از طعام محروم ساختی پس بر بلای [illegible] آماده باش القصه چون برادران نزد
پدر آمدند و گفتند فصل بهار رسیده و سبزه از زمین دمیده چه شود که یوسف را با ما بفرستی تا روزی تماشا کند [illegible] یعقوب
گفت من بی بهار رخسار یوسف چون بلبل خزان دیده خواهم شد [illegible] یوسف گفتار [illegible]
فرزندان از آن پدر محروم شده پیش یوسف آمدند و انواع بازیها کردند و از تماشای سبزه و صحرا یادی در میان آوردند یوسف
که نام تماشا شنید و آن بازیها بدید خاطر مبارکش بآن متوجه شد و برادران پیش پدر آمد و طلب رخصت نمود یعقوب در فکر
دور و دراز رفت و برادران گفتند ای پدر چه تامل میکنی مگر تهمت که ما را بر یوسف امین نپنداری او را با ما بگذار تا [illegible]
جوانیم و بازی کنیم و خاطر مبارک خود را پریشان مدار که ما او را نگاهبانیم یعقوب گفت اندوه من از آنست که او را از نزد
من ببرید و از [illegible] غافل شوید و گرگ او را ببرد و در آن زمین گرگ درنده بسیار است [illegible]
زغفلت صورت حال [illegible] و در آن دیار دشت [illegible] گرگی بود و دندان کند تیز گفتند این چه سخن است که

بگوی



بگویی ما گروهی قوی هیکل که هر یک باده شیر نر کار به کنیم چگونه ایم که گرگ به او آزار رساند پس ما خایف و غافل باشیم پس چون یعقوب
جمال فرزندان دید و مکالمه ایشان شنید و میل یوسف بگشت دشت و تماشای کوه و صحرا مشاهده نمود دل بر الم هجران نهاده
بقضای ربانی رضا داد بیت بخواری رفتن یوسف رضا داد ° بلا را در دیار خود صلا داد ° فغان زین چرخ دون بی مهر [illegible]
بچاهی افکند ماهی دل افروز ° پس یعقوب بفرمود تا سر و تن یوسف را بشستند و مویش را شانه کرد و جامهای خویش در پوشانید و او برای
ابراهیم خلیل که جبرئیل از بهشت آورده بود در وقت انداختن او به آتش تعویذ از بازویش بسته او را به برادران سپرد و زبان نصیحت
این پند بگوش جهانیان رسانید که آرایش برای شب وصال باید او روز فراقت آرایش بچه کار آید پس زمود که رو به بیرون
دروازه کنعان در زیر شجره الوداع و آن درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران او را آنجا وداع کردندی و دوستان و خویشان تا بدان محل
متابعت رفتندی که بیخ آن شجره آب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت نشو و نما یافته نهالی
کاشته دهقان محبت در زمین دل تخم درد سرشته و بخش محن و شاخش غم پسران یعقوب پدر از شهر بیرون آمد
در زیر آن درخت قرار گرفتند یعقوب با خاره و خاره شمین عصا در دست گرفته روی به دروازه نهاد و چون هر که رسم بود
که یعقوب مشایعت فرزندان نابینا که آن صورت مشاهده نمود تعجب میکرد و از رحال حقیقت احوال تجربه بودند و زبان حال
یعقوب بدان [illegible] نوحه سرودند که گوش یوسف بشنود مثنوی میان قوم بسته بر سر راهست ° ز رنگ دیده می‌برد که راه بگرد °
که [illegible] چنانکه سیل بگرد ° نه فراق سالم جانکاه بگرید ° چون نظر یعقوب بر فرزندان افتاد [illegible] دست
پای پدر را بوسیدند یعقوب [illegible] کدام التفات نکرده یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاده گفت ای فرزند [illegible]
[illegible] که بوی [illegible] خود همی شنوم [illegible] بسی گفت ای فرزند چند روزی آرام دل
[illegible] ضعیف [illegible] ز نهار ز نهار [illegible]
[illegible] ای برادر [illegible]
از آتش فراق بسوزم [illegible] یوسف قدم کرده که تا پشت پای مبارک پدر را
بوسید پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانیش بوسه داد و گفت ای قرة العینین ای زمانی چرا [illegible] و ساعتی در
[illegible] بیت نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل ° که [illegible]
نیست ای یوسف [illegible] خاطر خود نگاه دار اول [illegible] ای فرزند دل بند [illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر خاک در حبل المتین کرم او زنند زود از پای درآید بیم آنگه این کلمه را بسیار گوی که حسبی الله نعم الوکیل که چون ابراهیم را
که در آتش انداختند این کلمه بر لب گفت در آتش نرود از و منع شد چهارم آنکه ای پسر مرا فراموش مکن که من ترا فراموش
نکنم بیت با مهر تو در خاک فرو خواهم رفت • با عشق تو سر ز خاک بر خواهم داشت • آورده اند که یوسف را خواهری بود
دینا نام دران ساعت که برادران و پدر رفتند در خواب بود ناگاه در واقعه دید که گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند و
از بیم این واقعه از خواب درآمد و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر او را اجازت داد گفتند
آری دختر گفت آه قضا کار خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما برآورد پس بتعجیل تمام روی بدروازه کنعان نهاد و
تا بدر برنجه الوداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز در پای یوسف افتاد و گفت ای برادر با جان برابر
چنان انگار که من نیز یکی از کنیزان توام مرا با خود ببر تا هر منزلی که نزول کنی من خاک آن زمین را بمژگان بروبم و
اگر وا نمی بری زنهار تا روی و دل این عاجزه را بدرد فراق و سوز اشتیاق سیاه نسازی و جگر این عاجزه را با آتش هجران
نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه درآورد یوسف از گوشه زار زار بگریست و یعقوب با طرف اشک حسرت می بارید
و دینا از جانبی می نالید و دران محل درهای آسمان گشاده بودند و ملائکه سموات و حور العین ایستاده و مقربان درگاه احدیت
جملگی در فغان و خروش آمده زبان حکم ازلی میگفت که ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه میزاری از فراق چهل ساله چه زاری
و تقدیر پادشاه لم یزلی میفرمود که ای بیخبر علام الغیوب از غربت یوسف و محنت او چه خبر داری پس یوسف پدر را وداع
میکرد بیت میکند آن مرد وداع دوستان خویش را • تازه داغی می نهد بر سینهای ریش را • پس یوسف دست پدر بزرگوار
و روی خواهر نامدار خود را بوسه داد ایشان را وداع کرد برادران روی براه نهادند فرد چو یوسف را بدان گرگان سپردند
فلک گفتا که گرگان بره بردند • یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر خواهم رفت تا شما باز آیید و در چهل راه گفت تو از همه بزرگتری
یوسف را بتو می سپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر برادران نکنی [illegible] تا چون قدری دور شدند یعقوب
آواز داد که آهسته روید زود از نظر من غایب نشوید ایشان آهسته رفتند و یعقوب در ایشان می نگریست چون نزدیک بود
که از نظر پدر غایب شوند یعقوب آهی پر درد از دل پر درد کشید و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش
[illegible] از بوستان جمالش میوه وصال بچینم یوسف را از دید باز آوردند و یعقوب او را در کنار گرفت و گفت مثنوی هم نور دو
دیده گریبان منی هم داغ درون سینه بریان منی • بر تو قدم بهر عالم زده ام • باز آی که تا بقدم جان منی ای فرزند ارجمند
و آرام دل دردمند دل از وصال تو بر نمیدارم و پدر را در فراق خود بگذاشتی یوسف پدر را تسلی داده وداع کرد
و روی براه آوردند چون از دیدار پدر غایب شدند یوسف [illegible] بریان و دیده گریان آهسته آهسته قدم بر میداشتند

ی از دیده



ی از دیده می بارید و هر دمی آهی از سینه برمیکشید و میگفت مثنوی رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند • آشفتگی زلف توام
در دماغ ماند • چون یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق الفراق شنید دانست که
در پرده غیب رنگی دیگر آمیخته اند و نیرنگی دیگر برانگیخته و رو بست که فرزندان یعقوب یوسف را مثنوی بکنعان چه رنجها نمودند
زنگیکار بمهوشی می ربودند • گهی آن پر برودوش گرفتی • که آن غنچه را آغوش گرفتی • جدا با درد او هموار بودند • بر دوش
جفا کاری گشادند • او را بر زمین زدند که ای فرزند راحیل چند بار تو کشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو و در پیش
پیش ما میرو یوسف بگریه درآمد که ای برادران عزیز چه گناه کرده ام که با من این خاری میکنید و مرا پیاده میدوانید ایشان
آغاز طعن کرده گفتند ای صاحب رویای کاذب از آن ماه و ستارگان و آفتاب درخواه تا ترا یاری کنند یوسف گفت شما را
چه باشد یکی از حال پدر براندیشید و بر کودکی و ضعف حال من رحم کنید ایشان بسخنان او التفات ننموده طپانچه بر رخسار
او میزدند و او را میدوانیدند چون قدمی چند میدوید نعلینش بگسیخت و از ترس ایشان پای برهنه بر خاک خاره و خاشاک
میرفت تا پای او مجروح شد مثنوی برهنه پا قدم بر خاک میزد • بگل از خار دشت مسمار میزد • کف پایی که می بود از گل نازک
ز زخم خار خار انگشت گلرنگ • پس از بی طاقتی و زاری بر روی زمین میکشیدند و او هرچند جزع میکرد بجایی نمیرسید نزد هر
برادر که میدوید طپانچه بر روی او میزد مثنوی بزاری هر کرا دامن کشیدی • بزاری گریبانش دریدی • بگریه هر کرا در پا
فتادی • لگد بر سر او پا نهادی • چون سؤال او را هیچ امید وا نمیدادند و لگد بر اندام مبارکش میزدند تا وقتی که آفتاب ارتفاع
یافت و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد بنوعی که یارای سخن گفتن نداشت روی بیهودا
آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری و پدر مرا بتو سپرده باری بزرگی کن و بر خردی من رحم نمای رو بچهل [illegible]
التفات نکرده طپانچه بر روی نازکش زد که برگ گل مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشربه بر آب بده که از تشنگی جانم
بلب رسیده تا دمی آب در کشم و خود را از بادیه عطش وا رهانم و آن مشربه بود که یعقوب از برای یوسف قدری آب
و طعامی در مشربه همه آنچه بود و درآب ریخته بشمعون بسپرده و فرموده بود که هنوز از لب یوسف بوی شیر می آید و او طاقت
تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود از این مشربه او را شربتی ده چون یوسف آب طلبید شمعون هرچه در مشربه بود بر زمین ریخت
و گفت ما را اراده آنست که خون از حلق تو بریزیم چه جای آنکه در حلق تو آب بریزیم یوسف چون این شنید بخود پیچید و بر زمین
آب ریختن فراموش کرد مثنوی چه شد نومید از نشان نماد برداشت • ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت • گهی در خاک [illegible]
میخفت • ز اندوه دل سر چاک میگفت • که ای بابای پیر آخر کجایی • ز حال من چنین غافل چرایی • و چون او در قصد برادران محنت
شدید [illegible] دعا آورد و گفت ای خداوندی که جدم را از آتش نمرود و از آن نجات دادی که بر بدی [illegible] محنت

کی ورا از کشتن نجات ده بود اگر این مناجات نشنید حق او نرنش در حرکت آمده یهودا نشست روی به یوسف کرد که ای برادر دل
فارغ دار که تا جان در تن دارم نگذارم که قصد کشتن تو کنند **نظم** برخیزم و زیرکی تو تا جان دارم ٭ ور رسد کار بجان از سر جان
برخیزم ٭ برادران چون حمایت یهودا دیدند دست تعدی در اذیتش کشیده از سر قتل یوسف در گذشتند و رای ایشان
بران قرار گرفت که او را در چاهی افکنند که بر سر راه کنعان بود و بقول اهم سر آن چاه تنگ بود و پایین آن چاه گشاده
و هفتاد گز عمق داشت و بجز بیرون که از طریق جاده دور افتاده و یوسف را بر سر آن چاه آوردند یوسف بر خود بلرزید
میکرد و چنگ در دامن یکیک میزد فایده نداشت و هر چند از دیده اشک حسرت می بارید در یشان قهر برادران کینه
نیز رست یوسف چون دانست که از سر آن چاه در نگذارند گفت امان دهید تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند تو
نماز گذاردن چه دانی گفت آری پیغمبر زاده ام و باید در همه اسباب عبادت بسیار ایستاده ام یهودا برادران را درخواست کرد
تا یوسف را بگذاشتند تا دو رکعت نماز بگذارد و روی در خاک نهاده گفت خدایا خود را به تو سپردم و زمام اختیار را
بقبضه اقتدار تو بازگذاشتیم **بیت** ما بنده ایم و مطلب ما رضای تست ٭ خواهی بکش و بخش که رای رای تست ٭ چون از نماز
فارغ شد برادران گفتند پیراهن از تن بیرون کن گفت ای برادران زنده را عورت پوشش می باید و مرده را
کفن می شاید بگذارید اگر بمیرم کفن باشم و اگر بمانم ستر پوشش من باشد گفتند البته پیراهن بیرون می باید کرد
و غرض ایشان آن بود که پیراهن را بخون آلوده نزد پدر برند که گواه حال ایشان باشد که گرگ یوسف را خورد القصه
بعنف پیراهن از تن یوسف برکندند و رسن در میان وی بستند به چاهش فرو گذاشتند **مثنوی** میانش را که بودی موی
مانند ٭ برشتهای ریسمان دادند پیوند ٭ کشیدند از تن پیراهن او ٭ چه گل از غنچه عریان شد تن او ٭ فرو آویختند آنگه بچاهش
بچاه اندر اختند از نیمه راهش ٭ همین که یوسف را بچاه آویختند گفت ای برادران هر چه کردنی بود کردید و هر چه
خواستید از جفا بجای آوردید شما را نصیحتی میکنم بشنوید گفتند چیست گفت پدر را نرنجانید و احوال او فرو مگذارید
و چنان مکنید که او داند که با من چه کرده اید که اگر بداند بر شما خشم گیرد و شما را عقوبت کند و طاقت آن نیست
که عقوبت در رساند روبیل ازین سخن روی در هم کشید کارد بزد و ریسمان را ببرید یوسف نیمه راه چاه رسیده
بود که رسن برید شد یوسف گفت دریغ که دیدار پدر ندیدم و رشته عمرم منقطع شد و دل از جان برداشت خود را
خطاب رسید که جبرئیل که دریاب بنده ما را جبرئیل در یک بر زدن از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید یوسف را
در هوا بگرفت و آهسته آهسته بتک چاه رسانید یوسف هوش و بیهوش شده بود او را تسلی نمود خطاب
در رسید که ای جبرئیل پیراهن خلیل که از بهشت است در وی پوشان و شربتی از انهار بهشت بوی بنوشان در آن

در کنار خود



در کنار خود گیر و پر خود را بر جراحتهای او مال تا به شود و چون بهوش آید سلام ما بوی رسان و بگو که دیگر غم مخور که ما ترا
برای تخت و جاه و نبوت آفریده ایم نه برای تک چاه و مذلت جبرئیل گفت الهی اجازت ده که من خود را بصورت یعقوب
بوی نمایم تا زمانی تسلی یابد فرمان در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب برآمد یوسف را در کنار گرفت چون یوسف بهوش
آمد خود را در کنار پدر دید برجست و هر دو دست خود را در گردن روح الامین در آورد و فریاد بر کشید که ای پدر
کی بودی که برادران با من چها کردند آب و نان از من باز داشتند و رخساره مرا بضرب طپانچه گلگون کردند و گیسوی
مرا با خاک و خون برآمیختند و رسن خاری در میان من بسته سرنگون بچاه در آویختند یوسف ازین نوع سخنان میگفت و
از دیوارهای چاه آواز ناله و آه می آمد و جبرئیل می خروشید و های های میگریست آخر جبرئیل بی طاقت شده گفت ای یوسف
یعقوب نیستم و روح الامینم و فرستاده رب العالمینم پس سلام الهی بوی رسانید و از طعام و شراب بهشت بوی خورانید
و پیراهن خلیل که تعویذ وار بر بازوی او بسته بود گشوده در وی پوشانید آنگاه مژده خلاصی و نجات از چاه و رسیدن
بر تخت عزت و جاه در گوش دل وی نوید رسانید و خواست که بمقام خود باز رود که ندا رسید که ای جبرئیل دو سه روز دیگر
تن چاه مقام گیر و یوسف در کنار گیر که تنها غریب است و از یار و یاور خود دور مانده **نظم** به دور افتاده [illegible]
غمخواری [illegible] یاری ٭ آورده اند که روز زندان یعقوب آنشب که بکنعان رفتند و یعقوب [illegible] روز به انتظار یوسف در
زیر [illegible] الوداع [illegible] بود با خواهر یوسف سخن شوق در پیوسته نماز شام در آمد و از زیر در زندان پیدا نشد آه از نهاد
یعقوب برآمد **نظم** آمد نماز شام نیامد نگار من ٭ ای دیده پاس دار که خواب حرام شد گفت ای خدا برادرانت را چه شد
که دیر می آیند ماه رخسار یوسف من از افق مراد طالع نمی شود **مثنوی** یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد ٭ جان رفت و لیکن
آن شه بخرگاه نیامد ٭ دنیا همه بر راه [illegible] و انواع [illegible] نظر میکرد و یعقوب آنشب همه شب در فکر و اندیشه و در رفت چشم
[illegible] در خواب نشدند و دمی آرام نمی یافت و مضمون این مقال ادا مینمود **رباعی** امشب شده مسدود مگر روزن
صبح ٭ یا دست شب ببست نگذرد در گردن صبح ٭ یا آنکه فلک ازپی آزردن من ٭ مسمار کواکب زده در روزن صبح ٭ بامداد یعقوب
بامیر برخواستند که شوق اشرف بود نشست و دختر از خود دستار و دیده براه فرزندان نهاده و فرزندان آن
شب بر گرمه بوده و خواب بر ایشان مستولی شد یهودا در خواب نمی شد و [illegible] بر سر چاه شتافت و آواز
داد که ای برادر من یوسف آیا زنده یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان می پرسی و از غریبان بیکسی یاد
می آری گفت منم برادر تو یهودا ای برادر حال تو چیست یوسف گریان شده گفت ای برادر چون باشد حال کسی که
از کنار پدر جدا بود و در تنگ چاه در صد دقت افتاده نه مونسی و نه غمخواری و نه همدمی و نه یاری و نه دوستی [illegible]

نه در روی زمین از زندگانی و نه در زیر زمین از مردگان یهودا از سخن یوسف آواز داد که وقت وصیت است
گفت چه وصیت داری فرمود وصیت من آن است که چون نماز شام گزارید و بر از چه کسی من برانید نشنید و بوقت طعام خوردن
از گرسنگی من یاد آورید و در محل جامه پوشیدن از برهنگی من فراموش مکنید و در هنگام صحبت و گفت و گو تنهایی مرا
بخاطر رسانید یهودا از سوز این وصیت خروش برکشید و او مردی تند آواز بود آواز او گوش برادران رسید برجستند
و بر سر چاه آمدند و یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهادند و روانه کنعان شدند و پیراهن یوسف را بخون آغشته
آلوده کرده نزدیک یعقوب بودند که حوالی آن پشته که یعقوب بر بالای آن بود رسیدند چون ایشان پیدا شدند یعقوب
دختر را گفت که این چه گرد است گفت عجب که برادران نباشند گفت بنگر بنگر چون در نگریست لرزه بر اعضای وی
افتاده یعقوب گفت ای دختر تا چه رسید رباعی در کشور دل متاع شیون باب است ۞ آرام و قرار تحفه نایاب است ۞ خوش
مضطرب است نبض جان پنداری ۞ تیر زبان نفس طالب از [illegible] است ۞ ای پدر برادران می آیند اما یوسف با ایشان نیست
یعقوب از استماع این سخن آه سوزناک از جگر غمناک کشید و گفت ایشان را آواز ده تا زود تر بر بالای این پشته برآیند
دختر نعره زد که ای اولاد یعقوب بیایید که پدر بزرگوار انتظار می برد فرزندان دانستند که پدر اینجا است دست بر
سر زده چون کاذب گریبان چاک کردند و چون خروس بهنگام خروش بر آوردند یعقوب پرسید که این چه آواز است
دختر مضمون آن زیاده بر پدر گفت یعقوب این خبر شنید از پای درافتاد و بیهوش شد دختر نعره زد که ای برادران بشتابید
و پدر خود را دریابید که حال او دگرگون شد و عنان اضطراب از کف او بیرون شد ایشان شتابان کنان رسیدند و پدر را بدان
حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد و یهودا دوید و سر پدر در کنار گرفت و دست بر دامن جان گسل نهاد اثر نفس
ندید خروش برکشید یهودا گفت ای برادران این چه بود که دیدید پدر را ضایع ساختید و برادر را در چاه انداختید و زبان
ملامت بر خود دراز کردید پرده خود بدست خود بدریدید و رشته پیوند خود به تیغ قطیعت بریدید پس پدر را [illegible]
نماز برده یعقوب از آن بیهوشی باز آمد چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان متفق گشته گفتند ای پدر ما
در صحرا تیر انداختن و دویدن مشغول شدیم و یوسف را نزد متاع خود بنشاندیم گرگ آمد او را بخورد و پیراهن خون
آلوده پیش یعقوب نهادند یعقوب دیگر باره بیهوش شد چون فرزندان به بالینش در آمده گریبان و فریاد کنان قطره اشک
از دیده دینا بچهره یعقوب چکید دیده بگشاد و گفت من کی ام گفتند در منزل کرامت خود میان فرزندان گفت یوسف
من اینجا است گفت یوسف فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل نظم گل دسته هر هست و بار نیست چه سود ۞
شکر لب من در کنار نیست چه سود ۞ پس پیراهن یوسف را طلبید و بر بوسید و آهی زد و باز بیهوش شد چون بهوش



آمد صبح از آن پیراهن در بیره شدید گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و تعرض به پیراهنش نرسانیده روی به پسران
کرد و گفت نه چنین است که شما میگویید پسران از این سخن منفعل شده روز دیگر باز چراگاه رفتند و با خود گفتند تدبیری
باید کرد تا اندیشه از دل پدر بیرون رود بعضی گفتند که صلاح آنست که یوسف را از چاه بیرون آریم و اعضای او را
پاره پاره کرده استخوان او را نزد پدر آریم تا این تهمت از ما رفع شود یهودا گفت نه با ما عهد کردید که یوسف را نکشید
این نزاع کرده نماز شام که بخانه آمدند پدر ایشان را گفت اگر چنانست که راست میگویید این گرگ که یوسف را خورده
بگیرید و نزد من آرید تا صدق قول شما از من معلوم کنم ایشان بصحرا رفته گرگی گرفتند و دست و پای وی را بسته نزد یعقوب
آوردند یعقوب گفت دست و پای وی را بگشایید چون گشادند گفت ای گرگ شرم نداشتی که جگر گوشه مرا بخوردی گرگ
بسخن آمد گفت نحن معاشر الانبیا و فرزندان [illegible] بدرستی که خون و گوشت پیغمبران بر ما حرام است و من مظلوم
[illegible] و بر من دروغ بسته اند یعقوب گفت برای چه درین زمین آمده گفت با من برادر اینجا خویشاوند داشتم برای
بزیارت ایشان آمده بودم پسران مرا گرفته نزد تو آوردند یعقوب بفرزندان گفت که این چه خبر است که در میان
شما آراسته است پس کار من صبر است و باری زنده انجام الفقر یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که [illegible]
نو باد آمدند و گفتند الهی یوسف را با او باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازه ده تا بدنیا رویم و با
یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم الفقر یعقوب چندان بگریست که هر دو چشمهای وی سفید شد و بزبان حال
این مقال میفرمود شعر از بار غمت قامت دل حلقه نون شد ۞ صد شکر که این نخل ازین بار نگون شد ۞ تا عکس رخ
تو در دیده ام افتاد ۞ خورشید بجای نظر از دیده برون شد ۞ آورده‌اند که جبرئیل تا سه روز در چاه رفیق یوسف بود
و در تسلی او میکوشید و چون خواست از او مفارقت کند یوسف از وحشت بیکسی بر خود بنالید روز چهارم کاروانی نزدیک
آن چاه آمد و ایشان جمعی بودند که از مدین بمصر میرفتند پس وارد خود را بسوی آن چاه فرستادند تا آب بیارد و وارد کسی
که بجهت آب آوردن کاروان باو تعلق دارد و آن مالک بن ذعر خزاعی بود بر سر چاه آمده ریسمان و دلو بچاه افکند یوسف
در دلو نشست مالک دلو خود را گران دید بچاه فرو نگریست آن ماه را دید در دلو نشسته گفت مژده باد که این پسر است
که دلو را گران بار کرده دید پس او را بیرون آورده از رفقای خود پنهان داشت آورده‌اند که یهودا عادت بودی
که هر روز یکبار بر سر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی و طعام دادی درین روز بر سر چاه آمد هر چند آواز داد جواب
نشنید پس بطلب یوسف در میان کاروان آمد و او را نزد مالک بن ذعر یافت برادران را خبر کرد نزد مالک آمدند
گفتند این غلام ماست [illegible] مالک گفت با این عیب او را بخرید [illegible] بچند اما شرط آنکه او را [illegible]

و نوبت بیرون بر بود و غل در گردنش نهید و دست و پایش در زنجیر کشید که گریز پاست و او را گرسنه و تشنه دارید که غلامی
منکر و سرکش است تا رام گردد القصه او را در معرض بیع در آوردند مالک گفت من زری که داشتم بنفقه خورده ام
و باین درمی چند ناسره مانده گفتند هر چه میخواهی بده پس دست یوسف بدست او دادند و او را بفروختند ببهای اندک
که آن هژده درهم بود و بعضی گویند بیست درهم هر برادری دو درهم برداشتند و از ابو عبد الرحمن روایتست که هژده
درهم بود و یهودا از آن چیزی بر نداشت مثنوی زیان کاران که جنس جان فروشند ۰ جهانی همچنین چنین ارزان
فروشند ۰ دهد گنج سعادت ناخردمند ۰ ستاند رد کشیده درمی چند ۰ در خبر آمده که روزی یوسف در آینه نگاه
کرد و جمال خود را دید از آن تعجب نمود با خود گفت اگر بنده می بودمی بهای من از عدد و حصر بیرون بودی پس حق تعالی
برسبیل امتحان ثمن بخس بار نمود القصه در اول حال که مالک یوسف را خریده بود برادران خواست که یوسف را
غل و زنجیر کنند یوسف چون آن غل و زنجیر بدید فغان برداشت مالک گفت ای غلام بندگان گریزپای را
از غل و زنجیر گریزی نیست یوسف گفت من از غل و زنجیر نمی ترسم ملکا از آن حال مرا یاد آمد که ملک تعالی روز
فرماید که بگیرید این بنده عاصی را و غل در گردن او نهید که گردن از طاعت ما پیچیده ملک از این گفتار منقلب شده آهسته بود گفت
که ای غلام مترس من ترا در نظر خواجگان بند نکنم چون ازین منزل کوچ کنیم بند از پا و غل از گردن تو بردارم پس در نظر
برادران مثنوی ز آهن بند بر سیمینش نهادند ۰ بگردن طوق تسلیمش نهادند ۰ و زمان یوسف ... گرده روی بجانب
نهادند یوسف نگاه باره آغاز گریه کرد مالک گفت ای غلام چرا میگریی یوسف گفت تحمل درد فراق ندارم دستوری ده تا مردم
و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را وداع کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان مهر و محبت ندیدم گفت اگر ایشان را از من
نفرتست مرا با ایشان رغبت و الفت است و اگر ایشان مرا دوست ندارند من ایشان را دوست میدارم و ترکی نیز نماید
ایشان را بگو تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته روید که این غلام میخواهد که از شما بحل طلبید یوسف زنجیر کشان
نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردم توقع دارم که در وقت گریه بر پدرم را تسلی دهید و بهر نوع که
توانید مراعات او کنید یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت ای جان برادر مرا از یاد مبر و کار خود را
بخدا گذار پس یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر شتر افکندند و غلامی زشت خوی مهر روی را بر او موکل کردند و کاروان
بجانب مصر روان شدند و شب همه شب میراندند تا بگاهی چند که گذار بر آل اسحق رسیدند یوسف در نگریست قبر مادر خود را
دید بی اختیار خود را از بالای شتر در انداخت و قطرات عبرات چون باران نیسان بر روی ارغوان ریختن گرفت
و آواز داد که ای مادر مهربان سر بردار و فرزند خود را اسیر دار ببین که غل بر گردنم نهاده اند و پلاس که بپوشانیده



پایم بزنجیر بسته و ریسمان بندگی مرا فروخته اند و دل پدرم را به آتش سوزان سوخته اند از قبر آواز آمد که ای فرزند
وای نور دیده بسیار گردانیدی غم مرا افزون ساختی اندوه مرا پس صبر کن که خدا با صابران است اما چون روز روشن
شد و غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید باز پس دوید او را دید که بر سر قبری نشسته و زار زار میگریست
آن بی رحم جفاکار از قهر و غضب طپانچه بر روی یوسف زد چنانکه رخساره نازکش خراشیده و خون آلوده شد و گفت خواجگان
تو راست میگفتند که تو گریز پایی یوسف چنان از درد بنالید که غلغله در ملکوت افتاد و فی الحال تند باد قهر الهی بوزید
و غبار برخواست و صاعقه ای ابر و هوا پیدا شد و خروش رعد ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود درین چند
روز گناهی تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام گفت این شومی منست که درین ساعت طپانچه
بر روی این غلام عبری زده ام مالک گفت سبب چه بود گفت او خود را از شتر انداخته میل گریختن داشت یوسف
گفت ای مالک من گریز و پای گریز ندارم اما بخاک مادرم رسیدم صبر و تحمل از من رمیده بی اختیار خود را از شتر
انداختم و غم دل با او میگفتم کاروانیان بگریه در آمدند و آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان این گردی
که انگیخته و دو نشان یوسف بود انکریست و با ایشان بنال فی الحال باد بیارامید و هوا صاف شد مالک چون این حال
بدید فرمود تا غل از گردن و بند از پای یوسف برگشادند و جامه های نیکو در وی پوشانیدند و بر راحله تیز رو نشانیدند
القصه مالک او را بمصر آورد مثنوی بمصر آمد چو نزدیک از ره دور ۰ میان مصریان شد قصه مشهور ۰ که آمد مالک آن ترک از
سوی جاده ۰ بعبرانی غلامی گشته دمساز ۰ و در آن زمان پادشاه مصر ملک ریان بن ولید علقمی بود و نام وزیر ملک که خود را
بتصرف قطفیر مصری بازگذاشته بود و بجهت زیادتی مرتبه او را عزیز میگفتند و چون کاروان بمصر آمد و تشنگان عزیز
بر راه آمده یوسف را دیدند از لمعه جمال او آشفته و حیران گشته باز گشتند و خبر بعزیز بردند و او زنی داشت راعیل نام
و نام مشهور او زلیخا بود و چون عزیز خبر یوسف شنید بمالک بن زعر پیغام داد که غلام را بنخاس آور در روز دیگر
مالک یوسف را بحمام برده سر و تن بشست مثنوی تنش در آب چون عریان در آمد ۰ بر آن آب روان را جان در آمد ۰
گشاد از هم سلاسل گیسوان را ۰ رخ زنجیر بست آب روان را ۰ و جامه های قیمتی در وی پوشانیده بآرایش تمام و آهنگی تمام در بازار
آورد و جلوه جمالش شور از مصریان بر آورده و خریداران در آمدند هر کس در بها چیزی افزود تا بجایی رسید که هم
سنگ او زر و نقره و مشک بدهند عزیز مصر قدم خریداری پیش نهاد و او را باین مبلغ خریده بخانه آورد و بزلیخا گفت
نگاه داری این غلام کنعانی را که علامات رشد از جبین او پیداست تا از کریم و برانو بفرزندی و از بعضی آثار نقلست
که عزیز بزلیخا گفت که یوسف را موضعی فرود آور که نیکوترین اماکن باشد زلیخا جایی که احسن منازل بود بهتر از دو دل

خود نیافت پس او را در خانهٔ دل فرود آورد و مضمون این مقال ادا مینمود **نظم** رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست •
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست • در بعضی روایات آورده اند که یوسف هفده ساله بود که عزیز او را بخرید و سی ساله
بود که ریان بن ولید وی را وزارت داد و چهل ساله بود که حق تعالی او را نبوت داد و صد و بیست ساله بود که متوفی شد القصه
چون یوسف بخانهٔ عزیز درآمد سلطان عشق رخت در خانهٔ دل زلیخا افکند و لشکر محبتش متاع صبر و سکون او را بیغما
داد هر روز جمال یوسف زیاده میشد و عشق زلیخا افزون میگشت تا آنکه صورت حال با یوسف در میان نهاد و بهر کاری
میخواست که مراد خود را از یوسف حاصل کند ابن عباس فرموده که از جملهٔ آن بود که با وی گفت که چه موی نیکو داری یوسف جواب
داد که اول چیزی که در خاک ریخته شود موی باشد گفت چه روی نیکو داری گفت احسن الخالقین او را در رحم مادر نگاشته
گفت ای یوسف حسن تو تن مرا لاغر کرد جواب داد که شیطان ترا بدین داشته گفت ای یوسف عشق تو آتشی در دل من زده
این آتش را به آب لطف بنشان **مثنوی** چو یوسف این سخن بشنید بگریست • زلیخا آه زد کین گریه از چیست • مرا چشمی
تو چون خندان نشینم • که چشم خویش را در گریه بینم • گفت اگر آبی بر آتش تو زنم از آتش دوزخ سوخته شوم گفت برخیز
با من درون خانه رو و آبی بیار که بغایت تشنه ام غرض او آن بود که چون بخانه رود و از پی او درآید و مراد خود حاصل کند
یوسف گفت در خانه کسی بوده که صاحب خانه باشد من بچه کار آیم گفت در آن خانه بتی از زر و یاقوت و یا گوهر در آنجا در آورد امی
حاصل کن گفت چگونه در مستوجب دوزخ گردانم و در محل خود داد بهشت از دست بدهم گفت ای یوسف این بهانها
در گذار و با من درون پرده درآی که کس را در آن پرده راه نیست گفت خدای من بر همه چیز آگاه است گفت دست بر دل
من نه تا اطمینان یابم گفت عزیز را دست گفت عزیز را زر بسیار دهم تا بمیرد و من حلیلهٔ تو شوم گفت چگونه از عذاب و عقاب
دوزخ رهائی یابی و چون نزد یوسف نشستی یوسف روی از و بگردانیدی چون از این تدبیرات عاجز شد شروع
در حیلهٔ دیگر کرد و بدین وجه که خانهٔ ساخت که از زیر و بالا و در و دیوار صورت خود و یوسف نقش کرده بود که هر دو یکدیگر را
تنگ در آغوش گرفته بودند چون تمام شد از یوسف التماس کرد که درون رو و ببین که هرگز مثل این خانه دیده
یوسف بدان خانه درآمد و زلیخا از عقب او روان شد و در را در بست مرویست که آن هفت خانه بود گفت ای یوسف
پیش من آی و مراد من حاصل کن **رباعی** مرا تا کی درین محنت پسندی • که چشم رحمت از رویم بربندی • بدین سان درد دل
بسیار میکرد • به یوسف شوق دل اظهار میکرد • پس قصد یوسف کرد و یوسف پناه بحضرت اله برده قصد دفع آن کرده بود
قوت خود را نگاه داشته مرویست که در آن حال یعقوب بصورت خود ظاهر شد که انگشت بدندان گرفته بود چون یوسف
آن را بدید از آن خانه بیرون دوید و در روایت آمده که چون زلیخا با یوسف نشست یوسف روی از و بگردانید و بجانب دیگر



نگریست صورت خود و زلیخا را دید که دست در گردن یکدیگر کرده اند و نظر را متوجه هر جانب که میکرد همان صورت
می نمود حتی سقف خانه و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که در آن خانه بتی بود در حین خلوت زلیخا چیزی بر آن
انداخت یوسف گفت چرا چنان کردی زلیخا گفت تا او بر حال ما واقف نشود و از او شرمنده نشوم یوسف گفت پس من
سزاوارترم از آنکه شرم دارم از خدای یگانه که قهار است بر عاصیان بد تقدیر یوسف فرار نموده میل بیرون رفتن
کرد و زلیخا در پی قصد گرفتن او نمود و یوسف نزد هر دری که میرسید قفل آن در بی کلید گشاده میشد **مثنوی** بهر در
کامدی بی در گشادی • بریدی قفل جای پره برجای • اشارت کردنش گوئی بانگشت • کلیدی بود بر فتح درشت •
تا که بدر آخرین رسید زلیخا باو رسیده دست در وی زد و پیراهن او بدستش آمد باز پس کشید و دریده شد پیراهن
یوسف و درین هنگام عزیز رسید هر دو را مضطرب دید دانست که صورتی روی نموده زلیخا پیش دستی کرده گفت ای عزیز
چیست سزای کسی که باهل تو خواهد بدی کند الا آنکه او را بزندان کنند و یا عذاب دردناک باو رسانند یوسف چون
این سخن بشنید گفت ای عزیز این تقصیر از زلیخاست و گناه از من نبوده عزیز گفت راستی این سخن بچه دانم چون کسی از این
واقعه خبر نیست یوسف گفت درین خانه کودکی چهار ماهه در گهواره هست گواه منست آورده اند که او برادرزادهٔ
زلیخا بود و بعضی گفته کودکی چهار ماهه را چگونه سخن گوید یوسف گفت خدای من بر آن قادر است عزیز از آن کودک پرسید
که تو چه میگوئی بقدرت ربانی کودک بسخن درآمد و گواهی داد برین طریق که ای عزیز اگر گریبان یوسف از پیش دریده شده
زلیخا راست میگوید و یوسف دروغ گوست و اگر از پس دریده شده یوسف در قول خود صادق است و زلیخا کاذب
چون عزیز ملاحظه نمود پیراهن از عقب دریده شده بود پس روی به زلیخا کرد و گفت این مکر و حیلهٔ شما زنانست بدرستی که مکر
و کید زنان عظیمست **مثنوی** ز کید زن دل مردان دو نیم است • زنان را کیدهای بس عظیم است • عزیزان را کند کید زنان
خوار • بکید زن بود دانا گرفتار • مگر زن کس جا جو مبادا • از زن مکار خود هرگز مبادا • از بعضی علما منقولست که چون
و پادشاهی یوسف قرار گرفت روزی جبرئیل نزد وی نشسته بود جوانی از خدمتکاران مطبخ وی نزد وی آمده جامهٔ دربر
پوشیده جبرئیل گفت ای یوسف این جوان را میدانی گفت نه گفت این آن کودکیست که برای تو در گهواره گواهی داده بود
گفت پس مرا بر وی حقی ثابت بوده تا جامه از وی برکنند و خلعتی گرانمایه در وی پوشانیدند و او را وزیر خود گردانید
القصه چون صدق یوسف و کذب زلیخا بر عزیز ظاهر شد متوجه یوسف شده گفت از روی اعتذار ای یوسف از ین
سخن درگذر و این راز را پنهان دار و به زلیخا گفت استغفار کن از گناه خود که یوسف را بیازردی آورده اند که
اگرچه عزیز این قصه را تسکین میداد اما **مصرع** سخن عشق نهان کی ماند • شرح این واقعه در افواه مرد و زن افتاد و بعضی

از زنان مصر بایکدیگر نشسته گفتند عجب از زلیخا که چو عزیزی دارد و شیفته غلام درم خریده خود شده و رسوا گشته و آورده‌اند که این
پنج کس بودند از زنان خاص یکی زن حاجب و زن ساقی و زن خباز و زن زندانبان و زن دوات‌دار چون
زلیخا از قول ایشان خبر شده ایشان را به دعوت خود طلبید و مرویست که چهل زن را طلبید که این پنج زن از جمله ایشان بودند
چون بمجلس آمدند هر یک را تعظیم نموده بجای خود نشاندند بعد از انعقاد مجلس خوانها بیاوردند و زلیخا هر یک را کاردی داد
تا گوشت یا ترنج پاره کنند و مرویست که پای زنان کفته بود چون یوسف بیاید هر یک پاره از ترنج بوی دهید پس
نزد یوسف آمده جامه‌های مرصع در وی پوشانید و تاج مکلل بر فرقش نهاد و به آراستگی تمام او را از خود کرده و بمجلس آمدی و خود گفت
یوسف بجهت دل بندگی ابا نموده بیرون آمد مثنوی ز خلوتخانه آن گنج نهفته برون آمد چو گلهای شکفته چون زنان را چشم بر
جمال یوسف افتاد بیکبار همه آشفته جمال او شدند و خود را فراموش کردند و دستهای خود را بجای ترنج ببریدند و خبر نداد
نشدند از وهب منقولست که از آن چهل تن زن تن بمردند و بعضی دستهای خود را جدا کرده بودند چون با خود آمدند گفتند ای
حسن را حد خبر نیست بلکه فرشته گرامی و بزرگوار است در حقایق سلمی مذکور است که حق تعالی بدین خوبیان محبت خود را
بر زنان میکند که مخلوقی در تعشق مخلوقی بدین غایت برسد که الم قطع عضو را احساس نمیکند شما و محبت خالق خود باید که از
هیچ بلایی و رنجی متالم نشوید و صاحب وسیط باسناد خود از جابر بن عبدالله انصاری نقل میکند که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود
که جبرئیل بر من فرود آمد و گفت یا محمد خدای ترا سلام میرساند که ای حبیب من حسن روی ترا از نور عرش مقرر کردم و حسن یوسف را
از نور کرسی دادم و هیچ مخلوقی نیکوتر از تو نیافریدم آنحضرت را کمال بود و یوسف را جمال بود و ظهور جمال یوسف دستها
بریده شد و ظهور کمال حضرت محمد صلعم زنارها قطع شد و درین معنی است نظم از حسن روی یوسف دست بریده اهل شک
جای دگر ز حسن رسول زنار بریده بینی الغرض چون زلیخا حیرت و آشفتگی زنان را دید گفت این آن بنده کنعانیست که شما
مرا در دوستی او ملامت میکنید اکنون دانستید که حق بر طرف منست با وجود آنکه مرا با وی معامله نکند مرا آینه او در زندان کنم
این را از زلیخا شنیدند روی از آن مجلس برتافتند و زنان از عقب وی بیرون آمدند که برادر پیش زلیخا ملامت
کنند هر یک او را بخود دعوت کردند یوسف از ملاقات ایشان بتنگ آمد و گفت پروردگارا زندان در نزد من دوستر است
از آنچه مرا بآن میخوانند حق تعالی دعای او را اجابت نمود پس چون از نومیدی زنان باز زلیخا گفتند صلاح آنست که چند
روزی وی را از زندان خانه جا دهد بر درنما شاید بسبب ریاضت رام شود مثنوی چه کرده ساز زندان را بدو گرم بو
که دادن آهنش نرم چه گرد د نرم از آتش طبع فولاد از و چیزی تواند ساخت استاد زلیخا این سخن را قبول کرد و بینبغانه آمده
و گفت ای غلام کنعانی بدنام شده‌ام و طمع از خدمت تو نقطع میکنم بدانچه صلاح آنست که او را بفرستد و بندگیر





گرفتار کرده در زندان افکن تا مردم گمان برند که او گناهکار است و من از ملامت و سرزنش باز رهم عزیز جاهل این تدبیر
قبول افتاد و حکم کرد و بآن پس زلیخا آهنگر را بخواند و گفت بندگران بساز تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و چند
روز در زندان او را کوشمال دهم آهنگر را نظر بر دست و پای یوسف افتاد و گفت ای ملکه این ملک پیکر طاقت
بندگران ندارد و قوت رنج زندان نیارد زلیخا بانگ بروی زد که تو در زندانی رحم میکنی پس آهنگر بند و زنجیر ترتیب
داده و بر دست و پای وی بر نهاده و زلیخا بفرمود تا آن بر ابدان بند و بند زنجیر بر ستوری نشاندند و در کوچه و بازار مصر بگردانند
و منادی زنند که هر که در روم مالک خود را اراده خیانت داشته باشد سزای او اینست و خود جامه کهنه پوشیده که مردم او را
نشناسند و بر سر راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت یوسف بنالید که الهی تو از سر کار آگاهی از غم بدر بناله و افغانم
و از جفای برادران در غربت گرفتارم و با وجود این گرفتاری بند و زندان خواستگاری بحضرت تو چاره بیازارم جبرئیل
آمد و گفت ای یوسف حق تعالی میفرماید که از بند و زنجیر غم مخور و از جفای قید و زندان اندوهگین مشو چه نزول در
در زاویه زندان موجب رهایی ریاض خلد و رضوان خواهد بود زیرا که گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور گیرد و چگونه
و مشک از ناف غزال زیستی نافه شمامه عطرکستری یابد اما ای یوسف زلیخا آمده و بر رهگذر نشسته تا نظاره کند که چگونه بر خود خواهی
کرد و از برای خلاصی خود او را شفیع خواهی ساخت زنهار که ازین ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی خندان باشی و تبسم
کنان خود را چنان بدان که از گلستان بزندان می برند تا آن زندان عابد تو گلستان گردد چون یوسف را بر آن بازار
بردند قریب بصد هزار مرد و زن بنظاره بیرون آمدند مثنوی ولی خلقی بهر سو در تماشا همی گفتند ما شام جانشان کی چنین
روی نکو بدکاری آید وزین دلدار دل آزاری آید فرشته است این بصد پاکی سرشته نیاید کار شیطان از فرشته
مردان سنگ بر سینه زنان و زنان موی و روی نخاخن کنان خروش بر آوردند بعضی میگفتند که مظلومست و بیگناه
دریغ میگفتند که دوست و آواره جمعی میگفتند که آه ازین غریب کنعانی و فغان هزار بیداد که دریغ ازین اسیر زندانی
گروهی فریاد میکردند که این چه برحمی و دل آزاریست و طایفه بانگ میزدند که این چه بیداد و ستمکاریست بر دوست
که چون یوسف را بر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که این علامت کنعانی و عبری زبان و غیر روی محنت بگو
و غمناک بی جرم و گناه شده جبرئیل بر بلک جلیل گفت ای یوسف جواب منادی باز ده که این خادمی بهتر است
عفت جان و این نافرمانی خوشتر است از عصیان ملک بر زبان درسید بر آتش سوزان دیو شمیل لمانی قطران
تا با خود نشست و آواز زنا بگوش زلیخا رسانیم و همچنین دیگر شنود و یوسف چون این بگفت زلیخا شنید و در خود بپیچید
خواست که بگذرد و بیخانه خود شتافت و زندانبان که این غلام را دیعیانی تنگ و تاریک بازدارید و طعام در آب و نان

تنگ گردید چون یوسف را بزندان آوردند دو جوان دیگر که یکی ساقی ملک ریان بود و یکی خباز او بزندان آوردند چون یوسف
در زندان شد تعهد حال زندانیان کردی و جست و جوی احوال ایشان نمودی و عیادت بیماران ایشان کردی و معالجهٔ ایشان
نمودی و جامهٔ دریده و پاره شدهٔ ایشان دوختی چون اهل زندان را دل تنگ یافتی گفتی خوش باشید و صبر کنید که خدای شما را
دهد [illegible] بعضی ایشان خوشدل شدندی و گفتند رحمت الله علیک تو زیبائی و نیکو روئی و نیکو خوئی پس زندانبان
گفت بگوی که چه کسی و از کدام قبیله گفت انا یوسف بن یعقوب صفی الله بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله
حاکم زندان گفت ای پیغمبرزاده والله اگر توانستمی ترا رها کردمی اکنون در خدمت تو تقصیر نخواهم کرد پس هر روز زندانبان
و زندانیان نزد وی آمدندی و صحبت وی شنیدندی و با او اظهار محبت کردندی و محنت زندان از ایشان برطرف
مثنوی بلی هر جا رسد حور از بهشتی ؛ اگر دوزخ بود گردد بهشتی ؛ بهر جا یار گلرخسار گردد ؛ اگر گلخن بود گلزار گردد یوسف
فرمود ای یاران در محبت من غلو مکنید که هر که با من محبت ورزید از وی محنت یافتم عمهٔ من مرا دوست میداشت و میخواست
که مرا نزد خود نگاه دارد کمری از ابراهیم بمیراث رسیده بود در خواب لباس من بست و مرا بتهمت دزدی یکسال نگاه داشت
چه در شرع ما سزای دزدان چنین است و پدر مرا دوست میداشت در محنت برادران افتادم زلیخا محبت ورزید بدو
در زندان گرفتار شدم گفتند ما بتو الفت گرفته ایم و بی تو زندگانی نتوانیم کرد و با او مجالست کردند و از سخنان او مستفید میشدند و
اگر خوابی میدیدند تعبیر میفرمود و موافق می افتاد شبی آن دو زندانی که با یوسف در زندان آورده بودند خوابها دیدند و گویند
هر یک خواب دیگری را بخود بستند و نزد بعضی هیچکدام خواب ندیده بودند اما بوجه امتحان ساقی بیوسف گفت من در خواب
دیدم که در باغی یک درخت انگور بود و بر وی سه خوشه بود و پیالهٔ ملک ریان بدست من بود و از آن انگور میافشردم برای شراب
بود و دیگری طباخ گفت من در خواب دیدم که در طبق ملک سه توده نان بر سر گرفتم و مرغان آن نانها را میخوردند [illegible]
یوسف بعد از اظهار معجزهٔ نبوی فرمود که ای ساقی تو بعد از سه روز دیگر بهمان کار مشغول خواهی شد و ای طباخ تو بر دار
دیگر بردار آویخته خواهی شد و سه نهار بر دار خواهی بود و مرغان مغز سر ترا خواهند خورد ایشان گفتند دروغ گفتیم خوابی ندیده
بودیم یا خواب خود را برعکس گفتیم یوسف فرمود قضا چنانست که تعبیر کرده شد در حدیث آمده است که خواب بر پر
مرغی پرنده بسته است مادام که تعبیر آن نکرده باشند چون تعبیر کنند بیفتد بر زمین یعنی چنان شود که تعبیر کرده باشند
و خواب جزو بیست از چهل و شش جزو پیغمبری است پس باید که خواب را بکسی گوید که دانا و عاقل و نیکوخواه باشد که چون سه روز شد ملک
ملک آمد و ایشان را از زندان بیرون بردند یوسف گفت بساقی که یاد کن مرا نزد مربی خود یعنی پیش ملک یعنی سلطان
تا مرا از این محنت باز رهاند [illegible] ملک [illegible] تا طباخ را بر دار کردند که خیانت او ثابت شده بود





و ساقی را بهمان مهم خود امر فرمود و چون یوسف ترک منت خدای کرده متوسل بمخلوقی شد در نجات خود جبرئیل نازل شد و یوسف را
بگوشهٔ زندان برد و پر خود را بر زمین زد زمین اول شکافته شد که ریگی بیرون آمد و ریگ بشکست در وی کرمی
و گفت ای یوسف پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میگوید بخاطر نداشتی از من که استعانت بملک مصر بردی بعزت
و جلال من که بجزای این ترا هفت سال دیگر در این زندان بدارم مثنوی بلی آنرا که ایزد برگزیند ؛ بغیر از روی معشوقی نبیند ؛
ره اسباب بر رویش ببندد ؛ رهین این و آنش کی پسندد ؛ بدست غیر یار احتیاج نخواهد ؛ بغیر خویشش محتاج نخواهد ؛
نخواهد دست او در دامن کس ؛ اسیر دام خویشش خواهد و بس ؛ یوسف از این سخن متاثر شد گفت ای جبرئیل خدای
از من راضی باشد گفت آری گفت چون چنین است اگر هفتاد سال باشم باک ندارم و از این عهد [illegible] مرویست که
جبرئیل فرمود که ای یوسف که ترا حسنی چنین داد گفت پروردگار من گفت محبت ترا در دل پدر که افکند گفت خداوند
من گفت که ترا از چاه نجات داد گفت خالق من گفت کید زنان را از تو که منع کرد گفت خدای من گفت طفل از گهواره
که بسخن آورد برای تو گفت خداوند من گفت حق تعالی میفرماید پس چه چیز ترا از این داشت که حاجت خود را بمخلوقی عرض کردی که
این هفت سال ترا در زندان باز دارم چون یوسف این بشنید چندان گریه کرد که نهایت آنرا خدای داند القصه چون ساقی
بر تردون رسید و از ساقی جاه و منزلت برخوردار گردید از زندانیان غافل شد و مدت هفت سال دیگر یوسف در زندان
بماند و در این مدت شب و روز میگریست تا حدی که زندانیان بتنگ آمده گفتند ای یوسف روز گریه کن و شب خاموش
باش تا ما را آرامی باشد و یا شب گریه کن و روز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد زلیخا را از این خبر دادند [illegible]
زندان موضعی خالی کردند و دریچه بشارع عام گذاشتند و حکم کرد تا یوسف را پیش روزنه بردند و نشاندند تا مگر مشغول
مردم شده گریه نکند قضا را روزنه بجانب کنعان واقع شده بود و چون شب شدی یوسف پیش آن دریچه نشستی و
آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از احوال یعقوب پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی
پیغام درد خود و غمناکی بفرستادی و دیدهٔ انتظار بر راه نهاده بود که ناگاه اعرابی شتر سوار از دور براه باد بر [illegible]
از دور کشید و بطرف زندان متوجه شده هر چند اعرابی او را منع کرد و مهارش بکشید التفات نکرد [illegible] آمد باد
شد شتر زمام از دست او کشیده بسوی دیوار زندان توجه نمود و در پیش روزنه ایستاده بزبان فصیح سلام کرد و گفت
ای [illegible] که ای گل گلبن یعقوب از کنعان بمصر آمده بودم و از مصر بکنعان میروم [illegible]
و ای یوسف چون ذکر کنعان و نام پدر شنید [illegible] باد برداشت ناگاه اعرابی از عقب شتر رسید با عصا
عصا را کشیده خواست که بر شتر زند [illegible] یوسف [illegible] زبانی

تا باز بچی بگویم اعرابی گفت زمین مرا گرفته بجای دیگر نتوانم رفت هرچه میخواهی بپرس یوسف گفت از کجا میآیی گفت از کنعان گفت
تو از کدام چراگاه چریده گفت از چراگاه آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف گفت در زمین کنعان هیچ
درختی دانی که او را دوازده شاخ بوده و یکی از آن شاخها جدا شده و اکنون چند سال است که بیخ آن در فراق شاخ خود
می نالد اعرابی گفت این صورت حال یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت و یکی از آن دوازده پسر غایب شد و او مدتیست
که در فراق فرزند خود گریانست و بر سر چهار راه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن راه میگذرد حال گم شده
خود می پرسد و کس از نام و نشان او خبر ندیده و دور از آن حال او بدین مقال مترنم است نظم ز یارم گم شده خود نشان نمی یابم
دلم بشد ز کف و دلستان نمی یابم ◦ مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان ◦ که آنچه مطلبم در جهان نمی یابم ◦ یوسف گفت از اینجا عزم کجا
داری گفت به بادیه میروم که متاع مناسب از اینجا خریده ام فروشم بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود درین معامله چند سود طمع
داری گفت صد درهم یوسف گفت با تو فرقی نهم که بیست هزار دینار ارزد و هم از اینجا برگرد و بکنعان در آی و در آن بیت
الاحزان رو و بگو ای پیغمبر خدای من رسول غریبانم و محبوس زندانیانم در آن وقت که دردت بنهایت رسیده باشد مارا
بدعایی یاد کن اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا دستوری نیست که نام خود را بگویم اما در روی من نگاه کن و صفت شکل مرا
بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صورت روی من بر صفحه خیال رقم زن و از این علامات آن پیر صاحب کرامات
خبر نمای و اگر از خالی که بر رخسار راست است نام پرسد خبر بگو آن مظلوم محروم گفت آن نقطه خال در رهگذر آب
دیده بسیلاب رفت ای اعرابی چون بخانه یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای مردم فرو
نشیند و یعقوب از ورد خود فارغ شود تو بدر کلبه او رو و بگو السلام علیک ایها المغموم من الغریب المظلوم ای اعرابی با
وای بافوت داستان و از یعقوب هر دعایی که خواهی در خواه اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش آیم که زمین مرا گرفت
یوسف گفت [illegible] زود ز نشتر از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند او را از علامات محبوب بیت الاحزان خبر داده اعرابی
گفت از زود نشتر گذشتم فی الحال پایش از زمین بر آمد نزد یوسف دوید و هم از شعاع روی یوسف نشانها گرفت بیست جو به
و یاقوت از دست مبارک گرفت و راه کنعان برگرفت یوسف از عقب او میگریست پس اعرابی بکنعان آمده صبر کرد تا نماز
از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب از آن نیاز راحتی بر دل رسید و از خانه بیرون
آمد و گفت چه کسی و از کجا می آیی بیت بوی وصال یابم یا نیم ای صبا از تو ◦ قاصد کشور که یی پیک دیار کیی ◦ گفت رسول
غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیان از زمین مصر می آیم یعقوب گفت بیت مرحبا قاصد فرخنده پیام ◦ خبر مقدم
چه خبر یار کجا راه کدام ◦ پس اعرابی تمام قصه باز گفت یعقوب چون این حکایت استماع نمود فریاد بر آورد و گفت ای کاش

بگی اصلی



خوبان من در فراق خوبان مبتلا ام ای اعرابی مژده دادی که از بوی وصال آن شام جان من رسید و خبری که نسیم نکهت او
رو بر دل من وزید مژدگانی چه میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود منست از تو یافته ام از تو توقع دعا دارم یعقوب گفت الهی
سکرات مرگ برین بنده آسان گردان شتر بسخن در آمد و گفت سبب این پیغام من برده ام و اعرابی را به در زندان ره
نموده من کرده ام من نیز از تو طمع دعا دارم یعقوب فرمود الهی این شتر را از ناقههای بهشت گردان اعرابی گفت ای برگزیده
خدای آن محبوب زندانی را دعایی کن گفت بار خدایا او را از بند زندان خلاص ده پس اثر دعای یعقوب به یوسف رسیده مدت محنت
او بسر آمد در وقت تحریر این فقیر کثیر التقصیر را بخاطر رسید که دعایی در حق اخوان مومنین کند الهی بحق آب دیده یعقوب و حرمت
او و بحق گرفتاری یوسف و محنت او چنانکه یوسف را از چاه نجات دادی و از تهمت رهایی دادی و از زندان خلاص کرده به
پادشاهی رسانیدی که مومنان را چون روح از قید تن و از زندان جسم مفارقت کند از کنه و ایشان در گذشته و در حضرت
رضوان و جنات جنان رسان و چنانکه یعقوب را از بیت الاحزان فرج یافته بوصال یوسف رسید مومنان را از دار محنت
بسرای سعادت رسان و چنانکه یوسف از گناه برادران در گذشت و در روی ایشان نیاورد و ایشان را شرمنده نساخت
از گناه کاران امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در گذشته گمراهان را راه راست نمای و در روز حشر ایشان را شرمنده و جوابی
نسازی خصوصا برادران دینی این عاصی روسیاه شاید به برکت آمرزش ایشان این خاطئ شفا جار از عذاب بیزاری نجات
یابد بحرمت پاکان و بغربت سحر خیزان ائمه معصومین علیهم صلوات الله الملک المنان آورده اند که ملک ریان خوابی
چنان که دیده بود تمامی حکما و معبران را طلبید و گفت من در خواب دیدم که هفت گاو فربه از جوی خشک بیرون آمدند
و هفت گاو لاغر ایشان را خوردند و شکم ایشان هیچ بزرگ نشد و هفت خوشه گندم سبز دیدم که با هفت خوشه گندم خشک بهم
و خوشههای خشک آن خوشههای سبز را بپوشانیدند و نابود کردند این خواب را تعبیر کنید ایشان جواب دادند که ما با
این مشکل را گشاید که ناگاه ساقی از حال یوسف بیاد آمد بیت جوانمردی که از یوسف خبر داشت ◦ ز رنج کاه یوسف
پرده برداشت ◦ که در زندان همچون نو جوانیست ◦ که در حل وقایع نکته دانیست ◦ پس گفت من شما را خبر دهم
از تعبیر این خواب مرا بزندان رخصت دهید که جوانی در آنجاست که تعبیر آن نکو میداند ملک فرمان داد و ساقی بزندان
در آمد گفت ای یوسف چنین خوابی را تعبیر چیست که همه معبران در تاویل این فرو مانده اند گفت باید که هفت سال زراعت
بسیار کنید و آنچه بدروید زیاده از قدر ضروری با خوشه بگذارید تا از شپشه و آفات در امان باشد که از عقب این هفت
سال قحطی خواهد شد چون ساقی این خبر بملک رسانید ملک را پسند افتاد آمد و خواست که گوش خود از زبان یوسف
بشنود کسی طلب او فرستاد و یوسف گفت بملک اعلام کنید حال آن زنان را اگر در مجلس زلیخا بودند تحقیق نمایند که دستهای

نموده اجزا بر بوده و مطلب یوسف آن بود که بیگناهی خود را بملک ظاهر سازد تا در حق او بدگمان نشود چون این خبر بملک
رسید تو[قف] نمودند تا زنان را حاضر کردند و زلیخا را نیز بمجلس آوردند و از ایشان پرسید که سبب دست بریدن شما چه بود
ایشان آنچه گذشته بود و حکایت مبلغی بیان کردند و زلیخا نیز چون از راستی چاره ندید گفت ای ملک یوسف پاکست و بیگناه
من او را بارادت خود دعوت کردم و آرزوی وصال او کردم و او معصوم است ملک یوسف فرستاد که زنان بگناه خود معترفند
و در … دادند بیرون آی تا ایشان را در حضور تو عقوبت نمایم یوسف گفت ملک را اعلام کنید که غرض من عقوبت
ایشان نیست بلکه این درخواست من برای آنست که بر تو ظاهر شود که من خیانت در حرم او نکرده ام چون این خبر بملک رسید
از سخنان او خوشحال شده شوق و لقای او مشغول شد و گفت یوسف را نزد من آرید تا او را از خواص خود گردانم و مهمات
خود را بوی بازگذارم آورده اند که … بفرستاد حاجب با تخت و مرکب آراسته با تاج و لباس ملوکانه بزندان فرستاد
و به تعظیم هرچه تمامتر یوسف را از زندان به بارگاه آوردند روایت است که در وقت بیرون رفتن یوسف زندانیان
بهای های بگریستند یوسف ایشان را تسلی داده بحمام رفت و در وقت … خلعت ملک را در پوشید و متوجه بارگاه شد و
در خدمت ملک تحیت بجای آورد ملک با او احترام نموده در کنار گرفت و در اعزاز و اکرام تمام بر تخت خود نشاند مثنوی
کشیدش در کنار خوشبختی تنگ * چه رو گل … دولت درنگ * به پهلوی خودش بر تخت بنشاند * به پرسشهای خوش … ملک
سخن راند * و اول بعبارت … گفتند بعد از آن بعبری و از وهب منقولست که ملک هفتاد زبان میدانست بهر زبانی
که با یوسف تکلم نمود یوسف جواب باز داد بعد از آن گفت ای یوسف میخواهم که تعبیر خواب را از تو بشنوم گفت ای ملک اول
بگویم که تو چه نوع خواب دیدی آنگاه تعبیر او کنم تو هفت گاو فربه دیدی سفید و روشن روی که از رود نیل بشکافتند و از آنجا
بیرون آمدند پستانهای ایشان پر از شیر بود و تو در ایشان می نگریستی و از حسن ایشان تعجب میکردی ناگاه دیدی که آب نیل بزمین فرو شد
و زمین پدید آمد و در میان گل هفت گاو لاغر برآمد شکمها بپشت رفته و … دندان و چنگال داشتند چون دندان و چنگ
سگان و خرطوم … داشتند پس بر گاوان فربه حمله کردند و ایشان را بدریدند و بخوردند و استخوانهای ایشان بشکستند و مغز
استخوانهای ایشان بلیسیدند و تو از آن تعجب میکردی پس هفت خوشه گندم سبز و تازه از زمین برآمد و هفت دیگر سیاه و خشک …
تو از دیدن تعجب … که هفت خوشه … سیاه برآمد بعد از آن بادی برآمد و خوشهای سیاه و خشک را
بر خوشهای سبز زد و آتش از آن بیرون آمد و آن خوشهای سبز را بسوخت پس از دهشت و خوف این احوال از خواب
بیدار شدی ملک از این صورت متعجب و متحیر فرو ماند و گفت راستی این بود که تو گفتی و مرا بعضی فراموش شده بود و اکنون که تو گفتی تمام
رسید بعد از آن تعبیر آن را بطریقی که مذکور شد تقریر کرد گفت ای صدیق روزگار اکنون رای و صواب تو در این …



تا بدان عمل کنیم یوسف گفت ای ملک صلاح آنست که بفرمایی که هر گندم و جو که در مملکت تو هست جمع کنی و آنچه در خزانه
داری خرج زراعت کنی و چون غله درو کردن آن رسد بفرمایی تا بدروند و با خوشه در انبار نهند تا از آفت ایمن باشد و دانه
آن از برای آدمیان باشد و کاه آن برای چهارپایان تا در زمان قحط چهارپایان نیز در عوض علف باشند و در این هفت
سال آنچه حاصل شود هر سال پنج یک آن برای قوت آن سال برداری و باقی ذخیره کنی تا در آن سالهای قحط مردم از
اطراف و اکناف عالم آیند و آن غله که ذخیره کرده باشی بفروشی و خزینه را از زر و سیم مملو سازی ملک چون این سخنان شنید
گفت ای یوسف تو امروز نزد من مکینی و امینی هرچه بخواهی از مناصب و غیره از من بخواه تا رونق
مهمات تو ساخته شود یوسف گفت مرا بر خزاین و دفاین حاکم ساز تا همه را صرف زراعت کنم و ضبط غلها نمایم آورده اند
که ملک بعد از یکسال تختی از زر سرخ به انواع جواهر مرصع یوسف فرمود و تاج مکلل بر سر وی نهاد و کلیدهای خزائن
بوی سپرد و جامه خاص خود در وی پوشانید و شمشیر خاص خود حمایل او کرد و قبه از استبرق بر بالای او بزد و درازی او … گز
و پهنای او ده گز و فرشی سبز بر سریر افکند و یوسف را بدان نشاند و امرا و سلاطین خود را گفت که شکر ای او نصب فرمود و خود
در خانه نشسته زمام پادشاهی بکف کفایت او بازگذاشت و عنان اختیار مملکت بقبضه اقتدار او باز داد و آنچه
عزیز را حول کرده مهمات وی را نیز بعهده یوسف کرد مثنوی چو یوسف را خدا داد این بلندی * بقدر این بلندی ارجمندی
عزیز مصر را دولت زبون گشت * لوای حشمت او سرنگون گشت * در اندک زمانی عزیز در گذشت از این جهان نقلت
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که رحمة الله بر برادرم یوسف اگر یوسف از ملک التماس نمیکرد در حال این منصب بدو دادی
میگرفت چون التماس کرد بعد از یکسال بدین منصب رسید القصه یوسف مهمات ملک پیش گرفت حکم کرد تا مردم بزراعت
اشتغال نمودند و هفت سال از هر غله که حاصل میشد بقدر کفاف بمردم میداد و باقی را ضبط مینمود و در شب اول
سالهای قحط امر کرد تا در نصف شب طعامها ساختند چون نیمه از شب بگذشت ملک از خواب بیدار شد گفت از
خوردنی هرچه موجود شود حاضر کنید که بغایت گرسنه ام یوسف بنوعی که طعامها حاضر کردند ملک گفت در این شب
چه دانستند که من گرسنه خواهم شد یوسف گفت این شب اول سالهای قحط است و از علامات قحط یکی اینست که
مردمان میل بطعام بیشتر کنند و برخلاف عادت طعام خورند ملک از علم یوسف بسیار متعجب شد و از حضرت امام
رضا علیه السلام که چون سالهای قحطی در آمد اهل مصر روی بیوسف آوردند و در سال اول نقودی که داشتند غله بیاورد
بفروخت و در سال دوم بحلی و زیور و طلا آلات و در سال سوم بغلام و کنیز و در سال چهارم به دواب و مواشی و
در سال پنجم باملاک و اسباب و در سال ششم بفرزندان و در سال هفتم هم خط بندگی باو دادند پس یوسف املاک و خزائن

حامل شد او در حضور مجلس بیامد و یوسف صورت حال عرض رسانید ملک فرمود هر بنده نوانید و اختیار با تست یوسف هر
ملک همه را آزاد کرد و اموال و اولاد و ضیاع هر چه گرفته بود به ایشان داد و چون ملک این احسان از و مشاهده کرد گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله و حکمت در بن آن بود که مصریان یوسف را
در وقت خرید و فروخت بصورت بندگی دیده بودند قدرت ازلی همه را طوق بندگی در گردن نهاد تا کسی او را باز
او بحق بنده او باز نرسد آورده اند که در سالهای قحط از قحطی بکنعان زمین رسید کار بر اولاد یعقوب تنگ شد گفتند
ای پدر در شهر مصر ملکیست که هر قحط زدگان را می نوازد اگر فرمایی برویم و طعامی جهت گرسنگان کنعان بیاریم
یعقوب اجازه فرمود و ابن یامین را که فراق یوسف را به آن تسلی میداد جهت خدمت خود نگه داشت و ده فرزند دیگر را هر
یک با شتری و بضاعتی از پشم رنگ کرده و کشک و پنیر روانه ساخت و یک شتر دیگر از ان ابن یامین با خود بردند چون بخدمت
یوسف آمدند یوسف در نظر اول ایشان را بشناخت و ایشان او را نشناختند چه در ایام طفولیت او را گذاشته بودند
و بقول اصح چهل سال گذشته بود و بر تخت پادشاهی نشسته و رخت ملوکانه پوشیده و گویند در پس پرده با ایشان
سخن گفت و حکما گفته اند که حکمت در نشناختن برادران آن بود که ایشان عصیان کرده بودند و معصیت چهره ها را
تاریک میگرداند یوسف فرمود که شما چه کسانید گفتند شبانانیم و قحط رسیده آمده ایم تا ما را نوازشی کنی یوسف فرمود شما
جاسوسان باشید و بر آنعوب آمده که کیفیت مملکت را تحقیق نموده اعادی را خبر کنید و فتنه انگیزید گفتند معاذ الله ما
ملک با همه بریک پدریم که آن یعقوب صفی الله است گفت پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی را در صحرا
گرگ خورد و یکی را که از مادر او بود پدر برای خدمت خود نگاه داشت و ما ده نفر بملازمت تو آمده ایم یوسف گفت تا آن
برادر دیگر نیاید صدق کلام شما معلوم نشود یکی از شما اینجا باشید و باقی بروید و در این رتبه همراه خود بیارید ایشان
قرعه زدند بنام شمعون آمد شمعون باستاد و یوسف فرمود تا بضاعت ایشان گرفته بعوض گندم بدادند و بضاعت را
فرمود تا پنهان از ایشان در میان بارهای ایشان گذاشتند تا شاید بسبب آن باز گردند و ابن یامین را با و رند
چون ایشان باز گردیده بخدمت پدر آمدند پدر از احوال ملک پرسید ایشان گفتند ای پدر ما وصف احسان و کرم او
نتوانیم کرد که با ما چه مقدار التفات فرمود یعقوب گفت شمعون کجاست گفتند او را گرو نگه داشته که ابن یامین را با خود
همراه ببریم و اگر او را نبریم دیگر با گندم نخواهد داد پس ابن یامین را با ما بفرست تا از برای او گندم آوریم یعقوب گفت
شما را چگونه امین سازم که بر برادر او یوسف امین ساختم و آخر آن دیدم او را بخدای سپارم که بهترین حافظانست چون
بارها گشادند و بضاعتهای خود را در میان بارها دیدند گفتند ای پدر چنین و چنان است و این علامت [illegible] ملک



با ما کرده القصه بعد از سوگندهای غلاظ و شداد ابن یامین را همراه برادران کرده روانه مصر ساخت و وصیت کرد که ای
فرزندان همه از یک دروازه شهر مصر داخل شوید تا ناگاه چشم بدی بشما نرسد چون نزد یوسف رسیدند یوسف بر تخت
نشسته برقع انداخته بود پرسید که چه کسانید گفتند کنعانیم و برادر خود را همراه آورده ایم از پدر تعهد کرده که تقصیری
در محافظت او نکنیم یوسف به نشستن ایشان امر فرمود و فرمود تا خوان آراسته پیش ایشان آوردند و فرمود
که هر دو برادر که از یک مادر و پدر باشند با هم طعام خورند هر دو کس بر یک خوان نشستند ابن یامین تنها ماند
و بگریه در آمد و چندان گریست تا بیهوش شد یوسف فرمود تا گلاب آوردند و بر روی وی زدند چون بهوش باز
آمد یوسف پرسید که ای جوان کنعانی ترا چه شد گفت ای ملک مرا برادری بود یوسف نام اکنون بیادم آمد که
اگر امروز می بود من نیز با او در یک خوان می نشستم پس فرمود تا خوان را برداشته در عقب پرده بردند و او را طلبید
و نقاب بسته دست بطعام دراز کرد ابن یامین را چون نظر بدست یوسف افتاد دیگر به گریه در آمد باز پرسید که
این گریه از چیست گفت ای ملک چه ماند است دست تو بدست برادرم یوسف نیز بلطافت شده نقاب از
روی برداشت گفت من برادر توام ابن یامین چون روی یوسف بدید و این سخن از او شنید دیگر باره از
هوش برفت چون باخود آمد دست در گردن یوسف افکنده بزبان حال گفت **بیت** آنچه می بینم به بیداریست
یا رب یا بخواب ○ خویشتن را در چنین راحت پس از چندین عذاب ○ آنگه دست در دامن یوسف زده گفت دیگر از
تو جدا نگردم گفت ای برادر انجام پدر در شأن تو دانسته ام اگر ترا به بهانه باز دارم غم او زیاده شود اکنون
مصلحت آنست وسیله برانگیزم و با امری شنیع ترا متهم سازم تا بجهت آن نزد من بمانی ابن یامین قبول نمود یوسف
فرمود تا رخت و خواب جهت هر دو نفر آوردند ابن یامین را نزد خود طلبیده فرمانید و روز دیگر غله زنان حکم کرد
سازی کنعانیان کنید و فرمود تا کیلی که از طلا یا از زبرجد بود در بار ابن یامین پنهانی نهادند ایشان را
اجازت رفتن نمود چون از شهر بیرون رفتند و بعضی از راه برفتند جمعی از ملازمان [illegible] در عقب کاروان رسیدند
و گفتند ای کاروانیان شما دزدانید فرزندان یعقوب گفتند چه چیز گم کرده اید گفتند [illegible] ملک که پیمانه غله بوده
هر که آنرا باز آورد بگوید [illegible] فرزندان یعقوب گفتند که والله که ما مردم امینیم و [illegible] دهن شتران را
بسته از زراعت مردم نخورند ما دزد نیستیم ملازمان یوسف گفتند که اگر شما دزد باشید جزای شما چیست گفتند
در دین و آیین ما چنانست که هر که دزدی کند او را بدزدی گیرند یکسال او را [illegible] بندگان بکار فرمایند غلامان
ایشان را باز گردانیده بدرگاه ملک حاضر کردند و بارهای ایشان را گشوده پیمانه را از بار ابن یامین بیرون آوردند

گفت ای کنعانیان این چه علت است نیکو گفتید با عزیز داد کلام پس برادران یوسف سر در پیش انداختند و زبان تعرض به
ابن یامین دراز کرده گفتند که ای پسر راحیل این چه فعل قبیح بود که کردی و آبروی ما بریختی و هتک حرمت ما نمودی و گفتند
ای ملک اگر این دزدی کرده باشد دور نیست برادری داشت که او نیز دزدی کرده بود در خانه عمه خود کمری که
از اسحق بمیراث رسیده بود دزدیده و آن چنان بود که عمه او را خود طلبید و خواهرش را مینمود که من تاب مفارقت
یوسف ندارم و یعقوب مبالغه مینمود بنابران عمه اش به بهانه کمر را در میان یوسف بست و او را بتهمت دزدی
گرفت یکسال و بگرو نزد خود نگاه داشت القصه چون آن صاع نزد یوسف بردند و آن جامی بود که گاه گاه کنیزی های میگفتند
و بر آن فال میدید پس یوسف دست در آن زد و گفت میدانید که این طاس چه میگوید ایشان گفتند نه گفت میگوید که
شما دوازده برادر بوده اید یک برادر را فروخته اید ابن یامین رنجیست که ای ملک ازین طاس معلوم کن که برادر
من زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زد و گفت میگوید زنده است پس ابن یامین را یکسان خود برد برادران هر
چند در خلاصی او کوشیدند بجایی نرسید روبیل را آتش خشم شعله زدن گرفت و موهای اندام او برخاست گفت ای
ملک برادر ما را بگذار و اگر نه نعره برکشم که هر حامله در این شهر باشد بار بنهد یوسف دید که روبیل در غضب است
پسر کوچک خود را گفت برو دست بر پشت پای وی فرود آر چون دست او بر پشت پای او رسید شعله غضب او
فرو نشست روی بر برادران کرد و گفت شما را مس کرده گفتند نه گفت بخدای که درین شهر ولدی از اولاد یعقوب هست چه هرگاه
یکی از ایشان را خشم غالب شدی چون دیگری از آل یعقوب او را مس کردی تسکین یافتی و در معالم التنزیل آورده که روبیل بار دیگر
غضب شده آهنگ تخت یوسف کرد یوسف نقاب بسته از تخت فرود آمد و او را در ربود و بر دست در آورده بر زمین
نهاد و گفت ای کنعانیان شما بزور خود مغرورید میپندارید که هم شما از زور بر پیش میبرید چون دیدند که بزور از پیش نرود
از در زاری و تضرع در آمدند که او را پدر پیر است و در فراق برادر او گریان و نالانست و بعد از برادر خاطر خود را
باو تسلی میداد ما را یکی بعوض او نگاهدار یوسف گفت هرگز این نوع ظلمی نکنم که دیگری را بجای دیگری نگاه کنم چون دیدند که فایده
نمیدهد یکی از برادران که آن روبیل بود یا یهودا یا لاوی گفت که در شهر مصر بماند و ایشان بروند تا حکم پدر برسد
پس برادران بخدمت پدر آمده بموقف عرض رسانیدند یعقوب قبول ننمود و گفت این مکریست که شما کرده اید چون
عادت ایشان جاریست بر آنکه هرگاه محنت بنهایت رسد فرج روی نماید یعقوب روی بر بیت الاحزان خود نهاد و
صاحب کشاف نقل نموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شدت حزن و اندوه یعقوب بچه مرتبه بود
در مفارقت یوسف جبرئیل گفت هفتاد برابر مادر فرزند مرده از ابتدای زمان فراق یوسف تا وقت وصال او



بلاغ

که مدت چهل سال بود چشم یعقوب از گریه خشک نشد و پشت او از بار فراق خم شده هر دو چشمهای او سفید شد از اندوه
القصه یعقوب بدرگاه بی نیاز بنالید و گفت کسی که کسان اوست و چاره بیچارگانست و سوز سینه و آه و ناله حال
خود را به پروردگار خود عرض مینمود حق تعالی بوی وحی فرستاد که ای یعقوب بعزت و جلال من که اگر یوسف و ابن یامین مرده
مرده بودندی بدین ناله که کردی من ایشان را زنده کرده بتو رسانیدمی و در حدیث موثق ثابت شده که بوی خطاب
رسید که ای یعقوب روزی درویشی بدر سرای تو آمد و چیزی طلب کرد و تو باو ندادی و من از همه خلقان پیغمبران را دوست
دارم چون این صورت از تو صادر شد من ترا این چنین مبتلا ساختم پس طعام وافری بساز و همه فقرای بلد را بطلب تا
برکت آن فراق تو بوصال مبدل گردد پس یعقوب نموده قیام نمود کشف این بلیه شد مرویست که یعقوب نامه نوشت
بیوسف که ای ملک مصر که ما اهل بیتی هستیم که همیشه بلا را موکل گردانیده اند مرا پسری بوده دوسترین همه فرزندان و برادران
وی را بصحرا بردند و پیراهن خون آلود آوردند و گفتند که گرگ او را خورده و من در فراق او چندین سال گریستم که چشمم
سفید شده رباعی عمریست که یکنفس دلم بی غم نیست ⁂ وز گردش دهر خاطرم خرم نیست ⁂ دردی دارم که یکنفس خالی نیست
حالی دارم که هیچکس محرم نیست ⁂ او را برادری بود ابن یامین که من بوی تسلی بودم او را به دزدی گرفته اند از آن خاندانیم
از ما دزدی در وجود آید اگر این فرزند را بمن فرستادی فبها و الا ترا دعای بد کنم که بیخ مرا و فرزندان و هو بار دیگر به
اندک بضاعتی بمصر فرستاد چون به نزد یوسف آمدند گفتند ای ملک گرسنگی و بینوایی ما از حد گذشت و اندک بضاعتی همراه
آورده ایم که هیچ نمی ارزد اما توقع داریم که ما را طعام وافی بدهی و بر ما ترحم نمایی آنگاه نامه یعقوب را بر گوشه تخت گذاشتند
یوسف چون نامه پدر را بخواند گریه بروی غالب گردید ضبط خود نتوانست نمود روی به برادران کرد و گفت آیا دیدید که چه کردید
با یوسف و برادر او این بگفت و برقع از روی برداشت ایشان چون آن جمال را مشاهده کردند گفتند تو یوسفی گفت
آری منم یوسف برادران چون یوسف را شناختند روی بر تخت آورده خواستند که پای یوسف را ببوسند یوسف از
تخت فرود آمد و ایشان را در کنار گرفت برادران گفتند شکر خدای را که ترا برگزید و بپادشاهی و پیغمبری رسانید و ما
گناهکارانیم و عملهای بد کرده ایم یوسف فرمود که من هرگز گناه شما را بروی شما نیاورم خدای شما را بیامرزاد چون یوسف
برادران را بنواخت و بزرگ نواخت بکار پدر روی فکار خود پرداخت و گفت ببرید این پیراهن مرا و آن پیراهن
خلیل بود که جبرئیل در قعر چاه از بازوی وی گشاده بوی پوشانید چون امر شد که مژده به یعقوب رسانند جبرئیل نزول
یافته بود که این پیراهن است که بوی بهشت از وی آید بکنعان فرست تا یعقوب بر چشم مالیده روشن شود یوسف خواند
که پیراهن را ببرید و بر روی یعقوب افکنید تا بینا شود و جمیع مردم و اهل بیت خود را برداشته نزد من آیید آورده

گر یهودا گفت ای برادر پیراهن خون آلود تر این چنین بپدر بردم این پیراهن را بمن حواله کن شاید تدارک آن شود یعنی
پیراهن بوی داد و اسباب راه چند بدر و منقل آن مهیا ساخته برادران تسلیم کرد و در روایتست که دویست راحله با
مایحتاج سفر بایشان داده یهودا با کاروان روانه شد و پای برهنه سر برهنه تمام روی بکنعان نهاد چون از عمارت
مصر بفضای صحرا رسید باد صبا دستوری خواست بوی پیراهن یوسف را بمشام یعقوب رسانید یعقوب بکافران
گفت که بوی یوسف می آید اگر چه شما را بپیری و نقصان عقل نسبت میکنید ایشان گفتند که تو هنوز از آن راه
صواب دور افتاده القصه یهودا سر و پای برهنه بکنعان رسید و نزدیک پدر آمد در حالتی که زبان بیانش بدین مقال
مترنم بود رباعی برفتم و خون دل براهم بربخت دو دیده دو سه نهر ز آهم بربخت می آمدم و ز شوق آن گلشن کوی
گلشن گلشن گل از نگاهم بربخت پس پیراهن را بر روی پدر افکند فی الحال یعقوب بینا شد و در مجمع آورده که پیری او
بجوانی باز آمد پس هر که با یعقوب قرابتی داشت از مرد و زن متوجه مصر شدند و چون یعقوب با اولاد و سایر اقربا
بنزدیک مصر رسیدند یوسف با ملک ریان گفت مرا پدری است که پیغمبر خداست و امروز با جمیع اهل بیت و اقربای خود
از کنعان میرسد توقع آنست که باستقبال او بیرون آیی ملک ریان با چهار هزار از رعایای خود با زینت تمام و شوکت
مالا کلام سوار شد و یوسف با اکابر و اشراف مصر امر کرد که ایشان نیز با آراستگی تمام باستقبال او بیرون روند و یعقوب
با فرزندان بر بالای تلی بر آمده بتفرج آن کوکبه و شوکت مشغول شد جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب از تجمل و کوکبه این لشکر
تعجب میکنی بر بالا نظر کن چون بالا نگاه کرد از زمین تا فلک صف کشیده اند و بشادی تو مردند پس یوسف چون از مشاهده پدر از مرکب
فرود آمد و یعقوب نیز پیاده شد یوسف خواست سلام کند جبرئیل گفت بگذار تا پدر بر تو سلام کند چون چشم یعقوب بر جمال
یوسف آمد گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان سلام کردن یعقوب بیوسف را چند وجه است یکی آنکه پیران سلام کنند
و جوانان جواب دهند دوم رحمت است تو دوم آنکه از آن سلام کننده است چون یعقوب بسیار الم مفارقت کشیده بود
این ثواب مر او را باشد و دیگر آنکه یعقوب در طلب یوسف بود پس یعقوب طالب بود و یوسف مطلوب لاجرم طالب سلام
کردن سزاوار بود و دیگر آنکه بواسطه عظمت و شوکت و پادشاهی او القصه هر دو دست در گردن یکدیگر در آورده
بهایهای بگریستند و در خبر است که وقتی که خبر آمدن یعقوب و استقبال یوسف منتشر شد زلیخا پیر شده بود و نابینا
گشته و از غم یوسف ضعیف و زار و نزار گشته و حشمت و شوکت او بفقر و فاقه مبدل شده به یکی شغاف گرد
نادست در راه گذر سر راه یوسف بود و بنشاند چون کوکبه یوسف دید آواز داد که من بوی یوسف میشنوم مرا
بنشیند او ببوی نزد او بردند یوسف چون زلیخا را بدید بر فغان باز کشید و بعد جفتها اری وی و گفت ای زنی چون





گفت چنین کوری بینی گفت ما نتی که بار رفت گفت در مصر یعقوب آمد گفت جان کجاست گفت در فراق تو زایل شد گفت
چشمت را چه رسید گفت از بسیاری گریه در فراق تو نابینا گشت گفت آیا از محنت چیزی باقی مانده گفت هر روز
که میگذرد مضاعف میشود جبرئیل نازل شد گفت ای یوسف اکنون وقت آن رسید که مرهم بر جراحت زلیخا نهی دعا کن
تا حق تعالی چشم او روشن گرداند و جوان گرداند یوسف علیه السلام دعا فرمود مثنوی بجنبانید لب یوسف دعا را روان کرد از دو لب
آب بقا را جمال مرده اش را زندگی داد رخش را طلعت فرخندگی داد فی الحال چشم زلیخا روشن شد و جوان گردید
و جمال او عود کرد زیاده از آن که داشت و یوسف او را بعقد خود در آورد دو پسر از او متولد شد القصه یوسف در
نزدیک مصر موضعی داشت که قصری رفیع آنجا بنا کرده بود در آنجا فرود آمد دیگر باره پدر را در کنار گرفت و خاله را
بنواخت و برادرزادگان را نوازش نمود و بعد از آن ایشان را بمصر در آورد و در روایتست که آل یعقوب چون بمصر در آمدند
هفتاد و دو کس بوده اند و وقتی که با موسی از مصر بیرون میرفتند مردان ایشان ششصد هزار و پانصد بوده اند و زنان
و کودکان دویست هزار و علما میان آن چهارصد سال بود آورده اند که چون بمصر در آمدند ایشان را در منزل خود
فرود آورد و پدر و خاله را بر بالای تخت خود برد ایشان جهت تعظیم یوسف بسجده در آمدند و برادران نیز بسجده در افتادند
یوسف مسرور شد و گفت ای پدر این تاویل خواب منست که پیش ازین دیده بودم و در روایتست که یوسف تخت شاهی را در
میان میدان مصر برد و جمله اهل مصر از مرد و زن حاضر بودند و یوسف بر سریر نشست و بآواز بلند گفت ای بندگان و
پرستاران شما همه را در میان قحط خریده ام و امروز بجهت کرامت دیدار پدر همه را آزاد کردم در خبر است که جبرئیل این
قصه را با حضرت رسول صلعم تقریر کرد آنحضرت از کرم یوسف تعجب نمود جبرئیل بار دیگر نازل شد و فرمود که حق تعالی
ترا سلام میرساند که ازین تعجب مکن بعزت و جلال من که فردای قیامت ترا چندان اذن شفاعت دهم که گوئی حسبی
حسبی اللهم ارزقنا شفاعته بحقه و حق آله اجمعین در زینة المجالس آورده که معجزه یوسف یکی آن بود که چون
بدعوت قابوس تمام بود و نامه کرده و در حین که زینت تخت ملک بود و حریر طول شده در برگواهی دادن آن طفل بود و چنانکه
گذشت و دیگر چون کشتی زلیخاست و دیگری آن بود که طفلی بر پیشانیش زد و آورده اند یوسف نقاب از روی خود برداشت چون
لمعه نور جمال او بر روی آن طفل رسید فی الفور روشن شد و معجزه دیگر از و علم تعبیر بود و العلم عند الله در جامع اللطایف آورده اند
که چون بیست و چهار سال ازین واقعه گذشت حضرت یعقوب را وفات رسید و از آنحضرت روایتست که یعقوب صد و چهل و هفت سال
عمر داشت چون وفات کرد یوسف او را بزمین شام برده و در بیت المقدس دفن کرد و باز بمصر آمد و در بعضی تفاسیر آمده
که چون بیست و سه سال از وفات یعقوب برآمد یوسف مشتاق لقای حق شد و گفت ای یوسف مشتاق لقای توام مرا بنزدیک

هر روز دیگر نزد من آیی چون از خواب بیدار شد برادران را طلبید و وصیتها فرمود و یهودا را ولی عهد خود ساخت و فرزندان را
بدو سپرد و بعد از سه روز بروضهٔ وصال انتقال یافت انا لله و انا الیه راجعون و او را در رود نیل دفن کردند در صندوقی
از رخام و سبب آن این بود که چون فوت شد مردم نزاع میکردند و هر محله میخواستند که او نزدیک ایشان باشد پس قرار بر آن
دادند که او را در رود نیل دفن کنند آب ازو گذرد و به همه محلها رسد و برکت او همه جا عام باشد مناجات خداوندا
بر ذات و قوت تو • بر نعمت دادن بی منت تو • بمقبولان دیوان هدایت • بجان بازان میدان شهادت • بمحبوبان
سر بازان راحت • بخیل خادمان بارگاهت • بر ناز مهوشان روضات • بمهجوران بادیهٔ ندامت • بحق
یوسف و عشق زلیخا • که نامرد رجهان مانند اینها • بدان دردی که در تن یافت ایوب • بدان حزنی که در دل داشت یعقوب
بحق طاهر و یحیای معصوم • بحلم داود عیسای مظلوم • دلیلم در طریق استوا شو • رفیقم در ثنای مصطفی شو • شفیعم کن
بحق مصطفی را • معینم کن بگو شر نفس را • فصل پنجم در قصهٔ ایوب علیه السلام بدانکه ایوب پسر موص بن رازخ بن عیص
بن اسحق است و مادر او از اولاد لوط حق تعالی او را مال بسیار داده بود و خلعت نبوت در وی پوشانیده و بولایت بثنیه
فرستاده بود و از وهب بن منبه روایت است که از مردمان آن روزگار هیچکس توانگرتر از ایوب نبود و تمام سواد شام
از سهل و جبل در تصرف او بود و او را گاو و گوسفند و شتر و اسب و استر و باغات الوان اصناف انجا را از حد
متجاوز بود و پانصد جفت گاو کشت داشت بر هر جفتی غلامی از خود وکیل کرده و چهار صد غلام شبان و ساربان
داشت با هر غلامی زن و فرزند و تجمل بسیار و زن او رحمه بنت افرایم بن یوسف بود و از وی هفت پسر و هفت دختر
داشت و بروایت دیگر دوازده پسر و هفت دختر و در حسن خلق بمرتبهٔ کمال رسیده بود و در عفت و صلاحیت از
هر دو پیش بود و با درویشان بغایت مشفق و مهربان و هر مال خود را وقف یتیمان و فقیران کرده بود و بسیار
شاکر نعمت و پاکیزه سیرت بود و مدت هشتاد سال در فراخی نعمت و صحت بدن بسر برده بود و در مدت شب
و روز بطاعت و عبادت گذرانیده و مراسم طاعات کما ینبغی بتقدیم رسانیده اصلا قصوری و فتوری در وظایف
عبادات او راه نیافته روزی جبرئیل امین نزد وی آمده گفت ای ایوب مدتی شد که در نعمت و راحت میگذرانی
حالا حکم شده که احوال تو منقلب گردد و نعمت بمحنت و توانگری بدرویشی و تندرستی به بیماری مبدل شود ایوب فرمود
چون رضای دوست چنین است باک نیست و هر چه از او آید چون مطلوب دوست بغایت نکو و زیباست
بیت بکشان آنها که آید ز دست دوست • بر عاشقان بوجه باران [illegible] الهی شکر نعمت چون هجوم
کند دنیا به بیگانگان طلبد تا فزود آید و سیاه بخت چون غلو کند از او بر آشنایان جوید تا نزول کند در جیبی

دری



از کتب سماوی مسطور است که ای فرزند آدم بدانکه آسمان خوانند و نشگفت است و بهشت خانهٔ حور و غلمان و سینهای
ابرار محبان مخزن اسرار قدست و دلهای دوستان ما مسکن اندوه و غم و من دل شکسته را دوست میدارم پس ای
درویش شکسته باش و مدهوش دار شکستگی خوش افزونی بیت من بعد من شکستگی در دوست • چون دوست دل شکسته
میدارد دوست • و در بعضی روایات آمده که ابلیس لعین هر چند خواست که ایوب را وسوسه دهد و نوعی نماید که در وظایف
طاعات او خللی پیدا شود نتوانست گفت بار خدایا از زمین هیچ بنده عابدتر و شاکرتر از ایوب نیست اما مرا آنست
که کثرت عبادت و شکر او بجهت آنست که در عافیت و سعت عیش است اگر او را بانتزاع اموال و اولاد مبتلا سازی
از تو بر گردد و طریق کفران نعمت پیش آرد حق تعالی فرمود که چنین نیست او ما را بنده ایست پسندیده و اگر خواهی بار دیگر
ابتلاش بکنم تا زر محک امتحان تمام عیار آید پس حق تعالی جهت آنکه بر ابلیس و تمام عالم ظاهر شود جبرئیل را بوی فرستاد تا او را
خبر دهد ایوب توکل بر حضرت عزت کرده و در رضا بقضا داده منتظر بلا بود تا روزی نماز بامداد گذارده بود و بنشست
بجواب نوبت باز داده و حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد و جمعی شبانان از در در آمدند
و گفتند یا نبی الله سیلی عظیم از کوه در آمد و تمامی رمه‌ها را به دریا راند شبان در این حکایت بود که یکی از ساربانان در رسید
و گفت یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی هبا ساختی و اگر بر خورشید زدی ذره کردی بر شتران زد همه را
هلاک کرد و باغبان پیامد جامه چاک زد و فریاد کرد که ای پیغمبر خدای صاعقه پدید آمد و تمام زراعات و باغات
بسوخت ایوب این سخنان می شنید و ذکر حق تعالی بر زبان میراند که مربی فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و
نوحه کنان گفت ای پیغمبر خدای یازده پسر تو در خانهٔ برادر مهتر رفته بودند مهمانی سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد
بعضی را لگد زده و جمعی را دست در کار سر همه را از دل گرفت و غبار فنا بر چهرهٔ حیات همه نشست ایشان نشکر به وجهی نالد بر
خواست و ابلیس خواست که ایوب را ابتلا یابد و او را در ورطهٔ بیصبری اندازد و ایوب خود را در یافت و بسجده در
افتاد و گفت بیت اگرم هیچ نباشد ز بد نیاید بعقبی • چون تو دارم همه دارم اگرم هیچ نیاید • چون فرزندان و مال و منال
در معرض فنا و زوال افتاد انواع بیماری و بلا روی بوی آوردند و تمام اعضای وی متالم شده بغیر از دل و زبان
هیچ عضوی دیگر بسلامت نماند و زبان حال ایوب بدین مقال مترنم بود نظم ای غم جسم ترا جان دیگر • هر زمانی تازه
ایمان دیگر • نیست بیمار غم عشق ترا • بهتر از درد تو درمان دیگر • و از وهب نقل کرده اند که ابلیس درخواست کرد که او را بر
ایوب مسلط نماید تا حقیقت حال وی ظاهر گردد و حق تعالی ابلیس را بروی مسلط گردانید تا مال او را فانی ساخته بانواع رنجش
مبتلا گردانید نوعی که چهار هزار کرم در بدن او افتاد و مدت هفت سال مردم از وی نفرت کردند بجهت کثرت عفونت

و پوست و خون که اعضای وی بر رفت سختی است در غایت ضعف و نهایت رنگ که چه از جمله بدیهیات است که حق تعالی
ابلیس را که دشمن ترین دشمنان اوست بر انبیا مسلط نگرداند و کدام عاقل تجویز تواند کرد که حق تعالی نقض غرض خود کند
که آن ارسال انبیاست برای هدایت بندگان و ایشان را به مرضی متنفر سازد که طبایع خلایق از آن رمیده شود و بجهت
آن با ایشان خود مجالست و مکالمه نتوانند کرد بلکه بر وی سبحانه واجبست که هر چه از منفرات باشد ایشان را از آن نگاه دارد
تا بندگان بسبب ایشان تکمیل شده راه نجات یابند چنانکه در کتب کلامیه بدلایل مبین شده و در اتفاق آورده که
بروایت وهب انگشتر ربوده است و حقیقت مرض ایوب آنست که حق تعالی اقسام امراض شدیده که نفرت بجهت
مردمان نبود بروی بگماشت بجهت امتحان نه باستدعای شیطان چنانکه زعم بعضی است تا بر آن صابر و شاکر شده
عوضهای عظیم در دنیا و آخرت براو رساند و بر بندگان ظاهر و هویدا گردد که او از جمله محبان مخلص و مخلصان
یکرنگ درگاه حضرت عزت است و در مدت بیماری او خلافست وهب گوید سه سال بوده و بعضی گفته اند
که هیجده سال و بروایت ابن عباس و اکثر مفسران هفت سال و در اکثر اخبار آمده که در مدت بیماری او کسی
بجز زن او آمد و شد نکردی و دو کس و یک جوان اتفاقا روزی بیامدندی و برابر ایوب رنجور یافتند با یکدیگر گفتند
همانا از ایوب جرمی عظیم واقع شده که مرض الهی نبوده که خدای بروی رحم نکند آن جوان گفت که شما نمی دانید
که او پیغمبر خداست و برگزیدگان خالق الارض والسماست و او دوستان خود را بجهت امتحان بانواع مصیبت
گرفتار میگرداند تا صبر ایشان را بر مردم نماید نه بجهت معصیت و خطیئت پس وی را اول بکثرت نعمت امتحان کرد و بعد
از آن ببلیت محنت مبتلا ساخت تا شکر و صبر او در حالت وسعت نعمت و شدت محنت بر مردم نماید از خدا بترسید و
از آن که گفتید توبه کنید و گمان بد در حق پیغمبر خدای مبرید چون ایوب این سخن بشنید دست بدعا برداشت
و بزبان حال نمود که **نظم** دل بی الم عشق تو لذت نشناسد ٭ بیزارم از آن دل که محبت نشناسد ٭ خون باد
دلی کز رود از پی درمان ٭ هم صحبتی درد غنیمت نشناسد ٭ بر ریش دلم تا نتوانی نمک افشان کین ذوق بجز
کام جراحت نشناسد و گفت بار خدایا تو عالم السر والخفیاتی که من هرگز شب خواب نکرده ام که سیر بوده باشم و در
اطراف و جوانب من گرسنه بوده باشند که بر آنها طعام نداده باشم و هرگز پیراهنی نپوشیده ام با آنکه دانسته ام که گروهی
برهنه اند مگر که اول ایشان را بپوشانیده ام و اگر دو مرد در حضور من خصومت کردندی و یکی از روی غضب و دل
تنگی سوگند خوردی من کفاره آن سوگند را دادمی و اگر در حضرت تو عصیان نورزیده ام اگر عرض من در باب بهار قضای
تو بوده است وامتثال امر تو بجهت غرض دیگر درین قول تصدیق من کن و علامتی که شاهد باشد بر قول من بنمای







جبرئیل آمد و گفت ای ایوب زمان محنت بسر آمد دعا کن تا از دار الشفای عاطفت الهی شفایی بتو رسد ایوب دست
برداشت و طلب شفا نمود و مضمون این ابیات ادا مینمود **نظم** ای بار کرم شامل مسکینم بیت ٭ یارب چه
شود اگر مرا گیری دست ٭ اندر علم آنچه نشاید بخست ٭ و اندر کرمت آنچه نباید هست ٭ پس حق تعالی فرمود در تنزیل
و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین یعنی ایوب چون بخواند پروردگار خود را
بآنکه رسید مرا رنج و سختی و تو بخشندگانی **نکته** اگر گویند که حق تعالی در حق ایوب علی نبینا و علیه السلام فرموده که انا وجدناه
صابرا پس آیه انی مسنی الضر منافی آن باشد چه شکایت از رنج نشان بی صبریست جواب گوییم از چند وجه یکی آنکه
مردم زبان طعن بر وی دراز کرده نسبت خطیئت بوی میدادند چنانکه گذشت او تاب این نیاورده این دعا کرد نه
بجهت بیصبری از بیماری و دیگر آنکه از شماتت شیطان رنجی عظیم براو رسید که نزد وی آمد و از روی فرح و شادی گفت
ای ایوب دیدی که چندین سال عبادت خدای خود کردی و آخر ترا باین بلا مبتلا ساخت اگر یک سجده من کنی ترا از این
بلا برهانم و هر مدعا که داری برآرم ایوب از رنج ابلیس شکایت کرد نه از رنج بیماری و از حسن بصری منقولست که هر چند
ایوب را شدت می یافت و متزاید می شد ایوب در صبر و شکر افزود و رحمه زوجه او در خدمتگاری او هیچ دقیقه فرو نمی
گذاشت ابلیس چندانکه خواست بحیله و تلبیس در صبر و شکر او رخنه کند نتوانست با اتباع خود درین معامله مشوره کرد
گفتند تو پیشوای مایی و ما آنچه دانیم از اسباب ضلالت و مکر و حیله که از تو تعلیم گرفته ایم آنچه آدم را به آن فریب دادی
چه بود گفت بوسیله زن وی حوا بود گفتند اینجا نیز با ایوب سلوک کن گفت مرا ای تواب نمودی پس نزد رحمه آمد که
در برای ایوب چیزی بخت گفت بالا شوهرت کجاست گفت بیمار است و مدت مدید است که از شفا بی بهره
نمیرسد و من از این سبب پریشانم و علاج درد او نمیدانم **رباعی** لبی نگشود هرگز مرغ شادی در گلستانم ٭ همیشه از نسیم
غم شکفتی داشت بستانم ٭ ز بس بر روزگار خویش کردم گریه نتوان چید ٭ گل صد گلشن جز تلخی از چاک گریبانم ٭ چون
دید که رحمه اظهار اندوه و غم و ضجر نمود گفت ترا یاد می آید آن مال و فرزندان و جمال اکنون هر روز روزگار تو تباه تر شود
و از این سخنان میگفت تا رحمه بگریه بس گفت ای رحمه خاطر جمع دار که من علاج این را خوب میدانم اگر نصیحت مرا قبول کنی
رحمه گفت آن چیست گفت این گوسفند را بستان و بنام من قربان کن تا خدای وی را عافیت دهد و همه بیماری رنجهای وی
زایل شود رحمه آن گوسفند را برداشت و نزد ایوب آمد و گفت یا نبی الله تا کی در این محنت بسر بری و این رنج کشی مرا دل
آمده و مجال کرده و آن قصه را باز گفت ایوب وی را گفت ای ناقص عقل آن شیطانست که دشمن خداست و میخواهد ترا
گمراه سازد ابلیس چون دید که فریب و تلبیس او در نگرفت بصورت مردی صاحب جمال بزی پادشاهان برابر وی نشسته

زد رحمه آمد و او را گفت حال شوهرت چون است گفت بغایت رنجور است گفت مرا می‌شناسی گفت نه گفت من خدای
زمینم و آن تلف مال و بیماری و هلاک فرزندان وی من کردم بجهت آنکه مرا گذاشته و خدای آسمان را می‌پرستد اگر مرا یک
سجده کنی همه الم و رنج از و بردارم و مال و فرزند باو باز دهم گفت درین امر مشورت شوهر کنم گفت اگر این کار
نکنی با ایوب بگو که یکبار طعام خورد و در اول آن بسم الله نگوید و در آخر آن الحمد لله تا از و خشنود شوم و در اشتغال هم
رحمه نزد ایوب آمد و صورت حال باز گفت ایوب بر وی خشم گرفت گفت امروز هم روز با ابلیس دشمن خدای در سخن بوده
و گوش با سخن او داده بخدا سوگند که اگر او سبحانه مرا ازین بیماری شفا دهد ترا صد چوب بزنم از نزد من برو و دیگر نزد من
میا چون رحمه نزد ایوب نمی‌آمد وی تنها ماند و هیچکس نبود که از برای وی چیزی بپزد و آبی مهیا سازد و بیمار پرسی
نماید روی بر زمین نهاد و گفت رب انی مسنی الضر و گفته‌اند که بجهت شدت بیماری چنان ضعیف شده که بنوعی
نماز قیام نتوانست نمود بجهت این مضمون این مقال بر زبان راند که نظم باده عشق تا خمار نباشد ٭ ورطه
ذوق تا کنار نباشد ٭ هر که بر گنجد زد دست دوست نخوانش ٭ هر که نالد ز یار یار نباشد ٭ و از سستی بقیام عبادت
بکلمات رب انی مسنی الضر زبان گشاده و بواسطه شدت مرض و بنزد بعضی از غایت بیچارگی وی
چیزی زنش گیسوی خود را ببرید و بفروخت و از برای او قوتی خرید ایوب برین مطلع شده آواز انی مسنی الضر
برکشید و در حقایق سلمی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که چهل روز وحی بر ایوب نیامد این شکایت بخدای کرد
و نیز گفته‌اند که هر گاه بواسطه ملکی و بشری از بارگاه الهی خطاب مستطاب می‌آورد ندای بیمار ما چگونه ایوب
بذوق و شوق این پرسش کوه بلا را بجان میکشید و با آن بیماری خوش حال بوده در آخر روزگار چون راحت
می‌رسید بجهت این خطاب سرافراز نشد و یاد بر آورد که رب انی مسنی الضر و در لطایف مذکور است که جبرئیل
بوی آمد که چرا خاموش نشسته گفت چه کنم بغیر از صبر جبرئیل گفت بلا در حضرت حق تعالی بسیار است و تو طاقت آن نداری
از حق تعالی عافیت طلب کن ایوب زبان بقول انی مسنی الضر برکشید و در روایت آمده که در زمان بیماری ایوب
از اطراف عالم می‌آمدند و از وی دعا درخواست میکردند و شفا می‌یافتند و برمیگشتند چرا خود را دعا نمیکنی گفت مرا حیا مانع
میشود که مدت هشتاد سال در نعمت و فراخی گذرانیده باشم الحال چند روزی که در محنت باشم دفع آن از حق تعالی طلب
نمایم نظم علیل عارف عشق را دوا درد است ٭ طلب کننده ز درمان درد نامرد است ٭ کسی که درد دلش از سوز
عشق دایمی نیست ٭ هزار بار گر آتش شود دلش سرد است ٭ حق تعالی بجهت این اوراد شوری داد تا دعا کرد او را
اجابت نمود که فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر و آتیناه اهله و مثلهم معهم رحمة من عندنا و ذکری



ذکری للعابدین پس اجابت کردیم دعای او را پس بردیم ما آنچه باو رسیده بود از رنج و عطا کردیم فرزندان او را
برا و و مانند ایشان با ایشان یعنی ده چندان ایشان برا و کرامت فرمودیم بجهت بخشش و انعام از نزدیک ما و بجهت
پندی برای پرستندگان تا صبر کنند بر بلای ما چنانکه او کرد و صبر یابند آنچنانکه او یافت نظم هر دل که ز ذوق
این حقیقت جان یافت ٭ هر چیز که یافت جمله از جانان یافت ٭ آن را منگر که یکدمش نتوان دید ٭ وز او طلب که یک
دمش نتوان یافت ٭ آورده‌اند که چون ایوب در وقت شدت بیماری خواستی که بقضای حاجت رود رحمه
او را دست گرفته بیاوردی و آنجا بنشاندی و برفتی چون فارغ شدی آواز دادی تا او بیامدی و او را بمکان
خود بردی آن روز که روز شفا بود بر عادت خود او را ببرد و بازگشت منتظر آنکه وی را آواز دهد حق تعالی
همانجا بایوب وحی فرمود که ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب پای بر زمین زن چون
پای بر زمین زد از زیر قدم او بامر سبحانه چشمه آب روان شد از آنجا غسل کرد جمیع امراض ظاهری او زایل گشت
و بار دیگر ندا رسید که پای بر زمین زن چون چنان کرد چشمه آب دیگر ظاهر شد چون از آن بیاشامید امراض باطنی
او نیز زایل شد و او را قوه جوانی و جمال باز آمد بر وجهی که بهتر از اول شد و جبرئیل حله از بهشت بیاورد
و در وی پوشانید ایوب بر سر پلی رفته بنشست چون وقت آواز دادن او دیر شد رحمه پریشان شد که مبادا آفتی
او را دست داده باشد بیامد و ایوب را ندید بر بالای چشمه نگاه کرد مردی را دید در سن جوانی از وی پرسید که
ای مرد بیمار را ندیدی که بکجا رفت و او را چه شد نظم چشم ز بسکه قطره خون جگر دهم ٭ ز سیم خیال او نتوانم گذر
دهم ٭ ایوب گفت آن بیمار ترا چه چیز است گفت شوهر من گفت اگر او را ببینی می‌شناسی گفت چگونه نشناسم که سالهاست
که با هم بوده‌ایم گفت صورت و شکل او بکسی میماند گفت در جوانی بتو میماند گفت ای رحمه منم شوهر تو حق تعالی بلای
محنت نهاد و رنج و الم از من برداشت پس دست یکدیگر (در کنار) گرفتند و از غایت فرح بگریه درافتادند و هنوز دست در
گردن یکدیگر داشتند که حق تعالی مال او را مضاعف باو داد و در روایت آمده که رحمه بعد از عود جوانی ایوب بیست و شش
پسر آورد و اصح آنست که حق تعالی اولاد او را زنده گردانید و این قول مرویست از ابی عبد الله و از ابن عباس روایتست
که حق تعالی جمیع اولاد و احفاد و اموال و مواشی او را مضاعف باو داد و ابری سرخ و سفید فرستاد تا ملخ زرین بر وی بارید
در بعضی آورده که سه شبانه روز در هوای بلای او ملخ بارید و در حدیث آمده که در هر قطره آب غسل که از وی فرو می‌چکید
ملخی زرین میشد ایوب آن را میخواست جمع میکرد وحی آمد که ای ایوب نه من ترا مستغنی ساخته‌ام گفت خداوندا این از نوال
کمال ابتلا و امتحان نسبت صبر تا شد و این را برکت دیگر است القصه ایوب در قرآن ستوده شد که در باب او

خورده بود و می‌آمد که دست از شاخ درخت بگیر که بعد ده چوب باشد و در هم بند و به یکبار بر روی زن تا سوگند راست
شود و خضر را بوی رسید و از علم بحقایق الامور مناجات الهی بزرگی و من بیکسم ❊ تویی یاوری بخش و یاری رسم ❊ خداوندا با
مانده‌ایم ❊ بعو مان تو نیک ابیک زنده‌ایم ❊ تویی کافریدی زیکقطره آب ❊ گهرهای روشن‌تر از آفتاب ❊ تو آوردی از
لطف جوهر پدید ❊ بجوهر فروزنده‌شان تو دادی کلید ❊ بهرچه آفریدی و دستی طراز ❊ نیازت نه و از همه بی‌نیاز ❊ کرم در [illegible]
کنی مبتلا ❊ نخستم صبوری ده آنگه بلا ❊ بجایی که باشم درون ناصبور ❊ زمن دور داری ز بیداد دور ❊ نگه دارم از رخنه زهر
نان ❊ مکن شاد بر من دل دشمنان ❊ مسلط مکن بر من ناتوان ❊ شیاطین انسی و شیاطین جان ❊ فصل ششم در قصه
خضر والیاس علیهما السلام بدانکه حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام را اسم ارمیا بن ملکان است و خضر لقب است چه
هر جا که نشست زمین از یمن قدم او سبز میشد و خضر در ایام پادشاهی فریدون بوده مقدمه لشکر ذوالقرنین
و در ایام موسی در مجمع البحرین برفت بود و آن موضعیست که دریای فارس و دریای روم بهم پیوسته‌اند و در جانب مشرق
زمین در تفاسیر مذکور است که چون موسی علیه السلام بعد از هلاک شدن فرعون و قبطیان قوم خود را جمع کرده خطبه
فصیح بلیغ ادا فرمود بر وجهی که فغان از مستمعان مجلس بر آمد مردمان متحیر گشته گفتند یا کلیم الله هیچکس باشد در روی
زمین که از تو داناتر باشد موسی فرمود ندیده‌ام اما در خاطرش خطور کرد که در همه روی زمین از من عالم‌تری نخواهد
بود فی الحال جبرئیل فرود آمد و گفت یا موسی حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چرا نگفتی که خدا داناتر است
بدانکه عالم‌تر از من باشد یا نه موسی روی بمناجات آورده گفت خداوندا بر روی زمین از من بنده عالم‌تر هست
خطاب آمد که بسیار بندگان دارم که از تو اعلم اند یکی از آنها خضر است که او را العلم خاص خود اختصاص داده‌ام
موسی گفت بار خدایا دستوری فرما تا من او را ببینم و از او تعلیم گیرم حق تعالی او را دستوری داد موسی گفت خدایا او را
او را در کجا یابم ندا رسید که در مجمع البحرین صخره ایست و علامت آن صخره آنست که چون ماهی بریان کرده که [illegible]
داشته باشی بر آن نهی زنده شود و براه دریا روان شود تو در عقب آن ماهی شو که آن ماهی ترا بر آن بنده برساند
پس موسی یوشع بن نون را که یکی از خواص او بود رفیق ساخته تهیه اسباب سفر فرمود و روی براه آوردند موسی گفت
بروم تا برسم بمنزل او و بهیچ وجه روی ازین سفر برنتابم ❊ بیت ❊ دست از طلب ندارم تا کام من برآید ❊ یا جان رسد
بجانان یا جان ز تن برآید ❊ پس یوشع ماهی چند ماهی بریان کرده برداشت و باتفاق موسی روان شدند و
چون رسیدند بمجمع البحرین آنجا صخره‌ای بود بکنار چشمه بود و نشستند موسی در خواب شد یوشع در چشمه حیات وضو ساخت
و قطره آب وضوی وی بر آن ماهی چکید فی الحال زنده شد و روی بدریا نهاد و هر جا که آن ماهی برفت آب



بر بالا مرتفع میشد و زمین خشک میگشت یوشع متحیر گشته با خود خیال این حال میکرد و در بیان این مقال [illegible]
رازی که دل میشد بر گشته آن از خون دو دیده گشت بر گشته آن ناگه بسر سوزن فکرت کادم بمژگان
که کسی نیافت بر رشته آن در این اثنا موسی از خواب در آمد و تجسس حال ماهی نانموده روی براه نهادند و از غایت
تعجیل سفر ماهی خود را فراموش کرده بودند و یوشع از حیرت متذکر این نشد که بموسی بگوید که ماهی زنده شد و روی
بدریا نهاد و آن روز و آن شب برفتند تا روز دیگر چاشتگاه موسی بر یوشع گفت بیار طعام چاشت را تا بخوریم که بسیار
گرسنه شده‌ایم یوشع چون سفره پیش آورد قصه ماهی به یادش آمد با موسی تقریر کرد موسی گفت ای یوشع قصه آن ماهی
مقصود ماست و حق تعالی خبر داده بود که آن ماهی ما را بآنکس که مطلبیم راه خواهد نمود پس باز گشتند و نشان
قدم خود تا بدان موضع رسیدند که ماهی بدریا در آمده بود در آنجا دیدند گشاده و خشک شده بدان در آمدند و رسیدند
بمکان خضر و او را دیدند تکیه زده و جامه بر روی خود کشیده موسی بر وی سلام کرد خضر روی خود از جامه بیرون کرده و گفت علیک السلام
یا نبی اسرائیل موسی گفت چگونه دانستی که من نبی اسرائیلم گفت آنکس که ترا بمن راه نمود احوال ترا بمن اعلام فرمود پس نشستند
و احوال و سخن در پیوستند مرغی بیامد و منقار در آب زد قطره آب برداشت و بر روی خود مالید و برفت خضر گفت ای
موسی دانی که این چه رمز بود گفت نه خضر گفت جهانیان در علم بنی اسرائیل عاجزند و بنی اسرائیل در علم تو و تو در علم من
تو و من و جهانیان نسبت بعلم الهی مقدار این قطره است ازین دریا ❊ بیت ❊ علم او طلبیست بیرون از عدد ❊ فضل او
فضلیست بیرون از شمار ❊ و در روایت دیگر آمده که آن مرغ قطره آب از دریا برگرفت و یکجانب بیانداخت و قطره
دیگر بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب و یکی در دریا خضر گفت این رمز آنست که بعضی از تو ظاهر خواهد شد که آن پیغمبر
جمیع خلایق باشد از مغرب تا مشرق و او را وحی و پس [illegible] خواهد بود که علم تو نسبت بعلم او مثل این قطره است ازین دریا
نظم ❊ عالم علم سلونی شهسوار لو کشف ❊ ناصر حق نفس پیغمبر امام المتقین ❊ مقصد تنزیل بلیغ مرکز اسرار غیب ❊ مطلع
بلوه شاهد مقطع حبل المتین ❊ پس موسی گفت ای خضر آمده‌ام که تا بروی ترا و از آنچه آموخته‌اند بمن تعلیم بعضی از آن دهی
خضر گفت تو با من صبر و شکیبایی نتوانی کرد زیرا که آنچه من بکنم تو وجه حکمت آن ندانی موسی گفت انشاء الله صبر خواهم
کرد خضر گفت ای موسی پس اگر پیروی من خواهی کرد در آنچه منکر باشد وجه آن را ندانی از من مپرس تا من خود او را باز
گویم موسی قبول کرده روی براه نهادند و یوشع از عقب ایشان برفت تا رسیدند بساحل دریا و بکشتی در آمده کشتی روان
شد پس خضر تبری برگرفت و کشتی را سوراخ کرد موسی گفت ای خضر آیا سوراخ کردی کشتی را تا مردمان غرق شوند بزرگ
کاری عجب کردی خضر گفت نگفتم که با من صبر نتوانی کرد آورده‌اند که موسی نگاه کرد در آنجا که خضر سوراخ کرده بود آب

کشتی را آمد دانست که این معجزه است عذر خواهی کرد گفت این مرتبه این بی صبری را از من درگذران که فراموش کردم پس خضر
او را معذور داشته از کشتی بیرون آمدند و میرفتند تا بدهی رسیدند جمعی پسران بر در آن ده بازی میکردند و در میان ایشان
پسری پاکیزه صورت زیبا طلعت بلند قامت سبز خط بود خضر او را طلبیده در پس دیواری برد و او را کشت موسی گفت ای خضر
کشتی جوانی را بناحق این چه امر قبیح بود که کردی از علما نقلست که او پسری بالغ بود و مادر و پدر از وی در رنج بودند و دزد
کلی جوانی بود با قوت که راه زدی و هر چه دزدیدی بمادر آوردی و ایشان سوگند خوردندی که او نکرده و ابی بن کعب از رسول صلعم روایت
کرده که آن پسری بود بالغ و کافر و در روایت ابن عباس نابالغ بود خضر او را بامر خدای کشت القصه خضر گفت ای موسی نگفتم
که تو در همراهی من صبر نتوانی کرد موسی باز معذرت خواسته گفت اگر من بعد از تو این نوع چیزها صادر شود دیگر سوال آن کنم تو
دیگر مصاحبت با من مکن پس آمدند بدهی که آن را انطاکیه گویند و اهل آن ده چون شب آمدی دروازها در بستندی و اگر
هیچکس نگشادندی و ایشان نماز شام بود که بدانجا رسیدند در بر روی ایشان باز نکردند و طعام طلبیدند ندادند ایشان
تا صباح در بیرون ماندند و صباح گرسنه روی براه آوردند در حوالی آن ده دیواری بود میل بدان کرده که بیفتد خضر بتعمیر او
قیام نمود موسی گفت ای خضر اهل این ده در بر روی ما نگشادند و طعام ما ندادند سبب چیست که ما مزد عمارت ایشان کنیم
از وهب نقلست که درازی آن دیوار سیصد گز بود خضر گفت اینست جدایی میان من و تو و پیشتر که از موسی پرسیده بود که
از عجیبهای دنیا از جور فرعون و غیره بر تو کدام دشوارتر بود گفت فراق تو خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس گفت ای موسی
بدانکه آنچه تو بدان مطلع نبودی این بود که آن کشتی از جمع مسکینان بود که آن ده برادر بودند پنج بیمار و از کار وامانده و پنج
دیگر ملاحان که بر آن کشتی کار میکردند و وجه معیشت بهم میرسانیدند و پس پادشاهی بود که جمیع کشتیها را غصب میکرد خواستم
بحکم خدای آن را معیوب سازم تا از ایشان نگیرند و معاش ایشان از آن بگذرد و اما کشتن آن پسر سبب آن بود که مادر و
پدر او مومن بودند و ترسیدم که از جهت محبتی و دوستی که پدر و مادر را با فرزند هست بکفر او در سازند و ایشان را
بسبب طغیان او نافرمانی گمراه کردند پس اراده کردم که خدای عوض ایشان را بهتر از آن از روی پاکیزگی و نزدیک گناه از ابن
عباس روایتست که حق تعالی بعوض آن پسر دختری داد به ایشان و پیغمبری او را در العقد در آورده هفتاد پیغمبر از نسل او بوجود
آمدند و اما آن دیوار که راست کردم از دو کودک یتیم بود و در این شهر بودند و در زیر آن دیوار گنجی بود و پدر ایشان
مردی صالح بود پس خواست آفریدگار تو که یتیمان بالغ شده گنج خود را صاحب کنند و آنچه کردم بفرمان خدای کردم
نه برای اندیشه خود پس از یکدیگر وداع نموده مفارقت کردند و زبان حال موسی برین مقال مترنم **نظم** دل در تو کسی که بست
هم تلخی داشت ¤ صحبت چو فراق در کمین داشت ¤ شب تا شده صبح گشت پیدا ¤ این شام سحر در آستین داشت



**قصه الیاس** چنانست که الیاس پسر یاسین بن فنحاص بن عیزار بن هارون بود و چون حزقیل که از خلفای موسی بود وفات کرد فتنهای عظیم
در میان بنی اسرائیل پیدا شد و در آن زمان پادشاهی بود نام او آجب و در اول مسلمان بود و در آخر باغوای زن خود که ازبیل
نام داشت دین خود گذاشته بت پرست شد و رعایا به او التفات نکرده برگشتند و پرستیدن بعل مشغول شدند و آن بت
از طلا و بیست گز بالای او بود و چهار روی داشت و مجوف بود و چهارصد خادم خدمت او میکردند و ایشان آن بت را خدا
میدانستند و خادمان را پیغمبر آنکه شیطان بجای دو در شکم او رفتی و مردم را اغوا نمودی و آن پادشاه هرگاه بجایی رفتی زن او
بشغل مردان بجای او نشستی و این زن تحت شوهر را بتلبیس گشته بود و هفتاد پسر از شوهران آورده و عابدی بجوار
آن پادشاه باغی داشت که حاصل آن از برای معیشت کردی و عبادت نمودی این زن طمع در آن باغ کرد و اتفاقا روزی
پادشاه غایب بود آن عابد را بتهمت آنکه به پادشاه دشنام داده بگرفت و بقتل رسانیده باغ او را متصرف شد و چون
شوهرش برین قضیه واقف شد زن را عتاب کرد که عنقریب از شوم این خون ناحق پادشاهی از دست ما بیرون خواهد
رفت پس حق تعالی الیاس را بجانب ایشان فرستاد و فرمود که با آن پادشاه بگو که من انتقام بنده را از شما میکشم و بجزای خون او
و ظلم ترا و زنت را بکشم و در این باغ بیفکنم و هیچکس بر شما رحم نکند و شما را دفن نکنند تا سباع شما را بخورد الیاس
بیامد و همه پیغام بگذاشت پادشاه در خشم گرفت و گفت تو در دعوی نبوت کاذبی و ما در بت پرستیدن بر راه
ابراهیم و دیگر باره الیاس آغاز دعوت کرد و ملک قصد کشتن او کرد الیاس دعا کرد که بار خدایا وی را مبتلا گردان ببلایی تا
بر آن مشغول شود حق تعالی پسر او را بیمار گردانید او به پسر مشغول شد و الیاس روی بکوه شام نهاده در آنجا بعبادت مشغول
شد و پادشاه مضطرب گشت و نزد بتان آمده هر چند دعا کرد اثری پیدا نشد پیش بعل آمد آنجا نیز اثری از شفا نیافت
بخادمان گفت مگر بعل از ما در غضب شده که اجابت دعای ما نمیکند بشام روید و از خدای الیاس که در آنجا هستند طلب شفا
کنید آنجا بروید و بغیر از ایشان کسی نشد اما چون خادمان بدامن کوه رسیدند که الیاس در آنجا بود الیاس خبردار شده بیرون
آمد و ایشان را دعوت کرد و گفت پادشاه را بگویید که بخدا مشغول شو تا حق تعالی پسر او را شفا دهد و
بگوید که **مثنوی** کار تو جز خدای نگشاید ¤ بخدا گر ز خلق هیچ آید ¤ جز خدا هیچکس بیار مگیر ¤ خلق را هیچ اعتبار مگیر ¤ پادشاه
چون اعلام کردند گفت چرا او را [illegible] در مجلس و بیم مکر بلاک او را در میان [illegible]
بدامن آن کوه رسیدیم چندان [illegible] ملک لشکر را بجانب [illegible] فرستاد
و هر چند تجسس کردند او را نیافته باز گشتند ملک گفت [illegible]
ایمان کنند برفتند و او را بدست آوردند الیاس دعا کرد که خداوندا اگر ایشان [illegible]

آتشی در آمد و همه را بسوخت ملک بیچاره مردی دیگر فرستاد ایشان نیز بسوختند همچنین تا هزار کس هلاک شدند در وقت که
پادشاه را وزیری مسلمان و صالح بود و اسلام خود پنهان میداشت ملک او را بطلب الیاس فرستاد تا الیاس را بجلد [illegible]
آورد وزیر چون بنزدیک کوه رسید آواز داد الیاس آواز او را بشناخت بیرون آمد و او را در بر گرفت و هر دو
بگریه در افتادند وزیر گفت ای الیاس اگر صلاح باشد با تو باشم و اگر نه باز گردم وحی آمد بالیاس که بفلان جای رو که
او بانو باشد [illegible] بیرون آمد بجای دیگر شدند در عرض راه بخانهٔ زنی رسیدند متی نام که مادر یونس پیغمبر بود
و یونس [illegible] فوت شده بود چون الیاس را بدید با او انس گرفت و مدتی با هم بودند و بعد از آن
الیاس از آنجا بیرون آمد و بمقام خود در رفت و گفت بار خدایا من از دست این کافران بتنگ آمده ام بقحطی
و جمع [illegible] هفت سال ایشان را بقحط مبتلا ساز حق تعالی وحی فرمود که هفت سال بسیار است گفت پنج سال فرمود که
هنوز بسیار است گفت سه سال **نظم** ای کریمی که از خزانهٔ غیب · گبر و ترسا وظیفه خور داری · دوستان را کجا کنی محروم · تو که با دشمن
نظر داری · پس حق تعالی باران را از ایشان باز گرفت الیاس گفت روزی من از کجا باشد و بود که خدای تعالی از آسمان
دیگر روزی بفرستاد القصه مردم از گرسنگی مردند تا در سال آخر الیاس بمیان قوم در آمد و گفت ای قوم [illegible] از گرسنگی
ربستگی حق تعالی ایمان [illegible] و از سر اعتقاد ایمان آورید تا از عذاب ایمن باشید ایشان قبول کردند
الیاس گفت اگر [illegible] بتان سلطان دین شما و حقیقت دین من بر شما ظاهر کرده بتان را حاضر کنید و نزد ایشان دعا کنید
آمدن باران اگر اجابت شما شود از دین خود بر گردید و اگر دعای من مستجاب شود متابع من شوید [illegible]
بتان را آراسته حاضر کردند و از ایشان باران خواستند اجابت نشد الیاس دعا کرد فی الحال باران آمد همه از بت خود برگشتند
و در [illegible] الیاس از میان قوم [illegible] با اسپی از آتش پیش وی آمد [illegible]
خلیفهٔ خود کردانید وحی تعالی او را موکل بیابان کرد و خضر [illegible] دریاهاست و در عرفات با هم ملاقات میکنند
و در رمضان با هم در بیت المقدس [illegible] روزه میدارند [illegible] ایشان را [illegible] و چون الیاس از میان
قوم بیرون آمد خدای تعالی دشمنی بر آن ملک مسلط ساخت تا او بیمار شد و بکشت و در آن باغ بینداخت و سباع جمع
شدند [illegible] درمیان قوم آمده ایشان را دعوت میکرد و بعضی ایمان آوردند و بعضی نه
**مناجات** ای خداوند کار کون و مکان · آفریننده زمین و زمان · ای پرورنده هر کجا جانیست · و ز نور تو هر کجا [illegible]
رهنمای ذره تابنده · هر جا [illegible] آتشی لعل و لعل آتش رنگ · چه
[illegible] نقش پرده تست · هر چه هست آفریده تست · [illegible] سخن [illegible] زبانم [illegible]



از همین غرض نرسیم · با تو هم بی غرض بود نفسم · رهنمونی ده از خداوندی · همه را بنایج خورسندی · رهنمائی کنم براه رسول
بطریق بتول و زوج بتول · چون بهم از نیکان امتشان · سرفرازم کن از شفاعتشان · **نقل هفتم** در قصهٔ موسی و هرون
علی نبینا و علیهما السلام چون مصعب بن ریان از دنیا بیرون رفت و پسری ولید بپادشاهی رسید بی نمود تا زمین مصر [illegible]
[illegible] کرده و هر [illegible] هزار ده بنا کردند و کشت و زرع میکردند و خراج میدادند تا سیصد سال بر آمد و فرمود تا گنبدی بر
آوردند هفتصد گز بلندی آن و سقف و فرش و اندرون و بیرون آن از سنگ مغناطیس کردند و تختی از آهن و فولاد
ساخته [illegible] در برابر [illegible] جواهر مرصع ساخت و بر بالای تخت نشست و فرمود آن تخت را در میان آن گنبد معلق بداشتند
و خلایق را فرمود که در آیید و مرا سجده کنید همه فرمان بجای آوردند اکنون از بت پرستی دست بدارید و مرا پرستش کنید که من
خدای شما ام چون این بگفت رود نیل از هیبت این سخن از رفتن باز ایستاد خلایق گفتند اگر راست میگویی که خدائی
نیل را روان کن لشکر را گفت سوار شوند هفتصد هزار سوار جمع شدند فرعون با لشکر بیرون رفتند چون یک فرسنگ راه
رفتند صد هزار از لشکر را گفت اینجا بایستید و همچنین تا هفت فرسنگ برفت چون کسی با وی نماند بوادی فرود آمد
و بغاری اندر شد و از فتراک اسب پلاس سیاه و غلی بیرون آورد و در گردن خود افکند و سر بسجده نهاد و گفت
خداوندا معلوم است که تو خدای برحقی و من بر باطلم و لیکن من دنیا را به آخرت بر گزیدم مانند ابلیس تو مرا در دنیا
بده که من آخرت نمیخواهم فرعون در این مناجات بود که مردی بر در غار آمد و آواز داد فرعون گفت کیستی گفت مرا
ستم رسیده گفت اینجا چه جای دادخواستن است گفت درین وقت مرا این واقعه شده فرعون گفت چیست گفت
چگویی در حق بنده که سر از [illegible] خداوند خود در سجده [illegible] خداوند او را بزرگ گردانیده باشد و هیچ از وی دریغ نداشته باشد
جزای وی [illegible] فرعون گفت او را در رود نیل غرق باید کرد و آن جبرئیل بود گفت مرا فتوی ده گفت اینجا
دوات قلم ندارم جبرئیل گفت من دارم پس دوات و قلم و کاغذ بوی داد و فرعون بخط و مهر خود [illegible]
بجبرئیل داد و جبرئیل در آن روز که او را در رود نیل غرق کرد بفتوای خود [illegible] بود اما چون فرعون دنیا طلبید
و از آخرت روی بگردانید لاجرم هر چه مطلب دنیایی او بود حق تعالی حاصل میکرد القصه چون از آن غار بیرون
آمد رود نیل روان شده بود مردم چون آن دیدند بپرستش فرعون قیام نمودند پس فرعون در کوشک خود
در آمده بر تخت نشسته و کوشک او در آن موضع بود که او را امروز عین الشمس گویند و آن چشمه ایست که آب او در [illegible]
گرمی [illegible] داده است فرعون بر آن چشمه چهار ستون بر پای کرده و بر هر ستونی [illegible] زرین تعبیه نموده و [illegible]
[illegible] در آن جا آمدند و مردم از آن منتفع می شدند و پرستش [illegible] فرعون میکردند و آن [illegible] پرستی باز

نماند ناسزاوار عذاب الیم و عقاب عظیم گشته از راه آب بر او هلاک و آب بر غرق چه جواب خود بعذاب آتش جحیم گرفتار شد چنانکه
بحث بحر بر جواهر بافت ایشان تعالی رباعی هر چند که ما ز خود پرستی رستیم * با باد غرور خار هستی هستیم * دیدیم که بیست می شود
هستی ما * گشتیم فنا ز ننگ هستی رستیم * آورده اند که فرعون در خواب دیده بود که آتشی از بیت المقدس شعله کشیده همه
خانهای قبطیان بسوخت و بنی اسرائیل را ضرری نرسید فرعون ازین خواب هراسان گشت و کاهنان را بخواند و این خواب را
بدیشان گفت ایشان گفتند که پسری از بنی اسرائیل متولد شود که هلاک تو در دست او باشد فرعون قابلها از زنان عالم
ایشان که اشته موکل گردانید تا هر پسری که متولد میشد میکشتند قوله تعالی و اذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم
سوء العذاب یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم حق تعالی میگوید
خود بنی اسرائیل میفرماید که یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که رهانیدیم شما را یعنی اجداد شما را از متعلقان فرعون که میچشانیدند
رنج میرسانیدند شما را به بدترین عذابی و میکشتند پسران شما را در طفولیت و باقی میگذاشتند دختران شما را تا آنکه ایشان
بندگان خود سازند و درین قتل پسران و خدمت فرمودن دختران شما و ابتلا کردن شما را بر کارهای سخت محنتی و
آزمایشی بود شما را از پروردگار شما که بزرگست آورده اند که کاهنان فرعون را خبر داده بودند که این پسری که زوال
مملکت تو بدست او خواهد بود از پشت عمران در وجود می آید تا این فرعون عمران را نگاه داشت که از نزد خود
دور نمیکرد بخوف آنکه مبادا با زن خود خلوت کند و از وی پسری متولد شود شبی فرعون در کنگره خوابیده بود و عمران
نزد او خوابیده بود و چون از خواب بیدار شد دید که زن او حاضر بود متعجب شده گفت چگونه اینجا آمدی با آنکه در حاشیه
بود و پاسبانان در پاسبانی داشته گفت من بخودی خود اینجا یامدم عمران دانست که این از غایب حق تعالی است پس بر بالین
فرعون با زن خود خلوت کرد و فرشته که از جانب حق تعالی او را آورده بود باز نگاه خود داشت بر چون حامله شد او را از نظر
غمازان پوشید تا که موسی متولد شد کاشفگان آمدند تا تفحص کنند مادر موسی او را در خرقه آورده در تنور نهاد و سر تنور را
بپوشانید و بگریخت خواهر او که خاله موسی بود ازین معنی بیخبر آتش در تنور نهاد تا نان بپزد و دود روغنی که زبانه آتش از تنور
بهوا برفت کسان فرعون در رسیدند و همه جا تجسس کردند مادر موسی را بدست آوردند و از بیم او اثری نیافتند و بر تنور
رفتند آتشی عظیم از آن تنور بیرون میآمد و بعد از تفحص جمیع مواضع آن خانه فرعون را خبر دادند که خبر غلط بوده فرعون
خوشحال گشت چون مادر موسی بر سر تنور آمد و زبانه آتش دید به آتش در نهاد او افتاد چون در تنور نگاه کرد دید موسی با آتش
بازی میکرد دانست که در آن سری هست او را از تنور بیرون آورده در کنار گرفت و متعلق گوشه خانه آگاه زاد که
او را در تابوتی گذارده در قیر گیرد و در رود نیل انداز تا قدرت ما را ببینی مادر موسی طلب درودگری کرد بر آن [illegible]

درودگری



درودگری دید و گویند که او جبرئیل بود بیامد و تابوتی بساخت و اصح آنست که نجاری از قبطیان که خویش فرعون بود
گفت تا صندوق پنج شبر تراشیده و آن حزبیل بن صوریا بود که ابن عم فرعون بود صندوق را تراشید و بوی داد و گفت
با این صندوق چه میکنی گفت بآن احتیاج دارم آن مبالغه میکرد بالضروره نجاست گر دروغ گوید اظهار آن حزبیل رفت
کرد آن مرد همراه زن برفت و در خانه او را نشان کرد و برگردید که موکلان فرعون را خبر کند زبانش بسته شد پس
بر دوست اشاره میکرد و کسی نمی فهمید گفتند دیوانه شده است او را بزدند و از پیش خود راندند چون بر دکان آمد زبانش
گشوده شد دیگر باره برفت زبانش بسته شد و چشمش کور شد دیگر او را به دکان آمد زبانش گشاده شد دیگر بار
برفت زبانش بسته شد و چشمش کور شد دیگر باره او را بر دکان راندند با خود اندیشه کرد همانا که این آن مولود موعود است
که مطلوب فرعونست پس با خود قرار کرد که حق تعالی زبان و چشم مرا ایمن دهد من بوی ایمان آورم حق تعالی چون صدق
آن او دانست زبان و چشم او عود نمود و پس بیامد برای مادر موسی و این حال را باو گفت و بموسی ایمان آورد و
مومن آل فرعون او دست پس مادر موسی موسی را در صندوق گذاشت و در قیر گرفت و ببرد و او را قفلی بر زده در رود نیل
انداخت چون از رود نیل جدا میشد و در قصر فرعون برفت فرعون با زن او آسیه بر کنار جوی نشسته بود چون آن صندوق را
دیدند از آن متعجب شده بگرفتند و سر آن بگشودند کودکی ماه روی و سیاه موی و خوش منظر بنظر ایشان در آمد چنانکه
ماندند از فتاده مردست که در چشمهای موسی ملاحتی بود که هر کرا او را دیدی دوست داشتی چنانکه گفته اند رباعی
ای هوش بدور چشم مستت مدهوشی * وی فتنه ز آسیب نگاهت خاموش * بر یاد سر کوی تو هر جا نگرم * از گریه
گل بهشتی آرم در جوش * فرعون و آسیه چون چشم او بدیدند او را دوست داشتند القصه قوله تعالی و القیت علیک
محبة منی و لتصنع علی عینی و مادر موسی خواهر موسی را که مریم نام داشت و اصح آنست که کلثوم نام او
بود فرستاد که بهمراه این تابوت و بنگر که کجا برود چون صندوق به باغ فرعون در آمد کلثوم نیز خود را در باغ
انداخت و دید که چون آن تابوت را گشادند و موسی را بیرون آوردند آسیه بفرعون گفت که قرة عین لی و
لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و هم لا یشعرون گفت که این روشنی چشم منست و تو مکش
او را شاید نفعی رساند بما یا او را گیریم او را بفرزندی زیرا که فرعون را پسر نبود و حال آنکه ایشان نمیدانستند [illegible]
که فرعون را دختری بود که علت برصی داشت و اهل کتاب گفته بودند که فلان روز از رود نیل حیوانی بحری [illegible]
انسان خورد و سال یافت شود و این علت را به آب دهن او زایل شود پس در آن روز منتظر بر کنار نیل آمده [illegible]
شود دختر و خرمان وی بر کنار رود نیل آمده بودند و انتظار میکشیدند که ناگاه آن صندوق پیدا شد فرعون [illegible]

امر کردند تا آن را بگیرند و بیاورند قوله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا ان فرعون وهامان
وجنودهما کانوا خاطئین یعنی پس برگرفتند موسی را کسان فرعون تا باشد کرده فرعونیان را دشمن و اندوهی
بزرگ تا عاقبت او این باشد که بسبب او غرق شوند و بدرستی که فرعون و هامان که وزیر او بود و لشکرهای ایشان بودند
خطاکاران یعنی از جهت ترس موسی بود هزار پسر کشتند و بعد از آن او را خود گرفتند و تربیت کردند تا مهر او خلق
کرد القصه فرعون دغدغه کرد که مبادا مولودی که اهل نجوم از آن خبر داده اند این بوده باشد آسیه گفت دست از این طفل
بدار و بگذار تا دختر خود را بواسطه او علاج کنیم پس قدری آب دهن موسی را بر موضع برص آن دختر مالیدند فی الحال
زایل گشت آسیه گفت قرة عین لی ولک بر آسیه گفتند که او را چه نام می نهی گفت موسی و بلغت ایشان مو آب و سا
چوب و درخت چون او را در میان آب و درخت یافتند آن نام نهادند القصه فرعون گفت دایه طلب کنید [illegible]
شیر دهد هر کسی را می آوردند شیر نمی گرفت وانگشت مبارک خود را می مکید کلثوم خود را نزد آسیه رسانید و گفت که من
کسی را بیاورم شاید شیر او را بگیرد کما قال الله تعالی فقالت هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم وهم له
ناصحون پس گفت آیا دلالت کنم بر اهل خانه داده که از روی شفقت کافل این فرزند شود برای شما و آن اهل بیت مر
او را نیکوخواهان باشند گفتند برو و او را بیاور رفت و دران حال موسی در کنار فرعون بود و گریه میکرد و فرعون او را بنوع
بازی تسلی میداد چون او را در کنار مادر نهادند بوی مادر بمشام وی رسید بوی متوجه شد و پستانش را فرا گرفت فرعون
گفت تو کیستی که این طفل به پستان تو میل میکند گفت زنی ام خوشبوی و خوشخوی و شیر من پاک میباشد و بجز این [illegible]
هیچ طفل نباشد که به پستان من میل نکند فرعون بتو داد تا اجرت او را مقرر کردند موسی را ببر و گفت او را بخانه خود بر
دو هفته یکروز نزد ما آی مادر موسی او را برگرفت خوشحال و شادان و بخانه خود آورد روزی موسی را نزد فرعون بردند
فرعون او را در کنار برگرفت و در روی مینگریست موسی دست کرد و یک دست ریش فرعون که مرصع بود به در و یاقوت
و جواهر بگرفت و بدست دیگر طپانچه بقوت هر چه تمامتر بر روی او زد و از ریشش قدری برکند فرعون در خشم شد
گفت من او را میکشم که این همان طفل است که ملک من بدست او خراب میشود آسیه گفت آن از بنی اسرائیل خواهد
بود و این طفل آنچه کرد از روی نادانی کرد اگر خواهی امتحان کنی بکن هر چه بخواهی پس فرمود تا طشتی پر از آتش
بیاوردند و یکی پر از یاقوت و گفت در پیش او بنهید اگر دست بیاقوت دراز کند که کار راست و اگر بر آتش دراز
کند گناه نیست موسی خواست که دست بیاقوت دراز کند جبرئیل دست او را جانب آتش برد و آتشی برداشت
و در دهن انداخت دهن او بسوخت بیت آسیه گفت دیدی که نادانی بوده آنچه کرده پس از آن زبان [illegible]

چادر بر کلثوم رفته در موسی



موسی مانده القصه چون موسی بزرگ شد اهل مصر او را دوست میداشتند روزی وقت قیلوله بیرون آمد و خلق از گرما
در خانها خفته بودند قبطی بنی اسرائیلی را گرفته بود و بیگار میفرمود و این قبطی از سپهسالار فرعون بود و بعضی گویند
خباز فرعون بود موسی گفت او را رها کن قبول نکرد موسی مشتی بر سینه قبطی زد بیفتاد و بمرد قوله تعالی فوکزه موسی
فقضی علیه پس مشت زد او را پس بکشت قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین گفت موسی
این کار از کردار شیطان بدرستی که شیطان دشمنیست گمراه کننده که روشن است دشمنی او و چون آن کشته
کسی آنجا نبود مگر آن بنی اسرائیلی پس موسی گفت بگریز که کاری افتاد و موسی برفت یاران قبطی بیامدند و او را دیدند
افتاده برداشتند و دفن کردند روزی دیگر موسی بجایی برفت همان شخص بنی اسرائیلی با قبطی در جدال بود
[illegible] او کرد او برترسید گفت قوله تعالی یا موسی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس ان ترید
الا ان تکون جبارا فی الارض وما ترید ان تکون من المصلحین گفت ای موسی اراده داری که بکشی مرا چنانچه
بکشتی نفسی را دیروز و نمیخواهی این فعل مگر آنکه باشی گردنکشی در زمین و نمیخواهی آنکه باشی از مصلحان موسی چون
این سخن بشنید دست کوتاه کرد چون قبطی دید که موسی انکار قتل قبطی نکرد دانست که خباز فرعون را او کشته
خبر بفرعون رسانید فرعون با ارکان دولت مشورت کرده همه بر قتل موسی قرار گرفت و خربیل که مومن آل فرعون
بود این خبر یافته موسی را از این معنی خبر داد موسی هماندم بی توشه و راحله و رفیق از آن شهر بیرون رفت و منتظر
آن بود که کسی از پی او در رسد و او را اخذ کند پس مناجات کرد و قال رب نجنی من القوم الظالمین گفت ای
پروردگار من نجات ده مرا از گروه ستمکاران در موضع آورده که جبرئیل او را خبر داد که ای موسی حکم الهی چنان شده که بمدین
روی پس او را بسر راه آورد و موسی متوجه مدین شد از مصر تا مدین هشت روزه راه بود و راه را بلد نبود
با خود این مضمون را ادا میفرمود و میرفت رباعی در وادی شوق مست مجنون میرود هر گام بعد حزن و جنون
میرود این بادیه را نشان پایی نبود منزل بمنزل بجز افسون میرود و بدست که بر راهی رسید و سط [illegible]
اختیار کرد و بر توکل میرفت و بغیر از گیاه خوردنی دیگر نداشت روز هشتم بر سر آب مدین رسید جمعی را بر سر آب
دید ایستاده مواشی خود را آب میدادند و در پایین ایشان دو زن دیده گله خود را باز میداشتند که بر سر آب نیاید
و با گوسفندان دیگر خلط نشود موسی از آنجا که شفقت انبیا باشد پیش ایشان رفت و از روی تلطف پرسید
که چرا گوسفندان خود را بسر آب نمیگذارید و از خوردن باز میدارید ایشان گفتند تا شبانان گوسفندان
خود را سیراب کنند و باز گردانند ما گوسفندان خود را آب ندهیم زیرا که فضله آب گوسفندان ایشان که بماند گوسفندان

ما نمی‌خورند چه آنکه ما را قوّه آب کشیدن نیست و مددکاری نداریم و پدر ما مردی کهن‌سال و بر وست و ایشان دختران
شعیب پیغمبر بودند بزرگتر را نام صفورا بود و خوردتر را صفیرا چون موسی بر حال ایشان مطلع شد نزد شبانان
آمده گفت چرا این دو عاجزه را انتظار می‌دهید ایشان از روی تعرض گفتند ما ایشان را آب نمی‌دهیم تو بیا این
دلو را بگیر و آب ده موسی از غیرت و حمیت دین و ایمانش آمد چون نظر ایشان بر میان دو ابروی موسی افتاد
از ترس بر یکجانب رفته به نظاره ایستادند موسی بیامد و دلوی که ده تن می‌کشیدند او تنها می‌کشید با وجود آنکه
هشت شبانه روز طعام نخورده بود و پای او در راه مجروح شده و آن گوسفندان ایشان را سیراب گردانید و
بعضی گفته‌اند که موسی از دختران شعیب پرسید که هیچ چاهی دیگر هست گفت چاهی هست مرو که و سنگی گران بر
سر او است موسی بر سر چاه رفت و سنگی که چهل تن بر گرفتندی او تنها از آنجا برگرفت و چهل گام بینداخت
آب برکشید در روایتی آنست که دلو و رسن نبود به ایشان گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی آب در مشک است آن را
گرفته در دهن کرد و مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمد گوسفندان سیراب شدند موسی بسایه درختی رفته
نشست فقال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر پس گفت ای پروردگار من به درستی که من به آنچه بفرستی
که بفرستی سوی من از نیکوی یعنی خوردنی از کم و بیش و هر چه باشد محتاجم و از تو مسئلتم امام محمد باقر علیه السلام فرموده که آنقدر
گفت که به نیم خرما محتاج بود پس مضمون این ادا نمود بیت ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست • در حضرت کریم
تمنا چه حاجت است • اما چون دختران شعیب در آن روز زودتر به خانه آمدند پدر از سبب آن پرسید ایشان قصه را
تمامی عرض کردند شعیب دختر بزرگ را فرمود که برو و آن مرد را بیاور تا او را مزد دهیم پس صفورا نزد موسی آمد
گفت ای دختر تو از عقب من آی و مرا دلالت میکن براه و مراد او آن بود که مبادا باد بوزد و دامن جامه او را
بردارد و ناگاه نظر موسی بر او افتد چون نزد شعیب آمدند شعیب از موسی خبر پرسید موسی قصه خود را از وقت ولادت
تا آن زمان بازگفت شعیب دانست که از اهل بیت نبوت است گفت مترس که رهائی یافتی از گروه ستمکاران یعنی
که فرعون را بر ولایت شعیب دست رس نباشد پس فرمود تا طعامی حاضر کردند موسی از خوردن آن ابا نمود
گفت من کار آخرت را بدنیا نمی‌فروشم و کار برای خدا کردم نه برای مزد شعیب فرمود این طعام نه مزد کار است
بلکه عادت ما آنست که هر که بمنزل ما رسد او را بطریق ضیافت طعام دهیم موسی طعام را تناول فرمود پس صفورا به پدر
گفت ای پدر این مرد که موسی را برای شبانی بمزد گیر که بهترین مزدوران است توانا و با امانت و دیانت شعیب گفت
قوت و امانت او را کجا معلوم کرده صفورا صورت سنگ از سر چاه برداشتن و دلو کشیدن و در راه جمع [illegible] نهادن



باید نگویم که شعیب با موسی گفت من اراده دارم که یکی از این دو دختر را به تو دهم به صداق آنکه اجاره دهی نفس خود را
بمن تا اجیر من باشی هشت سال پس اگر تمام کنی ده سال بطریق کرم کاری کرده باشی موسی قبول نموده شعیب صفورا را
بوی عقد بست پس موسی گفت ای شعیب چون مرا شبانی نصب کردی عصایی بمن ده تا گوسفندان را برانم و سباع را
با آن دفع کنم شعیب دختر را گفت برو در فلان خانه چند عصا هست یکی را بیار و بموسی ده دختر رفت و عصایی
از آن خانه برداشت و بیاورد شعیب گفت این عصا را بگذار و دیگری بیار چون باز پس برد و بنهاد خواست تا دیگری
برگیرد همان عصا بدست او آمد تا سه بار این صورت واقع شد در نوبت سیم دختر گفت بخدا سوگند که من چند انکه
میگیرم اما هر نوبت این عصا بدست من می‌آید شعیب گفت این را بموسی ده که شایسته این عصا اوست نظم کلید
گنج سعادت قبول اهل دلست • مباد کس که درین نکته شک و ریب کند • شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد • که چند سال
بجان خدمت شعیب کند • مرویست از عکرمه که این عصای آدم بود که از بهشت همراه خود بیرون آورده بود و چون وفات
کرد جبرئیل بیامد و این عصا به شعیب داد که بموسی دهد و در کشاف آورده که نزد شعیب عصاهای انبیا جمع شده بود و در شب
موسی را گفت درین خانه رو و هر کدام عصا که خواهی بردار موسی در اندرون خانه در آمد و آن عصا را که آدم از بهشت
همراه خود آورده بود برداشت شعیب چون مکفوف بود آن را برداشت و مس کرد دانست که عصای آدم است گفت
این را بنه و دیگری بردار موسی هفت نوبت بر آن خانه آمد همان عصا بدست او آمد شعیب دانست که شایسته آنست
آن را باو داد و گفت ای موسی چون [illegible] رسی دو راه بدید آید براه دست چپ برو اگرچه بدست راست
گیاه بسیار رسته اما در آن مرغزار اژدهای عظیم است که ره را با چارپای فرو می‌برد موسی چون آنجا رسید گوسفندان
میل بجانب دست راست کردند و میدویدند هر چند موسی خواست که باز گرداند نتوانست پس بالضروره بر
اثر ایشان برفت مرغزاری دید که گیاه بسیار رسته گوسفندان بچرا مشغول شدند موسی بجهت آنکه تعب بسیار به او
رسیده بود آنجا بخفت و عصا را بر زمین فرو برد اژدها بیامد و قصد گوسفندان کرد عصا جانوری شد و با آن اژدها
در آویخت و او را بکشت موسی از خواب بیدار شد عصا خون آلوده دید و اژدها کشته شده شادمان شد شعیب را
بر آن خبر داد شعیب دختر را گفت شوهر تو چیزی خواهد بود که او را دین عصا شانی باشد شعیب چون دانست
که موسی عظیم القدر است خواست که در حق او احسان کند گفت ای موسی هر چه امسال از این گوسفندان ابلق بوجود
آید بتو بخشیدیم حق تعالی وحی کرد موسی را که این عصا را به آب زن که گوسفندان از آن بخورند موسی چنان کرد گوسفندان
آن آب را خوردند در آن سال همه ابلق زاییدند شعیب دانست که آن روزی وی است حق تعالی بوی داد القصه

ده سال بشبانی اشتغال نمود و چون مدت ده سال منقضی شده ده سال دیگر بعد از آن نزد شعیب بود و در چهل سالگی
با اجازت شعیب متوجه مصر گشت بجهة زیارت برادر و خواهر و زن خود را نیز همراه داشت و گوسفندان را
نیز همراه ببرد در شب تار و آن شب جمعه بود و هوا در غایت سردی و تاریکی بود و برف می بارید نزدیک وادی
ایمن راه را گم کردند و زنش را وضع حمل رسید و گوسفندان از باد و برف و دمه متفرق شدند موسی آتش زنه
برداشت و چندان که بر سنگ آتش زد آتش بیرون نیامد موسی سنگ را از دست بینداخت سنگ آتش زنه بزبان
آمد که یا موسی مرا آتش جو بفرمان خدا بیرون نیاید [illegible] امشب فرو نشانده اند موسی در کار خود حیران
فرو ماند که ناگاه از جانب کوه آتشی پیدا شد موسی بکسان خود گفت که درنگ کنید در همین مکان تا من آتشی
دیده ام شاید که بیارم برای شما از آن آتش خبری یا آتشی تا شاید شما گرم شوید چون موسی متوجه آن آتش
شد و نزدیک رسید دید آتشی سفید که سر تا پای درخت فرو گرفته بود بعضی گویند درخت زیتون بود و جمعی
برآنند که درخت انار بود و در حوالی آتش هیچکس نبود متحیر شده با خود گفت نظم از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود
زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت • این راه را نهایت صورت نمیتوان بست • کش صد هزار منزل بیشست
در بدایت • آورده اند که آنجا که موسی صفورا را گذاشته بود تا کوه طور سیصد فرسخ راه بود موسی بیک قدم به
آنجا رسید و دسته خاشاک بر سر عصا بسته به آن آتش داشت آن آتش خود را بالا کشیده بر سر درخت رفت
آنگه موسی از آن حال و از روشنی و سبزی درخت متعجب بود که ناگاه ندایی شنید که ای موسی منم پروردگار تو شیطان
در وسوسه در آمد که شاید این کلام ابلیس باشد موسی گفت من میدانم این کلام خداست چه آواز از جمیع جهات
و جمیع اعضا میشنوم و در روایت که چون به نزدیک شجره رسید درختی سبز دید از زیر و زبر او آتش سفید [illegible]
بود و از ملایکه شنید که زبان بتسبیح گشوده بودند و نوری عظیم از آنجا تا باسمان تتق بسته و سبزی درخت آتش را
فرو نمی نشاند و نه آتش سبزی درخت را متغیر میساخت چون آن بدید بیهوش شد حق تعالی دل او را قوی گردانید
تا از مشاهده عجایب و غرایب بی تاب نشود بعد از آن ندا رسید که ای موسی بیرون کن نعلین خود را بدرستی که
تو رسیده بوادی مقدس اهل اشاره گفته اند که مراد آنست که فکر دنیی و آخرت از دل خود بیرون کن و یاد دل
خود از اهل و ولد و فکر ایشان فارغ کن نظم در حضرت او چه گفت باید لبیک • اینجا نه سلام رسم باشد نه علیک
این وادی طور است نگه دار ادب • این ارض مقدس است فاخلع نعلیک • و چون موسی خلع نعلین کرد و قدم خود را
در آن وادی مستقر ساخت باز ندا باو رسید که ای موسی من برگزیدم ترا برای نبوت و رسالت گوش دار [illegible]

دلو



و بشنو هر آنچه وحی میکنم بتو بدرستی که منم خدای بحق که نیست خدای بجز از من پس مرا پرستش کن و بپای دار نماز را برای یاد کردن من
بعد از آن ندا رسید که ای موسی چیست که در دست داری گفت عصای منست آورده اند که آن از چوب درخت بهشت
بود و طول آن ده گز بود بقد موسی و بروایتی چهل ذرع و سر آن دو شاخ بود و نامش علیق بود القصه گفت عصای منست که
بر آن تکیه میکنم چون مانده شوم و فرو میریزم برگ را از درخت از آن عصا برای گوسفندان خود و مرا درین عصا حاجتهای دیگر
هست از ابن عباس روایت که منافع دیگر از آن عصا آن بود که در راه با موسی سخن گفتی و انیس دل او بودی و از سباع و
هوام او را نگاه داشتی در خواب و بیداری [illegible] بودی و چون در خواب بودی محافظت رمه نمودی و هر جا که
[illegible] آن ریحان شدی بقدر روانی چاه و سر آن دلو شدی و چون بر زمین زدی درختی سایه دار شدی و هر میوه که
[illegible] مطلوب موسی بود بار آوردی و در شب تیره چون شمع و چراغ نور دادی و در وقت مسافت زاد و متاع خود بر آن
نهادی و بر دوش افکندی و چون ناتوان شدی بر وی نشستی و در زیر [illegible] چون آب [illegible] شدی و اگر طعام نداشتی چون بر زمین
زدی هر چه او خواستی بظهور آمدی القصه حق تعالی باو خطاب فرمود که بیفکن این عصا را از دست چون بیفکند اژدهای عظیم شد
بهر جانب می شتافت آورده اند که اول ماری بود بجثه عصا بعد از آن به تدریج بزرگ میشد تا بقدر شتر بختی گردید بر چهار قائمه و
رفتن آغاز کرد میان کنارهای دهن او هفتاد گز بود یا چهل گز و در دهن او دندانهای بغایت بزرگ و در چشم او چون چراغ
میدرخشید و هر یک از موی گردن او نیزه چون موسی او را بدید ترسان شد روی بگریز نهاد حق تعالی ندا داد که ای موسی بگیر و
مترس که همان عصا میشود آورده اند که چون این خطاب بموسی رسید روی باژدها کرد و دست خود را در دهان او نهاد
و لحیتین او را بگرفت همان عصا شد چون اژدها بحالت اول عود کرد باز بموسی ندا آمد که دست خود را بگریبان زن و در بغل برده بیرون
آر چون چنین کرد از دست موسی چندان نور ساطع گشت و روشنی لامع شد که شب تاریک چون روز روشن گردید باز بگریبان
برد بحالت اول شد آورده اند که هر گاه موسی در روز اظهار این معجزه کردی نور آن بر آفتاب غلبه کردی و روشنی چشم از آن خیره
شدی پس حق تعالی او را منصب نبوت داد و این معجزها را باو کرامت فرمود و امر کرد باو که برو بسوی فرعون و او را دعوت کن
بپرستش من که او طاغی و باغی شده و از حد در گذشته دعوی الوهیت میکند چون موسی بار این امر عظیم مامور گشت خوف و اندیشه کرد
من برای لکنت زبان و عدم ناصر و معاون با فرعون و لشکر او چگونه [illegible] گردم موسی گفت قوله تعالی قال رب اشرح لی
صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا [illegible] پروردگار من گشاده گردان برای من سینه
[illegible] تو در وجه و از هر چه تنگ دل شوم و آسان کن برای من کار مرا [illegible] رسالت است و بگشای گره از زبان من
[illegible] بسبب عقده زبان او مذکور شد که آتش در دهن گذاشت [illegible] بعد از [illegible] سوالات [illegible] معاون [illegible]

نامرود زیرا الناس بود و قوله تعالی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری و گردان
برای من یعنی مرو قوت و یاری دهنده از کسان من که هرون که برادر منست محکم گردان بوی پشت مرا و انباز کن او را در کار من یعنی
شریک ساز او را با من در نبوت من و در دوست که هر سال هرون از موسی بزرگتر بود و بر سالی پیش از موسی فوت شد و درین هنگام هرون
در مصر بود الغرض حق تعالی دعای ویرا اجابت فرمود و قال قد اوتیت سؤلک یا موسی گفت حق تعالی که بتحقیق و بیقین کرداده شد
آنچه میطلبیدی از مقصود و مطلوب خود ای موسی و هرون را علیه کردانیدم اذهب انت واخوک بآیاتی ولا تنیا فی ذکری
برو تو و برادر تو هرون بمعجزهای من که آن عصا و ید بیضا و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم و قحط و شکافتن دریا و سنگ است
و تقصیر منمایید در رسانیدن پیغام من و دعوت کردن ایشان را بمن آورده اند که موسی بر سر اهل و عیال رفت و راه مصر پیش گرفت را
که حق تعالی بر رفتن مصر فرموده بود. موسی گفت خداوندا عیال من دران بیابان تنهاست ندا آمد که ای موسی ما از مصر هرون را فرستادیم
تا ویرا با عیال تو گذارد گفت خداوندا اگر سعیدان من در آن صحرا مانده اند حق تعالی فرمود اما که گمان بر فرستادیم تا شبانی کنند حق تعالی هرون
وحی کرد که برادرت را منصب نبوت و رسالت داده ام و ترا نیز با او شریک گردانیدم و وی متوجه اینجو هست باید که باستقبال وی بیرون
روی پس هرون باستقبال موسی کرد و یکدیگر را در بر گرفتند موسی احوال خود باز گفت هرون نیز قصه خواب باز نمود که نظم دوش وقت
سحر از غصه نجاتم دادند * و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند * بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند * باده از جام تجلی صفاتم دادند * و باز ایشان
ندا رسید که بروید بجانب فرعون و پیغام گویید با او سخن نرم و دارا او چنانکه سبب آنکه فرعون بنی اسرائیل را به بندگی گرفته آن بود که چون یعقوب
با اولاد و خود بمصر آمده همانجا قرار گرفتند و نسل ایشان بسیار شد یعقوب و یوسف علیهما السلام در گذشتند ملک ریان که فرعون
زمان یوسف بود و هم بمرد منصب بنی اسرائیل با او نیز پیدا نشد چون منصب بر و ولید که فرعون زمان موسی بود بر تخت
سلطنت نشست و زبان بلاف و گزاف انا ربکم الاعلی بگشاد و بنی اسرائیل دعوی او را قبول نمودند گفت پدر شما آدم
خریده ما بود و شما بنده زادگان مایید پس ایشان را به بندگی گرفت آورده اند که فرعون چهارصد سال عمر داشت و درین مدت
او را هیچ بیماری عارض نشده بود و گویند هر چهل روز او را یکبار قضای حاجت واقع شدی و او را اسهال و آب بینی
نبودی و اگر نادر واقع شدی از قوم پنهان کردی و چیز غذای او موز بودی تا فضله کمتر باشد چون طغیان او بکمال
رسید حق تعالی موسی و هرون را بدو فرستاد تا او را از طغیان و سرکشی و دعوی ربوبیت منع نمایند هر دو بمصر درآمدند
و مدتی مدید بر در سرای فرعون مقام کردند حاجبان درگاه نمیگذاشتند که با فرعون ملاقات کنند و کسی نیز یارای آن نداشت
که سخن ایشان را بفرعون رساند و ایشان در نهایت فقر و درویشی بودند و جامه کهنه پوشیده و در عصا دست که موسی جامه پشمینه
بود و کلاه نمدین بر سر نهاده و رسنی از مو بافته در میان بسته و نعلین در پا کرده و عصا بدست گرفته و هرون نیز همچنین بود از

منادی



منادی روزی مسخره فرعون بر توسبی نام ایشان را نزد فرعون مذکور ساخت بدین وجه که عجب حالتی است که مدتی است دو مرد
بر در این سرای مقام کرده اند و میگویند که ما پیغمبریم و خدای تعالی ما را نزد فرعون و قوم او فرستاده تا بوحدانیت خدا و نبوت ما ایمان
آورند و تابع ما شوند فرعون گفت این چه سخن است بجد میگویید یا بهزل گفت بهزل نیست اکنون که آن دو کس را طلبیدند
بگویید که ما رسولان خداییم ما را اراده تا پیغام خدای بتو رسانیم فرعون چون این سخن شنید بترسید و رنگ رویش متغیر شد
و گفت ایشان را در آرند تا ببینیم چه کسانند چون ایشان در آمدند و نزد فرعون بایستادند فرعون روی بموسی کرد و گفت تو
چه کسی موسی آغاز دعوت کرد قوله تعالی وقال موسی یا فرعون انی رسول من رب العالمین گفت موسی بفرعون که
ای فرعون بدرستی که من فرستاده شده ام از نزد پروردگار عالمیان بسوی تو و قوم تو بیت بحر خاطر ما کوش کین کلام
بیاشکست که بر افرشتن آورده فرعون گفت این سخن را بر وجه حقیقت میگویید یا هزل میکنید موسی فرمود قوله تعالی حقیق
علی ان لا اقول علی الله الا الحق سزاوار است بر آنکه نگویم بر خدای مگر سخن راست فرعون گفت برین مدعا هیچ بینه
داری و حجتی و گواهی موسی فرمود قد جئتکم ببینة من ربکم فارسل معی بنی اسرائیل بتحقیق که آمدم شما
بحجتی روشن و معجزه ظاهر از نزد پروردگار شما که بر صحت رسالت من گواه است و آن عصا و ید بیضاست پس بفرستید
فرزندان یعقوب را و دست از خدمت کردن ایشان بدار تا بارض مقدسه که موطن آبای ایشان بود باز گردند فرعون در
جواب گفت قوله تعالی قال ان کنت جئت بآیة فات بها ان کنت من الصادقین گفت فرعون اگر هستی تو
آورده در دعوی خود معجزه و حجتی از نزد پروردگار خود پس بیار آنرا و بمن نمای اگر هستی تو از راستگویان قوله تعالی
فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین پس بیفکند موسی عصا را از دست خود پس آن اژدهایی شد ظاهر و
هویدا و میان لب زیرین و بالایین او هشتاد گز بود و لب زیرین را بر زمین نهاده و لب بالا را بر کنگره قصر فرعون
و روی بجانب تخت فرعون آورد و ملازمان بارگاه بگریختند و فرعون نیز بزردی بگریخت نهاد در روایت آمده که فرعون از بالای
تخت خود حدث کرد و در آن روز از چهل بار حدث واقع شد با وجود آنکه هر چهل روز یکبار حدث کردی و در
ازدحام خلایق در وقت فرار بیست و پنج هزار آدمی هلاک شد فرعون نعره میزد که ای موسی بحق
آن خدایی که فرستاده اویی که عصای خود را بگیر تا من بتو ایمان آورم و بنی اسرائیل را با تو گذارم موسی اژدها را
بگرفت همان عصا بود فرعون باز آمده بر سریر خود نشست و گفت هیچ معجزه دیگر داری موسی گفت آری پس دست
راست بگریبان کرد و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و بیرون آورد دست خود را بس بود دست
سفید در غایت کمال و نور که جهان را روشن گردانید که موسی گندم گون بود چون دست در گریبان کرد و بیرون آورد

نور او بر تیر بود که شعاع آفتاب را غلبه کرده بود فرعون چون دو معجزه از موسی مشاهده کرد خواست که ایمان آورد هامان
که وزیر و صاحب تدبیر او بود بر خواست و گفت ای فرعون مدتیست که دعوای خدایی میکنی و عالمی را مسخر خود ساخته و همه
عبادت تو میکنند اکنون این امر شنیع خواهی کرد پس فرعون موسی را گفت مرا مهلت ده تا فکر کنم و ایمان آورم موسی گفت
چنین باشد چون موسی از نزد فرعون بیرون آمد حق تعالی بوی وحی کرد که فرعون را بگوی که اگر ایمان آری این پادشاهی
بتو مسلم دارم و جوانی و قوة تو باز دهم چون موسی این پیغام باز گذارد فرعون با هامان گفت او مردی
ساحر است تواند بود که این فعل از وی سر زند اما بگو اگر این قوم تو پرستش میکنند بهمه ملک دنیا می ارزد آنچه زیبی
ازینجاست که گفته اند که باید دانا یار مصاحب گیری و رفیق و شفیق خود کنی زنادان را تعلم بپرهیز از جاهل ار چه دوستی
باشد • که رنج او از راحت بیش باشد • زنادان و ز ناجنس و ز ناکس • بشب گیر و ز مسکر بیچ از پس • منافق را مدان با دوستی
منافق را منافق دان منافق • پس هامان گفت من هم چنوانم که ترا جوان سازم پس گفت تا وسمه حاضر کردند و هامان موی او را
بر آن ترتیب خضاب کرد تا موی او سیاه شد و فرعون بدین فریب خورد قوله تعالی وقال الملاء من قوم فرعون ان
هذا الساحر علیم گفتند بزرگان از گروه فرعون بدرستی که این موسی جادوی کننده است دانا یعنی در سحر ماهر است
یرید ان یخرجکم من ارضکم فماذا تامرون میخواهد که بیرون کند همه شما را از زمین شما که آن مصر است یعنی و
ولایت و حکومت از شما بستاند و بنی اسرائیل دهد فرعون چون این سخن بشنید گفت پس شما چه میفرمایید و تدبیر این کار چیست تا
بر آن عمل کنیم قالوا ارجه واخاه وارسل فی المداین حاشرین گفتند تاخیر کن مهم او را یعنی مهلت ده او را و برادر او را
و بفرست در شهرها که در حوالی مصر است گروهی را که فراهم آرندگان ساحران باشند یاتوک بکل ساحر علیم
تا بیاورند نزد تو هر ساحری که باشد دانا و حاذق در فن سحر مرویست که هیچ قرنی آنقدر ساحر نبود که در قرن موسی بود
در خبر است که فلمر و فرعون دو برادر که ایشان از در فن ساحری مهارتی تمام بود چون فرستاده فرعون بدیشان رسید
مادر خود را گفتند که پدر ما کجاست مادر بنمود ایشان بر سر قبر پدر آمدند و آواز دادند که ای پدر ملک مصر ما را طلبیده چه
آنکه دو کس آمده اند بی لشکر و بی سلاح و کار بر ما تنگ کرده اند و ایشان را عصاییست که چون بیفکنند اژدها میشود و هرچه
پیش او می آید میخورد و فرعون ما را بمعارضه ایشان می برد و صاحب قبر جواب باز داد که اگر ایشان در خواب بروند آن
عصا همان اژدها میکرد دهد باید که آن جادو نیست چرا که ساحر وقتی که خواب شود سحر او اثر ندارد و چون حال بدینمنوال باشد
هیچکس را از عالمیان قوة معارضه با ایشان نیست و نخواهد بود دیگر برادران با لشکرها و مصاحبان که دوازده هزار
ساحر بودند و سدی گفته که سی هزار بودند و بروایتی دیگر هشتاد و بقولی هفتاد هزار بودند بمصر در آمدند و جمع که فرعون

جمع شدند



جمع شدند قوله تعالی وجاء السحرة فرعون قالوا ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین و آمدند جادوان بسوی فرعون
و گفتند آیا ما را مزدی باشد اگر باشیم غلبه کننده بر موسی قال نعم وانکم لمن المقربین گفت فرعون آری شما را مزدی
باشد و بدرستی که باشید شما از نزدیکان و خاصان من آورده اند که مهتران این جماعت چهار تن بودند این دو برادر
که یکی را سارو نام بود و یکی را غارو و دو تای دیگر که یکی را حطط و یکی مصطفی میگفتند و این چهار تن را بزرگتری بود
نام او شمعون چون بمصر در آمدند سارو و غارو واقعه سوال او و جواب پدر با قوم بگفتند چون معلوم کردند خائف
بودند که هرگاه موسی در خواب میشد عصا اژدها میشد پاسبانی میکرد ایشان را دغدغه بخاطر رسید و آن را پنهان میداشتند
تا وقتی که موسی را فرعون وعده مقرر کرد تا ساحران عصا و ریسمانها بمیدان آوردند و این مجمع در زمین اسکندریه
بود و خلایق عالم با تمامی لشکری آنجا حاضر شدند فرعون بر بالای تخت خود بر تفرج بنشست و آن هفتاد هزار ساحر
بر یکطرف صف کشیده بودند و موسی و هرون بر یکجانب ایستادند پس ساحران بطریق آداب پیش آمده قالوا یاموسی اما
ان تلقی واما ان نکون نحن الملقین گفتند یا موسی یا آنست تو بیفکنی عصای خود را یا آنکه باشیم ما افکنندگان
ریسمان و عصای خود را قال القوا فلما القوا سحروا اعین الناس واسترهبوهم وجاؤا بسحر عظیم گفت موسی
که بیفکنید شما پس آن هنگام که بیفکندند جادوی کردند چشمهای مردمان آوردند جادوی بزرگ در فن خود مرویست که
که جادویان ریسمانهای بزرگ مجوف ساخته بودند و پر کرده بودند و چوبهای دراز میان تهی و اندرون ریسمانها و چوبها
پر از سیماب کرده چون آفتاب گرم بدیشان می انداخت زیبق در حرکت آمده آنها بطریق مار بر یکدیگر پیچیدند و اوحینا
الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون وحی کردیم ما بسوی موسی که بیفکن عصای خود را پس چون
آنرا بیفکند همانا عصا اژدها شد و فرو برد تزویر ایشان را که بدروغ بود آورده اند که عصا اژدهایی شد سیاه از شتر بختی
بزرگتر با چهار قائمه دست و پای سطبر و گونه و دنبال دراز بر هیچ چیز نمیرسید که فرو می برد و پای بر هیچ چیز نمینهاد مگر آنرا
خورد میکرد و آوازی مهیب میداد و آنچه ساحران ساخته بودند تمام بخورد از رسن و چوب بعد چهل هزار [illegible]
معدوم کرد قوله فوقع الحق وبطل ما کانوا یعملون پس ثابت شد حق و پیدا آمد راستی و باطل آنچه بودند که عمل میکردند
از سحر جادوان گفتند که اگر این سحر بودی بایستی که جادوهای ما معدوم نکردی فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین
پس مغلوب شدند جادوان و سایر فرعونیان آنجا که موسی غالب شد و باز گشتند از آن موضع خوار شدگان و چون
دانستند که این صورت سحر نیست و معجزه است و خارق عادت است بیشتر از کفر برگشتند والقی السحرة ساجدین
و افکنده شدند ساحران بر رویهای خود در حالتی که سجده کنندگان بودند مر خدای را بوحدانیت و چون سجده افتادند قالوا

آمنا برب العالمین گفتند ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان رب موسی وهرون پروردگار موسی وهرون
مرویست که اول سارو و غارو و حطط که روسای ایشان بودند ایمان آوردند و دیگران متابعت ایشان کردند قال
فرعون امنتم به قبل ان اذن لکم ان هذا لمکر مکرتموه فی المدینة لتخرجوا منها اهلها فسوف
تعلمون گفت فرعون با ساحران از روی انکار که آیا ایمان آوردید بموسی پیش از آنکه دستوری دهم شما را دانا
بدرستی که این عمل تدبیری است که شما ساخته اید آنرا در شهر مصر تا بیرون کنید از شهر اهل آنرا که قبطیانند پس زود
باشد که بدانید جزا و سزای آنرا که از جانب من بشما رسد و آن اینست که لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف
ثم لاصلبنکم اجمعین هر آینه ببرم دست و پای شما را بخلاف یکدیگر پس بر درخت کشم و بیاویزم شما را همه
تا دیگران عبرت گیرند مرویست که اول کسی که قتل و قطع و صلب امر کرد فرعون بود قالوا انا الی ربنا منقلبون
گفتند ساحران که بدرستی که ما بازگردندگانیم بسوی پروردگار خود پس چرا خوف داریم آن نباشیم ما را از مرگ چه ترسانی

نظم

در راه رضای دوست گر صد جانست * در باختن او بر ما آسان است * ما را تو ز مرگ از چه میترسانی *
مرگیست که زندگی جاویدانست * و وعید کشتن چه دهی که ما مرگ مشتاقیم و مشتاق تریم از تشنه بر آب زلال پس روی از
فرعون گردانیده متوجه حق تعالی شدند و گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین ای پروردگار ما بریز
بر ما شکیبائی را درین بلا تا جزع نکنیم و بمیران ما را در حالتی که مسلمانان باشیم و ثابت قدم بران عجب از حال این جماعت
که بامداد کافر بودند و چاشتگاه ساحر شدند و بوقت اظهار حال کرده سوگند بعزت فرعون خوردند و نماز پیشین مومن شدند و
نماز دیگر شهید گردیدند و نماز شام به بهشت رسیدند آورده اند که فرعون بهامان گفت که از برای من بنای گنبد تا من بر آسمان
روم و خدای آسمان را بگیرم هامان بفرمود تا مناره بر آوردند و مرتبه بلند گردانیدند که بیک هفته دست هشت یک آجر به بالای
رسیدی پنجاه سال در عمارت آن مناره بودند چون بنا باتمام رسید فرعون را بخاطر رسید که با آسمان نزدیک شده چون
بر بالای منار آمد آسمان را بطریقی دید که در زمین میدید منفعل شده تیری بجانب آسمان انداخت تیر خون آلود کرده باز گردید فرعون
گفت از کار خدای آسمان پرداختم حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا پری بزد و مناره را بشکست کارکنان همه هلاک شدند
و خشت بران بسوختند و کل گیان بزمین فرو رفتند و از آن قوم یکی نماند در کشاف آورده که در آنجا هزار هزار استاد
جمع شده بودند سوای مزدوران آورده اند که بعد از بیست سال که از احوال ساحران بگذشت روزی آسیه زن
فرعون بر خود در آشانه میکرد شانه از دستش بیفتاد گفت اللهم تعس فرعون گفت خداوند فرعون را نگونسار
گردان دختر فرعون این خبر را برای پدر برد فرعون گفت ای آسیه مگر بخدای موسی ایمان آورده گفت بلی بخدایی





که حق تعالی را عبادت میکنم فرعون گفت از دین او برگرد تا خانه زرینی از برای تو بسازم و گرنه ترا بکشم آسیه گفت مرا خانه در
بهشت باید در دنیا خانه چه کار آید هر چند فرعون گفت بجایی نرسید آخر بفرمود تا جامه از تن آسیه برکندند و چهار دست
و پای او میخ بر زمین بدوختند آسیه بحق تعالی بنالید رفع حجاب از و شد تا منزل که خدا او را در بهشت بر بود حوران و غلمان را مشاهده
نمود بخندید و جان داد و درد او را هیچ اثری نرسید فرعون بفرمود تا چندان اسب بر او دوانیدند که در زیر دست و پای
ریزه ریزه شد و فرعون بار دیگر بر ستمکاری رفته پسران بنی اسرائیل را میکشت و دختران را میگذاشت و بایشان بکار
صعب میفرمود موسی دعا نمود حق تعالی بلا را متوجه فرعونیان ساخت قوله تعالی فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل
والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوما مجرمین پس فرستادیم برایشان طوفان را
و آن هر چیزیست که طوفان کند بر مواضع و اماکن چون باران و سیل و فرستادیم ملخ برنده را و ملخ بی پر را یا کرم زرگ یا شپش
و وزغ که در جامه و خوابهای ایشان در می آمدند و در طعامهای ایشان می افتادند و بر سر و روی ایشان در میدویدند و در وقت سخن
گفتن بدهنهای ایشان بر میجستند و هر آب که میخواستند بیاشامند خون میشد در حالتی که این اشیا آیات قدرت ما بود جدا از
یکدیگر که میان هر دو چیز یکماه بود و امتداد هر آیتی یک هفته و باوجود این متنبه نشدند پس سرکشی کردند از
فرمان برداری و بودند گروهی از گناهکاران در نقل آمده که چون ساحران ایمان آوردند و فرعون در نیل
مغلوب بازگشت بر کفر و معصیت خود اصرار نمود حق تعالی ایشان را بقحط و نقصان میوه امتحان کرد
متنبه نشدند موسی دعا کرد که بار خدایا آیتی دیگر بایشان نمای ازین صعب تر تا بدان بیدار
گردند حق تعالی طوفان را بر ایشان فرستاد بر وجهی که هفت شبانه روز باران بر ایشان بارانید و
بظلمت ابرهای متراکم در ماندند و آب بخانه قبطیان آمد و مردان و زنان بر پای ایستاده که دکان
را بر بلندی نهادند و هر قبطی که در خانه نشستی به طعام و لباس او سخت حاجت و زراعت ایشان ضایع گردیدی
و اکثر خانهای ایشان فرود آمدی و کشت زرع ایشان تباه شدی و در خانهای بنی اسرائیل که
پهلوی خانهای قبطیان بود قطره آب در نیامد پس نزد موسی آمدند بشرط وعده ایمان از موسی استدعای
رفع آن کردند موسی دعا کرده رفع شد و ایشان بوعده وفا نکرده بر کفر خود اصرار نمودند حق تعالی ملخ بر ایشان
فرستاد تا آنکه جمله گیاه و زرع و میوه و اشجار ایشان را بخورد پس ملخ در خانهای ایشان در آمده هر چه
در سرای ایشان بود میخوردند و در خانهای بنی اسرائیل در نیامدند و هیچ ضرری بدیشان نرسید دیگر
بار پناه بحضرت موسی آوردند و سوگندهای عظیم عهد کردند که بعد از رفع این بلا ایمان آرند موسی دعا کرد

بلا منکشف شد و چون دیدند که جزوی از مزروعات ایشان مانده گفتند این محصول ما را بس است مصلحت آنست که بایمان
قناعت کنیم و دین خود را از دست ندهیم پس عهد خود را بشکستند و در کفر خود راسخ شدند حق تعالی قمل را بدیشان در جامه
خوابهای و طعامهای ایشان می افتاد و بقیه غله افتاده همه را خورد باز پناه بموسی آوردند بوعده ایمان موسی دعا کرد در
حال رفع شد ایشان گفتند که بر ما محقق شده که تو در فن سحر ماهری دیگر باره لشکر وزغ را بر ایشان تاختند در اماکن و خانهای ایشان
ازان پر شد و هر که زبان بگشادی و خوردنی و سفره و جامهای ایشان پر از وزغ شدی چون پیاله هندی در اینست بهوای
ایشان دو چند شدی و در وقت سخن گفتن بدهنهای ایشان در رفتندی باز التجا بموسی آوردند تضرع و زاری آغاز کردند بشرط
ایمان این بلا نیز از ایشان دفع کرد چون یکماه از ایشان بگذشت ایمان نیاوردند حق تعالی آب نیل را بر ایشان خون
گردانید چون قبطیان خوردندی خون بودی و چون بنی اسرائیل خوردندی آب صافی بود پس از تشنگی بهلاکت افتادند پس
پوست درخت تر را می آوردند و می مکیدند در دهن ایشان خون میشد و هفت شبانه روز بدین منوال بود تا آخر به
تضرع و زاری نزد موسی آمده باز بشرط ایمان موسی دعا نموده بلا رفع شد دیگر بشرط خود وفا نکرده ایمان نیاوردند
و روز بروز عناد و فساد بیشتر میشد تا هلاک ایشان نزدیک شد و حکم الهی صادر شد که موسی با قوم خود از مصر بیرون
رود قوله تعالی واوحینا الی موسی ان اسر بعبادی لیلا انکم متبعون وحی کردیم ما بموسی که بگو در شب ما
بندگان ما را بدرستی که شما از پی در آمده شدگانید یعنی فرعون و قوم او از پی شما در آیند اما شما برسید در مختار القصص
آورده که موسی همه بنی اسرائیل را امر کرد تا پیرایها و زیورها از قبطیان به بهانه آنکه عید ما نزدیک است و میخواهیم
که اهالی خود را آن بیارائیم عاریت گرفتند و وعده نموده که در فلان تاریخ تهیه اسباب نموده بوقت طلوع
قمر فلان موضع روند ایشان بهمین صورت و صفت اسباب سفر بتقدیم رسانیدند چون وقت رحیل شد راه
دروازه بر ایشان مشتبه گشت معلوم کردند که علت آن بود که یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام دعا کرده بود که تا
بنی اسرائیل تابوت او را همراه خود نبرند از مصر بیرون نتوانند رفت ازان قوم هیچکس از مدفن یوسف اطلاع
نبود موسی خود دانا میزد که هرکه مرا بصندوق یوسف مطلع سازد هر مرادی که خواهد بدهم از تمام قوم عجوزه غایب
بر آن شرط آنکه زن موسی باشد در بهشت او را خبر داد که صندوق یوسف در فلان موضع در قعر دریای نیل است آنرا بیرون
آوردند و وقتی که قمر بمیان آسمان رسیده بود مهم سازی شده روی براه نهادند و آن شب آدینه بود و بیستم ماه روز
آدینه و شنبه و یکشنبه رفتند و هشتاد در پیش لشکر برفت و موسی از عقب و بنی اسرائیل در میان میرفتند و [illegible]
روز اول و دوم و سوم از پی ایشان نرفتند آن بود که روز دوم خواستند که از پی بنی اسرائیل بروند قبطی [illegible]

بهم رسیده گفت





ازاوه او مرده بود بتعزیه مشغول شدند روز سوم خبر بفرعون رسانیدند و فرعون بنوحه و تاخت او را بیرون
بردند و نهادند پس بر بالای آن نشست و در آن روز جمع لشکر امر کرد قوله تعالی فارسل فرعون فی المدائن
حاشرین یعنی فرستاد فرعون در شهرهای که بجای تخت نزدیک بود جمع کنند آن لشکر ان هؤلاء لشرذمة
قلیلون گفت فرعون بدرستی که گروه بنی اسرائیل هر آینه گروهی اند بنهایت اندک فرعون ایشان را اندک شمرد
و حال آنکه عدد ایشان که از سن از بیست گذشته بود و بشصت نرسیده ششصد و هفتاد هزار بودند و عدد جمیع
قوم موسی از زنان و کودکان و پیران و جوانان هزار هزار و دویست هزار کس بودند اما فرعون ایشان را نسبت بلشکر
خود اندک شمرده زیرا که در روایت آمده که فرعون هزار هزار و پانصد پادشاه داشت که هر یک از ایشان صاحب هزار
سوار مسلح بودند و در روایت دیگر اینست که فرعون با هزار هزار سوار که بر سر هر یک کلاه و خودی از فولاد بود در عقب موسی
روان شد و در بعضی تفاسیر واقع شده که فرعون در جمیع خروج ششصد هزار سوار بر مقدمه لشکر روان کرد و ششصد هزار
بر میمنه تعیین نمود و ششصد هزار بر میسره و ششصد هزار بر ساقه لشکر مقرر نمود و خود با مخلوق بیشمار در قلب جای گرفت

نظم
یکی لشکر ز یاجوج و ماجوج * شده در موج چون دریای آهن * فلک از گرد ایشان رو سیاهی * ز سم [illegible]

وقت طلوع آفتاب بود بعضی بنی اسرائیل نزدیک شدند و ان اول لشکر موسی بکنار دریا رسیده بودند [illegible]
بنی اسرائیل گفتند ای موسی لشکر فرعون در رسید و از پیش دریاست و کشتی در دست نیست [illegible]
خلاص چگونه یابیم و طریق گریز از کجا جوییم موسی گفت [illegible] ما را بمدد نصرت [illegible]
میرود چون لشکر فرعون رسید حق تعالی حجابی از بخار در میان ایشان پدید کرد چنانکه یکدیگر را نمی دیدند فرعون لشکر
گفت توقف نمائید تا آفتاب بلند شود و بخار از میان برخیزد و شتاب مکنید که راه خلاصی بر ایشان بسته است و بنی
اسرائیل اضطراب بمرتبه رسانیده بودند که موسی بی طاقت شده بدرگاه الهی بنالید از عبدالله بن سلام منقول است که موسی
دست بمناجات برداشت و گفت یا کائنا قبل کل شیء و یا کائن بعد کل شیء اجعل لنا فرجا و مخرجا
حق تعالی بموسی وحی فرستاد که ما دریا را بحکم تو گردانیدیم و او را بکنیت ابا خالد خطاب کن موسی نزد دریا
آمد بعضی گویند که آن بحر نیل بود که مابین ایله و مصر است و بعضی گویند که دریای قلزم بود که میان یمن و مکه است القصه
موسی بر لب دریا آمده عصا را بر دریا زد و گفت یا ابا خالد ما را راه ده که برویم پس دریا در هم شکافت و چون [illegible]
[illegible] بودند و میگفتند ما همه از یک راه نبردیم دوازده راه پدید آمد و در کوچها مشکل شد که همه جمع [illegible]
[illegible] رسیده با دیگر [illegible] و در چها [illegible] شد و بنی اسرائیل در دریا در آمدند و چون بکنار دریا رسیدند فرعون [illegible]

رسید و آن حال را بدید خواست که لشکرهای قوم را ترغیب دهد گفت که ای قوم ببینید که دریا از هیبت من دو شق شکافته شد تا
بگیرم با او گفت که تو خود میدانی که این صورت به دعای موسی واقع شده زنهار که در دریا درنیایی که خود را و همه کسان خود را هلاک
کنی چون موسی با بنی اسرائیل از دریا عبور نمودند فرعون خواست که عنان برتابد جبرئیل بر مادیانی نشسته خود را در پیش فرعون
افکند و فرعون بر اسپ نری سوار بود چون بوی مادیان بشنید عنان را از دست فرعون درکشید خود را در دریا انداخت
و چون لشکر دیدند که فرعون در دریا درآمد از آن دوازده راه فوج فوج در دریا درآمدند و میکائیل در عقب لشکر بود همه را در دریا انداخت
الا هامان که او را در مصر پیش گذاشته برگشت پس حکم الهی در رسید که ای دریا بحال خود باز آی بهم پیوست یکبار آبهای دریا بپوشید
و جمیع فرعونیان غرق شدند و بنی اسرائیل بسلامت کنار دریا قرار گرفتند آورده اند که چون فرعون را تحقیق شد که امید رهایی
ندارد ایمان آورد و فرمود قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین گفت
ایمان آوردم به آنکه نیست خدای سزاوار پرستش مگر آن خدایی که ایمان آورده اند بدو بنی اسرائیل و من از جمله مسلمانانم جبرئیل
آن خط که آن روز در آن غار ازو گرفته بود بدو نمود و گفت ما لغوی تو عمل نموده ترا هلاک کردیم و از قعر دریا مشت گلی
در دهن فرعون نهاد و گفت فرمود الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین این زمان ایمان می آوری
که تحقیق میدانی که عصیان و سرکشی کرده پیش ازین و بودی از مفسدان یعنی چون میدانی که خواهی زیست و فات خدای
بر تو رسیده چون فرعون غرق شد صدایی از دریا برآمد که اگر نه شامل رحمت الهی بودی بنی اسرائیل همه بر آن بعد هلاک
میشدند بعد از آن بنی اسرائیل گفت ما را یقین نیست که فرعون هلاک شده مگر آنکه او را مرده ببینیم موسی گفت بکناره دریا
روید تا او را ببینید چون بکنار دریا آمدند دریا موج برآورد و جسد پلید او را بیرون انداخت و فرعون را بر بالای
تا همه بنی اسرائیل او را عیان می دیدند چاه بود در پیش مرصع او را بر بدن بود و آن مرصع کار ایشان بود چون لشکر غرق شد
کار دولهای مرصع و بسیار اسباب برداشتند و چندانکه هامان را طلب کردند نیافتند موسی گفت خداوندا هامان را نمی بینم کجا
مصر رفت فرمان آمد که ای موسی او را بجای دیگر مستاصل کرده ایم آنگه بنی اسرائیل راه خشک بمصر رفتند هامان را دیدند بی دو چشم
نابینا شده و اسبابی و عصایی برگرفته گدایی میکرد و بانگ میزد که از گرسنگی طاقتم نمانده مرا پاره نان دهید چون موسی با قوم
بنی اسرائیل بمصر آمدند گنجهای فرعونیان فرود آمدند و نعمتهای ایشان را بدست درآوردند موسی بر بنی اسرائیل بدین نهاد
و عیال و فرزندان خویش رفت و مصر را در آن شب بخلی در آن بیابان دو دختر آورده بود و گوسفندان بسلامت بیامد
و در آن محل چهل ساله شده بود موسی اهل و عیال برداشته متوجه مصر شد نزدیک نامزد بعد از آن موسی بکوه طور رفت
که با خدای خود مناجات کند چون بر بالای کوه رسید فرمان آمد که جبرئیل که ای جبرئیل کلیم ما را بگو که ما کلیم

از بهشت



از بهشت بیاورند با آن کرسی نشستند و با ما سخن گوید جبرئیل کرسی از بهشت از زمرد و جواهر بیاورد موسی بر آن کوه برآمد
بر آن کرسی نشست و با حق تعالی مناجات کرد بعد از آن موسی از حق تعالی درخواست که کتابی بدو فرستد حکم شد آنکه سی روز
روزه بدارد و سی دیگر بطور رود و با حق تعالی سخن گوید موسی سی روز متصل روزه داشت که نه شب چیزی خورد و نه روز
سی یکم بطور رفت و چون بوی دهن او بجهت روزه متغیر شده بود کراهت داشت از آنکه با خدای سخن گوید پس جهت دفع آن رایحه
مسواک بکار فرمود و بعد از آن مناجات نمود که بوی دهن آن زایل شد ملائکه گفتند ما از تو بوی مشک میشنیدیم گفت آن از مسواک
دفع کردم حق تعالی فرمود تا ده روز دیگر روزه بگیرد تا آن رایحه عود کند و فرمود ای موسی نمیدانی که بوی دهن روزه دار نزد
من بهتر از بوی مشک خلایق است پس موسی چهل روز تمام کرد که آن از اول ذی القعده بود و ده روز از ذی الحجه پس موسی
گفت مر قوم خود را که حق تعالی بمن وعده کتابی داده که شریعت من باشد قوم او را گفتند که ما دانیم که از خدای تعالی کتاب
خواهد داد ولیکن ما خواهیم که آن آشکارا به چشم ببینیم تا ما را یقین گردد که این کتاب حق تعالی است موسی از بنی اسرائیل
شصت مرد که بهتران قوم بودند اختیار کرد و یکی دیگر بایست که هفتاد تن شوند آنکه گفتند هارون که برخواسته یوشع
بن نون را موی سفید شده بود پس موسی در وقت رفتن بمیقات برادر خود را که هارون است گفت که من بطلب
کتاب بکنار طور میروم تو خلیفه من باش در میان قوم و اصلاح آور هر کاری که شایسته صلاح باشد آورده اند
که یوشع بن نون در رفتن همراهی ابا نمود موسی گفت چرا نمی آیی گفت زیرا که این شصت مرد که اختیار کرده تو
موسی اختیار کرده حق تعالی ام و از ایشان کلماتی میشنوم که میدانم که هلاک خواهند شد زیرا که میگویند تا حق تعالی را به چشم
نبینیم تصدیق قول موسی نکنیم و من از این کلمات می ترسم القصه چون موسی با آن هفتاد کس بمیقات گاه رفت سخن گفت
پروردگار او از درخت و کوه بشنود در وقت سخن ازو میشنید و در تبیان آورده که چون حق تعالی خواست که با موسی
سخن گوید نور و تا هفت فرسخ گرداگرد کوه طور را ظلمت فرو گرفت و چون موسی قدم در آن ظلمت نهاد آن دو
فرشته که بر آدم بودند از وی دور کردانیدند و آسمانها بنظر او درآوردند و ملائکه در هوا ایستاده و عرش عظیم بر وی ظاهر گشت
پس حق تعالی با وی سخن گفت و در ینابیع آورده که او را بیست و چهار هزار کلمه شنوانید و در روایتی هفتصد هزار و چهار هزار گفت
که بود و چهار هزار کلمه بود چون موسی از مناجات فارغ شد آن هفتاد کس که در بیرون حجاب ایستاده بودند گفتند ای موسی
ما چیزی نشنیدیم الا همین دانیم که کلام خالق بود یا مخلوق ما تا حق تعالی را بمعاینه نبینیم تصدیق آن نکنیم هر چند موسی گفت
چون حق سبحانه و تعالی قبول نکردند و گفتند البته تو سؤال رویت کن تا چه جواب می آید **نظم** عاقل که نصیحت جاهل
نکند جهد نیست کار ... بر خود شکر جو * عیش و صفو روا ... بار عقل * رزق جاهل است ...

رب
قال رب ارنی انظر الیک گفت ای پروردگار من بنما بمن ذات خود تا نظر کنم بسوی تو قال لن ترانی ولکن انظر الی
الجبل گفت حق تعالی که هرگز نتوانی دید مرا ولیکن نظر کن بکوه زبیر که بلندترین کوهها است فان استقر مکانه
فسوف ترانی پس اگر قرار گیرد و ثابت بماند هنگام فرود آمدن نور من بران پس زود باشد که تو نیز به
بینی مرا و اگر کوه را قوة آن نباشد تو نیز قدرت دیدن من نداشته باشی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا
وخر موسی صعقا پس چون تجلی کرد نور پروردگار و نور روشن رب العالمین بمقدار سوفار سوزنی بر کوه گردید آن
کوه پاره پاره و ریزه ریزه شد و افتاد موسی و بیهوش شد از هول آنچه مشاهده کرده بود و در عین المعانی از سهل نقل
کرده که حق تعالی نور خود را از پس هفتاد هزار حجاب بمقدار درهمی ظاهر کرد دران ساعت هر دیوانه که در روی زمین بود با هوش
آمد و هر بیماری که بر بالین مرض داشت شفا یافت و همه زمین سرسبزی پذیرفت و آبهای شور شیرین شده و بتان
بر روی در افتادند و آتش کده ها از دود و کوه رضوی از جای برکنده شد و بمدینه افتاد و سه کوه دیگر که ثور و ثبیر و حرا است
بمکه افتادند و موسی همچنان از صبح پنجشنبه روز جمعه تا شام بر زمین افتاده بیهوش بود و آن هفتاد کس همه بمردند هلاک شدند
فلما افاق قال سبحانك تبت الیك وانا اول المؤمنین پس موسی بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا از همه زوالی و
نقصانی باز گشتم بسوی تو از جرات اقدام نمودن بر سوال رویت بدون اذن تو و من اول گرویدگانم در زمان خود است
که چون نور الهی تجلی کرد آن کوه ریگ روان شد و تا روز قیامت در زمین روان است و در زمین برود و هرگز در یک جا
قرار نگیرد و از وهب بن منبه روایتست که چون موسی از حق تعالی سوال رویت کرد هوا را او ساده بار رعد و برق و هوا فرا
گرد آن کوه در آمدند و فرشتگان آسمان را فرمود که زره بدور موسی اعتراض کنید که تا این جرات چرا کرد فرشتگان روی بموسی
آوردند تا آنکه چهار فرسخ در چهار فرسخ آن کوه را فرو گرفتند اول فرشتگان آسمان دنیا بر صورت گاوان بر موسی ظاهر شدند
در زبان بر تسبیح و تهلیل گشوده بر آوازهای چون رعد و برق با هیبت بعد از ان فرشتگان آسمان دوم نازل شدند
بر صورت شیران بر آواز مهیب تسبیح و تهلیل مینمودند موسی بترسید و اعضای او لرزه گرفت و هر موی که در تن او بود راست
شده و زبان حالش بر بیان این مقال مترنم بود رباعی در دا که ز خود بجز غم بایدبرد ۞ آغشته بخون جگرم بایدبرد ۞ چون
زندگی خوشی ندیدم باری ۞ هر لحظه بر نج و بکرم بایدبرد ۞ گفت بار خدایا ازین کفتگو پشیمان شدم مرا ازین بلا نجات ده ای
آن فرشتگان گفت ای موسی زود بگریز افتادی بجای که تا زیاده ازین به بینی هر که آن خواهد که طلبیدی ازین چاره نیست
باید بود پس فرشتگان آسمان سوم فرود آمدند بر صورت کرکسان و آواز به تسبیح بر داشتند بر نیز از دیگر بود و چشمها
از هیبت ایشان متوقف شدند و شعله آتش از دهن ایشان پیدا آمد پس فرشتگان آسمان چهارم فرود آمدند با

شد آنکه موسی



صورتی عجیب و غریب و برنگ آتش بودند و آواز تسبیح و تهلیل ایشان زیاده از فرشتگان سوم بود بعد از ان ملائکه آسمان
پنجم نازل شدند بهیئتی که موسی نتوانست با ایشان نگاه کند و لرزه عظیم باعضا او فتاد و آغاز گریه کرد پیشوای ایشان گفت
ای موسی باش تا چیزی ازین صعب تر مشاهده کنی پس ساکنان آسمان ششم نزول نمودند و در دست هر یک درختی
از آتش بود و هر یک با آواز عظیم و صورت مهیب این تسبیح میکردند سبوح قدوس رب العزة لا یموت موسی
بیطاقت شده گفت بار خدایا بر عمران زاده در یاب که مشرف بموت شده خداوندا اگر از اینجا بروم بسوزم و اگر
باشم بمیرم رباعی آنم که رهی بهیچ سویم نبود ۞ زهری نبود که در گلویم نبود ۞ کر خون جگر شوم که رویم بود ۞ ور
چشمه کوثر آب رویم نبود ۞ پیشوای فرشتگان پیش آمد گفت ای صبری کن که ازین عجیب تر خواهی دید آورده اند که
فرشتگان هر آسمانی هفتاد هزار بودند چون فرشتگان آسمان پنجم و بروایتی فرشتگان آسمان ششم فرود آمدند
گفتند ای موسی در کوه نگر چون نگاه کرد هزار هزار کوه دید همه از عقیق سرخ و هزار هزار موسی دید همه شمشیرها برکشیده
و عصا در دست و کلاه نمد بر سر بانگ میکردند که رب ارنی انظر الیک موسی گفت بار خدایا غیر از من موسی هست
فرمان آمد که ای موسی آن همه صورت تواند که می بینی و آن همه از تواند آن خودی و آن همه را که خود شناسی بیچاره کی
توانی دید پس حق تعالی فرشتگان آسمان هفتم را امر کرد که حجاب بردارید واندکی از نور عرش من بموسی بنمایند ایشان
بموجب اقدام نمودند نور بر کوه تافت پاره پاره و ریزه ریزه شده هر سنگی و درختی که در پیرامون آن کوه بود چون
غبار گردید و فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند حق تعالی آن سنگ که موسی بر آن خفته و بیهوش شده بود قبه نورد
ساخته برو داشتند تا موسی را صاعقه سوخته نکرد و پس از ان آتشی عظیم از آسمان فرود آمد و آن هفتاد کس را بسوخت
و لطف و کرم الهی شامل حال موسی شده بهوش باز آمد خدای تعالی جهت تسلی او و تدارک اندوهی که در طلب رویت باو
رسیده بود قال انی اصطفیتك علی الناس برسالاتی وبكلامی فخذ ما اتیتك وكن من الشاكرین
حق تعالی گفت بموسی که ای موسی ازین اندوه هلاک مباش که من ترا برگزیدم بر بنی اسرائیل به پیغامهای من که خلق رسانی و بسخن
گفتن من با تو بی واسطه ملکی پس فرا گیر آنچه عطا کردم ترا از امر و نهی که در توریت است و بدان عمل کن و باش از جمله شکر
کنندگان برین نعمت آورده اند که حق تعالی امر کرد که ای جبرئیل در بهشت فردوس رو و دوازده لوح از زمرد سبز بفاده است
برگیر و بیاور و قولی آنست که از زبرجد بهشت بود و قول اصح آنست که از یاقوت سرخ بود و چون حاضر کرد فرمان آمد
که قلم ده تا توریت را که بر لوح محفوظ نوشته است بران لوحها بنویسد قلم برفتن آمد تا بنوشت هزار هزار وعده و هزار هزار وعید
و خوف و رجا و هزار و هزار نهی چون تمام شد جبرئیل آنرا با چهار صد فرشته باورد و بموسی داد فقد تعالی وکتبنا له فی الالواح

من كل شيء موعظة وتفصيلا لكل شيء فخذها بقوة وأمر قومك يأخذوا بأحسنها سأريكم دار الفاسقين
و نوشتیم بقلم قدرت خود برای موسی در لوحها هر چیزی موعظه و بیان کردنی هر چیزی را از اوامر و نواهی و ذکر جنت و نار
پس فرا گیر این را بجد تمام و عزم درست و بفرمای گروه خود را که فرا گیرند نیکوترین آنچه در الواح است زود باشد که
بنمایم شما را ای بنی اسرائیل سرای فاسقان منقولست که الواح توریه دوازده بود و طول و عرض هر یکی دوازده ذرع و احکام
آن برو ارقام بود چون نقش نگین و از ربیع منقولست که توریه چون از لوح نقل کردند یک جزو از اجزاء دوازده گانه بار
هفتاد شتر بود و یک حرف بیک ماه توانستند خواندن القصه چون موسی با آن لوحها از کوه فرود آمد نگاه کرد آن هفتاد تن را دید که از نور
تجلی سوخته بودند موسی دعا کرد و گفت بار خدایا اگر خواستی ایشانرا پیش از این هلاک کردی اکنون چون ... قوم روم گویند
بزرگان و مهتران ما را هلاک کردی و تو دانایی که ایشان قوم سفیهند حق تعالی بدعای موسی ایشانرا زنده گردانید چون
نگاه کردند در روی موسی نوری بود که چشمهای ایشان خیره میشد موسی نقابی از کرباس بر روی خود فرو گذاشت از جلال
بسوخت نقابی دیگر از چوب ... نمود او نیز بسوخت پس نقابی از آهن و فولاد بساخت او نیز آب شد و هر که در روی
او نگاه کردی حیران بماندی و بزبان حال گفتی نظم حسن تو در حجاب نیارد نقاب را • کی از کتان حجاب بود ماهتاب را •
در گلستان حسن تو گویا بنخل طور • بو نکرده اند گل آفتاب را • موسی گفت بار خدایا از این نقاب سلکم کن ... خطاب
آمد که از خرقه درویشان موسی نقاب از خرقه درویشان ساخت و بر روی فرو آورد پس آن لوحها بر دوازده شتر ... هفتاد
تن ... آمدند منقولست که موسی در وقت رفتن بکوه طور وعده داده بود قوم خود را که چهل روز دیگر می آیم چون بکوه
طور رسید قوم را بگذاشت و از غایت اشتیاق که بکلام الهی داشت زودتر ببالای کوه طور بر آمد خطاب
ایزدی در رسید که چه چیز ترا شتابان ساخت تا تعجیل کردی و پیشتر از قوم آمدی موسی گفت پروردگارا بجهت خشنودی
تو زودتر آمدم گفت که ایشان نیز از عقب می رسند حق تعالی فرمود که ای موسی بعد از آمدن تو قوم ترا بعضی گوساله پرست شدند
و ما آزمایش کردیم بنی اسرائیل را تا مخلص از منافق پیدا شود و بر عالمیان ظاهر گردد و گمراه گردانید ایشانرا سامری و گویند
سامری زرگر بود منسوب بقبیله سامره و از عظماء بنی اسرائیل بود و گویند کافر بود از کرمان ... از قوم بنی اسرائیل
از جمع گوساله پرستان بود و اظهار اسلام کرده بود و اصح آنست که از بنی اسرائیل است و در وقتی که فرعون ابنای
ایشان میکشت او متولد شده بود و مادر بعد از تولد او را بکنار نیل در جزیره افکنده بود و جمعی گویند که ... بنی اسرائیل
از فرعون فرار نموده بودند او را انداختند و غرق نشدند و حق تعالی جبرئیل را مقرر کرده بود تا او را پرورش دهد و ...
...وی میمکید هشت ماه و بقولی هشت سال جبرئیل او را پرورش داد و روزی ... بود که ... گفتند ... که ...



و از اینجا

تا چون شد جبرئیل بامر ملک جلیل او را به ... رسانیده و بدین سبب که جبرئیل او را پرورده بود او را عزیز و بزرگ میداشتند
و از اینجاست که گفته اند مثنوی اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت • نهی زیر طاوس باغ بهشت • بهنگام آن بیضه پروردنش •
ز انجیر جنت دهی ارزنش • دهی آبش از چشمه سلسبیل • در آن بیضه دم در دمد جبرئیل • شود عاقبت بیضه زاغ زاغ • برد رنج
بیهوده طاوس باغ • چون جبرئیل را شناخت روز غرق فرعون از زیر قدم اسب جبرئیل قبضه خاک برداشت زیرا که
از موسی شنیده بود که خاک قدم اسب جبرئیل بر هر چه نهی آواز از او حاصل شود القصه در این وقت که موسی بکوه طور رفت
سامری نزد قوم آمد که موسی با هفتاد تن هلاک شده اند که نیامدند ... امید که خدای موسی را شما بنمایم گفتند بلی پس سامری
گوساله ساخت چنانکه مذکور میشود پس سامری نزد هرون آمد و گفت قدری پیرایه که از قبطیان بعاریت گرفته ایم
و ما را در آن تصرف کردن روا نیست و بنی اسرائیل آنرا ... حکم ... راجع کنند و بسوزانند هارون
امر نمود تا همه را آوردند و در حفره ریختند و آتش در آن زدند و سامری زرگری چالاک بود همین که آن زرها بگداخت
قالبی ساخته بود آن زر گداخته را در آن قالب ریخت بشکل گوساله چیزی بیرون آورد و قدری خاک زیر سم اسب جبرئیل
در درون وی ریخت فی الحال بانگی کرد و سامری گفت هذا الهكم واله موسى این خدای شماست و خدای موسی
چهار ... از قوم بنی اسرائیل که در ایمان مستضعف بودند ویرا سجده کردند ای عزیزان باید که باین نوع چیز از
راه نروید و سخن بی ادبانه نگویید و خود را بعبث کافر نسازید زیرا که ... امثال اینها ... است که کسی را از آن اطلاعی
نیست و ... حق تعالی امتحان و آزمایش میکرد تا مخلص و منافق و مؤمن از فاسق ظاهر گردد نظم فرجان
صفت جان که تواند گفتن • سری که میان جان و جانان باشد • جان داند و جانان که تواند گفتن • و در جمع البیان آورده که
بنی اسرائیل شش هزار کس بودند همه گوساله پرست شدند الا دوازده هزار که در ایمان ثابت قدم بودند القصه چون موسی
از احوال قوم خبر داده بود در وقتی که بطور ... موسی بسیار غضبناک بود قوله تعالى ولما رجع موسى الى قومه غضبان
اسفا یعنی باز گشت موسی از مناجات بسوی قوم خود و در حالتی که خشمناک بود و ... بنی اسرائیل و چون بجایگاه قوم
رسید بانگ و خروش ایشان بشنید که گرد گوساله دف میزدند و رقص میکردند و عتاب آغاز کرد و از روی ... که ای
قوم این چه بود که کردید ... از خشم خدای ... که چون سی روز از رفتن موسی بکوه طور بگذشت سامری گفت که موسی
... شده اند خدای ... از برای خود ... تا پرستش او کنید پس گوساله ساخت ایشانرا ... ایشان
بسجده در افتادند القصه موسی از غایت خشم و غضب الواح را از دست بیفکند و بعد از انداختن شش سبع آنچه در وی نوشته بود
برداشته شد یک سبع او از وعظ و نواهی ... قوله تعالى والقى الالواح واخذ برأس اخيه يجره اليه و بیفکند الواح را و گرفت سر برادر خود را

دمیکشید آن را بجانب خود موسی اگرچه میدانست که از هرون تقصیری واقع نشده اما برادر را که در پیش خود کشید تا بنی
اسرائیل ظاهر شود که امری عظیم از ایشان صادر شده که موسی با چنین در غضب رفته بمطالبت شده چون هرون آن حال
از موسی بدید بمقام ملاطفت در آمد گفت ای برادر روا مگیر مجالس مرا و آتش غضب را باب آب حلم فرو نشان که من درین
باب آنچه نهایت سعی بود بجای آوردم بجائی نرسید و معاونی و یاری نداشتم که مرا یاری کند بران جبر و زبون تا تو
بجائی و تلافی این کار بکنی نظم مزن زین بیش نیشم بر دل ریش ۰ که نبود بیش ازینم طاقت خویش ۰ برو درمان درد
دیگران باش ۰ مرا بگذار و درد دل خویش ۰ پس موسی اندکی بخود آمده عذر هرون را بپذیرفت و روی بسامری آورد
که این چه بود که کردی قوله تعالی فما خطبک یا سامری گفت در روز غرق فرعون خاک قدم اسب جبرئیل بر داشتم
و این عجل بظهور آوردم و از حضرت امام جعفر صادق منقول است و در لباب نیز مذکور است که موسی قصد کشتن
سامری کرد از حق تعالی وحی آمد که مکش او را که صفت سخاوت بر وی غالب است و چون از سخای او مردم منتفع بی
بس نفع حیوة از وباز نتوان داشت چون موسی از قتل او ممنوع شد گفت بسامری قوله تعالی قال فاذهب فان
لک فی الحیوة ان تقول لا مساس گفت مر سامری را که پس بیرون رو از میان ما پس بدرستی که هست مر ترا عقوبة
در زندگانی دنیا آنکه گوئی هر کس نزد تو آید نیست مس کردن مرا و مس نمودن تو مرا یعنی از من دور شو تا یکدیگر را مس
نکنیم چه حکم سبحانی و عقوبت باقی این بود که هر که او را مس کردی و یا او کسی را مس کردی هر دو را تب گرفتی پس مردمان بکلی
ازو متفرق شدند و ترک اختلاط او کردند و او تنها چون حیوانات وحشی در صحرا میگشت و هر کرا از دور میدید
مبالغه میکرد که نزد من میائی و در بعضی تفاسیر آمده که اولاد سامری نیز چنین بوده اند و درین زمان نیز هستند و این حال
دارند القصه چون هرون معذرت از موسی طلبید و موسی را غضب فرو نشست دست بدعا برداشت قوله تعالی قال رب اغفر
لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین گفت ای پروردگار من بیامرز مرا و برادر مرا و در آر ما را در بخشایش
خود و تو بهترین بخشندگانی و این دعا بر وجه زینت توبت نزد خدای تعالی نه بجهة آنکه از وی و برادر او فعلی صادر شده باشد
که محتاج استغفار باشد چه بدلایل واضحه ثابت شده که انبیا معصوم اند از جمیع قبایح پس موسی گفت بنی اسرائیل را که ای
قوم ظلم کردید بر نفسهای خود پس توبه کنید و باز گردید بسوی آفریدگار خود پس بکشید نفسهای خود را نظم کنون آنکه
در نافرمانی گذشت ۰ درین دم دگر پای کوشش ۰ کنون وقت تخم است اگر بدروی ۰ که امید داری که خرمن بری آورده اند
که چون موسی از حق تعالی طلب توبه بنی اسرائیل کرد فرمان آمد که ای موسی باید که یکدیگر را بکشند تا از گناه پاک شوند یعنی آنانی
که حکم موسی نبوده و گوساله پرستان غسل میت کرده کفن پوشیدند و بجوار رفتند و خنجر بر نهاده و بر آمده و هر یک از [illegible]





و هرون با دوازده هزار مرد که بر دین موسی ثابت و راسخ بودند شمشیر ها کشیده بیامدند و بقتل ایشان مشغول شدند حق تعالی
ابری تاریک بر سر ایشان بداشت تا جهان تاریک شود و شفقت و رحم ایشان را از کشتن خویشان باز ندارد و بنی خویشان
و اقربا یکدیگر را میکشتند حتی پسر پدر را و پدر پسر را تا آنگاه که از اول روز تا غروب آفتاب از ایشان بکشتند بعد از ان موسی و
هرون را بر ایشان رحم آمده بگریستند و از روی تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری تعالی نالیدند که بارخدایا بنی اسرائیل
هلاک شدند این تقصیر را ببخش حق تعالی اجابت نمود و تاریکی فرو نشست و چون موسی کشتگان را شمرد هفتاد هزار بودند
غمگین شد حق تعالی فرمود که ای موسی کشنده ایشان مجاهد است و کشته شده ایشان شهید و همه را بهشت خواهم برد
پس موسی بدین سخن خشنود شد آورده اند که حق تعالی فرموده بود که اگر در وقت کشتن واپس نگرند یا آهی کنند توبه ایشان قبول
نشود و بعد ازین قول حق تعالی امر کرد که ای موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون بر که ما زمین شام را بدیشان دادیم پس گفت
ای قوم حکم حق تعالی چنانست که به بیت المقدس رویم با گردن کشان و جبابره آنجا و [illegible] از مصر بیرون آمده و در تمام
آمده که حق تعالی موسی را وعده داده بود که زمین مقدسه که ایلیا و ریحا داشتند با خود و [illegible] اسرائیل ارزانی دارم
و این مواضع در ان وقت منازل جباران بود و ایشان را عمالقه میگفتند مردمان بلند بالا و توانا بودند بعد از [illegible]
[illegible] در رسید که بارض مقدسه روید که هزار دیار و در هر قریه هزار باغ است و جهاد کنید با جباران پس موسی [illegible]
[illegible] نفر اختیار کرد که هر یک کافل مهمات سبطی باشند از دوازده اسباط پس با قوم خود نزدیک [illegible] رفتند و نقبا
بتجسس عمالقه مشغول شدند پس با یکی از جباران ملاقات کردند که او را عوج بن عنق گفتندی درازی او بقولی سه هزار و سیصد و
سی گز بود و باقی عادیان نیز قریب باو بودند و در تفسیر ابو الفتوح مذکور است که قد او سیصد و سی و سه هزار و بیست گز و
نیم بوده روز ابر بر و بسته گذشتی و از آسمان خوردی و ماهی را از دریا گرفتی و با آفتاب بریان کردی و بخوردی و در ایام
نوح که آب از کوه ها چهار صد گز زیاده شده بود تا بالای ساق او بود و جمعی از قوم عادیان در ان روز از طوفان نجات یافته
بودند بسبب طول قامت و عوج را سه هزار سال عمر بود و عنق که مادر او بود دختر آدم بود و هر انگشتی از عنق سی گز بود و دو بست
عوج روزی بصحرا رفته بود هیزم کرد و بر دوش نهاده بود بر دوش داشت آن دوازده نقیب در رسیدند چون ایشان را بدید
از کوتاهی ایشان تعجب کرد با آنکه هر یکی را چهل گز بالا بود پس ایشان را برداشته بر دامن کرد و پیش عوج آورده
و گفت اینها آمده اند که با ما کارزار کنند پای بر ایشان مالم تا هلاک شوند و در گفت روا نباشد ایشان را بگذار تا بروند و قوم خود را
خبر دهند تا ترک دهند چون جاهای ایشان در آمدند خوشه انگور را دیدند که پنج کس نمی توانستند بر داشت و بچند کس در پوست
انار [illegible] میکردند نظم گر همی که صنع آفرین پرورد ۰ بانواع نعمت چنین پرورد ۰ بجان گفته [illegible]

نکار زیانست و بس پس بلشکرگاه خود آمده موسی را از حقیقت حال خبر دادند و از قوم پنهان داشتند موسی با دل قوی قوم را
برداشته متوجه جباران شد عوج خبردار شد بیامد و بلشکر موسی نگریست و بقدر لشکر موسی نگریست و بهمان قدر پاره
از کوه ببرید بر سر گرفت و آورد که بر سر لشکر زند حق تعالی مرغی را فرستاد تا پاره الماس بمنقار گرفته بر کوه کرد و سوراخ
مدور کرد و آن سنگ در گردنش افتاد هر چند خواست که بیرون کند نتوانست موسی علیه السلام بیامد و او را بدان حال بدید و خود طول
شده عصای خود را که چهل گز بود و خود نیز چهل گز داشت و چهل گز هم برجست و آن عصا را بر کعب عوج زد و زخم شد
و از آن زخم و گرانی سنگ بیفتاد و بنی اسرائیل یکبار برو تاختند و تیغها کشیده او را پاره پاره کردند و در شرح ...
و در اخبار آمده که مدت سه هزار سال تخوان پای او پل رود نیل بود پس موسی بنی اسرائیل را از قتل تتمه قوم جباران امر کرد و
با وجود این معجزه فرمان نبردند و بشومی نافرمانی حق در بیابان تیه بدعای بلعام بن باعورا سرگردان ماندند و این حکایت ...
که چون موسی قصد کارزار جبابره کرد و با لشکری عظیم بزمین کنعان فرود آمد مردمان نزد بلعام بن باعورا آمده گفتند تو میدانی
که موسی مردی با حدتست و جبابره با لشکر بسیار آمده و کارزار میکند ... و استطاعت آن نیست که با وی مقاومت
کنیم و تو مردی مستجاب الدعوه بیرون آی و دعائی برای ما بحق تعالی او را از ما دفع کند و این بلعام زاهد زمانه خود بود و اگر بجانب
نگاه کردی تا فوق ثریا بدیدی و اگر بپایین نگریستی تا تحت الثری در نظرش بودی بلعام گفت وای بر شما او پیغمبر خداست و او را
حق را نیست ... چگونه روی دعا کنم که اگر چنین کنم از دین و دنیا برآیم ایشان مبالغه کردند درین باب بلعام گفت بجهت
خود مشوره کنم اگر ماموری شوم بروی دعا کنم پس بطریق عادت با حق تعالی مشوره نمود هیچ جواب نیامد ایشان گفتند اگر خدای از آن کراهت
داشتی نهی کردی چون اثر نهی ازان نشو نیامد معلوم میشود که باکی نیست بلعام را این کلام باطل فریفته شد و روی
کرد در خواب بدو گفتند که بر بنی اسرائیل دعای بد مکن وی بدین التفات نکرد برخواست و بر دراز گوشی نشست تا بر بالای کوهی
برآید و بر لشکر موسی مطلع شود در اثنای راه دراز گوش وی بخفت او را بسیار زد تا برخواست و باز برنشست و این صورت
سه بار واقع شد بار سوم که او را میزد دراز گوش بسخن در آمد که ویحک یا بلعام مگر نمی بینی که فرشتگان بر روی من میزنند
و نمیگذارند که بروم این چه خیالست که تو کرده بوسوسه شیطان عازم شده که بر پیغمبر خدای دعای بد کنی ازین ... نشد بر
بالای کوه برآمد و قوم او با او بودند چون لشکر موسی را دید در صدد آن بود که بر موسی و قوم او دعای بد کند زبان او گردید
بر قوم خود دعای بد کرد بدین نوع که گفت بار خدایا این بنی اسرائیل را منعی در تیه سرگردان بدار و مسلط گردان قوم موسی
بر گروه عاد و مان گفتند ... گفت قصد من بعکس بود و لیکن بر زبانم خلاف آن جاری شد پس زبانش ... از دهنش بیرون
آمده بر سینه اش افتاد گفت دنیا و آخرت از دست من بیرون برود ... اکنون چون چنین شد ...

آون



آونا ... شدم صلاح آنست که مطابق دنیای خود را فعل آورم پس گفت چاره این امر آنست که زنان خود را بیارایید و انبوه
با ایشان دهید تا بهانه فروخت بمیان لشکرگاه موسی در آیند و خویشتن را بر ایشان عرض کنند اگر یکی از ایشان زنا کند ابتلا
بر شما نصرت نیابند ایشان چنان نموده او زنان را آراستند و بلشکرگاه موسی فرستادند در میان ایشان زنی بود در نهایت حسن
و جمال مردی از انجا از اکابر بنی اسرائیل که پیشوای سبط شمعون بن یعقوب بود او را زمری بن سلوم میگفتند چون آن زن را
بدید شیفته او شد و با خود دعوت کرد زن اجابت نموده زمری دست او گرفته نزد موسی برد زنی با چنین جمال ... گفت
گفت آری نظر کردن حرامست چه جای وطی نمودن دست از و بدار گفت والله که فرمان تو نبرم و او را از دست نگذارم تا
مطلوب خود از وی حاصل کنم هر چند موسی مبالغه کرد فایده نداشت او را بخانه برده با او خلوت کرد چون مردمان دیگر این بدیدند
رغبت این امر شنیع شدند حق تعالی طاعون بر ایشان فرستاده در آن روز هفتاد هزار کس از ایشان بمرد مردی از لشکر موسی او را فنحاص
گفتندی از فرزندان هرون بود و سپهسالار لشکر موسی بود و درین وقت غایب بود چون باز آمد و آن حال مشاهده کرد خیمه
زمری در آمد و او را با آن زن خفته دید حربه برد و حال نمود هر دو را بیکدیگر دوخت در هر دو در بر بنیزه کرده در میان لشکر
موسی بگردانید **نظم** آنان که بر بنجه بسمل نهاده اند • جان بر سر معامله دل نهاده اند • خاشاک خشک را چو غم از آب آتش است
این کاه را بکوه برابر نهاده اند • پس گفت خدایا جزای آن کس است که در حق تو عصیان ورزد حق تعالی طاعون را از ایشان
برداشت و در قصص مذکور است که چون بلعام را مردم جباران دیدند متحیر شدند که موسی بگرفتن الکا ایشان آمده
ایشان را ملکی بود نام وی ارحیا ... خواست و نزد بلعام آمد و گفت موسی روی بشهرها نهاده و طاقت با وی ... او را
و قوم او را هلاک گرداند بلعام گفت او پیغمبر خداست من او را دعای بد نتوانم کرد روزی یک طبق زر سرخ برداشته نزد زن
بلعام آمد و او را بفریفت که بلعام را التماس کند زن او بجانب جمیله بود و بلعام او را بسیار میخواست و الحاح بسیار کرد و
بلعام را بران داشت تا دعا کرد چنانکه گذشت و بسبب نفرین آن که بنی اسرائیل کرد حق تعالی آن زمین تیه را بر قوم موسی زندان
گردانید هر روز بامداد برخواستندی و تا شب همی رفتندی چون از جای بود در گذشتندی بنی اسرائیل بنالیدند که این چه
حالتست موسی مناجات کرد ندا آمد که ای موسی چون بلعام بنی اسرائیل را دعا کرد ایشان را در تیه سرگردان کردم موسی گفت بارخدایا
او را انعام ولایتست و انعام نبوت بار خدایا جزای وی بوی رسان حق تعالی دعای موسی ... کرامات از وی برداشت تا از ایمان
بیرون آمد چون مار کراز پوست بیرون آید ... بنی اسرائیل چون در بیابان تیه بماندند از آفتاب در عذاب بودند تضرع
و زاری از موسی درخواستند تا از حق تعالی درخواست کند که ایشان را سایه کرامت کند حق تعالی ابری سفید و تنگ که نه باران بود ...
از ان ابر ورزید بر سر ایشان ... چون در زیر آن استراحت کردند گفتند ای موسی از گرما آسایش یافتیم اما از گرسنگی ...

که بر آن سوره می خود کنیم حق تعالی ابر گرد چادر بجای باران ترنجبین و مرغ سمانی بر ایشان بارد و قوله تعالی وظللنا علیکم الغمام وانزلنا
علیکم المن والسلوی گویند من چیزی بود بطریق فلیچه و دوم به طریق ترنجبین و سلوی مرغی بود از گنجشک بزرگتر و از کبوتر خوردتر
در تفاسیر آمده که آن مرغان بر شاخهای گیاهها نشستند و شکمهای خود فربه میکردند پس باد بر ایشان می وزید و پرها بریخت فی الحال بریان
میشدند بی پر و بی استخوان و امر حق تعالی شده بود که بخورید از این نعمت و از برای فردا ذخیره میساختند متعفن میشد **نظم** خوردند طعمهای
منت شناس بدو رزند نعمت بیع سپاس ○ زانکه چشم و دهان داده گوش ○ اگر عاقلی در خلافش مکوش ○ القصه چون بگذراندند مدتی در صحرای
تشنه شدند زبان العطش العطش گشوده نزد موسی آمدند و از روی عجز از موسی طلب آب کردند قوله تعالی واذ استسقی موسی لقومه
فقلنا اضرب بعصاک الحجر و یاد کنید آن را که چون موسی آب خواست از برای گروه خود پس گفتیم ما مر او را که ای موسی بزن عصای خود را بر
سنگی معین و آن سنگی بود مربع بزرگتر از سر آدمی که حق تعالی از بهشت بموسی فرستاده بود و گویند آن سنگی بود که رخت موسی را برداشته روان
شد و آن چنان بود که بنی اسرائیل هرگز موسی را برهنه ندیده بودند و میگفتند که در اندام موسی عیبی هست بهمین واسطه خود را برهنه نمی نماید
حق تعالی خواست که زبان خلق را از وی کوتاه گرداند روزی موسی از میان بنی اسرائیل بیرون رفته بود به آب اندر آمده و جامها را
بر سنگی نهاده چون از آب بیرون آمد خواست تا جامه درپوشد آن سنگ روان شد و موسی بر اثر آن میدوید تا میان بنی اسرائیل
درآمد و او را برهنه دیدند و ایشان را معلوم شد که بر اندام موسی عیبی نیست پس خطاب آمد بموسی که ای موسی این سنگ بردار که بکار
تو بیاید موسی آن را همراه داشت و گویند که آن سنگ را از کوه طور برداشته بود و جمعی برآنند که آدم آن را از بهشت آورده بود و
بمیراث بشعیب افتاده بود و شعیب آن را با عصا بموسی داده بود و در تفسیر اهل بیت مذکور است که چون از موسی آب خواستند موسی
دست بر عصا برداشت و گفت الهی بحق محمد سید الانبیا وبحق علی سید الاوصیا وبحق فاطمة سیدة النسا
وبحق الحسن سید النجبا وبحق الحسین افضل الشهدا وبحق عترتهم وخلفائهم سادات الاذکیا که
آب ده این بندگان تشنه جگر را حق تعالی فرمود که عصا بر سنگ زن موسی عصا بر سنگ زد فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا
قد علم کل اناس مشربهم پس شکافته شد و روان شد از آن سنگ دوازده چشمه بعدد دوازده سبط بنی اسرائیل بدرستی که
دانستند که هر یک از مردمان یعنی هر سبطی آبشخور خود را از سلیمان وراق روایتست که هر گاه از آب مستغنی شدندی دیگر باره عصا
بر وی زدی منقطع شدی و هر روز ششصد هزار مرد سپاهی را آب دادی غیر از عورات و اطفال و شیوخ و حیوانات ایشان آورده اند
که چون حق تعالی نعمت من و سلوی و آب چشمهها بر بنی اسرائیل کرامت فرمود ایشان ناسپاسی کرده طلب غذای دیگر کردند چنانکه
میفرماید واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد و یاد کنید که چون گفتید ای موسی هرگز شکیبائی نکنیم بر یک طعام
فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها پس بخوان از برای ما





تا بیرون آورد از برای ما از رویانیدن زمین از ترهای زمین و از خیار و از سیر و از عدس و از پیاز چون این ناسپاسی کردند
حق تعالی فرمود که باید از این زمین تیه بیرون رفته بشهری از شهرهای ارض مقدس روند تا بخورند آنچه میطلبند آنجا ایشان را میسر است
و درآیند از دروازه آن ده و بگویند آن حطه در بودند در حالتی که سجده کنندگان باشند و کلمه استغفار بگویند و کلمه استغفار ایشان حطه
بود ایشان بدل آن حطه میگفتند حاصل که بنی اسرائیل شکر حق تعالی بجای نمی آوردند و همیشه ناسپاس بودند و کفران نعمت میکردند و پیغمبران
خود را میکشتند چون زکریا و یحیی و شعیا و غیرهم و در اخبار آمده که روزی در بامداد هفتاد پیغمبر را کشتند و در بازار آمده
بخرید و فروخت خود مشغول شدند لهذا ببلای جزیه و کمی درهم و خواری و زاری دنیا گرفتار شدند **نظم** مکن گردن از شکر منعم
بپیچ ○ که روز پسین سر برآری بهیچ ○ که هر کس که کفران نعمت کند ○ بدست خود او بیخ خود میکند ○ آورده اند که چون الواح را موسی آورده
و فرمود که بنویسید چون توراة را نوشتند الواح از نظر ایشان غایب شد و فرمان آمد که ای موسی توراة را زینت ده موسی گفت الهی
تو عالمی که من چیزی ندارم جبرئیل آمد و گفت ای موسی آن گیاه را که تو نمودم که بسوزان با آن گیاه دیگر جمع کن که
اگر بر زمینی بگذرد از مس یا از نقره طلا شود پس موسی اسم یکی از آن گیاه نوشت و بهارون داد که فلان گیاه بیاور و یکی را
نوشت و بقارون داد که فلان گیاه بیاور و یکی را نوشت و بیوشع داد که فلان گیاه بیاور هر سه بطلب گیاه رفتند چون از
شهر بیرون رفتند قارون بیوشع گفت که آن کاغذ را بمن ده تا ببینم کاغذ را گرفته اسم آن گیاه را خاطرنشان خود نمود و کاغذ
هارون را نیز گرفته بر اطلاع شد آن گیاه را که موسی آورده بود از ایشان خاطر گرفته پس شروع در کیمیاگری کرد و زر بسیار
و گنج نهاد و قارون از قوم موسی بود و قوله تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم بدرستی که قارون بود
از قوم موسی پس بغی کرد و تکبر نمود بر قوم موسی و خواست که همه در تحت حکم او باشند از ثعلبی نقلست که از قوم موسی بود و
عم خواهرزاده وی بود و در روایت عطا از ابن عباس پسر خاله او بود و بخوبی صورت و زیبائی و طلعت مشهور بود و توراة
را بهتر از همه بنی اسرائیل میکرد و یکی از جمله نقبا و کسی بود که بطور رفته بود و گویند بظاهر ایمان آورده بود و بباطن
مانند سامری کافر بود و حق تعالی خواست که او را ممتحن سازد و پس او را بوسعت مال و جاه امتحان کرد و قوله تعالی وآتیناه من الکنوز
ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة و عطا کردیم او را از گنجهای ذخیره نهاده بدرستی که کلیدهای آن را در
حمل برداشتن [illegible] گروه بسیار از مردمان صاحب قوه از عطا نقلست که [illegible] چهل مرد توانا بودند
که کلیدهای گنجهای او میکشیدند و در [illegible] کلیدهای او میکشیدند و کلیدها را از پوست جرم
ساخته بود [illegible] تا سبک باشد القصه موسی [illegible] و کم مال [illegible] پس روزی قارون
با [illegible] از قوم [illegible] آمد بر استر سفیدی که زین زرین داشت نشسته و جامهای ارغوانی پوشیده و چهار

با او بهمین صفت سوار شده بودند و در موضع آورده که هزار جاریه با وی بودند بر استران سفید و زینهای زرین و جامهای ارغوانی
و در روایت دیگر از جانب راست او سیصد غلام و از جانب چپ او سیصد کنیز با جامهای دیبا چون دید به درمیان قوم
درآمد آورده اند که موسی بعد از غرق شدن قبطیان مذبح و قربانی بهرون داد و بعد از آن هر قربانی که بود بهرون دادی
تا بر مذبح نهادی و آتش بیامدی و آن را چاشنی بسوختی قارون برین حال حسد برده روزی بموسی گفت که تو رسالت بردی و مذبح
و قربان بهرون دادی من درین معنی چه باشم موسی گفت این در دست من نیست بخدا تعلق دارد هر که خواهد برین ابواب
در حسد افزای بموسی و اتباع او بود و موسی با او مدارا میفرمود چه علاقه خویشی داشت و هر روز طغیان او بیشتر بود تا وقتی که حکم زکوة نازل
شد با نکه هزار یا پنج مال به دهند موسی بقارون گفت که حق تعالی زکوة مال بر بندگان واجب گردانیده و زکوة می باید
داد گفت این که تو میگویی خلق عظیم میشود من آن را نمی توانم داد موسی با او مدارا کرد [illegible] قارون از هزار دینار یکدینار بده و از
هزار گوسفند یک گوسفند راضی برین هم نشد و جمعی را از بنی اسرائیل طلبید و گفت هر چه موسی گفت فرمان بردید این زمان
میخواهد که در میان قوم او را رسوا کنم [illegible] کسی نخواهد شد و جلا [illegible] کنم اگر گفته شود زن فاجره را طلبید و ده هزار
[illegible] داد و [illegible] فاحشه [illegible] کرد و اقرار کرد که موسی با وی زنا کرده روزی دیگر موسی و جمع بنی اسرائیل [illegible]
میفرمود و گفت که هر که زنا کند او را سنگسار کنیم قارون بر پای خواست گفت اگر چه تو باشی موسی گفت اگر چه من باشم گفت
بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان زن فاجره زنا کرده گفت معاذ الله او را حاضر کنید آن زن بمجلس درآمد موسی گفت ای زن
سوگند میدهم بخدایی که دریا شکافت و توریة فرو فرستاد که آنچه راست است بگوی زن را هیبت الهی دریافت و با خود اندیشید
که اگر دروغ و نسبت زنا بموسی دهم بعقوبات دینی و اخروی گرفتار شوم و اگر راست گویم و از گذشته توبه کنم خدای بر من
رحمت کند و از تقصیر و گناه من درگذرد پس بر پای آورد و گفت یا کلیم الله قارون ده هزار درم رشوت بمن داده که در باره تو
افترا گویم و اینک هر ده هزار بمهر قارون چون بنی اسرائیل مهر قارون را بر آن دیدند غرض او بر ایشان ظاهر شد موسی
بگریه در افتاد و روی بر خاک نهاد و شکایت قارون بحضرت عزت عرض نمود و گفت الهی اگر من پیغمبر توام برای من در
غضب کن جبرئیل نازل گشت که حق تعالی میفرماید که زمین را در فرمان تو کردم بر او امر کن آنچه میخواهی پس موسی روی
به بنی اسرائیل کرد و گفت ای قوم من بقارون مبعوثم چنانچه بفرعون بودم هر که با قارون است باید که بجای خود قرار گیرد
و با وی باشد و هر که با منست از وی دور شود همه بنی اسرائیل یکبار رو گرفتند و از او دور شدند الا دو تن که با وی
بودند آنگاه موسی بزمین خطاب کرد که یا ارض خذیهم ای زمین بگیر ایشان را زمین تا بجاهای ایشان را تا بکعبین
فرو برد ایشان آغاز تضرع کرده امان خواستند بجایی نرسید دیگر گفت ای زمین بگیر ایشان را تا بزانو فرو برد ایشان





آغاز تضرع کرده امان خواستند بجایی نرسید دیگر گفت ای زمین بگیر ایشان را تا میان فرو رفتند ایشان در تضرع افزودند و هیچ
التفاتی بر آن نکرد و دیگر باره گفت تا بگردن فرو رفتند ایشان در تضرع افزودند موسی التفاتی بر آن نکرد و دیگر باره گفت تا
بگردن فرو رفتند و ایشان در تضرع افزودند و گفتند ای موسی بحق قرابتی که با هم داریم که بر ما رحم کن موسی بجهة غلظ غضب
و حدت و شدت خشم از استغاثه ایشان متاثر نشده با زمین امر کرد که ای زمین ایشان را فرو بر و فرو برد و از حق تعالی خطاب آمده
که حضرت عزت با موسی خطاب کرد که هفتاد بار قارون و یاران او از تو فریاد خواستند و تو بفریاد ایشان نرسیدی و اجلال من اگر یکی
بنوشت بجلال من که اگر یکبار مرا بخواندی اجابت کردمی القصه چون قارون بزمین فرو رفت بنی اسرائیل با یکدیگر گفتند که موسی دعا
کرد تا قارون بزمین فرو رفت که خود گنج و اموال او [illegible] متصرف شود موسی چون این بشنید از خدای تعالی استدعا کرد تا خانه و
مال و گنج و سرای و خانهای او را زمین فرو برد [illegible] آورده که هر روز قارون بمقدار قامت خود با خانه و مال بزمین فرو
میرود تا نفخه صور با تو زمین خشم خواهد رسید نظم زر فرو چون مرده گو شیده • تن شود چون خاک پوشیده • چون چیزی بکار افکنی
شود بر جز خوردن خاک • در اخبار آمده که بعد از زوال توراة بنی اسرائیل سرکشی آغاز کردند و احکام را قبول نکردند حق
تعالی جبرئیل را امر نمود که کوهی از کوههای فلسطین که آن را طور گفتندی بمقدار لشکرگاه ایشان بطول و عرض کنده بکوفت و بر سر
بود بر بالای ایشان بداشت بمقدار قامت مردی و در پیش ایشان آتشی افروخت و در عقب ایشان دریای عمیق پدید آمد
و چون که ایشان دیدند بتضرع و زاری بر روی در افتادند نیمه روی بر زمین نهادند و نیمه دیگر بکوه می نگریستند از ترس
آنکه مبادا بر سر ایشان فرود آید و از آنجاست که سجده های ایشان بر نیمه روی و بر یک نیمه سجده کنند مرویست که در بنی اسرائیل مردی
بود عامیل نام با نعمت و حشمت و مال بسیار و او را برادرزاده بود و در روش او بجای برادرزاده بود هرگز نیکویی نکردی و او را
هیچ فرزند نبود و او مستقل بود که تا کی مال عموی خود را صاحب شود این عامیل در صدد او بود که برادرزاده خود را بکشت آخر خود کشته
شد و بسبب آن در بنی اسرائیل فتنه واقع شد و چند کس کشته شدند آخر نزد موسی آمدند و چاره آن جستند جبرئیل بیامد و گفت
حق تعالی میفرماید که بکشید گاوی را قوله تعالی ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة بدرستی که حق تعالی امر میفرماید که بکشید گاوی را قالوا
اتتخذنا هزوا گفتند بنی اسرائیل که آیا فرا میگیری ما را اهل سخریت یعنی با ما سخریت میکنید قال اعوذ بالله ان اکون
من الجاهلین گفت موسی پناه میگیرم بخدا از آنکه باشم از نادانان القصه بنی اسرائیل گفتند که از حق تعالی درخواه که بیان کند که
آن گاو را چه صفت موسی گفت حق تعالی میفرماید که آن گاویست نه پیر و نه جوان گفتند رنگ او چگونه است فرمود
زرد و در روایت زردی القصه بعد از جستجوی بسیار و تفحص آن گاو را گرد کردند و آن را بدست جوانی یافتند پر هیز کار و در نهایت صلاحیت با مادر
پیری و اشت بپرستیدی و شکاری او مشغول بودی و نام آن گاو مذهب و قیمت بر پوست آن پر درهم بود [illegible] بنی اسرائیل در عطا

بود عامیل تاج سر
حلیمی
سعی

ی از دو هندوی از دو حق را بهم دو چه ده دراد را از فروعش منع نمود پس کار بجایی رسید که راضی شدند که پوست آن گاو را
پر از زر نمیکنند و با دو هندوی بها در عوض کردند و در صفت داد که آن را بنی اسرائیل خریدند پس آن گاو را بکشتند و عضوی از آن
ران کشته زدند بر خواست و خون از زخم او میرفت و نام کشندگان خود را گفت و آن دو برادر بودند که او را بسبب مال
بعجا برده کشته بودند چون نام کشندگان خود را گفت فی الحال بیفتاد و بمرد و نکته درین یکی آن بود که بیان شرح و
پرهیزکاری و خدمت مادر آن گاو به آن قیمت رسید و دیگر آن بود که تا سر زنش گو ساله پرستان بود به آنکه گاو ولی این
چنین در نهایت حسن و غایت جمال قابل ذبح است پس گاو دیگر بطریق اولی و روایت است که چون چهل سال موسی و
بنی اسرائیل در تیه ماندند روزی موسی هرون را گفت برخیز تا از تیه بیرون رویم هر دو از تیه بیرون رفتند از دور شاخی
دیدند و در و حوض آب بود و بر کنار آن تختی نهاده بود هرون برفت و بر آن تخت نشست و گفت یا موسی چه خوش
جایی که اینست عزرائیل بیامد و جان هرون را بر آن تخت قبض نمود موسی تنها بتیه در آمد بنی اسرائیل گفتند هرون را
چه کردی موسی گفت از دنیا بیرون شد گفتند مگر هرون را کشتی ما را بنمای تا او را ببینیم بیامدند و هرون را دیدند که بر
تن هیچ زخمی نداشت هرون زنده شد گفت من به امر حق تعالی مرده ام و موسی مرا نکشته این بگفت آن ستان و تخت
از نظر ایشان غایب شد پس چون بتیه آمدند موسی یوشع بن نون را خلیفه خود کرد دانید که سنای قوم از خرمن بسی
در زینت المجالس منقولست که معجزه موسی آن نه چیز است که مذکور شده و دیگر آنکه شبی که موسی با بنی اسرائیل از مصر بیرون
آمدند صباح در خانه خود قبطیان از خواب برخواستند در خانه هر یک یکی دو دو تا مرده بودند و دیگر آنکه بعد از غرق
شدن فرعون دعا نمود تا جمیع نقود و اقمشه و امتعه قبطیان سنگ شدند و دیگر آنکه حوضی از پوست ساخته بود
و پر آب کرده و قفلی بر آن زده و بدست هرون سپرده بود چون بنی اسرائیل بر زنی گمان زنا بردندی او را نزد هرون
بردندی هرون قدری از آن آب برداشته بر طرف سفالینی کرده و مقداری خاک سر انگشت از زمین برداشته داخل
بران نمودی و در آن آب ریختی و به آن زن دادی تا بخوردی اگر زانیه بودی فی الحال رویش سیاه شدی و هلاک گردیدی
نقلست که دو خواهر بودند که شبیه به یکدیگر که امتیاز ایشان مشکل بودی یکی زنا کرده چون او را نزد هرون بردندی یکبار
نزد خواهر را فرستاد و آن خواهر زانیه از شادی لکن این نوع بدیاز و بر طرف کرده چشم خواهر آمد و خواهر را تنگ بغل
گرفت و میان او و دهان او را ببوسید و عذر او را خواست چون نفس خواهر بدان رسید فی الفور زانیه سیاه گردیده
هلاک شد مضمون آیه و الله خیر الماکرین عیان گردید القصه روزی بامداد بیرون آمد که عزرائیل او را برخود دید پس گفت
ای عزرائیل بقبض روح آمده گفت بلی گفت از کدام راه جان مرا بیرون خواهی برد گفت از راه دهن گفت از راه دهنی که



با حق تعالی واسطه مناجات کرده ام گفت [illegible] گفت آن ندای حق تعالی شنیده ام گفت از راه چشم گفت از آن چشم که آن
نور تجلی دیده ام گفت از دست گفت به آن لوح [illegible] گفت از پای گفت آن بطور رفته ام عزرائیل گفت بار خدایا هر چه گویم
کلیم تو را در [illegible] که نزدیک آن آبی بسی [illegible] پس عزرائیل برفت تا چند دید
که گوری میکندند [illegible] گفت [illegible] در گاه خدای تعالی پس سیبی از بهشت بیاوردند و بتحقیق موسی
بداشتند موسی او را ببوئید و جان [illegible] تسلیم کرد نظم حبیب ببوئید موسی جان بداد • بازگو آن سیب از بستان کیست
و آن جماعت که گور میکندند فرشتگان بودند موسی نماز گذاردند و او را دفن نمودند آورده اند که چون موسی یوشع را خلیفه
خود کرد دانید گفت چون من از دنیا بیرون بروم تو بنی اسرائیل را از تیه بیرون بر که مدت چهل سال گذشت و اکنون حق تعالی
ایشان را فتح میدهد آنگه یوشع بنی اسرائیل را بشام برد عمالقه خبردار شدند و حق تعالی طعام را لعنت گرفتار کرده
بود و از کرامات [illegible] دعای موسی بسی عمالقه بحرب بیرون آمدند و جنگ عظیم واقع شد و آن روز روز آدینه بود
بنی اسرائیل گفتند ای یوشع امروز روز آدینه رسید و ما را فتح نشد و فردا روز شنبه است و خون ریزی جایز نیست دعا
کن تا حق تعالی ما را نصرت دهد یوشع دست بدعا برداشت و ایشان آمین میگفتند حق تعالی بادی بر عمالقه وزید که سنگ
ریزها بر میداشت و بر روی کافران میزد هر روی بگریز نهادند و بنی اسرائیل از عقب در آمده اکثر ایشان را بکشتند و ولایت
ایشان را متصرف شدند و بعد از موسی پنجاه سال یوشع زندگانی یافت و بعالم بقا رحلت فرمود آنگاه حق تعالی حارث
بن یوقنا پیغمبری داد والحکیم مناجات بنام جهان داور داد بخش • که ما را ز هر دو گیتی آورد بخش • خداوند روزی ده دستگیر
پناه دهنده بار زحمت ناگزیر • خداوند بخشنده روزی رسان • [illegible] • توانا و دانا بهر بودنی
گر بخشی بسیار بخشودنی • تو گفتی که هر کس که در رنج و تاب • دعایی کند من کنم مستجاب • شکسته خیال گشته ام ملک خورده
ز جسم وجودم همه باد برده • تو نیکی که شکسته را [illegible] دهی • [illegible] دهی • در آن نیم شب کز تو جویم پناه • بعجاب
فضل باور پناه فصل هشتم در قصه داود ۱۳ آورده اند که داود در زمان طالوت بود و طالوت پادشاهی بود
که در زمان پیغمبری یوشع بن نون بعد از او اشمویل بامر خدای تعالی پادشاه شد و قصه او آنست که حق تعالی خبر میدهد
قوله تعالی الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی
سبیل الله آیا ندیدی [illegible] یعنی دیدی و دانستی جمعی از اشراف [illegible] و تدبیر از فرزندان یعقوب بعد وفات موسی
[illegible] گفتند پیغمبری که آن یوشع بود یا اشمویل که حق تعالی او را بعد از الیسع بر بنی اسرائیل فرستاده بود در هر تقدیر
گفتند [illegible] برای ما [illegible] تعیین کن پادشاهی را که باطاعت او کارزار کنیم در راه خدای با جالوت که پادشاه

بغایت ظالم و کافرست قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا گفت آن پیغمبر آیا هیچ توانید بود که
اگر فرض کرده شود بر شما کارزار کردن بر دشمن دین آنگه کارزار نکنید قالوا وما لنا الا نقاتل فی سبیل الله
گفتند در جواب او که چیست ما را یعنی چه عوض باشد ما را که قتال نکنیم در راه خدا تعالی وقد اخرجنا من دیارنا
وابنائنا وحال اینکه بیرون کرده شده ایم از مساکن خود و از پسران خود چه جالوت و اعدای او از پسران ملوک
و رؤسای ایشان چهارصد و چهل تن گرفته اند و چندین گروه را از منازل ایشان بیرون کرده از جمله بنی اسرائیل
در روی مبالغه نموده اند فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین
پس آن هنگام که نوشته شد و فرض گشت بر ایشان کارزار کردن با دشمنان دین برگشتند و فرمان بردند مگر اندکی
از ایشان که سیصد و سیزده کس بودند بعدد اهل بدر و خدای دانا است ستمکاران را که از جهاد تخلف کردند چون
آن پیغمبر بدیشان بحث کرد از حق تعالی استدعا نمود که پادشاهی بر ایشان تعیین نماید خدای تعالی ظرفی پر از روغن و عصایی
بوی فرستاد و فرمود هر که بمنزل تو آید و این روغن در ظرف بجوش آید و این عصا بقامت او برابر باشد او بر ایشان
پادشاه باشد یوشع با اشمویل ابن یحیی را بقوم رسانید و هر یک از بزرگان بنی اسرائیل بخانه او تردد آغاز کردند
برای امتحان روغن بجوش نیامد و عصا بقامت ایشان برابر نشد تا مردی سقا یا دباغ که شاول نام داشت و
بواسطه درازی قامت او را طالوت گفتندی بخانه آن پیغمبر درآمد فی الحال روغن بجوش آمد و عصا بقد او برابر
شد وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان بدرستی که
خدای تعالی برانگیخت برای شما طالوت را پادشاهی فرمان فرمای و او از فرزندان ابن یامین بن یعقوب بود
قالوا انی یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال گفتند در جواب
آن بنی اسرائیل که چگونه باشد و از کجا سزاوار باشد مر طالوت را پادشاهی کردن بر ما و حال آنکه ما سزاوارتریم
به پادشاهی از و که از سبط یهوداییم و پادشاهی از و بمیراث داریم و صاحب مال و جاهیم و طالوت از سبط ابن
یامین است و در آن سبط نه نبوت است و نه مملکت داری و با وجود این مردی سقا است و داده نشده است او را
او را بسیاری و فراخی از مال دنیا یا آنکه دارنده ملک نیست صاحب خزاین و مال هم نیست قال ان الله اصطفیه
علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم گفت آن پیغمبر که خدای
برگزید طالوت را بر شما و افزونی داد او را گشادی و بسیاری در دانش که سیاست و تدبیر مملکت و حفظ رعایت
میان رعیت بآنست مثنوی فخر مردم بدانش ادبست که بود مغز با عمل در بزه اصل خاکست و دفع ... فرعها



باشد از گهر تا خاک و دیگر پیغمبر و داد او را در تن یعنی هیکل وجود او را با حسن وجهی پاراست چه طالوت مردی
نماینده و با جمال بود و چنگ زور کردن از اهل زمان خود بلندتر بود و خدای که مالک الملک است میدهد ملک خود را
بهر که میخواهد و میداند که او را صلاحیت مملکت داری هست و خدای بسیار فضیلت در دادن زمام اختیار تصرف
اقتدار بهر که خواهد دانا است با استحقاق کسی که او را برگزیند القصه چون بنی اسرائیل این کلام شنیدند بار دیگر
چنانکه دأب ایشان است بطریق لجاج درآمده گفتند طالوت را علامتی باید تا دلها را بفرمان برداری و هواداری
او رغبتی پدید آید پیغمبر از خدای درخواست حق تعالی علامت پادشاهی او اعلام داد وقال لهم نبیهم ان
آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان بدرستی که نشان
پادشاهی طالوت آنست که بیاید تابوتی آن صندوقی بود که صور تمامی انبیا از آدم تا خاتم در آنجا نقش بود و آن تابوت
از چوب شمشاد بود بطلا زینت داده سه گز طول و دو گز عرض و در آن تابوت سکینه است آرامش نزد پروردگار یعنی چیزی
که تسکین خاطر شما در آن باشد و گویند که سکینه جانوری بود بمقدار گربه و دو چشم داشت چون مشعل و بعضی گفته اند که سکینی را قوة
دیدن آن بود از امیر المؤمنین علی منقولست که روی او مشابه بروی آدمی بود و دو بال داشت بوقت کارزار از تابوت
بیرون آمدی و مانند بادی که تند وزد بر روی دشمنان جستی و ایشان را متفرق ساختی و بنی اسرائیل هیبت آن تابوت را
در پیش صف لشکر میداشتندی و بجهت این خاطر ایشان مطمئن بودی در کارزار وبقیة مما ترک آل موسی وآل هارون
تحمله الملئکة ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین و چیزی باقی مانده آنچه گذاشته است آن را اولاد موسی
و هرون مراد انبیای بنی اسرائیل اند که ابنای عم موسی بودند و آنچه از ایشان در آن تابوت مانده بود نعلین و عصا و
جامهای موسی بود و عمامه هرون و پاره از ترنجبین که در تیه بر ایشان می بارید و ریزهای الواح بود و قوم این تابوت را از
بنی اسرائیل گرفته بودند و به بتخانه خود برده در هر موضع که داشتندی آفتی به اهل آن موضع رسیدی آخر در حوالی زمین
کردند حق تعالی ... نمود که علامت پادشاهی طالوت آنست که برداشتند فرشتگان تابوت را از بلاد جالوت و نزد شما آرند
و گویند حق تعالی آن را بعد از موسی به آسمان برد و بعد از آن بجهت علامت پادشاهی طالوت فرشتگان را امر کرد تا آن را از زمین
آوردند و در میان زمین بنی اسرائیل بدان جهت که پیشند بدرستی که در رسیدن تابوت شما را هر آینه حجتست شما را در صدق
پیغمبر در پادشاهی طالوت اگر هستید باور دارندگان القصه بنی اسرائیل بعد از رسانیدن تابوت حکم طالوت را اطاعت
کردند و تهیه محاربه جالوت کرده هم از شهر ایلیا بیرون آمدند و ایشان هشتاد هزار جوان با قوت بودند
در تابستان گرم موسم تموز و سب جالوت شدند و هوا بغایت گرم بود فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتلیکم

بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني پس آن هنگام که جدا شد طالوت بزمان آن پیغمبر از شهر
ایلیا با لشکر ساخته پرداخته گفت طالوت با پیغمبر یا بالهام ربانی که ای قوم بدرستی که خدای تعالی آزماینده شماست
یعنی با شما معامله آزمایندگان خواهد کرد درین هوای گرم بجویی از آب که میان اردن و فلسطین ظاهر شود تا مخلص
مطیع و منافق عاصی را از آن امتحان نماید پس هر که بیاشامد ازین جوی پس نیست از من یعنی از مذهب من و اتباع من
من نیست و هر که نچشد آنرا پس بدرستی که او از منست یعنی بر روش منست الا من اغترف غرفة بيده فشربوا
منه الا قليلا منهم مگر آنکس که بدست بردارد یک کف آنرا بدست خود آورده اند که حق تعالی بقدرت کامله خود
جوی آبی در راه ایشان پدید آورد و چون لشکر در آن هوای گرم با تشنگی غالب بدان جوی رسیدند پس بیاشامیدند
از جوی زیاده از یک کف مگر اندکی از ایشان که سیصد و سیزده تن بودند و بروایتی چهار هزار بیک کف آب اکتفا کردند و
از آن آب سیراب شدند و مطهرهای ایشان از بقیه آبی که در کف ایشان مانده بود پر شد و آنانکه زیاده از یک کف
آشامیدند لبهای ایشان سیاه گشت و تشنگی را اتفاق غالب شده هر چند آب بیشتر خوردند تشنه تر گشتند و بر کنار جوی
مانده از لشکر باز ماندند و از شرف فتح و نصرت در نیافتند مثنوی شکم مرد هست دشمن او • دشمن خویش را بکن لاغر • شکم از
قوت خویش کن فربه • که بود خصم خصم لاغر به • فلما جاوزه هو والذين امنوا معه قالوا لا طاقة لنا اليوم
بجالوت وجنوده پس آن هنگام که گذشتند از آن جوی طالوت و آنکسانی که ایمان آورده بودند با وی یعنی با تابعان
او از آن که گذشتند گفتند با یکدیگر بعد از مشاهده کثرت لشکر که نیست ما را توانایی امروز بجالوت و لشکریان او و از بعضی
علمای تاریخ مرویست که از آن لشکر هفتاد و شش هزار از آن جوی بگذشتند و چهار هزار برگذشتند چون چشم ایشان بر سپاه
جالوت افتاد سه هزار و سیصد و هفتاد و هفت کس ترسان و بد دل شده گفتند ما طاقت حرب جالوت نداریم قال
الذين يظنون انهم ملاقوا الله كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين
آنانکه یقین میدانستند اینکه ایشان ملاقات کننده اند یعنی رسنده اند برضای خدای که مثوبات عظیمست و این جماعت سیصد و
سیزده بودند از لشکریان طالوت که از روی یقین گفتند بسیاری از گروه اندک از مؤمنان غالب شده اند بر گروه بسیار
از اهل کفر و عدوان بعون و نصرت و مددکاری خدای بجهان و خدای با صبر کنندگانست ولما برزوا لجالوت
وجنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين چون مؤمنان ظاهر
شدند و صف کارزار راست کردند برای جالوت و لشکریان او گفتند از روی نیاز که ای پروردگار ما فرو ریز بر ما
شکیبایی بسیار و صبر بی شمار بر دلهای ما و نگاه دار بتوفیق و تایید قدمهای ما را در حرب و یاری ده ما را بر گروه کافران





آورده اند که جالوت در میان میدان آمد آواز داد که یا بنی اسرائیل که باین جبار زرنده بیرون آید طالوت گفت کیست در میان
این قوم که بحرب جالوت بیرون رود و تا من نصف پادشاهی خود بوی دهم و دختری با جمال دارم که بنکاح او در آورم هیچکس
اجابت نکرد و طالوت در صدد آن شد که از پیش جالوت بگریزد ناگاه از کران بیابان مردی در آمد شمشیر پوشیده و کلاهی بر
نهاده و چوبی بدست گرفته آواز داد که ای ملک من بحرب جالوت بروم طالوت گفت تو از قوم بنی اسرائیل هستی باز گفت
بلی من از بنی اسرائیلم و نام من داود است و دو برادر من در لشکر تواند برادران حاضر بودند گفتند ای طالوت داود
ابلهست جالوت مردی جبار است و داود جنگ ندیده طالوت فرمود تا زرهی آوردند گفت فلان زره را بیاورید هر که آن زره
بر بالای او راست آید جالوت بر دست وی هلاک گردد آن زره را سیصد مرد پوشیده بودند هیچکس را راست نمی آمد
چون داود در بر کرد بر بالای او راست آمد جالوت گفت ای مرد بکدام سپاه و یراق با من حرب خواهی کرد داود گفت بدین سنگ
ای جالوت بنظر حقارت بر من نگاه مکن و تندی و سرکشی بخود معهود مشو موعظه گرچه تندی و سرکشی بی باک • مرد را تندی
افکند بر خاک • رخ ز تندی و سرکشی بر تاب • که ز تندی بسر در آید آب • در فتد هر کسی که تند بود • زود در سر آنکه کند بود •
آورده اند که داود بن ایشا در صحرا رمه میچرانید ناگاه آواز داد که ای داود طالوت بنی اسرائیل را بجنگ جالوت برده فتح آن
واقعه در دست تست بشتاب و بنی اسرائیل را در یاب بفرمان الهی را مشاهده نمای داود بموجب فرموده عمل نموده روان آن
صوب شد چون دمی چند راه گذاشت و بنزد طالوت می آمد در راه سنگی با او در سخن آمد که ای داود مرا بردار که من ترا بکار آیم و سبب
هلاک جالوت من خواهم بود و من از آن سنگهاام که حق تعالی بر قوم لوط بارانید پس آن سنگ را برگرفت و در توبره نهاد و چون
اندکی راه رفت سنگی دیگر با وی در سخن آمد که مرا برگیر که من ترا بکار آیم و همچنین یکی دیگر القصه چون نزد جالوت آمد دست کرد و
سنگ را از توبره بیرون آورد و آن هر سه یکی شده بود و در فلاخن نهاد و بجانب جالوت افکند پس بهزیمت شدند قوله تعالی
فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت پس در شکستند و منهزم ساختند کافران را بفرمان خدای و بکشت داود
بن ایشا جالوت را بدان سنگ فلاخن که بر خود وی زده خود بر سرش شکسته شده مغزش پریشان شده لشکر او تار و مار گشتند
و زبان حال او بر روزگار باین مترنم بود که رباعی در کوی قضا ز ره گذر میدانم • نه سر ز قضا و نه قدر میدانم • دانم که کسی
از قضا نیارد جستن • از سر قضا همین قدر میدانم • و جالوت از اولاد عملیق بن عاد بود و مردی عظیم الجثه و شدید القوه
بود و بعضی گویند که اسلحه که در بر او بود هزار رطل آهن بود و خودی که بر سر داشت سیصد رطل بود و آورده اند که آن
سنگ بر سینه جالوت آمده از پشتش بدر رفت و همان سه پاره شد یکی بمیمنه لشکر رفت و یکی بمیسره و یکی بقلب و هر یک
چند کس را از پای در آورد القصه لشکر اسلام استیلا یافتند و جمع کفار مغلوب و منکوب شدند طالوت چون بمخالف

و دلاوری داود را به دختر خود را بوی داد و انگشتری مملکت داری را با انگشت او کرده او را بر تخت خود نشاند و وی
طریق عدل مرعی داشت همه مردمان مطیع او شدند و آتیه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء و داد خدای او را
پادشاهی و پیغمبری و حکمت و بیاموزانید او را از آنچه خواست و آن علمیست که پیغمبران را بکار آید یعنی علم شریعت و با علم زره
کرده است کردی او اعانت آتش آن را انبساط خشند و یاد دانستن زبان مرغان و سایر حیوانات و با علم الحان و اصوات حق تعالی
داود را معجز کرامت کرده بود که هیچکس را نبود آواز خوش چنانکه زبور خواندی آب باز ایستادی و وحوش
و سباع از خانهای خود بیرون آمدندی و آواز او را استماع کردندی و مرغان در هوا پر اندر پر زدندی و از نغمه
های جانفزایش مضطرب گشته خود را از غایت بیهوشی و حیرت بر زمین زدندی و کوهها با او به آواز در آمدندی و
تسبیح میکردندی قوله تعالی انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق یعنی بدرستی که ما رام کردیم کوهها
با او که تسبیح خدا میکردند بموافقت او هنگام شبانگاه و وقت روشن شدن روز والطیر محشورة کل له
اواب و نیز مسخر گردانیدیم مرغان را در حالتی که جمع شده بودند نزد وی صف در صف زده و بر بالای سر وی هر یک
از کوهها و مرغان مر او را باز گردنده بودند یعنی در حالتی که داود تسبیح غالب میگشود همه جبال و طیور رجوع با او کرده تسبیح
میکردند و یکی دیگر زبور ربوی فرستاده بود که … جبرئیل آورده بود و نوشته دیگر حق تعالی داود را الهام میداد
داود از بر میخواند و کرامت دیگر آهن بود که در دست او نرم میشد آورده اند که داود در شب تغییر لباس کردی و در
کوچها گردیدی و از مردم پرسیدی که داود در حال او با شما چگونه سلوک میکند شبی حق تعالی فرشته را از داود فرستاد
داود پرسید که داود چه نوع مرد است گفت نیکو مردی می بود اگر یک خصلت نمیداشت گفت آن کدامست گفت آنکه
از بیت المال میخورد و باید که از کسب دست خود خوردی مثنوی بر از صانع بکینی مقبلی نیست • ز کسب دست اهل جاهلی
نیست • ز کسب دست خود هیچ عاری • بر از کسب نباشد هیچ کاری • و از حضرت امام جعفر صادق ع نیز مرویست که
حق تعالی به داود وحی کرد که نیکو بنده می بودی اگر از بیت المال نخوردی داود چهل شبانروز گریه وزاری میکرد و از حق تعالی
طلب کسب میکرد حق تعالی آهن را از دست او نرم گردانید و زره گری را تعلیم نمود قوله تعالی والنا له الحدید ان اعمل سابغات
وقدر فی السرد و نرم گردانیدیم برای او آهن را بی آتش چنانکه در دست او بمثابه موم می بود که در وی بی تصرف
… هر چه خواستی کردی و گویند چنان بود که آهن بر هوا انداخت چون بر زمین می آمد زره بود تمام بی مسمار امر کردیم او را که بساز
زرههای فراخ دامن و اندازه نگه دار در بافتن آن یعنی حلقهای مساوی در هم فکن و در تفسیر آمده که داود هر روز یک
زره تمام میکرد القصه روزی جبرئیل آمد که ای داود حق تعالی میفرماید که ای داود شداد عاد را دعوت کن تا ایمان آورد



دیگری گوید حق تعالی میفرماید که هزار سال عمر تو دادم و هزار گنج از زر ارزانی داشتم و هزار لشکر را هزیمت کردی و هزار دختر ابکار
بردی و این مملکت و نعمت من بتو داده ام اکنون بگو که خدا یکیست که تا همچنین کرد در دنیا دادیم در آخرت هم بدهیم و
از تو حساب نخواهیم چون داود پیغام رسانید او قبول این معنی نکرده گفت مرا بخدای تو احتیاج نیست ای عزیز زنهار
که به دنیا مغرور نشوی و در کار آخرت سعی بلیغ بجای آری که عمر عزیز در گذر است و اجل در پی دوان مثنوی هر که
نسیان مرگ کرد شعار • گیرد آیینه دلش زنگار • هر سیه کاری که در غفلت • از فراموش کردن اجلست • هر که او
مرگ را هشت از یاد • اعتنایش بباد داد چون شداد بحق تعالی خبر میدهد رسول خود را که الم تر کیف فعل ربک بعاد
یعنی آیا ندانستی ای محمد که چه کرد پروردگار تو با ولد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح ع ارم ذات العماد التی
لم یخلق مثلها فی البلاد سبط ارم بودند خداوندان قامتهای بزرگ آن قبیله که آنرا به نسبت مانند ایشان در
شهرها گویند استخوانهای تن هر یک از ایشان چون ستون بود و درازی بالای هر یک هزار گز و یا صد گز و
چهار صد گز و کمتر از سیصد گز نبود و از رسول ما رویست که قوم عاد چنان بوده اند که اگر ایشان را بگرویدی خوف
افتادی قوت و توانایی ایشان تا آنقدر بودی که از کوه سنگی ببریدندی به اندازه قبیله ایشان بیاوردندی و در آن قبیله
زدندی همه را یکبار هلاک کردندی و عاد را دو پسر بود شدید و شداد هر دو پادشاه روزگار و قهرمان با اقتدار
بودند چون شدید در گذشت سلطنت جمیع ممالک بر شداد قرار گرفت و همه ملوک سر اطاعت پیش او بر زمین نهادند و بحکم
بزرگی و ملک و اسباب دعوی خدای کرد و هر چند انبیا که بر او مبعوث شده بودند ذکر وعده و وعید میکردند و معجزات مینمودند
عناد او بیشتر میشد و چون نام بهشت و صفت او از انبیا شنیده بود و گفت من نیز مثل آن بسازم تا شما را معلوم شود که
مرا به بهشت خدای شما احتیاج نیست پس بعضی از صحاری عدن باغی بنا کرد و آنرا ارم نام نهادند و تخت در سر وی بود
و از روم و ترکستان و هندوستان و حبشه و زنگبار و اکثر بلاد عالم در تحت تصرف او بود در روایتیست که مردی …
نام بطلب شتری گم شده در صحرای عدن میگشت بشهری رسید که پادشاه محکم داشت و در حوالی آن قصور بسیار و
منارهای جا بجا … اگر کسی را ببیند و احوال شتر به پرسد به در سرای آمد دری عظیم دید که از طلا بود و مرصع بود و
یاقوت و غیرها از اقسام جواهر آنجا نشست و متحیر و متعجب فرو ماند چون کسی پیدا نشد داخل خود را آنجا به پشت و تحیر
حمایل کرده شهر در آمد از مشاهده آن شهر حیرتش بیشتر شد و … گشت قصرها دید بر ستونهای زبرجد
و یاقوت و خشتی از طلا و خشتی از نقره بر بالای غرفها همین کیفیت بخشها گذاشته و فرشها همین طریقه از لالی و در و مرجان
و خاک از مشک و زعفران و جای سنگ ریزه مروارید های آبدار ریخته چون آنرا بدید و هیچکس آنجا پیدا نشد خوف

زرسی او بخود و دو از آنجا متوجه کوچها و بازارها شده درختهای بسیار در حوالی آن نشانده بودند تنها از زر مطلا کرده
و برگها از زبرجد و شکوفها از سیم با خود و گفت التراین بهشتیست که حق تعالی وعده داده پس قدری از جواهر و لؤلؤ برداشته از آنجا
شهر بیرون آمد و چون بمیان مردم در آمد آنها را بمردم مینمود همه تعجب میکردند و این خبر اشتهار یافت و معاویه در آن وقت
حاکم شام بود و بر او اعلام کردند او را طلبید و صورت حال از وی پرسید پس او را در مجلس نشاندند و کعب الاحبار را طلبیده
صورت حال را پرسید و گفت یا ابا اسحق در دنیا شهری هست که بنای آن از زر و نقره باشد و درختان آن مکلل بجواهر گفت
آری شهریست که حق تعالی در قرآن یاد کرده که لم یخلق مثلها فی البلاد و آن شهر را شداد بن عاد ساخت معاویه گفت
قصه آن بیان کن کعب الاحبار گفت عاد قوم هود بود و عاد دو پسر داشت شدید و شداد چون عاد بمرد هر دو برادر پادشاه
شدند بعد از آن شدید هلاک شد و پادشاهی بر شداد قرار گرفت و همه ملوک و سلاطین منقاد او شدند و نهصد سال عمر کرد
چون وصف بهشت شنید بخاطرش رسید که مثل آن در دنیا بسازد پس باطراف و اکناف عالم فرستاد که هرکه از جنس جواهر
و لعل و گوهر داشته باشد باید که بفرستند مردم عالم از زر و سیم و هر چه داشتند بجانب او فرستادند شداد صد سردار مقرر کرد و
با هر یکی دو هزار بنا از استاد و شاگرد و ایشان در تمام عالم گشتند بجهت تجسس موضعی که آب و هوای خوش داشته باشد تا آنجا
عمارت بنا کنند بهتر از صحرای عدن نیافتند و زمینی بود چهل فرسخ در چهل فرسخ پس آنجا بنای ارم کردند پس بفرمود تا زمین
چهل گز کندند و فرو رفتند و بآب رسیدند و در میان آب بنا کردند و میلها ساختند و از میان میلها برشکال چشمها آب بر روی
زمین بر آمد و روان شد و بفرمود تا هر چه او را از زر و سیم و جواهر جمع شده بود بر شتران بار کرده بارم می بردند و در اخبار آمده
که هر روزی چهار هزار خروار زر و سیم و جواهر بکار رفتی تا مدت سیصد سال القصه شهری بنا کردند از زر و نقره و مرصع بانواع
جواهر بکار رفتی و لآلی و چشمهای آب روان کردند و درختها نشاندند و همه بزر و سیم مطلا کردند و در مدت سیصد سال به
اتمام رسید چون آنرا اتمام کردند حصنی در کنار آن بساختند و در کرانه آن حصن هزار قصر بنا کردند از جواهر و یاقوت نهاده
بفرمود تا در بیرون آن شهر چهار میدان طرح کردند و درختان در آن میدان بکاشتند و در میان میدانها خانها و تختها نهادند
و در پیش هر خانه صد کاسه زرین و در هر یک لونی از طعام و چون خبر اتمام بشداد رسید ده سال دیگر بتهیه اسباب راه
مشغول شد و امرا و ارکان دولت را جمع کرد و از دار السلطنه خود بتماشای آن شهر روان شد چون بیک منزلی رسید بفرمود
تا هر جا دختران دوشیزه و پسران پاکیزه بودند همه را حاضر کردند و از دمشق متوجه شد چون بنزدیک بستان رسید
جلادان بچهار قسم کرد و هر قسمی را بمیدانی فرستاد و گفت شما بروید تا من تنها در بستان روم پس خود با یک غلام بدر بستان
رسید شخصی مهیب دید بر در بستان ایستاده گفت تو کیستی گفت من ملک الموتم گفت مرا چندان امان ده تا این بهشت را تماشا



گفت امان نیست شداد یک پای از رکاب بیرون کرده خواست تا پای دیگر را بیرون کند ملک الموت جان او را قبض
کرد و ملک الموت صیحه زد که همه بیکبار هلاک شدند روایت دیگر آنست که چون بیک روزه شهر رسید حق تعالی ملکی فرستاد
تا صیحه بر ایشان زد و همه بمردند و آن شهر از نظر مردمان پنهان شد و خوانده‌ام که در زمان حکومت تو مردی کوتاه بالا
سرخ رنگ ازرق چشم که بر روی خالی و بر گردن او نشانه باشد بطلب شتری بدانجا رود و آنرا ببیند و چون باز نگریست عبدالله را
بدید گفت بخدا که این آن مردست آورده‌اند که چون بهشت شداد تمام شد یکی از عقلای زمان خود را فرستاد که ببیند
که آیا در آن هیچ عیبی یا ناتمامی دارد آن مرد فرمان بجای آورد چنانکه مولوی شاعر بنظم آورده مثنوی چو کرد شداد عاد
ساخت بهشت ۝ همه که سنگ همه عنبر سرشت ۝ زیرکان زمانه را طلبید ۝ وز میانشان یکی حکیم گزید ۝ گفت بگذر برین بهشت
را ۝ گلشن عنبرین سرشت را ۝ تا ببینی چه کار کرده‌ام ۝ کان مرصع بهشت ساخته‌ام ۝ مرد گوهر شناس صاحب دید ۝
شد در آن گوهرین بهشت چید ۝ دید شهری بخرمی چو بهشت ۝ خانها لعل سنگ و زرین خشت ۝ قصرها از بلور و از مینا ۝
نردبان از عقیق کاه زبد ۝ گنبد از بلور مینا گون ۝ همه فیروزه جام و لعل ستون ۝ لؤلؤین کاسها و جام زرین ۝ طلعت فرود
با فتابه عقیق ۝ گوهرین پرده‌های رنگارنگ ۝ چون بهار از حریر رنگارنگ ۝ باغش از زمردی و زشبنم ۝ خیرش گوهر باد
شبنم در ۝ رنگها بر صحن نهال ۝ همه سیمین تن و مرصع بال ۝ ماهی بلکون بجوی گلاب ۝ متحرک چه ماه نو در آب ۝
خاکش از مشک و عنبر و کافور ۝ بادش از عطر چون بخار و بخور ۝ سوسنش سیم عنبر آلوده ۝ نرگسش در گوهر آموده ۝ خوشهای
عنب زنانک بدید ۝ جام فیروزه تخت مروارید ۝ چون جهان دیده آن مقام بدید ۝ آهی از جان سوزناک کشید ۝
پیش شداد رفت دل پر تاب ۝ سینه پر آتش و دو دیده پر آب ۝ گفت مطلق بهشت بود ای شاه ۝ گر نبودی درو اجل را
راه ۝ خوب گنجیست لیک این نه نکوست ۝ که ره اژدهای مرگ دروست ۝ چون بناگاه میت باید هشت ۝
دو درخت این که ساختی نه بهشت ۝ اما چون شداد هلاک شد جبرئیل علیه السلام بامر الهی داود علی نبینا ترکه
کرده و مال او را و جالوت را بتو تسلیم نمود سید مرتضی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیا بیان فرموده که اوریای
بن حنان که برادر مادری داود بود زنی را خواستگاری میکرد نزدیک بآن رسید که بروی عقد کند اوریا را
نزاع واقع شده و آن زن را باو ندادند بعد از امتناع ایشان ازین معنی خواستگاری کرد اوریای
بواسطه دولت پادشاهی و بزرگی خطبه او را قبول کردند و تزویج نمودند و زن بود آنرا اینجا از خود در آورد
و سلیمان از وی بوجود آمد و او را از استماع این قصه معلوم شد که طریق مذهب مقتضی آن بود که داود دفع آن
نزاع کرده اوریا را بقبول خطبه اوریا راضی سازد و او ترک این مذهب نموده از برای خود خطبه نمود

بجهت تنبیه او برین ترک اولی دو فرشته را بصورت دو مرد که با هم خصمی کنند نزد او فرستاد و نزد بعضی دیگر از اهل تفسیر
آنست که اهل زمان داود را جایز بود که بالتماس برادر از زن خود بگذرند و طلاق دهند تا آن برادر آن را تزویج نماید
چون داود آوازه حسن و جمال زن اوریا شنید ازو التماس طلاق نمود و اوریا طلاق داد و داود او را عقد کرد و از او
سلیمان بوجود آمد و چون طریق مذهب مقتضی آن بود که بجهت عظم منزلت و ارتفاع رتبت و رفع شان و کثرت زنان
از اوریا که یک زن بیشتر نداشت التماس طلاق نکند ازین سبب حق تعالی بر سبیل تنبیه او دو فرشته فرستاد و ایشان
آمدند و دستوری خواستند دربانان گفتند امروز روز عبادتست روزی دیگر بیایید ایشان از سوراخ محراب داخل
گشتند چنانکه حق تعالی حبیب خود را خبر میدهد و میفرماید که هل اتیک نبأ الخصم اذ تسوروا المحراب آیا آمد
بتو خبر آن گروه که خصومت کننده بودند وقتی که بالا رفتند بر دیواری که محل عبادت او بود در تبیان آورده که جبرئیل و
میکائیل بصورت دو خصم نزد وی آمدند و داود روزها را قسمت نموده بود روزی حکم بکردی و روزی عبادت
کردی و روزی وعظ میفرمودی و روزی بمهمات خود اشتغال مینمودی اذ دخلوا علی داود ففزع منهم
چون در آمدند بر داود پس بترسید از ایشان زیرا که بصورت عجیب در غیر محل و بی اجازت در آمدند ملائکه چون
دهشت و خوف او را ملاحظه کردند قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض گفتند مترس که ما خصمان دو
تن هستیم بلکه ما دو گروهیم که خصم یکدیگریم ستم کرده اند برخی از ما بر برخی دیگر و ما خصم یکدیگر باشیم و بعضی دیگر از ما تعدی
بر بعضی کرده و دفع حکومت بسوی تو کنیم فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط
پس حکم کن میان ما براستی و جور مکن در حکم کردن ما و راه نما ما را براه میانه که طریق عدلست **نظم** ای شه ملک عدل
میکن و بذل ٭ که بود ملک را ثبات بعدل ٭ عدل تا چیست هر که بر بر بافت ٭ پادشاهی تخت کشور یافت ٭ داود گفت
چیست آن گفتند یکی از آن دو فرشته که ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة فقال اکفلنیها
و عزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر و رو برادر منست و مرا یک میش پس گفت بمن که آن را نیز
بمن ده تا در تحت تصرف من باشد و غلبه کرد بمن مخاطره و مجادله و نگذاشت که در آن تامل کنم قال لقد ظلمک بسؤال
نعجتک الی نعاجه گفت داود که تحقیق که ستم کرده بر تو برادر تو بخواستن میش تو و اضافه کردن بر میشهای خود
ملائکه بعد از استماع این کلام از نظر داود غایب شدند و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا
و اناب و گمان برد داود که ما امتحان و آزمایش کردیم او را پس طلب آمرزش کرد از پروردگار و بروی در افتاد
و باز گشت و پشیمان شد از ترک مندوب و در خبر است که داود چهل روز سر از سجده برنداشت مگر برای نماز و چندان



بگریست که از آب چشم وی گیاه بر آمد فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب پس آمرزیدیم او را از ترک
اولی که ازو استغفار کرد بدرستی که وی راست نزدیک ما هر آینه مرتبه قرب و کرامت و وی راست نیکو بازگشت
در بهشت و مخفی نیست که استغفار داود بر سبیل انقطاع بود از ما سوا و توجه تمام بمولی و غایت ذلت و خضوع و عبادت
و بجهت برای معبود و بعضی از مفسران اهل خلاف قصه خوانان این قصه را بر وجهی ایراد کرده اند که عقل و شرع از آن ابا
میکنند و محض افترا و خطا است و از ابو صلت هروی منقولست که گفت روزی مامون الرشید علیه اللعنة و العذاب الشدید جمع
کرده بود از اهل اسلام و یهودی و مجوسی و نصرانی و غیرهم از اهل مقالات و فرموده بود که از علی ابن موسی الرضا علیه السلام سؤالات
کنند شاید که او را ملزم سازند پس هر یک از ایشان که متکلم میشدند ملزم گردانید ایشان را آنحضرت پس علی ابن محمد بن الجهم
برخاست و گفت یا ابن رسول الله آیا معترفی بعصمت انبیا گفت بلی انبیا معصومند از گناه کبیره و صغیره و سهو و نسیان
گفت پس چگویی در قول حق تعالی که در باب آدم فرموده که و عصی آدم ربه فغوی و در باره یونس فرموده که و ذا النون
اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه و در حق یوسف میفرماید که و لقد همت به و هم بها و در حق داود
گفت که و ظن داود انما فتناه و در شان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نازل ساخته که و تخفی فی نفسک ما الله
مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه پس حضرت فرمود که وای بر تو ای علی بترس از خدای و نسبت مده با نبیای خدا فواحش
و تاویل مکن کتاب خدا را برای خود بدرستی که خدای تعالی فرموده که و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم
یعنی نمیدانند تاویل قرآن را مگر خدای که او را فرستاده و آن کسانی که ثابت قدم اند در دانش پس حضرت فرمود که اما قول
حق تعالی در حق آدم که و عصی آدم ربه فغوی یعنی خلاف کرد آدم پروردگار خود را و از پی آن رفت که آن نخورد میوه
آن درخت بود پس بی بهره ماند از مطلوب او که آن عمر جاودانی بود پس بدرستی که خدای تعالی خلق کرده بود آدم را تا حجت باشد
در زمین او و خلیفه باشد در بلاد او و خلق نکرده بود او را جهت بهشت و معصیت آدم در بهشت بود نه در زمین پس
چون او را بر زمین فرستاد او را خلیفه زمین و حجت خود گردانید و معصوم بود بدلیل قول حق تعالی که ان الله اصطفی آدم و
نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین و اما قول حق تعالی در باره یونس که و ذا النون اذ ذهب مغاضبا
فظن ان لن نقدر علیه یعنی یاد کن ای محمد صاحب ماهی را که آن یونس است چون برفت از میان قوم خود
در حالتی که خشمناک بود پس گمان برد که تنگ نکنیم و تکلیف بر وی حضرت فرمود که جز این نبود که گمان برد که حق تعالی
تنگ نخواهد کرد بر وی روزی او شنیده قول حق تعالی را که و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه ای ضیق علیه و اگر گمان
یونس این باشد که حق تعالی قادر نیست بر وی هر آینه کافر باشد و اما قول او در حق یوسف که و لقد همت به و هم بها

بدرستی که قصد زلیخا معصیت بود و قصد یوسف قتل او از برای آنکه جبر او میکرد او را بر معصیت میداشت پس حق تعالی
گردانید از یوسف قتل و معصیت را و نگاه داشت او را بعصمت خود قوله تعالی لنصرف عنه السوء والفحشاء
ای القتل والزنا اما داود پس چه میگویید شما در حق او علی بن جهم گفت میگویند که داود در محراب خود در نماز بود
که شیطان بصورت مرغی خوش رنگ بر وی پیدا شد چنانکه هرگز بدان هیئت مرغی ندیده بود پس داود قطع
نماز کرد که بگیرد آن مرغ را پس آن مرغ بر بام خانه پرید چون داود بر بام برآمد آن مرغ در خانه اوریا پرید داود
نظر کرد زن اوریا دید که غسل میکرد شیفته او شد و اوریا رفته بود بغزای کفار پس داود بسردار لشکر نوشت که
اوریا را پیش روی لشکر کن در حرب چون چنین کرد اوریا ظفر یافت چون داود را خبر شد دیگر باره بدو نوشت که
اوریا را در پیش تابوت امر کن بحرب پس چون چنین کرد اوریا کشته شد داود زن اوریا را در حباله خود درآورد حضرت
امام رضا علیه التحیة والثناء چون این بشنید دست مبارک بر روی خود زد و گفت انا لله وانا الیه راجعون بتحقیق
که نسبت داده شما بعضی از پیغمبران خدای تقصیر در نماز بر تو که قطع او کرده برای مرغ در دوید پس نسبت دادید
بزنا پس بقتل بعد از آن علی بن جهم گفت یا بن رسول الله پس چگونه بود خطیئه او فرمود وای بر تو داود را گمان آن بود
که حق تعالی خلق نکرده کسی را اعلم از وی پس فرستاد دو ملک را بطریق دو خصم و گفتند حکم کن میان ما براستی چنانکه در تحت
آیه قبل ازین ثبت تحریر یافت پس داود پیش از آنکه مدعی بینه دعوی خود را ثابت سازد گفت ظلم کرده بر تو خصمت
خطای او در حکم نه آنچه شما بران رفته اید پس گفت یا بن رسول الله پس قصه اوریا چگونه بود حضرت فرمود که در ایام
داود هرگاه زنی شوهر او میمرد یا کشته میشد بعد از آن شوهر نمیکرد پس اول کسی که مباح گردانید حق تعالی مر او را که
بخواهد زنی را که کشته شده شوهر او داود بود پس این بر او دشوار بود زیرا که خود داده خواستگاری آن زن
داشت چنانکه قبل ازین گذشت اما قول حق تعالی در شان نبی خود محمد صلعم که وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی
الناس والله احق ان تخشاه یعنی پنهان میکنی در نفس خود آنچه را که خدا پیدا کننده آنست و میترسی از مردم
زنش مردمان و حال آنکه خدای سزاوارتر است که بترسی از وی پس حضرت فرمود که ای علی بدرستی که حق تعالی شناسانیده بود
پیغمبر خود را اسماء ازواج طاهرات در دار دنیا و اسماء ازواج او که در آخرت ظاهر شود و یکی از ایشان نام
او زینب بنت جحش بود و او در آن وقت زن زید بن حارثه بود پس مخفی میداشت حضرت رسول آن اسم را و در نفس خود
و ظاهر نمیساخت تا آنکه نگویند منافقان که زنی در حباله دیگریست و او میگوید که یکی از زنان من و از امهات مؤمنین
اوست پس میترسید از قول منافقان حق تعالی فرمود که والله احق ان تخشاه یعنی بدرستی که حق تعالی متولی تزویج او بود

از خلق



از خلق خود نشده مگر تزویج حوا با آدم و زینب با محمد صلی الله علیه و آله و حضرت فاطمه با علی علیه السلام ابا صلت گوید که چون حضرت این
مقالات را ادا فرمود علی بن جهم بگریه درافتاد و گفت یا بن رسول الله من توبه کردم و بازگشتم بخدای تعالی تا آنکه من بعد در باب
انبیای علیهم السلام گمان بد نبرم و نگویم چیزی مگر آنکه شنیدم نظم زین پس من و خدمت و عبادت ٭ و زصحبت شیخ و شاب توبه ٭
از هرکه نه اهل شرع پرهیز ٭ و زهرچه نه از گناه توبه ٭ القصه چون داود توجه تمام بحضرت مولی نمود و منقطع شد از جمیع ماسوی
حق تعالی منصب خلافت را بدو ارزانی فرمود که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق ای داود بدرستی که ما گردانیدیم ترا جانشین در روی زمین یعنی مدبر امور بندگان را در کف کفایت تو نهادیم پس حکم
کن میان مردمان براستی و درستی یعنی بر وفق مدعی آورده اند که هر شب سی و شش هزار مرد پاس خانه او میداشتند و منقولست
که حق تعالی از آسمان زنجیری فرستاد و آن را بالای محکمه داود معلق ساختند و از نهایت روشنی بچه هر کدام که بر حق بودند دست ایشان
بآن رسیدی و آن دیگری را دست بآن قادر نبودی منقولست که روزی دو کس نزد داود آمدند و یکی از ایشان گفت یا داود
من مبلغی نزد این مرد بامانت گذاشته ام و الحال منکر آن شده امانت مرا رد نمیکند آن دیگر گفت امانت او را باو رسانیده ام
و این مرد بسیار مکار و حیله باز بوده چون دانست که داود بسلسله رجوع خواهد کرد زر آن مرد را در دل عصای خود
نهاده بود چون داود امر کرد که هر یک متوسل بسلسله شوند تا محق از مبطل جدا شود اول صاحب زر نزد آن زنجیر آمده گفت بار خدایا
اگر حق امانت این مرد بر ذمه من ظاهر گردان و دست دراز کرده زنجیر را بدست گرفت پس آن مرد عصای خود را باو داده
نزد سلسله آمده گفت خداوندا اگر امانت این مرد را رد کرده ام بمدد الحال او را بر من حقی نیست برد مال بازنمای و دست
کرده سلسله را بگرفت پس عصای خود را از او گرفت و زر را با این تزویر و حیله از میان برد و آن مرد متحیر بازگشت روز دیگر
که از خواب برخاستند سلسله ناپدید شده بود و آورده اند که روزی دو کس یکی صاحب درخت یا باغ و یکی صاحب گوسفند که
نزد داود آوردند قوله تعالی وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم
شاهدین یعنی ای محمد یاد کن قصه داود و پسر او سلیمان وقتی که حکم کردند در کشت یا در تاک انگور که خوشهای آن آویخته
بود وقتی که در شب پراکنده شده بودند در آن کشت یا بوستان گوسفندان آن گروه و بودیم مر حکم هر دو حاکم را دانا بآن
یعنی دانستیم که داود و سلیمان چه حکم کردند و تفصیل این قصه چنانست که روزی دو کس در محکمه داود درآمدند یکی دهقان
و او را ایلیا گفتندی و دیگری گوسفند دار که او را یوحنا خواندندی ایلیا گفت یا خلیفه الرحمن این یوحنا
رمه خود را بکشت زار من درآورده و تمام را خورده و بقول ابن عباس ببوستان من درآمده و خوشهای انگور مرا
خورده داود از یوحنا پرسید که تو چه میگویی گفت آری من در خواب بودم صورتی چنین روی نموده و من خود [illegible]

کینه که بهای زرع و کوسفندان جه قیمت جون حساب کردند مساوی هم بودند پس حکم کرد که کوسفندان خود را به ایلیا
ده و عادت سلیمان آن بودی در محکمه نشستی وی بر در محکمه نشستی و هر که بیرون آمدی از مهم وی و حکم پدر را استفسار
کردی جون ایلیا و یوحنا از محکمه بیرون آمدند و مضمون قصه را اعلام سلیمان کردند بمحکمه در آمد و در آن وقت سن او به
یازده سال رسیده بود و بعضی گویند هفت ساله بود با پدر گفت که اگر حکمی بغیر این بودی بصلاح اقرب بودی داود
گفت جه نوع توان کرد سلیمان جواب داد که کوسفندان را تسلیم ایلیا باید کرد تا از ان نفع گیرد بشیر و پشم و روغن
و موی و زرع باغ را بیوحنا باید داد تا هم آن جنده بمرتبه رساند که اول بود پس تسلیم ایلیا نماید و کوسفندان خود را
بستاند تا هیچکدام بی بهره نمانند داود بر سؤال حکم نمود و صورت رسالت را از این قصه خبر میدهد قوله تعالی ففهمناها
سلیمان وکلا آتینا حکما وعلما پس تفهیم و تعلیم دادیم آن حکومت را سلیمان و هر یک از پدر و پسر را دادیم
حکم کردن و دانش بامور دین حقیقت این معنی آنست که در ان زمان حکم جنان بوده که از داود صادر گشته خدای
تعالی وحی کرده بسلیمان بشفی که ناسخ آن حکم شده و داود بعد از اطلاع بر منسوخیت حکم سابق حکم ثانی را نمود و دیگر خبر آمده
که داود را پسران متعدد بوده میخواست که بداند خلافت و نیابت او بکدام از ایشان تعلق خواهد گرفت از
حق تعالی درخواست باین طریق اعلام کرد تا بدانند که شایسته بهبوط وحی الهی سلیمانست نه پسران دیگر و در تحت الهی
آورده که معجزه داود در سنگ خاص بوده و نرم شدن آهن در دست و زبور را بر خواندن و جواب دادن کوه او را
و زبان مرغان دانستن و در باب سلاح خانه گفته شد هر یک در محل خود آورده اند که جون عمر داود علی نبینا و علیه السلام
بصد سال رسید روزی بر تخت نشسته بود جبرئیل در آمد و درجی پیش وی نهاد و گفت ای داود فرزندان را طلب
کن و مسئله چند در این درج است بپرس هر که جواب گوید او را خلیفه و جانشین خود گردان که عمر تو به آخر رسیده جون
داود سر درج باز کرد انگشتری دید و تازیانه و جند مسئله نوشته و آن انگشتری از بهشت بود که هر صاحب بالیستی از آن
انگشتری می آمد و تازیانه از دوزخ بود که هر که را عقوبت باشاره فرمودندی بی آنکه دست بدان زند آن تازیانه
خود را بر وی میزد و بهر عدد که میبایست پس داد در زندان راجع کرد و در عالم هر جه از وحوش و طیور و دیو و پری بود
همه آنجا جمع شدند تا بنگرند که ملک را که قرار میگیرد و داود را نوزده پسر بود کوجکترین سلیمان بود همه را پیش طلبید و گفت هر که
سائل را جواب گوید بعد از من پادشاه و پیغمبر اوست گفت ای فرزندان ایمان در کجاست جیزی نگفتند گفت
قوت کجاست جواب نشنید سلیمان گفت ای پدر اگر دستوری بودی بگویم گفت بگو سلیمان گفت ایمان در دل است
و محبت در زبان و دل و شرم در چشم و عقل در دماغ و قوة در استخوان پس داود گفت در جهان زنان چیست سابرد





سلیمان فرمود زن گفت بچه دلیل گفت بر چیز بند خود زند و هر که بود او زشت هم زشت گفت در جهان زنده چیزی است
یا مرده گفت مرده زیرا که هر راه راه برگشت گفت از این جهان تا آن جهان چند روز راه است گفت یک روز داود گفت
از سنگ سخت تر چیست گفت دل کافر گفت بهترین چیزها چیست سلیمان گفت خوی بد گفت بهترین چیست گفت خشنودی
و خوش خوئی و در بعضی تفاسیر آمده که آن مسائل این بود که نزدیکترین چیزها چیست و دورترین کدام و کدام است که انس
برو بیشتر است و جیست آنکه وحشت او زیاده است و دو قائم کدامند و دو مختلف چه چیز است و دو دشمن کدام
و کدام کار است که آخر آن ستوده است و چه امر است که عاقبت آن نکوهیده است سلیمان جواب داد که نزدیکترین
چیزها به آدمی آخرت است و دورترین دنیا و انس برو اشیا جسد است با روح و وحشت بدن خالی از روح و قائمان زمین
و آسمانند و مختلفان شب و روز و دو دشمن موت و حیات کاری که آخرش محمود است حلم است در وقت خشم و امری
که آخرش مذموم است حدت در وقت غضب داود گفت هم راست و درست گفتی اکنون بر تخت بر آی و بر خلق
خدای بحکم بپرور داد که در خلوت حاشیه سلیمان بر تخت پادشاهی نشست و داود رحلت نمود و پیوست انا لله وانا الیه
راجعون **مناجات** خدای جهان و جهاندار پاک • بر آرنده رستنیهای خاک • بلندی ده آسمان بلند • کشاینده
دیده هوشمند • جهان آفرین و ز جهان بی نیاز • بهنگام بیچارگی چاره ساز • که از بهره آنکه از بیم تو • کشاید زبانی به تسلیم تو
زبان آور از تو باز زیستی • دو عالم ز بخشش تو مقدار نیست • ستایش زبان از رقیبان دراز • که تا راز سلطان نگویند
باز • پدید آورد خلق عالم تویی • تو بیرانی و زنده کن هم تویی • مرا نیست از خود حسابی درست • حساب من از تست جون اگر
هست • ولی را که شد بر درت راز دار • ز در یوزه خود مکن باز دار • نکو کن جه کردار من کاریت • مکن کار با من بکردار من

**فصل نهم** در قصه سلیمان علی نبینا و علیه السلام قوله تعالی ولقد آتینا داود و سلیمان علما و بعضی گفته اند دادیم داود
و سلیمان پسر او دانشی از احکام شرع و زبان مرغان و سایر حیوانات و قالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من
عباده المؤمنین و گفتند سپاس از اعطای علم بر ایشان ستایش و ثنا آن خدای را که بسبب دانش افزونی داد ما را
بر بسیاری از بندگان گرویده خود و ورث سلیمان داود و میراث سلیمان از داود از مال و ملک و پادشاهی
جون سلیمان بر تخت نشست قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر گفت بر سبیل شکر نعمت که ای مردمان آموخته
شده ایم یعنی ما و پدرم گفتار مرغان را گویند سلیمان بر کنگره جوانی شنید بقوت قد سر جیدانست که جه میگوید پرسید
جه میگوید گفت بر شاخ بر دوم بجنباند و صدا می کند سلیمان اصحاب را گفت میگوید جهان نگر خواهد بود
مثنوی یعنی هر جه میکنی مکافات آن می یابی **نظم** هر که او نیک میکند یابد • عاقبت هر جه میکند یابد • و هد هد آواز

داده سلیمان فرمود که بگوید ای گناهکاران از خدای آمرزش خواهید و طوطی آواز برکشید گفت میگوید نیکی را از پیش بفرستید تا بیابید
و فرمود که قمره میگوید کل شیء هالک الا وجهه و تیهو میگوید که هر که خاموش گشت سالم شد **نظم** مرد نادان را
ملامت نیست • که سخن کردی بی ندامت نیست • گفتمت که چو در ناسفته • که نباشد قلم ناگفته • و فرمود میگوید یاد خدا کنید ای
غافلان کرکس میگوید زندگانی بهر آدمی بکن که آخر تو مرگست و عقاب میگوید دوری از مردمان میکون دل و از امید نیست و
ضفدع میگوید سبحان ربی القدوس و باز میگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و غراب نفرین میکند بر باج ستانان
و نقاجیان و شاهین میگوید که بار خدایا از تو قوه و روزی میطلبم و دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی حاصل که
سلیمان فرمود که ما را زبان مرغان آموخته شده ایم و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین و داده [illegible]
از هر چیزی بهره ای که این عطا هر آینه افزون [illegible] را و احدی [illegible] اسناد خود از محمد بن جعفر بن محمد روایت کرده که گفت
پدرم فرمود که پادشاهی جمیع مشارق و مغارب زمین را به سلیمان دادند و مدت چهل سال و ششماه پادشاهی کرد بر همه آدمیان
و پریان و دیوان و طیور و وحوش آورده اند که سلیمان را تختی بود که هیچکس را نبود از سلاطین تختی بود بطول یک فرسخ در یک فرسخ از سیم
خام آنکه [illegible] تا پریان تخت هزار خانه ساختند و در روایتی آنست که در هر گوشه هزار خانه ساختند چنانکه زیر تختی بود و در بر
خانهها و لوا انصد کنیزک بود و سیصد زن آزاد و هر خانه را نام زنی کرده بودند و بر چهار گوشه تخت چهار درخت مرجان
نشانده بودند که زینت مرغان ساختند مجوف و شکم مرغان را به مشک و عنبر و زعفران پر کرده بودند و دوازده هزار کرسی زرین
بر دست راست نهاده بودند دوازده هزار کرسی سیمین بر دست چپ و دوازده هزار کرسی از چوب آبنوس در پیش تخت و
دوازده هزار کرسی از آهن و فولاد در عقب تخت پس بر دست راست وزیران و دبیران نشستندی و آصف برخیا مهتر
ایشان بود و بر دست چپ حاجبان و سرداران سپاه و در پیش عاملان و بزرگان انس و در عقب دانشمندان و بزرگان و
در روضه آورده که در جانب راست آن تخت دویست هزار کرسی برای اکابر انس و بر چپ دویست هزار از برای اکابر جن
و در جانب راست سلیمان سی و پنج هزار منبر نهاده بودندی و علمای آدمیان بر آن نشستندی و بر جانب چپ و پیش منبر بودندی و در عقب احبار
جنیان و مرغان بر بالای سر وی پر در پر زدندی و احبار و علما حکم کنندی جن و انس در کرسیها اجتماع نمودندی و
سلیمان بالای تخت بودی و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون و جمع کرده شد
برای سلیمان لشکرهای او از دیوان و آدمیان و مرغان پس ایشان بازداشته شده بودندی و حمل نبودی هر یکی بر ترتیب خود
که فوج و مهمل و پریشان نبودند یعنی ضبط و ربط ایشان بر ترتیب بود که هیچکس از لشکریان از محل خود پیش و پس نتوانستی رفت
و در اکثر تفاسیر مذکور است که لشکرگاه او صد فرسخ در فرسخ بود بیست و پنج فرسخ برای لشکر جن و مثل آن برای انس [illegible]



آن برای طیور و موازی آن برای وحوش و جانوران برای وی بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم که یک فرسخ در یک فرسخ بود و منبری از زر در میان
تخت نهاده بودندی و پیغمبران و علما بر کرسی نشستندی و گرد بر گرد ایشان آدمیان بایستادندی و از پس ایشان جنیان و از بالای سر ایشان
مرغان پر در پر بگستراندندی چنانکه آفتاب بر بساط نیفتادی و باد بساط او را برداشتی بامداد یکماهه راه ببردی و نماز شام
یکماهه راه باز آوردی روزی به این مرتبه و شوکت و ابهت بر دهقانی بگذشت که زمین را تخم میکرد چون آن را بدید گفت
سلیمان ابن داود را عجب پادشاهی عظیم دادند باد آواز او بگوش سلیمان رسانید و سلیمان باد را امر کرد تا بساط او را
بر زمین نهاد و آن دهقان را طلبید و گفت آنچه گفتی شنیدم پس پیاده شدم و نزد تو آمدم تا آرزوی چیزی نکنی
با ایران خاطر شوی ای دهقان بدانکه ثواب یک تسبیح که بنده مومن بگوید از روی صدق و اخلاص بهتر است از پادشاهی
که به آل داود داده اند زیرا که ثواب تسبیح باقیست و ملک آل داود فانی **رباعی** چون داده مرا لطف بسیار نوید هرگز
نبرم زتحمل قفس ای امید • پای که برای دلم فرش ره • از دوستی زبان انار چون بید • دهقان گفت خدا [illegible] غم
فرو کناد چنانکه غم از دل من برداشتی از حضرت مشهور است که هر گاه سلیمان بر بساط خود قدم نهادی باد او را برداشتی و در پیش
بساط برداشتی و موضعی تعیین کرده بود که در آنجا جای مطبخ او و قیام بود و دندی از زنان آشپزی و طبخ کردن و هر روز امیر را
ذوالقران دادی تا آب [illegible] چه کیسهها را بنهادی و آرزا [illegible] آنکه فرمودی تا هزار رکاوه گوسفند و [illegible]
هزار هزار کله [illegible] گوسفند بکشتندی و بابا [illegible] آنکه باد [illegible] را بنهادی در زیر دیکها در
آمدی و آن دیکها را بجوش آوردی و طعامها پخته شدی و هر روز هزار هزار خوار نان پخته شدی و فرموده
بود که دیوان دانهها و دارو آورده و میان تهی کرده بودند که آب از آن نمی رود بنا بر جود و بهی نعمت خود بر روز
زنبیل بافی میکرد و هر شب بعوض جو بر میداشت و در نهان به بیت المقدس میشد و با درویشان درویشی و
با مسکینان مسکینی و با پیغمبران پیغمبری و با پادشاهان پادشاهی میکرد آورده اند که روزی فرمود که باد که ابتدای یمن
رود و در راه بمدینه رسول [illegible] بگذشت گفت این سرای پیغمبر آخر الزمانست خوشی حال اصحاب و دولتی که بملازمت آنحضرت
مشرف شوند و بوی ایمان آورند و چون بمکه رسید سلیمان بسرعت از آنجا درگذشت فرشتگان کعبه [illegible] گفتند که ای
بزرگوار آنچه [illegible] نالیدند و گفتند بار خدایا پیغمبری از پیغمبران تو از اینجا بگذشت و نماز نکرد [illegible] حق تعالی فرمود که زود باشد که
در آخر الزمان پیغمبری را بفرستم و [illegible] که دایم تا هر جا که او و امت او باشند در نماز توجه نمایند بعد از آن بوادی
الرسید که آن در صعید و طایف واقع است و از اینجا گذشته بوادی النمل توجه نمود و وقت عصر شده بود باد را امر کرد که
بساط او را بر روی زمین انداخت [illegible] چنانکه در حق تعالی خبر میدهد حتی اذا اتوا علی وادی النمل

قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون تا
وقتی که آمدند بوادی مورچگان و مورچه که مهتر مورچگان آن وادی بود گفت که ای مورچگان درآیید بمسکنهای خود تا که درهم
نشکنند شما را بناهای شما پاسم اسب سلیمان و لشکریان وقتی که نزول کنند درین وادی و حال آنکه ندانند که شما را پایمال میسازند
و گویند آن مورچه لنگ بود و آنرا طاخیه یا منذره یا طاخیه یا عجا میگفتند و دو بال داشت و در کشاف آورده که برابر
گوسپندی بوده و در زاد المسیر نوشته که سعدی گفته و در احقاف مساوی گرگی جان بوده از ابو عبدالله منقولست که آن
وادی طلا و نقره بود و که حق تعالی ضعیفترین خلق را دران وادی به پاسبانی آن گماشته بود و الغرض چون مهتر مورچگان لشکر
سلیمان را به بیرون آن کوه که متوجه آن وادی شد بر بلندی برآمده [illegible] که [illegible] را بر ما شد آواز مورچه
که در خانهای خود روید که جادو آسیب لشکر سلیمان رسند آورده اند که از سه فرسنگی باد آواز آن مورچه را بگوش سلیمان رسانید فتبسم ضاحکا
من قولها پس تبسم کرد در حالتی که شروع کننده بود در خنده یعنی از حد تبسم گذشته بود و بقهقهه نرسیده بود از گفتار آن
آن مورچه و بعد از استماع این لشکر خود را از فرود آمدن باز داشت تا همه مورچگان بسوراخهای خود در آمدند آنگه سلیمان آن
مورچه را طلبید و گفت ای مورچه نه دانسته که لشکر من ستم نمیکنند گفت می بهتر قوم مرا از نصیحت کردن چاره نیست گفت لشکری
در هوا بود نه چگونه لشکر ترا پایمال میکردند جواب داد که غرض من آن بود که بر زمین لشکر [illegible] آن که ناگاه نظر بر
و گرکر نکنند و بنظاره لشکر تو از ذکر خدا باز مانند و در میدان غفلت پایمال خذلان شوند و بیا شوکت و [illegible] تو بینند آرزوی
دنیا در دل ایشان پدید آید [illegible] جهت قطع تعلق آن کرده و در کشف الاسرار آورده که سلیمان ازوی پرسید که لشکر تو چند است
گفت چهار سرهنگ داریم که زیر دست هر یک چهار هزار نقیبست و هر نقیبی با چهار هزار مورچه است گفت چرا لشکر خود را
بیرون نیاوردی گفت ای نبی الله ما روی زمین میدانیم اختیار نکردیم و بر زیر زمین جای گرفتیم تا بغیر خدای کسی بر حال ما مطلع
نگردد و گفت ای پیغمبر خدای از عطاهای که حق تعالی بتو داده بگوی فرمود که باد را در فرمان من کرده گفت واقفی که این چه معنی دارد گفت
نه گفت یعنی هرچه ترا داده ام از علت دنیا چون باد است و هرچه بنیاد آن بر باد باشد نا پایدار است و درین معنی گفته اند که نظم
دل درین دیر مبند که بنیادش بر باد است • سخن از حور گوید که او بر باد است • مال اسباب جهان مانده شداد است • چشم بگشای قطع نظر از
ملک سلیمان باد است • ملک آنست سلیمان که ز ملک آزاد است • پس سلیمان بعد از استماع این کلمات روی بمناجات کرد و قال رب
اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضه وادخلنی برحمتک فی
عبادک الصالحین و گفت ای پروردگار من الهام ده مرا تا آنکه شکر گویم آن نعمت را که از محض کرم انعام فرمودی بر من و
بر پدر و مادر من و آنکه کنم کاری شایسته که بپسندی آنرا و به پذیری و در آر مرا ببخشایش خود در میان بندگان نیکو کار

در روضه



در روضهٔ جنت یعنی مرا از اهل بهشت گردان و شکر سلیمان بر نعم والدین باینه آنست که نعم والدین مستلزم نعمت بر ولد
چه نفع آن با آن عاید میشود آورده اند که بعد این سفر بوادی رسید که هوای خوش و درختان بسیار و سبزه زار آنجا فرود
آمدند و وقت نماز در آمد سلیمان خواست که وضو سازد آب نبود و دلیل لشکر بر آب در بیابان هدهد بود
او در اطلاع کردند با قسمت ابن عباس فرموده که هدهد آب را در زیر زمین بطریقی می بیند که آب در قاروره مشاهده
میشود و در روایتی آنست که در نواحی بیت المقدس سلیمان روزی بر تخت بود ناگاه پرتو بر بدن آمد آفتاب بر ساق سلیمان
تافت نگاه کرد موضع هدهد [illegible] تفحص او نمود و فرا گرفت و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد
ام کان من الغائبین [illegible] هدهد در میان ایشان نبود پس گفت از روی تعجب چیست مرا
که در میان نمی بینم هدهد را یا هست از غائبان یعنی او پنهانست که من او را نمی بینم یا غائب شده است لاعذبنه
عذابا شدیدا او لا اذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین هر آینه عذاب کنم او را بجهت تادیب عذابی سخت
یا بکشم او را برای عبرت دیگران یا بیارد بمن حجتی روشن که سبب غیبت او چه بوده فمکث غیر بعید پس درنگ کرد
در آن حال دو بار آمد که خوف او از سلیمان در اخبار آمده که چون هدهد از موضع خود پرواز کرد در هوا راست و چپ خود
نگریست ناگاه باغی بنظر او در آمد و به هدهدی دیگر رسید و برا گفت از کجا می آیی گفت از شام و با سلیمان [illegible]
بودم گفت سلیمان کیست گفت پادشاه جن و انس و وحوش و طیور را گفت تو از کجایی گفت من ازین ولایتم گفت پادشاه
این ولایت کیست گفت زنیست بلقیس نام و او را ملکی عظیم و وسیع است و دوازده هزار قائد دارد و هر قائدی
صد هزار سوار و اگر خواهی بیا و ملک او را نظر کن گفت ترسم که سلیمان مرا طلبد و نیابد و بسلسلهٔ عقوبت معذب سازد گفت
همانا که این خبر از زاویهٔ [illegible] او را خوش آید به هدهد با او رفت و پادشاهی و خدم و حشم بلقیس را نظاره آورد و باز
گشت القصه چون سلیمان هدهد را ندید عقوبت مرغان را که کرکس بود طلبید و گفت تفحص هدهد کن و وی پرواز کرد و بود از آن
عقاب را نیز که پادشاه مرغان بود بطلب او فرستاد و پرواز کرد ناگاه هدهد را که از جانب سبا می آید آهنگ او کرد و هدهد
که او را بچنگال خود کشید زینهار خواست عقاب گفت و یحک سلیمان سوگند خورده که ترا عذابی بلیغ کند یا بکشد
یا حجتی روشن بیاوری گفت باکی نیست زیرا که حجتی دارم عقاب او را در عقب خود گرفت و خود پیش پیش برفت تا نزد
سلیمان آمد و گفت یا نبی الله هدهد را آورده ام و نمود او را حاضر ساختم عقاب او را در پیش سلیمان آورد و برده بپای افکنده
هدهد زمین میکشید با انواع مذلت و خواری سلیمان بر او در اگرفته پیش خود کشید و از روی غضب گفت امروز ترا عذابی کنم
که [illegible] عبرت گیرند پس بزبان حال هدهد بدین مقال مترنم بود رباعی ای برده فرو بردی [illegible] زنهار

مکن و بر کرم جنس خویش • از صورت انتقام باید نشستن • و چشم بر لوح اندیشه خویش • باید نبشت یا دیگر آن روزی که ترا
جنس جن نگاهدارند سلیمان رنگش زرد شد و دست از او بداشت و سبب غیبت از او پرسید هدهد گفت در
هوا بودم چیزی دیدم که از ولایت سبا بود و زمین سبا دیدنی است و با من عظمت پادشاه خود و خوبی هوای
آن دیار تقریر کرد من بهوس مشاهده برفتم و خبری راست و درست که در و هیچ شکی نیست بیاوردم سلیمان
گفت پادشاه ایشان کیست و دین و آیین ایشان چیست هدهد گفت قوله انی وجدت امراة تملکهم
واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم یعنی که من یافتم زنی را یعنی بلقیس که از روی اقتدار پادشاه
اهل سباست و داده شده است از هر چیزی که پادشاهان را بکار آید الا آنکه شوهر ندارد و مر آن زن را تختی
تختی بزرگ آورده اند که تخت بلقیس سی گز در سی گز بود و هشتاد گز و بروایت دیگر هشتاد گز در هشتاد گز بود و
قد او هم مثل آن از طلا و نقره ساخته بود و مکلل بجواهر و مقدم او از طلا و مرصع بیاقوت احمر و زبرجد اخضر و بر آن
تخت هفت خانه بود و هر خانه دری داشت و گویند از احجار خانه بود یکی از یاقوت سرخ و یکی از یاقوت زرد و یکی
از زمرد سبز و یکی از در سفید بعد از آن هدهد گفت که ایشان را یافتم که از روی جهالت سجده آفتاب میکنند بدانکه
خفای ملک بلقیس و مکان او بر سلیمان با آنکه مسافت میان ایشان سه روزه راه بود که میان صنعا و سباست
بجهت مصلحتی بوده که حق تعالی آن را او دیده مانند خفای مکان یوسف بر یعقوب و چون هدهد را الهام الهی این سخن را
اتمام رسانید قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین گفت سلیمان زود باشد که در نگرم و
تامل کنم در این سخن که آیا راست گفتی یا هستی از دروغ گویان حال تفحص آب کن که ما و لشکر ما هر تشنه ایم و بوضو
ساختن هم احتیاج داریم پس هدهد رهنمونی کرد تا چاهها بکندند و این نامه در آخر قول است که سلیمان هدهد را
برای آب طلب کرده و بعد از آن نامه نوشت به بلقیس بدین طریق که من عبد الله سلیمان بن داود الی
بلقیس ملکة سبا السلام علی من اتبع الهدی بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلا تعلوا علی
واتونی مسلمین یعنی این نامه ایست از بنده خدای سلیمان بن داود به بلقیس پادشاه سبا سلام خدای
بر کسیست که پیروی کرد راه راست را ابتدا میکنم بنام خدای بسیار بخشنده و مهربان اما بعد از حمد خدای عالمیان
پس باید که سرکشی مکنید بر من و همه باید بمن قبول کردن نهاد کلان چون نامه نوشت مهری از مشک بر آن
نهاد و به نقش نگین خود داور امتقش ساخت و در خبر آمده که سلیمان هدهد را نزد خود طلبید و گفت چه تحفه برسول
من تحفه باید داد پس دست بالای سر خود و بسر او فرود آورد و رنگهای الوان مختلف پدید آمد و انگشت بر پر او زد

این نامه



این نامه بر سر او پیدا شد و نامه در منقار او نهاد و گفت اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فا
نظر ماذا یرجعون یعنی ببر این نوشته را پس بیفکن بسوی ایشان پس روی بگردان از ایشان و بگوشه رو و بنگر که ایشان
چه چیز باز جواب میدهند یعنی در جواب مکتوب چه نوع باید که مطلع می شوند هدهد پرواز کرد هدهد بکرد بوی رسید گفت
ای برادر این ترفیع و تزیین تو از کجاست گفت من رسول رسول خدا ام خلعت اوست و بر من و نامه اوست در
منقار من و در او بر نامه مهر خدای بر دل من پس بپرید هدهد بلقیس رفت و وقتی که بلقیس بر تخت بود و ارکان دولت
حاضر بودند بر بالای تخت او برپرید چنانکه نظر همه بر وی افتاد چنانکه بنشیند نامه را بر تخت وی افکند و قول اشهر آنست که در وقتی که
خلوت کرده بود و در تا بسته و کلید را در زیر سر گرفته و بخواب چاشت مشغول بود و هدهد بعد از روزنه منقار بر زمین میزد
تا بلقیس از صدای آن بیدار شد و نامه را یافت و انداخت و از وهب روایتست که بوا روزن کوچک که چون آفتاب بر
آمدی از روزن و بلقیس بدیدی سجده افتادی هدهد پا بدرو بالهای گشاد و سوراخ را چنان بگرفت که آفتاب در آنجا
نتافت و چون آفتاب دیر ظاهر شد بر روزن نگاه کرد و مرغی را دید که منفذ آفتاب را گرفته و نامه در منقار او دید متعجب شد
نامه را انداخت و در روایتست که بلقیس خواننده بود و نویسنده بود و زبان عربی میدانست چون نامه را برداشت و خواند به حال
هدهد را حفظ کرد و دانست که نامه پادشاهیست زیرا که مرغ مسخر اوست بلقیس بعد از مطالعه نامه بترسید و بر خود لرزید و
امر کرد تا اعیان و اشراف او حاضر شدند و ایشان سیصد و سیزده تن بودند که مشوره با ایشان کردی و گفت که نامه پیش افکنده
شده است که بزرگوار نوشته قوله تعالی یا ایها الملؤا انی القی الی کتاب کریم ابن عباس گفت کریم یعنی که از صاحب
نامه مرا کریم خوانند و در روایات در این باب بسیار است الغرض ارکان دولت او گفتند که از جانب که آمده و مضمون آن چیست
بلقیس گفت قوله تعالی انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین
بدرستیکه این کتابت از نزد سلیمانست و بدرستیکه مشتملست بر دو مضمون اول آنکه مصدر است به بسم الله الرحمن الرحیم مضمون
دوم آنکه بزرگی مکنید بر من و گردن از فرمان برداری من مپیچید و بیایید نزد من گردن نهادگان و در مجمع البیان
آورده که اول کسی که افتتاح به بسم الله الرحمن الرحیم کرد سلیمان بود و چون قوم بلقیس بر مضمون نامه واقف شدند بر خود از حال ترسیده شدند
در اندیشه و مضطرب گشتند بلقیس گفت ای قوم چه باید کرد و فکری در کار من کنید و آنچه صلاح و ثواب باشد بگویید گفتند ما
خداوندان قوت و شجاعتیم این کار به رای تو گذاشته ایم پس تامل کن که چه باید کرد و فرمان بر تو را مطیعیم و فرمانبریم بلقیس گفت
مصلحت در جنگ نیست که کار جنگ دور و دراز است اگر ایشان غالب آیند دیار و اموال و اولاد ما در معرض تلف میشود
بسوی سلیمان بفرستم و تحفه صلح در میان می افکنم تا ببینم چه صورت روی میدهد و بدانم که او پیغمبر است یا نه پس نوشت چنانکه

نامهٔ سلیمان کرد مثنوی ای فلک برتر سپهر مکان • وی بر دار و رسم جوبان(?) • در جهان بر بلندیت باد • بر هوا چتر جنبت
باد • چرخ و انجم مطیع رای تو باد • بر دولت از آنانز غم برساد(?) نامهٔ تو رسید و بر مضمون مطلع شدم هنوز رد را
با محتوی چند به پایه سریر اعلا فرستادم و جواب را منتظرم پس با نقد غلام را لباس کنیزان در پوشانید
با حلل و زیور زنان و با نقد کنیز را بزی غلامان برآراست و اصح آنست که هر یک نوع لباسی
ملبس ساخت تا فرق کردن مشکل باشد و همه را بر اسبان تازی بر نشاندند و زینهای هر یک از مرصع و جواهر
و هوا خشت طلا و نقره و اسبهای تازی با زینهای مرصع و تاجی طاق مکلل بدر و یاقوت و مبلغی شیر(?)
از مشک و عنبر و حقه‌ای که در رود دو دانه ناسفته و مهرهٔ کج سفته و نامه بدین مضمون که اگر تو پیغمبری فرق کن میان
کنیزان و غلامان و بگو که در حقه چیست و ناسفته را سوراخ کن بی آهن و الماس و کج سفته را رشته در کش
و هنوز رین(?) هدهد را با یکی دیگر از اشراف قوم خود برای رفتن متوجه فرمود و گفت ای منذر برو و نیکو احتیاط کن
اگر بچشم غضب و سیاست در تو نگرد در زمین که او پادشاهست و ما با او غالب میشویم و اگر به تازه رویی و خوش
خویی با تو سخن کند بدانکه پیغمبر است سخن او را نیکو بشنو و جواب مرا بیاور هدهد نزد سلیمان آمد جمیع اخبار را معروض
داشت سلیمان فرمود تا دیوان دیوانخانه را از زر و نقره خشتی ساختند و میدانی که صفت فرسنگ طول او بود خشتهای
طلا و نقره فرش انداختند و فرشهای طلوکاله(?) گسترانیدند و بدیوان امر کرد تا از دریا اسبان زنگار رنگ که از آن
نیکوتر نباشد بیرون آوردند و در پای تخت حاضر کردند و همه را زینهای مرصع بر نهادند و در روز رسیدن منذر
با طراف و جوانب میدان بر خشتهای طلا و نقره بداشتند و امر کرد تا هر یک از آدمیان و پریان و دیوان و سباع
و وحوش و طیور و هوام حاضر کردند و طیور در روی هوا پر در پر بافتند و تخت سلیمان را در میان میدان نهادند
و کرسیهای سیمین و زرین بر راست و چپ آن وضع کردند و علما و اشراف و اعیان مملکت را بر آن کرسیها نشاندند
و لشکریان به ترتیب صف در صف کشیدند بدین طریق که در پیش چند فرسنگ آدمیان را بایستادند و چند فرسنگ از
پس ایشان جنیان و از عقب ایشان چند فرسنگ سباع و بعد از آن وحوش و طیور و بر باد تا دوازده هزار غلامان
خواجه سرای در هوا معلق بداشت بنوعی که دیدهٔ فلک در هوا از قرن مجلسی بدان تکلف و خوبی ندیده بود
چون رسولان بکنار میدان رسیدند اسبان را دیدند که بر بالای خشتهای طلا و نقره ایستاده و بر آنها بول و سرگین
می افکنند چون از آنجا پیشتر آمدند سباع را دیدند که بر بالای خشتهای زر و سیم ایستاده بودند و بترسیدند موکلان گفتند
که اندیشه نکنید و از راه مهمید(?) که اینها فرمان سلیمان که نمی رسانند و چون نزدیک بدیوان شدند و خود نهادی(?)

با هول



با هول و هیبت دیدند ترس ایشان بیشتر شد موکلان تسکین ایشان داده از آنجا بگذرانیدند چون لشکر و طنطنه و زنگ
و حرکت را دیدند از هیبت خویش ترسیده شدند القصه بیامدند تا به پای تخت سلیمان رسیدند و سر در پیش افکنده در
برابر ایستادند آنحضرت بر روی تازه تبسم کرد و منذر را پرسش نمود و انواع تلطف مرعی داشت و منذر نامه را بیرون
آورده به بوسید و بر کرسی تخت نهاد و سلیمان قبل از مطالعه به الهام جبرئیل فرمود که حقه را بیارید که در او ناسفته و مهره
کج سفته است و بعد از آن منذر گفت با سلیمان بفرمای تا مهره ناسفته را سفته گردانند و کج سفته را رشته درکشند و سلیمان
با اعیان مملکت و ارکان دولت گفت که کیست که این دُر را سوراخ کند آدمیان عاجز آمدند و پریان و دیوان
گفتند این کار از ما راست او بکار آمد و سلیمان وی را امر کرد تا آن موضع مهره را که رقم کرده بود سوراخ کرد و از
موی در دهن گرفت و او را بسفت و سلیمان دعای خیر فرمود که روزی او را از چوب درخت گردانید بعد از آن گفت کیست
که ریسمان در کج سفته کشد و دوده کرمی است که در میان درخت سیب بوی باشد گفت من ریسمان درین مهره کشم پس
ریسمان در دهن گرفت و از یکی سر آن اندر رفت و از جانب دیگر بیرون آمد پس امر کرد تا کنیزان و غلامان را حاضر
ساختند سلیمان ایشان را گفت که از غبار راه روی و دستهای خود را بشویید همه ما آب بوداشتند فی الحال
آغاز کردند کنیزان آب را از دستی بدستی بریختند و زنان بر روی ساعد و این عادت قدیمه مردان و زنان است
و بدین علامت میان مردان و زنان امتیاز کرد و گویند با هدیها عصایی تراشیده بفرستاد که از ملوک به ارث
به بلقیس رسیده بود و در قیمت نیز بود و در نامه درج کرده بود که بگو اسفل این عصا قبل از بریدن کدام بوده و قدحا
از آبی بیکی کرد تا از آب زیرین باشد و بالا از آسمان فرود آمد تا عصا بر هوا انداخت هر کدام سر که بیشتر بر زمین آمد اسفل
آنست و امر کرد تا اسبان را جنیان بدوانیدند که قطرات عرق از ایشان فرود آمد و قدح را از آن پر ساختند بعد از آن
جمیع هدیهای ایشان را رد کرد و فرمود فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتاکم
بل انتم بهدیتکم تفرحون پس آن هنگام که آمد رسول بلقیس سلیمان گفت سلیمان برسبیل انکار که آیا مدد میدهید
مرا بمال پس آنچه عطا کرده است خدای مرا از ملک عظیم و پادشاهی و نبوت و علم بهتر است از آنچه داده است شما
از متاع دنیا بجهت این مرا به هدیه شما احتیاج نیست بلکه شما بهدیه خویش شاد میشوید و منذر را گفت ارجع الیهم فلنأتینهم
بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون باز گرد بسوی بلقیس و قوم خود
و بگوی تا بیایند نزد من از روی طاعت و انقیاد و الا هر آینه می آریم بدیشان لشکرها که از غایت فرط بزرگی
و کثرت طاقت مقاومت و مجادله نباشد مر ایشان را اگر نیایند و ایشان خار شدگان شوند باسیری پس منذر باز گشت

بخدمت بلقیس آمد و تمامی احوال را عرض کرد بلقیس دانست که او رسول خداست امرای لشکر خود را گفت چه صلاح می‌بینید درین
کار جواب دادند که حکم تراست گفت ما را طاقت مقاتله و مقابله او نیست اگر فرمان او نبریم بر ما غالب گردد و
ما را بمعبود ارگردانیده همه را بقتل رساند و باسیری مبتلا سازد پس جهة انقیاد قول او نمود و بلقیس رسولی از نزد خود
بخدمت سلیمان که من از در طوع و انقیاد متوجه بارگاه توام تا بدانم که این دین چیست و آیین کیست که ما را بآن
دعوت میکنی و دعوت میفرمائی تا بآن بگرویم بعد از فرستادن رسول تهیه اسباب راه کرده تخت خود را در خانه محفوظ
کرد که در آن هفت خانه بود و نگهبانان بر وی بگماشت و آن هفت در را بهفت قفل محکم کرده کلید را برداشت و نایبی تعیین
نموده ملک خود را باو سپرد و خود در عماری نشسته هفتصد تن از اقیال که هر یک [illegible] ری نشاند و با دوازده
هزار امیر همراه با عساکر و خدم و حشم متوجه بدیار سلیمان شد و چون دیوان این شنیدند که چون سلیمان بلقیس را ببیند با کمال
حسن و جمال و عقل البته باو میل کند و او را بعقد خود در آورد و صلاح آن است که در جمال و عقل او طعنه زنیم تا عیب او در دل
سلیمان نشسته بدو توجه نکند پس بعضی از اشراف جن پیشتر آمده معروض رسانیدند که عقل بلقیس قصور تمام دارد و
کمال او از منهج صواب منحرف و پای او مانند پای حمار است و پنج انگشت ندارد و سلیمان در این اندیشه فرو رفت و اول
خواست که عقل او را امتحان کند و در تحت او بعضی از معجزات خود باو نماید فرو زند قال یا ایها الملأ ایکم
یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین گفت ای گروه بزرگان آیا کدام از شما می‌آورد بنزد من تخت بلقیس را
پیش از آنکه بیایند بمن در حالی که مسلمانان باشند چه هر گاه بصفت اسلام در آیند گرفتن تخت او روا نباشد مگر برضای
او قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین
گفت دیو بهیبتی از قوم جن که من بیارم آنرا بتو پیش از آنکه برخیزی از جای خود یعنی از مجلس حکومت و سلیمان تا نصف النهار
در مجلس حکومت نشستی و بدرستیکه من بر حمل آن تخت هر آینه توانا ام و بر آن امینم سلیمان گفت زودتر از این میخواهم قال
الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک گفت آنکه نزد وی
او بود از کتب الهی خوانده بود و اسم اعظم دانسته من بیاورم پیش از آنکه باز گردد بسوی تو چشم تو یعنی در یک چشم بر هم
زدن من تخت را حاضر گردانم سلیمان او را دستوری داد گویند از اسم اعظم اهیا شراهیا که بزبان عبری است
در زبان عرب حی و قیوم است و در قرآن سه جا واقع شده یکی در آیة الکرسی و یکی در سوره آل عمران و یکی در
سوره طه و عنت الوجوه للحی القیوم و قول بعضی یا ذا الجلال والاکرام است و بعضی گویند که این است
یا الهنا و اله کل شیء الها واحدا لا اله الا انت و بعضی گفته اند که لفظ یا الله و یا رحمن است

دیگویند



و گویند که آن شخص خضر بود یا ملکی که [illegible] بر زد او دست و بقول اشهر آصف بن برخیا که وزیر خاص سلیمان بود و پسر خواهر
و ولی عهد و خلیفه او بود و ثعلبی که یکی از راویان اهل سنت است آورده که عبد السلام از حضرت رسالت صلعم پرسید که چه
کس بود که تخت بلقیس را از شهر سبا نزد سلیمان در بیت المقدس حاضر ساخت حضرت فرمود اخی و [illegible] وزیری یعنی
برادر و ابن عم من و وزیر من آنگه پیغمبر با امیر المؤمنین گفت یا علی تو با عنوان سابق بودی پنهان و با من آشکارا و این که
در اخبار صحیح [illegible] که آنحضرت در جمیع ازمنه با انبیا همراه بوده است بهر صورت که خواهد متمثل میشده و امور عجیبه از وی بظهور می آمد موید
این است و [illegible] از [illegible] منقول است لهذا ملقب شده بمظهر العجایب و مظهر الغرایب و
بر هر تقدیر چون آنکس که نزد او علمی بود باسم اعظم [illegible] دعا کرد تخت بلقیس از موضع خود در زمین فرو شد و یک طرفة العین
پیش تخت سلیمان از زمین بر آمد و در وسیط آورده که [illegible] تخت بلقیس را معدوم ساخت و اینجا که نزد سلیمان بود وجود
گردانید و بروایت [illegible] آنست که حق تعالی طی ارض فرموده و فی الحال تخت را نزد سلیمان حاضر گردانید و
گویند ملائکه بر حسب فرمان آن را نزد سلیمان حاضر گردانیدند یا باد صرصر [illegible] آصف آن را حاضر آورد و پس سلیمان
فرمود با اشراف و اعیان خود که تغییر و تبدیل دهید این تخت را بآنکه اعلی را اسفل کنید و اسفل را اعلی و جواهرها را هر یک
بجای دیگر برید تا به بینم که بلقیس آن را میشناسد یا نه فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو و
اوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین پس آن هنگام که آمد بلقیس نزد سلیمان گفتند باو که آیا همچنین است تخت
تو گفت گویا این آن تخت است و جزم نگفت و این از کمال عقل است چه احتمال داشت که تخت دیگر باشد مثل آن و گفت داده شده ایم
ما دانش بر کمال قدرت الهی و صحت نبوت سلیمان پیش از این معجزه و هستیم ایمان آرندگان و گردن نهادگان حکم ورا بیت
یا رب چه خوش است عقل و دانش باهم • کز هر دو بود روشنی جهان عالم • در انجمنی که نیست تمیز بنده • ممتاز ز علم
عقل باشد آدم • و چون سلیمان امتحان عقل و فطانت بلقیس نمود بعد از آن امتحان با وی کرد که دیوان
با وی گفته بودند که پای او چون پای حمار است و اصابع ندارد و سلیمان فرموده بود تا قصری بنا کنند و زمین آنرا
از آبگینه سفید و صافی ساختند و در زیر آن آب در آورده ماهیان و سایر حیوانات بحری در آنجا افکندند
چنانکه گویی آن خانه آب مینمود و پس فرمود تا سریر آنرا در میان قصر نهادند پس بر بالای آن سریر بنشست
و امر کرد که بلقیس را بطلبید چون بر کوشک رسید و آن صرح را بدید پنداشت که دریاچه ایست پس
بر کشید جامه خود را از پاهای خود [illegible] و کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر [illegible]
و بر کشید جامه خود را از پاهای خود و گفت سلیمان که فرو گذار دامن خود را که اینجا آب نیست [illegible]

ساده و هموار از آبگینه این دلیلست که چون کسی خواهد که زنی بخواهد جایز است که ساق وی را ببیند آورده اند
که چون سلیمان ساق بلقیس را بدید که بران موی بود طبع او ناخوش آمد در علاج آن از انس و جن مشورت
نمود گفتند به استره باید سترد گفت دران خوف جراحت اعضاست پس از دیوان علاج طلبید ایشان برای
او آهک و زرنیخ ممزوج ساختند و حمامی مرتب نموده بلقیس را گفتند تا بحمام رفت و نوره بر خود مالید گویند
پیش از آن حمام و نوره نبود پس سلیمان او را در نکاح خود در آورد و از وی فرزندان متولد شد و ملک و ولایت
او را باو تفویض نمود و جنیان را امر کرد تا از برای او دو حصن بنا کردند در زمین یمن که از حیز قدرت
آدمیان بیرون بود یکی را سلحون گویند یکی را بینون و بزرگی آن دو حصن بلقیس را بآن ولایت فرستاد و در هر ماهی
بزیارت او رفتی و سه روز نزد او بودی و در بعضی روایات آمده که سلیمان او را نخواست او را بتبع که پادشاه همدان
بود عقد بست و بیمن فرستاد و عیاشی باسانید معتبره نقل کرده که موسی بن امام محمد تقی و یحیی بن اکثم روزی بهم رسیدند یحیی
از وی مسئله چند پرسید وی جواب آن نداشت پس نزد برادر خود امام علی نقی آمده مسئله ها عرض داشت آنحضرت فرمود که مسائل
تو بر کن گفت جزو دیگر آنکه سلیمان چرا بعلم آصف محتاج بود حال آنکه او پیغمبر خدا بود حضرت فرمود که ای برادر بگو که سلیمان
محتاج بعلم او نبود لیکن میخواست که اعلام اهل ایمان کند از جن و انس که بعد از او آصف حجت خدا خواهد بود و سلیمان را امر
خدا این علم را بامانت به آصف داده تا در امامت و خلافت او اختلاف واقع نشود آورده اند که هیچ وقتی از اوقات
سلیمان از یاد حق غافل نبشد مگر روزی که حق تعالی بآن باز نموده که اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد
یعنی یاد کن ای محمد قصه سلیمان را وقتی که عرض کرده شد بر او بآخر روز اسبان استاده بر سه پای نیک و آن هزار
اسب بود که سلیمان با اهل دمشق و نصیبین کارزار کرده بود و غنیمت آنها را از ایشان گرفته بود و بروایت مقاتل آن
کرد داود با عمالقه غزا کرده بود هزار اسب از ایشان اخذ نموده و بمیراث بسلیمان رسیده بود و نزد بعضی دیگر اسبان در
یائی بودند بر داشتند و دیوان برسم تحفه آورده بودند و قصه آن چنانست که روزی سلیمان باد را امر فرمود که بساط او را
بجانب دریای محیط برد باد آنرا برداشت چون در میان دریا جزیره دید سبز گفت از گیاه و اسبان دید که در جزیره چرا
میکردند اسبی دو بال داشت چون بساط سلیمان را دیدند در هوا پریدند و ناپدید شدند سلیمان از دیوان پرسید
که شما این جزیره را می شناسید صخر که مهتر ایشان بود گفت من می شناسم گفت میخواهم که از آن اسبان بگیرید و بیاورید
بر زمین دیوان گفتند ما نتوانیم اما دیوی هست که نام او صمدون است و این صمدون از فرزندان ابلیس است
و این اسبان او تواند گرفت ... صمدون نزد صمدون گفت آن اسبان از برای من توانم بدست آورد که بدو بیع گویم که





سلیمان فوت شد تا ملک او را بدروغ بدست آوریم سلیمان گفت روا بود چون از پیش سلیمان بیرون رفتند در جهان
پراکنده شدند و خلق را خبر میکردند که سلیمان بمرد صمدون از قعر دریا چون این بشنید بیرون آمد و دیوان به نزدیک
وی آمدند و او را گفتند بیا تا برویم و ملک سلیمان را بگیریم که ما بیشتر از آدمیان و پریانیم آنگاه او را بهر حیله که بود برگرفتند و
دست و پای او را محکم ببستند و نزد سلیمان آوردند سلیمان به نظر هیبت در وی نگریست صمدون در خود بلرزید
و فریاد بر آورد و گفت یا نبی الله مطیع و فرمان بردارم هرچه فرمایی آن کنم زیرا که در زمانه آنچه این وعده بود که اگر
فرمان رسول خدای را خلاف کنی بیشتر ترا بسوزانند اکنون ترسیدم از آن آتش که بسوزانیم پس سلیمان فرمود که فلان اسبان که در
فلان جزیره است بنزد یک من آوری گفت یا رسول الله آن اسبان را دست نه دهند و ما خویشتن را از ایشان نتوانیم
پوشیدن اما بحیله توان ایشان را گرفت سلیمان گفت آن حیله چیست گفت ایشان را دو جزیره است که از یکی علف میخورند
و از یکی آب و بدان چشمه آب باید رفتن و همه چشمه ها را گرفتن و می در وی آمیختن تا چون بیایند و آن می بخورند
مست گردند و بیهوش بیفتند آنگاه قطار بهادر کردن ایشان ببندیم و به نزدیک تو آریم پس دیوان همراه صمدون رفتند و چشمه ها را
گرفتند و شراب در وی آمیختند و بکمین نشستند تا آنگاه اسبان در آب خوردن آمدند چون از آن آب آشامیدند بیهوش
شده بیفتادند پس دیوان در آمده قطار بهادر کردن ایشان محکم کردند و بگذاشتند تا بخود آمدند چون بخود را بسته
دیدند گردن تسلیم نهادند و دیوان آنها را به بیت المقدس آوردند و سلیمان بفرمود تا ایشان را در نظر آوردند و در وی نگرید
سلیمان از نماز [illegible] باوردی که در آخر روز داشت باز ماند چون نهصد از این اسبان بر وی عرض کردند نگاه کرد
آفتاب فرو رفته بود فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب پس گفت
بدرستی که من برگزیدم دوستی مال را و خیل را خیر میگویند یعنی دوستی اسبان را باز مانده ام از یاد پروردگار خود تا
آنکه پوشیده شد آفتاب به پرده شب پس سلیمان از غفلت شده روی به اصحاب خود کرد و گفت ردوها علی فطفق
مسحا بالسوق والاعناق باز گردانید اسبان را بمن پس در ایستاد و مشغول شمشیر زدن و شروع در بساقهای اسبان
یعنی ایشان را پی کرد و می برید گردنهای ایشان را و همه را در راه خدا قربان کرد و تصدق نمود و بجهت کفاره آنچه از و فوت شده
بود و از جمله هزار اسب صد اسب ماندند و هر اسب نیکو که هست از نسل آنهاست عبدالله عباس از امیر المؤمنین ع نقل کرده که
ضمیر ردوها راجع به آفتابست و مراد از ذکر نماز عصر است که از سلیمان بجهت مشغولی اسبان فوت شد و آفتاب غروب
کرد چون اشتغال سلیمان با اسبان بسبب اراده جهاد بود و با دشمنان [illegible] از این جهت باذن حق تعالی
فرشتگان را که موکل آفتاب بودند امر کرد که ردوها علی یعنی باز گردانید آفتاب را برای من ایشان آفتاب را باز گردانیدند تا بوقت

عصر بر آمد و او نماز را ادا نمود و آنکه آفتاب دو بار از برای حضرت امیر المؤمنین ع باز گردید یکی از ردهای حضرت پیغمبر ص
یکی از ردهای حیدر که در مفید در مشهور و معروفست و کسی منکر آن نیست آورده اند که سلیمان علی نبینا و علیه السلام در اول
پادشاهی و نبوت سیصد زن داشت روزی در مجلس خود گفت امشب با همه زنان خود مقاربت میکنم تا خدای تعالی
و از ایشان سیصد پسر دهد که در راه خدای جهاد کنند و کلمه ان شاء الله نگفت اتفاقا هیچکدام حامله نشدند مگر یکی زن
که آن هم پسر مرده آورد مضمون کلام امیر کل امیر است که رباعی هر نقش که از طاس فلک خواهد دل ● نقش بست
را که عکس کرد حاصل ● از جستن وصل نقش هجران دیدم ● وز عکس شدم نقد وصال حاصل ● پس بجهت ترک مندوب
که آن نگفتن کلمه ان شاء الله بود خدای تعالی باو عتاب کرد چنانکه حضرت حق جل و علی فرموده او را از آن خبر میدهد که
ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بدرستی که ما آزمایش و امتحان کردیم سلیمان را و
انداختیم یعنی نازل او را الهام کردیم تا انداخت بر بالای تخت سلیمان یعنی بر روح که پسر مرده او بود سلیمان چون
دانست که آن بجهت ترک کلمه ان شاء الله بود و از آن پشیمان شد پس باز گشت بخدا بوجه انقطاع از ما سوی و بنماز و دعا
مشغول شد از حضرت صادق مرویست که بحق آن خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر سلیمان کلمه ان شاء الله میگفت هر آینه
میفرستاد حق تعالی سیصد پسر باو و همه اینها در راه خدا جهاد میکردند و شبهه نیست که ترک کلمه ان شاء الله مقتضی آن
نیست که از سلیمان صغیره یا کبیره واقع شده باشد الا آنست که لایق نشدن از کذب بجهت ظاهر او را مندوب
بود که او را مندوب کرد نمود و آنکه سلیمان را هیچ فرزند نبود قولیست بغایت ضعیف زیرا که صحیح پیوسته که از جمله بغیر
بر سلیمان است چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و قبل از این گذشت که بنا بر قول اصح سلیمان را از بلقیس چند فرزند بهم رسید
و اقوال قصه خوانان و سخنهای بعضی که حق تعالی باو پسر داد که نیم تن داشت و یک چشم داشت و او را باد ... بر روایت
دیگر که سلیمان انگشتری را بدیوی داد و آن چهل روز پادشاهی کرد و بطریقی که ایشان نقل کرده اند مستلزم کفر
و زندقه است حاصل چون سلیمان ترک مندوب کرده روی بدرگاه بی نیاز آورد توبه نمود و زبان بمناجات
گشوده قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب
گفت ای پروردگار من بیامرز مرا در آنچه از من صادر شده از ترک مندوب و ببخش مرا پادشاهی که سزد
و نشاید هیچ یکی را از پس من بدرستی که تو بخشنده که هر چه خواهی بهر که خواهی پس حق تعالی دعای او را اجابت
نموده فرمود که فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب پس رام کردیم مر او را باد و بروجهی که
برفت بفرمان او از روی نرمی بی انداز او را متحرک سازد و هر جا که قصد کرده مرویست که حق تعالی بروحی باد را

مجراد



مسخر کرده بود که روزی در صباح او را ابلیا برداشت و در وقت چاشت بقزوین رسانید و شبانگاه بکابل
و مرویست که صباح از تدمر که شهری بود در ولایت شام که جنیان برای او ساخته بودند بیرون آمدی قیلوله در اصطخر
فارس کردی و شبانگاه بکابل رفتی و آنجا شب بخواب نمودی وهب بن منبه روایت کرده که در بعضی کتب خواندم
که باغچه در دجله برسنگی نوشته دیدند که بعضی از اصحاب بران نوشته بودند که بامداد از اصطخر برآمدیم و اینجا قیلوله کردیم
و گفتیم شب ان شاء الله در شام خواهیم بود و مرویست که یکروز بامداد از اصطخر زمین عراق بمرو رفت و قیلوله کرد و نماز
دیگر در بلخ بگذارد و از بلخ بترکستان آمد و از پی چین رفت آنگاه بساحل دریا که مطلع آفتاب است رسید و تا زمین
قندهار رفت و از آنجا بکرمان آمد ... نموده و بامداد دیگر بکسکر آمد و نماز شام در مدینه تدمر که
شهر او بود و در هر روز آمد والشیاطین کل بناء وغواص و مسخر کردیم او را از جنس دیوان هر بنا کننده که بر وفق
مدعای او عمارتها میساخت از شهرهای بزرگ و قلعهای بلند و از جمله آن بیت المقدس است و هر شناور کننده در دریا تا انواع
جواهر بیرون میاوردند آورده اند که دیوان از برای سلیمان قصرهای روح افزا و منافذ ولکن میساختند قوله تعالی
وجفان کالجواب وقدور راسیات و میساختند از تمثیلها و صورتها و کاسهای چوبین و سنگین
مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بلند بزرگ برپا بنهاده آورده اند که در آن زمان ساختن صورت و تماثیل مباح
بود و در بعض التفاسیر آورده که تمثالها از آهن میساختند و حق تعالی بوقت محاربه با اعدا روح در آن میدمید تا قتال
میکردند و مرویست که تمثال دو شیر ساخته بودند در زیر تخت سلیمان و هیئت دو کرکس بالای تخت انگیخته چون
سلیمان بر تخت بر آمدی آن دو شیر بامر حق تعالی بازوهای خود را افراختندی تا پای بران نهاده بالا رفتی و چون
بر تخت نشستی کرکسان بر بالای سر وی به بالهای خود سایه کردندی و بغیر از سلیمان کسی ... که بر آن تخت بر آید
و چون بخت النصر بر بنی اسرائیل غالب شد خواست که بران تخت نشیند شیران او را مجروح ساختند و در زیر ...
بر جا نبود که صورت بسازند زیرا که صورتهای از گل میساختند و باذن حق تعالی عیسی او را زنده میکرد و اینکه از
امام جعفر صادق ع مرویست که و بخدا سوگند که مراد به تماثیل در اینجا صورت ذی حیوة نیست بلکه صورت درختان
بوده و غیر آن از غیر ذی حیوة و کاسها بروجهی بود که هزار کس در اطراف او نشسته از آن طعام میخوردند و سلیمان
برای ظروف طعام لشکر میداد و دیگها بر جا بود که از غایت بزرگی بحرکت نتوانست که از جای خود بجنبانند و سلیمان را
دوازده هزار طباخ و خباز بود و آخرین مقرنین فی الاصفاد و دیگر مسخر وی گردانیدیم دیوان دیگر را که بهم
بسته بودند دو دو در بندها و زنجیرها یعنی شیاطین را که کار فرمودی و متمرد بودندی ایشان را در بند کشیدی

که تا قرار ایشان بروم نرسیدی از سدی روییست که در دو بنا کلی مغرور شده بود که تا زبانه آتش در دست داشت موکل
دیوان باشند تا هر که از زمان سلیمان سر میکشید آن تازیانه آتش بروی میزدند و او را میسوخت و از اصحاب تفاسیر مذکور است
که از جمله جنیان برای سلیمان بنا کرده بودند بیت المقدس است و آن چنان بود که حق تعالی بر آل ابراهیم برکت فرموده ایشان
بکثرت عدد در مرتبه رسیدند که از حد و حصر در گذشتند و چون نوبت به داود رسید حق تعالی وحی کرد بوی که من ابراهیم را وعده
داده بودم که کثرت عدد اولاد او را بمرتبه رسانم که هیچکس حصر آن نتواند کرد بغیر از من و من بوعده خود قیام نمودم و وفا
کردم و این نعمت را به اتمام رسانیدم و ایشان آن را بکفران بدل کردند و در حق من عاصی شدند به آنکه من بذات خود سوگند
میخورم که ایشان را به یکی از سه بلا مبتلا سازم یا سه سال قحط بر ایشان مسلط کنم یا سه ماه دشمنان بر ایشان مستولی کردانم
یا سه روز طاعون بر ایشان رسانم داود ایشان را از این خبر داد گفتند طاقت قحط نداریم و با دشمنان مقاومت نتوانیم نمود
و مرگ بر ما آسان تر است زیرا که از وی گریزی نیست پس مستعد موت شدند و غسل کردند و کفنها پوشیده منتظر آن
بودند با زنان و کودکان بجوار نشستند و حق تعالی بر اهل طغیان ایشان طاعون فرستاد و دو بکرد و در چندان بردند که از دفن
ایشان عاجز شدند رباعی گر عالم آفت بود وای دل • از درک شدی راحت دم حاصل • لیکن چه حساب جز خواهد بودن
اندیشه بکن که هست بردن مشکل • داود بر معبد بیت المقدس برآمد و روی بر خاک نهاد و موضع خیمه گاه موسی بود و حالی آن
بنی اسرائیل نیز در آنجا بتضرع و زاری نموده از خدای تعالی درخواستند تا از روز سوم طاعون از ایشان مرتفع شد بعد از آن
جبرئیل نازل شد گفت ای داود حق تعالی میفرماید که بندگان را امر کن تا شکرگذاری کنند در این موضع که دعای ایشان اجابت
کردم مسجدی بنا کنند تا ایشان و فرزندان ایشان در آنجا عبادت کنند پس مسجدی بنا کردند هزار و پانصد ذرع
طول او و هزار و پانصد ذرع عرض او و چون خواستند که بنای آن مشغول شوند مردی صالح از بنی اسرائیل بر سبیل امتحان
به ایشان گفت مرا اینجا حقی ثابت است شما را حلال نکنم که در ملک من مسجد بنا کنید ایشان گفتند این زمین حق بسیار
کسی است همه رضا داده اند تو نیز از حصه خود بگذر گفت من بسیار محتاجم اگر میخواهید آن را از من بخرید و اگر نه غصب
خواهد بود ایشان به نزد داود آمدند و او را خبر دادند فرمود رضای او حاصل کنید پس آن را قیمت کردند گفت بهای
مبلغ نمیفروشم ثمن آن را مضاعف کردند قبول نکرد پس بعد که سه قدر رسانیدند بعد از آن به صد کاو بعد از آن به صد شتر
فایده نداد پس قیمت آن را بجایی رسانیدند که دیواری بکرد آن بکشند و پر از سیم کنند و به او دهند گفت اکنون راضی شدم
چون یقین شد او را که داود امر میکند و از سر اخلاص میکنند گفت از حق خود در گذشتم و مقدار جوی از ثمن آن
طمع ندارم غرض من امتحان شما بود پس آغاز بنا کردند داود و با صلحای بنی اسرائیل سنگها بر گردن داشت میگرفتند و



می آوردند تا دیوار مسجد بقامت شخصی بلند کردند حق تعالی به داود وحی فرمود که نصیب تو از ساختن مسجد بیش از این نیست آن را
بازگذار که اتمام آن بر دست پسر تو سلیمان خواهد بود و در مختار القصص مذکور است که داود محلی که قابل آن مسجد بود
طلب کرد جایی بود به آن طول و عرض از پادشاهزاده بلقوحا نام که ملک و پادشاهی بشوق معصیت و فساد در رفت
داود او را طلب کرد و گفت این ملک را بمن فروش او گفت این گران بهاست و تو او را نتوانی خرید جبرئیل آمد و گفت
ای داود بلقوحا را حکمت طالب است بهر قیمت که گوید اجابت کن داود به بلقوحا گفت ملک خود را قیمت کن گفت آن جایی دو
هزار و پانصد ذرع در هزار و پانصد ذرع است و بهای آن را از زر سرخ خواهم داود گفت این مقدار زر در روی زمین
بهم نرسد جبرئیل آمد و فرمود که بیع کن داود گفت ای بلقوحا قبول کردی و دو بکری مشتری من والله فروختم این جا را
از زر سرخ گفت فروختم پس سه روز از این گذشت آمد گفت ای داود من بهای خود میخواهم داود گفت من نگفتم که من والله
انگشت گویند بهایش به هر چون شب در آمد بلقوحا در خواب دید که کسی بر او گفت ای بلقوحا چهارصد سال عمر بیهوده گذرانیدی اگر زر
دنیا خواهی برخیز و حایط را پر از زر است بردار و اگر آخرت میخواهی چندان ملک و پادشاهی که داشتی به تو دهیم
تر ابا او زیم بلقوحا از خواب در آمد و نزد داود رفت و گفت ای خلیفه خدای من این جایی را بر تو تسلیم کردم و بهای او بجای
رسید آنکه بلقوحا توبه از معاصی کرده روی بعبادت نهاد و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا اشاره است بدان وجه در قصص آورده که چون داود خواست که مسجدی بنا کند از جهت زمین که صاحب آن
زمین بود میخرید بر پا از کوسفند گوسفندان چران کسی میداد فی دار آنجا پاره زمینی بود داود و آن زمین را
از گوسفند کرد و بدان زن داود گفت ای داود بیش خواهم داود گفت گران خریده که بهای این بها نمی زن خجل شد
حق تعالی از جهت آن بداود خطاب کرد که ای داود بهای خانه را از مال خود میدهی که چنین سخت میگیری ای داود اگر ده
بار آن را پر از زر کنی که آن را بر دوست تو تمام نکنم داود بگریست و گفت خداوندا اگر این مسجد بر دست من تمام نکنی
بر دست فرزندان من تمام کن آنگاه اجابت کردم و چون سلیمان بوصیت پدر در سن سیزده سالگی بجای او نشست
و حق تعالی بوی وحی کرد که این مسجد را تمام کن سلیمان جن و انس و شیاطین را جمع کرد و اعمال آن بنا را تقسیم نمود و بقدر
قوه و قدرت هر یک دیوان را فرستاد تا از معادن سنگهای رخام که بهین و سفید و زرد و سبز بود بیاورند و بنوعی
در حوالی آن بنا کردند و آن را دوازده محله کردانید بعدد اسباط بنی اسرائیل چون تمام شد هر سبطی را محله از آن جای
داد و بعد از آن آغاز بنای مسجد نمود و جنیان را فرستاد تا زر و سیم و انواع جواهر از زمرد و یاقوت و زبرجد و انواع طیب از
مشک و عنبر و کافور چندان جمع کردند که در حصر نیاید پس ارباب صنعت را امر کرد تا جواهر بتراشند و مرصع و مدور و مربع

کرد آمدند ایشان بجهت شدت و صلابت آن نتوانستند که آنرا بتراشند سلیمان متحیر شد از جنیان پرسید گفتند هیچکس نمیداند
از جن مگر دیوی مارد او را حاضر سازند باحضار آن فرمان داد و چون او را آوردند سلیمان از رسولان پرسید که این عفریت
در راه چه گفت و چه کرد گفتند هیچ نگفت الا گاهی خنده کردی و در بردن ما تخریب نمودی صخر گفت یا رسول الله بتخریب نمیکردم
و لیکن امور عجیبه میدیدم مرا از آن خنده می آمد سلیمان فرمود که آن چه بود جواب داد که در راه بمردی رسیدم که بوزنه دوزی
موزه میدوخت و او را گفت موزه چنان خواهم که چهار سال بماند مرا بر عقل او خنده آمد که امید بر یکروز عمر خود ندارد و امید چهار
سال میکند بعد از آن بمردی رسیدم که کردی را از علم غیب خبر میداد و آنجا که نشسته بود گنجی نهاده بود و علم بدان نداشت
مرا از آن خنده آمد سلیمان گفت هیچ چیز هست که این جواهر را بدان سوراخ توان کرد گفت سنگی هست سفید
که او را الماس گویند اما معدن او را نمیدانم و هیچ حیله بجز آن نیست که از عقاب بجست بیضها تا صندوق را از سنگ تراشند
و بچهای او را در برابر او در صندوق کنند و سر او را محکم بسازند تا بالضروره برود و آن سنگ الماس را بیاورد تا آن
این صندوق را سوراخ کند پس چنان کردند عقاب برفت بعد از یک شبانه روز آن سنگ را بیاورد و بدان صندوق را سفت
پس سلیمان جمعی از جنیان را با عقاب فرستاد تا چندی دیگر بیاوردند و تا امروز هر جا یافت شده و میشود از الماس اصل از آن است
القصه از آن الماس سنگها مربع کردند و جواهر را سفتند و مسجد را بساختند بر رخام سفید و زرد و سرخ و سبز و ستونها از رخام
چهل گز با در یاقوت و زبرجد در نشاندند و دیوارها و سقف مرصع ساختند و فرش آنرا از الواح فیروزه ساختند و چون
شبها در آمدی از نور جواهر آنچنان روشنی یافتی که چراغ احتیاج نبودی و در ماهتاب روز دو و هر روزی را نامی نیز ساخت
و یکی را باب داود خواندند و یکی را باب التوبه و یکی را باب الرحمه و دوازده در را باب الاسباط که از هر سبطی یکی آمدی و یکی را
باب النبی گفتندی یعنی باب محمد صلی الله علیه و آله که روزی که آن بنا تمام شد آن روز را عید خود ساختند و از جمله عجایب آن بود که اگر
مرد صالحی در آن داخل شدی روی خود را در جواهر روشن و سفید دیدی و اگر فاسق بودی روی خود را تاریک و سیاه دیدی
و عصایی از آبنوس در گوشه آن نهاده بود که اگر آزاده و پیغمبرزاده دست بر آن مالیدی بر وی حق و ده هزار نفر از عباد و
بنی اسرائیل نور بود که تا همیشه بتلاوت تورات مشغول بودند پنجهزار در شب و پنجهزار در روز و کار مسجد بر این نهج بود تا روزگار
بخت النصر چون بر آن استیلا یافت آنرا خراب کرد و تمام جواهر آنرا برداشت و بعراق آورد که دار الملک او بود
آورده اند که سلیمان ملک الموت را گفته بود که چون وقت اجل من نزدیک رسد چند روز پیش از آن مرا اعلام کن چون او را
وقت رسید بدو گفت که از عمر تو یکساعت بیش نمانده سلیمان شیاطین را فرمود که برای من کوشکی از آبگینه بسازید
و جای بگرفت و بنماز مشغول شد و بجهت ضعف تکیه بر عصا کرده بود و همان لحظه ملک الموت قبض روح او کرد

و نزد بعضی



و نزد بعضی آنست که حق تعالی خواست تا خلق را اعلام کند که جنیان غیب نمیدانند و تحتائی سلیمان در وقتی که در کوشکی از بلور
بود که در همان او را دید وی مردی را دید بر عصا تکیه زده ملک الموت را نزد وی فرستاد و گفت اجابت دعوت
خدای کن گفت ای ملک الموت مرا دعوت میکنی یکنفس مرا مهلت ده تا احوال خود را سامان دهم گفت رخصت نیست پس آن
جان بر عصا تکیه زده و بر پای ایستاده قبض روح او کرد و او هر یک از جنیان را بکاری تعیین کرده بود تا یکسال آن
جنان بر پای ایستاده و بر عصا تکیه زده و بنظر ایشان که زنده است کار میکردند و گویند هنوز یکسال کار مانده بود که
اجل سلیمان در آمده طلب قبض روح نمود و سلیمان کسان خود را وصیت نمود که مرگ مرا فاش مکنید و مرا بعد از مرگ
بر عصا تکیه دهید تا جنیان از عمل خود باز نمانند و مسجد را تمام رسید پس چون سلیمان در گذشت او را نشسته و بر رو نماز
کردند و بر عصا تکیه اش دادند و دیوان از دور و نزدیک او را میدیدند و بهمان کار که نام زد ایشان بود قیام مینمودند بعد
از یکسال پایین عصا را ارضه بخورد و او بر زمین افتاد و حال جن و انس را معلوم شد از موت او و دیوان فرار
نمودند و در شعاف جبال و اجواف بوادی گریختند اصحاب تواریخ آورده اند که عمر سلیمان پنجاه و سه سال بود و چهل سال
پادشاهی کرد و در روزی که پای بر سریر سلطنت نهاد سیزده ساله بود و بعد از آنکه چهار سال از پادشاهی او گذشته بود
بنیاد عمارت بیت المقدس نمود و اینکه جن متحمل مشاق عظیم و اعمال جسیم میشدند با آنکه لطیف الجسم اند برای چه بود که
حق تعالی تغییر خلقت ایشان داده بود و قوت تمام با ایشان عطا کرده جسم ایشان را زیاده کرده بر وجهی که حامل امور
شاقه میشدند و این یک معجزه سلیمان بود در صدق دعوی نبوت و دیوان در دست او مانند اسیران بود و چون سلیمان
وفات شد بصورت اصلی خود رجوع کردند اما چون سلیمان از دنیا بیرون شد از وی پسری ماند ارمیا نام و چنان
تا حال بود که همیشه نقاب در روی کشیدی و چون در مسجد بودی چون بیرون آمدی خلق را نصیحت کردی بنی اسرائیل
گوش بقول او نکردی روی بفساد نهادند پس حق تعالی ارمیا را به پیغمبری فرستاد و او تورات را از بر داشت و بنی اسرائیل
از قصه او باز نمیداشت چون سخن او را قبول نکردند وحی بوی آمد که بنی اسرائیل را بگو که نزدیک است و آنکه حق تعالی
ایشان بر دست دیگری خواهد هنوز بوجود نیامده بنی اسرائیل گفتند ما چندان لشکرهای گران دیده ایم که از ما هزیمت شده
اند که از لشکر باک نداریم آورده اند که بعد از وفات سلیمان پادشاه هند و سند بیامد و قصد خرابی بیت المقدس
و خونریزی کرد بنی اسرائیل مقهور شده روی بگریز آوردند و در مسجد بیت المقدس در آمده رحلها پیش نهاده بخواندن توریة
مشغول شدند حق تعالی باد و دیو را امر کرد تا لشکر هند را زیر و زبر کرد و جمعی منهدم شدند و خاقان چین نیز بطمع
آمد او نیز بفرمان خدای مقهور گردید و ملک جزیره نیز همچنین بنی اسرائیل پنداشتند که همیشه ایمنی خواهد بود بی ارمیا

گفت بار خدایا تو دانایی که اینها که من دارم نه از غرور و افتخار میدارم پس حق تعالی المغفرة را بر ایشان فرستاد چون فرو آمد به ایشان

مناجات سید حسینی

ای امید ناامیدان کوی تو • جود عالم را بشارت سوی تو • ای شب اندوه را بحر غفران از راه • همچو باب دوام
دل دارم سیاه • من که چون حلوه در حال میزنم • رب هب لی چون سلیمان میزنم • بخششی کن تا بدان الملک و دین • گنج معنی کم زنم
نکس مهر خود کنی تا کی ستم • داغ خود زنانه اندم • در روی که باید مرا فرمان زنم • خواهم از روی کرم ایمان ز تو •
تا نگردم در پی شیطان اسیر • عذر من بپذیر وا ماندم دستگیر

## فصل دهم

در قصه زکریا بدانکه زکریا پیر آذر بود و از انبیای بنی اسرائیل از اولاد رحبعم بن سلیمان بن داود بود و پس بنود سالگی رسیده بود و زن او ... شد
دانکه زوجی بود بیست و هشت ساله بود روزی در محراب و ... طلب فرزند ... چنانکه حق تعالی خبر میدهد که اذ نادی ربه
نداء خفیا چون بخواند پروردگار خود را پنهانی از اخفاء و دعا با جابت نزدیکتر است بجهت آنکه از ریا دور است
و گویند خفا آن بجهت آن بود که از بنی عمام خود شرم میداشت که در آن سن از خدا طلب فرزند کند و دعای او این بود
که قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا ولم اکن بدعائک رب شقیا گفت
ای پروردگار من بدرستی که سست شده است استخوانهای که ستون بدنست از من و سفید گشت موی از پیری و نبودم هرگز
بخواندن من ترا ای پروردگار من بی بهره و ناامید یعنی هرگاه دعا کرده ام بر اجابت رسانیده و مرا محروم نگردانیده
وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث
من آل یعقوب واجعله رب رضیا و بدرستی که من میترسم از اولیائی که وارث من باشند از بنی عمام که ترکه مرا در
موضعی که غیر رضای تو باشد خرج کنند بعد از من و زن من نازاینده است پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی که اولی باشد به
ترکه و ولی ... شده و متولی امور من و دوستی از دوستان تو و میراث برد از من و میراث گیرد از اولاد یعقوب بن ماثان
و بگردان فرزند مرا ای آفریدگار من شایسته و پسندیده که از اقوال و افعال او راضی باشی آورده اند که زکریا بعد از دعا
در سجده بود و تضرع میکرد منادی ندای کرم ربانی و وعده اجابت دعا داده اند که یا زکریا انا نبشرک
بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا ای زکریا بدرستی که ما بشارت میدهیم ترا به پسری که نام یحیی است که نگردانیدیم
مر او را پیش از این اسم یعنی هیچکس قبل از یحیی باین اسم مسمی نبوده و این موجب مزید شرف اوست و بعضی میگویند معنی ...
یعنی هیچکس مثل او بصورت و سیرت او خلق نکرده بودیم و یا باعتبار آنکه هیچکس از زن عاقر در وجود نیامده یا از
حیثیت آنکه هیچکس مثل او نبود در علم و ... و فضیلت ... روایتست که ... نگریستی
مگر امام حسین بن علی علیه السلام ... بود یعنی بعد از آن هیچکس نام او نبود و آسمان بر هیچکس گریه نکرد

یحیی



یحیی و امام حسین علیه السلام که چهل صبح و شام بر هردو بگریست پرسیدند که یا حضرت گریه آسمان بچه طریق بود فرمود در وقت
طلوع و غروب سرخ می بود و از حد معتاد و قاتل یحیی ولد الزنا بود و قاتل امام حسین علیه السلام نیز ولد الزنا بود القصه چون زکریا
بشارت فرزند شنید از روی تعجب نه بر وجه استبعاد از قدرت الهی فرمود فورا قال رب انی یکون لی غلام
وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا گفت ای پروردگار من چگونه باشد مرا پسری و حال آنکه هست
زن من از ابتدا عاقر و عقیم بوده نازاینده و بدرستی که رسیده ام از غایت پیری ضعیف قال کذلک قال ربک
هو علی هین وقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا گفت فرشته بامر خدای در جواب او که ای زکریا امر چنین
همچنین است که هم در این پیری فرزند بوجود خواهد آمد گفت پروردگار تو که این کار آفریدن فرزند در این
سن بر من آسانست و بدرستی که آفریدم ترا پیش از یحیی و حال آنکه نبودی چیزی یعنی معدوم صرف بودی از ... وجود
... بیست که یحیی بعد از این بشارت پنج سال متولد شد القصه زکریا از این حال مسرور شد اما ماند ... که ... وجود
خواهد گرفت یا مدتی در کمر بظهور خواهد رسید بجهت این گفت قوله تعالی قال رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم
الناس ثلاث لیال سویا گفت ای پروردگار من نشانه مرا ... که بدان این واقعه معلوم کرده گفت حق تعالی نشان تو
برین آنست که سخن نتوانی گفت با مردمان در شبانه روز و حال آنکه صحیح باشی و درست یعنی القصه بعد از این بشارت وقتی
قرائت زبور مینمود و به تسبیح مشغول بود ناگاه یکبار زبان او بسته شد و اصلا نتوانست که سخن کند و مردمان منتظر بودند
که زکریا بیرون آید و نماز گذارند فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا پس
بیرون آمد بر گروه خود از مصلای خود چون مردمان بر حال عدم قدرت تکلم او واقف شدند پس اشاره کرد زکریا
بگروه خود از مصلای خود که نماز بگذارید و تسبیح گویید خدا را نه خود را در بامداد و شبانگاه و بعد از شبانه روز که مذکور گذشت
زکریا بحال خود آمد و یحیی بعد از انقضای مدت حمل متولد شد و در کودکی پلاس ... پوشید و با احبار ... مشغول بود تا وقتی
که وحی بدو فرستاد و از حق تعالی باو خطاب مستطاب رسید که یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا ای یحیی
فرا گیر کتاب تورات را بتحقیق که بتو دادیم باخذ آن و عمل بدان و دادیم یحیی را حکمت که آن فهم توریة و در حالی که کودک بود
و در سن سه سال ابن عباس گوید که معنی آنست که او را پیغمبری دادیم در حالت سه سالگی وحنانا من لدنا وزکوة وکان
تقیا و رحمت و عطوفت از نزد خود بجهت آن مردمان را بطاعت خدا بخوانند و از معصیت دور گردانند
و گویند مراد بحنان کمال خوف و خشیت و نهایت ترسکاری او بوده و دادیم او را طهارت و عمل پاکیزه بود ...
... از جمیع منهیات وبرا بوالدیه ولم یکن جبارا عصیا و بوده نیکوکار بپدر و مادر خود و ...

وزبان برواز ایشان و نبود سرکش و عاصی بر او پروردگار خود وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ
يُبْعَثُ حَيًّا و سلام از ما بر یحیی است روزی که متولد شد و روزی که میرد و روزی که برانگیخته شود زنده و مراد و سلام
نزول رحمت و تحیت او سبحانه است مرویست که حق تعالی بر او خوف و خشیت عظیمی داده بود که چون احوال قیامت شنیدی از اطفال
دلش بی آرام گشتی و مرغ روحش در اضطراب افتادی و از لباسها پلاس قناعت کردی و از طعامها نان خشک اکتفا نمودی
و در چهار سالگی توراة را حفظ نموده بود و در ده سالگی بر جمیع احکام شرع واقف شده با چنین مرتبه چندان گریستی بود که
گوشت و پوست از رخسار مبارکش فرو ریخته بود و همین رگ و پی و استخوان مانده بود مادرش از شفقت دو پاره
نمد بر مجرای آب چشم او نهاده بود و همه لحظه او را برداشتی و بفشردی و باز بجای خود نهادی روزی زکریا گفت الهی
فرزند از تو خواستم که روز دیده و راحت جان ما باشد این فرزند نور از دیده ما برد و داغ غبار جگر و جان ما نهاد و
دیگر طاقت گریه او نداریم خطاب رسید که تو از من فرزند ولی طلبیدی نمیدانی که صفت اولیا اینست بنای محبت ما
حزنست قهرانست و غذای محبان ما فرقت زهر الفقد خوفنا و در مرتبه بود که در مجلسی که او حاضر بودی زکریا از عقوبت
الهی نگفتی و جز ترغیب آیات رحمت و مناهی بر زبان نراندی روزی زکریا بر پای منبر با اطراف خود نگریست یحیی را ندید و
یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمی در خود پیچیده چون یحیی را ندید سخن از وعید الهی در افکند و گفت در دوزخ کوهی است
از آتش نام او غضبان و هیچکس از آن نگذرد مگر کسی از ترس خدا بنالد یحیی این کلام را بشنید نعره زد و برجست و
گلیم از دوش بیفکند و فریاد میکرد که وای وای بر کسی که غضبان جای او باشد و آن کوه غضبان ماوای او و از شهر بیرون
رفت و مضمون کلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که نظم خواهی که شود قطره بدریا واصل ❊ بگذر ز تعینی که داری ای دل ❊
از بحر تو قطره ایست دریای محیط ❊ زنهار که از خویش نگردی غافل ❊ و زکریا از منبر فرود آمده بخانه رفت و مادر یحیی را
گفت من میدانستم پسرت در مسجد است خبر از وعید ربانی بیان کردم و او نعره زد و پا برهنه از مسجد بیرون رفت و شنیدم
که روی بصحرا نهاد بیا تا از پی او برویم مبادا از بی خودی در چاهی افتد پس مادر و پدر از عقب او روان شدند و شبانه
روز در کوه و صحرا قدم میزدند هیچ اثری از یحیی نمی یافتند صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی خبری داری
گفت من او را ندیدم اما هر شب است که ازین کوه ناله بیرون می آید که گوسفندان من از چرا باز میمانند و گوش بر آن ناله
می نهند و آب از دیده می بارند زکریا گفت نشان ناله یحیی است پس پدر و مادر روی بدان طرف نهادند و مادر زودتر
رسید یحیی را دید بگوشه در سجده افتاده و چندان گریسته که سجده گاه از آب چشم او گل شده مادرش نشست و
سر او را در کنار نهاد و یحیی میپنداشت که ملک الموت بقبض روح او آمده گفت ای عزرائیل پدر و مادر پیر دارم چند



امان ده که از بستان یحیی علیه السلام مادرش بر خود شیر آمد و گفت ای جان مادر منم مادر تو یحیی دیده باز کرد و مادر را دید برجست و خواست که
بگریزد مادرش پستان بدست گرفت گفت بحق شیری که ازین پستان خورده با من بخانه آی درین حالت زکریا نیز رسید
و مبالغه بسیار یحیی را بخانه آوردند و در شبانه روز بود که طعام نخورده بود قدری آش عدس پختند یحیی مقداری از آن
تناول نمود و میل خواب کرد و در خواب دید که شخصی او را گفت ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که آش عدس میخوری
و بخفتی یحیی بیدار شد و برجست و روی بصحرا نهاد آری عاشق جز ارباب وفا و محنت نمیخواهی به محبت است هر که راحت بجای
و تن را دوست دارد او را به بلای مبتلا سازد و محنت محض گرداند و در وصف حق سبحانه و تعالی یحیی را ازین آیه معلوم است وقتی که مژده
میداد زکریا را بوجود او فرزند إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ
الصَّالِحِينَ یعنی بدرستی که خدای مژده میدهد ترا بفرزندی که نام او یحیی باشد و معنی یحیی آنست که نام پدر بادین پدر را او
زنده شود در حالتی که آن فرزند باور کننده باشد و ایمان آرنده بکلمه کن موجود گشته از نزد خدای و در حالتی که مهتر
قوم باشد در حلم و علم و کثرت عبادت و تقوی و زهد و در حالتی که باز دارنده باشد نفس خود را از جمیع مناهی و ملاهی
مرویست که در سه سالگی جمعی کودکان رسیدند که بازی میکردند و یرا به بازی ترغیب کردند گفت ما را از برای بازی نیافریده اند
و از ابن عباس مرویست که حصور کسی است که بهیچ زنی نرسیده باشد و یحیی بجهة اشتغال او بعبادت و امور آخرت متزوج
نشد و در حالتی که پیغمبری باشد ناشی شده از شایستگان که زکریا و آبا او بودند پس چنین پیغمبری که حق تعالی او را بچندین
صفات ستوده باشد عجب باشد که بر نیکوتر نگذار بود و قتل زکریا و یحیی را سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود
آن زن را از شوهر دیگر دختری مانده بود و بغایت جمیله و خود پیر شده بود و میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد
ملک درین باب با یحیی مشوره کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرامست ملک ترک خواستن کرد و آن فاجره از بصورت
برنجید و صبر کرد تا ملک روزی مست شده بود و بیخود افتاده و آن فاجره دختر را بیاراست و در نظر ملک جلوه در
آورد و ملک قصد دختر کرد و گفت بصورت میسر نشود تا وقتی که یحیی را بکشی شیر بهای دختر من قتل یحیی است ملک بکشتن
یحیی امر کرد یکی از جلادان ملک گوید که پدرش را اول باید کشت تا بر کشنده پسر خود دعای بد نکند ملک گفت چنین باشد
پس جمعی از ملاعین بخانه زکریا در آمدند و زکریا با یحیی در نماز بود یحیی را از پهلوی پدرش بکشیدند و بر بستند و قصد
زکریا کردند وی بگریخت که وحی در عقب وی روان شدند چون با و نزدیک شدند زکریا اشاره بدرختی کرد که در آن
موضع بود درخت شکافته شد و زکریا بدرون آن درخت در آمد ابلیس گوشه ردای زکریا بگرفت و در بیرون درخت
بگذاشت درخت واهم آمد و کفار در رسیدند ابلیس لعین را بصورت پیری دیدند پرسیدند که بصورت

مردی در پیش ما برفت که ما شد ابلیس دلالت کرد که در درون این درخت شد و گوشه ردا بیرون ماند و گفتند ای پیر
بچه تو پیر او را در میان این درخت بیرون آوریم گفتند او را چرا بیرون نیاورید گفتند تا او را بکشیم ابلیس گفت حالا بجا بر
او را هلاک چون کرد پس ایشان از تعلیم کرد که اره دو سر بساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم کنند ندا آمد از عالم
غیبی ندای لاریبی رسید که ای زکریا صبر کن و آه مکش و ناله مکن که نامت را از جریده صابران محو کنیم پس چون اره بر فرق زکریا
رسید گفت خدایا هزار شکر که خون مرا بر سر کوی محبت تو میریزند آنگاه صبر کرد تا به دو نیمش کردند بیت رسمی که هیچ آه
نگویند و جان دهند ما در میان مردم عالم گذاشتیم و جمعی گویند که یحیی را ابر نگاه ملک بردند فرمان رسید که هم در بیرون او را
قتل کنند و سر او را بیاورند و درین وقت زبان حال یحیی بدین مقال مترنم بود نظم می‌دهد گوشم می‌اندیشم از تیغ هلاک بجا
هوا بیش زندگی کجی است از مردن چه باک آنکه وا چون خون کوی عشق داری بگذر از راحت که هم بیش کاملی است بر ولهای
چاک آنچه القصه آن کافران سر مبارک یحیی را در طشتی بریدند بجهت آنکه علمای آن زمان گفته بودند که اگر خون یحیی بر زمین آید تا
تا قیامت گیاه نروید پس خون را در چاه ریختند آن خون در چاه بجوش آمد و آوازی از آن خون می‌آمد که ...
و خدای تعالی بخت النصر را بر ایشان بگماشت تا هفتاد هزار کس را از گروه بنی اسرائیل بکشت بعد از آن خون یحیی از جوشش فرو نشست ابن
عباس از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود که بمن وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را خواهم کشت و قوم بخت النصر
چنانکه در قصص مذکور است آنست که ملکی در بابل بود نام وی رهام بن کودرز روزی زنی را دید در نهایت جمال و عشق آن زن را
حامل کرد و آن زن را بی نکاح بخود دعوت کرد و با وی مجامعت نمود آن زن حامله شد و پسری از وی در وجود آمد او را در خرقه پیچیده در
پای بتی نهاد که نام آن بت نسر بود و آن از زمان نوح باز مانده بود و آنرا همچنان عبادت میکردند آن زن گفت این بت خدای
[illegible] است و سر من ... او را پیش این خدای بنهم تا چه نام نهد آنرا آنجا بنهاد و برفت خدای تعالی سگی را بگماشت
و پستان خود را در دهن او نهاد و او را شیر دادی چون مادر [illegible] و گاهی مادر بیامدی و او را دیدی و
برفتی بعد از یکسال [illegible] آمد که بر چشم او را که چه میشود دید که سگی آمد و او را شیر داد و حضرت او را پاک کرده و برفت مادر را
معلوم شد که دین [illegible] او را برداشت و بخانه آورد و او را بگوش نام نهاد چون بزرگ شد مردم او را بخت النصر میگفتند
القصه چون آن پسر دو ساله شد قوی هیکل شد و سرخ روی و گربه چشم و بر سر وی هیچ موی نبود و بکیای [illegible] بود و با این همه
هیچ کودک با وی در نیامدی چون مادرش آن زور و قوت بدید گفت ای پسر هیچ چیز نیست که تعلق خود کنیم [illegible]
دو هیزم بیاور و بفروش تا ما را [illegible] باشد هر روز بفروختی و چون عمر او به دوازده سال رسید فرمان آمد
پیغمبر که از بیت المقدس بزمین بابل رو و خود را از دشمن بازگو ... ارمیا گفت بار خدایا او ...



جبرئیل او را نشان داد ارمیا چون بزمین بابل آمد به رشتی رسید کودکی را دید پشته هیمه بر در شهر گذاشته و ارمیا او را بدان
نشانها بشناخت گفت ای پسر ترا بچه نام است گفت بخت النصر ارمیا گفت ای پسر ترا مژده باد به پادشاهی ولیکن میخواهم که اگر
وقتی بر بنی اسرائیل دست یابی مرا و فرزندان مرا امان دهی گفت قبول کردم ارمیا گفت مرا خطی ده گفت من نتوانم نوشت ارمیا
گفت آموختن تو چنین دهم ارمیا دوات و قلم و کاغذ بدو داد و بخت النصر بر کاغذ نشانی رقم کرد و بوی داد ارمیا آن خط را
گرفت و روی به بیت المقدس نهاد و بنی اسرائیل را گفت ای قوم آنکس که هلاک شما در دست اوست نزدیک است که بجوع
رسد ستم بر خود مکنید و بخدای عز و جل حاجت خود گوئید که شما طاقت او نخواهید داشت اما چون ارمیا بقوم خود شد و بعبادت
مشغول گشت بنی اسرائیل همان فساد میکردند چون بخت النصر سی ساله شد بخدمت سلطان مشغول شد و او را همت بران
داشته که خط و حساب بیاموزد روزی نزد وزیر سلطان رفت که مرا عملی ده که تا نانی بدست آورم وزیر گفت چیزی نتوانی
داد گفت بلی کاغذی برداشت و بران چیزی نوشت و وزیر به پسندید گفت چه عمل خواهی گفت زندانبانی منشور بوی
دادند و دران وقت بجز از کسی در زندان بودند و عادت آن ملک چنان بود که هر روز زندانیان را با مقوکلان ایشان
بدشت فرستادی و هر یک پشته هیمه آوردی و بعد و درم فروختندی یکدرم سلطان میدادند و یکدرم نفقه خود میکردند
بخت النصر از ان زر چیزی برداشت خرج مهمان خود و چون بدیوان رفت که حساب باز دهد زر کم آمده بود و وزیر را خشم آمد
دوات را بر بخت النصر کرد و سر او را بشکست و او گریان بزندانیان درآمده گفت اگر من کاری بکنم زندانیان از بی عزتی که
ره یابیم پس زندان آمد و زندانیان را گفت و اشما همه می‌دانست چندین سالست که شما درین رنج و محنت گرفتارید اگر تدبیری
کنم که شما را خلاصی پیدا شود شما همه ملازم من باشید همه قبول کردند و دست و پای وی را بوسیدند و گفتند اگر ما را فرزند و مال

خود را برای تو بدهیم تا آل سیاست او آوردند و او اسلحه بجز از کسی خرید و شب عید بود که زندانیان را از بند رهایی داده سلاح
در پوشانید و هر کسی را بخانه یکی از بزرگان فرستاد که شمشیر کشیده بایستید چون صبح شود هر که از خانه بیرون آید
گردن او را بزنید و هیچ کس را امان مدهید و خود با جماعتی از خواص در میان شهر رو در آن پیر حرام از خشم پر بود و مادر را گفته بود که
امشب بر من بیاید که من هیچکس را نمی‌خواهم گرد آمد و مادر او را قرار نگرفت پیش وی آمده گفت ای پسر چندین خشم از آن
جانداران ابر آسیبی بتو رسد خیر خواه مادر گردد و سر او را از تن بردار نظم پسرا که آن جفا کیش از یکی بگذاشت
مادر جوش آئین جوانمرد آید پرورده شیر سگ چنین است پس مردم دانستند که او با کسی جفا نخواهد کرد چون صبح
بدمید و مردم از خانه بیرون آمدند همه را کشتند چون روز بچاشتگاه رسید ده هزار کشته شده پس بآن بجز از کسی با تیغ های
کشیده همه برای سلطان رفتند سلطان بر بام برآمده گفت ای بخت النصر اگر تو طلب ملک است تو دادم گفت مرا ملک است که

کین خود را از وزیر بستانم گفت با او هر چه خواهی بکن آنگاه پدر برای وزیر آمد و وزیر را از خانه بیرون آورده بقتل رسانید آنگه
بر دختری که در شهر بابل بود هر راجع کرد و بیاران خود داد گویند دوازده هزار دختر بودند بدوازده هزار مرد داد همه را
ملازم خود گردانید روزی دیگر پدر برای ملک آمده آواز داد که بیرون آی سلطان امان خواست و بیرون آمد و خاشه
بخت النصر را بر روی خاک نهاده بر جلو افتاد و میگفت **نظم** ما جان بتمنای تو در بیم نهادیم • چون تیغ کشیدی سر تسلیم نهادیم • یکبار
تو چون از دل مجروح کشیدیم • صد بوسه بران از پی تعظیم نهادیم • پس ملک ملک باو تسلیم نمود و ملک گفت که هر جا لشکری
می فرستی و النوبت تا ملک از برای تو مسخر گردانم پس او را با لشکر عظیم باطراف و جوانب فرستاد و تمام ملک عرب و عجم و ترکستان
و هندوستان مسخر گردانید آنگاه برسید که هیچ ولایت دیگر مانده که در تصرف ما نیامده باشد گفتند سه ولایت است یکی
شام و یکی مصر و یکی مغرب زمین اما لشکر بر شام بردن مملکت تو مهمست زیرا که جای پیغمبرانست بخت النصر گفت خود که
اول شام را بگیرم متوجه جای پیغمبرانم و هفتاد هزار لشکر جمع کرده روی بشام نهاد خبر به بیت المقدس رسید ارمیا از مسجد
بیرون آمد و گفت ای بنی اسرائیل عذاب خدای نازل شد بدانید که خدای تعالی این بخت النصر را از خشم آفریده و بر شما مسلط خواهد
کرد از خدای بترسید و توبه کنید شاید خدای تعالی این بلا را رفع کند بنی اسرائیل بترسیدند و توبه کردند و بعبادت مشغول کردن
و توراة خواندن مشغول شدند چون بنی اسرائیل چنین کردند بخت النصر به بیت المقدس رسید و بنی اسرائیل بمسجد درآمدند و روی
بر خاک نهادند و زاری کردند حق تعالی دعای ایشان را اجابت نمود و لشکر بخت النصر را ترسی در دل آمده منهزم گشتند بخت النصر
بازگشته ببابل آمد و بنشست چون بخت النصر بازگشت بنی اسرائیل باز بفساد و عصیان مشغول شدند حق تعالی زکریا و یحیی را بایشان
بپیغمبری فرستاد بطریقی که مذکور شد چون زکریا و یحیی کشته شدند دیگر باره بخت النصر بعد از آنکه ده سال لشکر جمع کرده بود روی
به بیت المقدس نهاد آورده اند که سلیمان درختی نشانده چنانکه هر روز نوعی میوه بار آوردی و بنی اسرائیل میخوردند و سلیمان گفته
بود که نشان هلاک بنی اسرائیل آنست که این درخت بعوض میوه خار بار آورد و در آن سال چنان شد ارمیا دانست که
وعده هلاک بنی اسرائیل شده خار خود برداشته نزد بخت النصر آمد و آن خط که در کودکی از و گرفته بود بنمود بخت النصر
ایشان را امان داد و در خبر آمده که اگر ارمیا در میان بنی اسرائیل بیرون نیامدی حق تعالی ایشان را عذاب نکردی اما چون بواسطه
معصیت و فساد ایشان آن بلا بر ایشان نازل شد القصه بخت النصر به بیت المقدس در آمد هفتاد هزار بنی اسرائیل را بقتل
رسانیدند و کنیسه های ایشان را بسوخت و در روایت آمده که چون بخت النصر بدان موضع رسید که یحیی را بریده بودند دید که خون
برجوشید و آواز میداد که دختر زن بر زنی شاید بخت النصر پرسید که این چیست گفتند پیغمبری در میان بنی اسرائیل بود نام
او یحیی هم پیغمبر بود و هم پیغمبرزاده کشتند بخت النصر گفت من ازین جهودان چندان بکشم که این خون از این جوشش بنشیند

بکون



پس چون هفتاد هزار کس بکشت آن خون از جوشش باز ایستاد بخت النصر بنمود تا آن جواهران و زینتها و حلیها و قندیلها
و چراغدانها و کوزه و ابریقهای زرین و سیمین که آن هفتاد هزار کوزه و ابریق بود و فرشها برگرفتند در خزانه سلیمان بگشادند
و خراج بردند و در آن خزانه که بند مرواریدها بود هر دانه برابر بیضه شتر مرغ چنان تهی که لشکر سلیمان از آن آبی میخوردند و خبر
آمده که هفتاد هزار شتر از زر و سیم و جواهر و فرشهای نفیسه بار کردند و بناهای بنی اسرائیل را خراب کردند و بقیه بنی اسرائیل هفتاد
هزار کس از مرد و زن و اطفال بخت النصر اسیر شهر بابل در آورد و بعضی دیگر پراگنده شده بکوه و صحرا و بیابان گریختند
و در میان اسیران بخت النصر چهار پیغمبرزاده کامل بودند که از ایشان یکی دانیال بود و یکی عزیر و قصه ایشان بیاید انشاء الله تعالی
**مناجات** ای ز تو بر در امید ما • از کرمت نعمت جاوید ما • از رقم عفو دلم شاد کن • خط امانم ده و آزاد کن • چون تو کشادی
در جاوید ما • کی بود اندیشه نا امیدیم • بر لب من نور زر جان خویش • لطف به اندازه احسان خویش • نعمتم آنگاه رسان بی قیاس •
هم وهم اول ای نعمت شناس • زین بتر روزی خور عصیان گرای • دور کن اندیشه کفران گرای • کار نکویم که چه سان کن
بمن آنچه ز تو میسزد آن کن بمن • ور ز غضب پرسدم احسان تو • حاجتم اینست ز غفران تو • کاخر روز آنکه آید چو روز •
تو بر کجاوه نشود م سینه سوز • راه چنان بر که چه از خود روم • بر شرف دین محمد روم • **فصل یازدهم** در قصه عیسی علیه السلام
قوله تعالی اذ قالت امرأت عمران ربی انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم حق تعالی
در تنزیل از قول او خبر میدهد که یاد کن ای محمد چون گفت زن عمران بن ماثان که حنه بنت فاقود بود وقتی که حامله
شد ای پروردگار من بدرستیکه من نذر کردم برای تو آنچه در شکم منست در حالتی که آزاد شده باشد پس قبول کن از من بدرستیکه تو
شنوای آنچه گفتم در باب نذر و دانای بمقصد من آورده اند که در ان زمان خدمت بیت المقدس را بزرگ داشتندی و فرزندان را از طفلی بخدمت
میداشتند و فرزندان را بر آن کار نذر میکردند و در آنجا خدمت میکردند تا بالغ میشدند بعد از آن مخیر بودند میان مقام کردن و بیرون
رفتن و در شرع ایشان اینچنین نذر در پسران ایشان بود نه دختران فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر
کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم پس آن هنگام که بنهاد و بار
خود دختر بود گفت از روی اعتذار و حسرت ای پروردگار من بدرستیکه نهادم بار او را در حالتی که او ماده است و خدای داناتر است
بآنچه وضع کرده و نیست فرزند نری که طلب کرده ام برای خدمت بیت المقدس همچو فرزند ماده بدرستیکه نام نهادم او را مریم و در لغت
مریم بلغت ایشان امة الله بود و بدرستیکه من در پناه می آورم او را بتو و فرزندان او را از دیو رجیم رانده شده
خبر رسید که مریم و عیسی در رسیده از مس شیطان محفوظ ماندند فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا
حسنا پس قبول کرد پروردگار مریم را پذیرفتنی نیکو و برویانید او را رویانیدنی نیکو بنمود از آن تمام شود و ...

تا پرورش یافت بر صلاح و عفت و معرفت بر وجهی که چون به نه سالگی رسید بانواع عبادت بر همه زهاد و زنان غالب شد مروی است که چون
مریم متولد شد مادر او را بخرقه پیچید و در بیت المقدس آورد و بجهت مرکفت و اگر چه این نذر کرده شده را که از آن حق تعالی است در میان ایشان
انداختم تا او چه [illegible] امام مسجد مقدس بود و بسیار در تعظیم او میکوشیدند و بجهت این هر یک را داعیه آن بود از جمله زکریا گفت
من اولی ام بتربیت او چه خاله او در خانه منست ایشان بدین راضی نشدند پس قرار برین دادند که قلمهای که بدان کتابت
توراة میکردند بکنار رود اردن بردند و در آب اندازند قلم هر که بر آب آید پرورش مریم از آن او باشد پس قلم زکریا که او و سلیمان و از پیغمبران
بزرگوار بود بر سر آب آمد کفالت مریم با او قرار گرفت و کفلها زکریا کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها
رزقا و فرا برد او را حق تعالی بر زکریا و زکریا او را بجای زن دایه برای [illegible] پرورد و چون از حد طفولیت در گذشت او را بمسجد آورد
و غرفه را که بجز از نردبان بر بالای آن رفتن میسر نشدی برای او ترتیب داد و هر گاه که زکریا از نزد مریم بیرون آمدی در آن غرفه را
بقفل محکم کردی و کلید آن با خود داشتی تا بلی و چون مریم بزرگ شدی و انواع ولایت از و ظاهر گشت و هر گاه که زکریا
در آمدی بر مریم بغرفه که در آنجا بودی یافت نزدیک او روزی او و آن میوه تابستانی بود در میان زمستان و برعکس
زکریا متعجب شده قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر
حساب گفت ای مریم این از کجاست و ترا گفت مریم این نزد خداست بدرستی که خدای روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب
از غایت بسیاری اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم
وجیها فی الدنیا والاخرة ومن المقربین یاد کن ای محمد وقتی که گفتند فرشتگان ای مریم بدرستی که خدای مژده
دهنده است ترا بکلمه و از و حضرت عیسی است که بکلمه کن حامل شد بی پدر نام آن این است که مسیح لقب است و عیسی نام
مریم نام اوست در حالتی که آن او [illegible] و در دنیا بلطافت و نبوت و مخلوق شدن بی واسطه پدر و رفع
او باسمان و در آخرت بشفاعت و علو درجه و مرتبه و از جمله نزدیک گردانیده شدگانست ویکلم الناس فی المهد
وکهلا ومن الصالحین و سخن گوید ولد تو ای مریم با مردمان در حالتی که در کنار تو خرد شیرخوار در گهواره
او باشد و در حالتی که دو موی باشد یعنی سخن گفتن او در زمان طفولیت و پیری مساوی باشد و در حالتی که او از جمله انبیای
شایسته باشد و سخن کردن عیسی در زمان طفولیت معجزه او بود تا بر مردمان ظاهر شود که او پیغمبر خداست و مادر او پاک
دامن [illegible] چون مریم تنها بودی عیسی در شکم با او سخن گفتی و چون مشغول او
شدی در شکم او تسبیح گفتی القصه چون مریم کلام ملائکه را استماع کردی قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی
بشر گفت [illegible] ای پروردگار من از کجا باشد و چه صورت [illegible] مرا فرزندی [illegible] هیچ آدمی



[illegible] بی پدر فرزند عادت است قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون
گفت جبرئیل در جواب او در همین حال که تو هستی یعنی بی مس بشر خدای ترا فرزند آید آنچه میخواهد چون خواهد که حکم کند بکاری پس
جز این نیست که بگوید چیزی را که معلوم اوست بباش و از عدم بوجود آی پس بباشد و بوجود آید ویعلمه الکتاب والحکمة
والتوریة والانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل و بیاموزد او را خدای کتابهای فرو فرستاده شده و علم حلال و حرام و تعلیم
دهد او را توریة و انجیل و گوید که من فرستاده شده ام از نزد خدای بسوی فرزندان یعقوب انی قد جئتکم بآیة من ربکم
انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و نزد او بیاید که من بتحقیق آورده
شده ام شما را علامتی و نشانه از نزد پروردگار خود و آن علامت آنست که میسازم برای شما از گل مانند مرغی پس میدمم نفس خود را بدان
پس میکردد آن مرغ زنده پرواز کننده باذن خدای تعالی وابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله و به میسازم
مادرزاد را از علت نابینایی و پاک میسازم شخصی را که بعلت پیسی مبتلا باشد و زنده میکنم مردگان را بامر خدای مرویست که عیسی
چهار کس را زنده کرد یکی عازر که یکی از دوستان و مجلسان او بود دوم پسر پیرزنی فوت شده بود مادرش جزع و فزع میکرد عیسی
چون او را بدید بی تاب شده دعا کرد حق تعالی او را بدعای عیسی زنده کرد سیم پیرزنی فوت شده بود قوم او از فوت او بسیار
جزع و فزع میکردند و تضرع بسیار میکردند دعا کرد حق تعالی او را زنده گردانید چهارم سام بن نوح قریب بچهار هزار سال بود که فوت
شده بود قوم او گفتند که اگر او را زنده کنی ما بتو ایمان آوریم عیسی بر سر قبر او آمد و گفت قم باذن الله فی الحال قبر شکافته و زنده سام
آنجا بیرون آمد موی او سفید شده گفت آواز را شنیدم پنداشتم که قیامت برخواسته از هول آن موی سرم سفید گشت پس او را گفت
مت باذن الله فی الحال بمرد وانبئکم بما تأکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم
مؤمنین و خبر میدهم شما را بانچه میخورید و آنچه ذخیره میکنید در خانهای خود بدرستی که درین پنج معجزه هر آینه علامتی است مر شما را بر صدق
دعوی من اگر هستید گرویدگان [illegible] مرویست که جمعی با یکدیگر اتفاق کرده هر یک طعامی فی الخفیه بکانه برده
مقداری از آن خورده و مقداری از آن پنهان کرده پس نزد عیسی آمده گفتند ما امروز چه خورده ایم و چه گذاشته ایم جبرئیل آمد و او را
خبر داد و عیسی یکیک بیان نمود القصه مریم بود نزد مسجد قدس بعبادت مشغول بودی و بوقت عذر بخانه خاله خود رفتی و بعد از
پاکی بمسجد در آمدی وقتی در خانه خاله بغسل محتاج شد بطرف شرقی رفت و گوشه گرفت و جامه در پوشید جبرئیل نزد او آمد فارسلنا
الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی فرستادیم بسوی او روح خود را یعنی جبرئیل پس متصور برای مریم آدمی تمام
خلقت یعنی بصورت آدمی خود را بمریم نمود و قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا گفت مریم بدرستی که من پناه
میگیرم [illegible] که تو [illegible] من رسانی اگر هستی [illegible] و گویند تقی نام فاسقی بود در آن زمان که [illegible]

شدی و عکس نام وی نهاده بوده مریم گمان برد که مرادوست جبرئیل چون اضطراب مریم را دید قال انما انا رسول ربک لاهب
لک غلاما زکیا گفت جز این نیست که من فرستاده آفریدگار توام تا بخشم ترا با مراد پسری پاکیزه قالت انی یکون لی
غلام ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا گفت مریم چگونه باشد مرا پسری و حال آنکه نسوده است مرا آدمی و نبوده ام زناکار
قال کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیة للناس ورحمة منا وکان امرا مقضیا گفت جبرئیل
کار چنین است که تو گفتی گفت پروردگار تو که دادن ولد بی پدر بر من آسانست و ما بگردانیم آنرا علامتی برای مردمان و بگردانیم
او را سبب بخشش از ما از برای آنانکه بدو بگروند و هست آفریدن او بی پدر کاری حکم کرده شده چون این مباحثه و مناظره در
میان مریم و جبرئیل واقع شد مریم رضا داده خاموش شد پس جبرئیل نزدیک وی رفت در گریبان او یا آستین و یا دامان او
باد دمید و آن باد بجوف او در آمد فحملته فانتبذت به مکانا قصیا پس بار گرفت بعیسی پس کنار رفت با آن حمل
و منزوی شد از جایی که دور بود از شهر ایلیا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که گریبان جبه مریم را او گرفت و
باد در آن دمید در همان ساعت ولد در رحم او بحد کمال رسید چنانکه بچه نه ماهه در رحم مادر شده باشد پس از وضع حمل خود
بیرون آمده بجهت گران حمل بار او بر زمین میکشید و خاله وی چون در وی نگاه کرد و آن حال را مشاهده نمود و بعیادت پریشان
حال شد مریم بجهت حیا و شرمندگی که از خاله داشت از آن منزل بیرون رفت و بزبان حال میگفت بیت مردم زیک
بحیرت خبر با دمی کنید هر کی آواره بیند یاد می کنید فاجاءها المخاض الی جذع النخلة پس در آورد او را
درد زادن بسوی تنه درخت خرما از ابن عباس مرویست که چون مریم از شهر بیرون آمد در جوار درخت خرمای خشک شده
دید که شاخهای آنرا بریده بودند و تنه او خشک مانده و این در فصل زمستان بود و در پای تخت پناه بآن درخت آورد
و پشت بآن باز داد آن درخت فی الحال سبز گشت و برگ بر آورد و خوشهای خرمای تر از وی آویخته شد چون مریم
در پای آن درخت قرار گرفت و از دلتنگی و شرمساری از قوم قالت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا
و گفت ای کاشکی من مردمی پیش از این حال و بودمی چیزی حقیر واگذاشته و فراموش شده که هیچکس نام من نبردی و مرا نشناختی
اکنون که مردم بیت المقدس مرا شناسند و دانند که دختر امام ایشانم و در کفالت زکریا بوده ام و هنوز تهمت زناکاری من زایل
نشده و شوهر نکرده ام از خجالت این حال چکنم و چه چاره سازم چون جبرئیل این سخن را از وی شنید جزع و فزع او مشاهده کرد
فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا پس آواز داد مریم را از زیر قدم او آنکه
اندوهگین مباش و تمنای مرگ مکن بدرستی که گردانید آفریدگار تو در زیر قدم تو جوی آب که از آن بیاشامی
و بدان طهارت کنی و از ابن جبیر مرویست که در پایین پای مریم نهری که آب آن منقطع شده و خشک گردیده بود



بجهت مریم آب در آن جاری کرد و از ابی جعفر علیه السلام مرویست که عیسی پا بر زمین زد چشمه آب جاری شد وهزی الیک
بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و بجنبان و میل ده ای مریم بسوی خود تنه خرمای خشک شده را تا بیندازد
ترا خرمای تر از بار چیده فکلی واشربی وقری عینا پس بخور از خرمای تر و بیاشام از آب و روشن ساز چشم خود را و خاطر
خود را خوش دار بفرزند آورده اند که چون مریم بکلام طیب وهزی الیک مخاطب گشت گفت بار خدایا چیست این که من در رنج و
درد بودم روزی بمن میرسانیدی بی آنکه مرا سعی بایستی کردن اکنون که بدرد مخاض گرفتارم امر میفرمایی که درخت بجنبان
تا خرما بیفتد این چه حکمت است خطاب آمد که پیش از این مجرد بودی و بالکلیه متوجه ما اکنون که بفرزند عیسی تعلق پیدا کردی القصه
حق تعالی جمع همه کارها از برای مریم در آمد چون عیسی متولد شد او را گرفتند و نشستند بآن چشمه آب و در وی بشست
بچه را و در کنار مریم نهاد و ندا رسید بمریم که ای مریم نذر کن که امروز روزه صمت داری فاما ترین من البشر احدا
فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا پس اگر ببینی از آدمیان کسی که از تو پرسد که این فرزند از
کجاست بگوی بدرستی که من نذر کردم برای خداوند روزه را پس سخن نخواهم گفت امروز با هیچ آدمی گویند روزه ایشان ترک
طعام و کلام بوده آورده اند که چون اهل بیت مریم را در محراب ندیدند بتفحص او مشغول شدند از هر کسی پرسیدند تا
کسی نشان داد که او را در بیت اللحم دیدم قوم او بدانجا شدند چون مریم ایشان را بدید عیسی را برداشت و متوجه ایشان
شد عیسی در راه با مادر بسخن آمد که ای مادر من بنده خدایم و رسول او از قوم خود اندیشه مکن و در وقت زدن مرا به
ایشان واگذار فاتت به قومها تحمله پس آورد مریم عیسی را نزد قوم خویش که بر خشم آن گروه بروی افتاد و گو که
در او دیدند بگریستند چه او از خاندان نبوت و طهارت بود و آبا و امهات او بورع و تقوی و صلاحیت معروف و وی
بصفت عصمت و عفت مشهور بود چون این حال را از او دیدند بسیار غمگین و اندوهناک گشتند قالوا یا مریم لقد
جئت شیئا فریا گفتند ای مریم بدرستی که آمدی بچیزی عجیب بدیع که در میان اهل بیت تو مانند این نبوده یا اخت
هرون ما کان ابوک امرا سوء وما کانت امک بغیا ای خواهر هرون نبود پدر تو و مادر تو زناکار گویند هرون برادر
پدری مریم بود و بحسن صلاحیت و زهد مشهور و بروایت ابن عباس و قتاده و کعب و مغیره از رسول اکرم صلی الله علیه و آله
روایت کرده اند که مراد هرون مردی صالح بود در بنی اسرائیل که بپرهیزکاری مشهور بود و هر که صلاحیتی داشت او را
بهرون تشبیه میکردند و مرویست که چون وفات کرد چهل هزار کس بتشییع جنازه او گرد شدند فاشارت الیه قالوا کیف
نکلم من کان فی المهد صبیا پس مریم اشارت کرد بعیسی که با او سخن گویید گفتند چگونه سخن گوییم با کودکی
که در گهواره در حالتی که کودک است پس ایشان را آشفته در صدد رجم مریم شدند عیسی بامر خدا دهن از پستان برگرفت

روی بدیشان کرد و بزبان فصیح قال انی عبد الله گفت ای قوم بدرستی که من بنده خدایم چون قوم از عیسی کلمه انی عبد الله
شنیدند از آن در تعجب شدند و گفتند این از عجیب و غریب است پس همه متوجه عیسی شدند تا دیگر از وی چه ظاهر شود فرمود آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا این ما کنت داده است خدای مرا کتاب یعنی حکم کرده در ازل که مرا انجیل دهد
و گرداننده است مرا پیغمبر خدا و ساخت خدای مرا بابرکت و با نفع هر کجا باشم و بر موضع که توجه نمایم بروایت ابن عباس
ابن عباس و اکثر مفسرین آنست که در حال چنانکه متولد شد دعوی پیغمبری کرد و تلاوت انجیل نمود و در روایت آمده که عیسی
در هر جا که می بود بیماران و اصحاب آفات و عاهات نزد وی آمدندی و بدعای او شفا یافتندی چنانکه قبل از این بحث
تحریر یافت القصه چون عیسی بحد بلوغ رسید جبرئیل آمد و فرمان آورد که بگو بنی اسرائیل را که خدای را بپرستید و بگویید
لا اله الا الله عیسی رسول الله چون بنی اسرائیل را باین دعوت کرد گفتند ما ملت موسی داریم و بقول
این کودک بی پدر عمل نکنیم و هیچکس او را اجابت نکرد عیسی از غایت دلتنگی از شهر بیرون آمد قومی را دید که جامها شسته و
در آفتاب افکنده بودند عیسی نزد ایشان رفت گفت این جامها پاکیزه کرده اید چرا تنها پاکیزه نکنید گفتند چه چیز گوییم گفت بگویید
لا اله الا الله عیسی رسول الله همه یکبار بعیسی ایمان آوردند و جامها را انداختند و همراه عیسی رفتند تا بقومی
رسیدند که ماهی صید میکردند عیسی گفت میخواهید که کاری کنید که روزی از این پاکیزه تر خورید و به بهشت روید گفتند بلی
گفت بگویید لا اله الا الله عیسی رسول الله ایشان نیز بعیسی ایمان آوردند و دوازده کس که از آن بودند بهمت
کسی صیادان که جمله دوازده تن باشند پس عیسی با ایشان بشهر درآمد و قوم را دعوت میکرد گفتند معجزه تو چیست فرمود
چه خواهید تا از حق تعالی درخواهم پس از گل صورت مرغی ساخت و باد در وی دمید آن مرغ زنده شد باذن حق تعالی
و آن قوم برفتند و نابینای مادرزادی را بیاوردند و گفتند اگر پیغمبری این را بینا گردان جبرئیل آمد و گفت ای عیسی
دم ترا شفای جمیع بیماران گردانیدیم عیسی دم در وی دمید بینا شد باذن حق تعالی پس مردی را آوردند که بر تن
او پیسی بود و گفتند این علت را ببر گفت عیسی دم در وی دمید آن علت از وی زایل شد بامر حق تعالی پس مرده را
بیاوردند او را نیز زنده گردانید بتوفیق حق سبحانه و تعالی پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند اینها معجزات انبیا نیست جادوی
ظاهر و روشن فرمود تعالی فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین پس جمعی ایمان آوردند و بیعت
بودند که عیسی ع با وجود این مرتبه عظیم که داشت جامه پشمینه پوشیدی و پشمینه بر سر نهادی و هرگز ذخیره نگذاشتی
و خانه و زن و فرزند نداشتی که در غم ایشان باشد و هر جا شب درآمدی بخفتی روزی حواریون از وی درخواستند
که ای عیسی ما بتو ایمان آوردیم و بحق تعالی گرویدیم ما را آرزوی آنست که حق تعالی از آسمان خوانی از آن فرستد با نعمتهای

بهشت تا بخوریم



بهشت تا بخوریم قوله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هیچ میتواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان اینجا
کلام را قبل از استحکام ایمان گفتند قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین گفت عیسی در جواب ایشان که بترسید از خدای و
مثل این سوالها مکنید اگر هستید شما ایمان آورندگان بر کمال قدرت او قالوا نرید ان نأکل منها وتطمئن قلوبنا
ونعلم ان قد صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین گفتند بر وجه معذرت که ما شک نداریم ولیکن میخواهیم
که بخوریم طعامی از آن مائده و آرام گیرد دلهای ما و یقین بر یقین بیفزاید ما را و باشیم بر آن مائده از گواهان مرویست که
چون حواریون طلب مائده کردند عیسی علیه السلام گفت سی روز روزه بدارید آنگاه از خدای مائده طلبید چون سی روز روزه داشتند
عیسی روی بحضرت نیاز دعا کرد و قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا
عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین گفت عیسی بار خدایا فرو فرست
بر ما خوانی از آسمان که باشد ما را عیدی از اول ما را که اهل زمان ما اند و آخر ما را که از عقب ما باشند و تا باشد آن مائده علامتی
ظاهر از تو که دلالت کند بر کمال قدرت تو و روزی ده ما را از آن خوان و تو بهترین روزی دهندگانی قال الله انی
منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین گفت حق تعالی که ای عیسی بگو با ایشان
بدرستی که من فرو فرستنده ام این خوان را بر شما پس هر که کافر شود بعد از نزول مائده از شما پس بدرستی که من عذاب کنم او را عذابی
که عذاب نکنم آن نوع عذاب یکی را از عالمیان زمان شما از ابن مسعود مرویست که آن خوان چون نازل شد بر آن هفت نان
بود و هفت ماهی از اول تا آخر خوردند و سیر شدند و هنوز از آن باقی بود و از سلمان فارسی منقولست که حق تعالی از برای
سفره سرخ در میان آن نهاده و بدستمالی بر آن پیچیده و چون قریب بزمین شد آن سفره از هوا شده نزد حواریون بر زمین آمد عیسی گفت
خداوندا این خوان را رحمت گردان نه عقوبت و گریان بود پس وضو ساخت و نماز گذارد و گریان گریان گفت بسم الله خیر الرازقین
و دستمال از سر سفره برداشت خوانی ظاهر شد و بر وی ماهی بریان بود و روغن از آن میچکید و نزدیک سر او نمک نهاده و نزدیک دم
او سرکه و در حوالی آن سبزیها غیر از گندنا همه نوع کرده بر آن خوان نهاده بود بر سر یکی زیتون بود و بر دیگری انگبین و بر سیم
روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید بود و در حدیث آمده که این خوان از آسمان فرود می آمد روی بزیر بود و دو فرشته آن با آسمان
و بقدرت حق تعالی آنچه بر آن بود نمی افتاد شمعون که خلیفه عیسی بود برخاست و گفت یا روح الله این از طعام دنیاست یا
از طعام آخرت عیسی فرمود از هیچکدام این طعامیست که حق تعالی بقدرت ایجاد آن کرده پس فرمود بخورید و شکر گذاری
کنید تا نعمت زیاده شود هزار و سیصد تن از آن خوان خوردند و از آن هیچ کم نشد و هر فقیری که از آن طعام خورد توانگر
شد و هر بیماری که از آن خورد شفا یافت تا آنکه تمام کران و گنگان و کوران و لنگان شفا یافتند و گویند توانگران

چون دیدند که درویشان با ایشان دران خوان طعام نخوردند دست کشیدند که ما و درویشان در یکی طعام نخوریم پس روز دیگر
چون درویشان از خوردن آن توانگر شدند و بیماران شفا یافتند و خوان به آسمان شد ایشان از مانده چنان شدند که دیگر
شب می‌برایشان سفید شد روزی دیگر خوان آمد بخوردن آن مشغول شدند پس آن مائده به آسمان رفت و روز دیگر چاشت
[illegible] آمد بدین منوال تا چهل روز پس وحی آمد که ای عیسی مائده را بفقرا ده نه باغنیا توانگران از این مضطرب شدند و در مائده
شک آوردند و آن را به جادو حمل کردند و سیصد و سی و سه کس مسخ شدند و مروی است که یهودان بعد از مشاهده این آیت
ظاهره و معجزات بینات از عیسی جفا و جحود ورزیدند و قتل وی اراده کردند و اجتماع نموده مشورت در قتل وی کردند تا
او را بانواع حیله بدست آوردند و شمعون را محبوس کردند و قبل از این حواریون را جمع کرده بود و وصیت نموده که باطراف عالم متفرق
شوند چون یهودان او را محبوس کردند همه شب تا صباح پاس او داشتند و علی الصباح مجتمع شده در خود که یهود امام داشت
و بزرگ ایشان بود اما نیسی داشتند که او را ططیانوس نام بود [illegible] خانه فرستادند تا عیسی را بیرون آورد حق تعالی
دران شب عیسی را به آسمان برده بود و این از جهت آن بود که او را هیچ وابستگی و دلبستگی نبود در رباعی که حق تعالی از
زن و فرزند [illegible] مردانه [illegible] هر چه هست [illegible] ترا [illegible] پس چون آن یهود
در آن خانه در آمد عیسی را نیافت حق تعالی صورت یهودا را مثل صورت عیسی گردانید و چون بیرون آمد خواست که گوید عیسی
در اینجا نیست زبانش بسته شد و هر چند فریاد کرد که من عیسی نیستم نشنیدند پس از دار آویختند و او را
تیرباران کردند و اهل تواریخ آورده‌اند که آن شب که عیسی را به آسمان بردند شب بیست و یکم رمضان بود و آن شب قدر است
و امیر المؤمنین علی علیه السلام در وقت رحلت فرموده که در شبی من رحلت می‌کنم که قبض روح یوشع بن نون شده و عیسی به
آسمان عروج کرده و القصه حق تعالی فرموده که یهود مکر کردند در قتل عیسی و خدای مکر ایشان را بدیشان رسانید یعنی
عیسی را به آسمان برد و صورت او را بر [illegible] ایشان افکند تا او را بجای عیسی کشتند قوله تعالی و مکروا و مکر الله
والله خیر الماکرین و مکر کردند و خدای مکر بر ایشان رسانید و خدای بهترین مکر کنندگان است و از ابن عباس
مروی است که حق تعالی روح عیسی را قبض کرد بعد از آن او را زنده کرده به آسمان برد و در حدیث حجازی و غیره مذکور است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که زود باشد که پسر مریم از آسمان نزول کند و امام شما از شما باشد نه از امت یهود دیگر
و در خبر است که عیسی بنی اسرائیل را خبر داد که بدانید که دین موسی منسوخ باشد پس پیرو احکام انجیل باشید
و مژده میدهم شما را برسولی که بعد از من بیاید و نام او احمد و محمود و محمد و طاهر و مبشر و نذیر [illegible]
[illegible] مرسل و مدثر باشد و او را پسر عم باشد و خلیفه او بود و نام وی حیدر است و ولی [illegible] امیر المؤمنین



علی و از صلب آن حضرت یازده امام دیگر پدید آیند و بر آن شود قرآن کتاب او باشد چون یهودان این شنیدند بر
ایشان شاق آمد گفتند هیچ پیغمبری دین موسی را منسوخ نکرده این کودک بی پدر میخواهد که دین موسی را برطرف کند
و مع هذا خبر دین و آیین پیغمبر دیگر میدهد پس خاطر بر او را قصد کردند چون احوال و اخبار مجملی در قصص انبیا
مرسلین بسیار است و از خوف تطویل و امکان بیشتر رها برین این بیچاره بمضمون خیر الکلام ما قل و دل
فقره چند در رشته تحریر کشید امید که در نظر همگنان پسندیده آید و قلم عفو بر ناپسندیده آن کشیده از دعای
[illegible] فراموش ندارند تا شاید باعث تخفیف عذاب این بیچاره گردد که بعد از [illegible] الناس یومئذ
[illegible] از درکات نیران یافته به بهشت جاودان [illegible] مشرف شود آمین یا رب العالمین والعاقبة للمتقین
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین مناجات ای شب قدرت [illegible] نجات [illegible]
از تو نمی یافته روح مسیح از تو دمی یافته [illegible] روح رسانی
[illegible] آنکه خلیل است [illegible] وانکه مسیحیست طبیبش توئی از ملک الملک چه آید خطاب [illegible]
جز تو که گوید جواب [illegible] افلاک زیادم [illegible] سجده [illegible] بتوفیق ساز [illegible] عرش
مطلع تحقیق ساز فصل دوازدهم در قصص بعضی پیغمبران دیگر بطریق اجمال در قصه ادریس ادریس پیغمبر
مرسل جلیل است و نام او اخنوخ بود چون بسیار درس دادی او را ادریس گفتندی و علم نجوم از آثار اوست
روزی عزرائیل بزیارت آمد بصورت آدمی ادریس او را شناخت در پیش ادریس کاسه سفیدی [illegible]
گفت ای ادریس بیا تا سفره را بکشیم ادریس گفت که سفره از دیگری است بحال خود خوان دست دراز کرد
عزرائیل [illegible] ادریس گفت زنهار تو برقتل بنی آدم [illegible] گفت من عزرائیلم گفت
بزیارت آمده یا بقبض روح گفت بزیارت آمده‌ام ادریس گفت آرزو دارم که مرا قبض روح کنی و از حق تعالی
درخواهی تا مرا زنده گرداند از حق تعالی فرمان آمد که هر چه میخواهد پس عزرائیل جان او برداشت و حق تعالی او را
زنده گردانید پس ادریس گفت مرا آرزوی آن است که آسمانها و بهشت و دوزخ به بینم حق تعالی فرمود که عزرائیل
او را به آسمان برد تا آسمانها را بر گشت آنگاه [illegible] رسانید [illegible] گفت آرزوی دیدن بهشت دارم
عزرائیل گفت چون بهشت [illegible] ادریس [illegible] بیرون آیم چون از دوزخ به بهشت رسید
[illegible] بهشت [illegible] پای خود را [illegible] گذاشت و بیرون آمد و بعد از آن [illegible] عزرائیل [illegible]
[illegible] چون داخل بهشت شد گفت حق تعالی [illegible]

وانید و رنج بکشد زانم و بهشت رسانم این جهد بر من واقع شد روایت است که بیرون آمدن آدم از بهشت بحکم حق تعالی
نبود که راست بگوید بدو او مقام خود یافته و قولی دیگر آنست که از بهشت بیرون آمده بعبادت مشغول
و روایتی دیگر آنست که با طاوان عرش طواف میکند العهدة علی الراوی چون ادریس آنجا ماند فرزندان او در زمان او
او بیکر پرستیدند ابلیس لعین آمده ایشان را گفت اگر خواهید که شمارا تسکینی حاصل شود صورتی بسازید از
چوب یا از سنگ بسازید بر شبیه پیر ریس صورتی ساخته مانند ادریس هر روز پیاده شدند و او را زیارت کردند
رتبه مرتبه بت پرستی آغاز کردند و دنیا چندان آبادان بود که هیچ جای او خراب نبود و هیچ بیابان نداشت
و چهار صد سال بدین صفت بگذشت بعد از آن حق تعالی نوح را بدیشان به پیغمبری فرستاد

## قصه هود علیه السلام

هود پسر عبد الله بن رباح بن جلوس بن عاد بن عوص بن سام بن نوح است و قبیله عاد مردمان بلند بالا
بودند و بالای ایشان صد و بیست گز بوده و میانه بالا صد گز و کوتاه بالا هشتاد گز و از ایشان دران زمان
در روی زمین قبیله عظیم بوده و مال بسیار داشتند و عمر دراز و هفتصد سال و میان ایشان کسی نبود
و هیچکس پیدا نشد که مرگ چون است و در بت پرستی اوقات میگذرانیدند چون هود به نبوت قوم عاد
مبعوث شد قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره یعنی فرستادیم
بسوی عادیان برادر نسبی ایشان را یعنی خویشی ایشان را که آن هود بود گفت ای گروه بپرستید خدای را که نیست
مر شمارا هیچ معبودی بجز او و آبائی پرهیزید از عذاب خدای که شمارا آفریده است و شمارا روزی میدهد ایشان
جواب دادند قوله تعالی قالوا یا هود ما جئتنا ببینة وما نحن بتارکی الهتنا عن قولک و
ما نحن لک بمؤمنین یعنی گفتند ای هود دنیا ورده ما را گواهی و ما ترک نکنیم خدایان خود را بقول تو
و نیستیم ما که ایمان آوریم تو ما را از عذاب مترسان و اگر راست میگوئی عذابی که وعده میدهی بیار که ما را
از ان هیچ اندیشه نیست هود دعا نمود قحط در میان ایشان افتاد از هفت قبیله که هر قبیله هفتصد هزار
کس بوده اند هفده تن ایشان ایمان آوردند باقی بر کفر و حقد بوده اند هود و بانید که بار خدایا ایشان
ایمان نمی آورند تو با قوم خود که ایمان آورده اند از میان ایشان بیرون رو هود و آن هفده تن را
با خود برداشته بر سر کوهی بر آورد و آنجا بنشاند و باز میان قوم درآمده گفت ای قوم از خدای بترسید
و براو ایمان آورید و اگر نه حق تعالی شما را بباد هلاک خواهد کرد ایشان هر یکبار وادی آمدند و
پناه بردند و بر زمین فرو برده تا از دور و گفتند کیست بادی که ما را هلاک کند و حال آنکه هیچ بادی



نتوانند که ما را بجنبانند و بیست که حق تعالی در زمین هفتم زمینها در هم دریده باد بر روی زمین آمد قوم هود را
پایهای ایشان را تو بر زمین فرو برده دست در گردن یکدیگر آورده اول باد خنک رنگ رنگ آمده ایشان گفتند
ای هود خدای تو بادی از برای ما فرستاده تا خنک شویم هود گفت صبر کنید که قول خدای من دروغ نیست
پس آن باد مرتبه برتبه قوی شده و ایشان را در ربوده و هفت شبانه روز در کوه و دشت ایشان را بر یکدیگر میزد قوله
تعالی سبع لیال وثمانیة ایام حسوما تا بدر شنبه که روز هشتم شکست و درختهای ایشان افتادند زیادی
در افتادند و هر سنگ و کلوخی که دران صحرا ها بود بر ایشان آمده و در زیر آن پنهان شدند و مدت یکسال در
زیر آنها جان از ایشان بر نیامده و نامه ایشان بجا آمد و بعد از ان هود چهار صد سال بماند و خلقی بسیار
از ان جماعت مؤمنان پیدا شدند و بعد از هود ابلیس لعین ایشان را وسوسه کرد که خدای نادیده چرا پرستید در
صحرا سنگی عظیم پیدا بدو بر بالای آن بتی بسازید و او را سجده کنید تا شمارا شفیع باشد بگذای ایشان بکوه
رفتند و سنگی عظیم پیدا ورده و دران وادی بنهادند و پایهای نقره بران ترتیب نمودند و بر بالای آن تخته از
نقره بساختند و بتعلیم ابلیس لعین بتی از نقره بساختند و بر بالای آن بت گنبدی بساختند هفتصد گز بلندی آن
و در زیر آن فرشها افگندند و به پرستش آن قیام نمودند حق تعالی فرشته را امر کرد چنانکه هر روز ماهی میبردند و آوازی
از وی شنیدند آن گنبد را سوراخ کرده و بزیر آمده آن بت را با آن تخته برداشت و باسمان برد قوم تحیر شدند
و ترک بت پرستی نکردند و بتهارا شنیدن آغاز کردند تا صالح به پیغمبری ایشان آمد

## در قصه صالح پیغمبر

پیغ بنت ثمود بن عاد بن آدم بن سام بن نوح بر سید چون قوم را دوست کرد قوله تعالی والی ثمود اخاهم
صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و فرستادیم بقوم ثمود برادر نسبی ایشان را یعنی صالح
گفت ای گروه من بپرستید خدای را بوحدانیت نیست مر شمارا معبودی که سزاوار پرستش باشد مگر او سبحانه
قوم ثمود بجهت کثرت عدد و مال و توانائی تکذیب صالح کردند و گفتند آیتی بنمای که بدان استدلال کنیم
بر رسالت تو صالح از ایشان معجزه طلبید ایشان اشاره بسنگی کردند و گفتند ای صالح برای ما ازین سنگ شتری بیرون
آور مانند شتر بختی بسیار موی و آبستن صالح گفت اگر خدای من این نوع معجزه بدهد شما بوحدانیت او اقرار
و اعتراف خواهید نمود آن شتر را نگاه خواهید داشت و اگر بکشید بعذاب خدای گرفتار گردید گفتند بلی و سوگند غلاظ
شداد خوردند حق تعالی خطاب کرد بصالح که ای صالح دعا کن تا ماده شتری که ایشان میخواهند ازین سنگ بیرون
آریم که چهار هزار سالست که آن شتر را درین سنگ خلق کرده ایم صالح دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته

دعا نمود فی الحال آن سنگ شکافته شد و ناقه بیرون آمد به آن طریق که ایشان طلبیده بودند در حال ناقه بچه از و متولد
شد آن گروه دست انکار از آستین استکبار بیرون آورده ایمان نیاوردند و آن شتر در میان چراگاه ایشان
میچرید آب و چشمه را یکروز خود خوردی و بعد از آن شیر دادی روز دیگر در آن چشمه نگشتی صالح بعد از آن معجزه فرمود
که ای قوم قد جاءتکم بینة من ربکم هذه ناقة الله لکم آیة بتحقیق که آمده معجزه روشن از پروردگار
شما که دلیلست بر کمال قدرت و حجت نبوت من این شتر خداست که بمحض قدرت خود از سنگ بیرون آورده برای شما
در حالتی که نشانه ایست و دلیلی و حجت بیخبری من فذروها تاکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء
فیاخذکم عذاب الیم پس بگذارید این ناقه را تا بخورد گیاه را در زمین خدای و مرسانید بدو هیچ آزاری پس فرا
گیرد شما را عذابی دردناک اگر بشتر آزاری رسانید و مردم از شیر آن منتفع شدندی و پنیر و روغن ساختندی و فروختندی
و زر و سیم در جامها از آن بهم رسیده شدی بمرتبه که حاجت امثال و نفع شدندی که هیچ کس را انکار سفالین نبود و همه ظرفها
زر و سیم داشتند چهار صد سال بدینحوال گذرانیدند و شوق جمعیت و ناقه فی جثه گرفتند در کشتن جهد کردند تا در صدد
آن شدند که ناقه را بکشند صالح هر چند نصیحت کرد ایشان را و از عذاب خدا ترسانید فایده نداده و در وادی جهان …
بزبان ابلیس بتلبیس عباده اصنام میکردند و کشتن ناقه را بر خود قرار داده بودند فاتفق فعقروا الناقة وعتوا عن امر
ربهم پس پی کردند ناقه را و کشتند و سرکشی کردند از فرمان پروردگار خود و به این وجه که قدار بن سالف را بر این داشتند
که او را بکشند و از کعب الاحبار روایت است که سبب کشتن ناقه صالح آن بود که پادشاه ثمود زنی بود ملکه نام و چون جمعی
بصالح ایمان آورده آن زن را بگذاشتندی در ضعف شده و زنی را که نام او قطام بود معشوقه قدار بن سالف
بود و زنی دیگر که نام او قبال بود محبوبه مصدع ایشان را طلبید و گفت تا قدار و مصدع مجلس بیارایند و در اثنای شراب
خوردن ایشان را بر خود ترغیب نمایند چون قصد مباشرت نمایند بگویید تا ناقه را نکشید این صورت قرار نگیرد و گفتند چنین
کنیم پس بنای وسیله قدار و مصدع را بر قتل ناقه داشتند اول قدار تیری انداخت و بهره و ساق ناقه را بهم دوخت
و مصدع از عقب در آمده تیغ برکشید و او را پی کرد ناقه یکبار دو آواز بلند برکشید بچه او چون آواز مادر شنید بگریخت و او را
گرفتند بر بالای کوه بر آمد و سه بار بانگ کرد و کوه شکافته شد و فرو رفت صالح گفت ای قوم حرمت خدای را فرو
گذاشتید اکنون مستوجب عذاب شدید گردیدید ایشان بطریق استهزا گفتند این عذاب کی نازل شود گفت چون غروب
گردد ایشان ناقه را روز چهارشنبه کشتند صالح فرمود وعده عذاب شما سه روز دیگر است و علامت این آنست که
فردا پنجشنبه است رویهای شما زرد شود و روز جمعه سرخ و روز شنبه سیاه پس از میان قوم بیرون رفت ایشان …





پنجشنبه از خواب بیدار شدند رویهای خود را زرد دیدند دانستند که صالح راست گفته در فکر شدند و هر چند طلب
صالح نمودند تا او را بدست آورده بکشند نیافتند چون روز جمعه شد رویهای خود را سرخ یافتند یقین ایشان
زیاده شد و در روز شنبه روی خود را چون قیر سیاه دیدند پس با هم نشستند و کفن بر خود کردند و حنوط بر خود
مالیدند و حنوط ایشان صبر و مشک بود و از مقاتل نقلست که هر یک را بر پوست جراحتی پدید آمد بعضی گویند
روز اول زرد بود و دوم سرخ و سوم سیاه و روز چهارم شکافته شد القصه بآسمان مینگریستند تا عذاب خدای
از کدام جهت با ایشان فرود آید چون روز یکشنبه رسید آوازی از آسمان بر آمد که هر که در دنیا بشنید و زمین از
از هول او بلرزید و دلهای ثمود از هیبت و سطوت آن پاره شد پس همه یکبار بر جای بمردند و در عقب آن
صاعقه از آسمان فرود آمد و همه را بسوخت و روایت است که صالح بعد از هلاک ثمود بمکه آمده عبادت میکرد تا متوفی شد و
در زاد المسافرین آورده که در آن سه روز که وعده عذاب بود و حیات داشتند در خانهای خود ساکن شده قرار گرفته بودند
و منتظر عذاب بودند و چون روز چهارم آفتاب طالع شد عذاب نیامد از منازل خود بیرون آمده یکدیگر را مژده دادند که ناگاه جبرئیل
بصورت اصلی خود پایش بر زمین و سرش بر آسمان و پرها گسترده از مشرق تا مغرب با پرهای زرد و بالهای سبز و دندانهای
سفید و براق و پیشانی نورانی و رخسار بر افروخته و موی روی برنگ مرجان ظاهر شده و افق را پوشیده ثمود
آن حال را مشاهده نمودند و بتحیر در آمدند جبرئیل نعره زد که موتوا علیکم لعنة الله همه یکبار مردند و زلزله
در خانهای ایشان افتاده سقفها بر ایشان فرود آمد و در روضة الاحباب آورده که حق تعالی بآن صیحه هلاک کرد آنرا که از
قوم ثمود بود در مشرق و مغرب مگر یکی را که او را ابو رغال گفتندی و حضرت رسالت بیان فرموده که ابو رغال پدر
قبیله ثقیف است و آنان که بصالح ایمان آورده بودند **در قصه لوط ع** لوط بن هاران بن تارخ بن ناحور
که برادرزاده ابراهیم خلیل بود چون ابراهیم متوجه شام شده بود حق تعالی او را پیغمبری داده با اهل مؤتفکات
فرستاد و آن پنج شهر بود و اعظم آن شهر سدوم بود و لوط آنجا نزول فرمود و خلق را دعوت میکرد بیست
سال و بخیرات امر میکرد و از فواحش نهی میفرمود و در خبر آمده از محمد بن اسحق که ایشان صاحب فواکه و اشجار بسیار
بودند و غریبان از نواحی می آمدند و از ایشان طلب فواکه میکردند و ایشان از این جهت در رنج بودند ابلیس بصورت
مردی نزد ایشان آمد و گفت اگر میخواهید که از غربا برهید با ایشان لواطه کنید و طریق آنرا با ایشان تعلیم داد پس بر
این عمل مشغول شدند تا همه بر این امر مواظبت نمودند و در خبر دیگر آمده که شیطان لعین بصورت مردی آمده شب
در خانه مهمان شد و شب همه شب مینالید و میزارید میزبان برو گفت چرا در خواب نمیروی گفت مرا بیماریست که هر شب

بر سینهٔ او خواهم نهاد و خواب برد و آن مرد چون در رنج دید او را بر سینهٔ خود خوابانید آن لعین او را دور کرد تا او را
در کار گرفت چون لذت یافت آن شب مکرر با او صحبت داشت چون صبح شد بمردم تقریر کرد و برای سبب این
از شنیع شایع شد آسمان و زمین و عرش الهی بجهت این فعل قبیح بخدای نالیدند چون لوط را شهرت داد تعلیم
زنان کرد بسحق و مردان بمردان افتادند و زنان بزنان تا آنکه رسید بدیشان آنچه رسید و آن چنانست که
حق تعالی در کلام خود میفرماید که ولقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری و بدرستی که آمدند فرستادگان
ما از ملائکه بسوی ابراهیم بمژده دادن او بفرزند یا بهلاک قوم لوط و آن فرشته بودند یا دوازده یا هفت
یا هشت یا سه که آن جبرئیل بود و میکائیل و اسرافیل بصورت جوانان ساده روی صاحب جمال و گویند جبرئیل بهلاکت
قوم لوط آمده بود و اسرافیل به بشارت ولد ابراهیم و میکائیل بجای وفات لوط و اهل وی العهده چون بنزدیک خلیل
آمدند قالوا سلاما قال سلام فما لبث ان جاء بعجل حنیذ گفتند سلام بر تو باد سلام کردیم گفت ابراهیم
که جواب من سلام است بر شما پس درنگ نکرد آنکه آورد گوساله بریان کرده پس خال بگذاشتند و ایشان را بطعام
خوردن اشارت کرد ایشان دست بطعام دراز نکردند در خبر است که در وقتی که این فرشتگان بنزدیک ابراهیم
آمدند بصورت زیبا که جنسی مانند او ندیده بود با موی مجعد و خوبی و دلکشی گفتند یا خلیل الله مهمان خواهی فرمود چرا
ایشان را پیش گرفت و در مهمانی نشاندند و ساره را گفت امروز مرا مهمانان عزیز آمده اند که در همه عمر خود از ایشان
نیکوروی تر و نیکوخوی و خوش سخن تر ندیده ام برای ایشان طعامی بساز گفت در این وقت طعامی نیست گوشت
هم در خانه نیست اما گوساله ایست که آن را می پرورم و پای او را جا بسته ام و عهده در کردن او کرده که از غایت
دوستی که با او دارم ابراهیم بنو بود تا او را بکشتند و بریان کردند و نزد ایشان آوردند و ایشان دست باکل
نکشیدند از این رهگذر در دل ابراهیم افتاد چه در آن زمان هر که قصد کسی داشتی از طعام او تناول نکردی فرشتگان دریافتند
قالوا لا تخف انا ارسلنا الی قوم لوط گفتند ای ابراهیم مترس بدرستی که ما فرشتگانیم فرستاده شده بسوی گروه
لوط و مژده که بچه فرزند بود به ابراهیم دادند و مکالمهٔ ایشان قبل از این ثبت ذکر یافت پس ملائکه ابراهیم را وداع کرده
روی بمؤتفکات نهادند و آن پنج شهرستان بود و در هر یکی صد هزار مرد شمشیرزن بود و بعضی سیاهی و باقی مردمان
علی هذا القیاس چون بنزدیک سدوم رسیدند که یکی از آن دهها بود و لوط در آنجا متوطن بود دیدند که
لوط در زمین خود زراعت میکرد و بنزدیک وی رفتند و سلام کردند و گفتند ما مهمانان توئیم قوله تعالی ولما جاءت رسلنا
لوطا سیئ بهم وضاق بهم ذرعا و آن هنگام که آمدند فرشتگان ما بلوط اندوهگین شد بدیشان و تنگ دل



شد بجهت ایشان و رنج و معنی سیئات و تنگی سینه کنایه است از بسیاری قبض و ملال و از اندوه وی بجهت آمدن ایشان بود بلکه
از بدی و بی باکی قوم اندیشید و قال هذا یوم عصیب و گفت این روزی سخت است بر من آورده اند که حق تعالی ملائکه را گفته
بود که تا لوط چهار نوبت بر بدی قوم خود گواهی ندهد ایشان را هلاک مکنید پس با ایشان گفت شما را رسیده است خبر اهل این
شهر و کار بد ایشان گفتند نه کار ایشان چیست لوط را زحم آمد گفت گواهی میدهم که این قوم بدترین عالمند جبرئیل
بمیکائیل اشاره فرمود که اینک یک شهادت پس لوط با ایشان روی بشهر نهادند چون بدروازه رسیدند همان سخن گفت
و چون بشهر در آمد باز آن ده فرمود و چون بخانه در آمدند دیگر باره او اگر دو چهار گواهی وجود گرفت بعضی مهمانان لوط را
دیدند خبر بدیگران رسانیدند و گویند لوط ایشان را از راهی بشهر در آورد که کسی ایشان را نبیند مگر زن وی لیکن
لوط ایشان را بخیر بر بالای بام بر آمد و قوم خود را خبر داد که در سرای لوط مهمانان آمده اند که هیچ جنسی مانند جمال ایشان ندیده
مردم بهوای نفس شیطان روی بخانهٔ لوط نهادند و از هر سوی دویدند و میگفتند ای لوط مهمانان خود را از سرای بیرون کن و بدست
ما سپار لوط گفت ای قوم از خدای بترسید و دختران مرا بخواهید که ایشان از برای شما پاکیزه ترند و در مهمانان من مکر دیده و
رسوا مکنید ایشان قبول نکرده دیوار خانه را شکافتند و بدرون خانه در آمدند لوط بغایت مضطرب شده اندوهناک
گشت ملائکه چون او را بدین جزع و اضطراب دیدند گفتند ای لوط ما فرستادگان پروردگار توایم و بجهت عذاب ایشان نازل شده ایم
ولن یصلوا الیک ایشان هرگز دست بتو نتوانند رسانید تو قدم از میان ایشان بیرون نه و ایشان را با ما گذار قوله تعالی فاسر باهلک
بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم پس اهل خود را بوقت شب بگذار
و باید که باز پس ننگرید از شما و زن خود را همراه مبر بدرستی که رسنده است او را آنچه رسیده بایشان یعنی او نیز چون باقی کند هلاک
شود لوط از شهر بیرون آمد با اهل خود و با ایشان گفت که باز پس منگرید تا عذاب بشما نرسد و از غایت دل تنگی گفت کی خواهد
بود هلاک شدن ایشان جبرئیل فرمود ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب بدرستی که هنگام عذاب ایشان صبح است
لوط فرمود هنوز تا صبح بسیار است جبرئیل گفت چه تعجیل است آیا نیست صبح نزدیک یعنی صبح نزدیک است پس نزدیک صبح
جبرئیل پر خود را در زیر شهرهای ایشان کرده برداشت تا جائی که اهل آسمان بانگ خروس ایشان و آواز سگان میشنیدند
و سرنگون کردانید قوله تعالی فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها وامطرنا علیها حجارة من سجیل منضود
مسومة عند ربک وما هی من الظالمین ببعید پس آن وقت که آمد فرمان ما بعذاب ایشان گردانیدیم زیر آن شهرها
زبر آن یعنی زیر و زبر ساختیم و بارانیدیم بر آن شهرها بعد از سرنگون شدن آن سنگی از گل ساخته شده و آتش پخته پی در پی
آینده و علامت کرده شده بود بخطوط سیاه و سفید بنام هر کسی که بر آن باران میشد بر او خورده بود و از نزد پروردگار

تو و بیست آن عذاب سنگ از شهرها ران دور و قولی آنست که سنگ رجعی بباریدند آن قوم که در دیار خود نبود و منتظر بود که
و در دیار خود نبود و سنگ منتظر بر سر وی آمد و مرویست که یکی از ایشان بجاهرم بود و تا چهل روز سنگی که نام او بود در هوا معلق
بود چون که از حرم بیرون آمد بر روی آمد و هلاک شد **نظم** هر کو که بار سوال حق درافتاد • سنگی ز قفاش بر سر افتاد • ای آنکه
برای مرمنافق • کور ابود عقیده صادق • و از ابو سعید خدری مرویست که آنانکه لواط میکردند از قوم لوط از بسی بیشتر بودند
و از جهل کرده چندین هزار کس هلاک شدند جهت آنکه ترک امر معروف و نهی منکر کرده بودند و ابو بصیر گفته که از امام محمد باقر علیه السلام
پرسیدم که زنان ایشان بچه مواخذه شدند و بوده جهانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان بزنان مشغول بودند و در تاریخ
آمده که ابراهیم خلیل علیه السلام از حق تعالی رخصت گرفته همراه رفت که عذاب قوم را ملاحظه نماید چون نزدیک رسیدند در بالای کوهی قرار
گرفت و بعبادت مشغول شد چون آن شهرستانها زیر و زبر شد از صلابت آن ابراهیم بیهوش شد جبرئیل بیامد و پر خود را بر
روی او مالید تا بهوش باز آمد جبرئیل گفت ای ابراهیم من گفتم که طاقت دیدن عذاب ایشان نداری پرسید ای جبرئیل اهل این
شهرستانها بکجا رفتند گفت ... رسیدند **قصه بئر معطله و قصر مشید** آورده اند که بعد از یوشع بن نون کالوب بن یوقنا
به پیغمبری آمد بنی اسرائیل بود که ایشان از ابتدای حق تعالی دست بفساد بر آوردند و آغاز معصیت کردند حق تعالی ایشان را به بلای
طاعون گرفتار کرد و هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل جدا شدند و برفتند بشهری دیگر رسیدند گفتند اکنون اینجا منزل کنیم و
فردا بشهر داخل شویم تا از طاعون برهیم حق تعالی بعزرائیل امر کرد تا در آن شب جان آن هفتاد هزار کس را برداشت و
ایشان با پنج چهار یا پان بر بودند پس چهار هزار کس دیگر از بنی اسرائیل جدا شدند و بسوی یمن رفتند و با خود گفتند که زمینی
ماوی پیدا کنیم و شهری بنا کنیم پس بزمین حضار رسیدند پنجاه فرسخ درازی او بود و سی فرسخ پهنای او و از یکی طرف کوه
بود و جانب دیگر دریا و لیکن آنجا آب نبود پس چاهی کندند چون بآب رسیدند آبی از آن چاه بر آمد و روان شد و بر
وادی و صحرایی فرود آمد تا همه آن زمین سیراب شد بنی اسرائیل خدا را شکر کردند پس از آن بناها بر آوردند و شهر حضار را
ساختند و تخم کاشتند و هر جایی که تخم میافکندند آب روی بدانجا مینهاد و آن کشت را سیراب میکرد تا مدت هفتصد سال
بر آمد و در آن مدت یکی از ایشان نمرد و هر روز بامداد و در کوه نماز میکردند و شبانگاه در کوه عبادت ایشان
بیش از این نبود آنکه بر سر آن چاه گنبدی ساختند از چوب آبنوس و بندهای زرین بر زدند بعد از آن بفساد و معصیت
مشغول شدند و خمر خوردن و لهو و لعب آغاز کردند روزی شیطان آمد از ایشان پرسید که کرا می پرستید گفتند خدا را
گفت خدا را می بینید گفتند نه گفت من خدا را بشما بنمایم گفتند بنمای گفت فردا بامداد جامه های نیکو در پوشید و بوی خوش
خوش بخود در رسید و بصحرا بیرون روید تا خدای خود را ببینید روزی دیگر ابلیس در صحرا تختی نهاد از آهن و فولاد

واز سنگ بجلال خود



واز سنگ بجلال خود بتی را بر تخت نشاند و بتی بر مثال جانوری بر آن تخت نهاد پس آنگروه آمدند آن ملعون بشما طلبید را
گفت تا آن تخت را بر هوا معلق بداشتند قوم آن بدیدند همه یکبار سجده کردند و حق تعالی عاصی شدند آنگاه عبادت بت
شدند و در هر کوچه و محله بتی ساختند بعد از آن حق تعالی حنظله را پیغمبری داده بدیشان فرستاد تا ایشان را دعوت کند
حنظله آمد و گفت ای بنی اسرائیل از بت پرستی باز ایستید و حق تعالی را عبادت کنید که این راه شما باطلست گفتند ما
خدایان خود را دیدیم و اینک از هر یک ما را خدایی داده است حنظله هر چند نصیحت کرد سود نداد گفت حق تعالی
شما را عذاب میفرستد و شما عذاب او را طاقت نیارید قبول نکردند و مردی در میان ایشان بود نام او طیفور بن
طیفانوس او را دوازده هزار غلام بود و گنجها و ملک بسیار داشت روزی قوم را گفت بروید و حنظله را طلب
کنید تا او را بکشیم او را طلب کردند نیافتند پس حنظله آمد و فریاد کرد که ای قوم فردا شما را عذاب خواهد رسید
و هر که مناجات خواهید کرد ایشان ورا فراموش کرده بودند چون صباح برخاستند بعضی را القوه در هم
و برق بود تا تمام جان میدادند تا خلقی بسیار بمردند پس بنزدیک طیفور آمدند و گفتند مرگ مفاجات بما آمده
و آنرا کوشکی عظیم بود که در او دوازده برج بود و در هر برجی هزار غلام ایستاده بودند با سلاحهای تمام گفت هر که
مرگ بیاید با او حرب کنیم چون قبل از این شنیده بود که عذاب نازل میشود فرموده بود تا گنبدی از آهن و فولاد و از زر
بر آورده بودند و تختی در آن گنبد نهاده و طعام بسیار و شمع بیشمار با خود در آن گنبد برد و در او را محکم کرد
گفت اکنون مرگ با من چه تواند کرد پس در میان گنبد شخصی دید با هیبت ایستاده از وی بترسید و پرسید که کیستی گفت
ملک الموت پس جان او را با دوازده هزار غلام قبض کرد و آب از آن چاه باز ایستاد و خشک شد روز دیگر حنظله
باز آمد و گفت ای قوم معجزه مرا دیدید ایمان آورید تا این عذاب از شما برخیزد گفتند از شومی تو ما را این عذاب رسید
پس او را بکشتند و در این معنی گفته اند **رباعی** در ملک خلق جز نکو را نکشند • لاغر قان ز زشت خو را نکشند • کز تیغ
حادثی ز کشتن نکو برمرداد • بود هر آنچه او را نکشند • پس طوری از دریا بر آمد و آن گروه را با مردم خود جمع کرد و
دود از آن چاه بر آمد و همه بدان دود هلاک شدند و در اکثر تفاسیر آمده که قوله تعالی و بئر معطلة و قصر
مشید این چاه در بیابان کوه بست بحضرموت و قصر مشید بر قله آن کوه واقع است و دور است گفته اند که کسی
آن قصر را دیدن نایافته که آنرا منزل کوه بیند و در اشهر روایات واقع شده که چون قوم ثمود هلاک شدند صالح
با چهار هزار کس بدیار یمن آمد و بعضی از منازل آن ولایت موت بر وی حاضر شد و آن منزل را حضرموت
نام نهادند یعنی جایی که در آنجا موت بر صالح حاضر شد و در آنجا متوفی شد و آنجا ... ساختند و بر سر آن چاه

قرار افتند و قصر شید ساختند و اولاد ایشان بعد از مدتی بت پرستی آغاز کردند و از دین پدران برگشتند حنظله
بن صفوان پیغمبری بدیشان آمده بود و ایشان را باز از آن برگشتند و بخواری و زاری تمام و حق تعالی بجهت این ایشان را مستاصل
ساخت و چاه ایشان معطل و قصر ایشان خالی ماند و یک کس از ایشان نماند که از آن آب برکشد و در قصر بنشیند
و در تفسیر آمده که پادشاهی کافر بر وزیری مسلمان غضب کرده خواست که او را بکشد وزیر بگریخت با چهار هزار کس
از اهل اسلام و در کوه حضرموت که هوای خوش داشت منزل ساخت و هر چند چاه میکندند آب شیرین بیرون نمی آمد
که یکی از رجال الغیب بدیشان رسید و موضع چاه نشان کرد چون بکندند آبی در غایت لطافت و شیرینی
بیرون آمد ایشان چاه را گشاده ساختند و از پایین تا بالا بخشتهای زر و نقره برآوردند و به بت پرستی پروردگار
خود مشغول شدند بعد از مدتی شیطان بصورت زنی پیر برآمده زنان را دلالت کرد بر آنکه در وقت غایب شدن
شوهران بسحق و این عمل قبیح در میان ایشان پدید آمد حق تعالی حنظله بن صفوان را بدیشان به پیغمبری فرستاد بدو
نگرویدند آب چاه ایشان بزمین فرو رفت بعد از آن ایمان آوردند آن پیغمبر دعا فرمود آب باز آمد دیگر باره
آغاز نافرمانی کردند و تکذیب او نمودند حق تعالی آن پیغمبر خبر داد که بعد از هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت
ساعت عذاب بر ایشان خواهیم کرد ایشان قصری بنا کردند بخشتهای زر و نقره و یاقوت و جواهر مرصع گر
دانیدند و در غایت استحکام ساختند چون وعده عذاب رسید در آن قصر رفتند و در را بستند جبرئیل فرود
آمده ایشان را با قصر برداشته بزمین فرو رفت اکنون چاه ایشان ایستاده است و دود سیاه متعفن از آنجا
بیرون می آید و در آن نواحی نام هلاک شدگان میشنوند

## قصه یونس علی نبینا وعلیه السلام

مجمل این قصه بروایات
صحیح متواتره آنست که حق تعالی یونس بن متی را باهل نینوی فرستاده مدتی ایشان را دعوت کرد و ایشان اباکرده
ایمان نیاوردند یونس شکایت ایشان را بخدای کرده فرمود آنکه قوم مرا تکذیب کردند حق تعالی فرمود که ای یونس
قوم خود را خبر ده که اگر امروز تا سه روز دیگر ایمان نیارند عذاب فرود آید یونس ایشانرا خبر داد و از
میان قوم بیرون رفته و در شکاف کوهی پنهان شد قوله تعالی وذا النون اذ ذهب مغاضبا یعنی یاد کن یونس را
چون رفت خشمناک و از ابن عباس روایت است که یونس و قوم او در زمین فلسطین بودند پادشاهی جبار بر ایشان
آمد نه سبط و نیم بنی اسرائیل را بغارت برد و دو سبط و نیم باقی ماندند حق تعالی وحی کرد به شعیای پیغمبر که نزدیک
حزقیا رو و بگو که او پادشاه بنی اسرائیل یکی از پیغمبران بفرستد تا آن جماعت اسرا را باز ستاند چون شعیای
پیغمبر نزد حزقیا آمد و احوال را عرض کرد گفت سعی و طاقت کیست که این کار از او آید و در مملکت او پنج پیغمبر بودند



مردمان گفتند شایسته این کار یونس است پادشاه یونس را گفت جمعی از بنی اسرائیل را بردار و بجبار بر و یونس
گفت آیا حق تعالی ترا تعیین کرده یا حکمی مطلق فرموده گفت حکم مطلق است یونس گفت دیگری را بفرست پادشاه
گفت البته ترا باید رفت یونس از روی خشم از میان ایشان بیرون رفت و اصح قول اولست قوله فظن ان لن نقدر
علیه یعنی گمان برد که تنگ نکنیم و تکلیف و مشقت را بر وی و در عیون اخبار الرضا از امام ابی الحسن علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والثنا نقل نموده اند که ظن بمعنی یقین است و قدر بمعنی تنگی روزی پس معنی آنست که یونس یقین میدانست
که ما روزی بدو خواهیم داد و بر وی تنگ نخواهیم کرد هر جا که رود و این که بعضی تفسیر آن باین وجه کرده اند یونس گمان
برد که ما قادر نیستیم بر اخذ او و عاجزیم از عقوبت کلا بیست باطل و فاسد چه آن مستلزم ظن بد است بخدا و موجب
کفر انبیا نعوذ بالله من هذه الاقوال الفاسده نقلست که چون یونس از میان قوم بیرون آمده بکنار رودبار رسید و در
کشتی نشست دریا بموج در آمد و نزدیک بآن رسید که کشتی غرق شود اهل کشتی گفتند که در میان ما بنده گریخته
یا شخصی عاصی هست و عادت آن روزگار آن بود که در چنین حالتی قرعه میزدند بنام هر کس برمی آمد بدریا می
انداختند یونس گفت منم آن بنده گریخته مرا بدریا اندازید گفتند معاذ الله تو سیمای صالحان داری ما این قدر و این
کار نکنیم پس قرعه زدند بنام یونس آمد پس سه بار این واقع شد یونس برخاست بکنار کشتی آمد تا خود را بدریا اندازد
ماهی بیامد و دهن بگشاد گفتند مناسب نیست که او را طعمه ماهی گردانیم پس او را بکنار دیگر بردند آن ماهی
برگشت و بآن موضع آمد دهن باز کرده حاصل بهر طرف که برفت ماهی بیامد و دهن میگشاد پس یونس سر توکل
برکشیده زبان حالش بدین مضمون مترنم بود رباعی با تو بحضور روی حضور افتادم * جرمم بایست تا بجور
افتادم * از دهشت جهل جوشش را گم کردم * نزدیک چنان شدم که دور افتادم * و خود را در دریا انداخت فی
الفور ماهی او را فرو برد حق تعالی بآن ماهی الهام فرستاد که ما این بنده را طعمه تو نکرده ایم بلکه تو را خانه او ساخته ایم
نخایی و چون ماهی او را فرو برد ماهی دیگر بیامد و آن ماهی را فرو برد تا سه ماهی یکدیگر را فرو بردند
و در اکثر تفاسیر مذکور است که یونس چهل روز در شکم ماهی بماند و هفت روز و سه روز نیز گفته اند و حق تعالی
شکم ماهی را چون آبگینه گردانید تا جمیع عجایب دریا را می دید پس آن ماهی یونس را در هفت دریا بگردانید
و چون بقعر دریا رسید آواز تسبیح حیوانات دریایی شنید یونس در تسبیح موافقت ایشان کرده فرمود قوله تعالی
فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس ندا کرد در تاریکیهای
شکم ماهی و دریا و شب بآنکه هیچ معبودی نیست مستحق عبادت مگر تو تنزیه میکنم ترا از بدی که من بودم از ستم

کاران بر نفس خود بجهت ترک اولی که آن توقف بود در میان قوم تا اذن تو بخروج صادر شود از ثواب آن محروم شدم فاستجبنا
له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین پس اجابت کردیم دعای یونس را و رهانیدیم او را از غم دریا و زندان
شکم ماهی و همچنانکه یونس را از غم نجات دادیم نجات میدهیم مؤمنان را که هر که باخلاص در درگاه ما دعا کند و از
مرویست که هیچ اندوهناکی این دعا نکند مگر که حق تعالی غم او را بفرح مبدل گرداند القصه چون روز سوم که زمان موعود عذاب
بود رسید حق تعالی بمالک دوزخ خطاب کرد که بمقدار شعیری از سموم دوزخ بدین قوم فرست مالک فرمان الهی بجای
آورد و سموم دوزخ بصورت ابر سیاه یا دود غلیظ و شراره آتش گرد شهر نینوی فرو گرفت چون قوم یونس با همداد
علامت عذاب را بدیدند ترسان و هراسان شده روی به پادشاه خود نهادند و چاره این امر از و طلب کردند
و او مردی عاقل بود فرمود که یونس را طلب کنید چندانکه طلبیدند نیافتند پادشاه گفت اگر یونس رفت خدای او که ما را
بدو دعوت میکرد باقی است و دانا و شنوا است ما و طلب من او را بجهت آن بود که بوی ایمان آوریم شاید عذاب از ما رفع
شود اکنون که رفته است میباید که جمله بخواریم و بدرگاه حق توجه نموده بعجز و شکستگی پیش آریم تا شاید بما رحم
رحم کند پس سر و پا برهنه پلاسی در پوشیدند و رعایا و لشکریان نیز بهمان صورت روی بصحرا نهادند و مردوزان و
خورد و بزرگ خود و زیاده در گرفتند و کودکان را از مادر جدا کردند و نیتهای خالص کرده آواز برداشتند
که بار خدایا ایمان آوردیم بآنچه یونس بما آورد و از اول ماه ذیحجه تا دهم قوم بدین وجه مینالیدند و در این چهل روز
از افغان و ناله و زاری و بیقراری نیاسودند و دردمندی و بیچارگی خود عرض مینمودند و بزبان حال مضمون این
مقال بیان میکردند که نظم چاره ما ساز که بیچاره ایم ❁ گر تو برانی بکه رو آوریم ❁ مطربیم از همه یار ندیده ❁ جز تو
نداریم نوازنده ❁ پیش تو کر پی بر رو با آمدیم ❁ هم بامید تو خدا آمدیم ❁ پادشاه روی بر خاک نهاد و گفت بار خدایا
ما خواستیم که یونس را در رفع این عذاب و دفع این عقاب وسیله خود سازیم اکنون او شوخی که گناه ما
از میان قوم بیرون آمد ما بدرگاه تو آمده ایم و خود را بتو سپرده ایم و تصدیق تمام بوحدانیت تو کرده ایم خدایا
رحمت واسعه خود و بقدرت کاملات و بعزت جاه و منزلت یونس که این عذاب از ما بردار قومی میگفتند خدایا
یونس میگفت که خدای من میفرماید که بندگان را بخرید و آزاد کنید ما بندگان توایم ما را بکرم آزاد گردان و
گروهی دیگر مینالیدند که خدایا یونس ما را خبر داده بود که تو خداوند ما بی فرموده که بیچارگان و دردمندان را
دستگیری کنید بیچاره و دردمند شده ایم بفضل و کرم خود ما را دستگیری و بعضی بعرض رسانیدند که ای پروردگار
ما یونس از قول تو میفرمود که هر که بر شما ستم کند از وی درگذرانید خداوندا ما گناه بسیار بر خود ستم کرده ایم از

گناه ما در



گناه در گذر و عفو فرمای و برخی دیگر میگفتند که خدایا یونس گفت که پروردگار تو فرموده که ما من فرموده
که سایلان را رد مکنید و محروم مسازید ما سایلان بی بضاعت بدرگاه تو آمده ایم ما را رد مکن و محروم مساز پس
صدق نیت ایشان را ابرار داشت که حق در فرمید یکرد اشتند رو آن نمودند تا برتبه که اگر کسی سنگی را از مال
غیر برداشته بود در بنای خانه خود نهاده برکند و بصاحبش رسانید پیری در میان ایشان بود از بقیه علمای
ایشان گفت چون همه ایمان آورده اید این کلمات بر زبان رانید که یا حی یا قیوم یا حی حین لا
حی یا حی یا محیی الموتی یا حی لا اله الا انت تا عذاب از شما رفع شود ایشان این کلمات را
باخلاص بر زبان آوردند عذاب برحمت بدل شد هر که دعای کسانی که تمام عمر خود بکفر صرف کرده باشند بدین
کلمات مستجاب میشود پس حال شبهه اگر بنده مومن این نامها را از سر صدق بخواند حاجت وی بنوعی او حاجت
مقرون گردد القصه روز چهلم که عاشورا بود دعا شور را اثر مناجات ایشان ظهور نموده بر ایشان بجانب زود حق تعالی اجابت
فرمود ظلمات سحاب عذاب برطرف شده ابر رحمت بر ایشان گسترده شد القصه چون یونس چهل روز در شکم ماهی
بماند و کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان راند حق تعالی امر کرد ماهی تا بکنار دریا آمد و
یونس را از دهن بکنار دریا انداخت قوله تعالی فنبذناه بالعراء وهو سقیم پس افکندیم او را بزمین هموار که خالی
بود از درخت و گیاه و کوه و در حال آنکه او بیمار بود و بعضی پوستش و گوشت ریخته بود وانبتنا علیه شجرة من یقطین
و رویانیدیم بر بالای سر او درختی از کدو تا برگهای آن خود را سایه کرده خود را از حرارت آفتاب نگاه داشت و در
بعضی تفاسیر آمده که خاصیت درخت کدو آنست که مگس گرد وی نمیگردد از پیغمبر صلعم پرسیدند که یا رسول از چه جهت که
کدو را بسیار دوست میداری فرمود که از جهت آنکه درخت برادرم یونس است از ابن عباس مرویست که چون یونس
از شکم ماهی بیرون آمد بر زمین مطلبید و جلد زیر در قتاد بز کوهی را از کردنا پیدا گشت تا روزی او را شیر میداد تا وقتی که
بپوست و گوشت محکم گشت بحال خود آمد روزی بخواب رفته بود و چون بیدار آمد درخت کدو خشک شده بود دل تنگ شد خطاب رسید
که ای یونس برای درخت کدو که خشک شده دل تنگ میشوی برای صد هزار نفس که هلاک میشدند دل تنگ نشدی اگر نی
هزار کرت بار زیر دوست نه دارم که بجهای را العقوبت فرمایم برو بنزد قوم که عذاب را از ایشان رفع کردم و
در آرزوی دیدار تواند و از هر طرف انتظار تو میکشند یونس متوجه ایشان شد قوله تعالی وارسلناه الی مائة الف او
یزیدون و فرستادیم دیگر باره بسوی صد هزار کس یا بیشتر که صد و بیست هزار بودند و بقولی صد و سی هزار و بروایتی هفتاد
هشتاد هزار القصه چون رسیدن یونس بشهر نینوی رسید ملک با جمعی باستقبال یونس بیرون آمد فامنوا فمتعناهم

الّا حین پس ایمان آوردند وبگرویدند واجازه همه گردانیدند بر دست یونس پس برخوردار کردیم ایشان را
از منافع ولذات واشجار واموال تا هنگام انقضای اجل ودر اخبار آمده که هیچ گروهی چون عذاب بدیشان
نازل شد نجات نیافتند الا قوم یونس والله اعلم بحقایق الامور قصه اصحاب ایکه وایکه بیشه بوده
نزدیک مدین ودران اشجار واثمار بسیار بوده حق تعالی در باب ایشان میفرماید واز احوال پیغمبر خبر میدهد که
كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ یعنی تکذیب کردند یاران ایکه پیغمبران را یعنی شعیب را با انبیای سابقه
بدروغ داشتند منقولست که ایشان را چهار دیه بوده وشعیب هر چند نصیحت ایشان میداد قبول نمیکردند تو یاد کن
إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ یاد کن ای محمد چون گفت مر ایشان را شعیب که ای قوم آیا نمی ترسید
از عذاب الهی که بجهت شرک میآورید إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ بدرستی که من شما را فرستاده ام با امانت که از صلاح حال
وعواقب تبلیغ رسالت میخبرم آنچه بهبود کار شماست دران میگویم فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ پس بترسید
از عذاب خدای واز بت پرستی باز ایستید وفرمان برید مرا در امر ونهی ووعد ووعید وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ
إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ ونمیخواهم از شما بر نصیحت ووعظ یا بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی که مزد من نیست مزد
من مگر بر آفریننده عالمیان پس شعیب ایشان را گفت أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ تمام بپیمایید
پیمانه را ومباشید از کم دهندگان وکم پایندگان در کیل ووزن وزیان رسانندگان بحقوق مردمان وَزِنُوا
بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ وبسنجید بمیزان عدل وراست وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ
مُفْسِدِينَ وکم مکنید مردمان را چیزهای ایشان وغایت تباهی مجویید در زمین ایکه در حالتی که قصد فساد
دارید وَاتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ وحذر کنید از عقوبت آنکسی که اندریشه ملوّح
بیافرید شما را وگروه پیشینیان را القصه قبول قول او نکرده میگفتند که تو جادویی وتو مثل ما آدمی بی تو فضل بر
تو بر ما جهت معلوم شد که دروغ گویی واگر راست میگویی خدای خود را بگو تا پاره از آسمان بر ما افکند
وما را بآن هلاک کند شعیب گفت پروردگار من عالمست بآنچه شما میکنید ومیگویید در وقت مقرر عذاب بر
شما نازل خواهد گردانید آورده اند که چون قوم شعیب در انکار واستکبار افزودند حق تعالی هفت شبانروز
آفتاب گرم وحرارتی در نهایت شدت بر ایشان گماشت تا بآنکه آب چشمهای ایشان بجوش آمده در خانهای
ایشان بنوعی حرارت غالب شد که ایشان تاب گشته روی به بیشه نهادند وهر یک در پای درختی افتادند از تاب
گرما بی طاقت شدند که ناگاه ابری سیاه از هوا پدید آمد ونسیم خنک از ان وزیدن گرفت اصحاب ایکه خوشحال

شده بیکدیگر



شده بیکدیگر را آواز دادند بیایید تا در سایه این ابر آسایش کنیم همین که مجموع ایشان در زیر آن ابر جمع شدند
آتش از ان ابر بیرون آمد وهمه را بسوخت قوله تعالی فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ پس چون تکذیب
کردند شعیب را فرا گرفت ایشان را عذاب روز ظله وظله در لغت سایه بانست وآن ابر سیاه بود بشکل سایه بان
بر بالای سر ایشان وگویند عذاب ظله آن بود که هفت شبانروز حق تعالی گرما بدیشان گماشت تا نفس ایشان را
بگرفت پس در ولایت ایشان کوهی را امر کرد که هفت شبانروز از جای خود برخواست وچون سایه بر هوا
بر ایستاد ودر زیر آن هوای خوش وآب خنک پدید آمد یکی از ایشان بآنجا رفت سایه دید با راحت ودر پای
آن چشمهای آب سرد ودرختان میوه دار زمانی استراحت کرد وآب بخورد ومیوه چند انکه توانست برداشت
اهل بیت ودوستان خود را خبر داد ایشان نیز رفتند وخفتند وبعضی از ان برداشتند پس تمام اهل دیهها
بران واقف شدند مجموع از دیهها بیرون آمدند وبر پای آن کوه جمع شدند تا بمجلسی دران ولایت نماند الا که در
در زیر آن کوه پناه آوردند پس آن کوه بر سر ایشان فرود آمد وهمه را هلاک کرد وافتاده ودیگر منقولست که
حق تعالی شعیب را بدو گروه فرستاده بود یکی اهل مدین ویکی اصحاب ایکه اهل مدین بصیحه جبرئیل هلاک شدند واصحاب
ایکه بعذاب ظله والله اعلم قصه اصحاب چاه رس واین گروه در طغیان کفر بحد نهایت رسیده بودند وگویند که رس
چاهیست در نهایت بلاد آذربایجان یا در انطاکیه که صاحب یس یعنی حبیب نجار را در ان کشتند وگویند قریه
از ولایت یمن واصحاب آن از بقایای قوم ثمود بودند پیغمبری بدیشان فرستاد او را بکشتند ودر بعضی تفاسیر مذکورست
که بعد از قتل گوشت او را بخوردند وبا فوتی بوده اند که شجره صنوبری پرستیدند چنانکه از حضرت امیر المومنین علی ع
منقولست که آن حضرت فرموده که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری پرستیدند وآن درخت را شاه
درخت میگفتند وآن را یافث بن نوح کاشته بر کنار چشمه که آن را دو شاب گفتندی وحق تعالی آن چشمه را بعد
از طوفان برای نوح گشاده بود وایشان را اصحاب چاه رس از ان خوانند که پیغمبر خود را در زمین کردند وایشان
قبل از سلیمان بودند ودوازده درخت ودر حوالی آن چشمه بود وهیچ شهری آبادان تر از ان نبود واهل آن
نسبت به بلاد دیگر بیشتر بودند وقریها در حوالی آن بود وهمه آبادان وبزرگترین قریهها اسفند آباد بود که
مسکن ملک ایشان ونام آن ترکوذ بن غابور بن یاروش بن سازن بن نمرود بود ودوای درخت آن
ده بود وهر یک از ایشان از این درخت شاخها گرفته بودند ودر منزل خود نشانده وآنرا می پرستیدند و
آب آن چشمه بر خود حلال میدانستند وبر حیوانات خود حرام گردانیده بودند ومیگفتند این حیات خدایان ماست

نشاید که آن را گم کنیم و در هر عیدی که ایشان را بود آن درخت بزرگ را بیاراستندی بانواع حلل و جواهر و جامهای فاخر و کلاه و [illegible]
بسیار بیاوردندی و نزد آن قربان کردندی و آتشی برافروختندی و چون دود او برخاستی ایشان سجده
در افتادندی و بگریه و زاری میگفتندی ای خدای ما از ما راضی شو شیطان بیامدی و شاخ آن درخت را بجنبانیدی و از ساق
درخت آواز دادی بطریق کودکان که ای بندگان من از شما راضی شدم ایشان خوشحال شدندی آن روز بلهو و لعب کردن و خمر
خوردن مشغول شدندی و بر این بر همه این عمل کردندی چون مدتی برین بگذشت حق تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد از فرزندان
یهودا بن یعقوب و مدتی مدید ایشان را دعوت میکرد اجابت نکردند و در کفر و عناد افزودند آن پیغمبر گفت بار خدایا تو میدانی
که ایشان نافرمانی از حد بردند و از پرستش این درخت باز نمی ایستند این درخت را خشک گردان حق تعالی آن درخت خشک
ساخت ایشان از آن حالت پریشان شدند و گفتگوی در میان ایشان افتاد و دو فرقه شدند گروهی گفتند که از جادوی مرد ساحر
که پیغمبر خدای آسمانست خواست که شما را از طاعت خدای خود آورد و بایی بحکم کرد تا خشک شد و جمعی گفتند این بجهت آنست که
خدایان شما از شما خشم گرفتند زیرا که این مرد ایشان را دشنام میدهد و شما از احوال او غافل شوید پس همه بر کشتن آن پیغمبر اتفاق کردند
تا رضای معبودان خود حاصل کنند پس نزدیک آن چشمه چاهی بکندند و آن پیغمبر را در آن چاه کردند و او بزبان حال با ایشان این
مقال میفرمود **رباعی** چون در دو ترا من بدعا میطلبم • کافر باشم اگر دوا میطلبم • چندانکه نشیست در دو عالم گویا تو • من از
هر فارغم ترا میطلبم • پس بتی معین که از سنگ تراشیده بودند بر سر آن چاه نهادند و گفتند شاید ناله و فریاد او را این
معبود بزرگ بشنود و معبودان دیگر را خبر دهد تا از ما خشنود شوند بعد از آن حق تعالی بجبرئیل فرمود که کثرت نعمت و حلم
من این بندگان کافر نعمت را مغرور گردانیده و سالهاست که بعبادت غیر من مشغول اند بعزت و جلال من که ایشان را عبرت
خلایق گردانم پس چون نوبت عید ایشان در رسید برعادت خود بعیدگاه رفتند و قربان کردن و سجده درختان نمودن و لهو
و لعب مشغول شدند حق تعالی باد سرخ بدیشان فرستاد ایشان از آن باد در یکدیگر می آویختند پس زمین را امر کرد تا در زیر ایشان
سنگ کبریت شد و ابری سیاه در بالای سر ایشان بایستاد و آتش بر ایشان بارانید و همه مانند ارزیر گداخته شدند والله اعلم

**قصه اصحاب اخدود** قوله تعالی قُتِلَ اَصْحابُ الاُخْدودِ النّارِ ذاتِ الوَقودِ یعنی هر آینه هلاک شدند خداوندان
شکافهای در زمین آتش بود خداوند هر چیزی که با آن او وقت میشد اِذْ هُمْ عَلَیْها قُعُودٌ در وقتیکه بودند در کنار
خندقهای آتش نشستگان برای القای اهل ایمان در آن یعنی جماعتی که گوها در زمین کنده بودند و پر از آتش کرده بودند برای
تعذیب مؤمنان و قصه اصحاب اخدود بطریقی که مسلم در صحیح خود آورده بیانش آنست که جماعتی خبر کرد از
اصحاب و [illegible] نبی بودند و در زمان او ساحری بود کاهن و شعبده که مدار ملک [illegible] بوی بود چون بسن شیخوخت





رسید و بمرض مبتلا شد بوقت ملک رسانید که من پیر شده ام و ضعف کلی راه یافته صلاح آنست که پسری اصیل که
قابل و عاقل باشد بمن بسپاری تا آنچه دانسته ام بوی تعلیم دهم تا بعد از من خلفی باشد که امور ملک بوی نظام
گیرد ملک را پسندیده آمد بر وفق مدعای وی پسری بوی سپرد و آن ساحر از روی اهتمام بتعلیم وی پرداخت
و در رهگذر پسر صومعه بود روزی آن پسر را اتفاق رسید که در آن صومعه در آید و آن راهب را ببیند چون
پسر در صومعه در آمد از اقوال و افعال وی متعجب شد و طریق رهبانیت را پسندید و خدا پرست شد و هر روز که
نزد ساحر رفتی و بیرون آمدی بجانب راهب رفتی و با راهب مجتمع گشتی چون دیر پیش ساحر رفتی او را آزار میکرد
وی شکایت حال براهب عرض کرد راهب گفت چون ساحر ترا گوید که چرا دیر آمدی بگو که در خانه مرا نگاه داشته بودند
و اگر اهل خانه گویند بگو مرا ساحر نگاه داشته القصه چون در خدمت راهب مردی عاقل و مستجاب الدعوه گشت
قضا را روزی اژدهایی بر سر راه آمده و آمد و شد بر مردم بسته بود جوان پیش آمد با خود گفت امروز حقیقت راهب
و بطلان ساحر بر من ظاهر میشود پس سنگی برداشت و گفت بار خدایا اگر راهب نزد تو از ساحر دوست تر است
اژدها را بدین سنگ هلاک کن و سنگ را با او انداخت بر اژدها آمده کشته شد و در روایتی آنست که اسم اعظم بر وی خواند دست
بر پشت وی مالید و گفت از راه برگرد اژدها برفت و دیگر خبری بر سر راه آمد چون نحی در گوش او گفت برفت و کور
و کر و صاحب امراض شدید را شفا میداد چون خبر او در شهر منتشر شد ارباب حاجات روی بدرگاه جوان
آوردند این خبر براهب رسید گفت ای جوان تو ببلایی مبتلا خواهی شد باید که مرا بدست دشمن ندهی
پس حاجب ملک نابینا شده بود نزد او آمد طلب دعا کرد جوان گفت شفا دهنده خداست اگر تو متابعت من کنی
خدای چشم تو روشن سازد پس حاجب عهد کرد جوان او را شهادت گفت فی الحال چشم او روشن شد بعده نزد ملک آمد
ملک از روی تعجب گفت چشم تو روشن شد گفت مرا خدای صحت بخشید گفت مرا میگوئی گفت نه ملک گفت بغیر از من
خدای دیگر هست گفت خدایی که پروردگار من و تست و آفریدگار هر چیزی ملک بطریق جبر گفت این کلمه
از که داری تا من هم بگردم حاجب بطمع اسلام او قصه جوان را در میان نهاد ملک او را طلبید و گفت بمن رسید
که تو بیماران را شفا میدهی او گفت خدای شفا میدهد گفت بغیر از من خدایی هست گفت بلی پروردگار من و تو
و جمیع خلایق و خدای بحق است ملک او را در شکنجه کشید و عذاب بسیار کرد تا او را از احوال راهب مطلع شد ملک
راهب را حاضر کرد گفت از دین خود برگرد و مرا پرستش کن راهب قبول نکرد پس او را پاره پاره کردند و حکم
کرد تا جوان را بدریا اندازند جمعی او را بر لب دریا بردند و در کشتی نشاندند چون بمیان دریا رسیدند خواستند

که او را بدریا اندازند گفت بار خدایا شر ایشان را از من کفایت کن فی الحال کشتی منقلب شد همه غرق شدند و
جوان بسلامت بر کنار آمد تا حضر ملک رسید گروهی را فرمود که او را بکوه بلند برده و زیر اندازند چون بر کوه
رسید تندبادی برآمد و موکلان را از کوه در افکند و او سالم بماند و نزد ملک آمد ملک در غضب شده بفرمود تا او را
در آتش افکنند باز چون دعا کرد دیگران بسوختند و او سالم ماند گفت ای ملک ایمان آور ملک گفت تا او را
از دار درآویختند و تیرباران کردند هیچ تیر بروی کارگر نکرد و جوان بزبان حال این کلام میفرمود رباعی
ماییم که تن بوحدت مطلق نهاده‌ایم • منصور صفت لاف اناالحق زده‌ایم • از عکس رخ ماست دو عالم روشن • خورشید
صفت لباس جان شق زده‌ایم گفت ای ملک ایمان آور بآن خدای که این همه آثار قدرت از وی دیدی ملک عناد
ورزید گفت نخواهم مگر قتل تو جوان گفت اگر مراد تو قتل منست مرا بر درختی بیاویز و تیری از کیش بر دل کن و بگو بسم الله
رب هذا الغلام بنام خدای این جوان و بزن تا بر من آید ملک همچنین کرد و تیر بر آن جوان آمده شربت شهادت
چشید حضار آن مجلس یکبار گفتند آمنا برب هذا الغلام امرا گفتند ای ملک رسیدی بآنچه او گفت ملک را غضب
بیشتر شد بفرمود تا در راهها حفرها بکنند و در وی آتش افروختند و هر که ایمان آورده در آن آتش انداختندی
ملازمان بفرموده عمل کرده تا آنکه زنی مؤمنه را با کودکی شیرخواره بلب خندق آوردند زن بسبب کودک از خندق بگریخت
طفل شیرخواره بسخن درآمد مادر را گفت صبر کن بدرستی که تو بر حقی و بر دوامی دیگر گفت ای مادر داخل شو در این آتش و
باک مدار که آتش جسم از بهشت تحفه تر است زن چون این شنید بذوق تمام خود را در آتش انداخت با آن
کودک آورده‌اند که چون مادر و پسر را در آن آتش در آوردند حق تعالی بادی فرستاد و در زیر خندق درآمد و آن
آتشها را از خندق بیرون آورد و پراکنده ساخت و شعله‌ای از آن آتش بر پادشاه و بخشی افتاد و برخی دیگر لشکریان
افتاد و همه را بسوخت و آن زن و کودک و دیگر مؤمنان که مانده بودند بسلامت شهر رفتند و بفراغت تمام بعبادت
ملک علام مشغول شدند و گویند طول آن خندق چهل گز بود و عرض آن دوازده گز والله اعلم قصه عزیر پیغمبر علی نبینا و علیه السلام
آورده‌اند که چون بخت النصر بیت المقدس خراب کرد و بعد عزیر بر دراز گوشی سوار شده پاره انجیر در سله کرده و
پاره شیره انگور نیز همراه برداشته به بیت المقدس رسید و خرابی آنرا ملاحظه کرد و مردهای آنرا ملاحظه نمود از روی
تعجب نه بروجه انکار بخاطر رسانید که آیا چگونه حق تعالی این مردم را زنده خواهد کرد چنانکه حق تعالی از این خبر میدهد قوله تعالی
او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها یعنی آیا ندیدی
بدیده بصیرت مثل آنکسی که بگذشت بر دهی مراد عزیر است که به بیت المقدس بگذشت در حالتی که آن ده ویران افتاده بود

بر سقفهای



بر سقفهای خود گفت چگونه زنده کند این ده را پس از مردن اهل آن فاماته الله مائة عام ثم بعثه پس بمیرانید او را
حق تعالی صد سال و خر او نیز بمرد بعد از آن زنده کرد او را بهمان صورت و شکل که اول بوده که بامداد او را هنگام چاشت بمیرانید
و در آن روز که زنده شد هنوز آفتاب بغروب نکرده بود پس چون عزیر زنده شد چشم بمالید فرشته بحکم خدا گفت کم لبثت
گفت چند وقت است که در اینجا مکث کرده قال لبثت یوما او بعض یوم گفت عزیر که درنگ کرده‌ام اینجا روزی یا
پاره از روز قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه گفت آن فرشته که بلکه درنگ تو
اینجا صد سالست پس نگاه کن بسوی طعام یعنی انجیر که در سله گذاشته بودی و بنگر شراب یعنی شیره انگور که در خیک کرده بودی
که هیچ متغیر نشده وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس و بنگر بسوی دراز گوش خود که استخوانها مانده و باقی
اعضای آن متفرق شده و این کار از برای این کردیم که گردانیم ترا نشانه و عبرتی برای مردمان که منکر حشر بودند وانظر
الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما و نظر کن بسوی استخوانهای دراز گوش خود تا ببینی بقدرت کامله خود
بعضی بر بالای بعضی ترکیب میسازیم و از زمین برداشته بر بالای یکدیگر وصل میکنیم پس میپوشیم استخوانها را گوشت عزیر در استخوانها
مینگریست تا بجایی رسید که او را گوشت و پوست بگرفت و اجزای متفرقه جمع شد بقدرت کامله ربانی اجزای مجتمع شده صورت
بدن دراز گوش ظاهر گشت و جان بجسد وی درآمد فی الحال زنده گشت و در جستن نمود و زدن آغاز کرد فلما تبین له
قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر پس آنگاه که روشن شد عزیر را نشانهای قدرت حق در زنده کردن مردگان بطریق
معاینه گفت میدانم حالا بعیان چنانکه دانسته بودم قبل از این باستدلال و بیان آنکه حق تعالی بر همه چیز از زنده کردن و میرانیدن
و غیر آن تواناست از این جای برخاست که چون عزیر بر دراز گوش خود نشسته بده خود درآمد که دیوارهای و خانه‌های آنرا
برخلاف عادت دید پس بدر سرای خود آمد و در بزد کنیزی که در حین رفتن او بیست ساله بود و درین معاودت او صد و بیست
ساله گشته و نابینا شده بود آواز داد که کیست و در میزند عزیر جواب داد و این سرای عزیر است گفت آری یک بیست گفت ای
مرد چه کسی که عزیر را می‌شناسی با آنکه صد سال شده که گم شده و کسی نام او نمی‌برد گفت منم عزیر حق تعالی مرا صد سال بمیرانید و
اکنون زنده کرد گفت عزیر را هیئات و شکل و سالی که اول دانستم تجربه کنم گفت علامتی درین باب میخواهی تا صدق قول تو بر من
روشن گردد عزیر دعا کرد و هر دو چشم او روشن شد و چون چشم گشاد هیئت و صورت عزیر را دید او را شناخت و گواهی
بداد هم که تو عزیری پس نزد بنی اسرائیل آمده ایشان را از این صورت خبر داد ایشان تعجب کردند و نشناختند و گفتند خبر آمده که
عزیر صد و بیست ساله بود و برگشته گفت عزیر را خالی بود در میان دو کتف او چون ستاره درخشان آن خال نمای عزیر جامه برکند
و آن خال ظاهر گشت طریق بود پس حاضر شد که بیرون دست بنی اسرائیل کنند که وقتی که بخت النصر همه تورات را جمع کرده بسوزانید

وهیچ نسخه از آن نمانده بود تا عزیر را نوشته داد و باطراف آب داد عزیر گفت که این را با ایشان چون بخواند توریه تمام حفظ او شد و او بجانه
این را معجزه او کرده اند اکنون در میان ما یک توریه نمانده است که یکی از پدران ما آن را از بخت النصر پنهان داشته بود و اکنون نزدیک
توریه را از ظهر قلب بخوان و ما آن را با این توریه مطابق سازیم اگر موافق باشد تو عزیر باشی چون چنین کردند یک حرف زیاده
و کم نگشت و جهودان گفتند که او عزیر است و در خبر است که توریه هزار سوره بود و هر سوره هزار آیه و هر آیه بمقدار سوره البقره
و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت است که وقتی که از میان قوم خود بیرون رفت پنجاه ساله بود و زن او حامله بود چون
حق تعالی بعد از صد سال او را زنده گردانید و با اهل خود مراجعت کرد پسرش صد ساله بود و خودش پنجاه ساله آورده اند که اسرا
که بدست بخت النصر گرفتار شده بودند هفت هزار پیغمبرزاده بودند و دانیال پیغمبر از ایشان بود و دانیال صاحب وحی و الهام بود و
تعبیر خواب نیکو دانستی بنی اسرائیل نزد دانیال آمده زاری کردند که ما در دست این ظالم مانده ایم دعا کن تا مگر حق تعالی ما را نجاتی
دهد دانیال دعا فرمود ایشان آمین میگفتند روز دیگر دانیال نزد بخت النصر آمد بخت النصر گفت در خواب نردبانی هفت پایه
دیدم و هر پایه رنگی در پیچیده و بر هر رنگی چیزی گوفته دانیال بر روی او نهاد و گفت بدانکه هفت سال و هفت ماه و هفت روز و
هفت ساعت مسخ خواهی شد این بگفت و از پیش وی بیرون آمد و آن لشکری هر یک یکی را از بنی اسرائیل بنده کرده
بودند چون آن تاریخ بگذشت روزی بخت النصر بر تخت نشسته بود و بازی سرخ از هوا در آمد و در گوش او چیزی گفت بخت النصر
در حال عقابی شد و در هوا پرید و ناپدید شد و از هیبت او کسی احوال او نتوانست پرسید بعد از چند روز از هوا در آمد بر
مثال پشه بر تخت خود نشست و آدمی شد و دانیال را نزد خود بخواند و از خشم در روی دانیال نگاه نتوانست کردن بعد از آن
حاجبان و وزیران و ندیمان در آمدند و غیر از دانیال کسی بر حال او مطلع نبود شبی دیگر بخت النصر در خواب دید که روی در هوا
برفت و تنی دید بر جای مانده بود دانیال را طلب کرد و آن خواب با وی بگفت دانیال گفت چیزی از زره در تو رانده کاری نمانده
گفت مرا بچه چیز هلاک کنند گفت بشمشیر بخت النصر گفت خویشتن را نگاه دارم تا این بلا از من بگردد آنگه خود را دوازده هزار زره تنگ
کرد که تنگ در ای او را نوبت داشتندی و ایشان را گفته بود هر که را در شب ببینید بکشید اگر چه من باشم دو شب پاس داشتند
چون شب سوم با خر رسید بخت النصر را خواب نمی برد گفت مبادا نوبتیان ازان می غافل شوند و دشمن در آمده مرا هلاک کند
آهسته آهسته از کوشک بیرون آمد یکی شمشیری بزد و او را هلاک کرد چون روز شد او را کشته یافتند و لشکریان بهم آمدند
و دانیال از بابل بیرون آمد و به بیت المقدس رفت با تمام بنی اسرائیل که اسیر بودند و بعبادت مشغول شدند مناجات
ای رحمت رحیمی و لطف غفاران • وی چاره کار خام کاران • مگذار چنین ذلیل و خارم • از راه کرم بر آر کارم • در وادی معصیت
اسیرم • مگذار که تشنه لب بمیرم • چون آمده ام بعذر خواهی • نومید مکن مرا الهی • یا رب برسالت رسولان • یا رب بعطای



اهل ایمان • یا رب بکمال عز و جاهت • وانگه برهروندگان راهت • یا رب بزمین و آسمانت • با صدق و صفای دوستانت •
یا رب بشفاعت محمد • یا رب بهدایت محمد • یا رب بسخاوت و جود حیدر • با نور تو اهل بیت پیغمبر • ما را ز خودی خود جدا کن • توفیق
رفیق راه ما کن • توفیق تو گر رفیق راهست • غم نیست اگر چه در تباهست • چون دست اجل شود گلوگیر • مویی
نکنی ز لطف تقصیر باب نهم در آنچه مومنان را لازم است که شعار و دثار خود
سازند شکر منزه از وهم و قیاس مر خدای را که منفرد است بصفت کبریا و متواحد است بدوام بقا کریمی که گشاینده
ابواب مراد است و نماینده اسباب سعادات مداومت کرمش نامحدود و دوام تعظیمش نامعهود و وعده و وعید معبودیش
که در هوای حمد بی حدش شهبازان جان پرسوخته و در فضای احدیتش حد و عقل پر و دو خته بصیری که دیده وهم و فهم کنگره
قصر جلالش ندیده و در کسب طبع کمالش نرسیده خالقی که خالق کان و مکان و رازق اهل زمین و آسمان
رزاقی که عاشقان راه و طالبان درگاهش بمژده و ما صبرک الا بالله و بمصداق و من یتوکل
علی الله فهو حسبه دلشاد و خندان داوری که هشت بهشت از هدایت نوالش غره ایست و هفت دوزخ
از آتش عذابش جمره حی که زنده همیشه است و دانای بی اندیشه بی نیازی که هر گز هست دامن جلال عظمتش و
از گرد معصیت عاصیان بیت گر جمله کاینات کافر گردند • بر دامن کبریاش ننشیند گرد • غنی مستغنی است
ربوبیت او از طاعت مطیعان مثنوی خداوند بخشنده دستگیر • کریم خطابخش پوزش پذیر • رحیمی که هر کز
درش سر نتافت • بهر در که شد هیچ عزت نیافت • نه مستغنی از طاعتش پشت کس • نه بر حرف او جای انگشت
کس • و درود و سلام بی قیاس بر رخ پر نور و مطلع مظهر ماه روی والضحی و سیاه موی واللیل اذا سجی
برگزیده ما ودعک ربک و ما قلی پسندیده و للآخرة خیر لک من الاولی شفاعت کننده
و لسوف یعطیک ربک فترضی پرورنده الم یجدک یتیما فآوی راه نماینده و وجدک
ضالا فهدی محتشم و وجدک عائلا فاغنی یتیم نواز فاما الیتیم فلا تقهر کارساز
فاما السائل فلا تنهر حاجت بخش و اما بنعمة ربک فحدث رباعی شمعی که فروغ منظر عالم بود •
در بزم حریم کبریا محرم بود • گر نشو و نمای او نمی بود سبب • کی نام و نشان و عالم آدم بود • یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و بر شهید مطهر سلطان سریر ولایت کل کلید سر امامت کل کلاه ارغلافت خورشید آسمان هدایت مشتری
برج سعادت ابن عم رسول زوج بتول نظم شهریار بحر و بر مسند نشین کبریا • پادشاه عرصه فقر و غنی و خرد
در بدل ظلال • روشن از جبیم جانش بود چشم کبریا • بیشتر کان دم که بابید کاف با نون اتصال • اعنی امیر المؤمنین و امام

المتقین علی ابن ابی طالب و برغبات طاهرات هر یک از احدی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر اما بعد
بدانکه بر مؤمنان واجب و متحتم است که افعال پسندیده لازم خود کردانند تا از عذاب ابدی رسته بنعیم مقیم
رسند چنانکه درین باب ایمائی بآنها شده و درین باب دوازده فصل است **فصل اول** در عبادت
تضرع و زینهاری نقلست از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که پیغمبر صلی الله فرمود که هیچ بنده نیست که بر
گناه خود بگرید چندانکه آب از چشم او فرود آید که الله تعالی آن روی حرام کرداند آتش دوزخ را منقولست
که گفت مسعود عمار که شبی از خانه بیرون آمدم و بکوچه بر رفتم از اندرون خانه آوازی شنیدم چنین که کسی
با خدای خود راز میگفت که خداوندا از معصیتهائی که کرده ام بدان خلاف تو خواسته ام ولیکن هوای نفس
مرا بدان داشته و ابلیس پر تلبیس مرا از راه برده تا در دریای معصیت غرق شده ام اکنون مرا رحمت
خود دستگیر و مغفرت خود یار و میگفت و بر خود میگریست من بر و زنگاف در خانه نهادم و این
آیه بر خواندم که یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس
والحجارة یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید باید که نگاه دارید نفسهای خود را و اهل و عیال خود را از آتش
افروزان و سنگ کبریت چون این آیه بر خواندم نعره و شید و بطپید [illegible] چون زمانی بر آمد ساکن شد
مرا معلوم شد که از دوستان راه حق بود زیرا که درین معنی گفته اند **نظم** شنیدم از لب اهل فضایل ٭
که خوف است از مقامات و منازل ٭ برادر باش در خوف از وظایف ٭ که دایم اهل ایمانند خایف ٭ خنک
آن دل که خوفش بر کمالست ٭ عشق جاوید خوفش لا یزالست ٭ پس از آنجا در گذشتم تا روز دیگر باز آمدم
دیدم جنازه بر در آن خانه نهاده و پیرزنی درون میرفت و بیرون میآمد و زار میگریست گفتم این کیست
گفت پسر منست همیشه از ترس عذاب خدای میگریست امشب ناله و زاری کسی بر و بگذشت و آیه از آیات
عذاب خواند از حلاوت آن آتش در نهاد وی افتاده زمانی اضطراب کرد و جان [illegible] تسلیم کرد منقولست
که دانشمندی گفت گفتم ای پیرزن اگر رخصت فرمائی او را بشویم گفت روا باشد [illegible] رفتم دیدم
پلاسی سیاه پوشیده و غلی بر گردن نهاده آنرا از تن او بیرون کردم که وی را غسل دهم بر سینه وی نوشته
بود بخط سبز که این میت را آب توبه شسته اند حاجت بتغسیل نیست با خود گفتم در شرع چنین روا نیست
وی را شستن [illegible] ران بجای بجم بر کنار تخت نظر کردم کفنی دیدم دو خز هر چند نگاه کردم و نتار او معلوم
بود و نه پود او وی را در آن پیچیدم و دفن کردم مردان حق چنین بوده اند **نظم** مقام عشق و درد یار و دل

بدرد



بپرورد میباید دل پرورد جان باید از رستی و دل میباید طریق عشق آن دلبر ببازی کی توان رفتن ره مردان
مرد است این درین ره مرد میباید روایتست از رسول صلعم که نیست مؤمنی که بیرون آید آب چشم او از ترس حق
تعالی اگر چه بقدر پر پشه باشد الا که حرام کرداند حق تعالی بر او آتش دوزخ را و دیگر فرموده که هر گاه بلرزد دل مؤمنی از
ترس خدای بریزد گناهان او چنانکه میریزد برگ درختان و سؤال کرد عقبة بن عامر که چیست راه نجات حضرت فرمود که
نگاه دار زبان خود را و بترس از خدای و پرسیدند از حضرت علی که چه طایفه داخل بهشت شوند از امت تو
بی‌حساب فرمود آنکسی که گناه خود بر زبان آورد و بگرید کعب الاحبار فرموده که بحق آنکسی که نفس من بقدرت
اوست که هر گاه کسی از خوف خدای بگرید چنانکه آب چشم او بر روی او فرود آید دوست تر است نزد خدای تعالی
از آنکه خرواری زر سرخ در راه خدای تصدق کند معتبر عالم و واسطه بنی آدم صلعم میفرماید که ای مؤمنان موحد
خوف خدا شعار خود سازید و هر که از خدای نترسد از همه چیزی ترسان باشد **نظم** از کسی هیچ خود
چرا ترسد ٭ آنکه او را خدای کسی باشد ٭ که جان پر ز خنک دوخته شود ٭ رهنما بر دلش کسی باشد ٭ روایتست
از ابی درداء که گفت شبی در صحرا بودم آوازی شنیدم که یکی میگفت خداوندا اگر عمرم در نافرمانی تو دراز شد [illegible]
نخواهم و جز شربت عفو تو نمی نوشم و بجز رحمت تو امید ندارم بر رفتم تا نگرم که کیست چون نگریستم حضرت امیر المؤمنین علی
بود پس خود را از وی پنهان داشتم و بعد از [illegible] نماز بگزارد هر چند گفت تمام کرد که بزاری آغاز کرد و شنیدم
که میگفت خداوندا در عفو تو نظر میکنم گناه بر من خواری [illegible] بخط کرفتن تو می اندیشم بلا بر من عظیم می آید آه آه
اگر در صحیفه اعمال سیئه نگرم که خود او را فراموش کرده باشم و تو که عالم السری او را دانسته باشی آنگه فرمائی که وی را بگیر
آه از آن گرفتنی که خویشان او را نجات نتوانند داد و قبیله وی او را نتوانند نفع رسانید و اهل جهان را بر گرفته [illegible]
و ناری شفاعت نه آه از آن آتشی که زبانه کشنده چون این مناجات بگفت آنکه اندکی اضطرابی کرد و ساکن شد پس با خود
گفتم که امیر المؤمنین را [illegible] که چون شب بخوابی برده است بروم و وی را بیدار کنم برای نماز بر فتم و وی را دیدم بر زمین افتاده
وی را جنبانیدم نجنبید گفتم [illegible] امیر المؤمنین علی وفات کرد پس بر در خانه حضرت خیر النسا شدم و احوال او باو گفتم گفت ای ابا درداء
آن بیهوشی وی از ترس خداست دیگر باره بنزدیک او آمدم و قدری آب بر روی وی زدم چشم باز کرد و او بدید که
میگریستم گفت ای ابا درداء چون بودی اگر مرا امید بدی الحساب که همه برده شود و فرشتگان غلاظ و شداد در من کشند
و دوستان مرا فروگذاشته آنجا رفت و رحمت تو ترسی بیشتر بودی ای دوستان بنگرید که مولائی که بهشت و دوزخ
فرمان حق تعالی در حکم اوست و بر یقین است [illegible] و با حق بود و حق با وی بود طلعت [illegible] و خوف [illegible]

بس وای بر ما که دعوی دوستی میکنیم و از حقیقت معنی دوستی بجز نام حظی نه و طریق دوست پروری و متابعت کردن نه چون

مولوی در مثنوی معنوی میفرماید **مثنوی** ای که خواهی کز جهان واهی • جان خود را در تضرع آوری • کین تضرع زار بر

حق قدر هاست • وان بها کان زارت زار برا کجاست • با تضرع باش تا شادان شوی • گریه کن تا بیدهان خندان

شوی • ای خوشا چشمی که او گریان اوست • وی همایون دل که وی بریان اوست • آخر هر گریه آخر خنده ایست مرد

آخر بین مبارک بنده ایست • نقلست که شیخ جنید در ابتداء حال بزازی کردی و چون بدکان آمدی هیچ کار

نکردی و در حجره شدی و پرده در گذاشتی و به ایستادی و چهار صد رکعت نماز گذاردی تا از این چهار صد رکعت نماز

فارغ شدی با هیچ کس خرید و فروخت نکردی و سخن نگفتی چون از دنیا رحلت میکرد در وی بود از شاگردان علی

که او را ابن عطا گفتندی گفت اندر رفتن او شدم او را در حالت نزع دیدم در زبان میجنبانید و قرآن میخواند گفتم

گفتم ای خواجه در رفتنی ساعتی بر آسای در رنج بسیار بود گفت ای پسر هیچ وقتی نیست که برنج کشیدن احتیاج

باشد هم اکنون درین وقت و درین ساعت است که نامه خواهند نوشت برای من ساعتی نگاه کردم که جانش بسینه

رسیده بود و تیمار نبرده و همچنان قرآن میخواند چون جان از تن وی جدا شد یکی از پیران آن شب او را بخواب دید گفت

کشند بر جنازه خلیفه مسلمانان بر او آن برکت چون از خواب در آمدم بدانستم که امیر بغداد مرده است که خلیفه حقیقت او

بود **نظم** پادشاهی نزد اهل معرفت از او کیست • هر که بنده آرزو باشد و از دل پادشاست • گر وهخاک آستان

کلبه آزاد کیست • گر خود دارد کسی چشم خود را توتیاست • ره معنی بر که در صورت ماند دویی • از یکی خیزد و شکر و آن

یک زهر بوریاست • نقلست که شیخ ابو سلیمان دارانی علیه الرحمه گوید که شبی دانستم و اندر خواب ایستادم بر طاعت خویش

و نماز بگزاردم خواب بر من غلبه کرد و بنشستم چشمم در خواب شد حوری دیدم که در خانه من در آمد که من هرگز از آن نیکوتر حوری

ندیده بودم از رخساره وی نور میتافت چنانکه چشمم بی خیره شد و متحیر بماندم و بپا خواست و پای مرا بجنبانید و گفت یا ابا سلیمان

نرم غنودی که بخسپی و چون منی را از برای تو میآرایند ابو سلیمان گفت [illegible]

چون این سخن بشنید بخندید از خنده او نوری بجست چنانکه همه خانه از آن روشن شد [illegible] بشنیدم و گفتم که این

عجب که رنگ های تو چه زیباست آن حور گفت و اینکه نور روی من از کجاست گفتم نه گفت یاد داری که در فلان شب

در سرمای سخت برخاستی و طهارت کردی و نماز بایستادی و قرآن خواندی و از ترس خدای بزرگ و جل آب چشم تو روان

شد گفتم یاد آمدم گفت زمانی آمد که از خود بی اطلاع آمدم و یک قطره آب چشم تو بگرفتم و در روی خود مالیدم نور روی

من از آن روشن شد ای عزیز تا توانی از ترس خدای عز و جل قطره چند آب از چشم ببار **نظم** بیا که تو نرنجانی زراه



آهست • بنال بر در او که زنام آگاه هست • اگر چه غرق گناهی مشو از او نومید • بیا بیا که حضورت بسوی او راهست **نقلست**

که زنی بوده در بنی اسرائیل که او را معاذه علویه گفتندی عادت وی آن بودی که هر شب با خویشتن گفتی که تا امشب آخر آفات

جهد کن و رنج کش که فردا گیری فرو بایی و پشیمانی نخوری و بعد از آن میان در بستی و بدو قدم بر ایستادی و تا بامداد با خدا

تعالی مناجات کردی و تضرع و زاری نمودی و بر کوع و سجود گذرانیدی و چون روز روشن شدی گفتی ای نفس امروز آخر آفات

که تر بخواهند بردن جهد کن تا نیکو کاری کنی و از گناهان توبه و عذر طلبی تا فردا از شرمساری نبری هر روز و هر شب بدین گونه

میگذرانید و هر که در زمستان سردیش از یک پیراهن نپوشیدی از بهر آنکه گرمایش برد و از طاعت باز ماند و اگر خواب برو

غلبه کردی برخاستی و گرد خانه بگردیدی و با نفس بر جوش خطاب کردی که ای نفس بدانکه گور تنگ و تاریک در پیش داری

و راه دور و بار گناهان بر پشت بیدار باش که در گور بسیار خواهی خوابید و در کار خود هشیار باش که دو بیبی که روزکی

پنجاه سال بدین گونه بسر برده و کوی مردی و مردانگی بدر برده و درین پنجاه سال پهلوی وی بر زمین نیامد و مردی چنان بی

رسید **نظم** این نوع زنان طاعت چون کرده اند • خود را ز میان ننگ برون کرده اند • تو ای که همی نه که مردم مردم • ای ننگ

زنان زنان برین چون کرده اند • نقلست که زنی بود رابعه عدویه او را عادت آن بودی که هر شب و هر قدم بر ایستادی و چهار

صد رکعت نماز تطوع بگزاردی و چون صبح برمیدمید اندکی بنشستی و سر بر زانو نهادی و با خویشتن گفتی ای نفس بی باک ای کاهلی

چند خسپی اگر آن باشد که بخسپی تا قیامت برنخیزی و کو بند جبه داشت که روی و آستر و جمال او از پشم بود و مقنعه از پشم خشن در

سر افکنده چون برد و بر این حال بنشستی و با آن جبه مقنعه دفن کردند بعد از فوت او را بخواب دیدند که جبه از دیبای سبز پوشیده

که هرگز هیچ آفریده از آن نیکوتر ندیده بود [illegible] عزیز اگر تو نیز خواهی که از عذاب دوزخ رهائی یابی و بثواب بهشت عنبر

سرشت برسی و از دیبای سندس و استبرق در پوشی و جرعه از شراب طهور بنوشی باید که در طاعت و عبادت بکوشی

و از ترس خدای عز و جل چشم از حرام دیدن بر پوشی و زبان از بد گفتن و غیبت کردن و گوش از منهیات شنیدن منع

کنی زیرا که محنت کشیدن و کار کردن مزد یابی **رباعی** ای آنکه به شب صلاح ساز میدان جلکی • بی دامن تر میان زندان

جلکی • مردان جهان گوی زمیدان بردند • ای ننگ زنان حدیث مردان جلکی • نقل است که رابعه وقتی بیمار شده بود

و رنج بسیار کشیده چنانکه از شب بیداری و طاعت کردن باز مانده گفت شبی بخواب دیدم که کنیزکی از آسمان فرود

آمده بود و دستهای من بر دست گرفته اطلاع چون مرواریدی سفید بود و بر دهان او چون زبرجد سبز و منقارش از زر سرخ

گفتم ای کنیزک نه ام که از تو خوبتری باشد یا نه گفت خواهی که از من نیکوتر ببینی گفتم بلی کنیزک دست من بگرفت و

به بهشت برد نگاه کردم جوئی دیدم بزرگ و سنگ ریزه او از زبرجد بود و آب وی از عسل مصفی و بر لب آن جوی

کوشکی دیدم از یاقوت سرخ کنیزک دست من بگرفت و دران کوشک برد چون رفتم دیدم صفها بسته و کرسیها نهاده و حوران
بران نشسته و مجمرهای زرین بر دست گرفته و بخور میسوختند بی دود و دمی آن کنیزک گفت ای حوران کرسی چنین جهانی نهاده
و بوده که تا روز قیامت جامه عابدان و شهیدان و کسانی که نماز شب میکنند عطرآمیز میکنند گفتم دریغا ندانم رابعه را
دران نصیبی هست یا نه گفت بلی هست آن حجره بیکار از آن رابعه است چون چند وقت شد که نماز شب نگذارد و حجره او
از کار باز مانده چون آن حوری این سخن بگفت از خواب بیدار شدم هر گاه آن حوران بیادم می آیند از حسرت آن بیهوش
میشوم ای عزیز بیدار باش و هشیار که تو کار حق از برای حق میکنی و دیگران از برای تو کار میکنند **مثنوی** با حق کی
تا که حق یادت کند • بنده حق شو که آزادت کند • کار حق کن روی بر تاب از گناه • تا نگردی در قیامت روسیاه • زرد
که سفیان ثوری علیه الرحمه جوانی پشتش دو تا شده بود گفتند چرا مسلمانان بر آهو زودرفت پیری ضعیف نیست
هم‌زادان تو همچنان بر جا اند گفت مرا پیری بود بزرگ نام او شیخ مجد الدین روزی او را بیماری فرا رسید من بعیادت
او رفتم و بر بالین وی نشستم ناگاه چشم باز کرد و مرا گفت ای سفیان نمی بینی که چه میکنند پنجاه سالست که خلق را راه
راست میخوانم و بدرگاه حضرت آله دعوت میکنم اکنون میگویند که برو ما را نشائی سفیان گفت از هول و بیم آن
آوازی از پشت من بر آمد و پشتم چنین دو تا شد و سفیان ثوری را حالت آن بودی که بنشستی و در گریستی و گاه بودی
بجای اشک خون بر رخسار او فرو دویدی تا وقتی بیمار شد و دران ناحیه طبیبی بود ترسا او را بر شیخ آوردند که شاید
او را معالجه نماید چون قاروره وی بدید گفت این چه کسی است گفتند بنده ایست براه حق از راه یابان مسلمانان و پیشرو
مومنان وی را سفیان ثوری گویند طبیب گفت من نمیدانستم که در مسلمانی چنین زهدکاری هست جگر او از بیم خدا
آب گشته است پس طبیب را حال بگردید و بر دست و پای شیخ افتاد و مسلمان شد و از جمله صالحان گردید **نظم**
نشان عاشقی ... رخ زرد است و سوز دل • ز عشق هر ... سوز دل گر هستی روی زرد باید • دو دل ...
عالم طریق حق شناسی نیست • دل این کار اگر داری در طریق ره فردی باید • نصیبی را بدرود خود ... دوران
که جان دردمند از ... درد باید • نقلست که شیخ ... در زهد او بدرجه رسیده بود که ...
دل بجستی ... روزی ... آمد دید بر ... نشسته و روی ... ده و دست
بر روی نهاده میگریست گفت ... چون نگاه کردم آب چشم وی تا رخ بود گفتم ای شیخ بخدای بگو این چه ... که آب
چشم تو خون چرا آید گفت ... خود چندان گریستم که آب در چشم نمانده اکنون خون میگریم ...
او را در خواب دیدم گفتم ای شیخ خدای با تو چه کرد گفت ... رحمت خود ...





که بعد از گناه توبه در آئی ای عزیز بدانکه جزای آب چشم گریان نزد خالق سبحان و نگه دارنده زمین و آسمان و پروردگار
دو جهان و رزاق انس و جان بیرون از حد و حسابست اگر بهشت عدن میخواهی خود را در دم از یاد حق
غافل مساز و از خواب غفلت بیدار شو و تلافی عمر تلف کرده بغفلت گذشته را باز جوی که عمر بر تو هر گز **نظم**
گذشت عمر و نکردم هیچ کار دریغ • زیک دریغ که هر دم هزار بار دریغ • بهار عمر بغایت شگفته بود دلی گلی
را نچیدم هزار بار دریغ • هنوز دامن کامی بکف نیامده بود • که شد ز دست گریبان اختیار دریغ • متاع عمر
گرانمایه صرف شد بهوس • برفت زکف آن در شاهوار دریغ • بهر نفس که نه بر عمر دوست آوردم • کنون بهر نفسی
بجو ترم هزار دریغ • بدان امید که روزی نظر کند بختم • برفت عمر گرانمایه زانتظار دریغ • چنین خوش است که از وی جهان
نماند بار • بماند در نظر خلق شرمسار دریغ • مرویست که در ایام مالک دینار مردی بود که جمیع عمر خود را در خرابات بسر
برده بود و در مدت عمر خود هرگز روی بر آفات خیری نیاورده و دینی اندیشه و ترسی در دل نیاورده و عملی از نکال
ازو صادر نگردیدی و ... ناگاه موکل قضا دست مطالبت بدامان عمر وی دراز کرد و او چون دریافت
که وقت رحلت است نظر در جرائد اعمال خود کرد و عملی که دم رجائی داشته باشد ندید و گفت یا رب عمل خود نکرده ام سبب شنائی که
دست ابد بدران توان زد نیافت آهی از میان جان برکشید و گفت یا من له الدنیا و الاخرة ارحم من
لیس له الدنیا و الاخرة یعنی ای آنکه دنیا و آخرت از تست رحم کن بر حال کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت این
کلمه بگفت و ترسان و هراسان جان بداد و اهل شهر بوفات او شادی کردند و از مردن او خوشحال شدند و او را
در مزبله انداختند و خس و خاشاک در وی ریختند و آن موضع از خاک پر ساختند شبانه مالک دینار او را در خواب دید
که فلان در گذشته و در میان مزبله گذاشته اند برخیز و او را از آنجا بردار و غسل ده و در مقبره صلحا و اتقیا دفن
کن گفت خداوندا او در میان خلق به بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه تو گرانبها آورده که از او چنین گرامی شده
آواز آمد که چون بحال نزع رسید جرائد اعمال خود را مطالعه کرد و هر خط خطا دید مفلس وار بدرگاه ما نالید
و عاجز وار ببارگاه ما نظر کرد و دست در فضل و کرم ما زد بدردمندی او رحمت کردیم و گناهان او را
جامه زدیم کدام دردمند بدرگاه ما نالید و عاجز وار به بارگاه ما نظر کرد که ما او را شفا ندادیم و کدام
غمگین از ما خلاصی طلبید که خلعت شادکامی در وی نپوشانیدیم و شک نیست که غفران معصیت و قبول
طاعات متفرع است بر محبت امیر المومنین و سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چه بدون ولای اهل
البیت هیچ گناهی مغفور نشود و هیچ طاعتی بمحل قبول نمی رسد چنانکه احادیث بسیار در این باب مذکور است

و از انجمله اینست که حق سبحانه و تعالی فرموده که علی بن ابی طالب علیه السلام راه نماینده است که من نصب کننده ام بر خلقان و
حاکمیست که منصوب است از جانب من به بهشت در آورم هر که او را دوست دارد و اگرچه عصیان من کرده باشد و
به دوزخ در آورم هر که او را دشمن دارد و اگرچه اطاعت من کرده باشد **رباعی** ای آنکه همیشه در دلت یاد علیست ۰ اوراد تو هم
نام و نشان علیست ۰ خوش باش که رستگاری هر دو جهان ۰ در دوستی علی و اولاد علیست ۰ و مرویست که دوستی علی
بن ابی طالب حسنه ایست که با وجود او با شده را او امر و نواهی و هر که بی او دست بنیند که عصیان حق تعالی نکند و هر که دشمن او با خبر
طاعت و راحت نکند هر فرزند باشد پس دوستی آن حضرت اهل تشیع که خواهی کنی و لاف دوستی او زنی **مصرع** ای بلاف که نگفت
زهی لاف که لاف ۰ خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و اولاد حسین که ما را بر طاعت ایشان ثابت قدم و راسخ دم گردان
**مناجات نظامی** ای هر چه هستی ز تو پیدا شده ۰ خاک ضعیف از تو توانا شده ۰ زیر نشین علمت کاینات ۰ ما بتو قایم و
تو قایم بذات ۰ هستی تو صورت پیوند نه ۰ تو بکسی و کسی بتو مانند نه ۰ ما همه فانی و بقا بس تراست ۰ ملک تعالی و تقدس تراست ۰
آنچه تغیر نپذیرد توئی ۰ وانکه نمرده است و نمیرد توئی ۰ تا کرم نام جهان برگرفت ۰ پشت زمین بار گران برگرفت ۰ چون که علیم
از بخش انجام جو بشنو ۰ هم تو بیامرز بانعام خویشتن ۰ چاره ما کن که پناه هنده ایم ۰ در گذر از جرم که خواهنده ایم **فصل دوم** در صفت
و پرهیزکاری و تقوی است و تقوی با اوامر و اجتناب از نواهی است امیر المؤمنین صلوات الله علیه آورده که خلق گشت
که اگر جلال احوال و اشلاء و طبق نهند و بر پوشی از روی او بر دارند و بر جهانیان عرض کنند بر آن جز بی نباشد که او را از آن
فرم بار بر داشت از کعب الاحبار معنی تقوی پرسیدند گفت در راهی که پر از خار و خس باشد چگونه رو به کنند دامن خود را از آن
بر داریم و خود را از آن باز داریم تا خار در دامن کسی ما نشود و در اعضای ما نخلد گفت تقوی پرهیز از این قبیلست یعنی خود را
دین از معاصی جهان اجتناب کنند که از خاک و خار و خاشاک خود را نگه میدارید و حکما گفته اند که صفت آنست که نفس بهیمی
مطیع نفس ملکی باشد و نظر فانی تجسسهای او بود و از تعبد هوا و انحکام لذات فارغ مانده و صفت از احوال فضایل خلقیه است
و سخاوت و قناعت و حیا و وقار و صبر و رفق و امثال اینها را از انواع منه و جبر در تحت جنس عفت میدانند و از فواید عفت یکی
آنست که اگر مثلاً آسمان در تنگی شوند و طبقات زمین زیر و بالا گردند خدای تعالی متقی را از آن محفوظ میدارد و جماعه ای
جماعت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرموده شما شش چیز را از من ضامن کنید تا من بهشت را برای شما ضامن کنم
**اول** چون سخن گوئید راست گوئید **دوم** چون وعده دهید وفا کنید **سوم** چون امانتی بشما دهند ادا نمائید و خیانت
مکنید **چهارم** فرجهای خود را نگاه دارید **پنجم** چشم خود را از حرام محفوظ دارید **ششم** دست خود را از لقمه حرام کشیده دارید
و حق تعالی در صفت مؤمنان فرموده که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم یعنی بگو ای محمد مر مؤمنان را

باقوم ...



تا بپوشند چشمهای خود را از دیدن نامحرم و نگاه دارند فرجهای خود را از حرام و در ذخیرة الملوک آورده اند که تیز روترین
بیکی و شیطان از اوره وجود انسان چشم است زیرا که حواس دیگر در مساکن خود ساکنند تا چیزی بایشان نرسد بآستدلال آن
مشغول نتوانند شد و اما دیده جاسوسیست که از دور و نزدیک آثام را صید میکند **نظم** این همه آفت که بتن میرسد ۰ از نظر
تو بشکن میرسد ۰ دیده فرو پوش چو در در صدف ۰ تا نشوی تیر بلا را هدف ۰ هر که بچشم خطا بیند ۰ در رخ همسایه گر چون ماه
بود ۰ و گویند و او یحفظوا فروجهم و این آیه پوشیدن است از ابصار به نامحرم و مشغولست که جایز نیست برادر و اگر نظر در
فرج برادر کند و نه چنان است که نظر و صورت خواهر باختیار و ناظر و منظور در حرمت یکسانند و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که نظر کردن
در محاسن زنان تیریست زهرآلود از تیرهای ابلیس هر که چشم خود را نگاه دارد از ایشان بجهة امتثال امر الهی حق تعالی او را توفیق دهد
در عبادت که بخواند آن سرور و شادمان گردد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که چون مردی در نماز بود و زنی از دور بگذرد
و او چشم از پی آن زن دارد خوف آن دارد که نور نماز او بخیره الحق از او دور گردد و چنانکه مرد را از او واجبست پوشیدن
چشم و فرج از نامحرم زنان را نیز واجبست قوله تعالی و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن
و بگو زنان گرویده را که از روی عفت بپوشند دیده های خود را و نگریند بمردان نامحرم و نگاه دارند فرجهای خود را و در عمدة الدلایل
مذکور است که در زمان قدیم بنی اسرائیل را پادشاهی بود و چهار نام کار صاحب اسلطنت که مکرری و آوازه صولت و
شهریاری وی در اطراف و اکناف عالم ساری بوده و ذکر عظمت و جلالت وی چون نیر اعظم در نصف النهار ظاهر و باهر روزی
او را حاجتی بآن نمود بعضی آباء به مطالب با رسالی مصطفی عالم و عاقل بطرف شهری رفته اتفاقاً قاضی ... فرمود فاضی که بمکنون
تکیه و توقع دارم که این مهم را شاید که برادر خود و برادر او زنی داشت جمیله که بحسن صورت فتنه دوران و بلطف سیرت
آرام جان ... **نظم** بچهره چو آتش بعارض چو آب ۰ فروزنده تر از مه آفتاب ۰ ز ابرو کمان کرده از غمزه تیر
بر تیر و کمان کرده صد دل اسیر ۰ و بکمال حسن و دلربائی جمال عفت و پارسائی جمع کرده بوده و رخساره فتنه انگیز را بجمال تقوی
و پرهیزکاری آراسته **نظم** دیده فرو بسته زکار جهان ۰ گفته پس پرده عصمت نهان ۰ پادشاه مقبول قاضی قبول کرده راهی
شد برادر او را طلب فرموده مهم مذکور را بدو رجوع کرد و او بجهة قبول قاضی روی کفیل خود زن خود را ساخت تا او
قضای حاجت از مساعی جمیله بتقدیم رساند و روانه شد قاضی چون جمال عالم آرای آن عفیفه را مشاهده کرد و مرغ هم
دلش بدام او صید شد و چندانکه حلق و وصال خیابانید و ملاقات گشاده نشد هر چند افسون و افسانه انگیخت عفیفه
نیفتاد و بعد از ناامیدی چنانکه برت بد نفسانست بود گفت اگر ...ی ... می فرمود آری فرمان والله به ملک حق حکیم
کاتو ... کرده و تو را رجم مینمایم مستوره گفت هر چه خواهی بکن قاضی چون دید که کار بجائی نرسید بی عفت حرمی رسانید که زد

می‌شد و محقق شده که زن برادر من زنا کرده ملک بحکم قاضی رجم او امر و خود قاضی با مسلمانان مستوره بیجرم را از خانه
بیرون آورده در صحرا کرده سنگسار نمودند و بعد از نا امیدی در رجم بگمان مرده خود معاودت نمودند و مستوره را هنوز رمقی
در تن مانده بود چون شب درآمد خود را از صحرا بیرون آورده راه بیابان پیش گرفت چون پاره راه طی کرد بدیر عابدی
رسید و بر در دیر ساکن شد صباح چون عابد در دیر گشود زن را دید مجروح و خسته بر بستر هلاک افتاده از تفحص احوال او نمود
مستوره عفیفه کیفیت حال را کما ینبغی باز نمود عابد را بر او رحم آمد و او را در دیر راه داد و بمداوای او مشغول شد بعد از
علاج جراحات شفا داد و دایه طفل خود را با او داد و عابد را وکیلی بود که مهمات دیر از و مکفی میشد بر جمال عاشق شد و مکر را
بر زر و مکر و افسون طلب وصال نمود بجائی نرسید خواست که رنج و غدری کند و مکری اندیشید بدو گفت اگر با من یار نشوی
در قتل تو سعی نمایم انجام کار و کشتن رسانم مستوره حالیه گفت هرچه خواهی بکن وکیل عابد در شب طفل را بقتل آورد و
صباح بعابد گفت تو فاجره را آورده و طفل خود را بدو سپرده لاجرم پسر ترا بقتل آورده عابد احوال از وی پرسید قصه را
بود و باز نمود و گفت نظم هر دم ز غم زمانه داغ غم بر جگر نهند * آن داغ تنگ شاد شده داغ دگر نهند * عابد گفت راست میگوئی
اما بودن تو در اینجا مصلحت نیست بیست دینار زر بدو داد و او را شب از دیر بیرون کرد زن روانه شد بدهی رسید
مردی را دید که بر دار بسته بودند تفحص احوال او نمود گفتند بیست دینار قرض دارد و رسم این مردم آنست که هر کو دینی
داشته باشد او را بر دار بندند اگر ادا نمود خلاص است والا صلب او مباحست مستوره آن بیست دینار که داشت داد
و او را خلاص نمود و مرد چون حال بدینمنوال دید بمستوره گفت چون تو مرا از قتل خلاص کردی من بنده تو ام
و از خدمت تو جدا نمیشوم و بمرافقت یکدیگر روی براه آوردند تا بکنار دریا رسیدند جمعی از تجار دیدند که در کشتی
جهت عبور مهیا ساخته‌اند مرد بمستوره گفت تو اینجا قرار گیر تا من بروم و طعام از جهت تو بیاورم چون نزدیک تجار رسید
گفت در کشتی شما چه چیز است گفتند جواهر و امتعه و اشیاء نفیسه گفت با من چیزی هست که بهتر از همه اینهاست
گفتند چه چیز است گفت کنیزی است که مثل او بحسن و صورت در بر کس نبوده گفتند با ما بیع کن گفت میکنم بشرط آنکه
بعضی از شما بمشاهده او روند و بعد از آن بیع و شری نمایند و چنانکه دیدند با شما من بیع کنم و بعد از آن که من
از نظر شما غایب شوم او را اعلام کنید و تصرف نمایید بهمین قرار دادند بعد از مشاهده پسندیده نمودند هزار دینار
خریدند و مرد ثمن را تصرف نموده از نظر ایشان غایب شد تجار زن را حیله گفتند ترا از خواجه تو خریده‌ایم برخیز و
در کشتی نشین مستوره بیچاره بالضروره در کشتی نشست و گفت نظم چه طالع باشدم کز آسمان هر کار دارم غم *
که آید بر زمین چیزی که من بارش کشم * و چون بعضی ام تجار را بعضی جوانان بودند او را در کشتی جواهر و امتعه نشاندند

و خود در کشتی



و خود در کشتی دیگر قرار گرفتند و روانه شدند اتفاقا بادی عظیم وزید و کشتی که در وی تجار بودند غرق شد
و کشتی که در وی امتعه و جواهر و جمیله بود سالم بجزیره رسید مستوره زمام اختیار کشتی را بدو رخت بست و از کشتی
بیرون آمد و در آن جزیره مسکن ساخت خدای تعالی به پیغمبری که در میان بنی اسرائیل بود وحی فرمود که نزد آن پادشاه
رو و بگو که در فلان جزیره شخصی هست و خدای تعالی میفرماید که در حق زن قاضی تقصیر کرده تو و قاضی و هر که
در مملکت تست بجانب او روید و گناه خود را بر وی عرض کنید و از و غفران طلبید که مغفرت او موقوف
بمغفرت هست ملک با اهل مملکت متوجه آن جزیره شدند مستوره را دیدند بر رفع ایذا اول ملک
پیش رفت و گفت این قاضی نزد من آمد و گفت زن برادرم زنا کرده قبل از آنکه بینه بر من واضح شود
حکم رجم او کردم اکنون از آن خایفم که مبادا حکم بغیر حق کرده باشم والتماس مغفرت دارم مستوره گفت
غفر الله لک پس ملک بنشست بعد از آن شوهر او پیش آمد و گفت من زنی داشتم صالحه و بحکم ملک از
پیش او رفتم بعد از مراجعت برادرم گفت که او را بسبب زنا رجم کردند من از این خایفم که مبادا در حق او
تقصیری واقع شده باشم طلب غفران میکنم گفت غفر الله لک او نیز هم آنجا بنشست قاضی پیش آمد احوال
خود و مستوره چنانکه بود باز گفت در پیش ملک و برادر بکذب و افترای خود معترف شد و مغفرت طلبید مستوره
گفت خدا ترا نیامرزد بعد از آن عابد پیش آمد گفت من آن زن را شب از دیر بیرون کردم میترسم که او را سبعی
هلاک کرده باشد مستوره گفت خدا ترا بیامرزد آنها را بعد از آن وکیل عابد پیش آمد احوال باز گفت و مغفرت
خواست او را نیز دعا کرد بعد از آن مرد مصلوب پیش آمد و احوال خود بگفت و طلب مغفرت کرد مستوره
حالیه گفت هر کرا خدا نیامرزد خدای ترا نیامرزد پس بشوهر گفت منم زن تو و آنچه شنیدی قصه پرغصه منست آنچه من
از مردم دیده‌ام و دیگر در میان خلایق نمی‌آیم پس آنچه در کشتی بود بشوهر داد و در آن جزیره بعبادت مشغول
شد و ببرکت تقوی و پرهیزکاری از آن شداید عظیمه نجات یافت و رضا و مغفرت او موقوف برضا و
مغفرت حق تعالی گشت مرویست که در زمان جنید زنی فلقیص نام در کمال حسن و جمال و در غایت عفت
و پرهیزکاری شبها تا روز نماز گذاردی و هر روز تا شب قرآن خواندی و دایم الصوم بودی وقتی شخصی
آمد که مادرت در حالت نزع است و آرزوی تو دارد بحکم ضرورت از منزل خود بیرون آمده روی براه
جاهلی او را بدید عاشق او شد و چادر او بگرفت چشمش بر چشم آن مستوره افتاد دیگر الحال تیری از کمان جادو بر دل
آن جاهل چست تا پر نشست آن جوان نشست و آن زن چون باد صرصر از وی درگذشت جوان نالان و زاری

وزاری کنان در پی او افتاد آن زن چون دید مردی در عقب او می‌آید راه بگردانید و چون نظر باز
پس کرد همان جوان از عقب می‌آمد باز راه بگردانید بار سوم ناچار بازگشت و بجا زرفت و جوان
پنداشت که مگر فاحشه خانگی است و بمنزل خودش دلالت میکند شادان از پی او دویدن گرفت القصه
خود را بخانه رسانید و بدرون خانه درآمد و در فرو بست و در پس در بایستاد ترسان و لرزان جوان
جوان در برزد آن زن گفت کیستی و چه مطلبی جوان گفت بر تو عاشق شده ام و طاقتم طاق شده گفت
بر کجای من عاشق شد گفت بر چشم تو نظم آنکه از ره و رحمی آمدی آشنو دیدم • چشم بد دور ز نو آن
گل خود را و چیدم • خواب نرگوش و صد نرگس رده بازاران • کین همه شعبده زان چشم چه آهو دیدم • نادک
غارت مشکین کمان مشکین • غمزه کان آن ساحر جادو دیدم • القصه حالا چون این شنید چشمهای خود را
برکند و بر طبق نهاد و دستمال بر آن پوشید و بدختر خود داد که پیش آن جوان بر و بگو این چشمی است
که تو بر او عاشق شده‌ای بران قرآن بخواندم چشمی که نامحرم ببیند قرآن نخواند به اشارت نظم چشم من چون نگفت
بی ناخفته به • کار من چون زلف من آشفته به • فتنه دلهاست چشم مست من • شاید از خفته است فتنه خفته به •
چون جوان دستمال از طبق برداشت چشمی بران چشمان افتاد آه از نهاد وی برآمد چون مرغ نیم بسمل
بر زمین بغلطید و بیهوش شد چون بهوش باز آمد در را بکوفت دختر گفت چه میگویی گفت مادرت را بگو که
من توبه کردم از جمیع گناهان او بر من احلال کند باشد که خدای تعالی بر من ببخشاید زن گفت اگر راست میگویی
که توبه کرده دعائی تا چشم من روشن شود جوان گفت من فاسق و ده سال یک ساعت که توبه کردم دعای
من مستجاب میشود القصه گفت بلی اگر توبه با خلوص کرده میشود و بس القصه مستوره چشمهای خود را بسته دعای
خود بنهاد جوان دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته گفت ای کارساز بنده نواز و ای چاره سازی
انبار بر حضرت من واقف اگر این توبه که کرده ام بخطای خود جهت رضای تو کرده ام و از سر اخلاص است چشمهای
این ضعیفه را درست گردان چنانکه اول بود هنوز دست بر نیاورده بود که چشمهای آن مستوره درست
بینا شد و اثر درد و جراحت در و نماند ای عزیز من تو نیز توبه از سر اخلاص کن و عفت و پرهیزکاری شعار
خود ساز و پرده عصمت هیچکس مدر و زنان بیگانه را بجای مادر و خواهر خود دان و چشم نامحرم
در زنان و مردان منگر ناحق [illegible] در روز بازار آخرت پرده بر [illegible] پوشیده ای
زنان چشم خود را از نامحرم نگه دارید و عفت و پرهیزکاری را شعار و دثار خود سازید تا در روز

[illegible]



قیامت رستگار گردید ای عزیزان از عشق عاشق مجازی دست کوتاه کنید و اگر توانید دم از عشق حقیقی زنید
نظم عشق را گوهر برون از کان و کان دیگر است • کشتگان وصل را از وصل جان دیگر است • عشق
بی چون است و بی شبهی است و فانی ای پسر • عاشق عشقی چنین هم از جهان دیگر است • وادی عشق عاشقی
جز هوای غیر نیست • مرغ آن پریده در مکان دیگر است • بر سر هر کوچه هر کس داستان دیگر است • داستان
عاشقان خود و داستان دیگر است • و بدانکه تقوی و پرهیزکاری صفتی است که بالاتر از آن متصور نیست
در روایت آمده که مردی بود عابد و پرهیزکار از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام که او را همام گفتندی روزی گفت
یا امیرالمؤمنین صفت کن مرا که متقیان چه طایفه اند حضرت فرمود که ای همام بترس از خدای و نیکویی را شعار خود
ساز بدرستی که حق تعالی با پرهیزکاران است و نیکوکاران نظم ورع ترک خود دنیا و دین است • مقام زاهدان
خورده بین است • نکو نشی عارف راه الهی • ورع او فی نفس ساز مناهی • بود صاحب ورع اهل ولایت •
که باشد در حفظ از جنابت • پس بر این قدر وصف قانع نشد و مبالغه کرد حضرت امام علیه السلام رضوان است در
منبر رفت حمد و ثنای او نمود و مشغول رجال الهی و درود بر حضرت رسالت پناه نمود و ما بعد چون بدرستی که خدای تعالی آفرید کار
خلایق است و مستغنی است از طاعت ایشان و ایمن است از معصیت ایشان از برای آنکه معصیت خلایق
باو ضرر نمیرساند و از طاعت ایشان باو نفعی نمیرسد پس قسمت کرده است میان ایشان معاش ایشان را و وضع
کرده است از دنیا مواضع ایشان را پس متقیان از ایشان اهل فضایلند که حرف زدن ایشان همه سخن راست و صواب
باشد و لباس ایشان میانه حال بود و راه رفتن ایشان به تواضع و فروتنی باشد نه گردن کشی و متکبری و
پوشانند چشمهای خود را از آنچه حرام کرده است حق تعالی بر ایشان و گوشهای خود را علمی وا دارند که نافع باشد برای ایشان
و فرو آورند نفسهای خود را در بلا بعینه چنانچه [illegible] که ایشان در سور راحت و شادی باشند اگر نمی بود و اجل معین از برای
ایشان قرار نمیگرفت ارواح ایشان در جسدهای ایشان چشم بر هم زدنی از جهت شوق ثواب و خوف از عقاب
از جهت بزرگی و عظمت حق تعالی صغیر است در نظر ایشان ما دون حق تعالی و ایشان منعم اند از بهشت و مخوف اند از دوزخ
غمگین است حسینه دلهای ایشان از ترس خدای تعالی و از شر ایمن اند و جسدهای ایشان لاغر و نحیف است و نفسهای
ایشان عفیف و حاجت ایشان خفیف صبر میکنند ایشان روزی چند اندک تا فردا بیابند راحت بسیار تجارت
ایشان همه سود است اراده میکنند دنیا ایشان را و اراده نمیکنند ایشان دنیا را اما در شب بر خیزند بنماز و قرائت
میکنند آنرا بترتیل و اندوهگین میشوند و حالت خواندن قرآن و بشارت میدهند قرآن دوای

دردهای خود را چون بآیه برسند که در وی تشویق است مطلع میان زند نفوس خود را بآن شوق و چون برسند بآیه که در وی تخویف
بشنوند از حق تعالی و چون نظر میکنند مردمان بایشان گمان برند که بیمار اند و حال آنکه بیمار نباشند و راضی نباشند
باعمال صالحه خود باندک و مستکثر نشوند بسیار کردن اعمال صالحه پس همیشه ملامت کنند نفس خود را چون کسی تعریف کند ایشان را
ترسان شوند از آن تعریف و گویند ما عالم تریم بنفس خود از غیر ما و پروردگار ما عالم تر است از ما بنفس ما بار خدایا ما را
مگیر بآنچه میگویند و گردان ما را بهتر از آنچه گمان می برند و بیامرز ما را از آنچه ایشان نمیدانند و علامت یکی از متقیان آنست
که تو او را بینی صاحب قوة در دین و فروخورنده خشم و همواره یقین دارد ایمان خود را و حریص باشد در طلب علم و علم
او با حلم باشد و خاشع باشد در عبادت و تحمل داشته باشد در فقر و فاقه و صابر باشد در سختی و طلب کننده حلال باشد و
چون هدایتی یابد خوشحال باشد و گرد طمع نگردد و شاکر باشد چون صبح کند و یاد حق کند چون شب شود و چون نفس او طلب
کند چیزی را که مکروه باشد اطاعت نکند سؤال او را اجل خود را نزدیک داند و امل خود را اندک و دل او خاشع باشد و دل
او قانع باشد نفس او نگاه دارد دهن خود را از شر و امیدوار باشد و از شر او ایمن دور باشد از فحش یعنی هرگز
فحشی از زبان او بر ملا نیاید و حرف او برآهستگی و نرمی باشد و خیرات او مقبول باشد و کسی را لقب بد نخواند
و ضرر بهمسایگان نرساند و چون بکسی مصیبتی رسد شماتت نکند و از کلام حق نگذرد و بباطل نگردد اگر خاموش باشد
نتوان خصید خاموشی او را و اگر خنده بلند نشود آواز او و از مردمان دور باشد نه بتکبر و نزدیک بوده مان
نزدیک باشد نه بمکر و فریب راوی گوید که درین وقت همام فریادی برآورد که نفس او با آن آواز بیرون آمد
پس آنحضرت امیر المؤمنین فرمود بتحقیق که من ازین میترسیدم … اینست موعظه بالغه با اهل آن … شخصی گفت که پس
زنهار که دیگر چنین حرفی مگوی بدرستی که شیطان ترا بدین راه داشت ای عزیزان صفت … متقیان
اینست که شما از آن شنیدید پس باید که بر وایشان باشید تا از جمله ایشان باشید بدان ای عزیز که نیکوتری عفت
احتراز است از ارتکاب محرمات خصوصا از شهوت حرام و بزرگان گفته اند که آدمی را دو نسبت است نسبت
ملکی و نسبت حیوانی چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه گفته نظم آدمی زاده طرفه معجونیست ○ از فرشته سرشته از حیوان ○ گر کند
میل این شود کم ازین ○ ور کند میل آن شود به از آن ○ پس شرط عقل آنست که تا میتوان نسبت ملکی را قوة داده و
بجانب نسبت بهیمی میل ننماید زیرا که هرگاه حرص خوردن مستولی شد بر آدمی میان حلال و حرام فرق نکند و
در وقت غلبه شهوت نیز همچنین ملاحظه ننماید پس عفت عبارت از آنست که در وقتی که شهوت غالب گردد … از
همت از لوث حرام باز کشند و بخلاف شرع قیام و اقدام ننماید نظم عفت آن بی که رایت افزاید ○ و ل…

تمام بخواند



تمام بخوانده ○ نفسی از وی تنگ خاطر و زار شود ○ بعمل مقبول کرد کار شود ابو سعید خدری از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده
که آنحضرت فرمود که حاجت از نرم دلان امت من طلب کنید که حق تعالی رحمت در دلهای ایشان وضع کرده و نیز از آنحضرت روایت
که خدای دوست دارد هر دلی را که ترسنده و اندوهگین و مهربان باشد و مردمان را بخیر تعلیم نماید و بطاعت خدا دعوت کند و دشمن
دارد هر دلی را که غافل باشد و اوقات را ببازیچه صرف نماید و همه شب در خواب گذراند و ذکر خدای نکند از ابن عباس
روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه بلرزد پوست بنده مؤمن از ترس خدای تعالی بریزان شود از وی گناهان چون برگ از
درخت خشک و بدانکه عفت و پرهیزکاری بی دوستی علی ابن ابی طالب علیه السلام و یازده فرزند برگزیده او شغلی و شغل(?)
در کشتی(?) … زیرا که بیشتر متقیان و راه نماینده ایشان به بهشت جاودان ایشانند چنانکه حضرت امام رضا
علیه التحیة والثنا از آبا و اجداد خود روایت کرده که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده که هر که دوست دارد که در کشتی نجات نشیند
و دست در عروة الوثقی دین و حبل الله المتین زند پس باید که دوست دارد علی ابن ابی طالب را بعد از من و دشمن دارد
دشمنان او را و باید که هر یک از ائمه هدی را بعد از وی بشناسد و دوست دارد پس بدرستی که ایشان خلفای منند
و اوصیای من و حجة خدا اند بر خلقان بعد از من و بهترین امت منند و بیشتر متقیانند در بهشت امید که دوستان
علی ابن ابی طالب ع از شفاعت آن سرور بهره ور گردند آمین یا رب العالمین **مناجات جامی** ای بخود خوانده ورع
ورزان را ○ زده علم بر روی طمع ورزان را ○ هر که آلوده بکل ره گذرش ○ کی نکل پاک شود آب بخورش ○ دیده بخراز تو و است
حرام ○ ورع از ترک حرامست تمام ○ نیست اهل ورع آن مانده زراه ○ کش بغیر از تو کند دیده نگاه ○ هر که از غیر تو شد بیگانه
ورع اینست و دگر افسانه ○ هر در که زبان را شوی ورع است ○ رستن از دیده حرص و طمعست ○ از دلم رخت دنیا کن
زان نجاسی و رخم محکم کن ○ سازم از مال جهان مایل زهد ○ تا کشم رخت بمنزل زهد **فصل سوم در توکل و اخلاص**
بدانکه توکل از صفات صدیقین است و آن تفویض امور است بخالق و ناامیدی من کل الوجوه از مخلوق و خود
قناعت و رضا و زهد و اخلاص و یقین امور مثمر توکلند محققان گفته اند که توکل آن کامل چنان است باید که متوکل
لا یضر و لا ینفع و لا یعطی و لا یمنع را بداند و در یقین حاصل شود که آنچه باید کرد و در اعمال جز خدا کسی نکند و
آنچه باید ساخت از افعال بجز خدا نسازد و هیچ جز از تقدیر و اراده او بیرون نگذارد بود **نظم** کار تو بخدا
گذار که بجز او از خلق هیچ آید ○ جز خدا هیچکس بکار نکرد ○ خلق را هیچ در شمار مکن ○ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که اگر چنانکه حق … کسی رضای حق تعالی توکل کند هر آینه روزی باو برسد چنانکه مرغان که صباح از آشیانه
بیرون میروند با شکمهای خالی و گرسنه و شب باز میگردند با شکمهای پر و سیر توکل چنان توکل خلیل باید

درو حق کاو را بر آتش انداختند و اخلاص خالص کردن افعال و اقوال است از شوایب علل و اغراض و مخصوص ساختن
نیت تو به باری تعالی چنانکه غرض دنیوی و اخروی از حب جاه و نیکنامی و طمع بهشت و ثواب آخرت و نجات از
عذاب دوزخ و مانند اینها بیان فعل و انباشد و محققان اینها را از شرک خفی گویند و مضمون آیه کریمه فمن کان یرجوا
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا اشاره بدین معنی است نظم
روی در ره رضا بکردی نیک • خلق بگذار و خدا جوی کن • رنجی از جنس اخلاص بجوی • در رنج و جان خود این ترک الشوی •
سوی اخلاص اگر راه بری • هر دو عالم به بشری بخری • خطبه قرب بنام تو بود • جرعه وصل بکام تو بود • راه کعبه
کعبه اقبال محرم پرده اجلال شوی • و نیت عماد و آنست که خالصا مخلصا لوجه الله باشد و هیچ عملی بی نیت صحیح نیست
و نیت بی عمل صحیح است و رسول صلعم فرموده که الاعمال بالنیات و نیز فرموده که اکثر شهدا امتی
از اهل فراش اند یعنی بسا مومن که بر فرش راحت خوابیده باشد و قصد آن کرده باشد و درست که کاشکی من
در راه خدای جهاد میکردم تا کشته میشدم پس از برای او ثواب شهدا بنویسند و چون بمیرد او را بدرجه شهدا
سازند و حضرت رسول صلعم فرموده که حق تعالی نظر نمیکند به اموال و احوال شما بلکه نظر او بدلهای شماست و
نیات شما و اعمال شما و در روایت آمده که اعمال حسنه بنده با [illegible] بوند حق تعالی فرماید که بنویسید اعمال بنده
را چون بخوانند حق تعالی فرماید که فلان و فلان عمل را بنویسید که بنده این عملها را نکرده گویند بار خدایا
چگونه است این فرماید که نیت کرده و در دل گذرانیده خوشا حال آن مومنی که هنوز کاری ناکرده و رحمتی نکشیده مزد یابد
نظم یارب رحم آر چشم خونبار مرا • مگذار در این بلای واکن کار مرا • نوری ز تجلی یقینم بنوبت • کالتنی ندای پرده پندار
مرا • نقلست که بداود علیه السلام وحی آمد که ای داود هیچ بنده نیست که از جهان هر دوست دارم ز بنده که اگر همه خلق
و زمین بکید و مکر وی برخیزند من او را از آن فرج دهم ابراهیم ادهم گوید رهبانی را دیدم پرسیدم که قوت تو
از کجاست گفت از وی پرس که میدهد و از عابدی پرسیدند که تو همیشه در عبادتی قوت تو از کجاست دست بر
دندان نهاد و گفت آنکه آسیا آفریده بارهم میرساند آورده اند که در شهر اندلس دهقانی بود حریص و بخیل که در
مدت دو صد هزار دینار جمع کرده بود و بدان مرد در میوه و چیزی از آن در وجه معیشت خود و فرزندان صرف نکرد
تا روزی برکنار غدیری کیسه زر در کنار نهاد و بطهارت مشغول شد و زر را بغفلت فراموش کرده رفت در
عقب آن شبانی بدانجا رسید و کیسه را برداشته بفرح و نشاط بازگشت و دهقان خالی زر را شمرد و عدد وی
صحیح بود با خود گفت هرچه از اینجا خرج کنم عدد نقصان پذیرد او گفت که ابن المحفوظ [illegible] بادبری مشفق

فاو مبتلا



فاو مبتلا شبانم روزی لشکری بجوالی جمع کلا او رسید شد راهی کیسه زر را از خوف ایشان در چاه انداخت و بعد از چند روز
مراجعت کرده که زر را بر دارد و اثری ندید متالم شد اما دهقان را چون از کیسه زر یاد آمد سیلاب بخون از دیده روان
کرد مغموم و محزون باز گردید و هرچند کوشید اثری از زر نیافت برگردید و صورت حال با عیال گفت منکوحه او را
ملامت کرد که ای مسک بی بصیرت در حفظ زر مبالغه میفرمودی لاجرم از زر بخوردی نظم زر نخوردی دل همه خوردست
و رنج بردی بهر سیم رابستست • دهقان قول زن را تصدیق نمود و توبه نمود و نذر کرد که من بعد هرچه بدست آرد انفاق
کند و با مستوره معطلی آن دیگر توکل توسل نماید و روز از طلب دینار تا بد از قضا روزی دهقان را حاجتی پیش آمد
عظیم و زیبد و دینار از زر دهقان ربوده بچاه انداخت دهقان بطلب دینار بچاه فرو رفت کیسه زر دید برگرفت
و بیرون آمد و بوفای نذر اقامت فرمود و بنیاد بذل و صدقه نمود تا تنگی از آن و رفع شد شبانی بسبب حاجتی
متوجه شهر شد گذرا و بدر خانه دهقان افتاد دهقان متوکل شبان را ضیافت کرد و او را غمناک دید از او
احوال نمود را می گفت در مدت بیست هزار دینار جمع کرده بودم روزی از بیم ظلمه در چاهی انداختم و اثری از آن نیافتم و دهقان
بر خواست [illegible] رفت با منکوحه گفت که آن مال که حلال بدانستم و به اسراف صرف میکردیم حق این مهمانست و مطلق
آنست که آنچه مانده بطریق هدیه باو تسلیم کنیم تا از وبال خلاص شویم مستوره گفت [illegible] حق او باز باید داد و
دست بردن توکل [illegible] آن بر حلال بهمه دهقان باقی زر را [illegible] مهمان آورد و بطریق عطیه باو
داد و عذر خواست شبان زر را برداشت میان دوک [illegible] مجوف ساخت و زر [illegible] تا کسی را بدان اطلاع نباشد
و هنوز آن دوک را با خود میداشت تا روزی در کنار رود خانه ایستاده بود و دوک [illegible] میداد و ریسمان او گسیخت
دوک در آب افتاد و گذر آب بر در شهر بود دهقان متوکل در آن آب غسل میکرد دوک به او رسید برگرفت
و بخانه آورد و مستوره طبخی میساخت دوک را بشکست تا اضافه هیمه کند دانستی پر از زر شد سجده شکر بجای آورد و
برکت توکل از قوت به فاقه نجات یافت حق در مرکز خود قرار یافت نظم گر توکل بود ترا بجدا • آن توکل کفایت است ترا •
با توکل بود خدات بیار • سیم بار اندر آهنین دیوار • نشد کس براسب توکل سوار • که او را نشد صید دولت شکار • ز [illegible]
که آن آشنای درگاه و سالک آگاه متوکل بارگاه اله شیخ عامر روزی در نماز بود ماری سیاه عجیب بیامد و در زیر [illegible]
[illegible] و زشت ترین حیاتی در غایت بزرگی از در مسجد درآمد مردم که در مسجد بودند بترسیدند و بدویدند آن مار
همچنان می آمد تا بر سجاده شیخ رفت و در زیر پیراهن وی رفت و از گریبان وی بیرون آمد و شیخ اصلا
تغیر نکرد بخنبید بعد از ساعتی مار برفت چون شیخ از نماز فارغ شد او را گفتند عظیم دلی داری ای شیخ که از [illegible]

جنین عظیم از جای خود بجنبیدی و نترسیدی گفت هر که از خدای ترسد و بر او توکل کند ترس نباشد که از غیری ترسد نظم
گر توکل میکنی بیقین ۞ پای محکم دار زیر آسمان بر زمین ۞ تو به یزدان سپار حال درست ۞ که نگهدارد از همه خطرات جلکی
آهنین جامل را ۞ بر توکل کن آهنین دل را ۞ و هم روایتست که چون امیری بنواحی بن ابراهیم رسید بسبب آنکه مردم بخدمت
شیخ بیامده بودند با خود اندیشید که اگر اینها هجوم کنند مرا قدرت مقاومت نباشد باین واهمه شیخ را از شهر بیرون کرد و شیخ
سر در کوه نهاد و بر بالای کوه رفت و بر چشمه وضو ساخت دو رکعت نماز گذارد و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده
دست بدعا برداشت و گفت ای خدای کریم شکر تو که اگر مردود خلقم اما امیدوارم که مقبول حقم و توکل بر کرم تو
دارم و بآواز بلند قرآن میخواند چون روز بآخر رسید و آفتاب فرو شد و رهبانی در آن نزدیکی صومعه داشت و در
از خلق بر خود بسته و بر گوشه خلوت نشسته چون آواز شیخ بشنید که بآواز حزین قرآن میخواند سر از حجره بیرون آورد و
مردی دید بنزدیک وی رفت و گفت ای جوان تو کیستی که اندرین کوه میگردی شیخ گفت مردی غریبم رهبان گفت نه
جای غریبانست این جای شیرانست هم اکنون شیران درآیند و ترا هلاک کنند برخیز و درین صومعه امشب قرار گیر
تا از شر شیران برهی شیخ گفت تو از دین من بیگانه هرگز در خانه بیگانه آرام نگرفتم و نخواهم گرفت نظم جز خون جگر
چه میکنم آب دگر ۞ هرگز نکنم وضو بسیلاب دگر ۞ حاشا که برم سجده بمحراب دگر ۞ تا بیرون [illegible] بجا [illegible] دگر ۞ پس ترسا
هر چند الحاح کرد شیخ قبول نکرد و هم آنجا نشست ترسا در صومعه خود شد چون شب درآمد و جهان تاریک شد از چپ و راست
بانگ شیران برخاست چون نیم شبی بگذشت آن مرد راهب سر از صومعه بیرون کرد و شیخ را دید در نماز ایستاده و شیران
گرد وی حلقه زده چون شیخ سلام باز داد روی بشیران کرد و گفت ای خلقان خدای اگر شما را فرمان داده اند و کاری فرموده اند
بجای آورید و فرمان حق بجای آورید و اگر نه باز گردید و دل مرا مشغول مدارید شیران که این سخن بشنیدند و همه جنبیده خویشتن را
در خاک میمالیدند و برفتند و مرد ترسا چون آن بدید متحیر بماند و از صومعه بیرون آمد و در پای شیخ افتاد و گفت بگو که کار
که بگوی تا چه مردی و چه دین داری گفت من کمترین مردمانم بسبب [illegible] و از شهر بیرون کرده اند از جمله مسلمانانم
راهب ترسا گریان شد گفت ای جوان اگر درین قوم تویی که بدترین خود چگونه باشند مسلمانی بر من عرضه کن شیخ مسلمانی
بر وی عرضه کرد و ترسا مسلمان شد تا بدانی که هر که توکل بر خدای کند و از خدای ترسد همه موجودات از و ترسند و گفته اند
نظم قدم کردن از علم و ادب هیچ ۞ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ ۞ چه خسرو چه بیگانه او بود ۞ خدا ترس عالم نگهبان او بود ۞ [illegible]
اخلاص نیت صادق پاک ساختن عملست از ریا و غرض و سایر علل و راست کردن نیت با خدا چنانکه فعل
فعل از ریا ایمانی بر آن شد آورده اند که در بنی اسرائیل عابدی بود که از سالها بعبادت مشغول بوده بود



و از گوشه نشینان وادی هدایت گوی سعادت ربوده گوشه نشین و از کنج بر بشارت مثل فلک بوده او را گفتند در فلان وادی
درختیست که قومی آنرا می پرستند عابد تبری برداشت و قصد آن درخت کرد که او را از بیخ بر کند ابلیس لعین بر وی بصورتی
پیش او آمد و گفت با این درخت چه خواهی کرد عابد احوال بگفت ابلیس بر نیت بگفت اگر خدای این را بریده خواستی پیغمبرانرا
بدین کار فرمودی ترا با این چه کار است عابد نشنید ابلیس با وی گفت و شنید و در آویختن کرد و بعاقبت عابد ابلیس را
ابلیس بیفکند بر زمین زد و فرو مالید ابلیس زنهار خواست و گفت مرا رها کن تا با تو یک سخن گویم که ترا بهتر از این بکار
آید هم در دنیا و هم در آخرت عابد گفت بگو گفت من هر روز دو دینار بر زیر بالشت تو نهم تا تو بعضی را از آن بصدقه دهی و بعضی
خرج خود کنی تا ترا فایده ای از این حاصل آید دست از این درخت بدار تا وقتی که فرمان خدای شود معلوم گردد که بریدن
این درخت صوابست یا خطا عابد چون این بشنید گفت صلاح من در وی بنیان درست قبول باید کرد و باز گشت
و بجا رفت صباح روز دیگر دو دینار زر در زیر بالین خود دید خرم گشت و او را صرف فواکه و روز دیگر زر طلب کرد
و نیافت تبر بر دوش گرفت بجانب درخت آمد ابلیس لعین گفت چه میکنی عابد گفت درخت را از پای در میآورم گفت زانوت
برکندن این درخت نیست بهرزه تشویش مکش بار دیگر از ایشان مبارزه و جدال شد چون بهم آویختند ابلیس عابد را بر زمین
زد عابد تعجب نمود و گفت ای شیخ قضیه چرا بر عکس شد و قوت من بکجا رفت ابلیس لعین گفت هر کاری برای خدا کند و محض
رضای او جوید هیچکس با او بر نیاید و هر عملی که بغرض از اغراض دنیوی کند با هیچکس بر نیاید نظم هر که بود حق غرض حال او ۞ درهم
کار یست خدا با او ۞ و آنکه کند از پی دنیا عمل ۞ میشود اندر عمل او دخل ۞ هر که براه هوا قدم میزند ۞ عیب و قوت است که دم میزند ۞
و حضرت رسول صلعم فرموده که نیست بنده که چهل روز عمل میکند خالصا مخلصا لوجه الله که هیچ غرضی با او نباشد الا که ظاهر شود در
دل او چشمهای حکمت بر زبان او و دیگر آنحضرت فرموده که فردای قیامت هر کس را بجا نگاه آورند یکی عالمی باشد
حق تعالی خطاب کند بعو که چه عمل کردی بدان دانش که بهم رسانیدی گوید بار خدایا در شب و روز بنماز مشغول بودم پس
حق تعالی گوید که دروغ میگویی و ملائکه گویند که دروغ میگویی مراد تو از طاعت بود مقصود تو آن بود که مردم بگویند که این مردی
عالمست پس این نوع عبادت را بدرگاه اجری نیست و مرد دیگر منعم باشد حق تعالی از او سوال کند که نعمتی که بتو ارزانی داشتم
بودم با او چه کردی گوید بار خدایا تصدق میکردم با و در شب و روز حق تعالی گوید که دروغ میگویی و ملائکه گویند که دروغ میگویی
ارادۀ تو آن بود که تعریف کنند ترا که فلانی کریم است و مرد دیگر شهیدی باشد پس چون حق تعالی از او سوال کند که چه عمل کردی
گوید خداوندا جهاد کردم و در راه تو کشته شدم پس فرماید که دروغ میگویی مراد از این عمل آن بود که بگویند فلانی
شجاعست پس رسول صلعم فرموده که اول جماعتی که داخل شوند با آتش دوزخ تا بدانی که عملی که خالص نیست او را اجری نیست

ای وای بر ما و اعمال ما **نظم** یا رب چکنم که دامن تر دارم • زین دامن تر دلی پر آذر دارم • خاکم بر سر چنانکه دوم امروز فردا
بچه روی پیش تو سر بر دارم • بدان ای عزیز که عمل با خلاص بسیار مشکل و دقیق است زیرا که آفت اخلاص یعنی خبیثه و ریا
خفی و نوعی ضعیف با جلی و برخی قوی باخفی چنانکه در احیای علوم مذکور است که چون کسی نماز کند با خلاص تمام و نظر کنند
مردمان با او و شیطان در دل او اندازد که نیکوتر کن نماز خود را تا این جماعت را یقین شود وقار و صلاحیت تو و در
خیانت تو نباشند و او فرمان شیطان برد و خشوع و خضوع بهتر بجای آورد پس این عین ریا و تلبیس است
**دوم** آنکه هرگاه شخصی فهمید و تابع شیطان نشد و در نماز خود مستمر است پس شیطان از روی خیرخواهی او را وسوسه
میکند که چون تو نیکو توانند و اقتدا بتو میکنند و نظر به اعمال تو دارند پس ثواب اعمال ایشان اگر بهتر کنند بتو خواهد
رسید و اگر بد کنند وبال او بتو عاید خواهد شد پس باید که پیش ایشان بکمال خضوع و خشوع بجای آوری تا ایشان
اقتدا بتو کنند و نماز خود را نیکو کنند به نیکویی نماز این نیز عین ریا است اما از اول خفی تر است **سوم** آنست
که چون کسی این را دانست و مکر شیطان را دریافت و از نفس خود و پروردگار خود منفعل شد و خشوع را در نظر
مردم زیاده از خلوت نمیکند و در خلوت خضوع و خشوع را تمام بجای می آورد تا در نظر مردم همان نوع بجای آورد
این نیز محض ریاست و تلبیس شیطان لعین اما از دوم خفی تر است **چهارم** آنست که کسی خود را از مکر شیطان
نگاه دارد و در خلوة و ظاهر یک نوع باشد شیطان فریب میدهد او را که ای بنده خدای ببین که پیش پروردگار
خود ایستاده مناجات میکنی دل را حاضر دار و شرمنده شو که پروردگار تو نظر بدل تو دارد و آمده تو بی احاضر
نباشی این نیز از مکر شیطان است پس باید که نماز را محض رضای خدای بجا آورد و اصلا غرضی از اغراض دنیوی
و اخروی با او نباشد تا صلوة فریضة خیر من عشرین حجة بر وی صادق آید اما این نماز نه بر آن آگهی است
که در نماز خود را افتاده اند و اینست که پیغمبر فرموده که دو رکعت نماز که عالم کند بهتر است از عبادت یکسال جاهل
پس باید که در نماز آنچه نهایت سعی باشد بجای آورند و فریب شیطان نخورند و عملهای دیگر هم برین قیاس است و در حدیث
است از رسول که صدق راه بر نیکویی است و نیکویی راه بر بهشت **و فضیلت صدق و راستی** آنست که حق تعالی
تعریف کرده است انبیا را بصدق که واذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا و غیر ذلک و
از ابن عباس مرویست که از پیغمبر سوال کردند از کمال دین فرمود گفتن حق و عمل کردن بصدق **نظم** راستی کن
که شوی رستگار • راستی از تو ظفر از کردگار • از کجی افتی بکم و کاستی • از همه غم رستی اگر راستی • آورده اند که
حجاج عبدالله جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکی از ایشان رسید گفت ای امیر امکنی که بر تو حقی دارم حجاج

گفت



گفت زا بر من چه حق است گفت فلان دشمن ترا غیبت میکرد و نسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع میکردم
و از دشنام تو او را باز داشتم حجاج گفت برین معنی گواهی داری گفت دارم و اشاره به اسیری کرد که او در آن جمع
حاضر بود و گفت راست میگوید من شنیدم که او را منع میکرد از غیبت تو حجاج عبدالله گفت تو آنجا حاضر بودی چرا با او
مشارکت نورزیدی و موافقت نکردی گفت من ترا دشمن داشتم بر من لازم نبود که طرف ترا رعایت کنم حجاج
گفت هر دو را آزاد کردم یکی بسبب حقی او بر من و دیگری بواسطه راستی او **نظم** راستی آنجا که علم بر زند • یاری
حق دست بهم بر زند • راستی خویش نهان کس نکرد • در سخن راست زیان کس نکرد • چون سخن راستی آری بجای
نام کنند تا شنود خدای • ای عزیز باید که نیت تو با اعتقاد درست باشد و هر چه گویی و هر عملی که کنی از روی اخلاص
باشد تا حق تعالی از گفتار تو درگذرد و گناه ترا ببخشد در خبر است که اگر کسی صحبت با زن خود قصد کند که با زن خود صحبت
میدارم تا آنکه خدای مرا پسری بدهد که تا شهید شود و نطفه را اول نمیدانکه فرزند در وجود آید و اگر نه برادر فرزندی
نوشند که در راه حق تعالی جنگ کند تا او را بکشند و از اینجاست که نیکو خل نطفه واست آورده اند که یکی در مکه همیان زر در
خواب از بر ده بود و چون بیدار شد یکی را از بزرگان عباد متهم کرد عابد او را بخانه برده آنچه گفت که برده اند بوده
چون بیرون آمد معلوم شد که کسی او را ببازیچه برداشته برگشت و زر را از عابد برد و فهم باز نمود عابد قبول نکرد هر چند
جهد نمود فایده نمیدید گفت و نیت خود سبیل کرده بودم آخر نمود تا بدرویشان بدادند پس هر چه نیت بدان سبقت
گرفت همانست و مزد آن می یابد و از اینجاست که بعضی متقیان اگر فی المثل نانی خواهند که بدرویشی دهند اگر آن
درویش برود و آنرا خود نخورند تا بدرویشی دیگر دهند آورده اند که دو کس از امت محمد صلعم را بعرصه گاه قیامت
حاضر گردانند که ایشان مستحق دوزخ باشند یکی خطاب رسد بدوزخ رو پس روی بدوزخ آورده و بدل گرد باو
گویند که ای بنده چه میدانی که ترا اینجا میفرستند گوید میدانم اما بسبب نافرمانی مستحق دوزخ شده ام اگر امروز نیز نافرمانی
کنم عذاب بیشتر شود خطاب از حضرت عزت در رسد که وی را باز گردانید و به بهشت برید که در سخن خود صادق است
پس یکی دیگر فرمان رسد که بدوزخ رو او در رفتن درنگ کند گویند چرا نمیروی گوید خداوندا هر چند گناه کارم و بد
کرده ام اما ظن من بتو این نبود و امید برحمت تو میداشتم حق تعالی فرماید که بنده من راست میگوید که او ظن نیکو بمن داشت
وی را باز گردانید و به بهشت از رحمت من برسانید پس ای عزیزان و ای مؤمنان باید که بخدای کریم ظن نیکو برید
که رحمت او بی پایانست و مضمون کلام معجز نظام شاه ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام که **رباعی** رندی چه بی از اهل
نکوکار باشد • هر خار که پیش او رسد گل باشد • آنگاه شوی ز اهل نکو که ترا • در هر غم و محنتی تحمل باشد • روایت کنند

از ابو جعفر حداد که گفت روزی براه کوه معظر برفتم زمانی نشستم تا استراحت کنم ناگاه دیدم که بر یکی شاخ گنجشکی نشسته بود و نمی‌توانست
از جای بجنبد چون بنگریستم دیدم مگسی آمد و مگر خود را بر منقار او می‌زد و آواز میکرد تا آن گنجشک دهان باز کرد و آن مگس در
دهان او رفت و همچنین مگس دیگر آمد و همین حال کرد تا چند مگس در دهان او رفتند حیران بماندم و چون پیش رفتم و آن گنجشک را
گرفتم دیدم کور بود و بال او شکسته و آن مگسها روزی او بودند که با وی میرسید تا بدانی که هر که بر روز توکل نشیند روزی او از غیب
باو ظاهر شود **نظم** رزق خود را چو جوی از جیب راست • زیر جای سای کو ترا جویاست • چه روی بهر میوه بر هر شاخ • که گر افتی
شکم شود سوراخ • باش تا پخته گردد آن • که زهوا او فتد ز ابد هان • رزق گز آسمان فرود آید • زنجیل و جست جا آید •
آورده اند که درویشی طفل او دندان برون آورده بود و او سر در گریبان فکرت زده بود و در اندیشه دور و دراز افتاده که ایام
نان از کی آورم و چه چاره سازم زن او بر احوال وقوف یافت گفت ای مرد چه در غم و در فکر افتاده که او را آفریده روزی
او خواهد رسانید اگر تو غلام دانسته باشی فکر معاش او نخواهی کرد **نظم** تو امانت که خداوند روزه که روزی رساند [illegible]
مسوز • نگاه بنده که گر سانده شکم • نو بسیده هر روز نیست هم • بس که گرد که خود آمد بر در توکل نشست ای عزیز هر که توکل بر کرم
حق تعالی کرد سعادت دو جهان یافت زیرا که توکل دست در کرم خدا زدن است پس اگر کار روز دکان باز گذاری بهتر از انست
که بجلد و تند و بر مشغول شوی و بیهوده غم روزی خوری چه ازلی روزی روی و حلال از حرام فرق نکنی و بدان ای عزیز
توکل آن نیست که کسی همه کارهای خود را باز گذارد و باختیار خود هیچ کار نکند و هر چه بدست افتد همه را صرف کند
و از برای فردا چیزی نگذارد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و چون بیمار شود دوا نکند که اینها خلاف شرع مطهر است
و هو خطا ست بلکه کسب و جلب منفعت سنت است و دست داشتن از آن قطعا از جنون و حماقت نه از توکل چنانکه
غزالی در کیمیای سعادت و احیای علوم فرموده که مثل کسی که دست از طعام باز دارد و در دهن ننهد که حق تعالی قادرست
بر آنکه این طعام حرکت کند بدهان و کسی که در غار نشیند و گوید خدای من بی روزی برساند و پندار کند که این توکل است
نه بلکه باید که بداند که دست و طعام و حرکت و قدرت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است تا او بکار
خود و ما یحتاج خود پردازد پس باید که اعتماد بر فضل خدا کند نه بر دست و طعام زیرا که باشد دست در حال فلج
شود یا طعام را کسی غصب کند یا بریزد و دیگر اگر کسی بی زاد اگر قدم در بیابان نهد و سفر اختیار کند این نیز
شرط توکل نیست و خلاف شرع است لیکن متوکل آن بود که اعتماد وی بر زاد نبود که باشد که آن را ببرند یا مگر
برا گو بنده و نگاه دارنده آن بود و لیکن اگر کسی بی زاد در بیابان بخود رواست و از کمال توکلست اما دو
طایفه را روا و مسلمست یکی آنکه چندان ریاضت کسب کرده باشد که اگر هفته بایستی گرسنه باید بود صبر تواند

کرد و دیگر



کرد و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد را بند و خواص از متوکلان بوده و بدین جهت در بیابان تنها اما همیشه سوزن
و ناخن بر و دلو و ریسمان با او بوده و هم غزالی آورده که اگر کسی در غاری نشیند که ره گذر خلایق نبود و گوید متوکل هستم
این حرام بود و خویشتن را هلاک کردن بود و یکی از زهاد روزگار از شهر بیرون آمده در غاری نشست و توکل کرد که
روزی بوی رسد یک هفته بر آمد هلاکت نزدیک شد وحی آمد به پیغمبر آن زمان که وی را بگوی که بعزت من که ترا روزی
ندهم تا بشهر نیایی و در میان مردم نباشی چون بشهر آمد از هر جا چیزی آوردند ندا باو رسید که خواستی بزهد خویش
حکمت مرا باطل کنی نه دانستی که روزی بنده خویش از دست بندگان دیگر دهم و این دوست تر دارم تا آنکه از ید قدرت
خود دهم **نظم** رزق هر چند بیگمان برسد • شرط عقل است جستن از درها • ار چه کس بی اجل نخواهد مرد • تو مرو در دهان
اژدرها • اما اگر کسی در شهر بنشیند و با مردم اختلاط نکند و در آمد و شد مردم در خود در بندد و بر شرط توکل جایز
بود بشرط آنکه همه چشم و همت او بر در نبود تا کسی برای او چیزی آورد بلکه دل با خدا تعالی دارد و بعبادت حق
مشغول باشد غزالی آورده که عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد گفت تو چیزی نداری اگر کسبی کنی فاضلتر باشد
عابد گفت جهودی در همسایگی ما هر روز دو گرده برای من ضمان کرده که بمن رساند گفت اگر چنین است روا
بود که کسب نکنی گفت ای جوانمرد اگر تو باری امامت نکنی مسلمانان را اولیتر است چرا که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان
خدای تعالی فاضلتر است و معتبر از سلطان المحققین ابراهیم خواص پیوسته با مریدان خود گفتی کاشکی من خاک
قدم آن سر پوشیده میشدم از وی پرسیدند که یا شیخ پیوسته ذکر او میگویی و مدح او میگویی ما را خود از حال او خبری
نده گفت روزی دلم خوش بود قدم در بیابان نهادم و بر توکل میرفتم تا بدیار کفر رسیدم قصری دیدم
که زیاده از سیصد سر از کنگرهای او در آویخته بود متعجب ماندم پرسیدم که این چیست و این قصر از آن
کیست گفتند از آن ملکیست و او را دختریست دیوانه گشته در سودای سینه ام گذشت که قصد آن دختر
کنم چون قدم در قصر نهادم مرا نزدیک ملک بردند اکرام نمود پس گفت ای جوانمرد از این جا بکجا خواهی رفت
گفتم شنیده ام که دختری داری دیوانه شده آمده ام تا او را معالجه کنم گفت بر کنگرهای قصر نگاه کن چون
نگاه کردم گفت این سرهای آن کسانیست که دعوی طبیبی کردند و از معالجه عاجز شدند تو نیز اگر معالجه نتوانی کرد
سر تو هم در پهلوی آن سرها خواهد بود پس فرمود تا مرا به نزدیک دختر بردند توکل کردم چون قدم در سرای
او نهادم دختر گفت ای کنیزک مقنعه بیار تا سر خود را بپوشم گفت ای ملکه چندین طبیب آمدند از هیچکس خود را
نپوشیدی چونست که از وی میپوشی جواب آمد که آنها مرد نبودند مرد اینست که اکنون در آمد **نظم** [illegible]

نیست در کوچه • طفل عاقل زیر جاهل به • هست یکپاره لعل آتش رنگ • بهتر از صد هزار روغن سنگ • دانه دُر
آبدار یک قیمتی تر از صد هزار صدف پس سلام کردم گفت علیک السلام ای بر خاص گفتم چون دانستی که بر خاصم گفت
آنکسی که ترا الهام داده بما را نیز الهام داده تا ترا شناخته ندانسته که المؤمن مرآت المؤمن آینه چون بی زنگ
باشد هر نقشی در رو نماید ای پیر خواهی دلی دارم پر درد هیچ شربتی داری که این درد درمان تسلی یابد این آیه بر زبانم
گذشت که الذین امنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب چون این شنید
آهی بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد مضمون این مقال بر زبان حال او میشنود رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و
پوست • تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست • اعضای وجودم همگی دوست گرفت • نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
گفتم ای دختر برخیز تا بزیارت بیت الله الحرام بریم گفت ای شیخ آنجا چیست که اینجا نیست گفتم آنجا کعبه است کریم و معظم
گفت ای ساده دل اگر کعبه را بینی بشناسی گفتم بلی گفت بر بالای سر من نگاه کن چون نگاه کردم کعبه را دیدم بر
گرد سر دختر طواف میکرد مرا گفت یا سلیم القلب آنقدر ندانی که هرکه بپای بکعبه رود کعبه را طواف کند و هرکه بدل
بکعبه رود کعبه او را طواف کند و درین باب گفته اند نظم تو مرا اوّلش روان بودی • لیکن از چشم من نهان بودی • از تو
می‌بایستم خبر بکسان • چون شدم بیخبر عیان بودی • من خود اندر حجاب خود بودم • ورنه با من تو در میان بودی •
جانم اندر جهان ترا میجست • تو خود اندر میان جان بودی • و یقین است که هیچ علی علی بن ابی طالب علیه السلام
خالص نیست چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده و خطاب آنحضرت کرده که ... کس که شکافت و آنرا
و آزاد کرد بنده را که بپا و بر حق تعالی از تو فاطلری بعد از من یا علی تو وصی منی و امام امت منی بعد از من و هرکه
اطاعت من کرد و هرکه عصیان تو ورزد عصیان من ورزیده و طاعت و عصیان من متوالی بطاعت و
عصیان حق تعالی است مناجات ای سوخته هر را سوی نیاز • چشم لطف تو بسوی هر بنده • کز بیان ز تو آید بدماغ •
کس بخوبی گل خوش بوی بهار • عاشقان گشته سودای تواند • داغ بر دل ز تمنای تواند • رسته از خود ز پی شنود گیت
خواجگی یافته از بندگیت • هر فقر و فنا پوشیده • در ره صدق و صفا کوشیده • کردن افراخته از طوق سگی
کرده و دیوان ففا تر زد نکی • بنده خاکی که سگ ایشان است • هم جوابشان زد فنا کیشان است • در کمند توفتاده
بر بنده خالی از داغ سگانش مپسند • منزاز دام فنا یابندش • مکسل از هر حسی پیوندش فصل چهارم
رضا و خشنودیست از هرانچه خدای عز و جل میکند من کل الوجوه و آن وقتی محقق شود که محبت باری تعالی در طبیعت جانان
راسخ باشد که احوال مختلفه مثل صحت و مرض و غنی و فقر و حیات نزد او یکسان نماید و صدور این باعث محض





رضای واجب الوجود داند و هرچه کند بی عوض و غرض باشد و رضای خدای تعالی از بنده آنگاه حاصل شود و روایت است که
جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر به بیماری و ضعف پیری مبتلا بود و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بعیادت او رفت و
از وی تفحص کیفیت احوال نمود جابر چون در مقام رضا بود گفت حالی دارم که مرض از صحت دوست تر دارم و پیری از جوانی دوستر
از زندگانی اما چون در مقام رضا بود و خود اراده من تابع رضای خداست اگر خدای مرا مریض میخواهد مرض دوست
تر دارم و اگر صحیح صحت پس ای عزیز می باید که بهر حال رضای خود را حاصل کنی و کردن از متابعت فرمان رو داری او
نپیچی و مضمون این بر زبان جان سازی و بدل بدین عقیده باشی که نظم هرچه بر رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست • یکی از عباد بنی اسرائیل که مدتی به بود و تهجدی بعبد صبح و شام علی الدوام
اوقات بطاعت و عبادت ملک علام گذرانیده بود شبی بخواب دید که او در الغفته که رفیق تو در بهشت فلان
زن خواهد بود و عابد منوره را طلب کرد تا کیفیت عبادت او معلوم کند او غیر از ادا و فرایض چیزی نمود و نعوذ
الحاح و مبالغه بسیار گفت برای صفتیست که اگر بیمار باشم صحت نخواهم و اگر مجنت افتم راحت نطلبم و نرم دارم که
آنچه حق تعالی بمن داده باشد غیر او طلبم هرچه بمن آید بپسندم و خلاف آن نخواهم تا وقتی که خود لبی بنمود عابد گفت
اهل عبادتست و این کار کار مردان خداست مرویست که یکی از زهاد را بیماری طاری شد و درویشی بعیادت
او رفت او را فرحان و شادان دید و در باطنش مضمون این معنی مترنم بود رباعی غمهای ترا شادمانی بدهم • دردی تو
ملک جاودانی بدهم • آن لحظه که غمزه ات کشد خنجر کین • مرگی بهزار زندگانی بدهم • درویش گفت میخواهی که خدای تعالی
ترا شفا دهد گفت نه گفت میخواهی که در بیماری بمانی گفت نه گفت پس مطلوب تو چیست گفت آنچه خدا خواهد و یکی از
انبیای کرام علیهم السلام در مناجات خویش گفت الهی راهی بنمای و دلالتی کن سبب خشنودی تو باشد خطاب رسید که خشنودی
من موقوف بخشنودی تست از قضای من چون ترا از قضای من خشنود باشی من هم از تو خشنود باشم نظم هرکرا همی
راضی شد از قضای خدای • بهره می یابد از رضای خدای • هر عزیزی که با رضا خو کرده • فرح و عیش را مهیا کرده • خوشا
در اکثر از قضای خیر • با قضا و قدر چه شکر و شیر • و باید دانست که امر معروف و نهی از منکر چنانکه قبل از این
سمت ذکر یافت رضا و خشنودی خداست پس باید که امر و نهی فعل خود را محض رضای حق داند و هیچ وجه
و غرضی از اغراض دنیوی بخاطر نرساند تا رضای الهی حاصل کرده باشد و نزد خالق مرغوب باشد و از رسول
روایتست که هر که محبوب حضرت حق باشد از محیط غدا اش ایمن گشت زیرا که محبوب خود را عذاب نکند
تا بنده وقتی محبوب حضرت حق شود که هرچند رنج و الم کشند ناصبوری نکند و رضای حق را از دست ندهد و اگر

زحمتی وهمه نوشود واگر قدرش کند نخوشد و ورد و زبان و مونس جانش این باشد که **رباعی** رنج تو بعد گنج مسلم ندهم
ملک غم خود بملک جم ندهم چون درد تو در زمان دلم خواهد بود یکساعت درد تو بدو عالم ندهم آورده‌اند که
موسی علی نبینا وعلیه السلام بکوه طور میرفت رهزنی زاهد بدو که نماز میگذارد گفت ای موسی از خدای درخواه که مرا چندان گریه دهد
که دوست خود را بر دوشانم موسی کلیم پیغام آن رهزن الیم را بحضرت عزت رسانید خطاب ملک علیم در رسید که رهزن را
بگوی که هذا شنید هم دیگر امهم واده در روز نخست قسمنا ما نصیب دوستی خود داده‌ایم اگر گریه خواهی دست
از دوستی بدار یا گریه از دستم واگر دوستی میخواهی دست از گریه بدار تا در دوستی ما صادق باشی و رضا و تسلیم
ما موافق و مخلص رضا و قضای ما باشی چون حضرت کلیم پیغام رسانید آن رهزن صادق الاخلاص روی بر خاک نهاد
و گفت الهی اگر زن را بمقراض ذره ذره کنی نخواهم جز رضای الله دوستی تو **رباعی** خرم دل آنکه از ستم آه نکرد کس را از درد
خویش آگاه نکرد چون شمع ز سوز دل برابر بگداخت وز دامن شعله دست کوتاه نکرد ای عزیزان حق تعالی آزادگی دوست
میدارد که بلاهای عظیم و دردهای الیم مبتلا میگرداند **رباعی** تا در تیغ عشق قربان نشود در حضرت معشوق مطهر
نشود هم عشق طلب کنی و هم رو خواهی آری خواهی ولی میسر نشود حضرت رسول الله آورده‌اند و فرموده که قال الله
عز وجل من استسلم رضائی والصبر علی بلائی والشکر علی نعمائه کتبته وبعثته یوم القیمة
مع الصدیقین یعنی حق تعالی فرموده که هر آن بنده که حکم مرا گردن نهد و بقضای من راضی شود و بر بلای من صبر کند
و نعمتهای مرا شکر گوید من که پادشاه عالم از رضای من در صبح بلا مرا دهی دیر تعین دان که در نامرادی شکیبایی
نماید عاقبت مراد پادشاهی کند که نشاید بی غمست و داو را از ستم رهر بیماری تن درستی با خود گشتی
تو انگری پس باید که در وقت بلیت و محنت پناه با حضرت حق دهی و تقوی و پرهیزکاری را شعار و دثار
خود سازی تا رستگاری یابی **نظم** بقضای خدا رضا دادن در دو دل را ابود و دادن چون خیال
هر بیت قضاست جان و تسلیم بروی رضاست و هم از حدیث قدسی است که حق تعالی فرموده که من لم
یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی ولیخرج من ارضی
و سمائی یعنی هر که راضی نشود بقضای من و صبر نکند بر بلای من و شکر نکند بر نعمای من پس باید که طلب کند و بدست
آورد پروردگاری سوای من و بیرون رود از زمین و آسمان من پس بدان ای طالب دنیا که این چه خطاب
و حشت انگیز است و این چه عتاب خشیت آمیز است **نظم** از خدا جوی نصرت و یاری تا نشوی زار در دل
منظور و در بود حاجی هم از وی خواه تا با او در آن نشوی مرور آورده‌اند که مردی از اکابر بخارا حکایت کند





که سالی غوغای خصب معظم در خصمان نثار کرده بودم و ثروت و نعمت بسیار همراه داشتم و همیانی بغداد رسید هزار دینار
زر و جواهر در روی بود و در میان نخود و در مرحله از مراحل بادیه برای قضای حاجت نشستم همیان از میان گشاده
افتاده بود وقتی مرا بیاد آمد که مقداری راه رفته بودم و مراجعت ممکن نبود من او را ودیعت کردم و نزدیک
خدای تعالی رضا بقضای او بجا نهادم و گفتم شکر که در راه بیت الله الحرام رفته حق تعالی او را در وقت اضطرار و حاجت
عوض دهد و قوت آن چندان بر دل من اثر نکرد و از گذشت آن در حال من هیچ خللی پدید نیامد و چون حج اسلام
بگذاردم و بوطن رجوع کردم روزگار بر عادت خود بی وفایی آغاز کرد آنچه مال و اموال چیزی با من نماند
و آن نزول نقلت و آن عزت بذلت مبدل گشت و از خجالت اولیا و شماتت اعدا و زوال اهل و ظهور اختلال
مرا از وطن آواره وار سوی خاطر خود بیچاره و درمانده شدم **نظم** در دو درچه بیکار میکنیم و دل تنگ چه نقطه در
سو میکنیم چون دولت اقبال نرفت اقبالی از بخت و ریخ در بدر میکنیم و در آن بر گشتگی شبی بدهی رسیدم
و عورتی که داشتم حامله بود و از زوال و حال چیزی از دانگی نیم نقره نداشتم شبی تاریک بود و باران سخت می‌بارید
و کاروان برای خرابی در آن ده بود و در آنجا رفتم و آن عورت در آنجا بار حمل نهاد و مرا گفت ای مرد همین
ساعت جان از تن من بیرون میرود برخیز و برو و چیزی طلب کن تا من از آن اندک قوتی یابم من در آن تاریکی افتان
و خیزان به دکان بقالی رفتم و بسیار تضرع و زاری کردم تا در بگشاد و بدان نقره که داشتم قدری دوشاب
و روغن زیت بجوشانیده و ظرفی کرده بمن داد و چون نزدیک کاروانسرا رسیدم پایم بلغزید و بیفتادم و ظرف
شکسته شد و من از غایت اندوه بایستادم و تضرع و زاری میکردم و خدا را شکر میکردم و دل بقضا داده
او نهاده بودم و در آن نزدیکی سرایی بود و نخاست عالی مردی از دریچه سر بیرون کرد و احوال گریه
من از قصه خود با او شرح کردم و گفت این همه گریه و زاری برای دانگی نیم نقره است من اگر چه
محنتم بدر صحال رسیده بود اما از آن سرزنش بسیار متألم بودم لیکن بر آن صبر کردم مضمون این
بخاطرم رسید **رباعی** ای دل هر دم غم دگرگون میخوری گردن بنه و قضای هر دون میخوری و آنگه
سر کرکوی ره خواهد شد بر زانو و اندوه زنده و خون میخوری پس گفتم ای مرد چه جای دانا و بینا است که
مال بر زو یک من فرقی ندارد اما زبرای آنکه خود و زن و فرزند ما از گرسنگی خواهیم مرد منجر شد و تو که
یاد کردم که سالی بحج رفتم و همیانی چندین جواهر و زر بود و از من فوت شد اصلا مرا غمی نشد و رضا
بقضای الهی دادم و امروز از برای دانگی و نیم نقره چندین زاری میکنم از خدای ترس و مرا سرزنش

مگر با چنین بلائی مبتلا نشوی آمرزد چون این سخن بشنید گفت چگونه همیانی بود که از تو گم شده من دیگر باره گفتم که در چنین
حالتی که من دارم مرا چندین نصیحت میکنی چه فایده دارد صفت همیانی که چندین سال است که ضایع شده پس اندوه
ناک باز همراه برفتم آمد و از سرای بیرون آمد و مرا آواز داد باز گشتم گفت البته مرا بر شرح همیان مطلع باید ساخت
و اگر نه از دست من خلاصی نداری چاره جز آن ندیدم شرح آنرا بتفصیل بیان کردم چون فارغ شدم زن مرا بخورد و بنشین
غم مخور **رباعی** این ناله دلسوز نخواهد ماندن ۰ وین ناوک دلدوز نخواهد ماندن ۰ از لذت وی روز اگر چند است ۰
وین تلخی امروز نخواهد ماندن ۰ پس در پیش افتاده مرا بسرای خود در آورد و غلام خود را فرستاد تا اطفال مرا
آوردند و بکرم خود فرستاد تا تعهد حال ایشان کنند و پیراهن و چادر و ازار از برای ما بیاورد [illegible]
و گفت چند روزی اینجا باش تا عورت روی بصحت آورد مدت ده روز آنجا بودم و هر روز ده دینار و بیست
دینار بمن دادی و تلطف بسیار نمودی بعد از آن گفت تو چه کار توانی کرد و چه پیشه داری گفتم من بازرگان
بودم و در خرید و فروخت بصارتی تمام دارم گفت ترا سرمایه بدهم تا بشراکت من خرید و فروخت کنی چون
قبول کردم دویست دینار بیاورد و بمن داد آن زر را گرفته بتجارت مشغول شدم و بعد از مدتی آنچه
حاصل شده بود بیاوردم و پیش او بنهادم چون تمام حال من او را معلوم شد در خانه رفت و همیانی بیرون
آورد و پیش من بنهاد و نیک نگاه کردم همان همیان من بود که فوت شده بود من از غایت شادی [illegible]
افتادم گفت نه آدم و چندین سال است محنت نگاه داشتن این همیان مبتلا ام و در شب اول
خواستم که بتمام از هلاک تو ترسیدم او را بگرفتم و دعای خیر در حق او بجای آوردم و خدا را شکر گفتم و حال
من بسبب آن بهتر از اول شد پس ای عزیز بدانکه هر که بر بلای خدا صابر باشد و بقضای او رضا دهد آخر
کار و عاقبت آمال او بنیکی مبدل میشود **رباعی** آن روز که بر لوح قضا رفت قلم ۰ بودند خلایق همه در کتم
عدم ۰ شد روزی ما نوشته از لوح قدر ۰ تغییر نیابد نشود بیش و نه کم ۰ آورده اند که عارفی نزد طبیبی رفت
گفت داروی کردن گناهان را شاید بگوی طبیب حاذق تامل کرد و گفت بگیر بیخ فقر و هلیله خشوع
و بلیله خضوع و در هاون توبه نیز بدست توفیق بسای و در دیگ عصمت افکن و آب دیده در وی ریز و باتش
محبت بجوشان تا کف حکمت بر آورد و بعد از آن بکفگیر فکر صاف کن و در پیاله رضا ریز و جامی از شوق
در وی کن و بکفچه استغفار بر هم زن و بدست توکل بنوش تا هرگز عارضه عصیان نباشد در تواریخ
مذکور است که در زمان داود علیه السلام عورتی اوقات بعسرت میگذرانید و بقضای حق تعالی رضا داده

بود و



بود و شب و روز بنگ گذاری مشغول بود روزی پاره ریسمان رشته در کهنه پیچیده که مرغی از هوا در آمد و آنرا
در ربود و آن عورت بگریست و داود علیه السلام آمد و گفت با او خدای تعالی عادل است با نه داد و نمود که عادل است
آن عورت گفت پس چگونه باشد که من عورتی عاجزه بمشقت بسیار اندک ریسمان بهم رسانیده بودم که معیشت
فرزندان خود کنم ناگاه مرغی از هوا در آمد و آنرا بربود داود با عورت در سخن بود که جمعی مجلس
در سخن آمدند و زری آوردند که یا نبی الله این زر را نذر کرده ایم هر چه صلاح دانید تسلیم کنیم داود فرمود که سبب
نذر چیست گفتند یا رسول الله ما در کشتی بودیم و کسان ما محتاج بریسمان شدند و رخنه پیدا شد که کشتی از طوفان
ضایع شود ما نذر کردیم که هر گاه خدای تعالی ما را نجات دهد این مبلغ در راه رضای او بفقرا و اهل استحقاق دهیم
عاجز شده بودیم بدرگاه حضرت باری تعالی بنالیدیم تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه مرغی از هوا در رسید
و قدری ریسمان در کهنه پیچیده در کشتی انداخت آنگاه داود با عورت گفت خدای تعالی از برای تو در تجارت
و تو غافل بودی فرمود تا آن زر را تسلیم عورت نمودند آن عورت شکر گویان و خوشحال بوطن خود راجع نمود
و این واقعه بسبب آن بود که بقضای حق تعالی رضا داده بود **رباعی** هر چند که از قضا بلا می آید ۰ در قوس فلک
تیر جفا می آید ۰ در کنج رضا نشسته و منتظریم ۰ تا باز دگر چه از خدا می آید ۰ آورده اند که مردی در راه روضه بزیارت
رسید بصورت جهود در نظر آمد مشتی چند بر گردن او کرد و پاره چند با او گفت آن مرد در پیش خدا خندان
حمد و سپاس خدای تعالی بر زبان میراند مرد دانست که غلط افتاده است در دست و پای آن مرد افتاد
و معذرت طلبید که خطا کردم که ترا بجرم جهود زدم مرا عفو کن و از گناه من در گذر آن مرد باز گفت ترا
بحل کردم و شکر آن بر من واجب است و از فعل تو راضی و شاکرم زیرا چه آنکه بخاطر رسیده بود بجا آمدم [illegible]
حال آن صاحب دولتی که باطن او با ظاهر برابر باشد یا مساوی و گفته اند یا چنان باش که مینمایی و یا چنان نمای که
باشی و شیخ سعدی علیه الرحمه میگوید که **نظم** بر نزد یک من شب رو راه زن ۰ به از فاسق پارسا پیرهن ۰ بکوی رنج
بی تکلف برون ۰ به از نیک نام خراب اندرون ۰ آورده اند که فقیری در راهی میگذشت بر مستی رسید و از نخوت و
تکبر روی از وی بگردانید آن مست هوش از رهگذر باز گفت ای مرد آیا [illegible] که با همچو من مردی تکبر ای مرد حق
این چه تکبر است که خیانی دعایی در حق مردان کن شاید از برکت دعای تو حال ما از این راه نماید چون این
کلام او از سر صدق و یقین بود حق تعالی از گناهان او در گذشت و توبه نصوح آورد و از پارسایان شد و کار آن
متکبر بجایی رسید که از نخوت و تکبر در بندگان خدای نگریست [illegible] رفع آنرا از حق تعالی طلب کن

نظم زده بار پس مانده میگریست • که مسکین نزار می دوین شد کجست • چو نی بارکش گفتش ای تیز تیزه • زخود فلک چند
نالی تو نیز • برو شکرگی چون بجز رزه • که آخر بنی آدمی خرزه • و در خبر است که بایزید بسطامی بحکاه صحی از حمام بیرون آمد
براه زاویه خود میرفت شخصی نادانسته طبق خاکستری بر روی بخت بایزید و دست بروی فرو برده گفت الحمد لله و با
نفس در جواب شد که ای نفس من در خور آتشم حالا در حرکت آبی و دو هم توی و نگیری در تو راه یابد ای عزیز بیچه
بزرگان دین چنین بوده اند هر چه بایشان رسیده با آن راضی و شاکر بوده اند تو نیز اگر قرب منزلت ایشان مطلبی
پیرو ایشان باش مثنوی بزرگان نکردند در خود نگاه • خدا بینی از خویشتن بین مخواه • بزرگی بناموس و گفتار
نیست • بلندی بدعوی و پندار نیست • بگردن فتد سرکش تند خوی • بلندیت باید بلندی مجوی مناجات شیخ بهاء الدین
دلا تا بکی از در دوست دوری • گرفتار دام برای غروری • نه در دل ترا از غم دوست دردی • نه از چهره رنگ
آن کوی گردی • ز گلزار معنی نه رنگی نه بوئی • دری کهنه گنبد نوائی نه هوئی • همه کار تو بر مجاز است بازی • ز عشق
حقیقی ز عشق مجازی • ترا خواب غفلت گرفت است در بر • چه جواب گرانت الهی اگر • چرا بحینین عاجز و بینوائی کی
جست و جوی بزن دست و پائی • سوال علاج از طبیبان دین کن • توسل بارواح آن طیبین کن • دو دست دعا را
بر آور بزاری • همی که بعد عجز و صد خاکساری • الهی بخورشید اوج هدایت • الهی بماه فلک شاه ولایت • الهی بزهرا الهی
بسبطین • که نیکو اند شان مصطفی قرة العین • الهی بسجاد آن معدن حلم • الهی بباقر که کشور علم • الهی بصادق امام
اعاظم • الهی بموسی کاظم • الهی بشاه رضا قبله دین • بحق تقی خسرو ملک تمکین • الهی بحق نقی شاه شکوه • بان
باکی عسکری که ملک داشت عسکر • الهی بمهدی که سالار دین است • بهر خسروانان راه یقین است • که بر جان ناداجهانی
عامی • رو وفرجوم و اهل معاصی • که در دوام نفس هوا افتاده • بلهو لعب عمر بر باد داده • ببخشا و از چاه و حرمان بر آرش
بباز از خجلت بکی زمساری • برون آر از خجلت و رو سیاهی • الهی الهی الهی الهی فصل پنجم در صبر صبر منع نفس است
از جزع و اضطراب در وقت وقوع مکاره و بلیات و گفته اند صبر جمیل آنست که صاحب مصیبت را از دیگران
نتوان شناخت و از جامه دریدن و نوحه کردن و دست بر سر زدن و جامه گره بستن اجتناب نماید چرا اینها حرامست
و از افعال جهال است و صبر از سنن انبیا و اولیا است نظم انبیا پای صبر افشردند • لاجرم پایه عالی بردند •
نوح از موج غم قوم برست • تا بکشتی صبوری نشست • شد دران و رایحه صبر جمیل • شکفانید گل باغ خلیل • یوسف
از صبر یعقوب رسید • محنت از صبر بایوب رسید • عیسی از صبر برانداخت کمند • ساخت جا کنگر این چرخ بلند • احمد از
صبر بر آزار قریش • زهر شان ریخت برآتشخور عیش • خاتم صبر گرانمایه گهر است • نفس من صبر قد ظفر است جوانه

یا ایها



یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرین یعنی ای کسانی که گرویده اید
یاری جوئید بر قیام نمودن بحقوق حق و شکیبائی که کلید درجات نجات است و بنماز که اصل عبادات است بدرستی
که خدای تعالی با صابران است بحفظ و حمایت و نصرت و رعایت جمیع حالات و اجابت دعوت و توفیق در طاعت
و نزد بعضی مراد بصبر اینجا روزه است که متضمن شکیبائی است بر جوع و تشنگی و نزد بعضی مراد جهاد است با کفار
که مستلزم تعب و رنج بیشمار است و دلیل این قول حق تعالی است که در عقب این ذکر نموده که ولا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون یعنی مگوئید مر کسانی را که کشته شوند در راه
خدا تعالی که ایشان مردگانند بلکه ایشان زندگانند در حضرت ما ولیکن شما نمیدانید کیفیت آن حیات را از ابن عباس
مرویست که شهیدان زنده اند نزد خدای با رواح و اجساد بامداد و شبانگاه روزی بایشان میرسد و ایشان خرم
و شاد مانند بآنچه خدا بایشان میرساند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نموده که حق تعالی شهید را شش خصلت کرامت
میفرماید یکی آنکه هر قطره خون که از بدن بر زمین آید جمله گناهان او را عفو فرماید دوم در بهشت منازل عالی نامزد او کند
سوم نکاح حور العین در خلوت او تعیین نماید چهارم او را از فزع مرگ و عذاب قبر ایمن گرداند پنجم تاج شرف در سر او
از یاقوت سرخ که بهتر از هر دو دنیا باشد و هر چه در دوست بر او نهند ششم شفاعت او را در حق هفتاد کس قبول فرماید و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده که چون مؤمنی بنیت جهاد مشغول شود حق تعالی برات آزادی او از آتش
دوزخ بنویسد و هفتاد هزار فرشته بالهامات دانشتر اند و او را به بهشت بشارت دهند و چون آواز ایشان بگوش او رسید
هر ضربتی که برو واقع شود او را خوشتر آید از آشامیدن آب سرد در هوای گرم و چون از پشت اسب بگردد هنوز بزمین
نرسیده باشد که حور العین از بهشت بیایند و او را در دامن خود نهند و او را بنعمتهای بهشت مژده دهند و هفتاد قصر
در بهشت فردوس که از هر غرفه تا غرفه چندان باشد که میان صنعا و شام و نور آن قصر از رویهی فرشته
میان مشرق و مغرب از نور آن پر شود و در هر غرفه هفتاد در باشد از زر سرخ و بر هر دری پرده از زر آویخته
و در هر غرفه هفتاد حجره باشد و در هر حجره هفتاد تخت از طلا و پایهای آن از زبرجد زمرد و بر هر تختی هفتاد بستر بر هر بستری
جمیل که بر هر کرسی حور العین که زوجه او باشد با تیج و دلال و ناز و کرشمه و مطبوع و محبوب بر یکی را هفتاد کنیز و هفتاد غلام
باشد با رویهای چون ماه تاجهای زر و لؤلؤ بر سر داشته باشند جماعتی که خدا انند و بر دوش افکنده و کوزها و ابریقهای زراب
در دست گرفته اند و هر شهیدان امید که جمیع برادران دینی از مؤمنان و این کمترین ایشان از حق تعالی این را از این دولت
در حضرت صاحب الامر و کران کرداند بحق رب العباد و آمین یا رب العالمین و اگر حال هر کس بر حق تعالی پوشیده نیست اما بخواهیم

که چه ارکاره بار ایشان به رنگ امتحان ظاهر کرده و تا بر عالمیان معلوم شود که کدام از ایشان در بلا صابرتر بوده میفرماید قوله تعالی
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین یعنی هر آینه
می آزمایم شما را بچیزی اندک از ترس دشمن و بگرسنگی که قحط است یا روزه داشتن یا نقصان بعضی از مالها که به جهت حادثات
روزگار تلف کرده و نقصان به نفسهای شما بقتل و رفتن یا در بیماری و ضعف پیری و نقصان بعضی میوه ها و تلف محصولات
به آفات سماوی و ارضی یا مراد مرگ فرزندان است که میوه باغ دل اند و فرزندانی که حمد کنند که از این جمیع ثمرها مراد است
که چون فرزند بنده مؤمن بمیرد حق تعالی بملائکه گوید که چون قبض روح فرزند بنده من و میوه دل او کردید چه گفت گویند حمد تو
گفت و استرجاع نمود خطاب آید که خانه در بهشت از برای او بنا کنید و او را بیت الحمد نام کنید الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون و این صابران که مستحق بشارتند آنانند که هرگاه برسد ایشان را
بلیتی و اذیتی و مکروهی گویند روح انقیاد و حکم خدا و تسلیم رضا بدرستی که ما از خداوندیم و بحکم بندگی در بندیم و بدرستی که
ما بسوی او بازگردندگانیم زیرا که هر چه از مولی به بنده رسد جز تسلیم و رضا چاره نباشد و جزای و پاداش و داد از دست
پس رجوع جز بحضرت او نیست و جزای او از کردار ما خواهد رسید پس بحکم او خورسند باید بود و دست در دامن صبر باید
زد تا مستوجب ثواب ابدی گردیم مثنوی رو مکن از دیدن تلخی گران • تا شوی از شاکران صابران • در بلا و محنتی
که صابر نیستی • نزد اهل صدق شاکر نیستی • هم نشین صابران باشی ای پسر • دور باشی از رنج او باشی ای پسر • حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام از آبای کرام و اجداد عظام خود صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه
فرموده که هر که چهار چیز عمل کند از اهل بهشت بود اول آنکه بگوید لا اله الا الله دوم چون نعمتی با او رسد بگوید
الحمد لله سوم چون گناهی کند بگوید استغفر الله چهارم چون مصیبتی با او رسد بگوید انا لله وانا الیه راجعون
انس بن مالک روایت کند که مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه پسرش فوت شد و او بسیار میگریست حضرت فرمود که ای مرد
چرا میگریی بهشت را هشت در است و دوزخ را هفت در راضی نیستی بهره وری از بهشت که داخل شوی و بر ابواب ایستاده
گوید ای پدر من پیش تو به بهشت نبرم آن مرد خوشحال شد صحابه گفتند یا رسول الله این کرامت مخصوص باو است یا هر کسی که
مصیبت فرزند کشیده باشد در این حکم داخل است فرمود که این کرامت شامل همه اهل ایمانست هر گاه که صبر کنند
و رضا بقضا داده قایل شوند بکلمه انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة
واولئک هم المهتدون آن گروه که در مصایب صبر و شکیبایی ورزند و رجوع بکلمه استرجاع نمایند بر ایشانست
رحمت بسیار از پروردگار ایشان و نعمت عظیم و آن گروه که ایشان راه یافتگانند مثنوی دلا باید صبوری پیشه کردن

که غم



خلاص کام نفس آید زبر کردن • شنیدم از لب شیرین دلبر • که شاخ صبر را شیرین بود بر • کسی باید خلاص از درد و دوری • که نوشد
زهر تلخ صبوری • از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که وبشر الصابرین در حق امیر المؤمنین صلوات الله علیه است
که چون خبر شهادت برادرش جعفر باو رسید زبانش بکلمه انا لله وانا الیه راجعون جاری شده و مجلس مصیبت
از آن حضرت این کلمات شنیده بود و حق تعالی فرمود که من این آیه درباره کسی فرستادم که بعد از وی به مصیبت زده گرفتار شوی که منی
صلوات و رحمت نامتناهی باو گرامی گردم روایت است که روزی درویشان جمع شده و رسولی نزد رسول صلی الله علیه فرستادند که یا رسول الله
درویشان میگویند که توانگران را خدای تعالی مال بسیار داده است و بدان حج میگذارند و بغزا میروند و صدقه میدهند و بنده
میخرند و آزاد میکنند نظم توانگرا را دو نعمت شد قربانی • زکوة و صدقه و انفاق بذل و مهمانی • تو کی بدولت ایشان رسی
که نتوانی • یکی دو رکعت و آن هم بصد پریشانی • هر عمل نیکی که هست ایشان میکنند و ما را دست رسی نیست و نیاز ایشان داریم
و آفت رحم ایشان بدست ما کردند حضرت فرمود که ای جمع درویشان پیش ایشان رو و بگو که پیغمبر خدا ترا سلام میرساند و میگوید
که دل فارغ دارید که هر که از درویشی صبر کند و شاکر باشد خدای تعالی او را چندان ثواب دهد که شرح راست نیاید و بعدد و شمار
و ریگ بیابان و برگ درختان و موی چهارپایان ثواب اعمال او ثبت کنند و هر که بدرویشی صبر کند خدای تعالی او را سه خصلت
کرامت کند اول آنکه حق تعالی در بهشت کوشکها آفریده است از یاقوت سرخ در هوا معلق آویخته درخشان تر از آفتاب و اهل
بهشت آن کوشکها را تماشا کنند که اهل دنیا ستارگان را و آن کوشکها نزد خدا پیغمبران و شهیدان و مؤمنان درویش صابر
دوم آنکه درویشان صابر پیش از توانگران به بهشت روند به نیم روز که آن به مقدار پانصد سال دنیا باشد سوم آنکه طاعتی
که درویشان صابر کنند و هم آن طاعت توانگران بکنند هر گاه آن عمل توانگر به آن عمل درویش نرسد اگر چه ده هزار درم صلات
آن طاعت دهد بصدقه پس آن گروه نزد یک درویشان آمده گفت رسول خدا چنین میفرماید درویشان چون این سخن شنیدند
گفتند رضینا خدایم بدرویشی و از شوق این سخن بر خواستند و در وجد و حال آمدند و بجز نام سماع میکردند و این ابیات
و همه بیخود شده جمیع زبان مضمون این ابیات را میکردند غزل نام تو شمع است و دل پروانه • نام تو گنجست دل ویرانه •
تا خراب عشق تو نوشم زهر شوق • بایدم از جان بود دل بیگانه • هر کسی را زین قدح رنگی کجاست • این قدح مردی خود و مردانه •
آشنای نام تو دانی که کیست • زین جهان و زان جهان بیگانه • هوشیاری بود خبر آن کسی بود • کو بود در زنده یک پیمانه •
حضرت پیغمبر صلی الله از وجد و حال ایشان خبردار شد بدیدن ایشان آمده وجد کرد و هر قبه که جامه صاحب گشت از آن روز
ای عزیز اگر از اهل حالی بود و در درویشی و بی چیزی صابری و بیخود باشی که از این شراب بیغمی مشام جانت رسد و تو هم در
در وجد و حال آیی و از دل و زبان و جان بگویی شعر اشربتنا بالله ما فی قلبی غیر الله حسبی ربی جل الله •

صابر . و بدانکه صبر بر غزو و جهاد اکبر است با نفس و شیطان و آن از خصال اولیا و مقربان درگاه حضرت
عبد الله عباس از رسول صلی الله روایت کرده که روز قیامت منادی قبل رب العزة ندا کند که کجا اند درویشان
صابران ایشان را یک یک جواب باز دهند حق تعالی ایشان را در پرده در آورد که غیر از مقربان در آن روز
پس با ایشان خطاب کند که ای بندگان من دنیا را از شما باز گرفتم برای کرامت شما بود در این روز
نه از برای خواری شما بروید و هر کس که لقمه طعام یا شربت آب داده با خود در بهشت برید و هر درد
بیماری در صبر است در صبر است که فردای قیامت اصحاب بلا و بیمار را در درجات حاضر کنند و عوضهای
بی شمار و بی اندازه به ایشان رسانند بر وجهی که هیچکس مثل آن ندیده باشد و در خاطر نگذرانیده و جمیع اهل
محشر آن مرتبه بلند را ببینند تمنا کنند از وهب بن منبه روایت است که گفت در کتاب بعضی از زهاد دیدم خواندم
که ای فرزند آدم چون خدای تعالی بر تو در بلا بگشاید شادمان شو که این راه انبیا و اولیا است و چون راه
نعمت و آسانی بر تو گشوده گردد اندوهگین شو که با تو خلاف آن کرده که با انبیا و اولیای خود کرده و در خبر آمده
که عیسی وزیری داشت که در جمیع احوال یار و مددکار او بود اتفاقا روزی در صحرا شیر او را بدرید عیسی مناجات
کرد که بار خدایا این مرد وزیر و یاری دهنده من بود در احکام شریعت رساندن من به امت در این چه حکمت بود
که شیر را تمکین دادی تا او را هلاک کرد خطاب آمد که ای عیسی من خواستم تا او را منزلتی بلند باشد در درگاه من
و عمل او بدان منزلت نمی رسید که وی را بآن منزلت رسانم پس او را بدین بلیه گرفتار کردم تا او را بدان درجه رسانم
و مضمون کلام مولای متقیان علی بن ابی طالب است علیه السلام ترجمه از بخت هر چه خوش اگر تو یابی . و ز دامن دوست
تا بر نکشی یابی . آزرده مشو که رنج آن صبر کنی . تا گوهر فتح و ظفر شتابی . بدانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
الصبر نصف الایمان یعنی صبر کردن نصف ایمان است و معنای این حدیث آنست که در حدیث واقع شده که الایمان
رکنان احدهما الیقین والآخر الصبر یعنی ایمان را دو رکن است یکی یقین است و یکی صبر زیرا که یقین آنست
که بدانند که طاعت نفع رساننده است و معصیت ضرر رساننده پس چون صبر کنند بر طاعت حق تعالی تا آنکه در نماز بای
ثبات در دوام صبر کنند و از سرما و گرما باک نداشته و در روزه و گرسنگی و درویشی اندیشه ننمایند و در نماز کاهلی
نکنند و در هوای نفس پیروی شیطان نشوند و صبر جمیل پیش آورند یقین است که نصف ایمان ایشان سالم خواهد بود
و ایضا اگر صبر کنند بر معصیت تا آنکه نفس مایل حرام باشد مثل خمر خوردن و زنا و لواطه کردن و آنکس صبر کند
و پا بر نفس هوا پرست نهد البته نصف ایمان او سالم خواهد بود و اینست که ابن مسعود گفته که ایمان دو نصف است

نفع



نفع صبر است بر طاعت و از معصیت و نصف شکر است بر نعمت و بیت مثنوی مرو ای منتهی جز از پی دین . چه بگذارد در ره معطل
بین . بود صابر بر نزد اهل معنی . که دین بگزید بر لذات دنیی . دو فرقه آمدند اهل صبوری . که گردند از هوای نفس دوری .
یکی هست از مراد نفس صابر . یکی بر صبر بر مکروه قادر . و بدانکه صبر بر دو قسمت بدنی و نفسی بدنی همچو تحمل کردن اذیتی
و تعبی که به بدن رسد مثل ضربی که از ظالم واقع شود و مرضی که من عند الله بهم رسد یا جراحتی که از جانب اقربا از خلق الله
باشد و نفسی آن بر دو قسم است باز داشتن نفس از شهوات و مکروهات و محرمات مثل باز داشتن نظر از حرام و باز داشتن زبان
از فحش و غیبت و باز داشتن گوش از شنیدن غیبت و کوتاه کردن دست از لقمه حرام و منع کردن فرج از زنا و لواطه و مکروه
مثل باز داشتن نفس از دخول در آفات نفس مکروهی که آن دخول در وقت زوال است و بعد النکاح و شب عیدین و شب اول
ماه هلال ماه رمضان و بعد از ایستادن خون حیض که هنوز غسل نکرده باشد و باز داشتن زبان از سخن بی فایده و
بیهوده گفتن و در نگاه داشتن خود را از حسد و بغض و حرص نگاه داشتن و غیر ذلک و مروی است که صبر بر عافیت
سخت تر است از صبر بر بلا زیرا که هرگاه کسی را جمعیت و فراغت حاصل باشد و یا جاه و منصب باشد و قبیله و عشیره داشته
داشته باشد و تواند که هر فعل شنیعی که خواهد بکند اگر در این حالت صبر کند و گرد معصیت نگردد از ترس خدای او صابر و
زیرکتر است و اگر قدرت بر آن نداشته باشد نقل مرکه و عطار از آن در کلام است که از گنجینه سلیمان گوهر است
از ابن عباس منقول است که صبر در قرآن بر سه وجه است یکی صبر بر طاعت و آن را سیصد درجه ثواب است و دیگر صبر بر معصیت یعنی
از آنچه حرام است و آن را ششصد درجه است سوم صبر در مصیبت و آن را نهصد درجه است و عماد فقیه گوید نظم نباشد در
صبوری جز ثواب معروف . چه نعمت در مناجات گشت معروف . نباید بر مصیبت صابری دل . ولی در عاقبت صبر است مشکل .
و حضرت رسول صلی الله فرموده که حق تعالی میفرماید که هرگاه مبتلا سازم بنده را از بندگان خود به بلایی و او در آن صبر کند
و شکایت نکند و راضی باشد به آن بدل کنم گوشت او را بهتر از آن گوشت که در بدن او است یعنی گوشت حرام او را به گوشت
حلال بدل کنم خون او را بهتر از آن خون و بدل کنم گناه او را به ثواب و رحمت خود و باید دانست که در حدیث واقع
شده که مومن هرگاه تب بکند یک شب کفاره گناه یک ساله او است اگر اظهار نکند که امشب عجب تبی کشیدم مگر که آن
گفتن او نه از برای شکایت باشد بلکه از برای شکر باشد یا علاج و داود علی نبینا و علیه السلام سوال کرد از پروردگار عالم
که بار خدایا چیست جزای کسی که در مصیبتی صبر کند حق تعالی فرمود که جزای او آنست که بپوشانم او را لباس ایمان که هرگز نزع
نکنم از وی و در روایت آمده که کمال صبر آنست که مصیبت خود را از مردم بپوشند و از گنجهای نیکو است پوشیدن
مصیبت و پنهان دادن صدقه و صابر باید که صبر کند بر آنچه حق تعالی روزی او کرده باشد و زیاده از روزی نطلبد و دل در دنیای

دوان زنند و در روایت است که یکی از ملوک بزاهدی که در زمان او بود گفت آیا حاجتی بمن داری که برآورم در جواب گفت
که چگونه طلب حاجت از تو کنم و حال آنکه ملک من عظیم تر از ملک تست گفت چون گفت زیرا که آنکس که تو بندهٔ اویی او بندهٔ
منست گفت این چگونه است گفت تو بندهٔ شهوتی و بندهٔ غضبی و بندهٔ فرجی و بندهٔ شکمی و این مذکورات همه بندهٔ منند زیرا که همه را
شعار رو و شعار خود ساخته ام و مراد ایشان را بجا نیاورم و هر که پیرو ایشانست خسر الدنیا والآخرة است و منقولست از ذو النون
مصری که گفت نزدیکترین مردمان بکفر درویشی است که صبر نکند بر درویشی خود و خواجهٔ عالم علیه السلام فرموده که واعلم ان النصر
مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا یعنی بدانکه نصرت با صبر است و فرج با غم و با دشواری آسانیست
نظم ای دل اگر زمانه بعید غم نشاندت • خشنود باش گرچه بری ز هوای اوست • با دور روزگار نشاید ستیزه کرد • و آنکس که
کرد این مثل خوشی برای اوست • با زخمه چنگ پشه بهم بر زند • گر جان بهار بود وهد الحق سزای اوست • گر کار عاقلی زود بر
ره صواب • از وی مدان که آن از خطای اوست • ور جاهلی بمنصب عالی رسد مگوی • کان از کمال منصب از جود و عقل و رای
اوست • چون کارها بجهد میسر نمیشود • آن زیبد از کسی که خود رضای اوست • انوشیروان بخشم و تهمتی که بر ابوزرجمهر بود
او را مقید ساخته در چاهی تنگ و تاریک انداخت و فرمود او را کلیمی در شب به پوشانند و هر روزه دو قرص نان جو و یک کف
نمک نامود و یک شربت آب زیاده ندهند ابوزرجمهر چند ماه در آن چاه بماند و از هیچکس استعانت ننمود و انوشیروان
جمعی گفت که بروند و از ابوزرجمهر از روی اضطراب افتتاح سخن کنند تا از وجه شنوند ایشان رفتند و گفتند تا امروز تغیر نیست
که درین مدت ما گرفتاری چنین با وجود شدت زحمت و تجرع شربت مذلت ذات ترا صحت کاملست و بشره
برقرار و از ضعف و شکستگی در نهاد تو ظاهر نیست سبب این حال چیست گفت من معجونی ساخته ام که یکی از اخلاط
آن اعتماد است بر خدای تعالی دوم صبر که صبر بهترین چیزهاست که مبتلای بلا بآن پناه دارد سوم قضا زیرا که در
قضای خدا تغییری نخواهد شد چهارم دست توکل در دامن زدن که دست در عروة الوثقی صبر زدن مستحق ثواب
صابران شود و آنجماعت چون این سخن پیش انوشیروان گفتند ابوزرجمهر را از حبس نجات داد و خود در تربیت او افزود
نظم کر قضای خدا در آید تنگ • چون کریم اگر ببارد سنگ • چون فلک بار خود نشاید ساخت • با همه رنگ
او ببایدساخت • روایت کند اصبغ بن نباته از حضرت امام حسین علیه السلام که فرموده که شنیدم از جد خود رسول الله
صلی الله علیه و آله که میگفت ای پسر من بدرستی که در بهشت درختی است که آنرا شجرة البلوی گویند و آنرا اند فرد اهل
بلا کرده اند و نصب کنند از برای ایشان ترازوی اعمال و نشر نکنند مر ایشان را دیوان اعمال بلکه مزد بی حساب بر ایشان
ریزند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب نظم هر کی ای دل که صبوری خوش است • و زغم





فی فایده دوری خوش است • شربت جرا جرارت مراست • چون شکر شی نوش که عین دواست • و نیز از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که نقل فرموده اند که فردای قیامت نصب ترازوی عمل کنند برای اهل نماز و صدقه و حج پس
جزای اعمال ایشان را بالتمام و کمال بایشان دهند و از برای بلاکشان هیچ میزانی نصب نکنند و دیوانی
وضع ننمایند بلکه مزدهای ایشان را بی حساب بر ایشان فرو ریزند و کار ایشان بدرجهٔ ایشان رسد که اهل
عافیت که در دنیا ببلا و اذیتی مبتلا نبوده باشند تمنا کنند که کاشکی بدنهای ایشان را در دنیا بمقراض
پاره پاره میکردند تا امروز بدرجهٔ اهل بلا رسیدندی و در خبر است که روز قیامت شهدا را که در دنیا شربت
شهادت چشیده باشند بدخول بهشت امر کنند چون بدر بهشت رسند جماعتی را بینند که بر در بهشت نشسته باشند
گویند خداوندا ما فرزندان را یتیم کردیم و زنان را بیوه گذاشتیم و جان خود را فدا کردیم چرا اینها پیش از ما
به بهشت رسیده اند خطاب رسد که ایشان درویشان امت محمدند شما را در جمیع عمر یکبار زخم تیغ کفار شهادت
یافتید و ایشان روزی صد بار زخم تیغ بلا کشته میشدند و صبر میکردند مرتبهٔ شهادت شما بمرتبهٔ شهادت
ایشان نمیرسد مناجات جامی ای شکیبا نزد دلها از تو • از همه هر خوش الا از تو • نقش کل زینت ظاهر از تو یافت •
بر دل کشف راز از تو یافت • برزد انقش کل ز صفحهٔ دل • بنما نور دل از پرده کل • هر بلا نور ره پدید روان است •
هر بلا نور روشن هر دانست • از در قرب تو دوری مشکل • و ز جمال تو صبوری مشکل • هر بر قرب از آن مشکل تر •
از کرت مشکلها آسان کن • جای بالجن کرا احسان کن • بول از رنج خودم روزی کن • لذت داغ خودم روزی
کن • مرزه از دام هوا باز بدم • یکسالان ز همه سو بیوندم فصل ششم شکر ثنای منعم است بازای نعمت همچنانکه
صبر شکیبائی است بر امر غیر ملائم شکر سپاسی است بر ملایم و حال از این هر دو خالی نیست و شکر از بهترین انواع
ذکر است شکر از قبیل ذکر خود کردانیده قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون یعنی یاد
کنید مرا بطاعت و عبادت تا یاد کنم شما را بثواب و مغفرت و سپاسداری کنید برای من بر نعمتهای من که
بشما انعام کرده ام در دنیا و آخرت و ناسپاسی و کفران نعمت مکنید قوله تعالی ما یفعل الله بعذابکم ان
شکرتم لازیدنکم یعنی هرگاه در برابر نعمت شکر من گویید هر آینه زیاده گردانم من آن نعمت را بر شما
نظم شکر نعمت نعمتت افزون کند • کفر نعمت از کفت بیرون کند • شکر نعمت را بکمالی میدهد • غافلان را که خاکی
میدهد • شکر ناکردن زوال نعمت است • بهرهٔ شاکر کمال نعمت است • روایت است از حضرت رسول صلی
که الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر یعنی طعام خورنده که شکر حق تعالی بجای آورد در منزلت روزه

روزه دار صابر است و حضرت پیغمبر صلعم فرموده که روز قیامت ندا کنند که برخیزید ای حمادون پس برخیزند
زمره و نصب کنند از برای ایشان لوائی پس داخل بهشت شوند پرسیدند که یا رسول الله حمادون چه طایفه
باشند فرمود که آنها اند که شکر حق تعالی بکنند در هر حال خواه در حال سختی و خواه در حالت آسانی و بدانکه
شکر از جمله مقامات سالکین است آورده اند که نوح علی نبینا و علیه السلام چون طعام خوردی گفتی الحمد لله
و چون آب بیاشامیدی گفتی الحمد لله و چون بر مرکب سوار شدی گفتی الحمد لله حق تعالی نام و برا در زمره شاکران نوشته
که انه کان عبدا شکورا و حضرت شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه در دیباچه گلستان خود فرموده که
نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر
نعمت شکری واجب نظم از دست و زبان که بر آید ۰ کز عهده شکرش بدر آید ۰ و در آثار آمده که روزی حق تعالی
بعیسی علیه السلام در مناجات گفت که یا عیسی فلان کوه مرا دوستی در آنجا هست و او را دریاب چون عیسی این ندا شنید به
آن بیابان رسید زنی را دید که نه چشم و نه دست و نه پا داشت و افتاده بود و مور و مگس بر روی جمع آمده
و آن زن را ورد زبان الحمد لله علی نعمائی والشکر علی العافیة بود و عیسی عم گفت چون آن زن را
بدان حال بدیدم و این کلمات را بدین حوال شنیدم متعجب شدم پیش رفتم و سلام کردم آن زن گفت و
علیک السلام یا روح الله گفتم ای زن تو هرگز مرا ندیده چه دانی که من عیسی ام زن گفت آن دوست
من که ترا بمن راه نموده هم او مرا معلوم کرد روح الله گفت ای زن ترا نه چشمست و نه دست و نه پای [illegible] انعام
تو باشد که کدام نعمت را شکر میکنی زن گفت الحمد لله دلی دارم ذاکر و زبانی شاکر و تنی صابر و خدا را بیگانگی
می پرستم و هر چه آلت معصیت بود از من بر داشته چرا که اگر چشم داشتی در نامحرم نگریستی و اگر دست داشتی لقمه
حرام خوردی و اگر پای داشتی در پی لذات و شهوات رفتمی این نعمت که حق تعالی بمن داده و این انعام که با من
کرده است کسی را میسر نیست عیسی عم گفت ترا درین بیابان که غمخواری میکند گفت آنکسی که حفظ آسمان و
زمین نگاه میدارد گفتم ترا هیچ آرزو هست گفت یک آرزو دارم دختری دارم که بجد و فال رسیده دلم گاهی
نمی نگرانست از حق تعالی میخواهم که غم دختر از دل من بر دارد تا دل من بکلی خالص گردد رباعی از صحبت خلق
هیچ نگشاید هیچ ۰ و ز دست کسی هیچ نیاید هیچ ۰ از هر که بجز حق توقع بودی ۰ من خود دیدم هیچ نیاید هیچ ۰ عیسی
گوید چون پاره راه بر رفتم دیدم دختر افتاده و گرگ او را دریده گفتم سبحان الله آن بیوه زن را بگو در سرای این خبر
غریزه در هر صورت خدا را شکر گذاری کن و ببای او را که تا او ترا و فرزند او را که چه شکر

گذاری او



گذاری و در احدی نیست چنانکه کلام شیخ سعدی قبل از این گذشت اما ملکی باشد از شکر نعمتهای او غافل نباید شد و
از زنان کمتر نباید بود نظم زنانی که باشند نا مستقیم ۰ به از مرد بی قوت بی خرم ۰ زنانی که باد و نکلیبن شوند ۰ به از
مردانی که بی دین شوند ۰ زنانی که این ره بزرگ کرده اند ۰ ز مردان حق پیش کنده کرده اند ۰ و در بعضی مواد است حکایت
مردی از کعب الاحبار که او گوید وقتی در راه شام میرفتم گرما بر من غلبه کرد چنانکه از حدت حرارت حرکت نتوانستم
شد خواستم ساعتی بیاسایم و در موضعی استراحت کنم تا گرما کم شود بویرانه رفتم مردی را دیدم که او را هر دو
دست و هر دو پای و هر دو چشم نبود و با خدای تعالی مناجات کردی و میگفت الحمد لله علی نعمائه
را عجب آمد نزد او رفتم و سلام کردم و گفتم ای جوانمرد خدا را بر تو چه نعمتست که تو شکر میگذاری چون از من این سخن
بشنید بانگ بر من زد و گفت ای بطال از من دور شو کدام نعمت بزرگتر از این است که خدای تعالی بمن کرامت کرده
که آلتهای معصیت از من ستانده و آلات معرفت بمن داده چشم ستانده تا در نامحرم ننگرم و دستم گرفته تا از کسی
نگیرم و پای باز داشته تا بجائی که نباید رفت نروم و دلم داده است تا او را دانم و زبانم کرامت کرده تا او را
خوانم پس از وی در گذشتم و دانستم که حقیقت شکر گذاری و طریقت سپاسداری گشوده کلمه که باعث تحقیق ثواب
و تضعیف عذاب باشد بر زبان نرانند تا حق تعالی بکرم عام شامل خود آن بلا را از و باز دارد نظم کسی کو نعمت
حق کرد ظاهر ۰ بود نزدیک اهل علم شاکر ۰ خنک آن دل که در شادی و در غم ۰ بود شکر خدایش یار و همدم ۰ و باید
که رعایا پادشاهان و حاکمان ظالم دعای بد نکنند بلکه همیشه در دعای خیر ایشان مشغول سازند و شکر
حق تعالی گویند که مظلومست نه ظالم و آنرا از خود دانند زیرا از ایشان حق تعالی دل ایشان را رحیم کرده اند و اگر عیاذا
بالله نفرین کنند ملوک و حکام را این در عوض ظلمی باشد که بر او واقع شده و ظلم او در دنیا کم شود و مظلوم را
اجری در عقبی نباشد از این دعای بد و رسیت که حق تعالی از قومی که راضی باشد جباری بر ایشان امیر کرده اند و اگر
خشم گیرد بر گروهی ستمکاری را بر ایشان مسلط گرداند بجهت جزا و اول ایشان بر اعمال قبیح و ممالک و دیار ویران
گردد و در بعضی کتب سماوی خوانده ام که حق تعالی میگوید منم خدائی که مالک جمیع پادشاهانم و دلهای پادشاهان
بید قدرت منست پس هر که اطاعت من کند پادشاهان را بر او رحیم گردانم پس ای بندگان پادشاهان را زبان بنکوهید
و دشنام مدهید و دعای بد مکنید بلکه توبه کنید و باز گردید و با دادار بین شکر کنید تا بخیر از ایشان شما را رسد تا
ایشان را بر شما مهربان گردانم و مثل است از قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ترک مکنید امر بمعروف و نهی از منکر
تا مسلط نشوند بر شما اشرار شما و هر چند دعا کنید مستجاب نشود و حق تعالی بید که شکر هم بدل شد و هم بزبان

دهم با عطا و جلادیم اما شکر دل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بایشان برسد از فیض بی غایت و لطف
بی نهایت اوست و شکر زبان آنست که پیوسته حق تعالی را یاد کند و کلمهٔ الحمد لله بسیار گوید و شکر بجوارح آنست که قوت آن
نعمت بطاعت منعم مصروف شود و هر عضوی از اعضا بطاعتی که بدان مخصوص است مشغول گردانند و باید دانست که هر کسی که
حق و درک آن اینکی داشته باشد از عطای و بخشی که کند واجبست شکرگذاری او قیام نمودن و کفران حق شناسی خود انسانی است
هر که حقوق نعمت خود نشناسد و شکر نعمت را بکفران مبدل گرداند همیشه منکوب و محزون و مقهور باشد و از دلهای یگانه
و آشنا دور باشد نه بخت با او یار شود و نه دولتش پایدار ماند و نه نعمت بر قرار **نظم** حق نان و نمک تبه کردن ❁ بشکند
سفره را رد کردن ❁ با ولی نعمت ار درون آیی ❁ کس ببری کز نکوی آیی ❁ مرویست که درویشی روزی بکاخ الواثق بالله
ابو جعفر هرون بن معتصم رفت و گفت که خلیفه را بگوی که صد هزار درهم بمن دهد حاجب بخندید و درویش گفت چرا میخندی گفت
علی الطلب و علیک البلاغ و علی الامیر السماع و علی الله ان شاء یتیسّر یعنی برمنست طلب کردن و
بر تست که رسانی آنرا بامیر و بر امیراست که بشنود و بر خدای تعالی است که اگر خواهد میسر گرداند این آرزوی برا حاجب ایما
سخن را بخلیفه رسانید خلیفه بعد از تفکر گفت آنچه او میخواهد بدهید که او طلب نمود و تو ابلاغ رسالت کردی و من شنیدم و حال
تا باید تقدیر بطرف خدای حاجب کرده و چون آن مال پیش درویش آوردند قبول ننمود و گفت طلب کردن و درک دان قحا نیست
ندارد گفت درویش با خدای در مناجات بودم که کسانی را که حاکم کرده بر بندگان خود و لایق این امر نیستند و رعایا در موقف
بلا اند و ایشان غافلند ناگاه هاتفی آواز داد که ایشان را بیازمای تا حقیقت معلوم شود و من بجهت امتحان این سوال کردم
والا بدان محتاج نیستم این سخن را بخلیفه رسانید متذرت کرد و گفت آن مال را مضاعف کرده بفقرا دهند شکرانه آنکه
خدای تعالی ما را پیش آن درویش شرمنده نکرد و بلی خدای تعالی هر کرا هر چه باید میدهد **نظم** همت بلند دار که نزد خدا و خلق ❁
باشد بقدر همت تو اعتبار تو ❁ پس ای عزیز بدانکه پادشاهان سایهٔ لطف خدا اند و شکر ایشان واجبست که اگر سایهٔ
سایهٔ ایشان در میان رعیت نباشد کار ایشان تباه شود و هیچکس از هیچکس فرو نتی و هیچ دین آخرت و مال و اموال
و عرض و ناموس یکدیگر باشند چنانکه حیوانات در صحرا از دام معطل نتوانند که دهقانی را همین حال میبرند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که بامداد برخیزد و تن درست باشد و قوت یکروزه داشته باشد گویی که
همه دنیا او را جمع شده است **رباعی** هر کس که سلامتست و نانی دارد ❁ و ز بهر نشست آشیانی دارد ❁ نه خادم
کس بود نه مخدوم کسی ❁ گو شاد بزی که خوش جهانی دارد ❁ و این نعمتهائی بسایهٔ لطف پادشاهی صورت میپذیرد و این
نعمتهائیست که هیچ چیز در مقابل وی نیاید اما ای عزیز تو قدر این نعمتها ندانی و شکر او بجا نکرده باید بجای آری

واگر روزی



واگر روزی تنت بیمار شود و خوف نفس و مال و اهل و عیال بود و لذت حیات نماند و اگر دولت مساعده نکند و محتاج بچو
خودی گردی نانت ندهند و آب رویت ببرد ای برادر مؤمن قدر این نعمتها شناس و بشکر حق قیام کن و از لطف و
فضل پادشاهی که ترا بزرگ گردانیده است و بر بسیاری مخلوقات تفضیل نهاده بعقل و نطق و تمیز و علم و حکمت و
صورت نکو و قامت راست و تدبیر معاش و غیر ذلک کما قال الله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و
البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا یعنی هر آینه گرامی گردانیدیم
فرزندان آدم را و برداشتیم ایشان را یعنی سوار گردانیدیم در بیابانها بچهارپایان و در دریاها بکشتیها و روزی
دادیم ایشان را از طعامهای پاکیزه و بالذت افزونی دادیم و بسیاری از آنچه ما آفریدیم افزونی دادن بخیر و استیلا
بازشرف کرامت **نظم** هر موی از وجود ضعیف ❁ بنده گر شود هزار زبان ❁ شکر یک نعمت از هزار هزار ❁ تا قیامت اگر
کند بیان ❁ نشود گفت از هزار یکی ❁ وین سخن نزد عارفست عیان ❁ بدانکه کرامت انسان جسمانیست و روحانی اما جسمانی
تمام ایشان راست از مؤمن و کافر و آن تخمیر طینت انسانست و تصویر در رحم و حسن صورت و مزاج قریب باعتدال
و راستی قامت و اخذ بیدین و اکل باصابع و تزیین بلحیه و گیسو و تمیز بعقل و فهم و نطق و راه یافتن باسباب معیشت
و تمکین بر صناعات و روحانی بر دو قسم است عامه و خاصه اما آنچه عامست مؤمن و کافر در آن شریکند چون نفخ روح در
ایشان و اخراج از صلب آدم و اسماع قول الست و انطاق بجواب بلی و عهد بر عبودیت و ایداع در فطرت اسلام و
ارسال رسل بر ایشان و انزال کتب برای ایشان و ترغیب بمثوبات و تخویف از عقوبات و اظهار آثار قدرت
و دلایل و معجزات برای ایشان اما کرامت روحانی نسبت خاصه آنست که انبیا و اولیا و مؤمنان بدان گرامی ساخته
از نبوت و هدایت و ولایت و ایمان و اسلام و ارشاد و اخلاق حسنه و آداب مرضیه و محمد ابن کعب گفته که کرامت
آدمیان بآنست که حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از ایشانست پس ای بندهٔ مؤمن چنانکه حق تعالی ترا گرامی گردانیده
تو نیز خود را گرامی و عزیز دار پس چون زمام اختیار بدست تست رضای او حاصل کن و شکر نعمتهای او بجای آر که او
هوا الحمد که هوای تو بلای تست **نظم** شکر نعمتهای حق میکن مدام ❁ تا کند حق بر تو نعمتها تمام ❁ حمد خالق بر زبان
ران الحمد لله ❁ عمر تا بر باد ندهی برسر ❁ اگر امروز بهوای نفس گذرانی فردا در ریغ دراز بمانی و اگر امروز رنج کشی و
زحمت بری فردا باغ و بوستانت فرستند که ای رنج کشیده دنیا تماشا کن و ای طالب رضای ما شادی و طرب کن
پس ای عزیز بر تو باد که فیقو از فائق شکرگذاری خود نگذاری تا به نعیم مقیم برسی و بهترین شکرها شکر دین و آئین
حضرت رسالت است معظم و دین و پیروی شاه ولایت و اولاد و احفاد ایشان زیرا که حق تعالی کامل گردانیده دین

ما را بنفس امت و ولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام و تمام کرداند نعمت خود را بر ما بحجت آنحضرت چنانکه نزول آیه است الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی در روز غدیر خم منسوبست بآن **مناجات** ای آنکه خاکم کرمکرم [illegible]
تست همین شمع دلم پروانه تست تو بی که دل زخاکم آفریدی بفضلت زآفرینش برگزیدی چه روی از و حضی حضیضم باز [illegible]
چه بخت داده ایم شکرم در آموز رهی دارم بهفتاد و دو هنجار از و بگره کل و هفتاد و یک خار تراجویم زهر نقشی که دانم
تو مقصودی زهر حرفی که خوانم بهر یک ره بدی کان در میانست کرم بر قست آن و کریهانه است چنین دانم که درمان بود
و در بود جان باشم که باشی زان تو خشنود **فصل هفتم** در قناعت و ریاضت نفس و فقر و فاقه و قناعت تمامل است
در ابیات [illegible] و قناعت حقیقتست پسندیده که هر که آنرا شعار خود سازد از ذلت نفس و خواری و نیازمندی و تعلق
و مواهب و ارتکاب محرمات نجات یابد **نظم** کیمیایی کنم ترا تعلیم که در اکسیر و در صناعت نیست رو قناعت گزین که
در عالم کیمیایی به از قناعت نیست و پیغمبر صلی الله علیه فرموده که الفقر فخری و به افتخر یعنی فقر و درویشی فخر منست و باو
افتخر میکنم و از عبدالله مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که بهترین بندگان و مردمان فقیری چند است که حق تعالی از نفس
و مال خود اوا کند و فرمود که بدرستی که حق تعالی دوست میدارد فقیر را که مهربان باشد بر عیال خود و مشهورانست که فرمود
که داخل میشوند بهشت فقرای امت من پیش از اغنیا به پانصد سال و نیز پیغمبر علیه فرموده که هر چیز را کلیدی است و کلید
بهشت دوستی مساکین و فقرای صابرین است بدرستی که فقرا که صابر باشند بر فقر خود در روز قیامت [illegible] همنشین حق تعالی
خواهند بود و از علی ابن ابی طالب علیه السلام مرویست که پیغمبر صلعم فرمود که دوسترین بندگان نزد خدای تعالی فقیریست که قانع باشد
به رزق خود و راضی و شاکر باشد بآنچه خدای تعالی او را کرامت کرده و فقیر باید که در باطن او کراهتی نباشد از فقر تا از ثواب
محروم نماند **نظم** گر برازغم شود همه عالم نخوری رود با قناعت غم خنک آن عاقلی که دیده آز بر کند پر کند زخاک نیاز
برنفس خود ز نعمت چیدن بشکند حرص و آز را دندان دیده بر دوز از جهان خراب خوی واگیر از طعام و شراب ورد
ساز افزون بود کم نالید خون خود خاک بر دهن مالید روایتست از رسول صلعم که فرمود که [illegible] بانفسها
خود بگرسنگی و تشنگی نیست و نیز مرویست از رسول صلعم که بهترین اعمال گرسنگی است و ذلیل کردن نفس [illegible] لباس
پشمین است و در روایتست که روزی خاتون قیامت غنچه گلستان عصمت و طهارت گل گلبن رسالت گوهر درج [illegible]
کری ماه برج محمد مصطفی زوج بتول علی مرتضی فاطمه زهرا علیهما السلام تشنه بوده آن بهترین زنان بهر آهی خود در
[illegible] بیدوخت که بر [illegible] آفتاب تابان بر دو آن بهترین زنان عالم آمده [illegible]
پیش آن [illegible] گنجینه هدی نهاد و حضرت فاطمه را کف های در [illegible] خود [illegible] و دل مشغول [illegible]

[illegible]



گم شده خاتون قیامت فرمود که ای پدر بزرگوار این را در قیامت حساب خواهد بود فرمود بلی آن بضعة البتول قبول
نموده و فرمود را بای رجوع نیست و باکنه بر این خود بعیادتم بفردای قیامت قوائم عاصیان امت را
شفاعت کردن و خود بحساب ببهشت روم پس خوشا حال فقیران صابر و قانعان [illegible] که هیچ در پیش دارند
**رباعی** هیچ چیز از جهت نخواره زنهار زر کلاه و تخت بردار امروز گذشت حق فردا [illegible] راه
راه و زاد بر دار نقلست که سلطان بایزید بسطامی را گفتند از نیکو بیهای چه [illegible] گفت نیکو بیهای یک خدای من
کرده و فهم و هم [illegible] آدم در عمل آید و لیکن یکی از علمای که من با او ذکر ده ام یکی باشما بگویم شبی از خواب بیدار شدم
گفتم برخیز که وقت کار است نفس من اندک تن ندهد [illegible] در برخاستن [illegible] دشوار میبود [illegible] و گفتم [illegible]
تو جان در [illegible] رسیده که ترا [illegible] خواهم و کاهلی کنی ترا [illegible] خدمت می باید آورد با خویشتن اندیشیدم
که کاهلی از چه بوده باشد چون نیک ملاحظه کردم یادم آمد که در شب یکدم آب زیاده خورده بودم این کاهلی
نفس از آن بوده نذر کردم که یکسال شب [illegible] نخورم چون کارم بجان رسیدی از تشنگی قدری آب برگرفتمی و پیش خاک
در افکندمی تا اسم آب مطلق از و برطرف شدی آنگاه دهن بدان تر کردمی و گفتمی هان ای نفس چندی که در خدمت
خدا [illegible] باشی و اگر نه [illegible] ای عزیز مردان راه حق چنین بوده اند **نظم** بنگر که عاشقان چه جفاها
کشیده اند خونها در پیاله دیده مردم چشیده اند نقلست که شیخ مالک دینار [illegible] ریاضت او نفس بجان و جسد رسیده
بود که [illegible] خورش نخوردی [illegible] روزه گشادن [illegible]
وبدان روزه گشادی و چون بگاهی اتفاق افتادی که آن نان گرم بودی نفس وی شادان و خرم گردیدی و [illegible] دل
راغب تر بودی وقتی بیمار شد چون صحت یافت آرزوی گوشت در دل او پیدا شد چنانکه عادت بیماران باشد چون
آرزویش از حد گذشت و طاقتش طاق شد بدکان قصاب شد و زر داده پاچه بخرید و در آستین گرفت و برفت
و [illegible] بعد از آن پاچه را خواهد خورد و [illegible] زمانی بر آمد [illegible]
و [illegible] گفت ای استاد چون از اینجا رفت بر در کوچه رسید خاکستر ریخته بود آنجا بنشست و پاچه را از آستین
بیرون آورد و [illegible] گفت ای نفس از این آرزو بس کن بیش از این ترا نرسد و آن پاچه را به درویشی داد
و [illegible] گفت ای نفس ضعیف من این [illegible] آرزو [illegible] که از تو باز میگیرم پنداری که از دشمنی
میکنم [illegible] در دنیا هیچ چیز از تو عزیزتر نیست اینها را از برای آن میکنم تا فردا عذاب دوزخ بر جانم نبینی [illegible]
[illegible] خود را بازی کن تا شاید بنعیم مقیم برسی ای عزیز مردان حق چنین بوده اند **نظم** نفس را گر [illegible]

[illegible]

دایم خار دار • تا توانی دورش از مردار او • نفس شیطان می بر دار زه تراه • تا به بیدار نماند و چرا • نفس بود اما کرش
میکند • در کمه کردن دیگرش میکند • نقلست که شیخ جنید بغدادی روزی نزد استاد خود بنشست و بغایت غمناک یافت
گفت ای استاد اندوه ترا سبب چیست گفت ای پسر دوش مرا عجب کاری افتاد مدتی بود که مرا آرزوی کوزه نو بود که آب
در وی کنم چون سرد شود بیاشامم دی روز بر زبان من گذشت که کسی در خانه من نیست که به بازار رود و کوزه نوی
بخرد و هنوز این سخن تمام نگفته بودم که یکی از شاگردان در آمد و کوزه نوی پر آب کرده پیش من نهاد بغایت شادمان
شدم و دعاهای خیر گفتم و آن کوزه را بر طاقچه نهادم چون از اوراد فارغ شدم خوابم غلبه کرد در خواب
دیدم که حوری از حوران بهشت در خانه من در آمد حلها از نور بهشت پوشیده و تاجی مرصع بر سر نهاده و نور روی
او شعاع آفتاب را خیره کردی متحیر بماندم گفتم ای حوری بدین حسن و خوبی و لطافت از آن کیستی گفت از آنکه طمع
و آرزو از کاسه نو نکند و آب سرد نخورد این بگفت و دست دراز کرد و کوزه را بر داشت و بر زمین زد و بشکست
از خواب در آمدم کوزه را شکسته و آب را ریخته دیدم و حوری ناپدید شده پس ای درویش اگر دو سه روزه دنیا بر او دوست باشد
اندوه مکش مباش که این بهتر است ترا نظم جدا زنها را بدین غم نزنی • و زکوی رضای دوست پس خم نزنی • گر دره
عشق نیز باران کنند • دل بر نکنی و دیده بر هم نزنی • نقلست که شیخ حبیب عجمی را هفت سال گوشت بریان آرزو بود و
هر سال بسال دیگر می افکند چون هفت سال بر آمد با خود گفت شرمنده گشتم از نفس خویش بر خواست و دانگی زر بر داشت
بدکان بریانی رفت و گفت نیم دانگ نان بده و نیم دیگر بریان چون بستد در راه که میآمد کودکی را دید برهنه و موی
سرش ژولیده و ناخنش دراز گشته و گرد یتیمی بر روی نشسته گفت ای کودک پدر کیستی گفت پدرم جهاد را مرده است
گفت بدرستی ای شناسم معتمدم دار که چیزی ندارم که بخورم دست در آستین کرد و آن نان و بریان از آن کودک
داد خود گفت ای نفس صابر باش تا در بهشت جزای خیر یابی نظم نفس را آن به که در زندان کنی • هرچه فرماید خلافش آن
کنی • نیست درمانش بجز جوع و عطش • تا که سازی رام اندر طاعتش • نقلست که شیخ ابو تراب نخشبی قدس سره را وقتی
بخاطر رسید که ای کاش در خانه بودی که مرا یک نان سپید با یک تخم مرغ بودی و با آن افطار کردمی زمانی بر آمد و خواست
در برای قضای حاجت بجای بیرون شد ناگاه کودکی برو آویخت و بانگ بر زد که دزدم همانکه آمد مردم گرفتند
چه حالست گفت این مرد روز گاهی از من دزدیده است و امروز آمده تا دیگری بدزد ایشان شیخ را بگرفتند
و بزدند و شیخ شمار میکرد تا شصت هشت بزدند بعد از آن مردی آمد و شیخ را بشناخت و گفت ای غافلان این
شیخ ابو تراب نخشبی است چون نام او شنیدند در پای او افتادند و از وی حلالی طلبیدند آن پیر دست وی بگرفت





و بخانه برد و نانی چند سپید با چند عدد تخم مرغ بیاورد که شیخ افطار کند شیخ گفت هان ای نفس آرزوی نان سپید و تخم مرغ
میکردی باری بهفتاد سیلی چند خوردی پس از این فضولی مکن و آرزوی مخواه تا به بلایی مبتلا نگردی شیخ افطار
ناکرده بر خواست و بمنزل خود شتافت نظم بر میاور تا توانی کام نفس • تا نیفتی ای پسر در دام نفس • نفس خود را
پاک دار از حرص و آز • تا نباشی در بلا و در گداز • نقلست از شیخ مسعود که گفت خواجه حاتم اصم روزی زری بمن داد
و گفت برو و چیزی بیاور پیر را دیدم در کوچه چیزی داشت و میفروخت گفتم ای پیر دانگی چیزی بمن نفروشی پیر سیم
بستد و گفت بیا تا جایی فرود آییم در کوچه ای برفت تا مردی از خانه خویش بیرون بیاید پیر گفت رخصت ده تا
جوال بر در خانه تو بنهم و بدانگی چیز بمن بده هم مرد گفت نیکوست پیر جوال بر در سرای بنهاد و سیم بکشید دانگی
و جو بود بدانگی چیز بداد گفتم ای پیر چیزی خوشتر چیز بده گفت از صاحب خانه رخصت بگیر که اگر خواسته بودم
اگر خواهی بجایی دیگر رویم پیر برفت و من با او برفتم تا از شخصی دیگر رخصت خواست و بدان چیز از چیز
بداد من بر داشتم و بنزد خواجه حاتم بردم و قصه بروی بگفتم حاتم را عجب آمد گفت آن پیر بزرگ خواهد بود روزی دیگر
دانگی زر داد و گفت باشد که همان پیر را دریابی و از او چیز بستانی من بیامدم و پیر را دیدم که در گوشه چیز
فروریخته و میفروخت فرارفتم و سلام کردم و آن زر بدو دادم مرا بشناخت و گفت مردم کیستی که هر روز چیز می
گفتم من شاگرد حاتم اصمم و از برای او میخرم گفت ای جوان هر چه نفس حاتم آرزو کند بخورد که دانستم که رسالت که
نفس چیز میطلبد و بدو میدهم و آرزوی او بر میآورم پس چیز بر داشتم و پیش حاتم بردم حکایت پیر با وی گفتم
حاتم بهم بر آمد و آن نخورد و زار زار بگریست و بعد از آن شرط کرد تا زنده باشد آرزوی نفس بر نیاورد و
سالکان دین دار و محققان عالیمقدار با نفس خود چنین کرده اند نظم احوال بیا راجه آیین بایدش • لقمهای
چرب و شیرین بایدش • ای پسر با یاد حق مشغول باش • و ز خلایق دور همچون غول باش • نقلست از آن سالک
دین دار و عارف درگاه پروردگار و محقق با اعتبار و آن شیخ بزرگوار مالک دینار قدس سره که گفت شبی در خواب
دیدم که کسی گفت برخیز و فلان جا رو که ما را آنجا دوستی هست که ترا بآرزو میطلبد چون از خواب بیدار شدم بموجب
فرموده عزیمت رفتن کردم تا بهمان نشان داده بودند پیری را دیدم بر در مسجدی بانگ نماز میگفت فرارفتم
و سلام کردم گفت علیک السلام ای مالک دینار گفتم ای شیخ مرا هرگز ندیده چون دانستی که من مالک دینارم گفت
آنکسی که واقف اسرارست و از جمیع رازها خبردار است و ترا نزد من فرستاده مرا از نام تو خبر داده بعد از آن
بسیار و تلطف بیشمار گفت بیا تا بمسجد رویم و نماز بگذاریم چون بمسجد رفتیم و نماز گذاردیم دست من بگرفت و بخانه

بر در منزلی دیدم بغایت کوچک و بوریای کهنه در وی افتاده کوزه شکسته پر آب آنجا نهاده بنشستم و از هر
دری سخن در پیوستیم بعد از زمانی آن شیخ برخواست و بیرون رفت کوزه را پر آب کرده پیش من بنهاد
برداشتم و روزه گشودم بعد از آن برخواست و از زنبیلی دو قرص جوین آورد و بر خوانی نهاده پیش
من آورد دست فراز کردم و گفتم ای دریغا اگر اندک نمکی بودی تا نان خورش کردی پیرزنی بود
آمد و را دختری گفت برخیز و آن کوزه را بدکان بقالی برو گرو کن و قدری نمک بستان دختر رفت
و نمک بیاورد ما نان را با نمک خوردیم چون فارغ شدیم گفتم الحمد لله که خدای تعالی ما را قناعت داده است
پیرزن گفت ای شیخ اگر تو قناعت کردی کوزه بدکان بقال در گرو نبودی بعزت و جلال خدای تعالی که
هفده سالست که در خانه ما نان خورش نبوده ما گفته بار گفت چون این سخن بشنیدم بخود شدم و جامه بر
تن خود بدریدم و از آنجا گریان بیرون آمدم و دیگر بعد از آن نان بی چیزی دیگر نخوردم **نظم** قرص جوین کنا
ره بجهنگیب • تا نخوری گندم آدم فریب • نان خورش از سبزه خود خور چه آب • از دل خود ساز چه آتش کباب •
بدان ای عزیز که در گرسنگی ده فایده است **اول** آنکه صفای دل حاصل میشود و دیده جلا می یابد و بر عکس
که بسیار خوردن دل کور میکند و دیده کند بینا بود و کار بر دماغ بسیار میشود مثل کسی که مست باشد پس
دل از فکر حق باز میماند بلکه صبی هر گاه بسیار خورد حافظه او قصور یابد و کند میشود فهم و ادراک او
و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که زنده دارید دل خود را بکمی خنده و صفا دهید بکم خوردن و ای بجای رو آب
میکند از رسول صلعم که فرموده هر که بسیار خورد و بخواب رود سیاه میشود دل او و فرموده که هر چیز را زکوتی است
و زکوة بدن گرسنگیست **نظم** زکم خوردن یکی را تب نگیرد • زبر خوردن روزی صد بمیرد **دوم** رقت
قلب است و دریافتن لذت مناجات و تاثیر در ذکر خدای تعالی پس بسا ذکری که جاری شود در زبان و
حضور قلب لیکن ذاکر از آن لذت نمیبیند و اثر نکند و این از قساوت قلبست و پری شکم **نظم** خوردن بر
زیستن و ذکر کردنست • تو معتقد که خوردن برای زیستن است **سوم** شکستگی و خاکساریست بدرستی که
شکستگی نبرد نفس و خوار و ذلیل نمیکند مگر گرسنگی و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که بر در خوشحالی
در بهشت الخ زیرا که این دو در در مقابل یکدیگرند مثل مشرق و مغرب پس نزدیک شدن به
یکی دور است از دیگری **نظم** هر که در نعمت و نعم زیست • او چه داند که حال گرسنگی چیست • حال درماندگی
کسی داند • که باحوال خویش درماند **چهارم** آنکه فراموش نشود بلای خدای تعالی و عذاب او **پنجم** آنکه انکسار نفس

[illegible]



معاصی است زیرا که ماده شهوت معتوث الخ از طعامست پس کم خوردن طعام ضعیف گرداندن شهوت شد
و این از بزرگترین فایده هاست **نظم** بالا آنکه وجود طعامست حظ نفس • رنج آورد طعام که بیش از قدر بود •
که گلشکر خوری بتکلف زبان دهد • ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود • **ششم** کم کردن خوابست زیرا که هر گاه بسیار
خوری میل میشود و آب بسیار و آب بسیار آشامیدن زیاده میکند خواب را **فایده هفتم** بسیار کردن عبادتست
زیرا که بسیار خوردن مانع بسیاری عبادتست چرا که زمانی اینکس مشغول و بسا که زمانی صرف پختن و خوردن شود و بعد از آن
محتاج میشود بشستن دست پس از آن بخلال کردن و دیگر باوردن آب و آشامیدن آن پس اگر این اوقات صرف
طاعت و ذکر و عبادت شود بهتر خواهد بود **فایده هشتم** صحت بدنست و دفع اکثر امراض است که از اکل و شرب **نظم**
سخن آنگه کند حکیم آغاز • یا سرانگشت سوی لقمه دراز • که زناگفتنش خلل زاید • یا زناخوردنش بجان آید • لاجرم حکمتش بود
گفتار • خوردنش تندرستی آرد بار **فایده نهم** سبکی مؤنت است و آسانی آن و سختی ناکشیدن از تنگدستی **نظم** چو کم
خوردن طبیعت شد کسی را • چه سختی پیشش آید سهل گیرد • و گر تن پرور است اندر فراخی • چو تنگی بیند از سختی بمیرد **فایده دهم**
آنکه بکم خوردن ممکنست که بدیگران نیز بدهد و تصدق کند و ایتام و مساکین را بنوازد و از جمله فواید کم خوردن
آسانی روزه است و اعتکاف و طهارت نگاه داشتن پس هیچ فواید عظیم است از جمله فایده آخرت لهذا گفته اند
گرسنگی طعام آخرتست اما باید دانست که هیچ نه آنست که کسی خود را در مهلکه اندازد و ضعف بر وجود مستولی گرداند
و قوت طاعت نداشته باشد بلکه مراد است از خوردن آنچه اینکس را از طاعت منع نکند و ضعف بر وی مستولی نشود لیکن
کلوا واشربوا و لا تسرفوا را باید منظور داشت **نظم** نه چندان بخور کز دهانت بر آید • نه چندان که از ضعف جانت
بر آید • در خبر است که موسی علی نبینا علیه السلام روزی در مناجات گفت یا رب از بندگان تو کدام توانگرتر است حق تعالی گفت
آنکه قانع تر بود بانچه من دهم امید که حق تعالی ما را بچیزی که رضای او در آنست روزی گرداند و راه راست و طریق
نجات نماید **نظم** ای قناعت توانگرم گردان • که ورای تو هیچ طاعت نیست • کنج صبر اختیار لقمانست • هر که را صبر نیست
حکمت نیست • شیخ شبلی روزی بر مریدان بمکتبی رفت دو کودک را دید که در دست یکی نان و حلوا بود و در زنبیل دیگری
نان خشک آن کودک از آن دیگر حلوا طلبید گفت تو سگ من شو تا من ترا حلوا دهم گفت **نظم** سگ من بنده ات خاک
تو غلام کمترین کمترین • کودک حلوا را گفت بانگ سگ کن آن بیچاره مانند سگ کرد و لقمه حلوا بخورد و انداخت و
همه را که بانگ سگ کردی قدری حلوا پیش وی انداخت شیخ و درویشان بگریستند و بگریست و گفت طمع را ببینید که بر
[illegible] بر سر آورد اگر این بر نان خشک قناعت کردی سگ هیچ کودکی نشدی **بیت** بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق

[illegible]

[illegible]

که با رضت خود و بر زبان رضت خلق • از شیخ معین الملة والدین قدس سره سؤال کردند که ریاضت کدام است و مجاهدت
جهد کردنست بتن و عبادت حق تعالی و مخالفت نفس کردن و هوای نفس را بر باز زدن و ریاضت برضای حق تعالی زندگانی
زندگانی کردنست و رضای پیغمبر صلعم و ریاضت آن نیست که کم خورد و کم خوابد بلکه آنست که بر وفق رضای حق تعالی
و پیغمبر باشد اگر نفس او خلوت خواهد خلاف کند و در جمع آید و اگر در جمع خواهد خلاف آن کرده بخلوت رود
و اگر نفس ذکر خواهد خاموش شود و علی هذا القیاس پس هر طاعتی که در وی شایبه ریا و نفسانی باشد خلاف نفس باید
کردن آنچنان که گرسنگی و تشنگی بر خود نهد که این نامشروع و نامعقولست **نظم** از آن نفسی که نفسی تو برای هر هوسی
بنده • هوای خویش کز آن حاصل جز باد هوا باشد • رقم بر دفتری بزن کز عنوان منشورش • همه توقیع و فرمان
تو همان خدا باشد • و باید دانست که فقر و فاقه از صفت انبیاست و اختیار کرده ایشانست و در اخبار آمده
که کلید گنجهای دنیا بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عرض کردند و آنحضرت با درویشی و تنگدستی ساخته از قبول آن باز زد و
و در تفسیر این آیه که قوله تعالی تبارک الذی ان شاء الی آخر گفته اند که چون منافقان بر حضرت رسالت صلعم طعن زدند
بسبب فقر و فاقه او و میگفتند اگر پیغمبر بود طعام نخورد و بطلب روزی نمی شتافت و حضرت از این دلتنگ
می بود جبرئیل از نزد ملک جلیل نزد آنحضرت آمد و این آیه آورد که وما ارسلنا قبلك من المرسلین الا
انهم لیاكلون الطعام ویمشون فی الاسواق یعنی نفرستادیم پیش از تو پیغمبری از پیغمبران مگر آنکه ایشان
هر آینه طعام میخوردند و در بازار و غیره بطلب روزی میشتافتند تو دلتنگ مدار از ابن عباس منقولست که حضرت
رسول صلی الله علیه روزی بود که چون جبرئیل این آیه نازل ساخت و ادای وحی میکرد یکبار برهم آمد من گفتم یا روح الامین ترا
رسید گفت یا رسول الله دری از درهای آسمان گشادند که پیش از این هرگز نگشوده بودند نمیدانم که رحمت مفتوح شده یا
عذاب و من از خوف اینکه مبادا عذاب خدا بر طعنه زنندگان تو نازل شود چنین متغیر احوال شدم در اثنای این حال
جبرئیل بحالت اول رفت و خوشحال شده گفت بشارت باد ترا که در آسمان برای نزول رحمت تو گشاده اند و آن فرشته
که فرود آید رضوان خازن بهشت است و آرایندهٔ روضات جنان ترا بشارت آورده از جانب خدای بزرگ که از تو
خوشنود است پس رضوان فرود آمد و سلام کرد و این آیه آورد که تبارک الذی ان شاء جعل لك خیرا
من ذلك جنات تجری من تحتها الانهار ویجعل لك قصورا یعنی بزرگوارست آنکسی که بخشد فضل
اگر خواهد ببخشد مر ترا بهتر از گنج و بوستان دنیا بوستانهائی که روان باشد از زیر درختان آن جویها و مر ترا در آن بوستانها
کوشکهای عالی و مسکنهای رفیع و چون آیه بر آن حضرت خواند درجی از نور نزد آنحضرت نهاد و مهر بر درج بود گفت





مفاتیح خزاین دنیا یعنی کلید گنجهای دنیا را در این درج نهاده بدست تصرف تو میدهد آنکه از کرامت و نعمت که روزی
تو کرده تا ذرهٔ از حضرت تو نقصان ننموده و در آخرت مقدار پر پشه کم نکند رسول صلعم روی بجبرئیل کرد چنانکه کسی با کسی مشوره کند جبرئیل
اشاره بحضرت کرد و گفت تواضع اختیار کن طریق فقر و افتقار رفت و تواضع از برای خدا اختیار کرد حضرت فرمود ای رضوان
مرا باین احتیاج نیست فقر را دوست تر دارم و میخواهم که بندهٔ صبور و شکور باشم رضوان گفت جواب گفتی که خدای تعالی بر او
شاد رساناد و از آسمان ندا آمد که ای جبرئیل سر بردار سر برداشت درهای آسمان را دید گشاده تا بزیر عرش و فضای بهشت
وحی کرد بهشت عدن که شاخی از شاخهای خود فرود آورد بهشت شاخی فرو گذاشت و بر آن غرفه بود و بر آن غرفه
از زبرجد سبز که او را هفتاد هزار در بود از یاقوت سرخ جبرئیل گفت یا رسول الله چشم بردار تا ببینی حضرت صلعم چشم بر
داشت منازل انبیا دید و منزل خود را بر بالای همه مشاهده فرمود منادی ندا کرد که راضی شدی ای محمد رسول صلعم
فرمود راضی شدم ای پروردگار من آنچه بمن دادی از دنیا بعوض آن شفاعت امت را بمن کرامت کن حق تعالی اجابت کرد
او فرمود زمام شفاعت امت در کف کفایت او نهاد و نشانه علو آنحضرت زهی این است که با وجود تنگدستی و احتیاج بهر
چشم التفات بر خزاین روی زمین نیفکند بلکه در شب معراج مطلقا نظر با سوی الله نکرد و هیچ چیز از بدایع ملکوت و عجایب
عرش و جبروت التفات ننمود و بجهت این آیه کریمه ما زاغ البصر و ما طغی نازل شد **مناجات جامی** ای پر از فیض وجود
تو جهان • عشق تو در تو چه پیدا چه نهان • ما بصورت معنی هم تو • ما همه بی هم تو ای هم تو • بی نصیب از تو چه جداست نه چون جانی
از تو نه بیرون و نه درون • متحد اولی و آخرت • متفق ظاهری و باطنیت • کرده در جمع اضداد ظهور • هیچ ضد نیست
ز تو دیگر نبود • جامی از هستی خود پاک بشد • ذره فقر و فنا خاک شده • در فنا از تو بقا میخواهد • در بقای تو فنا میخواهد •
از وجود و کار خودش خالی داد • وان فنا را بوی ارزانی دار **فصل هشتم** در حیا و حیا منبعی است که هر که آب از جویبار آن
خورد خرمن طاعتش با تن معصیت نسوزد و حضرت و بر تربیت بغایت مقبول و حضرت رسول صلی الله علیه و آله حیا را
شاخی از ایمان گفته و حیا از شرایط نظم عالیست اگر صفت حیا در میان نبود هیچکس از هیچکس شرم ندارد و نظام جهان
خلل پذیرد و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریزد پس باید دانست که خاص و عام را از حیا فایده تمام است و بی آب
حیا ثمرات اخلاص نارسیده و خام **نظم** گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از جهان • ور حیا نبود در میان حرمت از نقصان حیاست •
و باید دانست که حیا بر چند قسمت قسمی حیای ادبست یعنی با وجود آنکه عمل باشد که بحسب شرع و عقل ممنوع باشد و
قبحای ادبیا و او را از آن مانع شود چنانکه در اخبار آمده که نوشیروان در خانه که گل و نرگس بودی با زنان خود مباشرت نکردی
گفتی که چشم نرگس بچشم نگرنده میماند و حال آنکه نوشیروان آتش پرست بوده و حیا آنست که از اهل ایمان بظهور آید **نظم**

دل که پر از وصف حیا میشود • آینهٔ نور خدا میشود • دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست • در نظر عقل خود او دیده نیست • هر که را حیا نباشد
از او توقع وفا نباید داشت جماعتی پیران در موضعی نشسته بودند و کودکان در پیش او بازی میکردند پیری بانگ بر
ایشان زد که شرم ندارید که در پیش پیران بازی میکنید و ادب نگه نمیدارید یکی از آن کودکان گفت اگر این پیران از ما
شرم داشتندی ما را هیبت ایشان از این بی ادبی منع کردی و قسمی دیگر از حیا جود است و او آنست که سایل را
شرمنده و منفعل از نزد خود باز نگرداند چنانکه آورده اند که از محاسن سیر و مکارم شیم نظام الملک یکی آن بود که هر که
تحفه بخدمت او آوردی حاضران مجلس را از آن محظوظ نمودی و نصیبی بدیشان رسانیدی روزی باغبانی خیار نوبر
بخدمت او آورد هر (چند تلخ بود) تنها تناول نمود و هیچکس قسمتی نرسانید و او را صد دینار زر و خلعتی فاخر داد چون آن باغبان بجای
منفعل و ناامید کرده مرا شرم می آید که کسی بخدمت من تحفه آورد و عرق حیا و خجالت بر روی او نشیند ناچار تلخی
خیار را صبر کردم تا پیش آن بیچاره تلخ نگردد و شرمنده نشود و پیغمبر صلعم فرموده که ثلث ایمان سخاوت و ثلث آن حیا و ثلث
دیگر تقوی و در این باب گفته اند نظم ثلث ایمان سخا و ثلث حیاست • ثلث دیگر عبادت تو کست (?) • اهل ایمان بود سخی
و حیا • خاصه افزون کنی بر آن تقوی • آنکه تقوی شعار بگزیده است • از سخا و سخی از حیا دیده است • از سخا و حیا و تقوی
بزه میشود مرد چون فرشته عزیز • و یکی دیگر از اقسام حیا حیای جنایت یعنی گنهکار از گناه خود شرم دارد چنانکه
آدم صفی الله علی نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود هر لباسی که پوشیده بود از تن او فرو ریخت آدم چپ و
راست خود مینگریست و میگریخت و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت
بارخدایا از تو چگونه گریزم که همه جا حاضری اما از خطای خود شرمسارم مصرع کز گناه بخشنده تر بسیاری هست • و قسمی
از حیا حیای کرمست که کریم شرم دارد که خواهنده را از درگاه او خجل زده باز گرداند و در حدیث آورده اند که حضرت حق
سبحانه تعالی بصفت حیا و کرم موصوفست چون یکی از بندگان هر دو دست خود را بدعای درگاه او بردارد او بکرم
خود شرم دارد که دستهای او را تهی باز گرداند بلکه از فضل و رحمت خود نقد مراد در کف آرزوی او نهد بیت قال
اگر بر این در نهی • که باز آید دست حاجت تهی • و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که لا حیاء لحریص
یعنی نیست حیا مر حریص را و نیز فرموده که من استولی علیه الحرص ذهب عن عینه الماء و عن وجهه
الحیاء یعنی هر که بر چیزی از مطالب دنیا و لذات آن حریص باشد رفته است از چشم او آب و از روی او حیا یعنی
در طلب آن هیچ آزرم او را نماند و بملامت هیچ ملامت کننده التفات ننماید و ترجمه این کلام بنظم چنین
آورده اند نظم هر که باشد حریص بر چیزی • ناید او را ز جستن آن شرم • برود از نهاد او خجلت • نشود انه

الزن



زشت او آزرم • مناجات الهی ای که ابرار تو دانا کنند • کی رسد از عقل کسی آنجا که منند • کیست در این مرحله ناکوفته • هر
اول شده با کوفته • چون همه زاندیشه خود واپسند • کی بود اندیشه ات از ما پسند • کی کند ادراک تو حاصل خرد • فهم کی این جنوه
باطل خرد • در کنف داور و آن جر جیست • علم تو داند که در آن جر جیست • لطف تو بخشنده تخت از نوافت • یوسف جان را بت
تخت از نو آخت • تخت دارا بنا فتاده • قول از آن فوت افتاده • فصل نهم در امانت و دیانت و وفا بعهد و نذر
کردن امانت خصلتی ستوده و صفتی پسندیده است و هر که بدین سیرت حمیده متحلی باشد و ضوابط او بجای آورد او را بواسطه
غرور شیطانی باطل نکرده اند از حضیض فنا و درویشی باوج غنی و توانگری رسد و هم در دنیا و آخرت سرخ روی و ناجی
باشند علمای دین و عرفای صاحب یقین فرموده اند که امانت رکن اعظم از خصال حمیده است و دیانت اصل محکم از
اخلاق پسندیده است و بنیاد دین با امانت تمام کرده که لا ایمان لمن لا امانة له یعنی ایمان نیست کسی را که امانت
نداشته باشد و قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت بپذیرد و وفا بعهد کردن از خصلت انبیا و اولیاست و لهذا حق تعالی
ابراهیم خلیل را باین صفت مدح فرموده که و ابراهیم الذی وفی و در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که یوفون
بالنذر و دیگر میفرماید که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید بعهدی که با من می بندید تا وفا کنم بعهد
شما و خسارت هر عهدی که از خاک وفا آرایش نیابد مرغ دل هیچکس گرد آن اندیشه نگردد و در حدیث آمده که
ایمان ندارد و دین ندارد هر که بعهد خود وفا نکند و بدانکه حق تعالی آنچه به بنده داده است امانتی است که در وی خیانت
روا نیست مثلا دیده امانتی است که بدان باید قدرت حق تماشا کند و گوش امانتی است که بدان سخن حق استماع کند و زبان
امانتی است که بدان نفع رساند و علی هذا القیاس پس چون کسی نظر بحرام گشاید یا گوش بغیبت و درود کند یا زبان
بدروغ و غیبت و بهتان گشاید یا دست بمال غیر دراز کند و علی هذا القیاس هر آینه در امانت الهی خیانت کرده باشد
نظم ای شده از ایمان و امانت بری • دین تو فارغ ز دیانت گری • ترس نداری که عقابت هست • شرم نداری که
خدایت هست • آورده اند که در اول زمان انوشیروان که منشور رایت عدالت نیفراخته بود و از اشتغال بعیش و عشرت
بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود مشهور بکرم و برعایت مهمانداری موصوف بود و پیوسته خان احسان بر سر کوی
و حوالی عوام را بمهمانی آوردی چون آوازه او و مردی بر آمد دستار و کلاه مردی در افواه افتاد انوشیروان بجهه امتحان
لباس بازرگانان پوشیده بخانه او رفت آن مرد او را نشناخت چنانچه عادت او بود بطریق تکلیف نگاه داشت از دقایق
مروت و لوازم ضیافت هیچ فرو نگذاشت و او را در حوضخانه که پنجره او در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر
تاکها میبود آنجا صحبت داشتند و آن مقدار تکلف نمود که انوشیروان متعجب شده در آخر مجلس گفت من مردی بازرگانم و با قافله

فتوت و جوانمردی تو نیز ضایع دادم اکنون مردم حکم فرمای تا از برای تو چه نوشتم وجه صدقه بترتیب کالم مزبان گفت ای
خواجه بدولت تو هر چیز دارم چون پرده هفت از میان برخواست و رسم تکلف برطرف شد بدانکه مرا میل بانگور تازه
است اگر شما را باغی باشد بار رسم تکلف بجا آورند قدری برای من بفرست انوشیروان گفت که در باغ تو بسیار است چرا
از آن نخوری گفت ای خواجه پادشاه ما مردیست ظالم و غافل پروای رعیت ندارد و انگورهای مردم رسیده است و کسی
تعیین نکند که باز دهد کند و مردم دیگر به جهت حفظ نکنند و انگور مخمور شد و من محروم چرا که حق او در اینجا هست اگر انگور خورم
خیانت کرده باشم و در مذهب ما بی دیانتی و خیانت حرام است چون عقده به پیدا آمد در باغ بر بسته ام تا وقتی که پادشاه
عشر خود از اینجا بیرون برد آنگه من دست بانگور برم انوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت آن پادشاه ظالم
و غافل منم و بسبب دیدن تو از خواب بیدار گشتم پس طریق عدل پیش گرفت و آنمرد را نیز مکرم داشت شیخ طاوس الیمانی
گفت وقتی در مکه بودم و بر در مسجد الحرام ایستاده بودم اعرابی را دیدم که می آمد و بر شتری نشسته چون بدر مسجد رسید فرود آمد و شتر را
بخوابانید و هر دو زانوی شتر ببست آنگه سر بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا این شتر و آنچه بر وی است بتو سپردم و در مسجد
شد و طواف کرد و نماز گزارد چون از مسجد بیرون آمد شتر را دزد برده بود سر برآورد و گفت الهی در شرع مطهر خیانت است
که مال از آنکسی طلبند که بدو سپرده باشند اکنون من شتر را بتو سپرده ام تو نیز باز رسان چون این بگفت دیدم از پس کوه
بوقبیس مردی آمد و مهار شتر بدست چپ گرفته و دست راستش بریده و در گردنش آویخته و آن شتر را بیاورد و مهار بدو
داد اعرابی گفت بگیر ای جوان شتر خود را گفتم تو کیستی و این چه حالتست گفت من مردی بودم درمانده و از ضرورت
چنین کاری کردم چون بر عقب کوه بوقبیس رفتم سواری دیدم که می آمد و بر اسب تازی نشسته بانگ بر من زد و گفت
دست بیار دست راست پیش دراز کردم ببرید و در گردن من آویخت و گفت برو این شتر را بصاحب باز
رسان حالا شتر او بالک گشتم **نظم** هر که تقصیر در ارادت کشد ◦ خاتم کار را بسعادت کشد ◦ هر که بدی کرد بد بار شد
هم به بد خویش گرفتار شد ◦ روایتست که روزی حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام خطبه
و وعظ میفرمود دید رو بیری آمدند بسیار از شبهه بیکدیگر حضرت فرمود اینکه هر کز پیری چنین شبیه به پدر ندیدم گفت یا امیر المؤمنین
گفت واقعه عجیب است امیر المؤمنین علیه السلام گفت چون است گفت وقتی سفری با حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم مادر این پسر
حامله بود و این پسر در شکم داشت در خانه شدم گفتم خداوندا این فرزند که در شکم این زنست امانت تو سپردم تا
من باز آیم او را بسلامت بمن سپاری چون از آن سفر باز آمدم آن زن از دنیا رحلت کرده بود دیدم فرزند را با خود
بگور برده بود مرا حیرتی روی آمد و من میگریستم و زاری میکردم شبی در خواب دیدم که نوری از گور بیرون میآید و کسی گمان





چندان از آن در تعجب ماندم چون بیدار شدم رو بمزار کردم آیا چه حالت است چون بر سر گور وی رفتم آواز گریه کودکی
شنیدم که از گور بر می آمد سر گور را باز کردم مادر کودک را دیدم از هم پاشیده و کودک در پستان مادر آویخته
شیر میخورد فرزند را گرفته از گور بیرون آوردم گفتم خداوندا چه بودی اگر مادر این فرزند را زنده کردی آوازی
شنیدم که ای مرد آنچه بما سپرده بودی ما نیز بتو سپردیم اگر مادر او را نیز بما سپرده بودی همچنان بسلامت بتو
سپردم **بیت** دعا که از اخلاص صدق گوید مرد ◦ خدای عز و جل زود مستجاب کند ◦ آورده اند که خواجه سعید بحمام
سحرگاه از خانه بیرون آمد در راه با دوستی ملاقات نمود گفت با ما بحمام آی گفت موافقت نمای تا در
حمام همراهی بکنیم پاره راه برفتند بر دو راهی رسیدند دوست بی آنکه خواجه را خبر کند براه دیگر رفت اتفاقا
شب روی بطلب صیدی در عقب خواجه می آمد چون بدر حمام رسیدند خواجه باز پس نگریست شب رو را دید پنداشت که
همان دوست است کیسه زر که هزار دینار در وی بود بیرون آورده بدو داد گفت ای برادر این امانت است چون
از حمام بیرون آیم بمن ده شب رو کیسه زر بستد و هم آنجا مقام ساخت خواجه چون از حمام بیرون آمد روز روشن شده
بود شب رو گفت زر خود بستان و برو که من بسبب امانت نگاه داشتن تو از شغل خود باز ماندم خواجه گفت تو چه کسی گفت
من مردی شب رو و طرارم کیسه بخواجه داد گفت زر را چرا نبردی گفت چون بامانت بمن سپردی در امانت خیانت کردن
روا ندانستم و از مروت نداشتم آورده اند که اسمعیل علی نبینا و علیه السلام روزی با دوستی همراه افتاد و آن دوست
بدر خانه خود رسید اسمعیل را گفت در این موضع بنشین تا من بخانه روم و مهمی ساخته بیرون آیم اسمعیل همانجا بنشست
آن مرد چون بخانه درآمد او را مهم کلی افتاد و اسمعیل را فراموش کرد از در دیگر بیرون رفت و بعد از سه روز
بدان موضع رسید اسمعیل را دید همانجا نشسته گفت ای مرد نبی الله چرا هنوز اینجا نشسته گفت باز از آن
وقت که با تو وعده کرده ام هم اینجا نشسته ام دیده انتظار بر راه معاودت تو نهاده ام گفت چون نیامدم
تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا نداشتم که خلف وعده کنم لاجرم خدای تعالی او را در کلام مجید خود بدین
صفت ستوده که انه کان صادق الوعد یعنی بدرستی که او بود در خبر راست و درست عهد **رباعی** آن را که نکو
کرد چون آید مرد ◦ در عهد وفا نکرد چون آید مرد ◦ از عهده عهد اگر برون آید مرد ◦ از هر چه گمان بری فزون
آید مرد ◦ در حکایات الصالحین آمده که خواجه بود و غلامی پارسای خدا ترسی داشت ناگاه این مرد بیمار شد
عهد کرد با خدای که اگر از این بیماری شفا یابد این غلام را آزاد کند حق تعالی او را شفا داد خواجه را دل در
غلام بسته بود آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو و طبیب را بیار غلام بیرون رفت و در آمد گفت

ای خواجه طبیب میگوید که او با من مخالفت میکند من او را علاج نمیکنم خواجه متنبه شده گفت ای غلام طبیب را
بگوی که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر توفیق وفا
بخشی که ترا شربت دوا فرستم خواجه غلام را آزاد کرد فی الفور شفا یافت **رباعی** تا هست زبان
لاف وفایی میزن ۰ گامی ره صدق و صفایی میزن ۰ هر چند که این رحله را پایان نیست ۰ تا جان تن است
دست و پایی میزن ۰ آورده اند که پادشاهی را مهمی پیش آمد عهد کرد که اگر خدا مهم را کفایت کند نقدی که
در خزانه دارم بر فقرا و مساکین صرف نمایم حق تعالی آن مهم را کفایت نمود پادشاه خازنان را طلبیده فرمود که نقودی
که در خزانه هست حساب نمایید چون حساب کردند مبلغ کلی بود امرا و ارکان دولت گفتند این مقدار مال را اگر به
فقرا و درویشان داد چرا که لشکری هم بینوا اند و علما فتوی دادند که عساکر از جمله اهل استحقاق اند ملک در این فکر
متحیر شد دیوانه در گذر آمد پادشاه فرمود که او را طلب کنید چون آمد پادشاه گفت با خدا عهدی و نذری بسته بودم
و آن مهم حسب المدعا شد اکنون علما و امرا رای میزنند که خلاف شرط عمل نمایم گفت ای پادشاه با آنکسی که عهد و شرط
بستی دیگر کاری و بازگشتی داری یا نه اگر از او دیگر کار با او خواهد افتاد به عهد خود وفا کن و اگر دیگر محتاج او نخواهی
شد هر چه خواهی بکن پادشاه متنبه گشت و همه اموال به فقرا قسمت کرد **نظم** چو محتاج خواهی شد آخر ای ... متاب از
وفاداری خویشتن روی ۰ کسانی که فرمان روا گشته اند ۰ به ... خدا گشته اند ۰ وفاداری آیین شاهنشهی است
غم عهد خوردن زکار آگهی است ۰ ای عزیز بدان که عمل برای خصایل مذکوره از لوازم و واجباتست و ترک اینها
از مذمومات حرام و فاعل اینها مستحق مدح و ثوابست و تارک اینها مستوجب ذم و عقاب و بباید دانست که
افضل عهدی که بآن وفا واجبست عهد امامت و ولایت است پس خوشا حال جمعی که در روز غدیر خم و غیره که
پیغمبر صلعم از ایشان بیعت گرفت عهد وفا نمود و حضرت علی ابن ابی طالب وفا بعهد نموده از پیمان بر نگشتند و بدا به
حال گروهی که از آن بر گشتند و با دشمنان دین دکافران لعین و منافقان بی دین بیعت بستند باعث فسق و فساد جمعی
خلایق شدند فعلیهم و علی محبهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین **مناجات** ای که رحمت بعهد
نام خوش ... شهد ما ۰ یافته از لطف تو جنت نعیم ۰ عهد تو را کرده وحدت نعم ۰ بخشش تو نعمت گنج روان ۰ رنجش تو نقمت
رنج جوان ۰ تا شدی از بنده وری رنج کاه ۰ یافته در اخلاص این رنج کاه ۰ گلشن تن را ده از جان نوا ۰ بلبل دل را
رسد از آن نوا ۰ نغمه شوق دل عشاق راست ۰ آمد از آن نغمه عشاق راست ۰ در گلشن از کده بدروزها ۰ تنگ شد
از هیبت خود روزها **فصل دهم** در فضیلت اخوت و حقوق اخوت و دوستی و خویشی و خرقه و توضیح احوال المومنین

وفقا



وفقا صاحب ایشان بدانکه مواخات یعنی برادر گرفتن او سنت صحیح و شرعی و حق تعالی بآن امر فرموده چنانکه مشهور
و معروفست نزد موافق و مخالف که در شب غار که حضرت امیر المومنین حیدر کرار بامر پروردگار در فراش رسول مختار
صلوات الملک الجبار قرار گرفت و جان خود را نثار آن سید ابرار نمود حق تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من
برادری دادم میان شما و عمر یکی را دراز تر از عمر دیگری گردانیدم پس کدام یکی درازی عمر خود را به برادر بخشد گفتند آیا
ما درازی عمر خود را به دیگری ببخشیم پس حق تعالی فرمود که چرا مثل علی ابن ابی طالب نمیشید که برادری دادم میان او
و محمد پس جان خود را فدای او کرده و در فراش او خوابید پس بروید بسوی زمین و نگاه دارید او را از دشمنانش
او پس جبرئیل و میکائیل هر دو فرود آمدند جبرئیل نزد سر و میکائیل نزد پای آنحضرت ایستادند و جبرئیل میگفت
کیست مثل تو ای پسر ابی طالب که مباهات میکند بتو پروردگار تو با ملائکه پس حق تعالی این آیه را در شان علی ابن ابی
طالب علیه السلام نازل ساخت که من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از مردمان آنکسی است
که فدای کند جان خود را از برای رضا و خوشنودی حق تعالی و آن حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بوده **بیت** بر بستر
خفت تا جان به بهر غیر فدا سازد ۰ کز فرط دوستی نبود جان و ماندن از جانان ۰ پس معلوم شد که برادری امریست
صحیح و شرعی و بر حضرت رسول اصحاب را بآن امر فرموده چنانکه از انس بن مالک روایت است که در روز غدیر خم حضرت
حضرت رسالت صلعم مواخاة نمود میان مهاجر و انصار و دست امیر المومنین گرفته بر بالای منبر رفته فرمود اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و دیگر مواخاة حضرت صلعم با امیر المومنین ع در وقتی بود که این آیه نازل شد که و
انذر عشیرتک الاقربین یعنی بیم کن خویشان نزدیکترین خویشان خود را پس حضرت صلعم فرمود تا فرزندان
عبدالمطلب در خانه ابوطالب جمع شدند و فرمود که از برای ایشان طعام مهیا سازند و آن طعام یک ران گوسفند
و یکمن گندم بود و ایشان چهل کس بودند و مردی بود از ایشان که بیک نشستن یک گوسفند را میخورد پس همه جماعت
از آن طعام خوردند تا سیر شدند و از آن طعام چیزی کم نشد پس بر ایشان ظاهر شد دلیل نبوت حضرت صلعم
پس حضرت فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب بدرستی که حق تعالی فرستاده مرا برسالت بخلایق خاصه بشما که خویشان منید
و اقربا هستید پس باید که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله از دوزخ نجات یافته داخل بهشت شوید پس
هر که اجابت کند مرا باین کار و یاری دهد مرا بر رسالت پس او برادر و وصی و وزیر منست پس حضرت امیر المومنین علیه
برخاست بیعت نمود و فرمود بنشین تا سه مرتبه واقع شد هیچکس اجابت نکرد الا علی ابن ابی طالب پس پیغمبر صلعم فرمود که
تویی برادر و وصی و خلیفه من بعد از من و دیگر مواخات پیغمبر صلعم با حضرت امیر المومنین در ماه مبارک رمضان بوده

چنانکه شیخ شهید علیه الرحمه آورده که روز دوازدهم ماه مبارک رمضان بود که حضرت رسول صلعم برادری فرمود میان مهاجر
و انصار و مواخاه نمود با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بدان ای برادر مؤمن که مواخات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نه همین در دنیا بود بلکه پیش از دنیا و ما فیها میان ایشان اتحاد و برادری بود
چنانکه حدیث اول ما خلق الله نوری و انا و علی **نظم** شنیده ام که کسی از نبی سوال کرده ٭ ز نقد چند
از گوهر مطهر او ٭ جواب داد که غیر از خدای که نیست ٭ کسی ز من علی و ز اهل گوهر او ٭ هنوز مادر گیتی نزاده بود ز نه
که او برادر من بود و من برادر او ٭ و در فضیلت اخوت منقول است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس پیدا کند
برادری در راه خدای پیدا کرده خانه در بهشت و هم آن حضرت روایت است که فرمود پیدا نکرد خدا تعالی برادری را
میان دو مؤمن برادر مگر آنکه پیدا کرد از برای هر یک از ایشان درجه یعنی مرتبه و منزلتی در بهشت و حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرمود که بدرستی و تحقیق که دو مؤمن برادری گرفته باشند از برای خدا و باشند در بهشت یکی از این
دو مؤمن بالاتر از دیگری بدرجه پس گوید آنکه بالاتر باشد که ای پروردگار من بدرستی که او برادر همراه من است
بتحقیق که امر میکرد مرا در دنیا که طاعت و فرمان برداری تو کنم و باز میداشت مرا از معصیت تو و ترغیب
میکرد مرا در آنچه نزد تست از ثواب پس جمع کن میان من و میان او در یک درجه پس جمع کند خدا تعالی میان
ایشان و دو منافق که مصاحب هم باشند و یکی از ایشان در جهنم در درک پایین تر باشد از آن دیگری گوید
ای پروردگار من فلانی امر میکرد مرا بمعصیت تو و باز میداشت مرا از طاعت تو پس جمع کن میان من و میان
او در یک درک پس جمع کند خدا تعالی میان ایشان پس حضرت این آیه را تلاوت فرمود که الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین یعنی دوستان دنیا در روز قیامت هم دشمن یکدیگر خواهند بود مگر
متقیان که دوستی ایشان از برای خداست نه از برای دنیا و مضمون این ابیات امیر المؤمنین علی علیه السلام است
**نظم** هر چند که من گرد جهان گردیدم ٭ وز اهل زمان حال کسان پرسیدم ٭ یک یار وفادار ندیدم هرگز ٭ وز کس
صفا بجز سخن نشنیدم ٭ اما حقوق اخوت بدان ای برادر مؤمن که محافظت حقوق اخوت لازم است و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نقل فرموده که بدرستی و تحقیق که می باید یکی از برای او و بر وی یعنی که او را حقی بر برادری باشد با رعایت
نماید و مگر بر وی حقی باشد باز یافت کند و حقوق برادری بسیار است از جمله آنست که یکدیگر را دوست دارند که
دوستی برادر مؤمن در کمال ایمان او دخل دارد و همچنین از اهل البیت منقولست که شیعیان ما آنکسانند که دوستی
کنند با یکدیگر و بذل و بخشش نمایند بر یکدیگر در محبت ما و در عدة الداعی مذکور است که شد المؤمن انصاری کفی





امام موسی بن جعفر علیه السلام رفتیم و محمد بن عبدالله جعفری در نزد آنحضرت بود پس تبسم نمودم بسوی او حضرت امام علیه السلام
فرمود که آیا او را دوست میداری او را گفتم بلی یا بن رسول الله دوست میدارم او را مگر از برای شما یعنی چون محب شماست
او را دوست میدارم پس حضرت امام علیه السلام فرمود که او برادر تست و مؤمن برادر مؤمن است و فرمود ملعونست هر که تهمت
کند برادر خود را ملعونست ملعونست هر که نصیحت نکند برادر خود را و با او خالص و صادق نباشد ملعونست هر که اختیار
کند بر برادر خود غیر را یعنی اگر برادری او حقی از اغراض دنیوی باشد ملعونست ملعونست هر که در حجاب رود از
برادر خود یعنی پنهان شود که نخواهد که او را ببیند ملعونست ملعونست هر که غیبت کند برادر خود را و بشنود غیبت برادر
خود را از دیگری همین حکم دارد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که مؤمن برادر مؤمن است و چشم اوست و
آینه اوست و دلیل و رهنمای اوست و مؤمن چنانست که نمیکند با مؤمن حیله و فریب نمیدهد او را و ستم نمیکند بر او
و دروغ نمیگوید با او و غیبت نمیکند او را پس محبت و دوستی آنست چیزی که کم دور میدارد و در بند غیبت چون
غیبت کردن ما او نباشد که غیبت کردن برادر مؤمن همچنانست که کسی گوشت برادر مؤمن را بخورد و روغنی کرده
باشد چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود در آن خبر داده و در باب غیبت خواهد آمد ان شاء الله تعالی و باید که اگر سهو یا غیر اختیار
یا عمدا نعوذ بالله غیبت مؤمنی کند چون وا رسد بحلی طلب کند تا توبه قبول شود زیرا که توبه بی طلب حلیت کردن مقبول
نیست و در این زمان از حقوق برادری و خبر و انس او دست یکدیگر کرده و انسته اند و مضمون کلام حضرت علی
ابن ابی طالب علیه السلام است که **رباعی** در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست ٭ در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست ٭
هر چند که با کسی مهر و وفا میورزم ٭ از جانب او بغیر جفا پیدا نیست ٭ در حدیث آمده که چند حوری که غیبت برادر مؤمن را
پس بوی خدا آن غیبت را الا که داخل شود در بهشت و هر که غیبت برادر خود را بگرداند خدا تعالی میان او و میان آتش
دوزخ روز قیامت هفت خندق که هر خندق تا خندق چندان مسافت باشد که میان آسمان و زمین و خدای تعالی
در یاری او باشد چندانکه او در یاری او باشد یعنی برادر خود و دیگر از حقهای برادری آنست که پیوسته با برادر خود
ملاقات نماید و از روی مانع مفارقت و مهاجرت نکند که در حدیث واقع شده که حلال نیست هیچ مؤمنی را که
دوری و جدائی کند از برادر خود زیاده از سه روز و در ملاقات کردن با برادران و در زیارت کردن ایشان
ثواب بسیار است روایتست از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که کسی قادر نباشد بزیارت ما آمدن پس باید
زیارت کند برادران صالح خود را که نوشته میشود از برای او زیارت ما و هر کسی که قادر نباشد بر آنکه بما رسد و با ما
مواصلت کند پس باید که مواصلت کند با برادران صالح خود که نوشته میشود ثواب از برای او ثواب مواصلت با ما

و چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند باید که باهم مصافحه کنند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هرگاه دو مؤمن در وقت
ملاقات باهم مصافحه کنند داخل سازد خدا ایشان را دست قدرت خود در میان دستهای ایشان پس مصافحه کند خدای تعالی
با کسی که دوستی او بیشتر باشد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که هر کسی که زیارت کند برادر مؤمن را از برای
رضای خدا نه از برای غیر علاوه از برای ثواب که وعده کرده خدای تعالی در زیارت مؤمن موکل سازد خدای تعالی هفتاد هزار
فرشته را که او را بشارت دهند بخوشی و خوشحالی در بهشت و هم آنحضرت فرموده که چنانکه کسی قدر حق تعالی را نداند
همچنین قدر مؤمن را نمیداند بدرستی که هرگاه کسی میرسد ببرادر خود و مصافحه میکند با او نظر میکند حق تعالی بسوی ایشان
و گناهان فرو میریزد از ایشان تا از یکدیگر مفارقت کنند همچنانکه باد سخت میریزد برگها را از درخت و هم از آنحضرت
روایت است که هرگاه دو مؤمن مصافحه کنند باهم بخشش کرده شود در میان ایشان صد جزو رحمت نود و نه جزو از
کسی باشد که محبت تر باشد در دوستی ای عزیز ببین که خدای تعالی چه عنایت میکند مؤمن را از برای دوستی مؤمن پس
باید که با مؤمنان و درویشان صالح مصاحبت کنید و دوستی رضای خدا کنید و بواسطه اندک جیفه دنیایی با یکدیگر
نزاع مکنید مصرع که دنیا را بقایی نیست خواه از ما و خواه از تو نظم خوشست عمر دریغا که جاودانی نیست ⁕ پس اعتماد
برین پنج روز فانی نیست ⁕ گلی است خرم و خندان و تازه خوش بوی ⁕ ولی امید بقایش چنانکه دانی نیست ⁕ ملک که
حیف بود دولت بر خود آزردن ⁕ علی الخصوص چو آن دولت را که ثانی نیست ⁕ و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت فرموده که فرشته ملاقات کرد با مردی که بر در خانه ایستاده بود که صاحب خانه غایب بود
پس فرشته پرسید که چه چیز ترا آورده بدر این خانه گفت مرا برادریست خواستم که زیارت کنم او را ملک گفت از جهة خویشی که میان
تو و اوست یا از جهة حاجتی که ترا با اوست گفت نیست میان من و میان او هیچ خویشی و قرابتی که نزدیکتر باشد از خویشی
و قرابت اسلام و نیاورده مرا حاجتی ولیکن قصد زیارت او از برای رضای حق تعالی بود پس ملک گفت بشارت باد ترا که من
فرستاده خدام بجانب تو خدا ترا سلام میرساند و میگوید چون مرا اراده کرده و رضای مرا خواستی در زیارت برادر
مؤمنی پس بتحقیق که واجب گردانیدم از برای تو بهشت را و عافیت دادم ترا از غضب و خشم خود و امان دادم ترا
از آتش دوزخ پس ای برادران موافق و ای دوستان مشفق و ای مصاحبان صادق و ای خویشان بی کینه و ای محبان
دیرینه خدا را پرستش کنید و یکدیگر را پرستش نمایید و دل یکدیگر را شاد کنید و خود را از عذاب خدای تعالی آزاد کنید
زیرا که خصلتی بهتر و شیوه نیکوتر از دوستی مؤمنان نیست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب مصاحبت و دوستی کلام
بسیار و اشعار بی شمار وارد کرده و مضمون بعضی آن سید الابرار اینست رباعی از حضرت [illegible]



یاری که از رشته مهر گسل من ⁕ از غم چه شود جهان بچشمم تاریک ⁕ برود که چهره ازو خزان من ⁕ و هم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایتست که نظر کردن بسوی عالم عبادتست و نظر بسوی امام عادل عبادتست و نظر بسوی پدر و مادر برحمت عبادت
و نظر کردن بسوی برادر مؤمن بسبب دوستی و برای خدا عبادتست و حضرت امام محمد باقر علیه السلام از پیغمبر صلعم نقل فرموده که هرگاه
ملاقات کنید بسلام و دست بوسی چون جدا شوید باستغفار جدا شوید یعنی از برای هم آمرزش خواهید و دیگر از حقوق
برادری آنست که اگر برادر مؤمن را حاجتی افتد در برآوردن حاجت او سعی تمام و جهد مالا کلام نمایند که روایتست
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که هر که حاجت برادر مؤمن را بر آورد او را نزد خدای تعالی ثواب کسی باشد که خدای تعالی را
نه هزار سال عبادت کرده باشد که روزها بروزه باشد و شبها بنماز و روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که هر که بخواهد
از برادر مؤمن حاجتی خواهد و قادر باشد بر آوردن حاجت او و رد کند او را و مضایقه کند از آن حاجت در مادام
سازد پس مسلط سازد خدای تعالی بر وی ماری را در قبر او که بگزد انگشتان او را تا قیامت و اسمعیل بن عمار گوید که گفتم حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام اگر مؤمن رحمتست فرمود بلی هر مؤمنی که آید نزد برادر مؤمن از برای حاجتی و غرض او چنینست
که خدای تعالی با آن مؤمن فرستاده و او را سبب و وسیله خود ساخته پس اگر برآورد حاجت او را پس بتحقیق که قبول کرده
رحمت خدای را و اگر رد کرده و حال آنکه قادر بود بر آن پس رد نکرده از خود مگر رحمتی که خدا بسوی او فرستاده و سبب
ساخته از برای او پس ذخیره کند خدای تعالی آن رحمت را از برای آنکس که بر آورده نشده حاجت او و هر که قدم در
برآوردن حاجت برادر مؤمن نهد و آنچه کمال جد و جهد باشد بجای نیاورد و تقصیر کند خیانت کرده باشد با خدا
و رسول او و هر مردی از شیعه ما که بیاورد او را مردی از برادران مؤمن و یاری طلبد از وی در حاجت خود و یاری نکند
او را و حال آنکه قادر باشد بر آن مبتلا سازد خدای تعالی او را به برآوردن حاجتهای دشمنان ما تا عذاب کند او را
بآن رباعی ای یافته مال و جاه اسباب بسی ⁕ از شکر خدا مباش غافل نفسی ⁕ فیضی برسان که تا زنی چشم بهم ⁕ اسباب جهان
هیچ نماند بکسی ⁕ و دیگر رسول صلعم فرموده که هر که برآورد حاجت برادر مؤمن خود را برآورد خدای تعالی هفتاد حاجت او را
و دیگر فرموده که یاری دهنده درمانده کفاره گناهان عظیمست و منقولست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده
که قضای حاجت مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و بهتر است از هزار اسب پر بار که در راه خدای عز و جل
صرف کرده باشند و نیز آنحضرت فرموده که هر که برود برای برآوردن حاجت برادر مؤمن طلب میکند بآن سعی
آنچه نزد خدای عز و جل است که آن عبارتست از رحمت او تا آنکه برآورده شود حاجت او و از برای او بنویسد خدای عز و جل
بپای رفتن او ثواب حج و عمره متقبله و ثواب روزه دو ماه از ماههای حرام و بعد بر فضل اعتکاف مسجد الحرام

واگر رود از برای قضای حاجت مؤمنی و برنیاید حاجت آن مؤمن بنویسد خدای تعالی از برای او بسبب آن سعی حجی مبرور و بنز
از آنحضرت منقولست که مؤمن هرگاه عالم شود بحاجت برادر مؤمن و قدرت بر قضای حاجت او نداشته باشد و
غمگین شود دل او بجهت او داخل گرداند خدای تبارک و تعالی بسبب آن الم او را در جنت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که از جمله حق مؤمن بر مؤمن آنست که چون نام او برد به اسمی کند که دوسترین اسمها باشد نزد او نام برد و دیگر از حقوق
اخوت آنست که از یکدیگر پنهان نشوند که روایتست از ابی عبدالله که چون مؤمنی از مؤمنی در حجاب شود و خود را از او بی
مانعی که شرعی باشد پنهان دارد حق تعالی میان او و بهشت هزار بار دیوار کند که ضخامت هر بارویی هزار سال راه
باشد و محمد بن سنان روایت کند که روزی نزد حضرت امام رضا علیه السلام بودم حضرت فرمود که ای محمد در زمان بنی اسرائیل
چهار نفر از مؤمنان بودند که دوستی با یکدیگر میکردند و یکی از آن چهار نفر آمد بدیدن یکی از این برادران و حال آنکه
آن یک کس در منزل او مجتمع بودند و با یکدیگر بصحبت جدا نشستند پس بدر خانه آمد بی خبر از آنکه هر سه برادران در خانه اند
در بزد بقصد آنکه صاحب منزل را ببیند پس غلام او بیرون آمد گفت خواجه در منزل نیست پس آن مرد برگشت و غلام
بیرون رفت خواجه پرسید که چه کس بود که در بزد غلام گفت فلان دوست شما بود گفتم کسی در منزل نیست پس آن مرد
ایشان ساکت شدند و غلام را منع نکردند و بر این نشدند که او را بطلبند و بصحبت خود مشغول شدند پس روز دیگر
صباح همان دوست نزد ایشان آمد در وقتی که آن دو مؤمن از خانه او بیرون میآمدند پس سلام بر ایشان کرد
ایشان عذر خود دیروز که از آن غلام سر زده بود خواستند و حال آنکه این مرد ضعیف حال بود و بی چیز و پریشان
احوال بود و چون پاره راه با ایشان آمد ابری پیدا شد و بر ایشان سایه افکند ایشان را گمان آنکه مگر باران خواهد بارید
روان شدند ناگاه منادی ندا در میان آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر اینها را جبرئیل رسول رب العالمین ام فی الفور آتشی
پدید آمد و آن سه مؤمن را بگرفت و این یکی را بگذاشت این مرد تعجب داشت و علت و سبب آن را نمیدانست پس نزد
یوشع بن نون آمد و او را از آن خبر داد یوشع گفت بدرستیکه حق تعالی بر ایشان غضب کرده و حال آنکه از ایشان راضی
و شاکر بود و این بسبب تو شده است آمد گفت چرا و سبب چیست یوشع احوال او را گفت از احتجاب و پرده از ایشان
و غلام را منع نکردن از آن فعل آمد گفت یا یوشع من ایشان را حلال کردم و عفو نمودم یوشع گفت اگر این پیش از
نزول عذاب بود نفع برسانید اما این وقت که عذاب نازل شده نفع نخواهد رسانید و ابو حمزه روایت میکند
از امام جعفر صادق پرسیدم از آنحضرت که فدای تو گردم چه میفرمایی در حق مسلمانی که بیاید نزد مسلمانی و او در منزل باشد
و او طلب اذن دخول کند پس آن اذن ندهد و بیرون نیاید که او را ببیند فرمود که یا ابا حمزه هر مسلمانی که نزد مسلمانی

آیا



که بیاید مسلمانی نزد او بزیارت او یا بطلب حاجتی و او در منزل باشد و اذن ندهد او را در دخول و بیرون نیاید بدیدن
او لا آنکه در لعنت خدای تعالی باشد تا آنکه با هم ملاقات کنند گفتم فدای تو گردم در لعنت است تا آنکه ملاقات کنند با او
فرمود بلی یا ابا حمزه همچنین زنان نیز خواهر یکدیگرند پس باید که رعایت یکدیگر بجای آورند و بر یکدیگر حسد نبرند و غیبت یکدیگر
نکنند و نام بد بر یکدیگر ننهند تا رستگار باشند و دیگری از حقوق برادری آنست که تعظیم و اکرام کند پس برادر مؤمن را
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که اکرام کند برادر مؤمن را پس اکرام کرده باشد خدای تعالی را و هر کس که حقیر و کوچک شمارد مؤمن
و درویش را و سبک کرده او را از جهت تنگدستی و پریشانی او خدای تعالی او را تشهیر و رسوا و خوار گرداند در روز قیامت در میان جمع
خلایق و هر که نزد کسی غیبت برادر مؤمن کند و او نصرت و یاری کند او را یعنی منع غیبت او کند یاری دهد او را خدای تعالی در دنیا
و آخرت اگر منع نکند او را و حال آنکه قادر باشد بر منع و فرو گذارد خدای تعالی او را خوار و بی مقدار سازد در دنیا و آخرت و دیگر از
حقوق برادری آنست که اگر برادر مؤمن را بمال دنیا احتیاج باشد با او مضایقه نکنند بلکه تا توانند او را بقدر امکان امداد کنند
و اندوه از دل او بردارند که شاد ساختن مؤمن شاد ساختن خدا و رسول و ائمه است و در عدة الداعی مذکور است که در زمان
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مؤمنی بود که چیزی از باقی خرج در دفتر وزیری نوشته بودند و آن مؤمن بسیار از آن پریشان
بود و بیم آن بود که ترک اهل و عیال نموده از وطن آواره شود پناه بآنحضرت امام برد و حضرت رقعه بر آن وزیر نوشت و بآن
مؤمن داد که باو رساند مؤمن گوید که بدر خانه آن وزیر رفتم و گفتم رسول امام جعفر صادقم و اذن طلبیدم و دیدم که وزیر پا برهنه
از خانه بیرون دوید چون نظرش بر من افتاد سلام کرد و گفت تویی که رسول امامی گفتم بلی گفت بتحقیق که مرا آزاد کردی از آتش
دوزخ اگر راست گفتی پس دست من بگرفت و بمنزل خود برد و بجای خود نشاند و پیش من نشست و از احوال حضرت امام
پرسید پس رقعه امام را باو دادم بخواند و بر چشم مالید آنحضرت در رقعه نوشته بود که مضمون آنکه بدرستی که مر خدا راست در سایه
عرش خود سایه که ساکن نگرداند در آن سایه مگر کسی را که برادر را از دل برادر اندوهی را باطل کند او را نفس خود یا بکند
او را نیکویی و احسان اگر چه بنیم خرمایی باشد و این بنده برادر تست بعد از آنکه رقعه را خواند گفت ای برادر من امر فرمای از برای
کردار گفتم که در دفتر تو ده هزار درهم باقیست و آن سبب هلاک و فوت جنت پس دفتر را حاضر کرد و آنچه بر ذمه
از دفتر محو کرد و خطی بآن بمن داد و بعد از آن اموال و اسباب و چهارپایان و غلامان و املاک و جمیع آنچه داشت با من
تقسیم نمود و بعد از آن گفت آیا شاد گردانیدم ترا گفتم بلی والله که زیاده گردانیدی شادی مرا پس چون موسم حج در آمد
با خود گفتم و اثر کرده در مقابل این شادی که او بمن رسانید هیچ چیز نخواهد بود که دوستتر باشد نزد خدای تعالی و رسول او از آنکه
بحج روم و دعا کنم از برای او و بخدمت مولای خود روم و شکرگزاری او در خدمت آنحضرت کنم و التماس دعا کنم

از برای او بی کیا ان ستکم شدم و از راه بخدمت مولای خود رفتم چون احوال خود عرض نمودم روی مبارکش از شادی بر افروخت و فرمود
که او را شاد کردی مرا شاد کردی و مرا شاد کردی پدران مرا شاد کردی پیغمبر را شاد کردی خدای عز و جل پس ای مومن خود ترا از این عمل معلوم
شد که شاد گردانیدن مومن شاد گردانیدن خدا و رسول و ائمه است و در حدیث آمده که هر که براه رود جهت برآوردن حاجت
برادر خود دینی را و باشد ثواب جهاد کنندهٔ در راه خدای و هر که بردارد از برادر خود اندوهی از اندوه دنیا بردارد
از وی خدای تعالی اندوه روز قیامت را **رباعی** تا چند بخود خود اندیشه کنی ❀ وقت است که دیو نفس در رشته کنی ❀ امروز که از دست تو چیزی آید
کار ❀ حیف است که غیر مردمی پیشه کنی ❀ روایتست از حضرت رسول صلعم سوال کردند که کدام عمل فاضلتر است فرمود آنکه داخل سازی
در دل برادر خود شادی یا کم کنی از و دینی را یا بخورانی باو نانی را و در حدیث آمده که هر که بپوشاند برادر مومن را از
برهنگی بپوشاند خدای تعالی او را از جامهای حریر بهشت که آن را سندس و استبرق خوانند و چندانکه از آن لباس چیزی باقی
مانده باشد او در امان خدای باشد و هر که سیر کند برادر مومن را از گرسنگی انعام کند حق تعالی او را از میوهای بهشت و دیگر از
از حقوق اخوت آنست که دعا کند برادر مومن را حضور و غیب از آنکه چون برادران مومن را دعا کند دعای او مستجاب شود
و هر چه در دعا از برادران خواهد چندین برابر آن عوض یابد چنانکه از رسول صلعم روایت آمده منقولست که هیچ مومن دعا نکند
از برای مومنان الا که عوض دهد خدای تعالی باو مثل آنچه دعا کرده از برای ایشان از هر مومنی و مومنه که در دنیا بوده باشد و خواهد
بود تا روز قیامت و روایتست که از اهل البیت که هر که دعا کند برادر مومن را در حالتی که از و غایب شده ندا کنند او را از
از آسمان اول که ای بندهٔ خدای ترا است صد هزار چندان آنکه خواستی از برای برادر خود و از آسمان دوم ندا کنند که ترا است
دویست هزار چندان و از آسمان سیم ندا کنند که ترا است سیصد هزار چندان و از آسمان چهارم ندا کنند که ترا است
چهار صد هزار چندان و از آسمان پنجم ندا رسد که ترا است پانصد هزار چندان و از آسمان ششم بشارت ششصد هزار
چندان رسد و از آسمان هفتم مژده هفتصد هزار چندان رسانند پس حق سبحانه و تعالی ندا کند که ای بندهٔ من منم که
غنی که محتاج نمیشوم ترا است هزار هزار چندان که خواستی از برای برادر مومن خود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایتست که دعا کردن مومن برادر مومن را در حالتی که از و غایب باشد فرو می آورد رزق را و رفع میکند بدیها را از
بر بستانها را و همچنین روایتست که آنحضرت گفت که هر که چهل مومن را دعا کند دعای او مستجاب شود دعا اینست
که سجده کند و در سجده بگوید اللهم رب الفجر و لیال عشر و الشفع و الوتر و اللیل اذا یسر و رب کل شیء و اله
کل شیء صل علی محمد و آل محمد و افعل بی و بفلان و فلان هر را نام برد ما انت اهله و لا تفعل بنا ما نحن
اهله یا اهل التقوی و اهل المغفرة و همچنین منقولست که چهل برادر مومن را در نماز وتر نام برد و دعا کند که دعا

ذکی



او مستجاب شود و انشاء الله تعالی بدان ای عزیز که چون خواهی با مومنی برادری کنی باید که جمیع این حقوق را ملاحظه کنی
تا از ثواب اخوت بهره مند باشی **رباعی** دانا که برای دوستان در کار است ❀ بوته نشان غم برخوردار است ❀
هر چند ترا دولت و عزت یار است ❀ صد دوست کم است و دشمنی بسیار است ❀ آورده اند که فتح موصلی بدر خانهٔ
دوستی آمد و او حاضر نبود کنیز او را طلبید و دو درهم برداشت و باقی را بدو داد خواجه چون بخانه آمد صورت
واقعه از کنیز پرسید و بشنید بشکرانهٔ آن خوشحالی کنیز را آزاد کرد و بنواخت و در عوارف المعارف آورده که
چون کسی یار خود را گوید که از مال خود چیزی بمن ده و او در جواب گوید که چند میخواهی دوستی را نشاید یعنی باید که هر چه
دارد بمیان آورد و از کمیت آن نپرسد که چند و چه چیز را بطلبد او را چه دوست جانی بهتر است از مال فانی
و دیگر آنکه هر که در دوستی صادق باشد هم در دنیا و آخرت از آن دوستی نفع و بهره میبرد چه از جابر بن
عبدالله انصاری مرویست که گفت روزی رسول صلعم فرموده که چون اهل بهشت قرار گیرند بعضی از ایشان
گویند بار خدایا حال دوست من فلان چیست خطاب آید که وی در دوزخ گرفتار است بجزای گناه خود ای
مومن زبان بشفاعت گشوده گوید بار خدایا اگر کرم عمیم خود او را بمن بخشی حق تعالی فرماید که او را بتو بخشیدم
پس ملایکه را فرماید که بیرون آرید برای او دوست او را از دوزخ و به بهشت رسانید و ابان بن تغلب
روایت کرده از ابی عبدالله که فرمود مومن در روز قیامت شفاعت اهل خود کند و حق تعالی شفاعت او را در
حق ایشان قبول فرماید و مومن هر دو انگشت خود را بردارد و بگوید بار خدایا چه احسان مکرر از عذاب
نجات ده که او مرا از گرما و سرما نگاه داشته حق تعالی اجابت شفاعت او کند و از او صلعم منقول است که مومن
همسایهٔ خود را که هیچ حسنه از و صادر نشده شفاعت کند و گوید بار خدایا دفع فرو اذیت از من میکرد حق تعالی
شفاعت او را در باره او قبول کند بعد از آن فرمود بدرستی که کمترین اهل ایمان از روی شفاعت شفاعت
سی کس تواند کرد و در آثار آمده که هیچ جای نباشد که جمعی از مومنان آنجا مجتمع شوند که در میان ایشان نبوده باشند
از اهل ایمان و صلاح الا که شفاعت او در حق همه ایشان قبول کنند بدان ای عزیز که خصلتی نیکوتر و محبوب تر از
خوش خلقی و تواضع نیست **نظم** تواضع ترا ار بلندی دهد ❀ نه روی زرف بر بلندی دهد ❀ تواضع ز گردن فرازان
نکوست ❀ گدا گر تواضع کند خوی اوست ❀ و تواضع آنست که کسی مقدار خود را از دیگران کمتر شناسد و فوت و حشمت
خود را بر طرف ساخته دیگران را عزیز و محترم داند آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان بود و سلطانی
عظیم با سامان روزی عالمی بمهمی نزد وی آمد و او را تعظیم بسیار نمود و چون مراجعت کرد هفت قدم بر رسم مشایعت از

عقب

عقب وی برفت شبانه حضرت رسالت پناه صلعم را در خواب دید که با او گفت ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا فرزندی نمی
از خدای تعالی درخواستم که ترا در جهان فرزند آرد و تو صفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا صفت کی از اولاد تو
پادشاهی کنند و هر دو دعا در باره تو مستجاب شد و دیگر بدانکه خدا تعالی ارشاد فرموده مومنان را بتحیت و سلام با برادران
مومن قوله تعالی و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ان الله علی کل شیء حسیبا
یعنی چون تحیت داده شوید بسلام پس تحیت گوئید بسلام گوینده را به نیکوتر از آن تحیت مثلا اگر گویند السلام علیک
در جواب گوئید السلام علیک و رحمة الله اگر گویند السلام علیک و رحمة الله شما در جواب گوئید و علیک السلام و رحمة الله و
برکاته یا همان تحیت را باز گردانید یعنی در جواب همان گوئید نه زیاده و نه کم بدرستی که خدای هست بر همه چیز حساب
کننده پس شمار تحیت و جواب آن حساب خواهد کرد و بدانکه رد سلام بعقل واجبست و زیاده سنت یعنی آن
زیادتی لفظ سنت است و اگر نه سلام را جواب دهد رد واجب کافیست ابو امامه از نبی صلعم روایت کرده که هر که بگوید
السلام علیکم ده حسنه بنویسند از برای او و اگر بگوید السلام علیکم و رحمة الله بیست حسنه برای او بنویسند و اگر بگوید
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته سی حسنه در دیوان اعمال او ثبت کنند و از ابی الدرداء نقلست که هر که بر ده کس سلام کند
چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و در خبر آمده که میان سلام کننده و جواب دهنده صد حسنه باشد نود و نه
از آنکس که سلام کند و یکی آنرا که جواب دهد زیرا که ابتدا او خیر را او اول شده و باعث این شده که کسی فعل خیری
از وی صادر شود که آن جواب سلامست آورده اند که درویشی بزیارت عبد الله جعفر آمد و برا عطای نیکو داد و درویش
استطاعت آن نبود که مکافات آن کند روزی عبد الله در بازار میگذشت درویش روی از وی بگردانید عبد الله از
پس تعجب کرده از پیش روی او در آمد و گفت یا فلان سلام علیک او بدرشتی جواب داد عبد الله گفت چرا روی گردانیدی
گفت برای آنکه تو سلام کنی و مرا جواب باید داد تا ثواب بسیار تر ترا باشد و اندک مرا که مرا قوت مکافات
عطای تو نبود الا آنکه این نوع کنم و حضرت رسول صلعم فرموده که افشای سلام کنید بر همه کس تا سلامتی یابید و باید
دانست که چون کسی داخل شود در خانهای خود و دوستان یا خانهای غیر یا خانهای خالی یا مساجد پس باید که سلام
کند بر نفسهای خود قوله تعالی فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم یعنی چون داخل شوید خانها پس سلام کنید
بر نفسهای خود یعنی بر هم دینان خود که بمنزله نفسهای شما اند و یا بر اهل خود که از شما اند در دین و قرابت و ابن
عباس گفته که اگر مسجد یا خانه خالی بود بگوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و از امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که مراد از این سلام سلام کردن مرادست بر اهل چون که خانه در آید قوله تعالی





تحیة من عند الله مبارکة طیبة یعنی سلام گوئید از نزد خدای یعنی ثابت بامر او و شرع از نزد او بسیار خیر و بابرکت
پاکیزه و خوش که نفس مستمع بآن خوشحال گردد و گویند وصف سلام ببرکت آنست که آن درخت محبت در دلهای نشاند و موجب
حسن خلقت و باعث دفع عداوت بسلامتی از آفات دنیا و آخرت باعث اجر جزیل و ثواب عظیم از عبد الله مسعود روایتست
که رسول صلعم فرمود که سلام نامیست از نامهای خدای تعالی پس فاش گردانید آنرا در میان خود که مرد مسلمان چون بقومی گذرد
و بر ایشان سلام کند و ایشان جواب او دهند بر ایشان مزیت درجه داشته باشد و اگر ایشان جواب ندهند آنانکه از ایشان
بهتر و فاضلتر و پاکیزه ترند جواب دهند یعنی فرشتگان انس بن مالک روایت کرده که من روزی آب بر دست مبارک
پیغمبر صلعم میریختم مرا گفت ای انس ترا خصلت تعلیم کنم تا بآن نفع گیری گفتم بلی یا رسول الله فرمود هر کرا بینی سلام کن تا عمرت
دراز شود و چون در خانه خود در آیی سلام کن بر اهل خانه خود تا خیر خانه ات بسیار شود و نماز چاشت کن که آن شعار
صلحا و ابرارست و دوستی با برادران مومن باید که از روی اخلاص باشد و تا توانند رعایت عدالت مرعی دارند یعنی
با همه کس یکسان باشند مگر که بعضی را فضیلتی باشد که بسبب فضل و دین او را بیشتر دوست دارند و هر که دوستی با برادر
مومن کند فردای قیامت در زیر سایه عرش حق تعالی باشد چنانکه رسول صلعم فرموده و در روایت آمده که فردای قیامت
منادی ندا کند که این جیران الله یعنی کجا اند همسایگان خدای تعالی گروهی برخیزند و بی حساب به بهشت روند جماعتی
برخیزند و روی به بهشت آورند فرشتگان از ایشان پرسند که شما کیستید ایشان گویند ما همسایگان خدای تعالی گویند از چه
کرده اید این مرتبه یافته اید گویند که در دنیا دوستی با یکدیگر کرده ایم از برای خدای فرشتگان گویند که در آیند باد شما را
بهشت و نعیم او و بدان ای مومن که حق تعالی فرموده که مومنان برادر یکدیگرند قوله تعالی انما المومنون اخوة فا
صلحوا بین اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون یعنی جز این نیست که مومنان برادرانند یکدیگر را در
دین پس باید که در میان ایشان نزاع نباشد و اگر نادر نزاع واقع شود پس بصلاح آورید میان برادران خود
و بترسید از عذاب الهی شاید که شما رحمت کرده شوید کعب الاحبار از سید الابرار صلوات الملک الجبار روایت
کند که مزد کسی که میان دو مسلمان صلاح کند همچون مزد کسی است که هفتاد رکعت نماز گزارد و زهری از رسول صلعم نقل
کرده که آن حضرت فرمود که مسلمان برادر مسلمانانست باید که بروی ستم نکنند و هر که از دل مسلمانی غمی بردارد
خدای تعالی در روز قیامت اندوه او را بفرح مبدل گرداند و هر که مسلمانی را ستر کند خدا تعالی روز قیامت
عیبهای او را بپوشد و از جمله وصایای که رسول صلعم با امیر المومنین علی فرموده آنست که یا علی یک میل راه برو و
عیادت بیماری کن و دو میل راه برو جهت تشییع جنازه و سه میل راه برو جهت اجابت دعوت و چهار میل

بجهد زیارت کسی که با تو دوستی کند و دست برادر باشد در راه خدای و هیچ میل راه برود و اجابت ... کی ...
و نشین میل برود و نفرت ده مظلوم را و در حدیث واقع شد که مسلمان برادر یکدیگرند باید که ستم نکنند و غیبت
و عیب یکدیگر مشغول نشوند و در خذلان یکدیگر نکوشند و دیوار خانه از یکدیگر نگذرانند مگر برضای یکدیگر و یکدیگر را بوی
طعام ایزا نرسانند بلکه یکدیگر را از آن محفوظ سازند بعد از آن فرمود که کسی باشد که بدین وصیت کار کند **مناجات**

خداوندی یار و یار رهم بخود زنده و زنده دارهم جهان آفرین ایزد کارساز تو انا کن و ناتوان را نواز علم بر
کش ارد فشان سپهر قلم درکش و بو نار یک چهره روشن بخش برکار جنبش پذیر سکوت ده نطق جای گیر بدید آور
هر چه آمد بدید رساننده هر چه خواهد رسید زگویا و خاموش هشیار و مست کسی را ازار تو دست رس بی بندگی نابه
ازهیچ کس خداوند مطلق تو باشی و بس چه پایان پذیر د همه کاینات نماند در اندیشه دیگر حیات چنان دائم الی
مطلق خواهم که باشد بوی مطلق راه من **فصل یازدهم** در فضیلت لقمه حلال نقلست از عبد الله عباس که او روایت
کند از رسول صلعم که آنحضرت فرمود که چون روز قیامت باشد بنده را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و در حرام
اسراف کرده باشد خطاب عزت در رسد که او را بدوزخ برید بی حساب بنده را بیاورند که مال از حلال جمع کرده باشد
و در معصیت و غفلت نفقه کرده از حق تعالی خطاب آید که وی را بدوزخ برید بی حساب و دیگر را بموقف حساب آورند
که مال خود را از وجه حلال بهم رسانیده باشد و از راه حلال صرف اهل و عیال و فقرا و مساکین پریشان احوال کرده باشد حضرت
ذو الجلال و تقدم لا یزال فرماید که سوال کنید از بنده من که هر درهمی و جه از کجا فراهم آورد و بچه و جه نفقه کرده پس او را
در موقف حساب بدارند تا از عهده آن حساب برون آید و از نجاست که رسول علیه السلام فرموده که حلالها حساب و حرامها
عذاب و در حدیث دیگر فرموده اگر بنده چندان نماز گذارد که از ضعف آن ضعیف و نحیف گردد و چهره گلناری را بر
یاسمن دیناری سازد و قامت چون سرو را بکثرت رکوع و سجود چون هلال کند بجلال ذو الجلال که تا حلال نخورد لن
بپذیرد طاعت او بمحل قبول نرسد و تیر دعای او بهدف اجابت نیابد و در صحیفه رسالت چنان مسطور است که هر که دوست
دارد که دعای او مستجاب شود باید که طعام و کسب او پاکیزه و حلال باشد و مرویست که شخصی آنحضرت را گفت که
بخواه از خدا تعالی که دعای من مستجاب شود فرمود که خوردن خود را پاکیزه گردان و حرام در شکم خود راه مده و نیز در حدیث
قدسی آمده که ای بنده از تو دعا کردنست و از من اجابت کردن پس هیچ دعای را رد نمیکنم مگر دعای حرامخورده را
و نیز از سید عالم صلعم روایتست که ترک لقمه حرام نزد خدا تعالی بهتر است و دوست تر از هزار رکعت نماز سنتی و ترک
حرام از خود برابر هفتاد حج است و لقمه حلال دل را جلا و صفا دهد و زنگ معصیت از و بزداید چون صیقل که زنگ





از آهن ببرد و لقمه حرام دل را سیاه و تیره گرداند و تیرگی بیفزاید و تصدیق این مقال نقلست که شیخ کبیر بزازی علیه الرحمه
در شیراز روزی با یاران و مریدان خود صحبت میداشت چشمهای خود را بدو دست گرفت یاری از آن سوال
کرد شیخ گفت در کنار دجله بغداد خورده آب شد چشم خود را پوشیدم که نخشم او را ننگرم روزی دیگر در میان
صحبت آن یار دیگر گفت ای شیخ ملاحظه میکنی که آن آسمان باره خود چه تلطف میکند شیخ چون نظر بآن جانب
کرد هیچ ندید آن شخص گفت سبحان الله دیروز در بغداد میدیدی و امروز در مسافت نزدیک نمی بینی شیخ متفکر
شده خادم را طلب کرد و گفت حلوای دیروز را از کجا آوردی گفت از فلان زر بود و از فلان حلوائی گرفتم
بربع زر شیخ گفت در راه جائی بر زمین نهادی گفت بلی در دکان ارده فروشی چون بر داشتم ارده بر آن
چسبیده بود دو تا را برکندم و یکی را فراموش کردم شیخ گفت این همه رشته نوری آن کم دانه واقع شده ای
عزیز جهد کن تا حلال را از حرام جدا کنی تا بصیقل حلال زنگ ضلال از دل سیاه خود بزدایی تا چاره بر گذار
کردی **نظم** مرد دنیا جان و دل در خون نهد صد هزاران دام دیگرگون نهد تا بدست آرد جوی زر از
حرام چون بدست آرد بمیرد و السلام وارثان را باشد آن زر از حلال او بماند در غم آن زر و بال
نقلست که سلطان ابراهیم ادهم علیه الرحمه چون پادشاهی بگذاشت و درویشی که موجب پادشاهی جاودانست
اختیار کرد با خود گفت که در خراسان قوت حلال بدست نتوانم آورد چاره آنست که بعراق روم رخت
بعراق رفت آنجا نیز آنچه او را میبایست میسر نشد از عراق آهنگ طرطوس کرد چون بطرطوس رسید مزدوری
اختیار کرد و بنگاهبانی باغی مامور شد روزی خداوند باغ با غلامی چند بباغ آمده گفت ای باغبان از این
انار شیرین بیاور ابراهیم رفت و اناری چند بیاورد و پیش ایشان بنهاد ایشان دست دراز کردند و انار
مجور دند همه ترش بود گفت ای مرد چرا انار شیرین نمی آری گفت معذورم دارید که نمیدانم شیرین کدام است
و ترش کدام هر کدام بیخ تر و بزرگتر است بیاوردم خداوند باغ گفت ای جوان چند وقت است که تو درین باغی
و از این انار نخورده و ندانسته که شیرین و ترش کدامست ابراهیم گفت لله الحمد که از جهت نگاهداشتن و حفاظت
کردن باغ آورده اند نه از برای خوردن و آزمایش کردن و تلف کردن و آسایش نمودن بلی ایشان تعجب کردند
گفتند ای جوان دانستیم که بار یکبار نگر مگر ابراهیم ادهمی در بر هر کاری ابراهیم چون این سخن شنید کلید باغ را
بدست ایشان سپرد و گفت من هیچ ازین این کار نکنم هر چند الحاح نمودند ابراهیم قبول نکرد گفتند چون از این
نوع امانت و دیانت الست مزد تو زیاده کنیم گفت و الله که این کار نکنم زیرا که تا امروز مزد کار میدادی و بعد ازین

مزد و بیم میدهی من دین خود را به دنیا نفروشم این بگفت و روی در بیابان نهاد و بجانب شام رفت شیخ شقیق بلخی گفت
ابراهیم ادهم را دیدم گفتم ای برادر حال تو چیست گفت چنانکه می‌بینی ازین کوه تا آن کوه و از این شهر تا آن شهر
در طلب قوت حلالم چرا که این درگاه نگشایند مگر بنماز و روزه اگر حلال خوری بنده کنی نظم مرد تا ننهد بر فرق نفس
پای ره کجا یابد بدرگاه خدای • در دره در بند قهر و باغ نجات • بر دل او خرد درد و داغ نیست • نقلست که ابراهیم
ادهم علیه الرحمه گفت ملکی بود از ملکان روم و او را پسری بود پارسا و پنهان از پدر چون روزگاری چند برین برآمد
ملک خبردار شد قصد کشتن وی کرد خواست که از دم بردی خویش اطفای حرارت آن جوان کند پسر دریافت و از
بلخ حجت و بدار الاسلام شتافت و کمر خدمتگاری مشایخ و بزرگان دین در میان بست تا کارش بمرتبه رسید که از خواص
اولیا گشت او رغبت [illegible] و بعد از مدتی آن جوان بیمار شد بعیادتش رفتم و دیدم بر خاک خفته خشتی
بزیر سر نهاده خونابه حسرت از دیده میریخت گریان شدم و گفتم سبحان الله ملک زاده چنین تنها و بیکس افتاده نظم
زکسی که بود درد تن بر ود طبیب چه سود • نه کسی که جان بمیرد کفن خوب چه سود • گفتم ای جوان دلت چه آرزو دارد گفت
نار شیرین میخواهم [illegible] و تشنه [illegible] جمع کرده بشهر آوردم و بفروختم و بهای
آن را نار شیرین خریده پیش آن جوان آوردم گفت از کجا آوردی حال باز گفتم گفت [illegible] که حاصل
درین بکار است [illegible] رفتم و احوال باز پرسیدم [illegible] بکار بود و چون آن جوان آنگاه که دم
آهی کشید و نار را از دست [illegible] بر بالین وی نشستم حال بر وی [illegible] دانستم که کارش با خر رسیده گفتم
ای جوان [illegible] داری بگوی و آرزوئی که داری بگو گفت آرزوی من آنست که پدر و مادر [illegible] را ببینم که
برم [illegible] پدر [illegible] بود بزرگ [illegible] بود پارسا و متشرع گفتم ای جوان از اینجا تا آنجا دو [illegible] راه
راهست چون او را [illegible] گفت خدای تعالی قادر است [illegible] در چشم [illegible] و قطره قطره اشک حسرت
[illegible] بر رخساره حسرت می‌بارید وقت نماز شام [illegible] وقت نماز [illegible] نشده بود که
پدر و مادر ازو در آمد من تعجب کردم گفتم ای شیخ از کجا می‌آیی گفت از منزل خود نماز شام گزاردم [illegible]
که فلان جوان بیمار است بعیادت او باید رفت چون آن جوان این سخن [illegible] بر خواست خویشتن را در پای
شیخ انداخت و آهی کشید و جان شیرین نثار کرده بجان آفرین تسلیم نمود و روح او را اعلی علیین [illegible]
نظم جان [illegible] یاد [illegible] چون در جوانی [illegible]
[illegible] حرام خوردن [illegible] اعتصام [illegible] ابدی و سعادت [illegible]



[illegible] نظم گر ترا عقل است بدولت قرین • با غنی و درویش و بدرویشان نشین • هم نشینی جز بدرویشان مکن • تا توانی خدمت
ایشان بکن • حب درویشان کلید جنت است • دشمنی ایشان سزای لعنت است • پوشش درویش جز از دلق نیست • در پی
کام و هوا و زرق نیست • نقلست که مردی شیخ عبدالله از خراسان بود و پارسا و پرهیزکار و متدین بود و همیشه در طلب
قوت حلال سعی کردی از خراسان بجانب شام شد بزرگان شام گفتند ای مسکین اگر قوت حلال خواهی بجانب بصره رو نزد
شیخ حسن بصری چون بدانجا رسید و نزد شیخ حسن رفت گفت ای شیخ پیش تو حاجتی دارم گفت چیست عبدالله گفت یک لقمه
قوت حلال خواهم شیخ گفت ای جوان نزد ما قوت حلال موجود نیست لیکن اگر خواهی بفلان ده رو در پیش آن ده جوانی
[illegible] زراعت میکند قوت حلال ازو سوال کن شیخ عبدالله رفت تا آنجا که نشان داده بود جوانی را دید که [illegible] در
پیش دارد و زراعت میکند از یکجانب آب نهاده بود و از جانب دیگر علف چون گاو به آب رسیدی گاو را آب دادی و چون
بعلف رسیدی علف دادی [illegible] چوب [illegible] در دست [illegible] عبدالله گفت وارفتم و سلام کردم و گفتم ای مرد خدا
یک لقمه قوت حلال میخواهم که در وی شبهه نباشد آن جوان چون این سخن شنید آهی سرد از جگر برکشید و گفت ای جوان
اگر پیش ازین بودی قوت حلال حاصل شدی اما اکنون درین شبهه گشته بسبب آنکه روزی این گاوان گشاده [illegible]
کردی و زمین همسایه را آب داده بودم تا گاو رفتند و پای ایشان گل آلوده بزمین من آمد تا از آن روز باز این شبهه
واقع شده معذورم دار که قوت ما شبهه ناک است نقلست که شیخ کهمس بن حسین رحمة الله روزی نشسته بود با یاران
خویش دیناری زر داشت از وجه حلال بدست آورده بود گم شد شیخ بسیار غمناک شد شاگردان گفتند یا شیخ شما را چه
حالت است گفت دیناری زر داشتم از حلال گم شده است یکی از مریدان آن زر را یافته بود گفت ای شیخ بگیر این
زر [illegible] گفت باشد از کسی دیگر افتاده باشد مریدان گفتند ما اینجا بودیم دیگر کسی نبود گفت ممکنست که پیش از
شما از کسی دیگر افتاده باشد هر چند گفتند قبول نکرد که از شبهه است [illegible] بزرگان از حلال اجتناب کرده اند که
مبادا در حرام افتند تو نیز باید که از شبهه احتراز کنی که مبادا در حرام افتی زیرا که منقولست که هر که یک لقمه حرام خورد
تا چهل روز نمازش هیچ نباشد و یکسال از سالهای آخرت او را عذاب کنند رباعی چندی ز پی [illegible] بر تو نام بر داشت •
[illegible] بر تو نام بر داشت • خاکی بسرم که خوش نکردم امروز • کاندر [illegible] بر تو نام بر داشت • نقلست از
شیخ اسمعیل جعفری که گفت شنیدم از سلطان ابراهیم ادهم قدس سره که معتکف در بیت المقدس بودم چون شب
درآمد و مردم پراکنده شدند من تنها در مسجد ماندم چون پاره از شب درگذشت دو [illegible] درآمد [illegible]
[illegible] گفت گویا درین مسجد آدمی هست آن دیگر گفت بلی ابراهیم ادهم است بیچاره چندان

ریخ کشیده و جهد کرده تا به درجه مردان رسد ناگاه خطایی کرد و سهوی از او بظهور رسید و از درجه مردان بیفتاد و آن دیگر گفت که چه کرده است
گفت روزی در بصره خرما خریده بود دانه خرمائی دید که بر زمین افتاده بود پنداشت که از دست او افتاده و در حال آنرا از زمین برداشت و
بود و در دهان نهاد خوردن آنجا او را از درجه مردان بینداخت چون این سخن بشنیدم گریه شدیدم و بر روی خود میزدم و زار زار گریستم
و ناله و زاری کنان به بصره شدم و به در دکان خرمافروش شدم و خرمایی چند بخریدم و گفتم ای جوانمرد سال گذشته از تو خرما خریدم
یک دانه خرما بر زمین افتاده بود پنداشتم که از منست او را برداشته بخوردم اکنون مرا از این خرما به عوض آن بر گیر و مرا حلال کن
خرمافروش چون این سخن بشنید گریان شد گفت تو نیز مرا حلال کن باز به بیت المقدس آمدم و در آن مسجد شدم چون مسجد از مردم خالی شد همان
دو شخص فرود آمدند یکی مر دیگری را گفت که بوی آدمی میشنوم آن دیگر گفت ابراهیم ادهم است که از درجه مردان افتاده بود به سبب
یک دانه خرما چون عذر آن کرد حق تعالی او را به درجه که اول بود رسانید ای عزیزان ازین حکایت چنان که یک دانه خرما که سهو خورده
بود از مرتبه مردان بیفتاد پس وای بر ما که شب و روز حرام میخوریم و اصلا احتراز آن نکنیم **رباعی** ما تم که جز سیاه رو دل
خوردن کریم ○ چون ساز و چون نوحم چنان کریم ○ با آنکه جهان کسی است جز بیچاره ○ بر حال خود ار تا به ابد نالان کریم ○ سوال کرد ان شیخ
صفی الدین رحمه الله ازین حدیث که در اخبار آمده است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله العبادة عشرة اجزاء تسعة
منها فی طلب الحلال یعنی عبادت ده جزو است نه جزو در طلب کسب حلال است چه شیخ فرمود که از برای آنکه طاعتی که از بنده صادر میشود
از دل و بدن و جوارح صادر میشود و چون لقمه حلال بجوف رسد دل را قوت طاعت میدهد و جوارح را میل بطاعت میشود و اگر لقمه
حرام بجوف رود دل را ضعیف میکرداند و هوای شهوات زیاده میشود و جوارح میل بمعصیت میکند و نفس را در هوای معصیت
میانگیزاند و هر چه جسم میکند از طاعت و معصیت بواسطه دل و نفس میکند پس هر چه در بند لقمه است که اگر شخص حلال میخورد همه تن میل
بطاعت میکند و اگر حرام میخورد همه تن میل بمعصیت میکند و از اینجاست که حق تعالی میفرماید که یا ایها الرسل کلوا من الطیبات
واعملوا صالحا یعنی ای گروه پیغمبران بخورید از حلال و پاکیزه و بکنید عمل نیکو پس اعتبار اول حلال خوردن باید آنگاه طاعت
مثلا اگر زمین شوره باشد و آنجا زراعت کنند بار نیاورد و اگر زمین خاک خوش باشد و آب شور بدان دهند آن زمین را شور کند و
خاصیتش را باطل کند زمین بی بر میکرداند هر کجای آن خار و خس بار میآورد همچنین لقمه حرام چون بجوف رسد آن خاصیت کند که آب
شور در زمین شوره **والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا** یعنی زمینی
که پاک و پاکیزه است و شایسته پس زراعت بیرون می آید از نباتات نیکو به اذن پروردگار او و زمینی که ناپاکست و شوره
ناک بیرون نمی آید گیاه او مگر در حالتی که اندک و بی منفعت **نظم** زمین شوره سنبل بر نیارد ○ در و تخم عمل ضایع مگردان ○ نکوئی
با بدان کردن چنانست ○ که بد کردن بجای نیک مردان ○ و یقین است که هر گاه لقمه حلال و اصل خون میشود نتیجه آن طاعت





است و مستوجب مغفرت است و اگر منافق جاحد و کافر و معاند و دشمن علی بن ابی طالب چه فایده دهد اگر چه ایشان مجالست **معروف** که
هیچ چیز نباشد حلال بخورند ○ از ابن عباس و مجاهد و حسن مرویست که این آیه مثلیست که حق تعالی ایراد فرموده
در شان مومن و کافر پس تشبیه فرموده است دل مومن را بزمین پاکیزه و دل کافر را بزمین شوره ناک پس هر گاه باران
موعظه از سحاب کلام ملک علام بر دل مومن بارد انوار طاعات و عبادات بر اعضای وی ظاهر گردد و چون کافر استماع این
کند زمین دلش تخم نصیحت قبول نکند و از وی هیچ منفعتی که بکار آید بظهور نرسد مرویست که روزی حضرت امام حسن ع
نزد معاویه علیه اللعنة رفت معاویه بقصد الزام آنحضرت گفت که حق تعالی فرموده که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین یعنی هیچ تری و خشکی نیست مگر که در قرآن مذکور است لحیة من و تراد رکجا ذکر کرده محاسن آنحضرت بسیار
انبوه و بانظاره و محاسن معاویه کوسه بود آنحضرت در جواب فرمود که محاسن مرا و ترا در این آیه ذکر فرموده که
**والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا** **مناجات سعدی** الهی بر هم زنم
دل فگارم ○ سوی چاره کار خام کارم ○ مگذار چنین ذلیل و خوارم ○ از راه کرم برآر کارم ○ هر گز نکنی مرا ازین بیش ○
بیمار چنین بکار خویش ○ و ز خرمن تو نه کم شود دربیش ○ چون بنده دوام زکرده خویش ○ در وادی معصیت اسیرم ○ مگذار که خوار تر ز یاب
برم ○ لطفی بکن و مران ز پیشم ○ محروم مکن ز لطف خویشم ○ هر چند بدل گناهکارم ○ از لطف تو لیک امیدوارم ○ عصیان من
از حد رونست ○ احسان تو از آن بسی فزونست ○ چون آمده ام بعذر خواهی ○ نومید مکن مرا الهی **فصل دوازدهم**
در نکتهٔ چند متعلق باین باب **نکته** بدانکه جوهری نفیس تر از عقل نیست و هر که را عقل نیست او را از طاعت و عبادت
بهره نیست در خبراست از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه که چون حق تعالی عقل را خلق کرد فرمود که پیش آی پیش آمد
پس فرمود پس رو پس رفت باز فرمود برگرد برگشت پس فرمود که بعزت و جلال من که نیافریدم چیزی بهتر از تو که دوست تر باشد
نزد من از تو بتو امر کنم و ترا امر کردم با وامر و نهی نمودم از نواهی و ترا عقاب خواهم کرد اگر نافرمانی امر من کنی و ترا ثواب خواهم
بخشید چون اطاعت من نمائی و هم از آنحضرت منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که حق تعالی را عبادت میکرد و در جزیره
از جزایر که در نهایت سبزی و خرمی بود و درختان مختلف و آبهای روان روزی فرشته بر او گذر کرد و در حال عبادت
او نظر کرد و گفت الهی ثمن تمامی ثواب عبادت این مرد را چون حق تعالی باو نمود در نظر آن فرشته کم آمد و تعجب نمود حق تعالی وحی کرد
باو که برو با او صحبت دار فرشته بصورت انسی برآمده نزد او آمد عابد پرسید که تو کیستی گفت من مردی عابدم وصفت بمن رسید
که تو درین مکان عبادت میکنی آمده تا خدا را با تو عبادت کنم پس روزی با او بسر برد روز دیگر با او گفت چه نیکو جای
این مکان تو از برای عبادت اما یک عیب دارد گفت آن چیست گفت پروردگار ما را بهیمه نیست اگر او را خری میبود که

در این موضع بپیچید این کی همه صنایع بیستند پس حق تعالی وحی کرد بآن فرشته که بدرستی که ما ثواب عبادت را بقدر عقل او داده ایم پس
ازین کلام معلوم شد که بهترین چیزها آدمی را عقل است و بدترین جهل و حدیث نبوی هم از مشهور این است که از نبوده
روزی نکرده است حق تعالی از برای بندگان چیزی فاضلتر از عقل پس خواب عاقل بهتر است از بیداری جاهل حکمه از کلام
لقمانست که بر پسر خود وصیت میکند که ای پسرک من بدرستی که دنیا دریاییست بس عمیق که غرق شده اند در وی بسیاری
از خلایق پس فرا گیر در دنیا کشتی از تقوی که بار او از ایمان باشد و بندهای او از توکل و بادبانهای او و ستونهای او
از عقل و بادبان او از علم و سکان او از صبر پس معلوم شد که بهترین عقل است زیرا که او را استون نسبت داده اند
و مضمون کلام علی بن ابی طالب است قطعه هر که را اندکست مبلغ عقل ۞ بیهوده گفتنش بود بسیار ۞ مرد را عقل چون بیفزاید
در مجالس نگاه هوش گفتار حکمه قیل لواحد استراح من لا عقل له قال لا بل مستراح من لا عقل له یعنی
پرسیدند از عارفی که استراحت دارد کسی که عقل نداشته باشد فرمود نه بلکه مستراحست کسی که عقل ندارد نقلست
از شیخ ابوسعید ابوالخیر که وی گفت روزی ذوالنون مصری گفت از خانه بیرون شدم کوزه در دست نگاه کردم کژدمی
بتعجیل هر چه تمامتر میرفت چون بکنار آب رسید کناره پشتی از آب برآمد و کژدم را آب بر پشت وی نشاند آن کژدم بر پشت
او سوار شده از آب بگذشت با خود گفتم همانا در وی سریست مرا کنار آب رفتم و باز از کژدم میرفتم تا به درختی رسیدم
که جوانی مست در زیر آن خفته بود و ماری بر سر او حلقه زده و قصد وی کرده خواست که بدو در دهان او کند که آن کژدم
بر وی زخمی زد و مار را بکشت و باز گردید من گفتم سبحان الله این مرد نیست الا یکی از اولیای خدای چون رفتم دیدم مست
بود تعجبم زیاده شد آوازی شنیدم که ای ذوالنون اگر چه مست است اما بنده ماست اگر چه خفته است اما خداوند بیدار است
چون این بشنیدم گریان شدم و زار زار میگریستم و بر بالین او بنشستم تا چون بیدار شود او را از فعل پروردگار
او خبر دهم چون روز بآخر رسید که ما ساکن شد و باد خنک بر آن جوان وزید از خواب بیدار شد و چون چشم بر من
افتاد و خجل شده عذر طلبید گفتم ای جوان دیدی مار نظر کن و حال خود بیاد کن گفتم گریان ... کرد سر و کف زد
باد هوا از خود کی که چنین خداوندی کریم داشته باشد چرا عصیان کند و خدا را بیازارد و حال آنکه با بیگانگان چنین
لطف و احسان کند با دوستان چسان کند نظم ای کریمی که از خزانه غیب ۞ گبر و ترسا وظیفه خور داری ۞ دوستان را
کجا کنی محروم ۞ تو که با دشمنان نظر داری ۞ گفتم در وقتی که در این معصیت میل کردی و قصد این فعل شنیع نمودی
چه عمل نیکو کردی گفت عملی که او را اعتباری باشد نکردم گفتم از خودی که گفت روزی که از نکبت ... میشدم
مادرم گفت چه میکنی آب و خوار ... توقف جا آوردم و روی بخرابه نهادم در میان راه عالمی بیمار میدیدم گفت





رکاب وی بگرفتم و ده قدم در پیش وی برفتم چون آن زده در کف ... زیر ... آب قدحی میدادم ساعتی ... سؤال کرده بود
برو داد می شیخ گفت بشنو که این عمل ابن ... یافتی رباعی در راه خدا دو کعبه آمد حاصل ۞ یک کعبه صورتست و یک
کعبه دل ۞ تا بتوانی زیارت دلها کن ۞ کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل ۞ چون برخاست گریان وجد وی شان روی بجوانی داد
در رفت آورده اند که کاروانی بجایی رسید که بیارده ساله راه انقطاع میداد مثنوی مردی باید تمام این راه را ۞ جان فشانی باید
درگاه راه ۞ کار آسان نیست در درگاه او ۞ خاک بیجا شدن این راه را ۞ سالها برده مردم انتظار ۞ تا یکی را راه
داده از هزار ۞ کی بطاعت این بدست آرد کسی ۞ زانکه گر دا بلیس هم طاعت بسی ۞ ور کسی گوید بباید طاعتی ۞ لعنتی باد ابر دهر
ساقی ۞ تو مکن در کفی طاعت زره ۞ بس مزد طاعت چه کردی بر بها ۞ تو بطاعت غره دی بر بسر ۞ تا که سجان بر توانداز نظر ۞
حکمه منقولست که لقمان حکیم در ابتدا غلامی بود زشت صورت نیکو سیرت بسیار خدمه مند و دانا و زیرک دهقانی او را
بخرید و بخانه برد چون شب در آمد بر گوشه بایستاد و بنماز مشغول شد چون پاره از شب درگذشت ببالین خواجه
خویش آمد و گفت ای خواجه برخیز که بهشت را قومی را بخرند و دوزخ را میبایند و هر که به بهشت امید میدارد و از
دوزخ میترسد چندین او را خفتن نباید خواجه گفت ای غلام برو بخسب که خدای ما کریمست لقمان برفت و در
نماز بایستاد چون ساعتی بر آمد باز آمد گفت ای خواجه کاروان در گذشت و هر که رفتنی بود در رفت و خرابه ای
بایدرفت برخیز و قدم در راه نه و بعبادت خدای تعالی مشغول شو خواجه گفت آری خدای ما کریمست لقمان باز
گشت و بعبادت مشغول شد چون صبح بدمید باز آمد و گفت ای خواجه مرغان بر پریدن گرفتند و خدا را تسبیح
میکنند نظم بذکرش هر چه بینی در خروش است ۞ ولی داند درین معنی که گوش است ۞ نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست
که هر خاری بتسبیحش زبانست ۞ و تو خفته اگر ورای بر سعی برخیز خواجه گفت ای غلام بگذار ساعتی بخوابم
که خدای ما کریم و رحیمست چون روز شد خواجه غلام را بنواخت و یک قفیز جو بلقمان داد و گفت در فلان زمین
بکار لقمان جو را بستد و بخانه همسایه برد و به جاورس معاوضه نمود و بران زمین افشاند روزی خواجه
و لقمان بدان زمین گذر کرد دید که جاورس سبز شده گفت ای غلام این زمین آن نیست که ترا
جو دادم که بکاری گفت بلی ای خواجه گفت پس چرا جاورس بر دمید آمده گفت ای خواجه هر چه بکاری
بدروی هر چند خدای ما کریمست چون مکرر از تو شنیدم که احتیاج او بطاعت ما نیست او کریمست
میخواستم ببینم که آنچه بکاری بر از آن توان درو یا نه چون ملاحظه کردم زهر چه میکاری همدرودی
تو هم بدرگاه رجوع کن و تخم ارادتی در دنیا بکار تا خوشه سعادتی در آخرت بر داری که الدنیا مزرعة

الآخرة مثنوی همه برگ بودن همی ساختی • به اسباب بردن نپرداختی • اگر برگ ریزی در کل بیل تن • نخواهی بدن برون
الاکنون • قضا روزگاری از او در ربود • که هر روز از آن هر شب بتر بود • تو آن روز را قدر نشناختی •
بدانستی اکنون که در باختی • دریغا که بگذشت عمر عزیز • بخواهد گذشت این دمی چند نیز • دریغا که مشغول باطل شدیم • ز حق
باز ماندیم و غافل شدیم حکایت نقلست که یکی از بزرگان گفت وقتی به بازار برده‌فروشان رفتم تا کنیزی خرم تا مرا
خدمت کند شخصی را دیدم که کنیزی را بدست گرفته منادی میکرد که میخرد کنیزی با هر عیب بوده و بیمار پیش رفتم و گفتم
ای کنیزک تو مرا جواب بده گفتم سخن گوی در روی من بخندید و بانگی [illegible] گفتم که دیوانه است سر برآورد و گفت والله
که دیوانه نیستم متحیر بماندم و با خود گفتم سبحان الله که آگاه کرد این کنیزک را گفت عالم الغیب و دانندهٔ راز پس اقرار کرد او را
بیع کردم و بخانه آوردم گفت ای خواجه هیچ قرآن دانی گفتم بلی گفت بخوان که قرآن ربیع دل مؤمنان است و مونس
دل اندوهناکان و شفای بیماران من آغاز کردم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم کنیزک چون نام خدای شنید بانگی
کرد و بروی در افتاد و بیهوش شد من متحیر بماندم چون بهوش آمد گفت ای خواجه دیگر بخوان باز خواندم که بسم الله
الرحمن الرحیم گفت ای خواجه حلاوت نام وی و استماع کلام وی چنین است در دنیا پس بنگر که لذت رؤیت
وی چگونه باشد و عقبی چه جای رؤیت و دیدار من گفتم رؤیت و دیدار بر جمال جلال مجالست چون شب درآمد گفتم
ای کنیزک برخیز و جامهٔ خواب درست کن تا بخسبم گفت تو تنها بخسبی گفتم بلی آدمی را از خواب چاره نیست گفت تو هیچ
خداوندی هست گفتم بلی گفت او هم خسبد گفتم لا تأخذه سنة ولا نوم گفت خواب در صفت خداوند عار است گفت
ترا شرم نباید که خداوند تو نخسبد و تو در حضرت او پای دراز کنی و مشغول این ادا نمود که نظم عجبا للمحب کیف
ینام • کل نوم علی المحب حرام • عجب از عاشق که خواب کند • خواب بر دوستان او سخت حرام • عاشقان ترک
خواب و خور کرده • زانکه بست تمام مجلی برده • خواجه بر از دولت کنیزک از فروان کار رسید ای عزیز تو کمتر از
کنیزی مباش و ترک خواب کن و بیدار و هشیار باش که راه دور است و ناهموار و با چنین خواب آلود این راه را
نتوان پیمود بیت هزاران چشم می باید که بر تو زار هر زن گرید • تو خود را با دو روزه عمر چون گل چه خندانی • بیا تا
خود و ضعیف بمانی اندرین گلخن • بکوش تا کی آغوش عین گل خوش نکهت نمائی حکایت شیخ عبدالله مبارک را غلامی بود
با خواجه قرار داده بود که هر روز بکارم بخواجه دهم و تا شب هرچه کار خواهد کند روزی عبدالله پیش یکی از دوستان
این تعریف میکرد آن دوست گفت این غلام کار مرده و جیب میکند چون غلام را رخصت داد و بیرون رفت عبدالله بر
اثر او روان شد تا از شهر بیرون شد و در میان گورستان رفت و از گوری خاک بیرون افکند و بدرون



فرو درآمد خواجه دید که از دل بیرون شد بخود گفت که راست گفت آن دیده دوست پس زمانی صبر کرد بعد از آن پیش رفت
و دید گوری فراخ کنده و در پیش آن قوامی ساخته و غلام پلاسی سیاه پوشیده و غلی در گردن نهاده و روی بر خاک میمالید
و میزارید عبدالله چون آن بدید گریان شده بر سر آن قبر تا صبح بنشست غلام همه شب نماز میکرد و روی بخاک میمالید و تضرع
مناجات میکرد و آب از دیده میریخت چون صبح دمید غلام سر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو عالم السری خواجه مجازی از
من درهم میخواهد یار مفلسان تو بی درهمی بده چون مناجات تمام کرد نوری از هوا پیدا آمد و یک درهم در میان او بود
تا تکیه در دست او آمد عبدالله چون آن بدید طاقتش طاق شد و فرا رفت و غلام را در بر گرفت و سر و روی او را بوسید
غلام اندوهناک شد و گفت بار خدایا پرده من دریده شد و راز من آشکارا گردید بعزت که جان من بردار هم در کنار
عبدالله بود که جان وی جدا شد عبدالله چون آن بدید متحیر بماند دوستان را خبر نمود و خود غسل داد و بروی نماز کرد و
اندران جامه بپیچید و هم دران قبر دفن کرد ای عزیز بدانکه بندگان چنین بوده‌اند که نخواسته‌اند که کسی بر راز ایشان وقوف
گردد مثنوی در معرفت بر کسانیست باز • که دارد نهان پرده ایشان راز • بسا نغز عیبشان بحقی کشان • که آیند و خلد وامی
کشان • چه دوان بکوش ای شکار اهل کمی • بهشت باشی و در مشغول کمی حکایت مالک دینار رحمه الله گوید وقتی قصد حج کردم چون بمیان
بادیه رسیدم بازی را دیدم که می پرید و گرده نانی در منقار داشت گفتم سبحان الله که در بادیه باز را گرده نان است در پی وی شتافتم
راه گم کرده بودم و براثر باز رفتم چون میلی راه طی کردم بر سر چاهی رسیدم دیدم مردی در میان چاه دست بسته و چشم بسته در
پشت افتاده و باز بر سینه او نشسته و نان را بمنقار پاره پاره میکرد و در دهان آن مرد مینهاد چون نان بداد آن
باز بپرید و اندک زمانی بازگشت آب از منقار بر دهن آن مرد میکرد و چون آن حال مشاهده میکردم پیش رفتم و سلام کردم و گفتم
ای مرد چه کسی و از کجایی و این چه حالتست گفت مردی ام از خراسان و بحج میرفتم چون بدینجا رسیدم دزدان مرا گرفتند و مال
وا بردند و مرا بدین حال بدین چاه افکندند و دو روز از این بگذشت از گرسنگی و تشنگی طاقتم طاق شد سر برداشتم و گفتم
خدایا تو یادم رس خدای تعالی این مرغ را بر من گماشت تا هر روز دو بار طعام آرد و مرا آب و نان میدهد مالک گوید بر دست
و پای او گشودم و از چاهش بیرون آوردم آوازی آمد که ای مالک چنانکه تو او را از چاه و بیابان خلاص کردی ما نیز ترا
از آتش دوزخ خلاص کردیم و بهشت دارالقرار بتو دادیم و در هر حال دستگیری کن مثنوی دست هر بیچارهٔ مسکین بگیر
تا بگیرد دست تو پیر کبیر • تا نگیرد دیو شیطان ایسرو • دست گیری کن ز هم گمراه را • تا نگردی مشغول آن ولگام را حکمت آنجلا ز مؤمنان است
که دلش آید که مؤمنان و مسلمانان آداب مسلمانی و احکام آن از او آگاه شود و امر و نواهی را بدانند بدانکه نبی فرموده حق تعالی
دوخول شدن در خانهای غیر بی اعلام کردن و اذن طلبیدن چنانکه فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا

بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اهلها یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید داخل مشوید در خانهای
غیر خانهای خود تا وقتی که استعلام کنید و دستوری طلبید و سلام کنید بجوانان و اهل آن خانه ذلکم خیر لکم
لعلکم تذکرون وقف این بهتر است شما را شاید که شما پند گیرید و در حدیث که مردی از رسول صلعم سوال کرد که دستوری
خواهم از مادر اهل حرم و در خانه که مادر من در آنجا باشد رسول صلعم فرمود که خبر کرده باید داخل شد مرد گفت مادر را خبر کنی
حاجت نیست هر وقت که خدمت او روم دستوری طلبیم فرمود آیا دوست میداری که مادر خود را برهنه بینی گفت نه فرمود
طلب اذن کن و در خدمت آماده باش و کسی که در خانه عیال خود در می آید باید که تنحنح یا آوازی یا تنحنحی اعلام کند تا اهل
خانه ستر عورت و دفع مکروهات اقدام نمایند و باید دانست که جایز نیست که در سرای کسی یا در سوراخ خانه کسی نگاه
کند زیرا که حضرت رسول صلعم فرموده که هر که در سرای نگرد و بی دستوری صاحب اگر چشمش چیزی زنند که کور شود دیت
او هدر است و بر ضارب قصاصی نیست **مناجات** مهیمنا بر خانه زد نیاز بیغم بدرج پاکان علی و ولی شه صفدر و بحق سوره طه
سوره یاسین و بحق سوره فتح و بسوره کوثر و بحق که هر یج نبی و زوج ولی و بحق خلق حسن فقد ساقی کوثر و بسوز سینه مظلوم دشت
کربلا و کل جد بقوت حسین تشنه جگر و باب دیده زین العباد و طاعت او و بحق باقر و صادق امام دین جعفر و بحق موسی
کاظم بحق شاه رضا و ابن طیب و طاهر امام جیزه نشر و بحق علم تقی و بحق علم نقی و بحق حسن عظیم و بحرمت عسکر و بحق مهدی که
محی شه زمین و زمان و بحرمت آل بابکین که هست غیب اندر و کن و ظاهر و پنهان ما که بیچاره است خود را از رضا بکار از
هر بلا **باب دهم** در اجتناب که پرتو نیاز الاغ است همه بجود شمار و خدای جمعیت
قدر شکر انوار مصابیح قلوب به انوار حکمت اوست و زینت بساطین ارواح بازهار نعمت او معوز بی علم و در حسنی که
مرغزار و بهار است و منقلب و در آن لیل و نهار غفوری که در هر نفس از پلکو در هر شبانه روزی چند بار بخشد که هل
من سایل هل من مستغفر بگوش جان گنهکاران میرساند بخشنده که بکرم واسعه گنهکاران را در مقام المتقین منع
و عده بهشت برین داده که مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار و گنهکاران این امت را بانتظار
شفاعت سید ابرار داده که ولسوف یعطیک ربک فترضی **رباعی** ای خو تو بخشنده کن هر چه منی و ی لطف تو
باز داده راه چه منی و هستم ببقین که رحمت شامل تو موقوف نکرده و بکنا هر چه منی و درود و بسیار بر سید مختار و سرور اخیار
شمع جمع ابرار و روح چمن کرم ماه یثرب و حرم شاه عرب و عجم خلاصه اولاد بنی آدم مکرم بخشش همه و بهترین عالم حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم **نظم** نماند بعصیان کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیش رو چه نعت پسندیده گویم ترا علیک الصلوة
النبی الوری و بر روحی بحق و ولی مطلق و در صدق اجتناب که هر کدام اولیاء مهدی سید اقتدا اهل تقی علیه الصلوة والسلام

نظم



**نظم** آنکو بزم و بریدیم و در لطف و غضب شعور یکسان و خان کلیمی آتش بر ست رضی چهار ده کوکب جلوه فرماست و دست
چهار ده نیر آفت صد شکر است با یک سر و دلدل و در جات برده فلک حیدر را بسوی جهان رهبر است در آل و اولاد و احباب
او باد **اما بعد** بدانکه و اجتناب بر هر بالغ و عاقل گناه کبیره و صغیره را بداند تا بقدر وسع و قدرت از آن اجتناب نماید بنابر آن
بعضی بیان شده و درین باب دوازده فصل است **فصل اول** در اجتناب از گناهان کبیره و درین رخی یعنی ذکر کرده اند
و بعضی بیست هفت شمرده اند و بعضی هم گفته اند اما آنچه شیخ شهید علیه الرحمه در قواعد خود آورده بیست هفت است بدین ترتیب
**اول** شرک بخدا آوردن **دوم** قتل بنوحق **سوم** لواطه **چهارم** زنا **پنجم** فریب مسلمانان دادن **ششم** سحر کردن **هفتم** ربا
**هشتم** فحش گفتن **نهم** مال یتیم خوردن **دهم** غیبت کردن **یازدهم** دروغ گفتن **دوازدهم** گواهی بدروغ دادن **سیزدهم**
خوردن **چهاردهم** دزدی کردن **پانزدهم** تهمت نهادن **شانزدهم** نقض عهد کردن **هفدهم** نومید بودن از رحمت
حق تعالی **هیجدهم** ایمن بودن از غضب خدا تعالی **نوزدهم** عاق والدین شدن **بیستم** سخن چینی کردن **بیست یکم** ترک
سنت رسول کردن **بیست دوم** خود را از بول نشستن **بیست سوم** برگناه صغیره مصر بودن **بیست چهارم** باعث دشنام پدر و
مادر شدن **بیست پنجم** خلل در وصیت کردن **بیست ششم** قمار باختن **بیست هفتم** ساز نواختن و از اعلم **اول** شرک
خدای تعالی و ارتداد باید دانست که شرک و ارتداد آمرزش ندارد و مشرک و مرتد همیشه در دوزخ خواهند بود چنانکه
حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ومن یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماویه النار و ما
للظالمین من انصار یعنی هر که شرک آورد بخدای پس بتحقیق که حرام کرداند خدای تعالی بروی بهشت را و جای
او در آتش دوزخ است و نیست ظالمان را یاری و مددکاری و نیز تعالی و من یرتدد منکم عن دینه فیمت
وهو کافر یعنی هر که مرتد شود از شما از دین خود پس بمیرد و حال آنکه کافر مرده باشد و نیز فرموده که ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بدرستی که خدای تعالی نمی آمرزد کسی را که شرک
آورد باو و می آمرزد سوای شرک هر گناه خواهد و مرتد آنست که کافر شود بعد از اسلام و این بر دو قسمست یکی مرتد
از فطره است و او آنست که مسلمان و مسلمانزاده باشد دوم مرتد عن ملت است و او آنست که مسلمان شده
باشد از کفر اصلی و باز کافر شود و باید دانست که رده یا بفعلیست چون سجده کردن بت و عبادت آفتاب و انداختن مصحف
یا کعبه در نجاست یا بگفتن یا سی از اسماء الله یا اسامی انبیاء یا ائمه و نحو اینها در آتش یا بجایی نجس و یا بقولست مثل آنکه کسی چیزی که
خدای تعالی حلال کرده باشد او حرام داند و بالعکس یا نسبت دهد بذات حق تعالی چیزی که موجب نقص ذات باری تعالی
باشد یا نسبت پیغمبر یا ائمه کند که سبک باشد و باعث استخفاف چنانکه ظرفای این زمان و خوش طبعان و ندیمان بهم

ظالم ستم بر خود کرده لطف نمی‌باشند و باید دانست که این کلمه گویا اشعار است که اگر خواه به عناد باشد و خواه به اعتقاد و خواه به
استهزاء و خواه به هزل و ظرافت که قایل آن کافر و مرتد می‌شود و هان ای عزیزان و هان ای مؤمنان بر خود رحم کنید و
خود را به واسطه ابواب آنکه گرفتار مکنید و زبان را از بیهوده گفتن نگاه دارید تا شاید رستگار شوید و باید دانست که
هر کسی که عیاذاً بالله مرتد شد زن بر او حرام می‌شود و او را لازم است که عده وفات بدارد و اگر خواهد شوهر دیگر کند و باید که
مال او را ورثه در میان خود قسمت نمایند و اگر ضعفی توانگر و هر چند که کار رکند آن مقدار را باو گذارند که سد رمق او شود
و باقی را ورثه بگیرند و قسمت کنند و نیز باید دانست که این سخن بسیار دقیق است و در روایت واقع شده که هر که چیزی را دوست
دارد سوای خدای تعالی او معبود او است و او را پرستد اگر چه دوست داشتن او مشروع باشد مثل زن و فرزند و اموال پس
باید که دل به هیچ چیز نه بندند مگر حق تعالی و گویند بزرگی آن است که اگر کسی طاعتی کند که شاید بر باد رود باشد منقول است
که ذوالنون مصری یک چند چرخ عمر بنوشیده بود و درد دل بهم رسانیده صاحب جمعی بخدمت او آمدند و از احوال او کیفیت
حال پرسیدند گفت چیزی دیگر نیست الا که شب شیر بخورده‌ام این کوفت را از آن می‌دانم شب دیگر در واقعه دید که قیامت
قائم شده او را به محاسبه گاه بردند خطاب آمد که چه آورده ذوالنون گفت خداوندا آن قدر بسیار آورده‌ام اما از شرک
بریست خطاب آمد که ای بطال شرک بیاورده پس درد دل را از شیر دانستی چه بود شیر را شریک ما می‌سازی و
دعوی خداپرستی می‌کنی نه دانسته که درد دادن از ماست و شفا دادن نیز از ماست ای عزیز بسیار باشی که راهی است
بغایت باریک و دیده بینش ما بینهایت تاریک **رباعی** بر چهره نداریم ز مسلمانی رنگ • بر ما دارد شرف سگ اصحاب رنگ •
آن رو سیهم که باشد از بودن من • دوزخ را ننگ و اهل دوزخ را ننگ • و نیز باید دانست که نفاق بزرگ است بلکه بدتر از شرک
و نفاق آن است که به زبان با مؤمنان اظهار ایمان کنند و محبت و دوستی خود با ایشان وانمایند و به دل کافر باشند و بعضی
مؤمنان داشته باشند و این طایفه را **مصرع** به زبان شیر شکار و به دل روباه‌اند **بیت** هر که زبانش دگر و دل دگر • تیغ بباید
زدنش بر جگر و حق تعالی درباره مؤمنان فرموده که ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا
کفرا لم یکن الله لیغفر لهم و لا لیهدیهم سبیلا یعنی به درستی که آنانکه ایمان آوردند پس کافر شدند پس باز ایمان
آوردند به توبه کردن پس کافر شدند پس باز ایمان آوردند به توبه پس کافر شدند پس بیفزودند و زیاده کردند کفر را یا کافر
نمودند دیگر کفر را و بنا دادند از ایشان جا در شد و بعد از آن هر کفر را هر آینه بیفزود زیاده ساز شدند از ابتدا در حجر و جهت
خدایی که چاره ز داشن ز اوشان آنکه بیامرزد ایشان را و راه حق که آن ایمان است چه حق تعالی دانسته است به علم ازلی که این جماعت
یکسان هرگز ایمان نیاوردند پس ایشان در خذلان و ضلالت فروگذارندند از ابن عباس نقل است که هر منافقی که در عهد

رسول صلعم



رسول صلعم بود و خواه در بود و خواه در بعد و بر این آیه داخل است و موید آن است که بعد از این آیه می‌فرماید که بشر المنافقین بان
لهم عذابا الیما بشارت ده منافقان را بر سبیل استهزاء که مر ایشان راست عذابی دردناک الذین یتخذون الکا
فرین اولیاء من دون المؤمنین منافقان آنانند که فرا می‌گیرند کافران را دوستان خود از غیر مؤمنان ایبتغون
عندهم العزة فان العزة لله جمیعا آیا می‌طلبند نزدیک کافران یعنی از دوستی ایشان ارجمندی و رفعت و مرتبه را
پس به درستی که عزت و ارجمندی مر خدای راست همه آن یعنی جمیع عزت از جانب حضرت عزت است پس عزیز نشود هر که
او نه عزیز گرداند و قد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا سمعتم آیات الله یکفر بها و یستهزؤ بها فلا
تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و به درستی که خدای فرو فرستاد برای شما ای مؤمنان در قرآن
اینکه چون بشنوید آیتهای خدای تعالی را از قرآن در حالی که کافران و منافقان انکار کنند مر آن را و استهزاء و تمسخر کنند
با آن پس منشینید با منافقان و کافران مستهزیان تا وقتی که خروج کنند در سخنی غیر استهزاء انکم اذا مثلهم
به درستی که باشید آن هنگام که نشست خواست کنید با ایشان در وقت استهزاء مانند ایشان باشید در گناه ان الله
جامع المنافقین والکافرین فی جهنم جمیعا به درستی که خدای تعالی جمع کننده منافقان و کافران و مر کافران است
در دوزخ همه ایشان را جای باشد و خود نقل کرده از علی بن موسی الرضا در تفسیر این آیه که هر گاه بشنوی که شخصی جاحد
و منکر حقیقت و تکذیب اهل حق می‌کند و ایشان را مذمت می‌کند پس برخیز از نزد او و برخیز با او منشین و اگر نه در گواه دریکی ان
المنافقین یخادعون الله و هو خادعهم به درستی که منافقان مکر می‌کنند با دوستان خدای در اظهار اسلام و
اخفای کفر و خدای جزا دهنده ایشان است بر مکر و فریب ایشان و آن چنان باشد که روز قیامت ایشان را نوری چند
چنانکه مؤمنان را داده باشند و چون قدم در صراط نهند نور مؤمنان باقی ماند و نور خود از صراط بگذرند و نور منافقان
فرو میرد تا در ظلمت مانده بلغزند و به دوزخ افتند و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس
و لا یذکرون الله الا قلیلا و چون برخیزند منافقان به نماز برخیزند در حالی که کاهلان باشند مانند کسی را که او را
به زور برپای داشته باشند می‌نمایند خود را به مردمان و به ریا نماز می‌کنند و یاد نمی‌کنند خدا را مگر اندکی که آن دروغ است
مر کسی ایشان را از ابو هریره روایت که از حضرت رسالت پناه صلعم پرسیدند که فردای قیامت نجات به چه چیز باشد
گفت نجات به آن است که با خدای مکر و حیله نکنید تا خدای با شما در صورت مکر معامله نکند گفتند چگونه با خدای مکر به چه وجه است
گفت آنکه شخصی عملی کند به آنچه حق تعالی فرموده باشد و مراد او از آن عمل غیر او سبحانه باشد پس آن مکر است بر خدای
که فردای قیامت ریاکار را از آن جمله اسم خوانند به این وجه که ای کافران و ای فاجران و ای غادران و ای خاسران عمل شما

نابود شد و اجر شما باطل گشت پس شما را هیچ نفعی نیست و طلب اجر خود از آن شخصی کنید که عمل برای او میکردید پس ای عزیزان
از کفر و نفاق بپرهیزید و بهره و نصیب خود را مستوجب آتش دوزخ مکنید و از منافقان بیزار شوید و با ایشان مصاحبت
مکنید که فردای قیامت پشیمانی سود نخواهد داشت رباعی جز بی‌هدفم زکف شد افسوس افسوس لعل کهرم خذف شد افسوس
افسوس آن در که نمایه که عمر نخوانده از بعث تلف شد افسوس افسوس دوم بباید دانست که خون ناحق از گناهان کبیره است
و نهی او ثابت شده در کلام مجید فرموده یا ایها الذین امنوا لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق یعنی ای کسانی
که ایمان آورده‌اید بکشید ای رسول قصد کشتن کسی مکنید که حرام باشد کشتن او مگر بسبب قصاص و فرموده و من یقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی آنکس که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او دوزخست همیشه در وی خواهد بود و غضب الله علیه
ولعنه واعد له عذابا عظیما و خشم گرفت خدای بر وی و رانده او را دور ساخت از رحمت خویش و آماده ساخت برای او عذاب
بزرگ و بدانکه هر که بکشد مؤمنی را بخطا بر وی است که بجهة کفاره او بنده مؤمنی را آزاد کند و دیه بوارثان دهد رباعی تاکی
عدم بساط هستی دور است و ز هشیاری طریق مستی دور است خون ریختن العفو مسلمانان را از قاعده خداپرستی دور است
سوم لواطه از افعال شنیعه است و قوم لوط بشومی آن معذب شدند و هفت شهر ایشان را سرنگون ساخت و در بعضی روایات
واقع شده که هفت کس ازین گروه بعمل لواطه افتاده بودند بنحسیت ایشان هفت شهر سرنگون شد و در حدیث آمده که چون
مردی با مردی جمع شود زمین متزلزل میشود و دوزخ خدای برزه در آید و با حق تعالی بنالد که خداوندا امر الا زین گروه بیابات ده
بی حق بگذار د تا بر ایشان لعنت کند و ملائکه نیز بر ایشان لعنت کنند و اگر بی توبه بمیرند جای ایشان آتش دوزخ خواهد بود و اگر زنده
نخواهند شد و از ابی عبد الله مرویست که مردی ایشان کند بردی اگر محصن باشد او را قتل باید آورد و اگر غیر محصن باشد او را
حد باید زد و مفعول اگر محصن باشد و اگر نه کرد و قتلست و مرویست که علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فرموده که اگر سزاوار
بود که شخصی را دو مرتبه بکشند هر آینه سزاوار بود که لواطه کننده را دو مرتبه بکشند و مفتی بر فقهای امامیه رحمهم الله تعالی لواطه کننده
را اگر بالغ باشد قتل واجبست خواه محصن باشد و خواه غیر محصن و همچنین قتل واجبست بر مفعول هرگاه بالغ باشد و فاعل و
مفعول هرگاه بالغ باشد و فاعل و مفعول خواه آزاد باشند و خواه بنده و خواه مسلمان باشند و خواه کافر در حکم یکسانند
و تحقیق بزاز گناهان کبیره است و در تحت لواطه است و فاعل و مفعول را در حد تازیانه باید زد و هر که دو حرام
بهم رساند خواه در زنا و خواه در لواطه او را در شرع بغیر ما بحثا دو نه تازیانه باید زد و او را شهره کرده از
شهر بیرون باید کرد ای عزیز هر که را اصل پاکست و نسب صحیح از افعال مذموم مبراست مثنوی فعل بد نیست
کار مرد اصیل فعل هر کس باصل اوست دلیل هر کسی را بود نشان بیره هیچ هیچ خود است شاخ و ثمر بهم زنا نیست





و زنا از گناهان کبیره و شنیعه است و حق تعالی او را در کلام مجید در چند جای نهی فرموده است فرموده و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة
وساء سبیلا یعنی نزدیک زنا مگردید که زنا نافرمانی بزرگ است و ضرر او بد راهیست و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایتست که
الزنا یورث الفقر یعنی زنا درویشی می‌آورد و نیز از آنحضرت منقولست که حضرت علی از اعمال بنی آدم عظیم تر نزد حق تعالی از آنکه
بکشند پیغمبر او را و خوار کند که خدا را یا بریزد نطفه آب خود در رحم زنی بحرام و نیز از آنحضرت منقولست که فرموده که ای مسلمانان از
زنا بپرهیزید که در وی شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما آن سه که در دنیاست آنست که آبروی ببرد و درویشی آورد و
عمر را کم کند و آن سه که در آخرتست آنست که موجب خشم خدا شود و مستلزم بدی حساب و جاوید بودن در آتش دوزخ و حضرت رسول صلعم
فرموده که هر که زنا کند وی را بیرون زنند یا بیرون رود در هائی از دوزخ در گور وی گشایند و ماران و کژدمان دوزخ بر وی مسلط سازند
و تا روز قیامت در عذاب بود و در دوزخ او را عذابی بود که اهل دوزخ از آن عذاب پناه بخدا آورند که خداوندا ما را از دیدن این
عذاب نجات ده و هر کدام که زنا کنند و کرده بنده و اقع شده باشد هزار سال او را در دوزخ عذاب کنند و لقمان حکیم وصیت کرده پسر
خود را که یا بنی لا تؤمن خائن الطیر لجدونا التنافی ریبة یعنی ای پسرک من زنا مکن بدرستی که اگر مرد زنا کند هر آینه [illegible]
برهای او و در روایتست از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که هر که زنا با زن مسلمان یا یهودی یا نصرانی یا گبری
خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و توبه نکند و بمیرد حق تعالی در قبر او سیصد در بر وی بگشاید که از آن در مارها و عقربها از در
آتش بدر آیند و در آن عذاب باشد تا روز قیامت و چون از قبر برخیزد مردمان از بوی گند او در عذاب شوند و او را بگیرند بدوزخ برند
از ابی عبد الله مرویست که هر که زنا کند بیرون برود از ایمان و هر که شراب خورد بیرون برود از ایمان و هر که در ماه رمضان روزه خورد عمدا
بیرون برود از ایمان و هر که زنا کند در شرع مطهر حضرت پیغمبر صلعم او را حد واجب میشود و اگر عذب باشد و اگر مزوج او را سنگسار باید کرد
فرمود الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة یعنی زن زنا کننده و مرد زنا کار چون هر دو غیر محصن باشند
بعقوبت شرع بزنید ای حاکمان شرع هر یکی را ازیشان صد تازیانه و بنا بر قول فقها صد تازیانه باید که بر پوست ایشان زنند
نه بر لباس و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر و باید که فرا نگیرد شما را ای
حکام شرع بر مرد و زن زنا کرده مهربانی و شفقت در حفظ دین خدای اگر هستید شما که ایمان آورده اید بخدای و بروز قیامت و
از آنجا معلوم شد که حفظ دین خدای و اقامت احکام و حدود از لوازم ایمانست پس هر که مسلمان باشد و اعتقاد بقیامت داشته
باشد و دانسته که هر عمل را جزایی در راه است زنهار گرد آن نخواهد شد نظم هر سیه کاری که در عالمست از زن و مرد زیر گردون آمدست مرگ حکم
سرکه دشنگ سیاه بر بسته از در آمده است پنجم غیبت مسلمانان را دادن و مکر نمودن است فرموده و لا یغتب بعضکم بعضا یوم
القیمة یعنی هر که غیبت بکند کسی را در دنیا بغیر مرئی آید در روز قیامت با بجه غیبت داده یعنی بدی او باو عاید میشود و در مجمع اخبار

مذکور است که پیغمبر صلعم فرموده که نیست از ما کسی که خیانت کند مسلمانی را یا ضرر رساند باو یا مکر و حیله با او کند و مکر و فریب دادن مسلمانان از
بی اعتقادی قیامت و نافرمانی حق تعالی است نظم هر که نسیان مرگ کرد شعار ٭ مکر و آمیزد و فسق و زنگار ٭ هر که او مرگ را بهشت از یاد ٭
اجلش باد و داد چون شداد ٭ ششم سحر است جادو آنکه هرگاه کلامی بگویند یا چیزی بنویسند یا عملی کنند که در شخصی اثر کند یا آنکه در صفات او
خللی پیدا شود یا مجنون شود یا بیمار کسی شود یا دشمن کسی شود و بی واسطه شرعی آن سحر است و فاعل و حلال داننده آن کافر است
و در روایت که سکونی از امام جعفر صادق علیه السلام که پیغمبر فرموده که ساحر مسلمان را بکشند و ساحر کافر را نکشند گفتند یا رسول الله چرا که
ساحر کافر کشتنی نیست فرمود از برای آنکه شرک اعظم است از سحر و شرک و سحر مقارن یکدیگرند و کهانت نیز سحر است و او
آنست که کسی خبر دهد از غیب و گوید فلان و فلان خواهد شد نظم علم غیبی کس نداند بجز پروردگار ٭ هر کسی گوید که من دانم از و باور
مدار ٭ هفتم رباست جاانکه ربا از اعظم کبایر است چنانکه از پیغمبر صلعم روایت است و در کلام مجید نص است بر حرمت آن قوله تعالی
ولا تاکلوا الربا و پیغمبر صلعم فرموده که ربا هفتاد درجه است و کمترین آن نزد خدای تعالی مانند زناست با مادر خود و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که شکم رباخورندگان پر از مار باشد و پوست ایشان چنان ضعیف بود که آن ماران را [illegible]
شکم ایشان دیده میشود [illegible] که رباخورندگان و گیرندگان ربا روز قیامت شکل دیوانگان از قرار خیزند اهل محشر ایشان را
بآن نشان بشناسند و در حدیث معراج است که حضرت رسول صلعم فرمود که جماعتی را دیدم که شکمهای ایشان بزرگ بود بر راه [illegible]
دوزخ بیرون از آتش دوزخ عرض میکردند هر صبح و شام و ایشان چون برخاستند پای بر ایشان می نهادند و برفتند گفتم ای جبرئیل ایشان
کیستند گفت رباخورندگان و حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید که ذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مومنین یعنی بگذارید آنچه باقی ماند از ربا
اگر هستید ایمان آورنده پس هر که از ربا اجتناب نکند او را مومن نتوان گفت روایت است از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام که پیغمبر صلعم
فرموده که پنج کس را حق تعالی لعن میکند رباخورنده و رباده و وکیل او و نویسنده او و گواه او پس اگر از روی جهل ربا واقع شود باید که
در تلافی آن کوشند و اگر دانند که با که ربا کرده اند [illegible] حاصل کنند [illegible] باشند و اگر صاحب را ندانند و قدر
آن را دانند آن را تصدق کنند و اگر قدر آن را ندانند خمس مال خود را بیرون کنند تا رستگار گردند نظم زاول [illegible] زبان ٭
آخر کی سود است آن [illegible] ٭ دیده از خواب [illegible] شوی ٭ [illegible] دیده [illegible] عینک دیده دیده
دل [illegible] هشتم فحش گفتن واتهام زدن [illegible] بر مومنات چنانکه حق تعالی فرموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات
المومنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم یعنی بدرستی آنانکه [illegible] میکنند زنان عفیفه را که بی خبرند از [illegible]
دشنام میدهند ایشان را [illegible] و بدگویان بخدا و رسول [illegible] دور کرده شده اند در دنیا از [illegible] و در آخرت از رحمت یعنی در دنیا
[illegible] و در شهادت [illegible] مبتلا اند و [illegible]



بانواع عذاب معذب [illegible] است عذابی بزرگ و رسول صلعم فرموده که دشنام دادن مومن فسق است و کشتن او [illegible] کفر و حرمت
مال او چون حرمت خون اوست و در وصیت با امیرالمومنین صلعم فرموده که یا علی حرام گردانیده است خدای تعالی بهشت را بر کسی که فحش
گوید و هرچه گوید شنود و باک نداشته باشد و رسول صلعم فرموده که هر که خانه کعبه را خراب کند چنانکه سنگ از سنگ او از هم جدا کرده [illegible]
بسوزد گناه او کمتر است از آنکه ولیی از اولیا خدا را برنجاند و سبک و خوار کند گفتند یا رسول الله اولیای خدا چه کس اند فرمود که
مومنان اولیای ویند چنانکه در قرآن مجید فرموده که الله ولی الذین امنوا و رسول صلعم فرموده که بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید
و فرموده که در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان [illegible] و از گند ایشان اهل دوزخ بفریاد آیند و گویند این کیست گویند
این آنست که هرجا سخن فاحش بودی دوست داشتی و بگفتی و در روایت است که فحش گو در قیامت بصورت سگ محشور خواهد شد [illegible]
فرموده که ان الله یبغض الفاحش البذی یعنی حق تعالی دشمن میدارد فحش گوینده و بیهوده گوی را [illegible]
[illegible] فحش گوینده [illegible] زبانه است [illegible] قبول نکنند [illegible] فحش است که کسی
علتی باشد زشت چون بواسیر [illegible] بگوید باید گفت که بیماری دارد پس زبان نگه داشتن از جمله واجبات است
مثنوی مرد خاموش در امان خداست ٭ آدمی از زبان خود برپاست ٭ مرد گوینده در بلا و رنج ٭ خطر از زبان بود چون شمع ٭ [illegible]
زبانست شمع اجل ٭ تیغ بر [illegible] خود [illegible] ٭ نهم مال یتیم خوردنست قوله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما
انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا یعنی که بدرستی که آنهایی که میخورند اموال یتیمان از ظلم جز این نیست
که پر میشود شکمهای ایشان از آتش و زود باشد که در آورند ایشان را در سعیر که درکه ایست از درکات دوزخ و دیگر حق تعالی فرموده
ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نزدیک مشوید بمال یتیم و در آن تصرف مکنید مگر بطریقی که شرعا آن بهتر و
نیکوتر باشد یعنی بآن معامله کنید بحفظ مال ایشان که نقصان نیابد [illegible] ایشان شود و دیگر حق تعالی فرموده
[illegible] فاما الیتیم فلا تقهر یعنی [illegible] یتیم را [illegible] و حقیر شمرد [illegible] در محل خود
[illegible] و پاکیزه است افعال [illegible] نظم مرد را اصل همت [illegible]
[illegible] دیده [illegible] ٭ آب [illegible] ٭ و مال [illegible] خوردن ناحق [illegible] چنانکه حق تعالی
[illegible] فرموده که ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل یعنی مخورید مالهای شما را [illegible] بناحق یعنی مال یکدیگر [illegible]
مخورید دهم غیبت کردن برادران مومن خصوصا که غیبت [illegible] زیاده کردن برادران و سایر مردمان بچیزی که در وی باشد
[illegible] آنچه [illegible] آزرده شود و اگر در وی آن نباشد بهتانست و او بزرگ گناهان عظیمست [illegible]
بهتان [illegible] مجالس است درین زمان [illegible] در هر مجلسی که غیبت بکنند و بشنوند غیبت آن مجلس در مجالس دیگر میکنند و اگر [illegible]

منع غیبت کند او را ساعی وخود و پسند کو بجز امید که حق تعالی توبه او را اعمالی پسندیده روزی کناد یعنی مجرد آنکه اراده ی او در غیبت گفتن خواه متعلق
باشد به نقصان او در بدن او یا نسب او یا خلق او یا فعل او یا قول او و یا خواه در دین او و در دنیای او باشد حتی در جامه او و خانه
او و چهار پای او و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که غیبت بر دمان کردن آنست که واقع باشد بعیب خلقی او و خلقت و
فعل او و معامله او و مذهب او و جهل او و مانند اینها و بدان ای برادر مومن که غیبت نه همین بزبانست بلکه تعریض هم مثل تصریح است
و فعل در هم چو قولست پس اشاره کردن و ایما نمودن بچشم و ابرو و سر و غمزه و رمز نمودن و کنایه گفتن از غیبت است چنانکه
روایت است از عایشه که گفت روزی زنی آمد پیش ما چون پشت گردانید من بدست اشارت کردم که این زن کوتاه است
حضرت رسالت صلعم فرمود که ای عایشه بتحقیق که غیبت کردی این زن را که گفتم عیب نقصان بدن غیبت مثل آنکه چشم فلان کند است
در بینایی یا کور یا اوست یا کوسه کچلست یا کوتاه قد است یا دراز بالاست یا سیاه است یا زرد است و مانند اینها
اما در نسب مثلا اگر گوید او پدر هندویست یا فاسق و یا حبشی یا خبیث یا پدر کفش گر است یا حجام یا مانند
اینها و اما در خلق مثل آنکه گوید بد خلقست یا متکبر است یا غضبناکست یا بد دلست یا مردم از وی ترسند یا مانند
اینها و اما در نسب مثلا گوید اما در فعل و قول که متعلق باشد مثل آنکه گوید فلانی زانیست یا دروغگوست یا شراب
خوار است یا ظالم است یا کاهل نماز است یا رکوع و سجود را نیکو بجای نمی آورد یا رعایت طهارت نمی نماید
یا عاق الوالدین است یا خبیث است یا مانند اینها و اما در فعل و قول که متعلق بدنیا باشد مثلا گوید فلان ادب نیست
با ادای دین مردم نمیکند یا نیکو با کسی نمیکند یا بسیار حرف میزند یا بسیار میخورد یا بسیار خوابنده است یا بالا نشین است
و مانند اینها اما در جامه و خانه و چهار پا مثل آنکه بگوید آستین او فراخست یا جامه اش دراز است یا
چرک است یا مانند اینها یا گوید خانه اش تنگست یا بسیار است و یا چهار پای او رهوار نیست و مانند اینها
و تصدیق کننده غیبت نیز غیبت است او هم یکی از غیبت کنندگانست پس باید که منع کند اگر قادر باشد و اگر
از بیم فتنه نتواند زبان خود را ندارد حق و دل انکار او مشغول اعراض نیاید تا از آن گناه نجات یابد و اگر قادر نباشد
باید که از مجلس برخیزد یا حرف دیگر در میان آورد و اگر زبان گوید که غیبت مکن و دل او مایل بشنیدن آن
باشد آن شخص منافقست و از جمله گناهان بخست آنکه کسی گوید در مجلس حاضر نمیشوم یا مال یتیم نمیخورم و مراد
او این باشد که فلان این کار میکند مجمل کلام باید که خود را از غیبت نگاه دارد که بدترین گناهانست و
حق تعالی در قرآن مجید تشبیه کرده غیبت کننده را بشخصی که گوشت برادر مرده خود را خورد چنانکه فرموده و لا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی باید غیبت نکند





بعضی از شما بعضی را آیا دوست دارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر مرده خود را پس کراهت دارید آنرا **نظم** روزبان از غیبت دوم
ببند • تا زبینی دست بالای خود به بند • هرکه از غیبت زبانش بسته نیست • آنچنان کس از عقوبت رسته نیست • از جابر بن عبد الله
و ابی سعید الخدری روایتست که گفتند رسول خدا صلعم فرمود که بر شما باد که غیبت نکنید که غیبت بدتر از زناست زیرا که توبه زنا
حق تعالی قبول میکند و در غیبت توبه نیست و تا آنکه رضای غیبت کننده را تا راضی نشود آنکس که غیبت او کرده و در خبرست از
رسول صلعم که حفظه عمل شخصی را بالا برند که نور او مثل نور آفتاب باشد چون به آسمان رسد فرشته که موکلست بر آسمان اول گوید این
عمل را بروی صاحبش باز زنید که پروردگار من امر کرده است که نگذارم که عمل غیبت کننده از من در گذرد و از انس منقولست که
گفت شنیدم از رسول صلعم فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند جمعی را دیدم که با ناخن روی های خود را میکندند از جبرئیل پرسیدم
که ایشان چه گروهند گفت ایشان کسانی اند که غیبت کرده اند مردمان را و الحال بر گرده خود و پشیمانند و نقلست از جابر بن عبدالله
که گفت با رسول صلعم بودم که رسیدیم به دو قبر که عذاب میکردند صاحبان دو قبر را حضرت صلعم فرمود که یکی غیبت کرده و یکی خود را
از بول پاک نمیداشت و روایتست از انس که گفت امر کرد حضرت رسول صلعم مردم را روزی بروزه داشتن و فرمود که روزه نگشایند
تا رخصت از من حاصل نکنند پس مردمان آن روز را روزه گرفتند چون شام شد مردمان می آمدند و اذن طلبیده روزه میگشادند
تا آنکه مردی آمد و گفت یا رسول الله دو کنیز من امروز بروزه اند و حیا مانع است ایشان را که بیایند و اذن حاصل کنند رسول صلعم از ایشان
روی اعراض فرمود دیگر باره بر آمد اعراض کرد بار سوم آمد حضرت فرمود که ایشان روزه نبوده اند و چگونه بروزه باشند که گوشت مردم میخوردند
برو بگو که قی کنند آن مرد رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله فرموده بجای آوردم ایشان هر کدام پاره خون بسته قی کردند حضرت فرمود
که آنکسی که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر این را قی نمیکردند هر آینه آتش دوزخ ایشان را میخورد ایشان بروزه بودند از آنچه
حق تعالی بر ایشان حلال کرده و میخوردند آنچه حق تعالی بر ایشان حرام نموده که آن گوشت برادر مرده است و روایتست که رسول صلعم شخصی را
رجم فرمود چون زنا کرده و اعتراف بآن نموده بود مردی با مرد دیگر گفت که بیچاره همچون سگ رجم شد پس حضرت با ایشان بمرده رسیدند فرمود
که ایشان مرده را بخورند گفتند یا رسول الله چون بخوریم مرده را حضرت فرمود که چیزی که از این بخورید گوشت برادر خود را که از این
بدتر بود که آن غیبت است **نظم** مکن غیبت و گوش هم کن بآن • که غیبت بود دشمن کردگان • چه سگ میشی فعل او هم مکن • میادا کمالات
بخود نکس آن • و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که فرمود غیبت حرام است بر مومنین که غیبت بخورد حسنات را چنانکه آتش هیزم را
دوستی که عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریون بر سگ مرده گذشتند گفتند چه بد بوست این سگ عیسی علیه السلام فرمود که چه سفید است دندانها
های این سگ و غرض آن بود که منع کند ایشان را از غیبت کردن سگ مرده و تنبیه کرده باشد که ذکر نکند الا نیکی او را و باید دانست که ظن
بد بردن هم از غیبت است و باید دانست که در چند جا رخصت داده شده است غیبت کردن و حرام نیست **اول** کسی که ظلم کرده

باشند یا جنایات در مال او کرده باشند و او نزد حاکم رود و یا کسی که دفع آن تواند کردن و بگوید که فلان چنین کرده دوم طلب فتوی
کردن از مفتی که فلان در حق من چنین کرده علاج او بحسب شرع چگونه است و بهتر آنست که بگوید چه میگویی در حق کسی که
ظلم کرده باشد بر کسی بر این صورت و استشهاد باین است که هند زن ابو سفیان و معاویه علیهما اللعنه نزد رسول آمده گفت شوهر من که ابا سفیان
مرد بخیلست نمیدهد بمن آنچه کافی باشد مرا و پسر مرا آیا توانم که از مال او بغیر علم او بردارم حضرت فرمود بردار آنچه احتیاج باشد
ترا و پسر ترا چون اسم بخل بر حضرت شنیع او نمود پس جایز باشد جهت احکام شرعی سوم آنکه کسی را نصیحت کند که فلان
از فلان یا دیگری از اهل آن نیست که با او ارتباط کند و در خطر افتی یا کسی فاسق که فتنی باشد فسق او مصاحب گردد نزد
آن جهت مصاحب ذکر فسق او غیبت نیست و همچنین هرگاه کسی علامتی خود و در روغنی باشد و کر آن نزد مشتری غیبت نیست
یا کسی زنی خواهد که عیب از بود تا زنی که خواهر شوهر کند بکسی که تعلقی بآن چیزی داشته باشد هرگاه مشوره کرده باشند
از چنین کس اگر عیب او را باز نماید غیبت نیست زیرا که مستشار مؤتمن است چهارم کسی را عادل گفتن و جرح کردن گواه
و رد کردن راوی غیبت نیست زیرا چنانکه علماء کتب رجال تصنیف میکنند و میفرمایند که فلان ثقه است و فلان ضعیف
الحدیث است اما باید که بواسطه غرض و عداوت نباشد بلکه جهت حفظ اموال و نفوس مسلمانان و ضبط سنت و حمایت ایشان
باشند پنجم آنکه کسی فاسق و شارب الخمر ظاهر و رسوا باشد چنانکه اگر مردم از افعال او باخبر باشند اگر گویند فلان فاسق
یا شارب الخمر است غیبت نیست زیرا که رسول صلعم فرموده که کسی که حجاب مانع او نشود و آبروی خود را نفی و فجور ریخته باشد
او را غیبت نیست و دیگر فرموده که غیبت نیست مر فاسق را ششم آنکه کسی را نشناسند مگر بصفتی که آن غیبت باشد حقیقة
مثل فلان لنگ یا فلان کر زیرا که علماء ذکر کرده اند اما این گاهی جایز است که هیچ وجهی از وجوه حسبی و نسبی او را نشناسند مگر بآن
هنگام جایز است که ذکر کند معایب او را هفتم مطلع ساختن جمعی را بعیوب کسی تا ثابت شود شهادت ایشان یا توقیف
امر چیزی که جایز باشد ذکر او نزد احکام شرع بصورت شهادت گواه در حضور حاکم خواه در غیبت هشتم آنکه هرگاه
دو کس عالم باشند بمعصیت شخصی و باید که بگویند هرگاه غیری واقف نشود و شرط آنست که مطلب از گوش کردن این باشد
و اسقاط شهادت نکوهش دیگر نهم که آن جاری شود از اهل حق و علمای دین از مسایل باطله پس جایز است ذکر آن کردن
و بیان کردن دلایل و بطلان او دهم ذکر عیوب و شمایل اهل بیت علیهم السلام غیبت نیست و همچنین طعن و لعن بایشان جرم
و باید دانست که غیبت کردن و شنیدن باختیار یکسان است و عذاب غیبت کننده و شنونده برابر است نظم غیبت کسی
تا توانی مگوی ٭ زانکه غیبت برد آبروی ٭ گوش منه بر غیبت کران ٭ تا نرو همانند جانشین دیگران ٭ گوش و دهان در غیبت
از بد کسی گوش و دهان پاک به ٭ آورده اند که یکی از بزرگان نام ... در راه ... دید که ... اول چیزی که پیش آید



و دوم که چیزی که رضای بنهان کنی و سوم را نگاه داری و چهارم را ناامید گردانی و از پنجم بگریز علی الصباح چون بصحرا رفت چیزی که اول
پیش آمد کوهی بود عظیم متفکر شد که کوهی باین عظمت چون توان خورد چون پیش رفت آن کوه بمقدار لقمه شد چون در دهن نهاد
شیرین تر از انگبین و خوشبوی تر از مشک بود چون پیش تر رفت طشتی زرین دید که در راه او افتاده او را در خاک پنهان کرد چون
از وی در گذشت مرغی دید که از بازی هراسان شده گفت یا نبی الله مرا بگیر که دشمن در قفای منست او را در گریبان خود پنهان کرد چون
بازی رسید و گفت یا نبی الله امروز هر روز در طلب این صید بودم و او پناه بتو آورده و من بغایت گرسنه ام مرا ناامید مگردان آن پیغمبر از
ران خود بریده و پیش باز انداخت چون پیش رفت مرداری دید افتاده از و بگریخت و در فکر بود که آیا حکمت در آن
چیست شب یکی از اینها باو نمودند که آن کوه عظیم که یک لقمه شد که در اول عظیم تر است خشمست چون فرو خوری یک لقمه بیش نباشد
و آن طشت زرین عملی است که هر چند خواهی پنهان کنی آشکار شود و سوم امانت است باید که ادا کنی و چهارم حاجت است
سعی کن تا بر آورده شود و پنجم غیبت است باید که از و بگریزی نظم مرانی به هیچ کس بر زبان ٭ که طاق غیبت شود در زبان
بد غیبتی طاقی کم شود ٭ ز غیبت گری کار درهم شود یازدهم دروغ گفتن بدان ای محب صادق وای یار موافق که دروغ گفتن از
گناهان کبیره است و مذموم است نزد خالق و مخلوق چنانکه حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود امر کرده و از دروغ نهی فرموده قوله تعالی
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای گروه مؤمنان بترسید از خدای و باشید از راست
گویان در اقوال خود و یا در دین خدای و بدانکه صدق صفتی است عظیم زیرا که او اصلیست در تقوی و قال النبی صلعم نظم راستی
آور که شوی رستگار ٭ راستی از تو ظفر از کردگار ٭ از کجی افتی بکم و کاستی ٭ از همه غم رستی اگر راستی و دروغ گویی منافقت چنانکه
از امام روایت کنند از رسول صلعم فرموده که دروغ دریست از درهای دوزخ و راست گفتن دریست از درهای بهشت و فرموده است
از رسول صلعم که روده که بزرگ خیانتی است که شخص حکایت کند با برادر مؤمن و او آن کس را راست گوی داند و حال آنکه او دروغ
گوی باشد و نیز رسول صلی الله علیه و اله فرموده که دروغ گفتن کم میکند روزی را و نیز روایتست از رسول صلعم که فرموده که ان التجار
هم الفجار یعنی تجارت کننده کان فاجرانند گفتند یا رسول الله حق تعالی تجارت را حلال گردانیده است بیع را فرموده بلی ولیکن
ایشان قسم میخورند و گناه حاصل میکنند و دروغ میگویند و حضرت رسول صلعم فرموده که دلیل بر انکسی است که ... دروغ
با آنکه مردمان را بخندانند وای بروی وای بروی و نیز روایتست از رسول صلعم که روزی آمد نزد من شخصی و گفت یا رسول الله
برخیز برخاستم و با او همراه شدم و رسیدم به دو مرد که یکی ایستاده بود و یکی نشسته آنکه ایستاده بود دانبری از آهن در دست
داشت و پهلوی آنکه نشسته بود دانبر میگرفت تا گوشت را تمام گرفته شد پس به پهلوی دیگر آمد و همچنین دانبر میگرفت و از
پهلوی او گوشت ... بود و گفتم ... این شخص کیست گفت این مرد دروغ گوست عذاب میکنند او را

تا روز قیامت در قبر **نظم** چرا از زشتی بگذشت کز گناه • مجالی کنار بر دروغ است و آه • مگردان زبان بگرد دروغ نباشد
رفت در دوزخی سیاه • و مرویست که مردی از حضرت رسول صلعم سوال کرد که یا رسول الله آیا تواند بود که مؤمن زنا کند
فرمود شاید بکند گفت دروغ بگوید گفت نه بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود که انما یفتری الکذب الذین
لا یؤمنون یعنی بهتان افترا کنند و دروغ گوید الا آنکس که ایمان بخدای و رسول نیاورده و علی ابن ابی
طالب علیه السلام فرموده که عظیم ترین گناهان نزد خدا تعالی دروغ گفتن است و بدترین حرفها خیانت در روز قیامت و
در بعضی اخبار واقعست که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسالت صلعم آمد و گفت یا محمد میخواهم بتو ایمان آورم و تصدیق
نبوت تو کنم اما من مردی ام که شراب را ترک نمی توانم کرد و از زنا نمی توانم گذشت و دروغ گفتن و دزدی کردن
شیوه منست و من شنیده ام که تو همه را حرام کرده و کسی که مرتکب اینها میشود عقوبت میبابد و من از همه نمی توانم گذشت
اگر من به ترک یکی از اینها قانع شوم و از باقی مرا منع نکنی من بتو ایمان میآورم پس حضرت التماس او را قبول نموده او را
از دروغ توبه داد و آن اعرابی ایمان آورده از مجلس شریف آنحضرت بیرون رفت اتفاقا اراده شراب خوردن
کرد باز ایستاد و با خود تامل نمود که اگر شراب بخورم و حضرت رسول صلعم از من سوال کند اگر گویم نخورده ام دروغ گفته
باشم و اگر گویم آری مرا حد زنند پس ترک خمر نمود دیگر زنی نا محرمی را در نظر کرد همان صورت در خاطرش خطور کرد
و خود را از زنا باز داشت و در حالت دزدی نیز همین حالت واقع شد و مانع او شد پس بجناب نبوت مآب
رجوع نموده گفت ای پیغمبر خدای وای که مرا از همه اینها منع نکردی در حق من زیرا که منع تو مرا از کذب سبب
آن شد که از جمیع معاصی ممنوع شدم و همه را ترک کردم پس خوشا حال آن مؤمن که متأمل باشد در اقوال و افعال
نزد خالق ذو الجلال و مخلوق زبان حال او در راستی و درستی باشد و از دروغ خود را نگاه دارد تا نمیرد
که هیچ بدتر از زشتی هنگی نیست **نظم** تا زبان آفت نخندد چندان • اره بر فرق او نزن از دندان • من تیغ زبان
خونریز نباید • که زخمش تو داده اندیشی کشب • و بباید دانست ای عزیز که در بعضی اوقات تواند بود که دروغ
مباح باشد چنانکه رسول صلعم فرموده که سه کس را رخصت داده که کذب ساول کسی که خواهد که اصلاح آورد میان دو کس
و دیگر مسلمانی که در حرب باشد و خواهد خصم خود را غافل کند و دیگر کسی که خواهد مظلومی را از دست ظالمی خلاصی
خلاص کند اگر در این صورتها با برایی باشد که اگر ضرر کلی باشد دور نیست که درین هنگام شود و دروغ گفتن
و دیگر واقع شده که مردی که خواهد زن خود را بگوید مهربانی سازد و اگر دروغی گوید مذموم نیست **نظم** دروغی که
حال دلت خوش کند • به از راستی کت مشوش کند • مرویست از ابی کاهل که گفت دیدم میان دو کس از اصحاب



رسول صلعم گفتگو حتی پلید بگو چیزهای بد بگفتند و دشمنی ایشان بجایی رسیده بود که اصلاح پذیر نبود من چون بهر یک از ایشان رسیدم
گفتم فلانی بسیار از اوصاف حمیده شما میگوید و اظهار دوستی مینماید ایشان بنا بر سخنان من صلح نمودند من گفتم نفس خود را در
هلاکت انداختم و میان ایشان را اصلاح آوردم این سخن برسول الله رسید مرا گفت ای ابا کاهل اصلاح کن میان مردمان اگرچه بطریق
دروغ گویی پس معلوم شد که دروغ بمصلحتی از کذب براست و دروغ گوی نزد خدای خوار و حقیر افتاد **نظم** هر که باشد
دروغ زن بروی • از مروت کار فروغ بود • گر کند بیکی آن جزاغ بود • ور دهد وعده آن دروغ بود • **دوازدهم** گواهی بدروغ دادن
بدان ای عزیز که شهادت بدروغ کار زشت و از گناهان کبیره است مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله تکیه زده بود فرمود با اصحاب
خود که آگاه کنم شما را به بزرگترین کبایر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که شرک بخدای تعالی و عاق والدین پس نشست و فرمود که قول
الزور یعنی گواهی بدروغ دادن و نیز رسول صلعم فرموده که هر که گواهی دهد بر مسلمانی بگواهی که نباشد نزد او
او را خدای تعالی از آتش دوزخ نمازی نموده که و من یکتمها فانه آثم قلبه یعنی هر که بپوشاند گواهی را هر آینه گناه
کار باشد دل او و گواهی بدروغ دادن برابر است به بت پرستی چنانکه رسول صلعم فرموده که شاهد الزور کعابد الوثن
یعنی گواهی دادن بدروغ چون بت پرستی است و دیگر فرموده که گواهی بدروغ ندهند مگر آنانکه منافق باشند پس چه لازم است که
کسی بواسطه خاطر یا بجهت حطام دنیا خود را بجای آتش دوزخ گرفتار کند و این شقاوت از افعال قباحت که این نوع افعال
از ما صادر میشود **رباعی** با این عمل ای طالب اعمال نکو • منزوی آتشیم زنرنگ یکدو • از ما حرکت فاسده دین داری • ایمان چه گوا است و
مسلمانی کو • **سیزدهم** خوردن شراب و چیزهای از مسکرات چنانکه باجماع علمای امامیه خمر حرام بوده در جمیع ادیان و در جمیع شرایع حلال
بوده و اخبار متواتره و احادیث مجمع منکاثره در این باب از ائمه معصومین صلوات الله علیهم السلام منقولست و از ابی عبد الله علیه السلام
روایتست که روزی جمعی از اهل شام نزد حضرت آمده گفتند ما را خبر ده از آنچه در باب خمر شنیده که گفت از حضرت رسالت شنیدم
که فرمود بخدای که او را الحق بحق فرستاده که هر که او یک شربت از شراب بخورد حق تعالی نماز او را قبول نکند مگر آنکه توبه کند و
اگر شربت از آن بخورد چهل روز نماز او قبول نباشد و اجب بود بر خدای تعالی که او را از طینة الخبال بچشاند و در ایوانی
و دیگر آنکه طینة الخبال آمده که آن چیست که از شکم زنان زانیه بیرون می آید و جای آن در دوزخ در وادی باشد
که وادی آن از شرق باشد ...
کشتار ... در قیامت سیاه روی باشد و کبود چشم و لبهای او از دهن باز افتاده و آب از دهنش رود ... از حیات
... آب دهن او ... و ... هزار سال ... العطش زند و بعد از هزار سال او را آبی
... عقرب ... چون زد ... در دهنش افتد و چشمش بیرون آید

و چون باز نخورد هر چه در شکمش باشد از آلات و احشا فرو ریزد و دهنونی از وی آید که اهل عرصات از وی نفرت کنند پس برا در پی بیاست
به دوزخ کشند و بشدت عذاب و برا معذب سازند و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت است که فرمود اگر یک قطره خمر در چاهی افتد و
آن چاه آبادان شود و در آن موضع مناره بسازند من بر بالای آن اذان نگویم و اگر در دریا افتد و بعد از آن دریا خشک شود
و گیاه بروید و گوسفندان آن گیاه بخورند من گوشت آن گوسفندان نخورم و نیز فرموده که اگر قطار شتری از شرق تا مغرب بود
و بر شتر آخری خمر بار بود من مهار شتر اولین دست نگیرم و از پیغمبر صلعم روایت است که حق تعالی لعن کرده است خمر را و فشارنده
خمر را و خورنده خمر را و ساقی آن و فروشنده آن و خورنده بهای آن و بردارنده آن **نظم** خمر خور را که پلید آمده • بد بهای
ز و بد آمده • که هر کس بد بیا خورد خمر شوم • یقین گور گور بعید آمده • و نیز فرموده که آشامنده خمر چون پرستنده بت است و
نیز از آنحضرت روایت است که روز قیامت عقوبتی از عقارب جهنم بهوای قیامت آید که سر او در مشرق باشد و دم او در مغرب و
دهن باز کرده باشد و فریاد کند جبرئیل گوید که او خواهی گوید شش طایفه را اول تارک الصلوة اگر چه یک رکعت باشد دوم مانع الزکوة
اگر چه یک حبه باشد سوم شارب الخمر است اگر چه یک قطره باشد چهارم خورنده ربا و اگر چه یک لقمه باشد پنجم عاق والدین
اگر چه یک کلمه باشد ششم جمعی که در مساجد با امور دنیوی مشغول باشند و سخن دنیا گویند بعد از آن این شش طایفه را بدهن بر چیند
گور زاده را و در حدیث آمده که بر خمر خواره سلام مکنید و اگر از شما [illegible] خواهند مدهید و اگر بیمار شوند بعیادت نروید و اگر بمیرد
بجنازه اش حاضر مشوید و در گورستان مسلمانانش دفن مکنید و خواجه عالم صلعم فرموده که هر که سلام کند بر خمر خواره یا با او دست دهد یا
کند یا دست در گردن او کند حبط کند خدا ثواب عمل چهل ساله او را و نیز فرموده که هر که طعام دهد خمر خواره را البته مسلط
گرداند حق تعالی بر وی ماری و کژدمی و هر که حاجت وی برآورد و کاری دهد چنان باشد که یاری کرده باشد قتل مؤمنی و حضرت
رسول صلعم دیگر فرموده که هر که یک [illegible] بخورد همچنان است که زنا کرده باشد با مادر خود هفتاد بار و هر که یکبار ربا خورد
چو زنا کرده چنان باشد که هفتاد بار کعبه را خراب کرده باشد و هر که بنگ خورد و در آن بمیرد فردای قیامت در میان خنثیها
او برخیزد باشد که نومید است از رحمت خدای تعالی **نظم** بپرهیز از بنگ کو شد حرام • حیا را بباید ز جنت تمام • بهفتاد بار او
برابر بود • زنا بلکه با مادر یا بنکنام • و فقاع هر چه از مسکرات باشد حکم شراب دارد و در شرع محمدی حد شرابخواره هشتاد
تازیانه است و در مرتبه اول و دوم و در مرتبه سوم قتل واجب شود و بعضی گویند در مرتبه چهارم او حدی که به **فتوی** خوردن آب
گرم و سرد خشک • چون بسوزاند چه ماند خشک • سهل آن آب را که زر کردی • محمد را می برزه را که خوار کردی • آب کند [illegible]
پوسیده • دو تو چون نفس هر دو [illegible] دو سیده • زر کسان [illegible] که دوستان [illegible] • زانکه این [illegible] دشمن خوردند • بت پرستی
زنا پرستی • مردن عاقلان ز مستی به • می [illegible] کند • [illegible] کلیم برنج کند • دل [illegible]

بهل این



بهل این رنج بنده و اگر زدی بکست آن [illegible] و هر بد روغ کرم ما العسل [illegible] فی خیانت کنند [illegible] کز نماده
به یکوانی ننگ برد و گستند بر نجیرت که نباشد مویز و انجیرت **چهاردهم** دزدی کردن و دزدی از کبایر است و دزد
خائن و خائن مذموم چنانکه حق تعالی فرموده که والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا
من الله والله عزیز حکیم مردان و زنان دزد پس ببرید دستهای ایشان را بجهة پاداش دادن بآنچه کرده اند و این
جزا دادن بجهة عقوبت است و از خدای و خدای غالب است در حکم خود و دانا است بآنچه حکم میکند و این کاری است که اگر از ربع دینار
دزدیده باشد که اگر کم باشد لازم نباشد [illegible] و در روایت آمده که بدترین مردمان دزد است و این دزد ظاهر است زیرا که دزد
در حضور [illegible] از دزدان خائف [illegible] و در خبر است که هر که دل از دزدیدن باشد جای او آتش دوزخ است نعوذ بالله **پانزدهم**
تهمت نهادن و گمان بد بردن است و در کلام مجید اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید بسیاری از گمان
که آن گمان بد است و حق [illegible] بدرستی که بعضی از گمان گناه است و نیز فرموده یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم
عسی ان یکونوا خیرا منهم یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید استهزا مکنید قومی را از قومی شاید که آن جماعت بهتر
باشند از این جماعت و بباید دانست که ظن چهار قسم است اول ظن نیک و آن ظنی است که بمؤمنان داشته باشند گویند فلان
کمان است که مرد مؤمنی است و در حدیث واقع شده که الظن من الایمان یعنی ظن نیک از ایمان است دوم حرام و آن گمان
بد است بگمان مؤمن [illegible] فلان سوم مندوب و آن غلبه ظن است در امور اجتهادیه چهارم مباح و آن ظنی است در امور دنیوی و مهمات
معیشت و در حدیث آمده که [illegible] آنچه خدای پوشیده است آن را یعنی تجسس آن مشغول مشو و نیز از پیغمبر علیه [illegible] روایت است که
[illegible] حق تعالی حرام کرده است از مرد مسلمان خون او و عرض او و مال او و آنکه گمان بد برند بحال او و [illegible] روایت
[illegible] تعلق در خانه خود [illegible] شرب خمر مشغول است [illegible] زیرا که [illegible] تجسس
[illegible] روایت کند [illegible] بر رسول صلعم [illegible]
[illegible] که نیست [illegible] که بهتان [illegible]
زنده [illegible] حاصل میکند [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] **شانزدهم** [illegible]
[illegible]

آن بود که اعتقادشان پاک نبود چنانکه گفته اند نظم اصل بد در خطا خطا نکند ● مرد بد اصل را وفا ست حرام ● بگریز از دوام
زاده چه باده ● دور باشی از بنای بی بنیاده ● هر که بد اصل را پسند کند ● فارقی نباید کند ● مرد بد اصل را وفائی نیست ● اصل
بد خالی از خطائی نیست ● هر که او مار پرورد گشت زهر ● بگزد پرورنده را ناچار ● منقبتهم نومید بودن از رحمت خدای تعالی
قوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم یعنی بگوی ای محمد که حق تعالی میفرماید که ای بندگان من آنانکه اسراف کردند بارتکاب
گناهان کبیره بر نفسهای خود نومید مشوید از رحمت خدای بدرستی که خدای بیامرزد گناهان همه را هر آینه که آمرزنده بود بدرستی
که خدای اوست آمرزنده گناهان و مهربانست بر بندگان و نیز فرموده که لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرین
یعنی نومید نمیشوند از رحمت الهی مگر گروه کافران و در خبر است که عبدالله مسعود روزی بمسجد در آمد دید که واعظی ذکر
آتش دوزخ میکند و سلاسل و اغلال آنرا تقریر مینماید بانگ بر زد که چرا مردمان را از رحمت باری تعالی نومید میداری
مگر آیه قل یا عبادی الذین نخوانده آورده اند که زید بن اسلم زاهد زمانه و عابد یگانه بوده در عبادات و طاعات
جهد تمام کردی و سعی مالا کلام بجای آوردی اما مردمان را بسیار تخویف نمودی و از رحمت نومید گردانیدی چون وفات
یافت کسی بخوابش دید پرسید که حق تعالی با تو چه کرد گفت خطاب آمد که بدوزخ برید گفتم ثواب عبادت
که کردم کجا شد فرمود چون بندگان مرا از رحمت من ناامید گردانیدی اجر و مزد ترا از رحمت خود ناامید
گردانیدم و در خبر آمده و احسنوا ان الله یحب المحسنین که گمان نیک برید بخدای که خدای دوست
میدارد کسانی را که گمان نیک برده اند و رسول صلعم فرموده که ظن نیکوی بخدای تعالی بهای بهشت چون
قیامت شود حق تعالی فرماید تا بنده را بدوزخ برند چون بکنار دوزخ رسد سر بر آرد و گوید خداوندا گمان
من بتو این نبود حق تعالی فرماید که گمان تو بمن چگونه بود گوید آنکه مرا بیامرزی و از گناهان من در گذری خطاب
رسد که ترا عفو کردم و از گناهان تو در گذشتم بیچاره را باز گردانیده به بهشت برند و آورده اند که روزی کسی
نزد رسول صلعم آمد گریان حضرت فرمود که چرا میگریی گفت از گناه خود فرمود موحدی یا مشرک گفت موحد بود
گریه مکن خدای تعالی آمرزنده است اگرچه گناه مثل هفت آسمان و هفت زمین باشد گفت یا رسول گناه من
عظیم تر است ازین رسول صلعم فرمود که چیست آن که از این بزرگتر تو نومید شده از مغفرت خدای که ناامیدی کفر است
گفت نباشی بودم و هفت سال گور میشکافتم و کفن میبردم اتفاقا دختری از انصار وفات یافت
من گور او را بشکافتم و کفن از وی بیرون کردم و شهوت بر من غلبه کرد با او مقاربت نمودم چون از آن





حال فارغ شدم آوازی آمد که ای جوان وای بر تو که از دیوان یوم الدین اندیشه نکردی و مرا برهنه کردی
و این رسوائی بمن آوردی پیش خدا و رسول شرمنده باشی چون رسول خدا این سخن بشنید فرمود این فاسق را
بیرون کنید که از آتش دوزخ نزدیکتری نیست چون از آنجا بیرون آمد روی به بیابان نهاد و روز و شب
تضرع میکرد روزی گفت خداوندا الهی انبیای مرسلین که توبه مرا قبول کن و از گناه من درگذر و اگر توبه
قبول است رسول خود را باز نمای و اگر نه آتشی در من انداز تا بسوزم در حال جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله
حق تعالی میفرماید که توبه آن جوان قبول کردم و از گناهان او درگذشتم او را باز طلب که آتش وجودی که در کانون سینه او افروخته
تاب وجود منطفی سازد و مرهم مغفرت بر جراحت معصیت او نهد حضرت او را طلبیده مژده آمرزش باو رسانید پس بباید دانست
که نومید نباید بودن از رحمت خدای که او گفته است مثنوی هرچند که کلف نفس با جرمم ● هرچند گرداب عصیان بردم ● با این همه
نومید نیم چون با حسن ● باشد که خدا نکند رد از تقصیرم بیجدهم ایمن بودن از رحمت و غضب حق تعالی چنانکه در کلام مجید فرموده که
لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی ایمن نباشد از عذاب خدای تعالی مگر جماعتی که زیانکاران باشند و عارفان گفته اند
و عاشقان و هرچند که بقرب مجید باشند بر رحمت و بی نیازی حق تعالی چه میدانند آورده اند که شخصی تمام عمر خود در بطالات و نافرمانی حق
صرف کرده بود روزی در ایام جوانی بیدار گشت و با خود اندیشید که توبه باید کرد از خانه بیرون آمد تا بمنزل بزرگی از بزرگان دین شتابد
بعد از توبه کند چون پاره راه طی کرد ناگاه اجل در رسید شبانگاه در خواب دیدند که در بهشت میخرامد سؤال کردند که
حال تو چون گذشت گفت چون طناب عمرم گسسته شد مالک دوزخ در آمد و دوزخ میکشید و رضوان بهشت اشاره بخلد میفرمود خطاب
از حضرت رب الارباب در رسید که راه او را بپیمایید اگر بخانه خود نزدیکتر بوده دوزخی برید و اگر بخانه آن شیخ نزدیکتر باشد
بهشتی در آورید چون پیمودند یک شبر بخانه شیخ نزدیکتر بود او را به بهشت فرمان دادند این نکته ایست که اگر باید که طاعت هم
معصیت بود ابد نگر بنود عاقبت کار معصیت زنهار نه کرد گرم او دست گیرد و اگر نزد او بر همه افعال اما نظم
چه آرد رحمت حق در نظر دل ● کند و منزل شادی کند دل ● اگرچه بی میان راحی ● که راحی در نشان هست حجی ● و از امام
جعفر صادق رضی الله عنه روایت است که باید بنده مومن بر وجهی زندگانی کند که گویا منزلتش دوزخ و بیمی رحمت او امید مانند که
گوییا از اهل بهشت است و فرموده که خدای تعالی نزد ظن بنده خود است اگر خیر است خیر یابد و اگر شر بد است او را ازلی
جزا بود نوزدهم عاق والدین از گناهان کبیره است چه حق تعالی طاعت خود را بطاعت ایشان قرین ساخته و فرموده که
و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا یعنی حکم کرد پروردگار تو ای محمد بر جمیع مکلفان تا نپرستید
مگر او را که خداوند بحقیقت اوست و با پدر و مادر نیکوئی کنید بر پدر و مادر نیکوئی کردنی تمام احسان والدین جهاد خود جز مبالغ است

در کمال احسان بایشان تا در حدیث صحیح آمده که عاق والدین هر عملی که خواهد بکند که بکس از اهل بهشت نخواهد رسید و
در حدیث قدسی آمده که ای عاق والدین هر چه خواهی بکن که من ترا نیامرزم و در حدیث دیگر است که اول ما خلق الله
فی لوح محفوظ انی انا الله لا اله الا انا من رضی عنه والده فانا منه راضی ومن سخط علیه والده
فانا علیه ساخط یعنی اول چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ نوشت این بود که منم آن خدایی که جز من خدایی نیست هر که
پدر و مادر از و راضی باشند من از وی راضیم و هر که پدر و مادر از و خشمگین اند من بروی خشمناک باشم و دیگر حضرت
رسول صلعم فرموده که خبر داد مرا جبرئیل که حق سبحانه و تعالی میفرماید که وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی لو ان العاق
بوالدیه یعمل باعمال الانبیاء کلها ما قبلها یعنی بعزت و جلال خودم و بحرمت ارتفاع مکانم که اگر عاق والدین
بدرگاه من آید با عمل جمیع انبیا از و نپذیرم و برو رحمت نکنم و چون بدان جنست حکایت علقمه که در قبل نزع زبان او
بسته افتاده بود و حضرت رسول صلعم بر سجاده نشسته گفت که از وی راضی شو و از گناه وی در گذر چنانکه در اوایل این مجموعه
مذکور شد **مثنوی** تا توانی ای برادر رخصت گزین * تا شود راست ارادت زیرزمین * هر که پیش خود ازان خدمت کند * از دوشی
با دولت و حرمت کند **جستیم** یعنی سخن چینی کردن است و دیگر از گناهان کبیره نمامی است و نمام کسی را گویند که سخن چین باشد قوله
تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی یعنی ویل مر هر غیبت کننده و عیب جوی طعنه زننده در مواجه و بعضی گفته اند
و ویل کلمه عذابی است یا چاهیست در دوزخ و همانا نمیمه که سخن چینی است از غیبت بدتر است و دیگر حق تعالی میفرماید
که هماز مشاء بنمیم یعنی بسیار غیبت کننده و در عیب مردمان بسیار رونده به سخن چینی در میان ایشان از جهت تفتین که ولید
بن مغیره در پس مردمان عیب جوی و مال خود در مجید و طعن و در آن ایشان بنگر و این آیه در باب او نازل شد که از جمله علما
و است و از گناهان کبیره است و عذاب جاری که بعد ولادالزنا تخمی را گر شد بتکافه شد و در قرآن نیز چنانکه هماز مشاء بنمیم
دال است که نمام ولدالزنا است زیرا که بعد از آن فرموده که عتل بعد ذلک زنیم یعنی درشت روی باشد و با
شد بد الطفوت و در امر باطل و از این عیبها که او افزاده که پدر او معلوم نباشد و در روایت واقع شده که حمالة الحطب
که زن ابی لهب و نام او ام جمیل بود و زن لوط نیز نمام بود زیرا که مردم را خبر دادی که مهمانان که با او آمده بودند و کل
و نشکان بود و چنانکه قبل از این گذشت و زن نوح نیز نمام بود از زیرا که او خبر میداد که نوح دیوانه است و در حدیث
آمده که حضرت رسول صلعم فرموده که داخل بهشت نشود سخن چین و از رسول صلعم روایتست که آن حضرت فرمود که خوشکه
شایع کند کلمه را که مسلمانی گفته باشد بقصد آنکه او را رسوا سازد و او را حق تعالی در روز قیامت رسوا سازد و بسوزاند و او
در آتش دوزخ و در آثار آمده که وقتی قحط شده در بنی اسرائیل چنانکه افعال اهل ابی از جمع بر بلک شد و هر چند موسی علی





عمران دعا کرد اجابت نمیشد و مردمان بهلاکت نزدیک شدند موسی علی نبینا و علیه السلام مناجات کرد که باری تعالی باید که بر فضل خود
بر بنی اسرائیل رحم کن و ایشان را از بلای قحط برهان حق سبحانه و تعالی خطاب کرد که ای موسی نمامی هست تا آن در
میان قوم هست و توبه نکرده دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این بلا خلاص نمی یابند موسی گفت بار خدایا آن کیست
نام او را بگو تا از میان قوم بیرون کنم خطاب آمد که ای موسی من نهی میکنم از نمامی و بنی اسرائیل همه را
از سخن چینی توبه ده تا نمامی در میان ایشان بر طرف شود و باید دانست که سخن چینی آنست که کسی حرف غیری را
بی رخصت قایل نزد کسی گوید که از آن حرف قایل نزد کسی آزرده شود یا سامع زیرا که سخن کسی را بغیر رسانیدن
بسا که واجب شد مثلا کسی نزد برادر مؤمن خود قاصدی فرستد باید که آنچه باو گفته باشد بی زیاده و نقصان باو
گوید زیرا که این نوع سخن امانت است و در امانت خیانت نتوان کرد و نمیمه بر سخن تنها صادق نمی آید بلکه بنوشتن
یا باشاره کردن یا کنایه صادق می آید خواه کشف قول کسی کند و خواه اظهار فعلی که فاعل او نخواهد که آن ظاهر
شود خواه حق باشد و خواه باطل بلکه هر چیزی که ببینند یا بشنوند از مردمان سزاوار آنست که ساکت
شود از آن مگر حکایتی که در و فایده مسلمانان باشد مثل آنکه کسی مال غیری بناحق خورد و آن صاحب را خبر
سازد تا آنکه حق او بحق دار برسد **حکایت** آورده اند که مردی بیازار برده فروشان رفت تا غلامی بخرد غلامی را بر وی عرض
کردند گفتند این غلام بانواع هنر آراسته اما یک عیب دارد که نمام است گفت این عیب سهل است غلام را بخرید و بخانه برد و
چون روزی چند بگذشت غلام نزد زن خواجه آمد و گفت ای بی بی مدتیست که در این خانه ام و حقوق احسان و انعام
تو در گردن منست و رعایت حق آن بر من واجبست از جمله آنست که ترا خبری از اسرار خواجه مطلع سازم
بدان شرط که او در روی خواجه تو مسلط نکنی و این سر را کشف نگردانی و آن اینست که خواجه را با زنی جمیله طریق
فی لطف و معاشقت افتاده و میخواهد که ترا طلاق دهد و او را بنکاح شرعی بحباله خود در آورد زن گفت تدبیر
این کار چیست غلام گفت من تدبیر این کار میدانم چه آنکه مردی هست که سحر و افسون نیرنگ ماه را از آسمان فرو
میآورد و ماهی از دریا بر می آورد و از موی حلق بر ریش می برد از وی که مرد را آشفته زن میسازد و اگر خواهی
ازان تعویذ بیاورم که چون خواجه در خواب باشد موی چند از حلق او ببرد و در وی ده تا بدان ساحر دهم تا خواجه را از جنی
نبرد و مر دو آرام گرداند پس بنزد زن داد و بنزد خواجه آمد و گفت این اتفاق و اکرام که تو در حق من میکنی هیچ کس
و بجهی فرزند صلبی خود نکند و بر من واجبست که آنچه مرا معلوم شود خدمت تو عرض نمایم و حق نعمت تو بجای آورم بدانکه
بی بی را بتو غیبتی چوانی رهگذر حال رسیده و علم هست ازدست تو روی پوشیده و تدبیر کرده که ترا هلاک کند

وابتره چون الناس مهیا ساخته بگفته این کار را اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر گردد خود را بخواب بساز تا حقیقت این بر تو منکشف
شود خواهر کی از رفت و در بستر خود را بخواب انداخت زن اشتره برگرفت و بر بالین خواهر آمد خواست تا دست بجای خواهر
برد خواهر را انگشتی گرد دل بود و یقین شد برجست و اشتره از دست زن بگرفت و او را هلاک کرد و خویشان زن خواهر را
بگرفتند و بقصاص تمام بکشتند و میان هر دو قبیله کارزار و مقاتله واقع شد و بشومی آن نمام چندین کس هلاک شدند **نظم**
میان دو کس جنگ چون آتش است ٭ سخن چین بدبخت هیزم کش است ٭ کند این و آن خوش دگر باره دل ٭ وی اندر میان کور بخت
و خجل ٭ میان دو تن آتش افروختن ٭ نه عقلست خود در میان سوختن **جنس بیستم** ترک سنت رسول صلی الله علیه وآله کردن و سنت
آنحضرت بسیار است اگرچه از عهده همه بیرون نتوان آمد اما از همه بیرون نتوان دست باز داشت بسی از نماز سنتی چنانچه
که نماز شب بجای آورند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در باب نماز شب مبالغه بسیار فرموده بمرتبه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
که ای علی علیه السلام بر تو باد بنماز شب که هر که استخفاف نماز شب کند از ما نیست و از روزهای سنتی نیز بجا باید داشتن هر چه
بران قادر باشند و دیگر از سنتهای که تاکید فرموده نکاح است چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده که النکاح سنتی فمن رغب
عن سنتی فلیس منی هر که روی بگرداند از سنت من آنکس از امت من نیست **جنس دوم** خود را از بول پاک نشستن و این از کناهان عظیمست و اهل
تسنن بسبب غفلت جهنمیان خود هستند و درین کناه هستند زیرا که رفع بول از خود نمیکنند و اگر وقتی خواهند که از بول کنند خاک
بر خود کرده بخاک آن را زایل میکنند یا بر دیوار میمالند و مستند بعقل ناقص خود شده اند که با خاک آب در ایشان نبود و
از حضرت لا یجوز الماء الا الماء بخبر بنده و نیز حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که من مسح ذکره علی الجدار فکانما مسح
علی المصحف ولعنه بکل شعرة علی بدنه ملک یعنی هر که ذکر خود را بر دیوار مالد پس چنانست که خود را بر
مصحف مالیده باشد و لعنت کنند او را ملائکه بعدد مویی که بر تن اوست ای عزیزان ملاحظه کنید که چیزی که او را هیچ وجود
نمی بینند چه مقدار گناه در حق اوست پس وای بر ما و افعال ما **نظم** جدی بسم آن گوه گناهی که بر ریخ ٭ در دوزخ معصیت
کیاهی که بر رسته ٭ تا بر زمین سحاب رحمت بچکید ٭ ور زند مر آن ما بر سیاهی که بر نشست **جنس سوم** با حق و دشنام پدر و مادر دادن حضرت
رسول صلعم فرموده که لعنت باد بر کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند یا رسول الله کسی باشد که مادر و پدر خود را دشنام دهد
فرمود بلی اگر مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند همانست که مادر و پدر خود را دشنام داده
یعنی است که هتک حرمت جد هتک حرمت خود است و از اینجاست که گفته اند حرمت خود بدست خود باید نگاه داشت
ای دوستی زیست چنین جرعه دست آن برکه نم بود و هم نهر سکوت بگفته ای آب یابی هر کرم روی بگفته خاک ای هر باد
روت **جنس چهارم** خلل در وصیت کردن است باید که بعد وصیتی کرده در باب اموال خود کند چنانکه بموافق شرع مطهر باشد و قیام



نیایند که حذف آن از کبایر است و در بعضی روایت فرار از زحف نیز از کبایر است یعنی در جنگ کفار بگریزد از دو کس کمتر یعنی تونه
ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه
جهنم وبئس المصیر یعنی هر که بگرداند در مصاف پشت خود را مگر آنکه جای بهتر خواهد یا بسازد جهت جنگ و یا خواهد که برگردد
دشمن رود پس تحقیق که غضب میکند خدا بتحقیق بر او و ماوای او جهنم است و بد بازگشتی است دوزخ **جنس بیستم** قمار باختن هر که
عقاب و عذاب قمار از حد و حصر بیرون است و صاحب گناه در دنیا و آخرت منکوب و زیان کار و خسارت است و مداومت نرد و
شطرنج و گنجفه و دوازده خانه از اقسام قمار است و تخم بازی و گردو بازی و هر چه در عرف عادت بازی گویند از قسم قمار است
و در حرمت همه ساوی اند و مرویست که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر قومی بگذشت که شطرنج میباختند در غضب شده پاره
خاک برگرفت و در میان آن قوم بگشت و فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون جهت آن فرمود تماثیل
که بر کرده های شطرنج مانند بت بر ایشان آن را پرستید و در کشاف آورده که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که نرد و شطرنج که
هر دو از قمار اهل عجم اند و رسول صلعم فرموده که هر که نرد و شطرنج بازی کند چنان باشد که خون خوک را دست کرده باشد و باز فرموده
که اهل دعا در خانه که در وی طنبور یا نرد یا شطرنج باشد مستجاب نشود دعای اهل آن خانه و بر دارد برکت از ایشان
و دیگر رسول صلی الله علیه وآله فرموده که هر چه نماز را مشغول کند و باز دارد از یاد حق او حرامست و نرد و شطرنج از این قبیلست **جنس
شانزدهم** ساز نواختن روایتست از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که نهی کرده پیغمبر صلعم از نواختن طنبور و عود و چنگ و چغانه و کمانچه و دیگر
و هر چه از ساز گویند و روایتست از رسول صلعم که حشر کرده شود در روز قیامت زننده طنبور با روی سیاه و در دست او
طنبوری از آتش باشد و بر بالای سر او هفتاد هزار ملک باشد و بر دست هر یک مقمعه آتش و بر سر و روی وی زنند و
حشر کرده شود مغنی از قبر کور و لال و زناکار نیز همچنین محشور شود و نای نواز نیز همچنین و مرویست که امیرالمؤمنین علی
بر شخصی گذشت که طنبور مینواخت فرمود که شنیدید که این طنبور چه میگوید گفتند یا علی فرمود که میگوید زننده خود را
میکشانم بآتش دوزخ و بعد از لهو و لعب و غنا بعضی برآنند که از کبایر است بنابر مضمون آنکه ولا عنت ومن
الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم ویتخذها هزوا اولئک لهم عذاب
الیم یعنی از مردمان کسیست که میخرد سخن بازی و سخریت که مردمان بسبب شنیدن آن از راه بازمیمانند تا گمراه سازد ایشانرا
از راه خدای یعنی از استماع قرآن و دین اسلام بشنیدن آن و گر دین خدا را سخریت آورده و ایشانراست عذابی خوار کننده
و قتل و غارت در دنیا و عذاب بسیار در عقبی اکثر مفسرین برآنند که مراد به لهو حدیث غناست و مرویست که آیه در شأن کسی است
که کنیزان مغنیه خرید میکرد و مردم را باصوات ایشان از شنیدن سخن حق باز داشتی و ایشانرا ازان دور داشتی

که حاضر شوند ناکسی که اراده اسلام کرده باشد مشغول باین الحان لهو شده ایشان از آن قصد باز گردند و از پیغمبر صلعم
روایت کرده که حلال نیست بیع کنیزان مغنیه و نه خریدن ایشان و نه تجارت در ایشان و نه بهای ایشان و از آن گرفت
که بیع و خرای مغنیات حرامست ابو هریره از رسول صلعم روایت کرده که هر که بساز دگوشهای خود را از غنا ملهی دور نشود
که آواز روحانیان شنود در قیامت گفتند روحانیان کیستند فرمود قاریان اهل بهشت و در حدیث آمده که در
روز قیامت خدای تعالی گوید کجا اند آنها که گوشهای خود را از لهو و مزامیر شیطان نگاه داشته باشند ایشان را در ریاض
مشک جای دهم و حمد و ثنای خود ایشان را بشنوانم از محاک نقلست که غنا غنای جاهلیت و سخط خدا و قساوت قلب

جنس بیستم بر گناه صغیره مصر بودن از انواع عبادت مردود است که صغیره نیست با اصرار یعنی هر که صغیره بسیار کند کبیره است
دیگر نیست با استغفار و آنچه اعمال ازو بوده که امر آن نیست که کناه می کند و استغفار را ازو نکند و مانع خود را ازو
نرهند و باید دانست که صغایر بسیار است از انواع ازار کشادن و باد از خود جدا کردن بنظافت و کمان کردن
اندختن و صحبت با مردمان بکردن و بیاد زدن و خنده قهقهه کردن و سنگ ریزه بانگشت پیکد یا انداختن و علک
دکند رخاییدن و انگشت بازیکستن و بر انگشتان بخانیدن مردان و سیلی زدن و در راه بتکبر رفتن و دو سخن
گفتن روی خود را از مخاطب گردانیدن چنانکه حق تعالی بزبان لقمان حکایت کرده و صیت میکند پسر خود را و لا تصعر
خدک للناس و لا تمش فی الارض مرحا ان الله لا یحب کل مختال فخور یعنی بکسو میل مده
روی خود را بجهة مردمان یعنی صعو روی خود را از مردمان بگردان چنانکه فعل متکبران است و مرو در زمین در حالتی که
با فرح تمام باشید و خرامان همچنانکه جاهلان و متکبران میکنند بدرستی که خدای دوست ندارد هر خرامنده را که مانند متکبران
رود و بسیار فخر نماینده و نازش کننده و اقصد فی مشیک و اغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
و میانه باش در رفتن خود و فرو دار کنند و فرو ز ننده مباش و بحق بدرستی که زشت ترین صوتها آواز خرانست روایتست که
زود رفتن در راه علامت خفت و سبکباری است و تیز و تیز رفتن کردن نشانه تکبر و بزرگواریست علما میانه رو باید بود که آن
علامات تواضع و بردباری است نظم ای برادر ترک عز و جاه کن ❊ خویشتن را خاکسار و کاه کن ❊ خود جاهت پرستی میکند
زر او دست پرستی میکند ❊ تا توانی بردباری پیشه کن ❊ در عبادات خدا اندیشه کن ❊ مرویست که مرد می ...حا حلبت از روی ...
تجبر و منت حق تعالی زمین را ازو بود تا دو براو فرو برد و روایتست که غز گان حرب و متکبران را از ادب نفع حرمت تعالی و حکمه
حق تعالی این آیه بفرستاد و مرویست که رسول صلعم آواز نرم را دوست داشتی و جهر و بر آواز را کاره بودی و سفیان ثوری فرمود که
فریاد و جوانی تسبیح اوست الا حمار که آواز حمار بآواز و بدن شیطانست یا بواسطه صنعی دیگر و مرویست که آواز حمار بی ...



گناه و حوادث باجهة شهوت و سعد وقاص از پیغمبر صلعم روایت کرد که حق تعالی دو آواز را دشمن دارد آواز خر و آواز زنگ و آواز
نوحه کننده و از ابو عبیده مرویست که مراد با انکر الاصوات عطسه است یا آواز بلند و رفع صوت و کلام قبیح که رضی الهی نباشد
و اگر رفع صوت در دعا یا قراءت قرآن یا ذکر الهی باشد مذموم نیست هر گاه ملمع و تجربه او نباشد نظم عقل داری میل بدکار
مکن ❊ زینهار چونکه نفس سنگسار مکن ❊ هر چه باشد در شریعت ناپسند ❊ دور از خود کن که باشی هوشمند ❊ تا جوان کار دینی ز پیری بر
خود مکن کار ای پسر ❊ بدان ای عزیز که حضرت حق سبحانه و تعالی کریمست و بخشنده گناهان بندگان و اگر بنده گناهی کند و از آن پشیمان
و نادم باشد و از روی صدق و یقین عازم شود بر ترک آن حق تعالی کریمتر از آنست که در قیامت او را از شرمسار سازد و در آن
گناه پشیمان شده معذب گرداند و باید که تکیه بر طاعت خود نکند و همیشه خایف خاشع باشد که حق سبحانه و تعالی صفت بندگان
خود را باین نوع کرده و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما یعنی بندگان خدای بسیار بخشش آنانند که میروند بر روی زمین از روی تواضع و افتادگی و با سکینه و وقار و چون
خطاب کنند مر ایشان را نادان یعنی سخن بی ادبانه با ایشان گویند در جواب جاهلان که سلام بر شما باد یا سخنی گویند که سالم مانند
در آن از عقوبت برای ایشان یعنی تبرّی نمودن برای ایشان و گویند بایشان که ما شما را اشنا نکردیم و در صوفی
جواب شما نمی کنیم والذین یبیتون لربهم سجدا و قیاما و دیگر بندگان خدا آنها اند که با وجود حسن خلق شب بروز
آورند برای رضای دوست و پروردگار خود را سجده کنندگان و برپای ایستادگان والذین یقولون ربنا اصرف عنا
عذاب جهنم ان عذابها کان غراما انها ساءت مستقرا و مقاما و دیگر بندگان آنانند که با وجود اجتهاد
در طاعت و انصاف و خشوع و خضوع تکیه بر طاعت نکرده گویند بر وجه تضرع و زاری از خدای کرای پروردگار ما بگردان از ما عذاب
دوزخ را بدرستی که عذاب دوزخ هست لازم و دایم و جاوید بدرستی که دوزخ بد است از روی آرامگاه و جای بودن و ایستادن
والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما و بندگان حق آنانند که چون نفقه کردند اسراف
نکردند یعنی در معاصی و محرمات صرف نکردند و تنگ گیری نکردند بر عیال و اهل خود در منع کردن حقوق واجبه نکردند و بود انفاق
ایشان میانه و راست یعنی طریق اقتصاد را مرعی داشتند والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس
التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما و بندگان حق آنانند که نخوانند با خدای حق
خدای دیگر را و نکشند نفسی را که حرام کرده است کشتن خدای مگر بحقی که آن رده است و قتل و رجم و قتل در زنا نکنند هر که عمل
مناهی این ارکان است و هر که میکند آنچه مذکور شد از این کبایر جزا برسد و ببیند جزای کردار خود را که آثامست و آثام چاهی است
در دوزخ که اگر سنگی در کنار آن رها کنند در مدت هفتاد سال بقعر آن رسد یضاعف له العذاب یوم القیمة و یخلد فیه

مهانا وچندان کرده شود مر او را عذاب در روز رستخیز وجاوید مانده دران عذاب در حالتی که خوار وبیمقدار باشد وذلیل
وبی اعتبار الا من تاب وامن وعمل عملا صالحا فاولئك یبدل الله سیاتهم حسنات وکان
الله غفورا رحیما مگر آنکه توبه کند از شرك وبگرود بخدا ورسول وبکند کاری شایسته پس آن گروه بدل کند خدای تعالی
بدیهای ایشان که گناهانند به نیکیها وهست خدای آمرزنده گناهان گناهکاران بتوبه مهربان بر ایشان یعنی
معاصی ما تقدم را محو کند ودر موضع آن طاعت لاحق ثبت نماید واز ابن عباس ومجاهد منقولست که حق تعالی مقابح اعمال
ایشان را در شرك تبدیل نماید بمحاسن اعمال در اسلام وبدل دهد شرك باسلام وقتل مؤمنین با قتل مشرکین وزنا را به
عفت وپرهیزکاری بدل نماید ودیگر بعضی گفته اند سیآتی که در اسلام کرده بحسناتی که در ان کند چنانکه مذکور است در صحیح
مسلم که ابوذر گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که روز قیامت بنده را در عرصات حاضر گردانند وصحیفه اعمال او
بدست او دهند ودر صحیفه گناهان صغیره باشد وی خواند واز گناهان کبیره خایف باشد چون حق تعالی خواهد که او را
نه بیند گوید بجز گناهان کبیره کرده ام چرا در صحیفه اعمال من نیست گویند که آن را بحسنات بدل کرده وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
این حدیث میخواند واز خرمی میخندید چنانکه دندانهای مبارک او میدیدند منقولست که مردی پیر نزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمد وگفت یا رسول الله چه میفرمایی در حق مردی که هیچ گناهی نمانده که نکرده باشد واین راه که حاجیان میروند نا کرده
باشد آیا او را توبه باشد یا نه فرمود مؤمن بوده گفت کلمه شهادت گوید گفت بلی فرمود او را توبه باشد وبعد از ان هیچ گناهان
او را بحسنات بدل کند مرد شادمان گشته تکبیر گفت الله اکبر الله اکبر تا آنکه غایب شد وشد **رباعی** از غم بنام ولاف شرب
توبه وز شکستن بنام سیم خجل از توبه دل در هوس گناه ورای تو به زین توبه نادرست یا رب توبه ومن تاب وعمل
صالحا فانه یتوب الی الله متابا وهر که توبه کند وبکند کاری شایسته بجهة تدارك تقصیری که از وی واقع شده
باشد پس بدرستی که او باز گردد بسوی ثواب خدای باز گشتنی نیکو در جزا است که حق تعالی خاطر معتقد توبه کننده واز گمراهی
گراه باید تحقیق توبه ثابت شد ومارا بنده که فرزند آرد والذین لا یشهدون الزور واذا مروا باللغو مروا
کراما ودیگر عباد الرحمن آنانند که حاضر نشوند در مجالس ومشاهد باطل مانند مجلس اهل شرك وغنا وخمر ودیگر ملاعب
لهو ولعب وقبایح ذکر گواهی ندهند بنا بر باطل ونادرد اعتلاد ودر نجا مکثی نکنند کان بندگان که چه مفعال الخیر که مانندست
ونا در مکثی نرسند در حالتی که کریمان وبزرگواران باشند یعنی گرم نفس خود باشند از ان که ملتفت شوند بدان واز ان محل خشم نشیند
ازو واعراض از ذنوب وگناه را از الجمیع باشند تفریح آن واشکال آن واز ابو جعفر وابو عبد الله علیهما السلام مرویست
که نقل کنندگان که مهر چه بر زبان بجهت آن نکرده خبرکنا باشد کنندگان آن چه حضور ایشان ودلیل بر غنا نیست آیه





وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که در بازاری در رود ومان باشند که او را الف کاه گوید ودر کسی بخندد یا رزقی که بگذرد ویحیی گوید
از انجا برنخیزد الا که دوزخ بروی واجب شود واز ابو جعفر مرویست که مراد بلغو معاصیست یعنی چون باهل معاصی بگذرند
زود کام بر گیرند و بروند والذین اذا ذکروا بآیات ربهم لم یخروا علیها صما وعمیانا ودیگر بندگان
حق آنانند که چون پند داده شوند بآیتهای پروردگار خود یعنی بوعظ قرآن بروی نیفتند وبر ان در حالتی که کران
باشند ونشنوند از السمع قبول وکوران که نه بینند آنرا یعنی مانند کسی باشند که نه بینند ونشنوند آنرا وبآن
کار نکنند والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین
اماما ودیگر عباد الرحمن آنانند که از روی نیاز میگویند پروردگارا ببخش ما را از زنان وفرزندان کسی که
روشنی دیده ما بود یعنی ما از ایشان خوشدل وشادمان باشیم را اهل ولا وصلاح بعد وابن عباس فرموده که مراد از
ذریه که مؤمن آنرا بیند وچشم او روشن شود آنست که کتابت علم وفقه وبگردان ما را برای پرهیزکاران پیشوا یعنی ما را
چندان توفیق وپرهیزکاری ده که شایسته امامت متقیان باشیم تا اهل تقوی بما اقتدا کنند واز ابوبصیر از ابو جعفر
نقل کرده که یعنی آنست که بگردان ما را از متقیانی که پرهیزکارانند تا بوی اقتدا کنیم اولئك یجزون الغرفة
بما صبروا ویلقون فیها تحیة وسلاما آنگروه بندگان که مذکور شدند پاداش داده شوند بغرفه بهشت
بآنچه صبر کردند بر مشقت دنیا وترك شهوات وایذای کفار وتحمل مجاهدات وفقر واحتیاج وبر اداء فرایض وعبادات
وعطا داده شوند در بهشت زندگانی باقی که هرگز فنا در عقب آن نباشد وسلامتی از آفات آورده اند که غرفه کوشکهایست
بر چهار قایمه از زر ونقره ولولو ومرجان خالدین فیها حسنت مستقرا ومقاما در حالتی که جاویدان باشند
در غرفهای بهشت یعنی در آنجا هرگز نمیرند وبیرون نیایند نیکوست آن غرفه بهشت از روی قرارگاه وجای بودن
ونباید دانست که ما خود قرار داده ان که من از فلان بهترم زیرا که گناهی که او میکند من نمیکنم از کتاب عظمت
ودر صحیفه الرضا از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایتست که آنحضرت فرموده که ای بنی آدم باید که مغرور نگردانند ترا گناهان مردمان از گناه
خود یعنی هرگاه کسی را ببینید که گناهی میکند مغرور نشوید که گناه ما بیش از گناه او چه میدانید آنچه من میکنم سهلست وبا آنچه
که مغرور نگردانند نعمت مردمان از نعمت حق تعالی یعنی چون بینی که نعمت حق تعالی بر کسی بیشتر میرسد او گوید خدای چه چیز
داده که من شکر او گویم ونومید مگردان مردمان را از رحمت حق تعالی وحال آنکه خود امیدوار باشی یعنی که بر کسی گناهی
مکن که روز قیامت مرا حق تعالی میفرماید ما اصابك من حسنة وما اصابك من سیئة فمن نفسك
یعنی آنچه بتو میرسد ای آدمی از نعمتی وارزانی وتن درستی وسایر نعمت پس از نزد خدا تعالی است وهرچه آدمی میکند ازان

انواع طاعات و عبادات و خیرات برابری میکند با نعمت وجود او پس حکم به تقاضای نفس غیر آن کند و آنچه برسد بتوان از
فعلی و دنگی و سایر معصیت پس از خود زشت چه معاصی تو باعث آن شده زیرا که جزا احسان است و امتحان و سببه مجازات
معاصیت و انتقام و لهذا در حدیث آمده که هیچ مومنی ذا رنجی و اندوهی از سر دی خاری که بعضو او رود و یا دوال نعلین
او گسسته شود مگر که بجهة معصیت او باشد تا آن سبب مغفرت او شود و از آن گناه پس هر تا حال مومنی که هر عملی نا شایستی که
از او در وجود آید مکافات او در دنیا بکشد و باعث نجات و رستگاری عقبای او شود و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که هیچ بوی رست من نکوی بت خواشیده و هیچ لوخیده نشود تا مگر که بجهة گناه او باشد و شبهه نیست در آنکه این کرامات
درباره دوستان علی ابن ابی طالب علیه السلام است و اگر نه دشمنان آنحضرت از این سعادت بی بهره اند و عذاب ایشان
در دنیا و آخرت روز بروز مزید و متضاعف میشود امید که شیعیان امیرالمومنین علی علیه السلام را توفیق توبه نصیب شود قطعاً با بسته
روزی شود بحق محمد و آله اجمعین **مناجات** ای که زهر روی همه را روی تو • دل بهر سو زده هر سو تو • کار ما چیست که در زندان
عادت تو کرم آمد زیدان • تو بر از بنده بود دست نهاده • تو در آنست کنی از رحمت گشاده • هر که شد کم شده تیره گناه • جز تو بر تو
روی براه • بیش آن دیده که روشن نظر است • دیدن تو به گناه دگر است • نخوت تو به رده … برزنم • دیدن تو به تو …
از نظرم **فصل دوم** در اجتناب از جهل است جهل بر دو قسم است بسیط و مرکب جهل بسیط آنست که نفس از فضیلت علمی
خود خالی بجهل معترف باشد و داند که نادانست و آن نزد عقلا مذموم نیست مادام که در طلب علم و فضیلت ساعی بود
و جهل مرکب آنست که نفس از فضیلت علم عاری باشد و خود را عالم داند و این صفت بغایت مذموم است و از مهلکات است
و قابل علاج نیست **نظم** آنکس که بداند و بداند که بداند • اسب طرب از گنبد گردون بجهاند • و آنکس که نداند و بداند که نداند •
او لاشی خر خویش بمنزل برساند • و آنکس که نداند و بداند که نداند • در جهل مرکب ابدالدهر بماند • خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه در
اخلاق ناصری آورده که حکیمی را با خواجه مالدار جاهل اتفاق ملاقات افتاد و در اثنای محاورات و مکالمات آب دهن بر
روی خواجه جاهل انداخت حاضران را این صورت بر خاطر شاق آمد و حکیم در آن حالت در از گرد نمود گفتند ای حکیم این
بی ادبی چرا کردی گفت ادب چنان تقاضا میکند که آب دهن را موضع انداختن گردانیده احسن و محل اقبح باشد من چند انکه نظر
کردم موضعی خسیس تر و محلی قبیح تر از روی او نبود که محل مو بوست و گویند افلاطون حکیم هرگه تنبیه یافتی …
و فایده آن دانستی و سمت جهل را محو ساختی مشغول است که ارسطاطالیس بعد از هفتاد سال بربط زدن میگرفت شاگردانش
و مردمان او را مذمت کردند و گفتند زخم نوازی که با موی سفید بربط نوازی چه کنی گفت از آن زخم دارم که در پیران
جهل باشم و ابیات … دانند که من … بیان ای عزیز که فرهنگ آدمی مایل شراست و گر زمان از خیر و عیب … نیکو



و بیجا کردن مال و عبادت کاهل و حق نشناس به خلاف اینها نموده و در رفع اینها رنج در باطن میشود و لیکن حجاب او جهل و
غفلت در رو بیست که یکی از مردان راه حق را با یکی از جاهلان مناظره اعتقاد بود از مکابره و مناقشه آن بزرگ دین بر
جنداخت و او را اسلم دانست گفتند یا شیخ چرا از سخنان باطل او خاموش شدی گفت زیرا که سخنان من موافق قرآن و حدیث
و سخنان او مطابق دستور شیطان خسیس من بر علم خود یقینم و او بر جهل خود مستقیم و نفس کرم من در سینه نه رد او از نمیگذرد پس
اولی آنست که او را بجهل خود واگذارم و شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده که هر کس اعقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال **نظم** یکی جهود
و مسلمان خصومت میکنند • چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم • بطنز گفت مسلمان گر این قباله من • درست نیست خدایا جهود میرانم •
جهود گفت بتوریه میخورم سوگند • دگر خلاف خودم همچو تو مسلمانم • گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد • بخود گمان نبرد هیچکس که
نادانم پس واجبست بر هر یک از مکلفین که خود را از جهل برهانند و بقدر وسع و طاقت در دانش کوشند که بدتر از جهل چیزی
نیست و او قبیح است بلکه اقبح **ترجمه مناجات حضرت امیر علیه السلام** بزرگوارا خدایا بار رحم دیده ثنا • گرهم زشت عطا و هم از تو بزرگ
عطا • گر گناه و تباه آمد به کار رجی • تو هی در رسی عنایت از رحمت نزد نقو وفا • آنچه رحم بزرگست بر گناه من • بود کیمی … عفو تو خود دریا
قبول گر بشنوی در نهان مناجاتم • بکمال … • جز امید … گردان زار • … لطف ترا
بخش این گناهان بجهنم گاهی • که گنج … • مرا هوا رسال کرم و … عذاب بگذاری • چه غم چه حد امید از تو گسسته قطعا •
**فصل سوم** در حقد و حسد آرزوی زوال نعمت دیگران است و افتقار حسد … از خود و حسد از جمله مهلکات است و
بزرگان گفته اند هر چه از آن ظهور مفرق بود دفع آن بچیزی دیگر شود مگر حسد که دفع آن هیچ چیز جز … نباید در هر
کنز هیچ زیاق از دل بیرون نرود **نظم** نهال کینه چو در بوستان سینه نشست • مذاق زهر رساند بکام جان بر درخت
حقد چنان تلخ میوه دارد • که شهد ناب بپیر دهد در برابر او • بدان ارشدک الله که حقد و حسد از افعال مذموم است و حسود را
هیچ دوست عداوت دیگری … از دوست تعاهدی که دوست دارد و دوستی بار است و بزرگی و خبث نفس و تحمل و
حقد و حسد مترادفانند و معنی حقد آنست که کینه برادر مومن در دل گیرد و حقد از نتیجه غضب و ثمره اوست و حسد
آنست که گویند آن نعمت چرا با فلان است می باید که از من باشد یا فلانی چرا فلان هنر دارد و چیست من دارم تا الکه
کبر فلان عالمست من هم کاش میبودم این تصوری بر اوست چون دانستی که حقد و حسد زوال نعمت غیر است و دوام نعمت خود
بیان کرده اند و داخل است گناه بسیار و حضرت رسول علیه السلام فرموده که حسد میخورد حسنات را همچنانکه میخورد آتش هیزم را
و اینجا فرموده که شش کسند که داخل میشوند به آتش دوزخ پیش از آنکه حساب کنند ایشان را بیکسال **اول** امرا که … کنند بجور
و ظلم **دوم** عربان که متعصب باشند در کار رای **سوم** دهقانان متکبر **چهارم** تجار که خیانت کنند **پنجم** روستاییان

جاهل **ششم** عالمان حاسد، و در آثار آمده که موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام در مناجات دید که شخصی در سایه عرش خدای تعالی
موسی گفت این بزرگ کیست نزد حضرت تو پس سؤال کرد از نیکو کاری او که جهت اسم این مرد چیست حق تعالی او را خبر نداد از نام او و فرمود خبر
دهم او را از سه چیز یکی آنکه هرگز حسد نکرد بر آنچه من داده بودم بخلق خود از فضل و کرم خود دوم آنکه هرگز در والدین خود عاق نشد
سوم آنکه هرگز سخن چینی نکرد و بدانکه حسد از افعال شیطان است اول کسی که حسد کرد شیطان بود که حضرت آدم را سجده نکرد و بعد از آن
کسی که حسد کرد قابیل که هابیل را کشت و در روایت آمده که از بنی آدم حسد بر برادران خود دارد زیرا که خدا ایشان را گرامی کرده پس
حسد شمار بر کرم خدای تعالی است و این دلیل آنست که راضی نیستند بقسمت خدای تعالی کما قال الله تبارک و تعالی ام یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله یعنی آیا حسد می برند بر مردمان بآنچه داده ایم ایشان را از فضل خود و از روایات صحیحه است
که حاسد نمی یابد از مجالس الا خواری و نمی یابد اعتبار و نمی یابد از ملائکه الا لعنت و دوری از رحمت و نمی یابد از خلق الا مکر و حیله
و نمی یابد وقت مردن الا دشواری جان دادن و هول آن و نمی یابد در موقف حساب الا فضیحت و رسوایی **نظم** که خود آهنین
بود حسد مکن وای بر وی که آتش حسد مکن حسد آن باشد حسود که کند که عدم باشد وجود کند روایتست که یکی از اصحاب رسول صلعم جناب
در روز این آیه بخواند ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها زنی از زنان یهود را بر وی حسد آمد و آتش
حسد در نهادش افتاد و حلوایی بساخت و قدری زهر در آن کرد و با چندین قرص نان بدان مرد داد و مرد آن را بستد و بیرون رفت
دو جوان را دید که از سفری می آیند و از گرسنگی در سیمای ایشان ظاهر بود نان و حلوا را بایشان داد جوانان همانجا نشستند و
آن نان و حلوا را بخوردند در زمان جان بدادند این خبر بمدینه رسید و در گرفتند و پیش رسول صلعم بردند رسول از وی پرسید که آن
نان و حلوا از کجا آوردی گفت فلانه زن یهودی داد زن را حاضر کردند چون آن جوانان را دید بشناخت و آه از نهادش برآمد و گفت
این هر دو پسر منند در دستهای رسول صلعم افتاد و مسلمان شد و تصدیق آیه را بنمود چون اعتراف آورد و گفت اگرچه بد کردم
و مثل مشهور است که کفی للحسود حسده **نظم** حسود را حسد او بس است در عالم • که در بلا و غم و رنج دارد او هر دم • حسود بر
دگران آتشی برافروزد • چه نیک در شخص خویش در میان بسوزد • در جامع الحکایات مذکور است که در همدان مردی بود حاسد و
همسایه داشت صالح و عابد که آثار صلاح و پرهیزگاری او ظاهر و هویدا بود و علامات کرامات در ناصیه او باهر و پیدا ساکنان
آن نواحی سر بر خط متابعتش نهاده بودند و عابد فقان آن حوالی دست اخلاص در دامن ارادتش زده و ذکر محامد آن شخص در
السنه و افواه خاص و عام جاری بود همسایه حسود دنیا بسبب حسد بانواع غم و اصناف الم گرفتار بودی و هر چند قصد او
کردی تیر مقصودش بر هدف مراد نیامدی [illegible] متغیر شد و روزگار [illegible] عاقبت غلامی خرید و در تربیت
کوشید و با او الطاف بسیار و اعطاف بی شمار بکرد و علی الدوام غلام گفتی که ترا جهت امری می پرورم و از برای کاری و ...

بزن



ترتیب نوعی نموده ام و امید دارم که دل مرا از این کار خوش شود سازی و مرا از این خیال فارغ البال نمایی چون مدتی بر آن غلام مرا
در مقام اطاعت و انقیاد و وفاداری و حق گذاری دید شبی با غلام بر بام خانه خلوت کرد و گفت ای غلام من از دست همسایه بجان آمده ام
و بخود دانم که این بسته بمقصود رسانم چند نوع جهد کرده ام و تدبیر انگیخته ام تیر تدبیر من بر هدف مراد نرسیده و آتش حسد در دل و جان من
مشتعلست و زندگانی بر من منغص می باشد و بجان رسیده ام و در این مدت ترا جهت این پرورده ام که امشب مرا بر بام خانه او بکشی و در این
بام بگذاری و خود بروی بامداد چون مرا آنجا کشته ببینند برآیند او را بتهمت کشتن من بگیرند و مال و جان او در معرض تلف آید و اخلاص
مردم در حق او زایل گردد و تو از مال من آزاد باشی و خط آزادی تو تسلیم نمایم و پنجاه دینار نقد بتو دهم تا از این شهر بیرون روی
و در شهری که خواهی مسکن گیری غلام گفت ای خواجه هیچ عاقل اینچنین فکری نکند که تو کرده ترک دشمنی او بکن و اگر طلب بود چون
کشته شوی از ترکت و فوت او ترا چه فایده رسد و از شکنجه و ایذای او چه لذت یابی اگر فرض در فوت است من او را بکشم و ترا از این
رنج نجات دهم گفت شاید این راز سر شود و اگر شود دیر شود و من بیش از این طاقت ندارم غلام گفت چند که او را [illegible]
چون رضای خواجه در آن دید خط آزادی و پنجاه دینار زر بستد و سر او را در بام خانه عابد ببرید و هم آنجا بگذاشت و بخانه خود رفت
و روز دیگر متوجه اصفهان شد و در آنجا مقام گرفت خواجه حاسد را چون در بام عابد کشته یافتند عابد را گرفتند و محبوس ساختند چون خبر
کشتن حاسد روشن شد اعیان همدان بر صلاح او گواهی میدادند و او را از تهمت برهانیدند اما محبوس بود تا بعد از مدتی یکی از اهل همدان
غلام او را در اصفهان دید غلام احوال خواجه و متعلقان و همسایگان از وی پرسید مرد تا حکایت کشته شدن خواجه و حبس عابد بود گفت
غلام گفت عجب ستم بر آن بیگناه می رود این کار بحکم خواجه از من صادر شد و عابد بیچاره از این معامله بیخبر است خواجه با جمعی از اهل کوه
رفت و بهمدان آمد و صورت حال عرضه باز نمود و بجامع از ادای شهادت باز نمود و عابد را از حبس نجات دادند و حاسد بموجب [illegible]
گرفتار شد آن در دو گره نیندیشد و حسد است آیین حسد قاعده دیرینه و داست گویند حسود خصم مردم باشد که از آنکه
نکو و نکوی خصم خود است آورده اند که در زمان اسکندر جانوری پدید آمده بود که چشم او بر هر که افتادی فی الحال هلاک شدی
اسکندر هر چند از حکما چاره جست که کسی چاره این بداند نتوانست تا از ارسطو بعد از تأمل بسیار [illegible]
کرده ام شاید این بلا منع شود و این آفت از خلق [illegible] کرد پس فرمود تا آیینه ساختند و آدمی در پس آن پنهان
شد و کرد و پی [illegible] کردند و آیینه را [illegible] ببستند و آن جانور [illegible] بود روان ساختند و آن جانور چون بوی
آدمی شنید از مکمن بیرون آمد و چون پیش گردون آمد نظرش بر آیینه افتاد و صورت خود در آینه دید و مرد اسکندر را از آن
حال آگاهی دادند متعجب شد و از حکیم ارسطو [illegible] در این کار چه حکمت بود گفت ای ملک این جانور بعد از چند سال از قدرت
الهی بود [illegible] در زمین [illegible] چشم او [illegible] نظرش بر جان افتادی هلاک کردی آینه

در پیش دیگر مردم تا چون نقاش در آینه افتد عکس خود بیند و آفت او هم با او راجع شود زیرا که از حسد کسی را نقصان نرسد و بلای حسود
آخر بخود راجع شود تا چنین نشود نزد مردم از بلای او خلاص نشود حسود از بلای خود **نظم** حسدا که حسود را سوزد همچو آتشی
که هر دو را سوزد هر که جاه حسد کند در راه ٭ تا قیامت بماند در چاه ٭ و از حسد بود که بعض از آخر زمان آن خلفا را آزار از قریش کشیده
حال آنکه هم عم و بنی عم بودند حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین از حسد بری و از جمع عار بودند و حسد کار دشمنان ایشانست ٥

**مناجات** مبتلا شماره و بطاعت فقراء ٭ بناله و به نیاز خواهد مغفرت ٭ الهی از همه آرزوی نفس مرا ٭ من در باغ خدمت چه و حسان بگرا ٭
امیدی که بر آرد شفیع من گر شود ٭ کریم برانی و مردود سازی ای مولا ٭ رعایت تو کرم هست بیستم ضایع ٭ وگر رضا بود گر زدام تمام هبا ٭
چه نیست قابل عفو تو جز بنکو کار ٭ چه چاره بر شود آنرا که شد اسیر هوا ٭ امید من تو آنست ای رحیم و غفور ٭ که بخشش کنی از لطف خود هم
جزا ٭ چنان مذاق را طعم عفو خود روزی ٭ که نیست مال و فرزند سود مند آنجا ٭ بپوش در نظر خلق فعل عصیانم ٭ بروز حشر که
باشند عاشقان رسوا ٭ دگر شفیع کنم خاتم النبیین را ٭ بحق سید کونین آن مشرف دو سرا **فصل چهارم** در سخاوت و احسان و اجتناب
از بخل و سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دو نیکنامی است و هیچ صفت آدمی را بهتر از سخاوت نیست **حدیث** حق تعالی میفرماید
کرامت نکو دهر که این هر دو ندارد دشمنش دارد و در خبر آمده است که سخاوت درختی است در بهشت و بلند تر عالیست
برگ و بار او خوشبوی و شاخ او در روی زمین آویخته هر که بشاخ آن بچسبد در بهشت رود و بخل درختی است در دوزخ
**نظم** این سخاوت شاخ است از شاخ بهشت ٭ وای کو این شاخ را از کف بهشت ٭ و بخل نتیجه خبث نیاتست و خست گوهر و مزاج او قبیح
مانند بخلست و هیچ خصلتی مذموم تر از بخل نیست که بخل آدمی را در دنیا بذلت و خواری نگونسار کرده و در آخرت بآتش
دوزخ گرفتار کند و مانند بخل را از گناهان کبیره شمرده اند و در تعریف بخل خلاف است بعضی گویند بخل آنست که نفقه خود را
نگاه دارد و مردم او را بخیل شمرند و اما محققان بر آنند که هر که آنچه بر او واجب باشد از زکوة و خمس منع او کند و از کردن
خود واجب منع کند او بخیلست با نفاق اما در عرف آن خلاف است پس گفته اند که کسی را گوشت قصاب رد کند که در آن فکر باشد و نان را هم
خبازان کنند که هر کس ندهد بخیلست با نفاق و هر که با عیال خود مضایقه کند کامل با تروی رضای او نکند او نیز بخیلست اما
در گوشت با عیال بخیل کم باشد که در دو فتن و تنگی شد که این سخت با عیال اگر کسی ضایع کند مال او را اگر در عرف بند تضییع مالست
اگر منع کند بخیل نیست و اگر کسی را نانی باشد و کسی را نظر بر او افتد و در خاطر او خطور کند مال او را اگر در عرف بند تضییع مالست
اگر منع کند بخیل نیست و اگر کسی را نانی باشد و کسی را نظر بر او افتد و در خاطر او خطور کند که این نان را هم بخورم و آن را معنی بخل
دانسته باشد و تغافل زند یا او را بپوشد و بخورد که او را کسی نبیند این نیز بخیلست بخلاف هر که بخشش کند از روی آزادگی
یا علاج برود رافت ده باشد او هم بخیلست و اگر کسی با اهالی خوشحالی کند و او را از زبان خویش نوازد و اگر چیزی با او دهد

اولی آن



اولی است نه بخیل پس بهر قدر بنقل کمال خود کرده آنچه مقدور باشد باید که در راه حق تعالی صرف کند تا چند انکه از رسد کمال او و با
با از اهل و عیال باز گیرد و به دیگران دهد زیرا که آن از بخل بد تر است و آن اسراف است و چون دانستی که بخل کدام است
بدانکه حق تعالی فرموده که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون یعنی هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس
آنگروه ایشانند رستگاران و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که داخل بهشت نشود بخیل و بدخلق و جور کننده و منت نهنده
و دیگر آنحضرت دعا فرموده که اللهم انی اعوذ بک من البخل یعنی بار خدایا پناه میجویم بتو از بخل و نیز حضرت رسول
فرموده که سخی جاهل نزد خدای تعالی بهتر است از بخیل عابد و دیگر فرموده که دو خصلت است که جمع نشود در دل مؤمن
بخل و بدخلقی و دیگر آنحضرت فرموده که بخیل را چیزی است از ظلم و کدام ظلمت که بدتر است نزد خدای تعالی از
بخل و حال آنکه حق سبحانه و تعالی قسم یاد نموده که بعزت و جلال خودم که در بهشت نمی آورم بخیل را و روایتست که روزی
رسول صلی الله علیه و آله طواف خانه کعبه میکرد پس دید که مردی خود را بخانه کعبه بازبسته و میگوید الهی بحرمت این خانه که مرا بیامرز حضرت
فرمود که چیست گناه تو صفت کن مرا گفت گناه من بزرگتر از آنست که وصف توانم کرد حضرت فرمود وای بر تو گناه
تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا آسمانها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است
یا دریاها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش خدا گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا
حق تعالی گفت حق تعالی بزرگتر است و بالاتر حضرت فرمود وای بر تو صفت کن گناه خود را گفت یا رسول الله
من مردی صاحب مالم و هر سایلی که بیاید از من سوال کند و حاجتی خواهد گویا بر من میآید آتشی حضرت فرمود
دور شو که جامه مرا هم از آتش خود بسوزانی آنکس که مرا بحق فرستاده است براستی و هدایت و کرامت که اگر تو در میان
رکن و مقام دو هزار سال نماز گذاری و تضرع کنی تا جاری شود از چشمهای تو نهرهای آب و درختان از ان
آب رویانی و بعد از آن بمیری و حال آنکه تو بخیل باشی هر آینه در اندازد حق تعالی ترا در آتش دوزخ وای بر تو مگر ندانستی
که بخل کفر است و کافر در آتش دوزخ خواهد بود وای بر تو مگر ندانسته که حق تعالی فرموده که و من یبخل فانما یبخل
عن نفسه یعنی هر که بخیلی کند پس بدرستی که بخل میورزد الا از نفس خود **نظم** بخیل بر کرم زهد اندیشه ٭ بهشت
نگو تر زمی بیشه ٭ خاص زاهد کرم آمد درم ٭ بر گذر و فاخر آبنگ کرم ٭ و در آثار آمده که این عبا کو بید که چون
حق تعالی بهشت عدن را آفرید فرمود که آراسته شو چون آراسته شد فرمود ظاهر ساز نهرهای خود را پس
ظاهر ساخت چشمه سلسبیل و چشمه کافور و چشمه تسنیم پس بیرون آمد از آنها در بهشت نهرهای از آب و خمر و از
شیر و عسل و شیر پس فرمود ظاهر ساز پردها و حجلها و کرسیها و حللها و زیورها و حور العین پس چون ظاهر شد

بی‌نظر کرد حق تعالی به بهشت فرمود که تکلم کن و حرف زن پس بهشت گفت طوبی لمن حلّ فیّ یعنی خوشا حال
آنکه داخل شود در من پس ایزد تعالی فرمود بعزت و جلال خودم که ساکن نمیشود در تو بخیل در خبر آمده که چون حق تعالی کاری
اراده میکند بقومی بسبب کردار ایشان و میخواهد که فعل بد ایشان به ایشان ظاهر شود امر میسازد با ایشان
بدترین ایشان را و میگرداند رزق ایشان را در دست بخیلان منقولست از بزرجمهر که نظر کردن بر بخیلان دل سیاه
میشود و لقای ایشان اندوه میفزاید بر دلهای مومنان و در روایت آمده از یحیی پیغمبر علیه السلام که شیطان را
دید بصورت خود پس گفت ای ابلیس خبر ده مرا به دوسترین مردمان نزد تو و دشمن‌ترین ایشان گفت دوسترین
مردمان نزد من مومن بخیلست و دشمن‌ترین مردمان نزد من فاسق سخی گفت این جهت که میگویی گفت
زیرا که تحقیق بخیل را بخل او و را کافیست و سخی نظر میکند حق تعالی بسخاوت او و را و آمرزیده میشود از آن
فسق **حکایت** آورده اند که بازرگانی منعم بخیل غلامی داشت کریم الطبع بحکم ضرورت سفر دریا اختیار کرده
غلام را با خود در کشتی نشاند و چون باد مراد نوزید تجاره تی میدید در آن بحر عمیق هلاک شدند و اطعمه و اشربه ایشان
روی بنقصان آورد و آن بازرگان با آنکه نعمتی بسیار داشت هر روز اندکی آب و قدری طعام وظیفه غلام
کرده بود و در آن سفینه دختری جمیله بود که حسن از چهره او مایه خواستی و خوبی روز بازار خود را از شکل و شمایل
آن آرای **نظم** جهان او فزود دلبندی چه دلبند * بحسن‌ها گل و خود را مانند بهاری نه چون برگ درختان * نه از دو
کمان رنگ نخشان * رخی چون تازه گلهای دلاویز * گلاب از شرم آن گلها عرق‌ریز * کرشمه کردنی باد دل غمان زان *
خمار آلوده چشمی کار دل آن زن * و تمامی نژاد آن دختر بسبب طهارت خرج شده بود و از قوت ثروت بعد از طاقت
رسیده غلام چون تجرد و حیرت دختر دید مروت طبعش بر مراعات دختر باعث شد وظیفه مقرر خود را به او ایثار
میکرد و اکثر اوقات خود گرسنه و تشنه می‌بود و خواجه بران بر اطلاع یافت و از روی غضب غلام بیچاره را در آب انداخت
غلام را چون لطف نامتناهی الهی حامی بود چون اندک زمانی بساحت غلط در برکت سماحت تخته بدست آورد
و بر آن نشسته بدر طریق که بود خود را بساحل دریا کشید روزی در آن حوالی پادشاهی بر میکرد شمامه عنبر
اشهب که بو زنان خود متفعل بود بدست او افتاد و روی به آبادانی نهاد و آن کشتی چون بساحل رسید پادشاه
آنجا در رسم تفرج بطرف کشتی متوجه شد ناگاه نظر ناقص بر جمال دختر جمیله افتاد و ناوک غمزه جگر دوز او
بر هدف دل ملک آمد **نظم** بیک آن غمزه را چه بتان آب میدهد اول نشان بسینه احباب میدهد پادشاه
در زمان قضات اسلام را حاضر گردانید و بعقد صحیح دختر را در حباله خود در آورد و بانواع اعزاز و اکرام هر چه تمام تر

بدولتخانه



بدولتخانه و حال رسانید و در خدمت و تعیش افزود و ملک را در آن روزی خاطر عزیز به یار غلام رسید که معنی او
در دریا از سختی بیغار رفت و وارثی نداشت که عنان سلطنت و زمام مملکت بدو سپرده شود بضرورت ملک بر
ملکه قرار گرفت و ارکان دولت و اعیان مملکت طوعا و رغبتا مطیع و منقاد او شدند و آثار معدلت و مرحمت او
نسبت با لشکر و رعیت یوما فیوما متزاید و متضاعف میگشت اتفاقا آن غلام بخت یار را دولت عنان گیر شده
بدین دیار رسانید و در مجمعی که تجار در اطراف جمع بودند حاضر شد و خواست که آن شمامه عنبر اشهب را بیع سازد
و از بهای آن ثمره بردارد که خواجه بخیل او را بشناخت و از آن صورت متعجب شده آرزوی شمامه عنبر طمع خام
در و کرده در وی آویخت و گفت ای غدار نابکار غلام منست و استر و این قیمتی بسیار از من دزدیده و مرا در عالم
سرگردان کرده و این عنبر از منست غلام انکار کرد و آتش خصومت از طرفین مشتعل شد بمرتبه که کسی را در
اطفای آن نایره قدرت نبود بضرورت کار ایشان از مجادله بمحاکمه انجامید و از منازعه بمرافعه کشید بدرگاه ملکه
رفتند و مجلس حاکمه نشستند ملکه از پس پرده نظر کرده دید به نیک‌بختی غلام را بشناخت لیکن اندکی زمانی متردد بود که غلام در
دریا غرق گشته چگونه نجات یافته باشد مگر این را با او شباهتی و با مماثلتی هست چون خواجه آغاز دعوی کرد ملکه
غلام را گفت این عنبر را از کجا حاصل کرده و این خواجه ترا بچه دعوی میگوید ساخته و غلام زبان بر گشود و احوال خود
و خواجه من اوله الی آخره بمحل عرض رسانید بازرگان گفت معنی مقالات دروغ میخواهد که کار را فروغ گیرد بر صدق این دعوی
او را شاهد عادلی باید ملکه آواز داد که شاهد عادل منم و من آن دخترم که در سفینه رفیق بوده‌ام از این غلام احسان
و مروت دیده‌ام و از تو بخل و خست مشاهده نمودم و تو بوده آن بخیل خسیس را در دریا انداختند و قضات را
حاضر گردانید و ملکه را با غلام سعادت‌مند عقد بستند تاج سلطنت و تخت مملکت بدو سپردند به برکت سخاوت و مروت
پادشاهی بر غلام قرار گرفت و بشامت بخل و خست خواجه بازرگان هلاک شد و بجزای خود رسید **رباعی** با هر که
کرم کنی از آن تو شود * و دشمن و خصم جوان تو شود * با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی * شک نیست که یار مهربان
تو شود * آورده اند که در ناحیه اصفهان مردی بود مالدار و بخیل و ممسک و ذلیل که دست دهر تا زنده او رسیده بود
دندان در ایام طعم طعام او نچشیده و شامه روزگار بوی نور مائده او نشنیده همانا که کمال اسمعیل بیان او گفته **نظم** از
بخیلی که هست امساکش * گر ببرند دستها اکنون * نیست ممکن که نیم قطره خون * آید از دست ممسکش بیرون * و او را
سن به نود و آفتاب عمرش بزوال رسیده بود و خواست تا یکی از پسران که در وفا حیث بخل و خست و امساک ود ما
انند و او را به نزد خود بسازد و اموال و اسباب خود را بدو تفویض نماید پس همه را طلبید و گفت تو مال را

چگونه خوری گفت پنیر را در نان میکنم و میخورم و گفت برو که هیچی و ترا از دولت بهره نیست و پسر میانی را طلبید گفت
نان چگونه خوری گفت من نان را به پنیر میمالم و میخورم و گفت تو نیز از دولت و سعادت حظی نداری پس پسر کهین را
طلبید و گفت تو نان چگونه خوری گفت من پنیر را در خیال میکنم و نان را بی پنیر میخورم بخیال میمالم و میخورم گفت تو پسر منی و دولت
از افعال تو ظاهر و هویداست و سعادت از احوال تو باهر و پیداست خزاین و دفاین خود را به وی داد و او را
برسم تجارت به تبریز فرستاد و خواجه زاده چون به تبریز رسید کنیزکی خرید و قدکش رعنا و کرشمه اش در رعنایی و رفتارش دل
بودی و شیرین گفتاری بدل چون بخانه آمد از گرسنگی دید رنگ خواجه مانند رنگ گلنار را و زعفرانی شده
گل عارضش پژمرده گشت و از دم سردی او در بهار حسنش از خزان پیدا گردید روزی بخیل زاده بسبب
مهمی عزیمت جایی کرد کنیزک چون در خانه تنها ماند دل تنگی او زیاده شد بمنظر خانه آمد تا تفرج کوچه غم از دل برون
کند در کوچه جوانی را دید مانند بدر چون آفتاب منیر در عالمتاب جمال او و زلفی چون سنبل خوشبوی بر
پیچ و تاب و محفل بود چون چشم کنیزک بر جمال آن جوان آمد سلطان عشق بر مملکت دل او قرار گرفت و سپاه شوق
بر اقلیم وجودش تاختن آورد و جوان نیز چون روی کنیزک مشاهده کرد دل از دست داد و در قعر و شکیبائی
درهم درید و در طاقچه نسیان نهاد بیت دل رفت و صبر بر نتی شد جان کنون ◦ ای صبر باز گرد که اینجا نه جای
نیست ◦ جاذبه عشق از جانبین در کار آمد و بواسطه صنعت دلاله کنیزک بجوان گفت که امروز در خانه ما از اغیار
خالی شده و خواجه بجای دیگر رفته اگر تشریف شریف ارزانی فرمایی و از او بنده ما را بجمال خویش آراسته سازی بجای
خود است جوان قدم در خانه بخیل نهاد و کنیزک اسباب عیش مهیا کرد و با جوان بکامرانی در عیش رفت و در
اثنای حال حکایت خواجه بخیل و شکایت آن خسیس ذلیل با او در میان آورد جوان گفت من مردی نیم و
شهر من حلب است و در آنجا نعمت بسیار دارم لیکن از پیش پدرم بخشم برون آمده ام و چیزی با خود همراه نیاورده ام
و الا ترا ازین خواجه بهر بهایی که باشد بخریدمی اگر رغبت ما داری امشب کاروان بجانب حلب روان میشود در حجره
تا ترا بدانجا برم و با تو عهد و پیمان بندم که بی رضای تو دم نزنم و آنچه آرزوی تو باشد در باره تو کنم کنیزک رضا
شد و نقد به هر که در خانه بود با قماشه که بردن آن میسر بود برداشت و با جوان روی بحلب نهاد و در خانه بخیل هیچ چیز
نگذاشت طراران و شب روان آنچه در خانه بخیل بود به بردن کشیدند روز دیگر که بخیل از سفر مراجعت نمود کنیزک را
ندید و رفت و خانه را چون دل خود از نقد خالی یافت آتش در نهادش افتاد چون مار بر خود می پیچید و دندان
نیز بود و عاقبت ازین غم و رنج هلاک افتاد و جان بداد و بجهنم رفت بیت هر که در زندگی بخیل بود چون بمیرد جهنمی
دل



ذلیل بود بدانکه ممسک و لئیم از بخیل بدتر اند زیرا که بخیل آنست که خود خورد اما بکسی ندهد و چون کسی خواهد نفقه ای یا تحفه چیزی
دهد او مانع شود و نگذارد و اگر دهد او خود نخورد و چرا داد نه آورده اند که پادشاهی بخشنده و جواد بود روزی یکی از
ندما و مقربان خود گفت که مرا آرزوی آنست که هزار درهم بکسی بخشم گفت این مقدار بسیار است و این مبلغ را بیک کس
توان بخشید گفت اگر نصف این درهم چون باشد گفت این مقدار نیز بسیار است گفت چقدر توان بخشید گفت هنوز بسیار است آخر
بصد قرار گرفت که صد هزار درهم باشد گفت اگر چه بسیار است اما بیک کس چه توان داد پادشاه گفت ای بدبخت من میخواستم که
این بخشش در حق تو کنم خود را محروم کردی و مرا از سخاوت باز داشتی گفت ای ملک من خطا کردم شما از کرم بگذرانید ملک
گفت که باید در مجلس لئیم طبع نکنی مثنوی رو هر چند در هر کو شد ◦ بخل آن جهد را فرو پوشد ◦ از نعمت بیرون دل بکر ◦ و در
کریمان پاک دین نکند بیان ای غنی که چون کار سازی نیاز تراغنی سازد باید که هم دست کرم بر گشایی و داد سخاوت
بدهی و مسکینان و فقرا را بنوازی زیرا که سخاوت از اخلاق پیغمبرانست و از سیرت اولیا و صلحا و نیکوکاران احسان
و نیکویی هست با خلق خدای بموضع خود و در قرآن مجید وارد است که والله یحب المحسنین و ان الله لا یضیع اجر المحسنین
و حضرت رسول صلعم فرموده که الانسان عبد الاحسان یعنی مردمان بنده احسان اند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
نیز فرموده که الاحسان یرای الفضل یعنی احسان رحم و فضل است و الاحسان یقطع اللسان یعنی احسان قطع
میکند زبان مدعی را و نیز رسول صلعم فرموده که گفت مرا جبرئیل که حق سبحانه میفرماید که دین تو که محمدی را که پسندیدم از برای خود
و باصلاح نمی آورد این دین مگر سخاوت و خلق خوش پس گرامی دارید این دین را باین دو چیز و از عبدالرحمن روایت که
گفت از رسول صلعم شنیدم که میفرمود که دو چیز است که دوست میدارد حق تعالی آن را سخاوت است و حسن خلق و دو چیز است که
دشمن میدارد حق تعالی آن را بخل و بد خلقی و هر گاه حق سبحانه میخواهد از برای بنده خود نیکی طلب میکند از وی برآورد حاجت
مردمان او را و با سناد منقول است از شریح که گفت پرسیدم از رسول صلعم که دلالت کن مرا بعملی که داخل سازد مرا به بهشت فرمود
بدرستی که آنچه واجب کرد الله آمرزش را بخشیدن طعام است و فاش گردانیدن سلام و نیکویی کلام و نیز آنحضرت صلعم
فرموده که حق تعالی مباهات میکند با ملائکه بکسی که طعام دهد بنده را از بندگان او و حق تعالی کریم است و کریمان را دوست میدارد
و بنابرین چون کریم احسانی کند منت ننهد که منت ربط صنع سازد آنرا چنانکه در این باب گفته اند قطعه درخت
کرم هر کجا بیخ کرد ◦ گذشت از فلک شاخ و بالای او ◦ اگر راست گذر خوری ◦ بمنت مزاره برپای او ◦ بدانکه فرابی
سخاوت سهولت انفاق اموال خود است بمقتضای عقل به مصرف استحقاق بی اذیت و منت و توقع عوض و
خوشی تمام در صحبت و بهترین گل در گلستان اخلاق شکفته و نسیم آن مشام دل خاص و عام را معطر سازد حکایت

و هر که بحلیه سخاوت و سماحت متحلی باشد بسعادت دین و دنیا سرافراز شود و مقبول القلوب شود و مساعی و نیک و کرم وجود
و ایثار و مواسات و سماحت از انواع هنر و جود و بخشش سخاوتمند مساعی زرگ مالی بود در سبیل تبرع و بذل عطایا است با بود
و فرح و کرم انفاق مال بسیار است در امور عظام که نفع آن عام بود و قدر وی بزرگ بطیب نفس و آسانی وجود
ملکه راسخ در نفس با وجود آنکه در حق بینه را ز خود و ایثار آنست که بر نفس سهل نماید از سر احتیاجی که بآن چیز او تعلق
داشته باشد بر خواستن و بذل کردن در وجه کسی که مستحق باشد و این صفت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و مواسات معاونت
یاران و دوستان و مستحقان باشد در معیشت و شریک ساختن ایشان را با خود در قوت مال و سماحت و بذل کردن بعضی
از اموال خود باشد به بخشش بر سبیل تفضل ای عزیز جهد کن تا از سخی باشی چرا که سخاوت بهترین خصلتهاست و روایتست
از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که سخی نزدیک است بخدای و نزدیک است به بهشت و دور است از آتش دوزخ و روایتست که عبدالله
بن جعفر بن ابی طالب گویند روزی بجوار قوم رفت و غلامی سیاه حبشی کاو را در پیش گرفته زراعت میکرد چون روز چند شد که
آمد و چند نان از برای غلام آورد و غلام خواست که کار تمام کند و نان خورد سگی بیامد و در برابر او بایستاد آن غلام یک نان را
بوی داد آن سگ آن نان را بخورد و باز ایستاده بود و دم میجنبانید غلام با خود گفت گویا این سگ هنوز گرسنه است دو
نان دیگر پیش سگ انداخت عبدالله گوید پیش رفتم و گفتم ای غلام مملوک کیستی گفت از فلان جهود گفتم امروز چند نان قوت
گفت سه نان گفتم پس چرا هر سه نان بسگ دادی گفت این سگ از زمین غربت امروز اینجا غریب واقع شده و گرسنه بود دو نانم
که غریبی نزد من آید و گرسنه برود تا نهار را باو دادم و خود روزه میدارم و جزای آن را از حق تعالی میخواهم ابن جعفر بخانه
آمده آن جهود را طلبید و غلام را ازو خرید و آزاد کرد و گلزاری داشت در جهان آن را باو داد و دو بیست دینار
بآن گلزار داد و مردمان از سبب آن سؤال کردند این حال و قصه باز گفت و زیبود در همه عالم مردی را انفاق از آن گل
ابن جعفر ام ای عزیز تا بچه توانی درستی داری تحفا جانرا نوازش کن **مثنوی** گفت پیغمبر که دایم بهر پند • دو فرشته
خوش منادی میکنند • کی خدایا منفقانرا سیر دار • هر درمشان را عوض ده صد هزار • وی خدایا ممسکانرا در جهان تو مده
الا زیان اندر زیان • این سخا شاخیست از شاخ بهشت • وای آنکس کو چنین شاخی بهشت • و باید دانست که هر بخشی
که در روز [illegible] باید که گیران بردارند پس هر که طلب نکو دارد باید که بتخم نیکی نکارد و هر که تخم و طلب
نیکی [illegible] آن در دو جهان نیکو نشاند و بر عکس این قضیه است بدی **نظم** نیکی و بدی بکار از نه
[illegible] داد دارد نوا • کفش دوجی باز دهندت کلاه • پرده دری پرده درندت چه باه • غفلت که شیخ مولوی
گفت وقتی درویشی از اهل فضل بنزد آمده بود و خلقان او زرسنگی بجان رسیده و هلاکت نزدیک شده در جهان ایشان بود

حکایت



حکایت بوده که روز ا بزه کار کردی و چون بشب آخر رسیدی آن مزد خود را دو قرص جوین کردی و بمنزل خود رفتی و در راه
کسی روزی بعادت معهود میرفت درویشی دید که بر سر راه ایستاده و میگفت ای مسلمانان از بهر رضای خدای تعالی بر من رحم
کنید که از گرسنگی هلاکت نزدیکم آن جوان با خود اندیشه کرد که اگر یکی نان بدهد هم سیر نشود پس هر دو را باو داد و بخانه رفت
و آن شب گرسنه بخفت و حال آنکه گرسنه بود و بخواب دید که فرشته از آسمان آمد و گفت ای جوان خدایت سلام میرساند و میفرماید
که هر حاجتی که داری بخواه تا روا کنم جوان گفت خداوندا حاجت بنده آنست که این قحط را از میان مسلمانان بر داری
فرشته گفت فردا ببینی این قحط از میان مردمان برخیزد و بفراخی مبدل شود روز دیگر چندان نعمت و برکت آن
دو قرص پدید آمد که مردم همه بفراخی افتادند ای عزیز تا بدانی که مردان راه حق چنین بوده اند و خلق و شادی دیگران
میخواسته اند نعم و فراغت خود آورده اند روزی دو حکیم یکی هندی و یکی رومی نزد انوشیروان عادل وارد شدند
پس انوشیروان بحکیم هندی گفت که تحقیق چند کلمه بگوی گفت بهترین مردمان کسی است که علامات کند سخن را و در وقت نیکویی
کند و در حالت سخن گفتن سخن را آهسته و بتأنی بگوید و در حال بزرگی و رفعت شان متواضع باشد و در خوشحالی
او بنادر و مسکینان مشفق و مهربان باشد پس حکیم رومی گفت بدرستی که کسی که بخیلست میراث می برد مال او را دشمن او
و هر که شکر نعمت کم کند از آن نعمت بهره بر نمیدارد و اهل کذب مذموم اند و اهل غیبت یعنی سخن چینی میمیرند فقیر و دست
ایشان از توشه آخرت و هر که رحم نکند بر کسی مسلط میشود بر او آنکس که رحم نکند بر او **حکایت** آورده اند که یکی
از خلفای بغداد غلامی داشت خورشید لقا و ماه سیما و خوب روی و شنگ بهوی که بحسن صورت و سیرت بی نظیر
بود و در فنون هنر و بینش وحید بود و چون قابل تربیت بود مقبول طبع خلیفه شد و او را بفرزندی خود قبول
نمود و چون او را بسیار دوست داشتی یک لحظه از پیش خود جدا نگذاشتی اتفاقا روزی خلیفه برسم تفرج بکنار
دجله رفته بود و از قضای الهی غلام در آب افتاد و از نظر مردمان غایب شد و چندانکه سیاحان در طلب
او سعی کردند نیافتند همانا از موج آب در روز زهور بر کنار دجله حفره پیدا شده بود و بیرون آن حفره
افتاده آنجا بماند کسی را از این حال خبر نه القصه ملاحان را طلبید و گفت هر که او را پیش من آورد اگر چه
مرده باشد هزار درهم بدهم ملاحان باطراف و اکناف دجله سیاحت نشناختند تا بعد از هفت
روز پسر را در آن حفره یافتند یکی از ایشان پیش خلیفه آمد و گفت اگر او را زنده بیاوریم چه بدهی
گفت پنج هزار درهم بدهم ملاحان پسر را پیش خلیفه آوردند آنچه قبول کرده بود داد و از ملازمت
و بسیار مبتهج و مسرور گشت گفت اول طعام حاضر کنید تا طعام خورد پسر گفت من برم خلیفه گفت

از آب دجله پر شده پس گفت من هر روز چند قرص نان میدیدم که بر روی آب می آمد بلکه قرصی از آن تناول می نمودم و
بهر قرص نان نوشته بود که محمد الاسکاف خلیفه با حضار حضاران اشاره نمود و او را بر جا حاضر کردند و کیفیت استفسار
نمودند گفت سبب آنکه شنیده بودم مصرع تو نیکی میکن و در دجله انداز • چون نیکی دیگر را میسر نبود دیگ سالست که هر
روز چند قرص نان در آب دجله می انداختم و منتظر جزای او می بودم خلیفه فرمود تا از بهای بغداد در املاکت او
در آوردند و مسلم داشت و بواسطه آن احسان و نیکوکاری در اندک مدتی متمول شد و محتشم گشت
نظم هر که بر نیکی عمل آغاز کرد • نیکی او روی بدو باز کرد • و بدانکه برضای خدا تعالی است که هر چه در راه او نفقه کنند و
صرف نمایند عوض دهد او را قوله تعالی وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین و آنچه نفقه میکند
از چیزی که شمار است و در راه خدای پس حق تعالی عوض میدهد در دنیا آنرا از زیادتی نعمت یا ذخیره می نهد برای آخرت
که آن ثواب جنت است و خدای بهترین روزی دهنده گانست مثنوی آنکه ترا توشه ره میدهد • از تو یکی
خواهد و ده میدهد • بهتر ازین مایه ستانیت نیست • سود کن آخر که زیانیت نیست • مرویست از رسول صلعم
که حق تعالی میفرماید که ای بنده من نفقه کن در راه من تا من نیز برای تو نفقه کنم و نیز آنحضرت فرموده که هیچ روز آفتاب
بر نیاید مگر که دو فرشته از آسمان نزول میکنند و بر جانب راست و چپ بنده می ایستند یکی میگوید که بار خدایا نفقه
کننده را عوض ده و دیگری میگوید خدایا مال ممسک را در معرض تلف انداز و انس از رسول صلعم روایت کرده
که در هر شب فرشته ایست که ندا میکند که بزایید برای مرگ و دیگری میگوید که بنا کنید برای خرابی و دیگری میگوید
تلف کن مال نگاه دارنده را و دیگری میگوید که چون آفریده شدند کاشکی دانستندی که از برای چه چیز
آفریده اند جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که هر نفقه که مؤمن کند خدا تعالی ضامن آن شده که عوض باو
رساند مگر آنچه در معصیت صرف کرده باشد پس باید که خوف عیال مانع انفاق نشود چه او تعالی روزی را باو
برساند که چیزی که کسی میدهد واسطه اند در ایصال رزق و رزاق حقیقی اوست و بر عاقل زیرک مخفی نیست
که سخاوت پیشه شیعیان علی ابن ابی طالب علیه السلام است زیرا که سرور اسخیا شاه اولیاست چنانکه حق سبحانه تعالی
او را باین خصلت ستوده است و مدح نموده و آیات باهرات در شان او نزول نموده و بخل و امساک
شیوه سنیان لعین و ملحدان بی دین است و هر که در دین و آیین سید المرسلین و پیروی ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین ضعیف است او بخیل و ممسک است پس دین خود را قوی باید داشت و در آیین و شریعت
سید المرسلین منصف نماید بود تا دل در سخا قوی باشد مناجات جامی یا رب از احسان نظر از منت

دوزخ



دوزخ از عصیان برای ما متاب • چون دهد احسان برای ما شتاب • لطف تو بخشنده و جان
مستحق • شد دل و جان هر زمان مستحق • ما همه بیچاره و سرگشته ایم • لطف کن از رحمت امید
بخش • تا رسد از نعمت جاوید بخش • در دم نزع آنکه بر لب جان رسد • دیو ملعون از پی ایمان رسد • دار تو
ایمان من ای پادشاه • از نهیب غارت شیطان نگاه • فصل پنجم در اجتناب از عجب و تکبر و ریا و فرق میان
اینها آنست که معجب خود را استحقاق مرتبه داند که مستحق آن نبود و لیکن بر دیگری تفوق ننهد و متکبر آنست
که دیگران را دون خود داند و با چشم حقارت با خود در مردم نگرد و بر ایشان تفوق کند و
آن حجابی عظیم و خصلتی مذموم است و بحقیقت شرک است و با خدای تعالی دشمنی است چه کبریای و عظمت خاصه
اوست تعالی شانه و ریا آنست که طاعتی و عبادتی کنند و قصد آن داشته باشند که مردم بر آن مطلع شوند و
تحسین نمایند او را و این نوع طاعات مبطولست و او را از حق تعالی مزدی و اجری نیست در خبر است که سلیمان علی نبینا و علیه
روزی دویست هزار پری و دویست هزار آدمی جمع کرده و فرمود تا باد بساط او را بر گرفت و بنزدیک آسمان برد چنانکه
آواز ملائکه را شنید پس بزمین فرو برد تا بقعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید که اگر یکذره تکبر در دل سلیمان بودی
او را قبل از آنکه بر هوا بردی بزمین فرو بردی یکی از مشایخ گوید که در بنی اسرائیل عابدی بود که روز و شب از عبادت
نیاسودی و سجاده طاعت در محراب افکنده بودی روزی نشسته بود و پاره ابر بر بالای سر او ایستاده و فاسقی
بود که پیوسته در کوچه خرابات با فواحش صحبت داشتی و لب از لب جام و پیاله بر نگرفتی و از شراب لهو و لعب سرخوش بودی هوای
نوای ترانه و صدای چنگ و چغانه استماع نمودی و در میان بنی اسرائیل از او فاسق تری نبودی با خود گفتم که بروم و پیش
عابد بنشینم باشد که خدا تعالی ببرکت او بر من رحمت کند برفت و پیش عابد نشست عابد گفت از من عابد تری نبودی و
از تو فاسق تری کس ندیده بر خیز از پیش من رو فاسق بر خاست و برفت ابر نیز با او برفت و سایه بر او افکنده
پیغمبری که در زمان او بود وحی آمد که فاسق را بعابد بگو که ما عفو کردیم و عبادت چندین ساله عابد را از جریده طاعت محو
نمودیم مثنوی آدمی را کشنده است سه چیز • بخل و عجب و هوا پرستی نیز • بخل و عجب و هوا که ره زنده • از سنان اجل کشنده
زنده • هر که را بخل و عجب رو آرد • سنگ بر فرقش از هوا بارد • بخل کشتی است و رخش در پا • لنگر عجب و بادبان هوا •
بخل و عجب و هوا پرستی ره • آفتابش فرو برند نکرده • و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که عمل صالح از برای رضای حق تعالی
بجا آورده و بساط رضای حق تعالی در نوردد و حجاب اعجاب از پیش بر دارد و مرکب طاعت را در میدان اخلاص جولان
بجنبد چشمهای حکمت از دل او در آید اما عمل باید که از روی اخلاص باشد و اخلاص آنست که خود را از میان بر گیری خود را

قدر [illegible] و جاه و منزلت اثبات نکنی که هر که افعال و اقوال خود را قیمت نهد هرگز جلاوت طاعت بمذاق او نرسد
متوبان حضرت احدیت و طلازمان درگاه صمدیت اند و ابلیس چون متکبری کرد بلعنت ابدی گرفتار گردید چنانکه
حق تعالی فرموده که ابی و استکبر و کان من الکافرین و چون متکبر و منافق بود حق تعالی خواست بر فرشتگان ظاهر شود
او را امر کرد بسجده امتحان سهل بن عبدالله گفت درین راه بنظر بصیرت نگاه کردم هیچ راهزن بدتر از پندار ندیدم و
هیچ حجاب بنظر تر از دعوی نیافتم ابلیس وقتی که ناحق دعوی بینی کرد راه آدم زد و هرگاه تا حق نیاز بینی در خرابست
که ابلیس گفت خداوندا اگر مرا بسجده فرمودی و نکردم آدم را نیز فرمودی که گندم مخور خورد این نافرمانی من در برابر
نافرمانی او خطاب رسید که ای رانده شده درگاه غلط کردی آدم مخلص بود و تو منافق او دوست بود و تو دشمن نافرمانی
گرگی دوستان درجات بیار شود و طاعت دشمنی بچیزی بر نگیرند پس معلوم شد که هر که تکبر و کردن کشی کند دشمن حضرت
مثنوی عاقل آنست که تواضع کرد • گر تواضع شود گدای مرد • از تواضع رسی بچرخ برین • ور تکبر روی بزیر زمین • از تواضع
کرامت سازند • ور تکبر بخاکت اندازند • و بدانکه ریا از افعال مذمومست و فعل منافقانست و شرک بخدای رحمن زیرا که
ریا آنست که کاری کند و غرضی از اغراض دنیوی باو باشد و اگرچه طور در باب ریا سخنان گفته شده باز بتقریبی فراوان
گفته میشود روایتست که در ایام ماضی مردی بود که او را شیخ عبدالله گفتندی بغایت با ریاست و بر هر کار مرتبه که در مدت عمر خود شصت
سال روزه داشتی و هر روز چهارصد رکعت نماز گذاردی و هر شب دو رکعت نماز ختم قرآن کردی و از خلق دور گزیده در
کوه صومعه ساخته بسر میبرد و هر سال حج پیاده بجای آوردی وقتی دروا افتاد دید که قیامت برخاسته و قاضی الحاجات قاضی شد و
جبرئیل امین منادی میکرد و خلق اولین و آخرین را در عرصگاه جمع میفرمود و دفتر حساب گشاده نقطه بطاعت رسید چون نوبت
بشیخ رسید فرمود ای شیخ چه آوردی که لایق درگاه ما باشد شیخ گفت خداوندا هر روز چهارصد رکعت نماز برای رضای تو
گذارده ام خطاب رسید که یاد داری که در فلان روز جمعی بر بدین تو آمدند با ایشان گفتی که در دو شب هر روز چهارصد رکعت
ایشان تحسین کردند چون بوریا انجمید آن باطل شد گفت خداوندا مدت شصت سال روزه فرمان الهی بگذرانم خطاب
آمد که ای بنده آن روزه را بدرگاه ما هیچ قدری نیست زیرا که روزی که بیمار بودی و خویشان تو برای عیادت تو آمدند
میخواستی که ایشان بدانند که روزه داری تو گفتی دو بار آب بمن آشامیدی گفت خداوندا هر شب دو رکعت نماز ختم قرآن
میکردم فرمود که آنها قبول درگاه ما نیست زیرا که یکبار در نماز قراءت با واز دراز کردی بدان جهت اجر آن باطل شد گفت
الهی شصت حج پیاده کردم خطاب رسید که آن نیز بدرگاه ما اجری ندارد زیرا که روزی شخصی از تو
سوال کرد که چند حج داری جواب دادی که حاجی چهار حج بکو که دیگر چه آورده گفت خداوندا چهار چیز آورده ام نیستی و حاجت



عذر و گناه بر درگاه او بر کلام مجید خود فرموده که ولولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین کریما بعبد
بفضل و کرم تو دارم قطعه کرما مقصریم تو دریای رحمتی • عذری که میرود با امید عطای تست • دانم که در حساب نیاید
گناه ما • آنجا که فضل رحمت بی منتهای تست • حضرت عزت خطاب فرمود که ای بنده ترا بفضل و رحمت خود آمرزیدم و گناهان
ترا عفو کردم و بهشت را بتو عطا کردم شیخ شادان از این واقعه باز آمد ای عزیز بدانکه این درگاه را عمل بی ریا و خالص
باشد زنهار که طاعت و عبادت خود را بچیزی بر نگیری و تکیه بر کرده خود نکنی و طاعت خود را پوشیده داری مگر آنکه در اظهار
آن امید آن باشد که دیگری رغبت کند و بباید دانست که سخت ترین حجابی که از درون خلق پاک کرده و ریاست بس جهد
در آن باید کرد و از حیل و مکاید نفس ایمن نباید بود که اگرچه نفس ضعیف گردد و مطیع باشد اما ترک هوای خود نکند و
در کمین گاه دیگر مترصد فرصت باشد همچنانکه گرگ چون ضعیف گردد و بقوت طبع و طمع بر گله نتواند زد خود را در خاکی
یا چوبی بر خاک انداز و در کمین گاه سازد و پنهان مترصد فرصت باشد تا گله گوسفند از و غافل بیش آیند ناگاه حمله
کند و گوسفند را گلو گرفته هلاک کند بیت غافل زکین نفس مباش که میشود • تا در خم بود دام قربان نشوی • شهید شیطان
علی بن ابی طالب [illegible] عجب و تکبر و ریا نیست و اگر متکبر [illegible] معجبی خود را شیعه دانند دروغ گوست و این نیز بسبب تضعیف
کار دوست زیرا که شیعه یعنی پیرو و تابع است که صفات از عجب و ریا و تکبر بوده اند چنانکه معروف و مشهور است و از
غایت شهرت محتاج به بیان نیست اما تکبر در برابر کی نیست لقوله التکبر مع التکبر صدقة مناجات بهائی
کردگارا فتاده ام از پا • خالق پروردگار جان ها • گرکنی آمرزش معذور رواست • بر در تو راه چو کاسه گداست • سایه
الطاف تو شاهی دهد • مملکت از ماه تا ماهی دهد • گرفته آن سایه در پر تو بغوق • نیست در آگاهی مرد رتو به فرق • هر که تو
در رحمت به ببم آریش • زهر برارزش بیمار ریش • باد اگر آید سوی گل بی زبان • یا بد از بوی تو گل پری آن • رحم خود
بر این بنده باش • در ره احمد پر جای باش • در دم جان کندن و نزع روان • ایمنی بخشی ز تکلیف این و آن فصل
ششم در اجتناب از مکر و حیل عاقبت مکر شامت و گرفتاریست و خاتمت آن خواری و خاکساری و بسا حیله که
مال آن وبال بوده و سرانجام آن رسوایی و گرفتاری حال بیت مزن در وادی مکر و حیل گام • که در دام بلا افتی سرانجام
آورده اند که دو رفیق روی بقونیه آورده بودند و مراحل و منازل طی میکردند یکی مکاری بود و جاهل که بدلالت مکر و
حیل تمام طرار بود و دام گسترده و ببا فسون و مکر همراه خود آن شاه را رام نموده و دیگر ساده دلی بود و خالی از
کید و تزویر از هر فرق نکردی و جاهل کیمیا و بوریا امتیاز ننمودی قضا را در راه بدره زر یافتند و آن را غنیمت
عظیم دانستند رفیق مکار گفت ای برادر رای آنست که بعد از این بدره زر قناعت کنیم و در کار تجارت و کشت ازخود بر

بریم و خود را به بلای سخن چینان نسازیم مرد ساده دل را این سخن موافق طبع افتاد و هر دو به اتفاق معاودت نمودند و در حوالی شهر
به منزلی نزول کردند و مرد ساده دل گفت ای برادر بیا تا زر را قسمت کنیم و هر یک حصه خود را برداریم و از دغدغه خلاص شویم
و مرد مکار گفت صلاح نیست که آنقدر که برای خرج ضرور باشد برداریم و تتمه را در جای محفوظ نهیم تا از آفت تلف
ایمن و سالم باشیم مرد ساده دل بدین افسون فریفته شد جزوی از آن زر برداشتند و باقی را در زمین مدفون ساختند و هر دو
در شهر نهادند و هر یک در مقام و منزل خود رفتند روز دیگر مرد مکار بدان مقام رفته آن زر را از زمین بیرون آورد و
به خانه خود برد و چون چند روز از این بگذشت مرد ساده دل را خرجی نماند پیش آن مکار عیار آمد و گفت بیا تا از آن
دفینه چیزی برداریم مکار گفت صواب است و هر دو به اتفاق بدانجا آمدند و چندانکه جستند نیافتند مرد مکار دست در
گریبان آن یار دیگر زد و فریاد برآورد که زر را تو برداشته و کسی دیگر را از این خبر نبود بیچاره چندانکه سوگند خورد و اضطراب
کرد فایده نداشت آخر الامر کار ایشان به مرافعه و محاکمه کشید مرد مکار بر مرد غافل دعوی کرد و مدعی علیه انکار نمود و قاضی به رفق
دعوی بینه طلبید مکار مدعی گفت درختی که در آن حوالی نشسته بودیم گواهی جز آن نیست از کرم خدا امیدوارم که به قدرت کامله
آن درخت را به سخن آورد تا خیانت این خاین بر همه کس ظاهر گرداند و حق در مرکز خود قرار گیرد و بعد از مباحثه و حجت قرار
دادند مرد مکار به خانه آمد و قصه را با پدر در میان نهاد و گفت من به امیدواری تو این خیال بسته ام حالا آن درخت حاضر است
امشب ترا باید رفت و در میان آن درخت قیام نمود فردا چون قاضی و جماعت به پای آن درخت حاضر شوند و از درخت شهادت
طلبند ادای شهادت تو باید نمود گفت ای پسر از مکر و حیله در گذر که حق تعالی بینا است و ولا یحیق المکر السیء الا باهله مبادا
که این مکر تو باز گردد پسر گفت ای پدر سخن کوتاه کن که درین کار اندک مشقت است و منفعت بسیار است پدر بنا بر
حرص مال و حب فرزند از صلاح دین دو باب ادای خیانت کشید و در آن شب تاریک دل ظلمت کرده در میان آن درخت قرار
گرفت علی الصباح قاضی با خلق بسیار به پای درخت حاضر شد و قاضی از درخت گواهی طلبید آوازی از میان درخت برآمد
که زر را مدعی علیه دارد و قاضی به فراست دریافت که کسی در میان درخت پنهان است خواست که آن را بیند بر آتش بسازد
هیزم بسیار جمع کرده در اطراف درخت نهادند و آتش در آن زدند تا پیر خام به انجام رسید و دود از نهاد او
آمده چون دید که آتش خواهد سوخت امان خواست تا او را بیرون آوردند قاضی کیفیت حال از او استفسار نمود
پیر چون چاره جز راستی ندید صورت واقعه بیان نمود و بسبب تاثیر حرارت آتش در زمان جان بداد و مرد مکار نیز به شومی مکر
حیله چندان تازیانه خورد که جان به مالک دوزخ برد و به یقین است که مکر و حیله از افعال شیطان است و شیطان صفت چه بود
هر که مکر و حیله است و اگر نه منافقان و شقیان و شیعیان شاه مردان از این فعلها مبرا اند و ای اظهر من النبی ... اجتناب



بیان زیاده از این نیست و بانگ نامی در توان یافت **مناجات شیخ عطار** خالقا بیچاره راهم دارم * چو کور و لنگ و در چاه دوام *
می ... نه کام * با کدام با کدام و با کیم * زر ندارم دولتی نه حاصلی * نه قراری نه نوایی نه دلی * عمر در جهل بجا بگذاشته * بهره
از عمر نابرداشته * هر چه گفتم جمله تاوان آمده * جان به جسم بیابان آمده * دین ز دستم رفته و نیکم شده * خود زشته در رفته معنی گم
شده * من نه کافر نه مسلمان چون کنم * در میان خود حیران چون کنم * بر من بیچاره این در بر گشای * این ز راه افتاده را راهی
نمای * مانده ام در چاه زندان پای بست * در چنین چاهی که گیرد جز تو دست * چشم آن دارم که نور شرع را * خلقی از فضل
در پوشی مرا * ور مسلمانی فرا جامم کنی * زین همه آلودگی پاکم کنی * چون نهان کردم تنم در خاک و خشت * در گذر از هر چه کردم خوب و
زشت * **فصل ششم** در اجتناب کردن از همنشینی نا جنس و با نیکان مصاحبت کردن بدانکه از صحبت اغنیا و مصاحبت انسان
نیکان و مخالطت ایشان کیمیای سعادت ابدی و رضای دولت سرمدی است ملوک نامدار را قاعده آن بود که هرگز مجلس
ایشان از فضلا و حکما خالی نبودی و با ایشان صحبت داشتندی و هیچ حکم بی رای و تدبیر و مشورت ایشان نکردندی و سلطان
سنجر ماضی حکیم خیام را به جای خود بر تخت نشاندی و از جمله مصاحبی که او را مصاحبت لایق و سزاوار باشد فقیهی باید که عالم و عامل
و متدین و حاکم باشد که احکام شرع را نیک داند و مسایل اصول و فروع را دانسته تغییر و تبدیل ندهد تا آنکس از صحبت او
کار دنیا و آخرت ساخته شود و به برکت آن سعادت دو جهانی حاصل گردد و دیگر از ... دوستی و محبتی باشند
و دوم ناصح و امین که در امور کلی و جزوی ناصح باشند و نگذارند که ذلتی از و در وجود آید ... و نیا و کردار
نفی کرده و چون به قول شیخ فعلی قبیح از و ظاهر شود به عبارات کنایی و اشارات لطفی او را باز دارند و از اکتساب منهیات
و ارتکاب محرمات منع کنند و ناصح باید که از نصیحت و ارشاد طریق لطف رعایت نماید و در مجلس و محفل پند ندهد بلکه در
خلوت و در زمانی که صلاح وقت داند چند کلمه چند از روی عنایت بگوید **مثنوی** مهر پاکان در میان جان نشان *
دل مده الا به مهر دلخوشان * نا امیدان را مکن ... * صحبت نیکان از ... گزید * سنگ اگر خارا و مرمر بود * چون به صاحب
دل رسد گوهر بود * و سیوم رفیق صحبت طبیبی حاذق باید که در شفای امراض و ازاله اعراض انفاس عیسوی و به شفای یدبیضای موسوی
نماید تا همواره ... قاعده حفظ صحت را رعایت نماید و اگر عیاذا بالله علامت الحاقی در طبع ... ظاهر شود
فی الحال تدارک آن مشغول گردد و بهترین جلیسی و خوشترین انیسی کتابی باشد و رسایل بزرگان است که از نفاق مصاحبت
بیگانه باشد و ... مجالست بنماید ... خوانده را از آن ملالتی نیست و ... ملول نشود ... و بزرگان فرموده
اند که هیچ صدیقی ... و تجربه آمیز تخلف ... تجربه روزگار را عمر درازی باید و فراغتی تمام چون حکمای زمان دیده اند که
در آن وفا نمی کند چنانکه گفته اند **نظم** مرد خردمند هنر پیشه را * عمر دو بایست درین روزگار * تا به یکی تجربه آموختن * در دگری

تجربه کردی بکار و این خود محالست پس چاره آنکه چند و از روی مهربانی تدبیری ساختند و احوال ملوک و سلاطین
و اخبار امرا و خواقین و کلمات حکما و اهل علم و اهل تمیز را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان
جهت آیندگان در قید تعلق کشیدند تا آنرا دستور العمل خود ساخته هر یک بمقدار همت خود از آن فایده ها یابند و از
تجربه دیگران فایده گرفته بموعظت پیشینیان پند گیرند مثنوی همنشینی به از کتاب مخواه • که مصاحب بود گه و
بیگاه • بهجت افزای جان و راحت دل • هر چه دلخواه تست ازو حاصل • اینچنین همدم لطیف که دیده • که زر بخشید و
زر نخاید • از ابن عباس مرویست آنست که عقبه بن ابی معیط و ابی بن ابی خلف با یکدیگر دوستی کردندی
و عقبه را عادت بودی که چون از سفر باز آمدی طعام مهیا کردی و اشراف قوم را حاضر کردی و ضیافت نمودی روزی
بنا بر عادت خود از سفر باز آمده مردم را بضیافت خود طلبید و بسبب مجالست قدیمی و قرب جوار حضرت
سید ابرار را طلبید چون طعام حاضر کردند فرمود تا کلمه شهادت نگویی از طعام تو نخورم عقبه گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس رسول صلعم طعام او را بخورد و این سخن را ابی
بن خلف رسیده نزد وی آمد و گفت مگر از دین برگشته که سخن محمد شنوی و کلمه شهادت بگویی گفت من از دین
خود برنگشته ام اما مردی در سرای من آمد و گفت بهیچ وجه طعام تو نخورم تا این کلمه نگویی مرا عار آمد که مهمان
طعام من ناخورده از خانه من بیرون رود ابی ملعون گفت از تو راضی نشوم تا که او را تکذیب کنی و آب دهن بر
روی او اندازی عقبه گفت چنین کنم پس نزد پیغمبر آمد و آن حضرت در دار الندوه در سجده بود آب دهن خود را بر روی
آنحضرت سید کاینات کرد و آب دهن او دو شعله حالی شد و بدان حضرت نارسیده بر روی وی بازگشت و
هر دو طرف روی او را بسوخت و تا در قید حیات بود آن داغها ظاهر بود و در اعتقاد آورده که در روز قیامت
چهار هزار بار اطراف اصابع خود را تا بمرفق بخاید و در هر باری که بخاید گوشت و پوست او باز روید و آن از روی
حسرت گوید کاشکی فرا گرفتمی با پیغمبر راه دوستی ای وای کاشکی فلانرا نگرفتمی دوست پس باید دانست که مصاحبت
مفسد را اثر تمام دارد در هدایت و ضلالت چنانکه مرویست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
که مثل همنشین نیک چون عطار است که چون با او نشینی اگرچه عطر خود بتو ندهد اما از بوی عطر او بهره مند شوی
و همنشین بد مانند کوره آهنگر است اگر آتشش نسوزی اما از دود و کدورتش متاذی شوی نظم درگذر
از کوره آهنگران • کاتش و دودش دهد بار گران • رو بر عطار که پهلوی او • جای دارد عطار شود از بوی او
ای عزیز باید که با مردم عاقل مصاحبت کنی که اگر کاری ترا پیش آید بتجربه تواند از ان ورطات برهد

آورده اند



آورده اند که ملک پرویز یکی را از خدمتکاران که سزاوار قتل بود بگرفت و حبس کرد و بعد از مدتی از زندانبان پرسید که درین
مدت هیچکس تعهد او نمود و مراعات با او کرد یا نه زندانبان گفت یاری که بطرف جانبی ملکست او را هر روز طعامی می آورد
و مونس او بود تا یار را حاضر کردند تا او را تنبیه کنند چون حاضر آمد فرمود من شخصی را محبوس کرده ام و محافظت میکنم
تو او را اعانت و دلداری مینمایی و خلاف رای من میکنی گفت ای ملک عنایت پادشاه در حق او بیش از رعایتیست که من
کرده ام زیرا که او بدین جرم مستحق قتل بود و ترا طاقت ملاحظه کردی و من بجان مواسا نمودم ملک را این سخن خوش
آمد و فرمود که او را بتو بخشیدم قطعه هیچکس در جهان نکرد زیان • بر کرم آزادی و نکوکاری • در بلا یار باش یاران را •
تا کند فضل ایزدت یاری • بر همه حال بد زروی روزی • تخم نیکی کزین زمان کاری • آورده اند که در بلخ بازرگان زاده بود
که بعد از وفات پدر یکی از خواص و اباب که حاجتی با زینتش بودی آفتاب را در حجاب انتظار پنهان ساختی و طره پر چینش
چون سنبل با در پیچ و تاب انداختی مثنوی خجل از روی او مشتری راه • چنان کز رفتنش کبک دری راه • رخ از باغ سپهر رونق
نبی • دهن از نقطه موهوم نبی • کشاده طاق ابرو تا بر دوش • کشیده طوق غبغب تا بگوش • عاشق و شیدا شده اموال
موروثی پدر را با او و حریفان بیالود و یاران نوازش لطف کرده و کار او در نهایت افلاس افتاد چون او را بدین طریق
دید خبر روی از و بگردانید و از مصاحبت و مجالست خود منع نمود یکی از دوستان قدیمی روزی نزد او رفت او را حزین و نالان
و ملول دید پرسید که هیچ حاجتی داری که تا روا کنم بازرگان زاده گفت حاجت من آنست که مرا جامه تجارت
دهی تا یکبار دیگر بخانه معشوقه خود روم جمال عالم آرای او را مشاهده کنم دوست مشفق در حال جامه آورد و در پوشانید
و بحمام برد و از آنجا بدر خانه معشوقه خرابانی رسانید معشوقه چون او را دید گمان برد که مگر او را ثروتی حاصل شده و پژمرده
او طراوتی پیدا کرده در بگشاد و او را در خانه راه داد و از حال آن پرسید جوان آهی پر درد از دل پر درد بر کشید
گفت ای نازنین این جامه تجارت که در تن دارم و خود را بدین نور رسانیده ام تا دیده ام که بار دیگر بجمال تو منور گردد زن چون دانست
که بیچاره مفلس و پریشان است باستخفاف هر چه تمامتر او را از خانه بیرون کرد مسکین زمانی بر در خانه او توقف کرد تا امید
آنکه شاید بروی رحمی کند آن زن فاحشه بیوفا کاسه آتش گرم از بام خانه بر سر او ریخت و او نا امید بدان حال بخانه خود رفت
و در کنج خانه تنها بی یار و بی مونس روی نهاد از شست حیران آب حسرت از دیده ریخت که نابینا شده و عاقبت الامر بنا جنان
ناتوان از کسی که وی بر کی هلاک شد ای عزیز باید که با مردم دولتمند و با تربیت در دوست و عشق خلق و نیکو سیرت مصاحبت
کنی تا در هر حال یار و مدد کار تو و مصاحب غمخوار باشند این طایفه درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارند پس بهتر آنست که
با هیچکس مصاحبت نکنی قطعه مرا چه فایده از صحبت خلایق نیست • چه لذتست که کردی بهر در و در کوی • کشف مثال کشیم در دو دل

طلوعت بر گرسنگی جامه ده و بیابد و بر روی [illegible] و دولتمند آن نیست که مال و نیابی داشته باشد و دولتمند آن است که از علم و ادب و حسب
و نسب او را بهره باشد و از صفات محموده مثل مروت و فضیلت و سخاوت و شجاعت و فصاحت و بلاغت و خلق و احسان و غیر ها خالی
نباشد و از صفات مذمومه مثل جهل و رذالت و بخل و دنائت و حسد و بدخلقی مبرا باشد و مصاحب باید که یار در راه دوست صفا بگوید چه
حال مال در حضرت که یحیی [illegible] سالی ماه مبارک رمضان از آن سال طالع گشت و مرا چیزی در دست نبود و دوستی علوی داشتم رقعه بدو نوشتم
او هزار درهم در میان کیسه سر بمهر بمن فرستاد هم در آن لحظه رقعه از دوست دیگر بمن آوردند که از من بجهة اخراجات ماه رمضان هزار درهم
التماس کرده بود همچنان آن کیسه سر بمهر با او فرستادم و جانب او را بر جانب خود ترجیح دادم چون روز دیگر شد آن دوست که از من قرض
گرفته بود و آن علوی که من از وی قرض گرفته بودم و آن هر دو بنزدیک من آمدند و علوی از من پرسید که آن درهم که از من گرفتی بچه وجه
خرج کردی گفتم در مهمی صرف نمودم او بخندید و کیسه همچنان سر بمهر بیرون آورد و در پیش من بنهاد و گفت بغیر از این درهم چیزی نداشتم
و بجهة اخراجات ماه رمضان نگذاشته بودم چون رقعه تو رسید مراد تو همین بود ایثار کردم و بجهة احتیاج ماه رمضان
خود بنزدیک این دوست فرستادم و قرض خواستم او این کیسه را بعینها بنزدیک من فرستاد من چون مهر خود بروی دیدم متعجب شدم
و کیفیت آن حال از وی پرسیدم او با من تقریر کرد اینک هر دو بنزدیک تو آمده ایم و کیسه آورده تا باید با یکدیگر تقسیم کنیم و تا آن خرج کرده
شود حق تعالی در این اندرهای روزی بر روی ما گشاید با یکدیگر آن درهم تقسیم کردیم چون بعضی از آن خرج شد متفکر بودم که آیا از کجا
چیزی بدست آورم که یحیی بن خالد برمکی با ما در این [illegible] دلالت میکند که در تخت [illegible] بر سبیل حال خود
با من تقریر کن من آن سرگذشت را معلوم او گردانیدم و صورت ماجرای علوی و آن دوست در میان نهادم وی از آن تعجب نمود و گفت
نمیدانم از شما کدام یکی کریم تر است و با مروت تر [illegible] هزار درهم بمن داد و ایشان را هر یکی ده هزار درهم داد و [illegible] حال
ما شد و از آن تنگدستی خلاص شدیم **مناجات هرولی** خداوندا بذات کامل خویش • به دریاهای لطف شامل خویش • بعطفی کو ز مادر
دور مانده • یتیمی کز پدر مهجور مانده • بسوز مادری کز داغ فرزند • گریبان چاک کرده سر بر کند • بشبهای سیاه نا امیدی • که دردی
نیست امید سفیدی • بآه صبحگاه دردناکی • بفیض رحمت نور الهی • که فیضی بخشی از نور حضورم • کنی مستغرق دریای نورم • [illegible]
روزم برافروز • چه مهر عالم افروزم برافروز • الهی چند با خشنود باشم • ز غفلت بست خواب آلوده باشم • ازین حسنی و احسانی ده
ز خواب غفلتم بیداری ده **فصل هشتم** در اجتناب از طمع و ترک طلب بدانکه حرص و طمع از افعال مذمومه اند پس می باید که مردمان
بسیار حریص نباشند و ترک [illegible] زیرا که حرص و طمع از بدترین اخلاق اند و حریص و طامع همیشه ذلیل و خوارند چنانکه گفته اند **حریص**
طمع آورد بر دل رنگ زردی • طمع زنجیر بر گردن مردی • و حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] از برای جمع آدم مال را تا تمامی کنند [illegible] و حال آنکه اگر باشد بنی آدم را وادی از طلا و [illegible]





بیدار [illegible] شود و بلا او یکی و دیگر واگرده چندان بهجوم سر بجو ابد پریشان کرد و دا اندرون آدمی را [illegible] و حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] که هر کس [illegible] علم [illegible] و گوش شده است که [illegible] از اول علما [illegible] طمع در حضرت [illegible] جبرئیل روزی
نزد حضرت رسالت پناه آمد و در وقتی که [illegible] حاضر بوده [illegible] قطعه زمینی [illegible] جبرئیل تبسم نمود
حضرت رسالت پناه تبسم را سؤال کرد و فرمود این زمین که این همه [illegible] چهل هزار مالک آن را یاد دارم پس چون چنین است ای طالب
دنیا طمع [illegible] باید نهاد و ملک قناعت را باید اختیار کرد و قطع دنیای دون [illegible] چون [illegible]
آسان نیست و باید دانست که سؤال حرام است از روی اختیار و جایز است با اضطرار و مضطر در [illegible] کسی را [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] نشود [illegible] اگر کسی قوت [illegible] حصه داشته باشد و سبب جمعی سؤال کند [illegible] سؤال
در اصل حرام است خالی از سه وجه نیست اول آنکه این سؤال شکایتی است از حق [illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] رزق او را [illegible] که هر گاه بنده نزد غیر سؤال کند [illegible] خود را [illegible] پس این هر حرام [illegible]
واجب است [illegible] حلال باشد [illegible] نزد این فقیر [illegible] ذلیل [illegible] نفس [illegible] است نزد [illegible]
[illegible] نیست پس چاره [illegible] ذلیل [illegible] حرام باشد [illegible] سوم آنکه مسئول شاید بطیب نفس [illegible]
و اگر [illegible] باشد پس در آن هنگام [illegible] حرام باشد [illegible] و باید دانست که سؤال هر گاه بواسطه ضرورت باشد مثل آنکه
اگر سؤال نکند [illegible] باشد [illegible] باشد یا آنکه کسی [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] در آن هنگام سؤال
جایز است و چون کسی [illegible] باشد سؤال او حرام است و اگر بیمار باشد [illegible] سؤال کند دوا را [illegible]
[illegible] سؤال کند [illegible] اما اگر سؤال کند از [illegible] زوج [illegible]
بنهایت رسیده باشد و از سؤال او آن دوست [illegible] نشود یا از روی [illegible] سؤال از اینها جایز است
و هر کاری که او را از طمع دنیا [illegible] او [illegible] خلق [illegible] مستحق [illegible] **مثنوی** طمع [illegible]
[illegible] • [illegible] طمع [illegible] • [illegible] • قناعت [illegible] • چرا [illegible]
[illegible] • [illegible] قناعت • قناعت گنج معنی [illegible] • قناعت ره [illegible] مقصود • پس [illegible]
که حکام و قضات و محتسبان [illegible] اگر چه [illegible] اگر چندان [illegible]
[illegible] چنانکه گفته اند **نظم** سخن [illegible] از طمع [illegible] • اگر [illegible] • آورده اند که شیخ
ابوالحسن [illegible] که هر گاه [illegible] و [illegible] اگر چه در آن [illegible] خوف قتل بودی روزی [illegible]
[illegible] میکرد [illegible] در روی نهاده و [illegible] لطف [illegible] از آن تعجب داشت [illegible] در میان [illegible]

چیزی که لطف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح سوال کرد که درین جهازها چیست ملاح گفت تو مرد درویشی با اینها چه کار داری شیخ
شیخ زیاده شد ملاح گفت ای مرد بسیار بو الفضول درین جهازها خمر است و از برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد دید چوبی که
در آن زورق افتاده بود ملاح را گفت این چوب را بمن ده ملاح در خشم شده نگاه کرد و گفت که چوب برداشت او ده تا ببینم
چه کار خواهد کرد چوب بدست شیخ داد و شیخ آن چوب را بدست گرفته یک یک خم را تمامی شکست و ملاح از ترس فریاد میزد و
کرد تا شیخ بغداد با کسان خود در رسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه آوردند و صورت حال تقریر کرد معتضد بغایت غضبناک بود و حیران
بشیر میکرد و اهل بغداد چون دیدند که شیخ را نزد خلیفه بردند بغایت اندوهناک شدند معتضد بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که
چنین گستاخی کردی فرمود من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول او گفت نشان احتساب که بتو داده گفت
نشان بادشاهی بتو داده خلیفه ساعتی سر در پیش افکند پس سر بر آورده گفت ترا چه برین داشت که چنین گستاخی کنی گفت شفقت در حق
تو و رعایت گفت در حق من چگونه گفت چنانکه منکری را که تو از آن تغییر روا داشتی منع کردم و ترا از گرفتاری بروز قیامت
نجات دادم گفت در حق من رعایت چگونه گفت چنانکه بار نکشاب تو از محرمات مردم بر معاصی دلیر میکردند چون از تو ام باز ایستی
دیگران دلیری نتوانند کرد چراکه عادت خلایق در صلاح و فساد تابع بادشاهانست پس هم در حق تو و هم در حق رعایای تو احسان
کرده باشم و بجز از رضا و خوشنودی حق جل و علا غرضی نداشتم خلیفه بگریه در آمد و گفت این کار تو از بنده است حکم کردم که هر
منکری را که بینی او را تغییر کنی و هیچ کس ترا منع نکند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که متابعت قول رسول صلی الله
کنید که فرموده بدرستی که هر که بگشاید بر خود در سوال بگشاید حق تعالی بر او در درویشی و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که نیست
بنده که بغیر حاجت سوال کند مگر که حق تعالی او را بدارد که محتاج باشد در آن زمان و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودی در
باب سوال فرموده که مضمون او اینست که قطعه هر که بر خود در سوال گشاد * تا بمیرد نیازمند بود * آنکه او را بود دست گناهی
کن کرد از بی طمع بند بود * و حضرت پیغمبر صلعم فرموده بدرستی که حق تعالی دوست دارد چیزی را از برای نفس خود و دشمن
دارد چیزی را از برای خلقان و آن سوالست که هر چند از درگاه او سوال کنند موجب خوشنودی و رضای اوست
زیرا که سوال بنده را دوست میدارد و اجابت میکند و چون از غیر او سوال کنند موجب غضب او میگردد پس
باید که بر هم زده شود بنده از سوال کردن از غیر و اگر چند بطلبی باشد پس ای عزیز باید که هر چه طلبی از او طلبی
زیرا که مسبب الاسباب اوست و دیگران وسیله اند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که باید که سوال نکند
از مردمان بدرستی که سوال ذلیل و خار دنیاست و درویشی بود و دشواری درازی حساب روز قیامت و
نیز روایتست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت که جمعی از جماعت انصار نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله

آمده گفتند



آمده و گفتند یا رسول الله ما را بسوی تو حاجتی است فرمود چیست آن گفتند حاجت ما آنست که ضامن شوی
از برای ما از پروردگار بهشت را حضرت لحظه سر در پیش افکند پس سر بر آورد و گفت میکنم این را برای شما
بشرط آنکه از کسی چیزی طلب نکنید راوی گوید که بعضی از آن مردم در سفر تازیانه از دستش افتاد و نخواست
که کسی گوید که تازیانه زمین افتاده بده خود پایین آمده آن را از زمین برداشت و دیگری بر سر خوانی با جمعی
نشسته بود و طعام میخورد و آب بر بعضی نزدیکتر بود از سوال ترسیده طلب نمود و خود برخاسته آب آشامید
پس حرص و آز از مهلکات باشد و اجتناب از ایشان لازم مثنوی حرص بگذار کافر بود است و نزد
نفس را بس درد است * حرص و طامع را که خود کمست * زهر در جام و مار در کاست * تخت از حرص خورده
ای درویش * هر که را حرص بیش محنت بیش * چون که دام اجل نهاد ایام حرص را ساخت دانه این دام
و حضرت رسول صلی الله فرموده که مستغنی باشید از مردمان اگرچه بشکستن مسواک باشد و روایت کرده مسعده
بن صدقه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت نقل کرده از پدران خود که حضرت امیرالمؤمنین علیه
از برای شخصی پنج وسق خرما فرستاد و آن مردی بود بغایت صالح و متقی و هرگز از حضرت سوالی نکرده بود
از کسی نیز سوال نمیکرد پس مردی نزد حضرت بود گفت یا امیرالمؤمنین علیه السلام و ان آن مرد از شما سوالی
نکرد و بتحقیق که کافی بود او را یک وسق پس حضرت فرمود که بسیار نکرد اما حق تعالی چون تو کسی میان مؤمنان
می بخشش میکنم و تو بخیلی میکنی هرگاه من بخشش نکنم آنچنان بخششی که امیدی باو باشد مگر بعد از آنکه سوال کند
از من پس آن عطا نباشد بلکه بهای آن را گرفته باشم که آن آبروی سایل است و این بخشش من او را
بجهت آنست که او از پروردگار عالم طلب نموده است از برای من رحمت و مغفرت و چگونه بخشش ننمایم
کسی برادر مومن خود و بتحقیق داند او را جای نیکو هست و حال آنکه داند او از پروردگار او طلب
بهشت مینماید از برای او و بطعام دنیایی چگونه بخیلی کنند با او زیرا که او در دعای خود میگوید اللهم
اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس او چون طلب مغفرت میکند از برای تو بتحقیق طلب کرده باشد بهشت را
و ترا اجابت نیست که تحفه بهوی او را یاد نیاوری پس ای عزیز ازین کلام شریف معلوم شد که سخی است
بکسی انعام کردن موجب ثواب اخروی است و طلب کردن مذموم است پس بر تو باد ای عزیز که
سوال نکنی و اعمال خود را ضایع نگردانی و بر تو باد ای غنی که پیش از آنکه از تو سوال کنند بعمل آری اجر عظیم
یابی بیابی ای فرزند از نفس اماره شکست زنهار که منت کش از مردم نیست باید که نفس خود را اگر

تا قطع نظر کنی ز هر سو که هست • و جبر بر عفو و فاقه و کرم بودن بغیر سؤال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بازده روز تا دو هرروز
که بکنند و شیعیان یکرنگ او و از دوستان او را مناجات بزرگوار خدایا منم اسیر بلا • شکسته حال و پریشان ز شادی اعداء •
الهی از درکات عذاب امانم ده • اسیر زارم و ترسان و دوستها بدعا • ز رفتم ار چه بسی راه طاعت و تقوی • که قوام بی عفو تو بر
امید عطاء ز کوه اگر چه گذشت در عالم وحشی • چه غم که عفو تو باشد ز جرم من اعلی • بکش خطی بخطا ادعوکی که نهم • که بخت
زارم و ترسان و معترف بخطاء • ببخش رحمت آسایشم ز لطف عمیم • که جست جرم و فضل تو بنده را ملجاء • بروز حشر که خلق جهان
زبون مانده • ز کردهای بد خویش و از فعال خطاء • ز رحمت نظری کن ز دوزخم برهان • بحق سید کونین و خواجه دو سرا

**فصل نهم** در اجتناب کردن از بد خلقی و حسن خلق شعار و دثار خود ساختن بدان ای عزیز که حسن خلق صفت رسالت پناه
جناب حق سبحانه و تعالی مدح او باین صفت نموده که وانک لعلی خلق عظیم یعنی بدرستی که تو ای رسول کریم که بر خلق
عظیم و بر آن آثار ظاهر شده و افضل اعمال صدیقین است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که افضل الاعمال
حسن الخلق یعنی فاضلترین عملها نیکویی خلق است و ثمره مجاهده متقین است و بهترین عبادت عابدین چنانکه
رسول الله صلعم فرموده که سنگین ترین چیزی در میزان اعمال حسن خلق است و خلق نیکو دری است گشاده است که بدل مؤمنان
گشاده از بهشت برین و بد خلقی زهری است قاتل و هلاک کننده مسلمین و در طوقی است که گشاده صاحب خود را و در
می آورد او را در مسالک شیاطین لعین و دری گشاده است بر دل مسلمان از دوزخ [illegible] هر صفتی که علاج آن
نتواند کرد هیچ طبیبی حاذق مگر کرم و احسان خالق و نیکو کردن بر خلایق پس بر تو باد ای برادر من که خوشخوئی را شعار
و دثار خود سازی و از بد خلقی اجتناب نمایی که پیغمبر صلعم فرموده که چون حق سبحانه و تعالی ایمان را خلق کرد ایمان گفت خداوندا مرا
قوت ده حضرت حق سبحانه و تعالی قوة داد او را بحسن خلق و سخا و چون کفر را خلق کرد گفت بارخدایا قوتم ده پس قوت داد
او را بجهل و بد خلقی و در روایت آمده که مردی نزد رسول صلعم آمده در برابر حضرت ایستاد و سؤال کرد که یا رسول الله ما الدین یعنی
چیست دین حضرت فرمود که حسن الخلق پس بجانب راست آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله ما الدین گفت حسن الخلق پس بجانب
چپ آمده همان سؤال کرد و همان جواب شنید پس در عقب حضرت بایستاد و همان سؤال کرد حضرت بجانب او ملتفت شده
با و خطاب کرد که آیا نمی فهمی دین آنست که غضبناک نگردی و با خلق خدا درشتی نکنی و در روایت دیگر واقع شده که مردی
از رسول صلعم درخواست که یا رسول الله وصیتی کن مرا حضرت فرمود که پرهیزگاری پیشه کن و بهترین [illegible] و در هر حال گفت زیاده
کن یا رسول الله فرمود که بد خلقی [illegible] و آنچه خلق نگاه دار باز گفت زیاده کن یا رسول الله فرمود که اخلاق نیکو دار
تو خوش خویی و مروی است از فضیل که گفت گفتند برسول خدای صلعم که فلان زن بروز روزه میدارد و شبها نماز و بد خلق است

ایذا و آزار



ایذا و آزار همسایگان میرساند حضرت فرمود که او را از آن عبادت هیچ خیری و بهره نیست و او از اهل آتش دوزخ است و
نیز روایت است که از آن حضرت صلعم پرسیدند که کیست فاضلترین مؤمنین و بهترین ایشان از اهل ایمان حضرت فرمود که آنکه نیکوتر
باشد خلق او و مرویست که حضرت رسول صلعم شخصی را گفت که حق تعالی ترا نیکو خلق کرده پس تو هم خلق خود را نیکو گردان و هم آنحضرت
فرموده که نیکوترین مردمان کیست که نیکو روی تر باشد و نیکوتر از و کیست که خلق نیکو داشته باشد و از ابی مسعود روایت است
که گفت شنیدم از پیغمبر صلعم که میگفت بارخدایا نیکو خلق کرده مرا پس نیکو گردان خلق مرا و از عبدالله بن عمر روایت است که گفت اکثر دعا
مؤمنان پیغمبر صلعم این است که اللهم انی اسئلک الصحة والعفة وحسن الخلق و نیز منقول است از آنحضرت صلعم که خلق نیک
میگدازد گناه را و نیز مرویست از رسول صلعم که خلق نیکو [illegible] و خلق بد [illegible] استغفار
[illegible] که بنده بحسن خلق با علی درجه بهشت میرسد اگرچه عابد نباشد و خلق بد [illegible] اگرچه عابد
باشد و در آثار آمده که پسر لقمان حکیم از پدر خود پرسید که کدام خصلت است که در میان مردمان نیکوتر است لقمان گفت دین پسر گفت
هرگاه دو باشد گفت دین و مال گفت هرگاه سه باشد گفت دین و مال و حیا پسر سؤال کرد که چون چهار خواهی گفت دین و مال و حیا و حسن خلق پرسید که هرگاه
پنج باشد فرمود دین و مال و حیا و حسن خلق و سخاوت سؤال کرد که چون شش [illegible] هرگاه جمع کند کسی این پنج خصلت را
[illegible] و دوست خداست و از شیطان بیزار است و از حسن بصری است که گفت هر که بد خلق [illegible] نفس او و در عذاب است و
فضیل گوید که مصاحبت کردن با فاجر نیکو خلق بهتر و نیکوتر است از مصاحبت عابد بد خلق و گفته شده است که بهر جایی [illegible]
[illegible] ایمان حسن خلق است یوسف بن اسباط گوید که علامت حسن خلق ده چیز است وعده را خلاف نکردن و انصاف نیکو
دادن و کار بر خود دشوار نکردن و هر که بدی نماید او را تحسین کردن و معذرت خواستن و بدی که [illegible] کردن و حجت
کردن [illegible] عیبهای خود را دانستن و جست و جو کردن از عیبهای دیگری و گشاده رو بودن از برای کوچک
و بزرگ خویش و بیگانه و خلیق و خوش [illegible] حرف زدن با اعلی و ادنی و پادشاه و گدا و مرویست که نیکو خلق کسی را گویند که هرگاه بر او
ظلمی واقع شود استغفار خواهد او برای ظالم و بر او شفقت و رحمت کند و مرویست که اویس قرنی را چون اطفال میدیدند بر او سنگ
[illegible] سنگهای کوچک زنید [illegible] نماز گذاردن باز مانم
[illegible] مؤمنان [illegible] عالمیان [illegible]
[illegible] غلام خود را آواز داد غلام جواب نداد و باز سه بار آواز داد او جواب
نگفت پس حضرت [illegible] غلام آمد دید که خوابیده گفت مگر نشنیدی آواز مرا ای غلام گفت بلی شنیدم فرمود که
[illegible] جواب من نگفتی گفت ایمن بودم از عقوبت تو [illegible] از خلق تو حضرت فرمود که [illegible]

خدا بنشا از مال خود آزاد کردم مرویست که روزی عیسی علی نبینا و علیه السلام میگذشت ابلهی بادی همراه شد و از حضرت عیسی علیه السلام سخن پرسید
عیسی بر سبیل تلطف جواب گفت مسلم نداشت و آغاز زهره و سفاهت کرد چندانکه او درشتی میکرد او تحسین میکرد و هرچند وی
از روی مجادله درمی آمد عیسی طریق تلطف رعایت مینمود شخصی گفت ای روح الله چرا از بوالهوسی شده هر چند او قهر میکند تو لطف
لطف میکنی و با انکه او جور و جفا بیش میبرد تو مهر و وفا می ورزی عیسی گفت ای رفیق موافق کل اناء یترشح بما فیه **مصرع**
از کوزه همان برون تراود که در وست • از وی آن صفت میاید و از من این میزاید من از و در غضب نشوم و او از من صاحب
ادب میشود من از سخن او جاهل نمیشوم و او از خلق من عاقل میشود **مثنوی** چون نشوم من ز غمی او دژم • او شود از من
ادب آموخته • من ز ازل پایه ده جان شدم • این صنم داد خدا زان شوم • خلق نکو وصف مسیحا بود • خصلت بزرگ صفا بود •
حکما گفته اند که نشان خوی خوش ده چیز است **اول** در کار نیک یاری دادن **دوم** از نفس خود انصاف دادن
**سوم** عیبت کسان ناکردن **چهارم** چون از کسی فلتی در وجود آید او را تاویل نکو کردن **پنجم** چون کسی بکار عذر خواهد او را
پذیرفتن **ششم** حاجت محتاجان روا کردن **هفتم** رنج مردمان کشیدن **هشتم** عیب نفس خود دیدن **نهم** با خلق روی تازه
داشتن **دهم** با مردم سخن نیکو گفتن اگرچه بظاهر همین سخنان قلیل از بیان گذشته اما حقیقت مکرر نیست دیگر آنکه نیکو خوی
آن باشد که مردم ازو اندکی رنج و صلاح جوی و نیکو خوی در راستی و کم سخن و بسیار طاعت و اندک زلت و بی فضول نیک
خواه مسلمانان و در همه حق هرکس نیکوکار و شفیق و باوقار و شکر و صبور و قانع و شکور و بردبار و متحمل و رفیق و کوتاه
دست و یحیی معاذ گوید که خوی بد معصیتی است که با وی هیچ طاعتی سود ندارد و خوی نیک طاعتی است که با وی هیچ معصیتی زیان
ندارد و در خبر آمده که رفق و مدارا بر هیچ چیز نبودند الا آنکه او را زینت دهد و نا سازکاری بهیچ کار مقرون نشد الا آنکه بر هم زند
دیگر درشتی سبب قطع عشرت و نرمی و ملایمت وسیله مودت و وصلت و خوش خویی و ملایمت دشمن را دوست کرداند و تند خویی
و درشتی دوست را دشمن بسا که اهل و عیال بر دم خود درشتی کرد در شب با جبینی او از خدا و تعالی خواهش کنند و در روزها از خوی
بد او نالش و بسا که خوی آدمی را در گناه کبیره در آورد چه اگر سبب تندی خوی خویش چون غضب بر وی مستولی شد
خود را از فحش و غیبت و مانند آن نتواند داشت بلکه کلمه چند میگوید که باعث ارتداد و کفر او میشود و اعوذ بالله من
هذه الخصال **نظم** با همه خلق جهان خلق پسندیده نمای • که بسوی خلد برین راه بران خواهد بود • عبدالله طاهر را
روزی بعیسی دشنام داد عبدالله چون سفاهت او را دانست گفت ترا هیچ حاجتی هست تا روا کنم و هیچ مهمی داری
تا بمقتضای آن قیام نمایم مرد سفیه چون آن ملایمت دید شرمنده شد بعد از آن در طریق خدمت سلوک نمود دیگری از
کبار را با جاهلی مناظره افتاد جاهل گفت اگر تو مرا یک سخن درشت بگویی ده جواب دهم شیخ گفت اگر تو مرا ده دشنام



دهی یکی جواب ندهم حاضران از کمال تلطف او متعجب شدند و جاهل منفعل گشته زمین خدمت ببوسید و بمقام معذرت
در آمد تا بدانی که خوش خویی خلق را ملایم میکرد اند سلمان فارسی قدس سره را مفسدی دشنام داد سلمان گفت اگر کفه
اعمال من روز قیامت کم آید من بدترم از انچه تو میگویی و اگر راجح آید آنچه تو گفتی مرا از آن باک ندارد مرد مفسد بهای پی
از فساد و کفر شد بمقام خدمتکاری و انقیاد در آمد **قطعه** وری برفق اگر یار زمین افکن کرده بود • وریغ گشادن بعقد
دشواری • بکی بتندی و تیزی خراب خاطرکس • بکوش تا که بری دلی بدست آری • خواجه عبدالله انصاری قدس سره فرموده
کرای درویش هرکه ده خصلت شعار خود سازد ده چیز را در دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با نفس بقهر
با خلق بانصاف با بزرگان بخدمت با خوردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم
با جاهلان بخاموشی با عالمان بتواضع و حق سبحانه و تعالی در مدح حبیب خود فرموده که وانک لعلی خلق عظیم یعنی بدرستی
که تو بر خلق کریمی دیگر مانند آن نیست چه از قوم خود تحمل میکنی آنچه کسی را قوة تحمل آن نیست بزرگی فرموده که هیچ
خلقی بزرگتر از خلق محمدی نبود چه او مشیت خود را از دست باز داشت و خود را بکلی با حق گذاشت و
کاینات در نظر او حقیر بود و ابن عباس فرموده که خلق آنحضرت برتبه بود که روزی در مسجد نشسته بود
اصحاب در حوالی او بخدمت ایستاده اعرابی از در مسجد در آمد و شمشیری حمایل کرده و سوسماری در دامن گفت
یا محمد انک کاذب ساحر یاران رسول درصدد آن شدند که آزار کنند حضرت منع فرمود اعرابی
را گفت ای برادر که را میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود محمد منم و نه ساحرم و نه کذاب رسول خدایم
اعرابی گفت سوگند بلات و عزی که اگر نه هیبت و وجاهت و جمال وجه تو بودی این شمشیر را از خون تو
سیراب میکردم و قسم بلات که ایمان بتو نیاورم تا این سوسمار ایمان بتو نیاورد پس سوسمار را آنجا بینداخت
رسول فرمود که ای سوسمار گفت لبیک یا رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول خدایی در ساعت
دل اعرابی بنور معرفت گشاده شد و بصدق تمام گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله از دیار خود در آمدم در چشم عالم تر از هیچکس از من دشمن تر
بود اکنون که بیرون میروم هیچکس را دوست تر از تو ندارم [illegible] مرویست که حضرت رسول صلعم روزی
با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگذشت دید که زنی بر سر چاهی میخواهد که آب بالا کشد [illegible] حضرت
نزدیک رفته فرمود که ای عجوزه از برای تو آب بکشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم حضرت از سر
چاه آمد و آب بر کشیده بردوش مبارک خود نهاد و با آن زن گفت که [illegible] در راه [illegible] خود را بنمای

آن شخص که زنجیر حضرت بود هر چند خواست که از حضرت بستاند قبول ننمود گفت من او را ام بکشیدن باز است و تحمل شفقت کس
آن حبشی برفت و حضرت از عقب روان بود تا بدر حجره رسید آن مشک را آنجا بر زمین نهاده برگشت دید که در حجره نشسته
باز زندان گفت جوانمردی خیرین بغیر زنبارونی خوش خوئی با من تلطف کرده این مشک بار داشته تا اینجا رسانیده بگفتند
بگو رفت گفت ایشان برود ایشان در عقب حضرت رفت و او را شناختند برگردید گفت ای مادر این آنکس است
که ایمان نوی آمده و شب و روز مشتاق دیدار اوی دیو بسنه امن خجسته امیر تو جزوه از خانه بیرون دوید و فرزندان از
پی آمدند و در دست و پای حضرت افتادند و بر زن بسیار بگریست و گفت یا رسول الله گستاخی کردم و تو را نشناختم چگونه از
عهده این عذر بیرون آیم آنحضرت وی را تسلی داده دعای خیر در حق ایشان فرمود و تلطف بسیار کرد امید بس جبرئیل این
آیه آورد که وانک لعلی خلق عظیم و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین بجهان خلق اهل ضلال را هدایت میکردند
و از بادیه جهالت و طغیان بصراط مستقیم ارشاد میفرمودند چنانکه مرویست که حسان بن ثابت در زمان جاهلیت
هجو حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده بود حضرت فرمود که کیست که این را بیرون برده زبانش قطع کند یکی از
اصحاب برخواسته او را از مسجد بیرون برد که زبانش ببرد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام با ایشان رسید و کیفیت
حال مطلع شد حسان را از دست او گرفته بخانه در بستی بیکی از مردم انصار فروخت و آنچه از زر گرفت بحسان
حسان را از زر بخانه بفرستاد حسان چون این حلم و احسان بدید از برکت اخلاق حمیده مسلمان شده نماز خوانده بود و مداح خاندان
بود و در کشف الغمه آورده که خارجی شامی گفت روزی بمدینه رسیدم مردی را دیدم که جامه های فاخر پوشیده و بر
استر قیمتی سوار شده آثار بزرگی در ناصیه او ظاهر و هویدا و علامت سروری از جبین مبین او
و پیداست از اسم او پرسیدم گفتند حسن بن علی علیه السلام است چون از دلم بغض ایشان [illegible] رفتم و گفتم
تو پسر علی ابن ابی طالبی زبان برگشادم و از ناگفتنی آنچه صورت بندد گفتم آنحضرت آنها شنید و تبسم
میفرمود چون آنچه میخواستم گفتم گفت همانا در شهر ما غریبی گفتم آری گفت بیا در اینجا منزل هست شاید ترا نزول
می‌باید و الا اگر بدینجا گذر کنی بمصالح حوایج تو قیام نمایم و عذر خواهی بتقدیم رسانیم
و اگر حاجتی داری انجاح آن کنم بخش آنچه خواهی تو عطا نمایم من چون این حسن خلق از آنحضرت مشاهده
نمودم از روی او خجل شدم و از و عذر خواهی خواسته بعد از آن چنان شدم که نزد او هیچکس دوستر از وی
نبود **مناجات** بزرگوارا خدایا بحق ارض و سما بحق ... بحق زبده اولاد خاتم ملکی بحرمت
هر یکان با خشوع و بکا بحق احمد محمود حق بحق قرب اخیار حق آل عبا بحق زین عباد محمد باقر

بحق



بحق جعفر صادق بحرمت موسی بحق شاه خراسان امام جن و بشر بحرمت تقی آن متقی دین هدی بحرمت نقی عسکری
امام بحق بحق مهدی هادی دین امام راهنما که زان شفیع مشفع تمنی را محروم چه در رو بنای شفاعت کرام که
بخوانند اهل توحیدت همیشه تا بگویند راز از اهل صفا مرا بدین شفیع امم برانگیزان که گذشته از گزیده طاعت تقوی

**فصل دهم** در اجتناب از آزار خلق خدای و ظلم کردن بر ایشان و ایذا و اهانت رسانیدن بمسلمانان بدانکه
آزار خلق خدای و ظلم کردن بر ایشان از گناهان عظیمست و هر کرا خوی ناری غالبست غضب بر وی مستولی
میشود پس باید که در وقت غضب خود را نگاه دارد و آتش غضب را بآب حلم فرو نشاند که گفته اند صاحب
قدرت قوت آن نیست که کسی را بیفکند از دلیر آنکس است که در وقت غضب خود را نگاه دارد و آزار او بخلق
خدا نرسد زیرا که رسول صلعم روایت کرده که هر که باز دارد غضب خود را بپوشاند خدای تعالی عورت او را و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که غضب کلید همه شرهاست و در روایت آمده که حلم زینت مردانست و [illegible]
غضب است و غضب دشمن عقلست و از رسول صلعم منقولست که غضب فاسد میگرداند ایمان را همچنانکه فاسد
میکند صبر عسل را و از وهب بن منبه منقولست که کفر را چهار رکن است غضب و شهوت و حرص و طمع و نیز
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که باز دارد نفس خود را از غضب باز دارد خدای تعالی از و عذاب را
و فرموده که بدترین شما کسی است که غضب بر و مستولی شود و حلم را بر و غالب نسازد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه فرموده که نیست خیر تو در آنکه مال تو و ولد تو زیاده شوند بلکه خیر تو در آنست که زیاده شود علم تو و بسیار
باشد حلم تو و منقولست که طلب کنید علم را و زینت دهید او را بحلم و وقار و بدان ای عزیز من که هر ظلم که صادر
شود از کسی جایز نیست که در برابر او مثل آن بجهت عمل او در دین زیرا که جهت خلاف وضع آن بروز محشور
شده و در خبر است از حضرت رسول صلعم که روزی که مظلوم داد خود را از ظالم بستاند بدتر از آن روز نیست
که ظالم بر مظلوم ظلم کرده باشد و در روایت آمده که اگر شخصی را ثواب هفتاد پیغمبر باشد و او را خصمها باشد
ببهشت درون در بهشت نکنند و در کرامی قیامت باز دارند تا خصم خود را خوشنود کند پس در برابر غیبت نتوان
خود در مقابل دشنام دشنام نتوان داد و بجز ذلک زیرا که او نیز مرتکب گناه میشود مگر قصاص که در شرع مطهر
مقرر شده و در روایت آمده که حضرت رسول صلعم بر دو کس گذشت که یکی از آن یکی را دشنام میداد و آن دیگری سکوت
نمود رسول صلعم فرمود که ملکی بجهت آن که ساکت است برابر او رحمت میرزد و شیطان با آن یکی است چون آن
خود جواب آمد حضرت دور شد و فرمود که فرشته رفت و شیطان آمد ابو القاسم طالبی از حضرت امام رضا علیه السلام

روایت کرده که آنحضرت از آبای عظام کرام خود علیهم السلام نقل فرموده که رسول صلعم فرموده که هر که مؤمنی یا مؤمنه را حقیر و خوار
سازد بجهت درویشی او حق تعالی فردای قیامت او را رسوا گرداند در میان اهل محشر و هر که مؤمن یا مؤمنه را بهتان کند
حق تعالی فردای قیامت او را بر تنه از آتش بدارد تا از عهده آنچه گفته باشد بیرون آید و مؤمن نزد خدای تعالی گرامی تر از ملک
مقرب است و هیچ چیز نیست که حق تعالی دوست تر از مؤمن تائب و یا مؤمنه تائبه باشد پس ای برادر عزیز احتراز کن از
آزار مؤمن که در حدیث وارد شده که هر کس آزار مؤمن کند بغیر حق همچنان باشد که مکه را خراب کرده باشد ده بار و
خراب کرده باشد بیت المقدس و بیت المعمور را بیست بار و کشته باشد هزار فرشته مقرب رباعی ای برده برآسمان فغ
جاه ◦ زنهار مکن ستم که افتی در چاه ◦ مظلوم کرو رکوع کرده چو کمان ◦ بر سینه ظالمان زند ناوک آه ◦ ای عزیزان
بچشید که مردان راه حق چه نوع بوده اند منقول است که شیخ عبد الله را خواهر زاده بود و شیخ را بمهمانی برد شیخ قفسی دید
کبکی در آن و از فراق رفیقان می نالید شیخ را بر وی رحم آمد گفت ای جوان کبک را بمن بخش گفت بهای آن ده
شیخ [illegible] ادا کرد فرزند نیاز بر دو دو روز نگه داشت و سه روز که شد آن کبک را رها کرد و با قافله بحج رفت بعد از
ادای مناسک حج مراجعت نموده حرامیان قافله را غارت کردند یکی از حرامیان از بزرگ خود التماس کرد که این
پیر را بمن بخش بعد از قبول وی را بخانه برد و دست آسیایی پیش وی نهاد که پیش از آفتاب بر آمدن تا وقت شب
بچوال گندم را آرد باید کرد والا ترا سیاست کنم آن پیر از ترس چوب آن محنت بسر می برد و آرد میکرد تا مدت
دو ماه بر آمد روزی دستش آبله کرده بود و از درد جا می نالید و زاری میکرد [illegible] را بر وی رحم آمد و گفت ای پیر
زمانی بخسب که من در عوض تو دست آس میکنم پیر بر بالین در خواب شد حضرت پیغمبر را در خواب دید که فرمود ای عبد الله بسبب
آنکه دو روز آن مرغ را نگهداشتی دو ماه ترا از محنت کردیم اکنون وقت خلاصی در رسید پیر چون بیدار شد حرامی از
در در آمد و در دست و پای شیخ افتاد و عذر خواست شیخ گفت آن قهر و آزار که قبل از این میکردی چه بود و این لطف
و احسان چیست گفت پیغمبر را در خواب دیدم که با من عتاب میکرد که آن پیر را رها کن و عذر خواهی نمای که یکی از دوستان
خاص خداست ای عزیز ببینید اگر ظلم و ستم کردن بر مرغ چنین باشد بدانکه ظلم بر مظلوم نزد خدا در دکار زیاده از حد
خطر است و هر ظلمی و ستمی را عوض خواهد بود ببین و بنگر نظم میازار موری که دانه کش است ◦ که جان دارد
و جان شیرین خوش است ◦ و بدانکه حق تعالی از عمل ظالمان غافل نیست چنانکه فرموده که ولا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مبرید که خدای تعالی غافل است از آنچه عمل میکنند ظالمان روایت است
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که آزار کند مؤمنی را پس تحقیق که آزار کرده باشد مرا و هر که مرا آزار

اذی



کرد پس تحقیق که آزار کرد حق تعالی را و هر که آزار کرد حق تعالی را لعنت کرده شد در توریة و انجیل و زبور و فرقان پادشاه
عالم میفرماید که ای بنده من اگر ظلم کنی از محبت من محروم مانی که والله لا یحب الظالمین ظلم بچند نوع است
زشت ترین ظلمها آنست که مؤمنی یا مسلمانی را بیجان کنی یا دل بریان کنی یا دیده گریان کنی و بدانکه این
نیز ظلمست که پای از حد شرع بیرون نهی و خلاف فرمان کنی و من یتعد حدود الله فقد ظلم
نفسه یعنی هر که تعدی کند یعنی در گذرد از حکم و زیاده کند حدهای که خدای تعالی مقرر نموده پس تحقیق که ظلم
کرده باشد بنفس خود و این نیز ظلمست که چون عصیانی از جهل یا عمدا از تو سرزند و خطایی در وجود آید
توبه نکنی و بآب استغفار آن گناه را از نامه اعمال محو نکنی و فرو نشویی که فمن لم یتب فاولئک هم الظالمون
پس آنکسی که از گناه خود توبه نکند پس آن گروه ایشان ظالمانند پس اگر بر خود ظلم کرده عذر آن بخواه و فرمان
شیطان مبر و خلاف رضای خداوند جهان مکن که خلاف امر او عصیانست و عاصی مستحق نیران آورده اند که ضعیفه
بود در شهر بلخ پسری داشت که نهایت وی را دوست داشتی و آن پسر ظالم و بدکردار و مردم آزار بود و
هر چند مادر در برا نصیحت میکرد نمی شنید ناگاه قضا کمین برگشاد و وی را از زمین برداشت مادر در ماتم وی نشست
بعد از مدتی گفت خداوندا صبر و قرارم نمانده از تو میخواهم که او را در خواب بمن نمایی شبانه در خواب دید فرزند
خود را که غلی آتشین بر گردن نهاده و زنجیری آتشین در دست و پای او بود زن بخروشید و از خواب بیدار
شد و فریاد و زاری در گرفت و شب و روز میگریست تا سوخته و گداخته شد گفتند آخر ترا چه رسید که چنین
ضعیف شده گفت ای مسلمانان می ترسم گفت از آنچه دیده ام یاری شما بیدار باشید بسبب شهوات و لذات دو
سه روزه خود را از آتش دوزخ مسوزید و حق باید که در اوامر و نواهی و احکام شرعی میل دهیا و بدانکه واقع
نشود و با کسی که ظلم و ستم کند محبت و دوستی مکنید زیرا که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ولا ترکنوا الی الذین
ظلموا فتمسکم النار وما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون و میل اندک
مکنید چه جای بسیار بسوی آنانکه ستم کردند بر خود پس برسد بر شما آتش دوزخ و نیست شما را بجز از
دوستان که عذاب از شما باز دارند پس شما یاری داده نشوید پس هرگاه میل اندک بسوی کسی که
منسمی بظلمست سبب وصول است به نیران پس چگونه باشد حال جمعی که با میل بظلم و ستم کنند و بعد از آن
میل را زیاده و مرتبه بمرتبه در ظلم افتند ای عزیز می باید که در ظلم و ستم کردن شریک نباشی و معاون و
مدد ظالم نشوی که در خبر آمده که پیغمبر خدا فرموده که هر ظالمی را دعا کند به بقای عمر دوست داشته باشد

که عاصی شود و کند او فساد در سر زمین او و سفیان ثوری نقل کرده که هر که قلمی برای ظالمی بتراشد یا سیاهی در دوات او
ریزد یا کاغذی بدیشان دهد تا در وچیزی بنویسند که موجب ظلم باشد با ایشان در آن ظلم شریک باشد بیت گردن
ظلم ظالمی بی باک ° که ونش را کشد بعید هلاک ° هر که موری بظلم رنجاند ° دولت از وی بگرداند ° ظلم مار بست
هر که پروردش ° اژدهایی شود و خورد بردش ° ظلم جایی که آتش افروزد ° ملک و ملک هر دو را سوزد ° ظلم دار بست
هر که زد آن دار ° در بردار شد خود آخر کار ° و رسول خدای صلعم فرموده که ظالمان را برانگیزانند روز قیامت بر
صورت ذره تا در زیر قدم اهل دوزخ ظالمان و متکبران باشند و در خبر است که چون روز قیامت باشد منادی از قبل
رب العزة ندا کند که کجا اند ظالمان و یاران و یاوران ایشان همه را جمع کنند و حتی کسی که برای ایشان دوات و لیقه
گذاشته باشد یا قلم تراشیده باشد پس همه را در تابوتی نهند از آتش و در قعر دوزخ اندازند و مرویست که هیچ چیز
نزد خدای تعالی دشمن تر از این نیست که عالمی بزیارت عاملی رود و از سفیان ثوری پرسیدند که ظالمی
در بادیه تشنه باشد و بهلاکت نزدیک شده آب بدو توان داد فرمود نه گفتند اگر آب ندهند بمیرد گفت بگذار بمیرد
و در خبر حضرت رسول صلعم فرموده که هر که سلام کند بظالمی از روی اختیار نه از ترس و آزار بیرون رود از او نور ایمان و تا چهل روز
باز نیاید و نسل ظالم زود منقطع شود بیت از ظلم شد معاویه را نسل منقطع ° وز عدل ماند نام علی زنده در جهان ° آورده اند
که وزیری از وزرای عراق در عقب امامی نماز میکرد آن امام آیه وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ تلاوت
کرد آن وزیر نعره زد و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد وی را از آن حالت پرسیدند گفت این آیه در باره کسیست
که میل اندک بظالم کند پس حال ظالم چگونه باشد آورده اند که شمس المعالی قابوس والی جرجان و طبرستان و گیلان بود و او از اعاظم
حکام ایام و بوفور علم و دانش و فرط احسان و کرم آراسته بود از جمله بنابر حمایت فخر الدوله دیلمی هجده سال از خان و مان
آواره شده و در قرب خراسان اوقات میگذرانید اما در آن وقت هیچ یک از افاضل و اعالی علاوه شمس
المعالی نرسیدند که آنان جهانی بیادگار مانده بیشتر قطعه بزرگان بود که چنین کرم ° بهر جا که شد بود در فراز ° زانکه چون شمع
عمل او بخراسانی ز بیت بزرگیش باز ° و استعدادش در آن مرتبه بود که صاحب بن عباد با وجود کمال الفضل و استعداد هر گه خط او را
میدید از غایت انصاف بوسیدی و گفتی هذا خط القابوس ام جناح الطاووس و با وجود این همه مکارم و محاسن
بکمال البطش و شدت سطوت مبتلا بود چنانکه بواسطه اندک جرمی جمعی را بعقوبت عدم فرستادی و از برای اندک گناهی خلقی
[illegible] لاجرم طبقات لشکر او گرفته دست تطاول او را کوتاه گردانیدند و از کلمات بقراط حکیم است که چنان شیرین
مباش که ترا فرو برند و چنان تیز مباش که از دهانت بیرون اندازند و منوچهر بن قابوس را که در گیلان بود طلب داشته پادشاه کردند

وقابوس



وقابوس را قلعه فرستادند گویند بعد از آن نام مردی از جمله حاجبان او در قلعه میرفت قابوس از وی پرسید که سبب خروج شما چه بود
و این عمل از کدام یک ناشی شده وی گفت من و پنج کس دیگر اتفاق نمودیم و کار بر وظایف سیاست و قتل و غارت زیاده فتنه را از
از ضعف این ما شدیم قابوس گفت این غلط است چه اگر چنان بسیار کردی نمودی آن پنج کس را کشته بودی که مرا این روز
ننمودی گفته اند هر که را خلق با خلق نه نیکوست پوست بر بدن زندان اوست قطعه بخلق و خوب ز طبع کریم خویش چونیست
عجب مدار که بیگانه آشنا کرده ° ولی تندخوی درشت و بد خویی ° بسی بود که پدر از پسر جدا کرده ° نوشیروان گفتی از دو
ظلم بسیار رحم در دنیا فاعل او در عذاب است و هم در آخرت سخط ایزدی گرفتار آورده اند که ظالم دوزخ دعای
نابود کرد تا از ثواب محروم نمانی ملک تاسف و پریشانی باید بود برای آنکه این عمل از وی صادر شده شخصی مقبل را
دید که کلاه شب برده بود و میگریست گفت برای کلاه میگریی گفت نه برای آن میگریم که آن مسکین چنین کاری بکرد
و در قیامت هیچ حجت نبود او را و بباید دانست که هیچ گناهی بدتر از ظلم نیست بدنامی تمام باشد او را در دنیا
و عذاب بود او را در عقبی و کسی بعد از مرگ او را بنیکی یاد نکند رباعی در ملک ظالمان جهان از خاطعش ° چندان روا
بود که برآید روان او ° هر ناکسی که خانه مردم خراب کرد ° آباد بعد از آن نبود خانمان او ° پس وای بر آن ظالمان که باغ
فدک را که حق فاطمه زهرا علیها السلام بود و امامت و خلافت را که حق حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود غصب کردند
و دست تعدی و ظلم بخاندان مصطفی صلعم و مرتضی ع و اولاد ایشان دراز کردند فعلیهم و علی محبیهم لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین مناجات ای تو بصفات خویش موصوف ° ای نهی تو منکر ادعو معروف ° ای مرز الفا مطلق ° ای امر تو
کاینات مخلوق ° ترتیب جهان چنانکه بایست ° کردی بمثابه که شایست ° بر هر ورقی که حرف راندی ° نقشی هر دو
حرف خواندی ° از قسمت بندگی و شاهی ° دولت تو دهی بهر که خواهی ° از آتش ظلم دور دار مظلوم ° احوال همه بر تو است
معلوم ° چون نیست بجز تو دستگیرم ° هستم از کرم تو ناگزیرم ° تا غرق نشد سفینه در آب ° رحمت کن و دست
گیر و دریاب فصل یازدهم در اجتناب از بسیار گویی و بی فایده گویی و بی عقلی بدان ای عزیز من که زبان نعمتی
عظیم از نعمتهای الهی و طاعت زبان از طاعات جوارح دیگر بزرگتر است و گناه او هم از گناه جوارح دیگر بزرگ
زیرا که کافر نشود و کفر و ایمان مگر بگواهی زبان و این که نهایت عصیان و طاعت بزبان است چرا که هر کس حق
امید مغفرت بیکر نرسد که ای بی جفا و هیچ طاعتی بهتر و نیکوتر نیست از ذکر خدای [illegible] بادشاه
رود چرا او خالق ارض و سما بود که نیست هیچ موجودی و معدومی تخیلی و معلومی و مظنونی و موهومی الا که زبان را در او
دخل هست و متوقع او میشود یا اثبات و نفی و این خاصیتی است که یافت نمیشود در سایر اعضا و جوارح چرا که

معلوم است نزد ارباب فطنت و عاقلان هر فن بلکه جاهلان زمن که چشم بغیر از دیدن الوان و صور نتواند و گوش بغیر از شنیدن
آواز نتواند و دست بغیر از گرفتن چیزی و پا بغیر از رفتن بکار دیگری نرسد و از ایشان بکار دیگری آید پس تا توانی زبان
خود را از نهی غافل مساز و بسیار گوئی و بی فایده گوئی شعار و دثار خود مکن و آن که از رسول خدای صلعم منقولست که من صمت
نجا یعنی هر که خاموشی اختیار کرد نجات یافت و رستگار شد و نیز مرویست که عقبه بن عامر گفت که پرسیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که چیست طریق نجات گفت املک علیک لسانک یعنی زبان خود را از بیهوده گفتن نگاه دار مثنوی ای پسر پند نصیحت گوش
کن ٭ گر نکاتی بایدت خاموش کن ٭ هر که گفتی بسیار رنج بود ٭ مرد پر گوی بسیار رنج بود ٭ روایت از معاذ جبل که گفت
پرسیدم از رسول صلعم که کدام عمل از عملها افضلست حضرت زبان مبارک خود را بیرون آورد و انگشت مبارک
بر وی نهاد و مرویست از انس بن مالک که گفت شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله که فرمود که مستقیم نیست ایمان بنده تا مستقیم
نباشد دل او و مستقیم نیست دل او تا مستقیم نباشد زبان او و داخل بهشت نشود شخصی که ایمن نباشد همسایه او از او و [illegible]
رسول خدای صلعم فرموده من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت یعنی آن کس که
ایمان آورده باشد بخدا و روز قیامت پس باید که هر چه گوید خیر گوید یا آنکه ساکت باشد و نیز مرویست از رسول
خدای صلعم که عبادت ده جزو است نه جزو او در خاموشی است و یک جزو در جدائی و دوری از مردمان و بدانکه
آفت زبان بسیار است مثل کذب و سخن چینی کردن و غیبت نمودن و تهمت بستن و فحش گفتن و نفاق ورزیدن
و خصومت کردن و ایذا و اهانت خلق خدای رسانیدن و مانند [illegible] دیگر فضیلت آدمی بر سایر حیوانات بنطق
و آدمی را هیچ گوهری نیکوتر از نطق و هیچ زیوری لطیف تر از کم گفتن نیست بیت گرچه گوهری درای سخن ٭
او خود داد گوهری بجای سخن ٭ و حکما زبان را به تیغ تشبیه کرده اند یعنی که تیغ بوقت حاجت از نیام باید کشید و بکار
زار باید کرد زبان را نیز جز بوقت ضرورت در کلام نباید زد چه بسیار سخن باشد که چون بوقت خود گفته شود
آب حیات زندگی رساند و اگر نه بوقت چون زهر هلاهل جان ستاند پس عاقل را واجب بود که زبان را
نگاه دارد و هر چه احتمال مضرتی بود نگوید مثنوی ای برادر گر تو هستی خود طلب ٭ جز بوقت حاجت مگشای لب ٭
گر خبر داری ز حی لا یموت ٭ بر دهان خود بزن مهر سکوت ٭ آورده اند که پادشاهی را از ملوک عجم پسری بود در غایت
عقل و کیاست و نهایت فهم و فطانت بیت گرامی گوهری از دریای شاهی ٭ چراغی روشن از نور الهی ٭ ملک
او را بمکتب ادیبی دانا فرستاد تا بانواع اخلاق و آداب مذهب خوب گردد و بر ادب بالغ گردد چون در فضیلت
و علم بنهایت مراعلی رسید که تحصیل آن آسان باشد و مراد هر دو جهان فایده رساند گفت که خواهی





که در هر دو جهان رستگاری یابی خاموشی گزین و سکوت پیشه گیر که رسول صلعم فرموده که من صمت نجا قطعه پسری
رسیدم در اقصای یونان ٭ بپرسیدم و گفتم ای آنکه با عقل و هوشی ٭ ز مردم چه بهتر بود آدمی را ٭ بگفتا خموشی خموشی خموشی ٭
پسر پند پدر را بجان بنهاد و بعد از آن زبان را در کلام حرکت نداد و گوش مستمعان از جواهر کلماتش زینت نگرفت و
ملک را دل ازین واقعه بسوخت و گمان برد که مگر او را مرضی عارض شده یا علتی حادث گشته چندانکه اطبا را به معالجه
آن امر فرمود سعی ایشان مفید نیفتاد تا روزی ملک بعزم شکار بیرون رفت و پسر را با خود برد و جمعی را
ملازم او ساخت تا در منازل و مراحل محافظت او نمایند چون زمانی در آن صحرا مرکب جولان تاختند ناگاه آواز
خاری صفیر دلپذیر دراجی بگوش ایشان رسید چند کس عنان عزیمت بجوب او معطوف ساختند و گرد جای گرفتند
چند چوب بر سر او ریختند و چون دراج بیچاره بر زمین ریختند ملک زاده گفت اگر دراج خاموش بودی بلای
نیافتی و زندگانی نمودی این بلا را بر سر او زبانش آورد یکی از ملازمان این سخن شنیده بخدمت پادشاه
رفت و این بشارت را بمحل عرض رسانید ملک از این سخن مسرور شد و بتعجیل کیاست برامیدوار گشت و پسر را
طلبید و هر چند سعی نمود یک کلمه دیگر بر زبان جاری نکرد ملک را غضب مستولی شده فرمود تا او را اینجا بچوب زدند
و خسته و مجروح بکار زندان نهادند او چون بدین حال وقوف یافت بگریست و گفت چون زد آن نطق هست و
خلقی در روز [illegible] نیست سخن بایستی گفت و خود را ازین مشقت خلاص بایست کرد ملک زاده تبسم کرد و گفت استاد
مرا گفت که خاموشی سبب رستگاری است اگر من خاموش گشتمی از ضرب چوب ایمن بودمی این بیجاه
چوب نتایج یک سخن است اگر دو سخن گفتمی با چار صد چوب بایستی خورد مصرع زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد ٭
پادشاه چون این بشنید دانست که او بکار رحمانی افتاده نه شیطانی پس هر که بسیار گوید بکلام او را [illegible]
وقری نماند در خبر آمده که هر کس بسیار گوید در کلام او غلط بسیار افتد و ابو زرجمهر گفته است که چون مرد بسیار
گفتن حریص شود در جمله او خللی راه یابد یعنی بیننده و دیوانه است نظم سخن منفعی دیر و خوب باید گفت ٭ که
جا بجا که دانی خموشی باید بود ٭ گفتی که زبان خموشی به ٭ همه زبان چه بهتری جمله گوش باید بود ٭ منقولست
که حواریان از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسیدند که ما را بفرمائی که چون بدان کار کنیم به بهشت رسیم فرمود
خاموشی گزینید گفتند این صورت کی میسر شود فرمود بی چون سخن گویید بغیر از ذکر خدا نیاید چیزی دیگر بر زبان
مرانید و از سخن حق بسیار گفتن قصوری ندارد بدانکه بی فایده بسیار گفتن دل را سیاه میسازد و چون می
آورد شعر [illegible] ٭ حرف گفتار کن از سکین ٭ چند از پای درم افتی برنج ٭ پاس سخن دار که ابنست

گنج • گفتن بی فایده ترک حیاست • قول بی وجه صفت انبیاست • نه چو گفتار زبان خوش نیست • هر چه بسندیده بود آن نیکی است •
آورده‌اند که سه پادشاه در مجلس انوشیروان حاضر بودند قیصر روم و خاقان چین و رای هند انوشیروان فرمود که هر یک باید
که چنین مجمعی دست نه داده باید که هر یکی سخنی گوییم که سخن پادشاهان سخنها را پادشاه باشند و دروغ باشد که این چنین اجتماعی
بتوفیق الهی مدد بخشی و تذکره صفحه روزگار ماند نظم در این سرای کهن خوی کن بگو سخنی • که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست •
ایشان اشاره بکسری کردند که شما عنایت نمایید انوشیروان از درج درج فکر جوهر آبدار و گوهر شاهوار در طبق جان
نهاد و گفت که از سخنی ناگفته هرگز پشیمانی نخورده‌ام و بعضی سخنان که گفته شد بسیار ندامت خورده‌ام قیصر در خزانه خیال نظر کرده این
نقد تمام عیار نثار فرمود که آنچه نگفته‌ام توانم گفت و آنچه گفتم بر آن قادر نبودم یعنی هر سخنی که از شست زبان جدا شده است
قدرت آن ندارم که هر گاه خواهم چنانچه اما چون تیر از کمان بیرون رفت باز نتوان گردانید خاقان چین چنین فرمود که چون
سخن را نگفته‌ام او در دست منست و من در فرمانم چون گفته شد در دست تو نام باشد یعنی تا عروس سخن در پرده غیب مستور است
زمام اختیار با قبضه اگر خواهد بر سریر لطفش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد رای هند از ریاض گفتار
خود این گل خوشبوی و ریحان دلجوی بیرون ریخت که نفحات آن در دماغ عالم گسترد که اگر سخن صوابست باید در معرض خطاب
اگر صوابست قایل از عهده آن نتواند بیرون آمد و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس هر دو حال خاموشی بهتر است قطعه
زبان بریده چو تیغ است کوش باید داشت • چو تیغ رهزن کرد بهوش باید بود • چو هر که بند زبان بست کرد در باخت • برای حفظ
زبان بحث کوش باید بود • مگر بود سخن خوب قول بهر عجب • هر کجا چه نه عیب پوش باید بود • حکمای متاخرین گفته‌اند که خموشی
بهتر از سخن بد است و سخن نیک به از خاموشی و بباید دانست که حفظه که دو ملکند موکل بر هر یک از آدمی قوله تعالی اذ یتلقی
المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید یعنی یاد کن ای محمد که چون فرا گیرند دو فرشته که کرام کاتبین‌اند اعمال بنده یکی از طرف
راست و دیگری از جانب چپ و نشسته یعنی ایشان ملازم ایشانند و اطلاع حالهایی شوند از ایشان ما یلفظ من قول الا
لدیه رقیب عتید بیرون نیفکند آدمی سخنی از دهن خود مگر نزدیک او نگهبانیست مهیا و آماده یعنی هر چه آدمی بگوید
تکلم میباید در نامه اعمال او مینویسند و مرویست که حفظه چهار فرشته‌اند که دو در روز موکلند و دو در شب و حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که جای نشستن این دو فرشته بر هر دو دندانهای پیش است که یکی از راست
و یکی از چپ و زبان او قلم ایشانست و آب دهن مداد ایشان و تو بیجا حظ میگویی آنچه بکار نیاید و نه فایده‌ای نماید
و از خدا و ایشان شرمنده نمیشوی مثنوی که بعی چناهی کر کردی بسی شکار • دایما از ذکر خدا کن بیشمار • کوی از ذکر خدا غافل
نشوی • از همه کار جهان باطل نشوی • و در حدیث آمده که بیابانی که دانید همهای خود را ببطالت همهای خود ... ملائکه را جمیعها

محل سکون



محل سکون آن دو فرشته است که نگهبان و نویسنده اعمال شما‌اند و مداد ایشان آب دهن شماست و از حضرت امام حسین بن
علی علیهما السلام مرویست که این دو فرشته از بنده دور نمیشوند مگر وقت قضای حاجت در خلوت و انس بن مالک از حضرت
رسالت پناه صلعم روایت کرده که چون بنده از بندگان مؤمن فوت شود آن دو فرشته گویند بارخدایا قبض روح فلان
بنده مؤمن کردی ما بکجا رویم و بچه مشغول شویم خطاب آید که آسمان و زمین مملو است از فرشتگان آن دو میان و بر بالین
وی هم بعبادت مشغول شوند نماز بر قبر آن بنده مؤمن رو نهند و بتسبیح و تهلیل و تکبیر اشتغال نمایند و ثواب آن را در نامه
اعمال او نویسند تا روز قیامت پس چون معلوم شد که دو فرشته حافظ اعمال و اقوال شمااند باید که بیهوده و عبث تکلم
نکنید و بسیار گفتن نزد خلایق نیز مذموم است و در هر مجلسی که واقع میشود خوار و ذلیل و بیمقدار است و سخن اگر چه خوانی
باشد و از نفیسی به وعظ چون بطول انجامد از کلال و ملال بهم برسد و مردم از و نفرت میکنند مثنوی سخن گر چه دلبند و شیرین
بود • سزاوار تصدیق و تحسین بود • چو یکبار گفتی مگو باز پس • که حلوا چو یکبار خوردند بس • و باید سخنی که در عقل هر کسی در نیاید
اگر چه راست باشد و گفتن آن تعلل نماید چنانکه مذکور است که یکی از ندمای مجلس پادشاهی از پادشاهان هند که براستی
مشهور بود روزی بر زبان راند که در عراق کرمیست که شمعی در میان آتش میسازد و خورش او آتش است پادشاه
این سخن را قبول ننمود و حضار مجلس مسخره نمودند و بر قول او خندیدند بیچاره از گفته خود پشیمان شده چون بغیر از ثبوت چاره
دیگر نداشت راه عراق پیش گرفته تا بغداد برفت و مرغ سمندر را بدست آورده از برای پادشاه بخورد و چون صدق کلام
او ظاهر شد پادشاه گفت که چرا حرفی باید گفت که بعد از مدت مدید بمشقت تمام ثابت شود پس این نوع کلام نیز بیهوده
باشد و از پیغمبر صلعم مرویست که مسلمانی در خاموشی است و وقار مؤمن در خاموشی است و کرامت مؤمن هم خاموشی است
و نجات یافتن از آتش دوزخ در خاموشی است و رضای پروردگار هم در خاموشی است و سلامتی در خاموشی است و کلید حساب
و آسانی او در خاموشیست و دخول بهشت در خوداست و خوی او در خاموشیست پس باید که خاموشی را شعار
خود سازند و چون کلامی گویند بعقل گویند زیرا که خصلتی بهتر از عقل نیست و بی عقل را از خلایق قدری نیست و بسا
که بواسطه بی عقلی دین خود و دنیای خود از دست برود چنانکه معروفست که در بنی اسرائیل راهبی بود برصیصا
نام او هفتاد سال عبادت کرده ابلیس هر چند خواست اغوای او کند بر وی ظفر نتوانست یافت آخر شیاطین را جمع
کرده در این باب با ایشان مطارحه کرد ابیض که یکی از پسران ابلیس است مهم او را قبول نمود و بلباس راهبان
در آمده در زیر صومعه برصیصا بایستاد و برصیصا را آواز داد چون از نماز فارغ نتوانست شد جواب او را بعضی
از زهد و نفاق در زیر صومعه بنماز مشغول شده افعال و اذکار بخضوع و خشوع تمام بجای آورد برصیصا چون از آن

کتب اسرار

حال برا از وی بدید آوازه او که با خدا برامعبود داری در آن وقت که آواز دادی در نماز بودم چه حاجت داری گفت التماس من آنست که درین صومعه با تو باشم تا برکت ز او اگر م و علم از تو کسب کنم برصیصا ازین امتناع کرد ابلیس تضرع و زاری آغاز کرد و درین باب مبالغه از حد گذرانید برصیصا دستوری داد وی بصومعه در آمد بریاضت مشغول شد برصیصا از شدت مجاهدت و کثرت عبادت او تعجب نمود و مدد او گرفت و روز بروز رغبت او در دل برصیصا زیادت شد دی بافت تا یکسال برآمد ابلیس گفت ای زاهد مرا یار یست که در عبادت از من بیشتر است و در یافت او از من بیشتر بخواهم نزد او روم برصیصا تا بر مفارقت او نداشت و غرضت که او را از خود باز دارد ابلیس در وقت رفتن با او گفت که ترا دعایی تعلیم کنم که خدای تعالی به برکت آن دعا بیمار را شفا دهد و مجنون را عاقل سازد و دعا را تعلیم برصیصا کرد و او را وداع کرد و بشهر آمد کسی را خفه کرده بیهوش کرد و باز خود را بصورت طبیبی بر آمد و گفت علاج او دعای برصیصای راهب است پس آن کس را بدر صومعه او آورده نزد او تضرع و زاری نمودند تا وی دعا کرد و وی بهبود دمید ابلیس دست از گلوی او باز داشت با خود آمد و شفا یافت و بهمین طریق ابلیس مردم را مبتلا میساخت و برصیصا دعا میکرد و شفا می یافتند روزی دختر پادشاه که سه برادر داشت بیهوش ساخت برادران و بیماردار نزد او بصومعه برصیصا آمدند برصیصا از کثرت مردم به تنگ آمده در صومعه را بسته بود ایشان دختر را گذاشتند و گفتند در کار این فکری بکن و برفتند برصیصا نگاه کرد دختری دید در نهایت جمال نزد وی آمد و دعا کرد ابلیس دست از وی باز داشت و بار دیگر او را گرفت بار او و اند عای برصیصا را رها کرد ونا چند بار این واقع شد پس در حالت بیهوشی برصیصا را وسوسه کرد که این دختر پس صاحب جمالست و بیهوش افتاده و بادی مفارقت که کسی برین مطلع نشود پس با او مقاربت کرد و دختر از برصیصا حامله شد ابلیس بصورت اول آمده نزد او آمد و گفت این چه فعل شنیع و عمل قبیح بود که کردی برصیصا بزاری در آمد و از الفت درین باب فکری کرد ابلیس گفت علاج آنست که این دختر را بکشی و در زیر این کوه کنی و برصیصا از بیم جان خود او را بکشت و دفن کرد چون برادران بیامدند و احوال پرسیدند گفت جوان او را برد ابلیس بخواب برادر مهین آمده گفت برصیصا با خواهرت چنان و چنین کرده چون بیدار شد گفت این خواب شیطانیست برادر میانی و کهین نیز همین خواب دیدند همان گفتند که این خواب شیطانیست شبی دیگر با ایشان گفت که در فلان موضع او را دفن کرده چون تا آن موضع شدند دختر را یافتند و برصیصا را گرفتند و دارین نصب کردند که برصیصا را بردار کشند که ابلیس بیش آمد گفت ای کی نکردی که اگر او را بکشند گفت که او منم و ابلیس گفت همین ساعت کاری لسازم پس بصورت بند دل زود برصیصا

نوحی



آمد و گفت من آن عابدم که آن دعا تو آموختم وای برتو این چه عمل بود که کردی درین قضیه نیز ترا تعلیم دهم تا ازین قضیه خلاص شوی گفت چیست گفت مرا سجده کن تا من ترا ازین اخت ایشان برهانم و ترا از ایشان برگیری و چون که بجز این نباشی تو به کنی برصیصا ابلیس را سجده کرد ابلیس گفت من از تو بیزارم پس او را بر دار کشیدند و آن بی سعادت از این عمل بعد از آنکه این همه عبادت کرده بود دبو در شقاوت گرفتار گردید و خیز است که عاقل کسی است که پیروی شرع افضل النبیین و متابع دین مبین سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین باشد **مناجات**

**الهی** بار خدایا برسول انام بعلی مهتدی خاص و عام · بزهرا بتول و بحسین و حسن · بهم با امامان زمان و زمن · بر دل بیکس درمانده بیچاره بساز · رحم کن از لطف خود ای کار ساز · وای بر آندم که جبار زمان خشم تو دید · کل جبار زمان · تا همه در آفت و زحمت بری · ذات تو از زحمت و آفت بری · لطف تو اندازه ندارد گو که حال · بر رحمان بنده بی توشه جوان · خلق بران حال همه دم خوانده اند · سورة المائده هم خوانده اند · چون کند آن بخشش شاهانه خوان · یاد کن از اهل افسانه

**فصل دوازدهم** در نکته چند متعلقه این باب **نکته** شیخ ذو النون مصری گفت وقتی در شهر مصر رفتم کوشکی بغایت بلند دیدم در او رفتم نیز دیک آن کوشک حوض آبی بود طهارت کردم چون از طهارت فارغ شدم چشم بر بام کوشک افتاد بر کنگره کوشک کنیزکی دیدم با جمال تمام خواستم که بدانم از آن کیست گفتم ای کنیزک بکه تعلق داری گفت ای ذو النون از دور که پیدا شدی پنداشتم که دیوانه چرا که پریشان می آمدی چون نزدیک آب رسیدی و طهارت کردی گفتم مگر عالمی چون از طهارت فارغ شدی و استغفار کردی گمان بردم که عارفی اکنون بتحقیق دانستم که نه دیوانه و نه عالمی و نه عارفی گفتم چون گفت اگر دیوانه بودی طهارت نکردی و اگر عالم بودی بنامحرم نگاه نکردی و اگر عارف بودی بغیر از حق کسی دیگر نمیدانستی این کلمات بگفت و ناپدید شد **نکته** بدانکه حق تعالی بندگان خود را دوست میدارد و آنچه می باید از هر دینی و نعمتی ایشان مهیا ساخته چنانکه در قرآن خبر میدهد در مواضع متعدده و از آنجمله میفرماید که والم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة یعنی آیا نمی بینید و نمیدانید که خدا است ساخته برای نفع شما آنچه در آسمانها است از آفتاب و ماه که از روشنی آن بهره مند میشوید و ستارگان که بدانها راه می یابید و از ابر و باد که بآن منتفع میشوید و آنچه در زمین است از کوه و بیابان و دریا و درختان و نباتات و معادن و غیره و فراخ کرد و تمام گردانید بر شما نعمتهای او بگانه در حالتی که آشکار او غیبست یعنی هر چیز ممکن نیست وجود آن بود از هر چه آن را شناسید مگر آنکس که اعیان نظر کرده بآن و علما را در نعم

و باطنه سخنان بسیار است صاحب تفسیر آورده که در کتاب بحر العلوم نعم ظاهره و باطنه را بسیصد و چهل نقل کرده و بعضی از آن در
اینجا ذکر میشود مشهور آنست که نعم ظاهره نعمت بینی علم است و باطنه امداد و مدد الله از ابن عباس مرویست که
ظاهره نعمتیست که علم بندگان بآن متعلق گرفته و باطنه مصالح دین و دنیا که بغیر حق تعالی کسی دیگر بران عالم نیست و
بروایت ضحاک از ابن عباس نعم ظاهره و باطنه از پیغمبر علیه السلام پرسیدند فرمود یا ابن عباس نعم ظاهره اسلامست و
بیاراستن قامت تو بروجه اعتدال و افضال رزق بر تو باطنه اعمال سیئه تو و عدم فضیحت بآن یا ابن عباس حق تعالی
میفرماید چند چیز را بنده مومن کرامت فرمودیم که بهیچکس نداده ایم اول قبول بودیم دعای مومنین را در حق او
بعد از انقطاع عمل او دوم عطا کردیم ثلث مال او را تا آنرا براه می بتصدق کند سیم بجهت این کفر کنهان او که نیزم
بپوشیدم عملهای بد او را و او را بدان رسوا نکردم و بر مردمان ننمودم ربیع گفته که نعم ظاهره جوارح است و باطنه نعم
آنست و نیز از ضحاک منقولست که ظاهره حسن صورتست و امتداد قامت و تسویه اعضا و باطنه معرفت حق تعالی
و باظاهره قرآنست و باطنه تاویل معانی آن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ظاهره پیغمبر ما علی الدر است
و آنچه او آورده از نزد خدا مانند معرفت الله و توحید او و غیر آن و باطنه دوستی ماست که اهل بیتیم و بستن اعتقاد
در دل و باظاهره دعوتست که الله یدعو الی دار الاسلام و باطنه هدایت که و یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم و باظاهره ذکر او است بزبان و باطنه ذکر او در دل و جان و باظاهره نیکوی خلق و باطنه حسن خلق
یا ظاهره ازالت عطایا و باطنه غفران خطایا یا ظاهره اقرار بلسان و باطنه تصدیق بجنان نکته باید که مومن
از دنیا برپرهیزد که رخ خطاها دوستی دنیاست و دل در دنیا نبندند نظم اگر صد سال مانی ور یکی روز ببایدرفت ازین
کاخ دل افروز روایت از ابو جعفر ابن بابویه القمی که در کتاب شواهد النبوه آورده اند که نوح علیه السلام دو هزار و پانصد
سال عمر بود چون وقت وفاتش رسید ملک الموت در محل قبض روح او رسید که ای شیخ الانبیا دنیا را چگونه یافتی گفت
مانند خانه که دو در داشته باشد از یکی در آمدم و از دیگری بیرون شدم نکته بدانکه از افعال پسندیده است غیرت و
حمیت و کمال حمیت آنست که چون کسی پناه بوی آورد او را از قتال و دفع خصم نگاه دارد و تا ممکن باشد در
باب محافظت او سعی بلیغ بجای آورد و چنانکه مشهور است که در ولایت حجاز چون کسی در سایه دیوار یا خیام آشنا
در آید او را حمایت کنند اگرچه بزبان زینهار نخواهد حتی جانوران و مرغان آورده اند که بهرام گور روزی گرد دیار عرب
با نعمان منذر می بود روزی در شکار قصد آهوی کرد و آهو از پیش او در رمید بهر طرف می گریخت و بهرام از عقب او
میتاخت چون هوا گرم شد و آن آهو از تشنگی بی طاقت گشت بکنار خیمه رسید و بخیمه وی قبیصه نام در آمد و پناه بدو جست



او بهرام بدر خیمه رسید تیری در کمان نهاده بود بوی گفت ای صاحب خانه شکار من اینجا آمد بیرون آر قبیصه گفت ای سوار بجا
روی مروت نباشد که او پناه بدین خانه آورده باشد بدست کسی باز دهم بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز
مکن زینهار تیر که در کمان داری بر سینه من زن و دست تصرف خود در گردن این آهو در نیامد آن دم که من کشته شوم و مردم
قبیله من ترا بجست جوی آهو نخواهند گذاشت بر حال خود رحم کن و از سر این آهو در گذر و اگر توقعی داری این اسب
با زین و لجام مطلا بتو دهم بهرام را این حکایت خوش آمد و باسب و التفات نا نموده عنان بگردانید و برفت آخر چون
که تاج سلطنت بر فرق همت او نهاده شد بهرام قبیصه را طلبید و او را تربیت بسیار کرده و نوازش بیشمار فرمود یکی را
که آری بزینهار خویش مر او را حمایت کن و بار خویش یکی قطره آرد به زیبا جاه بقدر صدف سازدش جایگاه بیفکند رخت
تا مه را زش کنند یکی گوهر شاهوارش کند نکته گویند شیخ حاتم اصم را بدار الخلافه بردند چون به خلیفه در سخن آمد خلیفه او را
زاهد خطاب کرد و گفت من زاهد نیستم زاهد آنست که بکمتر چیزی قناعت کند و حق تعالی در باب دنیا فرموده متاع قلیل
چون بدین قناعت کرده زاهد تو باشی نه من که سر جهاد آخرت فرو نمی آوردم نکته در تبیان آورده که چون حق تعالی
ابلیس را از رحمت خود دور کرد ابلیس از پهلوی چپ او زوجه او که آن را نام دارد پیدا شد و او را اشرار زنگهای بیابان
و زندان است و از اولاد او یکی مره است و دیگری لاقیس و یکی دیگر ولهان و در جمع المعانی آورده که لاقیس وسوسه
دهنده در نماز و در مجلس ... گفته اند و احمد غزالی در اربعین خود آورده که شیطان مانع نماز است و زنبور که یکی از اولاد
اوست صاحب بواعث است که رد و دروغ و کم فروشی و خیانت وسوسه میکند و اعور صاحب زنا است و زنده صاحب مصائب که بوحوش
و دریدن جامه و طپانچه بر روی زدن و بر روی و سینه خراشیدن میفرماید و مسوط اراجیف در میان مردمان میاندازد
و اسم باخورنده طعام میشود که بسم الله نگوید در خوردن با او شریک میباشد و مدهش موکلست بر علما و ایشان را از بحرگاه
مشغول میدارد و اسم مانع مردمانست که در سرای درروند و سلام کنند غرض آنکه هیچکس نیست که شیطان موکل او نباشد چون آدمی
خود را از وسوسه شیطان ایمن دارد ... نگاه در دیده اگر ما شتاب از شما زند باید که تو به آیات از خود دفع کند و فریب شیطان
نخورد که بعد از آن پشیمان خواهد شد و پشیمانی سود ندارد و در توضیح یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی
والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و
لا یغرنکم بالله الغرور یعنی ای گروه آدمیان بترسید از عقوبت پروردگار خود و بترسید از روزی که در آن قضا کنند و روا
نگردانند پدر از پسر خود چیزی را یعنی نفع رساننده و باز دارنده نباشد از پسر خود چیزی از ثواب و عقاب و نگزاند این
... فرزند را ... بدانکه وعده خدای بثواب و عقاب راستست پس باید که فریب

نه‌هد شما را از بندگان دنیا یعنی بتاعهای دلفریب و زینتهای آن و بباید که مغرور نسازد شما را بعفو و کرم خدا شیطان فریبنده
یعنی مپندار که بی عمل دور و دراز شما را از راه ببرد و توبه و مغفرت شما را امیدوار ساخته بر معاصی دلیل گرداند یعنی بگوید
کامروز گناه کنید و فردا توبه کنید و گوید که هر چه بنده را مغرور سازد تا آنکه بعصیان میل کند و ترک اوامر الهی نماید
آن غرورست خواه شیطان باشد و خواه غیر آن **مناجات** مهیمنا ملکا قادرا خداوندا الهی بحق هر آنکه
هست بی همتا ۰ الهی بسید رسل محمد عربی ۰ بسر شاه ولایت ولی من مولاه ۰ ببخش جرم و جرم خطایی که کرده ام بارشکی
طاعت مردان پشت کرده دوتا ۰ چه حیله سازم و تدبیر چون کنم یارب ۰ اگر بفعل بدم خوار سازی و رسوا ۰ مرا که
زشتی افعال بر زنش گوید ۰ بود سلامت حال آرزو امید مرا ۰ چه غیبت قابل عفو تو غیر نیکو کار ۰ چه چاره بر خود آید که
ندایر بخواه را اخذ ار کنیم عفو شاد ریا ازی ۰ و گر ز معلم جرم افکند بریا **باب**

**یازدهم** در بیان علم علما و متعلمین و فرخم شکر متواتر مر آفریدگاری را اجلت کبریاوه و عظمت سماوه که بقدرت
بالغه اعدی از مخفی جود در ردی وجود نور احمدی را راه نمای موحدان درگاه احدیت خود گردانید و ثنای متکاثر مر
پروردگاری را تقدست آلاوه و تعظمت نعماوه که بمحض حکمت ابدی و بعین عنایت صمدی هر یک از احاد موجودات
و افراد مخلوقات را بصورت دلپذیر و هیات بی نظیر تصویر کرد و از جمله نوع انسان را بتشریف صورکم فاحسن
صورکم مشرف ساخت و از کرم رحمت علمه بالقلم علم الانسان ما لم یعلم ما صنف دانش و انواع
بینش مکرم داشت پادشاهی که ابهت و حشمت لم یزل بر همه ملوک جبار و سلاطین قهار پادشاهست علیمی که
بکمال علم بی نقصان از اسرار سالکان صادق و مومنان موافق و مخالفان منافق آگاهست **نظم** بکنه درگهی
خاک بر زمین زنی ۰ بنا کند چو فلک بلند حصین از دور ۰ بلند چو خان کرم از کمال استغنا ۰ به نیم بیضه دهد کاینه بر خود ه
و صلوات نامحدود بر ان صفی محمود که طالب و ود و عبادت معبود موجود بی صلوات او مردود است **نظم**
آن مرکز نقطه نبوت ۰ وان مرکز نقطه فتوت ۰ آن خاصگی مقام محمود ۰ دروازه گشای ملک وجود ۰ دیباچه مجد هدایت
سر دفتر غایت ۰ حرفی که بخط ننوشت بیک ۰ خود میم محمد است بیشک ۰ آن دایره چون که شد مرتب ۰ شاخ بسیط
ده مرکب ۰ و بر وصی و جانشین او که در شان او ست آیه انما و سوره هل اتی و حدیث انا مدینة العلم و
علی بابها و نویف لا فتی و لو کشف الغطا یعنی علی المرتضی علیه الصلوة و السلام **نظم** که سموم قهر او بر زدی در بیابان کرده
سالها از فقود ریا باد خاکستر گشته ۰ و در نسیم لطف او بر آتش دوزخ وزده ۰ دلو چرخ از دوزخ آب زمزم کوثر گشته ۰ بر آل اطهار
او باد **و بعد** بدانکه از خلق اول ان شد و تمیز ایشان درگاه سبحان و بارگاه یزدان علما و اهل علم

دانی



قرآن بی نکته چند در فضیلت علم و غیره درین باب مذکور میشود ان شاء الله تعالی و درین باب دوازده فصل است **فصل اول**
در فضیلت علم و قرآن و ذکر بدان ای عزیز که حق تعالی بر همه بندگان واجب و لازم گردانیده طلب علم کردن خواه مرد
و خواه زن و خواه آزاد و خواه بنده قوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی سوال کنید
از اهل علم اگر نشنید که نمیدانید و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که طلب العلم فریضة علی کل مؤمن و
مؤمنة و مسلم و مسلمة یعنی طلب کردن علم واجبست بر هر مرد مومن و زن مومنه و مرد مسلمان و زن مسلمان
و در روایت صحیح آمده که روزی صحابه از حضرت رسول صلعم سوال کردند که یا رسول الله کدام عمل فاضلتر است فرمود
علم بار دوم و سوم سوال کردند همان جواب شنیدند گفتند یا رسول الله ما از عمل سوال میکنیم حضرت فرمود که بدانید
که عمل اندک که با علم باشد اجر او بسیار و ثواب او بیشمار است و عمل بسیار که از جهل باشد خوار و بیمقدار
و بدانید که عمل علم زندگی دلست و نور چشم و فکر کردن در علم مقابل روزه باشد و درس آن برابر قیام شب و علم
پیشوای عملست و عمل بی آن درست نیست و نیکبختان با آن ملهم کرده و بدبختان از آن محروم مانند **نظم** که عمل بر شما
و عمل اندکی ۰ هست بسیار و قبول آن بیشکی ۰ در وجود بسیاری جهل از عمل ۰ کم بود نابد قبول از وی یکی ۰ و دیگر از رسول صلعم
روایتست که یکساعت بطلب علم مشغول بودن بهتر است از عبادت یکساله که شبها بنماز بوده باشند و روزها بروزه
و دیگر فرموده که علم ثمره ایمانست و چراغ اسلام یعنی از بی علم حجت معلوم میشود که هر که از علم بهره ندارد از ایمان کامل او را
نصیبی نیست و دل او تاریک و مرده است و دیگر آنحضرت فرموده که طلب علم کنید اگر چه بود در چین باید رفت از برای
حدیث صحیح چند تاکیدات و دیگر فرموده که طلب علم کنید از زمانی که در گهواره باشید تا وقتی که در خاک لحد بخوابید
و دیگر از آنحضرت منقولست که کسی که عمل میکند بی علم چون خرست که در آسیا گرد دور راه نتواند برد و دیگر فرموده
که نیکی دنیا و آخرت در علمست و بدی دنیا و آخرت با جهل پس واجب و لازم باشد که در علم کوشند تا از بدی ایمن باشند
**رباعی** در خلق جهان عمل تبا هست تباه ۰ هر کار که بی علم کنی هست گناه ۰ تا هست جهان بعلم باد روشن ۰ بی علم
جهان همه سیاه هست سیاه ۰ و دیگر از آنحضرت روایتست که هر که یک مسئله شرعی بیاموزد و یا تعلیم دهد خدا تعالی
در روز قیامت هزار قلاده نور در گردن او اندازد و هزار گناه او را عفو کند و در بهشت از برای او هزار شهر
بنا کند از زر سرخ و بنویسد خدا تعالی در دیوان اعمال او بهر تار موی که در تن اوست ثواب حج و عمره و در روایت
صحیح وارد شده که روزی اختلاف فتاد میان اهل شام و اهل بصره در فضیلت علم و مال اهل شام گفتند مال فاضل
ترست و اهل بصره گفتند علم افضل است محاکمه نزد حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بردند فرمودند

مسئله را بکی جواب گوی آن مقتدای سلونی و آن پیشوای فاسئلونی فرموده که بدانید که علم بهشت درجه در برابر مال فاضل
تر است اول آنکه علم میراث پیغمبرانست و مال میراث فرعون و هامان نظم هست سلطان علم عالم گیر • نیست سلطانیش
زوال پذیر • بر همه مردمان پیر و جوان • حکم سلطان علم هست روان • علم شاهی است دهر کشور او • سینه گنجینه خلق
لشکر او • او به بنیاد ساحت تخت است • کز ازل تا ابد از تخت است دوم آنکه علم زیاده میشود به نفقه کردن در
مسلمانان بتعلیم آن و مال کم میشود بخرج آن سوم آنکه علم صاحب خود را نگاه میدارد از بد حادثها و مال را نگاه
باید داشت چهارم آنکه عالم چون بمیرد علم از او جدا نشود و در قبر و عرصات با او باشد و محمود معاد [?] بود
و مال او وارثان در دم مرگ بربایند و حسرت و ندامت و عقوبت آن از جهة صاحب بگذارند پنجم آنکه خلق چهار
طایفه اند علما و امرا و اغنیا و فقرا پس سه گروه ایشان محتاجند بعلم و علما را هیچ احتیاجی با ایشان نیست ششم
آنکه حق تعالی علم را نداده مگر بخاصان و برگزیدگان خود و مال را میدهد بهر که خواهد از مومنان و مسلمانان و کافران و
ظالمان بمقتضای مصلحت و حکمت خود هفتم آنکه علم صاحب خود را از صراط بگذراند چون برق جهنده و صاحب مال را
بر صراط بدارند تا حق تعالی چه حکم کند هشتم آنکه هیچکس بجمع کردن علم دعوی خدای نکرد و فرعون و نمرود و شداد بجمع
کردن مال دعوی باطل کردند پس هر دو طایفه بآن حکم حق راضی شدند و رفتند پس محقق شد که هیچ چیز بهتر و
فاضلتر از علم نیست نظم ای دل مدار خویشتن اندر هوای زر • چون خاک پایمال مشو از برای زر • زر بوفا
حرف مکن جان برای او • چون هیچکس ندید بعالم وفای زر • زر را که ساخت اول تاج سر از شرف • کان را شکست
کوفته آنکو بپای زر • گرد دبیر نیست آشفته همچو بحر • چون کان کسی که ساخت دل خویش جای زر • از محنتش سیاه شود دست
چه بینی • تا چون سیاه کرد درونش صفای زر • بوته ز تاب آتش کی تا فرشته ای • کز خویشتن بساخته بودی عطای زر
بر خلق کیسه بند بودی ز پیچ و تاب • در حفظ از گشته ای مبتلای زر • کشتند ذره ذره همه جرم کوه را • آنجا که یافتند
بد و آشنای زر • چون خوف حرف علمش اندر جان بود • در سینه نیست درد و حرفهای زر • پس خوشا صاحب دولتی که
از علم دینی حظی کامل او را روزی شود و بدا حال آن بیدولتی که در جهل مرگ یابد نظم دل جاهلان را تو مرده
شناس • نباشد دل جاهلان حق شناس • دلت را بعلم و ادب زنده کن • و گرنه تو با تیغ خوی ناسپاس • آورده اند
که در صحرا بادیه نشینی روزی بمجاز چند رسید دید که دو طالب علم با یکدیگر بحث علم میکنند سخنی در میان ایشان
گرفت و آن مقدار مفهوم او شد که خنثی کسی را گویند که هم آن مردی داشته باشد و هم آن زن چهل روز برآمد [?]
بگذشت روزی آن اعرابی در کنار دریا ماهی نیکویی صید کرده نزد یکی از خلفای بنی عباس بر دجله فرموده که



هزار دینار بادیه نشین دهند وزیر گفت ای خلیفه اگر حال به منوال گذرد در اندک زمانی خزینه تهی شود و اسباب ملک و دولت
پایدار نماند خلیفه گفت حرفی نگفته ام تغییر توانم کرد وزیر گفت من چنین کنم که اعرابی باندک چیزی راضی شود از او بپرسید
که ماهی تو نر است یا ماده اعرابی با خود گفت که اگر بگویم نر است شاید ماده باشد و اگر گویم ماده است شاید نر باشد
ناگاه بخاطرش رسید که آن طالب علمان تعریف خنثی میکردند که نه نر است و نه ماده گفت ماهی من خنثی است خلیفه
را بسیار خوش آمد و فرمود که هزار دینار دیگر بادیه نشین دهند از برکت و میمنت یک مسئله آن دولت یافت تا بدانی چیزی
بهتر از علم نیست نظم علم بهر کمال باید خواند • نه بسودای مال باید خواند • هر که علم از برای زر طلبد • دانش از بهر
نفع و ضر طلبد • یا خطیب دهی شود بر جهل • که نداند اهل از نااهل • یا ادیب محلتی شود در شور • تا کند علم خویشتن در گور
یا دهندش نیابت شاهی • یا فزاویش گردنش ماهی • و حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرموده که ای طالب علم بدرستی که علم
صاحب را فضیلت بسیار است پس سر او تواضع است و چشم او بری بودن از حسد و گوش او فهم است و زبان او
راستی و دل او نیکویی نیت است و عقل او معرفت اشیا و دست او رحمت و پای او زیارت علما و همت او سلامت است
و حکمت او ورع و منزل او عافیت و مرکب او وفا و سلاح او سخن نرم است و شمشیر او رضا و تعقل و کمان او مدارا است
و لشکر او مباحثه با علما و مال او ادب است و ذخیره او اجتناب از گناهان و زاد و توشه او نیکویی است و رهنمایی او هدایت و
رفیق او صحبت نیکان و در باب فضل قرآن در حدیث قدسی آمده که هر که مشغول شود به تلاوت قرآن و بواسطه آن مشغول
بدعا نتواند شد به دعا کردن و حاجت خود را بمن عرض کردن من بهترین مزد شاکران با او عطا نمایم و نام او را در زمره
شاکران و حامدان بنویسم و حاجت او را روا کنم و عبدالله بن مسعود روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده که قرآن مهمانی
احسان خداست که با آن جمیع بندگان را دعوت فرموده پس از خوان نعمت او بهره مند شوید و هر چه توانید فایده از او
بگیرید چه آن ریسمانی محکم است که هر که دست بر آن زند هرگز از رحمت واسعه خدا [?] محروم نشود و نور است روشن
که گمراهان را بمنزل مقصود رساند و شفاییست که غایت سودمندست که دردمندان و مستمندان جهل از داء الشفای معرفت
آن عارف میشوند و کتابیست که هر که تابع آن میشود بمرتبه بلند و درجه ارجمند میرسد پس تلاوت نمایید او را حق تلاوت
بهر حرفی از آن ده حسنه در دیوان اعمال شما ثبت نماید و روایتست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که فرموده که
قرآن خزینه علم خداست پس هر گاه در آن بگشایید باید که در آن نظر کنید و از دریای معرفت او منفعت حاصل کنید
دیگر روایتست که هر که قرآن را در سلک دعای آموخت خود سازد [?] دینی و عقبی برسد و در زمره صلحا و اتقیا باشد و از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست که فرموده که روشن سازید خانهای خود را بخواندن قرآن و تاریک مسازید [?] ترکان

فضائل قرآن و هر که در خانه تلاوت قرآن بسیار کند خیر و برکت در وی بسیار شود و رسول خدای صلعم فرموده که هر که قراءت
قرآن کند و ظن او آن باشد که حق تعالی او را نیامرزیده بر رسمی که استهزا نمود آن کرده است و دیگر فرموده که هر که بخواند
قرآن را اکنی خیر که عبارت از ده آیه باشد حشا نمیند از برای او درجه در بهشت و هر که قراءت قرآن کند نظر در قرآن
داشته باشد عطا کند حق تعالی او را ثواب اولیا و هر که قراءت کند قرآن را از بر عطا کند او را حق تعالی ثواب انبیا و پیغمبر صلعم
فرموده که قرآن مانند آب جاریست و در آب زندگی تنهاست و در قرآن زندگی دلهاست و روایتست از امام محمد باقر علیه السلام
که او از آبای خود از پیغمبر صلعم روایت کرده که هر که ده آیه از قرآن در هر شب قراءت کند ننویسند او را از غافلین و هر که
پنجاه آیه از قرآن بخواند در هر شب بنویسند او را از ذاکرین و هر که در هر شب صد آیه بخواند از قرآن بنویسند او را از
قانتین و هر که بخواند از قرآن در هر شب دویست آیه بنویسند او را از خاشعین و هر که قراءت کند در هر شب سیصد آیه
از قرآن بنویسند او را از فائزین و هر که بخواند در هر شب از قرآن پانصد آیه بنویسند او را از مجتهدین و هر که قراءت
کند در شب هزار آیه از قرآن بنویسند از برای او قنطاری از ثواب و قنطار بیست هزار مثقال طلاست و مثقالی بیست و
چهار قیراطست که کوچکترین آن برابر کوه احد باشد و بزرگترین آن مابین زمین و آسمان و در باب فضیلت ذکر
بدانکه ذکر اصل آن ملتزم دوستی حق است از فحوای قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون یعنی
یاد کنید مرا بطاعت و عبادت تا یاد کنم شما را بثواب و مغفرت و شکر نعمتهای مرا که شما انعام کرده‌ام بجای آورید
و ناسپاسی مکنید و گفته‌اند ... بعضی گفته‌اند که مراد بذکر قول لا اله الا الله است ... که زبان را بذکر مشغول
دارد و دل را بفکر و یاد من دارد من نیز او را یاد کنم ببرآوردن حاجات خود و من بهتر از آنچه توقع داشته باشد عطا و
عطا نمایم و نیز فرموده که پدرم دایم بذکر خدای مشغول بودی بر وجهی که در رفتن و نشستن و طعام خوردن و سخن کردن
با مردمان در یاد خدا بودی و پیوسته میدیدم که زبان او متحرک بودی بکلمه طیبه لا اله الا الله و پیش از صبح تا آنکه میکرد
و تا بطلوع آفتاب ما را بذکر امر میکرد و فرموده است که در هر خانه که در آن ذکر خدا و تلاوت قرآن بسیار باشد حق تعالی برکت
در آن خانه زیاده گرداند و فرشتگان در آنجا حاضر شوند و شیاطین دور شوند و درخشان شود آن برای اهل آسمانها
مانند درخشیدن ستارگان برای اهل زمین و هر خانه که در آن ذکر خدا نکنند و قرآن نخوانند برکت آن کم شود و
ملائکه از آن دور شوند و شیاطین در آن ... و ابوبصیر از آن حضرت روایت کند که فرموده تسبیحات
کسانی که در خلوه ذکر خدا بسیار کنند و از حضرت رسالت صلعم روایت است که چهار چیز است که جز مؤمن را آن میسر نباشد
یکی خاموشی دوم تواضع برای خدا سوم ذکر او سبحانه در همه احوال چهارم کمی مال و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

روایت



روایتست که فرموده مؤمن بهر نوعی مردن که هست فوت میشود مانند غرق شدن در آب و فرود آمدن خانه و دیوار بر وی و هلاک
کردن سباع او را و گرفتار شدن بصاعقه و غیر اینها اما اگر در ذکر خدای باشد باین نوع هلاک نشود و از حضرت رسالت صلعم
روایتست که حق تعالی این خطاب فرموده که اگر بنده بذکر من مشغول شود و نفس او اراده گناهی کند من نگذارم که آن گناه از او
صادر شود و اگر مردم آن دیار مستوجب آن شده باشند که عذاب بر ایشان نازل شود من بجهت حجت و برکت آن عذاب
از ایشان بگردانم و نیز از آن حضرت صلعم روایتست که حضرت موسی علیه السلام از خدا تعالی سؤال کرد که بار خدایا تو نزدیکی با من که با تو راز
گویم یا دوری که ترا باواز بلند بخوانم حق تعالی فرمود که یا موسی انا جلیس من ذکرنی یعنی ای موسی من همنشین کسی‌ام که
ذکر من کند و نیز پیغمبر صلعم فرموده که در هیچ مجلسی ذکر خدا نمیکنند مگر که حق تعالی از آسمان با ایشان ندا کند برخیزید که سیئات شما را
بحسنات بدل کردم و شما را آمرزیدم و در هیچ مجلسی ذکر خدا نمیکنند مگر که حق تعالی ملائکه را امر کند تا در آن ذکر شریک شوند و ثواب
ذکر خود را با ایشان دهند و از ائمه هدی علیهم السلام روایتست که در بهشت بیابان وسیعی است که هرگاه بنده بذکر خدا مشغول شود
فرشتگان در آن بیابان بدرخت نشاندن مشغول شوند برای وی و چون توقف نماید ایشان از درخت نشاندن باز ایستند
ایشان را گویند که چرا توقف کرده‌اید گویند که مصاحب ما در ذکر خدا ایستاده و اسباب و مصالح درخت نشاندن با او گراست
و از حضرت رسالت صلعم منقولست که هر که بذکر حق تعالی باخلاص مشغول گردد در بازار در وقتی که مردم غافل باشند و مشغول بیع و شری
حق تعالی هزار حسنه از برای او بنویسد و در قیامت بیامرزد و نوازش فرماید بروجهی که در خاطر هیچکس خطور نکرده باشد
**مناجات الهی** بود یارب که از پروانه جود • پر افروزی دلم را شمع مقصود • ز توفیقم نمایی راه تحقیق • چراغی بخشیم از
نور توفیق • دلم پروانه جانسوز سازی • بشمع دل شبستان روز سازی • چراغ دل که مرد از صحبت تن • ز برق عشق سازیش
باز روشن • چه شمعم گرمیی از سوختن ده • دلا از سوختن افروختن ده • دل پرخون من از سوز داغی • را فروزش چه
ماند بی از چراغی • زان ابی ظلمتم از برق آهی • ببخش از بخت سرم خضر راهی • **فصل دوم** در فضیلت علما و قاریان
... باصفا جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از پیغمبر صلعم روایت کرده که فرموده که یک ساعت که عالم بر بستر خود تکیه کند
و در علم خود نظر کند بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدا را عبادت کند و انس بن مالک از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نقل کرده که او گفت علم بیاموزید که آموختن علم حسنه است و درس آن تسبیح و بحث آن جهاد و فرشتگان در مجلس
علما رغبت کنند و پرهای خود را بر ایشان مالند و در نماز برای ایشان استغفار کنند و هر تری و خشکی باشد برای ایشان
آمرزش خواهند حتی ماهیان دریا و هوام و سباع و چهارپایان و آسمان و زمین و ستارگان آورده‌اند که پادشاهی از
پادشاهان عرب دوازده سال با عالمی مجادله داشت که زر و مال او فاضلتر است از علم و فضل و هنر تاج و تخت

وحکیم فاضل با او تحقیق این میکنند که علما از اغنیا فاضلترند و این سخن خاطرنشان آن ملک نمیشد اتفاقا روزی هر دو بحمام داخل
شدند و همان مناظره آغاز کردند آن مرد فاضل گفت ای ملک بحث ما بآخر رسیده و امروز حمام میسر باد دست پادشاه گو بیچ رخت
میکشی حمام حیا زنانه تمیز چون نتوانند کرد و آن عالم گفت همچنین که از کمال علم و فضل من با منت و تاج و جواهر والبسه نیز نیاز تو جدا است
پادشاه را این سخن خوش آمد و به افضلیت علما بر پادشاهان اعتراف نمود نظم دین بعالم درست باشد و باست • رفتن دین نشان
علماست • عاملان جهان علم دارند • علم دین را بپای میدارند • هر که او ز علم سر نگون کرده • چون نماند علم نگون کرده • و حضرت رسول صلعم
فرموده که نیکی دنیا و آخرت از علم بود و بدی دنیا و آخرت از جهل و دیگر فرموده که علم ودیعه حق تعالی است در زمین و حق تعالی علما را امینان
خود دانسته ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلعم گفت که از جبرئیل پرسیدم که کدام عمل فاضلتر است گفت علم آموختن گفتم دیگر گفت
پنج نماز بر جای آوردن گفتم بعد از آن گفت در روی علما نگریستن که از نشاندن و دیدن در ایشان تشنگی عبادت است نظم دین پرور
عالمی باید کشد • کز جاهلی راه کند • علم داری تشنگان بیار چو میغ • و دیگر از حضرت رسول صلعم
روایت که فضل عالم بر عابد چون ماه بدر است بر سایر • و در خبر آمده است که حضرت پیغمبر صلعم اهل علم را اقدم
بر غیر نشانید و میفرمود که روز قیامت هر کسی را شفاعت ... انبیا را پس علما را بعد از آن شهدا را پس چه بزرگست
رتبه علم که مابین نبوت و شهادت است و افضلیت علما را از شهدا از این حدیث نیز معلوم توان کرد که مداد العلماء افضل
من دماء الشهداء یعنی مرکبی که عالمان بآن حدیث و فقه و تفسیر نویسند فاضلتر است از خون شهدا که در راه خدا کشته
شده و از ابن عباس روایت که علما را هفتصد درجه است بالای درجهای مؤمنان که میان هر درجه پانصد ساله راه باشد
و از ابی ذر نقل است که حاضر شدن در مجلس عالم افضل است از هزار رکعت نماز گذاردن و عیادت هزار مریض کردن و
از هزار جنازه حاضر شدن و از ابن عباس مرویست که سلیمان بن داود را مخیر ساختند میان علم و ملک وی اختیار علم
کرد پس برکت و میمنت علم ملک و مال نیز بادی ارزانی داشتند و ابو امامه باهلی از حضرت رسول صلعم ... نقل کرده
که صلوات میفرستند ملائکه و جمیع اهل آسمان و زمین حتی ماهیان دریا و مورچها که در سوراخهای زمینند بر کسی که مردم را
تعلیم میدهد و با مور خیر ... و روایت که رسول صلعم فرموده که علمای امت من همچو انبیای بنی اسرائیلند و نیز فرموده که علما ورثه
پیغمبرانند آورده اند که سلطان محمود سبکتگین را رغبت بعلوم نبود و در شک بود که آیا ... است که پدر سبکتگین است یا بعد او
یا در قیامت شک داشت که آیا دنیای دیگر خواهد بود و بار دیگر زنده گردد و در حدیث العلماء ورثة الانبیاء شکی بود
شبی از شبها در ... گذر کرد که از ... رسید ... دید که شخصی پیش می آمد و باز پس میرفت و نشان آن بود که
طالب علمی جزوی در دست گرفته بروشنی چراغ بقال مطالعه میکند و بقال گاه گاه مانع او میشد سلطان بدین ...

بلو



با فرنگی طلایی با شمع موی باو داد و در شب سبکتگین ... را در خواب دید که خطاب فرمود که ای پسر سبکتگین
گرامی داری تو مرا حق تعالی در هر دو سرا ترا عزیز گردانید و گرامی داشت و ارشاد ... پس او را بان ... که
در حق آن طالب علم کرد در مشکل او کشف کرد دید و سعادت دنیا و آخرت یافت و در فضیلت علم آنقدر
کافیست که حق تعالی خطاب بحبیب خود نموده که قل رب زدنی علما یعنی ای محمد صلعم بگو که پروردگارا مرا
زیاده گردان بر من علم را پس اگر چیزی افضل از علم می بود حق تعالی او را تعلیم میفرمود که در خواهد رباعی
ارباب علوم دین که درویشانند • یارب چه رفیع قدر عالیشانند • پیوسته تجلی دلیل دل ریشانند • مقصود
ز هستی جهان ایشانند • و مرویست که از رسول صلعم پرسیدند که یا رسول الله قرائت قرآن فاضلتر است یا
آموختن علم فرمود که قرائت نفع نمیدهد مگر بعلم و در حدیث آمده است که چون بنده مؤمن بسم الله الرحمن
الرحیم بر زبان راند پادشاه عالم بعدد هر حرفی از وی چهار هزار حسنات نویسند و چهار هزار سیئات محو کنند
و چهار هزار درجات بر دارند و نیز از حضرت رسول صلعم روایتست که فرمود که بهترین ... امت من
خواننده قرآنست و بعد از آن جماعتی که در شب بنماز و طاعت مشغول باشند و دیگر فرموده که هر که حق تعالی
دانش قرآن را باو روزی کند و توفیق دهد و او تصور کند که کسی دیگر را زیاده از آنچه باو عطا فرموده کرامت
کرده است پس نعمت آن عظیمی کرده باشد که باو ارزانی داشته و انس بن مالک از پیغمبر صلعم روایت کرده که
اهل قرآن که قاریانند اهل الله اند و از مخصوصان درگاه و مقربان بارگاه اله و بهترین عبادتی که بنده مؤمن
کند خواندن قرآنست و حضرت رسول صلعم فرموده که خواندن قرآن افضل است از ذکر و ذکر افضلست از
صدقه و صدقه افضلست از روزه و روزه سپر آتش دوزخ است و نیز آنحضرت فرموده که خواننده قرآن بهر حرفی که
در نماز خواند اگر ایستاده است صد حسنه است و اگر نشسته است پنجاه حسنه و اگر در غیر نماز باشد و با طهارت بیست و
پنج حسنه و بی طهارت ده و از ده حسنه و از ابی عبد الله صلعم مرویست که هر که استماع حرفی کند از قرآن از برای او حسنه نویسند
و سیئه محو کنند و درجه بر دارند و از حضرت رسول صلعم مرویست که هر که قرآن خواند گویا پیغمبری در میان
دو پهلوی آن جا گرفته و بمرتبه پیغمبری رسیده الا آنست که باو وحی نازل نشده و ابو سعید خدری از رسول صلعم
روایت کرده که قاریان قرآن مهتران و بهتران اهل بهشتند و از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که پدر
و مادر قاریان را در روز قیامت تاجی بر سر نهند که نور او ده هزار ساله راه رود و دو حله در پوشانند که قیمت
یک ... کمترین تاری از آن از آن مقابل صد هزار دینار باشد و آنچه در دنیاست از جمیع چیزهای نفیس دنیا ...

خدا بر من یاد نمی‌نویسند حسرت داشت آن بنده دهند و او را گویند که قرآن بخوان و بالا برو که منزل تو تا آخر آیتی خواهد
بود که آن ختم نمایی و چون پدر و مادر او حلهای خود ندارند و تاج عزت بر سر خود بینند گویند بار خدایا این شرف
و بزرگی ما از کجاست که کردار ما بر تر نبود که باین درجه رسیم کرام الکاتبین جواب گویند که این ثواب آنست که فرزند
خود را تعلیم قرآن داده اید و نیز از حضرت رسالت پناه صلعم روایتست که چون معلم بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم
متعلم نماید حق تعالی معلم را و متعلم را و پدر و مادر هر دو را بیامرزد بر وجهی که هیچ گناهی در نامهٔ اعمال ایشان نماند و
نیز روایتست که بهتر است که قاری قرائت را از مصحف کند اگر چه حافظ باشد تا او را ثواب قرائت و ثواب
نظر کردن باشد چنانکه اسحق بن عمار روایت کند که من از ابی عبد الله علیه السلام پرسیدم که یا ابن رسول الله من حافظ قرآنم تلاوت
از روی مصحف کنم یا از ظهر قلب فرمود از مصحف بخوان نشنیده که نظر کردن در قرآن عبادتست حق سبحانه و تعالی فرموده که فاما
اما یأتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا یضل ولا یشقی یعنی پس اگر بیاید شما را از نزد من راه نماینده
از کتاب و رسول پس هر که پیروی کند آن هدی را پس گمراه نشود در دنیا و رنج نبیند در عقبی بلکه در هر دو سرا
مرفه الحال باشد و از ابن عباس نقلست که حق تعالی ضامن شده هر کس را که قرآن بخواند و بدان عمل کند هرگز در دنیا
گمراه نشود و محصور نشود و در آخرت بشقاوت گرفتار نگردد ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا یعنی
هر که روی بر تابد از یاد کردن من پس بدرستی که مر او راست زیستن تنگ و زندگانی سخت در دنیا زیرا که همه
همت او مصروف خواهد بود بجمع مال دنیا بنابرین جهت این معیشت در هلاکت گرفتار خواهد بود بر آنکه یاد آن و خایف بر
نقص و تلف آن بخوف فوت آن از طالب آن و زیور تسلیم و رضا و صبر و قناعت و توکل برو بجا آن نعمت
بر حق تعالی اسباب رزق را بآسانی و سهولت میسر سازد و توفیق میدهد او را در معیشت و در حدیث قدسی واقع است
که حق تعالی خطاب بدنیا کرده که ای دنیا خدمت کن کسی را که خدمت من میکند و در رنج انداز کسی را که خدمت تو کند و
در روایت آمده که از حضرت پیغمبر صلعم مراد بمعیشت ضنک عذاب قبر است و فشار دادن آن یعنی هر که روی برتابد
از یاد کردن حق تعالی حق تعالی قبر را برو تنگ گرداند بر وجهی که استخوانهای او از یکدیگر در رود و نود و نه اژدها برو مسلط
گرداند هر یکی را هفتاد سر باشد تا او را میگزند و در وی میدمند و باز زنده میشود تا روز قیامت قال الله تعالی
یکدم در زمین دمد هر که نبات زوید ونحشره یوم القیمة اعمی و حشر کنیم آنکس را که از یاد ما اعراض کند در روز
رستخیز در حالتی که نابینا باشد و حق سبحانه و تعالی خطاب به پیغمبر ما میکند و میفرماید که اتل ما اوحی الیک من الکتاب
واقم الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر والله یعلم ما تصنعون یعنی بخوان ای

نمادی



آنچه وحی کرده میشود بتو از قرآن و بپای دار نماز را بدرستی که نماز باز میدارد ترا از کاری که زشت و ناپسند است و عملی که
شرع آنرا منهی عنه است و هر آینه صلوة که متضمن یاد کردن خداست بزرگتر است از سایر طاعات و خدای تعالی میداند آنچه
میکنید از نماز و ذکر و غیر آن یعنی نماز سبب بازایستادن میشود از معاصی در حال اشتغال بآن و غیر آن چه مداومت بر آن
موجب دوام ذکر خداست و مورث کمال خوف و خشیت در نفس که مستلزم اجتناب است از معصیت آورده اند که جوانی
انصاری نمازهای خود با حضرت رسالت صلعم گذاردی و هیچ نوع از فواحش نبود که مرتکب آن نمیشد چون حال او بعرض
رسانیدند فرمود که ان الصلوة تنهی زود باشد که نماز او را از فواحش باز دارد و از ابو عبد الله علیه السلام روایتست که در
اندک زمانی توفیق توبه یافت و از زهاد صحابه شد و نیز از ابو عبد الله علیه السلام روایتست که هر که میخواهد که بداند نماز او مقبول درگاه
خدا شده باید که نظر کند درین که آن نماز او را از فحشا و منکر منع کرده یا نه چه آنقدر که نماز او را از معاصی منع کرده مقبول درگاه
الهی گشته و نزد بعضی مراد بصلوة قرآنست و مؤید این است که پیغمبر صلعم فرموده که قرآن خوانی مادام که از آن نهی کننده است
از معاصی و چون نهی نکند ترا قرآن نخوانده باشی و اینکه فرموده که صلوة که متضمن یاد کردن خداست بزرگتر است از سایر
طاعات یعنی از آن بزرگتر است که صاحب خود موجب عقوبت فحشا و منکر باقی گذارد و نزد اکثر مراد مطلق ذکر است یعنی
ذکر خدا هر چه باشد بزرگتر است از چیزهای دیگر رباعی یا در توفیق تو مسکین هست ذکر تو انیس تو مسکین هست بلحظ
اگر ز ذکر غافل گردم آن لحظه غرار خرده دین هست و ابن عباس فرموده که یاد کردن خدا شما را برحمت خود بزرگتر است
از یاد کردن شما او را بطاعت زیرا که ذکر بنده آمیخته است با نواقص و ذکر خدا صافیست از کدورات نواقص از سلمان فارسی
روایتست که مراد آنست که یاد کردن بنده خدا را بزرگتر است از ما سوای آن از معاذ بن جبل روایتست که نیست هیچ عملی
که آدمی میکند بهتر از ذکر خدای جهت نجات او از عذاب خدای گفتند بهتر از جهاد است گفت بلی بهتر از جهاد است که
حق تعالی فرموده که ولذکر الله اکبر و در روایت آمده که از پیغمبر صلعم پرسیدند که کدام عمل بنده دوستتر است نزد خدای تعالی
آنست که زبان تو در وقت مردن تر باشد بذکر خدای بعد از آن فرمود که هر که دوست دارد که در روضه‌های بهشت بگردد باید
که ذکر خدای بسیار کند و از رسول صلعم روایتست که هیچ مجلسی نباشد که اهل آن ذکر خدا کنند مگر که فرشتگان گرد آگرد ایشان گیرند
و ایشان را برحمت خدای فرو پوشند و حق تعالی ذکر ایشان کند در ملأ اعلی ابو بصیر از ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود شیعیان ما
کسانی اند که چون خلوت کنند ذکر خدای بسیار کنند و از ابو درداء منقولست که فرمود خبر دهم شما را به بهترین عملهای شما و دوستتر
ترین آن نزد خدای و نافعتر آن بدرجات و بهتر از جهاد و تصدق زر و سیم گفتند آری گفت ذکر خدای زیرا
که حق تعالی فرموده ولذکر الله اکبر و دیگر حق تعالی در محکم کتاب خود امر فرموده بذکر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله

ذکرا

ذکراً کثیراً وسبحوه بکرة واصیلا یعنی ای کسانی که گرویده اید یاد کنید خدا را یاد کردنی بسیار یعنی در اغلب اوقات
بانواع اذکار از تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید و تسبیح گوئید او را یا نماز گذارید برای او بامداد و شبانگاه چه نماز در صبح و شام
اشق است از روی او بجهت آنکه غلبه میکند خواب در این دو وقت و گویند اختصاص این دو وقت بایی دو نماز
بجهت آنکه ملایکه صبح و شام حاضر می باشند و سجود و تسبیح و صلواة او را ثبت خواهند نمود در نامه اعمال او و علما را
در اذکار قلبیست و در ذکر کثیر اختلاف بسیار است مجاهد بیغمبر روایت کرده که مراد آنست که خدا را در هیچ
وقت فراموش نکنند پس مراد بذکر قلبیست چه دوام ذکر ممکن نیست و در لطایف قشیری آورده که مراد بذکر کثیر اشارتست
است بمحبت حق تعالی یعنی او را دوست دارید چه مقررست که من احب شیئا اکثر ذکره و دوستی نگذارد که زبان
دوست از ذکر او خالی ماند گفته اند بیت در هیچ مکان نیم ز فکرت خالی • در هیچ زمان نیم ز ذکرت غافل • و نزد مقاتل
مراد تسبیحات اربعه است و از امام حسن علیه السلام مرویست که هر که تسبیحات اربعه را سی بار بگوید او بسیار ذکر کرده است و از
ابو سعید نقل کرده اند که آنحضرت فرمود که هر که تسبیح زهرا بگوید او ذکر خدا بسیار کرده و از ابن عباس روایتست که
حق تعالی بندگان را بهیچ چیز امر نکرد مگر آنرا حدی مقرر و معین فرموده و سقوط آنرا بعذری اجازت فرمود مگر ذکر را که
از برای آن حدی مقرر نکرد بلکه فرمود که مرا در همه احوال و اوقات یاد کنید مناجات مولف الهی بردلم از عشق زال
نیش • که مهمانم دوست میداری دل ریش • واخود آنکه ز لذت دریش است • که معبود ضم آخرش بیش است •
زبس پر از محبت شد درونم • نمیگنجد بجز رنگ جنونم • اگر بر دل ز عشقت نخورم نیش • زبان در عهد شیتم مینمود
ریش • در آن کشور که عشقش نیست دوست • که زبان و نام افکنده پوست • نه کاهم از جنون هیچ جانش • زند در گلال محروم
بریانش • جان در سینه ام ده عشق پاره • که بجید در درونم آه پاره فصل سوم در فضیلت متعلمین حضرت رسول صلعم
فرموده که هر که دوست میدارد که نظر کند در بینید آزاد کردگان خدای تعالی از آتش دوزخ پس گو نظر کن بعلما و متعلمین
و دیگر آنحضرت فرموده که هر گاه که سوال کردم از جبرئیل که کدام عمل فاضلتر است امت مرا گفت طلب کردن علم گفتم
بعد از آن گفت نظر کردن بروی علما گفتم بعد از آن گفت زیارت کردن دیگر رسول صلعم فرمود که طلب کننده علم نزد خدا
تعالی فاضلتر است از مجاهدان و حاجیان و اداکنندگان عمره و معتکفان و ... و آمرزش میخواهند از برای
او در جهها و دریاها و ستارگان و هر چیزی که آفتاب بروی تابد و دیگر در دست از رسول صلعم که هر که خار در چشم
دارد و طلب کننده علم را بحتی که خار در خزانست و او هر که خار دارد در اجای او آتش دوزخ است و دیگر روایتست
از آنحضرت که هر که دوست بدارد طلب کننده علم را بحتی که او مانی بود مشغول در دنیا و آخرت ... ای ...



زکعبه و منی • این نالکی با علما کردمی • زیرا که چنین گفت رسول مدنی • من اکرم عالما فقد اکرمنی • و دیگر در روایتست
از رسول خدای صلعم که طالب علم باشد و وفات یابد پیش از آنکه مقصود او حاصل شود حق تعالی بفرستد در قبر او فرشته
که او را تعلیم دهد تا روز قیامت و دیگر آنحضرت فرموده که مردمان دو نوعند عالم و متعلم و دیگران چون خرمگسند که
هیچ چیزی با ایشان نیست و دیگر نقلست از رسول الثقلین و فخر عالمین که هر که یاد گیرد و عمل نماید چهل حدیث تا نویسد
حق تعالی او را در روز قیامت فقیه و عابد کشنده و دیگر فرموده که عالم چون زر سرخ است و متعلم چون زر سفید و باقی
مردمان چون انار بید مثنوی علم را چند چیز بباید آن شوی زمین شایسته • طلبی صادق و ضمیری پاک • مددی که کمی
از این افلاک • اوستادی شفیق و نفسی تیز • روزگاری دراز و مالی برز • با کسی چون شد این معانی جمع • بجهان روشنی دهد
چون شمع • و دیگر آنحضرت اعلام نموده که چون متعلم بنشیند پیش عالم برای آموختن علم بکشاید خدای تعالی بر روی وی هفتاد
در از رحمت و چون از آن مجلس برخیزد آمرزیده شود و بیگناه بود چنانکه از مادر زائیده باشد و بعد خدای تعالی بدهد وی را ثواب
عبادت یکساله و بنا کند از برای او بهر ورقی شهری در بهشت که هر شهری ده برابر دنیا بود و بس واجب و متحتم و لازم بود بر همه
مومنان و مسلمانان که بطلب علم مشغول باشند تا این ثواب دریابند و از جهالت خلاصی شوند زیرا که عملی بهتر از طلب علم نیست
و طالب علم در آخرت و دنیا ممدوح خالق و خلایق است و دیگران نیز از برکت ایشان نجات یابند قطعه حاجیان بحرم
آمد بخانقاه • بشکست عهد محبت اهل طریق را • گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود • تا اختیار کردی از آن این فریق را •
گفت آن گلیم خویش برون می برد ز موج • وین جهد میکند که بگیرد غریق را • و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در وصیت
بر ولد خود محمد بن حنفیه میفرماید که بدان که استغفار میکنند جهت طالب علم هر که در آسمانها و زمینهاست حتی مرغان در
هوا و ماهیان در دریا و بدرستی که ملایکه بالهای خود را میگسترانند جهت طالب علمان که پای بر آن نهند و بطلب علم روند و در
طلب علم شرف دو جهانست و فیروزی آخرت و اجر ایشان با خدای تعالی است و نیکوترین خلایقست نظم بیاموز علم و ادب
ای پسر • زمادر نزاید کسی با هنر • بتحصیل دانش تو کوشش نما • که دانا بهر جا خبیر است و نادان چه خر • و روایتست که روزی
مردی نزد رسول صلعم آمد و سوال کرد که یا محمد چه اجر باشد کسی را که فرزند خود را قرآن بیاموزد حضرت فرمود که قرآن کلام حق تعالی
و ثواب آنرا کس نداند مگر او تعالی و در این سخن بودند که جبرئیل امین در رسید و گفت ای محمد صلعم حق تعالی سلامت میرساند که هر که فرزند
خود را قرآن بیاموزد چنان باشد که ده هزار حج کرده باشد و ده هزار عمره بجای آورده و ده هزار بنده از فرزندان اسمعیل آزاد
کرده باشد و هزار بار بغزا رفته باشد حضرت رسول صلعم فرمود که هر که قرآن روزی او شود داین سعادت دریابد که با چیزی
در جنان و سلوک او چاکر فقیر و بنده فرموده که هر که قرآن بیاموزد و او را نفعی آن بود که در دنیا باز گشتی نیست ...

کرده باشد **نظم** هر که بروز نماز تعلیم قرآن برود بیخ زنش بروز قضا اندر بهشت آسمان بود • بیخ سبز است زان قطره
باران بران • قوت هر سبزه قطره باران بود • باش تا گور ز شب با خواندن قرآن قرین • تا قرین مصطفی با جملهٔ یاران بود •
جفت از قرآن بود تا زنده باشی در جهان • چون بمیری مونس در گور هم قرآن بود • و دیگر رسول خدای صلعم فرموده که هر شهری
و دهی که عالمی یا متعلمی در آن در آید طعام نخورد و آب نیاشامد از دری در آید و از دری دیگر بیرون رود و برکت قدوم
او حق تعالی عذاب اهل گورستان ایشان را چهل روز بردارد و در روایتی چهل سال پس باب فضل اجابه و دعا و ادب علم
و تقوی و ادب آمد زیرا ده سال و ده سال در جاه پس سال بسیار را قوی نباشد و علم اندک افضل بسیار است **نظم** جوانی از هر
بهر ورود خود وصال بر شمرد • کرده سال برای علمت و پنجه سال کار دهد • زرگی علم را میدان زجاه و منصب پیری • اگر پیری هر بود
جوانی ابلیس بخرد • بدان که عالم و قاری که از شرع دور باشد و بر دایرهٔ معصیت نباشد او را از ثواب علم و اجر قرات بهره
نیست مگر علم او را بدوزخ میکشد **مناجات زلالی** الهی بکرم لطف تو دارم • کز بار رحمت تو شمارم • جهان اندازهٔ م
عصیان شده بهشتی • که نازد رحمت رد عصیان خویشتن • بگفتم جان من گفتی دل ریش • بگفتم از کرامت کف زخویشتن • بگفتم
دعوه گفتی جو سحرگاه • بگفتم قاصدی گفتی بگی آه • بگفتم بر گنه کاران رحیمی • بگفتا دل فزر سال نیست بیمی • بگفتم رحمت گفتی
که خواست • دو گیتی دار که ابری تماشاست • بگار آئیم کن یارخدا که مرد • که باذم زگل افتد سپر **فصل چهاردهم** در عقوبت عالمان
بی عمل و فاسقان اهل علم و عمل و قاریان و ذاکران بباید دانست که علم ثمره دولت است و علم بی عمل فایده ندارد بلکه خبیث است و سبب حاصل
شدن عقوبت شده و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید فرموده که اتأمرون الناس بالبرّ وتنسون انفسکم وانتم تتلون
الکتاب یعنی آیا میفرمایید مردمان را به نیکویی و فراموش کرده اید نفس های خود را و عمل اگر شما خوانده کان کتاب را
بی شما علامت و حضرت رسالت صلعم فرموده که العلم بلا عمل وبال یعنی علم بی عمل وبال است و دیگر فرموده که
هر عالمی که بهوای نفس سخن گوید و بد های مردمان تکلم نماید روز قیامت هیچکس را عذاب از آن سخت تر نباشد و باید که نیک
نصیحت جاهل میکنند خود بر نصیحت خود عمل کنند تا در حق دیگران موثر باشد چنانکه مرویست که روزی زنی پیش رسول صلعم
آمد و با او پسری همراه بود و گفت یا رسول الله این پسر من بیمار است و خرما از برای او زهر قاتل است و هر چند منع
او میکنم نمیشنود میخواهم که چون با نفاس مبارک تو داروی درد او و شفا حاصل شود منع او کنی حضرت فرمود
که امروز او را ببر فردا از من آی آن زن رفت روز دیگر آن پسر را نزد رسول صلعم آورد حضرت با او فرمود
که خرما مخور که ترا زیان دارد پسر قبول نموده دیگر خرما نخورد تا به اصحاب از رسول صلعم پرسیدند که حکمت در این چه بود
که دی روز او را منع نکردی آن حضرت فرمود که دیروز من خود خرما خورده بودم اگر با او میگفتم سخن من در وی

اثر نکرد



اثر نمیکرد چون امروز خرما نخورده ام اثر مؤثر خواهد بود ای عزیز بدانکه حال این زمان بواسطه همین در جهان
بمانده اند که وعظ واعظان و علمای بی عمل اثر در ایشان نمیکند و اگرچه حال بدین منوال است اما عاقل باید
که نصیحت گوش کند و همیشه از علما استفسار مسایل حلال و حرام کند و نظر باقوال علما کند نه بافعال ایشان
چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی در کتاب گلستان خود آورده که پسری پدر را گفت که هیچ از این سخنان دلاویز
واعظان در من اثر نمیکند بحکم آنکه نمی بینم ایشان را کردار موافق گفتار **نظم** ترک دنیا بمردم آموزند •
خویشتن سیم و غله اندوزند • واعظ آنکس بود که بد نکند • نه بگوید بخلق و خود نکند • پدر گفت ای پسر بمجرد این
خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان درکشیدن و علما را بگمراهی منسوب کردن و در طلب عالم معصوم
از فواید علم محروم ماندن **نظم** گفت عالم بگوش جان بشنو • ور نماند بگفتنش کردار • باطل است آنکه مدعی
گوید • خفته را خفته کی کند بیدار • مرد باید که گیرد اندر گوش • ور نوشته است پند بر دیوار • حضرت رسول صلعم
فرموده العلم بلا عمل کشجر بلا ثمر فالنار اولی یعنی عالم بی عمل چون درخت بی میوه بود که با آتش سوختن اولی
تر است و دیگر آنحضرت فرموده که علما امینان پیغمبرانند مادام که بدنیا نیامیزند چون بدنیا آمیختند
علم ایشان و عمل ایشان تباه شود پس حذر کنید تا دین شما بسلامت ماند و نقصان نپذیرد
**نظم** عالمی را که گوی عمل همراه نیست • جان او از علم او آگاه نیست • چون درخت بی بر است
اندر مثل • کش بجز آتش پناه و راه نیست • و نیز رسول صلعم فرموده که علما دو طایفه اند یکی
عالمی که فرا گرفته باشد علم خود و ثانیا از عمل کند او ناجی و رستگار است و دیگری آنکه ترک کند علم خود
و عمل بدان نکند پس او هالک است و بدرستی که اهل دوزخ متاذی باشند از بوی عالمی که ترک علم
خود نموده عمل بآن نکند و بدترین حسرت و ندامت اهل دوزخ از آن باشد که عالمی بنده از بندگان خدا
براه آورده باشد و او متفع آن عالم را فرا گرفته طاعت کرده باشد و بسبب آن در بهشت باشد
و آن عالم بسبب ترک آن و هوای نفس در دوزخ باشد عالم با ورع و پرهیزکاری که علم و زهد خود
را در دنیا خوشحال باشد و میل بجاه و بزرگی داشته باشد و با ظهار عبودیت صورت خویش در چشم خلایق
آراسته دارد و بقبول خلق شاد شود و اگر کسی در وی طعن زند بادی حقد در دل گیرد و بمکافات مشغول
شود در خود عالمی که حریص ستارد ترا بدنیا بد رسی که گمراه میسازد ترا از راه بهشت پس بدرستی
گمراه کننده قطاع الطریق بندگان مومنند **نظم** خوب نیست ارباب دین و اهل اعمال • که شوند در صف

ایشان نیز زبان را لال میان علم و تقوی گشته جامع نکرده یکدم از اوقات ضایع شعار خود بینش کرده عمل را بطاعت خراسان بوده
معروف جنید آسا بتقوی گشته معروف و دیگر در حق قاضیان روایتست از ابی عبدالله که فرموده بر شما باد اتقوا که
بپرهیزید کسی که عالم بحکم قضا باشد تا آنکه حکم بحق کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که قاضیان چهار
گروهند سه گروه از اهل دوزخ اند و یک گروه از اهل بهشت اما آن جماعت که دوزخی اند اول کسی که حکم بباطل
جبر کند و حال آنکه عالم باشد پس جای او در آتش دوزخست دوم آنکه حکم بباطل کند و عالم هم نباشد پس او هم
از اهل دوزخست سوم آنکه عالم نباشد و اگرچه حکم بحق کند او نیز دوزخی است زیرا که هر که مسئله بگوید از پیش
خود و از رجل و جهل حفظ کند موافق کتب فقها و اقوال ایشان باشد تحقیق که او کافر است نظم امروز
وه بفصاحت که در جهان * هر کس را اخبار و دلیل چه یادری * زود افصح باشی که در سوک حساب * که علمی نگوئی و فردا
نیاوری * آن علم را که کار نه بندی چه فایده * جنت برای آن بود آخر که بنگری * اما آن قاضی که از اهل بهشت است
آنست که عالم بمسایل شرعی باشد و حکم بحق کند و منصب قضا منصبی جلیلست و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خطاب
بشریح قاضی نموده فرمود ای شریح بر جایی نشسته که نشینند بر آن الا پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی و از این معلوم شد
که قضا کاریست خطرناک و اکثر قضاة به نهی و امر بند و حق تعالی در کلام مجید فرموده که و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الظالمون یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدای تعالی فرستاده پس او از ظالمانست نظم کوشش نمیکنی ز قضا حق
بزیب جل رضا جوی * ز آنکه چون خواجه مبتلا گردد * پر بود کان قضا بلا گردد * روایتست از معاذ جبل که گفت روزی بجا
در منزل ابوایوب انصاری بودم از آن حضرت سؤال کردم از آیه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا فرمود یا معاذ
از چیزی سؤال کردی که بزرگترین چیزهاست پس آب در چشم مبارک بگردانید و فرمود که ده صنف از امت من حشر کنند
در قیامت و ایشان را از مؤمنان ممتاز سازند بعضی بصورت بوزینگان باشند بعضی بهیأت خوکان و برخی نگون
سار باشند و ایشان را بروی دوزخ کشند و جمعی نابینایان و گروهی کران و گنگان و جماعتی را دست و پا بریده باشند و
طایفه را از درازای آتشین در آویخته باشند و قبیله را متعفن تر از مردار و در قطران پوشانیده باشند
و پاره سینه خود را بناخن برکنند و برخی دیگر زبانهای ایشان بر سینه افتاده زبان را میخایند و چرک و ریم از دهانهای
ایشان رود و اهل محشر از آن کراهیت باشند اما بوزینگان سخن چینان باشند و خوکان حرام خواران و نگونساران
ربا خورندگان و کوران جبر کنندگان در حکم و گنگان و کران آنهایی که بعمل خود معجب شوند و دست و پا بریدگان
رنج دهندگان همسایگانند و آویختگان از دار غمازان اند و آنهایی که بوی متعفن دارند تابعان شهوات



حق خدا اند و پوشیدگان لباس جهل قطران اهل تکبر اند و سینه کشندگان سلاطین اند و آنهایی که زبان خود را میخایند علما و قضات اند
که اعمال ایشان مخالف کردار ایشان بوده باشد پس علم را عمل باید نظم دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم * چون کبر کرده
ز دونان کمتری * یا درخت علم ندانم بجز عمل * با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری * علم آدمیت است و جوانمردی عمل * گر زنده ای
بصورت انسان مصوری * و باید دانست که مجلس اهل قضا بدترین مجالس است و در اخبار آمده از ابی جعفر که بدرستی
که بدترین بقعها خانهای امراست که حق نپرسند و روایت کند محمد بن مسلم که گفت در مدینه نزد قاضی شریح بودم حضرت امام محمد باقر
بر من بگذشت چون روز دیگر نزد آنحضرت رفتم فرمود که آن چه مجلس بود که دیروز نشسته بودی گفتم فدای تو گردم بدرستی که
آن قاضی را با من دوستی است یاران گاهی نزد او میرفتم حضرت فرمود از آن میترسم بزرگ از جانب حق تعالی لعنت نازل
شود و هر که در مجلس او باشد فرو گیرد زیرا که در مجلسی که حکم بغیر حق واقع شود لعنت حق تعالی بر آن ریزان میشود پس ای
عزیز باید که در مجالس حکام شرع وقوف نکردی اگر خواهی که از لعنت حق تعالی ایمن باشی مگر وقتی که حکمی واقع شود و قاضی
و حاکم باید که حکم بعدل کنند و از حد شرع تجاوز نکنند تا در خطاب و عذاب الهی نباشند مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که
که روز قیامت حاکمی را بیارند که یک تازیانه زیاده از حد حکم کرده باشد او را گویند چرا حد الهی را ناقص کردی او گوید بجهت
شفقت و رحمت حق تعالی پس خطاب باو رسد که تو رحیم تر بودی بر ایشان از من آنگاه او را بدوزخ اندازند و والی دیگر را
بیاورند که یک تازیانه زیاده از حد مقرر زده باشد حق تعالی با وی خطاب کند که چرا از حدود من تعدی کردی گوید بجهت آنکه
تا بندگان باز ایستند از معاصی تو پس امر او کنند بدوزخ ای عزیزان تجاوز از امر شرع مکنید و بعلم و عمل خود مغرور نشوید
که عجب احمق در عیش است و ظرف واقعه دینی رباعی ما را بجز از معصیت سجده نیست * هم ایمانی چنانکه دل خواهد نیست *
شیادی و زاهدی و سالوسی و زرق * اینها همه هست آنچه میباید نیست * و از رسول صلعم آمده روایتست که فرمود که
در جهنم وادی است که در وی ساکن نشود مگر کسانی که از ابر ملوک و ملازم بر سلاطین باشند و مرویست که بر مردار
نشستن بهتر است از آنکه قاری برود در سرای ظلمه و حکام نشیند و حضرت رسول صلعم فرمود که پناه برید بخدا از جب الحزن یعنی
چاه اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست فرمود چاهیست در دوزخ بر آن قاریان که قرائت بریا کرده باشند و دیگر
باید که از روی صدق باشد و اگر چنانکه زبان را بنام حق گویا میکند و دل را نیز باید که بیاد حق دارد و در حالت ذکر دست
پا نیز دل و سماع نمودن و کف کردن و چرخ زدن از اهل شیطانست و نامشروع و حرام و مخفی
شعر ذکر بی فکر عالم غفلت * دل بی عشق چشم بی بصرست * حلقه ذکر خلوت دل تست *
ذکر با دل چه جای کردنست * بانگ و هی هی مند رضا هی است * آنکه نشنو حق

مناجات

نامه روا است • پس باید که خود را از فعل شیطان نگاه داری زیرا که معنی ذکر یاد کرد است نه زبان یاد کردن
اوحدی — پادشاها همه کرام اکرم تو • بصفات و باسم اعظم تو • کز ایمان مکن تهی دستم • به همینم مدار تا هستم • جا کرم فراخوان شد
از پریشانی • آه ازین جان سخت پیشانی • گشت چندین ورق سیاه از من • ای نگاه مردم که آه از من • بیچاره بودم ای
پناهم تو • مگر آری دگر براهم تو • مرم از راه شد براه آرش • دست من گیر و در پناه آرش • زین خیالات رنگ آرم
کش • برده عمر و هیچ نکارم کش •

## فصل پنجم

در آداب علما با متعلمین و بالعکس و حقوق استاد و شاگرد و هر که
حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجای آورد در دینی و دنیی برخوردار گردد و گفته اند که حرمت استاد برتر از حرمت
اوتاد و جمیع انبیا و اولیا که قوام عالم ببرکت وجود ایشان باشد نظم داشتن مکن حق استاد را • اگر رحمت اوست بنیاد را
اگر دولت همه استاد نیست • بدست امید جز باد نیست • استاد را هر که محکوم شد • پس از پایه کی محروم شد •
بر عالم لازم است که حرمت متعلمین را نگاه دارد و بردبار و نیکو خوی باشد و نشست و برخواست او با وقار
و با حرمت بود و با آهستگی سلوک کند و پیوسته سر در پیش دارد و بر سبیل تفکر و بر خلق خدا تکبر نکند مگر بر ظالمان و کسی
که از اهل تکبر باشد که رسول صلعم فرموده که التکبر مع المتکبر صدقة یعنی تکبر با اهل تکبر صدقه است و در روایتی
دیگر واقع شده که تکبر با اهل تکبر عبادت است و باید که بازی عادت نکند که هیبت او از دل شاگردان برود و با شاگردان بر خوا
هموار از نرم کانی کند و اگر در سوال شاگرد خللی باشد باصلاح آورد و بر وی خشم نگیرد و اگر جواب آن نداند [illegible]
و شاگرد را علمی بیاموزد که او را سودمند بود و باز دارد علمی که او را سود ندارد و ظاهر و باطن او را از ناشایست
باز دارد زیرا که معلمی کار پیشگان و پیغمبران است و از رسول صلعم روایت است که دوست ترین بندگان بحضرت حق بعد از پیغمبران
و شهیدان و علما متعلمانند و بعد از مسجد هیچ جای در روی زمین فاضلتر از مکتب نیست نظم بیاموز ای عالم با صفا • تو
شاگرد را علم و زهد و سخا • بیاموز علمی که در آخرت • بیاید بهشت برین از خدا • و آداب شاگرد آنست که استاد را بنام
نخواند و چون او را بیند سلام کند و بجای استاد ننشیند و در حضور و در غایب نشیند و در پیش او نخندد و در خواندن
آواز بسیار بلند بر ندارد و چون بر پای خیزد کفش ترک کند و نعلین بگرداند و در راه از وی سوال نکند و اگر پدر و مادر
و استاد کاری فرمایند کار او را بر کار پدر مقدم دارد زیرا که رسول صلعم فرموده که افضل الآباء ابو العلم یعنی فاضلترین
پدران پدر علمیست و امیر المؤمنین علی ع فرموده که حق استادان و معلمان از همه کس اولی ترند بعد از حق خدای تعالی و رسول صلعم
فرموده که بزرگ باید داشت استاد را اگرچه فاسق باشد و فرموده که هر که حقیر دارد استاد خود را از او [illegible]
استاد او تو موش کند آنچه خوانده باشد و استاد را بحلال من خدمت بر کرد و چون بر جانب استاد روی نگاه





نباید کرد و منتظر باید بود تا بیرون آید که از طریق مروت و ادب دور است و بتواضع تمام استاد را گرامی و بزرگ
باید داشت و به ادب با او سلوک باید کرد منقولست که شیخ سهل بن عبدالله شاگرد ذو النون مصری بود و سالهای بسیار
در خدمت وی بسر کرده بود و علم آموخته و روش طریقت و اگر چه چون بشهر خویش باز آمد هرگز پشت بر دیوار ننهاد و
چهار زانو نزد و هیچ مسئله را جواب نگفت روزی نشسته بود و پای خود دراز کرده و پشت بر دیوار داده آنگاه گفت ای قوم
بپرسید از من هر چه میخواهید گفتند یا شیخ تا این زمان هرگز این سخن نگفتی اکنون چه افتاد گفت زیرا که استاد من شیخ ذو النون
مصری در حیات بود تا استاد زنده باشد شاگرد را نشاید پشت بر دیوار باز دادن و پای دراز کردن و مسئله را جواب
دادن و درین ساعت استاد بجوار رحمت ایزدی پیوست پس حلال شد مرا پشت بدیوار دادن و خلق را علم آموختن چون
این گفت تاریخ بنهادند همان روز شیخ ذو النون علیه الرحمه وفات یافته بود و حضرت رسول صلعم در حق متعلمین فرموده که اللهم
اغفر للمتعلمین واطل اعمارهم وبارک لهم فی کسبهم یعنی بار خدایا بیامرز متعلمین را و دراز ساز
عمر ایشان را و برکت ده در کسب ایشان بدان ای عزیز که آثار و علامت حلال زادگان و بزرگ زادگان آنست که چون علم
و ادب بیاموزند تواضع و فروتنی نمایند با همه کس خصوصا با استاد خود و حرام زادگان و فرومایگان چون علم آموزند تکبر کنند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که بیاموزد بنده را یک آیه از کتاب خدای تعالی پس او حاکم و خواجه او است و حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام فرموده که هر که بیاموزد مرا یک حرف تحقیق که گردانیده مرا بنده خود پس حرمت استاد کردن واجب و لازم باشد و بهتر
از این خبر معلوم و مفهوم میشود که حرمت استاد از جمله واجبات است که در خبر آمده که روزی جبرئیل ع نزد رسول صلعم
نشسته بود که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در مجلس آن سرور درآمد پس جبرئیل ع برخاست پیغمبر صلعم پرسید که یا جبرئیل برای چه بپا
تعظیم کردی این جوان را جبرئیل گفت بلی چه در حق که او را بر من حق تعلیم است حضرت رسول صلعم پرسید که یا جبرئیل چه حق تعلیم است
او را بر تو گفت چون حق تعالی بیافرید مرا از من سوال کرد که تو کیستی و اسم تو چیست و من کیستم و چیست اسم من پس من فرو ماندم
و ندانستم که در جواب چه گویم و دیدم که در عالم انوار این جوان پیدا شد و تعلیم کرد مرا باین طریق که گفت بگو تو پروردگار جلیلی و
اسم تو رب جلیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است چون او را بر من حق تعلیم است پس تعظیم او کردم پس حضرت رسول صلعم
پرسید که عمر تو چند است جبرئیل گفت ستاره ایست که از برج ... در هر سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را هفتاد و دو هزار
بار دیده ام و مشهور است که پیغمبر صلعم دست مبارک خدا از کرده عمامه علی بن ابی طالب ع را بنهاد و ستاره از پیشانی آن حضرت
ظاهر شد جبرئیل گفت یا رسول الله این آن ستاره است و از اینجاست که مولانا حسن کاشی علیه الرحمه فرموده است که نظم
بر ... شد جبرئیل یعنی جبرئیل • با همه نهی در که از زبر دستان شماست • هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتیست • از کمال و فضل

رحمت جاودان نشماست و در روایت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که حقی که پدر و مادر را بر شما حضرت استاد را
نیز بر شما حقیست و حق استاد آنست که تعظیم وی کنی و مجلس وی را بزرگ داری و عیبهای وی را بپوشانی و مناقب وی را
اظهار و اگر کسی چیزی از وی پرسد در پیش استاد بجواب مشغول نشوی و در همه حال وی را حرمت داری **مناجات بدلی** الهی
بس گذشت بیم جانم • مزن تیر تغافل بر زبانم • بسوی دار شفقت رنگ خونشم • ز منشور غلط بخشی نشستم • دلم دم بر نیاردی
تو در باغ • خراب گردن حشمت از داغ • گرم از در رانی بی بهانه • چه خون گشتن ات گردم روانه • گریبان شد علم و پرچم
از تو • که تا بند که نگریزم از تو • جان از خون دل کن دیده پرنم • که غلطه اشک گلگون ر رحم • برای عالمی زاشک ندامت
کلی در آب کرم تا نجات **فصل ششم** در آداب فرزند با پدر و مادر و حقوق ایشان و فی العکس باید که فرزند در حق
پدر و مادر نیکویی کند چنانکه حق تعالی فرموده که و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و حکم کرد پروردگار
تو ای محمد بر جمیع مکلفان با آنکه پرستش مکنید مگر او یگانه را که خداوند حق است و آنکه نیکویی کنید مر پدر و مادر را نیکویی کردن چنانکه
والدین بعبادت خود بجهة مبالغه است در کمال خدمت ایشان کمال سعی بجای آورید قوله تعالی اما یبلغن عندک الکبر احدهما
او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما یعنی اگر هر آینه برسد نزدیک تو بزرگی سال دیگر سن
یکی از ایشان یا هر دو یعنی اگر چندان عمر یابی که ایشان پیر شوند و محتاج خدمت تو گردند پس مگو ایشان را کلمه اف که آن اشارت به
کراهت چیزی خشک آید یا برو گران گردد و بانگ بر ایشان مزن و سخن ایشان را جواب درشت باز مده و مگو ایشان را سخن نیکو از روی
ادب و حرمت و از جمله آداب و حرمت ایشان آنست که ایشان را بنام نخوانند بلکه گویند ای پدر من و ای مادر من و سعید بن مسیب
گوید که قول کریم آنست که با ایشان چنان سخن گویند که بنده گناهکار با خواجه خشمناک درشت خوی و دیگر از جمله آداب
و حرمت ایشان آنست که با ایشان بزرگی نکنند بلکه تواضع و ملایمت و فروتنی نمایند قوله تعالی و اخفض لهما جناح الذل
من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا یعنی فرو گذار برای ایشان بال تواضع و تذلل یعنی فروتنی کن از
فرط مهربانی بر ایشان و بگوی ای پروردگار من رحمت کن ایشان را چنانکه پرورده اند مرا در وقتی که خرد بودم یعنی
چون تو در وقت محتاج ایشان بودی در تربیت اکنون که ایشان محتاج تو اند در خدمت ایشان اهتمام تمام نمای و در حق ایشان دعا
کن خداوندا ایشان رحمتی کن که مانند رحمت ایشان بر من در تربیت و شفقت و ارشاد و از این جهة معلوم است که اگر فرزند
بداند که چیزی کمتر از کلمه اف صعبتر آزار نمیکرد بیان میکرد پس کمتر از حقوق والدین با این کلمه است و نیز از آنحضرت منقولست
که با پدر نشود هر دو چشم تو از نظر کردن به پدر و مادر بنظر رحمت و مهربانی و باید که آواز خود بر آوازی بر بلندی آواز ایشان و
دستهای خود را برابری دستهای ایشان نگیری و در پیش پیش ایشان راه نروی **نظم** ای نور چشم من سخنی هست گوش کن

چون ساوت



چون ساعات برادت بوستان و توش کن • پیران سخن بتجربه گفتند گفت • های ای پسر که پیر شوی پند گوش کن • و از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که هر که در حین پیری پدر و مادر را دریابد و حال ایشان نکند بهشت نرود و در خبر است که مردی نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله مرا عملی آموز که بآن برحمت خدای نزدیک شوم فرمود پدر و مادر داری گفت بلی فرمود با ایشان نیکویی
کردن نزدیک تر است برحمت خدای تعالی از همه چیز و حضرت رسول صلعم فرموده که الجنة تحت اقدام الامهات یعنی بهشت در زیر
قدم مادر انست **نظم** جنت که رضای مادر انست • اندر ته پای مادر انست • خواهی که رضای حق بیابی • آن کن که رضای مادر انست •
و باید دانست که فرمان برداری پدر و مادر بموافقت شرع پیغمبر است نه مخالف آن آورده اند که چون سعد وقاص اسلام
آورد مادر وی حمنه بنت سفیان بن بنی امیه سوگند خورد که از آفتاب بسایه بروم و هیچ آب که بزندگی باشد تناول ننمایم تا بمیرم
و مردمان ترا گویند یا قاتل امه یعنی ای کشنده مادر پس سه روز چیزی نخورد و ناآشامید پس سعد گفت ای مادر اگر صد جان
داشته باشی و ببینم که یکیک بیرون میرود از بدن من ترک دین محمد نکنم پس طعام خوردن یا نخوردن تو نزد من مساویست و
بنزد آن سعد صورت حال بعرض سید کائنات رسانید این آیه نازل شد که و وصینا الانسان بوالدیه حسنا
و ان جاهداک لتشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون
یعنی امر کردیم آدمی را با در و پدر بنیکویی کردن و اگر کوشش نمایند والدین و جنگ کنند با تو که شریک گردانی با من چیزی را
آنچه ترا بآن علم نیست بوجهی پس فرمان مبر ایشان را که اطاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست بسوی منست
بازگشت بمجازات شما از مومن و کافر و نیکوکار و بدکردار پس آگاه گردانم شما را در آن وقت بانچه هستید که میکنید
این حکم از پدر خود روایت کرده و از جد خود که گفت از پیغمبر صلعم پرسیدم که یا رسول الله با که نیکویی کنم فرمود امک یعنی با مادر
خود گفتم بعد از آن فرمود اباک یعنی با پدر خود گفتم بعد از آن گفت فالاقرب فالاقرب یعنی بعد از آن نیکویی کن بهر که
نزدیکتر باشد بتو از خویشی و در حدیث قدسی آمده که من رضا عنه والدیه فانا راض عنه یعنی هر که پدر و مادر
از و راضی باشند پس من نیز از و راضی ام و شبهه نیست در آنکه اطاعت ایشان در چیزیست که موافق امر الهی باشد پس
اگر مادر و پدر منع نماز واجبی یا روزه واجبی یا حج واجبی یا زکوة واجبه نمایند اطاعت ایشان واجب نیست و خلاف ایشان
مطلق رضای خداست اما افعال سنتی موقوف بر رضای ایشانست و بی رضای ایشان هیچ نیست **نظم** آنکو ترا بجای ده
از جان او دست قطره از چشمه حیوان او دست خدمت او کن که بجایی رسی برگ و هستی تا بنوایی رسی بدانکه حق مادر
بسیار است پس باید که حقوق او را بجا آورد اسانید و اگر چه از حق مادر بیرون نتوانند آمد اما آنچه نهایت سعی باشد بجای باید
آورد زیرا که مادر بار شما صنعت که در شرح می آید اول آنکه نه ماه ترا در شکم گشته و در وقت حمل تحمل و طلق نموده و ترا از شیر

جان پرورده و شبهای خوابی کشیده و در حدیث واقع شده که اگر کسی را عمر باشد از اول دنیا تا آخر دنیا و یک پا
در خدمت مادر بایستد از عهده حق یک تیر زدن او بیرون نمی آید و باید که پدر را بشناسد و حق او را بجای آورد که
اصل او از پدر است پس شکر حق تعالی جل جلاله در هم نوازد که بران نعمت آورده اند که مالک دینار سالی بحج رفته بود چون
مردم از عرفات باز گشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از دیگری پرسید که آیا امسال
حج مقبول شده و از که مردود آن دیگری جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا از آن احمد بن محمد بلخی
که آن بیچاره این همه راه طی کرده و محروم باز میگردد مالک بیدار شد و تا روز از آن اندیشه خواب نکرد علی الصباح
برفت و قافله خراسان را پیدا کرد و در قافله احمد بلخی را میطلبید ناگاه بخیمه رسید دید که در آن خیمه را انداخته اند و جوانی
زیبا روی پلاسی در پوشیده و بندی بر پای و غل در گردن نهاده و چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت
ای مالک آن جوانی که تو میجویی منم این پلاس و غل و بند نشانه محرومی منست مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین
خوابی که هست نیک دانسته که این محرومی از چیست گفت ای مالک پدر از من ناخشنود است گفتم پدرت کجاست گفت او نیز
گفتم کسی را بمن بفرست تا پدرت را بمن نماید بپیش او روم و شفاعت کنم و او را از تو خوشنود سازم کسی با من همراه کرد و
پدر او رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری ناخلف است و من از وی ناخشنودم گفتم
ای پیر میدانی که امروز نه آن وقتست که کسی آزار کسی در دل گیرد و روز بخشیدن مظالمست شاید که تو فرزند
خود را بعذاب مبتلا سازی و من مالک دینارم دوش چنین خوابی دیدم نزد تو خدا و رسول را شفاعت آورده ام تا از
سر گناه او در گذری و او را بحل کنی پیر این سخن شنید برخاست و گفت ای شیخ نخواستم که هرگز از آن ناخلف خشنود
باشم اکنون که تو آمده و شفیع بزرگ آورده قبول کردم و از سر گناه او در گذشتم مالک گوید پیر را بدعا و ثنا یاد
کردم و روی بخیمه آن جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوان را دیدم که غل از گردن برداشته و بند از پای بیرون
کرده و جامه نیکو پوشیده گفت ای مالک خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدر صلح کردی و پدر که خشنود شد او
حج مرا نیز در قبول کشید و بدانکه کودک امانتی است در دست پدر و مادر و دل پاک وی چون گوهر نفیسی است
و نقش پذیر است و نرم است چون موم و از همه نقشها خالیست و چون زمینی پاکست که هر تخم که در وی افکنی
بروید پس اگر تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در آن ثواب شریک باشند و اگر بخلاف آن کنی
باشد بدبخت بود و ایشان در همه بدیهای او که از خطاها شریک باشند و حق تعالی میفرماید قوا انفسکم و اهلیکم نارا
دگر که از آتش دوزخ نگاه داشتن او بهترست از آنکه از آتش دنیا نگاه داشتن وی بدان بود که





و اخلاق نیکو در وی آموزند و از قرین بد نگاه دارند که اصل فسادها از قرین بد خیزد و هم نشین بد کودک را شوخ چشم و بی
شرم و دروغگوی و لجوج و بی باک گرداند چنانکه مضمون کلام حضرت علی بن ابی طالب شعر برین است رباعی کذاب که دشمنی
واجب شده هم صحبتش عار مصاحب باشد همچو نکند عیب زبانی چون شمع پیش بصباح صبح کاذب باشد و باید که زنی که آن شیر دهد
اگر فرزند بود صالحه و خوش خوی بوده و حلال را از حرام فرق کند زیرا که از لقمه حرام معلومست که شیر پاک هم نرسد پس چون کودک
دوست و انبخوان کودک از آن پدید و در طبع آن کودک آن مناسبتی پدید آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و در حدیث آمده
که خوی بد و خلق نیکو از شیر دایه سرایت میکند و دیگر باید که آداب طعام خوردن بوی آموزند و او را بدان دارند که بدست راست
چیزی خورد و بگیرد و در شروع بچیزی خوردن بسم الله بگوید و بشتاب چیزی نخورد و بسیار بجاید و لقمه کوچک بردارد و در حال چیزی
خوردن چشم بدیگران نداشته باشد و جامه آلوده نکند و کودک بسیار خواره و بی ادب را در پیش وی مذمت کنند و کم خواره و با ادب را
ثنا و ستایش گویند و بیاموزند که آب دهن نزد مردم نیندازد و پشت بمردم نکند و با ادب نشیند و دست در زیر زنخ نزند
که آن دلیل کاهلی باشد و پر گوی نباشد و بسیار در سخن گفتن سوگند نخورد و تا از وی چیزی نپرسند نگوید و زبان از فحش نگاه
دارد و چون چنین پرورند همیشه با ادب و نیکوکردار باشد سهل تستری گوید سه ساله بودم شبی خال من نماز شب میگذارد گفت
ای پسر هیچ از خدای که ترا آفریده یاد میکنی گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب وقت خواب بگوی سه بار در دل که خدای با منست و مرا
می بیند چند شب میگفتم پس گفت هر شب یازده بار بگوی پس حلاوت آن در من پدید آمد پس یکروز مرا گفت که هر که خدای تعالی با وی بود
و وی را میبیند و در وی نگرد پس معصیت چون کند زنهار که معصیت نکنی که وی ترا می بیند پس هرچند قصد معصیت کردم می
رسید که خدای در من مینگرد خود را از وی باز داشتم پس باید که چون فرزند سخن گو شود او را تعلیم سخنان نیکو دهید چنانکه گوید
یا الله و یا محمد و یا علی و لا اله الا الله و تسبیحات اربعه و مانند اینها چون هفت ساله شود او را بنماز و روزه
امر کند تا عادت کند بعبادت و چون ده ساله شود اگر تقصیر در طاعت کند او را بزنند و در یازده سالگی اگر در نماز و
روزه تقصیری کند او را نان و آب ندهند و از خانه بیرون کنند زیرا که قبل از این در باب نماز کلا چند مذکور شده و این
حکم مردانست اما زنان نه ساله که ساله نماز و روزه واجب امر کنند و از انس بن مالک روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که اطفال تا بحد بلوغ نرسیده اند هرچه از خیرات و عبادات از ایشان ظهور آید ثواب آنرا بپدر و مادر می نویسند مگر که بدی
از ایشان واقع شود و چون بحد بلوغ رسند هرچه واقع شود از خیر و شر حفظ بر وی می نویسند و حق دیگر پدر آنست که او را
تعلیم علم و آداب شناختن حق تعالی و واجبات و مندوبات نماید و اعانت کند او را بر طاعت و عبادات و یاد دهد او را کسب
و طرق معاش و نیکخوئی و خوش خلقی و در حدیث آمده که رحمت خدای بر پدری که یاری دهد فرزندان خود را که ای

اولی دعا بر و فرزندان بر شما باد که بنماز و روزه مشغول باشید و زکوة بدهید و در حق یتیمان و مسکینان و همسایگان خود
احسان نمایید و درباره ایشان شفقت و مرحمت رعی دارید شاید که حق تعالی شما را بآن مرد در بهشت جمع کند
و از عقوبت عقاب جهنم ایشان را برهاند و در روایت آمده که سخت ترین عذاب آن کس در روز قیامت آن باشد که اهل و
عیال او جاهل باشند یعنی ایشان را تعلیم فرایض نکرده باشند و در خبر است که چون مومن از معاصی پرهیز دو واجبات
موقوف و ترک شود و اهل خود را از معاصی باز دارد روز قیامت آن مومن گویند که خدای تعالی ترا اجزای خیر دهاد که در دنیا
تعلیم دادی ما را بجا مامورات و نهی کردی ما را از منهیات و بسبب آن ما را و خود را از عذاب این روز امر و نمیدی پس
او و جمیع اهل او متوجه بهشت شوند و بنعیم ابدی برسند و اگر تعلیم اهل خود نکرده باشند روز قیامت با و گویند که خدای
تعالی ترا جزای خیر مدهاد که ما را تعلیم نکردی و امر و نهی ننمودی پس او را با اهل بیت بدوزخ کشند و دیگر با پدر فرزند نام
نیکو نهند **مناجات زلالی** الهی چون دخت بو شد رخ خویش ✱ بند چشم عشق آیینه در پیش ✱ بهر بویم ز نوعیتی که نشتیره
ری بر زانو و خم حلقه کنند ✱ بهر ذره نکارم رنگ بویت ✱ یکی دان و یکی بینم بکویت ✱ ز دانم ز اخوانم دگر هیچ ✱ ز بالا
چون خط زسا نخور دیچ ✱ بگو بت نا غلط خیز ذمو نه ✱ زنم بر دیده لعل و از کونه ✱ هم کوریم و تو بینا خدایی ✱ بجا کوران
نگر راهی بنمایی ✱ چنان بهر خلقتم بر پای زدام ✱ که تنهای بری از من بر دوام **فصل هفتم** در رعایت ضیف باید
دانست که مهمان هدیه باشد نزدیک خدای تعالی و در حدیث آمده که هر که کدای در رسول صلعم و روز قیامت اقرار دارد
که مهمان او عزیز دارد و دیگر رسول صلعم فرموده که هر که گرامی دارد مهمان خود را با من و با ابراهیم خلیل در بهشت باشد
و دیگر منقولست که آنحضرت گفت که هر گاه مهمان داخل خانه میشود با او رزق او هم داخل میشود و هر گاه بیرون میرود
گناهان اهل آن خانه بیرون میرود و دیگر فرموده که هر که گرامی و عزیز ندارد مهمان را از امت من نیست و دیگر فرموده
که خوش خوی بودن و خندان در روی مهمان بهتر است نزد حق تعالی از عبادت صد پیغمبر و دیگر فرموده که گرامی دارید مهمان را
اگر چه کافر باشد و حکما گفته اند که بر مهمان منکر کسیست بر کرم و خویش نگرند که معتقد حبیب آورده اند که یکی از ملوک
و اتفاق افتاد که تنها بقبیله قیس نزول کرد و سید قبیله او را نشناخت و در مهمان داری او تقصیری واقع شد ملک آن شام
زهر مدت با نوشن کرد و چون از قبیله رحلت نمود معلوم شد که مهمان چه کسی بوده بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار
رقعه نوشت و از عقب او فرستاد مضمون آنکه شما را نشناختم و شرط خدمتکاری بر وجهی که لایق حدام باشد بجای نیاوردم
جواب ملک نوشت که آنچه نوشته از قبول عذر و عذر خواهی کم مروت اقتضای آن میکند که در گذرانم اما آن سخن که نوشتی که نشناختم
سخنی نامستقیم است چرا که در مهمانداری رسوم اعزاز و اکرام بجای باید آورد و در شرط مهمانداری آنست که چون

دوی



بر هر کس نا بود مانند باران بر همه جا یکسان طبق بارد چه مهمان اگر در بزرگی باشد حق بزرگی او بجای آورده باشی و اگر خرد
خرد بابد بود احسان و اکرام خود ظاهر کرده باشی **نظم** میهمان را عزیز باید داشت ✱ از ره مردی و جوانمردی ✱ ور بود مفلس
کس نخواهد گفت ✱ که چرا با وی این کرم کردی ✱ جمعی از بزرگان بوده اند که در حق خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانکه در
تواریخ مذکور است که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهمان دوست همیشه در مهمان خانه او گشاده بودی و خوان احسان
او بهر خاص و عوام نهاده هر که بشهر او آمدی بر سفره کرم او نان خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفه جات در شام او
مهیا بودی وقتی عضدالدوله بر حصار آمده بود و جنگ سخت کردندی و هوش ملک کرمان آمغدار طعام که لشکر عضد را
کفایت بودی بیرون فرستادی روزی عضدالدوله پیغام فرستاد که روز جنگ کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب
گفت که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن نشان مردمی و لشکر اگر چه دشمن منند اما غریب شهر منند از مروت دور است
که ایشان در منزل من نزول کنند و نان خود خورند عضدالدوله بگریست و گفت کسی را که اینچنین مروت باشد با وی جنگ
کردن بی مروتیست و نهایت نامردی **نظم** بنده که خدمت مهمان کند ✱ خویش را شایسته رحمان کند ✱ هر که مهمان را
گرامی میکند ✱ گوشه در رنگ نامی میکند ✱ و شرط دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان جریمه صادر شود و جانشده باشد
از سر گناه او در باید گذشت چنانکه منقولست که سید ایرا از دشمنان بدرگاه ملکی آوردند و نزد خواست بیاسات ایشان
امر کند کودکی در میان ایشان بود در خواست گفت ای ملک کدایی که مرا آب ده و تشنه ملک فرمود تا جامی آب دادند
گفت ای امیر این قوم همه تشنه اند از مروت نیست که قوم من تشنه باشند و من آب خورم اگر التماس خواهی که همه را
آب ده فرمود تا همه را آب دادند کودک برخواست و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجب است
و مهمان کشتن رسم کریمان نیست ملک از فصاحت او متعجب شده همه را آزاد کرد **نظم** اندر آیین میهمانداری ✱
حرمت میهمان بباید داشت ✱ بر لب جویبار مهمانی ✱ جز نهال کرم نباید کاشت ✱ منقولست که شیخ ابوالله شرف حکی
علیه الرحمه فی داشت بسیار پارسا و خدا ترس نام او شیخ بود و صائم الدهر و قائم اللیل و هر سه روز یکبار طعام خوردی
و مدت شانزده سال بود که او را هیچ فرزندی نشده بود روزی نشسته بود شخصی آواز داد که میهمان دوست میدارید
شیخ گفت بشتر ای آی مرد در آمد و سلام کرد شیخ او را دعا کرد و از تعظیم نمود و بجای نیکو بنشاند و پرسید که از کدام
قوم گفت از اهل علم و دین دیار و فیم شیخ او را جستجو او حافظی ترتیب داد گفت اهل خود را معلوم نیست دانستند
که روزه داشت چون وقت نماز شام شد نماز گذارد و شیخ طعام پیش آورده تناول نمود و نه علی الرحمه آسایش
تو تعیین نمود چون مهمان بجای رفت نماز ادا کرد و چون پاسی از شب در گذشت شیخ گفت بنگرم مهمان در خواست

یا بیدار چون بنگریست دید بر بالای سر او قندیلی آویخته بود و نور او تمام خانه را روشن ساخته شیخ دانست که او
زن کامل است گفت خداوندا اگر این مرد در درگاه تو قدری دارد مراد من بده و مرا فرزندی شایسته روزی کن بعد از
اندک روزی اثر حمل بر وی ظاهر شد شیخ نذر کرد که با هر کسی دوستی کند اهل علم و اهل قرآن و غریبان چون مدتی
شد شیخ پسری آورد و بعد از آن بی مهمان افطار نکرد در روزی وعده روزه گشودن بود و مهمانی نیامد شیخ بیرون
آمد مردی را دید بر در خانه ایستاده گفت ای مرد چه کسی و از کجایی گفت از اهل علم و از شهر دیگر آمده‌ام شیخ گفت اگر امشب
مهمان ما باشی از کرم دور نیست مرد قبول کرد و گفت زمانی باش تا طعام ترتیب دهیم و بخانه درآمده شیخ زن را گفت بنیاد ما
شده اسباب طعام مرتب ساخت شیخ و مهمان بمسجد شده که بنماز شام مشغول شوند شیخ زن را فرمود که بنان پختن مشغول
شود که بانگ نماز در داد شیخ با خود اندیشید که نماز بگذارم و دل فارغ کنم و بعد از آن بطعام پردازم چون در نماز
ایستاد پسر غلطیده در تنور افتاد شیخ چون این قضیه دریافت اصلاح خاطر از مرد و نساخت و متفوه این بیت گردید

بیت
ور زنده بنده است خدا آتش بخوره ◦ تو کیستی که هیچ خدا بنده پروری ◦ بر من طاقت و اتمام این [illegible]
از فرمان الهی فرو گذاشتن و بغیر بند مشغول شدن لایق مسلمانی نیست چون از نماز فارغ شدم و بر سر تنور رفتم پسر سوخته
بود و چون زمانی شده آه از نهاد شیخ برخاست و او را برداشته بکنج خانه خوابانید و گفت نه در اینجا [illegible]
حالا طعام مهمان را مهیا باید کرد و گریان و نالان به پختن نان مشغول شدند چون شیخ و مهمان درآمدند شیخ مهمان را پرسش
بسیار نمود و لطف بیشمار کرد و طعام پیش آوردم و خود بر سر آن سوخته رفته گریان نشست شیخ را از حال آن تعجب آمد
زن نیز پیاده مناجات کرد و گفت بار خدایا تو عالم السری پوشیدن احوال این پسر را از دل شیخ زائل گردان چون
میکرد و داد و مهمان هر دو پریشان میشوند و من شرمسار میگردم خدایا قادری تا نگاه این پسر را زنده کن و مرا از انفعال
ایشان بیرون آری در مناجات بود و زار زار میگریست که ناگاه پسر بجنبید و آغاز گریه کرد و چون پسر را برداشت
یکموی از بدن او نسوخته بود و در کنارش گرفت و شکر بسیار کرد و پس شیخ پرسید که ای زن امشب چه حالست
باز گفت شیخ و مهمان شاد شدند شیخ گفت ای زن این از برکت آنست که مهمان میداری و در حاجات ایشان میکوشی
ای عزیز مهمان را عزیز دار و علما را بنظر حقارت منگر و غریبان را دوست دار و نادان را مرده شمار و بنور ایمان زنده
که اند و صحبت علما را غنیمت دار که سعادت دنیا و آخرت در دوستی و صحبت ایشان بسته و علم [illegible] جاودان است

نظم
چار چیز آمد بزرگی را دلیل ◦ هر که آن دارد بود مرد اصیل ◦ علم را افزا که در محجبات ◦ خلق را از دل جواب [illegible]
هر که دارد دانش و علم و تمیز ◦ اهل علم و علم با دارد عزیز ◦ هر که باشد [illegible] ◦ دوستان را زود [illegible]



مهتر عالم صلی الله علیه و آله فرموده است که چون مهمان بخانه یکی از برادران مؤمن رود با وی هزار رحمت و هزار برکت در آن خانه داخل
شود و حق تعالی گناهان اهل آن خانه را بیامرزد و اگر چه گناه ایشان زیاده از کف دریا و برگ درختان باشد و ثواب هزار
شهید در دیوان اعمال میزبان بنویسند و هر لقمه که مهمان از طعام ایشان تناول کند ثواب حج و عمره مقبول در دیوان ایشان ثبت
کنند و در بهشت شهرستانی بنام ایشان بنا کنند و هر که مهمان را گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبر را گرامی داشته باشد
و در روایت دیگر آمده که هر که ایمان دارد بخدای تعالی و بروز آخرت باید که مهمان را گرامی و عزیز دارد **نظم** ای برادر دار مهمان را
عزیز ◦ تا بیابی رحمت از یزدان تو نیز ◦ مؤمنی کو داشت مهمان را نکو ◦ حق گشاید باب جنت را برو ◦ هر که مهمان را بروی تازه دید
از خدا الطاف بی اندازه دید ◦ و حضرت رسول صلعم فرموده که غریبان را عزیز و گرامی دارید که در بزرگی بغریبی افتاده‌اند مبادا که غم
شوید **مناجات** الهی خاک دل را شبنمی ده ◦ چراغی را به تعظیمش نمی ده ◦ که چون در عالم مستی شود دلگیر ◦ برون آرم چه جوشی
می برآرم ◦ بهر یک نشأه شور دگر ساز ◦ حبابم را کلاه از سر برانداز ◦ چنان از دور خود بنواز جانم ◦ که گردد مایه بخت اخترانم
بهر گردش می روی بسته باشد ◦ غمی در حلقه او بسته باشد ◦ چنان روشن کنی از گرمی چراغم ◦ لبالب از فروغ جام داغم ◦ که در خم پر از
خون دل تنگ ◦ کند آتش لباس شعله را رنگ

## فصل هشتم

در فضیلت نکاح دائمی و منقطع و آداب آن شوهر کدام
باید بود است که در تزویج ثواب بسیار است و اکثر علما از سنت مؤکدات است و بعضی فقها بوجوب این قائلند و برخی تفصیل داده‌اند
که اگر نفس مایل باشد و اندیشه آن رسد که در زنا افتد یا بحرام برسد واجب والا سنت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در باب نکاح مبالغه
بسیار نموده تا بمرتبه که فرموده که نکاح سنت منست هر که رغبت نکند در سنت من و روی بگرداند از امت من نیست و نیز فرموده
که هر که دخترش بالغ شود و ندهد و جنحی باشد گناه او بگردن پدر است و دیده رد بر حرج [illegible] دیگر فرموده که
هر که دوست دارد فطرت مرا پس باید بیابد سنت مرا و آن تزویج است و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت که حضرت
رسول صلعم فرموده که هر که ترک کند نکاح را از خوف عیال مندی پس بدرستی که او گمان بد برده بخدا انتظار و او را رازق و [illegible]
زیرا که حق تعالی فرموده که وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله
من فضله والله واسع علیم یعنی که خدا امر میفرماید مردان را تزویج زنان بیوه را و آنها که صالح و پرهیزکارند
از بندگان و کنیزان خود و اگر ایشان فقیر باشند حق تعالی ایشان را توانگر گرداند از فضل خود و رحمت و نعمت خدای تعالی واسع است
و داناست بجمیع چیزها و روایتست از حضرت رسول صلعم که فرموده که چه مانع شود مؤمن را که بگیرد اهلی شاید حق تعالی
روزی کند او را فرزندی که بر و ثقیل گرداند زمین را بکلمه لا اله الا الله و دیگر حضرت رسول صلعم فرموده که تزویج
کنید بدرستی که من مباهات کنم ببسیاری امت در روز قیامت تا آنکه از شکم افتاده باشد میآید در بهشت [illegible]

میشود باید که داخل بهشت شو پس میگوید که داخل نمیشوم تا داخل نشوند مادر و پدر و جمعی از من پس او در و پدر را او را داخل بهشت بیاید
و دیگر فرموده که دو رکعت نماز که کدخدا بگذارد فاضلتر است از عبادت یکساله روز خوب که شب تا بصباح نماز باشد و
روز او بروزه و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که دو رکعت نماز که کدخدا بگذارد فاضلتر است از هفتاد رکعت
نماز که عزب بگذارد و نیز از حضرت رسول صلعم منقولست فرموده که ای گروه جوانان بدترین و پست ترین مردهای شما آنانند
که عزب مرده باشند و دیگر نکاح متضمن تکثیر نسل و بقای نوع انسانست و سبب دفع وسوسه شیطانی و وحشت و دفع
خیالات فاسده و از امراض بسیار سند دفع میشود مثل مالیخولیا و سودا و خفقان و امثال آن و دردهای پشت و مفاصل و
مانند اینها و احادیث و اخبار در فضیلت نکاح بسیار است هر دو امر الاطلا اختصار شده و سنت است که اختیار کند
دختر بکر را و بار بیاد و عفیفه و صالحه و پدر و مادر او مؤمن باشند و باید دانست که در چند محل دخول مکروهست یکی
گرفته باشد و روزی که آفتاب بگیرد و هنگام زوال و نزدیک غروب و تحت الشعاع که آن سه روز آخر ماهست و از طلوع
صبح تا طلوع آفتاب و در شب اول هر ماهی مگر در رمضان که سنت است در شب اول دخول کردن و نیز مکروهست در نیمه
شب نصف هر ماهی و در سفر که آب نباشد که غسل کند و وقتی که بادهای سیاه و زرد و سرخ وزد و وقت زلزله و برهنه
جماع کردن و بعد از احتلام و جایی که کسی باشد که او را نگاه کند و در حالت جماع نظر کردن به فرج زن و برابر قبله جماع کردن
و پشت بر قبله جماع کردن و در حالت جماع حرف زدن مگر ذکر خدای تعالی و در حالت حیض و نفاس دخول حرامست و بعد
از آنکه پاک شده باشد و هنوز غسل نکرده باشد مکروهست بدانکه حق زوج بر زوجه آنست که بداند که حق تعالی او را در
دست مرد کرده و او را انیس و جلیس او نموده و بداند که حق نعمتیست که با او ارزانی فرموده پس بر مرد است که او را
عزیز و مکرم دارد و به نرمی و آهستگی با او معامله کند و در حال او ترحم کند زیرا که اسیر او است و طعام و کسوه او را بدهد و
و اگر ناسازگاری از وی سر زند مرد او را عفو نماید و حقوق شوهر بر زن بسیار است روایتست که هر زن که از
خانه شوهر خود بی سلوکی کند که موجب صلاح شوهر او باشد حق تعالی حسنات او را مضاعف گرداند و چون از شوهر خود
خاطر خوش دارد او را چندان مزد باشد که شخصی در حج حج خود قایم اللیل و صایم النهار باشد و هر یک از ایشان که دیگری را خشنود
که خنده آرد کرده باشد و چون کودکی را از شیر باز گیرد منادی ندا کند از آسمان که ای زن کناهان گذشته ترا آمرزیدم ام سلمه گفت ای
هر ثواب زن است ثواب مردان نیست رسول صلعم تبسم نمود و گفت هر که دست زن خود بگیرد بسطایق رغبت و میل
مباشرت کند حق تعالی او را حسنه کرامت فرماید و اگر دست در گردن او کند ده حسنه در دیوان اعمال او نویسند و اگر بکی
او را ببوسد بیست حسنه و اگر با وی نزدیکی کند چندان ثواب دهند که از همه دنیا بهتر باشد و چون غسل کند به هر قطره آب



موی که در بدن او باشد آب بر وی گذرد و سیئه محو کند و درجه رفیع نماید و ثوابی که بجهت غسل او را عطا فرماید بهتر باشد
از دنیا و هرچه در وست و حق تعالی با فرشتگان خطاب کند که شما را گواه کرفتم که او را آمرزیدم و در خبر است که زن
معاذ بن جبل از پیغمبر صلعم پرسید که یا رسول الله حق زنان بر مردان چیست فرمود که زشت در روی زنان نگویند و ایشان را
بزنند و بلایمت و ملاطفت با ایشان زندگانی کنند و هرچه خورند ایشان را از آن بدهند و از آنچه پوشند با ایشان بپوشانند
و از ایشان دوری نکنند و مردان را نیز بر زنان حقیست قوله تعالی ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف وللرجال
علیهن درجة و زنان را بر مردان از حقوق مانند آن حقوق که مردان راست بر ایشان بحسب معیشت و نیکویی
معاشرت باین وجه که زنان فرمان شوهر برند و ناموس آن را نگاه دارند قدم از طریق عفت و ستر و صلاح بیرون ننهند و
خود را تمکین شوهر کنند در استمتاع مگر گاهی که مانع شرعی باشد و مرد نیز باید حفظ حال زن نماید در نفقه دادن و حسن خلق و آنچه
در دین بکار آید تعلیم وی دهد و مردان راست بر زنان افزونی یعنی زیادتی در حقوق واجبه چه مهر و نفقه و ترک ضرر
آزار و مانند آن از امور واجبه بر مردانست یا مراد به درجه فضیلت و شرفست چه مردان کارگزار زنانند و نگاهبانان زنان
و نزدیک ایشان در حفظ ناموس و مخصوصند بفضیلت رعایت و انفاق و ضعف میراث و مزیت عقل و روایتست از
میمونه زوجه حضرت رسالت پناه صلعم که آنحضرت فرموده که بهترین مردان امت من آنهااند که بنیکوترین وجهی
با زنان معاشرت کنند و بهترین زنان امت آنهااند که نیکوترین وجهی با شوهر خود این نوع زندگانی کنند حق تعالی
در هر شبانه روزی مزد هزار شهید بوی دهد و او را بحور العین تفضل نهد بمقدار تفضل من بر کمترین کسی از امت من و نیز
آنحضرت فرموده که هر زنی که مهر خود را بشوهر بخشد خواه در عقد دایمی و خواه در عقد منقطع خدای تعالی بهر درهمی چهل هزار شهر
از نور در بهشت باو بخشد و بهر درهمی خدا و هزار حاجت دنیا و آخرت او را برآورد و بهر درهمی نوری در قبر او داخل
سازد و بهر درهمی خدا هزار حلهای بهشت در وی پوشاند و بهر درهمی خدا هزار فرشته را امر کند تا برای او حسنات نویسند
تا روز قیامت و باید دانست که هرگاه کسی دو زن یا بیشتر داشته باشد واجبست که در جمیع ابواب رعایت ایشان
بجای آورد و مساوات مرعی دارد در نفقه و کسوه و خوابگاه و کفت و شنید با هر همه مساوی باشد اگرچه از عهده این امور بالکلیه بیرون
نتوان آمد اما بقدر وسع و طاقت ملاحظه باید چنانکه حق تعالی خبر داده قوله تعالی ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء
ولو حرصتم و هرگز نتوانید که هرگز برابر کنید زنان را یکسانی گردانید اگر چه عدل ورزید و دوست دارید که میان زنان
واگرچه حریص شوند برای نگاه داشتن عدل و آنچه فایت شود و حد شماست و در آن بجای آرید زیرا که عدل حقیقی آنست
که از میل و تعلق ... و میل قلبی بزنان نسبت بزنان مساوی باشد و اصلا میل طبیعت بیکی بیشتر باشد از دیگری

واین متعذر است و لهذا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با آنکه قسمت در میان ازواج ملاحظه عدل میفرمود میگفت بارخدایا این قسمت
منست در آنچه میتوانم از صحبت و نفقه پس مواخذه مکن مرا در آنچه که قدرت ندارم که دوستی و محبت و میل طبیعت نسبت
بیکی دون دیگری و چون تکلیف رعایت عدل حقیقی نشده فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة پس میل مکنید
تمام میل بزرگ آنچه بر آن قدرت دارید پس بگذارید آن زنرا که از او میل گردانیده اید مانند که معلق باشد که نه
شوهر دارد باشد و نه بیوه باشد بجهت رعایت نکردن شوهر حقوق زوجیه را نه مطلقه است تا اینکه شوهر کند و در
حدیث آمده که هر که را دو زن بوده و او باختیار میل کند بیکی دون دیگری در ادای حقوق واجبه روز قیامت بیاید در حالیکه میل
کرده باشد بطرف پشت او و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در وقتی که بمرض طاعون بیمار بود و او را دو زن
بیک وانید تا دلجوئی کرده باشند زنها را و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دو زن داشت هرگاه روزی در خانه یکی از آن
دو زن بود وضو میساخت در خانه زنی دیگر و معاذ بن جبل دو زن داشت که هر دو از آن فوت شدند بجهت طاعون میان ایشان قرعه زد
که کدام یک را اول تغسیل و تدفین و تکفین کند و بدانکه زنان از اول آزمایش باید کرد بعد از آن بر اموال خود دخیل باید ساخت
زیرا که اکثر زنان سفیه اند و در تفسیر ولا تؤتوا السفهاء اموالکم آورده اند که مراد از سفها زنانند یعنی مالهای خود را
مدهید بزنانی که سفیه و ناقص عقلند زنی این را شنیده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد گفت یا رسول الله مارا سفیه میگویی و خود اینجا
شمارا سفیه خوانده در این آیه گفت مارا ناقص بجهت چه گویند فرمود آنکه هر ماهی هر چند روز نماز نمیکنید بعد از آن فرمود
که شمارا همین بس که چون یکی از شما حامله شود بیاد او ثواب کسی باشد که نفس خود را مهیا ساخته باشد برای جهاد با کفار و
چون وضع حمل کند او را مزد شهیدی باشد که در خون غلطیده باشد و چون کودک را شیر دهد بهر مکیدنی ثواب کسی
داشته باشد که اسیری را از فرزندان اسمعیل آزاد کرده باشد و چون بجهت شیر دادن از خواب بیدار شود در راحت
دوم باشد در هر شبی آنچنان ثواب آزاد کردن بنده از اولاد اسمعیل برای او بنویسند و بعد از آن فرمود که این ثواب مخصوص
زنان مؤمنه صالحه که بر شفقت صبر کنند و ناسپاسی نکنند پس آن زن برگشت گفت این فضل عظیمست اگر باین شرط موقوف
باشد روایت کند سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بحضرت فاطمه صلوات الله علیها میفرمود که دختر جانم برای
فاطمه بدرستی که زنان کافر نعمتند و ناقص عقلند و ناقص دینند و ناقص حظند فرمود چه نوع ای پدر چرا چنین است
حضرت فرمود زیرا که بر بختیها صبر ندارند و هم کافر نعمتند و ناقص عقلند و ناقص دینند و ناقص حظند و فرمود
چه نوع ای پدر بزرگوار حضرت فرمود ناقص عقلند زیرا که شهادت دو زن برابر یک مرد است و ناقص دینند باینکه هر ماهی
چند روز حیض میبینند و نماز نمیگذارند و ناقص حظند آنکه دو زن در میراث مال برابر یک مرد است ای فاطمه هرگاه بزنان چیزی



برسد شکر او بجای نمی آورند و هرگاه بایشان چیزی نرسد بران صبر ندارند یا فاطمه کافر نعمتند بآنکه حق تعالی بایشان فرزند
میدهد و میگویند که ما از ین فرزند خیر ندیدیم یا فاطمه واجبست بر زن که اطاعت شوهر خود کند مگر از معصیت یعنی در
معصیت حق تعالی فرمان شوهر نبرد پس باید که روزه سنتی بی اذن شوهر نگیرد و نذر شرعی بی رخصت شوهر نکند
و صدقه و خیرات بی صلاح شوهر ندهد پس اگر بی اذن شوهر خود از خانه بیرون رود هر فرشته که در آسمانهاست و
هر چه بر روی زمین است بر او لعنت میکنند تا وقتی که بخانه شوهر آید یا فاطمه بحق خدای که مرا براستی بخلق فرستاد
که اگر تو بمیری و زوج تو از تو راضی نباشد من بر تو نماز نمیکنم یا فاطمه واجبست بر زن آنکه منع نفس خود نکند از
شوهر خود هرگاه پاک باشد از علتها خواه روز و خواه شب و چیزی که مکروه زوج باشد از او صادر نشود و باید که نصیحت
کند زوج را در حضور و غیبت و اگر مرد محتاج خدمت او باشد در خدمت تقصیر نکند و بدرستی که نظر کردن زن بر
روی شوهر خود عبادتست و باید که بهیچکس بی رخصت شوهر سخن نگوید تکلیف نکند یا فاطمه هر زنی که بشوهر خود گوید
که من از تو خیری ندیدم و از تو دلخوشی نگشتم حق تعالی بر او لعنت کند و من که رسولم بر او لعنت کنم و ملائکه بر او لعنت کنند و هر زنی که
بشوهر خود زبان دراز کند در روز قیامت هفتاد گز زبان او از پشت سر او بیرون آید و هر زنی که روی از شوهر بگرداند
در روز قیامت روی او سیاه باشد یا فاطمه هر زنی که بمیرد و شوهر از او راضی باشد بیامرزد حق تعالی جمیع گناهان او را و
استغفار کنند از برای او هفتاد هزار فرشته و در روز قیامت در همسایگی خدای تعالی باشد و در امان حق باشد یا فاطمه هر
زنی که خیانت کند نفس خود را بشوهر خود در روز قیامت سیاه باشد و چشمان او بگردد دستهای او بسته باشند بزنجیرهای آتشین
و هفتاد زبانیه دوزخ آن زنجیرها را با آتش برنج گردانند و در دوزخ او را در تابوتی بهند و در آن تابوت مارها و عقربها
باشند یا فاطمه هر زنی که نماز کند و از برای شوهر خود دعا نکند نمازش باز زنند و عملی او را بر روی او یا فاطمه اگر سجده کردن بغیر
حق تعالی جایز میبود من امر میکردم که زن شوهر خود را سجده کند یا فاطمه هرگاه زن اطاعت شوهر خود کند و روزه ماه
رمضان بدارد و نماز پنجگانه بگذارد حق تعالی برای او هشت درجه داخل بهشت شود از هر در که خواهد یا فاطمه هر زنی که قانع
باشد بآنچه حق تعالی باو داده و از شوهر شاد باشد حشر کند حق تعالی او را در روز قیامت سفید روی و لباس بهشت در او پوشانند
و اگر نباشد از قانع اگر و هر زنی که گنه کند از برای غیر شوهر روز قیامت زبان او هفتاد گز باشد و روی او سیاه باشد و
قدمهای او را بر گردن او بندند بزنجیرهای آتشین و دستهای او را از پس بندند و نومید باشد از رحمت خدای و هیچکس شفاعت
او نکند یا فاطمه هر زنی که تکلیف زیادتی بر شوهر نکند و بآنچه او را دسترس باشد قانع شود حق تعالی او را در بهشت
هفتاد هزار حور بخشد و هر که تکلیف زیاده کند بر شوهر خود و قانع نباشد جای او آتش دوزخ باشد و در غضب حق تعالی

باشد تا وقتی که توبه کند یا فاطمه هر زنی که جامه نیکو پوشد و از خانه بیرون رود و مردم او را در آن لباس ببینند ملائکه
آسمان و زمین بر او لعنت کنند و حق تعالی بر او غضبناک باشد تا بمیرد مگر آنکه توبه کند یا فاطمه عفو حق تعالی زنی را که
میل داشته باشد که بغیر شوهر خود بکسی دیگر نگاه کند یا فاطمه هر زنی که مرد بدخلق داشته باشد و صبر کند بر خوی بد
او حق تعالی او را ثواب شاکران بدهد و گناهان او را بیامرزد اگرچه بعدد ریگ بیابان باشد یا فاطمه هر زنی که
رو بروی شوهر خود بنشیند حق تعالی دعای او مستجاب کند و حاجتهای او را بر آورد و اگر معصیت نباشد و از بهشت
چهل حله بوی بخشد و هر زنی که خندان باشد در روی شوهر خود حق تعالی از و راضی باشد و اگر ترش روی باشد حق تعالی
بر وی غضب کند یا فاطمه هر گاه زنی عبادت کند حق تعالی را هفتاد هزار سال و شوهر از و راضی نباشد جای او آتش
دوزخ است و هر زنی که شیر دهد ولد خود را بنویسد خدای تعالی از برای او بهر قطره سی حسنه و در بهشت بردارد از
برای او [illegible] زنی که گمان بدی بشوهر خود برد و از شوهر حیض بطلبد در لعنت حق تعالی باشد و از رحمت
دور باشد یا فاطمه [illegible] زن از شوهر خود بکردن فاضلتر است از عبادت آن زن یکسال یا فاطمه بهترین
بهترین زنان زنیست که دو دوک رشته ببیند که از برای هر رشته درجه عالی در بهشت باو کرامت فرماید یا فاطمه
نشستن زن نزد شوهر یکساعت فاضلتر است از طواف خانه کعبه و هر زنی که دیگی بشوید طعامی بپزد از برای
شوهر خود حق تعالی او را از گناهان بشوید و پاک گرداند هر زنی که چشم او پر دود شود از جهت پختن طعام حق تعالی
ثواب مجاهدان از برای او بنویسد و هر زنی که پیاز پاره کند و چشم او پر آب شود دهان ثواب بنویسد یا فاطمه
هر زنی که حامله شود از شوهر خود در آن گر اند خدای تعالی ملائکه را تا از برای او ثواب نویسند و استغفار کنند و هر
تر و خشکی که باشد حتی ماهیان دریا و چون وضع حمل او شود ثواب مجاهدان فی سبیل الله از برای او بنویسند
و ثواب هفتاد حج باشد و هفتاد حور العین از برای او استغفار کنند یا فاطمه در شب معراج دیدم زنان امت
خود را یکی را میزدند تا گوشت خود را میخورد و یکی را معلق بگیسوان آویخته و یکی را بزبان آویخته بودند و
یکی را به پستانها آویخته بودند و زنی را دیدم که در تابوت آتش بود و آتش از دماغ او بیرون می آمد
و زنی را دیدم که زبان او هفتاد گز بود و در گردن او پیچیده و زنی را دیدم سر او چون سر خوک بود
و زنی را دیدم که صورت او مثل صورت سگ بود و ملائکه مقمعهای آتشین بر او میزدند حضرت فاطمه
فرمود که سبب عذاب ایشان چه بوده حضرت فرمود آنکه گوشت خود میخورد آن بود که خود را آراسته بود و [illegible]
و آنکه بگیسوان و زبان آویخته بودند ایذا رسانیده بودند شوهر خود و همسایگان و آنکه بپستان آویخته



[illegible]

آن بود که شیر داده بود بغیر بی اذن شوهر و آنکه زبان او هفتاد گز بود و در گردن او پیچیده و آتش از دهن او
بیرون می آمد نوحه گر بوده و آنکه سر او چون سر خوک بود آن بود که سخن چینی کرده بود با شوهر و همسایه و آنکه
صورت او چون صورت سگ بود دو دست و پای بسته بود و میزدند و بر او مسلط بود ماران و عقربان
او تارک الصلوة بود یا فاطمه پنج زن ملعونند مگر آنکه توبه کنند یکی آنکه عاق والدین باشد و مادر و پدر
از و راضی نباشند و یکی آنکه سوگند بدروغ خورد و یکی آنکه شوهر از او راضی نباشد و یکی آنکه شوهر خود گوید
که من از تو چه دیدم و بهترم از تو از جهت حسب یا از روی خلق و خوی حق تعالی عمل او را حبط کند اگرچه مثل عمل
مریم بنت عمران باشد یا فاطمه هر که این وصیت عمل کند من شفیع او باشم و از اهل بهشت شود و هر که مخالفت
کند با زن لوط در جهنم باشد و کسی شفاعت او نکند و این کمترین عباد اگرچه خود را بهدف طعن زنان
ناقص عقل می سازد اما برخلاف دعوی گزاف آن مبتدع دین نبوی و مخترع شرع مصطفوی و مبدل
احکام کلام ملک علام مسائل حلال و حرام و دشمن آل محمد ساری احمد آن کافر فاسق و آن زندیق منافق
آنکه از شیطان از درگاه حق سبحانه تعالی مطرود و رانده شده چنانکه عزیزی از اهل تمیز فرموده نظم شنیده ام که
ز شیطان سوال کرد عزیز که از چه سجده نکردی بر آدم خاکی ۰ بگفت سجده نکردم بآنکه دانستم ۰ که زود بد شود
همچنین زنها پاکی ۰ و دوزخ از جهت او و دوستان او ساخته گردیده چنانکه در حدیث صحیح وارد شده که حق
تعالی [illegible] اولین و آخرین [illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام جمع
آفریده [illegible] دشمنی آنحضرت در میان امت آن [illegible]
انداخت و بعث خون پاک چندین هزار خلایق از زهاد و عباد و شهدا و علما و اتقیا و اوصیا آن ناپاک است
اعنی الرجس النجس الخبیث المرتد بلا شک و لا ارتیاب اجهل الدواب اکلب الکلاب
الفاسق الزندیق المفتری الکذاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب کم چند در ثواب
متعه که بهترین سنتهای سید المرسلین است در رشته تحریر آورده [illegible] رحمت و مغفرت از حضرت
رب العزت دارد ابن بابویه القمی علیه الرحمه در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق نقل کرده
که آنحضرت فرموده که از ما نباشد هر که متعه را حلال نداند و [illegible] آنحضرت [illegible] کسی که زنی را متعه کرده
[illegible] بقصد امتثال شریعت محمد رسول الله و حصول ثواب آن و مخالفت آنکس که متعه را منع کرده هر کلمه
با آن زن گوید حق تعالی برای وی حسنه نویسد و چون دست خود بسوی او دراز کند حق تعالی برای او ثواب

وچون با وی نزدیک شود حق تعالی گناه او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد هر مویی که آب بر او بگذرد ثبت باشد
مغفرتی و رحمتی ارزانی فرماید راوی گوید که من گفتم که بعدد هر مویی که آب بر او بگذرد حضرت فرمود آری بعدد هر
مویی که آب بر آن برود گفته و مرویست که شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که من سوگند خورده ام که متعه
نکنم اکنون پشیمانم آیا جایز است که متعه کنم فرمود که تو سوگند خورده که خدا را اطاعت نکنی و دشمن او باشی پس بنابر
این روایت هر که ترک متعه را حلال داند دشمن خدای باشد پس کی با جاهل منکران و ناقصان چه باشد و نیز روایتست
از حضرت رسالت پناه صلعم که هر که یکبار متعه کند دو دانگ او آزاد شود از آتش دوزخ و هر که دو بار متعه کند چهار دانگ
او آزاد شود و هر که سه بار متعه کند همه او آزاد شود و هر که زیاده ازین متعه کند از آتش دوزخ بی دغدغه آزاد
شود و نیز فرموده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکند روز قیامت بد منظر و بد هیات باشد مانند کسی که بینی
او بریده باشد و نیز از آنحضرت صلعم مرویست بروایت صحیح که روزی با اصحاب خود نشسته بود و فرمود که اکنون
جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که امت خود را به متعه کردن امر کن که
آن سنت جاهلی هست هر که روز قیامت نزد من آید و متعه نکرده باشد حسنات او بعدد ثواب متعه ناقص باشد ای
محمد اد هیچ کار مومن جز متعه کند نزد خدای تعالی فاضلتر از هزار رحمت که در غیر آن در امور شرعیه صرف کند
ای محمد در بهشت جمعی حور العین هستند که حق تعالی ایشان را از برای اهل متعه آفریده ای محمد چون مومنی مومنه را
متعه کند از جای برنخیزد تا که حق تعالی او را بیامرزد و آن مومنه را مغفور سازد و منادی از آسمان ندا کند که ای
بنده خدای حق تعالی میفرماید که متعه کرده باید ثواب این هر آینه روز قیامت در رسانم تا آمرزیده گناهان و فزونی
حسنات و از سلمان فارسی و مقداد اسود و عمار یاسر رضی الله عنهم مرویست که گفتند روزی نزد رسول خدا صلعم
بودیم آنحضرت برخاست و خطبه بلیغ ادا فرمود و بعد از آن گفت ای مردمان بدانید که برادر من جبرئیل تحفه را
از نزد پروردگار من آورده که جنس آن به هیچ پیغمبری نیاورده و آن متعه کردن زنان مومنه است و من شما را
بآن امر میفرمایم چه آن سنت منست در زمان من و بعد از من هر که آن را قبول کند و بآن عمل کند و بعد از من
جهان مداومت نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید بخدای مخالفت کرده و بدانید که از اهل بهشت
کسی باشد که مخالفت من کند و آن را معطل سازد و بجهة تعصب او و بعض پس او از اهل دوزخ است لعنت خدای بر کسی
باد که مخالفت من کند مخالفت خدا کرده و هر که خلاف حکم خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در عمر خود متعه
کند از اهل بهشت باشد و هر کاه مرد با متعه خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را نگاهبانی کنند





تا کاران مجلس برخیزند و سخن کردن ایشان با هم ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر بگیرند هر گناهی که کرده باشند
از انگشتان ایشان فرو ریزد و چون یکدیگر را بوسه دهند حق تعالی بهر بوسه حجی و عمره برای ایشان بنویسد و چون خلوت
کنند بهر لذتی و شهوتی حسنات بنویسد برای ایشان مانند کوههای برافراشته و چون برخیزند و غسل کردن مشغول
شوند حق تعالی با فرشتگان گوید که نظر کنید باین دو بنده من که بغسل کردن مشغول شده اند و اعتقاد دارند که من پروردگار
ایشانم گواه باشید که ایشان را آمرزیدم و آب بر هیچ مویی از بدن ایشان نگذرد مگر که حق تعالی بهر مویی ده حسنه برای
ایشان بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بردارد و پس امیرالمومنین علی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله چیست
جزای کسی که درین باب سعی کند فرمود او را باشد مزد مرد متمتع و زن متمتعه بعد از آن فرمود که یا علی چون متمتع و متمتعه از
غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیافریند که تسبیح و تقدیس او بجا آرد و ثواب
آن از برای غسل کننده باشد تا روز قیامت یا علی هر که این سنت را سهل فرا گیرد و آن را احیا نکند از امت من و شیعه
نباشد و من از وی بیزارم پس ازین احادیث و اخبار معلوم شد که آن منافق مرده و آن فاسق مطرود و راجم مفقود
عداوت تا امتان پیغمبر و شیعیان حیدر صفدر بوده که این نوع ثواب ایشان را خواسته که محروم گرداند چنانکه معروف و مشهور است
که آن ظالم بی دین و آن عدوی اهل بیت سید المرسلین ابن خطاب کذاب روزی بر منبر گفت دو متعه است که
در زمان رسول صلعم حلال بوده و من آن هر دو را حرام گردانیدم و بر فعل آن مرد مار عقوبت میکنم یکی متعه زنان است
دوم متعه حج و طبری نیز در کتاب مستطرف نقل کرده که او گفت سه چیز در زمان پیغمبر ما حلال بود و من هر سه را حرام کردانیدم
یکی متعه حج دوم متعه زنان سوم حی علی خیر العمل در اذان و معلومست نزد عقلا که غرض او ازین آن بود که چیزی را از احکام
شرعی و کلام الهی و شریعت رسالت پناهی حرام گرداند یا حلال پس ظاهر شد که آن ناپاک لعین بنابر خبث باطنی
که با این امت داشته اظهار این کلمه نموده تا اخفای این سعادت از مومنان نماید و بندگان خدا را از فواید محروم گرداند
و عذاب اخروی چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرموده اگر عمر نهی نکرده بودی مر دم را از متعه هیچکس زنا و لواطه نمی افتاد مگر کسانی که
در نهایت شقاوت و بدبختی بوده باشند پس خوشا حال آن مومن و مومنه که روح پلید آن شقی را بطعن و لعن شاد کرده
این نوع ثواب بجهة خود حاصل کرده اند لعن الله عمر لعن الله ابابکر و عمر لعن الله عمر لعن الله عثمان
عمر لعن الله عمر لعن الله عمر ثم عمر ثم عمر ثم عمر مناجات جامی حق آنان که عمری در وفایت بوده اند
وین زمان در ساحت قربت خوش آسوده اند حق آنانی که دایم یاد خود بنموده اند پای از ره ساحت ایشان الا
حال بوده اند حق آنانی که از غم ضلالت خلق را مرهون شارع شرع تو ره بنموده اند که گدایی بی نوایم

خود حمایت وا مکن • کشتی عنان دل ز کف نفس هوا پرور بوده اند • از سحاب فیض لطف عام خود رشحی بریز • بر دل ایشان
کز لون گناه آلوده اند • گل جنابیشان ده زین در که عری زین هوس • مردمان چشم او چون جگر پالوده اند • کی قبول
او را طفیل آن کسان از کف کوی • هم تن و هم جان براحت بوده و فرسوده اند **فصل نهم** در رعایت همسایگان
بروایت که مردی نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله دلم سخت و از نرمی و رقت دور گشته فرمود که با مادر و پدر نیکوئی
کن و مسکینان را طعام ده و دست بر سر یتیمان فرود آور و طعامشان ده و با همسایگان خویش و بیگانه عطا کن و
ایشان را مرنجان گفت یا رسول الله حق همسایه بر همسایه چیست فرمود که از حقوق او آنست که اگر ترا بخواند اجابت کنی و اگر
درویش شود دستگیری او کنی و اگر قرض خواهد بدهی و اگر خیری بدو رسد تهنیتش گوئی و اگر مصیبتی بدو رسد تعزیتش دهی و اگر
بیمار شود بعیادتش روی و اگر بمیرد بجنازه اش حاضر شوی و دیوار بر بالای دیوار او ننهی تا منع باد از او نشود و او را از بوی
مطبوخات خود نرنجانی و از آن طعام او را بچشانی بعد از آن فرمود که همسایه سه طایفه اند یکی آنست که او را سه حق است
بر تو یکی را دو حق و یکی را یک حق و اما آنکه سه حق است آنست که هم همسایه مسلمانست که او را خویشی باشد چه او را هم حق
جوار است و هم حق قرابت و هم حق اسلام و دوم همسایه مسلمان که حق همسایگی و حق اسلام دارد و سوم همسایه کافر که همین حق همسایگی
دارد و انس بن مالک از حضرت رسول علیه السلام روایت کرده که هر که آزار همسایه کند آزار من کرده باشد و هر که آزار من کند
آزار خدا کرده و بعد از آن فرمود که همیشه جبرئیل مرا وصیت میکرد در حق همسایه تا گمان بردم که از من میراث او رسد
و حضرت رسول علیه السلام فرموده که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره یعنی هر که ایمان دارد بخدا و روز
قیامت باید که گرامی دارد همسایه خود را ای عزیزان از احوال همسایگان درویش با خبر باشید و آنچه از دست شما آید
دستگیری ایشان کنید و گرامی داشتن همسایه آنست که آنچه توانی با ایشان نفع رسانی و ضرر از او باز داری و اگر درویش
و بی نوا شد پیوسته از احوال او با خبر باشد و نیکی فرا گیرد **رباعی** ای کرده شکم پر از انواع طعام • یاد آور از آن گرسنه کی آرام
تو شب همه شب زغم ندیده انجام • فرخ تو که چنین روا بود در اسلام • گویند که ملک صالح که از ملوک شام بود شبها با یکی از
غلامان بیرون آمدی و در مساجد و مقابر گشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در زمستان بر در مسجدی رسید درویشی را دید که
از سرما میلرزید و میگفت الهی پادشاهان و تجار از ... حظوظ نفس خود ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل
شده اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بعزت و جلال تو که قدم در بهشت ننهم ملک بشنید و در آمد و
بدره زر در پیش درویش نهاد و گریه آغاز کرد که من شنیده ام که درویشان پادشاه بهشت خواهند بود امروز که پادشاهم
با شما در صلح در آیم تا فردا که شما پادشاه باشید در حضرت بر روی ما در نبندید و نظر رحمت از ما دریغ ندارید

آورده اند



امروز کردم در صلح باز تو فردا مکن در بر رویم فراز من آنکس نیم کز تو در چشم رنج ارکان روی در هم کشم و حضرت
رسول علیه السلام فرموده که هر که گرامی دارد همسایه را واجب شود او را بهشت و هر که برنجاند همسایه را بر وی لعنت خدا
و فرشتگان و مردمان همه بود و فرموده که هر که گرامی دارد همسایه را چنانست که گرامی داشته باشد مرا و هر که
هر که همسایه خود را آزار کند خدای تعالی بوی بهشت را بر وی حرام گرداند و جای او در دوزخ باشد و در تفسیر و یمنعون الماعون عبدالله
عباس و عبدالله بن مسعود و سعید بن جبیر گفته اند که ماعون متاع خانه است که مردمان آن را بیکدیگر میدهند چون دیگ و کاسه و
دلو و آب و نمک و آتش و از ابو هریره منقولست که او از ابو عبدالله نقل کرده که ماعون قرض است و عاریت و ادنی
متاع خانه گفتم یا رسول الله کدام را همسایه بها ... چون بخود رفیق عاریت با ایشان میدهیم میشکنند و فاسد
میسازند اگر ایشان را از آن منع کنیم ما را گناهی باشد فرمود نه هر گاه معلوم شود که فاسد میسازند و بعضی ماعون را تخفیفی
میدانند و در آب و آتش ... روایت که هر که نمک بکسی دهد چنان باشد که نصف مسکین را طعام
داده باشد و نصف بنده را آزاد کرده باشد و اگر در جائی که کسی را آب نباشد آب دهد چنان باشد که مرده
زنده کرده باشد و اتقی با سناد خود از عکرمه و او از ابن عباس نقل کرده که سبب نزول و اما من اعطی و اتقی
و صدق بالحسنی آن بود که مردی از انصار در سرای وی درختی از خرما بود که بعضی از شاخهایش بر سرای همسایه
درویش عیالمندی آویخته بود و صاحب آن درخت هر گاه بر بالای آن درخت رفتی و میوه آن چیدی اگر احیانا
از آن افتادی و اطفال همسایه آن را برداشتندی آن مرد فی الحال پایین آمدی و آن را از ایشان بستدی و اگر در
دهن داشتندی انگشت در دهن ایشان کردی و بیرون آوردی مرد درویش این حال را معروض حضرت رسالت علیه السلام
گردانید و حضرت علیه السلام صاحب درخت را طلبید و گفت ای مرد فلان نخل خود را بمن فروش بنخله که در بهشت ترا دهم
آن مرد گفت در نخلستان من بسیار است و این نخله بهترین نخلهاست و خاطر من بسیار بدین نخله متعلق است و
نفروختن آن را اختیار کرد ... ابو الدحداح این سخن از پیغمبر شنید گفت یا رسول الله اگر من آن نخله را از او
بخرم تو او را از من بخری بآن درختی که در بهشت باو میدادی حضرت فرمود بلی ابو الدحداح نزد او رفت و طلب
آن نخل کرد آن شخص گفت تو میدانی که پیغمبر آن را از من بخرید و چون دلبستگی باو داشتم نفروختم اگر بعد عوض
آن بهتری تو میفروشم پس بعد از مبالغه تمام آن درخت را از وی خرید بنخلستانی که مشتمل بر چهل نخل بود و ...
از آن آن نخله را به پیغمبر داد و گفت نخله در بهشت ... آنحضرت ... درویش رفته گفت این نخله را بتو
بخشیدم ... عیال آن درویش ای عزیز همسایه را نیکو ... و حرمت او بجای باید آورد و او را از خود خوشحال

دارد

خود خوش شود و بهره‌مند باید ساخت اگر اراده دخول بهشت داری والا فلا مناجات حاجی مهیمنا
به تعال و ذات اقدس تو که نعت خاص تو آمد مهیمن متعال بحق صورت آدم که بود طینت او سلاله
گل فخاره ز صلصال بحق سینه علوم مواهبی که از او نزول یافت ز فیض سحاب افضال
بحق نوح و صدای نالهٔ او که از آن فتاد ز ارکان فلکش زلزال به رب شکن بدرگهت آنکه
صورت او هیاکل صنمی را ز سنگ داد زوال بحق خلق عظمت که کوههای گناه بجنبت آن بود
در عداد یکمثقال به پیر کرده پسر کم که هفتش افروخت ز ظلمت شب هجران چراغ صبح وصال بمعجزات
شبانی که اژدهای عصاش درون کشید و برون از عدد عصا و حبال بنفخ کرده جبریل آنکه نفخه
روح دمید در تن مقتول خنجر اجلال که از کرم نظری کن به بندگان یارب بحق ذات و صفات
بحق جاه و جلال **فصل دهم** در آداب بر کنار از اصناف عباد امام زین العابدین علیه السلام
فرموده که جمله مؤمنان را منزله پدر خود دانید و هم زاد خود را منزله برادر خود و فرزند خود اگر یتیمی
ببیند او را رعایت کنید و او را بنوازید زیرا که حق تعالی خطاب فرمود به رسول خود که فاما الیتیم
فلا تقهر یعنی یتیم را قهر مکن و از نزد خود مران و حقیر مشمر و در طریق احسان و رأفت و عطوفت
با ایشان سلوک نمای و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که دست خود را از روی شفقت و مهربانی
بر سر یتیم کشد حق تعالی بهر موی حسنه از برای او بنویسد و سیئه از او محو کند و درجه برای او بردارد
و نیز فرموده که هرگاه یتیمی بگرید عرش حق تعالی بلرزد بسبب گریه او پس حق تعالی گوید به ملائکه
که شما را گواه میکنم بر آنکه هر که آن یتیم را خاموش گرداند و خوشنود سازد در روز قیامت از او خوشنود
باشم آورده اند که سید عالم صلعم یتیمی را تعهد و تفقد میبود و عطوفت مبذول میبود از قضا یتیم وفات
یافت رسول صلعم آن شب دست از طعام بکشید و تا سحر نخورد پرسید عایشه یا رسول چرا دل مبارک را
غمین داری اگر خواهی یتیمی دیگر حاضر سازیم فرمود آن کودک یتیم بدخوی بود و من با خوی بد او صبر کردم
و مرا بدین اجری عظیم بود و از دیگری این غرض حاصل نشود **نظم** یتیمی چو بینی سر افکنده پیش مده بوسه
بر روی فرزند خویش الا تا بدانی که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم پس باید که باهیچکس ظن نکو
برید و هر کسی را از خود بهتر دانید و هر که از شما بزرگتر باشد بگوید که وی با ایمان و عمل بر ما سبقت
گرفته است و او از ما بهتر است و اگر خورد تر است بگوید که ما گناه بر وی سبق گرفته ایم او از ما بهتر است





و اگر هم سن است بگوید که ما گناه خود یقینیم و در گناه او شک شاید که او را آن گناه نباشد که ما راست
پس وی از ما بهتر و حق برادران باید شناخت با آنکه معاون و مددکار ایشان باشند و در کارهای با او یار
کنند و در معصیت همت بر آن گمارید که او را دفع نماید و نصیحت کنید او را تا از افعال قبیحه باز ایستند
و از اعمال شنیعه اجتناب نمایند و حق پیران آنست که در سلام ابتدا با ایشان کنند و ایشان را منزله
پدر خود دانند و از ایشان سوال آداب نفس و اخبار پیشینیان کنند تا بسبب آن عاقل و کامل گردند
ای نور چشم من سخنی هست گوش کن چون ساخت پیر است بوستان دلوش کن پیران سخن تجربه
گویند گفت تمال ای پسر که پیر شوی پند گوش کن و در راه بر ایشان سبقت نگیرند و اگر احتیاج باشد
بشتاب رفتن از راه ایشان برگردند و پیش افتند و تعظیم و تکریم ایشان کنند و حق جوانان آنست که
اگر نا شایستی یا نا بایستی از ایشان ببینند نصیحت کنند و شفقت و مهربانی بجای آورند و جوانان منزله
اولاد و احفاد خود دانند و حق خویشان آنست که یکدیگر را پرسش نمایند و احترام و اکرام یکدیگر بجای
آورند و بر یکدیگر مشفق و مهربان باشند و واسطه خیره و تباهی یکدیگر را از خود نمایند و حق تو و آن آنست
آنست که بدانی باید کننده پرورده گار تست و نخواهند ترا اطاعت پرورده گار ربی باید که او را عزیز و محترم
داری و شکر او بجای آوری و وجود او غنیمت دانی و حق مختار آنست که بدانی که او واسطه است میان
تو و پرورده گار تو و در نماز و از برای تو حرف میزند و مناجات ترا بحق تعالی میرساند و اگر نقصانی در نماز واقع
شود بر تو هیچ نیست و اگر تمام بجای آورد ثواب آن از تست بی آنکه از ثواب او چیزی کم شود و حق غلام
بر غلام آنست که غلام بداند که خواجه مال خود را از برای او صرف کرده و او را در عوض بیع زر آورده که مالک
اوست در خورش و پوشش و بار کننده اوست و چون او را آزاد کند حق او ضایع نکند و همیشه او را
بدعای خیر یاد کند و در مجالس و محافل ذکر نیکوی خواجه کند و هرگاه که او را ببیند تکریم و تعظیم او بجای آورد
و حق غلام بر خواجه آنست که چنان حق تعالی بحسب ظاهر او را بنده او گردانیده و زیر دست او کرده بر او ترحم
کند و هر منفعی که از دست او بیاید دریغ ندارد و با شفقت بسیار با او رسد با او در جمع نماید در خورش و پوشش او تقصیر ننماید
و اولاد را منزله اولاد خود داند و عرض کرده باب باید که جانب حق تعالی مرعی داشته نیکویی با اهل عالم کند که
بهتر از این خصلتی نیست و تعظیم و احترام هر کس بجای آورد تا در زمره خاصان درگاه الهی محترم و معزز گردد **نظم** هر که
با مردمان نکو اندیش است او بداندیش جان خویشی است خود بداندیش هست بکار که هر دو دست

کر فرض است زود قربان شود و تیغ اجل آنکه ایذای در دمن کیش است هر هم حق شود و غیبت بی که
از بیم مرگ دل ریش است پس حقد و حسد مشو چندین از اجل یاد کن که در پیش است مار و نخلست
روزگار در او مدره با مار و نوش با نیش است ای عزیز باید که با درویشان خلق نیکو ورزی و کمال بر
کمکی نبری و درویشان را خوار و ذلیل نداری روایت است از ذوالنون مصری که گفت وقتی در کشتی بودم با جمعی
بازرگان و اراده حج بیت الله الحرام داشتم و درویشی با ما در آن کشتی بود بعضی [illegible] و گوشه گرفته و
از مصاحبت خلایق احتراز نموده ناگاه صدای از بازرگانان برخاست که مروارید از ایشان گم شده و همه متفق
شدند بانکه آن درویش دارد من نزدیک رفتم نزدیک آن درویش شدم و گفتم که حال چنین و چنان است
درویش چون این بشنید سر سوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی و میشنوی که چه میگویند هنوز این کلمات
نگفته بود که اطراف کشتی را ماهیان بگرفتند و درویش از کشتی پرواز کرده بیرون رفته بر سر آب روان شد
و دیگر او را ندیدیم ای عزیز من جهد کن که تا از درویشان گردی و درویشان را نوازی و با ایشان نسبت
نیکی و بدست و زبان مردم را نیازاری و به نرمی و خوش خوئی دشمن دوست گردد و به درشتی دوست دشمن گردد
دشمن نظم لطایف سخن از صحن سینه کینه ببرد ◦ زبان عذر ز روی خصم چین ببرد ◦ زبان بعذر گشا تا
قفای کین نخوری ◦ که قول لطف گره جنگ از جبین ببرد ◦ برای چرب زبانی [illegible] ◦ که بوی مرگ تو
بی شهد این دو آن ببرد ◦ آورده اند که بایزید بسطامی را عادت چنان بودی که پیوسته مال بدرویشان نفقه کردی
و اگر در راه چیزی نبودی قرض کردی و صرف نمودی چون از جای فتوحی شدی قرض وا پس دادی نا گاهی
قرض بسیار مانده بود در روایتی دویست هزار درهم قرض داشت و بیمار شد چون بیماری [illegible] رسید
قرضخواهان بطلب قرض آمدند یکی از مریدان بیالین شیخ آمد گفت قرضخواهان مال خود میخواهند شیخ
چشم را پر آب کرد و گفت بار خدایا تو دانی که این وام را برای رضای تو کرده ام و صرف فقرا کرده ام
و من گرد ایشان بوده ام اکنون نزد [illegible] و از دست ایشان [illegible] حق ایشان [illegible] زندگی تو
که جان از تن این بنده بر دل نبری تا قرض ایشان ادا نکنی هنوز این دعا تمام نشده بود که کسی در بزد [illegible]
کردند سواری دیدند که آواز داد که قرضخواهان بایزید بیرون آیید و قرض خود بستانید و هم [illegible]
و قبالجات [illegible] و حق خود میگرفتند چون [illegible] تمام شد بانگ بر آمد که سلطان بایزید فرمان یافت
وار و بار [illegible] کرد و او را با اکرام تمام دفن کردند یکی از مریدان او را بخواب دید پرسید خدای با تو چه کرد

گفت



آن کرد که از دو سرد و ملکی خطاب کرد و گفت ای بایزید سمی چند [illegible] وام کردی در احسان کردی چرا مال دینار از بر
قرض نکردی که بیش از مرگ [illegible] رو گذاردی تا جهان داران بدانند هر که از برای رضای من کاری کند ضایع نشود
وَاللّٰهُ لَا یُضِیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِینَ بلی دریای رحمت او بی پایانست و بیتی دستی از جانب است نظم ما خود
ما خود کمینیم و جیبت دارد کرم ما ◦ وام شود بری [illegible] به ره رشته تدبیر ما ◦ گلشن وصل نزاد در رخ کس بسته نیست ◦ خار خار
آرزوی ما سلسله دامن کرمها ◦ و چنانکه هر یک از [illegible] دیگری حقیقت بدانکه هر عضوی را از اعضای تو بر تو حقی است چنانکه
حضرت امیرالمومنین علیه السلام در وصیتی که با پسر خود محمد حنفیه کرده فرموده که ای پسر کس من مگو آنچه ندانی بلکه مگو آنچه دانی
بدرستی که حق تعالی فرض کرده بر جوارح و اعضای تو فریضها که حجت خواهد گرفت با نهار تو روز قیامت اول حق زبانست
آنست که از فحش نگاه داری و غیبت نکنی و برادران مومن را بر روی [illegible] و دروغ نگوئی و با هر کس سخن نکو
گوئی و ذکر حق تعالی کنی و تلاوت قرآن نمائی و صلوات بر محمد و آل محمد صلعم [illegible] و راحت مسلمانان جوئی و حق گوش تو آنست
که از غیبت شنیدن فرض [illegible] داری [illegible] و آنچه بشنوی هر چه نیکو باشد در گوش گیری و هر چه بد باشد
نا شنیده انگاری و حق چشمت آنست که از حرام [illegible] و در نامحرم نگاه نکنی و بدان صید سعادت
ابدی کنی و در علما نگری از روی تعظیم و تکریم و در جهلا و فاسقان بحقارت نگری و حق دست تو آنست که از لقمه حرام
و دزدی کوتاه و کشیده داری و بوضو ساختن و غسل نمودن و خیرات و تصدقات دادن امر کنی و زیر دستی نکنی و
آزار مردم ننمائی و حق پایهای تو آنست که بجائی که نباید رفت نروی و پا از حد خود [illegible] و حق دلت آنست که او را آرام
دهی و توطن سازی با یمان و ذکر حق تعالی و شک و شبهه در وی راه ندهی و حق شکم آنست که از لقمه حرام پر نسازی که
دل سیاه میشود و تو از این افعال پرسیده خواهی شد تا روز قیامت قوله تعالی الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَی اَفْوَاهِهِمْ وَتُکَلِّمُنَا
اَیْدِیهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ پس بپرهیز از خدای ای پسر کس من و طاعت حق تعالی
واجب دانست مناجات منم مانده گرفتار و بدین نفس خطاکار ◦ برحمت بکن [illegible] دشمن غدار ◦ منم روی در ابواب
ز غفلت شده مینات کرم کن که از این خواب رهم ◦ دل بیدار ◦ دلی که زمیوه [illegible] تا بود ◦ ندارد ز تو مقصود بجز دیدن
دیدار ◦ تو و لطف تو مفتاح [illegible] ارواح ◦ مزد نور تو مصباح و در این موطن اکدار ◦ خوش آن عاشق رنجور که [illegible] و
در این معصیت آباد [illegible] باد ◦ [illegible] دل شاد بجز طاعت [illegible] ◦ ز هر جاه [illegible] اقبال ◦ خرابی
سایه اقبال بود [illegible] ◦ [illegible] ◦ و در این [illegible] ◦ که با نفس [illegible] دل از نفس
[illegible] پاک [illegible] پاک رسانم [illegible] فصل یازدهم در حکایت [illegible] و خیرات قوله تعالی وَاَمَّا السَّائِلَ

فلا تنهر یعنی و ما درویشان خواهنده را پس زجر مکن و بانگ بر ایشان مزن و محروم مساز و با طالبان علم شریعت را از
افاده خود منع مکن آورده اند که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت پناه صلعم بیشتر از پیشتر ملاطفت نموده انواع مرحمت و احسان
نسبت با ایشان مرعی داشته و هرگز سایلی را از درگاه و حرم اشتباه خود محروم نساختی و مکرر اصحاب را بآن امر فرمودی
و وصیت کردی و در حدیث آمده که السائل حق ولو جاء علی فرس یعنی سایل را بر تو حقست اگرچه بر اسب سوار باشد
و این مبالغه برای آنکه حق سایل ضایع نشود و انس بن مالک روایت کرده که رسول صلعم فرموده که هرگاه سایلی بیاید
نزد تو و بر اسب نشسته باشد و گنهکار کرده حق نزد تو واجب گردانیده اگرچه نصف خرما باشد و در کلمات عیسوی
آمده که سایل را نا امید نباید گذاشت که یک هفته فرشتگان رحمت در آن منزل نزول نکنند و باید دانست که سایل
نه همین آنست که کسی چیزی طلب کند بلکه هر حاجت که سؤال کنند در جواب خوش خویی باید کرد چنانکه روایت است
که روزی حضرت پیغمبر صلعم در مسجد الحرام با بعضی از صنادید قریش نشسته بود و از حرصی که در اسلام آوردن ایشان داشت
با ایشان آهسته در حرف بود که عبدالله ام مکتوم نابینا بود در آمده از پیغمبر صلعم سوال کرد که یا رسول الله مرا از قرآن
چیزی بیاموز حضرت بنابر مصلحت جواب نفرمود عبدالله سوال را مکرر گردانید حضرت از او اعراض نموده روی
درهم کشید جبرئیل در آمد و این آیه آورد که عبس و تولی ان جاءه الاعمی یعنی روی ترش کرد و بگردانید آنکه
آمد بسوی او اعمی و ما یدریک لعله یزکی و چه چیز دانا گردانید بحال ام مکتوم شاید که او پاک شود
از آثام بسبب سوال تو و التفات تعلیم تو او فتنفعه الذکری یا پند گیرد و آنچه پند اندازد از موعظت پس سود دهد
او را پند دادن تو اما من استغنی اما آنکس که توانگر دارد از ایمان فانت له تصدی پس تو برای او
روی می آری و ما علیک الا یزکی و نیست بر تو در آنکه آن مستغنی پاک نشود باسلام چیز بر تو
همین بلاغست فانت عنه تلهی پس تو از و مشغول میشوی یعنی از و اعراض میکنی مراد آنست که مثل
تو نه سزاوار نیست که از برای مستغنی روی آری و از برای فقیر مشغول شوی منقولست که جبرئیل آیات
مذکوره را بر آنحضرت میخواند و بشره مبارک وی متغیر میشد و آب در دیده مبارکش میگردید و از عقب عبدالله
روان شد و او را باز گردانید و بمسجد در آورد و ردای مبارک خود فرش انداخت و او را بر آن نشانید
و انواع تلطف نمود و آنچه کمال تعظیم وی بود مرعی داشت و بعد از آن هرگاه وی را دیدی گرامی
داشتی و گفتی مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی هل لک من حاجة خوش آمدی ای آنکس که پروردگار من
عتاب کرد مرا در باره تو هیچ حاجتی داری و مرویست که پیغمبر صلعم بعد از این آیه هرگز بر روی هیچ فقیری

انی



ترش نکرد و منقولست که سلطان ابراهیم در زمان سلطنت خود فرموده که بگو دوستان من این سایلانند که بدر
ما می آیند که هیچ داریم که تا از برای شما برداریم و به آخرت بریم و آنجا ده بار بشما تسلیم کنیم رباعی گر تشنه دلی
ببرد و کون آرزوست باحسان دل سایلان شاد کن ور آزادیت باید از هر یکی فقیری ز بندگی آزاد
کن و در قرض دادن ثواب بسیار وارد و بیشمار است قوله تعالی من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا یعنی
کیست آنکس که بخلوص نیت قرض دهد خدا را یعنی بندگان درمانده را قرض دهد بقصد ثواب از خدای قرض نکو یعنی
در وقت طلب قرض از عذر نگوید و با منت ننهد یا طمع زیادتی نکند در حدیث ثابت گشته که بر در بهشت نوشته است
که ثواب قرض دادن هجده است و ثواب صدقه دادن ده فیضاعفه له اضعافا کثیرة پس مضاعف گرداند خدای
و زیاده بر زیاده سازد اجر آنرا برای او و زیادتیهای بسیار نزد بعضی مراد بقرض صدقه است در راه خدا تعالی
آنرا قرض گفته بجهة آنکه همچنانکه قرض را عوض لازمست ثواب صدقه نیز بر خدا لازمست که بصدقه دهنده رساند
والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون و خدای تنگ میکند روزی را بر بعضی و بر وفق حکمت و گشاده میگرداند
رزق را بر جمعی بر وفق مصلحت و بسوی خدای تعالی باز گردانیده خواهید شد و مرویست که بعد از نزول این آیه
حضرت رسالت صلعم فرمود که حق تعالی روز قیامت با بعضی بندگان گوید ای بنده من طلب از تو طعام خواستم ندادی
و از تو آب طلبیدم امتناع کردی و از تو جامه طلب کردم ابا کردی بنده گوید بارخدایا این کی بود و چگونه بود گوید که
فلان بنده گرسنه من از تو طعام خواست ندادی و فلان برهنه از تو جامه طلب کرد او را محروم گردانیدی و فلان بنده
در فلان بیابان آب خواست قبول نکردی قسم بجلال خود که امروز فضل خود را از تو باز گیرم چنانکه تو از ایشان
باز گرفتی پس حق تعالی سایل را به وجود تشبیه کرده تا معلوم شود که هر که بدرویشان دهند همان است که باو بخدا
داده اند روایتست که حق تعالی خطاب کرد بداود علی نبینا و علیه السلام که ای داود اگر را بدر رفاه خود بیابی چه بلی گوئی داود
گفت خداوندا از اطاقت جواب تو نیست فرمود که درویشان نایب مناب منند پس هرچه در حق من خواهی کرد در باره
ایشان بجای آور و در حدیث صحیح آمده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام دست خود را در وقت صدقه
دادن می بوسید این راز او پرسیدند فرمود که از دستی که صدقه داده میشود بدست خدا میرسد پیش از آنکه
بدست سایل واقع شود و از حضرت رسالت پناه صلعم مرویست که هر که چیزی را بقرض بر او رسانیده دهد
حق تعالی بوزن هر درهمی بوزن کوه احد و طور سینا در نامه اعمال او نویسد نقل است که زنی بوده است نام
او رابعه صالحه صاحب حیز بوده بمرتبه که هرگز سایل را محروم نگذاشتی و فرزندی داشت بشیرخواره روزی

درویشی به در خانه او آمد آن زن فرزند خود در ابر کنار خود گرفته بود درویش آن صالحه را دعا و الحاح نمود در هیچ
چیزی حاضر نداشت که بوی دهد از غایت ضرورت پیراهن از تن کودک بر کند و بوی داد درویش بستد
و برفت و در حال دید که پیراهنی بادی بود و کهنه نشده **مثنوی** اگر پیراهنی بخشی به درویش ◦ خدا بهتر از آن آرد
ز ایشش ◦ و گر کفشی ببخشی بهر یزدان ◦ کلاهی میدهد بهتر از آن ◦ و بدانکه تمهید قواعد خیرات و تأسیس
مبرات در ذمه هر صاحب دولتی واجبست که چراکه نشانه آن آثار بروح عوامل رسد از الجمله مساجد است و
معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و چاهها و امثال اینها و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل خود که
آخرتست رود اعمال او منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقه جاریه که عبارتست از نتایج خیر که در دم منقطع نشود
چون مسجد و مدرسه و خانقاه و رباط و حوض و مانند اینها پس باید که همت عالی همتان در تعمیر مساجد و تأسیس
معابد گماشته إنما يعمر مساجد الله من آمن بالله در شان ایشان واقع شده سعی نمایند چرا که در
حدیث آمده که هر که بنا کند مسجدی دا اگر چه بقدر رعافری و تنگ باشد و بنا کند حق تعالی در بهشت و فضلا را
تعیین باید نمود تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات و ثواب آن بروزگار ایشان عاید گردد و دیگر خوانق
و رباطات ترتیب باید نمود باستحکام تمام که ملجأ مسافران و غریبان باشد که ثمره بسیار و نتیجه بی شمار دارد
آورده اند که یکی از اکابر را که ودیعت حیات بموکل اجل برده بود در خواب دیدند و از حالش که بعد
از وفات واقع شده بود پرسیدند فرمود که مدتی در شکنجه عذاب بودم و در چنگال عقاب عقوبت مبتلا بودم
ناگاه بر دادگه نگاه از دیوان کرم قاضی الحاجات و واهب العطایات رسید و حضرت مجیب الدعوات گناهان
مرا بیامرزید بسبب آنکه در بیابان رباطی ساخته بودم مگر درویشی ساعتی در سایه آن قرار گرفته و جبال دعا کرده
که خدایا بانی آن موضع را بیامرز الحال تیر دعای او به نشانه اجابت رسیده مرا بیامرزید دیگر در ساختن پلها
بر رودی آب ناخوک دبسیار ثواب بسیار دارد زیرا که در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند بر راهی که مسلمانان بر آن
بگذرند خدای تعالی گذشتن پل صراط بر وی آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و چاههای آب در جایی
که آب کم کنند ثواب آن بی نهایت باشد از تشنگی روز قیامت آورده اند که یکی از صحابه بحضرت رسالت صلعم عرض کرد که
میخواهم برای روح مادر خود چیزی کنم دران چه میفرمائی حضرت فرمود که بهترین چیزی که کنی و فوائد بیچ
تصدق آنست که چاهی بکنی در مسلمانان وقف کنی و ثواب آن بروح مادر خود بخشی و رسول خدای صلعم
فرموده که چون اراده کند مومنی که چیزی از برای مومنی تصدق کند پیش از آنکه از دست دهد ده...



آن همت برسد حافظان گفتند یا رسول الله چگونه خبر برسد که برسانند آن خبر را از بود آن ده ملکی کرد در حال بحوزه
با اینانست پس چون حافظ شود آن هدیه را از دست آن شخص منور کرداند حق تعالی قبر آن میت را و بر میدارد عذاب از او
دور افکنند و میگرداند قبر او را و آن هدیه دهنده را است در بهشت چهل هزار سرای از طلای احمر و در هر سرای هزار هزار
خانه از نقره و در هر خانه هزار هزار تخت و بر هر تختی هزار هزار فرش و بر هر فرشی زوجه از حور العین **مناجات الهی**
الهی الهی بحق امامان دین ◦ منازل شناسان راه یقین ◦ بحق قبول دل مؤمنان ◦ بآیینه صاف روشن دلان ◦ که رحمی تو از
کرده نا پسند ◦ بلطف و احسان خود در مبند ◦ نگه دارم از صحبت ناکسان ◦ بصاحب دلان اهل دردی رسان ◦ ز کسب
حلالم بده توشه ◦ که گیرم ز خلق جهان گوشه ◦ غنی کن ز گنج قناعت مرا ◦ حضوری ده از ذوق طاعت مرا ◦ مکن بر دلم
جهان مایلم ◦ و زین آرزو برگردان دلم ◦ مکن بر مرادی مرا کامیاب ◦ که خجلت بود در انجام کار ◦ مخواهند کسی جز تو
بهبود من ◦ تو دانی زبان من و سود من ◦ منور بنقش ساز روشن دلم ◦ مکن یکدم از یاد خود غافلم

## فصل دوازدهم

در نکته چند متعلقه باین باب **نکته** بدانکه آدابی که لازم است آداب اکل و شربست پس بدانکه حرامست از ظرف
طلا و نقره طعام خوردن و مرویست که اصحاب رسول ص روزی بچشمه رسیدند فرمود که بکفهای خود آب خورید که این
بهتر است و شمار او حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که آب خوردن در روز ایستاده قوی تر مضمون بدنست و میگذرد از
هرچه خورده باشد از طعامها اما در شب ایستاده آب خوردن موروث زرد آبست و از ابی عبدالله منقولست
که چون کسی آب خورد باید که بگوید بسم الله و آب بیاشامد و قطع کند و بگوید الحمد لله دیگر بگوید بسم الله و بیاشامد
و قطع کند و دیگر بگوید الحمد لله و دیگر بگوید بسم الله و بیاشامد و قطع کند و الحمد لله بگوید و تسبیح کند آن آب مادام که در شکم او
باشد و در روایت دیگر آمده که آب را بیک نفس تواند آشامید هرگاه آب گرم باشد و باید دانست که در طعام
خوردن دوازده چیز رعایت باید کرد چنانکه روایت کرده ابراهیم ادهم که رفیع از ابی عبدالله ع و او از آبای کرام
خود تا امام حسن بن علی علیه السلام که آنحضرت فرموده که دوازده خصلت است که واجبست بر مسلمانان که آنرا بدانند
چهار از آن فرض است و چهار ادب و چهار سنت اما آن چهار که فرض است اول آنکه بداند که از محل حلال بهم رسیده
دوم دانستن ظن غالب کافی نیست زیرا که لقمه حلال رسیدن مشکل است دوم آنکه داند که صاحب طعام نعمت
سوم بسم الله بردن اول گفتن چهارم حمد و شکر کردن آخر و اما آنچه سنت است اول نشستن و بر است چپ است بجنب طعام
دوم خوردن بسه انگشت سوم لیسیدن انگشتان چهارم بر جانب چپ نشستن و در روایتی و بر آخر دست نشستن
و اما آنچه از ادبست اول خوردن طعام از پیش خود و دوم کوچک بردا شتن لقمه سوم نکو خاییدن چهارم بسیار

در مردم نگاه کردن بدانکه پیش از طعام دست شستن ثواب عظیم دارد چنانکه روایتست از رسول خدا صلعم که فرمود هر که بشوید دستهای
خود را پیش از طعام پس بیامرزد حق تعالی گناهان او را و بنویسد حق تعالی از برای او بهر قطره آبی که بچکد از دست او ثواب هزار
شهید و بگشاید خدای تعالی بر او درهای رحمت و استغفار کنند از برای او ملائکه پس اگر بمیرد در آن روز یا در آن شب شهید مرده
باشد و بنویسد خدای تعالی برای او بهر لقمه که بخورد ثواب آزاد کردن بنده و از جای خود برنخیزد الا آمرزیده و برآورد حق تعالی
حاجتهای دنیا و آخرت او را و نیز باید که نگیرد هیچ چیزی نخورند که حضرت رسول صلعم از آن نهی فرموده و از رسول صلعم
روایتست که چون طعام بر زمین مینهند چهار ملک بر دور او می نشینند پس هرگاه خورنده بسم الله گفت این فرشتگان
شیاطین را میگویند که وای بر شما ای فاسقان که شما را بدین طعام دست درازی نیست چون از طعام خوردن فارغ
شود و بگوید الحمد لله فرشتگان گویند که انعام کرد حق تعالی نعمت خود را بر شما ادای شکر آن نعمت کردید و اگر بسم الله نگوید آن ملائکه
شیاطین را گویند که نزدیک این فاسقان آئید و بخورید طعام با ایشان و چون خالی بردارند و حمد خدای نگویند آن فرشتگان
گویند که حق تعالی انعام کرد شما را نعمت خود را و شما فراموش کردید پروردگار خود را و شکر او فراموش نموده که پیش از طعام اول باید که
صاحب دعوت دست خود را بشوید و بعد از طعام صاحب دعوت در آخر دست بشوید و حضرت امیر المؤمنین علی فرموده که
هر که در اول طعام بسم الله بگوید من ضامنم که چنان نشود که او شکایت کند از آن طعام یعنی بیمار نشود بسبب آن طعام
پس ابن الکوا گفت یا امیر المؤمنین من صباح طعام خوردم گفتم بسم الله مرا آزار رسانید حضرت فرمود چند قسم طعام بوده
در بعضی بسم الله گفته و در بعضی نگفته پس از این کلام معلوم شد که از برای هر رنگ طعام بسم الله باید گفت و در حدیث آمده که هر
بگو بسم الله میگفت من اوله الی آخره تواند بود که در هر قسم طعام جداگانه نگوید و سنت است که در اول طعام ابتدا
کنند بنمک و در آخر ختم کنند بر که **نکته** مرویست از رسول صلعم که مؤمن چون بیمار شود حق تعالی چهار فرشته را بنزد او فرستد
یکی امر کند که قوت از او بگیرد تا ضعیف شود و یکی امر نماید که لذت طعام از او بردارد و یکی را فرماید که رنگ روی او را مبدل
نموده زرد گرداند و یکی خطاب کند که گناهان او را بردارد چون او را صحت دهد امر کند بر فرشته اول که قوت او را
و رنگ او را پس دهید پس فرشته که گناهان او را اخذ نموده باشد گوید خداوندا چرا من با رفیقان موافقت ننمایم و در …
من آنچه از این بنده تو گرفته بودند واپس دادند و مرا نفرمودی حق تعالی فرماید که ای ملک چرا از کرم من که بنده خود را رنج
رسید بیمار سازم او را مبتلا گردانم **بیت** کرم بین و لطف خداوندگار ∘ گنه بنده کرده است و او شرمسار ∘ پس ای …
ای پروردگار من پس من گناهان او را چکنم خطاب رب الارباب در رسید که او را بدریا انداز پس آن گناهان …
شوند و آن بنده از آن گناهان پاک شود و مؤید اینست حدیث دیگر از رسول صلعم مرویست که تب کفاره گناه …



گناه بگسل است **نظم** سبحان من تحیر فی ذاته سواه ∘ فهم خرد بکنه کمالش نبرده راه ∘ بر وحدتش صحیفه ذرات … ∘
اینک بنور تر از شهید اند بران گواه ∘ از امید بردباری او … ∘ وز بیم بی نیازی او در دل ماچه گاه ∘ آنم که نامه
علم را تباه ∘ عنوان بغیر نقطه مضمون بجز گناه ∘ موی سیاه را بهوس کرده ام سفید ∘ روی سفید را زگنه کرده ام سیاه ∘
حالم بسته ندامت و راه خجالتست ∘ هرگز نبوده حال کسی اینچنین تباه ∘ گاهی که تکیه بر عمل خود کنند خلق ∘ ما را مباد
جز کرم تو پس هیچ تکیه گاه **نکته** مرویست که در بنی اسرائیل جوانی فاسق و فاجر بود و بموسی وحی آمد که ای موسی رو فلان شهر
و فلان فاسق را از آنجا بیرون کن و اگر نه شوق او عنقریب آتش قهر من سوخته خواهد شد موسی … نموده عمل نمود آن جوان هم
رفت بار خطاب آمد که او را از آن ده هم بیرون کن او را از آن ده بیرون کردند بصحرائی افتاد که آب و گیاه بود در آنجا
بیمار شد چون بیماری او اشتداد یافت و کسی نبود که او را از پهلو به پهلو گرداند یا سر او بر بالین نهد آب در دیده بگردانید
و گفت الهی اگر مادر من اینجا حاضر بود و غم من و بیماری من میخورد و سر من بر بالین می نهاد و یا پدر من مرا هیچکس نیست …
نیز از لطف و نیکی دست … پادشاه عالم حوری از حور العین بصورت مادر او خلق کرده نزد او فرستاد تا سر
او در کنار گرفت و فرشته بهیئت پدر نزد او آمد چون چشم باز کرد او را بدید پنداشت پدر او است تسکین یافت
و غلام از شبیه بفرزندان او نزد وی حاضر گردانید تا بر دیگر بیند پس بدین صفت جان او قبض کرده شد وحی آمد
بموسی که ای موسی در فلان صحرا دوستی از دوستان ما وفات یافته او را غسل ده و کفن کن و بر وی نماز گذار و دفن
کن موسی چون بدان وادی رسید جوانی را دید مرده پدر و مادر و فرزندان او حاضر آمده بر دیگر بیند چون در وی نیکو نگریست
جوان را شناخت گفت الهی آیا این آن فاسق نیست خطاب حضرت عزت در رسید که آری و ایشان گفتند که ما
پدر و مادر و فرزندان او نیستیم بلکه فرشته و حور و غلمانیم موسی گفت خداوندا این مرتبه از چه دریافت حق تعالی
فرمود از مرض و غریبی و بیکسی پس موسی بکار او قیام نموده او را دفن کرد **مناجات** الهی بنور خلقت …
منی آدم آینه قدرت الله ∘ الهی بشمع جمال محمد ∘ که برفروزد آتش غیرت الله ∘ الهی بنور علی آنکه از افت ∘ بباز وی
… نصرت الله ∘ الهی بذات حسن آنکه بودی ∘ بخلق حسن مظهر عزت الله ∘ الهی بحق حسین آن شهید …
که گردش … رخ … ضعف الله ∘ الهی بزین العباد آنکه دارد ∘ گواهی … معرفت الله ∘ الهی باخلاص باقر
که علوم … بیاسوده از حسب الله ∘ الهی … جعفر که در دین ∘ نموده از فرایض ره سنت الله ∘ الهی
بموسی کاظم که از زهر ∘ … شهادت شد از قسمت الله ∘ الهی بفضل علی بن موسی ∘ که دارد در … فضل … الله ∘
الهی بحق تقی که کرم کرد ∘ بخلق جهان نعمت الله ∘ الهی بعلم نقی که هدایت ∘ ز رشتش تعلیم و آداب … الله ∘

الهی بنوری که با عسکری بود که روشن شد از نور او حکمت ابد الهی بمهدی صاحب زمان که ببرهان قاطع بود حجت ابد
الهی بخون شهیدان مظلوم که زد بر یزید آتش لعنت ابد الهی بیاران که از بخشش عام بر اهل ایمان برید و خیر ابد

## باب دوازدهم در صفت خلق عالم

حمد خالی از شائبه بر پادشاهی سزاوار است چون و چرا مر ملک ابدی را سزد که صفت ذات او مبراست از شریک و نظیر آن مدبر افلاک بی مدد و مدور افلاک بی عدد و سقف سموات بی عمد که در فطرة کاینات و قیام نسبت بنمونه ظهیر و وزیر در آفرینش اشیا موجودات مستغنی است از معین و صاحب تدبیر و در بعث و نشور و عرصات غنیست از اعانت دبیر و مشیر و پادشاهی که سقف سراپرده عزتش فراخ بهنای ازلیت است و بی نیازی که طاق ایوان عظمتش بند بالای ابدیت است که ان ذلک علی الله یسیر قادری که فلک دوار الملک قدرتش آسیابست و ملک بزرگی عظمتش اسمانی که انه علی کل شیء قدیر هفت آسمان از بستان قدرتش گلزاری و هفت زمین از میدان جلالتش غباری رباعی ای عقل ببرد سوی عرفان تو راه شد علم تو هم ز بر فکرت آگاه هر پیشه را انتقام قهر تو دلیل هر ذره ز انتظام لطف تو گواه و درود و تحیت و درود بیشتر بر محمد مکی مدنی ابطحی تهامی امی الخاتم الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رباعی ماهی که بخود دست گریبان زد و رفت بر بود وجود چرخ دامان زد و رفت یکبار صلای گوشه گیری چه هلال بر گوشه بام این نه ایوان زد و رفت و بر جانشین و وزیر وی روز غدیر علی مرتضی علیه الصلوة والسلام رباعی هر چه کسی از ذات حق آگاه نشد دنبال رو رسول گمراه نشد غیر از علی عالی اعلی حشری کس عالم سر و شرع اله نشد و آل او علیهم صلوات الملک الخبیر وبعد بدانکه هیچ کس را حدیث و حقیقت آفرینش عالم نرسیده اما بعضی از آن بدلایل و آیات ظاهر میشود بیاران برخی را در این باب در سلک نظم کشیده و درین باب دوازده فصل است

### فصل اول در صفت آفرینش عالم

بدانکه حق سبحانه و تعالی آفرینش عالم کرد در شش روز قوله تعالی و هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام یعنی پروردگار تو آنست که آفرید آسمانها و زمینها و هرچه در وست در شش روز بدانکه اول چیزی که حق تعالی آفرید جوهری بود از زبرجد سبز و بزرگی آن کسی نمیداند مگر او پس نظر او انداخت از هیبت حق تعالی آب گشت و موج برآورد و بجوشید و از وی بخاری برخاست مانند دودی در هوا بایستاد و ساکن شد و حق سبحانه و تعالی آن دود را دو پاره ساخت و از هر پاره آسمانی بیافرید بقدرت و معلق بداشت بی ستون و طناب و سطبری هر آسمان پانصد ساله راه است و میانه هر آسمان پانصد ساله راه است و آن کفی که از آن





بر هوا پیدا شده بود هفت پاره کرد و از هر پاره زمینی بیافرید و در زیر یکدیگر بداشت چون این هفت زمین بیافرید بعد از آن فرشته بیافرید و فرمان داد تا بر زیر هفت طبقه زمین برآمد و این هفت زمین را بر گردن گرفت دستی از مشرق برآورد و دستی از مغرب و نگاه میدارد تا روز قیامت و پایهای فرشته در هوا معلق بماند پس ایزد تعالی یاقوتی بیافرید اندر فردوس پس فرمان داد تا آن یاقوت را در زیر پای فرشته نهادند تا پای فرشته بر یاقوت قرار گرفت پس یاقوت در هوا بماند پس حق سبحانه و تعالی گاوی بیافرید که چهل هزار دست و پای داشت روایت که او را چهل هزار قوایم است و بزرگی آن گاو بغایتی است که شاخهای آن از آسمانها در گذشته و پایهای وی از تحت الثری در گذشته پس حق تعالی بفرمود تا آن یاقوت را در میان شاخهای گاو نهادند و بروایتی بالای کوهان او نهادند یاقوت بر گاو قرار گرفت و بزرگی آن یاقوت را کسی نداند مگر حق سبحانه و تعالی پایهای گاو در هوا معلق بماند آنگاه سنگی بیافرید بمقدار هفت آسمان و هفت زمین و قرارگاه گاو کرد آنگاه ماهی بیافرید تا در زیر آن سنگ قرار گرفت و آن ماهی بر آب است و آب بر باد قرار گرفت و در زیر باد قدرت قرار گرفت از کعب الاحبار روایت که ماهی را بوسوسه ابلیس لعین خواست بجنبد و آنچه بر پشت ویست بیندازد حق تعالی جانوری بیافرید تا در بینی وی رفت و در دماغ وی قرار گرفت ماهی بنالید فرمان رسید که آن جانور بیرون آمد و در برابر وی استاد تا اگر اراده جنبیدن کند بدماغ وی رود و ماهی بسبب خوف این ساکن شد و بباید دانست که حق تعالی در روز یکشنبه آسمان و زمین را بیافرید و در روز دوشنبه آفتاب و ماه و ستارگان آفرید و در روز سه شنبه بهشت و دوزخ آفرید و در روز چهارشنبه روح خلقان و جمله اشیا را آفرید و روز پنجشنبه آب و بهارها بیافرید و دریاها روان کرد و چشمهها روان کرد و اشجار و اثمار بیافرید و در روز جمعه خلق کرد و هم روز جمعه بود که امر فرمود بفرشتگان تا تخت آدم را بر گردن گرفتند و بهشت آوردند تا عجایبهای بهشت را ببیند و حق سبحانه و تعالی قادر است که بیک لحظه ذالعین صد هزار چندین بیافریند اما حکمت درین که بصبر آفرید جهت آنست که بندگان در کارها شتاب نکنند و حضرت رسول صلعم فرموده که العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن یعنی شتاب کردن در کارها از شیطانست و صبر کردن در کارها از رحمان و از قول ضحاک در خبرست که چون حق تعالی زمین را بیافرید بر روی آب بزرگ بود که کوهها را بیافرید و میخ زمین ساخت و کوه قاف که صفت که دور عالم را دارد حق تعالی او را قسم یاد فرموده و آن را از زمرد سبز خلق کرده و کنارهای آسمان بر آن گشت و سبزی آسمان از عکس آن و بارهای زمرد که در جهان مردمانست از آنست و از وهب بن منبه روایتست که چون ذوالقرنین بکوه قاف رسید در برابر آن کوهی کوچک دید با ناودانها بر بسته که بر هر

کوه هست گفتند کوه قاف گفت این کوههای زمرد چیست که در حوالی این کوه هست گفتند رگهای زمین است و هیچ شهری
و بقعه نیست الا که یکی از این رگها متصل است چون اراده الهی تعلق گیرد به تزلزل زمین مارا امر فرماید تا حرکت آنرا
بحرکت در آریم ذو القرنین گفت مرا از عظمت خدای تعالی چیزی خبر دهید گفتند که این چیزی که دالست بر عظمت و شأن
او بسیار آنست که در عقب ما زمینی است که هر یک از طول و عرض او پانصد ساله راهست و آن زمین از برف است و اگر
شدت برودت آن نمی بود هر آینه مردمان روی زمین از گرمی آتش دوزخ میسوختند مناجات ابلی الهی از کمال
پادشاهیت • تخت و بخت و تاج الکبیت • بوجهی که نزد آنها اخبار داده • با الهامی که دادی اولیاءرا • بسوز عاشقان پاک
دیده • بحسن چهرخان نو رسیده • باه مردم کم گشته فرزند • باشک طفل دور از خویش و پیوند • که صدرم مخزن اسرار خود
کن • چه شمع روشن از انوار خود کن • رهی بنمای از شمع معانی • وا روشن کن اسرار نهانی • بچشم من نما از رمز غیب •
پری رویان معنیهای لاریب • حدیث روشنم عقد گهر کن • چراغ مجلس افروز نظر کن • مرا با اهل بیت مصطفی
بخش • براهل نامه شمع لقا بخش فصل دوم در صفت لوح و قلم و عرش و کرسی از ابن عباس روایتست که اول
چیزی که خدا ایجاد از نور محمد ص آفرید قلم بود و بعد از ان لوح پس قلم بر لوح جاری شد و آنچه بوده است بود تا قیامت
مرقوم داشت و در حدیث آمده که طول آن قلم مابین زمین و آسمانست و از ابن عباس رضی منقولست که لوح
محفوظ یکدانه در سفید است طول آن از آسمان تا زمین و عرض آن از مشرق تا مغرب و کنارها از یاقوت سرخست
و بروایت مقاتل لوح در کنار فرشته ایست بر یمین عرش و از انس روایتست که لوح در جبهه اسرافیل است و از اهل
البیت روایت که لوح و قلم نام دو ملک است که خدای تعالی غیبات علوم خود را بر ایشان کشف کرده و ایشان را
بر علوم غیبیه اطلاع داده و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که لوح محفوظ دو طرف دارد و یکطرف بر جانب
راست عرش است و یکی بطرف چپ هرگاه حق تعالی اراده وحی میکند میکائیل آنرا بجبرئیل میرساند و جبرئیل
بانبیا اعلام میکند و روایت که حق تعالی روزی سیصد و شصت بار دران لوح نظر میفرماید برای احیا و اموات و اعزاز
و اذلال و غیر آن و مرویست که در لوح همه خط نوشته است ده خط و نیم از برای احوال دنیاست از
ابتدا تا انتها و چهار خط و نیم از برای احوال قیامت است از نشر و حشر و بعث و نشور تا وقت رسیدن بهشتی
ببهشت و دوزخی بدوزخ و در روایت دیگر آمده که لوح محفوظ از یکدانه مروارید سفید است بالای وی [illegible]
سال راه و پهنای وی سیصد ساله حق تعالی قلم را فرمان داد که اکتب علمی فی خلقی یعنی بنویس علم مرا در خلق من
آنچه باشد در روز قیامت اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد این بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا

انامی



انا من استسلم بقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی کتبته صدیقا وحشرته یوم القیمة
مع الصدیقین ومن لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب
ربا سوائی یعنی بنام خدای بخشاینده مهربان نیست خدائی که سزاوار پرستش باشد الا من هر که راضی شد
بقضای من و صبر کرد بر بلای من و شاکر شد بر نعمای من نوشتم من او را از صدیقین و گردانیدم من او را
در روز قیامت از صدیقان و هر که راضی نشد بقضای من و صبر نکرد بر بلای و شکر نکرد بر نعمای من پس باید
که طلب کند پروردگاری سوای من و منقولست که قلم بر لوح چهارصد سال میگردید تا این کلمات نوشت لا اله
الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله پس قلم بر لوح جاری شده نوشت هر چیز را که خواهد شد
و خواهد بود تا روز قیامت حتی جنبیدن برگ درختان و حرکت گیاهان چون لوح آن نوشتها را بر خود دید در
نشاط آمد که نیست مثل من زیرا که علم حق تعالی بر من نوشته است [illegible] علم اولین و آخرین را حق تعالی خطاب
کرد بقلم که ای قلم بنویس که یمحوا الله ما یشاء و یثبت یعنی محو میکند خدای تعالی از آنها هرچه خواهد و ثبت میکند بجای
او هرچه خواهد و روایتست از اهل البیت علیهم السلام که عرش ظرفیست بر جمیع مخلوقات را و کرسی ظرفیست عرش را یا
همه مخلوقات یعنی عرش محیط است بر جمیع موجودات و کرسی محیط است بر عرش و هر چه عرش بر ان محیط است و لهذا
چون علم خدای تعالی بر سایر موجودات محیط است در کلام مجید تعبیر از ان بکرسی نموده چنانکه از حضرت امام [illegible] ناطق
امام جعفر صادق ع سوال کردند که مراد از کرسی درین آیه چیست که وسع کرسیه السموات والارض
فرمود که علمه یعنی علم او محیط است بر آسمانها و زمینها و همچنین از آیه الرحمن علی العرش استوی سوال
کردند فرمود استوی عن علمه کل شیء فلیس عنده شیء اقرب من شیء یعنی یکسانست نزد
علم او همگی مخلوقات چنانکه هیچ چیزی نزد او نزدیکتر از چیزی دیگر نیست و در روایت آمده که حق تعالی عرش
و کرسی را از نور خلق کرده و در روایتی دیگر آمده که از نور حضرت امام حسین و امام حسن آفریده کرسی چندانست
که هفت آسمان و زمین در جنب او چون حلقه ایست که در بیابانی افتاده باشد و در روایت دیگر آمده که عرش از
یک جوهر سبز است و ما بین قائمه تا قائمه دیگر چندانست که مرغ سریع الطیران بپرد بیست هزار سال و در روایت دیگر
از امام جعفر صادق ع هشتصد هزار سال قطع نتواند کرد و در روایت دیگر آمده که عرش را هیجده هزار کنگره است
از کنگره تا کنگره دیگر هیجده هزار قندیل آویخته هر قندیلی چندانست که هفت آسمان و زمین دران میگنجد و در خبر آمده
که حق تعالی عرش را بیافرید خطاب بجمیع ملائکه کرد که آنرا بردارید و بر دوش حاملان عرش نهید جبرئیل گوشه گرفت

وگفت سبحان الله و میکائیل گوشه دیگر گرفت و گفت الحمد لله و اسرافیل جانب دیگر گرفت و گفت لا اله الا الله
و عزرائیل طرف دیگر گرفت و گفت الله اکبر و عرش را برداشتند و بر دوش حمله نهادند چون گرانی عرش بدوش حمله
رسید گفتند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آن گرانی بر ایشان آسان گشت پس هر بنده که مؤمن باشد و
یکبار این کلمات گوید ثواب حمله عرش و جمیع ملائکه در نامه اعمال او بنویسند و گرانی دنیا و عقبی بر وی سبکبار گردد و دوستی
نعم الهی شود و در روایتست که حمله عرش هشت اند و اشهر آنست که چهار اند و هر یک از ایشان چهار روی دارند یکی از
پیش و یکی از پس و یکی از راست و یکی از چپ و در کتابی آورده که خدای تعالی جمیع فرشتگان را میفرماید تا صبح و شام از روی
اجلال و اکرام و اعزاز و احترام بر حمله عرش سلام میکنند و این حمله عرش از اهل هفت آسمان خاشع ترند و اهل آسمان
هفتم از ششم خایف ترند همچنین تا آسمان اول و از مجاهد منقولست که میان ملائکه و عرش الهی هفتاد هزار حجاب است و
از جمیع فرشتگان و رسیدن این حجابها بتسبیح مشغولند و این حاملان عرش یکی تسبیح میکنند و یکی مناجات میکنند برای شیعیان
حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و دلیل قول حق تعالی که الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و
یؤمنون به و یستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر للذین تابوا
و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم یعنی آنان که برمیدارند عرش را و آنان که گرد اگرد عرش اند تسبیح و تنزیه میکنند
پروردگار خود را و تصدیق میکنند به ربوبیت و وحدانیت او و طلب آمرزش میکنند برای آنانکه ایمان آورده اند
و میگویند ای پروردگار ما فرا رسیده همه چیزی رسیده ای بی چاره رحمت آنانی را که میدانی که توبه کرده اند و از شرک و معاصی
دور شده اند و پیروی کرده اند راه ترا که طریق ایمانست و نگهدار ایشان را از عذاب آتش سوزان و این دعاست که اهل
ایمان کامل حق تعالی را اقرار بولایت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام کرده باشند و یازده فرزند او آورده اند که چون حق تعالی
عرش را بیافرید بخاطر فرشتگان رسید که آیا از عرش چیزی بزرگتر باشد حق تعالی ماری بیافرید تا عرش را گرد کرد و دم خود در
آورده و هنوز چهار دانگ او زیاده آمد و او را هفتاد هزار بالست و هفتاد هزار روی دارد و در هر روی هفتاد
هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان و بهر زبانی هفتاد هزار لغت تسبیح خدای تعالی میکنند و ثواب آن را بدوستان
شیعیان آل محمد میدهد **مناجات جامی** ای بعطاء کرمت عرش بی صدف • جوشان در طلبت ما دو کف • ما کرب تشنه احسان توایم
کشتی افتاده بطوفان توایم • لطف لطیف ز بین کشتی وار • سلامت برسانش بکنار • خیمه ما بسوی ساحل زن • صدف هستی ما را
بشکن • بر عطلت (?) ما رگشای • حضرت که همه را انمای **فصل سیم** در صفت آسمان و زمین و عجایبات آنها بدانکه
حق تعالی از نه آسمان را از دود آن جوهر بیافرید چنانکه مذکور شد و آسمان اول از زبرجد سبز است و نام وی





اموشت (?) و بقولی برقیاد و فرشتگان این آسمان همیشه در سجود اند و تسبیح ایشان اینست که سبحان ذی الملک و
الملکوت و مهتر ایشان فرشته ایست نام وی اسمعیل و هم در این آسمان فرشته ایست که او را رعد خوانند و جبرئیل آسمان
از وی است و بعضی گفته اند که رعد صدای تازیانه ایست که آن فرشته ابر را میزند و برق آتشی است که از دهن آن تازیانه
بیرون می آید و این قول منسوب است و مختار قول اول و بکراست و آسمان دوم از نقره خام است و بقولی از مروارید است
و نام وی ربوعست و بروایتی اقلوم و فرشتگان وی جمله در رکوع اند و تسبیح ایشان اینست که سبحان ذی العرش
و الجبروت و نام مهتر ایشان حبیبست و او نشسته است و یک نیمه او از برفست و یکی از آتش و تسبیح او اینست
که سبحان ما الف بین الثلج و النار الف بین عبادک و آسمان سوم از یاقوت سرخست و بروایتی
از آهن و نام وی یحومست و بقولی قیدوم و تسبیح ایشان اینست که سبحان الملک الحی الذی لا ینام و لا
یموت و ایشان همگی در قیامند و مهتر ایشان را نام کوکائیل است و آسمان چهارم از در سفید است و بقولی روی است
و نام او دبولست و بروایتی ماعون و فرشتگان وی جمله سر در پیش افکنده اند و تسبیح ایشان اینست که سبحان الخالق
البارئ سبحان خالق النور و مهتر ایشان اصطفائیست و آسمان پنجم از زر سرخ است و بقولی از زبرجد
و نام وی ماجراست و بروایتی رقیاد و فرشتگان وی را تسبیح اینست که سبحان الله و بحمده عدد خلقه و مداد
کلماته و آسمان ششم از یاقوت زردست و نام وی ابوث است و بقولی زاکره و آن فرشتگان را کروبیان گویند و
عدد ایشان را کسی نداند الا خدای عزوجل و هر یکی را بصورتی و هیاتی آفریده که بیکدیگر نمی مانند و هرگز با یکدیگر حرف نزنند از
ترس حق تعالی و بعضی در گریه اند بنوعی که اگر خلایق آواز گریه ایشان بشنوند همه بیهوش و بیجان شوند و از آسمان هفتم تا
عرش حق تعالی هفتاد حجابست میان هر حجابی صحراء و بیابانهاست از نور که نهایت آن را خدای داند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که در شب معراج آواز گریه ایشان شنیدم گفتم ای جبرئیل ایشان کیستند و گریه ایشان برای چیست گفت ایشان کروبیانند
و در غضبان الهی قوی بیکدیگر اند و عجایبات آسمان بسیار است مثل ستارگان و آفتاب و ماه که هر یک برنگ دیگرند
و بعضی خرد و بعضی بزرگ و هر یک بر خلاف یکدیگر است مثل آنکه ماه در هر یک ماه تمام آسمان که آن دوازده برجست
سیر میکند و عطارد و زهره و آفتاب در هر سالی سیر ایشان تمام میشود بر خلاف یکدیگر زیرا که عطارد و زهره را رجعت
و استقامت هست و آفتاب را نیست و مریخ در هر سی سال یکدور تمام کند و مشتری در هر دوازده سال و زحل در هر
سی سال و زمین بدین فراخی آفتاب صد و شصت برابر زمین است و چون از زمین تا فلک آفتاب چهار هزار سال
راهست چنین خورد نماید و در تند روی او تامل باید کرد که با وجود آنکه با این عظمت و بزرگیست در اندک ساعتی

و جای او زیر زمین می‌برد و از عجایبات قول مشهور است که روزی جبرئیل نزد پیغمبر صلعم آمد حضرت از وی پرسید که ای جبرئیل
وقت زوال شده جبرئیل گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود که این چه بود که لا و نعم فرمودی گفت از آن
وقت که گفتم لا تا وقتی که گفتم نعم آفتاب پانصد ساله راه رفته بود و دیگر از عجایبات آنکه در آسمان هفتم دریاها
آویخته معلق در هوا که عمق آن دریاها پانصد ساله راهست و فرشته آفریده که چون بر پای خیزد بر پای آن
عظیم آب تا کعب او باشد و هیبت آن فرشته تسبیح میکند و آمرزش امت صدر بدر عالم محمد مصطفی صلعم میطلبد از حق تعالی
زهی بزرگواری محمد اکرم صلعم **نظم** ز خاک مقدمت چشم ملک میشود روشن ٭ براهم رهروان تو بیار دیده تر
کشی بنهاده آسمان بر تارک خود تاج زنگاری ٭ که تا از مهر و مه باشد کلاه تابنده بر فرق کشی ٭ و بدانکه زمین اول را مسکن
آدمیان گردانیده و زمین دوم جای باد است روزی که بر هلاک قوم عاد باد را فرمان شد از سوراخ سوزنی
باد بیرون آمد همه را هلاک کرد و در زمین سوم خلق آفریده که رویهای ایشان بروی آدمیان میماند و گوشهای
ایشان بگوش گاو و پای ایشان چون پای گوسفند و موی ایشان چون موی بز و تلفظ ایشان در رضای خود عاجز
نشده اند و چون ما را روز باشد ایشان را شب است و بعکس و زمین او سنگ کبریت است و در زمین چهارم مارها
هر یک مانند مناری و گژدمان در دم ایشان آویخته و در زمین پنجم گژدمان مانند هر یک مثل استری و دمها بقدر نیزه
و در دم هر یک سیصد و شصت قلۀ زهر آفریده و در زمین ششم مسکن شیاطین است و در زمین هفتم خلق آفریده که بغیر از
حق تعالی کسی دیگر را احوال ایشان مطلع نیست و در عجایبات زمین زمین اول تفکر باید کرد که چگونه بساط تو ساخته و
جوانب و اطراف گسترانیده تا هر چند بروی بگردی آن زمین و کوهها را اوتاد ساخته و در آن کوفته تا آرام گیرد و در
زیر پای تو نجنبد و از سنگهای سخت آبهای لطیف روان کرده تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می‌آید بقدر
احتیاج خلایق و در آن نباتها بیرون می‌آید و گلها و شکوفها هر یک بوی دیگر و شکلی دیگر از خاک کثیف چون
باران بروی می‌آید چگونه زنده میشود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ میگردد و درختان میوه‌ها بار
می‌آورد با رنگ و بوی و طعم مختلف و از گیاهها که از هر یک منفعتی و فایده و حکمتی در وی هست یکی تلخ و
دیگری شیرین و بعضی ترش و یکی بیمار کند و یکی بیمار را به میکند و یکی زندگانی نگاه میدارد و دیگری زندگانی تباه
میکند یکی صفرا آورد و دیگری صفرا برد و یکی سودا آورد و دیگری رفع سودا میکند یکی گرمست و دیگری سرد
یکی تر و یکی خشک یکی خواب می‌آورد و دیگری خواب را باز میدارد و یکی شادی بیاورد و دیگری غم زاست و بعضی
غذای انسانست و بعضی غذای حیوان و بعضی قوت مرغان عجایب زمین بسیار است و حکمت حق تعالی بی نهایت [illegible]

ازعهده



از عهده نتواند آن بیرون تواند آمد **مناجات خواجه کرمانی** ای کرت زنده کن کاینات ٭ ذات تو پنهان ز ظهور و
صفات ٭ در چه مکانی که مکان بی تو نیست ٭ نادری و جلوه تو در نیست ٭ نقش تو در عالم بنیاد نیست ٭ چون نتوان شکل
ترا نقش بست ٭ محو کن از خاطر ما هر چه هست ٭ هفت طبق بر سر نگارزن ٭ چار قدح در پس شش خم فکن ٭ عقد شب و روز
ز هم بر گشای ٭ جوهر اختر ز عرض در ربای ٭ ارقم عصیان ما را سر بکن ٭ کرکس طغیان ما را پر بکن **فصل چهارم** در صفت
دنیا و خلقت کردن او و بعضی از عجایبات آن از آدم و غیره روایتست از رسول خدای صلعم که موسی بن عمران سوال
کرد از پروردگار خود جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و لا اله غیره که ای پروردگار من میخواهم بدانم که ابتدای دنیا کی بوده
و تا زمان آدم علیه السلام چگونه بود دنیا بچه وجه گذشته پس وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی که ای موسی سوال کرده از من بچیزی که پوشیده
و مخفیست و بغیر از من کسی را بر آن اطلاعی نیست و نبوده پس موسی مناجات کرد که ای پروردگار دوست دارم که
بدانم این را پس حق تعالی فرمود که ای موسی آفریده‌ام دنیا را صد هزار صد هزار مرتبه و خراب شد پنجاه هزار سال پس
اراده من تعلق گرفت بعمارت او پس تعمیر کردم دنیا را پنجاه هزار دیگر پس خلق کردم بقدرت خود در دنیا خلقی را
مرغابیات و صورتها و پس ایشان روزی میخوردند و عبادت غیر من میکردند پس بعد از پنجاه سال میرانیدم جمیع ایشان را
در یک ساعت که یک متنفس از ایشان در روی زمین نماند پس اراده و مشیت من بخرابی دنیا تعلق گرفت و پنجاه هزار
سال دیگر خراب بود و دیگر باره ابتدا کردم در عمارت آن پس پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس خلق کردم در دنیا دریا
های نو آن در پنجاه هزار سال بود که هیچ جز در دنیا نبود که احتیاج داشته باشند که بکدام آب پاشامد پس جانوری را
خلق کردم و او را بر دریا مسلط ساختم و آن جانور بقدرت من آن دریای با آن عظمت را بیک نفس کشید که قطره
از آن نماند پس خلق کردم خلقی را کوچکتر از زنبور و بزرگتر از پشه پس ایشان را مسلط گردانیدم بر آن جانور پس خوردند
آن را و فانی و نابود مطلق ساختند پس پنجاه هزار سال دیگر دنیا خراب بود و دیگر پنجاه هزار سال آبادان بود و
در بین مدت دنیا بستان بود که هیچ جای آن خالی نبود و کار زیست را خلق کردم و آن نهرها را روزی ایشان گر
دانیدم پس آن نهرها را خوردند بمرتبه که هیچ اثری از آن نهرها باقی نماند پس بعد از آن هلاک شدند در یک ساعت پس
پنجاه هزار سال دیگر دنیا خراب بود پس دیگر ابتدا بعمارت نمود و پنجاه هزار سال دیگر سال آبادان بود پس آفریدم [illegible]
آدم بعد از آن نوعی دیگر را که در بیابان هر یک هزار سال بود که مجموع سی هزار سال باشند و چون دور ایشان گذشت
و همه فانی شدند و ترتیب کل نفس ذائقة الموت چشیدند بعد از آن در دنیا بقدرت کامله خود پنجاه هزار
شهر بنا کردم از نقره و در هر شهری صد هزار هزار قصر مرتب ساختم از طلای احمر پس پر کردم آن قصرها و شهرها

از خردل که شیرین تر از عسل بود و سفید تر از برف پس مرغ گوری آفریدم و گردانیدم روزی آن مرغ گرد هر هزار
سال یکدانه از آن خردل بخوردی پس چون آنها تمام آخر شده و در روایتی دیگر واقع شده که چون آن مرغ را آدم
با او خطاب کردم که عمر تو چند است گفت این خردلها آخر شود آن مرغ از زمین کام می بودی که خردل بدو نصف کردی
و زیاده هم گفت ابتدا القصه چون خردلها آخر شد آن مرغ فنا شد پس دیگر باره دنیا خراب شد و پنجاه هزار سال خراب بود
بعد از آن آباد کرد دنیا را پدر تو آدم و ابتدای تعمیر بار اول روز جمعه شد وقت نماز ظهر و این مخلوقاتی که آدم بعد
از آدم که پدر تست هیچ چیزی دیگر را از کل خلق نکردم و سبب خلق کردن آدم ظهور با وجود با جود محمد است و آل
اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین نظم پس گردید و بگرد در روزگار ٭ دل بدنیا در مبند هوشیار ٭ تازه سنت
بعد هر کاری بکن ٭ بیش از آن کز تو نیاید هیچ کار ٭ این همه رفتند های تیره دل ٭ هیچ نگرفتیم از اینها اعتبار ٭ سال دیگر تا که
میماند بدهر ٭ یا کی رفت آنکه با ما بود یار ٭ باخبر اندر فکر مردن روز و شب ٭ تا نباشی غافل از پروردگار ٭ و از عجایبات
که حق تعالی آفریده عجب تر از انسان چیزی دیگر خلقت نکرده هر که را عقل باشد تفکر در وجود کند چنانکه حق تعالی فرموده که
وفی انفسکم افلا تبصرون پس ای عزیز اول در ابتدای خویش تفکر کن که از کجایی و از چه خلق شده حق تعالی ترا از
قطره آب بیافریده و آن آب را اول قرارگاه پشت پدر بود و سینه مادر پس آنرا تخم آفرینش تو ساخت چنانکه ترا
بر نر و ماده موکل گردانید در رحم مادر بود از یکی گردد آب منی را بمرتبه تخم و ترا از خون حیض و نطفه آفرید اول پاره
خون بسته شدی پس او را گوشت گردانید پس روح در وی دمید پس از آن بلطف آب و خون در دو چیزهای مختلف پدید
آمد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس از اینها اندام ترا خلق کرد سری مدور و دو دست و دو پای
دراز و بر سر هر یک پنج شاخ آفریده و در ظاهر تو چشم و گوش و دهان و بینی و زبان و دندان و چیزها تعبیه نمود و در باطن معده
و جگر و دل و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بسیار هر یک بر شکلی و صفتی و مقداری دیگر پس هر یک از اعضای ترا
قسمت کرده اند هر انگشتی سه بند و بعضی دو بند فی حکمت و چشم تو مقدار جوزی بیش نیست بمنزله طوق آفرید بعضی دیگر
اگر از آن تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و پلکها بیافرید تا گرد از وی باز دارد و بشوید و مژه ها بیافرید
و سیاه تا نیکوتر باشد و نهاد بیاد چشم بدان قوت کرد تا چون غباری باشد از هم گذرانی تا گرد بوی نرسد و از میان آن
توان بیرون نگریست و عجب تر آنکه حدقه بمقدار عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین در وی پدید آورد و دیگر
گوش تو آفریده و آب تلخ در وی پدید آورده و تاب بسیار نهاده تا هیچ حیوانی در وی نشود و صدف گوش آفرید تا آواز
جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در وی پیچ و تاب بسیار نهاده تا اگر خفته باشی هیچ جنبنده قصد آن کند و اگر کند راه بر



کرد آن بر آید و راه بجایی نبرد تا تو آگاه شوی و او را دفع کنی اگر شرح چشم و گوش تنها تفصیل بیان شود بطول
انجامد دیگر در استخوان خود تفکر کن که چگونه مستحکم آفریده از آب لطیف و تنگ و هر پاره از وی بر شکلی و مقداری
بعضی دراز و برخی گرد و پاره پهن و چندی میان تهی و بعضی میان پر همه بر یکدیگر ترتیب کرده و در هر یکی حکمتها
بعضی ظاهر و بعضی پنهان و استخوان تو استون تن تو ساخته و همه را بنا بر آن نهاده و اگر یک لخت بودی پشت
نتوانستی دو تا کرد و اگر متفرق بودی پشت نتوانستی راست کرد و بر پای نتوانستی ایستاد پس وی را مهره مهره بیافرید تا
دو تا توانی شد آنگاه بر هم ساخت و پی و رگ در وی پیچید تا محکم باشد و راست توانی شد و در هر مهره چهار
زایده بیرون آورده و آنچه در زیر آنست چهار حفره آفریده تا آن زایده دران نشیند و محکم بایستد و ترا
بیست و پنج پاره استخوان آفریده و در هم پیوسته تا اگر یک گوشه آزار آفتی رسد باقی آن بسلامت بماند و هم شکسته نشود
و دندانها را بعضی سر پهن و بعضی سر باریک بیافریده بوجه مصلحت و گردن را از هفت مهره بیافریده گردن بر سر
نهاد القصه جمله تن تو دویست و چهل و هشت استخوان بیافریده هر یکی برای حکمتی تا کار تو راست و ساخته گردد
و این همه را از آب لطیف آفریده پس سه حوض در تن تو بیافریده و از آن جویها بتن روان کرد اول دماغ که از وی
جویهای اعصاب بیرون آید و در همه تن برسد و قدرت حس و حرکت از وی بود و دیگر حوض جگر و از وی رگها
بهفت اندام رسد معده گشاده کرده تا غذا از وی روان شود دیگر حوض دل و از وی رگها بهمه تن گشاده
کرده تا روح دران روان شود و از دل بهفت اندام رسد و دیگر معده را آفریده که چون دیگی که همیشه در جوش
باشد تا طعام در وی پخته شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و در رگها آن خون را بهفت اندام میرساند
و زهره که آن خون را که چون صفرا بود جدا سازد و سپرز دردی را که از خون بهم میرسد که از سودا بود جدا سازد
و گرده آب را از وی جدا میکند و مثانه بیرون میرساند و عجب تر رحم است و آلات ولادت که چون ترا در رحم آفرید و غذا
حاجت بود اگر دهان باز کردی خون حیض زیاده از اندازه بمعده رسیدی از راه ناف غذای ترا مقرر کرد چون
از رحم بیرون آمدی ناف ببرید و راه دهان را گشاد که مادر غذا را بقدر حاجت نبود هم چون تن تو در آن
ضعیف و نحیف بود و طاقت طعامها نداشتی از شیر که در لطیف بود غذای تو ساخت و دو پستان از سینه مادر بساخت
تا خون حیض را سفید کرده پاک و لطیف بتو میرسد و چون شیر را بدندان احتیاج نبود دندان در اول مرتبه
نرویاند تا سینه و پستان مادر را جراحت نکنی تا وقتی که قوت طعام خوردن پدید آمد آنگاه دندان تو ارزانی فرمود

تا بر طعام خوردن قادر نشوی زهی کوردنا بینایی که این همه بیند و در غفلت آن به که رهه‌ایی نشود و از کمال لطف و شفقت
وی متحیر نشود زهی حیوان غافل و بی‌طبع جاهل که اندرین تفکر نکند و از خود نه اندیشد و حالا آنچه گفته شد در جمیع حیوانات
موجود است حتی پیل و پشه بلکه در پشه زیاده است پای و بال و هر چه از همه عجیب‌تر است زیرا که همه در او موجودات
و حسی که در دوست در هیچ ذی حیوانی نیست و در بعضی از کتب سماوی منقول است که حق تعالی خطاب میکند که ای بنی
آدم در شبانه روزی صد و چهل هزار و چهار صد نفس کرم از تو میگیرم و نفس رد میدهم رباعی ای اول تو ز عالم
بقا آمده، بیگانه چه باشی که آشنا آمده، در خود نگر و دیده بخشش بگشای، خود را بشناس که از کجا آمده، از واقدی منقولست
که میان ابو البشر و نوح علی نبینا و علیه السلام ده قرن بوده هر قرنی صد سال و صاحب جامع المعارف آورده که عمر ابو البشر
نهصد و سی سال بوده و از ابن عباس منقولست که چون از عمر نوح ۴ چهار صد و هشتاد سال دیگر بگذشت وحی
بدو نازل شد و صد و بیست سال دعوت کرد هشتاد کس بدو ایمان آوردند و بقولی کمتر گفته‌اند چون جفای او از حد
درگذشت از قوم بخدای تعالی شکایت کرد طوفان شد چنانکه قبل ازین گذشت و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر
زیست پس از آدم تا طوفان نوح دو هزار و پانصد و سی و سه سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال و از
نوح تا ابراهیم خلیل الله دو هزار و دویست و چهل و شش سال و از ابراهیم تا موسی کلیم هفتصد سال و از موسی تا داود و پانصد
سال و از داود تا عیسی تا بعثت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ششصد و بیست سال پس از ابتدای خلقت آدم
تا زمان بعثت خاتم صلعم که حق تعالی تابوتی به آدم فرستاد که در او صورت پیغمبران و خانهای ایشان بود و تا آخر الزمان خاتم
رسول آخر الزمان از یاقوت سرخ و صورت صحابه مبارک آن سرور را ایستاده در نماز ایستاده و در دور آنحضرت اهل
بیت بودند و در پیش او جوانی ایستاده و شمشیری بر دوش نهاده و بر پیشانی او نوشته که هذا اخوه و ابن عمه المؤید
بنصره علی عبد الله و طول آن تابوت سه گز و عرض دو گز بود و از چوب شمشاد بود و در زر گرفته تا آدم صفی الله
آوردند و از و به پیغمبران دیگر میراث رسید و دیگر از عجایبات و غرایب جانوران آنکه بعضی بر روی زمین بروند و بعضی
می پرند و برخی را دو پاست و بعضی را چهار پای و بعضی بر شکم و پاره‌ای بی دست و پا بسینه راه روند و هر یک شکلی و هیأتی
دیگر و هر یک بچه بنگار آید حق تعالی یاد داده و همه را روزی برساند و همه را آموخته که روزی را چگونه طلب کنند و بچه چگونه پرورش
کنند و بچه را چگونه بیرون آورند بعضی در آشیان تخم میگذارند و بچه حاصل میآورند چون بسنه رو برخی در آب میل
و دیگر در بیابان و پاره در خاک و از عجایبات کاسه پشت که بچه خود را بنظر و توجه پرورش می‌آورد چنانکه مشهور است
که قبل از شروع دو توده خاک نرم بهم برساند و خود در میان آن قرار میگیرد و تخم را در برابر خود میگذارد و دو چشم باز دارد

نوازد



نظر از تخمها بر نمی‌دارد و آن خاکها روزی او است صنع باری تعالی زیاده از آنست که در تحریر توان آورد مناجات
الهی از کمال عزت تو، بعزت بخشش بی‌منت تو، بدان مهری که ختم انبیا راست، بدان سری که شاه اولیا راست،
بحق ناله‌های اشک ریزان، ببانگ جانفزای صبح خیزان، بناله طفلی از درد نهانی، بآه پیری از وداع جوانی، بمسکینی و
عجز عذرخواهان، بعذر آوردن صاحب گناهان، بسختی دیدن ایام دوری، بتلخی دیدن شام صبوری، بناله سوزناک
شام غریبان، برشک عاشق از کام رقیبان، که ایمان من از شیطان نگه دار، بحق مصطفی و آل اطهار، فصل پنجم
در صفت ملائکه مقربین و اجنه و بعضی از ابن عباس نقلست که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که در شب معراج جبرئیل را دیدم که ششصد بال
داشت و ابن شهاب از رسول الثقلین روایت کرده که فرمود جبرئیل را گفتم که میخواهم ترا بدان صورت ببینم که حق تعالی
ترا بدان خلق فرموده جبرئیل در شب مهتاب بال بگشاد و تمام روی زمین را فرا گرفت من بیهوش شدم چون بهوش
آمدم گفت ای محمد از خلقت من تعجب میکنی و بیهوش میشوی اگر خلقت اسرافیل را ببینی که دوازده جناح دارد و
از هر جناحی از مغرب تا مشرق است و گوشه از گوشهای عرش بر دوش او است و هر دو قدم او در زمین هفتم فرو
رفته و در او از هوش گذشته ترا چه حالت دهد و با وجود این بجهت عظمت و جلال حق سبحانه و تعالی از بیم خود را حقیر میسازد
که گنجشک از نرمی میکند دگر گو حکم از گنجشک باشد و عزرائیل که یکی از ملائکه مقربین است در آسمان چهارم است و بر کرسی
نشسته و پایها را کشیده یک پای در کنار آسمان و یکی در کنار دیگر و لوحی در پیش روی خود گذاشته و در آن لوح مینگرد
و در جانب راست او فرشتگان رحمتند و در جانب چپ او فرشتگان عذاب و جله در زمان و چون کسی را از اهل
رحمت اجل فرا رسد فرشتگان رحمت بامر خالق پرواز کنند و از بهشت طبقهای نثار و جامهای خوش بر دوش
پیش مومن حاضر شوند و جان وی را با عزاز و اکرام تمام از وی بستانند و اگر از اهل عذاب باشد فرشتگان عذاب با
پلاسهای سیاه بروند و بر بالین آن نشینند و گویند ای جان خبیث بیرون آی و بسخط خدای گرفتار شو و ملائکه بعضی را
بعضی دو بال است و برخی بیشتر فرموده اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء و بعضی
علما گفته‌اند که خداوند بالهای متعدده و متفاوت داده اند دو دو و سه سه و چهار چهار زیاده میکند خدای در آفرینش خود
آنچه میخواهد بعضی در اجنحه ملائکه می‌فزاید تا از چهار زیاده شود و تفاوت اجنحه ایشان بجهة تفاوت مراتب ایشانست و
در منبع الطالب مذکور است که بعضی ملائکه شش بال دارند و دو را بر جسد خود پیچیده‌اند و به دو طیران میکنند و دو دیگر بر روی
خود در گذاشته‌اند بجهة حیا و خوف خشیت خدای تعالی و از ائمه معصومین علیهم السلام منقولست که حاملان عرش ظاهراً در
چهارند که هر یکی از ایشان هشت چشم دارند هر چشمی بار دنیا یکی از ایشان بر صورت آدم است که دایم روزی از خدا

فرزندان آدم از خدای تعالی میخواهد و یکی بصورت شیر که روزی از برای ددان میخواهد و یکی بصورت گاو که روزی چهار
پایان میطلبد و یکی بصورت خروس که روزی مرغان میخواهد و در روز قیامت چهار فرشته دیگر زیاده شود کما قال
الله تبارک و تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة اما عرش باطن که مراد علمست هم حاملان
او هشتند چهار از اولین و چهار از آخرین آن چهار اولین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بودند که سایر پیغمبران که بعضی از پیغمبران
مابودند بر شرایع ایشان بودند و استفاده علوم از ایشان میکردند و آن چهار آخرین محمد و علی و حسن و حسین اند که باقی ائمه
علیهم السلام استفاده علم از ایشان کرده و میکنند و در تقویت شرع محمدی کوشیده رواج مذهب حق داده اند و از بعضی علما
روایت است که پایهای حاملان عرش در طبقه آخرین زمین قرار گرفته و سرهای ایشان از آسمانها گذشته و دستهای ایشان از اطراف
و نواحی بیرون رفته و از گوش تا دوش هر یک ایشان هفتاد هزار ساله راهست و در خضوع و خشوع خدا از غایت خشیت سر
در پیش انداخته اند و اصلا چشم بالا نمیکنند و نیز از وهب بن منبه روایتست که در حوالی عرش هفتاد هزار ملایکه اند که مشغولند
بعبادت باین طریق که دستهای خود بر گردنهای خود نهاده و برفع صوت تهلیل و تمجید میکنند و در میان طبقات آسمان
چندان ملایکه هستند که عدد ایشان جز خدای نداند همه بتسبیح و تکبیر و تهلیل و تحمید و تمجید مشغولند و در نهج البلاغه مذکور است
که بعضی از ملایکه همیشه ساجدند که رکوع نمیکنند و این مرتبه مقربان احدیت است و برخی دیگر راکعانند که هرگز قیام نمی‌نمایند
و این صفت حاملان عرش است و بعضی دیگر صف زدگانند که از صفوف خود زایل نمیشوند و اینها حافین من حول العرش ایشانند
و دستها بر روی یکدیگر و هر یکی بلغتی بتسبیح او مشغولند و دیگر از ملائکه مقرب منکر و نکیرند و ایشان را از کرده اند که چون بنده
در قبر نهند اگر مومن باشد بصورت نیکو پیش وی روند و گویند پروردگار تو کیست و از پیغمبر و امام و کتاب پرسش کنند
و در این مقدمه دو سه قول گفته اند یکی آنکه جان در تن آید و تا ناف رود و بجواب ایشان مشغول شود و این قول اکثر علماست
و روایتی دیگر آنست که روح در برابر قالب بایستد پس جواب گوید بعد از آن ندا آید که بخواب همچو خوابیدن عروس پس گور
وی روضه شود و بعد و اگر کافر یا منافق باشد بهیئتی سهمناک نزد او آیند و آتش از دهان و چشمهای ایشان بیرون
آید و گرزهای آتشین بر سر ایشان فرود آرند و گور بر ایشان پر آتش شود و دری از دوزخ بر وی گشایند و دیگر از
ملائکه حفظه اند و احوال ایشان قبل از این سمت ذکر پذیرفت و از حضرت رسالت پناه مرویست که هر دو شخص
فرشته بر هر بنده موکلست و اگر آن بنده مومن باشد که آفات و بلیات و شر شیطان را از وی دفع میسازند و حکما اگر کسی
از کار رسل منع کرده شود و اگر یک لحظه بنده با نفس خود گذاشته شود شیاطین او را بربایند و دیگر حق تعالی نوزده فرشته آفریده
که ایشان را زبانیه دوزخ خوانند هر یکی هفت هزار دست بر راست دارد و هفت هزار بر چپ و بر هر دستی هفت هزار گرز





در هر کفی هفت هزار انگشت و در هر انگشتی اژدهائیست و بر هر اژدهائی ماریست که دوازنی و را بی تعداد اند هر کرا
از اهل دوزخ بگیرند هفتاد سال در دهن آن بمانند چون ایشان را امر شد که بدوزخ روند از ترس آتش نتوانستند تا حق تعالی
بجبرئیل فرمود که در پیشانی ایشان نویس که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون نوشته شد
ایشان داخل دوزخ شدند و آتش گرد ایشان نمیگردد و نیز از حضرت رسالت پناه صلی مرویست که خدا را فرشته است
که او را هفتاد هزار سر است و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر رویی هفتاد هزار دهن و بر هر دهنی هفتاد هزار زبان
و بهر زبانی خدا را بهفتاد هزار لغت میخواند روزی او را بخاطر رسید که آیا خدا را بنده باشد که تسبیح او بیشتر از تسبیح من
باشد حق تعالی بوی خطاب فرمود که مرا بندگان باشند که تسبیح و تهلیل ایشان بیش از تسبیح و تهلیل تست گفت بار خدایا
ایشان چه میگویند فرمود میگویند سبحان الله کلما سبح الله شیء وکما یحب الله ان یسبح وکما هو اهله
وکما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والحمد لله کلما حمد الله شیء وکما یحب الله ان یحمد وکما
هو اهله وکما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله ولا اله الا الله کلما هلل الله شیء وکما یحب
الله ان یهلل وکما هو اهله وکما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والله اکبر کلما کبر الله شیء
وکما یحب الله ان یکبر وکما هو اهله وکما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر علی عدد کل نعمة انعم بها علی وعلی کل احد من خلقه ممن
کان او یکون الی یوم القیمة

**مناجات**

خدای خرد بخش بخرد نواز • همان ناخردمند را چاره ساز • نهان آشکار
درون و برون • خرد راه بر درگاه خود رهنمون • برازنده سقف این بارگاه • نگارنده نقش این کارگاه • زمین چاره خویش
دانم نه کس • تو دانی جهان کی کردانی و بس • نه بینم من آن زهره در خویشتن • که گویم تر این و آن ده بمن • تو مستغنی از هر چه
در راه تست • نیاز همه سوی درگاه تست • چه برآشنایی گشادی درم • مکن خاک بیگانگی بر سرم • حفاظت جهان
باد درگاه من • که خوشنود گردی ز درگاه من •

**فصل ششم**

در صفت صور و نفخه آن بدانکه صور شاخیست که در دهان
اسرافیل است و آن حضرت و بطون رو اهر آمده و هیچ شکی در آن نیست قوله تعالی و یوم ینفخ فی الصور ففزع
من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله وکل اتوه داخرین یعنی یاد کن روزی را که دمیده شود
در صور که شاخیست پس بترسند از هول و هیبت آن هر که در آسمانها است از ملائکه و هر که در زمین است
از جن و انس و سایر حیوانات مگر آنکس که خواهد یعنی خزنه بهشت و دوزخ با اسرافیل و با چهار ملک مقرب که جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل اند و همه بیایند بسوی محشر در حالتی که خوار شدگان باشند از عبود و در روایتست که حضرت رسول

و بود که خدای تعالی چون از خلق آسمان و زمین بپرداخت صوری بیافرید و به اسرافیل داد وی آن را در دهن گرفت و
چشم را در زیر عرش گماشت تا کی فرمان الهی در رسد که صور در دمد گفتم یا رسول الله صور چه باشد فرمود شاخیست
بزرگ و دوری آن بمقابل آسمان و زمین و اسرافیل سه بار صور در دمد یکی نفخهٔ فزع باشد و آن اینست که در این آیه
مذکور شد دوم نفخهٔ صعق سوم نفخهٔ احیا اول که اسرافیل را فرماید که دم در صور دمد هرچه در زمینها و آسمانها باشند
بترسند و کوهها بجنبش در آیند و چون گرد در هوا روند و زمین از جای خود بجنبد بروجهی که اصلا قرار نگیرد مانند کشتی
که بر روی آب باشد یا قندیل آویخته که باد سخت بر خورد و آن زنهار دادن از هول فرزندان شیرخواره را فرو گذارند
و زنان آبستن بچه بیندازند و کودکان از ترس آن پیر شوند و شیاطین از فزع آن برمند و با قطار زمین و دو
فرشتگان تازیانه بر روی ایشان زنند تا باز بجای خود روند و همه مردمان مدهوش و متحیر شوند و دین باشند که زمین
شکافته شود و شق شق گردد و چون در آسمان نگرند مانند زیت گداخته بینند پس شکافته گردد و ستارگان فرو
ریزند و آفتاب و ماه گرفته شوند پس اسرافیل را فرمان در رسد تا بار دیگر صور در دمد و این نفخه را صعق خوانند هر که
در آسمان و زمین باشند بمیرند مگر جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و حاملان عرش بعد جبرئیل و میکائیل خطاب
آید که بمیرید فی الحال بمیرند و حاملان عرش را نیز خطاب رسد که موتوا همه بمیرند پس اسرافیل را گوید که صور را بعرش ده
و تو نیز بمیر اسرافیل صور را بعرش سپارد و جان بدهد آنگاه ملک الموت را گوید که دیگر کسی مانده است گوید بار خدایا
تو عالمی که غیر از من کسی دیگر نمانده خطاب آید که مت فانت تو نیز بمیر چنانکه ایشان مردند عزرائیل نیز بمیرد پس فرماید
پس ملک تعالی این ندا در دهد که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بعد از آن بادی وزد که غبار هموار
سازد و بجنبیتی که اگر بیضه در شرق نهاده باشد در مغرب آن را توان دید آنگاه حق تعالی [illegible] چهل
شبانه روز بارانی ببارد بشکل نطفه مردان تا از بالای زمین دوازده گز برآید و همچنانکه نباتات رویده شود
خلقان از آن آفریده میشوند و حاملان عرش را زنده کند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بیافریند با اسرافیل
گوید که صور بردارد و در دم اسرافیل صور در دمد حق تعالی فرماید که روحها به تنها در آیند روایتی است زمین شکافته
همه از خاک برخیزند چون نباتات که در فصل بهار از خاک بر دارند برهنه و پای برهنه و این نفخه احیا است
و اول کسی که زنده گرداند حاملان عرش باشند از فرشتگان و بعد از آن جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل
و مرویست که جانهای ملائکه در شاخ اول صور باشد و جانهای پیغمبران در شاخ دوم و جانهای صدیقان
و شهیدان در شاخ سوم و جانهای مؤمنان در شاخ چهارم و جانهای پریان در شاخ پنجم و جانهای دیوان





در شاخ ششم و جانهای کافران و منافقان در شاخ هفتم آنگاه که فرمان آید با اسرافیل تا صور در دمد یکبار
جانهای جمله اشیا بیرون آیند و روی بقالبهای خود نهند و جانهای مؤمنان چون شمع باشند و جانهای
کافران چون ابر سیاه و این جانها همه بیک طرفة العین بقالبهای خود روند که هیچ یک غلط نشود **مناجات**
خداوندا بذات بی زوالت • بحق عزت و جاه و جلالت • بسوز گریه امیدواران • بآه سوزناک سوگواران
به بیچارگی شام دلفگاران • به بی تابی روز روزه داران • به تسلیم مریدان در ارادت • به تکبیر شهیدان
در شهادت • بعجز افتاده گم گشته از راه • به تنها ماندن افتاده در چاه • بداغ من که از شمع جگر سوخت • بسوز
شمع کز من بیشتر سوخت • که زین وادی مرا آزادی بخش • ز نور شمع خویشم با دلی بخش **فصل هفتم** در صفت
روز قیامت بدان ای عزیز که روز قیامت روزیست که در آن زمان طبل یوم ینفخ فی الصور زده گویند
و آفتاب و ماه را بیک موضع جمع کرده اند که وجمع الشمس والقمر و این سقف معلی را بی ستون برپای کرده اند
از یکدیگر جدا کنند که واذا السماء انفطرت و در یکدیگر نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب تند باد قهر با داغی در عالم وزیدن گیرند چنانکه در یک طرفة العین از شرق تا مغرب هموار کند آنگه
خلایق را جمع قیامت حاضر سازند بساط عدل بیفکنند گسترده و ترازوی اعمال آویخته که ونضع الموازین
القسط لکل امرء منهم یومئذ شأن یغنیه ملکوت در آن فاخ صف صف صفهای نماز کنند
که یوم یقوم الروح والملائکة صفا و قیام آن نماز چندان قیام کنند که طاق محراب خراب کرده و این کوکب
روشن را که قنادیل نور است بر سر ایشان نثار کنند واذا الکواکب انتثرت و از آب دیده عاصیان و از سوز
سینه فاجران دریاها موج با موج بر آورند که واذا البحار فجرت و این وقتی باشد که خلایق را انگیزانند و سر از
خاک لحد بر دارند که واذا القبور بعثرت حق سبحانه و تعالی خطاب فرماید که یا ایها الناس اتقوا ربکم ان
زلزلة الساعة شیء عظیم یعنی ای مردمان بترسید از عذاب پروردگار خود بدرستی که جنبانیدن قیامت زمین را
چیزی بزرگ و پر هول و هیبت است یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل
حملها وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید روزی که ببینند آن
زلزله را غافل و بیخبر گردد از دهشت آن هر شیر دهنده از آن فرزند که شیر دهد و بنهد هر زنی که خداوند بار است بار خود را
یعنی زن آبستنی بار خود را بیندازد و ببینی آدمیان را بیهوش و مست از هول آن روز و حالی که مستان باشند و حال آنکه
نباشند مست از روی حقیقت ولیکن عذاب خدای تعالی سخت است از عمران بن حصین و ابو سعید خدری روایت

که این دو آیه در شب نازل شد در غزوه بنی المصطلق و چون این آیه نازل شد مردم در رفتن بودند توقف کردند
تا آواز بعد با ایشان خواند همه بگریه در افتادند و در هیچ وقت آنقدر گریه نکرده بودند چون روز شد هیچ کس زین از
پشت اسب فرو نگرفت و خیمه نزد و طعام نپخت یعنی گریه میکردند و جمعی حزین و غمگین سر بر زانو نهاده بخود فرو رفته بودند
رسول صلعم فرمود که میدانید که این چه روزی خواهد بود آن روز خدای تعالی آدم را فرماید که برخیز و بعضی از فرزندان خود را بدوزخ
فرست او گوید چند کس را بدوزخ فرستم خطاب رسد که از هزار نهصد و نود و نه را بدوزخ فرست و یکی را به بهشت اصحاب چون
این بشنیدند صدای ایشان برخاست و بهای های بگریستند و گفتند یا رسول الله آن روز نجات یابنده که خواهد بود
فرمود مژده باد شمارا که از جنس شما دو خلقت ایشان از یاجوج و ماجوج میگویند و از غایت کثرت از حد حصر بیرون
و نهایت ایشان جز خدای کسی نداند همه ایشان اهل دوزخ باشند با سایر کافران دیگر و عدد شما در جنب عدد کافران
مانند یک موی سفید است در گاو سیاه و امید میدارم که ربع اهل بهشت شما باشید ایشان زبان بتکبیر و تحمید گشودند پس
فرمود که امید میدارم که شما دو ثلث اهل بهشت باشید و بدانید که اهل بهشت صد و بیست صف باشند هشتاد از آن
صف امت من باشند و بعد از آن فرمود که هفتاد هزار از امت من از آن قبیل باشند که بی‌حساب به بهشت روند
عکاشه بن محصن برخاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا من از جمله ایشان باشم فرمود بار خدایا او را از ایشان گردان
مردی از انصار برخاست و همین گفت فرمود عکاشه بر تو سبقت گرفت و از ابن عباس مرویست که آن انصاری
منافق بود و بجهت این برای او دعا نفرمود و باید دانست که روز قیامت روزیست که هر نوع طایفه بنوعی معذب باشند و پادشاهی
آن روز مر خدای راست که الملک یومئذ الحق للرحمن وکان یوما علی الکافرین عسیرا پادشاهی در آن
روز ثابت است مر خدای بخشنده را چه مدعیان در آن روز زبان بدعوی مالکیت نگشایند و باشد آن روز روزی که از آن
دشوار از شدت اهوال اما بر اهل ایمان آسان خواهد بود و نهایت سختی و مشقت بر مومنان مقدار زمان ادای نمازی بیش نخواهد
بود در روز یاد یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا و یاد کن ای محمد روزی
که بخاید ستمکار بعد رو بکار دستهای خود را یعنی دستهای خود را بدندان بگزد چنانکه متحیران میکنند از بسیاری حسرت و
ندامت گوید آن ظالم از روی پشیمانی کاشکی فرا میگرفتم با پیغمبر خدا راهی و ذکر گرفته که راه نجات است و طریق حق از ابن
عباس مرویست که این آیه در حق عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف نازل شده که با یکدیگر دوستی کردندی و در تفسیر اهل البیت
واقع شده که این آیه در باره یکی از دشمنان اهل البیت رسول نازل شده و در روز قیامت هیچکس بر کسی رحم نکند بر بر
داشتن بار گناه قوله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری وان تدع مثقلة الی حملها لا یحمل منه شیء ولو کان

ذا قربی



ذا قربی یعنی بر ندارد هیچ نفسی گناه کننده بار گناه نفس دیگر را و اگر بخواند نفسی گران بار از گناه دیگری به برداشتن بعضی
گناهان وی برداشته نشود از گناه او چیزی اگرچه باشد آن خواننده خویش نزدیک مثل مادر و پدر و خواهر و برادر یعنی مرغ
دل در قفس سینه نگه داشته ام تا گرد تو بگردانم و آزاد کنم هر چند خویشان نزدیک خود را خواند که چیزی از خطیات او بردارند
اجابت نکنند زیرا که هر یکی در مانده باشند از فضیل روایتست که فردای قیامت مادری فرزندی را در عرصات حاضر
کند که هر دو گران بار باشند بار گناه خود مادر فرزند را گوید حق ولادت و تربیت و رضاع من بجا آور و یک گناه
از من بردار گوید ای مادر دور شو از من که من بخود در مانده ام و از ابن عباس مرویست که هر یک از پدر و مادر از پسر
خود را گویند که بار دار از من گناه مرا گوید حسبی ما علی آن گناهی که بر منست آن بس است مرا حاصل کلام که در آن روز
هیچکس بفریاد کسی نرسد اگرچه اقرب باشد منقولست که روزی بهلول بر سر راهی ایستاده بود که هرون الرشید از آن
جا میگذشت آواز کرد یا هرون هرون جلو کشید و بایستاد و پرسید که کیست که مرا مخاطبه کند گفتند بهلول دیوانه است پس هرون
گفت ای بهلول مرا میشناسی گفت من انا یعنی من کیستم گفت انت الذی لو ظلم واحد بالمشرق وکنت بالمغرب
سئالک الله یوم القیمة یعنی تو آنکسی که اگر کسی ظلمی کند در مشرق زمین و تو در مغرب زمین باشی سوال میکند حق تعالی
ترا از تو در روز قیامت فبکی هرون پس بگریه در افتاد هرون و قال کیف تری حالی و گفت چگونه می بینی حال
مرا قال اعرض نفسک علی آیة من کتاب الله تعالی ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم گفت عرض کن
نفس خود را بر آیه از آیتهای کتاب حق تعالی که فرموده جز ریشی که نیکوکاران هر آینه در بهشت نعیم خواهند بود و بدکاران هر
آینه در عذاب جحیم قال و این اعمالنا قال یتقبل الله من المتقین هرون گفت پس کجاست اعمالها یعنی عملهای ما
چه میشود بهلول گفت حق تعالی عمل را قبول از متقیان و پرهیزکاران میکند قال و این رحمة الله قال قریب من المحسنین
هرون گفت کجاست رحمت خدای تعالی بهلول گفت رحمت خدای تعالی نزدیکست به نیکوکاران قال و این قرابتنا من رسول
الله صلعم قال فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون هرون گفت پس چه میشود قرابت ما بر رسول خدا صلعم گفت
نسبت بکاری نیاید در آن روز و از نسب نخواهند پرسید بلکه از عمل می پرسند قال و این شفاعة رسول الله قال یومئذ
لا تنفع الشفاعة الا لمن اذن له الرحمن ورضی له قولا هرون گفت کجاست در آن روز شفاعت رسول خدا صلعم
گفت در آن روز نفع نرسانند شفاعت آنحضرت مگر کسی را که حق تعالی اذن شفاعت دهد آنحضرت را و راضی باشد
که آنحضرت شفاعت کند او را قال الک حاجة قال نعم ان تغفر لی ذنوبی وتدخلنی الجنة هرون گفت آیا حاجتی
هست نزد من گفت بلی آنست که بیامرزی گناهان مرا و مرا داخل بهشت گردانی قال لیس هذا بیدی ولکن بلغنی

قال لم

ان علیک دَین و نحن نقضیه عنک هرون گفت این از دست من برنمی آید لیکن شنیده ام که قرض داری من او را
ادا کنم فقال هرون ان الدین لا یقضی بالدین برد اموال الناس الیهم پس گفت ای هرون قرض او ادا
بکنید باز ده اموال مردم را بایشان قال انا امر لک بوزن یدر علیک الی ان تموت هرون گفت آیا میخواهی
کار کنم که هر روزه روزی تو دهند تا زنده باشی فقال یا هرون نحن عبدا ان الله تعالی ان یذکرک
و ینسانی پس گفت ای هرون ما و تو هر دو بنده خداییم آیا و دیدی که ترا یاد کرده و مرا فراموش یعنی آنچنان که به تو
روزی میرساند بمن نیز میرساند پس ای عزیز از روز قیامت اندیشه کن که از تو خواهد بود در حضرت **مناجات حسن**

الهی گرچه دارم شرمساری ● ولی دارم تو امیدواری ● گناهم گرچه بیرون از شمار است ● نترسم چون تمام آمرزگاری ●
امیدم هست ز الطاف عامت ● که بگذاری مرا در خاک خاری ● شب و روز از پی عذر گناهان ● مرا چشمی است چون ابر بهاری ●
ببخشی جرم من بر روی احسن ● ز خجلت شکاران شرمساری

## فصل هشتم در ترازوی اعمال و پران شدن نامه‌های بندگان

ما اگر ترازوی اعمال حقست و در آن خلافی نیست و حق سبحانه و تعالی در قرآن خبر داده و بعضی علما بیان نموده قوله تعالی
و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا
بها و کفی بنا حاسبین یعنی وزن کنیم ترازوهای عدل و راستی برای روز قیامت یا برای اهل آن روز
تا صحایف اعمال بطریق عدل و راستی از آن سنجیده شود پس ستم دیده نشود نفسی چیزی را از حق خود یعنی از نیک و
بد هیچ عمل ناسنجیده نگذارند و از ثواب طاعت هیچ باز نگیرند و در عقاب عاصی نیفزایند و اگرچه باشد عمل حسنه
دانه از سپندان که کوچکترین دانهاست بیاریم او را در ترازوی حساب نهیم و در وقت آن جزا دهیم و بسنده ایم
ما شمار کنندگان مر اعمال بندگان را چه کمال علم و جمال عدل مخصوص شماست پس کافی باشیم در آنکه حساب
بندگان کنیم و بنقیر و قطمیر آن دارسیم و فرموده که فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون پس هر که گران
باشد ترازوی کردار او بایمان و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران از درکات دوزخ و رسیدگان
بدرجات بهشت و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون و هر که
سبک باشد ترازوی کردار او بجهت آنکه عمل صالح نکرده باشد چون مشرکان و منافقان پس آن گروه آنانند که زیان
کردند در نفسهای خود یعنی سرمایه عمر بباد غفلت بر دادند و تابع آرزوهای نفس شدند و ایشان در دوزخ آتش
زشت رو باشند از شدت سوختن و کلوح بهم چسبیدن لبهاست از دندان چنانکه سر گوسفند بریان شده
که آتش دوزخ لبهای ایشان را از دندانهای ایشان جدا کرده باشد و بهم چسبیدن کرده



سر گوسفند بریان کرده و از مالک دینار روایت کرده‌اند که علما از فساق و فجار آن زمان بوده روزی در بازار میگذشت
دید که سر گوسفندی را بریان کرده از تنور بیرون میآورد که لبهای آن از هم جدا گشته بود و دندانهای آن ظاهر گشته در
فکر رویهای اهل دوزخ افتاد که باین شبه باشد توبه کرد و سه شبانه روز بیهوش بیفتاد بعد از آنکه بهوش آمد توبه
کرد و از زهاد و عباد مشهور و معروف گشت و ابو سعید خدری نیز از حضرت نبوی صلعم در تفسیر این آیه روایت میکند
که آتش دوزخ بریان میسازد و زشت میکند روی کافر را پس برچیده لب زیرا و تا میان سرش و فرو افتد لب
زیرینش تا برسد بر ناف و مرویست از رسول صلعم که فرمود که در شب معراج ترازوی دیدم آویخته فراخی هر کفه از آن
مقدار مشرق و مغرب گفتم بار خدایا این ترازو چه باشد خطاب آمد که بوزن اعمال من کفه که مقدار نیم ذره باشد در آورد
و بر نهد اگر بنده با خلاص آن را کرده باشد و خبر آمده که داود از خدای تعالی درخواست که ترازوی اعمال را باو نماید چون را او
بنمود بیهوش گردید چون باخود آمد گفت الهی که تواند که کفه آن را از حسنات پر کند خطاب آمد که ای داود اگر از بنده خوشنود
باشم آن کفه را بیک خرما پر سازم و مرویست که ترازوی اعمال در قیامت بدست میکائیل باشد و دو پله دارد
یکی از نور و یکی از ظلمت آن پله که از نور باشد عملهای نیک با آن سنجند و آن پله که از ظلمت باشد بدیها بدان وزن
ترازو را عمودی هست از مشرق تا مغرب و نیکان یکی را جانب راست و بدان را جانب چپ ترازو بدارند و ملکی در برابر او کشند
اگر طاعت بر معصیت بیفزاید منادی ندا کند که این بنده نیکبخت شد و اگر معصیت بر طاعت فزون شود منادی ندا
کند که این بنده هرگز نیکبخت نشود و دیگر از رسول صلعم مرویست که فرمود که هر یک از خلایق بکار خود مشغول باشند
بکار دیگری نپردازند بنوعی که مادر سوی فرزند ننگرد و دیگر حضرت رسول صلعم فرموده که بنده باشد که در ان ساعت
بیاورند و پیش ترازو بدارند و کوه کوه از معصیت وی بیاورند و در کفه ظلمت نهند و هیچ عمل نباشد که در کفه نور
نهند چون آن بنده آن معصیتها بیند از عمل خود نومید شود پس بکاغذ که مقدار سر ناخنی کاغذ بیند که از هوا پران
بیاید و در کفه نور نشیند و از آن همه معصیتها گران تر آید فرمان آید از حق تعالی که این بنده را ببهشت برید جمله
جای بی تحیر فرو مانند از آن کاغذ بهان حوری و ملائکه چون معلوم کنند بر آن کاغذ نوشته باشند که لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس ندا آید از حق تعالی که هر که مرا بخداوندی شناخته باشد و بیگانگی
دانسته و برسالت رسول و وصی او با بیزوال ولی من و جانشینی من دانسته پس من که خداوندم او را هیچ عذاب معذب
نکنم پس معلوم شد که بحقیقت گفتن کلمات شهادت کسی از عذاب خدای تعالی نخواهد رست الا بتصدیق جنان و اقرار لسان و
حقیقت مسلمانی اینست **مناجات شیخ عطار** خداوندا منم بیچاره مانده ● درین غربت دلی صد پاره مانده ● خطا

دست این شوریده دل گیر • خلاصم ده ازین زندان دلگیر • دران ساعت که جان آید بحلقم • نماند هیچ امیدی بخلقم • نهم زاری و نجاتی
لطف بخش • دلم را آشنایی ابد بخش • چو زایل گردد این ملک وجودم • مکن بی بهره از دریای جودم • **فصل نهم** در صفت پل صراط
و گذشتن آن بدانکه صراط مانند پلیست بر روی دوزخ کشیده و آن چنان بود که حق سبحانه و تعالی دوزخ را در زیر زمین
هفتم بیافرید و از گرمی آن فرشتگان آسمان و زمین بخروش آمدند پس ایزد تعالی بقدرت کامله خود ماری بیافرید و نام
آن مار غاشیه است و بزرگی وی کس نداند مگر حق سبحانه و تعالی پس آن مار را فرمان داد تا دوزخ را فرو برد و سه هزار سال لب
بر هم نهاد و نفس نزد از آنکه بی طاقت شد پس مناجات کرد که الهی مرا دستوری ده تا یک نفس بکشم حق تعالی دستوری فرمود
و ملکی را بر او موکل کرد تا بر او ادب کند در دست ملک تازیانه بود خواست که بروی زند آن مار از بیم ملک سر بر آورد
چشمش بر ساق عرش افتاد و اسم گرامی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان او نوشته دید دانست که ایشان
عزیزترین خلق اند گفت الهی بحرمت ایشان که از سر گناه من درگذر حق تعالی گناه او را عفو فرمود و دستوری داد که
در سالی دو مرتبه نفس زند یکی سرد و یکی گرم و سرمای زمستان و گرمای تابستان از آن نفس اوست چون روز قیامت
شود و حساب کنند خلایق را غاشیه را فرمان رسد تا دهن را بگشاید و دوزخ را بصحرای قیامت آورد و آنگاه فرمان الهی
در رسد که یک موی سبیل غاشیه را صراط کنند و بر روی دوزخ بگذرانند تا خلایق بر آن بگذرند و بر صراط عقبهاست
قوله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة و درازی آن سه هزار سال راهست هزار سال بالا باید رفت و
هزار سال راست و هزار سال بزیر باید رفت و باریکتر از موی است و تیزتر از شمشیر و فرشتگان ایستاده اند
و قلابها در دست دارند و دوزخیان را می ربایند و در دوزخ می افکنند و حضرت سید کاینات صلعم ایستاده و امتی امتی
گوید و فرشتگان رحمت سلم سلم میگویند و هر کس بقدر طاعت و عمل خود بگذرد گروهی چون برق جهنده و گروهی چون باد
رونده و جمعی چون اسپ دونده و طایفه افتان و خیزان و فرقه را دست و پا بلرزد و بدوزخ افتد روایتست از حضرت
رسول صلعم که بنده باشد که بر صراط بگذرد و نداند که چگونه گذشته چون در دوزخ نگرد گوید سبحان الذی نجانی منك
ما رایت یعنی پاکا خداوندا توئی که مرا از صراط بگذرانیدی و ندیدم من بار خدایا روی مرا از دوزخ بگردان که دیگر
پیش ازین از تو نخواهم فرمان آید که شرط کن که از من چیزی دیگر نطلبی تا روی ترا بگردانم پس آن بنده عهد کند چون روی
او را بگردانند از دور درختی بیند سبز و خرم گوید بار خدایا یک لحظه مرا در سایه این درخت جای ده فرمان آید که ای
بنده تو عهد کردی که چیزی دیگر نخواهی دیگر عهد کن که بیش ازین نخواهی پس چون عهد کند فرمان آید که در سایه آن درخت
ساکن شو چون در سایه درخت بنشیند بهشت در نظرش آید و هیچ سخن نتواند گفت پس خطاب آید که ای بنده چرا

خاموش



خاموش گشتی گوید خداوندا چند بر تو عهد شکستم شرم دارم که دیگر نقض عهد کنم فرمان آید که ای بنده حرکن تا بجهت تو دهم
چندان از بهشت بوی دهد که ده دنیا و آنچه در وست پس وی را با فوز تمام در بهشت برند و حلهای گوناگون در وی
پوشانند و کمر زرین بر میان وی بندند و تاج مرصع مکلل بدر و یاقوت بر سرش نهند و بر اقش سوار کنند و
بمنزلش رسانند و از حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام روایتست که حق تعالی بر پل صراط عقبها آفریده
و اسم هر عقبه موافق فرضی یا اوامر الهی است یا نواهی است چون هرگاه کسی بآن عقبه رسد مثل عقبه صلوة اگر تقصیر کرده
باشد در نماز او را آنجا باز دارند و مطالبه حق خدا کنند اگر صلوة را کما ینبغی بجای آورده باشد یا عمل صالح که تدارک
آن کرده باشد یا رحمت خدا تعالی او را دریابد از آن عقبه خلاص شود تا بعقبه دیگر رسد و همچنین از عقبه بعقبه دیگر رود
و از آن اسم پرسد و از جهت تقصیر در آن معاقب و محبوس میشود اگر بعنایت خداوند تعالی از همه خلاص یابد قرارگاه او
در دار البقا بهشت باشد پس در آنجا زندگی یابد که هرگز نمیرد و سعادتی یابد که هرگز بعد از آن شقاوت نبیند و
در جوار رحمت خدا تعالی با انبیا و اولیا و صدیقان و شهیدان و صالحان ساکن گردد و اگر نعوذ بالله در عقبه در آنها
او را مطالبه نمایند و تقصیر کرده باشد و هیچ عمل صالح غیر آن نکند و رحمت خدا تعالی او را در نیابد در هر آینه در آن
عقبه پای او بلغزد و بدوزخ در افتد و آتش دوزخ چون گرگ گرسنه او را دریابد تا آن زمان که خواست خدای تعالی
باشد و اسم اول از این عقبها ولایتست که در آن عقبه گرفتار شود در هر عقبه عقوبت او زیاده گردد و آخرین عقبها
مرصاد است قوله تعالی ان ربك لبالمرصاد و در آن عقبه از امامت بپرسند و هر که اینها را سوال کنند پس اگر
اقرار بیکی از دوازده امام نکرده باشد در آن عقبه ماخوذ گردد پس ای عزیز چون بر تو ظاهر شد که اول و آخر عقبها
ولایت و امامت است باید که دست اعتصام در دامن دوازده امام زده از ولایت ایشان بهره مند گردی و
معرفت ایشان چنانکه حق معرفت ایشانست بدانی **مناجات شیخ عطار** الهی رحمت دریای عامست • وزانجا قطره
ما را تمامست • اگر آلایش خلق کند کار • دران دریا فرو شوئی بیکبار • نگردد تیره آن دریا زمانی • ولی روشن شود
کار جهانی • چه کم گردد از آن دریای رحمت • که نقطه کنی بر خلق قسمت • تو شاهی ز رحمت و بر بنده هیچ • میان
ز بنده و هیچ های بی هیچ • چه کم گردد ز بحری کناره • که گر کاهی کنی روی نظاره • اگر رحمت کنی بر خلق یکسره • از آن دریا ز
موی شود تر • **فصل دهم** در صفت بهشت و اهل آن بدان ای مومن موحد که حق سبحانه و تعالی هشت در بهشت
از برای تو مهیا ساخته و ترا باندک چیزی تکلیف کرده و در دار دنیا که چون چند روز فانی گشتی در بهشت باقی
در آمده بنعیم مقیم رسی و رسول صلعم در وصیت امیر المومنین فرمود که یا علی خلق کرده است حق تعالی بهشت را از خشتی

زر طلا و خشتی از نقره و دیوارها از یاقوت است و سقفهای آن از زبرجد و سنگ ریزه اش از لؤلؤ و خاکش
از زعفران و مشک اذفر پس چون آفرید فرمود به بهشت که حرف زن بهشت گفت لا اله الا الله الحی
القیوم قد سعد من یدخلنی یعنی نیست خدایی که سزاوار پرستش باشد مگر خدای حی زنده که هرگز
نمیرد و او را علی الدوام قیام بود و هست بر خلق تحقیق که سعادت یافت هر که داخل من شد پس حق تعالی فرمود
که بعزت جلال من که داخل نگردد دائم در تو شراب خواره و سخن چین و دیوث و مخنث و شرطی و نباش و کسی
که قطع رحم کند و حق سبحانه و تعالی فرموده که سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی پیشی گیرید و سارعت نمایید
بر یکدیگر مانند دویدن و تاختن اسب بسوی موجبات آمرزش که واقع شود از پروردگار شما که از جمله
توبه است و استغفار و ادای فرایض نماز و روزه و حج و جهاد و صدقه و حاضر شدن نماز جماعت و متابعت
بعترت و ائمه علیهم السلام وجنة عرضها کعرض السماء والارض و پیشی گیرید باستحقاق بهشت که
پهنای آن مانند پهنای آسمان و زمین است بشرطی که همه را صحایف و طبقه سازند و بیکدیگر وصل کنند
در تفسیر کبیر در بیان وجنة عرضها السموات والارض آورده که اگر حق تعالی آسمانها و زمینها را
طبق طبق سازد بحیثیتی که هر یک از این طبقات مانند برگ پهن شود با وجود آنکه ضخامت هر آسمانی
پانصد ساله راه است و همه طبقها را بر یکدیگر پیوندند مقابل عرض بهشت باشد و تخصیص عرض بهشت
باشد و تخصیص عرض بهشت بجهة آنست که طول آن فهم بشر نگنجد در خبر است که جبرئیل اراده نمود که طول بهشت را
بداند سی هزار سال بپرید با وجود آنکه در هر پر زدنی از مشرق تا مغرب می پرید پس مناجات کرد که خداوندا
چند از بهشت را طی کرده ام یا گذشته ام حوری از خیمه خود آواز داد که یا روح الله چرا زحمت خود میدهی و خود را
میرنجانی بخدا که درین مدت که طی میکنی هنوز از ملک من بیرون نرفته که جبرئیل گفت تو کیستی گفت من حوری ام
از حوریان بهشت که مخلوق شده ام برای مؤمنی از مؤمنان اعدت للذین امنوا بالله ورسله آماده
کرده شده است این بهشتی که این صفت دارد برای آنانکه گرویده اند بخدا و رسول او ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء آنچه وعده داده شده است از جنت مغفرت فضل [illegible] است و کرم او میدهد آن را بعنایت خود
هر کرا میخواهد از اهل ایمان والله ذو الفضل العظیم و خدای صاحب فضل بزرگست بر مؤمنان و هم در دنیا
بتوفیق ایمان و طاعت و هم در آخرت بمغفرت و جنت پس ای عزیز فضل حق تعالی را امیدوار کرده برای دین و دنیا
دارد نیاز ادی از برای برای آخرت حاصل کنند که الدنیا مزرعة الآخرة یعنی دنیا مزرعه آخرتست [illegible]

ناکاو



ناکاو را ندو تخم نیفشانند و آب ندهند و درو نکنند و بخرمن نگذارند از بر و دانه آن نفع نیابند پس بهشت برای
پرهیزکاران است قوله تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون صفت بهشت و قصه عجیبه آنکه وعده داده شده اند پرهیز
کاران اینست که فیها انهار من ماء غیر آسن در بهشت جویهای از آبی که متغیر نیست رنگ و بوی و طعم
آن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه و جویهایی از شیر که نگردیده است طعم او وانهار من خمر لذة
للشاربین و جویها از شراب که لذیذ و خوشگوار است و از کراهت بوی و مستی و خمار و صداع و ذهاب عقل
بر است وانهار من عسل مصفی و جویها از شهد صافی کرده شده از موم و سایر فضلات نحل بر خلاف
عسل دنیا ولهم فیها من کل الثمرات و مر متقیان راست در بهشت از هر میوه که نفس آرزوی آن
کند بلون صاف و طعم لذیذ و بوی خوش ومغفرة من ربهم و مر ایشان راست پوشش گناهان از آمرزگار
ایشان بدانکه اهل بهشت مقربان درگاه احدیت اند و حق تعالی در صفت ایشان میفرماید که اولئک لهم رزق
معلوم فواکه وهم مکرمون و آن روزی میوه های متنوعه است و ایشان بزرگواران و نواختگان بانواع
نازونعمت و خطیب خوارزمی که یکی از اعاظم اهل سنت است در کتاب اربعین خود آورده که از رسول صلعم منقول است
که چون روز قیامت شود علی ابن ابی طالب علیه السلام را بر اسبی بنام آواز کنند که یا صدیق یا دال یا عابد
یا هادی یا مهدی یا فتی مرانت وشیعتک الی الجنة بگذر با دوستان و شیعیان خود بسوی بهشت
پس علی ابن ابی طالب علیه السلام شیعیان را همراه خود گرفته ببهشت در آورد و قوله تعالی والسابقون السابقون اولئک
المقربون و پیشی گیرندگان با ایمان و طاعت کسانی اند که حال ایشان سبقت بر تو صحیحست واضح روایات
را دو سابق علی ابن ابی طالب است آنگروه نزدیک گردانیده شده اند از روی درجه و مرتبه فی جنات النعیم
در بوستانهایی که آراسته است بانواع نعمت و کرامت ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین گروهی بسیار
از پیشینیان از آدم تا خاتم صلعم و گروهی از پسینیان یعنی از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله علی سرر موضونة
متکئین علیها متقابلین و این جماعت باشند بر تختهای بهشت که ساخته شده باشد از زر و مشک و
یاقوت و زمرد و مرصع به در و جواهر در حالتی که تکیه زدگان باشند بر آن تختها برابر یکدیگر قرار گرفته یطوف علیهم
ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین گرد ایشان برای خدمت کودکان جاوید
مانندگان چه خدمت معارز یا تر است از خدمت کبار کوزهای بی دسته و لوله و ابریقهای با دسته و لوله و جامهای
پر از شراب جاری در بهشت یا خمر صافی و پاک چون آب زلال که از زیر عرش نابع شده و بر روی زمین

بران

جاری کرده لا یصدعون عنها ولا ینزفون درد سر نکنند بسبب آن شراب یعنی آن را خمار نباشد و بی
عقل و بیهوش نشوند وفاکهة مما یتخیرون و میوه از آنچه اختیار کنند و برگزینند ولحم طیر مما یشتهون
و بگوشت مرغ که بهترین گوشتهاست از آنچه آرزو کنند یعنی بر وجهی که مشتهی طبع ایشان باشد چه شده یا بریان
کرده و مرویست که هرگاه اهل بهشت گوشت مرغ آرزو کنند حق تعالی هر مرغی که خاطر ایشان خواهد فی الحال در
نظر ایشان بر همان وجه که آرزوی ایشان بود باشد حاضر کند و ابو سعید خدری از رسول صلعم روایت کند
که در بهشت مرغان پرند که هر یک را هفتاد هزار پر باشد و هر وقت که مؤمن میل طعام کند یکی از آن مرغها
بیاید و بر خوان او افتد و پرها بیفشاند از هر پر او طعامی بیرون آید از مشک خوشبوی تر بعد از آن بپرد و از آنجا
و بر درختان نشیند وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون و نیز طواف نماید در جنت برای خدمت
حوران سفید اندام گشاده چشمان که سفیدی چشم ایشان در نهایت سفیدی و سیاهی آن در نهایت سیاهی
و در غایت لطافت و صفا مانند مروارید پوشیده شده در صدف که غبار بر آن ننشسته باشد و دست
اغیار باو نرسیده ابو امامه از رسول صلعم روایت کرده که در بهشت هیچ مؤمنی نباشد مگر که او را هفتاد دو
کنیز باشد از حور العین از عبد الله عباس روایتست که از رسول صلعم شنیدم که گفت نوری در بهشت پدید
آید اهل جنت گویند این چه نور است گویند که روشنی دندانهای حوریست که در روی شوهر خود خندید
جزاء بما کانوا یعملون حق تعالی این همه که انعام بایشان ارزانی میفرماید جهة پاداش دادن بسبب آنچه
بوده که میکرده اند در دنیا از اعمال صالحه لا یسمعون فیها لغوا ولا تأثیما الا قیلا سلاما سلاما
نشنوند در بهشت سخن بیهوده و نه سخنی که موجب گناه باشد مگر گویند سلاما سلاما که عبارت از وارستگی
از غم و اندوه محنت و حصول و دوام نعمت واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و یاران دست راست
چه کسانند ایشان جاهی اند که نامهٔ اعمال ایشانرا بدست راست دهند فی سدر مخضود در زیر درخت
کناری خار باشد وطلح منضود و درخت موز که بر هم چیده باشد میوهای آن که از زیر تا زبر از اصل باشد
وظل ممدود و سایه کشیده گسترده شده که هرگز کم نشود و زایل نگردد وماء مسکوب و آب ریخته
شده یعنی که از جنة عدن بر بوستانهای دیگر ریزان شود وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة
میوهای بسیار از هر جنسی که باشد که منقطع نشود و ممنوع نگردد بخلاف میوهای دنیا که در فصلی باشد و در فصلی
نه و حفظ آن میکنند و از مردمان منع میکنند از حضرت رسالت صلعم منقولست که هیچ میوه از درخت



بهشت نچینند که از موضع آن میوه دیگر روییده نشود وفرش مرفوعة و گستردنیها برای استراحت که برداشته
شده باشد یعنی بر بالای هم نهاده شده تا بحد ارتفاع و مرویست که ارتفاع آن پانصد گز باشد و در وقت ارادهٔ
نشستن بر آن پست شود تا بر آن نشینند و تعب نکشند انا انشاناهن انشاء بدرستی که آفریدیم زنان را
بی سبب ولادت آفریدنی یعنی بی آنکه از پدر و مادر بوجود آیند بمحض قدرت خود ایشانرا آفریدیم فجعلنا
هن ابکارا پس گردانیدیم آنها را دختران دوشیزه یعنی هرگاه که ازواج بنزد آنها روند آنها را بکر یابند
عربا اترابا لاصحاب الیمین دوستان و عاشقان شوهر خود همه سی و دو ساله و شوهران نیز همین سن
برای اصحاب دست راست و اصحاب دست راست آنانند که در کبایر مرتکب نبوده اند در دار دنیا یعنی
که این کرامت در حق نیکوکاران خواهد بود جهة جزای کردار ایشان نه از برای کردن بد **نظم** تو بدی میکنی و
نیکی خواهی ° کاین نیست بیش نیک در هر حال ° نیک پاداش بد نخواهد بود ° نیکی از بد خواه از خیال محال ° و در حدیث
آمده که اهل بهشت همه مرد باشند سفید اندام و جعد موی و چشمها سرمه کرده و سی و سه ساله و در بعضی اخبار
مذکور است که زنان شانزده ساله باشند و مردان سی و سه ساله و در بیان آورده که بچه از شکم افتاده را باین
سن رسانند و تزوج سازند و شوهر دهند و عجوزه را باین سن رد کنند پس اگر در دنیا شوهر نداشته باشند یا
شوهر شان از اهل بهشت نباشد یکی از بهشتیان دهند و اگر زیاده از یک شوهر داشته باشند او را بزوج
آخرین دهند ثلة من الاولین وثلة من الآخرین گروهی از پیشینان و گروهی از پسینان از حضرت
رسالت پناه صلعم روایتست که فرموده که از آدم تا من یک ثله است و از من تا قیامت یک ثله و ثلهٔ من تمام
نشود الا بآن شبانان که در بیابانها شتر میچرانند و میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی
الله و از اینجا معلوم میشود که هیچکس از امت من در دوزخ مخلد نخواهد بود و قبل ازین مذکور شد که اهل بهشت
نیز باید که ویطوف علیهم غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون یعنی طواف کنند بگرد ایشان حوران با
کاسهای خمر برای خدمت خادمان که مخصوص باشند بر شکل پسران خوش صورت آفریده شده که گویا ایشان در
حسن صورت و صفا و لطافت مروارید پوشیده شده در صدف که دست هیچکس بدامن ایشان نرسیده باشد
از قتاده مرویست که کسی از حضرت رسالت صلعم پرسید که خادم چنین است مخدوم چگونه باشد فرمود فضل مخدوم
بر خادم چون ماه شب چهارده باشد بر ستارگان و نیز از آنحضرت مرویست که کمترین اهل بهشت از روی
مرتبه کسی است که خادم او هزار کس باشند و همه اهل بهشت هر ساعت مشغول کاری باشند قوله تعالی

ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون بدرستی که یاران بهشت آن روز در شغلی و کاری باشند نازان
و شادان یعنی مشغول نعمت بهشت باشند و مستغرق لذات آن و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که شغل
ایشان بدختران بکر باشد و شنیدن نغمها و گفته اند اهل بهشت مشغول باشند بانواع ثواب که هر نوعی از آن
مناسب و درخور عضوی باشد که آنرا در عبادت مشغول ساخته باشند مثلا ادخلوها بسلام آمنین که ثواب
پای ایشان که بمساجد و با طلب علم و زیارات و سایر خیرات رفته باشند و یطاف علیهم بکاس ثواب دست
که بآن بالها تصدق کرده باشند و حور عین ثواب فرج ایشان که آنرا از حرام باز داشته باشند کلوا
واشربوا هنیئا ثواب شکم که از لقمه حرام باز داشته باشند و اخر دعویهم ثواب زبان که بآن ذکر
خدا و سایر اقوال نیکو کرده باشند لا یسمعون فیها لغوا ثواب گوش که بآن بوعظ و نصایح و ادعیه
صرف کرده باشند و تلذ الاعین ثواب چشم که بآن نظر کرده باشند بمعجزات و سایر عبادات که متعلق
بآن باشد پس اهل بهشت بجمیع انواع ثواب نازان و شادان و متلذذ باشند هم و ازواجهم فی ظلال
علی الارائک متکئون ایشان و زنان ایشان که در دنیا با ایشان همراز بوده باشند و بعضی از ایشان
از دنیا رفته باشند بر سایها و بر تختهای آراسته تکیه زدگان لهم فیها فاکهة و لهم ما یدعون
مر ایشان راست آنچه خواهند و اراده کنند بی آنکه بزبان آرند و ابن عباس روایت کرده که هر چه بهشتی در خاطر
خود آورد از طعوم و اشربه بی آنکه بزبان آورد در پیش خود حاضر بیند سلام قولا من رب رحیم مر ایشان را
تحیتی باشد که سلام است و سلامت گفته شده از جانب پروردگار مهربان بر ایشان مرویست که جابر انصاری
نقل کرده که پیغمبر صلعم فرمود که اهل بهشت در نعیم خود مشغول باشند ناگاه نوری بر ایشان درخشان شود چون
سر بالا کنند از آن نور آوازی آید که السلام علیکم یا اهل الجنة این غایت [illegible] ایشان [illegible]
ملائکه بزیارت ایشان آیند بایشان سلام گویند بدین عبارت که السلام علیکم من ربکم الرحیم مرویست
که چون اهل بهشت متوجه بهشت شوند گفتار همه برای ایشان کرده همراه [illegible] خطاب در رسد که [illegible]
وامتازوا الیوم ایها المجرمون و جدا گردید امروز ای عاصیان و گناهکاران ابن مسعود روایت کند که شخصی گفت
رسول صلعم را دیدم و آنحضرت اخبار امم [illegible] چون مجلس تمام شد برخاستیم و هر یک بخانه خود رسیدیم و [illegible]
فرمود که دوش پیغمبران گذشته و اتباع ایشان را بر من عرض کردند و بعضی را پیاده و از کی نبوده و گروهی را [illegible]
و پیغمبری را دیدم می آمد با امت بسیار که از کثرت ایشان متعجب شدم و گفتم خداوندا این کدام پیغمبر است خطاب آمد





که این برادر تو موسی بن عمران است گفتم بار خدایا امت من کجا اند فرمود که بدست راست نگاه کردم صحرای [illegible]
دیدم پر گشته از کثرت مردمان بود گفتم خداوندا اینها کیستند آمد که امت تو اند راضی شدی
ای گفتم بلی فرمود که بجانب چپ خود نگاه کردم از کثرت ایشان افق آسمان پوشیده شده بود گفتم اینها کیستند گفت اینها
نیز امت تو اند خشنود شدی گفتم بلی بعد از آن فرمود که در امت تو هفتاد هزار کس بی حساب بهشت روند عبد الله مسعود گفت
گفتم یا رسول الله کدام امت اند ایشان فرمود که ایشان آنانند که بر اسلام زایند و بران بایستادند فرمود چنین است بلکه آنانند که [illegible]
و تکبر نکنند و بر خدای تعالی توکل نمایند پس معلوم شد که بدترین چیزی تکبر است و مولوی معنوی در مثنوی خود فرموده نظم از
بهاران کی شود سرسبز سنگ * خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ * سالها تو سنگ بودی دلخراش * آزمون را یکزمان تو خاک
باش * کبر زشت و در گدایان زشت تر * روز برف و سرد و آنگه جامه تر * از دل و از کین و کبر از شهوت است * کبر کین
دیو لعین را عادت است * شیطنت کردن بود در لغت * مستحق لعنت آمد این صفت * کبر زان جوید همیشه جاه و مال * کبر زین
است کل را کمال * باد سبلت کی کشد آبروی * در رهای کی کشد تا روی * علتی بدتر ز پندار کمال * نیست در جان تو ای مغرور
ضال * ای بسا کیشان ز طاعت کم رهند * دل برضوان و ثواب آن دهند * ای خنک جانی که عیب خویش دید *
هر که عیبی گفت او بر خود خرید * از عبد الله مسعود روایتست که گفت رسول خدای صلعم که در شبی که مرا بمعراج بردند
که بهشت و دوزخ را بر من عرض کنند پس دیدم هر دو را و بهشت را دیدم با انواع نعمت او و دوزخ را دیدم
با انواع عذابهای او پس چون از دیدن آنها پرداختم و برگشتم پس جبرئیل علیه السلام بمن رسید گفت که یا رسول الله آیا خواندی
آنچه نوشته بود بر درهای بهشت و آنچه نوشته بود بر درهای دوزخ پس گفتم نه یا جبرئیل جبرئیل گفت بدرستی که بهشت را
هشت در است و بر هر دری از آن درها چهار کلمه نوشته که هر کلمه از آن کلمات بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست
مر آنکسی است که بیاموزد و عمل کند بآن و بدرستی که دوزخ را هفت در است بر هر دری از آنها سه کلمه نوشته
که هر کلمه از آنها بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست مر آنکسی را که بشناسد آنها را و عمل آورد پس گفتم یا جبرئیل برگرد با من
تا بخوانم آنها را پس برگشت جبرئیل با من پس ابتدا کردم بدرهای بهشت پس چون بدر اول بهشت آمدم نوشته
بود بر در که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة و حیلة طیب العیش اربع
خصال القناعة و نبذ الحقد و ترک الحسد و مجالسة اهل الخیر یعنی نیست خدایی که سزاوار پرستش
باشد الا خدای بحق محمد رسول و فرستاده خداست و علی ولی خداست هر چیزی را چاره ایست و چاره خوشی عیش
چهار خصلت است قناعت و افکندن کینه یعنی کینه کسی در دل خود جای نگرفتن و حسد نبردن و مجالست و مصاحبت

اهل خیر و بر در دوم از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل
شیء حیلة وحیلة السرور فی الآخرة اربع خصال مسح رأس الیتامی والتعطف علی الارامل
والسعی فی حوائج المسلمین وتفقد الفقراء والمساکین یعنی نیست خدایی که مستحق پرستش و عبادت
باشد مگر خدای بحق و معبود مطلق و محمد فرستاده اوست و علی برگزیده اوست مر هر چیزی را چاره ایست و چاره
خوشحالی در آخرت چهار خصلت است دست از روی مهربانی و ترحم بر سر یتیمان مالیدن و مهربانی با بیوه زنان
نمودن و سعی نمودن در حاجتهای مسلمانان و واجستن فقرا و مساکین یعنی بحال ایشان وا رسیدن و بر در سوم
از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة وحیلة
الصحة من الدنیا اربع خصال قلة الطعام وقلة المنام وقلة المشی وقلة الکلام یعنی نیست
خدایی که او را پرستش نمایند مگر پروردگار مطلق و محمد پیغمبر خداست هر چیزی را حیله ایست و حیله تن درستی در دنیا چهار
خصلت است کم خوردن طعام و کم کردن خواب و کم راه رفتن و کم حرف زدن و بر در چهارم از درهای بهشت نوشته
بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه
من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیبر والدیه من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل
خیرا او لیسکت یعنی نیست خدایی که مستوجب پرستش باشد مگر معبودی که بحق است و محمد نبی اوست و علی ولی
اوست آنکس که گرویده باشد بخدای تعالی و بروز آخرت پس باید گرامی دارد همسایه خود را هر که ایمان آورده باشد
بخدای تعالی و بروز بازپسین پس باید گرامی دارد مهمان خود را هر که ایمان آورد بحق تعالی و بروز جزا پس باید که نیکویی
کند با مادر و پدر خود هر که گرویده باشد بحق سبحانه و تعالی و بروز قیامت پس باید که سخن خیر گوید یا ساکت باشد
یعنی اگر متکلم باشد تکلم او به نیکی باشد و اگر نه حرف نزند و بر در پنجم از درهای بهشت نوشته که لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله من اراد ان لا یذل فلا یذل ومن اراد ان لا یشتم فلا یشتم
ومن اراد ان لا یظلم فلا یظلم ومن اراد الاستمساک بالعروة الوثقی فی الدنیا والآخرة فلیتمسک
بقول لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله یعنی نیست خدایی که او را بمعبودیت پرستش نمایند الا خالق
حقیقی و محمد برانگیخته اوست و علی ولی اوست هر که اراده دارد که ذلیل نشود پس باید که ذلیل نگرداند کسی را هر که
اراده آن داشته باشد که خوار نشود پس باید که خوار نگرداند کسی را هر که را اراده باشد که ظلم بر وی نرود پس ظلم
نکند بر کسی هر که خواهد که چنگ در عروة الوثقی زند در دنیا و آخرت پس باید که چنگ در زند بگفتن لا اله الا الله

محمد



محمد رسول الله علی ولی الله و بر در ششم از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله من احب ان یکون قبره واسعا فسیحا فلیبن المساجد من احب ان لا تأکله
الدیدان تحت الارض فلیسکن المساجد من احب ان لا یظلم لحده فلینور المساجد من
احب ان یبقی طریا تحت الارض ولا یبلی جسده فلیکنس المساجد یعنی نیست پروردگاری
که اطلاق ربوبیت باو توان کرد از روی یقین مگر حق سبحانه و تعالی و محمد رسول اوست و علی ولی اوست و هر که دوست
دارد آنکه آورده باشد قبر او واسع و فراخ پس باید که پاکیزه گرداند مساجد را آنکس دوست دارد که نخورند
او را کرمان در زیر زمین پس باید که ساکن گردد بمساجد آنکه دوست دارد که تاریک نباشد لحد او پس باید که روشن
گرداند مساجد را هر که دوست دارد که باشد تازه و پوسیده نشود در زمین و مبتلا نشود جسد او پس باید که جاروب نماید از برای
مساجد و بر در هفتم از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بیاض
القلب فی اربع خصال فی عیادة المریض واتباع الجنائز وشری اکفان الموتی ودفع القرض یعنی
نیست خدایی که خدایی را سزد و شاید مگر پروردگار عالمین و محمد پیغمبر برگزیده خداست و علی ولی خداست سفیدی دل
و روشنی او در چهار خصلت است در عیادت مریض یعنی پرسش نمودن بیماران و در همراه جنازه رفتن و خریدن کفن از
برای میت و دادن قرض و بر در هشتم از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی
الله من اراد الدخول من هذه الابواب الثمانیة فلیتمسک باربع خصال بالصدقة والسخاء
وحسن الاخلاق وکف الاذی عن عباد الله یعنی نیست خدای که خالق و رازق باشد مگر آنکه جامع
جمیع صفات کمالست و محمد بن عبدالله خاتم پیغمبران خداست و علی ولی خداست و وصی مصطفی هر که را اراده دخول بهشت
است ازین هشت در پس باید که چنگ در زند بچهار خصلت بصدقه دادن و سخاوت نمودن و نیکویی خلق و بازداشتن
ایذا و اهانت از بندگان خدای **مناجات** خدایا توئی بنده را دستگیر • بود بنده را از خدا ناگزیر • ببخشا برین خویشتن
بار بسته • ز نوغهای خود دستگیرم ده • توئی خالق بود و نابود من • ببخشا برین خاک بخشودنی • ز افواهم از هر مرادی که هست
کرامت ده تو هر مرادی که هست • طلبکار تو هر کسی بر امید • یکی در سیاهی یکی در سفید • کنم حاجتی از هر کسی جست جوی • چه یابم تو
بخشنده بی منت نه ادی • بروشن مراد بود مردم بکن • سر رشته از راه خود گم مکن • چه پروانه شب چراغ توام • چه خان و دان
گل ارغنی ز باغ توام • براهم گزین بس درین تنگنای • بگو شود تو زنم دست و پای • با دل سخن داده‌ام دستگاه •
با خو قدم نیز تا کامل براه • **فصل یازدهم** در صفت دوزخ و اهل آن بدانکه همچنین که حق سبحانه و تعالی بهشت را رحمت

خود خلق کرده و دوزخ را بغضب خود آنرا هفت طبقه آفریده و هر یکی را از برای قومی معین کرده که لها سبعة
ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم یعنی بر دوزخ را هفت در است هر دری را از گراهان قسمت کرده شده
طبقه اول را جهنم گویند که وان جهنم لموعدهم اجمعین این آیه در باب پیروان شیطان و منافقانست یعنی
بدرستیکه دوزخ وعده گاه همه ایشانست یعنی متابعان شیطان و این طبقه اولست جای گنهکارانست از اهل
توحید مرویست که حضرت رسول صلعم در مسجد نماز میکرد زنی اعرابیه میگذشت اقتدا بآنحضرت کرد چون رسول باین
آیه رسید که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم آن زن نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد
و رسول صلعم بعد از نماز فرمود تا آب بر روی وی زدند چون با خود آمد گفت واویلا هر عضوی را از من منقسم خواهد کرد
از برای دری از درهای دوزخ حضرت فرمود که بجانفت علکو مراد آنست که هر فرقه از مکلفان را دری از درهای
دوزخ عذاب کنند گفت مرا هفت بنده است و بغیر ازین چیزی دیگر ندارم ترا گواه گرفتم همه را آزاد کردم هر یکی
برخلاصی از دری جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله بشارت ده این ضعیفه را که حق تعالی همه درهای دوزخ را بر وی
حرام گردانید و درهای بهشت بر روی او گشاد طبقه دوم را لظی گویند انها لظی نزاعة للشوی یعنی بدرستیکه
که آتش دوزخ زبانه ایست خالص که هیچ چیز مخلوط باو نیست تا موجب کم شدت و حرارت او شود و آن زبانه
خالص در حالتی که نزع کننده و کننده پوست و گوشت و دست و پای کافرانست روایتست که هر گاه پوست و گوشت او را
بربایند فی الحال پوست و گوشت رویانیده باز آتش آنرا نزع کند و این طبقه ثانیه جای ترسایانست و بقولی
جای جهودان طبقه سوم حطمه گویند که کلا لینبذن فی الحطمة وما ادریك ما الحطمة این در باره اخنس
بن شریق آمده یا ابی بن خلف و اخنس بجمع کردن مال و غیبت رسول ذو الجلال مشغول بود و او را عقیده آنکه
مال او را همیشه در دنیا مخلد خواهد ساخت و شوخی کثرت مال دنیا که عداوت حضرت رسالت پناه بر میان جان
بسته در عناد و استکبار می افزود و معنی این آیه اینست که نه چنین است آنچه پندار اوست از تخلید مال او در دنیا
حقا هر آینه انداخته شود در حطمه یعنی در آتشی که حطم و کسر هر چیزی کند که در وی انداخته میشود و چه دانا گردانید
ترا تا بدانی که چیست آتشی که این خاصیت دارد نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة انها علیهم
موصدة فی عمد ممددة حطمه آتش خداییست که برافروخته شده یعنی آتشی که خدای بقهر و غضب خود آنرا
برافروخته آن آتشی که بر آید و غالب شود بر دلها یعنی از همه اعضا و اطراف در گذرد و بمیان دل در آید بدرستیکه
آن آتش بر کافران فرو بسته شده همچنانکه در را بر کسی فرو بندند در ستونهای کشیده شده و این طبقه ثالثه جای فرعونیانست





یعنی جمع کنندگان مال بحرام و بقولی جای جهودانست طبقه چهارم را سقر خوانند که ساصلیه سقر وما ادریك
ما سقر این آیه در باب ولید بن مغیره نازل شده یعنی زود باشد که در آنکم ولید را بسقر و چه چیز دانا گردانید ترا که چیست
سقر لا تبقی ولا تذر آتشی است که باقی نگذارد گوشت و پوست و عروق و اعصاب و عظام و دست باز ندارد
نامه را بسوزد و این طبقه را بو مؤثر گرانست و در بعضی تفاسیر این را طبقه پنجم شمرده اند و طبقه پنجم را سعیر نامند که واما
من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا یعنی اما آنکه داده شود نامه کردار او از
پس پشت او بدست چپ او و آن چنان بود که دست راست او را بر گردن او بندند و دست چپ او را از پس پشت
او آویزند و از ان طرف نامه در دست وی نهند و گویند بخوان گوید چگونه از پس پشت خود بخوانم پس گردن او را
بشکنند تا نامه خود را به بیند تاریک و سیاه و جاحد و متحیر شود در خواندن آن پس زود باشد که بخواند یعنی ثبورا
کند هلاکت خود را و در آید بآتش افروخته انه کان فی اهله مسرورا بدرستیکه این کس بود در میان کسان
خود شادمان و نازان بمال فانی و جاه ناپایدار انه ظن ان لن یحور بلی بدرستیکه این کس بود در میان کسان
خود شادان و نازان بمال فانی و جاه ناپایدار که او گمان برده بود که باز نگردد بخدا یعنی او را بعث و نشور نبود بلی او را باز
گشت خواهد بود و این طبقه خامس جای صابیان و ناصبیان است طبقه ششم را جحیم گویند که ثم ان مرجعهم لالی
الجحیم یعنی پس بدرستیکه بازگشت مشرکان بسوی دوزخ سوزانست که محل مشرکانست طبقه هفتم هاویه است
که او را درک الاسفل گویند که فامه هاویة ~~و اما هر که سبک باشد میزانهای کردار او پس ماوای او در کهایست~~
و این جای کسی است که اعمال حسنه نداشته باشد یا سیات او راجح بر حسنات بوده باشد قوله تعالی واما من خفت موازینه
فامه هاویة و اما هر که سبک باشد میزانهای کردار او پس ماوای او در کهایست از زیر درکات دوزخ وما
ادریك ما هیه نار حامیة و چه چیز دانا گردانید ترا که چیست هاویه آتشی است که گرمی و سوزش او بغایت
رسیده مرویست که عمق هاویه بر وجهی است که چون اهل دوزخ را در ان اندازند هفتاد خریف بقعر آن رسند
بلا شک و ریب هاویه ماوای یزید بن معاویه است علیهما اللعنة و جزاء الهاویة و در روایت آمده که حق تعالی در
دوزخ ماران آفریده هر یک بشکل نخلی و کژدمان هر یک شتری تا باندازه که نخلی باشد که هر که را زخمی زنند درد او
هفتاد سال بماند و حق سبحانه و تعالی زنجیرها و غلها موکل دوزخ گردانیده که اگر یکی انگشتی بر آسمان یا زمین زنند پاره پاره
گردد و بعضی مقمعها دارند و در سر دوزخیان میزنند که ولهم مقامع من حدید و بعضی زنجیرهای آتشین دارند که
دوزخیان را در هم می بندند که خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه

یعنی خطاب بزبانیه رسد که بگیرید او را پس غل کنید او را یعنی دست و پای او را بر گردن او بندید در خبر است که چون حق تعالی
گوید که بگیرید او را در هم بندید صد هزار زبانیه بیایند و در رو آویزند دست و پای ایشان پاره پاره شود و هر پاره
در دست زبانیه ماند پس حق تعالی او را بار دیگر زنده گرداند و ایشان را گوید که بروید و زنجیر او را بگیرید و غل کنید پس آنگاه
او را در آتش بزرگ در آویزند پس آنگاه در زنجیری از آتش که هفتاد گز است پس در آرید او را در آن و آن زنجیر را
محکم در وی پیچند تا هیچ حرکت نتواند کرد و نوف بن کمال از شعبه روایت کرده که مراد بذراع ذراع فرشتگانست و هر ذراع
ایشان هفتاد باع است و هر باعی بقدر مسافتی که میان کوفه و مکه است و از کعب الاحبار مرویست که اگر آهنی
که در دنیاست جمع کنند یک حلقه او نمیشود و اگر حلقه از آن حلقها بر کوههای عالم نهند چون ارزیز بگدازد و روایت
روایتست که همه اهل دوزخ در این سلسله باشند پس در بیان علت این عذاب میفرماید انه کان لا یؤمن بالله
العظیم ولا یحض علی طعام المسکین بدرستی که او بود در دنیا که ایمان نمی آورد بخدای بزرگوار که مستحق
عظمت و بزرگواریست و تحریص نمیکرد مردم را بر خوردنی درویش یعنی بر طعام دادن ایشان چه جای بذل
طعام خود باو مراد اعطای زکوة مفروض است و حقوق واجبه بانفس خود نمیکرد و خود بر نمیداشت که بذل طعام
بمستحقین تخصیص این دو چیز بذکر بجهت آنست که آن اقبح عقاید کفر است و این اشنع رذایل بخل و قساوت
قلبی و حق تعالی در دوزخ کوههای آتشین آفریده است که شش جهة دوزخ را از آتش فرو گرفته و در روایت آمده که
بر هر دری از درهای دوزخ هفتاد هزار شهر است از آتش و در هر شهری هفتاد هزار سراپرده است از آتش
و در هر سراپرده هفتاد هزار گنبد است از آتش و در هر گنبدی هفتاد هزار حجره است از آتش و در هر حجره
هفتاد هزار گژدم است از آتش و هر گژدمی را هفتاد هزار دم است و در هر دمی هفتاد هزار بند است و در هر
بندی هفتاد هزار سبوی پر از زهر است و بر هر دری از درهای دوزخ هفتاد هزار فرشته آتش دوزخ
افروزنده و در تحفه موسی علی نبینا آورده اند که حق تعالی خطاب کرد که ای موسی بدانکه دوزخ را هفت طبقه آفریدم
هر طبقه را هزار وادیست از آتش و هر وادی هفتاد هزار شهر است از آتش و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است
از آتش و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه است از آتش و در هر خانه هفتاد هزار تابوتست از آتش و در اندرون
پهنای هر تابوتی هفت مار چندان همه دنیا و در هر تابوتی هفتاد هزار گژدم است و هفتاد هزار مار و هر گژدمی و
ماری ببزرگی کوه طور است ای موسی همه مزکان و منافقان و غافلان و بخیلان و ریاکاران و خورندگان
خمر و ربا و سخن چینان را جمع کردانم و در آن در آورم و مسلط گردانم بر ایشان ماران و گژدمان تا بخوانند که



بیغولان بی برهنی بوده اند و از رسول صلعم روایتست که در دوزخ وادیست بدان گرمی که هر روز هفتاد هزار بار اهل
دوزخ از گرمی او بفریاد آیند و در آن وادی چاهیست و در آنجا خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهی است
از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماری است از آتش که او را هزار سر باشد و در هر سری
هزار دهان و در هر دهانی هزار دندان و هر دندانی هزار گز صحابه پرسیدند که آن جایگاه کدام طایفه است فرمود
جای خمر خواران و در وصف بعضی از اهل دوزخ حق تعالی میفرماید که واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و اصحاب
دست چپ چه اند اصحاب دست چپ فی سموم و حمیم باشند در باد گرمی و نهایت گرمی که حرارت آن بجان در
مسام ایشان نفوذ کند و در آبی گرم که در حرارت متناهی باشد و ظل من یحموم و باشند در سایه از دود
که در غایت سیاهی باشد در خبر آورده که چون حرارت سموم در اجساد و اکباد دوزخیان اثر کند پناه
جویند بحمیم همچنانکه تشنگان در دنیا آب سرد طلبند روایتست که حمیم آبیست که آن روز که حق تعالی دوزخ آفریده
است میجوشانند بعد از آنکه دوزخیان از تشنگی هزار سال فریاد کنند از آن آب بدیشان دهند چون نزدیک
روی ایشان برند گوشت روی ایشان فرو ریزد چون بیاشامند هر چه در اندرون ایشان باشد پاره پاره
گردد و از حرارت آن بجز سایه بودی پناه برند از سایه بود و ظلمانی که گویند یحموم و حمیم کوهیست در میان آتش
که دوزخیان بآن التجا نمایند سایه آن پناه برده و گفته اند آتش سیاهیست لا بارد ولا کریم نه خنک است آن سایه
که بآن استراحت یابند مانند سایهای دیگر که بآن منتفع شوند انهم کانوا قبل ذلک مترفین بدرستیکه ایشان
بودند پیش از این در دنیا بناز و نعمت پرورده شدگان و کانوا یصرون علی الحنث العظیم و بودند که اصرار
میکردند در قیام نمودن بر گناه بزرگ و از آن تایب و نادم نمیشوند و کانوا یقولون ائذا متنا و کنا ترابا
و عظاما ائنا لمبعوثون و بودند که میگفتند بر وجه انکار و نفی که چون بمیریم و گردیم خاک و استخوانهای کهنه و
پوسیده آیا ما برانگیختگانیم از قبرها و زندگان او اباؤنا الاولون آیا برانگیخته شوند پدران پیشین ما که خاک گشته اند
قل ان الاولین والاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم بگو ای محمد در جواب ایشان که بدرستیکه
جمیع پیشینیان از آبای شما و غیر شما و آیندگان جمع شدگان اند و حشر کنندگان بسوی میقات روز معلوم مراد روز
قیامتست ثم انکم ایها الضالون المکذبون پس بدرستیکه شما در آن روز ای گمراهان از طریق هدی و ای
تکذیب کنندگان حشر و نشر لآکلون من شجر من زقوم هر آینه خورندگان اند از درختی که آن زقومست
فمالؤن منها البطون پس پر کنندگان باشید از آن درخت شکمهای خود را جهة بسیاری گرسنگی فشاربون

علیه من الحمیم یعنی آشامندگان اند از بالای میوه آن درخت از آبی در نهایت گرمی بسبب کثرت تشنگی بر دیست که عذاب
جوع برده در خیال کمار بند تا شکمهای خود را از زقوم پر سازند بعد از آن تشنگی بر ایشان غلبه کند حمیم را ایشان عرضه کنند
فشاربون شرب الهیم پس آشامندگان از حمیم مانند هیام باشند یا شامیدن شتران بسیار تشنه زده و آب
نیافته و هیام بضم ها در دیست شبیه باستسقا که شتر را عارض میشود و بجهت آن هر چند آب میخورد سیر نمیشود و هلاک
میشود و قبل از این گذشت که جبرئیل علیه السلام در شب معراج حضرت رسول صلعم را خبر داد که بر هر دری از درهای بهشت چهار کلمه
نوشته است و بر هر دری از درهای دوزخ سه کلمه که هر یک از آن بهتر است از دنیا و ما فیها و آنچه بر درهای بهشت
نوشته مذکور شد اما آنچه بر درهای دوزخ نوشته این است که حضرت رسول صلعم فرمود که چون آمدم بر در درهای دوزخ
بر در اول از آن درها نوشته بود سه کلمه که لعن الله الکاذبین لعن الله الجاحدین لعن الله الظالمین
یعنی لعن کرده است حق تعالی دروغگویان را لعن کرده است حق تعالی بخیلان را لعن کرده است خدای تعالی ظالمان را
یعنی از رحمت خود دور کرده است ایشان را بر ظالمان را زیرا که معنی لعنت دوریست از رحمت و بر در دوم از آن
درها سه کلمه نوشته که من رجا الله سعد و من خاف الله امن والهالك المغرور من رجا سوی
الله وخاف غیره یعنی هر که امید او بخدای تعالی است نیکبخت است و هر که ترس او از خدای تعالی است ایمنست
و هلاک شونده مغرور است هر که امید او بغیر خداست و ترس او از غیر خداست و بر در سوم از آن درها نوشته سه کلمه
که من کان اراد ان لایکون عریانا فی القیمة فلیکس الجلود العاریة فی الدنیا من اراد ان لایکون
جایعا فی القیمة فلیطعم البطون الجایعة فی الدنیا من اراد ان لایکون عطشان فی القیمة فلیسق
العطشان فی الدنیا یعنی هر که اراده دارد که برهنه نباشد در روز قیامت پس باید که بپوشاند پوستهای برهنه را
در دنیا هر کس که خواهد تشنه نباشد در قیامت پس باید که آب دهد تشنگان را در دنیا و بر در چهارم از درهای دوزخ
نوشته بود سه کلمه که اذل الله من اهان الاسلام والمسلمین اذل الله من اهان اهل بیتی اذل الله من
اعان الظالمین علی ظلم المخلوقین یعنی ذلیل و خوار گرداند خدای تعالی هر که خوار دارد اسلام و مسلمین را یعنی
دین اسلام را بیمقدار داند و خوار و بیمقدار گرداند حق سبحانه و تعالی هر که اهانت عترت پیغمبر را یعنی بنظر حقارت در آل رسول
نگاه کند و ایشان را خوار و بیمقدار دارد و ذلیل گرداند حق تعالی هر که یاری کند ظالمان را بر ظلم خلایق و بر در پنجم از درهای دوزخ
سه کلمه نوشته که لاتتبع الهوی فان الهوی مجانب للایمان ولاتنطق فیما لایعنیك فتسقط
من عین ربك ولاتكن عونا للظالمین فان الجنة لم تخلق للظالمین یعنی متابعت مکن هوای نفس را



بر سخنی که هوای نفس دور بیرد و آنرا بجا آورد و مگو چیزی را که نفع نرساند ترا پس بیفتی از نظر پروردگار خود و مباش معاون ما
و یاری دهنده ظالمان و بر در ششم از درهای دوزخ سه کلمه نوشته که انا حرام علی المتهجدین انا حرام علی
الصائمین انا حرام علی المتصدقین یعنی من حرامم بر تهجدگذاران یعنی نماز شب گذاران من حرامم بر روزه داران
و من حرامم بر راست گویان و بر در هفتم از درهای دوزخ سه کلمه نوشته که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و بخوا
انفسکم قبل ان توبخوا وادعوا الله عز وجل قبل ان تردوا علیه ولاتقدروا علی ذلك یعنی حساب
نفسهای خود کنید پیش از آنکه حساب کنند شما را و زجر کنید نفسهای خود را پیش از آنکه زجر کرده شوید و بخوانید خدای
تعالی را پیش از آنکه وارد شوید بر او و قادر نباشید بر خواندن او سبحانه پس ای عزیز کاری کن که از درکات دوزخ
خلاص شوی و بدرجات بهشت رسی امید که جمیع شیعیان علی ابن ابی طالب علیه السلام و دوستان شیعیان آنحضرت و
دوستان دوستان ایشان از درکات دوزخ سوزان خلاص یافته بهشت جاودان گرفتار باشند بحق بعضی
اولیای دین این بیچاره، **مناجات شیخ عطار** خداوندا بسی بیهوده گفتیم • ز اوان بوده و نابوده گفتیم • چو ما را
نیست جز تقصیر طاعت • چو دزد از ابرهم شنی کم بضاعت • اگرچه جرم عاصی صد جهانست • ولی یک ذره فضلت بیش
از آنست • زهی خجلت که ما را گر بخوانی • وگر زین بیش ما را هیچ تقصیر • زهی حسرت که خواهد بود ما را • ولی حسرت
ندارد سود ما را • زهی حسرت که چندین بر گرفتی • نه زنگ خاموشی بر نزدی گفتی • کنون چون اوفتاد این کار
ما را خداوندا بجا مگذار ما را •

## فصل دوازدهم

در ذکر چند نکته متعلق باین باب **نکته** بدانکه خلاص از دوزخ و
نجات از نیران بهیچ چیز دیگر سوای محبت علی ابن ابی طالب و یازده فرزندان او علیهم الصلوات والسلام ممکن نیست و محبت
آنست که بوسیله رضای محبوب دم نزند و فعلی که نقیض خاطر او باشد نکند و پیوسته در خاطر حتی و صلاح او
در برود تا محبت محب در دل محبوب قرار گیرد پس شیعه باید که پیروی کند افعال و اقوال حضرات را زیرا که معنی
شیعه پیرو است پس بدعوی گزاف لاف تشیع نتوان زد و خود را شیعه نتوان نامید چه حضرت حق سبحانه و تعالی
جل جلاله و عم نواله که خالق جمیع اشیاست امر کرده است بندگان خود را بطاعت و نهی فرموده از معصیت
پس هر که در بندگی صادق است باید که از امر و نهی او تجاوز ننماید تا مالک حقیقی او بنظر محبت بحال او نگرد و او
در میان بندگان بلطف و کرم و احسان ممتاز و سرافراز گرداند زیرا که حکم مالک مجازی را چند بنده خدمتکار
باشند هر کدام که در فرمان خواجه راغب تر شود در خدمت سعی بلیغ بجای آورد بنده انعام و تشریفات از
خواجه بیشتر می‌یابند و هر کدام که در خدمت تقصیر و تهاون کند از نظر بیندازند بلکه انواع ایذا و آزار باو

رسانند و شیخ سعدی علیه الرحمه در گلستان آورده که یکی از ملوک عرب متعلقان را فرمود که رسوم فلان کس را چندانکه
هست مضاعف کنند که ملازم درگاهست و مترصد فرمان و سایر خدمتگاران بلهو و لعب مشغولند
صاحبدلی بشنید و گفت علو درجات بندگان بدرگاه حق جل و علا همین مثل دارد **نظم** دو بامداد
گر آید کسی بخدمت شاه • سیم هر آینه در وی کند بلطف نگاه • مهتری در قبول فرمانست • ترک فرمان
دلیل حرمانست • هر که سیمای راستان دارد • سر خدمت بر آستان دارد • و حضرت رسالت پناه صلعم
که رسول بحق است اوامر خود را بطاعت الهی و اجتناب از معصیت رسالت پناهی فرموده و بعد
اوصیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام نیز شیعیان و موالیان خود را بهمین منوال فرموده اند و ائمه هدی علیهم السلام
هم بطریق اولی پس معصیت و خدا و زاری شعار و دثار خود ساختن و خود را شیعه نام نهادن طریقه
محبت نیست **نظم** هر که زبانش دگر و دل دگر • تیر بباید زدنش بر جگر **نکته** در موضع آورده که حق تعالی
در شب معراج با حضرت پیغمبر صلعم سخن گفت در پس دو حجاب یکی از زر سرخ و یکی از مروارید سفید و مسافت
میان هر دو حجاب هفتاد ساله راه بود **نکته** یکی از زهاد حکایت کند که با یکی از مؤمنان جن دوستی داشتم
وقتی در مسجد نشسته بودم آن جنی با من گفت که این مردم را چگونه می بینی گفتم بعضی بیدار و برخی در خواب
گفت آنکه بر رویهای ایشانست می بینی گفتم چشمهای مرا بمالید دیدم بر سر هر یک غرابی نشسته بعضی بالها
بچشم مردم فرو گذاشته اند و برخی را گاهی این عمل میکنند گفتم این چیست گفت اینها شیاطین اند که
بر ایشان نشسته و هر یکی بقدر غفلت وی استیلا یافته اند پس این آیه برخواند که ومن یعش عن
ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هر که خود را بکوری دارد از یاد کردن
خدای که نزد منصف رحمتست تقدیر کنیم از برای او دیوی را یعنی بجهت آن تساهل و تجاهل بکار خود
باز گذاریم و نظر التفات از او باز گیریم پس نزد این حال شیطان بدان استیلا یابد پس آن شیطان
او را همنشین و مصاحب شود و پیوسته باغوا و اضلال و وسوسه او مشغول گردد **نکته** روزی منافقی
نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت یا علی من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگویی زیرا که من در دل
خود دوستی تو نمی یابم پس ای شیعه وقتی تو هم در دوستی علی ابن ابی طالب علیه السلام صادقی که تو او را دوست داری
و علامت دوستی آنست که از گناهی بر زند زیرا که دوست بدی دوست خود را نمیخواهد و اگر با بکند
از و بر زند در صدد نصیحت او در آمده او را از آن منع کند و چنان نماید که دیگر از او آن نوع فعلی بر نخیزد





در صدد نصیحت او در آمده او را از آن منع کند و چنان نماید که دیگر از او آن نوع فعلی بر نخیزد پس خود را وقتی
شیعه نام نه و چشم شفاعت از ایشان بدار که از معاصی اجتناب نمایی **نکته** در حدیث آمده که حاسبوا
قبل ان تحاسبوا امروز دفتر اعمال خود را پیش نه و در نگر که از نیک و بد چه کرده و چون فرصت کار
بر سیئات نایب و در حسنات بیفزای و در تدارک خود بکوش که فردا مجال تلافی نخواهد بود و در کشف الاسرار
آورده که پدری پسر خود را گفت که امروز هر چه با مردم گویی و هر چه از ایشان شنوی و هر عمل که کنی تا نماز شام
با من بگوی آن پسر تا نماز شام بمشقتی تمام یکروزه کردار و گفتار خود را با پدر باز گفت پدر روز دیگر همین
حال از پسر در خواست پسر گفت ای پدر زنهار زنهار هر چه خواهی از رنج و مشقت میکشم اما از عهده این
بیرون نتوانم آمد و طاقت این ندارم پدر گفت ای پسر من ترا دو بار این کار رنجه دادم تا از خواب غفلت
بیدار شوی و هشیار گردی و از موقف حساب قیامت غافل نشوی چون ترا طاقت یکروزه حساب با پدر
نیست حساب تمام عمر را با حق تعالی چگونه باز خواهی داد **نکته** مرویست که روز قیامت چون همه بندگان را
در موقف حساب بدارند و حساب همه بکنند و اهل دوزخ را بدوزخ روانه سازند حق تعالی بعضی از ایشان را
بجهت شفاعت پیغمبران از دوزخ بیرون آورد و گروهی دیگر بشفاعت پیغمبران از آتش دوزخ خلاصی یابند و
جمعی دیگر بشفاعت شهیدان و فرقه دیگر بشفاعت مؤمنان و بعد از آن برحمت حق تعالی که رحمت گوید بار خدایا
مرا نیز شفاعت میرسد حق تعالی فرماید که شفاعت کن در حق هر مؤمنی و مؤمنه که ترا در موضعی یاد کرده باشند
که خواسته باشند معصیتی کنند که از من ترسیده باشند و ترک آن عصیان نموده باشند یا از روی امید و ادب
را یاد نموده باشند و در همه عمر یکبار مرا از روی خوف یا رجا خوانده باشند پس شفاعت او هر مؤمنی و مؤمنه
که بوده باشند از دوزخ بیرون آیند و به بهشت روند و در دوزخ نماند مگر کسی که خدای تعالی را بدو میلی نباشد
بجهت کفر و شک و شرک آنگاه بفرمایند تا درهای دوزخ را بر روی ایشان در بندند ای عزیزان اگر چه امت
پیغمبر آخر الزمان کسی در دوزخ مخلد نخواهد بود مگر آنهایی که با او نگرویده باشند و عناد و انکار
ورزیده باشند اما هر کسی بقدر گناهی از گناهان کبیره عذاب و عقوبت خواهد کشید پس جهد کنیم که مرتکب
[illegible] دوزخ باشید که این جسم ضعیف و بدن نحیف ما تاب آتش دوزخ ندارد امید که جمیع مؤمنان از شفاعت
حضرت محمد و آل محمد بهره مند گردند بحرمت جاه و جلال ایشان **مناجات** یا رب بکن ز حلقه پاکان به مرا •
همراه یکی بغیب حسن ببر مرا • بیداری و ذوقی از آن عالم ببخش • کن کز برون رود هوس خواب و خور مرا •

در عالم از نظر نکنی لحظه‌ای بلطف • بر هیچ وجود نماند از مراه • بر کمال جرح دلم را هدف کنند • هر لحظه کز خطا تو
باشند بیراه • باشد فتاده از همه جنبش لسان اشک • کز چشم رحمت نکند یک نظر مرا • مستم ز جام غفلت و
هستم امیدوار • کز رحمت آوری بسحری باخبر مرا **خاتمه** در بیان بعضی احادیث و حکایات و اخبار
متوقفه ثنا و ستایش نامتناهی و حضرت پادشاهی را که تشنگی بیدای آخر و قبر را بلطف قدیم و
فضل عمیم با آب حیوة جمال و جام زلال مالامال خلاصه اولاد و بنی آدم سیراب گردانید و حمد شریف
بران کریم لطیف که کمال جمال او را در جمیع مراتب وجودیت ظهور بخشید آن خالقی که ابداکننده
جمیع اشیاست و اعاده کننده هر اسما حمیدی که شکر او فرض متحتم است بر اهل ارض و سما و سپاس او
واجب و لازم است بر اولاد آدم و حوا **نظم** ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم • و ز هر چه گفته‌اند
شنیده‌ایم و خوانده‌ایم • مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر • ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم • و صلوات
نامیات زاکیات بابرکات بر افضل المرسلین و خاتم النبیین و سید الاولین و الآخرین محمد الامین
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین **رباعی** ای شمع امیدم ز نور رخت خورشید • امید بلطف تو چه لطفست جاوید •
هر شب بکن از فیض خیالت شب قدر • هر روز مرا از دولت دیدار تو عید • و بر حضرت امیرالمؤمنین و امام
المتقین و یعسوب الدین و قاتل المشرکین و قامع الملحدین علی بن ابی طالب **رباعی** المزید که ز فیض
ازلی • شد مشرق دل مطلع انوار جلی • خورشید حقیقت ز دلم تابان شد • از دوستی علی و اولاد علی • و بر آل
و اولاد او صلوات الله علیهم اجمعین **و بعد** بدانکه احادیث سید المرسلین و کلام ائمه معصومین زیاده
از آنست که در این مختصرات گنجد اما بعضی از آن ایمائی نموده و به برخی حکایات اشاره شده و ختم کلام
بر همه [illegible] نموده و در این خاتمه دوازده بحث است **بحث اول** در بیان بعضی احادیث قدسی
در صحیفة الرضا مذکور است که پیغمبر صلعم فرمود که حق تعالی میفرماید که لا اله الا الله حصار حصین منست پس هر که
داخل شده در حصار من ایمن شد از عذاب من و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که شروطها و تفسیر کرده‌اند
شروط را باعتقاد محمد رسول الله و علی ولی الله و اقرار بائمه اثنی عشر و امامت ایشان و اجتناب
از کبایر پس مجرد گفتن لا اله الا الله از عذاب حق تعالی ایمن نتوان شد و هم در صحیفة الرضا منقولست
حدیثی که در بیان شیء اینست حق تعالی میفرماید یا ابن آدم آیا از عذاب حق تعالی ایمنی انصاف نمیدهی با من که
من دوستی میکنم بتو برسانیدن نعمت بسوی تو و تو دشمنی میکنی و با من دشمنی میکنی بعصیانی که [illegible]





تو نازل شده است و شر تو بمن بالا می‌آید و ملائکه هر روز و هر شب عمل قبیح ترا بمن میرسانند یا ابن آدم
اگر بشنوی تو وصف خود را از غیر خود و ندانی که موصوف کیست هر آینه بشتابی بدشمنی او ای پسر آدم
میکنی گناه بزرگ را و [illegible] حرام میشوی پس چون توبه میکنی و از گناه باز میگردی پس من قبول میکنم
و از سر گناه تو میگذرم هرگاه بازگشت تو باخلاص باشد و نیت صادقه میگذرم از آنچه گذشته است
از گناه تو و داخل میگردانم ترا در بهشت و می‌پوشانم گناهان ترا و نیز منقولست در صحیفة الرضا که حق تعالی
میفرماید که نیست مخلوقی که پناه برد بمخلوقی دیگر از من مگر که قطع میکنم سببهای روزی آن بنده را از
آسمانها و زمینها پس اگر سؤال میکند از من عطا نمیکنم او را و اگر میخواند اجابت نمیکنم و نیست مخلوقی که
پناه دهد بمن نه بغیر من مگر که ضامن میگردانم آسمانها و زمینها را بروزی رسانیدن او پس اگر سؤال
کند از من عطا میکنم او را و اگر بخواند مرا اجابت میکنم من او را و اگر آمرزش خواهد از من می‌آمرزم
اگر سؤال کند گناهان او را ایضا در صحیفة الرضا مذکور است که پیغمبر صلعم فرمود که روزی جبرئیل ع نزد من
آمد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بشارت ده مؤمنان را که میکنند عملهای نیکو و ایمان
آورده‌اند بتو و باهل بیت تو پس بدرستی که مؤمنانی که باین صفت موصوفند نزد منست ایشان را جزای نیکو
و هر آینه زود ترا ایشان را در بهشت داخل میکنم در خبر است که در توریة مذکور است که حق تعالی میفرماید
و خطاب میکند که ای فرزند آدم تو میخواهی مردن را و مردن بر طاعت و فرمانبرداری من بهتر است
از زندگی بر معصیت من و صبر بر فقر و درویشی بهتر است از غنی پس صبر کن بتحقیق که چون رحلت
دنیا اگر نوبت برگردانند پس نمیگردد بسوی تو هرگز پس جهد کن از برای آخرت و هرگاه عرض خود
بر تو دنیا پس یاد کن مردن را و هرگاه خواهی گناهی کنی پس یاد کن آتش دوزخ را و هرگاه که جمع کنی
مال را و جمع آوری او را پس یاد کن حساب روز قیامت را و هرگاه طعامی بیابی و بخوردن آن
مشغول شوی پس یاد کن گرسنگان را و هرگاه داخل شود بر تو بلائی پس یاد کن دعا را یعنی رفع
کن او را بدعا و هرگاه بیماری روآورد بتو پس معالجه کن نفس خود را بصدقه و هرگاه غمی روآورد بتو
[illegible] بسیاری کن به لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای فرزند آدم هر روزی اگرچه دراز
باشد [illegible] و هر عیشی و شادمانی اگرچه بسیار باشد پس آخر او مردنست ای
[illegible] آدم عمر [illegible] دنیا کوتاه و اندکست و اهل امید تو دراز و بسیار و حرص تو در دنیا بسیار است

وشکر تو در نعمت اندک ای فرزند آدم راضی میشویم با شکر اندک و تو راضی نمیشوی برزق بسیار پس قانع
شو بآنچه بتو میرسد ای فرزند آدم تو در طلب دنیای و آخرت در طلب تو و تو در طلب زندگی و مرگ در طلب
تو پس بجا میشوی از برای مردن بهشت از انکه برسد بتو ای فرزند آدم اگر وا گذارم دنیای ترا اندکی میدهم
در آخرت بتو بسیار ای فرزند آدم عزت تو در معصیت من ذلیل تو است در آخرت و دلیل تو بر طاعت
من عزت تست در آخرت هیهات هیهات که بدرود کسی زراعتی را که نکشته باشد و هیهات هیهات
که بیابد ثواب عملی که نکرده باشد پس کسی که راه او بمردن باشد چگونه جمع میکند دنیا را و کسی که خانه او
قبر باشد چگونه شادی باشد و کسی که آتش دوزخ در پیش داشته باشد چگونه میخندد و کسی که گوشت او از
برای کرمان باشد چگونه میخورد تا فربه شود ای فرزند آدم خاک اصل تست و ترا از خاک خلق کردم و
جای تو در زیر خاکست و از خاک بر انگیخته خواهی شد پس وداع کن دنیا را و مهیا شو از برای مردن و در
روایت آمده از بعض علما که وحی کرد حق سبحانه و تعالی بداود که ای داود بدرستی که وضع کرده ام علم را در
در گرسنگی و تنگی و مردم طلب میکنند در سیری و راحت پس نمی یابند او را و وضع کرده ام من عزت را در طاعت
خود و ایشان طلب میکنند در خدمت سلاطین پس نمی یابند او را و وضع کرده ام غنی را در قناعت و ایشان
طلب میکنند از کثرت مال پس نمی یابند آنرا و وضع کرده ام راحت را در بهشت و ایشان طلب میکنند در دنیا
پس نمی یابند آنرا و رسول خدای صلعم فرموده فخر و بزرگی مردمان در دنیا به شش چیز است اول بروی
نیکو دوم بفصاحت سوم به اصل و نسب چهارم بمال و ولد پنجم بقوت ششم بملک و
حضرت حق سبحانه و تعالی بن خطاب کرده میفرماید که بگوی ای محمد مر ان کسی را که افتخار میکند بروی نیکو بوقتی
که اخر خواهد شد روهای ایشان به آتش دوزخ و بگوی مر انکسی را که نازش او بفصاحت و بلاغت است
در روز قیامت مهر خواهیم کرد دهنهای ایشان را و بگوی مر ان بنده را که سرافرازی او باصل و نسب است که
چون دمیده شود صور قیامت پس آن روز میانه ایشان اصل و نسب نخواهد بود و نخواهند و بگوی مر انکسی را
که افتخار او بمال و ولد است که روز قیامت روزیست که نفع نمیرساند مال و اولاد و بگوی کسی را که بزور
و قوت خود نازانست که بر ایشان مسلط خواهند بود ملائکه غلاظ شداد که عصیان حق تعالی نخواهند کرد
آنچه بایشان امر شود و میکنند هر چه مامور میشوند و بگوی مر انکسی را که نخوت او بملک است حکم در
روز پادشاهی مرضای واحد قهار راست و بعضی علما فرموده که حق تعالی فرموده که عجب دارم از انکسی که انکار





آورد من چگونه توکل میکنند بر غیری را یا محمد هر که توکل کند بر من و استعانت آورد بمن عطا کنم من او را
بیش از انکه سوال کند از من و اجابت کنم دعای او را بیش از انکه دعا و سوال کند از خلق و نگه دارم من او را
از هر آفتی و بلیتی و فتنه و دیگر حضرت عزت عز شانه فرموده که یا احمد آیا میدانی که چه وقت بنده نزدیک
میشود برضای حق سبحانه و تعالی حضرت رسول صلعم اقرار کرد که ای پروردگار عالم تو عالم تری حق تعالی فرمود که
هرگاه بنده من گرسنه باشد یا در سجده باشد نزد یکست بمن و دیگر حق تعالی فرموده که هر که طلب کند مرا
بیابد مرا و هر که یافت مرا شناخت مرا و هر که شناخت مرا عاشق شد بر من و محبت من در دل او جای
کرده و هر که عاشق شد بر من من نیز عاشق او میشوم و هر که من عاشق او شدم او را میکشم و هر که
بکشم پس دیه و خون بهای او بر منست و هر که دیه او بر من باشد پس من دیه اویم ای عزیز خوش
حدیثی است و نکو بشارتیست خوشا حال آن صاحب دولتی که باین مرتبه برسد و عاشق الهی شود
و معشوق حضرت واجب الوجود گردد و کشته تیغ او شود **نظم** تا مرد بتیغ عشق بیسر نشود • در حضرت
معشوق مظفر نشود • هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی • آری خواهی ولی میسر نشود • و نیز حق سبحانه و تعالی
خطاب میفرماید که ای بنی آدم بیرون آمده از راه بول دو بار یعنی یکبار که از منی خلق شده و یکبار
دیگر که متولد شده و غذای تو دو بار از خون حیض بوده یعنی یکبار که در شکم مادر بوده و یکبار که مادر تو
شیر داده زیرا که شیر هم از خون حیض بهم میرسد تو از کجا و تکبر از کجا و رسول خدای صلعم روزی خبر داد
علی بن ابی طالب علیه السلام را که یا علی من ترا بشارت میدهم تا آنکه نازل شد جبرئیل بر من این زمان و خبر داد
مرا که بروز قیامت علی بن ابی طالب و بگوی که حق تعالی میفرماید که شیعه تو خواه مطیع و خواه معصیت کننده از
اهل بهشتند پس چون علی بن ابی طالب این کلام و بشارت و این پیغام که بار از ان سید ابرار شنید
بسجده در افتاد و بعد از سجده دستها را بر داشت بسوی آسمان و گفت گواه باش ای پروردگار من
که بدرستی و تحقیق که بخشیدم شیعه خود را نصف حسنات خود پس حضرت فاطمه علیها السلام نیز دستها بر داشته
و نمود بار خدایا من نیز نصف حسنات خود را بشیعه حضرت علی علیه السلام بخشیدم و حضرت امام حسن علیه السلام و
حضرت امام حسین علیه السلام نیز دستها بر داشته از روی نیاز بدرگاه بی نیاز عرض نمودند پس حضرت رسول صلعم
دعا نمود خدایا از من کریم تر نیستند گواه باش ای پروردگار من بدرستی که بخشیدم شیعه حضرت علی علیه السلام را
نصف حسنات خود پس در این بودند که جبرئیل علیه السلام آمد از نزد جلیل و گفت ای رسول خدای حق تعالی

میفرماید که شما که بیم زرا از من بخشید و کرمی صفت هست پس بدانید بدرستی که آخر زیدم کنی اهل شیعه حضرت علی بن
ابی طالب را خوش حال شیعیان علی علیه السلام ای عزیز شیعه بودن کار دی پس دشوار است و بعضی گفته‌اند
بر نیفتد و بدانید که حق تعالی جمیع مؤمنان را از شیعه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام کرد اندوای کریمی خلایق را
از غلامان شیعیان آمین یا رب العالمین **مناجات جامی** ای مبرا ذاتت کمال و صفات اقدس تو ٭ که گرو کاری و تویی مجیب
قادر متعال ٭ بحق احمد مرسل که از مسامی اوست ٭ سواد اوج هدی رسته از حضیض ضلال ٭ بذو الفقار علی آن
دلاور عالی ٭ که بود در روز وغا قامع صف باطل ٭ بر سینه سلمان که درد بود دوا ٭ بنور جان صهیب به ندای صبح بلال ٭
به رهروان ره دین که چون شمال ٭ و صبا همی روند بیک حال در سهول و جبال ٭ به واصلان که بنزهت سرای
قدس قدم ٭ ز عالم حدثان کرده‌اند خط زحال ٭ که بنده را چه نهادی به پای و گردن او ٭ ز دایه‌های طبیعت
سلاسل و اغلال ٭ از آن سلاسل و اغلال مطلقش گردان ٭ که زین قیود نبود خود خوشی گرفت ملال ٭ به راه بندگیش
جنبشی بده که در آن ٭ بغیر تو نبود دیگری غایت ملال **بحث دوم** در بعضی احادیث نبوی بدانکه ثواب نیکی
با سادات کردن از حد و حصر متجاوز است و حضرت رسول صلعم فرموده که بدرستی که من شفیع چهار کسم در روز قیامت
اگرچه گناه اهل دنیا با ایشان باشد اول مردی که یاری و هجرت ذریت مرا دوم مردی که بذل کند مال خود را به
ذریت من سوم کسی که دوست داشته باشد ذریت مرا از زبان و دل چهارم کسی که سعی کند در حوایج ذریت من
و نیز روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که ای گروه خلایق گوش کنید
آواز محمد را اگر با شما تکلم خواهد پس گوش کنند خلایق پس برخیزد سرور کاینات و خلاصه موجودات و شافع عرصات
دگو یعنی ای گروه خلایق آنکس که او را نزد من چیزیست یا منتی است یا نیکی است پس برخیزید تا حق او را مکافات
کنم پس مردمان گویند پدر و مادر ما فدای تو باد یا رسول الله ما را بر تو چه حقیست و چه منت و چه نیکی است بلکه اینها
همه از جانب خدا و رسول در ذمه ماست پس رسول صلعم گوید بلی چنین است که شما میگویید و اما هر که دوستی کرده
و نیز نیکی جسته با اهل بیت و ذریت من یا نیکی با ایشان کرده یا گرسنه از ایشان را سیر کرده یا برهنه از ایشان را پوشانیده
پس باید که برخیزد تا مکافات کردار و گفتار او را بجا آرم پس جمعی که در دنیا با سادات رفیع الشان چنین خوشی و
عوض نیکی کرده باشند قد خود را دراز کرده راست کرده‌اند پس ندا رسد که از جانب رب العزت که ای محمد
وای حبیب من بتحقیق که من مکافات ایشان را بتو واگذاشتم ایشان را در بهشت هر جایی و هر درجه که خواهی جای
ده حضرت بهترین کاینات فرماید که ایشان را در وسیله جای دادم که از من و اهل بیت من غایب نباشند

از رسول



از رسول خدا صلعم که حق سبحانه و تعالی کاره هست هر شش صفت و کاره است را و حیای مرا از اولاد من و کاره است تا بعالمان
ایشان را و آن خصال که هر بازی کردنست در نماز و فحش گفتن است در روزه و منت نهادنست بعد از صدقه دادن
و جنب رفتن بمسجد و در خانه مسلمانان نگاه کردنست بی اذن صاحب خانه و خندیدن در قبرستان روایتست از
رسول صلعم که هر که آزاد کند بنده در راه حق تعالی آزاد کند حق تعالی بهر عضوی از اعضای او عضوی را از آزاد کننده از آتش
دوزخ و اگر آزاد کنیزی را آزاد کرده شود نصف اعضا از آتش دوزخ زیرا که دو زن در برابر یک مرد است و
روایتست از رسول خدا صلعم که هر که تکلم کند یا بخندد در پنج موضع بکلام دنیا حبط کند حق تعالی عمل بیست و پنج ساله
او را و آن مواضع اول مسجد است و درین معنی گفته‌اند **نظم** اندرین خانه که مسلمانی ٭ چون درآیی بجز نماز مکن ٭ لاف
گاه تو نیست خانه حق ٭ قصه بیهوده دراز مکن ٭ دوم در مجلس علما سوم در عقب جنازه چهارم در میان مقابر پنجم جایی
که قرآن خوانند پس باید که در مساجد مشغول باذکار الهی شوند و در مجالس علما مسائل فرا گیرند که مسئله از علم یاد گرفتن
بهتر است نزد عقلا از حج کردن خروارهای زر و مولوی معنوی در مثنوی خود میفرماید که **نظم** خاتم ملک سلیمانست
علم ٭ جمله عالم صورت و جانست علم ٭ علم چون بر دل زند یاری شود ٭ علم چون بر تن زند باری شود ٭ همین مکش تو از هوا
این بار علم ٭ تا شوی راکب تو بر رهوار علم ٭ تیغ دادن بر کف زنگی مست ٭ به که آید علم ناکس را بدست ٭ و در عقب جنازه طلب
مغفرت کنند از برای خود و از برای میت و در مقابر یاد مردن کنند و در جایی که قرآن خوانند گوش بکلام الهی
کنند تا از سخط و عذاب الهی ایمن باشند و نیز از آنحضرت مرویست که هر یک از بنی آدم مشتاق بهشتند و لیکن
بهشت مشتاق چهار طایفه است اول قاری قرآن دوم ذاکر رحمن سوم طعام دهنده گرسنگان چهارم نگاه دارنده
زبان از دروغ و سخن چینی کردن و نیز از آنحضرت منقولست که چند چیز درویشی می‌آورد و باید دانست که اگرچه
بعضی از آنها حرامست و بعضی مکروه و بعضی از گناهان کبیره اما قطع نظر از آنها درویشی هم می‌آورد **اول** بپای
ایستاده بول کردن و عقوبت گناه او در باب خود مذکور شد **دوم** در حالت جنابت چیزی خوردن **سوم** دست
نشستن بجای طعام **چهارم** خار داشتن ریزه نان **پنجم** سوزانیدن پوست سیر و پیاز **ششم** بر آستانه خانه
نشستن **هفتم** جاروب کردن خانه در شب **هشتم** جاروب کردن خانه بجامه **نهم** وضو کردن در موضع استنجا **دهم**
دست و رو پاک کردن بدامن و آستین **یازدهم** ظرفها را بعد از طعام ناشستن **دوازدهم** ظرف آب سر گشاده گذاشتن
**سیزدهم** خانه عنکبوت در منزل گذاشتن **چهاردهم** نماز را سبک گذاشتن **پانزدهم** زودتر از دیگران از مسجد بیرون
آمدن **شانزدهم** زودتر از همه کس ببازار رفتن و دیرتر بیرون آمدن **هفدهم** بچیدن روزی از فقرا **هیجدهم**

دشنام دادن برادر و دیگر عکس نوزدهم دروغ گفتن بیستم جامه در تن دوختن بیست و یکم چراغ را بنفس خاموش کردن
بیست و دوم در حمام بول کردن بیست و سوم بر سر بیرون دوختی که بادا ناگوار از حلق بیرون آید چیزی خوردن بیست
چهارم تخلل کردن بچوب گز بیست و پنجم در میان نماز شام و خفتن خواب کردن و بعضی از طلوع آفتاب بیست و ششم
بسیار گوش کردن ساز و سرود بیست و هفتم بی اندازه معاشی کردن بیست و هشتم ایستاده ریش شانه کردن بیست و نهم
قسم دروغ خوردن سی ام قطع رحم کردن سی و یکم بعضی از پیران براه رفتن سی و دوم مادر و پدر را بنام
خواندن سی و سوم دست را بگل شستن سی و چهارم بر بالای قبر نشستن سی و پنجم ناخن بدندان گرفتن و باید دانست
که مراد از فقر و درویشی نه همین بی چیزی است بلکه فقر علم و ادب از بی چیزی بدتر است زیرا که رسول صلعم فرموده الفقر
فخری و به افتخر یعنی فقر و درویشی فخر منست و بدان افتخار می نمایم و در اوایل حکیم در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام این
مضمون را بنظم آورده و ترجمه نظم آنحضرت اینست رباعی چون مال نبود عیب عصیان همه * وز خشم و نخوت است
طغیان همه * پس فقر بهر حال به از غنا * این نکته بود عمده ایمان همه * و دیگر فرموده که کاد ان یکون الفقر کفرا
یعنی شاید که فقر بکفر انجامد پس مراد بحدیث اول فقر درویشی است از حطام دنیایی و مراد بحدیث ثانی فقر و
درویشی است از علم و ادب زیرا که جاهل زود در کفر می افتد پس کسی را بخاطر رسد که بسیار کسان دیده ایم که بعضی
ازین افعال میکنند و صاحب مال خداوند نعمت اند زیرا که چون اندک تاملی کنیم می بینیم که از دانش و علم و تمیز
بی بهره اند پس حدیث رسول خدا را صلعم از پیش خود و بعقل ناقص تاویل نتوان کرد بلکه از اهل فضل و دانش
باید شنید و سهل نتوان گرفت و بی فایده و عبث نتوان گفت زیرا که قطعی مدعای ما ثابت است و منکر بند و کلام
بسیاری عزیزان عمر بغفلت نتوان گذرانید و مولانا یعنی مثل علی ابن ابی طالب علیه السلام مضمون کلام اوست که رباعی
افسوس که عمر من بافسوس گذشت * در صحبت جاهلان منحوس گذشت * عمری که بود معرف علم و عمل * بیهوده بر
دسید و معکوس گذشت * و دیگر رسول صلعم فرموده که هر که عقل او بر شهوت او غالب است او از ملائکه برتر
و افزون تر است و اگر شهوت او بعقل زیاده است از بهایم کمتر است و دیگر فرموده که چهار چیز مومن سه
چیز است سجده و تلاوت قرآن و ذکر خدای تعالی و دیگر فرموده که هر که تواضع کند مالداری را از جهت مال او
دو ثلث دین او برود و حضرت رسول صلعم فرموده که چهار کس اند که رد نمیشود دعای ایشان اول امام عادل
دوم پدر هر گاه دعا یا نفرین کند بر ولد خود سوم کسی که دعا کند برادر مومن خود را در غیبت چهارم
مظلوم هر گاه نفرین کند بر ظالم زیرا که حق سبحانه و تعالی فرموده که بعزت و جلال من که نصرت بیاری مظلوم



اگرچه بوا زعفق باشد و دیگر فرموده که حق تعالی حرام گردانیده بهشت را بر هر که فحش گو باشد و هر چه گوید
نترسد و باک نداشته باشد و دیگر فرموده که غنیمت شمارید پنج چیز را که پشیمانی مخورید جوانی را پیش از پیری و
تندرستی را پیش از بیماری و غنا را پیش از درویشی و زندگی را پیش از مردن و فراغت را پیش از مشغولی
و دیگر آنحضرت فرموده که هر گاه مومن اراده کند که چیزی خیر کند از جهت میتی پیش از آنکه آن از دست او بدر رود
سایل جبرئیل ثواب آن بآن میت میرسد پس پرسید که یا رسول الله که آن خبر را بمیت میرسانند فرمود آن
دو ملک که در حال حیات با او بودند و چون آن هدیه از دست آن هدیه دهنده جدا شود نورانی
میگرداند حق تعالی قبر آن میت را و بر میدارد عذاب از و اگر از اهل عذاب باشد و فراخ میگرداند قبر او را
و جای خوابیدن او را و مراد انکسی است که هدیه میکند نزد حق تعالی چهل هزار سرای از طلای احمر و در هر سرایی
هزار هزار خانه از نقره و در هر خانه هزار هزار تخت و بر هر تختی هزار هزار فرش و بر هر فرشی هزار هزار
بستر و بر هر بستری زوجه از حور العین و نیز آنحضرت فرموده که هر که طلب علم کند از برای تکبر بمیرد جاهل
و هر که طلب کند علم را از برای مناظره و مجادله بمیرد فاسق و هر که در طلب علم باشد بواسطه جمع کردن مال
بمیرد زندیق و هر که یاد گیرد علم را جهة عمل و عمل کند بآنچه فرا گرفته بمیرد در حالتی که عارف باشد و هم از
آنحضرت منقول است که فرمود که دیدم حضرت علی بن ابی طالب را راهی و مکرر میدیدم راهی که علی ابن
ابی طالب میرود پس حق با علیست و علی با حق است میگردد هر جا بگردد و دیگر آنحضرت خطاب فرمود
که یا علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و دوستی من بتحقیق دوستی حق تعالی است و هر که دوست
دارد حق تعالی را بتحقیق می آمرزد حق تعالی او را یا علی هر پیغمبری که اولاد او از نسل اوست و اولاد
امجاد من از پشت تست و تو برادر منی و وصی منی و وزیر منی و خلیفه منی و پدر اولاد منی و قضا کننده دین منی
و نگاه دارنده شریعت و دین منی و قایم مقام منی برامت منی و دیگر فرموده که حق تعالی گردانیده است از برای برادر
من علی فضایل که در شمار نمی آید پس هر که یاد کند فضیلتی از فضایل او و معترف باشد آن بیامرزد حق تعالی
گناهان گذشته و آینده او را و هر که بنویسد فضیلتی از فضایل او نازل شوند ملائکه و استغفار کنند از برای
او مادام که آن کتابت اتمام کند و هر که بشنود فضیلتی از فضایل او بیامرزد حق تعالی هر گناهی که از گوش کرده باشد
و هر که نظر کند در کتابتی از فضایل او بیامرزد حق تعالی هر گناهی که از نظر کرده باشند پس فرمود که نظر کردن
در روی علی بن ابی طالب عبادت است و یاد کردن او عبادت و قبول نمیکند حق تعالی ایمان بنده را مگر بولایت

علی بن ابی طالب و تبرا نمودن از دشمنان او مناجات جمال الدین عبدالرزاق ای ز وجود تو [illegible] هر چه نگارم • [illegible]ی شده از جود تو چه زحمه کارم • جود تو اندازه رفت تا که بگویم • نعمت از حد گذشت بر که شمارم • [illegible] در ثنا و شکر تو هرگز • وانچه می در حق عظیم سزاوارم • گر بود هم اندر روزگار مهلتم آخر • بعضی از آن شکر نعمت بگذارم • تا بزیم بندگی کنم چون بمیرم • مهر تو از سینه باز نسپارم • بار خدایا اگر چه هست گناهم • بیحد و بی مر از آنکه من بشمارم • لیک امیدم بلطف تست که در حشر • شافع عذر گنه دعا دادن و یارم

**فصل سوم** در بعضی از کلام ائمه علیهم السلام وصیت کرده حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بحضرت امام حسین علیه السلام که ای پسرک من وصیت میکنم ترا به پرهیزکاری و تقوی خواه در حضر و خواه در غیبت و تا نگه کلمه حق گویی خواه در حالت رضا و خواه در وقت غضب و بر تو باد که میانه نفقه کنی خواه در ایام غنا و خواه در حین فقر و بر تو باد که بعدل حکم کنی خواه دوست باشد و خواه دشمن و رضای حق تعالی را از دست ندهی خواه در سختی و خواه در آسایش بدان ای پسرک من که هر که بینا بعیب خود باشد مشغول نمیشود بعیب دیگر از او و هر که راضی بقسمت حق تعالی باشد غمگین نشود هر گاه چیزی از او فوت شود و هر که چاهی کند از برای برادر مؤمن خود در وی افتد و هر که بی حرمت سازد پرده بر او خود را و ظاهر سازد عیب اهل و عیال او را در شود عورات و اهل بیت او و هر که فراموش کند گناه خود را بزرگ نماید گناه دیگران نزد او و هر که در مجالس جهال نشیند بزرگ و صاحب قدر نباشد و هر که مزاح کند سبک و خار و بیمقدار باشد و هر که بیشتر در کاری یا کرداری یا اقوالی باشد بان مشهور است و هر که بسیار حرف زند خطای او بسیار شود و هر که خطای او بسیار بود اندک بود حیای او و هر که اندک بود حیای او بمیرد دل او و داخل شود در آتش دوزخ ای پسرک من هر که نظر کند در عیوب مردمان بسیار و راضی نشود بعیب خود پس آن احمق نادانست البته ای پسرک من قوت مؤمن باشد غنای اوست از مردم و قناعت مالیست که فانی نمیشود و ادب بهترین میراث است و خلق نیک بهترین مصاحب است و هر که در طلب علم باشد عالم میشود ای پسرک من بسیار زیارت کسی رفتن موجب ملال خاطر او میگردد و شیخ سعدی موافق این میفرماید **نظم** بد بود از مردم شدن عیب نیست • ولیکن چندان که گویند بس • اگر خویشتن را ملامت کنی • ملامت نباید شنیدن ز کس • و دیگر حضرت فرموده که عجب و تکبر مرد نقص خود را دلیل است بر ضعف عقل و ای عزیز بدانکه خردمند عاقل اگر چه صاحب جاه و منصب عالی و نسب و علم و ادب باشد هرگاه [illegible] منظور نظر خود نگرداند و تکبر و عجب نکند در راه [illegible] هر دو امانی عقل و [illegible] و سعادت [illegible]

باجهال



با جهالی با دانشی ضبط خود نتواند کرد و خود را از عجب و تکبر نگاه نتواند داشت و مضمون کلام معجز نظام علی بن ابی طالب است که **رباعی** ای گشته بجان طالب دنیای دنی • تا کی شب و روز جان ز بیهوده کنی • دنیا چه رود تمام فوات و نیاز • وانگه که نشد روا تو عجب است دنی • و نیز آنحضرت فرموده که چون علم را ببیند او را تعظیم و عزیز دارند و خار و بیمقدار نسازند او را زیرا که اگر علم را در شکم سگی نهند هر آینه او عزیز میگردد در میان سگان زمینی که سگ معلم ذبیحه او حلال و پاکست و سگ جاهل ذبیحه او حرام و نجس و سگ معلم آنست که چون کلاه او را شکار او کنند بدود و چون نهی کنند بایستد و چون شکار کند شکار را خود نخورد و از کلام حضرت رسول است که

**نظم** العلم زین وفی الدارین مفتخر • لکن بلا ادب فی زینة شین • العلم فی الرجال غیر ذی ادب • کالوجه لیس له انف و لا عین •

مضمون این کلام بلاغت مشحون اینست که علم زینت مرد است و در هر دو جهان فخر او از اوست لیکن که عالمی بی ادب باشد و ادب خود و علم خود نگاه ندارد در زینت او شین است و خلل در جمال اوست هر گاه شخصی عالم باشد و ادب نداشته باشد چون رویست که بینی و چشم نداشته باشد و نیز آنحضرت فرموده که لا شرف مع سوء الادب **رباعی** بی ادب مردکی شود محترم • گر چه او را جلالت و زرست • با ادب باش تا بزرگ شوی • که بزرگی نتیجه ادبست • و نیز آنحضرت میفرماید که خوشا حال کسی که عیش و زندگانی او چون عیش سگ باشد زیرا که ده خصلت است در سگ که سزاوار آنست که این خصایل در مؤمن باشد اول آنکه او را مقداری و قدری در میان خلق نیست و این صفت مساکین است دوم آنکه او را مالی و منالی نیست و این صفت مجرد است سوم آنکه او را منزلی معین نیست و در روی زمین هر جا رسد بساط اوست و این علامت متوکلین است چهارم آنکه در اکثر اوقات گرسنه است و این از آداب صالحین است پنجم آنکه هر چند او را از کوی در خانه صاحب بیرون کنند التجا بجای دیگر نبرد و این [illegible] است ششم آنکه خواب نکند در شب مگر اندکی و این از آثار محبین است هفتم آنکه هر چند که او را برانند و سنگ کرده اند همین که میخوانند اجابت میکند و خشمگین نمیشود و این روش خاشعین است هشتم آنکه غیر از اوقات ساکت است و این از افعال راضیین است نهم آنکه راضی میشود بهر چه صاحب او دهد و این خصلت قانعین است دهم آنکه چون بمیرد باقی نماند چیزی که وارث ببرد و این خصایل زاهدین است و نیز آنحضرت فرموده که هوای دل راضی بودن بقضای حق تعالی است و درد دل علامت نفس در حرص است و دلیل عقل مرد قول اوست و دلیل اصل عقل [illegible] و خوشحالی در دیدن برادرانست و دولت دوستان و از اذل و فرومایگان آفت مردان و مردمان و اصیلان است و نیز آنحضرت علیه السلام فرموده که طلب کردم قدر و منزلت را پس نیافتم الا در علم چنانچه بعلم [illegible] تا بزرگ

شود و قدر و منزلت شما در دنیا و آخرت و طلب کردم کرامت و بزرگی را پس نیافتم الا در تقوی و پرهیزکاری پس پرهیزید
تا عزیز و مکرم شوید و طلب کردم غنی و توانگری را پس نیافتم مگر در قناعت پس شما باد که قانع شوید تا توانگر گردید و طلب
کردم راحت را پس نیافتم مگر در ترک اختلاط مردمان چه قوام عیش دنیا ترک کنید دنیا را و اختلاط مردم را تا
راحت یابید در دنیا و آخرت و ایمن شوید از عذاب خدای و طلب کردم سلامتی را پس نیافتم الا بطاعت حق تعالی
اطاعت او کنید تا سلامتی یابید و طلب کردم فروتنی را پس نیافتم مگر در روی آوردن بحق پس روی آورید بحق تعالی
بدرستی که روی بحق تعالی آوردن دور میکند اندیشه را از مکر و طلب کردم عیش و شادمانی را پس نیافتم مگر در ترک هوا و
هوس پس ترک کنید هوا و هوس را تا نیکو شود عیش شما و طلب کردم مدح را پس نیافتم الا باین خصلتهای مذکوره پس
فراموش مکنید تا سعادت دنیا و آخرت یابید و نیز آنحضرت علیه السلام فرموده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعمر بن خطاب فرمود که
یا علی بدرستی که حق تعالی تحیتی که آمرزیده شود شیعه تو و دوست دارنده شیعه تو خوشا حال دوستان علی ابن ابیطالب علیه السلام
و دوستان دوستان علی بن ابیطالب و دوست دوست دوست او باری اگر از عهدهٔ دوستی او بیرون نمی آیید جهد
باید کرد که شاید در سلک دوستان دوستان دوستان در آییم آمین یا رب العالمین

### من کلام ابی محمد الحسن علیه السلام

از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که گفت از امام حسن بن علی علیه السلام شنیدم که میفرمود که مردمان اگر بدانید حق علم را هر
آینه رکوع کنید جهت آن تا شکسته شود پشت شما و هر آینه سجود در تعظیم آن تا جراحت شود پیشانی شما و از حضرت
امام رضا علیه التحیة والثنا روایتست که آنحضرت از آبا و اجداد روایت کرده که حضرت امام حسن علیه السلام فرموده که جدم علی علیه السلام
و علیه السلام را در خواب دیدم گفتم یا روح الله اراده آن دارم که نقش کنم نگین انگشتری خود را چه چیز نقش کنم گفت نقش
کن بر آن که لا اله الا الله الملک الحق المبین بدرستی که بر طرف میکند غم را و سؤال کرد از حضرت امام حسن علیه السلام
از چگونگی نشستن در خلا فرمود که باید در برابر قبله و یا پشت بقبله ننشینید و پشت بر باد نکنید و هر که روی یا پشت بقبله
سهوا بنشیند از جهت بول یا غایط پس باو شک آید و بگردد از جهت تعظیم و احترام قبله از موضع خود بر گردد [illegible] باشند الا
آمرزیده و دیگر فرموده بسیار نشستن در خلا بواسیر می آورد

### من کلام ابی عبد الله الحسین علیه السلام

حضرت امام حسین علیه السلام
فرموده که هر که آب دهد بندهٔ خدای را در جایی که آب باشد همچنانست که زنده کرده باشد نفسی را از زنده کردن
چنانست که زنده کرده باشد جمیع مومنان را و هم از آنحضرت منقولست که نزد او از غیبت زنان ذکر کردند و از جهت
ساختند نزد زنان یهود و نصرانی پس بدرستی که وصف میکنند این را نزد مردان خود و آنحضرت فرموده که عیبها در
[illegible] اند عالم و متعلم و دوست ایشان و نیست مردم را بغیر ایشان و هم آنحضرت فرموده که هر که بیاموزد علم را [illegible]





رضای حق تعالی و عمل کند از برای خدای تعالی و او در آسمانها بعظیم القدر است و نیز فرموده که غیبت دوست نزد
اجنبی از مردان خوی مومنی

### من کلام امام زین العابدین علیه السلام

روایت کند حسن بصری که داخل شدم به
بیت الحرام جوانی را دیدم چون ماه شب چهارده میگریست و تضرع و زاری مینمود بیتی چند میخواند که مضمونش
اینست که ای مولای من در هر حاجتی بتو عرض میکنم عجز و مسکنت خود را پس رحم کن برای امید من تو
بر طرف سازنده غمهای منی پس ببخش گناهان را هر دم و بر آور حاجات مرا آمده نزد تو بعملهای نادانی و عملهای
قبیح و بدی نیست در عالم شخصی که جنایت و گناه او چون من باشد و توشه راه آخرت من اندکست از زاد
راه و توشه نگیرم یا از درازی راه آیا خواهی سوخت مرا باتش دوزخ ای نهایت مدعای من پس یکبار امیدوار
شوم و از کرمت [illegible] راوی گوید که نزدیک رفتم امام زین العابدین علیه السلام گفتم ای فرزند پیغمبر این جزع و جفا چیست که میکنی
و حال آنکه تو از اهل بیت رسولی و حق تعالی در باره شما قسم یاد فرموده که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا فرمود که زیرا که حق تعالی بهشت را خلق کرده از برای
کسی که طاعت او کند و اگر چه بندهٔ حبشی باشد و خلق کرده آتش دوزخ را از برای کسی که عصیان او کند
اگر چه آزاد قرشی باشد ای عزیز تامل کن که مولایی که پانزده سال بوضوی نماز شام نماز صبح گزارده [illegible]
خایف و ترسان بوده پس وای بر ما و افعال ما و نیز آنحضرت فرموده که مجلس صلحا میکشاند آدمی را بصلاح
و آداب علما دلیل زیادتی عقلست و اطاعت اولو الامر تمامی عزتست و بصلاح آوردن مال تمامی
مروتست و باز ایستادن از ایذای خلق از کاملی عقلست و در عقل راحت بدنست و نیز از آنحضرت
رویست که هر که طعام دهد مومن گرسنه را بدهد حق تعالی او را از طعام میوه های بهشت و هر که آب دهد
حق تعالی او را از رحیق مختوم آب دهد و نیز فرموده که هر که بپوشاند مومن برهنه را بپوشاند حق تعالی او را
از جامه سبز بهشت و در امان حق تعالی باشد مادام که از آن جامه بر تن او باقی باشد و نیز فرموده که هر که بگوید
برادر مومن خود مرحبا بنویسند از برای او مرحبا مرحبا تا روز قیامت

### من کلام امام محمد باقر علیه السلام

حضرت امام اخر امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر چشم در روز قیامت گریانست الا سه چشم چشمی که در دنیا گریان
شده باشد از ترس خدای تعالی و چشمی که آسیبی رسیده باشد در راه حق تعالی و چشمی که پوشانیده باشد از محارم
کرده است حق تعالی و نیز آنحضرت فرموده که هر که باطن او راجح آید از ظاهر او سبک باشد در روز قیامت
میزان اعمال او و نیز آنحضرت فرموده که دو رکعت نماز که خدا شناس گزارد بهتر است از عبادتی که روزه دار [illegible]

وارد و شبها بروز آورد با نماز و در روایت که بدترین اهل دوزخ خر باشند و نیز از آنحضرت منقولست که
هر که فتوی دهد مردمان را بی علم و معرفت لعن میکنند او را ملائکه رحمت و ملائکه عذاب و وزر بگردن اوست
آن عمل که بفتوی او کرده باشند و نیز آنحضرت فرموده که هر که طلب کند علم را جهت آنکه مباهات با علما
نماید یا سفها و جهلا یا بگرداند روی مردم را بخود پس در قیامت پر خواهد شد مقعد او از آتش و نیز
فرموده که هر که بپوشاند فقیری را از فقرای مسلمین جامه یا مدد دهد او را بچیزی که معیشت کند موکل گرداند حق تعالی
باو هفتاد هزار فرشته که استغفار کنند از برای او تا نفخ صور و نیز فرموده که نمیرسد بدبختی بدبخت کامل تا
مومن دزد باشد **من کلام امام جعفر صادق** حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که بگذار
پسر خود را ببازی تا هفت سال یعنی تا هفت سال او را تکلیف مکن و ادب کن او را هفت سال دیگر و از
خود جدا مکن هفت سال دیگر و چون بیست و یک ساله شد اگر رستگار و با ادب و هموار است فبها و الا
و الا پس بدبختی که هیچ چیزی با او نیست و از دولت و ادب بی بهره است و دیگر آنحضرت میفرماید
که هر که یافت دوستی ما را در دل خود باید که دعای بسیار کند مادر خود را زیرا که او خطایی نکرده است
و هم منقول است که جابر بن عبدالله انصاری که میگردید در بازارهای انصاریان در کوفه و میگفت که
ای گروه انصاری حضرت علی ع بهترین خلق است و هر که ابا کند و معتقد آن نباشد کافر است
ای گروه انصار ادب کنید فرزندان خود را بدوستی علی بن ابی طالب ع پس اگر ابا کنید پس نظر در شان مادر
ایشان کنید پس معلوم شد که حلال زاده دشمنی علی بن ابی طالب ع اختیار نمیکند و کلام مرتضی علم الهدی
نیز مشعر بر این است که میفرماید در این دو بیت **نظم** اذا العلوی تابع ناصبیا ۰ علی دینه فما هو من
ابیه ۰ لان الکلب اشرف منه طبعا ۰ لان الکلب طبع ابیه فیه ۰ یعنی هر گاه سید علوی
تابع ناصبی شود و از دین حق برگردد و دشمنی باشد پس او از پدر خود نیست و مادر او خطا کرده است
بدرستیکه سگ بر او شرف دارد از روی طبع زیرا که سگ طبیعت پدر او با اوست و آن طبیعت پدر خود
ندارد و نیز امام جعفر صادق ع فرموده که هر گاه بمیرد طفلی از اطفال مومنان ندا کند منادی از ملکوت آسمان
و زمین که بدانید فلان بن فلان مرد پس اگر مرده باشد پدر و مادر او یا یکی از ایشان یا بعضی از اهل بیت
خویشان او از مومنان میدهند آن طفل را باو تا غذا دهد او را و پرورش کند و اگر نه میدهند او را بحضرت
فاطمه علیها السلام تا او را غذا دهد تا وقتی که ابوین یا خویشان فوت شوند پس بایشان تسلیم کند و داده شود



دیگر بدهند او را با ابراهیم خلیل و ساره تا غذا دهند او را از درختان بهشت پس چون روز قیامت شود
لباسهای فاخر بپوشند و خوشبو گردند و بدهند ایشان را از برای پدر و مادر خود پس اطفال مومنین
پادشاهان باشند در بهشت با پدر و مادر خود و نیز از آنحضرت منقولست که حق آمرزند از جاهل هفتاد گناه
پیش از آنکه بیامرزند از عالم یک گناه یعنی حساب بر علما سخت تر خواهند گرفت تا بر جهلا و نیز منقولست
از آنحضرت که دنیا مانند آب دریاست که هر چند تشنه از آن آب میخورد تشنگی او کم نمیشود و باعث زیادتی
تشنگی او میشود تا وقتی که او را بکشد و هم آنحضرت فرموده که هر گاه خواهید نیکویی کنید پس باید که تاخیر نکنید
بدرستیکه حق تعالی شاید چون بنده خود را مطلع شود که او اراده خیری دارد گوید بعزت و جلال خود که ترا عذاب
نمیکنم بعد از این بعوض فعل نیک هرگز و چون اراده گناهی کنید پس مکنید آنرا که شاید حق تعالی چون مطلع شود
بر بنده که اراده معصیت داشته باشد گوید بعزت خود که نمی آمرزم بعد از این فعل ترا هرگز و نیز فرموده که
چون اراده کند یا خواهد صله رحم بجای آورد باید که تعجیل کند بدرستیکه از جانب راست و چپ شیاطین منتظرند که نخواهند
ترا از آن باز دارند سوال کردند از آنحضرت از قول حق تعالی که من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا
فرمود که نازل شده است در آنکه بامام رسانند چیزی را و فرمود که یک درهم که بامام رسانند فاضلتر است از هزار هزار
درهم که بغیری رسد در راه خدا و نیز آنحضرت فرموده که هر که قادر نباشد که نیکی با ما کند باید که نیکی کند با صالحان
از دوستان ما که نوشته میشود ثواب آن نیکی که با ما کرده باشد از برای او و هر که نتواند بزیارت ما آید باید
که زیارت کند صالحان از محبان ما که ثواب زیارت ما در دیوان اعمال او نوشته میشود **من کلام امام موسی کاظم ع**
روایتست از معوه که گفت مر امام موسی ع که بدرستیکه عیال مرد اسیران اویند پس هر گاه بدهد حق تعالی نعمتی پس باید
که فراخ سازد نفقه را بر اسیران خود پس اگر نکند چنین حق تعالی زایل کرداند از او آن نعمت را و هم آنحضرت فرموده
به بعضی از فرزندان خود که ای پسرک من بر تو باد آنکه نبیند حق تعالی ترا در معصیتی که نهی کرده است ترا از آن و بر تو
باد که غافل نشوی از طاعتی که امر کرده است ترا بآن طاعت و بر تو باد که مجد باشی و تقصیر نکنی در عبادت و
بر تو باد که مزاح پیشه خود نسازی بدرستیکه می برد نور ایمان ترا و کم میکند مروت ترا و بر تو باد که کاهلی در کارها نکنی
که مانع میشود حظ ترا از دنیا و آخرت و نیز آنحضرت فرموده که گوشت میرویاند گوشت را و ماهی میکدازد
جسد را و کدو زیاده میکند قوت دماغ را و بسیار خوردن تخم مرغ بسیار میگرداند ولد را و نیست شفایی بهتر
از عسل و هر گاه داخل شود در شکم او لقمه بیرون میبرد از بدن او دردی و هم آنحضرت فرموده که خلق کرد

شده اند خلایق از جهة طاعت حق تعالی و نجات از عذاب نیست الا بطاعت و نیست طاعت مگر بعلم و نیست علم مگر
بآموختن و تعلیم نتوان گرفت مگر بعقل و نیست عقل مگر از عالم ربانی و شناختن عالم بعقلست بدرستی که عاقل
[illegible] بدنیا و اهل او پس دری آید که بدست نتوان آورد دنیا را مگر بمشقت بسیار و فکر میکند با آخرت و
میداند که در نتوان یافت او را مگر بمشقت بسیار پس بطلب میکند مشقتی را که باقی باشد نتیجه او نه فانی و هر که
اراده داشته باشد که غنی باشد بی مال و راحت یابد دل او و سلامت باشد دین او پس باید که تضرع
کند و درخواهد از خدای تعالی تا آنکه کامل گرداند عقل او را **من کلام علی بن موسی الرضا ع** روایتست که سؤال
کرد اسمعیل بن سعد از حضرت امام رضا ع که چه میفرمایی در حق کسی که قسم خورد و قصد او غیر آن باشد که قسم
از برای او بخورد فرمود قسم بر غیر است یعنی غیر مظلوم پس ازین کلام معلوم شد که اگر قسم خورد و قصد دیگر
کند که آنرا حیله شرعی گویند بر آن قسم مواخذه میکند مگر گاهی که مظلوم خواهد از دست ظالمی خلاصی کند
یا مال خود یا غیر را بغیر حق بکسی ندهد که در آن توریه توان کرد و گفت حضرت و سؤال کردند از آنحضرت
توحید را فرمود هر که بخواند قل هو الله احد را و ایمان آورد باو پس تحقیق که دانسته است توحید را گفتند
چگونه بخواند او را فرمود چنانکه مردمان میخوانند و زیاده کند در آخر او کذلک الله ربی کذلک
الله ربی یعنی باین صفتست خدای که پروردگار منست و نیز آنحضرت فرموده که بدرستی که هر که
صلهٔ رحم بجای آورد و از عمر او سه سال مانده باشد میگرداند حق تعالی عمر او را سی سال و حق تعالی قادر است
بر همه چیزها و میکند هرچه میخواهد **من کلام امام محمد تقی ع** مرویست از ابی جعفر محمد بن علی النقی ع که سه چیز است
که نمیگرداند حق تعالی احدی را در آنها رخصت یعنی تفاوتی نیست میان خلایق یکی ادای امانت است خواه صاحب
آن نیکوکار و مسلمان باشد و خواه بدکار و کافر و یکی دیگر وفا کردن بعهد است خواه با مومن عهد بسته باشد و
خواه با فاجر و یکی دیگر نیکوئی با پدر و مادر کردنست خواه نیکوکار باشند و خواه بدکار و نیز آنحضرت فرموده
که تقیه دین منست و دین آبای منست و ایمان نیست کسی را که تقیه نکند **من کلام امام علی النقی ع** روایتست
از ابی هاشم جعفری که روزی متوجه خدمت امام علی النقی شدم فرمود یا ابا هاشم چه نعمتی از نعمتهای خدای تعالی را
اداء داری که شکر آن بجای آوری بدرستی که حق تعالی ترا روزی کرده ایمان پس حرام کرده
است بسبب ایمان بدن ترا از آتش دوزخ و روزی تو کرده است عافیت پس یاری داد ترا
بسبب آن طاعت ترا از طاعت و روزی کرده است ترا قناعت پس نگاه داد خود را و شکر کن او را



کرم او بسیار است **من کلام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام** در مکتوبی که حضرت امام حسن عسکری ع با ابی الحسن
علی بن الحسن بن بابویه القمی علیه الرحمه نوشته فرموده که ای شیخ من و معتمد من و فقیه من موفق سازد حق تعالی ترا بآنچه رضای
اوست و بیرون آورد از پشت تو فرزندان صالح وصیت میکنم ترا به پرهیزکاری و بپای داشتن نماز و بدادن
زکوة بدرستی که حق تعالی قبول نمیکند نماز را از مانع زکوة و وصیت میکنم ترا بآنکه اگر کسی گناهی کند عفو نمائی و خشم
فرو خوری و صلهٔ رحم بجای آوری و مدارا و مواسا کنی با برادران و سعی کنی در بر آوردن حاجات ایشان
در حالت آسانی و دشواری و با جاهلان بحلم زندگانی کنی و واثق باشی در دین و تفقه نمائی در او و تعاهد
قرآن کنی یعنی هرچه در قرآن باشد بر وی کنی و بر تو باد بحسن خلق و اجتناب از فواحش و بر تو باد بنماز شب
و تکرار کرده این را سه بار از روی تاکید و فرموده که هر که سبک گیرد و خفیف شمارد نماز شب را یعنی نماز شب
نکند پس او نیست از امت من و بر تو باد بصبر کردن در بلاها و انتظار کشیدن صاحب الامر ع بدرستی که پیغمبر ص
فرموده که فاضلترین امت من انتظار صاحب الامر ع است و حزن و اندوه از شیعه ما زایل نمیشود تا ظاهر شود
ولد من که پیغمبر ص بآن اشاره فرموده که آنحضرت پر سازد زمین را از عدل و داد چنانکه پر باشد در زمان
از ظلم و جور اللهم ارزقنا جماله بحرمة المصطفی و علی المرتضی و آلهما المعصومین **فی علامات**
**آخر الزمان و خروج صاحب الامر** بدانکه ظهور صاحب الزمان صلوات الله الملک الرحمن علیه حقست و خواهد
بود و هر که اعتقاد نکند کافر است و حدیثی که در باب خروج آنحضرت در آخر الزمان از موافق و مخالف
منقولست اینست که حضرت رسالت ص فرموده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه خدای تعالی آن روز را
دراز گرداند تا بیرون آید مردی که نام او نام من است و کنیت او کنیت منست پر سازد زمین را از عدل و داد
چنانکه پر شده باشد از جور و ستم و در صحیح مسلم مذکور است که پیغمبر ص فرموده که عیسی ع نزول کند از آسمان پس
امیر شما که صاحب الزمانست باو گوید بیا و از برای ما در نماز امامت کن عیسی از قبول این امتناع نماید و گوید
منصب امارت و امامت مخصوص شماست و دست صاحب الزمان بگیرد و گوید تو اولی تری پس تو امامت کن و
من اقتدا بتو کنم پس عیسی اقتدا بآنحضرت کند و نماز گذارد و احادیث در باب خروج آنحضرت زیاده از آنست
که در مختصرات گنجد [illegible] الا که الاکتفا باین نمود امید که تو بظهور فایض النور خود دلهای مومنان و
محبان و شیعیان را مسرور گرداند و دست تعدی ظالمان و فاسقان از سر مظلومان دور گرداند **نظم** یا شهسوار
معرکه آخر الزمان ⁂ از دست رفت معرکه پا در رکاب کن ⁂ بدانکه بعضی از علامات آخر الزمان دابة الارضست

دو روز روایت آمده که در میان صفا و مروه بیرون آید و مومن را از ایمان او و کافر را از کفر او خبر دهد و در زمین علامت گذارد تکلیف
دور رفت کرده و دیگر بعضی ظاهر کرده و نزد بعضی از اصحاب امامیه این کنایه از خروج صاحب الامر است که مهدی
آخر الزمان است و تسمیه وی باین اسم بجهت آن است که دابه بمعنی ... است یعنی چون حکم الهی بخروج او صادر شود
فی الفور از مکمن غیب بیرون آید و در اندک مسافت نماید و در اندک وقتی روی زمین را احاطه فرماید و عبد الله
بن عباس روایت کرده که در شب ... که در میان ... باشند بیرون آید و محمد بن کعب قرظی روایت کرده از حضرت
امیر المومنین علیه السلام که فرموده ... که او را دم باشد و ... داشته باشد و این مشهور است که ...
بود و از ابن عباس منقول است والعهدة علی الراوی که از اشراط علامات آخر الزمان ... اول طلوع
شمس بود از مغرب و از جمله اشارات خروج دابه که طول آن شصت گز باشد و چهار قائمه داشته باشد و موی ... زرد
مانند موی ... داشته باشد و از تیز روی هیچ ... از وی فوت نشود و هیچ طالب او را در نیابد
در روی او چون روی مردمان بود و ... روشنی و درخشندگی و از ابن عباس نیز نقل است که روی او چون
رکاب بود و در معنی المعانی آورده که چشم او چون چشم خوک بود و گوش او مانند گوش ... و ... مانند دم ...
و قوایم او چون قوایم شتر و مابین منکبین او دوازده گز و جمیع الوان مختلفه در او باشد و مابین هر دو شاخ او ...
باشد و بیرون آید در میان صفا و مروه با گواه ... در حوالی مکه است ... از او ...
و در کتب ... علامات السابقه مذکور است که از رکن خانه کعبه بیرون آید و روی بشرق نهد و با آواز بلند صیحه کند ... 
... و خاتم سلیمان در میان ... چشم مردم ... مومنان سفید روی شوند و ... سیاه روی و از ابو ... انفراده
روایت است که گفت از حضرت رسول صلعم شنیدم که فرمود که این دابه ... خروج باشد ... با فضای ...
بیرون آید ... در بادیه ... شود ... زمان طویل ... بیرون آید و بار سوم ... از ...
... و ... و ... اند ... و روی ... ایشان روشن شود مانند ستاره ...
در ... کسی که ... باشد ... چنان نماید که ... او از پشت ...
بد ... گوید ... فلان ... باشد ... 
ایشان ... علامت آخر الزمان ... است که اکثر شهرها خراب شود و هر کدام ... خرابی شهر ...
... باشند و ... کنند و فساد ... رجال ... و نهی منکر ... 
از ... خاموش ... کنند و ... ایشان ... 





بعد از زلزله خراب شود و حجاز از دریا خراب کند و بصره را آتشی از آسمان در آید و خراب شود و
دمشق را باد خراب کند و روم را جاعوب ... زنند و زرد و زبر کند و یمن را درد قولنج خراب
کند و بغداد را دجله فرو گیرد و خراب کند و ری را از زلزال خراب کند و مدینه را آتش خراب
کند و اصفهان را امیری علیه نام ... و خراب کند و رفته رفته ری از حبشی او را خراب کند
و طبرستان را جمله کرم ... و بلخ فتنه ... و نشابور را از آسمان سنگ آید و خراب کند و طالقان را
طاعون خراب کند الغرض هر جایی بنوعی و طرزی از بلا خراب شود اللهم احفظنا من
جمیع الآفات والبلیات بحرمة النبی و آله در بیان از علامات آخر الزمان
خروج دجال است روایت کند اسماء بنت یزید که جمعی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند و فرمود که
آن آدمی است که از آدمیان دیگر بلند است و ... قوی ... و یک چشم دارد و عجب ... 
از وی بخواهند چنان شود و آیات ظهور او آن است که مردم ... سال پیش از خروج وی بقحط و بلا مبتلا شوند
سال اول از آسمان ثلثی از باران نبارد و از زمین ثلثی از آنچه روید بار نگیرد و در سال دوم دو ثلث
باران کم شود و دو ثلث نبات نروید و در سال سوم نه از آسمان باران آید و نه از زمین گیاه روید
اکثر جانوران از گرسنگی بمیرند ابو امامه گوید که حضرت رسول صلعم فرمود که ای مردمان در زمین هیچ فتنه از فتنه
دجال بزیاده نیست و خدا ... هیچ پیغمبر را که نفرستاد امت او را از فتنه دجال تخویف نموده و من پیغمبر آخر
الزمانم و شما امت آخرین ... که در روزگار شما بیرون آید اگر من باشم او را بحجت الزام نمایم و اگر نباشم شما باید
جهد کنید تا او را بحجت الزام سازید و چون وقت خروج او شود بیرون آید از میان دو کوه شام و عراق بیرون
آید و لشکر ... او ... از ... است ... و دعوی نبوت نماید و بعد از آن دعوی خدایی کند و در میان چشمهای
او نوشته باشد که این ... حق است ... از ... خدای ... که او را ... 
... بر روی او ... و ... باشد ... و ... کند ... که ... تعالی
... باشد ... که ... و ... باید که ... 
... روی ... و ... باشد که ... آدمی ... شوند ... گوید ... 
... باشند که ... است ... 
... و ... اگر ... آخر ... العصر ... 

کند بمکر و مزید و چون قصد آن کند از آسمان فرشته بیاید و او را منع کند آنگاه زلزله پدید شود و هیچ
منافقی در مدینه نماند الا که بیرون آید و متابعت دجال اختیار کند ام شریک گفت یا رسول الله آن روز
مومنان کجا باشند فرمود پناه به بیت المقدس برند و دجال بیاید و آن را حصار کند و حضرت صاحب الزمان
بر ایشان ظاهر شود در وقت نماز بامداد و در روایتی در وقت نماز عصر باشد و اذان و اقامت بگوید
و با ایشان نماز بسازد و عیسی ع از آسمان فرود آید و در زمین مقدسه نزدیک مناره بیضا بر بالای کوهی
که آن را افیق خوانند و دو جامه مصری پوشیده باشد و موی سر او با طراوت باشد و هر دو کف دست
خود را بر بالای فرشته نهاده و هر دو رخساره مبارکش غرق عرق گشته مثل مروارید چون سر در پیش افکند
قطرات از روی او ریزان گردد و چون سر بالا کند قطرات از روی بسان مروارید روان شود
و نفس او بر هر کافر که رسد بمیرد و تا هر جا که چشم وی بر آن افتد نفس وی بدان رسد و در نماز اقتدا بحضرت
صاحب الامر کند پس در شهر بگشایند و با دجال هفتاد هزار جهود مسلح باشند چون حضرت عیسی از شهر
بیرون آید دجال بگریزد و او را بجانب مشرق بگیرند و بکشند و لشکر او در حصارها پنهان کرده و حضرت عیسی ع
آن حصارها را فتح در آورد تا مومنان گویند که دشمنان شما در پس حصارها گریخته اند و در روایتی در ولایت
شام باو رسند و آورده اند که در دست عیسی علی نبینا و علیه السلام شمشیری باشد با حربه بر دجال زند
و او را بکشند و حضرت عیسی ع همه خنازیر را و آنها که با دجال باشند بقتل رساند و کسر صلیب و اصنام
و جمع دیگر بسیار خوار کند و جمیع نصاری را بقتل رسانند و آن روز مومنان داد خود را از کفار بستانند و
حق تعالی حقد و حسد از دل مومنان بردارد تا همه یکدیگر را دوست دارند و در روایتی آمده که حضرت صاحب
الامر اول احمد بن عبد الله را بجنگ دجال فرستد دجال گوید که ای احمد مگر دیوانه شده که تو سب خدای آن
احمد گوید که ای لعین دوزخ خدای کور نباشد و بر خر ننشیند و کسی او را نه بیند دجال ملعون روی بلشکر
خود آورده و گوید که خواهید و برا بکشم [illegible] اشاره با احمد
کند دجال بمیرد پس باز زنده کرده اند تا سه نوبت بعد از آن احمد چوب بسیار کند و لشکر دجال را
بسیار بکشند پس دجال عاجز شود و روی بکشد احمد نماز خفتن بگذارد و با لشکر خود روی بگریز نهد
راه فرشته را بینند گوید ای احمد [illegible] الحضرت صاحب الامر رسانید و با دجال حرب کنید
لشکر دجال عاجز شده و روی بگریز نهند و به بیت المقدس رو نهند و آنها بچوب مشغول شوند لشکر حضرت

صاحب الزمان



صاحب الزمان از عقب ایشان برسند و حرب کنند لشکر دجال شکست خورده روی بگریز آورند و بطور سینا روند
حضرت صاحب الامر و لشکر بطور سینا فرو شدند از آنجا نیز بگریزند و روی بمدینه آورند و گرد اگرد مدینه را فرو گیرند
چون کار بر مردم مدینه تنگ شود بر سر روضه حضرت پیغمبر صلعم روند و دعا کنند دعا مستجاب شود حضرت
صاحب الزمان و عیسی ع با لشکری عظیم در رسند و چون دجال ایشان را ببیند روی از ایشان بگرداند حق تعالی زمین را
فرمان دهد تا دجال را بگیرد و عیسی ع در رسد و حربه بر پشت دجال زند که از سینه اش بیرون رود و دجال کشته
شود و چندان خون از دجال برود که دو میل راه از خون وی تنگ تر شود بعد از آن لشکر حضرت صاحب الامر
لشکر دجال را بکشند که یک تن زنده نمانند بعد از آن یک کافر در روی روزگار نماند امید که شیعیان حضرت
علی بن ابی طالب علیه السلام بشرف ملازمت امام زمان و خلیفه آخر الزمان رسیده در رکاب سعادت اثر آن
جناب بدرجه شهادت فایز گردند علی الخصوص این غریق بحر گناه و این بنده روسیاه اما هر چند که کوه کوه
گناه بر پشت دارم لیکن امید دارم بدرگاه آن حضرت بنظر رحمت بدین پیر معصیت نظر نموده دستگیر
نوسی [illegible] این کمترین غلامان خود کرده اگر چه اثر آن بظهور آمده اما امید بکرم و اسعاف آنحضرت جناب
که مطلب اصلی بظهور آید بحرمت آبا و اجداده علیهم السلام آمین یا رب العالمین مناجات جامی

یا رب بحق سید کونین مصطفی • آن شافع معاصی و آن منبع سخا • یا رب بحق شاه نجف آنکه آمده • در شان او
تبارک [illegible] و هل اتی • یا رب بحق نازنین [illegible] • یا رب بحق سوز دل پر درد فاطمه • یا رب بغربت حسن
صد پاره جسم • آن نور شاه جمله آفاق مرتضی • یا رب بحق تشنه جگر حسین • یا رب بحق خون شهیدان کربلا •
یا رب بحق عابد و باقر امام دین • یا رب بحق جعفر و موسی رضا • یا رب بحق شاه غریب [illegible] •
یعنی امیر [illegible] سلطان دین رضا • یا رب بحق تقی و نقی • یا رب بحق عسکری آن شاه [illegible] • یا رب بحق
مهدی [illegible] که ذات او [illegible] • مانند مصطفی [illegible] • یا رب بحق آل محمد [illegible] • [illegible]
شد جام جهان نما • یا رب بحق [illegible] • یا رب بحق [illegible] • یا رب بحق [illegible]
یا رب بحق [illegible] • یا رب بحق [illegible] زنده دل • یا رب بحق [illegible] • یا رب بحق
[illegible] • یا رب بحق [illegible] • که لطف سوی جامی مسکین نظر کنی • آنم [illegible]
[illegible] **بحث چهارم** در آداب [illegible] ایشان [illegible] حقوق ایشان [illegible]
[illegible] **فصل اول** در [illegible] مساوات [illegible]

[illegible]

بحیثیتی که مؤدی بکمال شود و مستلزم فضایل نفسانیه بود و آن وقتی متحقق شود که بقوای باتفاق یکدیگر
بقوهٔ ممیزه را امتثال و انقیاد نمایند بمرتبه که اختلاف مواد هوس را در نفس مدخل نماند و عادل کسی را
گویند که امور متساویه و متناسبه را مساوات و مناسبت دهند و از اخلاق و خصایل ملوک هیچ
خصلتی اشرف از عدالت نیست که نتیجه برکت آن در جهان شایع است و ثمرهٔ آن بخاص و عام
متعدی نظم گر دل عمل از بهر آزادیست هیچ بهر خوشتر از دادی نیست ° داد از جهت
مردم بترس ° نیم شب از بانگ تظلم بترس ° هر که در این خانه شبی داد کرد ° خانهٔ فردای خود
آباد کرد ° و حدیث نبوی صلعم و کلام ائمه علیهم السلام در باب عدل بسیار است چنانکه رسول صلعم
فرموده که بهترین اعمال انصاف دادن مردمان است از نفس خود و مرویست که اعرابی
از رسول صلعم درخواست نمود که یا رسول الله با من چیزی گو که داخل سازد مرا در بهشت
فرمود که آنچه دوست داری که مردم با تو کنند بکن با مردم و آنچه مکروه باشی با تو کنند مکن
و از علی بن الحسین علیه السلام مرویست که رسول خدای صلعم فرموده که خوشا حال آنکس که انصاف دهد
مردم را از نفس خود و بعدل و راستی سلوک نماید و از ابن عباس روایتست که فرموده که بپرهیزید از خدای تعالی و عدل و راستی کنید پس بدرستی که شما عیب میکنید جمعی را که عدل و راستی
نکنند و عدل هر کس را لازمست خصوصا پادشاهان نظم عدل کن زانکه در ولایت
دل ° در پیغمبری زند عادل ° شاه عادل بود بملک اندرون ° نایب کردگار پیغمبر ° و پادشاه را
بر او لازمست که ده خصلت شعار و دثار خود سازند و از ان عدل فرمایند تا بوسیله
آن کسب سعادت دو جهانی توانند کرد اول در انجاح حاجات دوم در احسان سوم
در اجتناب از بدی با نیکان چهارم رفع بدی دیگران از رعایا پنجم فرمان روائی بیدار
و هشیاری ششم حلم و وقار هفتم عفو و رحمت هشتم تدبیر و مشاورت نهم
اختیار جوانسات آورده اند که بزرگی از سپاهیان سلطان محمود غزنوی نیم شبی بخانه درویشی
شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره را از خانه آواره کرد و اهل بیتش را تحت تصرف
خود در آورده آن درویش دلریش پراسیمه شده بسبیل دادخواهی بدرگاه سلطان
شتافت و او را بخت معلان بیدار یافت و شمهٔ از قصه پر غصه خود تقریر نمود سلطان



محمود از استماع آن حکایت پرشکایت بغایت متأثر گردید و آن جفا رسیده را بانواع عدالت و اشفاق
رأفت مستظهر و امیدوار گردانیده گفت چون آن نابکار بار دیگر بران قباحت اصرار نماید مرا خبردار کن القصه
بعد از دو شب باز آن تیره بخانهٔ او آمده درویش صاحب تاج و تخت را خبردار کرد عاقبت محمود با معدودی
چند از مخصوصان بخانهٔ آن بیچاره شتافته آن ظالم ستمکار را آنجا یافت و بخاموش ساختن چراغ امر نمود
و بعد از ان شعلهٔ حیات آن جلف را بدم تیغ آبدار فرو نشانید نظم که باشد سطوت سلطان روا °
خانهٔ درویش را گر دهد آن ° بعد از ان چراغ طلبیده روی مقتول بدید و بعد از وجل مسرتی تمام روی داد
و سجدهٔ شکر بجای آورد و از درویش پرسید که از جنس خوردنی هیچ داری درویش قدری نان جو در گلیمی
آورد و سلطان از روی رغبت تمام بدان میل فرمود و بعد از رفع خوان آن درویش را عذرخواهی نموده اراده
رفتن کرد درویش زبان بدعای سلطان گشاده از روی تضرع و ابتهال سؤال نمود که موجب نشاندن چراغ چه بود
و سبب سجده و تناول اکل نان در گرچه سلطان گفت از ان وقت که این قصه از تو شنیده ام در دل آتشی نشسته
بودم که بغیر از اولاد من دیگری را جرأت آن نخواهد بود که بچنین امر شنیعی اقدام نماید که حکم بکشتن چراغ کردم تا مبادا
چون روی او ببینم محبت ابوت و مهر پدری در حرکت آمده مرا مانع سیاست او گردد و این معنی خلاف عدالت
باشد و چون معلوم شد که بیگانه بود شکر الله آن سجده کردم و چون از ان شب تا حال از غصهٔ آن مقال چیزی
نخورده بودم لاجرم از تو طعام طلب کردم و بدان تسکین جوع نمودم نظم اگر بجفا اعمال خود بخشم خرده °
کی یتقا لو خود را بزرگ شماری ° تو ضعیفت بزرگی و عزت نموده ° نه کبر سلطنت در کشی و جهانداری °
آورده اند که روزی انوشیروان عادل بر مسند فرمان دهی نشسته مراد جویان و داد مظلومان میداد حکیمی
از وی پرسید که ای پادشاه معلوم کرده که چه چیز پادشاه را بدین افعال رضیه و اعمال مرضیه راه نمون شده است از بزرگان
در جواب فرمود که وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم در اثنای صید و گردش دیدم که سگ پیاده
سگی را اوفتاد و پای سگی را بگرفت و چون گامی چند برفت سواری بر وی بگذشت و اسب آن لگدی بدان پیاده
زد و پای او را شکسته یافت و آن سوار مقداری راه طی کرد پای اسبش بسوراخ موشی فرو رفت و بشکست
دست عدل گریبان اهل جور گرفته و بپنجهٔ انصاف چنگ در دامن جانم زده و از کار بزبان حال این سخن گفت نظم
هر بدی که توکنی ° گر جز نیک بد کنی نظم هر که او نیک میکند یابد ° نیک و بد هرچه میکند یابد ° آورده اند که چنگیز
خان بحضرت صیادی که تعویذی را تعلیم داده داشت که صید کلنگ کند چنگیزخان باحضار صیاد فرمان داد و حکم کرد تا

کلنگی آورده آنجا رها کردند چون کلنگ عزم هوا کرد دبنده نی بیرون آورده زنبوری را از سوراخ نی بیرون
داد و زنبور از پی کلنگ پرواز کرده هر دو چشم او را نیش زد و کلنگ کور شده معلق زنان بر زمین
افتاد و حاضران تعجب نمودند و بر صیاد آفرین کردند چنگیز حکم کرد که آن زنبور را بکشند و دست صیاد
ببرند و گفت هر خردی که بر بزرگی دلیری کند سزای او اینست و هر که دست آن خرد قوی داده
دستش بریدنی است و آورده اند که روزی میرشکار خسرو پرویز شاهینی را نزد پادشاه آورد و عرض
کرد که شاهین بدین خردی عقابی بدین بزرگی را صید کرده خسرو فرمود تا سر شاهین را بکندند و در زبان
آورد که سزای خردی که بر بزرگان مستولی شود اینست **مناجات** ای ز عدل تو ثوابت بجای
نور علمت ز زمین ظلم زدای • عدل شاهان که بهر جزو جزاست • از جهان دوری عون تو راست •
تا بهم نوع عدل بود کار تو عدل • آشکارا شده ز آثار تو عدل • ظلمهایی که بجانم بعد است • بجز لطف نیست
ولی ظلم نامست • هر از نیست ولی کی شاید • گر تو کاری که ز عدلت آید • نسبت ظلم تو سینت نسب
ظلمت ماش بهر ظلم لقب • جام عدل بر جای بریز • کس میس مکند ظلم انگیز • معتدل ساز از آن جام
او راه سیار از آغاز کن انجام او را • **فصل دوم** در انجاح حاجات هر که خواهد حاجات او نزد
خدای تعالی روا باشد باید که حاجت خلایق بر آورد و پادشاه از اهمال آن نیست که حاجت
حاجتمندان را در تعویق نیندازد و انتظار نفرماید و هرگاه مومنی و یا مظلومی را حاجتی باشد به هیچ
عبادت دیگر بر وی لازم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که من کان فی حاجة اخیه المومن
کان الله فی حاجته و احادیث در این باب بسیار است و در [illegible] ابو علی
قدس سره که حضرت امام حسن رضی الله عنه در مسجد الحرام معتکف بود و در محل طواف شخصی نزد او آمد و گفت
یا ابن رسول الله فلان مرا طلبی دارد از زر عشرت و اراده حبس من کرده امام علیه السلام از [illegible] برخاست
حاضر شد که دین تو از کیست گفت [illegible] فلان بن فلان پس حضرت امام طواف قطع کرده نعلین
در پای مبارک کرد تا بیرون رود من گفتم یا ابن رسول الله مگر اعتکاف را فراموش کرده‌ای
فراموش نکرده‌ام ولیکن از حضرت رسول صلعم شنیدم که فرمود من سعی فی حاجة اخیه
المومن کان کمن عبد الله تسعة آلاف سنة صائما نهاره و قائما
لیله یعنی هر که سعی کند در بر آوردن حاجت مومنی همچنانست که عبادت کرده باشد نه هزار



نه هزار سال که روزها روزه باشد و شبها نماز و در آن حالت معتکف **نظم** روای حاجت یا قوم کرا هست
با خیال او • جهان خوش خلوقی دارم که من هم نیستم قوم • در اثنای محاورات و مکالمات ایشان مرد
ترک اجنبی نخست در آن مجلس حاضر شده درویشان چون زلف مهوشان از آمدن آن درهم و برهم
شدند و با الفروده بالا و در ساختند تا روغن چراغ رو بنقصان آورد و نزدیک بخاموشی کرد شیخ
یکی از خادمان اشاره کرد و نادر را آوردن روغن چراغ تعلل نماید شاید بمرد از صحبت دور شود
ترک برخاست و در یافت آب برداشته در چراغ کرد چراغ مشتعل شده مجلس منور گشت حاضران از
این صورت تعجب آمد شیخ آن ترک را در بغل گرفت و عذر خواست و نوازش نمود از کیفیت حال
تفحص کرد ترک گفت من مدتی از مقربان پادشاه بودم و کار من انجاح مآرب و مطالب درویشان
و عجزه و مساکین بود و حاجت ایشان از من کفایت میشد و بوسیله آن خدمت این مرتبه یافتم و دیگر پادشاه
باید که بشکرگذاری حق تعالی قیام نماید آورده اند که سلطان سنجر ماضی را خرقه پوشی سلام کرد و سلطان
سری بجنبانید و بزبان جواب نداد درویش گفت ای سلطان جواب دادن سلام واجبست چرا
جواب ندادی سلطان از روی انصاف عنان کشید و گفت ای درویش بشکرگذاری مشغول بودم
از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کرا شکر میگفتی و چه [illegible] درویش گفت
بچه نوع شکر او میگفتی گفت بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها در این کلمات مندرج است
درویش گفت ای سلطان تو طریق سپاسداری نمیدانی و وظیفه شکرگذاری بجای نمی‌آری شکر هر نعمتی
بر نسبت بدان آنست که هر چه داری مناسب آن شکر بجای آری سلطان التماس نمود که مرا
بر آن مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت عدلست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان
و شکر وسعت مملکت طمع ناکردنست و شکر بلندی بخت مدارا با افتادگان و زیردستان
رحم کردن و شکر قوت و قدرت با عاجزان جرمها بخشیدن و شکر معموری خزاین صدقات
بر اهل استحقاق مقرر داشتن است و شکر صحت بیماران ستم رسیده را بقانون عدل شفا دادن
و شکر بسیاری لشکر آسیب ایشان از سر رعایا دور داشتن است و اینها شکرگذاری است
رعایت حال خلق و رضای حق نگهداری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری **نظم**
نخست آسایش ایشان بیار تو کس • که آسایش خویش خواهی و بس • نباید بنزدیک دانا پسند • شبانی

خوز و گرگ در گوسفند سلطان زاد ذوق سخنان درویش دریافت خواست که از مرکب فرود آید و درویش را
زیارت کند چون در نگریست درویش را ندید و کسی از وی نشان نداد پس هر صاحب دولتی که سلطنت
روی از زانی داشته باشد و لوای عظمت او در عرصهٔ جهان داری و کامکاری برافراخته باید که مؤنت
خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمارد و صورت مطلوب و چهرهٔ
مقصود و مبتغی را در نقاب تعویق و حجاب توقف ندارد **نظم** امید خلق روا کن که رحمت کردن
مقرر است که با او امیدها داری • بده مراد فقیران بلطف تا بدهد • مرادها که تو با حضرت خدا داری • و در خبر
آمده که شادی بدل مؤمن رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است پس شرط سلطنت آنست که پیوسته
منتظر حالات و حاجات محتاجان باشی و دل ایشان را به روا کردن حاجات شاد سازند تا ثواب
ابرار از ایشان فوت نشود آورده اند که اسکندر ذوالقرنین روزی با ندیمان نشسته بود و در مجلس جماعت
هیچکس بدو رفع حاجتی ننمود چون وقت برخاستن شد گفت من امروز از حساب عمر نمی شمارم یکی از
مجلسیان از وی پرسید روزی که در صحبت و فراغت گذرد و امور در نظام و فراغ خاطر میسر و محصل و
خزانه معمور و سپاه متکفل هرگاه در حساب نشمرند کدام روز را حساب توان کرد اسکندر گفت روزی
که از پادشاه راحتی بمخلوقی نرسد و حاجت محتاجی را روا نکند چگونه از عمر توان گرفت **نظم** زنده آنکه در
بقا بماند بقا • که در نفع خلق خدا بگذرد • وزان زندگانی چه حاصل بود • که در کار نفس و هوا بگذرد •
آورده اند که پادشاه حکیم از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول
دشمنان را مغلوب و منکوب ساختن دوم دوستان و هواداران را برافراختن سوم حاجات محتاجان را
برآوردن و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتباری ندارد **مناجات** خدایا پادشاها کامکارا به نیکان
لطفی بگذار ما را • خلاصم ده از این دیو مکرآموز • دلم را از خواب [illegible] بیاموز • براه راستی ام باش رهبر •
که گردی از نهاد من بر برد • مرا از ضالان راه خود کن • مقیم حرم درگاه خود کن • بهیچ آورده ام رو
در کمیت روی • که تا یابم زفیض رحمت بوی • کریم مطلقی جرمم روا کن • حکیم برحقی دردم دوا کن
ترحم کن بکار ناتوانم • [illegible] **خصلت سوم** در اجتناب از بدی با نیکان [illegible]
درویشان نمودن بجا نیکو بحکم هل جزاء الاحسان الا الاحسان [illegible]
مقتضای من عمل سیئة فلا یجزی الا مثلها بدی را از مکافات بدی [illegible]



که هرکه دیدهٔ اعتبار گشاید و آیهٔ فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا
یره در دل او دراید [illegible] او را شبهه در معنی مکافات نماند آورده اند که در خطهٔ سبزوار پادشاهی
بود که رای عالم آرای شمع شبستان مملکت بود و فکر صواب اندیشی او چنگ تامل [illegible] از عقد مشکل
گشودی **نظم** جز رای [illegible] در کار بستی • بیک تیر بر صد لشکر شکستی • ولیکن چون قوت غضب
او در نفس بکلی مستولی بود پای از جادهٔ عدل و احسان بیرون نهاده دست تعدی و تسلط دراز
کرده بود هم لشکر از بیداد او زار گریخته بود و هم رعیت از تعدی او دست از جان شسته
اتفاقا روزی عنان عزیمت بصوب شکارگاه انداخت چون مراجعت نمود امر کرد تا منادی
زنند که ای کافهٔ انام از خواص و عوام بدانند که آیینهٔ دل ما تا امروز از غبار ظلم و بیداد تیره
شده بود [illegible] از شاهد جمال عدل و داد محجوب [illegible] و بعد ازین در رواج
[illegible] و رعیت [illegible] ثابت قدم و راسخ دم خواهیم بود [illegible]
راحت بیدریغ پادشاه چون [illegible] که درخت [illegible] سال از تف سموم [illegible] و حدت حوادث
هوا پژمرده باشد [illegible] و چنان شد که آدمی [illegible] در رفاه [illegible]
بتافت [illegible] آتش امن [illegible] حریم سلطنت [illegible] از کیفیت این حالی
سوال کردند [illegible] که بشکار رفته بودم و دیدم سگی در عقب روباهی [illegible]
[illegible] سنگی انداخت و پای آن سگ بشکست [illegible]
راه [illegible] آسمان [illegible] فلک [illegible]
آنکه [illegible] درخت ظلم و بیداد [illegible] عدل و داد
[illegible] **نظم** هرکسی [illegible]
[illegible] و از بهترین خصلتی پادشاه را [illegible] مصاحبت با علما و درویشان
[illegible] علما و مشایخ نمایند [illegible]
[illegible]
[illegible] آورده اند [illegible] بحکومت
[illegible]

که آیا هیچکس درین شهر مانده که ما را ندیده باشد گفتند هر که درین شهر اسم دینی دارد همه بدیدن شما آمده الا
دو درویش که هرگز از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده مشاهده از جهان این و آن بسته و از غوغای خلایق
رسته و بسودای ذکر حق پیوسته **نظم** معتکفان حرم کبریا ۰ شسته ز دل صورت کبر و ریا ۰ دیده نه بر کون و
مکان در نظر ۰ پا نه بر هر دو جهان زیر پر ۰ ملک نه و نوبت شاهی زده ۰ تخت نه و رایت آگهی زده ۰ عبدالله
پرسید که این دو تن کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که از علمای ربانیند و بدرگاه تو تردد نمی‌نمایند
عبدالله گفت ما بسلام ایشان رویم پس سوار شده نزد احمد حرب آمد و بخانه وی درون رفت احمد برپای
خاست و مدتی سر در پیش افکنده بایستاد و عبدالله نیز بر پای ایستاده بود احمد سر برآورد و در وی نگریست
گفت ای پر جاه نیکو روی داری این روی نیکو را بنافرمانی خدا زشت مکن و رخساره چنین را هیزم آتش
دوزخ مساز پس روی بقبله آورد و نماز در پیوست عبدالله از خانه او گریان گریان بیرون آمد و نزد محمد
اسلم رفت هرچند جد کرد او را نزد وی بار نداد عبدالله روز جمعه بیامد و بر سر راه بایستاد و چون شیخ نماز
کردن مشغول شد عبدالله بسلام او مشرف شد و شیخ پرسید چه کسی و چه کار داری گفت عبدالله طاهرم و بزیارت
تو آمده ام شیخ روی بدیوار آورد و در وی نگریست عبدالله پیش آمده روی بر خاک قدم وی نهاد و مناجات
کرد که الهی این مرد برضای تو مرا که بنده بدم دشمن میدارد و من از برای رضای تو او را که بنده نیکست
دوست میدارم بحرمت آن دشمنی و این دوستی که از برای رضای تست که این بدی را در کار این نیکی کن
هاتفی آواز داد که برو دار گناه تو او را بکار طاعت او کردیم و ترا باو بخشیدیم **نظم** اگرم زود روی بتی
بر پی زنی ۰ ز رفعت قدم فرق کرسی زنی ۰ کسی کاستعانت بدرویش برد ۰ اگر بر فریدون زند پیش برد ۰
پس ای عزیز از درویشان بحق زنده بگرد و دوستی درویشان بحق زنده دل را بوده دل خود جای ده تا حق تعالی ترا
و زنده دلان جای دهد **مناجات** الهی بعشق زنده دل واره ۰ دلم را ز نقش تن خستی بگذاره ۰ ز آنچه عمر
بیهوده کردم ای ذره زا نکم روشنایی چه کردم ۰ ز رفتار ناخوش ز رم را افزای بخشی ۰ زکان خستی زدم وز دری
نجستی چه هستی ما رشکستان بیکسی ۰ در این افتادگی فریاد من رس ۰ غنیمت بیکسی خاری ز دارم ۰ ز بخش جز بدر
حضرت ندارم ۰ دلم را کن ز فیض عشق پر نور ۰ که تا زو دری نجوم چون صبح مشهور **فصل چهارم** در رفع
بدی و بکران از رعایا و شاه عادل باید که بهیچ طامع نشود که زود ظلم بکند و ستم روا ندارد که گفته اند
الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم را منظور نظر انور دارد و چنان بشارد که هیچکدام

از مفسدان



از مفسدان و متغلبان و دست تعدی و تسلط ایشان کوتاه کند که ظلم ایشان عمال ظلم پادشاهست و این جهت
جز با قامت حدود و تعزیر سیاست میسر نشود که ملوک جبابره معتبره بالسیاست مطیع و منقاد میکردانیده و
مفسدان و متغلبان را بدان منزجر و متاحل میساختند **نظم** کر نبودی بکمی حشر و اخرد ۰ جانب مظلوم که برد
ظالم ۰ لیکن سیاست به بنیه ثبات و سکون بعد از تفتیش و تحقیق باید کرد تا بیگناهی بعقوبت مواخذ نشود
آورده اند که پرویز روزی عزیمت شکار کرده بود و دلش از تحمل حرارت هوا متبرم بود که از حدث آن
دل کوه چون موم نرم میشد و از تاب آفتاب خاک صحرا چون آب میگداخت **نظم** آتش که بود کنج کوه
کان هم ۰ تعبیه در زمین و آسمان هم ۰ و چون از نشاط شکار بپرداخت و روی بصحرا آورد چونده و فضای
هوا را از پرنده خالی یافت بدهی که در آن نزدیکی بود که خبر از بستان باغ ساطع پر پوشیده و چشم آن حوالی
دیده روان بحوشیده ریاضش بریاحین و ریحان و از تماشی چمن او زهره جان تماشا هل حد اول چشمه سارکا
چون چو باد صبح بر وی جان درخشان نزول نمود تا از حرارت کرمای نجات یافته ساعتی ازان آب و هوا
تمتع یابد و در آن موضع بر رخسار بیرز لای بساط عیش انداخت و مجلس عشرت بیاراست و کوشش با واز چنگ
و ارغنون بنواخت و شاهزاده را از کمی بود از برق چنده تر و از باد صبا رونده تر چون آب روان بگشت
بدار و دهقان بر یافت و چون آتش فی الحال و بال نهاد و غلام شکر لب شیرین حرکات که رکابدار خاص بود
خوشه چند غوره از باغ او ربود و صباح دهقان رو ببارگاه پادشاه نهاد و محضری برآورد و شکایت از آن او
کرد و صورت حال بموقف عرض رسانید پادشاه از آنجا که غایت عدالت او بود حکم فرمود که رکب بردوزد
بیک ... چنک او ناخن خلیلی شکستند و علاقه اسب را به دهقان و دخترش را بنجا جه خانه بخشید **نظم** سیاست
بجمع کر بیکاید نوازش ... زنا بیکانگان با خود و انبیچ بیش ۰ کنون کر جهان جند مسکین بر نشیند ۰ ز بیداد
یک فراز بر نخیزند ۰ از انوشیروان پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوار تر است گفت آنکه بیکناه از وی ایمن
باشند و گناهکار از سیاست او ترسان و خنده تیغ سیاستش با کرم عمخواران همراه باشد و بارقه نسیم فیضش سال
و باران انعام عامش بر همه رسد بزرکان گفته اند که مدار عالم بر سیاست است و اورا شکوه
جهانبانی ... وفساد نام کرده اند که رعایت سیاست نباشد مهمات جهان بر فسق و فجور باشند و جهان بر فتنه
و فتنه و اگر قانون تادیب و تعذیب نباشد کار را بروی جباهی بیند **نظم** از سیاست نظام باید ملک ۰
بی سیاست خلل پذیرد ۰ نسق کارهای عالم را ۰ از سیاست ... بوده ۰ در حدیث آمده که ...

بودی آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی آورده اند که یکی از خلفا روزی بر منبر برآمد و در یک دست تیغ و در دست
دیگر مصحف داشت و در اثنای خطبه گفت ای نیکان شما را این بس یعنی مصحف و ای بدان شما را بجای راست
نتوان کرد یعنی شمشیر روزی یکی از او باش دسته گل بخدمت طمغاج خان آورد و پسندیده گفت از کجا آوردی
گفت از کلزارها چیده ام خان گفت آن کلزارها ملک تو بوده یا خریده گفت درین شهر گل بسیار و بی قیمت است
و کسی نبوده گفت هرگاه بی اذن صاحب گل چینند میوه نیز توانند چید و از این صورت علمای بی تکبیر فتوی
حکم کردند دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا آنکه یک انگشت قرار یافت و خان مذکور پیوسته بکار زکشتی
روزی این جماعت بر در دروازه شهر نوشتند که ما از آن گیاهانیم که هرچند بر بریدند بیشتر شویم چون این خبر بسلطان
رسید فرمود که در پهلوی او نوشتند که ما نیز باغبانانیم و منتظر همانیم که بدرویم نظم هر خار که بر بود زند از گلشن ملک ۰
فی الحال سر سر تیغ بر باید داشت ۰ و باید دانست که سیاست بموقع آنست که در باره جمعی واقع شود که استحقاق
آن داشته باشند و آن گروه آزاده پیشه و بد اندیشه اند که چون مار و گزدم ضرر ایشان بکوتاهی و عوام و خورد و
بزرگ رسد آورده اند که در عهد نوشروان عادل ظالمی ضعیفی را طپانچه زد نوشروان فرمود تا ظالم را
گردن زدند یکی از خواص گفت عجب داشتم از عدل ملک که آدمی را باین قدر جنایت بیجان کند نوشروان گفت
غلط کردی من آدمی را بیجان نکنم بلکه سگ و گرگ و مار و گزدم را بیجان میکنم نقل کرده اند که شخصی از صفاهان به
قزوین بتجارت میرفت و چهل جامه از برد یمانی بار بادی بود و چون بحوالی مداین رسید دزدان او را گرفته غارت کردند
و بعد محنت بسیار بدرگاه نوشروان رفت نوشروان چون بر آن اطلاع یافت حاجبی فرستاد تا او را
بوثاق دزد آورد دزد گفت اینجا باش تا دزد را طلب کنیم آمده گوید که هر روز از مطبخ او طعام ملوکانه آوردند
تا بعد از چهل روز بوثاق درآمدم جامهای خود را دیدم که در وثاق نهاده و دستی بریده آنجا افتاده و کاغذی
چهل تنگه زر سرخ در وی و بر آنجا نوشته که چهل روز است که دزد را گرفته و رخت تو اگر فراهم این رخت تو رخت
تو و در تاریخ خود رسید و این چهل تنگه زر اجرت انتظار چهل روزه تست چون بولایت خود رسی نام نیکی
نکنی نظم بر بر دست دزد و دور راه زن ۰ که ایمن شود راه از دزد و زن ۰ چه ایمن شود راه رهگذاران ۰
شوند از برای تجارت روان ۰ پس ای عزیز اگرچه بر پادشاه لازمست که طریق عدل مرعی دارد اما
بر همه کس عدل واجبست و در هر باب بکوشید بقدر امکان مناجات الهی گرچه با عشق مجازی زیستها ۰
بوده ام در دست بازی ۰ گهی از فکر روی و موی دلبر ۰ چه آتش دود بودم رفت از سر ۰ گهی

بالعلشان



بالعلشان خوش زندگانی ۰ گهی از چشمشان در ناتوانی ۰ گهی از زلفشان در زود بر بود او از آن
سودا پریشان حال و شیدا ۰ که از ذوق دهانشان با دل تنگ ۰ بملک بی نشانی کرده آهنگ ۰
زمانی با میانش خبر بوده ۰ گرشان مثل هیچ افتاده در بند ۰ که از جام شوقت آنچنانم ۰ که سر از
پا و پا از سر ندانم ۰ هولیت آنچنان از خود ربودم ۰ که پنداری که من هرگز نبودم ۰ چه قدرت را
بجان و دل خریدم ۰ ز خاک و خشم چون ذره دیدم خصلت پنجم در هوشیاری و بیداری
و علو همت از پیر تو ده ملوک آنست که در امور دین و دولت و احوال ملک و ملت چنان بیدار
و هشیار باشند که هیچ چیز از امرا و وزرا و لشکریان و عموم رعایا بر ایشان مخفی نماند و از
ملوک عادل معهود و متعارف است که متحرکان معتمد نصب فرمایند و متحفظان امین برکمارند
به پنهانی تا تجسس و تفحص احوال مملکت و مهمات رعیت رسیده بموقف عرض برسانند چه اگر
بسیار اخبار باشد که متوجهان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحتی
بپادشاه نرسانند و علو همت ایشان تا بحدی باید که اگر فی المثل کوه احد را خواهند که با زمین
هموار سازند در نظر همت ایشان سهل نماید و اگر شهری بنا خواهند که از خشت طلا و
نقره بنا کنند حقیر نماید نظم مرغ همت چه بال بگشاید ۰ عز و اقبالش آشیان باشد ۰ بنشین چو کمان
همت عالی ۰ کمترین گوی آسمان باشد ۰ سلاطین را همت عالی مددکار زیست و اقبی هر کرا
همت بیشتر است بقدم شوکت از دیگران بیشتر است که منقولست که داود علی نبینا و علیه السلم
شبها جامه بدل کردی و در کوچه بازار بصورت مردم غریب گردیدی و از هر کس چیزی پرسیدی
که داود با شما چه نوع سلوک میکند و بزرگان و کاشفکان او در چه مرتبه اند پس اگر در جایی عیبی
که خللی پیدا شده در رفع آن کوشیدی آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در بروی وضیع
و شریف گشاده و اکابر دولت و بیدار دلها و نقش ترک مجلس و دیده بکوهر تاج و افسر روشن می
ساختند نظم و منادی در مجلس قطعه دیده روشن میکند ۰ پیری در میان سخن آغاز کرد و گفت هر کرا
بلقای پادشاه مستعد کرده او را تحفه باید آورد چون دست امکان از جنس زر و نقره تهیست
تحفه ای از جواهر حکمت و در شاهوار درین مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که تحفه حکمت در رکوع آر
تا کرم زر از خزانه ملک عطا و بخشش است پادشاه چه داری بفرمود که ملک جهان تنگ و تقدیر چهار گفت

زنان

چشمی نیست آنچه بچشم بینند حق بوده و آنچه بگوش شنوند احتمال خلاف دارد و چون فرمان پادشاه
بهر چه رود نافذ است پس در هر چه شود حکم باید کرد که از روی یقین باشد نه از روی گمان
که اگر نوع دیگر روی نماید سبب زیان دنیا و وبال آخرت گردد و ملکت او را التحسین کرده فرمایش
نمود **نظم** هر حکم که از سر یقین است ۰ آرایش ملک و زیب دین است ۰ حکمی که بقعاش بگمان رفت
آشوب دل و زیان و جانست ۰ از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی از ملوک چیست گفت سه چیز است
که پادشاهان از مملکت بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوای نفس است که بسود و آرزو
هوس او را پروای حرام و حلال نکند دوم حرص بر جمع مال و منع صفت ملوک را از این بابند
ترتیب زیرا که درین حالت پروای حلال و حرام نکند و غم ملک و رعیت نخورد سوم شراب
خوردنست و بملاهی و ملاعب میل کردن پادشاه باید که از وی پرهیزد زیرا که چون مست
شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان او بجهت آنکه او را غافل یابند هر چه با هر که خواهند کنند
**نظم** مست بودن هست ذات چشم ارباب ملک ۰ شاه را در سلطنت آیین هشیاری چه حق
امید که حق تعالی پادشاه عاقل کامل را شاه عباس الصفوی الحسینی را هوشیاری بو ما فیه ما شراید
عطا فرماید بحق محمد و آله **مناجات** خداوندا بحق هوشیاران ۰ بسوز سینهای دلفگاران ۰ بآه
عاشقان از آتش شوق ۰ بشوق طالبان از لذت ذوق ۰ باشک عارفان زار مهجور ۰ بدرد
بیدلان خار رنجور ۰ که چون شمع از تف عشق جگر سوز ۰ فراز در زم رعنان بیخ را فروز ۰
چو قندیل از چراغ آشنایی ۰ درون را عطا کن روشنایی ۰ نسیمی زان ریاض ارسال فرمای
دلم را غنچه سان از بند بگشای **خصلت ششم** در حلم و وقار حلم فرو خوردن خشم است در
حین قدرت بر انتقام و وقار ثبات و عدم سبکباریست و حلم مستجمع جمیع مکارم اوصاف
و محاسن خصالست چه سعادت دنیوی و مرادات اخروی بدان منوط و متوجهست و
ملوک و حکام را بعد از عدل صفتی پسندیده تر از حلم و خصلتی ستوده تر از وقار نیست و
منافع آن بر خواص و عام و شامل است و حق سبحانه و تعالی فرموده الکاظمین الغیظ و
العافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی پرهیزگاران فرو خورندگان خشم
و عفو کنندگان از مردمان و خدای دوست میدارد نیکوکاران را و در حدیث آمده که اگر خشم





فرو خورد با آنکه تواند انتقام کشد و ترک آن کند و حلم را شعار روزگار خود سازد حق تعالی دل
او را دل او را از امن و امان پر گرداند و نیز رسول صلعم فرموده که صاحب قدرت آنکس نیست که مردمان
را بر زمین زند بلکه آنکس است که مالک نفس خود شود و در وقت غضب آتش خشم را با آب حلم فرو
نشاند و از آنحضرت صلعم منقولست که هیچ جرعه نزد خدا دوست تر از فرو خوردن خشم نیست با
جرعه از معصیت و هر که خشم فرو خورد و حلم پیش آورد حق تعالی او را با حور العین هم جفت گرداند و
آورده اند که سلطان سجادین و جگر گوشه دل حسین بن علی علیه السلام با جمعی از اشراف عرب و بزرگان
با علم و ادب بر سر خانی نشسته بودند خادمش با کاسه طعام گرم بمجلس در آمد و از غایت حشمت
پایش بیکبار لغزش در آمد و کاسه آتش بر سر و روی آنحضرت ریخت شاهزاده از درد بی تاب دید
زیر و بتعذیب در ونگریست خادم از ترس متحیر فرو ماند ناگاه بر زبانش آمد الکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس حضرت امام حسین ع فرمود که خشم فرو خوردم و ترا عفو کردم خادم گفت
والله یحب المحسنین امام ع فرمود که آزادت کردم و معیشت ترا بر خود لازم گردانیدم
حضار مجلس از آن خلق و حلم متعجب شده و گفت والله اعلم حیث یجعل رسالته **نظم** بدی را
مکافات کردن بدیست ۰ که از اهل صورت بود بخردی ۰ بعقبی کسانی که پی برده اند ۰ بدی را بدیده ندیده نکوی
کرده اند ۰ در آثار آمده که حق تعالی با موسی علی نبینا علیه السلام خطاب فرمود که ای موسی استحقاق نبوت از وقتی
ظاهر شد که شبان شعیب ع بودی و گوسفندی از رمه تو رم خورده و ترا بسیار دوید تا بدو رسیدی
و او را بدست در آورده خشم فرو خوردی و او را آزار نرسانیدی و بدوش خود گرفته بگله رسانیدی و گفتی
ای مسکین تو چرا خود را رنجانیدی آورده اند که در بدخشان پادشاهی بود کامران و در سخن روان که گویی
داد گستری و انصاف ذره پروری از آفتاب عالمتاب او اکتساب کردی و فخر و ناز قواعد جهان
گیری از کتاب رای جهان آرای او انتخاب نمودی این پادشاه کنیزکی داشت ابرو کمان سیمین
زنخدان که از روشنی تیغ غمزه رخشنده در حسن آفتاب تابان کردی و در زنخدانش بچوگان زلف دل در
گوی جهان خوبی از ماه آسمان ربودی **نظم** شیرین دهنی خوشکلی ماه تمامی ۰ سیمین ذقنی سرو قدی کبک
خرامی ۰ ملک شمایل موزون او جهان مایل و مفتون بود که از معاشرت او بوانست ملکه حرم دعاشب
جواری دیگر میل نمیفرمود و ملکه از غیرت خوناب حسرت از دیده میدانست میریخت و دانه مکر و حسد

در دیگ جبهه می پخت تا روزی مشاطه بحرم سرای ملک آمد و ملکه جعفر خود را با او در میان نهاد و
او را از حیرت دخت خود خبردار کرد و از وی چاره کار خود خواست مشاطه گفت که را اعلام کن که ملک
چه چیز او را دوست میدارد و نظر بر کدام عضو او بیشتر میگمارد ملکه گفت در وقت خلوت مشاهده کرده ام که
حاجب کمان ابرش که هزار جان قربان اوست قبله نمای ملک است و پیوسته نظر بران دارد و در روی
حاجب بران مبالغه دست بخضاب انگشت که … صد بوسه میانست سجده گاه اوست و همیشه شغف او را آبدار
از آن میر باید و بگوید که **نظم** میوه باغ بهشت بلکه از آن برتر * … منفعل از برتر *
مشاطه گفت معالجه آنست که قدری زهر هلاهل با غالیه بیامیزم و بحرم آمده در حضور کنیزک مشاطگی و زینت
او بجای آرم تا کنیزک را در آن حالت بزینت گری رغبت افتد آنگاه قدری از آن غالیه پر زهر بر ابروی
او کشم تا چون ملک در حالت مستی لب بدان رساند قدری از آن بر جای خود سرد گردد و از این ترجیح …
بر آن کور زود نابود شود غالیه زهرآلود در عقب کنیزک ماه روی مالید ملک غلامی داشت که محرم حرم بود
از پس پرده مکالمات ایشان شنید و فرصت آن نیافت که بموقف عرض رساند تا کنیزک را اعلام نماید
ملک بعادت معهود بخوابگاه کنیزک نزول نمود و از غایت مستی خواب او را در ربود غلام را شفقت
حق گذاری و طریق وفاداری بخاطر رسید … ببالین کنیزک آمد و … روبان غالیه
زهرناک از روی او پاک میکرد که در آن حال ملک بیدار شده غلام را دید که دست بر روی کنیزک دراز
کرده حمیت او را برانگیخت غیرت شاهانه خواست که غلام را بتیغ بیدریغ در آورد که در آن حالت و
الکاظمین الغیظ بخاطرش رسید و با آب حلم نایره غضب را اطفی نموده حرارت غیرت غیظ را
برف آب عفو فرو نشانید **نظم** بروه باری … خرد است * هر که را علم نیست دیو و دد است *
دیو … حلم گردانی * … پس از غلام کیفیت آن حال پرسید غلام آن را
چنانکه بود باز نمود ملک به احضار مشاطه مکاره … مشاطه را با حقه غالیه بخدمت ملک
حاضر کردند ملک بخوردن آن مشاطه را امر نمود تا چاره بقدری از آن خورد گفته اند که خوردن …
همانساعت بود پس ملک ملکه را محبوس ساخت و غلام را خلعتهای فاخر بخشید و امارت بعضی از
آن نواحی بدو داد و به برکت حلم و وقار بر خبث باطن خاتون مطلع شد و از قتل غلام مشفق …
دست کشید و مشاطه مکاره بسزای خود رسید **نظم** چه حلم اندر آمد غضب گشت پست * غضب را همی



بردباری شکست * شود از خرد بردباری بود * سبک سر همیشه بخاری بود * نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که حلم چیست
گفت ملکان خاصه اخلاقست چنانکه هیچ طعامی بی نمک مزه ندارد هیچ خلقی بی حلم جمال نماید نوشیروان گفت علامت
حلم چیست گفت حلم را سه نشانست یکی آنکه زشتی سخت روی که با او سخن سخت گوید و در برابر آن جواب شیرین
بر زبان راند و اگر بفعل بد او را برنجاند به ازای آن احسان با او رساند **نظم** با تو گویم که چیست غایت حلم *
هر که زهرت دهد شکر بخشش * کم مباش از درخت سایه فکن * هر که سنگت زند ثمر بخشش * هر که بکشد بدست جگر
بخوار * همچو کان کریم زر بخشش * دوم آنکه در حین آتش خشم و غضب خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تمکین
ز حمیت وقار و نشان تمکین نایره غضب بدین نوع کرده اند سوم قدرت در دل خشم است از کسی که لایق مستحق
عقوبت بوده باشد پس ای عزیز از پادشاهان حلم خوش آینده است بلکه از کافه مردمان پس باید که حلم را شیوه
و شعار و آیین دثار و وقار خود باید ساخت تا نزد خالق و خلایق محترم و مکرم باشی **مناجات الهی**
ای بحکمت همه را بنده کرده * نیست بی … از آن هیچ کرده * کوه حلم تو حد احسانست * جان باد تن از آن نقصانست *
از آن توامست سماعیم همه * جسم و جان کرده و دایم همه * در سماعند چه فلک و ملک * دور آن بشتر از دو فلک *
هر سماعی که زجا و بدانیست * نه سماعی است که از کرد انیست * پرده از چشم تعینم بگشای * گره دل زجبینم بگشای *

**فصل هفتم** در عفو و رحمت عفو از صفات الهی است و این خصلت در فضیلت بر جمایل خصایل فایقست
و حق تعالی بعفو در این صفت امر کرده که خذ العفو ازین بود که حضرت رسول صلعم در روز فتح مکه هر صنادید
قریش را که انواع ایذا و آزار که بدو رسانیده بودند آزاد کرده و در روی دلهای ایشان را المنة عفو شاد کرد و آیه
و پیرست اصحاب کرم و ارباب علو همم آنست که چون بر انتقام تمکن کردند جرایم و جرایم گنه کاران با
عفو کریم بپوشند و حضرت رسول … فرموده که هیچکس نباشد که عفو کند و درگذرد از ظلمی که بر او رفته باشد مگر که
حق تعالی او را عزیز گرداند **نظم** چه قدرت و دولت ایزد بر گنه کاره * بعفو پیش بنده مکن تا بنده گردد *
که جرم کشنده افعال خویش است * چه دیدی عفو از بنده گرد * و حکما گفته اند که جمال ملوک در هیچ چیز زیبا
تر از پیرایه عفو نیست ابو … مسید … خیر و سبق … گفت آن که کسی گناه کند و او را عفو
کنم و عمل … نیست که در انتقام … خصایل ملوک آنست که گذارند اگر … که ما را …
جای خوف … تقریب … چه بندد تخم گناه به درگاه ما جا … که در دیار …
پادشاهی بود روشن رای کشور گشای مملکت آرای که … جهان … عقل … کار … ساخته بود

و خورشید مثال شعشعه انوار عدلش بر اطراف و اکناف روزگار یافته **نظم** بنور عدل اطراف جهان را کرده نورانی
بلی از عدل روشن گردد آیین جهانداری • و این پادشاه را ملازمی بود ابرهه نام که پسر ملک حبشه بود و
بسبب تلاطم حوادث دوران و تراکم فتنه آخر الزمان از شهریاری بغلامی ملک یمن افتاده بود و کسی از این
حال واقف نه و چون آثار دولت و عدالت و علامت سعادت در ناصیه او پیدا بود پادشاه را با او
التفاتی تمام روی نمود و روز بروز در تربیت حق او افزوده در سلک مقربان و مخصوصان منتظم گردید تا روزی
ملک عزیمت نخچیر کرده در شکارگاه هر یک از لشکریان هنر خود مینمودند و تیر و شمشیر بنخچیر میکشیدند قضا را
از شصت ابرهه تیری جست و بر پادشاه آمد یک گوش او را از بیخ بر کند ملک او را مقید ساخت بعد
تعلل تمثال داد ابرهه بنیاد تضرع و تشفع کرده و گفت **نظم** پادشاهان ممالک چو بنخچیر روند • صید را بایست
بر خدنگ غرور تیز کنند • پادشاها بالحقیقت معلومست که من بقصد نخچیر انداختم و این خطا از قضا شد را
در این گناهی نیست ملک بر وی رحم کرده عفو نمود و بعد از آن شمائل و دلداری همان که داشت بود کرد
اتفاقا بازرگانی از حبشه بیمن آمده بود و با ابرهه ملاقات نموده او را شناخت و اظهار آشنایی کرد
و او را بحبشه برد پادشاهی هر چند در ابرهه جست کم یافت و کسی بر آن سر مطلع نشده و ملک یمن را
دشمن قوی روی نمود چون تاب مقاومت و قوت مصادمت ایشان نداشت قرار بر فرار داد و ملک را
بدیشان گذاشت و لشکریان او متفرق شدند و هر یک بگوشه افتادند و ملک تنها بحوالی حبشه رسید و او را
بابرهه اتفاق ملاقات افتاد و چون صلاح در تغییر لباس دید البسه شاهانه بایشان داد و جامه درویشانه
او پوشیده متوجه شهر حبشه شد و شب هنگام بشهر رسید همانا دزدی از خزانه پادشاه صندوقی چند دزدیده
بود و بجهت ثقل بار یک صندوق در خیابان کوچه گذاشته که چون باز گردد بردارد و ملک یمن چون قدم
در شهر نهاد صندوقی یافت [illegible] متفکر شده ساعتی آنجا توقف نمود و مقاران این حال تجسس در رسیده
و بمظنه دزدی او را گرفته محبوس ساخت و او را در حوالی زندان غدیری بود که زندانیان بجهت غدیر
رفتندی و از آن آب خوردندی روزی ملک حبشه بعزم شکار ماهی بحوالی غدیر نزول نموده
و ابرهه در خدمت پدر حاضر بود و زندانیان بطریق معهود بکنار آب رفته بودند اتفاقا مرغ همای
نزدیک او نشست ملک یمن با خود خیال کرد که اگر این مرغ بدام من مقید میشود از زندان نجات می‌یابم
و الا هلاک خواهم شد تیری انداخت که بر مرغ آید بر گوش ابرهه آمد و گوش او را از بیخ بر کند ملک [illegible]

او را از



او را گرفته پیش پادشاه حبشه بردند پادشاه حبشه را چون نظر بر گوش بریده او آمد گفت این بدبخت
خود مجرم قدیمست و واجب القتلست ملک یمن پادشاهزاده را دعا کرده گفت **نظم** اینچنین حالها بمن آید •
هر کرا روزگار بر گردد • من ملک یمن بودم و غلامی داشتم ابرهه نام در شکارگاه تیری انداخت و بر گوش
من آمد و گوش مرا از بیخ بر کند من او را عفو کردم عاقبت از من گریخت و قصه بر عفو خود من او دلالت آورده موقوف
داشت ابرهه چون این حدیث شنید او را بشناخت و در پای او افتاده مقالات او را تصدیق کرد و او را
خلعتهای فاخر پادشاهانه پوشانید و بعد از چند روز لشکری بدو داده او را روانه یمن ساخت و بر دشمن مظفر
و منصور گشت و بجای من عفو از نکبات و بلیات نجات یافت نزدیک ملکی از ملوک عرب رفت و حال آنکه
چند کس از اقربای ملک کشته بود ملک گفت با وجود گناهان بزرگ که از تو نسبت بمن و خویشان من واقع
شده از عقوبت من نترسیدی و بنزدیک من آمدی جواب داد که جرأت در آمدن بجهت آن است
که میدانم که هر چند گناه من بزرگست اما عفو تو از آن بزرگتر است ملک او را پسندیده و گناه او را عفو نمود
بمواهب خاصه مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک سوال کرد که بر چنین کسی قادر شدی و انتقام نکشیدی
و بهیچ او را تعقبه نشدی گفت چنین است با خود تأمل این کردم که اگر انتقام کشم نفس من شاد و اگر
عفو فرمایم دل او شاد شود و در انتقام یک دنیا و ثواب عقبی حاصل شود **نظم** بجرم گرای دقیقه بدانند که دم
بعدم ما را چه لذتیست ز عفو گناه کار • همواره ارتکاب جرایم کند بعمد • پیوسته تا مگر آرد زرا اعتذار •
اسکندر را از سقراط پرسید که در باب فلان گناه کار چه میفرمایی گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین
فضیلت از کجا ظاهر شدی پس گناه آنچه عقوبت و گناه که سبب ظهور آن در باره او باید که آن
معنی بظهور رسد اسکندر گفت که عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقتی که بر دشمن ظفر یابی آن عفو شکر
ظفر گذاردنیست و در حکایت آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب
بداشت پادشاه از وی پرسید که خود را چون میبینی جواب داد که خبر را دوست میداری که آن ظفر است
پس چون حضرت حق بیاز تو داده ظفری که تو دوست میداری تو در دانی داشت عفو که او دوست میدارد
تو نیز بجای آر پادشاه را این سخن پسند آمد و او را آزاد کرد **نظم** عفو ز مردان مبارک خصلتیست • دوست
دارد عفو را پروردگار • دل ز نور عفو روشن میشود • آنچه ایزد دوست دارد دوست دار • آورده اند که
[illegible] مطبخی چیزی [illegible] گفت که از برای من فلان طعام بپزد و در آن تکلف بسیار بجای آورد مطبخی آن طعام

ترتیب داده با انواع اطعمه دیگر سلطان بدان که خود فرموده بود دست دراز کرد مگسی دید در روی بر داشت
و بیفکند آنگه لقمه دیگر برداشت مگسی دیگر در آن بدید دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول
کرد و چون خوان برداشتند مطبخی را طلبید و گفت این طعام که ساختی بغایت خوب و لذیذ بود و فردا هم
از این بساز بشرط آنکه مگس بسیار در وی نباشد **نظم** چه در مقابله جرم لطف بیند کسی ٭ شود خجل
زوه و آن خجالت او را بس ٭ آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود در اوایل حال بگیر اسپی بیش نداشت
و اوقات او بغایت عسرت میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا میرفت اگر چیزی بدست میآمدی بر آن
مدار گذرانیدی روزی آهویی دید که با بچه خود میچرید اسب برانگیخت و آهوبچه را بگرفت و بچه آهو از
مادر باز ماند سبکتگین بچه آهو دست و پا بربسته در پیش زین گرفت و بشهر روانه شد چون آهو بچه خود را
گرفتار دید باز گشت و در پی میدوید و فریاد میکرد و مینالید سبکتگین را بر وی رحم آمد و دست و پای
آهوبچه را بگشاد و او را بصحرا داد مادر نزد او آمده او را در پیش گرفت و روی بآسمان کرد و بزبانی که
داشت مناجات کرد سبکتگین دست تهی بشهر آمد شبانه حضرت رسالت پناه صلعم را بخواب دید که با وی میگوید
که ای سبکتگین بواسطه آن مرحمت که از تو بوجود آمد و بحرمت آن کرم و مهربانی که در حق آن زبان بسته
بیچاره کردی در حضرت حق تعالی نام یافتی و از تو خوشنود گشت و ترا از شرف پادشاهی داد که باید که
او نیز همین نوع سلوک کنی و شفقت و مرحمت بجای آوری در باره رعیت خود طریق رحمت فرو نگذاری
بندگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی یابند عجیب و غریب خانه
که بواسطه انسانی فقیری دردمندی ستم رسیده نجات آن جهان باقی یابند **نظم** بجز شادی و جز خوشی نبیند
ره تو ٭ دری از غیب بکشایند بر تو ٭ اگر رحمت ز حق داری تمنا ٭ ترحم بر دیگران چون بو ما ٭ از یکی از خلفا
منقولست که گفت اگر در ولایت من پلی خراب شود و رهگذران گذرند و پای گوسفندی بدان فرو رود
والی را از عهده فردای قیامت آن را از وی خواهند پرسید و مرا باید از عهده آن برآیم هر که منصب سلطنت
قبول کرد و پای تمکین بر سریر امامت و حکومت نهد باداء حقوق آن امر قیام نماید و حفظ حدود
و رسوم آن بجای باید آورد **نظم** ز ار تخت حکومت نشستن آسان نیست ٭ و راز مقام [illegible]
احتیاط باید کرد ٭ مراد عاقبت تخت کشیده باید داد ٭ غم رعیت تخت کشیده باید خورد ٭ الحمد لله
والمنة که این خطبه بنام پادشاه ما شاه عباس الحسینی الصفوی بهادر خان [illegible] اعلی [illegible]



احمد نگردد و روز بروز دولتش متزاید و متضاعف باد بالنبی و آله الامجاد **مناجات** خداوندا بمعو
رحمت تو ٭ باحسان عطا و نعمت تو ٭ بخاموشان علم بی زبانی ٭ بگمنامان کوی بی نشانی ٭ بنالهای
جگر سوز مقبلان ٭ بزیر آه دلسوز ذلیلان ٭ بدود آتش دلهای بیچاره ٭ بتاب زحمت جانهای
افگاره ٭ بافغان درون بیگناهان ٭ بفریاد دل فریاد خواهان ٭ که بر عجز من مسکین ببخشایی ٭
بسوی نجاتم راه نمایی **خطبه هشتم** در تدبیر و مشورت با ایران سپاه و عقلا و اکابر مشاورت
ارباب علم و حکمت و اسباب رای و تجربت و بی معاونت مدبران دوربین و مهندسان
حکمت آیین دولت ملوک صلاح نپذیرد و حضرت رسول صلعم فرموده که لا مظاهرة اوثق
من المشاورة یعنی هم پشت بودن و معاونت بیکدیگر کردن معتمدتر از مشوره با علما کردن
نیست و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که الاستشارة عین الهدایة و لا
ثواب مع ترک المشاورة یعنی مشاورت با دوستان و مصاحبان دانشمند و خورده
بینان هوشمند عین هدایت است و محض دلالت و نیست صواب با ترک مشاورت قال
من قال **نظم** مشورت به ز صواب آمد ٭ در همه کار مشورت باید ٭ کار آنکس که مشورت نکند
نادری باشد ار صواب آید ٭ و در باب تدبیر رسول صلعم فرموده که لا عقل کالتدبیر و
التدبیر نصف العیش یعنی عقل چون تدبیر نیست و تدبیر نصف عیش و زندگانیست و
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید که التدبیر قبل العمل یؤمنک من الندم یعنی پیش
از آنکه خواهند که کاری کرده شود هر گاه تدبیری بکار دارند و از روی رای و دانش
آن کار بعمل آورند از پشیمانی ایمن خواهند بود و اگر بی فکر صواب نمای و بی تامل دلگشای مرتکب
امری خطیر شوند بسا که آن برخلاف مدعا روی نماید و پشیمانی بظهور آید **نظم** دلا در پیش
در روز کین ٭ دو کس را بکشی افکند بر زمین ٭ شه خفته تدبیر و رای صواب ٭ بجنبش عدو کرده
اضطراب ٭ چه تدبیر صائب بکار آورده ٭ عدوی جهان را در آورده ٭ حکایت آورده اند که
یکی از ملوک هند را با پادشاه فرنگ منازعه کلی بود و از مخالفت او عاجز مانده بود و همیشه
از او خایف بود و در دفع او با حکما مشورت نمود و رای ایشان بدان قرار گرفت که دو
مهلبند و کنیزکی صاحب جمال که رخسار خورشید مثالش [illegible] از مه چهارده سبق گرفتی در

زلف عنبرینش حور ستایش و روز از شب یلدا آمده داری قدری زخوبی حاصل ملکت پیدا شد و بتدریج فزوده نمایان در حد رسید که چهره زنگیان را جمال زخوبی یاد کردی بالجمله هدایا بخدمت ملک فرنگ فرستادند ملک چون شکل و شمایل موزون او را مشاهده نمود بر وی عاشق شده هم در آن شب او را بخلوت عزت طلبید و در همان کرسی معاشرت و مباشرت نمود فی الفور بر جای سرد شد و پادشاه هند بدین تدبیر ایمن شد و بر همین منوال است حکایت اسکندر رومی که ملک زنگیان با لشکری جرار جنگ آورده اند که ملک زنگبار با لشکری بسیار و زنگیان خونخوار و سپاه بیشمار زیاده از صد هزار بمحاربه اسکندر توجه نموده چون آوازه ایشان بگوش اسکندر رسید متامل و متفکر شده با خود اندیشید که شاید خوفی از ایشان در دل لشکریان افتد و گریزان و هراسان شوند پس اولی آنست که پیش از آنکه نایره فتنه اشتعال گیرد تا بیت تدبیر آتش آن را منطفی بسازیم و اسکندر را چهار وزیر حکیم فاضل بود که در مصالح امور اعتماد تمام بمشورت ایشان داشتی ایشان را طلب کرده کیفیت حال و چگونگی احوال با ایشان مطارحه نموده در دفع هر یکی تدبیری اندیشیدند یکی گفت قرار بر فرار اولی می نماید دیگری گفت این تدبیر را صواب نمیدانم که موجب نام و سبب ملک نقصان آن نزدیکتر است که اسباب حرب مهیا سازیم و با شوکت و آیین تمام روی بحرب آوریم و این بی حمیتی بخود را ندهیم دیگری گفت که اولی آنست که با ایشان بباج و خراج مصالحه نماییم وزیر چهارم که اعقل ایشان بود گفت بلکه صواب آنست که پادشاه بگرفتن چند کس از زنگیان فرمان دهد چون دو سه کس را بدست درآورد یکی را کشتن امر فرماید و کله آن را بمطبخی دهد و بگوید که از برای من طعام خاص ترتیب ده و مطبخی آن را بکله گوسفندی تبدیل کند و در وقت خوان طلبیدن مطبخی آن استخوان را بیرون آورده بیاورد تا آن را در حضور زنگیان با شتهای تمام تناول نماید و تعریف گوشت زنگیان کند تا خوفی در دل ایشان پدید شود اسکندر را این تدبیر موافق افتاد همچنان کرد در حضور زنگیان لبهای کله نیم پخت را چون [illegible] رسید ربوده میخورد و تعریف گوشت زنگیان مینمود و میگفت که من اگر دانستمی که گوشت زنگی را این لذت هست ایشان را زنده برای خوردن پروردمی و مطبخی را مبالغه مینمود که میباید من بعد طعام از گوشت زنگی باشد و بعد از طعام زنگیان را بمطبخی سپرد که ایشان را نگاهدار و هر روز یکی را طعام کن و مطبخی [illegible] گریزانید و ایشان بخدمت ملک زنگیان رفته گفتند این پادشاه آدم خوار است و اگر فتح یابد تمام زنگیان را بخورد نظم جهان میخورد زنگی خام را ـ که زنگی خورد مغز بادام را ـ از این تدبیر [illegible]



عظیم در دل زنگیان افتاده اسکندر بر زنگیان مظفر گشت و هیچ حیلتی پادشاه را بهتر از توکل برضای خدای عز و جل نیست پس باید اعتماد کلی بر کرم الهی کند تا همه کار او بر وفق مراد ساخته و پرداخته گردد آورده اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که تفرقه اهل ایمان در چند چیز است گفت در دو چیز یکی ادای نماز دوم توکل بر کرم کارساز آن پادشاه بجای کار خود را بدین دو چیز نهاده تا ناگاه دشمنی پدید آمده با لشکری بیکران و سپاهی بی پایان روی بدار الملک وی نهاد او نیز سپاهی گرد برداشته متوجه خصم شد چون مهم بحرب قرار گرفت شبی که در روز دیگر مصاف خواهد بود آن پادشاه همه شب نماز میکرد یکی از ارکان دولت گفت ای ملک زمانی بیاسای که فردا روز جنگ خواهد بود گفت من امشب کار خود میکنم فردا کار کار خدای تعالی است هر چه خواهد کند مرا با آن هیچ کاری نیست و در آن کار هیچ اختیاری مرا نیست و فرمود تا اسباب حرب تهیه کنند و جنگ و قتال آماده باشند که من زره توکل در بر کرده ام و کار خود بلطف حق باز گذاشته ام نظم ما کار خود بلطف خداوند کارساز ـ کردیم تا کرم او چه میکند ـ علی الصباح که هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند تندبادی در رسید چون چشم سیاه خصم پر گرد و خاک شد بیت پادشاه با توکل افتاد و غبار اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفته هزیمت را غنیمت شمردند تا آنکه حرب واقع شود و کار زار روی نماید و بدان که حق سبحانه و تعالی حبیب خود را فرموده که وشاورهم فی الامر یعنی مشاورت کنید با اصحاب خود در کارها که واقع شود در کارها گفته اند که حضرت پیغمبر صلعم با آنکه از همه خلق داناتر بوده و بوحی الهی استظهار کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت امر فرموده تا دیگر سلاطین امت بعد از وی سنت باشد چرا که در مشاورت فواید بسیار است اول آنکه کارها را بصلاح و سداد نزدیک گرداند و دیگر اگر کسی بی مشوره کاری کند اگر نیکو باشد زبان طعن بر وی گشایند و اگر بعد از مشاورت باشد و اعتقاد رسیده بود آن بر همه کس و بر خود را الضعیف کرده که و دانشمندی گفت مشاورت با خردمندان کن که تدبیر با صواب [illegible] است که [illegible] پیاده و اگر جامعی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثه صعب که پیش آید تدبیر او [illegible] توان بود بجزی دیگر میل مکن و آنچه بتدبیر میسر شود بشمشیر و تیر میسر نشود نظم بتدبیر کاری توان ساختن ـ که نتوان بشمشیر و تیغ و سنان ساختن ـ یکی تکیه بر گنج و تیغ سپاه ـ زند و فتنه کار رای و تدبیر خواه ـ و گفته اند که باید که از کار روا باشد که امین و متدین باشند مشاورت باید کرد شاید که خورد و از اجری [illegible]

رسد که جواب بود آورده‌اند که یکی از قضاة مرو دختری داشت بغایت جمیله و جامع معارف و محاسن و شهر در
خواستگاری او رغبت مینمودند و قاضی متحیر بود که او را بکدام یک دهد و در همسایگی او گبری بود قاضی او را
طلب کرد و گفت مرا دختریست و خلقی او را میطلبند چه صلاح می‌بینی گبر گفت من مردی ام از دین شما بیگانه
چرا با من مشوره ام کرد از من چه میپرسی قاضی گفت تو مردی متدینی و مرد امینی و بزرگان مبالغه کرده‌اند که با
مردم امین مشوره باید کرد که المستشار المؤتمن حالا تو هر چه گوئی من از پی بروم گبر گفت من در ترجیح
کفاءت زیرکست و کفاءت در دین مسلمانان از ملت میباشند و در شرع با اهل و نسب باشند و نزد اهل دنیا
مال و جاه اکنون تامل فرمای که بر دین میروی کفاءت و کفاءت اختیار کنی و اگر بر سنت اسلام میروی نسب
اختیار کن و اگر بعادت اهل زمانه میروی مال و جاه طلب قاضی را این سخن عظیم خوش آمد گفت دین بر همه
غالبست و او را غلامی بود مبارک نام بغایت عالم و متدین قاضی گفت هیچ کسی را از مبارک در دین داراتر
نمی‌بینم دختر را بدو داد و مبارک را خدای تعالی فرزندی داد عبدالله چون مبارک که مقتدای اهل اسلام
بود و زاهد زمانه و معارف یگانه آورده‌اند که چون سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک وزیر
صاحب سریر گردید در عهد او قیصر بقصد ایران لشکر کشید و سلطان بمدافعه شتافت چون لشکریان در برابر هم
نزول کردند سلطان با تنی چند از مخصوصان بشکار رفتند ناگاه فوجی از رومیان بدو بازخورده ایشان را
بگرفتند سلطان با ایشان گفت که زنهار که مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمرید چون چنین بنظر ایشان واقعه
بایله وقوف یافت نماز شام فوجی از غلامان را در سراپرده خواجه فرود آورد و آوازه معاودت سلطان
در انداخت آنگاه بعزم مصالحه نزد قیصر رفت و چون قیصر از آمدن پشیمان بود سخن از مصالحه بر زبان
راند **نظم** تا بد اقبال در این کهنه دیر • غلغله انداخت که الصلح خیر • و خواجه آن را قبول کرده قیصر گفت
در روز بردم تا بعضی از لشکریان شما را گرفته‌اند خواجه گفت مردم مجهولی خواهند بود که ما را از آن خبری
نیست قیصر آنجماعت را بمجلس طلبیده بخواجه سپرد و در ساعت تدبیر ایشان را در خفیه با امانت بسیار کرده
روانه شد و چون بقدر مسافتی طی نمودند خواجه از اسب پیاده شده رکاب سلطان را بوسید و دعا و ثنا گفت
و سلطان او را نوازش بسیار نمود الحمد والمنة که شاه جهان پناه در تدبیر کامل است و از ابتدای
زمان الی الآن هیچ پادشاهی تدبیر آنچه حضرت کرده‌اند نرفته است مگر اکبر گذارده
عساکر بیشمار از اهل ترکستان و روم و گرجی و کرد و تاتار تدبیر ...



فلاح ایشان در صحبت شریف اولیا ظاهره در آمده امید که زمان دولتش بزمان حضرت صاحب الزمان
متصل باد بحق محمد و آله الامجاد **مناجات** ای برادر طلبت سعی کسی • خالی از رنگ هوس ها بوسی • آه ازین
هیچکسیها که زماست • وای ازین بوالهوسیها که زماست • جان در این هیچکسی چند کنیم • بر در بوالهوسی چند
زنیم • نیست در هیچ هوس روی تهی • دل ما را ز هوس ساز تهی • ملکی آن را ز هوا ساز بدل • بهوائی که بود عشق
ازل • زهوائی که بود میل بدان • یا بر نیل و شرف جاه و جلال **خصلت نهم** در معاشرت و موانست نیکان
و اخیار و احتراز از مصاحبت بدان و اشرار ملوک را لائق آنست که مجالست و مصاحبت علمای
دین و حکمای دوربین مستانس باشند و بالوث طایفه از ارکان دولت که بنواهات و زخرف عقل و
ذات منسوب باشند راغب و مایل نباشند **نظم** دست ما را از کرم مقبلان • رنگ کش از صحبت صاحبدلان •
خار که هم صحبتی گل کند • خانه در دامن سنبل کند • هرکه کند صحبت نیک اختیار • آمده روز نیش ضرورت بکار
و بحقیقت که مصاحبت علما و اخیار لازم و واجبست اجتناب از مخالطت جهال و فساق متحتمست **نظم**
صحبت جاهلان چه دیگ تهیست • که درون خالی و برون سیهی است • صحبت عالم هر که هشیار است
مثل حداد و مجمع عطار است • گر چه عطار بد بدست تو نبو • رسد از ناف مشک او بتو بوی • ور
حداد اگر نسوزاند • جامه را زانگشت او بیالاید • آورده‌اند که روزی وزیری از وزرای ملوک
قدیم در ترکستان دو پسر داشت یکی را کافی نام بود دیگری را وافی پدر در حال حیات جهت تحصیل
علوم و تهذیب اخلاق هر دو را بمکتب داد باهتمام تمام شب و روز بتکرار مشغول بود و از صحبت
علما و اشراف محظوظ میگردید و در اندک مدتی باخلاق حمیده و آداب پسندیده متحلی شد و بر دقایق
علوم وقوف یافت و وافی در مکتب با پسر حجام موافقت میکرد و بمطایبه و ملاعبت مشغول
بود و اوقات معطل میگذرانید و همیشه حجام را ملاطفت و مکرمت مینمود و حجام جاهل عامی
بمقتضای المرء عدو لما جهله همواره مذمت علما و علم میکرد و بوافی پند میداد که
لذت عمر در عنفوان شباب و اوان جوانی است حیف باشد که بتحقیق تعلم کلی عاید گذرانی **نظم**
قدر جوانی بکن آنچه میتوانی • که روزگار بری بکند کسی جوانی • و وزیر در آن نزدیکی ارتحال
بعالم بقا رحلت کرد بدست ملک بعد از اقامت شرایط تعزیت هر دو پسر را طلبید و تحقیق
استعداد و قابلیت ایشان نمود که هر کدام که بحسن سیرت و زینت فضیلت آراسته تر بود

منصب وزارت او را باشد و چون نیک تامل نمود و تفحص احوال ایشان کرد کافی با نواع فضایل و کمالات
مزین بود و وافی از همه هنری عاری و عاطل ملک منصب وزارت بکافی داد و امور ملک را در کف
کفایت او نهاد و وافی خایف و خاسر از آن محفل بیرون آمد و همچنان با حجام بی سرانجام و بیسر او بلهو و لعب
و عیش و عشرت مشغول بود تا تمامی اموال موروثی پدر را باسراف و اتلاف خرج نمود و مفلس و بیچاره گشت
کافی چون از حال برادر خود وقوف یافت او را بوثاق خود آورد و بضرورت در تقویت او کوشید و رعایت
او مرعی میداشت و هیچ چیز از وی دریغ نمیداشت حجام را شیطنت و جهالت بر این داشت که وافی را گفت
خود را زیر دست بجو خودی داشتن از حمیت نیست و تملق برادر بادی تر از شفقت است مگر از خوف طمع
وزارت است که حاجت تو در وزارت دخل نمائی اگر رخصت باشد حیله اندیشم که ملک او را معزول کند و
وزارت بر تو قرار گیرد و از مذلت منت نقل خودی خلاص شوی جواب گفت که انگشتری لعل که در دست
برادر است از وی بطلبی چون آنرا بدست آری این مهم انجام یابد وافی بقول حجام مغرور شد و انگشتری
برادر بستد بحجام داد حجام که نام انگشتری کافی بدلالی داد تا بخدمت ملکه برد و گفت این انگشتری از
دختریست که با انگشتری ملکه مایل شده و قیمت این را نمیداند اگر رای ملکه بر آن قرار گیرد و او را ببهای
و معاوضه راضی توان کرد ملکه انگشتری یاقوت که در دست داشت بر وی داد و انگشتری لعل بستد و دلاله
پیش حجام آمد و انگشتری ملکه بر وی داد و حجام آمد و انگشتری ملکه را بوافی داد و گفت این انگشتری بستان و نیز
نزد برادر بر و بعد ده کافی از کیفیت حال بیخبر انگشتری ملکه را در انگشت کرد و بخدمت ملک رفت ناگاه
ملک را چشم بر انگشتری ملکه افتاد و بشناخت خشمناک برخاست و بحرم رفت و انگشتری کافی را در دست
ملکه دید خشم او زیاده شد خواست که ملکه را سیاست نماید حلمش آبی بر آتش زد و از ملکه پرسید که این
انگشتری لعل از کیست گفت این را دلاله داشت با انگشتری خود معاوضه نموده ام آنگه وزیر را طلبید و
گفت این خاتم از کجا حاصل کرده گفت برادر من بخشیده است ملک انگشتری از کافی بستد و باحضار وافی
فرمان داد چون حاضر کردند انگشتری را بوافی نمود گفت این خاتم را جائی دیده و وافی بی تامل جواب داد
که این از ملکه است ملک گفت چون تو محرم حرم ما نیستی چه دانستی که این از ملکه است او در [illegible]
آمد و زبانش بسته شد ملک گفت اگر راست بگوئی فبها و الا چون دروغ گوئی بانواع سیاست گرفتار
خواهی شد خوف بر وی مستولی شد و احوال حجام گفت و موجبی داشت ملک وافی را [illegible] نمود

حجام



حجام بدسرانجام را بردار کشید و کافی را عطوفات بسیار نمود و ممتاز و سرافراز نمود **نظم** هیچ صحبت مباد
با خاصیت ● گرچه خود مختصر کند ساعت ● صحبت عامه در بهشت آباد ● مرگ باشد که مرگ عاقبت باد ●
روایتست که در ایام تقدم پادشاهی بود بعدل و انصاف و این پادشاه را جوانی ندیم بود پادشاه او را
نهایت دوست داشتی و شب و روز ملازم و معتکف پادشاه بودی که یک لحظه و یک لمحه از خدمت
پادشاه خالی و غافل نبودی با این همه محبت که پادشاه را با او بود روزی چند از خدمت پادشاه غایب
شد روزی پادشاه از نزدیکان و وزرای خود پرسید که فلان جوان عجب میدارم که چندین روزست
که از صحبت ما غایب شده است تفحص کنید که اگر او را مرضی پدید آمده است بعیادت او روم یا اگر ما را
شکایتی دارد بانصاف [illegible] آن جوانرا یافتند او را مرضی و دردی نبود او را بحضرت ملک
آوردند ملک از وی پرسید که چرا از صحبت ما غایب شده جوان جواب داد که بخدمت پادشاه دیگر قیام
گفت چرا مگر از ما شکایتی داری گفت نه اما چون خدمت تو میکردم هرگاه نشسته بودی زبانی حاجت
بود و آن پادشاه میفرماید که چون دو رکعت نماز بجا آورم میگذاری یکبار خسپی تا خیزی و آزرده
نشوی و اگر تو حفظ بودی مرا محافظت تو بحیا بست کرده بیدار بود و آن پادشاه را خواب نیست که
لا تاخذه سنة و لا نوم و او محافظت من میکند که والله خیر حافظا و هو ارحم
الراحمین چون پادشاه طعامی تناول کردی تا سیر نشدی مرا طعام ندادی و این پادشاه طعام
نخورد و بمن میدهد که و هو یطعم و لا یطعم پادشاه چون این حدیث از جوان بشنید بغایت او را
خوش آمد و او را خلعت و نعمت بخشید **مناجات** خداوندا بافغان اسیران ● بآب دیده نوحه گیران ●
بآه گرم دردمندان رحمت ● باول شب داران زندان ● بحق شب روان در کوی [illegible] ● بگرد زیر [illegible]
بچشم دردمندی [illegible] ● بسر بازان و بیداران کرامت ● بدان شمعی که جان چون [illegible]
[illegible] که دل ویرانه اوست ● که در هنگام نزع دادن جان ● نگهداری تو ایمانم ز شیطان **حکایت**
**دهم پادشاهان** در شجاعت و شجاعت از امهات فضایلست و حق سبحانه و تعالی شجاع را دوست
میدارد که ان الله یحب الشجاع که ترک [illegible] مرد شجاع که ایشان بر [illegible] کار خود
[illegible] کار را اعتماد بر کرکش دارد و دلیران در آن [illegible] فضل
[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] نفس نفیس خود اشارتی نموده که رفتی تحت ظلال [illegible]

[illegible]

یعنی روزی من در زیر سایه نیزه منشست و دربی سخن نخواهست براز نکابیکار زار نظم شجاعت توان
گرفت جهان • هرکه بد دل بود چه کار کند • و انکه جرات نماید اندر کار • خویشتن را بزرگوار کند • و بعضی
از صفات حمیده شجاعت جرات است هرکه در تیر باران حوادث سپر صبر در سر کشید در معارک مصافحت
بر آسمان شجاعت تواند رسانید و در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب جرامرای خویش را
گفت که بهیات و بیکل مردان خود و اهبت و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلافی که زنند و دعوی
گزافی که کنند مغرور مگردید تا وقتی که ایشان را بیازمایید بنظر و بیداری اگر بر محک جز تمام عیار رسند
ایشان را شجاعت و مردانگی اعتبار کنند آورده اند که یکی از امرای نزد پادشاه ایستاده بود و در مهمی
اشارت میفرمود قضا را کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و بر جراحت آن امیر را نیش زهرآلودی
که داشت جز نمیرسانید تا وقتی که نیش وی از کار بیفتاد و زهری که داشت بیکار برد آن امیر مطلقا
قطع سخن نکرد و تغیری در روی ظاهر نشد و بخشش از قاعده حکمت و قانون عقل انحراف نیافت تا بخانه
آمد و آن کژدم را از جامه بیرون آورد و این خبر به پادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روز دیگر که امیر به
ملازمت سلطان آمد از امیر پرسید که دفع ضرر از نفس واجبست تو چرا در روز عقرب از خود منع دفع
نساختی امیر جواب گفت من آن بیم که محال بود چون تو پادشاهی بسبب الم کژدمی قطع کنم و اگر امروز در
در مجلس بزم بر نیشی کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکه رزم بر تیغ زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه
این سخن بغایت خوش آمد و مرتبه او بلند گردانید یکی از سلاطین در نبردی بوده بود و افراد سپاه خود را گفت
امروز روز معرکه خوب و کوره مرد نیست و امروز ده بوته جز زر خالص بیرون نیاید و زری که در وی غش
بود در کوره بوته سالم نماند در نصایح الملوک آورده اند که هر پیری که او را خرد نیست چون سبوست
که آب ندارد و هر جوانی که او را ادب نیست چون دیده ایست که او را نور نیست و عالمی که او را تقوی
نیست چون درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که او نمک ندارد
و سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که باران ندارد و عالم گیری که او را شجاعت نیست چون
بازرگانیست که سرمایه ندارد و مضمون کلام امام انام امیر المؤمنین علی علیه السلام که نظم دو روز حذر
کردنم از مرگ روا نیست • روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست • روزی که قضا باشد کوشش
نکند سود • روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست • مرویست که در بلاد ماوراء النهر درویشی ملکی

داشت



سوانحت که بقلت مال و کثرت عیال پایمال دوران بود و آثار فقر و فاقه از وعیان و اندرون جوف خود بغیر از وجف
الفقر سواد الوجه فی الدارین نخوانده بود و از نتایج کار خود جز از کلمه کاد الفقر ان یکون کفرا
چیزی ندیده عنایت ازلی و لطف لم یزلی او را پسری کرامت کرد که صبح سعادت از ناصیه او پیدا بود و اختر
دولت از جبهه او هویدا که یمن قدم او کوکب طالع پدر را با وج شرف نمود و ببرکت وجودش اختر بال
او در اوج اقبال آورد و روز بروز کار او تزاید و تضاعف مینمود در تربیت و تمشیت جهد تمام و سعی
مالا کلام مینمود لیکن پسر در ایام طفولیت با کودکان بغیر از تیر و کمان گفتی و بازی با تیر و شمشیر کردی و در
مکتب وقت تعلیم حفظ گفت و گوی نیزه خط داشتی و بغیر از حرف شجاعت و دلاوری از صحف کاینات چیزی
نخواندی و در هر صبح همیشه دست در گردن شمشیر داشتی و نیزه بالا بلند تنگ در آغوش کشیدی و از کودکی
ممالکت و محاربه سلطنت عشق بازی نمودی تا در شجاعت و جلادت و جرات و مردولیت کار او بجایی رسید
و فهم او بغایتی انجامید که بنوک نیزه خال سوزن خال از رخ ماه ربودی و بناوک جگر دوز طایر را از فلک دوختی
و از سهم تیرش زهره شیر گردون آب شدی و از صولت گرز مردافکنش گاو زمین را دل در بدن لرزیدی
نظم نهادی اگر دل بیضه عزم قهرش • برو زد غازیان بر پشت نکاور • ز سهم دم تیغ گرز شکیدی • مه و مهر
بر تارک چون خویش مغفر • زآمد شد رمح گرز گرانش • زمین بود زمان را شد قطع دیگر • شدی در زمان شیر گردون گریزان
چه گاو زمین جانب جیحوخ اخضر • اتفاقا لشکر غربا متوجه آن شهر شد و پادشاه آن حدود را بواسطه کثرت
اتفاق ایشان و عدد موفور و غلبه نامحصور تاب مصادمت و قوت مقاومت با ایشان نبود
بضرورت در شهر متحصن گشت لشکر بیگانه شهر را محاصره کردند و هم بجایی رسید که مردم شهر دست از جان
شستند پسر دلاور را حمیت و مردولیت بران داشت که با معدودی چند از شهر بیرون تاخته به نیروی همت
و شجاعت با ایشان در آویخت و حمله حمله داد هم شکست بعضی را به تیغ بیدریغ در آورد و برخی را بر ایشان
جان ایشان از پای در آورد و لشکر جرار قرار بر فرار داده بمقتضی اذا طلع الصباح بطفی المصباح منهزم
و متفرق شدند نظم گریزان شدند آن دلیران همه • چو از شیر غرنده آهو رمه • پادشاه چون این حال بر منوال
دید با لشکر خود از شهر بیرون آمده در عقب لشکر شکسته تاخت و بر ایشان مظفر و منصور گشت و چون آن دلاور
دلیر مشاهده کرد در تمشیت و تربیت او کوشید سپه سالاری لشکر بدو تفویض نمود و بعد از مدتی که ملک بمقتضی
کل نفس ذائقة الموت چشید و سر در نقاب ارجعی الی ربک کشید ارکان دولت چون آثار جلادت

و مردانگی و علامت عدالت و فرزانگی در ناصیه او مشاهده نموده بودند پادشاهی بدو قرار دادند و در اندک
زمان بمیان شجاعت خلعت همت بطراز سلطنت زینت یافت و اکثر ممالک را بتحت تصرف در آورد

نظم عروس ملک نشاید که در کنار آید ∘ کرا دل از کف تیغ داد کاو بیشی ∘ والحمد لله والمنه که آثار شجاعت و مردانگی
در جبین هر یک از غلامان و تیغ بندان و سپاهیان پادشاه اسلام دمایه امن و امان شاه جهانی الحسینی
بهادر خان ظاهر و باهر و پیداست و مکرر از در معارک جدال با اهل کفر و ضلال علم فتح و نصرت برافراخته
اند و بر اعدای دین و دولت مظفر و منصور گشته اند امید که تا ظهور حضرت صاحب الامر روز بروز دولت
این پادشاه شیعه شعار در ترقی و تزاید باد بحق محمد و آله الامجاد

مناجات خداوندا الهی بیکناهان ∘
بجای آن کم کرده راهان ∘ بآب دیده ما بنامم بی خویش ∘ بتاب سینه مدیونان درویش ∘ بدرگاهی که همچون عرش آن
است ∘ بایوانی که خلاش بوستانست ∘ ندارم طاقت این بار زنهار ∘ بنوبا دهمی ای دارای دادار ∘
درین دریای آتش موج خونین اغثنی یا غیاث المستغیثین ∘ ز لطف خود بکام دل رسانم ∘ و با شاهان
ز دست قهر خالم

بحث پنجم در بعضی از حکایات ملوک بباید دانست که پادشاه سایه لطف الهی است
و تا نظر الهی نباشد بنده ضعیف قوی نگردد و بپادشاهی نرسد و حق سبحانه و تعالی بندگان خود را بعدل و راستی
امر فرموده و در اخبار و آثار واقع شده از رسول صلی الله علیه و آله که چون بندگان ترک اوامر الهی و معصیت و بدکاری
و بد کرداری شعار و دثار خود سازند خدای تعالی بر ایشان پادشاهی ظالم و حاکمی ناملایم مسلط گرداند نقلست
که در مصر پادشاهی بود جلال نام با تقوی و طهارت صایم الدهر و قایم اللیل و از خیرات و عبادات هیچ
فرو نگذاشتی و بیشتر اوقات بتلاوت قرآن مشغول بودی اما چون بدیوان آمدی هنوز بر زمین ننشسته بود
که می فرمود که از فلان این مبلغ بگیرید و فلان را در زندان کنید و فلان را عقوبت کنید و فلان را گوش و بینی ببرید
وزیر بود ملک فلان را خانه کنید العهدة علی الدوام کار او این بود تا مرتبه رسید که اهل مصر اکثر بگدائی افتادند
و بعضی اخراج شدند روزی چاشتگاهی از قرآن خواندن فارغ شد گفت ای وزیر امروز از مردم مصر
هزار تومان بستان وزیر بیرون آمد و مردم را جمع کرد و این سخن را بمردم رسانید مردم بگریه و زاری در آمدند
شب بزرگان بدر خانه وزیر آمدند و التماس نمودند که وزیر از پادشاه در خواهد شاید تخفیفی درین امر واقع
شود وزیر ترسان و لرزان نزد پادشاه آمد و التماس و عرض مردم را رسانید پادشاه از روی غضب
از وزیر روی بگردانید وزیر برخاست برود پادشاه با صلابت هر چه تمامتر گفت بنشین وزیر ناچار بنشست





و دل بر هلاک نهاد ناگاه مؤذن بانگ نماز پیشین گفت و پادشاه را اتفاق چنان بودی که چون بانگ
نماز پیشین دیگر شنیدی نماز برخواستی وزیر نیز برخواست پادشاه بار دیگر از روی غضب گفت بنشین
وزیر گفت پادشاه نماز نمی‌گزارد گفت تو نیز برخیز تا باهم نماز کنیم وزیر با پادشاه بعبادتگاه شدند پادشاه
لباس ملوکانه از بر و تاج شاهی از سر بیرون کرده لباس سیاه در پوشید و غل و زنجیر در گردن نهاده بنماز
مشغول شد چون از نماز فارغ شد دست نیاز بدرگاه بی نیاز برآورده گفت ای پادشاه پادشاهان و ای
رحیم و آمرزنده گناهان تو مرا برین قوم مسلط کرده بغرضهای ناحق ایشان چنین آوازی آمد که چوب سیاست
از سر ایشان باز مدار و در گرفتن مال ایشان خود را معاف مدار و در کشتن و بستن تقصیر مکن زیرا که برادر
رحمت مستند گفت ای وزیر شنیدی گفت بلی وزیر مردم را جمع کرده آنچه دیده و شنیده بود باز گفت همه توبه
و استغفار را امر کرده همه توبه کرده نادم و پشیمان شدند و مسجدها را رونق دادند و از یکدیگر حلالی طلبیدند و روز
دیگر پادشاه زودتر چون آمد و منادی را امر کرد تا در شهر ندا در داد که هر کس را بر عاملی که بیدادی یا مکثی بار
از رعایا طلب کند که پادشاه رسائل خراج با ایشان بخشیده ای عزیزان باید توبه کنید و بدرگاه پادشاه لایزال
رجوع کنید و در دعای پادشاه زمان تقصیر مکنید تا مقلب القلوب دل او را نرم گرداند و در باره شما رحم
نماید ایشان نقل آورده اند که امیر اسمعیل که بعد از آنکه عمرو لیث را گرفته بهرات آمد تا مانی که امان خواستند ارباب آن
اهالی داد و چون عساکر از آن اول ابتدا توجه رایات عالیات تا آن غایت بغنیمتی فایز نگردیده بودند لاجرم تنگی
و عسرت تمام با ایشان راه یافت و از مردم هرات تعدادی واقع شد اولیای دولت معروض داشتند که درین شهر
و ولایت قریب بصد هزار کس خواهند بود اگر هر یک بدو مثقال طلا لشکر را مدد کنند آنقدر حاصل میشود که
سپاهیان رمت احوال خود توانند کرد و شیطان وسوسه کند که موجب نقض عهد باشد و چون این سخن اول از دل
فرموده اعیان حضرت بسمع آن سخن را در زبان آورده اند و گفتند از ملکی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند
یا از چنین بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید امیر گفت آن خدایی که از دست عمرو لیث را باز با تقدیر بخشیده
وفادار است که بی نقض عهد و میثاق تهیه اسباب سپاه ما کند مقارن این حال یکی از قاصدکیان امیر بدیوان خانه
در آمد حمایلی را که از مرصع بود و در پای خوش آب از گردن بیرون کرده بر پای رخوت نهاد و عرض داشت که
در گذار بود شهر آنگه پا در پای گوسپند آزاد در بود و راه بگرفت سواران سوار شده براثر تاختند و
چون خواست که بخود آید سواران در رسیدند و حمایل از غلب عدا کنند در جایی افتاده کسی را که بیرون

بیرون آوردن آن بچاه فرستادند از قضا از آن چاه بچاه دیگر راه بود و صندوقی چند می‌نمود
چون نزدیک رفت آن خود خزانهٔ عمرو لیث بود که در آنجا مضبوط کرده بودند آن را تصرف
در آوردند و این دو سر چندان بود که می‌خواستند بر اهالی هرات حواله نمایند نظم زمانه پند آزاد وار
داد مرا ◦ که ای حکیم خردمند عاقبت محمود ◦ چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت ◦ چه رنجها که کشیدند و دیگری
آسوده ◦ و در تفسیر بصایر آورده که سلطان محمود غزنوی روزی بقصد زیارت شیخ تقوی که
قطب زمان و از عارفان عصر بود رفته استدعای فاتحه نمود و همچنان در صف نعال ایستاده از
تفسیر تعز من تشاء وتذل من تشاء نکته درخواست شیخ فرمود که روشن‌ترین وجهی در معنی
این آیه آنست که ترا با هزار و هفتصد پیل جنگی و پنجهزار فرسنگ ولایت آباد و صد هزار سوار مکمل
بجای همچون من گدایی آورد و در صف نعال باز دارد و مرا با این گلیم کهنه در بالای همه ملک قناعت
بخشد و در صدر آزادی جای دهد نظم آنکو بقناعت آشنا شد ◦ از فیض تعز من تشاء شد ◦ روایت
است که سلطان محمود غزنوی سیصد و شصت قلعه بت پرست را گرفته بود و مسلمان کرده آخر بقلعهٔ محکم
رسید بعد از جنگ بسیار قلعه را گرفت و غنیمت بیشمار از قلعه بیرون آورد و مردم آنجا را هر که مسلمان
شد نگذاشت و هر که نشد اسیر کرد ناگاه دید که یکی پیرمردی را می‌آورند قد دو تا شده و چوبی در
دست گرفته افتان و خیزان سلطان متعجب شده پرسید کیست گفتند سردار این قلعه است چهل پسر
دارد همه گریخته‌اند و او را گرفته بخدمت سلطان آورده‌ایم سلطان گفت بیا مسلمان شو تا در بهشت بادشاه
شوی گفت مسلمان نمی‌شوم و بادشاهی بهشت نمی‌خواهم هرچند سلطان مبالغه نمود قبول نکرد سلطان
مهماندار را طلبید و گفت این را چند روزی نگه دار شاید دل او باسلام رغبت کند و او را خوب
رعایت کن که از بادشاهی باین حال افتاده مهماندار او را برداشته بجای نیکو برد و فرشهای مرتب
انداخت و خدمتی لایق بجای آورد و چون شب در آمد مهماندار او را نگاه میداشت و در پیش جا در
نشسته پیر بتی از مرصع ساخته از گردن خود بیرون آورد و در برابر خود نهاد و گفت ای بت صد و
هشتاد سالست که ترا می‌پرستم که روزی مرا بکار آیی امروز مال و عیال و اطفال از دست من
برفت و من در دست دشمن اسیرم امروز بیا بدر که بفریاد من رسی نظم ای شاه شیخ اگر بری
از برای کدام روزی تو ◦ تضرع و زاری بسیار کرد هیچ جواب نشنید بت را برداشته بر زمین زد



چنانکه خورد شد و زمانی متحیر بماند باز گفت که خدای سلطان محمود را آزمایم تا بفریاد من برسد پس روی
سوی آسمان کرد و گفت از روی اخلاص که یا الله اغثنی فی الحال از ملکوت اعلی جواب آمد که لبیک
عبدی چه میطلبی ای بندهٔ من بگو چه میخواهی تا بدهم چون این بشنید سر در پیش انداخت و زار زار میگریست
تا روز شد مهماندار پیش سلطان آمد و گفت این بادشاه را امشب گریان می‌بینم و هرچند نصیحت میکنم ساکت
نمی‌شود و خرج بت شکستن و خدا را طلب کردن با سلطان بگفت فرمود درود او را بیاور همچنان زار زار
میگریست سلطان گفت چرا میگریی بادشاه آهی سرد از دل پر درد بر آورد و گفت مرا کاری افتاده است
سالهای دراز خدای ترا آزرده‌ام و نافرمانی کرده‌ام یکبار که روی بجناب کردم و او را طلبیدم لبیک
عبدی جواب داد من از این شرمساری میگریم سلطان گفت ای بادشاه خدا تعالی از آن کریم‌تر است
که تو خیال میکنی گفت ایمان بر من عرض کن تا مسلمان شوم سلطان ایمان بر وی عرض کرد گفت ای سلطان خدای
تو ایمان چون منی را قبول میکند و گناه مرا عفو میکند سلطان گفت بلی سر بسجده نهاد و جان بحق تسلیم کرد
ای عزیز اگر نجات میطلبی بندگی کن نظم پای در نه گر تو هستی مرد کار ◦ همچو مردان دست از دنیا بدار ◦
عشق چون در سینه منزل گرفت ◦ جای آنکس از هستی دل گرفت ◦ مرد چون افتاده در رنج خطر ◦ کی خورد
یک لقمه جز خون جگر ◦ مشهور است که ابو جعفر دوانقی از دو تن آهی سوال نمود که بی تکلف در بزم مهدی چه
بر تو بیشتر از آن منع تمام جواب داد که هیچ نفعی ندارد و وای آنکه در دلها محبوب نیست جعفر
تدبیری کرده املاک مردم را بتعدی بستد و قبالجات و اسناد آنها را علیحده در خزانه نهاد و در وقت
رحلت بمهدی وصیت کرد که آنها را بنابر اصلاح حال تو از مردم گرفته‌ام باید که بصاحبان رد کنی تا
محبوب دلهای مردم گردی نظم توجه کن که گنجی جای در دل مردم ◦ که دل انظار گه حق است تا در آن نظر
افتی ◦ اگر زخویش رافتی چاه ملک جاه عزت ◦ هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی ◦ نقل است که در خراسان
بادشاهی بود در نهایت عادل و در رعایت رعیت آنچه امکان سعی بود بجای آوردی در سر راهها
خط باج راهداران نشاندی که اگر دیناری از منزه خرابی برود دو دینار از ایشان بگیرند ◦ قضا را کسی
در وادی اتفاق راهداران ده هزار خراجیان را بگرفتند و کسی بپادشاه فرستادند که انجا خانهٔ در این قصاص
کنیم یا بخدمت آوریم قاصد باز آمد که امر بادشاه است که بینجا آرید تا بسیاست تمام ایشان را بکشیم که
عبرت دیگران شود چون متوجه شدند یکی از آن خراجیان بگریخت ایشان رسیدند که بادا بادشاه از کجا

غضب کند مردی بیامد و باری برپشت گرفته او را بگرفتند و دست بسته با حرامیان ملحق ساختند
و چون بشهر درآمدند همه را در زندان کردند که فردا قصاص کنند چون شب درآمد آن مرد فقیر
برخواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دو دست بدعا برداشت و بتضرع و زاری میگرد
که خداوندا تو عالم السری فریاد رس که من بیگناهم و داد مرا از ظالمان بستان و مرا خلاص گردان
دید که از آسمان چهار فرشته آمدند و تخت پادشاه را برداشته بآسمان بردند و نگونسار کردند
ندا آمد که ای درویش ملک از حال تو خبر ندارد و بیگناه هست آن درویش پای تخت ملک را بگرفت
و آه زد زبان نهاد تا سه نوبت این واقع شد اما ملک چون پاسی از شب بگذشت در خواب
دید که تخت ویرا بآسمان بردند و نگونسار کردند مردی بیامد و بگرفت از هلاکت از خواب بیدار
شد چون نوبت دیگر بخواب شد همان واقعه دید تا سه مرتبه این روی داد نزدیک صبح بود که برخاست
و دو رکعت نماز گذارد و وزرا و وکلای خود را جمع کرد و خواب خود را با ایشان گفت گفتند
شاید در میان زندانیان کسی بیگناه باشد حرامیان را حاضر کردند ملک آمد و او را شناخت
بنمود تا از وی بند برداشتند ملک از وی پرسید که چه نام داری و از کجایی و چه صنعت داری و
چگونه در میان ایشان افتادی مرد گفت نام من صادق است و از شهر طوسم و آهنگرم کارم
شوریده شد و قرض برآورده ام آوازه عدل تو شنیدم بدین شهر آمدم اکنون سه ماه هست که
اینجا آهنگری میکنم و وجه قرض بهم رسانیده ام و روانه خانه خود بودم راه داران تو مرا گرفتند
و مال مرا بستدند با حرامیان ملحق ساختند ملک گفت معذورم دار که من ندانسته ام از تو سه
التماس دارم یکی آنکه مرا بحل کنی گفت حلال کردم گفت دوم هر چه تو دهم قبول
کنی گفت قبول کنم پس مال او را از راه داران گرفته با هزار اشرفی داد و خلعتهای و
خلعتهای فاخر باو داد گفت سوم آنکه ترا هر مشکلی پیش آید عرض کنی گفت ای ملک ترا
قبول نکنم و بدرگاه پادشاهی روم که بجهة خاطر چون من عاجزی تخت چون تو پادشاهی
سرنگون بآسمان برد و نگونسار کرد اگر میگرفتم وجود شریف پادشاه تباه شده بود ملک
بیطاقت شده از جای برجست و بوسه بر دست و پای وی داد و عذرها خواست اکنون
صادق گفت ای ملک التماس دارم که این حرامیان را تو بمن دهی و بمن بخشی که گناه بخشم



مصاحب بوده ایم مروت نباشد که من خلاص شوم و ایشانرا عقوبت کنی ملک حرامیانرا بوی داد و بخشید
ای عزیز چون کسی ببلایی گرفتار شود باید که بجز ذکر حق نگوید و نگوید تا حق آنچه مستحق او بود بوی رساند
نظم باد و دو بسازم چون دوای تو منم ○ درکس منگر چه آشنای تو منم ○ ور کشته شوی بر سر کوی عشقم ○ شکرانه بده
که خون بهای تو منم ○ آورده اند که روزی سلطان محمود غزنوی بتقدیر ایزدی از لشکر جدا ماند و بعد سر
اسب میدوانید که ناگاه دید کودکی در برابر در کنار رود دریا شست انداخته و بسیار رنجیده دل و غمگین بود
پادشاه از مرکب پیاده شد و پرسید که ای پسر چرا چنین اندوهگینی و چه سبب غمگینی پسر گفت ای جوان
ما هفت طفلیم بی پدر و مادر پیری داریم و من هر روز تا شب درین دریا دام میافکنم که شاید ماهی
بدست آرم که قوت خود کنم زیرا که بغایت فقیریم پادشاه گفت ای پسر میخواهی که با تو انبازی کنم و هر چه
بدام آید با تو قسمت کنم پسر رضا داد پادشاه باقبال شاهی دام در دست گرفته بدریا انداخت و در آن
روز صد ماهی بدام درآورد پسر چون این ماهیها را بدید از تعجب بخندید و گفت من از خدا این دولت
عجب دارم نظم آن همه ماهی که کودک دید بیش ○ گفت این دولت عجب دارم ز خویش ○ دولتی دارم نگاهت
بر دو دام ○ کین همه ماهی در افتادم بدام ○ پس گفت ای پادشاه چون چنین رحمی کردی باری قسمت
خود برگیر پادشاه گفت امروز این همه را تو دادم فردا آنچه صید کنم از من باشد روز دیگر که پادشاه ○
با دیوان پادشاهی بر تخت عدالت و دادخواهی نشست حکایت پسر و انبازی او بخاطرش رسید
با حضار او امر فرمود و او را بر مسند پادشاهی با انبازی خود نشاند نظم هر کسی میگفت شاها دلکش است ○
شاه گفتا هر چه هست انباز ماست ○ چون بذیرفتیم رد نتوانش کرد ○ این بگفت و همچو خود سلطانش کرد ○
چون پادشاه مخلوق از روی مهر طفلی را بانبازی خود خواند و عار نداشت که او را رد کند پس
پادشاه بحقیقت هر گاه عاصی پر گناه دست نیاز بدرگاه بی نیاز او بر دارد و از روی اخلاص او را
بخواند یقین است که چون او ارحم الراحمین است دعای او را مستجاب میگرداند و دست رد بر ناصیه آن
بیچاره نخواهد نهاد الهی بحرمت پاکان درگاهت و بعزت رهروان بحرگاهت و بخون شهیدان راه حق
و بسوز سینه مظلومان بیگناهت که از گناه گنه کاران روسیاه در گذر و همه را بمغفرت و رحمت
خود بیامرز نظم دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست ○ ای اسم در گنجینه اعظمت شفاه یا رب بلطف خویش
گناهان ما ببخش ○ نوروزی که پروانه فرشته از پرده برملا مناجات الهی الهی خطا کرده ایم ○ تو بر ما مگیر آنچه ما

کرده ایم • گر گناه کردم و عذر خواهم توئی • چه حاجت بپرسی که و اهم توئی • بگیتی ندارم بغیر از تو کس •
بلطف تو دارم امیدی و بس • مرا مایه بس گران داده • بشهر عدم فرستاده • که تا دولت هر
عالم خورم • کنم سود و بر مایه باز آورم • کنون میروم کیسه پرداخته • همه سود و سرمایه در باخته •
بجز روز خود را سیه کرده ام • به بدکاری خود تبه کرده ام • مگر هم تو بر حالی فردای من • کنی
رحمتی و بر زاری و وای من • در آن دم که جان عزم رفتن کند • ز سودای دل مرغ جان پر زند • مرا
ذوق شهد شهادت چشان • بکام خودم ساز شیرین زبان **بحث هشتم** در بعضی از
صفات مشایخ کبار نقلست که خادم شاه اولیا سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین امیر بود و بدو
هر ماهی پنجهزار درهم وظیفه داشت از بیت المال بستدی و بدرویشان صدقه کردی و خود لیف
خرما بافتی و قوت خویش از آن کردی و در خانه وی بیش از گلیمی نبودی که از پشم شتر بافته بودی
که بروز پوشیدی و بشب ... تا کردی و در میان آن بخفتی چون گوسفندان بیت المال قسمت
کردندی حصه خود بستدی و بکشتی و گوشت آن را بدرویشان دادی و پشم آن را برشتی و رسنها کردی
و پوست آن را انبان و دلو نمودی چون بغزا رفتی هر که را رسنی یا دلوی احتیاج بودی بوی دادی
روزی در بازار میرفت غلامی علف خریده بود و کسی را میجست که آن را بردارد ناگاه که
سلمان را دید که می آمد و گلیمی در خود پیچیده و پنداشت که او مزدور کار است بانگ بر وی زد
که بیا و این علف را بردار و بخانه من رسان سلمان آن علف را برداشت و نگفت که من
کیستم چون پاره راه برفت مردی پیش آمد و گفت السلام علیک یا امیر این چیست که بر پشت
گرفته ای بری صاحب علف را معلوم شد که او امیر است در پای وی افتاد و زاری میکرد که مرا بحل
کن سلمان گفت زنهار که من بعد کسی را نرنجانی ای عزیز بدان که مردان حق چنین بوده اند
و با خلق خدا با کرم و خوش خوئی و آهستگی بسر برده اند **نظم** ای برادر قصر دین بنیاد کن •
و ز کرم آن کعبه قصر را آزاد کن • مستحق را از حرمان باز خر • دردمندان را بدرمان شاد کن •
گر تنی بینی حزین مسرور دار • ور دلی بینی خراب آباد کن • عاجز و محروم بینی مال بخش • بیکسی
مظلوم را امداد کن • نقل است که شیخ حسن بصری شبی بر در صومعه او کسی نشسته بود خواجه بام
صومعه نماز میکرد و در سجده چندان بگریست که آب از ناودان چکیده بر جامه آن کس فرو آمد

اواز داد



آواز داد که زنهار بخور که آب چشم حاجیان است آورده اند که جوانی تشنگی داشت که در همه کار بسی
اعتماد از خود نداشتی روزی بکنار دریا میگذشت سیاهی را دید که با زنی پیش او نشسته و قرابه از آنجا نهاده
و از آن قرابه می آشامید بخاطرش گذشت که این شخص از من بهتر است دیگر چیست شرع او را بر آن داشت
که بخاطرش گذرانید که نه از من بهتر نیست که با زنی نامحرم نشسته و از قرابه می آشامد او درین خیال بود
که ناگاه کشتی گران بار در رسید و سخت در دوران بود ناگاه آن کشتی در گردید و غرق شد آن سیاه خود را
در دریا انداخت شش تن را خلاص کرد و روی بشیخ آورد و گفت ای امام مسلمانان اگر تو از من بهتری آن
یک تن را خلاص کن ای شیخ در قرابه آب است و آن زن مادر منست خواستم که ترا امتحان کنم که بچشم ظاهر
می بینی یا بچشم باطن اکنون ترا معلوم شد که ظاهر بین بوده بس گفت ای سیاه چون ایشان را از آب خلاص
دادی مرا از دریای پندار خلاص ده آن سیاه دعائی در حق شیخ بگفت و برفت بعد از آن هیچکس را بدتر از
خود ندانستی روزی سگی را دید از وی پرسید که ای شیخ تو بهتری یا این سگ گفت اگر از عذاب خدای
برهم و گرنه بخدای که او از من بهتر است **نظم** بصورت آدمی شد قطره آب • که چل روزش قرار اندر
رحم ماند • و گر چل ساله را عقل و ادب نیست • بتحقیقش نشاید آدمی خواند • و روایت است از شیخ جنید بغدادی
که گفت روزی در مسجد نشسته بودم دو جوان را دیدم از در در آمدند و سلام کردند و در نماز ایستادند چون از
نماز فارغ شدند روی بمن کردند و گفتند رحمت الله علیک چه میگوئی در کرامات گفتم کرامات اولیا
راست گفتند اولیا را صفت گفتم بسیار هم گریستند و هیچ نگفتند و از پیش من بیرون رفتند گفت من متحیر ماند
شدم و با خود اندیشیدم که اینها چه کس بودند کاشکی که ایشان را یکبار دیگر میدیدمی روزی چند درین خیال
بودم تا نوبتی دیگر همان دو جوان از در مسجد در آمدند و سلام کردند و در نماز ایستادند چون فارغ شدند
گفتند ای شیخ چه میگوئی در کرامات اولیا میخواستم بگویم اولیا را است گفتم انبیا را است گفتند سبحان الله
چه میگوئی که خدای را بندگان هستند که اگر دیوار مسجد را گویند زر شود و شود نماز بر وجه خاک عبیر و در گرداند
فی الحال شود هنوز این سخن نگفته بودند که دیوار مسجد زر گشت و شد نماز بر وجه خاک عبیر و بعد از آن
من متحیر شدم گفتند ای شیخ چه متحیر مانده چون این بگفتند فی الحال بحال خود آمد و ایشان ناپدید
گشتند **نظم** این سر نه دهر ری توان یافت • ناید نفس بکار بهادند • شیخ مذکور گوید که شبی در خواب
ابلیس لعین را دیدم بشکل پیری که در بازار به عصا میکرد و دید عورت خود را بدست گرفته بود گفتم ای لعین

خرم نداری ازین دو مال که برهنه میکردی گفت ای شیخ ایشان مرد خستند هزار بار از دهان نگرند شب و روز
با ایشان بازی میکنم و همچنانکه کودکان گوی در دست خود میگردانند ایشانرا بهر طرف میگردانم و ایشان مریدان
و مطیعان منند نظم هر که او فرمان شیطان می‌برد ٭ چشمکی تا قعر نیران می‌برد ٭ هر که نادان باشد و شیطان پرست
نیست مرد او بلکه از زن کمتر است ٭ شیخ گفت ای ملعون مردان چگونه‌اند گفت ایشانند که در مسجد شونیزیه بعبادت
مشغول‌اند من شب و روز در رنج ایشانم تنم از دست ایشان کاهیده و دلم از دست ایشان پر خون و از غم ایشان
فرو رفت شیخ گفت از خواب درآمدم و جبه در مسجد شونیزیه رفتم و در مسجد شدم شخصی در دست نگاه کردم سه درویش را
دیدم در مسجد نشسته و سر بر زانو نهاده یکی از ایشان سر برآورد و گفت ای جنید گوش با آن ملعون مطعون مکن که دروغ
دروغ گفته است که ما نه مردانیم بلکه کمتر از زنانیم ای عزیز مردان راه و خاصان درگاه خود را احقر داشته‌اند تا
مقرب بارگاه احدیت شده‌اند تو تعجب و تکبر بگذار و نامرادی و خاری پیشه آر نظم دل نگیرد بوی ایمان تا نشد
زان او ٭ لب نیابد طعم جنت تا نباشد جان او ٭ الله تا نیابد درد و بیابان نبری ٭ از هیچ طرف راه بدرمان نبری ٭ تا ذکر
خدا را نکوئی بدوام ٭ بی شبهه بدان که تو ز مردان نشوی ٭ نقلست که شیخ ابو مطیع خواجه عبدالحمید رحمة الله علیهما را گفت
شنیده‌ام که هر وقت که تو سوی درازی چیلی تو بیابانهای بی پایان بسر می‌بری و زاد و راحله نگوئی چگونه است گفت
می‌روی که سوی زاد و راحله نکرده‌ام گفت زاد و راحله تو چیست گفت چهار چیز است یکی آنکه همه دنیا را مملکت خدا
میدانم دوم آنکه همه خلق را مسخر او می‌بینم سوم همه اسبابهای روزی را بی‌گمان وی می‌بینم چهارم هر کجا که می‌روم
خود را در حکم و قضای وی می‌بینم و اعتماد با او دارم دیگر با این اعتقاد و با این توشه بیابانها را بر سبیل چه
خطر باشد گفت احسنت ای شیخ این زاد که تو داری جمیع بیابانهای دنیا و آخرت را بر چون توانی ای عزیز
بدانکه هر که توکل بخدا کند و غیر از او کسی نداند همه مهمات او بی مدد غیر برآید نظم تا از خودی سفر نکنی بر کوی
او گذر نکنی ٭ تا نه بندی غلام وار کمر ٭ دست با عشق در کمر نکنی ٭ شیخ شبلی را از محبت پرسیدند گفت المحبة
شراب صاف لا یشربون الا رجل واف یعنی محبت شرابیست صافی نیاشامد آنرا الا مردی
وافی بزرگی را پرسیدند که عشق چیست گفت عشق قفلیست بی مفتاح شبیست بی صباح و آتشی است
بی دود و زبانه‌ایست بی سود و قدم در زمینی نهادن و نیست در هستی شدن عافیت بود و وحشت بساط راحت
در نوردیدن و درویشی نمودن را هست بی پایان اگر سر آن داری اینک میدان و اگر نه بلندی کن با
کودکان نظم هر دلی کز درد عشق این حوصله آگاه نیست ٭ عاشق خویش است او خود عاشق درگاه نیست

دلی را



دوستی را باقی نتوان یافت بی جان ازین بود آنکه ٭ زاستان دو جهان دست بلا کوتاه نیست ٭ درد مند عشق را دشمن شوق را
دارد روی راحت بچه گفتار بسیم التمیزست آورده‌اند که امام موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد میگذشت بدر سرای بشر رسید
آواز رود و سرود شنید که از آن خانه بیرون می‌آمد کنیزکی از آن سرا بیرون آمد حضرت امام علیه السلام پرسید که صاحب
این سرا بنده است یا آزاد گفت راست گفتی اگر بنده می‌بود از خدا و خود می‌ترسید چون کنیز این خبر به
بشر رسانید پای برهنه از سرا بیرون دوید و در عقب امام موسی علیه السلام میدوید تا که بوی رسید و بر دست
آنحضرت توبه کرد و بخدمت وی آمد و شد کردی تا یافت آنچه یافت و مجاورت نقلست که تا او در
حیوة بود هیچ چارپایی در کوچه بغداد [illegible] سرگین نینداخت و بول نکرد روزی سواری از جهال
بازار میگذشت اسب او سرگین انداخت مردم دانستند که بشر حافی فوت شده و در آن اثنا آوازه
در آفاق در که بشر رحلت نمودی بود است نظم بگذر بغو اگر بیجا بودی ٭ نه کفر و نه اسلام و نه زنار بودی
گردیده جمله خلق پیدا بودی ٭ آن رشته که آن دو تاست یکتا بودی ٭ نقلست که معروف کرخی را پدر
و مادر ترسا بودند در آن وقت که او کودک بود پیش معلم ترسا فرستادند معلم وی را گفت که اقنوم
کی گفتی خدا را بست گفت نه خدا یکیست معلم وی را بزد از پیش وی بگریخت و بخدمت جگر گوشه مصطفی صلعم
و نور دیده مرتضی علیه السلام امام هشتم قبله هفتم سلطان خراسان ثامن ائمه ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
آمد و بدست آنحضرت مسلمان شد و دین و اعتقاد از آنحضرت یاد گرفت پس اگر خواهی که بحقیقت رسی
طریق اهل بیت یادگیر و سر موئی خلاف شریعت مکن بحقیقت نرسی و از طریقت دور مانی درویشی
که اخلاق الهی دارد در ملک وجود پادشاهی دارد چون قدرت او زماه تا ماهی هست دانستن
چیز نگاهی دارد آورده‌اند که دو برادر بودند روزی یکی بخندید دیگری گفت که ای برادر در قرآن خوانده
که خلایق همه در دوزخ خواهند رفت گفت در قرآن خوانده‌ام گفت هیچ جا خوانده که چه بیرون آیند گفت
نه ما خوانده‌ام که متقیان و پرهیزکاران بیرون آیند گفت چه ایمنی و این خنده از برای چیست هرگز
دیگر کسی خندان ندید تا که از دنیا برفت سعید جبیر را گفتند چگونه است که ترا هرگز خندان نمی‌بینیم
گفت تا دوزخ نه پذیرفته است و آتش برافروخته کسی را چگونه خنده آید ای غافلان نترسید از آتشی که اگر
یک ذره در جهنم بیافتد در دنیا ماند و نه آنچه در وست پس خود را گرفتار آتش چنین مکنید از کلام
بشر حافی است که هر که خواهد که در دنیا عزیز باشد و در آخرت شریف گو از سه چیز دوری باشد از فلوقات

تا نیاید

حاجت نخواهد بود هیچکس نگوید که مهمانی کسی مرد از طلبی پرسید که دنیا چیست گفت آنچه از حق منع او آسایش
نیست و چون با منی وی را باتو پایداری نیست و اگرچه بسیار یابی سیر نشوی و چون تمام شد جز زوال در آن
راه نیست و جمع نشود مگر به رنج و نگاه نتوان داشت مگر به بیم و نماند مگر بدشمنی و حساب کننده حق تعالی است
شیخ مالک دینار را گویند که روزی در کشتی نشسته بودیم چون بمیان دریا رسید گفتند اجرت کشتی بیار
گفت ندارم چندانش بزدند که بیهوش شد چون بهوش آمد گفتند اجرت کشتی بده گفت ندارم دیگرش
بزدند تا سه نوبت این واقع شد بعد از آن گفتند که پایش بگیریم و در دریا اندازیم و درین اثنا ماهیان
دریا سر برآوردند و هر یکی دو دینار در دهان گرفته مالک دست دراز کرد از یکی ماهی دو دینار بگرفت
و بدیشان داد و در پایش فتادند و او از کشتی پای بیرون نهاد و بر روی آب روان شد و ناپدید شد از آن
جهة او را مالک دینار گویند و نیز گویند که پدر او دینار نام داشت و نقلست که روزی مالک در پای درختی
خوابیده بود و گرما بر و غلبه کرده ماری را دیدند که شاخی نرگس در دهن گرفته او را باد میداد و بزرگی
قیامت را بخواب دید و ندایی در دادند که مالک دینار و محمد واسع را در بهشت راه دهید گفت نگاه
کردم که از این دو کدام یک پیشتر بود گفتم ای عجب محمد واسع فاضل تر است گفتی اما محمد واسع را در دنیا
دو پیراهن بود و مالک را یکی این تفاوت از آنجاست حبیب عجمی از اولیای کبار است نقلست که او را
روز ترویه به بصره دیدند روز عرفه بعرفات وقتی در بصره قحطی پدید آمد طعام بسیار بنسیه بخرید و بصدقه
داد و کیسه شب در زیر بالین نهاد و صباح برآورد همه درم و دلها را ادا نمود و نقلست که درویشی گفت که حبیب را
دیدم در مرتبه عظیم گفتم آخر او عجمیست این همه مرتبه چیست آوازی شنیدم که اگر چه عجمیست اما حبیب است و نیز
بروایتست که خونی را بردار کشیدند هم در آن شب او را در خواب دیدند که در بهشت میگشت با حله
گفتند یا فلانی تو مردی قتال بودی این مرتبه از کجا یافتی گفت مرا بردار کردند حبیب عجمی از آنجا بگذشت و
بگوشه چشم در من نگریست این از برکت نظر اوست ابو حازم مکی در جاه بود و مشاهیر بی نظیر بود و بعضی
از مشایخ را خدمت کرده نقلست که هشام عبدالملک از وی پرسید که آن چیست که از آن نجات یابیم گفت هر درمی
که بستانی از جای ستان که حلال و بجایی صرف کن که حق بود گفت این که تواند گفت آنکه از دوزخ گریزان
بود و بهشت را جویان و طالب رضای رحمن نقلست که بزرگی گفت که سالی بحج رفته بودم نزد ابو حازم رفتم
در خواب بود چون بیدار شد گفت پیغمبر علیه السلام را در خواب دیدم که ترا پیغام فرستاده که حق مادر نگاه دار



که از حج بهتر است باز گرد و در رضای مادر طلب کن من از آنجا برگشتم و بحکم رفتم **نظم** هر که در این بزم مقرب
تراست * جام بلا بیشترش میدهند * وانکه بود بر نظر از خاص وقت * داغ عنا بر جگرش می نهند * نقلست
که فضیل عیاض وقتی فرزند خود را بر کنار گرفته مینواخت چنانکه عادت پدران میباشد کودک گفت
ای پدر مرا دوست داری گفت بلی گفت خدا را دوست داری گفت دوست دارم گفت چند دل
داری گفت یکی گفت یک دل و دو دوست چون توانی داشت در حال بدانست که آن سخن از
کجاست دست بر سر زدن گرفت و دل از طفل برگرفت و بحق داد و گفت نعم الواعظ
یا بنی و در وصیت که سی سال لب او را کسی خندان ندیده بود مگر روزی که پسرش مرد گفتند ای خواجه
چه وقت خنده است گفت میدانم که حق تعالی راضی است بمرگ این پسر من بموافقت رضای حق تبسم
کردم **نظم** سر قبول بباید نهاد و گردن طوع * که هر چه حاکم عادل کند همه داد است * ابراهیم ادهم از
متقیان در رکار است و او پادشاه بلخ بود و سبب توبه او مشهور و معروفست چنانکه در این
مثنوی بیان کرده شده **مثنوی** شنیدم من که ابراهیم ادهم * شبی بر تخت دولت خفته خرم * بگوشش ناگه رسید
آواز پایی * ز بام قصر چون آشفته رایی * بترسید و بگفتا کیست بر بام * که دارد بر فراز تخت ما گام * جوابش
داد کی شاه جهانگیر * شتر گم کرده‌ام اینجا جوبزیر * ز خنده شاه شد بر جای خود سست * که هرگز آدمی بر بام شتر جست *
جوابش داد کی شاه جوان بخت * خدا جویی تو کرده بر سر تخت * خدا جویی و خورد و خواب و آرام * شتر جستن بود
بر گوشه بام * چو ابراهیم بشنید این سخن را * صلایی در زد این دیر کهن را * تو هم در ده صلا گر در راهی * که این دنیا
نیرزد بکاهی * نقلست که روزی درویشی که از فقر و فاقه بنالید گفت ای درویش پنداری که درویشی
را بگران خریده که بتنهایی گفت درویشی را خرند گفت باری بملک بلخ خریده ام و هنوز ارزان است و نقلست
که او رسید که تو بنده کیستی بلرزید و بیفتاد و در خاک غلطید پس برخاست و گفت انا عبدالله گفتند
چرا اول جواب ندادی گفت ترسیدم که گویم بنده اویم او حق بندگی از من طلب کند و گوید حق بندگی چگونه
گزاردی و اگر گویم نه خود نتوان گفت نقلست که وقتی بر لب دجله نشسته بود و پاره برخرقه میدوخت یکی
بیامد و گفت در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی ابراهیم سوزن در دریا انداخت و اشاره کرد هزار ماهی سر برآوردند
هر یک سوزنی زری در دهن گفت سوزن خود خواهم ماهی ضعیف بیامد و سوزن او در دهن گرفته پیش
او نهاد گفتم که کمترین چیزی که یافتم اینست و دیگر **نظم** تا ال زهد ان بکار آید تا زاحتش تیر گردد

هر که تن را فدای مال کند • مال و تن هر دو وی سپر گردد • هر که او خاک را دارد زر • هر زمانی
عزیزتر گردد • زر بده آبروی حاصل کن • خاک خود در کف تو زر گردد • ذوالنون مصری از بزرگان
دین و ملوک اهل طریق بود و سالک راه بلا و ملامت نقلست که ذوالنون بیمار بود کسی بعیادت
او رفت پس گفت الم دوست خوش بود ذوالنون عظیم متغیر شد گفت اگر او را دیدی و شناختی
بدان آسانی نام او نبردی نقلست که چون در نماز خواستی ایستاد گفت بار خدایا بکدام قدم
آیم بدرگاه تو و بکدام دیده نگرم بقبله تو و بکدام زبان راز تو گویم و کدام نعمت تو بر زبان رانم
نقلست که گفت در سفر بودم به صحرای پر برف رسیدم گبری را دیدم ارزن در سر افکنده و از
صحرا برف میرفت و ارزن میپاشید گفتم ای گبر چه دانه میپاشی گفت امروز مرغان دانه نیابند
که برچینند بدین که خدای بر من رحمت کند گفتم دانه که بیگانه پاشد بر نخیزد گفت اگر قبول نکند باری بیند که
من میکنم می بیند گفتم بلی گفت مرا این بس باشد پس آن گبر را در حج دیدم عاشق‌وار در طواف مرا دید
گفت ای ذوالنون دیدی که بدید و قبول کرد و آن تخم بر داد و مرا آشنا خود آورد و آشنایی داد
و آگاهی بخشید ذوالنون از آن سخن دوره شد گفت بار خدایا بمشتی ارزن گبر چهل ساله را ارزان مفروشی
هاتفی آواز داد که حق تعالی هر کرا خواند نه بعلت خواند و هر کرا راند نه بعلت راند تو ای ذوالنون فارغ باش که
کار حق با قیاس عقل تو راست نیاید نظم در مذهب حق گفت و شنید دگرست • شبلی و جنید و بایزید دگرست • کار
کشتیبان از کار من و تو • درگاه قبول را کلید دگرست • منقولست که ذوالنون چون وفات کرد بر پیشانی او نوشته
دیدند بخطی سبز که هذا حبیب الله مات فی حب الله هذا قتیل الله بسیف الله چون جنازه وی
برداشتند آفتاب بسیار گرم بود مرغان هوا بیامدند و پر در پر بافتند تا جنازه او از آفتاب محفوظ باشد
و در راه که جنازه او می‌بردند مؤذنی بانگ نماز داد و چون بکلمه شهادت رسید ذوالنون انگشت برآورد
و فریاد از خلق برآمد که او زنده است جنازه بنهادند انگشت همچنان برآورده بود و هر چند خواستند فرو کردن
ممکن نبود و اهل مصر بران تأسف بسیار خوردند زیرا که جفای بسیار با وی رسانیده بودند نظم عاشق الهی را
از بلا صد راحتست • کز محبت ممتحن را راحتست • هر که در راه محبت مجاز کرد • [illegible]
بایزید بسطامی از اکابر مشایخ و اعظم اولیا بود و قطب عالم و مقامات و کرامات او از حد حصر بیرونست و عجایب کلمات
که در طفولیت او را در مکتب داده بود و چون بآیه أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ رسید در دلش کار کرد



رفت گفت ای مادر حق تعالی فرموده که شکر من گوئید و شکر پدر و مادر و من از عهده دو خدمت بیرون نتوانم آمد
یا از خدایم درخواه تا همه از آن تو باشم یا در کار خدایم کن تا همه او را باشم مادر گفت ترا در کار خدا کردم
و حق خدمت خود بتو بخشیدم برو و خدا را باش پس بایزید از بسطام رفت و سی سال در بادیه شام میگشت
و ریاضت میکشید و بی خوابی و گرسنگی میکشید و صد و سیزده پیر را خدمت کرده بود و بخدمت حضرت امام
جعفر صادق هم رسیده بود نظم اگر تو بره خاک مردان رسی • بروی که جبش آید ترا دوستی • کسانی که
پوشیده چشم دلند • همانا کزین توتیا غافلند • نقلست که او را نشان دادند که در فلان جای پیری است
بزرگ بدیدن او رفت چون نزدیک او رفت پیر آب دهن سوی قبله انداخت در حال بازگشت
و گفت اگر او در طریقت چیزی بودی خلاف شریعت روا نداشتی نقلست که گفت دوازده سال آهنگر نفس خود
در کوره ریاضت بنهادم و بآتش مجاهده بتافتم و بر سندان مذمت میکوفتم و تنگ ملامت میزدم
تا از نفس خویش آیینه ساختم پنج سال آیینه خود بودم و بانواع طاعات و عبادات زنگ از آن آیینه میزدودم
پس یکسال بنظر اعتبار در جان خویش نگریستم بر میان خود از غرور و عشوه و اعتماد بر طاعت و عمل خود زناری دیدم
پنج سال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریدم و اسلام تازه بیاوردم بنگریستم همه خلایق را مرده دیدم چهار تکبیر
در کار ایشان کردم و از جنازه همه باز گشتم و بی زحمت خلق بمدد خدای بخدای رسیدم نقلست که مریدی شیخ را
بخواب دید گفت منکر و نکیر با تو چه کردند گفت چون آن عزیزان از من سوال کردند گفتم شما را ازین سوال
مقصودی برنیاید بجهت آنکه اگر گویم خدای من اوست این سخن از من هیچ نبود لکن باز گردید و ازوی بپرسید که او را
کیم آنجا او گوید آن بود که اگر صد بار من گویم که خداوند من اوست و او مرا بنده خود نداند فایده نبود عبدالله
مبارک در علم و سخاوت خود نظیر نداشت و از محتشمان اصحاب طریقت بود نقلست که یکسال حج کردی
و یکسال بغزو و سال دیگر مشغول بتجارت خویش بودی و منفعت را بر اصحاب تفرقه کردی و درویشان را رطب دادی
نقلست که روزی با جهودی همراه شد چون از وی جدا شد عبدالله بگریست گفتند چرا گریه میکنی گفت این بیچاره
بر خوی آن خوی نیکو همچنان با خود ببرد و از ما جدا شد و آن خوی جدا ازوی جدا شد نقلست که روزی میگذشت
نابینایی را گفتند عبدالله مبارک میآید هرچه میخواهی بخواه نابینا گفت یا عبدالله توقف کن عبدالله بایستاد گفت
دعا کن تا حق تعالی چشم مرا باز دهد عبدالله سر در پیش افکند و دعا کرد در حال بینا شد نقلست که در وقت مرگ
چشمها باز کرد و بخندید و گفت لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ و بدین خندان از دنیا بیرون رفت

سالها بر در او بودم در انتظار تا یکی را راه داد و هزار کار آسان گشت و در درگاه او خاک جبابره شد
و در راه او نی حمزه و مسلم بیخرند و هیچ بزرگی را و هم بیخرند کوههای آتشین و دره های است و این چنین کاری نه کاه
هر کسی است آورده اند که مولانا جلال الدین رومی را در یک شب به هفده مقام طلب کردند و همه را اجابت نمود و یکی
خادم او متحیر گشت که در یک شب به هفده مقام رفتن چگونه تواند شد چون حضرت مولانا به نور ولایت دریافت که
خادمش در تشویش است بخانه در آمد و فرمود که در خانه را از زنجیر کن که همه جا روم و از خانه بیرون نروم چون بامداد
شد ایشان هفده جای هفده غزل نوشته بودند فا آوردند و شکر از قبول و هر یک از اهل مقام تقریر کردند که
امشب هر دو یک صبح در صحبت شریف مولانا بودیم و حال آنکه از خانه بیرون نیامده بود و در شریعت این معنی را
شرح گو بنده و سند آنست که علمای دین دار و فقهای عالی مقدار در کتب ذکر کرده اند که روا باشد که هزار تا یم در
یک وقت بصحبت حضرت حاضر شوند هر آینه همه را میسر شود و آن غیب روحانیت از عالم قدرت باشد که والله
علی کل شیء قدیر نقل است که سفیان ثوری از بزرگان دین بوده و در علم ظاهر و باطن نظیر نداشته و
متورع از مادر متولد شده نقلست که روزی مادرش بر بام رفته بود از بام همسایه قطعه ترشی در دهان گرفت چندان
بر شکم مادر زد که او را در خاطر افتاد و برفت و حلالی طلبید و در ابتدای حال یکروز به سهو پای چپ به مسجد نهاد و
آوازی شنید که یا ثور ثوری از آن سبب گفتندش چون آن آواز شنید بیهوش شد چون بهوش باز آمد محاسن خود را
گرفت بر روی خود میزد و میگفت چون پای ادب بمسجد ننهادی نامت از جریده انسان محو کردند نقلست که خلیفه
وقت معتقد سفیان ثوری نبود و چنان شد که سفیان را بیماری طاری شد خلیفه طبیبی ترسا داشت بسیار حاذق
دانشمند بود پیش سفیان فرستاد تا معالجت کند چون قاروره او دید گفت این ترسیست که از خوف خدای جگر او خون
شده است و پاره پاره گرفته است پس طبیب ترسا گفت در دینی که چنین مردی بود آن دین باطل نبود در حال
مسلمان شد خبر بخلیفه رسید گفت پنداشتم که طبیب به بالین بیمار فرستم خود بیمار را به بالین طبیب فرستادم نقلست که
از شفقتی که او را بر خلق بود روزی در بازار مرغی دید در قفس که زاری میکرد و میطپید او را بخرید و آزاد کرد آن
مرغ هر شب بخانه سفیان آمدی و سفیان همه شب بنماز مشغول بودی و آن مرغ بنظاره او میکرد تا بعد چون سفیان فوت
شد و او را بخاک می بردند خود را بر جنازه او میزد و فریاد میکرد و خلق بهای های میگریستند چون شیخ را دفن کردند
آن مرغ خود را در خاک او میزد تا وقتی که آواز آمد که حق تعالی سفیان را بیامرزید بسبب شفقتی که بر خلق داشت همچنان آن
مرغ بمرد تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا نگیرد خدا بر تو سخت [illegible]



دستگیر خداوند فرمن زبان میکند که با وجود چنین بزرگان میکند شقیق بلخی در زهد و عبادت قدمی راسخ داشت
و در انواع علوم کامل بود او خود گفته که هزار و هفتصد استاد را شاگردی کرده ام نقلست که در بلخ قحطی عظیم پیدا
شد چنانکه مردم یکدیگر را میخوردند غلامی دید در بازار شادمان و خندان گفت ای غلام چه جای خرمی است
نه بینی که خلق از گرسنگی چونند غلام گفت مرا چه باک که من بنده کسی ام که وی را دیهست خاصه و چندین
غله دارد مرا گرسنه نگذارد شقیق را حالی دست داد و گفت الهی این غلام بخواجه مجازی که انباری غله دارد
چنان شادمان است گو بدا و مرا گرسنه نگذارد پروردگارا تو مالک الملکی و روزی پذیرفته ما چرا اندوه
خوریم و اندیشه روزی کنیم در حال از شغل دنیا رجوع کرد و توبه نصوح آورد و روی براه حق آورد و
در توکل بحد کمال رسیده و همیشه گفتی من شاگرد آن غلامم نقلست که روزی میگفت که از هفت مرد عالم پرسیدم
پنج چیز را که خردمندی چیست و زیرکی چیست و توانگری کدامست و درویشی چیست و بخیل چگونه است
همه یکنوع جواب دادند گفتند خردمند آنست که دنیا را دوست ندارد و زیرک آنست که دنیا او را نفریبد و
توانگر مردیست که بقسمت خدای راضی باشد و درویش آنکه در دلش طلب زیادتی نباشد و بخیل آنست که مال
خدا را باز دارد یعنی زکوة مال خود را ادا نکند نقلست که داود طائی در علوم بهره تمام داشت خاصه در فقه
و هرگز خود را بیکار نکردی آورده اند که نان در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی خاییدن نان مرا از پنجاه
آیه خواندن باز میدارد نقلست که سرائی داشت عظیم و در آن خانهای بسیار بود و چون خانه خراب شدی
بخانه دیگر رفتی گفتند چرا عمارت نکنی گفت عهدی با خدای خود کرده ام که دنیا را عمارت نکنم و در آن خانها
مقیم بود تا همه خراب شد تا جز دهلیزی نماند شبی که وفات یافت آن نیز خراب شد نقلست که روزی [illegible]
ترسائی بر او بگذشت قدری نان بر دهان برد داد تا بخورد و ترسا در آن شب با زن خود صحبت داشت از او
معروف کرخی در وجود آمد ای عزیز پس باید که از لقمه حلال و حرام ملاحظه نمایی تا پاکیزه روزگاری از تو در
وجود آید نه ناسازگاری مردیست که ابو سلیمان دارانی یگانه وقت بود و از غایت لطف او را ریحان
القلوب گفتندی نقلست که روزی میگفت وقتی مرا خواب برد حوری در خواب دیدم گفت چه خسبی که [illegible]
جمالست که برای تو می آرایند و گفت شبی حوری را در خواب دیدم که میخندید و روشنی روی او بحدی بود
که در وصف نیاید گفتم ای جان این همه روشنی جمال است گفت شبی قطره چند از دیده باریدی و از آن آب
طهارت ساختی این همه از آنست که آب چشم شما گلگونه روی حوران است نقلست که چون وفاتش نزدیک

آمد اصحاب گفتند که ما را بشارت ده که حقیقی که بر وی که خداوند غفور و رحیمست گفت چرا نمیگوید که حضرت
خداوندی روی که او بشفیعه خواب دیگر زنت عذاب این بگفت و جان بداد او را در خواب دیدند سوال کردند
که خدای با تو چه کرد گفت بعنایت بی‌غایت خود رحمت کرد و مرا بخشید ای عزیز بدان که بزرگان دین چنین بوده‌اند
نظم از نوای مسکین چه خیزد جز غبار ◦ جان کنی و هم بمیری زار زار ◦ پای در نه گر تو مستی مرد کار ◦ چون زنان
تو دست ازین دستان بدار ◦ روز بازاری چنین آراسته ◦ تو زبان خجلتی را برخواسته ◦ چنین روایت کنند که بشر حافی
قدس سره مردی بزرگ و کرامات یافته بود چنانکه خضر علی نبینا و علیه السلام بدیدن او آمد و جوانی دیگر بود که با شیخ بشر
صحبت داشتی و مردی بزرگ و پارسا بود روزی بشر آن جوان را گفت میخواهی که خواجه خضر را ببینی گفت بلی هر دو
برخاستند و همه در بیابان نهادند در میان صحرا قبه دیدند سبز زده و پیرمردی با جامهای سبز در آن قبه
نشسته شیخ بشر حافی در آن قبه رفت و آن جوان را از او سلام کردند و بنشستند خواجه پرسید که این جوان
کیست شیخ گفت مردی صالح و پارسا و در خدمت درویشان میباشد خواجه از آن جوان پرسید که تو با لشکریان باده
هیچ صحبت داشته آن جوان گفت نه گفت پدر تو داشته گفت نه گفت جد تو مصاحبت کرده گفت بلی خواجه خضر گفت
کسی که جد او با ظالم بوده باشد و میراث او در انصرف نموده چگونه پارسا باشد و لیاقت صحبت درویشان باشد تا اعمال
آن نزد خواجه ناپدید شد ای عزیز کسی که جد او مصاحبت با لشکریان داشته باشد درویشان از او نفرت میکنند
ما که هر روز با ایشان می نشینیم و طعام ایشان میخوریم و لباس ایشان می پوشیم از مسلمانی بهره نخواهیم داشت و روزه
ما را اعتبار الهی بحرمت درویشان و صدق نفس ایشان که جمیع مومنان را از صحبت ظالمان و جاهلان نگاه دار و
محتاج ایشان مگردان خصوصا این بنده عاصی را نقلست که بشر بگورستان گذر کرد و گفت اهل گورستان را دیدم
بر سر گورها آمده و با یکدیگر منازعه و مناظره داشتند چنانکه جمعی قسمتی کنند گفتم خداوندا مرا برین سر مطلع گردان
که این چه حالتست آوازی آمد که از ایشان بپرس پرسیدم گفتند یک هفته است که مردی از مردان دین بر ما بگذشت
و سه بار قل هو الله احد خواند و ثواب آن را با ما بخشید و درین هفته هر روز و شب ثواب میانه خود قسمت میکنیم هنوز تمام
نشده ای عزیز از نفس چنین باید نظم گر همی خواهی که اینجا ارسی ◦ اندرین منزلگه والا رسی ◦ خویش را اول ز خود
بیخویش کن ◦ پس براق از عدم در پیش کن ◦ جامه از هستی برون پوش تو ◦ کاسه پر از فنا کن نوش تو ◦ تا نگردی بیخبر از جسم و جان ◦
کی خبر یابی ز جانان یکزمان ◦ حاتم اصم از بزرگان مشایخ بلخ بود و از ورع و ادب بی بدل بود و یک قدم بی
صدق و اخلاص نگرفته بود نقلست که روزی کسی نزد او آمد که میخواهم بسوی روم براه صینی کن گفت اگر با





خواهی ترا خدای بس و اگر همراه خواهی کرام الکاتبین بس و اگر عبرت خواهی ترا دنیا بس و اگر مونس خواهی
ترا قرآن بس و اگر کار خواهی کرد ترا عبادت خدای بس و اگر وعظ خواهی ترا مرگ بس و اگر اینها ترا
بس نیست دوزخ ترا بس نقلست که روزی حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت او گفت
سلامتی بعد از گذشتن از صراط است و عافیت آنست که در بهشت باشی نقلست که از وی پرسیدند که
نماز چگونه کنی گفت وقت نماز در آید وضوی ظاهر و باطن کنم یعنی ظاهر را بآب پاک کنم و باطن را بتوبه
آنگاه بمسجد در آیم و مسجد الحرام را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را در میان دو ابروی خود بنهم و بهشت را
بر راست خود و دوزخ را بر چپ و صراط را در زیر قدم دارم و ملک الموت را در پس پشت خود انگارم
و دل را بخدای سپارم آنگاه تکبیر احرام کنم با تعظیم و قیامی با حرمت و قراتی با هیبت و رکوعی
با تواضع و سجودی با تضرع و جلوسی با حلم و سلامی با شکر بگویم نماز من چنین است ای عزیز بنگر و عبرت
بگیر که مردان راه حق چون بوده‌اند حاتم گفته که دل بر پنج نوعست دلیست مرده و دلیست غافل و دلی
و دلیست بیمار
متفکر و دلیست صحیح دل مرده دل کافرانست و دل بیمار دل گناهکارانست و دل غافل دل بی‌برخورداران است
و دل متفکر دل جهودانست و کبران و دل صحیح دل مومنان و دینداران است نظم یک عاشق پاک رو
بیکدل زنده کجاست ◦ یک سوخته جگر پراکنده کجاست ◦ چون بنده اندیشه خویشند همه ◦ بر روی زمین خدا را
بنده کجاست ◦ سهل بن عبدالله تستری از بزرگانست و از طفولیت بنماز شب قیام نموده بود و دایم
الصوم بوده و در مناجات فرموده که الهی مرا یاد کردی و من کس نه و اگر من ترا یاد کنم چون من کسی نه
مرا این شادی بس نه و از من ناکس تر نه و او واعظ حقیقی بود و خلقی بسیار بسبب او در راه آمدند نقلست
که در ریاضت نفس بسر آمده بود که چند در اوایل هر بیست و یک دقیقه نان افطار کردی بی‌نان خورش و نمک
یک سال بعد از آن هر سه شبانه روز یکبار افطار کردی بعد از آن به پنج روز رسانید و تا هفت و بیست تا چنان
شد که گاه بودی که تا چهل شبانه روز یکبار افطار کردی و نقلست که چون آواز سماع شنیدی در وجد آمدی
و چند روز در آن وجد بماندی و هیچ نگفتی با کسی و چیزی نخوردی نقلست که او در اشتر کردی بوده و او را ترسکی
بغایت رسید و چند روز بر آمد گفت ای استاد مار القوت یعنی چیست قوت فرمود ذکر حی الذی لا
یموت یعنی یاد حق تعالی قوت بندگانست نقلست که معروف کرخی قطب زمان بوده و کرامات و
ریاضت او بسیار است و بعضی از آن قبل ازین سمت تحریر یافته و او مولی از اولیای کرامات مقالج

عالی بغداد نقلست که روزی او را سؤال از صدق کردند دست در کورهٔ آهنگری کرده پارهٔ آهن تافته بر
گرفت و بر دست نهاد و گفت صدق اینست گویند روزی میگریست و اشک خون آلود از دیده می بارید
گفتند چرا گریه میکنی گفت چون از گناه خود یاد میکنم گریان میشوم گفتند چرا اشک تو خون آلود است گفت
از ترس آنکه مبادا گریهٔ من ریا باشد دل من پرخون میشود چون وفات کرد او را بخواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت حق تعالی فرموده ای فلان فرشته گناه ترا فرمودم که چهل سال گناه بر تو ننویسد از جهت
گریهٔ تو پس ای عزیز تا چند داری قطره چند اشک ندامت بیار تا رشک ریزد **نظم** گوهری بس
گران بها اشکست • سبب آب روی ما اشکست • گر بگریی گران بها یابی • اشک بر ریز کیمیا یابی •
ابر تا گریه بر چمن نکند • غنچه هم خنده بر سمن نکند • حسین منصور حلاج از بزرگان روزگار خود بوده و در طریق
تصوف نظیر نداشت و اکثر مشایخ کبار در کار او انکار کردند و گفتند او را تصرف تقدیری نیست مگر عبد الله
و شبلی و ابو القاسم قشیری و بعضی او را بسوء نسبت میکردند و برخی بکفرش منسوب گردانیدند و احوال او زیاده
از آنست که تقریر کنند و حالات مشایخ اگر تمام نوشته شود در ده جلد تحریر نتوان کرد بنا بر آن اختصار رفته
و از علم **مناجات** بزرگوارا خدایا بسوز سینهٔ آگاهان • که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان • بیاد و در احاطه ره
روان عالم قدرت • که مرغ وهم نزد بال بر مراحل ایشان • بآه زار سحرگاهان بی پروابابت • که هیچ نفس مقدس نشد
مقابل ایشان • بآب روی جوانان نورسیده بوصلت • که نقش طول الست در مقابل ایشان • بشاهدان معانی
که چشم گوشه نشینان • نظر نگاه ندارد از شمایل ایشان • بر بیخودی دیوانگان سلسلات • که رشتهٔ عشق
بود نار سلاسل ایشان • بآب دیدهٔ پیران ژنده پوش غریب • که جز تو نیست کسی زیر پرده مایل ایشان • بخون بیک
شهیدان نار و پی دل دوست • که هیچ دیده ندیده است همچو قاتل ایشان • بزرگوارا خدایا نگوییت که مرا •
درین جریده معدود ساز داخل ایشان • ولی چه کشتی تن بشکند ز موج حوادث • رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل
ایشان **بحث هفتم** در بعضی از حکایات عجیبه منقولست که مردی بود از اولیا نام او عبد الله گفت مرا آرزوی
دیدن ابراهیم ادهم شده بطلب او افتادم تا بزمین بلخ رسیدم ابراهیم را دیدم در آن گرمای سخت خفته و ماری
سیاه در سینهٔ او حلقه زده و شاخ نرگس در دهان گرفته ابراهیم را باد میزد از ترس مار در بیرون در او
بنشستم بعد از زمانی سلطان ابراهیم بیدار شد و چنانکه آدمی سخن گوید با مار گفت ای آفریدهٔ خدای از اینجا
برو که یکی از بزرگان دین از راه دور رسیده بدیدن ما آمده است و از ترس تو نزدیک ما نمی آید مار بزبان حال گفت



اگر زیرکی از خدای زبیدی نه از غیر او این بگفت و در سوراخ رفت من ترسان و لرزان در غار بر رفتم و سلام
کردم سلطان ابراهیم جواب سلام باز داد و برخاست و مرا در کنار گرفت چون بنشستم از هر باب سخن در پیوستیم
ناگاه دیدم که زنبوری چند پیدا شدند و در بغل ابراهیم رفتند و بعد از زمانی بیرون آمدند چنانکه عادت زنبوران است
ابراهیم را از ایشان گزندی و المی نبود بغایت متعجب شدم ابراهیم گفت ای برادر چه در تعجب ماندهٔ دست در بغل کرد و عقربی
چند بیرون آورد و گفت چهل عقرب در بغل من جا گرفته اند و بوقت حاجت من را فرمان خدای برادر سی سالست
که جان خود را در بوتهٔ گداز نهاده ام و هرچه خدای فرموده کرده ام اکنون حق تعالی مرا این کرامات ارزانی فرموده
که جمیع وحوش و طیور و حشرات الارض در فرمان منند ای غافل ببین که بزرگان چگونه بوده اند **نظم** سالها خون
جگر خورده اند • تا که از مردان نظرها برده اند • کار آسان نیست در درگاه او • خاک میباید شدن در راه او •
و از عجایبات صنع الهیست و از قدرت آثار نامتناهی معاملهٔ زنبور عسل چه هر که با آن عالم شود هر آینه بداند
که آن صنایع غریبه و امور دقیقهٔ عجیبه نیست مگر از الهام قادر حکیم که چندین حکمت در جانوری ضعیف ودیعه
نهاده فرمود تعالی وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ
و الهام کرد پروردگار تو بسوی زنبوران عسل آنکه فرا گیرید از شکاف کوهها خانهای مسدس متساوی و
از درختان و از آنچه مردمان بنا کنند چون کندو و جز آن ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ
رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ پس بخورید ای زنبوران از هر میوه که خواهید
تلخ و شیرین پس در روید براهی که پروردگار شما آن الهام داده در حالتی که منقاد باشید و رام شده بیرون
آید از شکم ایشان بطریق لعاب شرابی مختلف الوان یعنی سفید که عسل زنبور جوانست و سرخ که عسل زنبور میانه است
و سبز و سیاه که از عسل زنبور پیر است فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ در آن شراب شفاست مردمان را یا بنفسه یعنی آنکه
در امراض بلغمیه یا مختلط با غیر چنانکه در سایر امراض که معجونی باشد که عسل جزو او باشد و بازینها شفای همه است
و باز بعضها شفای سوداست إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ بدرستی که از عسل زنبور هر آینه
حجتی روشنست بر قدرت ربانی برای گروهی که تفکر کنند و تامل نمایند در اختصاص نحل باین علوم دقیقه
و افعال عجیبه و از جمله انقیادی دارند که هرگز از راه فرمان برداری منحرف نشوند و امانتی دارند که چون میوه
تلخ خورند عسل شیرین باز دهند و ورع و پرهیزکاری ایشان بر نهایتست که جز پاک و پاکیزه نخورند و لطافتی دارند
دارند که هرگز از فرمان یعسوب که پادشاه ایشانست بر نگردند و طریق خلافت نورزند و شاه ایشان بطریق پادشاهان

روزگار ناصدالامر است و فرمان روای وجمیع زنبوران تابع حکم وبند و بیدون فرمان او هیچ امری اقدام نمی نمایند
و اگر زنبوری از جاده فرمان برداری منحرف میشود بزیش سیاست او را بسزا و جزا برسانند و قلنکی دارند که
زنبوران قطع مراحل و منازل کنند باز بوطن خود رجوع نمایند و طهارتی دارند که هرگز بر نجاسات نمی نشینند و از ان نخورند
و صناعتی دارند که اگر تمام بنایان عالم را جمع کنند خانهای مسدس ایشان را بآن کیفیت نتوانند ساخت و همچنانکه از عسل
ایشان راحت و شفای الم ظاهری میشود از تفکر در احوال ایشان شفای مرض باطن که آن جهالت بقدرت
عجیبه الهی است دست میدهد چه قادری که بکمال قدرت کامله خود چندین قدرت و قوت صنعت تواند داد پس بر
جمیع مقدورات قادر باشد بر حشر و نشر و عقاب و ثواب و غیر ذلک و اینکه حضرت امیر المومنین و امام المتقین
و یعسوب الدین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فرموده که انا یعسوب الدین اشارتست تا که نحل نخورد
مگر پاک و نمی نشیند بر نجس و ناپاک و بیرون نمی آید از و الا طیب و طاهر و لطافت بکثافت بدل نکند و دلیل
طهارت بلوث نجاست نمی آلاید و بر شاخ خوشبوی و شکوفه پاکیزه می نشیند و بر گلها و شکوفهای لطیف تناول
مینماید و باندک وقتی در اندرون او بشکل لعاب تازه و شیرین و خوش مزه میشود و شربتی بیرون میاید بر
که در دارو خانه حکمت قدرت فیه شفاء للناس در شان او وارد است همچنین آن حضرت نیز متصف
باین صفت و مومن مخلص که تابع اوست مثل عسل زنبور است در اکل طیب و طاهر و اجتناب از نجس و
خبیث پس صنع آفریدگار بسیار است و بنا بر مصلحت بندگانست و فعل او عبث نیست نظم ای بعد لطف
کارساز بنده • بنده را از کرم نوازنده • هرچه بتوان زپادشاهی کرد • کردی و هیچکس نخواهی کرد • بود فی هرچه در جهان
شاید • آنچنانش کنی که میباید • حرف انگشت چون زدست بهشت • کس بحرف تو چون نهد انگشت • در تاریخ نام
از ابن هشام نقل کرده اند که وقتی در ولایت یمن و رشی بواسطه رود و سیل ظاهر شد و در آنجا عورتی بود
در گردن وی هفت گردن بند از زر شاهوار و در دستهای او هر یک دست برنج و بازوبند و در پایها خلخال
هریک هفت خلخال و در هر انگشتش انگشتری که جوهر قیمتی در و بود و صندوقی مملو از نقود و جواهر در لوحی بر بالین
او نهاده و بران لوح چند سطر نوشته بود مضمون آنکه سالی قحط شد هر چند بجهة ماکول که سد رمق بدان توان کرد
از نقره و طلا و جواهر ببازار فرستادم چیزی یافت نشد آخر بعضی از اینها را طلا نموده خوردم که شاید آن عاید شود و غنی
نایم چیز نشد پس بالضروره بقصد در دو داغ جوهر نفیس نفس و نقد حیات وداع کرده سر در نقاب تراب کشیدم تا خلق
از ان قربان چنانست که بر حال خود رحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آورند شیخ سعدی در گلستان چه خوب آورده نظم





که هر زر و معنوی داری • مرو بی توشه بر نگیرد کام • در بیابان فقیر سوخته را • شلغم پخته به ز نقره خام • در جامع
الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص را از ارمن بخدمت ناصرالدوله آوردند هر دو را پشت
بهم چسبیده و قریب به بیست و نه سال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف یکدیگر بود و ابن
جوزی گوید که در شهور سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه دو شخص را از ارمن نزد ناصرالدوله حاکم موصل آوردند که معده ایشان
باهم چسبیده بود قضا را یکی مریض شده فوت شد و بعد از چند روز بوی بد میکرد و دیگری در حیوة بود و فریاد
میکشید تا آنکه او نیز بمرد و خلاصی شد اهل تعبیر گفته اند که بعضی افاعی را هزار سال عمر باشد و بعد از هزار سال کور
گردد و از بادیه بمعموره آمده سر در درون زیر درخت بادیان باشد و چشم خود را بر بادیان مالد و بعد از سه روز
بقدرت خدای تعالی چشم وی روشن گردد و باز روی ببادیه می آورد و در نگارستان مذکور است که در زمان متوکل
عباسی در ولایت یمن زلزله واقع شد که مزرعه از کوه جدا شد بموضعی دیگر افتاد چنانکه هیچ قصوری در اراضی
و عمارات آن واقع نشد و اینها از قدرت حق سبحانه و تعالی بعید نیست وهو علی کل شیء قدیر و در انوار سهیلی
مذکور است که دو رفیق یکی غانم و یکی سالم نام داشت عزیمت سفری مصمم کردند و باتفاق مراحل و منازل طی
میشودند که ایشان بدامن کوهی افتاد که عنقای خیال بلند پرواز بقله فوقش نرسیدی و طایر تیز پر اندیشه در ساحتها
و راز بگرد کمرش نرسیدی و در پای آن کوه چشمه آبی بود در طراوت چون لعل آبدار و سیمین بدنان و در حلاوت
چون گفتار شکر بار شیرین دهنان و در پیش چشمه حوض بزرگ ساخته بودند و گرد اگرد آن درختان سایه دار
سر در سر یکدیگر آورده آن دو رفیق چون از وادی پرغول جان بر منزل رسیدند هم آنجا رسم آسایش فرود آمدند
و بعد از آسودگی باطراف و اکناف چشمه و حوض گذری میکردند ناگاه بر کنار حوض سنگی سفید دیدند که بخط سبز بقلم
قدرت آثار بران رقم نموده بودند که ای مسافری که این منزل را بشرف نزول مشرف ساختی بدانکه ما نزول مهمان
به بهترین وجهی ساخته ایم و مائده پر فایده بخوبترین نوعی پرداخته و لیکن شرط آنست که بر گذشته پای در این چشمه
نهی و از خطر گرداب و هول غرقاب اندیشه نانموده خود را بهر نوعی که توانی بکنار اندازی و شیری از سنگ تراشیده
در پای کوه نهاده آنرا بر دوش گیری و بی تامل و تعلل یکدم و بیدم خود را بر بالای کوه رسانی و از نهیب سباع
جان شکار که پیش آید و شوکت خارهای جفا که دامن گیر داد نگار بازمانی که چون راه بسر آید در رفت مقصود
بیرون آید نظم در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم • سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور • غانم روی بسالم کرد
که ای برادر بیا تا قدم مجاهده این میدان پر مخاطره را بپیماییم و بجهة وقوف بر آگاهی این طلسم آنچه امکان

سعی باشد نمایم سالم گفت ای یار عزیز بجز و رقمی که راقم آن معلوم نیست و حقیقت آن مفهوم نه و تصور
فایده وهمی و منفعت خیالی خود را در مهلکه بزرگ انداختن دلیل جهالت و هیچ عاقل زهر بتقلید و تریاق
بگمان نخورد و هیچ خردمند نقد را برای استراحت نسیه قبول نکند غانم گفت ای رفیق شفیق امید استراحت مقدمه
جنت و فراغت و ارتکاب مخاطره نشانه دولت و عزت گل طرب بی خار رنج نتوان چید و در گنج مراد حجز
بکلید رنج نتوان گشود و مرا همت عنان گرفته بسر کوه خواهد کشید و از گرداب بلا و تحمل بار عنا نخواهم اندیشید
سالم گفت شاید این خط برای تجربت نوشته باشند و این رقم برای امتحان کشیده اند و این چشمه گردابی باشد
که باشنا بکنار نتوان آمد و اگر نجات میسر شود ممکن که وزن شیر سنگین بمثابه باشد که در دوش نتوان کشید و
اگر آن نیز وجود گیرد ممکن است که بیک دویدن بسر کوه نتوان دوید و اگر این همه بجای آورده شود معلوم نیست
که نتیجه آن چه خواهد بود و من باری درین معامله همراه نیستم و ترا نیز از اقدام این کار منع میکنم غانم گفت من بقبول
این قول راضی نمیشوم و این کار را جزم کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر از پیش بردم فهو المراد و الا معذورم
دار و من میدانم که تو قوت همراهی من نداری و در موافقت مرا نخواهی کرد باری بنظاره و تماشا میکن و بدعا
مددی میده سالم دانست که او در بستم خود یکجهت است گفت ای برادر تو سخن ممتنع نشوی و ترک این کار نکنی من
طاقت مشاهده این ندارم پس رخت از بار خود برتافت و روی بوادی و غایت و بستی نهاد غانم دست از جان
شسته بلب چشمه آمد و دامن عزم بر کمر بسته قدم در چشمه نهاد غانم دانست که آن چشمه گرداب بلاست دل قوی داشته
باشناوری بیقین بساحل نجات رسید و بکنار آب آمد و نفسی راست کرد و شیر سنگین را در پشت کشیده بیک دویدن
خود را بسر کوه رسانید و دران طرف کوه شهری بزرگ دید با هوای خوش و فضای دلکش غانم بر بالای کوه قرار
گرفت بجانب شهر نظر میکرد که ناگاه از آن شیر سنگین آوازی بصلابت برخاست چنانکه لرزه در کوه افتاد و آن
صدا بشهر رسید مردم بسیار از جوان و پیر بیرون آمدند و روی بکوه نهادند متوجه غانم گشتند غانم میدید و بحیرت
مینگریست و از هجوم خلایق تعجب مینمود که ناگاه جمعی از اشراف و اعیان رسیدند و شرط دعا و رسم ثنا بجای آوردند
و او را بر مرکبی رهوار سوار کرده بجانب شهر بردند و بر تخت او را نشستند خلعتهای پادشاهانه پوشیدند و زمام پادشاهی
آن ولایت را بکف کفایت او باز دادند غانم از کیفیت آن حال سوال کرد و بدین منوال جواب شنید که حکما درین چشمه
گردابی طلسم ساخته اند و آن شیر سنگین را بانواع تفکر و تامل با ملاحظه درجات و نظرات ثوابت و سیارات
پرداخته و چون بحکم الهی آفتاب حیات حاکم این ولایت در افق فوات غروب کند مقارن آن حال شیر به حرکت



صاحب دولتی از در زده آن کوه طلوع نماید و آن شیر را برداشته ببالای کوه آید و آن شیر بآواز آید و صدای او بشهر
رسیده مردم بیرون آیند و او را به پادشاهی برداشته در سایه عدالتش بروزگار گذرانند تا آن زمان که نوبت او نیز
بسر آید و مدتهای متمادی شده که این قاعده بر همین دستور که مذکور شد استمرار یافته و تا امروز فرمان روای این شهر
و پادشاه دهری غانم بواسطه تحمل این رنج و عنا باوج پادشاهی رسید و سالم بسبب کاهلی و تن آسایی در حضیض
پریشانی بماند در کتاب فرج بعد الشده که بدزنی بود دعلویه زبانی گیر شده بود و بر جای مانده و مدت یازده سال افتاده
بود چنانکه بهیچ کسی از پهلو بپهلو نتوانست گردید و خادمه داشت که کفایت او قیام نمودی بعد از یازده سال شبی
بهمان طریق افتاده بامداد برخواست صحت تمام یافته و آن علت از او زایل شده و مشی و قبض و قعود و قیام می
میکرد و همسایگان از آن در تعجب شدند و بسیار ان کرامات برسیدند گفت دوش خادمه که دارم بی ادبی کرد و از خدمت من
ابا نموده کلماتی که خاطر من بغایت کوفته شد و دل من بسیار شکسته شد تقریر نمود و بسیار بگریستم و از درد و ماندگی و
بیچارگی خدا را بخواندم و مرگ خود را آرزو خواستم و آن نیمه شب بنالیدم و بزاری بودم و با آن درماندگی و بیدری
لحظه بخواب شدم مردی در خواب دیدم که نزدیک من آمد و من بر بستر افتاده بودم و گفتم از خدای می ترسی و از بهر مردم
تدادی که من نگاه میکنی گفت من پیغمبر و رسول خدایم بگریستم و گفتم یا رسول الله برای من از خدای عافیت خواه و این حال که
بجنبانید و گفت دست بمن ده دست بدو دادم دستم بکشید و مرا بنشانید و بعد از آن گفت برخیز بنام خدای عز و جل گفتم چگونه
برخیزم گفت هر دو دست بمن ده بدو دادم وی برگرفت و من بپا و برفتم بعد از آن مرا بنشاند و فرمود از خدای عافیت
بخشید حمد و ثنا شعار خود کن از خواب بیدار شدم و آواز مبارک وی همچنان در گوش من بود خادمه را آواز دادم پنداشت
که قضای حاجتی دارم تکاهل میکرد گفتم چراغ روشن کن که همین لحظه چراغ آفرینش را در خواب دیدم خادمه چون دست
و چراغ برافروخت من خواب او را تقریر کردم و گفتم دست مرا بگیر دست بدو دادم و از جای برخواستم صحیح و سالم بیت
عجب مدار ز لطف خدای عز و جل • اگر چنانکه شود دستگیر خسته دلی • ذخیره کرم او بهر علت است • شفا فرستد بی احتیاج را فوقی
طبیب لطف بسازد دوای بیماران • دوای شافی مرد بی غریبی و بیدلی • در آثار البلاد مذکور است که در حیات حلب و انطاکیه
اژدهائی عظیم الجثه که برابر مناری بود ظاهر شد آتش از دهانش بیرون میآمد و بهر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی
بسوختی بکباری کشت زار بر آن دیار افتاد و از آدمی و مواشی اثر نگذاشت و اهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه
پادشاه آن زمان برده بمقتضی أَمَّن یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ سهام اجابت انجام ایشان بر هدف مرام
آمده اثر آن ظاهر شده برابر ... کثیر الضرر آن اژدها شد و او را از روی زمین در ربوده بهوا برد و این معنی

مشاهده ساکنان آنجا شده و بکسی آنجا نمیدهد و دیگر از حکایات عجیبه حکایت اصحاب کهف و رقیم است بدانکه مراد از
کهف غاریست و رقیم نام واقع در کوه بناجلوس در حوالی شهر افسوس که دار الملک دقیانوس است روایتست
که ترسایان تعدی و طغیان آغاز کرده از حدود احکام انجیل قدم بیرون نهادند تا آنکه فواحش در میان
ایشان بسیار شد و بت پرستیدن آغاز کردند و در میان ایشان جمعی بودند که بر دین عیسی ع بودند و در زهد و
عبادت میکوشیدند و ایشانرا پادشاهی بود دقیانوس نام بت پرست و بسیار جبار و ستمکار بود و مردمانرا از
دین عیسی منع میکرد و بجهة تسخیر ممالک در شهرها میگشت تا آنکه بشهر افسوس رسید که اصحاب کهف در آن بودند
ایشان از ترس او بسیار پریشان شدند و ببلائی گرفتار شدند آمده به تضرع و زاری گفتند خداوندا ما را از خرابی
طاغی باغی نگاه دار جمعی که ساکنان دقیانوس بر قصه ایشان مطلع شده و برا خبر دادند دقیانوس جمعی کثیر فرستاد
ایشانرا حاضر کرد دید جامهای عبادت و رویهای خاک آلوده از کثرت سجده و چشمهای پرآب شده دقیانوس ایشانرا
تهدید کرد ایشان گفتند جز خدای یکتا نپرستیم که آفریدگار آسمان و زمین است هرچه میخواهی میکن گفت شمارا چند
روزی مهلت میدهم تا در کار خود اندیشه کنید اگر بدین من در آیید فبها و الا شمارا سیاستی کنم که خلایق از آن عبرت
گیرند ایشان از مجلس او بیرون آمده با یکدیگر گفتند که تدبیر آنست که ما از دست این ظالم بگریزیم هر یکی از خانه پدر
قدری مال برداشتند و از آن شهر بیرون آمدند و در آن نزدیکی کوهی بود و در آن کوه غاری متوجه آن شدند
و در اثنای راه سگی در دنبال ایشان افتاد چندانکه او را می زدند باز نمیگشت تا آنکه بآواز بلند گفت که ای
یاران مرا مزنید که من دوست داران خدا را دوست دارم چون بخسبید من شمارا پاسبانی کنم ایشان آن سگ را
با خود ببردند پس باندرون آن غار بر آمدند و بمناجات و بانواع طاعات مشغول شدند و بر خدای توکل کردند
چون سر بسجده نهادند حق تعالی خواب برایشان مستولی ساخت تا سیصد و نه سال در خواب شدند بعد از چند روز
دقیانوس ایشانرا طلبید و نیافت پدران ایشانرا بگرفت و احوال ایشان پرسید گفتند مالهای ما را برداشتند
برفتند ندانیم بکجا رفتند کسانی که ایشانرا دیده بودند بعرض رسانیدند که در فلان کوه غاریست و ایشان
در آن غار اند دقیانوس با لشکری گران متوجه کوه شد چون بدر آن غار رسید هیچکس را زهره آن نبود که در
اندرون غار رود پس گفتند ای ملک ترا غرض ازین که ایشانرا بکشی دیگر با ایشان چه کار است در غار را محکم
و مستور ساز تا ایشان بگرسنگی و تشنگی بمیرند دقیانوس فرمان داد و در لشکر او دو مرد مومن بودند [illegible]
ایشانرا بر لوحی از ارزیز نوشته در بنای آن سد وضع کردند تا باشند تا وقتی کسی این سد را بشکافد و از احوال





ایشان خبر دهد و مردمان ازین عبرت گیرند و آن سد چنان بود تا دقیانوس هلاک شد و چند قرن برین بگذشت
و در این شهر پادشاهی بر تخت نشست صالح و مومن نام او تندروس و مردمان در زمان او بعضی مومن بودند
و برخی کافر و ایشانرا بخدای تعالی دعوت میکرد و از بعث و نشور میترسانید ایشان گفتند ما حیات دیگر
نمیدانیم بغیر آنچه در دنیاست و پس از حیات حیاتی نمیدانیم آن پادشاه بخدای مناجات کرد تا خدای تعالی آیتی
بایشان نماید که دلالت کند بر حقیقت بعث و نشور حق تعالی در دل یکی از مردمان آن شهر که نام او الیاس
بود افکند تا آن سد بشکافند و حجره گوسفند کند پس در غار را بشکافت جماعتی را دید در آنجا خفته و سگی بر در
غار خسبیده پس خواست که در اندرون غار رود و سگ برخاست و روی بوی نهاد وی ازین حال ترسان
شد و برگشت چون سد مفتوح گشت حق تعالی ایشانرا از خواب بیدار ساخت ایشان برخاستند و نشستند
و یکدیگر را سلام کردند چنان پنداشتند که یکروز یا بعضی از روز خوابیده اند چهره خود را بر همان صورت و
هیئت یافتند که خفته بودند نماز بگزاردند و حاجت طعام خوردن داشتند تملیخا نام داشت گفتند که برو و طعام
برای ما بیار و بنگر که این طاغی طلب ما میکند یا نه تملیخا درمی چند برداشت و از کوه بزیر آمد تا در شهر رود
و همه علامات را بر خلاف آن دید که گذشته بود ترسان و لرزان از خوف دقیانوس بشهر در آمد مردمانرا دید که
بر دین عیسی اند و نام وی میبرند و بر وی صلوات میفرستند تعجب نمود و متحیر شد و متحیر فرو ماند با خود گفت من دوش
ازین شهر بیرون رفتم هیچکس نتوانست که نام عیسی بر زبان آرد گرد آن شهر میگشت و هیچکس را نمی شناخت که احوال
بپرسد و رسم و آیین شهر بر خلاف گذشته مشاهده میکرد با خود گفت همانا که این شهر را غلط کرده ام یا در خواب
می بینم موجب این حال ندانم چیست از مردی پرسید که این شهر را چه نامست گفت افسوس بدانست که این همان
شهر است اما دین بر نیست آخر درمی چند که داشت بیرون آورد تا طعام خرد خباز چون در آن نگریست
درمی دید بشکل پادشاهی شهر و مهر دقیانوس بر آن زده و سیصد و چند سالست حتی ازین مسکوک شده در دل
آورد گفت که این مرد گنج دقیانوس یافته پس او را گرفته نزد حاکم شهر بردند و تفویض کرد که او را نزد دقیانوس میبرند
تملیخا [illegible] دل بهلاکت نهاد و میگفت ای فریادرس بیچارگان و ای خدای زمین و آسمان تو بفریاد من رس و مرا
از ظلم دقیانوس خلاصی بخش چون او را نزد حاکم بردند چون دقیانوس نبود ساکن شد پس آن درهم را
بحاکم دادند حاکم گفت ای جوان زود راست بگو که این گنج از کجا یافته تملیخا گفت من جز از گنج ندارم و این درم از
خانه پدر خود آورده ام حاکم جانب او [illegible] زد که اگر اقرار کردی از عذاب خلاص شدی و اگر نه شکنجه و عذاب آن را

از تو ستانم تملیخا گفت بحق آن خدای که آنرا می پرستید که بگویید که دقیانوس کجاست گفتند مگر دیوانه یا خود را بدان
داشته تا گنج را به تنهایی تصرف کنی از زمان دقیانوس تا حال سیصد سالست تملیخا گفت شما با من راست نمیگویید
اما بدانید که ما چند نفر رفیق و مصاحب بودیم پادشاه این شهر دقیانوس بسیار ستم میکرد و از دین مسیح ما را منع مینمود
و ما دیروز از وی گریختیم شب در غار خفتیم و امروز آمده ام برای ایشان طعامی بخرم شما این تهمت بر من نهاده اید
اگر باور نمیکنید بیایید تا غار را بشما بنمایم چون تندروس که حاکم شهر بود این سخن بشنید گفت همانا که این مرد راست
میگوید و این آیتی است از حق تعالی پس حاکم برخواست با مردمان شهر چون بدر غار رسیدند تملیخا گفت شما اینجا بگذارید
کنید تا من بروم و خبر بایشان رسانم تا ایشان ازین خلق عظیم نترسند چون تملیخا خبر بایشان رسانید ایشان
درین فکر فرو رفتند و در اثنای این حال اهل شهر در رسیدند و از آن حال متعجب و متحیر گشتند چون نگاه کردند لوحی
دیدند نامهای ایشان بران نوشته برین وجه که در فلان تاریخ در عهد دقیانوس جمعی برین شکل و هیئت و بدین نام
و نسب از قهر پادشاه گریختند برای دین خود درین غار پنهان شدند و چون مردمان شهر برین حال مطلع شدند
تعجب ایشان زیاده شد پس آن جوانان را بدان هیئت دیدند همه تازه روی و رنگ ایشان تغیر نیافته و جامهای ایشان
چرکین و کهنه نشده متعین و متیقن گشتند که حق تعالی بر زنده گردانیدن همه مردگان قادر است پس حاکم نامه نوشت
نزد پادشاه صالح که بتعجیل متوجه اینجانب شو تا آیتی بر صحت بعث و نشور و آن نفر را در نامه درج کردند ملک
صالح سجده شکر بجای آورده با لشکر خود متوجه آن غار شدند جوانان را دیدند که در آن غار بطاعت مشغولند و خدا را
تسبیح و تهلیل میکردند پس ملک بر ایشان سلام کرد و بعد از ملاقات گفتند که ای ملک ترا وداع میکنیم که حق تعالی
ما را بجوار اول خواهد برد و این بگفتند و پهلو بر زمین نهادند و بخفتند پادشاه بفرمود تا حلل و جامهای قیمتی کفن
ایشان کنند و تابوتها از زر بسازند در خواب بوده دیدند که ایشان را همچنان بگذار و روز دیگر بغار آمد از ایشان اثری ندید
و از پس حق تعالی ایشان را از چشم خلایق محجوب گردانیده و ترسی را در دل مردمان افکند تا هیچکس نتوانست که بر در ایشان
در آید پس پادشاه بفرمود که تا بر در غار ایشان مسجدی بنا کردند و مردم آنجا میرفتند و نماز میگذاردند و حاجت
میخواستند و روا میشد و موافق کلام الهی چنین است که چون آفتاب طلوع میکند از جانب یمین آن غار بر میگذرد
آید و چون غروب میکند از جانب یسار و ایشان در موضعی وسیع اند که آفتاب بایشان نمیرسد قوله تعالی وَتَرَى
الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ
الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ آن غار در مقابل بنات النعش واقع شده تا آفتاب در هیچ وقت





بر ایشان نمی تابد و ایشان در میان حقیقی غار خفته اند و نسیم شمال بدیشان میرسد و بجهت این لون ایشان متغیر نمی شود
و جسد ایشان متعفن نمیگردد و جامهٔ ایشان کهنه نمی شود و ابن عباس فرموده که در هر شش ماه ایشان را میگردانند از
پهلو بپهلوی تا زمین ایشان را نخورد و بعد تقدیر منقلب شدن ثابتست قوله تعالی وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ
وَذَاتَ الشِّمَالِ و سگ ایشان هر دو دست خود را گسترانیده و سر در میان نهاده بر پیشگاه غار بر آستان
آن قوله تعالی وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ و در زاد المسیر آورده که رنگ آن سگ سرخ
و بعضی سیاه و رنگش سفید و دیش ابلق و بروایت صحیح ثابت شده که حضرت رسول صلعم آرزوی آن کرد که
اصحاب کهف را ببیند جبرئیل آمد که یا رسول الله تو ایشان را نخواهی دید اما جمعی از اصحاب را بفرست تا ایشان را
بدین تو خوانند حضرت فرمود چگونه فرستم گفت همچو سلیمان که بر بساطی می نشست و ایشان بر بساط نشینند و باد را
که مسخر او بود از حق تعالی بطلب تا ایشان را بردارد و بآنجا برد رسول فرمود تا بساطی بگستردند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
و ابوذر و ابوبکر و عمر و عثمان بران بساط نشستند و حضرت رسول صلعم فرمود که هرگاه اصحاب کهف در آنجا بودند
چون فرود آمدند سنگی بر در غار بود برداشتند سگ ایشان روشنی را دید بانگ در گرفت و حمله آورد اما چون چشم وی
ایشان را دید جنبانیدن دم آغاز کرد و بسر اشارت کرد که در آیید پس ایشان بدرون رفتند لحظه [illegible]
اصحاب سلام کردند جوابی نشنیدند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدیشان سلام کرد جواب دادند و گفتند که علیک
السلام و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود که من رسول رسول خدایم و از نزد او بجانب شما آمده ام تا شما را
بدین او دعوت کنم گفتند مرحبا به وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَعَلَيْكَ
بِمَا بَلَّغْتَ و چون قبول دین اسلام کردند و به نبوت خاتم النبیین و ولایت سید المرسلین ایمان آوردند
باز بخوابگاه خود تکیه کردند و بار دیگر نزد خروج حضرت امام محمد مهدی صلوات الله بیدار خواهند شد و صاحب
الزمان بر ایشان سلام خواهد کرد پس جواب داده بعد از آن بمیرند پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام باد را امر
کرد تا بساط را برداشت و بمسجد رسالت پناه آورد و پیش از آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خبر دهد از آنچه
میان او و اصحاب کهف گذشته بود حضرت رسول صلعم بوحی الهی باصحاب خود اخبار نمود

**حکایت اصحاب رقیم**

چنانچه نعمان بن بشیر در حدیث مرفوع بحضرت رسالت پناه صلعم روایت کرده که اصحاب رقیم سه کس بودند
که از شهر بیرون آمدند بجهت بعضی حوایج باران ایشان را فرو گرفت پناه بغاری بردند چون باندرون غار
رفتند بسبب سیل سنگی عظیم در آن غار افتاد و راه بیرون آمدن را مسدود ساخت ایشان متفکر شدند

وبا خود گفتند که علاجی که موجب فتح این باب بود جز تضرع وزاری واخلاص بحضرت حق سبحانه وتعالی نخواهد بود
وطریق اخلاص آنست که هر یک که عمل صالحی کرده باشیم شفیع خود آوریم شاید که حق تعالی ما را ازین بلا نجات
بخشد پس یکی از ایشان گفت خداوندا تو عالمی که روزی مزدوری چند داشتم واز برای من کار میکردند روزی
نماز پیشین آمد گفتم او را تو نیز کار کن ومزد بستان چون شام هر یک را مزد بدادم یکی گفت او نیم روز آمده
چرا مزد من واو را یکسان میدهی گفتم ترا با من چه کار است تو مزد خود بستان او در خشم شد مزد خود
نگرفت ورفت ومن آنچه مزد او بود معه شیء زاید بدادم وبچه گاوی بخریدم ودر میان گله گاوان خود رها
کردم واز وی بچها متولد شد وبعد از مدت طویل آن مرد باز آمد ضعیف ونحیف وبی برگ ونوا شده مرا گفت که
را بر تو حقیست گفتم چیست گفت آن مزد درم که مزد خود پیش تو بگذاشتم ومن در وی نگریستم دست وی گرفتم
وبصحرا بردم وگفتم این گله گاو از آن تست گفت ای مرد بر من استهزا میکنی من گفتم که والله این حق تست و
هیچکس را درین حق نیست وقصه با وی باز گفتم پس همه را بروی تسلیم کردم بار خدایا اگر میدانی که این کار را
برای رضای تو کرده ام وهیچ غرض دیگر نداشتم ما را ازین ورطه خلاصی بخش در حال سنگ از جای جنبید وگشاده شد
ودو دانگ از آن روزنه ظاهر شد دیگری گفت خداوندا سالی قحط بود وزنی صاحب جمال نزد من آمد گندم خرد
می گفتم مرا دمی حاصل کن تا گندم تو دهم واگر نه باز گرد وی ابا کرد وبرفت پس از جهت گرسنگی بی تاب شده باز آمد
وگندم طلبید من همان گفتم القصه تا سه مرتبه تا بار چهارم بیامد بیطاقت شده واز غایت گرسنگی وضرورت راضی
شد من او را بخانه بردم وخواستم که با او مغازبت کنم لرزه بر اعضای آن زن افتاد من گفتم چه حال داری گفت
از خدای میترسم من با خود گفتم ای نفس ظالم این زن در حالت ضرورت از خدای می ترسد وتو با وجود این همه
نعمت اندیشه عذاب ونیکی نمی پس از پیش او برخاستم وزیاده از آنچه او میخواست بدادم وره کردم بار خدایا
اگر این کار جهت رضای تو کردم ما را ازین تنگنای راه گشادی بخش فی الحال دو دانگ دیگر از آن سنگ جدا
شد وغار روشن گشت مرد سوم گفت خداوندا مادر وپدر پیر بودند ومن گوسفندان داشتم نماز شام قدری شیر
نزد ایشان آوردم ایشان خفته بودند مرا دل نمیداد که ایشان را بیدار کنم بر بالین بنشستم وگوسفندان را
ضایع بگذاشتم ودلم با ایشان مشغول بود وآنچنان ظرف شیر در دست داشتم تا روز شد ایشان بیدار شدند
ومن آن شیر با ایشان دادم تا بخوردند بار خدایا اگر این کار برضای تو کردم ودر خوشنودی تو جسته ام ما را
ازین گرفتاری نجات ده تمامی سنگ زایل گشت وایشان از غار بیرون آمدند **مناجات** ای نور رخ علم صبح





سفید • صادقان را بنورش صبح امید • زهی صبح از تو بعد شام ظلم • خوش بدت زنازل تا زده دم • تا یکی جاده جان
چاک زنیم • علم صدق بر افلاک زنیم • انجم اشک چه گرد دل بریزیم • چون شفق اشک بخون آمیزیم • تا ب
مهری بدل ما افکنی • تا شود زان نفس ما روشنی • برسانیم بروشن نفسی • تا کسی را زابتغا ماش کسی **بحث
هشتم در تفویض** روایتست که شیخ شفیق دایم مردم را نصیحت میفرمود یکروز در کنار دجله بغداد مجلسی میداشت
قافله در رسید ودر میان کاروان شتربانی بود مهار شتر گرفته بود چون بکنار مجلس شیخ رسید گفت باید
تا یکزمان اینجا باشیم واز این عالم سخنی چند بشنویم پس زمانی بایستادند آن شتربان آواز داد وگفت ای
امام مسلمانان من مردی شتربانم ودر بیابان می باشم اکنون درین باب بمردم واپندی ده چیزی بیاموز
کوتاه ودر سود مند که باعث رستگاری آخرت من باشد شیخ گفت ای مرد سه چیز یاد گیر که رستگاری دنیا وآخرت
درانست اول هر کاری که از برای نفس کنی از برای خداوند نفس کن دوم هر چه از برای نفس بایدت از خداوند
نفس خواه سوم هر چه از خداوند نفس تو آید راضی شو آن مرد گفت یاران خود که مهار شتر را بگیرید که کاری ضرور مرا
پیش آمد مهار شتر را بیاران بسپرد وروی بدجله نهاد وراه بیابان پیش گرفت ودر آن بادیه خدا را عبادت
میکرد روزگاری برین بگذشت شیخ باز در کنار دجله مجلس میگفت دید که آن مرد شتربان بر روی آب میآمد
شیخ گفت ای جوانمرد نزدیک من آی تو آن مرد شتربان نیستی گفت بلی مرا سه سخن بیاموختی وخود کار بستی از آن
از آن دو سخن بجای آورده ام بر سر آب میروم واگر سه سخن را بجای می آوردم با مرغان هوا پرواز داشتم آنچه
گفتی که هر چه از خداوند نفس تو آید راضی باش بجای نتوانم آورد این بگفت ودر سر آب روان شد ای غافل چون
درین راه چندین کم زشتربانی جاهلی علما سخنی چند بشنو وعمل کن تا فردا از پل صراط توانی گذشت **نظم** هر که باشد در ره
مستقیم • بگذرد در روی آن پل چون نسیم • تو مشو مغرور این دنیای دون • تا نگردی بر صراط او زبون • ذکر حق کن
رو مرو غافل • گر شوی غافل یقین بر باطلی • منقولست که روزی واعظی بر سر منبر موعظه میفرمود واین خبر شنیده
بیان میکرد که هر که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید اگر بر روی آب رود قدم او تر نشود وجوانی در مجلس او حاضر
بود که خانه او بیرون شهر داشت وسبب رودخانه عظیم که میان منزل او وشهر واقع بود بعد رواهی بایست
رفت تا از پل بشهر در آید چون این سخن از واعظ شنید برخاست بکنار رودخانه آمد وکلمه بسم الله گفت وتمام
از آن آب عبور نمود وهر روز مکرر از آن رودخانه تردد مینمود روزی بخاطرش رسید که من از دولت آن واعظ
این سعادت یافتم او را ضیافتی باید کرد نزد آن واعظ آمده گفت میخواهم ساعتی در خدمت شما باشم واعظ

قبول نموده باتفاق بکنار آب آمدند جوان همان بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان آورده قدم در
آب نهاد و از آب گذشت واعظ بر جای ماند متحیر شد جوان گفت ای شیخ از تو مردم را نمودی که هر که
بسم الله ملکه (?) اگر بر دریا رود قدمش تر نشود از آن روز که از تو این شنیده ام هر روز مکرر برین آب
زده میگیرم واعظ گفت راستست اما آن اعتقاد که با تست با من نیست ای عزیز اعتقاد درست باید
تا در دعا اثر یابی و اگر خواهی که در دعا ها نوشته اند خلاف نیست بلکه از اعتقاد های ناقص است خواجه
عبدالله انصاری عزالرحمه در نصایح میفرماید که ای درویش بدانکه دنیا جای غرور است و شهد بستان سرور است
زخم بیش بی مرهم است و طلاق داده ابراهیم ادهم است خانه محنت و بیداد دیست درنده جنید بغدادیست
جرعه جام نوز (?) محنت و لذت داده شفیق بلخیست گرگ غفلت بر ما خیست خود پرستان را دل هست
ناست ترود ابو سعید ابوالخیر است گذاشته اتقیاست برداشته اشقیاست هر که طالب او ذلیل و
زبان خود را او کلیل و اهل عبرت را این آیه دلیل که قل متاع الدنیا قلیل ای درویش نظاری کن
بگورستان تا ببینی چندین مقابر و مزار که خفته اند تا زنجان (?) صد هزار که همه سعی کردند و کوشیدند و در نازک
حرص امل جوشیدند و از جواهر و درها در جان بستند و سوها زر و سیم گرد کردند حیلها نمودند و نقدها ربودند
عاقبت رفتند و حسرتها بردند و انبارها انباشتند و غم دنیا بر دل گذاشتند ناگاه جمله را در گور کنانیدند
و شربت اجل چشانیدند غذای درویشی از ترک خیرندیشی و عمل برداروا اگر نه وای بر تو گر در زنخ ماوای تو بدانکه دوستان
خاک دعای تراجو یابند و بزبان حال گویا نند ای جوانان غافل و ای پیران بی حاصل دیوانه اید که در غمی آمید
کز باد در خاک و خون خفته ایم و چهره بنقاب نهفته ایم و بعضی از یاد شمار رفته ایم ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی
بودیم و شما جهان فانی نمودیم و بستان دنیا کمیدیم و عاقبت شربت مرگ چشیدیم و از زندگانی و فانی نبویم
و نا چیز شدیم و خود را دیدیم بر باد فنا برداده در خاک عنا افتاده نه از اهل و عیال رفیقی دیدیم و نه از مال و منال
منفعتی یافتیم هم قانعیم با این همه ندامت اگر دم زنی بودی قیامت اکنون نه ما را بالشی و نه فراشی و نه خفته‌ای
و نه قماشی ای عزیز خط ما از دنیا همین ماندست و گوشت ما نصیب کرم ماندست وقتی که ما را امکان بود و جوانی
در کمان بود نکردیم هنری و نجستیم خبری و در پریشانی افتادیم و در همان دقت جان دادیم اگر خواهید ... در
ما نگرید کنون که روح هر یک از ما مزار دوا شک ندامت می بارد و نفرت خود میدارد و روی بگور
براه و در حال ما کنید نگاه که نه از نام خبریست و نه از اجسام ما اثر نیست موی ما برنزیده و استخوان ما پوسیده

دهان ما



و خال و دهان ما خواب منزل و مکان ما سر ابی بر بستر ما و بگری ناب و تیمان از ما غایب رخساره ما خاک خورده
و تمام اعضای ما چاک چاک خورده لبان ما گرد آمیخته و دندان ما ریخته و زبان ما فرو بسته و دهان ما در هم شکسته مرغ
روح ما رمیده و سبزه حسرت از خاک ما دمیده ما در خاک و شما در خواب ان فی ذلک لعبرة لاولی
الالباب نشان خردمندی مرد خداوند عقل را آنست که دل از دنیا بردارد و غفلت بگذارد و
پیش از رحلت و دنیا حاصل کنی زادی از برای عقبی برداری ای اهل جاه ببازار بنگاه و مسجد بیگاه شب
روز در گناه و دنیای شما آبادان و دین شما تباه زنهار در جوانی و نه در پیری پشیمانی ای عزیز بدانکه دنیا را
ترک آدمی برای مرگ چاهیست تاریک و راهیست باریک وای بر کسی که چراغ ایمان را کشت و بار
مظالم بر پشت ای عزیز جهد کن تا مردی نشوی و صاحب تجربه دردی گردی ای عزیز دنیا نه جای آسایش است
بلکه جای آزمایش است طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مرد درست باش فروتن شکسته باش و خاموش اگر داد
طلب کن و اگر نداری طلب کن کاهل مباش غدار مباش یار باش اغیار مباش صحبت با اهل تا بجانست و صحبت نا اهل
تا بجان ای عزیز کار رضای روزه و نماز کردن است کار شکستگی و نیاز کردن است و در رعایت دلها بکوش و عیبها
می پوش و دین بدنیا مفروش رنج مردم سه چیز است از وقت چیزی میخواهند و از قسمت بیش و از آن دیگران از آن
خویش میخواهند چون روزی نه از زر دوزی و قسمت دیگران جداست این همه محنت بیهوده چراست همه از کبر و دوا
در زبان نه مغز از دنیا بردار و بر ایمان نه وای بر کسانی که روز رست سر در نهند و صبح در خواب غفلت باشند
کار خداوند نمود و در نسوخود از اصحاب قبور رند بگو دکی بیمتی و بجوانی مستی و به پیری سستی پس خدا را کی پرستی اگر
بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی آورده اند که یکی حاتم اصم را بدعوت
خواند قبول نکرد و الحاح بسیار نمود گفت اگر انرا بیایم آمد اجابت میکنم به سه شرط اول آنکه هر جا خواهم بنشینم دوم
آنکه هر چه خواهم خورم سوم آنکه هر چه گویم چنان کنی مرد گفت چنان باشد چون بمنزل او رفت در صف نعال
بنشست گفتند این جای تو نیست گفت شرطی کرده ام که هر جا خواهم نشینم چون سفره آوردند قرص جوین از
آستین بیرون آورد و میخورد گفتند از این طعام نیز چیزی بخور گفت شرط کرده ام که هر چه خواهم بخورم چون
سفره برخواست گفت سه پایه در آتش نه تا سرخ شود مرد چنان کرد برخواست و پای بر آن نهاد گفت
در یک لقمه جو خورده ام بگذشت پس گفت اگر شما اعتقاد به صراط و حساب دارید بر خیزید و پای بر این سه پایه نهید
و آن مرد که چندین نوع سفره خورده اید حساب دهید گفتند ما طاقت آن نداریم گفت پس فردا چگونه خواهید کرد

ای عزیز بنگر که چه روشی داری **رباعی** نه مال نه اطفال نه دنیی نه دین • نه لاموصدق و نه انوار یقین • ور بهر دو جهان
مشغول و خار حزین • ابتر زیانی بوده نه از این **مناجات** ای پرده دل تنها شدگان • مونس وحدت یکتا شدگان • مایه
صحبت تنهایی • سایه وحدت تو یکتایی • فرخ آنکس که بتنهایی ساخت • رخش عالم بیکتایی تاخت • دیده را از شهود تو گنجید
چون زادیده دگر هیچ ندید • فر تو مقصود نماند کس را • جز تو موجود نبارد کس را • گر نخواهد ز در تو خواهد بس • ور نگه بر
زعمت نگاه و بس • ازو دو حال تو بود بانی او • از فراق تو بسوز تا لشن او • رحم کن بر دل اخوان آلوده شی • کز نگره و زنها
سودش **بحث پنجم** در کسب زراعت و تجارت بدان ای عزیز که در کسب ثواب بسیار است و روایتست
از ابی عبدالله علیه السلام که فرموده نیکو مددیست دنیا از برای آخرت و فرموده که نیست از ما آنکسی که دنیا ترک کند از
برای آخرت یا آخرت را ترک کند از برای دنیا و از امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که فرموده عمل کن از برای دنیا
چنانکه گویا در دنیا خواهی بود و عمل کن از برای آخرت که گویا فردا خواهی رفت بدان ای عزیز که آید که
الله تعالی که کسب معاش لازم است مرویست از ابی عبدالله علیه السلام که فرموده هر آینه دوست میدارم
من کسی را که سعی کند در طلب رزق و مرویست که حق تعالی خطاب فرموده زمین که ای زمین روزی مده کسی را
مگر بزور بازو و کسانی که عرق جبینانی کنند در طلب رزق الا طالب علمان که من کافل روزی ایشانم و فی الحقیقه
علم نیز کسبی است و در کسب علم مشقت بیشتر است و از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
هزار بنده را خریده و آزاد فرموده بکسب دست خود و باید دانست که بعضی کسب از آن قبیل است که
حرامست مثل شراب و فقاع وغیره و هر چه نجس باشد مثل روغن و عسل وغیرها اگر چه نجس است اینها بسبب
ملاقات اهل شرک و اهل ذمه باشند و میته و سگ و خوک و اجزای ایشان مگر سگ شکاری و نیز مرویست
حرامست ساختن صورت مجسمه و آلات لهو و قمار و سازها و غنا وغیره ناحق و ناله ای و مدد و معاون ظالمان
شدن و نوشتن کتب اهل ضلال نه از برای نقض باشد و تصویری نداره و ساحری کردن و تعلیم سحر نمودن و هجو
مسلمانان نمودن و شعبده و قمار باختن و چیزها در اجناس داخل کردن و فروختن مثل آب در شیر و
پیه در روغن و مانند اینها و بعضی دیگر آنست که واجبست عمل او و حرامست اجرت او مثل غسل دادن میت
و کفن کردن او و دفن او و تعلیم واجبات و قرآن بقدر واجب که زیاده بر واجب اجرت گرفتن ممنوع
نیست و اجرت اذان و اقامت و پیشنمازی کردن و قضا رسیدن نیز حرامست مگر اگر از بیت المال
دهند و بعضی دیگر که عمل با آن مکروهست مثل صرافی و فروختن کفن که همیشه بکار او باشند و آنکه ناوردوقع





شود و زرگری کردن و سلاخی و نخاسی یعنی بنده خریدن و فروختن و طعام فروختن مرویست که مردی
نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت که پسر خود را کتابت آموخته ام آیا او را بچه کاری بگذارم حضرت فرمود
که او را در پنج کار مگذار شابانی و ضیائی و قصابی و حناطی و نخاسی پس گفت یا رسول الله شابانی چیست
فرمود آنکه کفن فروش شود و او همیشه تمنا میکند مرگ امت مرا و بنده که متولد شود از امت من دوستر
دارم از هر چه آفتاب بر و می تابد گفت ضیائی چیست فرمود زرگری اما قصابی بدرستی که او از بسیار
کشتن حیوانات رحم از دل او برود اما حناطی آنست که خورده فی را نگاه میدارد و تنگی میکند در امت
من تا گران شود و بعد از آن بفروشد بدرستی که دزدی نزد من دوستر است از حناطی و اما نخاسی آنست
که بنده خرد و بفروشد و در حدیث دیگر واقع شده که بد کسی است که نیکو و از خدای تعالی در کسب ایشان برکت
نه شده بنده و کشنده گاو و قطع کننده درخت و بعضی دیگر از کسب مکروهه حجامت کردن است با
شرط یعنی شرط کند که این مقدار بده که اگر بی شرط باشد مکروه نیست و ماهیگیری با شرط نیز مکروهست
دیگر از کسب مکروهه جولاییست چون بعضی اکتساب معلوم شد بدانکه در کسب ثواب بسیار است و کتاب
تهذیب خارست روایتست از حسن بن علی بن حمزه که گفت شنیدم از پدرم که میگفت که دیدم ابی الحسن علیه السلام
بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا که کار میکرد در زمینی و تحقیق که قدمهای مبارک او در عرق نشسته بود پس گفتم
او را که فدای تو گردم مردم کجا اند که تو خود کار میکنی فرمود که ای علی کار میکرد بزور بازو در ملک خود
آنکسی که از من و از پدر من بهتر است پس گفتم یا ابن رسول الله چه کسی بود آن فرمود که آن حضرت رسول صلعم بود
و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و پدران ما همه این کار میکردند و کار کردن از اعمال پیغمبران و صالحان است
و از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود که وحی کرد حق سبحانه و تعالی بداود علی نبینا و علیه السلام که ای داود بدرستی که تو نیکو
بنده بودی اگر از بیت المال نمیخوردی و عمل بدست خود میکردی پس گریست داود علیه السلام بعد از آن وحی کرد تعالی
بآهن که ای آهن نرم شو از برای بنده من داود پس نرم گردید باذن حق تعالی آهن در دست داود پس می
ساخت داود زره را هر روز یکی و میفروخت بهزار درهم پس ای عزیز بدان در طلب معیشت سعی باید کرد
که در حدیث واقع شده که طلب معاش حلال از برای اهل و عیال جهاد اکبر است و گفته اند که **نظم** رزق
هر چند بیگمان برسد • شرط عقلست جستن از درها • ور چه کس بی اجل نخواهد مرد • تو مرو در دهان اژدرها •
و از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که در کار کاهلی مکنید و دلتنگ مباشید بدرستی که کاهل و دلتنگ مقفوح بر

بدی می باشند زیرا که کاهل حق را او انواند کرد و دل تنگ برحق خبر بنواند کرد و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
فرموده که حق تعالی دشمن میدارد بنده خواب آلود را و بنده که بیکار باشد و هشام بن سالم روایت کرده از امام جعفر علیه السلام
که فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیل میزد و آب میکشید و خانه جاروب میکرد و فاطمه علیها السلام دست آس میکشید
و خمیر میکرد و نان می پخت غرض که کار حسب و نسب را نقصان نمیرساند بلکه نقصان اینها در بیکاریست و روایتست
از ابی عبد الله که مردی از آنحضرت سؤال کرد و گفت فدای تو گردم شنیده ام که جمعی زراعت را مکروه است
پس فرمود که زراعت کنید و درخت بکارید و اله که نیست عملی حلال و نیکوتر از زراعت و اله که هر آینه زراعت
کنید البته و درخت بکارید که اگرچه بعد از خروج دجال باشد و نیز از آن حضرت رسیده از قول حق تعالی که وعلى الله
فليتوكل المتوكلون فرموده که مراد از متوکلون زارعانند پس از این معلوم شد که زراعت بهترین صنعتهاست
و زارع را توکل بر خداست که رسول خدا صلعم فرموده که فضل زراعت کننده بر سایر مؤمنان همچو فضل ماهست
بر سایر ستارگان و نیست ملکی از ملائکه که نظر در بر زراعتی الا که گوید مبارکی باد تراد هر که زراعت کشته که حق تعالی
خلق کرده است در هوا آنمقدار ملک را که در شمار نمی آید و همه ایشان را کسی نمیداند الا که حق تعالی و استغفار میکنند از
برای زراعت کنندگان و ثواب میبرند و هر چه میرسند از برای ایشان حسنات و استغفار میکنند ... از برای
ایشان وحوش و طیور و ماهیان دریا و هر چرنده و پرنده و هر تری و خشکی و هر سنگی و کلوخی که در میان مشرق و مغرب است
همین که عمل زارعان عمل دشوار است و ثواب ایشان بسیار است و ایشان توکل کننده اند بر پروردگار خود و
بدرستی که بوی عرق زارعان همچو بوی دهن روزه داران است نزد حق تعالی و می آمرزد حق تعالی گناهان ایشان را
هر چند اگرچه زیاده از ریگ صحرای عالج باشد و زارعان دوستان خدااند در زمین و دوستان ملائکه اند و
دوستان پیغمبرانند و مر ایشان راست شفاعت همچو شفاعت انبیا و میگذرند بر صراط با پیغمبران و صدیقین و شهدا و
صالحین و حق سبحانه و تعالی گوید با ایشان که ای بندگان من داخل شوید در بهشت از هر کدام در که خواهید ای ...
و فضل عظیمست و کار بزرگ و ثواب بسیار است اما نه هر که تخم افشاند و کار و راندازد این ثواب حاصل میشود
بلکه ... باشد و خیانت در دین نکند و خیانت در تخم نکند و ستم بر کاوها نکند و چوب بقوت بر
گاو نزند و آب غیر را ناحق بزرع خود نبندد و زمین غیر را غصب نکارد و بر شریک و مالک ستم نکند و ...
از خوشه چیدن منع نکند و روی درهم نکشد که گفته اند بیت خداوند خرمن زیان میکند که با خوشه چین سر گران میکند
و دیگر باید که نماز خود را قضا نکند و روزه را نخورد و شاکر باشد آنچه باو رسد و شکایت نکند و ...



و گرسنه نگذارد و از حق کارگران و مزدوران نبرد آن ثوابی که مذکور شد او را حاصل شود نظم دانش آموز
تخم نیکی کار تا دهد بر های خوب بار خوش گفت آن سخن چه در نگری کار علمست و پیشه برزگری پادشاه
وزیر و لشکر و میر زاهد و عابد و امام و دبیر آنکه از بهر دانه میپوید و آنکه آب علف همی جوید همه را رزق از
وی دهد و آن او بر و آفتاب بر آفتابی ز علم روشن تر نیست با علم روزگار بهتر معاملکننده در تفسیر قوله تعالی
والذين اذا انفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا گفته که ایشان آنانند که کسب حلال و نفقه میان ... باشند
و آنچه فاضل باشد در راه خدا مستحق رسانند و از امام جعفر الصادق علیه السلام روایتست که حق تعالی دعای چهار کس را اجابت نمیکند یکی
آنکه در خانه خود نشسته و دهن گشاید و گوید خدایا مرا روزی ده حق تعالی فرماید که آیا من امر نکردم ترا بطلب معیشت
دوم مردی که زن خود را دعای بد کند و گوید خدایا مرا از زن خوب روزی کن حق تعالی فرماید آیا امر او را بدست تو ننهاده ام
اگر او را نمی خواهی طلاق ده سوم آنکه مال را در غیر مصرف صرف کند و گوید خدایا مرا روزی ده حق تعالی فرماید
که ترا امر نکرده ام باقتصاد و ترک اسراف چهارم شخصی که مال را قرض دهد و گواهی بران نگیرد و مقروض انکار کند و
در او دعای بد کند حق تعالی فرماید آیا بشهادت امر نکرده ام و بدانکه تجارت را شروط بسیار است و فقه آن واجبست
بر کسی که تجارت میکند و این ذره بمقدار بعضی که اهمست از کتب فقها بیان میکنند از آنجمله بدانکه تجارت بعضی از آنها
حرامست و بعضی از آنها قبل از این مذکور شد و حرامست اجاره دادن محلی که شراب بفروشند یا ساز بنوازند یا قمار بازند
و حرامست جاروا کرایه دادن از جهت اینها و حرامست انگور فروختن بکسی که داند شراب میکند و شراب خواره باشد
و چوب فروختن از برای بت تراشیدن و آلات لهو و قمار همین حکم دارد و آنچه از و نفع نتوان گرفت مثل جعل و کرم
و پشه و وزغ و سنگ ریزه و ماهی در آب برده و مانند اینها حرامست و بعضی دیگر از شروط بیع و شری صیغه است
خواه بعربی و خواه بفارسی که اگر بی صیغه باشد آن بیع باطلست خواه آنچه اندک باشد و خواه بسیار و از شروط
دیگر آنست که بایع و مشتری بالغ و عاقل باشند پس بیع و شری طفل و مجنون جایز نیست و سنت است
بیان مشتری تسویه نگاه دارند و تفاوت نکنند و اگر مشتری پشیمان شود از چیزی که خریده باشد و
واپس دهد بستانند که در حدیث واقع شده که هر که اقاله مؤمنی را قبول کند خدا تعالی اقاله و واپس گردانیدن
بیع است هر که واپس گیرد بیع را واپس کند خدای تعالی گناهان او را یعنی از سر گناهان او بگذرد و سنت است
که هر چه فروشند خواه بنجنس باشد خواه پیمودنی کم کم بستانند و چیز کم بدهند و مکروه است
تعریف کردن بایع و مذمت کردن مشتری و قسم خوردن براستی و اگر قسم دروغ باشد حرامست البته و در حرامست

که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که بر شما باد که در حال بیع قسم نخورید که بدرستیکه قسم برکت را نفی میکند و ملعون است
که در تاریکی متاع فروشند تا باریک و نیکو نماید و حضرت رسول صلی الله علیه وآله زجر فرموده که هرکه خرید و فروخت کند باید که
نگاه دارد پنج خصلت را ربا نکند و قسم نخورد و عیب متاع را بپوشد و تعریف نکند بایع و مذمت نکند مشتری و باید که
تاجر چون وقت نماز در آید معامله خود را گذاشته متوجه نماز شود که در حدیث آمده که این بهتر است از کسی که در
اصل ترک تجارت کند و خود را بعبادت مشغول سازد و روایتست که از علی بن عبدالعزیز که ابی عبدالله پرسید از من که عمر
مسلم در چه کار است گفتم فدای تو گردم ترک تجارت کرده و روی بعبادت آورده فرمود وای بر او آیا نمیداند که
دست از تجارت داشتن و ترک کسب معاش نمودن مستجاب نمیشود دعا و بدرستیکه چون آیه و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد جمعی از اصحاب رسول بعبادت خانها رفتند
و ترک طلب معاش کردند پس این خبر بحضرت رسول صلعم رسید فرستاد بایشان که چه چیز شما را از کسب معاش باز داشته گفتند
حق تعالی چون کفیل ما است چرا کار کنیم حضرت فرمود که مشغول کسب تجارت شوید که حق تعالی دعای کسی را مستجاب نمیکند
که او در معاش خود سعی نکند و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که هرکه تجارت کند و فقه و آداب آن را نخواند در ربا
می افتد پس باید که هر کار که اختیار کنی آداب آنرا بوجه شرع نیکو دانی اگرچه نادان بر تو طعنه زنند تا برکت یابی و باید که
بی صنعت و کسب نباشی که کسب کلید رزقست نظم نیک آموز هرچه آموزی ◦ ور چه بد خواندش بد آموزی ◦ دانش
اندوز شو که در دو جهان ◦ نیست بی بهره دانش اندوزی ◦ هر که در علم رنج برد و شبی ◦ هم از آن رنج بر خورد روزی ◦ گر
همه مطلبی و گنجی است ◦ هم بجا بجهد و نوروزی ◦ و مرویست که حضرت مولای متقیان چون در کوفه بود هر روز
صبح در بازارها میگردید و دره بر دوش نهاده و در هر بازاری می ایستاد و ندا میکرد که ای گروه تجار در گذرید از
ظلم و ستم و صحبت نگاه دارید میان مشتری و انصاف را از دست مگذارید و زور و کم فروشی مکنید و کیل و وزن را
تمام کنید و شرایط بیع و شری تعلیم اهل بازار میفرمود و بعد از آن بمنزل شریف مراجعت میکرد و اصبغ بن نباته گفته که شنیدم
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که بر سر منبر میفرمود که ای گروه تجار اول باید که فقه تجارت بدانید بعد از آن تجارت کنید
بخدا اگر راه ربا در این امت خفی تر است از راه مورچه بر کوه صفا و پاکیزه سازید اموال خود را بصدقه بدرستیکه تاجر
فاجر است و فاجر در آتش دوزخ الا کسی که آنچه بگیرد حق بگیرد و آنچه دهد حق دهد و مرویست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام گذشت
در بازار و دید که کنیزکی گوشت میخرد و قصاب با او میگفت که چیزی کم بده حضرت فرمود که زیاده بده که برکت او بیشتر است
پس بدان ای عزیز که تجارت نکو است و در او فواید بسیار است اما ...





واهل السوق دربارهٔ جمعیست که ملاحظه حلال و حرام نکنند و بدانکه شیطان دشمنی است بغایت قوی پس از دست
او جان بسلامت بردن کار متقیانست و پرهیزگاران و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که اعرابی
نزد رسول صلعم آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله بهترین بقعها در روی زمین کدام است و بدترین کدام حضرت فرمود
که بدترین بقاع زمین بازار است زیرا که بازار میدان شیطانست که صبح خود را گذاشته و در بیرق خود را کنده ساخته تا
وسوسه میکند مردم را که کم بپیمایید یا کم بکشید یا گز را کوتاه کنید یا آنکه دروغ گویید در قیمت متاع تا فایده برید
و حضرت فرمود که پیش از دیگران ببازار مروید و بعد از همه بیرون میایید که هرکه چنین کند شیاطین از او جدا
نمیشوند در آن روز پس حضرت فرمود که بهترین بقاع مساجد است و دوست ترین مردم نزد حق تعالی کسی است که
زودتر بمسجد در آید و دیرتر بیرون آید و بدان ای برادر مؤمن که رفع طلبات و دفع وساوس شیطان از عاقلان کرد
پس بنویسم چند کلمه در دعا گفته میشود و روایتست از ابی بصیر که ابی عبدالله علیه السلام فرمود که هرکه داخل شود در بازار بگوید
که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له والله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا
و سبحان الله بکرة واصیلا ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی
محمد وآله اجمعین برابری میکند ثواب او با ثواب حج مبرور و روایت کرده که حضرت ابو جعفر علیه السلام گفت که یا
ابا الفضل آیا ترا در بازار دکانی هست که نشینی در و معامله کنی با مردمان گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود بدانکه هرکه برود
ببازار که در دکان خود بنشیند چون پای در بازار نهد بگوید اللهم انی اسئلک خیرها وخیر اهلها
واعوذ بک من شرها وشر اهلها حق تعالی بر او موکل گرداند ملکی که نگاه دارد او را از شر او تا بمنزل
خود رجوع کند و آن ملک با او گوید که نگاه داشتم ترا از شر بازار و از شر اهل بازار امروز پس چون بنشیند در دکان خود
در بازار بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
صلی الله علیه وآله اللهم انی اسئلک من فضلک حلالا طیبا واعوذ بک من ان اظلم
او اظلم واعوذ بک من صفقة خاسرة ویمین کاذبة چون این دعا بخواند گوید ملکی که موکلست
باو که بشارت باد ترا اگر نیست امروز در بازار کسی که نصیب او بیشتر از تو باشد و می یابی آنچه حق تعالی روزی تو کرده است
میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که هرکه ذکر حق تعالی کند در بازار بیامرزد خدای تعالی گناهان او را بعدد اهل
آن بازار و روایتست از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلام که هرگاه کسی متاعی بخرد که در منزل گوید اللهم انی اشتریته
التمس فیه من فضلک فاجعل لی فیه خیرا و هرگاه بگوید اللهم انی اشتریته التمس فیه من فضلک

فاجعل لی فیه فضله و سر نوبت بگوید اللهم انی اشتریته التمس فیه من رزقک فاجعل لی
فیه رزقا و روایتست که هر که چهار پائی بخرد بر جانب چپ وی بایستند و دست راست بر پیشانی او نهند
و بر او سوره الحمد و قل هو الله احد و معوذتین و آخر سوره حشر که هو الذی لا اله الا هو است تا آخر سوره و آخر
سوره بنی اسرائیل که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن است تا آخر سوره و آیه الکرسی بخوانند بدرستی که آن دواب
ایمن از آفات باشند و از ابی عبدالله روایتست که چون کنیزی بخرند بگویند اللهم انی استشیرک و استخیرک
و چون غلامی بخرند بگویند که اللهم قدر اطولهم حیوة و اکثرهم منفعة و خیرهم عاقبة

**مناجات** خداوندا چه ما را کارسازی ● زما و خدمتت بی نیازی ● دهی بی حق خدمت خلق را قوت ● نگاری از قلم در
سنگ یاقوت ● من آن خاکم که مغزم داغ تست ● بدین شمع دلم پروانه تست ● تو بی کآدل زخاکم آوریدی ● بغفلت
ز آفرینش برگزیدی ● چه روی آرد فی جنبشم براورده ● چه نعمت دادیم شکرم در آموز ● بهر سهوی که در گفتارم افتد ●
قلم در کش گزین بسیارم افتد ● اگر دین دارم و گر خود پرستم ● بیامرزم بهر نوعی که هستم ● بخدمت خاصگی خود رسیدیم در
مکس مگذار حاجتمندیم را **بحث دهم** در حکایات و اخبار متفرقه آورده اند که در بدایت اسلام روزی
جمعی از مشرکان در مکه جمع شده بتان را سجده میکردند یوی در شکم بت مهین آواز بر آورده بیتی انشا کرد که مضمون
آن این بود که جمعی آمده اند مراد به حضرت محمد است و اصحاب او برما عیب میکنند و دین آبای ما را مذمت میکنند و
با آنکه آبای ما کریمان بوده اند چون این بیت را مشرکان بشنیدند یکبار آواز بر آوردند و نشاط کنان گفتند
محمد کجاست تا بشنود که خدایان ما چه میگویند پس وعده کردند که تا رسول صلعم حاضر شود و قول بتان را بشنود حضرت
دانست که آن کار شیطانست درین اندیشه بود که جنی مؤمنی نزد رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله غبار ملال بر خاطر
خطیر خود راه مده که آن شیطانی بود که نام او مسعر بود در میان آن بت و از میان او را کشتم تو بساعت بگو جمع
مشرکان حاضر شوند تا من جواب ایشان باز دهم رسول صلعم خوشحال گشته روز دیگر مشرکان برخواستند و بتان را
بیاراستند عقب ایشان آمده حضرت رسول صلعم را حاضر ساختند چون حضرت بجائی رسید همه بتان در روی در
افتادند مشرکان برخواستند و گفتند ای معبودان ما آنچه دیروز میگفتید بگوئید تا محمد بشنود چون این سخن بگفتند
از شکم بت مهین سه بیت شنیدند که مضمونش آنکه منم آن کسی که مسعر را کشتم مسعر را که فاجر و یاغی بود و نفاق
حق جاکرد و لعنت کرد او را پیغمبر ما که قرآن بر او نازل شده از پس موسی پیغمبران و فرمان برداریم امر و نهی او را و مشرکان
چون این بشنیدند که محمد تا این غایت ما را فریب میداد امروز خدایان ما را فریب میدهد ای عزیز بگو تا از عهده شکر



این نعمت توانیم بر آمد که از امت پیغمبر آخر الزمان و از شیعه مولای متقیانیم و از بت و بت پرستان بیزاریم و مروی است از
ام هانی که در شب معراج حضرت رسول صلعم در خانه من بود چون نماز خفتن بگذاردیم من بخفتم و حضرت صلعم در نماز کردم
دو رکعت بخفتم و بیدار شدم که بامداد او را بیدار کرد و گفت بر خیز ای ام هانی تا ترا حدیثی عجب گویم برخواستم و بعد از نماز حضرت
فرمود که دوش جبرئیل نزد من آمد و فرمود که بر خیز و غسل کن و وضو تجدید ساز پس آب کوثر با آب زمزم ممزوج
کردند و من بآن غسل کردم و وضو ساختم و از منزل بیرون رفتم فرشته دیدم ایستاده و عنان مرکب در دست گرفته آن
مرکب از گوش بزرگتر بود و از استر کوچکتر روشن چون روی آدمی و چشمانش چون زهره و مشتری و دست و پای او چون
دست و پای شتر و دم او چون دم شتر بود و سم او چون سم گاو و سینه اش از یاقوت سرخ و زینی از زینهای بهشت بر پشت
داو و او دو بال بود چون پر طاوس آن مرکب از پیش من گریخته سوار شوم بر وی گفت شرط آنکه حضرت در روز قیامت مرا
سوار شوی من گفتم چنین باشد چون سوار شدم ساعتی بگام برفت در زمانی بپرید و جبرئیل بر دست راست من بود تا
بیت المقدس رسیدیم بفرمان حق تعالی ارواح جمیع پیغمبران از عهد آدم تا زمان عیسی در مسجد اقصی جمع شده بودند سلام
کردند و جبرئیل مرا در پیش داشت تا امامت ایشان کردم و دو رکعت نماز بگذاردم پس جبرئیل دست مرا گرفت
و مرا از و بیک آن سنگ برد که پایه معراج بر آن نهاده است و آن بیت المقدس است و بالای آن با آسمان پیوسته است
یک نیمه آن از یاقوت سرخ است و نیمه دیگر از زمرد سبز است ملک الموت چون قبض ارواح کند از آن معراج بزیر آید بالا
رود و در محل کربت را چشم باز ماند متحیر بجانب بالا نگرد آن معراج بروی ظاهر شود پس مرا از آن معراج بآسمان دنیا بردند و در
آنجا خروسی دیدم روی و گردن او سفید و سبز که از آن نیکوتر سفیدی و سبزی ندیده بودم و پاهای آن در هفتم زمین
و سر او در زیر عرش چون شب بنیمه آخر رسید بالها بهم زند و خدا را تسبیح کند باین وجه که سبحان الملک القدوس
الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم از آنجا گذشتم بفرشته رسیدم که یک نیمه او از برف بود و نیمه دیگر از
آتش نه آتش برف را میگداخت و نه برف آتش را میکشاند و این تسبیح میگفت که یا مؤلف ما بین الثلج و النار الف
بین قلوب عبادک المؤمنین چون از آنجا گذشتم فرشته را دیدم بر سریری نشسته و لوحی بر کنار نهاده و بسیط عالم
و پیش او دکم ای جبرئیل این کیست فرمود ملک الموتست چون مرا دید برسم تحیت بجای آورد و ما مرا از لوح بر عالم از او
پرسیدم که این لوح چیست گفت لوح احوالست گفتم چگونه قبض روح کنی که در جای خود نشسته و هیچ جا نمیروی گفت
همه دنیا را نزد من بمانند طبقی است در پیش من که هر طرفش که خواهم دست دراز میکنم و قبض میکنم فرشته دیگر دیدم
که بد منظر و ترش روی بود جبرئیل گفت این مالک دوزخست و تا حق تعالی ورا آفریده هرگز نخندیده و هر روز خشم او زیاده

بشنود و پیش وی رفتم و گفتم چند گاه است که دوزخ را می تابی گفت از آن روز که حق تعالی دوزخ آفریده تا قیامت خواهم
تافت گفتم بعضی از دوزخ بمن نمای وی گوشه از دوزخ بگشاد دو آتشی سیاه دیدم و دودی بغایت تیره که آفاق از آن تیره شد
و هولی عظیم در دل من نشست پس از آنجا بالا رفتم فرشتگان بسیار دیدم که عدد ایشان جز خدای نداند همچنین از آسمانها
میرفتم چون بسدرة المنتهی رسیدم در زیر آن درخت چهار چشمه بیرون آمده از آب و می و انگبین و شیر و چون در شاخ و برگ
آن درخت نگاه کردم دانستم که سدرة المنتهی است نوری از انوار الهی بر آن درخت میدرخشید که بوصف در نیاید و آن را هزار
هزار شاخ بزرگ بود و بر شاخی هزار هزار شاخ کوچک بود و بر هر یک از آن هزار هزار فرشته چون از سدرة المنتهی درگذشتم تا بجائی
رسیدم که آن را حجاب ذهب گویند جبرئیل حجاب بجنبانید صاحب حجاب گفت کیستی جبرئیل گفت منم و حضرت محمد با منست
جبرئیل بایستاد و مرا گفت پیش رو که مقام من از این درنگذرد پس را بو فرشته حجاب ذهب ببرد و خود بایستاد و گفت
اگر بقدر بند انگشت پیشتر روم بسوخته گردم پس آن فرشته مرا بحجاب لؤلؤ رسانید صاحب حجاب لؤلؤ مرا فرا گرفت
و بحجاب دیگر رسانید همچنین از حجابی بحجابی میرسانیدند تا از هفتاد حجاب بگذرانیدند سطری بر حجابی و هر آسمانی پانصد سال
راه و حجاب هر یک پانصد سال راه پس رفرف سبز فرود فرستادند که نور آن نور آفتاب را غلبه میکرد در آنجا براق از رفتن بازماند مرا
بر رفرف سوار کرده بعرش رسانید چون عرش را دیدم هر چه پیش از آن دیده بودم در چشمم حقیر گشت حق تعالی مرا بمسند
عرش رسانید هزار هزار بار از حضرت عزت شنیدم که فرمود که نزدیکتر آی و در هر نوبت از این خطاب بر انبیای دیگر
رتبت داد تا قدم بر سریر دَنیٰ فَتَدَلّٰی نهادم و بخلوت خاص مکان فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ درآمدم
پس از ذوق قطره بچکید و بر زبان من بطعمی آمد که چشندگان خوشتر از آن نچشیده باشند پس حق تعالی از اخبار
اولین و آخرین مرا خبر داد و زبان من بگشود تا از آن هیبت گفتم اَلتَّحِیَّاتُ لِلّٰهِ وَالصَّلَوَاتُ
الطَّیِّبَاتُ الطَّاهِرَاتُ حق تعالی فرمود اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ
من گفتم اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلیٰ عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ بعد از آن حق تعالی فرمود که اٰمَنَ الرَّسُوْلُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ
رَبِّهِ پس گفتم که مرا شرف این کرامت بی مؤمنان گوارنده نیست حق تعالی فرمود وَالْمُؤْمِنُوْنَ کُلٌّ اٰمَنَ
بِاللّٰهِ وَمَلٰئِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ بعد از آن از من پرسید که
امت تو در قبول احکام من چه میگویند گفتم قَالُوْا سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا غُفْرَانَکَ رَبَّنَا وَاِلَیْکَ الْمَصِیْرُ
جواب آمد که چون ایشان منقاد جمیع اوامر و نواهی الهی اند لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا



کَسَبَتْ وَعَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ بعد از آن خطاب رسید که بخواه تا چه میخواهی گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ
نَسِیْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا فرمود که از سهو و خطای امت درگذشتم دیگر بخواه آنچه خواهی گفتم رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ
عَلَیْنَا اِصْرًا کَمَا حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِنَا فرمود که احمال شاقه از ایشان باز داشتم دیگر بطلب
تا بدهم گفتم رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ فرمود این نیز بتو و امت تو کرامت کردم وَاعْفُ
عَنَّا مِنَ الْخَسْفِ وَاغْفِرْ لَنَا مِنَ الْقَذْفِ وَارْحَمْنَا مِنَ الْمَسْخِ اَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَی
الْقَوْمِ الْکَافِرِیْنَ حضرت رسول صلعم فرمود که من این دعا میکردم و فرشتگان آمین میگفتند حق تعالی
فرمود که این نیز ترا است و امت ترا بعد از آن گفتم بار خدایا پیغمبرانی که پیش از من بوده اند که امتحان کردی ابراهیم را
خلیل خود کردی و با موسی سخن گفتی و ادریس را درجه بلند دادی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی و داود را زبور
دادی بار خدایا مرا چه عطا کرامت کردی و مخصوص ساختی آنگاه ترا حبیب خود گرفتم چنانکه ابراهیم را خلیل
خود خواندم و با موسی در کوه طور سخن گفتم با تو در زیر عرش سخن میگویم و چنانکه زبور بداود دادم فاتحة الکتاب و آخر
سورة البقره دادم که از گنجهای عرش است و بعد از تو بپیغمبری نفرستم و تمام روی زمین را مسجد تو کردم و خاک زمین
پاک گردانیدم و امت ترا غنیمت کفار حلال کردم و ترس تو بر دل اعدا انداختم که یکماهه راه از تو ترسند و شفاعت
ترا باشد و چون از آن رسید گناه بهشت بتو فرستادم و شرح صدر تو کردم و امتان ترا بهترین امتان گردانیدم پس
را بنهان گفتی و بعد از آن با من چیزها گفت و نهی کرد مرا که بگویم و پنج چیز دیگر را عطا فرمود و پنج چیز را بعلی را جوامع الکلام
داد و علی را جوامع علم و رای گردانید و علی را وحی مرا کوثر داد و علی را سلسبیل مرا وحی داد و علی را الهام و دیگر
شب که مرا باسمان بردند و ملکوت آسمانها را بمن نمودند و مرا در آسمانها نهادند حجاب از پیش من برداشتند تا علی را دیدم آنچه
میدیدم و در آنحال من نظاره علی میکردم و علی نظاره من و پادشاه عالم فرمود که یا محمد علی را تشریف کرامت کردم اول
آنکه امام متقیان است دوم آنکه امیر مؤمنان است سوم آنکه سید سعید او بامنست و در امالی شیخ طوسی نقل کرده بروایت
ابن عباس که آنحضرت فرمود که چون بمقام قاب قوسین رسیدم حق تعالی فرمود که یا محمد در پایین خود نگر نظر کردم دیدم
که درهای بهار بر روی فرشته شد و درهای آسمان گشاده و علی سر برداشته بمن مینگرد پس حق تعالی فرمود که یا محمد علی را وصی
تو گردانیدم و وزیر و خلیفه تو است و بدانجا را اعلام کن که سخن ترا میشنود من علی را ندا کردم و این بشارت او را
رسانیدم و علی در خانه خود بود پس گفت یا رسول الله قبول امر الهی کردم و فرمان بردارم پس حق تعالی امر کرد ملاء الاعلی
تا بر علی سلام کردند و علی جواب سلام ایشان باز داد و فرشتگان را دیدم که یکدیگر را بشارت میدادند بوصایت او

خداوند علی علیه السلام را با هیچ گروهی از فرشتگان نرسیدم مگر که مرا تهنیت گفتند و میگفتند ای محمد بحق آن خدایی که ترا بخلق فرستاده
که مارا همه سرور و خوشحالی دست داده تا آنکه حق تعالی ابن عم ترا علی بن ابی طالب وصی و خلیفه تو گردانید حاملان عرش را
دیدم همه سرهای خود به پایین انداخته در زمین نگاه میکردند من پرسیدم که سبب چیست که همه سرها پایین میکنند جواب
دادند که از خدا تعالی اذن طلبیده ایم که نظر در روی مبارک علی کنند اکنون همه متوجه علی اند و روی نورانی او را می
بینند و چون از آسمان بزیر آمدم و در صدد آن شدم که قصه معراج و آنچه دیده و شنیده بودم با علی بگویم علی بر
من سبقت کرد همه را بمن گفت و خبر داد من دانستم که هر جا قدم زده ام و هر چه دیده و شنیده ام حق تعالی آنرا
بعلی نموده و او را از آن واقف ساخته بعد از آن ابن عباس گفت که گفتم یا رسول الله مرا وصیتی فرمای تا دستگیر من
باشد در دنیا و آخرت و سبب فوز و رستگاری من گردد رسول صلعم فرمود که بر تو باد که علی را دوست داری بحق آن
خدایی که مرا برسالت بخلق فرستاده که آتش دوزخ غضبناک تر است بر دشمن علی تا از آنکسی که دعوی کند که خدارا
فرزندی هست و اگر همه ملایکه مقربین و انبیای مرسلین بر بغض علی جمع شوند بر دشمنی علی حق تعالی همه را با آتش دوزخ
عذاب کند گفتم یا رسول الله کسی باشد که علی را دشمن دارد فرمود بلی قومی باشند که گمان برند که از امت منند و حال
آنکه ایشان را نصیبی از اسلام نباشد و بدان ای ابن عباس که نشانه دشمنی ایشان آن باشد که غیر او را بر او تفضیل
نهند و بیقین بدان و آگاه باش که حق تعالی هیچ پیغمبری را گرامی تر از من نیافریده و هیچ وصیی گرامی تر از علی نکرده
پس مخالفت کن با هر که مخالفت علی کند و با آنکس دوستی و یاری نمای یا ابن عباس اگر خواهی که خدای از تو خوشنود باشد
بطریق علی سلوک کن که شک در ولایت علی کفر است بجز او از ابن عباس مرویست که بامداد آن شب که رسول صلعم را بمعراج
بردند آنحضرت دلتنگ نشسته بود چه آنکسی اند باور نکنند که یک شب بیت المقدس آسمانها سیر کرده و بر بهشت و دوزخ
مطلع شده که درین اثنا ابوجهل لعین بیامد و در پهلوی آنحضرت بنشست و بطریق استهزا گفت یارا آنچه تازگی از خدا
بتو رسیده فرمود دوش مرا به بیت المقدس بردند گفت یک شب به بیت المقدس رفتی و آمدی گفت بلی ابوجهل لعین گفت
آنچه بمن میگویی بقوم خود بگوی حضرت آواز داد که یا معشر بنی لوی همه جمع شدند و گفتند چه میگویی یا محمد فرمود بدانید که
دوش مرا به بیت المقدس بردند و باز آوردند آن جماعت از آن متعجب شدند یکی دست بر هم میزد و یکی منع میکرد و جمعی
مستضعفان که اظهار ایمان میکردند و کفر پنهان میداشتند بالکلیه برگشتند و گفتند این دروغ محض است ابوجهل گفت
ای محمد اگر راست میگویی نشانهای آنرا بگوی رسول صلعم شروع کرد در علامات راه بیت المقدس رسول صلعم فرمود که
هرچه نزدیک بود که بر من مشتبه شود حق تعالی مثل آن پیش نظر میکرد و با قوم میگفتم تا آنکه گفتند همه علامات را راست میگوید





پس گفتند که خبر کاروان ما که جانب شام متوجه شده اند چه داری فرمود ایشان را در روحا دیدم که اشتری گم کرده بودند
و بطلب آن میگشتند و در میان ایشان قدری آب بود من تشنه بودم آب را از ایشان طلبیدم ایشان آب را بمن دادند
من آب را خورده قدح تهی بایشان رد کردم چون بازآیند از ایشان بپرسید گفت این علامت دیگر است بعد از آن
فرمود که فلان و فلان بر شتری نشسته بودند و شتر ایشان از من برمید و فلان بیفتاد و دستش بشکست گفتند این نیز علامت
دیگر شد بعد از آن گفتند که وصف کاروان کن که هر یک بر چه صفتند چون وصف ایشان میکرد و هر چه میخواستند حق
تعالی بر آن حضرت ظاهر میساخت و همه را بیان کرد و فرمود که ایشان حالا بگوره رسیده اند و در پیش کاروان
شتر بیست خاکستر رنگ دیده دو قراره نهاده اند چون آفتاب طالع شود ایشان در رسند از پس این گواه
گفتند این علامت پس منتظر بودند که آفتاب برآمد دیگری گفت بخدای که اینک کاروان از پس کوه درآمد
شتر خاکستر رنگ در پیش و چون از کاروان علاماتی که حضرت فرموده بود تحقیق کردند گفتند و الله که ما ساحری
مانند محمد ندیده ایم و نشنیده ایم این سحری بغایت روشن است بلی چون در بواطن ایشان کوری بود و در دل
ایشان حسد و بغض و عنود رسوخ معجزی بدین روشنی را حمل بر سحر میکردند و در خواجه هر دو سرا تشنیع بروز جزا
گمان بردند خوشا حال امت پیغمبری که او را چنین مرتبه ارزانی فرموده اند **نظم** شفیع الوری خواجه بعث
و نشر ● امام الهدی صدر دیوان حشر ● کلیمی که چرخ فلک طور اوست ● همه نورها پرتو نور اوست ● شبی برنشست
از فلک برگذشت ● بتمکین و جاه از ملک درگذشت ● چنان گرم در تیه قربت براند ● که در سدره جبریل ازو باز ماند ●
در آثار آمده است که روزی پیغمبر حلیم موسی کلیم صلوات الله الملک العلیم بکوه طور رفته بمناجات بود ابلیس تلبیس
لعین از زمین برآمد و گفت یا موسی آمده ام تا ترا سه پند بگویم موسی گفت ای ملعون تو چه دانی
که من نام جبرئیل بیامد و گفت یا موسی مقصود او دشمنی است اما سه پند راست بشنو و بعمل آر موسی گفت ای ملعون
آن سه پند راست بگو گفت اول آنکه چون خیری در خاطر گذرانی در دادن آن تعجیل کن والا ترا پشیمان میکنم
دوم آنکه با زن بیگانه در جای خالی منشین والا ترا بزنا می اندازم سوم آنکه چون غضب بر تو مستولی شود جای خود را
تغییر ده والا ترا بفتنه می افکنم پس گفت ای موسی چون ترا سه پند دادم از خدای تعالی التماس کن که گناه مرا ببخشد
و طوق لعنت را از گردن من بردارد و مرا عفو کند موسی دعا کرد خطاب آمد که گناه او را وقتی می بخشم که بر قبر آدم
سجده کند ابلیس گفت که من بر زنده او سجده نکردم بر مرده او سجده چگونه کنم ای عزیز بنگر که شیطان چون دشمنی است
بر بنی آدم و او خود اقرار میکند تا ترا بدانی امید که حق تعالی جمیع مومنان را از شر شیطان نگاه دارد بحق محمد و آل محمد

روایتست که مردی بود از بزرگان دین که او را شیخ نجیب گفتندی گفت شبی بگورستان بصره در آمدم چون از شب
بگذشت و در وم بیار امید نگاه کردم چهار کس را دیدم که جنازه می آوردند با خود اندیشه کردم که مگر این از کشتهٔ
نزد ایشان رفتم و گفتم بحق خدای که بمن راست گوئید که این را شما کشته اید یا کسی دیگر آنها گفتند که ای مرد کار
بدین کار این را کسی نکشته است حمالان مزدوریم و آن پیرزن مادر اوست که بر سر آن قبر نشسته است برو تا
بحقیقت و بر رفتم و گفتم ای پیرزن این چه حالتست چرا او را بروز نیاوردی پیرزن گفت که این پسر مست
جوانی فاسق و فاجر و بدکار بود و درین شهر بفسق مشهور بود چون وقت نزعش در رسید مرا وصیت کرد گفت ای
مادر ترا وصیت میکنم به سه چیز اول آنکه چون من بمیرم ریسمانی در گردن من کنی و گرد اطراف خانه بکشی و بگوئی این است
این مرد بدکار که سزاوار سلطان اجل او را گرفته و برهنه بدرگاه حاضر آورده دوم آنکه جنازهٔ من بشب برگیرند تا
والعن نکنند سوم آنکه خود مرا در قبر نهی مگر آنکه حق تعالی بحرمت موی سفید تو بر من رحمت کند و در قبر عذاب نکند چون
جان از تن وی جدا شد گفتم وصیت او بجای آورم برخاستم و ریسمانی در گردن وی کردم و خواستم که بر گرد خانه
بکشم از گوشهٔ خانه آوازی آمد که چه میکنی با دوستان این بی حرمتی مکن که ما همه گناهان او را بخشیدیم و ما دو آشتی کردیم
چون این سخن بشنیدم و رفتم و بر وی نماز کردم و او را در قبر گذاشتم و خشت بر لحد او راست نشد آن مرده بر
خود میرزید بترسیدم و دست کردم و کفن از روی خود وا کشید و چشم باز کرد و بروی من بخندید گفت ای شیخ نجیب
خداوند ما رحیمست هم مطیعان را و هم عاصیان را این بگفت و چشم برهم نهاد و کفن بر روی کشید هرچند با وی سخن
گفتم جواب نداد متحیر ماندم که زنده را در گور رها نتوان گذاشت آوازی شنیدم که چرا دوست ما را از ما دور میداری
و توقف میکنی فی الحال خاک در قبر او ریختم و قبر او را راست کردم ای عزیز تو هم در حالت جوانی توبه کن و دست
از گناه بدار شاید که رستگار شوی الهی بعزت پاکان درگاهت که از سر گناه این بیچارگان درگذر نظم با
سوختگان بجز تو سودا که کند • جز تو نظری در دل شیدا که کند • گر لطف تو ام دست نگیرد امروز • تدبیر من سوخته فردا
که کند • نقلست که آن عالم ربانی و آن عارف صمدانی امیر سید علی همدانی قدس سره چون بکشمیر رسید مردم کشمیر
او را اعزاز و اکرام نمودند روزی در مجلس او شخصی گفت یا امیر درین شهر رهبانی است که کرامات و خارق عادات
او از حد حصر متجاوز است امیر فرمود که برخیزید تا بدیدن او رویم امیر با جمعی کثیر از صغیر و کبیر متوجه منزل
او شد غذا این صورت بر آئینهٔ دل رهبان ظاهر شد با مریدان گفت امروز شاهبازی بجانب ما پرواز میکند
میهمانی او را آماده باشید و خود باستقبال آن یگانهٔ کمال بیرون آمد و در میانهٔ راه بملازمت او رسید و قدم



امیر افتاد و بعد از شرایط تعظیم و تکریم بمنزل آمد و صحبت داشتند رهبان از حالات و کرامات و مقامات خود چیزی
چند بخدمت امیر عرض میکرد و میگفت که از شرق تا مغرب بر من هیچ چیز پوشیده نیست امیر متعجب شده گفت بر فرض تمام
روی زمین را باتفاق سیر کنیم بخواستند و جمیع اقالیم سبعه را سیر نمودند چون باز آمدند امیر سوال کرد که نشانهای که درین
سیر دیدی خبر ده رهبان گفت در فلان وادی دو پشه باهم نزاع کردند یکی خرطوم آن دیگر را شکست و در فلان
دریا دو ماهی باهم بازی میکردند یکی آن دیگر را کشت امیر چون این بشنید چون شاهباز عروج نمود رهبان چون
کلاغی سیاه در عقب آن پرواز میکرد تا باسمان اول رسید امیر بالا رفت و فرمود که ای رهبان بالا آی رهبان عاجز
ماند و گفت بیش ازین قوت و قدرت ندارم امیر و رهبان باز گردیدند و بمنزل آرمیدند و از جمعی منقولست که امیر سید علی
دران روز اوراد فتحیهٔ مشهوره را از ملائکهٔ آسمان اول بشنید و بنوشت و نعلین را فرمود تا خود را بر رهبان مزد
تا خود آمد امیر در کار آن رهبان بغایت متحیر ماند گفت ای رهبان این قدر و منزلت از چه یافتی رهبان گفت
بسه چیز بخدمت و ریاضت و مخالفت نفس هر که بدیدن من آمد از وضیع و شریف و صغیر و کبیر فی الحال آنچه امکان
خدمت بود بجای آوردم و ریاضت را بمرتبه رسانیدم که در هر یکماه یکبار افطار میکنم و هر کاری که او واقع
میشود با نفس خود مشوره میکنم اگر نفس آنرا قبول میکند من خلاف آن میکنم و از مخالفت نفس بدین مرتبه رسیدم
امیر گفت ای رهبان بیا و در دایرهٔ اهل اسلام درآی اگر مسلمان میبودی همراه من تا پای عرش پرواز میکردی
رهبان قبول نکرد و گفت هفتاد سال است که بدین طریق سلوک کرده اکنون مطعون خاص و عام میشوم و
طاقت طعن خلقان ندارم امیر گفت ای رهبان امروز نیز با نفس خود مشوره کن ساعتی متفکر شدم بعد از زمانی
سر بر آورد و تبسمی کرد امیر فرمود ای رهبان چه میگوئی گفت نفس مطلقا اسلام قبول نمیکند امیر گفت چون این
مرتبهٔ عالیه بمخالفت نفس یافته درین نوبت هم خلاف او کن که صواب درین است رهبان بتوفیق سبحان زنار خواست
و زنار از میان ببرید و کلاه کبری از سر بنهاد و خرقهٔ رهبانی برکند و در پیش امیر عاجز وار بایستاد و گفت اسلام
قبول کردم بر من عرض کن امیر کلمهٔ شهادت تلقین کرد و بعد از گفتن کلمهٔ شهادتین از ملکوت هرچه بر رهبان
مخفی بود منکشف شد و تا زنده بود در خدمت امیر سید علی بود ای عزیز تو هم جهد کن تا بخدمت مردی رسی و از اهل
درد وی گردی و در اخبار آمده است که در ایام پیشین دو برادر بودند یکی را نام بهرام و یکی را بدرام مدتی مدید
عهدی بعید در کفر و ضلالت بسر میبردند و آتش می پرستیدند ناگاه روزی بهرام نشسته بود دولت ابدی و
سعادت سرمدی و برا روی نموده و قفل کفر از دل او گشوده و هدایتش راه نمود با خود اندیشه کرد و سعادتمند را

بنده کردگاری که به تقلید و جهل باشم و این آتش را تا بخود نزنند و هیزم بر وی ننهند شعله نکشد و دفع ضرر و منفعت از خود نتواند
نمود چنانکه اگر طفلی آب بر وی ریزد در حال بمیرد و اینصورت انچنین عاجزی سزاوار پرستیدن نباشد ای ابراهیم وار
صنع الهی را دلیل خود ساخته گفت می پرستم خدایی را که آفریننده زمین و آسمانهاست و نگه دارنده انس و جان است
و کسی را بر وی حکمی نیست و حکم او بر جمیع موجودات جاری است و با خود شرط کرد که اگر او را پاره پاره کنند از دین اسلام
برنگردد و برخاست و پیش برادر آمد و گفت ای برادر ما سالهاست که آتش را سجده میکنیم و پرستش مینماییم بیا
تا آتشی برکنیم و دست بر وی نهیم و ببینیم که حرمت ما را میدارد و رعایت میکند یا همچو دیگران میسوزد تا آتش
کده رفتند و آتشی برافروختند بهرام گفت ای برادر دست بر آتش نه بدرام گفت تو اول دست بنه بهرام گفت
ای برادر تو هفتاد سالست که وی را می پرستی و من پنجاه سال بدرام جرأت نکرد و بهانه آورد بهرام دست به آتش
دراز کرد در ساعت دستش بسوخت برخاست و سوی آب آمد بر آتش ریخت و او را بکشت و گفت بیزارم
از چنین معبودی که بعد از بندگی پنجاه ساله مرا نیز چون دیگران بسوزد و حرمت من نگاه ندارد من از دین باطل
برگشتم و دین برحق مسلمانی اختیار کردم و ایمان آوردم بخدای آسمان و زمین که او هجده هزار عالم را آفریده و
رهنمای انبیا قادر است ای برادر تو نیز بیا و دین مسلمانی پیش گیر تا از دای جهالت و در آتش دوزخ نسوزی گفت من طاقت
طعن مردمان ندارم که زبان تعرض دراز کنند که هفتاد سال بر راه باطل بودم و نمیدانستم و قصد جان و مال من
کنند بهرام گفت من ترک خانه و آنچه دوست کردم و تو واگذاشتم و راه غربت پیش گرفتم هر چند او را نصیحت
کرد هیچ فایده نداشت صبر کرد تا پاسی از شب درگذشت دست عیال خود بگرفت و از شهر گاوخوان بیرون
آمد بعد از ده شبانه روز که محنت بسیار کشیده بودند و مشقت بیشمار بدار السلام رسیده بودند در کنار شهر خرابه بود در
آنجا رفتند گرسنه و تشنه و از نقد و جنس با ایشان چیزی نبود که طعامی خرند یا ظرفی که آبی بیاشامند و نه یاری که
با وی غم دل گویند و نه روی آنکه از کسی چیزی طلبند چون طاقتشان بطاق رسید روی بدرگاه بی نیاز کردند
و بزاری زار مضمون این بر زبان راندند نظم الهی غنچه امید بگشای ° گلی از روضه جاوید بنمای ° بخندان از
لب آن غنچه باغم ° وزان گل عطر پرور کن دماغم ° درین محنت سرای بی مواسا ° بنعمتهای خویشم کن شناسا °
بار خدایا ترک کفر و ضلالت کردم بامید مغفرت و رحمت تو و ترک خویش و اقربا نمودم بامید آشنایی عظمت
تو و ترک مال و منال کردم بامید بخشش و کرم تو و ترک دنیا و جمعیت آن کردم بامید بهشت و آخرت تو
ای کس بیکسان و ای فریادرس دردمندان و ای مونس تنها ماندگان و ای انیس بیچارگان بپیش از مناجات

ایشان



ایشان غلغله در ملکوت اعلی افتاد انعام عمیم خدای علیم قدیم واجب التعظیم والتکریم بحرکت آمده گفت ای جبرئیل
دریاب بنده ذلیل مرا که دست از همه خلق برداشته و روی بدرگاه ما آورده هنوز در دعا بود که جبرئیل
بشکل جوانی جمیل بدر خرابه آمد و آواز داد که ای بهرام بیرون خرام چون بیرون آمد جوانی دید خوش صورت
و بلباسهای فاخر آراسته بهرام سلام کرد و گفت خداوند کریم میگوید که ما ترا دوست گرفتیم و در فردوس
اعلی از برای تو قصری بنا کردیم و همه خلق را مطیع تو گردانیدیم بعوض خویشان تو و از مال صد چندانکه داشتی دادیم
و طبقی بدست بهرام داد و از چشم او ناپدید شد بهرام زمانی متحیر شده سرپوش از طبق برداشت طبق را پر از
زر دید روی بر زمین نهاد و خدای را سجده شکر کرد و طبق را در پیش زن بر زمین نهاد و گفت الحمد لله زن شاد
که ما هم ایمان آورده پس ایشان را اعتقاد زیاده و اسلام محکم شد و در آن شهر مردی بود که او را شیخ زکی گفتندی
در شب خواب دید که دوستی از دوستان در فلان خرابه است برو و او را با فرزندانش تمام بمنزل خود بیاور و
خانه خاص خود را بده و شیخ برخاست با مریدان بسیار و خلق بیشمار از پیش و پس بسیار و هر یک از ایشان با
تحفهای نیکو مقدار بخدمت بهرام رفتند و شیخ ایشان را در کنار گرفت و مریدان و مردمان بوسه بر دست و پای
وی میدادند و آنچه آورده بودند میگذرانیدند چندان مال بر بهرام جمع شد که شرح راست نیاید شیخ او را
نواخته بمنزل خود آورد و با هم بطاعت و عبادت مشغول شدند ای عزیز تو هم دست از معصیت بدار و جهالت
و ضلالت را از دست بگذار و بندگی و فرمان حق تعالی بجای آور تا سرافراز دنیا و آخرت گردی زیرا که دریای رحمت
او بی پایانست نقلست که در شهری از شهرهای خراسان مردی بود نام او عبد الظاهر و صالح و پارسا بود و
مال بسیار داشت به بیت الله الحرام در آمد بعد از ادای حج در مکه معظمه متوطن شد و مال خود را صرف درویشان
و فقرا چنان میکرد و همیشه بطواف کردن و قرآن خواندن مشغول بود تا چند سال ازین بگذشت در موسم حج
مالداری آمد و زری بامانت باو سپرد و او در کنج خانه دفن کرد و بفرزندان خود نگفت از قضا اجلش در
رسید چند از دفن او آن صاحب زر آمد چون احوال پرسید گفتند او فوت شد نزد فرزندان او آمد بعد از پرسش
طلب مال خود کرد ایشان گفتند ما خبر از آن نداریم آن مرد مضطرب شد و پیش علما رفت و حال خود باز گفت و خود
که فرزندان قسم دهد گفت طمع قسم با ایشان ندارم علما گفتند ما در کتب چنین یافته ایم که هر گاه از مومنان بمیرد و نیک بخت باشد
روح او نزد اهل بهشت خدای تعالی فرماید که روح او را هر شب جمعه با علمای بهشت در چاه زمزم حاضر کنند زیرا که اصل آن
آب از بهشت است و آنجا [illegible] شبهای جمعه بر در [illegible] روزه بدار چون پاسی از شب بگذرد بر در [illegible]

در خواب رو نهد و دو رکعت نماز بگذارد و بر سر چاه رود و آواز کن که یا عبدالظاهر خدای تعالی شاید او را بنطق
آورد و جواب تو گوید و بگوید که امانت نزد کجا گذاشته آمد و رفت و همچنان کرد هیچ جواب نیامد چند
بار آواز کرد جواب نشنید نا امید بازگشت چون روز شد پیش علما آمد و ایشان را خبر داد ایشان گریان
شدند که ما او را از اهل بهشت میدانستیم بترسیم که روح او را بدوزخ برده باشند گفتند برو در قلات
یمن وادی است برهوت نام و در آنجا چاهیست که آنرا حضرموت گویند و روح اهل دوزخ را
هر شب چهارشنبه آنجا برند و روز شنبه روزه بدار و شب یکشنبه بر سر آن چاه رو شاید مراد یابی آمد و
چنان کرد چون آواز داد که یا عبدالظاهر جواب شنید که لبیک آمد و ترسان و لرزان شد و گفت این
چه حالتست ما ترا از اهل بهشت میدانیم چندان رنج که تو بردی و نیکی که کردی گفت بلی چنین است
اما بسه چیز مرا از اهل دوزخ گردانیدند گفتم آن سه کدامست گفت اول آنکه در شهر خود خویشی داشتم
گفتند چرا در مکه مجاور شدی و ترک صله رحم کردی دوم آنکه عالمی در همسایگی من بود و گاهی با او بمسجد رفتم
قدمی چند پیش او بر رفتم گفتند چرا حرمت عالم نداشتی و بی ادبی کردی سوم آنکه یکدینار از مال خدا بغیر حق
داده بودم گفتند ما نیز ترا از رحمت حق بریدیم و از فضل خویش محروم کردیم آن مرد گفت پرسیدم که
امانت من چه شد گفت در خانه در فلان موضع مدفونست چون او را برداری در حق من نیکی کن گفتم چیست
آن گفت با فرزندانم بگو که سه دینار بعوض آن یکدینار بمستحق رسانند و بشهر من که بر سی آن عالم را بگوی که از
تقصیر من درگذرد و مرا احلال کند و از آن خویش من طلب حلالی کن و او را از من راضی گردان باشد که حق تعالی
بر من ببخشد آمد و گوید که اول بخراسان آمدم و آن عالم و خویش او را راضی کردم و بعد از آن بمکه شدم و
فرزندان او را گفتم که سه دینار بمستحق رسانند و مال خود را آنجا که نشان داده بود برداشتم و روز پنجشنبه روزه
داشتم و شب چهارشنبه بر سر چاه زمزم رفتم و گفتم به بینم که خدای تعالی بر آن نامراد رحمت کرده یا نه آواز دادم جواب
باز داد و گفت خدای تعالی از تو راضی باد چنانکه مرا نجات دادی ای عزیز راه عجبی در پیش است زنهار که رعایت
از خویشان خود مبر و اهل علم را حرمت دار و مال خود را در معصیت و نافرمانی تلف مکن هر که از خویشان
او خود قطع کرد رحمت خود را خدا از و قطع کرد بارحم بپیوند و قدر علم دان تا که با بی ادبی در آتش دوزخ نمانی هر که
از مال خدا چیزی بدهد و خرمن طاعات خود بر باد داد بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق
زد روایتست که ابراهیم ادهم پادشاه بلخ بود و سبب توبه او آن بود که روزی در شکارگاه خرگوشی را از جنبش





برخواست ابراهیم در پی او افتاد و اسب بسیار در عقب او تاخت خرگوش باز پس نگریست و بزبان فصیح گفت ای ابراهیم
ترا از برای آن نیافریده اند که بر اسب تازی سوار شده از پی چون من عاجزی بتازی و تیر بجانب نخجیر اندازی
بلکه ترا برای پرستش آفریدگار خود خلق کرده اند و از برای نگاه داشت بندگان بزرگ گردانیده اند شرمی بدار
و دست از من بردار ابراهیم چون این سخن بشنید حال بروی بگردید و از آن هول از پشت اسب در گردید و بیهوشی
بیفتاد ساعتی بروی بازپس کرد و چون لشکریان آن اسب بدیدند جامها دریدند چون ابراهیم بهوش آمد
برخواست و روی سوی بیابان نهاد و میرفت شبانی را دید که گوسفندان میچرانید گفت ای چوپان جامه خود را
بدین جامه من بدل کن چوپان گفت ای ملک من بنده توام و این گوسفندان از آن تست گفت آزادت کردم
و این کلاه بتو بخشیدم شاید خدای تعالی مرا از آتش دوزخ آزاد کند آن جامهای ملوکانه باو داد و جامه پشمین
او را در بر کرد و کلاه پشمین بر سر نهاد و گفت ای چوپان کسی را از حال من آگاه مگردانی گفت ای ملک بکجا میروی
گفت آمده بودم تا صیدی بدست آرم دیگری مرا صید کرد این بگفت و روی بیابان نهاد و کار او بجایی رسید
که وقتی وزیر او دید که بر کنار دریا نشسته جبه خود بر یکدیگر میدوخت گفتند ای ملک این چه بود که تو کردی تاج
و تخت و مملکت گذاشتی و این رنج و ذلت بر خود گماشتی جواب داد که آن نه مملکت بود و نه نعمت بلکه همه بلا
بود و رحمت مملکت اینست که دارم اگر خواهید برخی از آن بشما نمایم و اشاره کرد بطرفی صد هزار سوار مکمل
و مسلح حاضر شدند با قطارهای شتر پربار و غلامهای کمر زرین و از هر نوع حیوانات اهلی و وحشی پدید آمده بایستادند
ابراهیم آن سوزن که در دست داشت بدریا انداخت بعد از آن آواز داد که ای خلقان دریا سوزن مرا
باز دهید ساعتی بر آمد ماهی از دریا در آمد و آن سوزن در دهن گرفته ابراهیم دست دراز کرد و سوزن را
بستد و گفت آن وقت جمعی از روم در فرمان من بودند اکنون ماهیان دریا نیز در فرمان منند ای دوستان هر که
فرمان خدای تعالی نگه دارد خدای تعالی همه عالم را در فرمان او کند منقولست از خواجه منصور عمار که گفت وقتی در شهره
بجوم کوشکی دیدم رفیع درگاهی بلند داشت و پرده منقش فرو گذاشته و جمعی از سوار و پیاده ایستاده و در برابر
در میدانی ساخته و خیمها زده و حاجبان و پاسبانان ایستاده و در اندرون درگاه صفه رفیع ساخته بانواع نقوش
منقش کرده و تختی زرین بجواهر نهاده و برنای خوب روی بر آن نشسته و در پیش او غلامان نیکو سیرت و صورت
و کمرهای زرین در میان بخدمت ایستاده منصور گفت قصد کردم که در کوشک روم حاجبی بانگ زد بر من که کیستی
کی او را بنده در این کوشک میروی باز گرد و برو ما خویشتن اندیشیدم که از و چه ترسم در روم و سخن حقی بگویم او را

پندی دهم شاید که عنایت حق در رسد و این جوان را دریابد زمانی توقف کردم و حاجب را مشغول کردانیدم
پنهانی پرده را برداشتم و در رفتم جوانی را دیدم چون سرو روان و رخساری چون گل ارغوان آواز
داد که ای نسوان کنیزکی را دیدم که می آمد چون قرص آفتاب و گیسوان چون مشک ناب و سه کنیزک دیگر از
آن سیاه تر چون نزدیک آمدند بانگ بر من زدند که تو کیستی و درین جایگه چه میکنی منصور گفت مرا خود بهید
که این جوان کیست گفتند پسر پادشاه بصره است و جوان و رنجور است گفت ای پیر تو کیستی که چنین گستاخانه
وی او باید رحم برای من آمده منصور گفت ای ملک زاده مرا عفو کن و گناه مرا بذیل محبت بپوش
که روی طبیبم ملک زاده گفت چه حکمت میدانی گفت درد گناه را علاج توانم کرد و جراحت معصیت را مرهم
توانم نهاد گفت بیا تا چه داری منصور گفت ای ملک زاده بنشاط و طرب مشغول گشته و پرده از درگاه فرو
و کاشکان خود را در بیرون درگذاشته و بر خلق خدا ستم گماشته هیچ ترسی از خدا داری و از عقوبت او
یاد نیاوری یاد کن از آن روزی که از مملکت معزول کردی و دیگ اجل در رسد که جانت را گرفتن تلخی که
مذلت در کشند و در دست مظلومان اسیر و زار فرومانی یاد کن از روز قیامت که سر و پای برهنه در دست
خصمان گرفتار باشی و از تو ذره ذره حساب پرسند و عقاب عذاب کنند ای ملک چه سود دارد ترا این
نعمت و این نسوان چرا نعمت و نسوان بهشت عنبر سرشت نخواهی که حق تعالی او را از عنبر و مشک و کافور آفریده
که و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون ای ملک زاده بترس از روز
قیامت که آفتاب بر فرق تو تابیده باشد و احشای تو در بیرون و درون بجوش آمده باشد ملکزاده چون این سخنان
بشنید آهی سرد از دل پر درد بر آورد و گفت ای طبیب جگر مرا بسوختی اکنون چه گویی حق تعالی توبه مرا قبول کند یا نه
و چون من گریخته را بدرگاه خود راه دهد شیخ گفت بلی هر چند بنده گناه کرده باشد چون بدرگاه او رجوع کند رحمت
و مغفرت خود از گناه او درگذرد و توبه پذیرنده گناهکاران است و آمرزنده عاصیان و فریادرس درماندگان و راحت
جان نوشان ملکزاده را طاقت نماند از جای برخواست و رو بسوی آسمان کرد و گفت      خطا کرده ام بسیار
یارب تویی داننده اسرار یارب من بیچاره گنهگار مظلوم تویی بخشنده و غفار یارب منم دگناهگار خود در ماندم
تویی سازنده هر کار یارب دلم شد خسته از بار گناهان تو بردار از دلم این بار یارب غمی دارم زکوه
تو هم تو رست بکن نظر ای یارب این بگفت و جامه در تن خود پاره کرد و خواست که از کوشک بیرون رود که نسوان از
درون خانه بیرون آمد و گفت ای ملک زاده انصاف نباشد که من شش روز در معصیت با تو یار باشم اکنون



و را بگذارند پس نسوان نیز آن جامهای دیبا که پوشیده بود برکند و جامه پشمین در پوشید و همراه در رفتند شیخ نهاده
و بدست او توبه کردند و رو سوی آسمان کردند و زار زار بگریستند چندانکه بیهوش شدند شیخ از بیم خطر ایشان را بگذاشت
و بیرون رفت چون با خود آمدند شیخ را ندیدند آه از نهاد ایشان بر آمد و صبر کردند تا شب در آمد بدروازه بیرون
رفتند گریان و خروشان روی در بادیه نهادند شیخ گفت چون روزی چند برآمد بدان درگاه گذر کردم تا حال ایشان را معلوم
کنم آن درگاه را دیدم خالی شده و آن چهار کنده و بر در آن کوشک خار و خاشاک ریخته ساعتی بگریستم و تعجب خود را
ملامت کردم بعد از آن سالی چند برآمد قصد حج کردم چون در مکه شدم که طواف کنم آن جوان را دیدم ضعیف شده و روی
گلناری او زعفرانی گردیده و پوست بر اندامش خشک شده و گلیمی در خود پیچیده و گرد خانه طواف میکرد چون در وی
نگریستم از ضعیفی او را نشناختم چون چشم او بر من افتاد مرا بشناخت پیش آمد و سلام کرد و گفت ای شیخ مرا
می شناسی گفتم نه گفت من آن ملک زاده بصره ام که بر دست تو توبه کردم شیخ گوید چون او را دیدم بسیار شاد
شدم و بعد از پرسش بسیار گفتم خبر نسوان چه داری گفت ای شیخ از بسکه گریسته است و زاری کرده از ضعف
چنانست که اگر ویرا ببینی نشناسی گفتم که آرزو دارم که ویرا ببینم پس مرا با و ره نماد در خانه پس جوان نیز
در خانه شد و گفت ای نسوان استاد آمده گفت من خود استادی ندارم مگر خواجه منصور عمار ملکزاده گفت
من نیز او را میگویم چون نام من بشنید از خانه بیرون دوید و بر من سلام کرد و زار زار بگریست و بگفت
ای شیخ بزرگوار در دنیا همین آرزو داشتم تا ترا یکبار دیگر ببینم ای شیخ هیچ ممکن باشد که خدای تعالی توبه چون من
عاصی را قبول کند گفتم بلی گفت چون منی سزاوار بهشت باشم گفت بلی آهی بزد و بروی در افتاد چون بنگریستم
جان بحق تسلیم کرده بود و ملکزاده که آن بدید زار زار بگریست گفت ای استاد ازین پس اندوه و غم با که سازم و
و درین تنهایی و غریبی با که پردازم و با که انس گیرم و در خدمت خدای عز و جل که مرا یاری دهد و بر تربه زار زار
بخروشید که هر که شنید گریان شد پس جهاز وی و ویرا دفن کردیم چون خاک روی راست کردیم ملکزاده
بر سر قبر وی خشت و روی بخاک نهاده می نالید تا جان بحق تسلیم کرد و آن جوان را نیز در پهلوی وی دفن کردیم
نقلست که هیچکس فاسق تر از بشر حافی نبود و فسق چنان بود که دوازده خرابات خانه در زیر دست او بوده یکروز
مست برفت و با خویشتن جزء میگفت چنانکه عادت مستان میباشد در راه کاغذپاره یافت که آنجا نوشته بود
که بسم الله الرحمن الرحیم بشر آن بدید و در دل او گذشت که بسیار بی حرمتی و بی ادبی است از نام خدای عز و جل که نبشته
دست دارد کرد آن کاغذپاره را از راه برداشت و بخانه برد و ببوی خوش معطر کرد و بجای پاک نهاد آن شب خواب

حسن بصری در خواب دید که باو نموده‌اند که برخیز و بدر فلان خرابات خانه رو و آنجا مرا دوستیست بشر نام
پیغام ما را بشنو و بگو او را که ما او را آمرزیدیم خواجه حسن از خواب درآمد با مریدان راه آن خرابات پیش
گرفت و بآن خرابات خانه شدند و آواز دادند که بشر نام کیست کنیزی بیرون آمد که با وی چکار دارید
شیخ گفت از خدای تعالی پیغامی آورده‌ام کنیز ببالین بشر دوید و او را بجنبانید و گفت برخیز که شیخ بصری
بر در ایستاده و ترا میطلبد لرزان و پای برهنه بیرون رفت چون شیخ او را بدید از دور سلام کرد چند
قدم استقبال نمود و بشر را در بر گرفت و سر و چشمش بوسید بشر گفت ای شیخ این چه لطف و احسان است که
با چون منی فاسق میکنی گفت پیغامی دارم از خدای عز و جل که میفرماید که ما ترا آمرزیدیم و گناهان ترا عفو کردیم
و ترا بدوست گرفتیم و چون نام ما را از خاک برداشتی و معطر ساختی و در جای پاک نهادی ما نیز ترا برداشتیم
و ظاهر و باطن ترا پاک کردیم بشر چون این سخن بشنید گریان شد و سر در بیابان نهاد و برفت عاقبت
کارش بجایی رسید که چهل سال پای برهنه بیرون رفت و هرگز موزه و کفش در پای نکرد گفتند ای شیخ چرا کفش
در پای نکنی گفت از دو سبب یکی آنکه وقتی که از دوست پیغام آمرزش شنیدم پای برهنه بودم شرم آید
که با استغفار موزه در پای کنم دوم آنکه زمین بساط خداوند منت چنانکه خدای تعالی میفرماید که وَاللّٰهُ
جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا نیکو نباشد که بر بساط خدای تعالی با موزه روم و درین وجه دیگر نموده‌اند
گویند در وقتی که خلیفه نامسلمان خواست که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را شهید کند محضری ساخته بود و مهر
جهت آنکه خط بگذارند مردمان گفتند که وقتی که شیخ بشر و شیخ بهلول و شیخ ابوبکر فتوی دهند تو توانی که امام را
شهید گردانی چون مشایخ این شنیدند شیخ بشر خود را بدیوانگی انداخت پای برهنه از منزل بیرون آمد و بهر جا که
جهیدی که برسید پای میگذاشت و نقلست که بهلول نیز خود را بدیوانگی قرار داد ابوبکر ربابی بدست گرفته
نوازش درآورد و چنین روایتست که چون بشر حافی وفات کرد وی را در خواب دیدند با معروف کرخی که
هر دو بر اسبان سبز سوار شده و زینها از یاقوت بر او نهاده و آن اسبان ایشان را باسمان می بردند نقلست از ناقلان
آثار و راویان اخبار که در همدان یکی از بزرگان بوده که او را شیخ ابوالفضل گفتندی مردی با کرامات و مقامات بوده
و او را زنی بود معینه نام مستوره و صالحه و همه روزه بریاضت و سلوک بسر میبرد و دوش همه شب بنماز مشغول
بودند و شیخ را افلاس تمام واقع بود و معینه را چنان بود که چهل جا در رو رفعه دوخته بود و بدان راضی و شاکر بود و
او را خواهری بود مالدار روزی بحمام آمد و خواهر را طلبید چون او را بدان حال دید زبان بتعریض در وی راند



کرد و گفت ای خواهر این چه بی غیرتی است و بیحمیتی است که بخود قرار داده و خود را از همه خلق زبون تر کرده نظر به
خویشان و اقربای خود کن به نسبت همه بیشتری و بحسن و جمال از همه بیشتر و بهتر چندان گفت که دل معینه از جا کنده
شد و از حمام خالی بحالی گردید بخانه آمد و در کنج خانه نشست و بزاری و بیقراری مشغول شد شیخ چون این حال
بدید متغیر شد آمده و از او احوال پرسید معینه سخن نگفت و التفات ننمود شیخ گفت ای مونس دلدار من وای همدم
و غمگسار من ترا چه رسیده است که چنین ملول گشته شیخ چون بسیار مبالغه نمود در جواب گفت که مرا با تو دیگر موافقت
نیست و اراده مفارقت دارم زیرا که زنان در حمام آزار دل من کرده‌اند و خودنمایان ایشان همه لباسهای
ابریشمین پوشیده‌اند و با انواع طلاآلات خود را آراسته اگر از برای من اسباب و زینت بهم رسانی فبها و الا
مرا طلاق ده که بشوی دیگر میروم که مالدار باشد شیخ هرچند او را نصیحت داد که دنیا فانیست و عقبی باقی چند روزه
دنیای فانی را با آخرت باقی نمی باید داد دم گرم شیخ در دل سرد معینه اثر نمیکرد شیخ مضطرب شد و گفت ای زن
سه روز مرا مهلت ده و شیخ درین سه روز بغایت متفکر بود و بمناجات مشغول بود و تضرع و زاری میکرد که ای
کریم کارساز این راز دل معینه بیرون کن یا مالی بمن کرامت فرمای که مرا طاقت او نیست و در شب سوم شیخ بر
سجاده نشسته زاری میکرد که از مقابل دری گشوده شد و از آنجا نوری تافت که تمام خانه روشن شد و آوازی آمد
که ای شیخ درآی شیخ درون رفت منزلی دید بس عالی پرسید که این چه جاست گفتند این بهشتست و این قصر از آن
تست شیخ تختی دید بران خانه نهاده بود که او را هفتاد پایه بود و شیخ بر بالای آن رفت و فرشهای حریر انداخته بود و
هفتاد قبه مرصع بر کنار آن تخت نهاده شیخ با خود گفت این قبها را بردارم از برای معینه که تا آخر عمر او را کفایت
یکی را در دامن نهاد و عزیمت بیرون آمدن کرد فی الحال خود را بر سر سجاده یافت از شادی معینه را از خواب بیدار
کرد که خوابی عجب دیده‌ام شیخ گفت چه خواب بدیدی گفت دیدم که مرا به بهشت بردند و تختی بمن نمودند که این از آن
تست بر بالای آن تخت رفتم هفتاد قبه مرصع بر کنار آن مرتب کرده بودند و در آن ساعت دیدم یکی جدا شد و از آن قبها
یکی را برداشت شیخ گفت آن خواب ترا مفید است لیکن از جهت تو یکی بیاوردم معینه از شادی برخاست و چراغی
بر افروخت و چون آن قبه را بدید بشناخت گفت ای شیخ من محنت و مشقت دنیا را اختیار کردم این قبه را بجای خود بر
که جای آن تخت باز گذار شیخ باز مناجات کرد و گفت خداوندا تو میدانی و بر ضمیر ما واقفی که این ضعیفه چه میگوید فرمان
فرمای که این قبه را بجای خود برم در ساعت بجای خود بنهاد و مدتی با هم در دنیا بسر بردند ای عزیز تو نیز دل را
بدنیا آلوده مشو که دنیا اعتباری ندارد و دست از آخرت باز مدار که آن جهان با قیمت مغولست که یکی از

بزرگان گوید که روز جمعه در بیت المقدس نشسته بودم که بعد از نماز پیشین بود نگاه کردم دو مرد را دیدم یکی جوان
دراز رو و بشاش و این دو ریش بزرگ نزدیک من آمد و سلام کرد و آن دیگر دور تر نشست گفتم تو
کیستی گفت من خضرم مرا بعزم میخواهی تا دعایی بیاموزم که هر چه از خدای درخواهی مستجاب شود گفتم عنایت
کرم باشد گفت چون نماز دیگر روز جمعه بگذاری روی بقبله کن تا آفتاب فرو شود و بگوی یا الله یا
رحمن من شاد گشتم گفتم ای خضر والی و ولی و ابدالی که در روی هست تو ایشان را شناسی گفت بلی گفتم قصه
ایشان چگونه است گفت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا بیرون شد زمین بنالید گفت خداوندا
من تا روز قیامت تنها بمانم و کسی از پیغمبران بر من نخواهد گذشت خدای تعالی وحی کرد بزمین که من عوض پیغمبران
بر روی تو مردانی آفریده ام که دلهای ایشان مانند پیغمبران است گفتم چندین اند گفت سیصد تن اند که ایشان را
اوتاد خوانند یعنی میخ زمینند و زمین بوجود ایشان قایمست و هفتاد تن اند که ایشان را اولیا و ابرار خوانند
و چهل تن اند که ایشان را ابدال خوانند و ده تن اند که ایشان را نجبا خوانند و هفت تن اند که ایشان را اوتاد خوانند و
سه تن اند که ایشان را اقطاب خوانند و یک تن است که او را غوث و قطب خوانند چون غوث را اجل در رسد از آن سه
تن یکی بجای وی رسیده باشد و از آن هفت تن یکی بمرتبه آن سه تن رسیده باشد و از آن ده تن یکی بمرتبه آن هفت
تن رسیده باشد و از آن چهل تن یکی بمحل آن ده رسیده باشد و از آن هفتاد تن یکی بمکان آن چهل تن رسیده باشد
و از آن سیصد تن یکی مرتبه آن هفتاد تن یافته باشد و یکی از عباد الله مرتبه آن سیصد تن رسیده باشد و هرگز جهان
از ایشان خالی نباشد گفتم تو کجا باشی و الیاس کجا گفت یکی موکل بحریم و دیگری موکل ببر گفتم کجا بهم رسید و با هم
باشید گفت چون ولیی از اولیای خدا بمیرد من آنجا حاضر باشم **بحث یازدهم** در فضیلت و آداب زیارات
ائمه علیهم السلام و در زیارت حضرات ثواب بسیار است و فضیلت بیشمار اما آنچه اهم است گفته میشود بدانکه
روز دهم ماه محرم مقتل حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام است و سنت است زیارت آنحضرت کردن خواه از نزدیک
باشد خواه از دور و سنت است که در روز عاشورا امساک کند از خوردن و آشامیدن تا بعد از عصر و بعد از آن
از تربت امام حسین علیه السلام تناول کنند و سنت است که آن روز به حزن و اندوه بگذرانند و یکدیگر را تعزیت دهند
باین روش که أَعْظَمَ اللّٰهُ أُجُورَنَا بِمُصَابِنَا بِالْحُسَيْنِ وَجَعَلَنَا وَإِيَّاكُمْ مِنَ الطَّالِبِينَ بِثَارِهِ
مَعَ وَلِيِّهِ وَالْإِمَامِ الْمَهْدِيِّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ و سنت است که از لذات دنیوی اجتناب نماید و آداب تعزیت
بجای آرند و متعلقان خود را برابر نمایند و روایتست از ابی عبد الله که هر که زیارت کند قبر حضرت امام حسین علیه السلام





در روز عاشورا و عارف باشد بحق او همچنان باشد که زیارت کرده باشد حق را در عرش او و روایت کند
از جریر از ابی عبد الله که آنحضرت فرمود که هر که زیارت امام حسین علیه السلام در روز عاشورا واجب میشود مر او را
بهشت و روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که هر که نزد او وقایع کربلا مذکور شود و گریان گردد چشمهای
او و آب چشم او روان گردد اگر چه اشک او بقدر پر پشه باشد آمرزیده شود گناهان او اگر چه مثل کف
دریاها باشد و روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که هر مومنی که گریان
شود چشم او از برای قتل امام حسین علیه السلام بمرتبه که روان شود آب چشم از روی او عطا کند خدای تعالی او را در بهشت
غرفه‌هایی که ساکن شود در رو و روایتست از ابی عمار منشد که گفت ابی عبد الله که یا ابا عمار بخوان از برای من چیزی از
مقتل حسین بن علی علیه السلام پس خواندم از برای او پس گریه کرد پس دیگر خواندم و او گریه میکرد و گفت والله که من میخواندم
و او را گریه دست میداد تا شنیدم آواز گریه را از خانه آنحضرت ابی عمار گوید که آنحضرت را گفت که یا ابی
عمار آنکسی که بخواند چیزی از امام حسین و قتل او و گریه در آورد پنجاه کس را پس او از اهل بهشت است و
هر که بگریه در آورد سی کس را پس مر او راست بهشت و هر که چیزی بخواند که بگریاند بیست کس را پس مر او راست
بهشت و هر که بگریاند ده کس را پس مر او راست دخول بهشت و هر که بگریاند یک کس را پس مر او را واجب
میشود بهشت و هر که بگرید در مصیبت حضرت امام حسین پس مر او راست بهشت و از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام
روایتست که روزی رسول صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه رضی الله عنها امر کرد که باید کسی نزد من نیاید پس حضرت
امام حسین علیه السلام آمد و حال آنکه او طفل بود و ام سلمه را طاقت منع او نبود تا آنکه داخل شد بر پیغمبر صلعم پس ام سلمه
از پی آنحضرت داخل شد و دید که امام حسین علیه السلام بر سینه حضرت رسول صلعم افتاده بود و رسول صلعم گریه میکرد و در دست
حضرت رسول صلعم چیزی بود که دست بدست میگردانید پس رسول صلعم گفت یا ام سلمه که جبرئیل حاضر است و
خبر میدهد مرا که این حسین کشته خواهد شد و این از آن خاکست که او بران کشته میشود و بگیر در نزد خود نگاه دار
و هرگاه ببینی که این خاک خون شده پس بتحقیق بدان که فرزندم کشته شد ام سلمه گفت یا رسول الله از خدای تعالی
درخواه که بلا از او دفع کند این را فرمود درخواست نمودم وحی نمود بمن که او را درجه شهادت در رضای است
که درجه علیا باشد و از برای او شفیعانند که ایشان شفاعت خواهند کرد و مهدی از نسل او است
و داده میشوند لیوم رستخیز که مهدی از فرزندان اوست پس خوشا حال آنکسی که از دوستان حسین باشد و
شیعه دوستان او و واهه که او زیرکاند در روز قیامت از دوستی او پس بهشت گفت نزد حضرت امام

جعفر صادق ع بودم که آب آشامید پس دیدم اشک در چشمهای مبارکش گردان شد و گفت ای داود لعنت خدای
بر قاتل امام حسین باد بدرستی که هیچ آب نمی‌آشامم آب سردی الا که یاد میکنم تشنگی حسین را نیست بنده که بیاشامد
آب را و یاد کند حسین علیه السلام را و لعن کند بر قاتل او الا که می‌نویسد خدای تعالی از برای او صد هزار حسنه و محو
میکند از او صد هزار سیئه و بلند میکند از برای او صد هزار درجه و چنان باشد که صد هزار بنده را آزاد کرده
باشد و در روز قیامت محشور شود و حال آنکه روی او چون برف سفید باشد و از ابی جعفر محمد بن علی روایت است
که فرموده که امر کنید شیعه ما را بزیارت حسین ع بدرستی که زیارت حسین ع دفع میکند مردن بد را و غرق
شدن و سوختن و مانده شدن و خوردن جانوران درنده و زیارت امام حسین ع فرض است بر هر که مقر
باشد بامامت او از جانب حق تعالی و از ریان بن شبیب منقول است که گفت نزد حضرت امام رضا ع رفتم
در اول ماه محرم پس گفت مرا که ای پسر شبیب آیا روزه‌داری گفتم نه فرمود که این روزیست که دعا کرد زکریا پروردگار
خود را آنگاه گفت رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ فَاسْتَجَابَ لَهُ
و امر کرد حق تعالی ملائکه را که ندا کردند زکریا را و حال آنکه زکریا در محراب عبادت ایستاده بود گفتند ای زکریا بدرستی که
خدای تعالی بشارت میدهد ترا بفرزندی که یحیی باشد پس هر که درین روز دعا کند حق تعالی مستجاب گرداند دعای او را
همچنانکه مستجاب کرد دعای زکریا را پس فرمود که ای پسر شبیب که محرم ماهیست که اهل جاهلیت حرام میدانستند
ظلم و قتال را در آن بجهة حرمت این ماه بود و چون این امت این را دانستند ایشان نه حرمت این ماه نگاه داشتند
و نه حرمت پیغمبر صلعم نگاه داشتند بتحقیق که کشتند درین ماه ذریت او را و اسیر کردند زنان و فرزندان ایشان را
پس نیامرزد حق تعالی این گروه را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر چیزی باید که گریه کنی بر حسین بن علی علیه السلام
بدرستی که او را کشتند همچنانکه میکشند گوسفند را و کشتند با او اهل او هجده کس را که نبوده در روی زمین مثل
ایشان و بتحقیق که گریستند هفت آسمان و زمینها از جهة قتل او و بتحقیق که نزول کردند بزمین چهار هزار ملک تا آنکه یاری کنند
او را و کارزار کنند با دشمنان او پس دیدند او را کشته شده پس ایشان نزد قبر او گریه میکنند تا روز قیامت
ای پسر شبیب بتحقیق که حدیث کرد مرا پدر من و او از پدرش که فرمود بدرستی که چون جدم حسین ع را شهید کردند بارید آسمان
خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین ع تا آنکه جاری شود آب چشم تو بر روی تو بیامرزد خدای تعالی گناهان
ترا از گناهان صغیره و کبیره و قلیل و کثیر ای پسر شبیب اگر خواهی که ساکن شوی در غرفه‌های بهشت با پیغمبر خدا پس لعنت
کن بر قاتل حضرت امام حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که باشد ترا ثواب مثل کسی که شهید شده با آن حضرت پس هرگاه



پس چون یاد کنی آن حضرت را بگو که یَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا ای پسر شبیب اگر خواهی که باشی با ما در درجات
اعلی در بهشت پس محزون و غمگین باش از برای حزن و اندوه ما و فرحناک و شادمان شو از برای فرح و شادی ما و بر تو
باد که دوست داری ما را پس اگر مردی دوست دارد سنگی را هر آینه حشر کند حق تعالی او را در روز قیامت با آن سنگ و روایت کند سعد بن
عبدالله و او از محمد بن حسین بن ابی خطاب و او از نصر بن مزاحم و او از عمر بن سعد و او از ابی شعیب ثعلبی و او از
یحیی بن یمانی و او از شیخی از بنی سلیم و او از شیخان که همراه ایشان بود که گفت بجهاد روم رفته بودیم بغزا پس
داخل شدیم در کنیسه از کنایس ایشان و دیدیم که نوشته بود در آن کنیسه این نظم أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا
شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ یعنی امید میدارند امتی که کشتند حسین را که شفاعت جد او کند در روز قیامت
گفت پرسیدم که چند گاه است که در کنیسه این نوشته است گفتند پیش از آنکه مبعوث شود پیغمبر شما بسیصد سال و روایت
کند جابر جعفی از ابی عبدالله ع که فرمود که هر که شبی بروز آرد نزد قبر حضرت امام حسین علیه السلام شب عاشورا ملاقات
کند در روز قیامت حق تعالی را و حال آنکه رنگین باشد بخون آن حضرت همچو کسی که شهید شده باشد با آن حضرت
در کربلا و روایت کند محمد بن اسمعیل از صالح بن عقبه از پدرش از ابی جعفر علیه السلام که فرموده که هر که زیارت
کند امام حسین را در روز عاشورا و گریه کند ملاقات کند حق تعالی او را در روز قیامت و بدهد او را حق سبحانه و تعالی
ثواب دو هزار حج و دو هزار عمره و دو هزار غزوه و ثواب هر حج و عمره و غزوه مثل ثواب کسی باشد که حج و عمره و غزوه
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام کرده باشد پس یکی از اصحاب امام ع پرسید که یا ابن رسول الله اگر
کسی دور باشد از مشهد منور آن حضرت از این ثواب محروم ماند آن حضرت فرمود اگر کسی بر حضرت امام حسین ع گریه کند
و متعلقان خود را بگریه درآورد و بجزع و فزع امر فرماید و پیش از زوال بصحرا یا بر بام بلند رود و اشاره
بتربت امام حسین ع کند و زیارت کند آن حضرت را بطریقی که مذکور میشود من ضامنم که حق تعالی آنچه مذکور شد از ثواب
باو کرامت کند آن شخص گفت یا حضرت تو ضامن میشوی حضرت فرمود من ضامن میشوم و تا توانند باید
که در روز عاشورا بهم دنیوی نپردازد بدرستی که روز نحسی است بر آورده نمیشود درین روز حاجت هیچ
حاجتمندی و اگر بر آورده شود مبارک نیست پس باید که طلب حاجت دنیوی نکنند و چون آنچه مذکور
شد بجای آرند بنویسد حق تعالی برای او ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار غزوه که با رسول خدای صلی الله علیه و آله
کرده باشند اعطا ثواب هر نبی و رسول و وصی و صدیق و شهیدی که در راه حق تعالی کشته شده باشند و
بخشیده تا روز قیامت صالح بن عقبه گفت که علقمه بن محمد حضرمی گفت برای ابوجعفر ع که یا امام تعلیم ده مرا

دعائی که درین روز آنحضرت را بآن زیارت کنم هرگاه نزدیک باشم و بآن زیارت کنم هرگاه دور باشم و آن
حضرت فرمود که زیارت کن و بعد از زیارت ایما کن بسوی تربت حضرت امام حسین علیه السلام بسلام و لعنت بر قاتلان
او کن و بعد از آن دو رکعت نماز کن بطریقی که مذکور میشود بدرستی که هرکه روز عاشورا زیارت آنحضرت کند
قَرِیبًا وَ بَعِیدًا بنویسد حق تعالی از برای او صد هزار هزار درجه و باشد مثل کسی که با آنحضرت شهید شده باشد
و بنویسند از برای او ثواب زیارت هر نبی و رسولی و هر که زیارت امام حسین علیه السلام کند از ملائکه و جن و انس تا روز قیامت
از برای او زیارت کنند و طریق زیارت اینست که از دور سیدی و مولای و ابن مولای الامام المعصوم
المظلوم ابا عبد الله الحسین علیه السلام عنّی و عن والدی و اهلی و اولادی و اخوانی و
اخواتی و اجدادی و جدّاتی و قراباتی و جیرانی و اخوانی الّذین و عن جمیع من قلّدنی بالدعاء
والزیارة عن البعد لتدنیها قربة الی الله السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن امیر
المؤمنین و ابن سید الوصیین السلام علیک یا ابن فاطمة الزهراء سیدة النساء السلام علیک
یا ثار الله و ابن ثاره والوتر الموتور السلام علیک و علی الارواح التی حلّت بفنائک و اناخت
برحلک السلام علیکم منّی جمیعا سلام الله ابدا ما بقیت و بقی اللیل والنهار یا ابا عبد الله
لقد عظمت الرزیة و جلّت و عظمت المصیبة بک علینا و علی جمیع اهل الاسلام و جلّت و
عظمت مصیبتک فی السموات فلعن الله امة اسّست اساس الظلم والجور علیکم اهل البیت و لعن
الله امة دفعتکم عن مقامکم و ازالتکم عن مراتبکم التی رتّبکم الله فیها و لعن الله امة قتلتکم
لعن الله الممهّدین لهم بالتمکین من قتالکم برئت الی الله و الیکم منهم و اشیاعهم و اتباعهم و
اولیائهم یا ابا عبد الله انّی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم الی یوم القیمة و لعن الله آل
زیاد و آل مروان و لعن الله امیّة قاطبة و لعن الله ابن مرجانة و لعن الله عمر بن سعد و لعن الله
شمرا و لعن الله امة اسرجت و الجمت و تنقّبت و تهیّأت لقتالک بابی انت و امّی لقد
عظم مصابی بک فاسئل الله الذی اکرم مقامک و اکرمنی ان یرزقنی طلب ثارک مع
امام منصور من اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله اللهم اجعلنی عندک وجیها بالحسین
علیه السلام فی الدنیا والاخرة یا ابا عبد الله انّی اتقرّب الی الله و الی رسوله و الی امیر المؤمنین
والی فاطمة والی الحسن والیک بموالاتک و بالبراءة ممّن قاتلک و نصب لک الحرب و

بالبراءة



بالبراءة ممّن اسّس اساس ذلک و بنی علیه بنیانه و جری فی ظلمه و جوره علیکم و علی اشیاعکم
برئت الی الله و الیکم منهم و اتقرّب الی الله ثمّ الیکم بموالاتکم و موالات ولیّکم و بالبراءة
اشیاعهم و اتباعهم انّی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم و ولیّ لمن والاکم و عدوّ لمن عاداکم فاسئل
الله الذی اکرمنی بمعرفتکم و معرفة اولیائکم و رزقنی البراءة من اعدائکم ان یجعلنی معکم
فی الدنیا والاخرة و ان یثبت لی عندکم قدم صدق فی الدنیا والاخرة و اسئله ان یبلّغنی
المقام المحمود لکم عند الله و ان یرزقنی طلب ثاری مع امام هدی ظاهر ناطق منکم و اسئل
الله بحقّکم و بالشأن الذی لکم عنده ان یعطینی بمصابی بکم افضل ما یعطی مصابا بمصیبة مصیبة
ما اعظمها و اعظم رزیّتها فی الاسلام و فی جمیع السموات والارض اللهم اجعلنی فی مقامی هذا ممّن
تناله منک صلوات و رحمة و مغفرة اللهم اجعل محیای محیا محمد و مماتی ممات محمد و آل محمد صلی
الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین اللهم انّ هذا یوم تبرّکت فیه بنو امیة و ابن آکلة
الاکباد اللعین ابن اللعین علی لسانک و لسان نبیّک فی کلّ موطن و موقف وقف فیه نبیّک
اللهم العن ابا سفیان و معاویة و یزید بن معاویة علیهم منک اللعنة ابد الابدین و هذا
یوم فرحت به آل زیاد و آل مروان بقتلهم الحسین علیه السلام اللهم فضاعف علیهم اللعن
منک والعذاب اللهم انّی اتقرّب الیک فی هذا الیوم و فی موقفی هذا و ایام حیاتی بالبراءة منهم
واللعنة علیهم و بالموالاة لنبیّک و آل نبیّک علیه و علیهم السلام السلام علیک یا مولای یا ابا عبد الله
یا ابن خاتم النبیین و ابن سید الوصیین و ابن سیدة نساء العالمین السلام علیک یا شهید ابن
الشهید اللهم بلّغه عنّی فی هذه الساعة و فی هذا الیوم و فی هذا الوقت و کلّ وقت تحیّة و
سلاما سلام الله علیک یا ابن سید العالمین و علی المستشهدین معک سلاما متّصلا ما
اتّصل اللیل والنهار السلام علی الحسین بن علی الشهید السلام علی الشهداء من امیر
المؤمنین السلام علی من ولد جعفر و عقیل السلام علی کل مستشهد معهم من المؤمنین
اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و بلّغهم عنّی تحیة و سلاما السلام علیک یا رسول الله
و علیک السلام و رحمة الله و برکاته و احسن الله لک العزاء فی ولدک الحسین السلام
علیک یا ابا الحسن السلام علیک یا امیر المؤمنین و علیک السلام و رحمة الله و برکاته

احسن الله لك العزاء فى ولدك الحسين السلام عليك يا فاطمة يا بنت رسول الله رب
العالمين وعليك السلام ورحمة الله وبركاته احسن الله لك العزاء فى ولدك الحسين
السلام عليك يا ابا محمد الحسين وعليك السلام ورحمة الله وبركاته احسن الله لك
العزاء فى اخيك الحسين السلام على ارواح المؤمنين والمؤمنات الاحياء منهم والاموات
وعليهم السلام ورحمة الله وبركاته احسن لهم العزاء فى مولاهم الحسين اللهم اجعلنا
مع الطالبين بثاره مع امام عدل تعز بيت الاسلام واهله يا رب العالمين امين رب
العالمين بس صد بار بگو يا اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد وال محمد واخر تابع له على
ذلك اللهم العن العصابة التى جاهدت الحسين وشايعت وبايعت وتابعت على قتله اللهم العنهم جميعا
بس بگو يا السلام عليك يا ابا عبد الله وعلى الارواح التى حلت بفنائك عليك منى سلام الله ابدا
ما بقيت وبقى الليل والنهار ولا جعله الله اخر العهد منى لزيارتكم بس صد بار بگو يا السلام
على الحسين وعلى على ابن الحسين وعلى اولاد الحسين وعلى اصحاب الحسين بس بگو يا اللهم خص انت
اول ظالم باللعن منى وابدا به اولا ثم الثانى والثالث والرابع اللهم العن يزيد خامسا
والعن عبيد الله ابن زياد وابن مرجانة وعمر بن سعد وشمرا وال ابى سفيان وال زياد
وال مروان الى يوم القيمة بس وسه بار دو رو بگو يا اللهم العن الذين جاروا رسلك وشاقوك
وعبدوا غيرك واستحلوا محارمك والعن القادة والاتباع لهم ومن كان منهم ورضى
بيعالهم اللهم العنهم لعنا كبيرا اللهم عجل فرج ال محمد عليهم السلام واستنقذهم من
ايدى المنافقين المضلين والكفار الجاحدين وامنن عليهم وافتح لهم فتحا يسيرا واجعل
لهم من لدنك على عدوك وعدوهم سلطانا نصيرا اللهم ان الامة الخالفة الاثمة
وكفرت بالكلمة واقامت على الضلالة والردى والكفر والجهالة والعمى وهجرت الكتاب الذى
امرت بمعرفته والوصى الذى امرت بطاعته وملكوا الاحزاب وكفروا بالحق لما جاءهم وتمسكوا
بالباطل لما اتيهم وضيعوا حقك وضلوا خلقك وقتلوا اولاد نبيك عليه وعليهم السلام
وخيرت عبادك واصفيائك وحملة علمك وخزنت سرك وجعلتهم الحاكمين فى سمواتك
وارضيك اللهم فزلزل اقدامهم اللهم واخرب ديارهم واكفف سلاحهم وايديهم

والى



والق الاختلاف فيما بينهم واقلل جرحهم واوهن كيدهم واضربهم بسيفك القاطع وحجرك الدامغ و
امرك النافذ وناسك الذى لا ترده عن القوم المجرمين وعذبهم عذابا نكرا اللهم طمهم
بالبلاء طما وعمهم بالبلاء عما وقهم به قما وزمهم به زما اللهم خذهم من مامنهم اخذ
عزيز مقتدر اخذ القرى وهى ظالمة اللهم عجل باستيصال شافتهم واجتثاث اصولهم
وقطع دابرهم ورفع حلمك عنهم يا اله العالمين اللهم انك تمحوا ما تشاء وتثبت وعندك
ام الكتاب اللهم افتح دولة ابليس وتثبت دولة ادم اللهم انا نرغب اليك فى دولة كريمة
تعز بها الاسلام والايمان واهله وتذل بها الشرك والنفاق واهله اللهم انا نشكوا
اليك فقد نبينا وغيبة امامنا وكثرت عدونا وشدة الفتن بنا وتظاهر الزمان علينا
فصل على محمد وال محمد واعنا على ذلك بفتح تعجله وبفرج تكشفه ونصر تعزه وسلطان حق
تظهره ورحمة منك تجللناها وعافية منك تلبسناها يا ارحم الراحمين وعدك وعدك
يا من لا تخلف الميعاد اللهم ان سنتك ضايعة واحكامك معطلة وجماعة ال نبيك فى
الارض هائمة كالوحوش السائمة اللهم اعل الحق واستنقذ الخلق من المؤمنين والمؤمنات
وامنن علينا بالنجاة واهدنا بالايمان وعجل فرجنا بالقائم عليه السلام واجعلنا له ردا
وجعله لنا ردا اللهم اهلك من جعل يوم قتل ولد نبيك صلى الله عليه واله عيدا واستهل
به فرحا ومرحا وخذ اخرهم كما اخذت اولهم اللهم ضاعف البلاء والتنكيل على الظالمين من
من الاولين والاخرين وزدهم بلاء ولعنة واقلل شيعتهم وافار بهم وجماعتهم وحماتهم اللهم ارحم
العترة الضايعة الحايعة الخائفة المقتولة الذليلة القليلة من الشجرة الطيبة المباركة اللهم اعل
كلمتهم وافلج حجتهم واكشف البلاء عنهم وامرف حادس الاباطيل عنهم وثبت قلوب شيعتهم
على طاعتهم ونصرتهم واعنهم وصبرهم على الاذى فى جنبك واجعل لهم اياما معلومة واوقاتا
مشهورة كما ضمنت لاوليائك فى كتابك المنزل فانك قلت وعد الله الذين امنوا منكم وعملوا
الصالحات ليستخلفنهم فى الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذى ارتضى
لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا يعبدوننى لا يشركون بى شيئا اللهم فاعل كلمتهم يا لا اله
الا انت يا ارحم الراحمين يا حى يا قيوم فانى عبدك الخائف منك الراجع اليك السائل لك

المتوكل عليك اللاجئ الى فنائك فتقبل دعائي واسمع نجواي واجعلني ممن رضيت منه وحمدت
سعيه وقبلت تصحه وانجيته برحمتك انك انت الوهاب اللهم صل على محمد وال محمد وبارك
على محمد وال محمد وارحم محمد وال محمد كافضل ما صليت وباركت وترحمت على ابراهيم وال ابراهيم
انك حميد مجيد وكما صليت على احد من اصفيائك وملائكتك وحملة عرشك بلا اله الا
انت لا تفرق بيني وبين محمد وال محمد صلوات الله عليهم واجعلني من شيعة محمد وال محمد
وعلي وفاطمة والحسن والحسين وعلي ومحمد وجعفر وموسى وعلي ومحمد وعلي والحسن و
الحجة صاحب الزمان صلوات الله عليهم اجمعين وادخلني فيما ادخلتم فيه واخرجني مما
اخرجتم منه پس روی راست بر زمین نهد بگوید یا من یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید حکمت
في اهل بيت نبيك صلوات الله عليه وآله بما حكمت فلك الحمد محمودا مشكورا فاجعل فرجنا
مقرونا بفرجهم وعجله يا رب فانك ضمنت اعزازهم بعد الذلة وتكثيرهم بعد القلة
واظهارهم بعد الخمول يا ارحم الراحمين اسئلك يا الهي وسيدي بجودك وكرمك
ان تبسط املي وتشكر قليل عملي وان تزيد في ايامي وتبلغني ذلك المشهد الشريف وتجعلني
من الذين اذا دعوا اجابوا الى طاعتهم ومولاتهم وان في ذلك انشاء الله تعالى سريعا
انك على كل شئ قدير پس سجده کند وبگوید اللهم لك الحمد حمد الشاكرين على مصابهم
الحمد لله على عظيم رزيتي اللهم ارزقني شفاعة الحسين يوم الورود وثبت لي قدم صدق
عندك مع الحسين واصحاب الحسين الذين بذلوا مهجهم دون الحسين عليه السلام پس دو
رکعت نماز کند در هر رکعتی الحمد یکبار وقل هو الله احد دوازده بار وبعد از نماز تسبیح زهرا علیها السلام بگوید و دعا کند
با نچه خواهد پس سجده کند بعد از آن که نیت سجده شکر بجای آورده باشد باین روش که اسجد سجدة الشكر لزيارة
الحسين عليه السلم لندبها قربة الى الله وبگوید اللهم اني صليت وركعت وسجدت لك وحدك
لا شريك لك لان الصلوة والركوع والسجود لا يكون الا لك لانك انت الله لا اله
الا انت اللهم صل على محمد وال محمد وابلغهم عني افضل السلام والتحية واردد علي منهم
السلام والتحية اللهم وهاتان الركعتان هدية مني الى مولاي الحسين ابن علي عليهما السلام
اللهم اجعل على محمد وال محمد وتقبل مني واجرني على ذلك بافضل املي ورجائي فيك وفي

ولیک



وليك يا ولي المؤمنين بطريق اسهل نيت كند باين طريق كه ازور زيارت علي بن الحسين عليه السلام ميكنم عني
وعن والدي واهلي واولادي واخواتي واخواني واجدادي وجداتي وقراباتي وجيراني
واخواني الذين وعن جميع من قلدني بالدعاء والزيارة عن العهد لندبها قربة الى الله
پس بگوید السلام عليك يا مولاي السلام عليك يا ابن مولاي السلام عليك يا علي بن الحسين
لعن الله من ظلمك ولعن الله من قتلك وضاعف عليهم العذاب الاليم السلام عليك و
رحمة الله وبركاته وعلى عباد الله الصالحين ونيت زيارت شهدا چنین کند که ازور زیارت
الشهداء الى اخر وبگوید السلام عليكم يا اولياء الله واحبائه السلام عليكم يا اصفياء الله
واوداته السلام عليكم يا انصار دين الله وانصار رسوله وانصار امير المؤمنين وانصار
فاطمة الزهراء وانصار الحسن والحسين بابي انتم وامي طبتم وطابت الارض التي فيها
دفنتم وفزتم فوزا عظيما فيا ليتني كنت معكم فافوز معكم في الجنان وحسن اولئك رفيقا والسلام
عليكم ورحمة الله وبركاته نوع ديگر زيارت شهدا كند باين طريق كه بعد از نيت بگويد السلام عليك
يا اول قتيل من خير سليل من نسل خير سليل من سلالة ابراهيم الخليل صلى الله عليه واله
وصلى عليك وعلى ابيك اذ قال قتل الله قوما قتلوك يا بني ما اجرأهم على الرحمن وعلى
انتهاك حرمة الرسول على الدنيا بعدك العفا وكاني بك بين يديك ماثلا وللكفار
قائلا انا علي بن الحسين بن علي نحن وبيت الله اولى بالنبي اطعنكم بالرمح حتى ينثني
اضربكم بالسيف احمي عن ابي ضرب غلام هاشمي عربي والله لا يحكم فينا ابن الدعي حتى قضيت
نحبك ولقيت ربك اشهد انك اولى بالله وبرسوله وبرسوله وانك ابن رسوله
وابن حجته حكم الله لك على قاتلك منقذ ابن مرة بن نعمان العبدي لعنة الله وخزاه
ومن شرك في قتلك وكانوا عليك ظهيرا واصلاهم جهنم وساءت مصيرا وجعلنا الله
من ملاقيك ومرافقيك ومرافقي جدك وابيك وعمك واخيك وامك المظلومة وابرا الى
الله من اعدائك فاسئل الله مرافقتكم في دار الخلود وابرا الى الله من اعدائكم اولي الجحود
والسلام عليك ورحمة الله وبركاته السلام على عبد الله بن الحسين الطفل الرضيع و
المرمي الصريع المتشحط دما المصعد دمه في السماء المذبوح بالسهم في حجر ابيه لعن الله

رامية حرملة ابن كاهل الاسدى و ذوية السلام على عبد الله ابن امير المؤمنين مع المبادى
بالولاء فى عرصة كربلا الضارب مقبلا ومدبرا لعن الله قاتله هانى بن ثبيت الحضرمى
السلام على ابى الفضل العباس بن امير المؤمنين عليه المواسى اخاه بنفسه الاخذ عده
لامسه الفادى له الواقى الساعى اليه بمائه المقطوعة يداه لعن الله قاتليه يزيد بن
رقاد وحكيم بن الطفيل الطائى السلام على جعفر بن امير المؤمنين الصابر نفسه محتسبا و
النائى عن الاوطان مغتربا المستسلم للقتال المستقدم للنزال المسكور بالرجال لعن الله
قاتله هانى بن ثبيت الحضرمى سمى عثمان ابن مظعون ولعن الله راميه بالسهم خولى بن
يزيد الاصبحى الايادى والابانى الدارمى السلام على محمد بن امير المؤمنين قتيل الابانى
الدارمى لعنة الله وضاعف له العذاب الاليم وصلى الله عليك يا محمد وعلى اهل بيتك
الصابرين السلام على ابى بكر بن امير المؤمنين الحسن الزكى الولى المرمى بالسهم الردى
لعن الله قاتله عبد الله بن عقبة الغنوى السلام على عبد الله ابن الحسين ابن على الزكى لعن
الله قاتله ورامية حرملة بن كاهل الاسدى السلام على قاسم الحسين بن على المضروب
هامته المسلوب لامته حين نادى بعمه الحسين فجلى عليه عمه كالصقر وهو يفحص برجليه
التراب والحسين يقول بعد القوم قتلوك ومن خصمهم يوم القيمة جدك وابوك ثم
قال عز والله على عمك ان تدعوه فلا يجيبك فلا ينفعك صوت والله هذا يوم كثر و
اتره وقل ناصره جعلنى الله معكما يوم جمعكما وبوأنى مبوءكما ولعن الله قاتله عمر بن سعد
بن نفيل الازدى واصليه جحيما واعد له عذابا اليما السلام على عون بن عبد الله بن جعفر
الطيار فى الجنان حليف الايمان ومنازل الاقران الناصح للرحمن التالى للمثانى و
القران لعن الله قاتله عبد الله بن قطبة النبهانى السلام على محمد بن عبد الله بن جعفر
الشاهد مكان ابيه والتالى لاخيه وواقيه لعن الله قاتله عامر بن نهشل التيمى السلام
على جعفر بن عقيل لعن الله قاتله عمر بن خالد بن اسد الجهنى السلام على القتيل ابن القتيل عبد الله
بن مسلم بن عقيل لعن الله قاتله عمر بن صبيح وقيل عامر بن صعصعة وقيل اسد بن مالك السلام
على عبيد الله بن مسلم لعن الله قاتله و راميه عمر بن صبيح الصيداوى السلام على محمد بن ابى

خرج نحو العهد السلام على عبد الرحمن بن عقيل لعن الله قاتله

سعيد



سعيد بن عقيل لعن الله قاتله سليمان بن عوف الحضرمى السلام على قارب مولى الحسين عليه
بن على عليه السلام على منجح مولى الحسين بن على السلام على مسلم بن عوسجة الاسدى القايل
للحسين وقد اذن له فى الانصراف انحن نخلى عنك وبم نعتذر عند الله من اداء حقك ولا والله
حتى اكسر فى صدورهم رمحى واضربهم بسيفى ما ثبت قائمه فى يدى ولا افارقك ولو لم يكن
معى سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة ولم افارقك حتى اموت معك وكنت اول من
شرى نفسه واول شهيد من شهداء الله قضى نحبه ففزت ورب الكعبة شكر الله
استقدامك ومواساتك امامك اذ مشى اليك وانت صريع فقال يرحمك الله يا مسلم
بن عوسجة وقرا فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا لعن الله المشركين
فى قتلك عبد الله الضبابى وعبد الرحمن بن ابى خشكارة البجلى ومسلم بن عبد الله الضبابى
السلام على سعيد بن عبد الله الحنفى القايل للحسين قد اذن له فى الانصراف لا والله لا
نخليك حتى يعلم الله انا قد حفظنا غيبة رسول الله فيك والله لو اعلم انى اقتل ثم احرق
ثم ابعث حيا ثم اقتل ثم احرق ثم اذرى ثم يفعل ذلك فى سبعين مرة ما فارقتك حتى القى
حمامى دونك وكيف افعل وانما هى موتة او قتلة واحدة ثم هى الكرامة التى لا انقضاء لها
ابدا فقد لقيت حمامك وواسيت امامك ولقيت من الله الكرامة فى دار المقامة حشر
نا الله معكم فى المستشهدين ورزقنا مرافقتكم فى اعلا عليين السلام على بشير بن عمرو الحضرمى
شكر الله لك قولك للحسين وقد اذن فى الانصراف اكلتنى اذا السباع حيا اذا فارقتك واسئل عنك
الركبان واخذلك مع الاعوان لا يكون هذا ابدا السلام على برير بن خضير الهمدانى القارى
المجدل بالمشرقى السلام على عمران ابن الكعب الانصارى السلام على نعيم بن عجلان الانصارى
السلام على زهير بن القين البجلى القايل للحسين قد اذن فى الانصراف لا والله لا يكون
ذلك ابدا اترك ابن رسول الله اسيرا فى يد الاعداء وانجو انا لا ارانى الله ذلك اليوم
السلام على عمرو بن قرظة الانصارى السلام على حبيب بن مظاهر الاسدى السلام على الحر بن
يزيد الرياحى السلام على عبد الله بن عمير الكلبى السلام على نافع بن هلال الجملى المرادى السلام
على انس بن كاهل الاسدى السلام على قيس بن مسهر الصيداوى السلام على عبد الله وعبد

يحيى

الرحمن ابن عروة بن حراق الغفاريين السلام على جون بن حوى مولى ابى ذر الغفاري
القائل للحسين حين قال له عليه السلام انت فى اذن منى فانما تبعتنا طلبا للعافية فلا تبتلى
بطريقنا يا ابن رسول الله انا فى الرخاء الحس قصاعكم وفى الشدة اخذلكم والله ان
ريحى لمنتن وان حسبى للئيم ولونى لاسود فتنفس على بالجنة فيطيب ريحى ويشرف حسبى و
يبيض وجهى لا والله لا افارقكم حتى يختلط هذه الدم الاسود مع دمائكم السلام على
شبيب بن عبد الله النهشلى السلام على الحجاج بن زيد السعدى السلام على قاسط وكردوس
ابن زهير التغلبيين السلام على كنانة بن عتيق السلام على ضرغامة بن مالك السلام على حوى بن
مالك الضبعى السلام على عمرو ابن ضبيعة الضبعى السلام على زيد بن ثبيت القيسى السلام على
قعنب بن البشير الخثعمى السلام على زيد بن معقل الجعفى السلام على مسعود بن الحجاج وابنه السلام
على مجمع بن عبد الله العائذى السلام على عمار بن الحسان بن شريح الطائى السلام على حيان
بن حارث السلمانى الازدى السلام على جندب بن حجر الخولانى السلام على عمرو بن خالد الصيداوى
السلام على سعيد مولاه السلام على يزيد بن زياد المظاهر الكندى السلام على زاهر مولى عمرو
بن الحمق الخزاعى السلام على ابى حبلة بن على الشيبانى السلام على اسلم بن كثير الازدى الاعرج
السلام على قاسم بن حبيب الازدى السلام على عمرو بن جندب الحضرمى السلام على ابى ثمامة بن
عمرو بن عبيد الله الصايدى السلام على حنظلة بن اسعد الشبامى السلام على عبد الرحمن بن
الكدر الارحبى السلام على عمار بن ابى سلامة الهمدانى السلام على عابس بن ابى شبيب الشاكرى
السلام على شوذب مولى شاكر السلام على شبيب الحارث بن سريع السلام على مالك بن سريع
عبد بن السلام على الجريح المأسور سوار بن ابى حمير الفهمى الهمدانى السلام على المرتب معه عمرو بن
عبد الله الجندعى السلام عليكم يا خير انصار الله السلام عليكم بما صبرتم بوكم الله مبوء الابرار
اشهد لقد كشف الله لكم الغطاء ومهد لكم الوطاء واجزل لكم العطاء وكنتم عن الحق غير بطاء
وانتم لنا فرطاء ونحن لكم خلطاء فى دار البقاء والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته [illegible]
ویک جای دیگر از اوقات زیارت مولانا حسین بن علی علیه السلام روز چهلم ماه صفر است و این روزیست که حرم حضرت امام
حسین علیه السلام از شام بمدینه آمدند وهم درین روز جابر بن عبد الله انصاری از مدینه بکربلا جهت زیارت حضرت امام حسین علیه السلام

(حاشیه: السلام على عمرو بن [illegible] الازدى)

آمد پس



آمد پس اول کسی که از مردمان زیارت کرد شاه شهدا را او بود و این را زیارت اربعین گویند و روایت است از امام
حسن عسکری علیه السلام فرموده که علامات مؤمن پنج است نماز گذاردن پنجاه و یک رکعت و زیارت اربعین کردن و انگشتری
بدست راست کردن و پیشانی بر خاک نهادن و بلند خواندن بسم الله الرحمن الرحیم و طریق این زیارت چنانکه
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اینست که در وقت ارتفاع روز زیارت کند بانیطریق که بر بلندی
ایستاده اشارت کند بجانب مشهد آن حضرت و بعد از نیت بگویند که السلام على ولى الله وحبيبه السلام
على خليل الله ونجيبه السلام على صفى الله وابن صفيه السلام على الحسين المظلوم الشهيد السلام
على اسير الكربات وقتيل العبرات اللهم انى اشهد انه وليك وابن وليك وصفيك وابن صفيك
الفائز بكرامتك اكرمته بالشهادة وحبوته بالسعادة واجتبيته بطيب الولادة وجعلته سيدا
من السادة وقائدا من القادة وذائدا من الذادة واعطيته مواريث الانبياء وجعلته على
خلقك من الاوصياء فاعذر فى الدعاء ومنح النصح وبذل مهجته فيك ليستنقذ عبادك من
الجهالة وحيرة الضلالة وقد توازر عليه من غرته الدنيا وباع حظه بالارذل الادنى
وشرى اخرته بالثمن الاوكس وتغطرس وتردى فى هواه واسخطك واسخط نبيك واطاع
من عبادك اهل الشقاق والنفاق وحملة الاوزار المستوجبين فجاهدهم فيك صابرا محتسبا حتى
سفك فى طاعتك دمه واستبيح حريمه اللهم فالعنهم لعنا وبيلا وعذبهم عذابا اليما السلام عليك
يا ابن رسول الله السلام عليك يا ابن سيد الاوصياء اشهد انك امين الله وابن امينه عشت
سعيدا ومضيت حميدا ومت فقيدا مظلوما شهيدا واشهد ان الله منجز ما وعدك ومهلك
من خذلك ومعذب من قتلك واشهد انك وفيت بعهد الله وجاهدت فى سبيل الله حتى
اتاك اليقين فلعن الله من قتلك ولعن الله من ظلمك ولعن الله امة سمعت بذلك فرضيت به
اللهم انى اشهدك انى ولى لمن والاه وعدو لمن عاداه بابى انت وامى يا ابن رسول الله
اشهد انك كنت نورا فى الاصلاب الشامخة والارحام الطاهرة لم تنجسك الجاهلية بانجاسها
ولم تلبسك المدلهمات من ثيابها واشهد انك امام البر التقى الرضى الزكى الهادى
المهدى واشهد ان الائمة من ولدك كلمة التقوى واعلام الهدى والعروة الوثقى والحجة
على اهل الدنيا واشهد انى بكم مؤمن وبايابكم موقن بشرايع دينى وخواتيم عملى وقلبى لقلبكم

(حاشیه: [illegible])

سلم وامری لامرکم متبع ونصرتی لکم معدة حتی یاذن الله لکم فمعکم معکم لا مع عدوکم صلوا
ت الله علیکم وعلی ارواحکم واجسادکم وشاهدکم وغائبکم وظاهرکم وباطنکم امین رب
العالمین پس دو رکعت نماز زیارت بگذارد وبهر دعا که خواهد بخواند وهر حاجت که داشته باشد طلب نماید که
بر آورده میشود انشاء الله تعالی وسنت است در روز هفتم ربیع الاول زیارت مشاهد مشرفه کردن خصوصا زیارت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وزیارت حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام اگر چه دور باشند باینطریق بیت کند که زیارت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین سنت است که بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد انک رسول الله وانک محمد ابن عبد الله واشهد انک قد بلغت رسالات ربک و
نصحت لامتک وجاهدت فی سبیل الله وعبدت الله مخلصا حتی اتیک الیقین بالحکمة والمو
عظة الحسنة وادیت الذی علیک من الحق وانک قد رؤفت بالمؤمنین وغلظت علی الکافرین
فبلغ الله بک افضل شرف محل المکرمین الحمد لله الذی استنقذنا بک من الشرک والضلالة
اللهم فاجعل صلواتک وصلوات ملائکتک المقربین وانبیائک المرسلین وعبادک الصالحین و
اهل السموات والارضین ومن سبح لک یا رب العالمین من الاولین والاخرین علی محمد عبدک و
رسولک ونبیک وامینک ونجیک وصفیک وخاصتک وصفوتک وخیرتک من خلقک اللهم
اعطه الدرجة الرفیعة وآته الوسیلة من الجنة وابعثه مقاما محمودا یغبطه به الاولون والا
خرون اللهم انک قلت ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول
لوجدوا الله توابا رحیما وانی اتیتک مستغفرا تائبا من ذنوبی وانی اتوجه بک الی الله ربک
وربی لیغفر لی ذنوبی وزیارة امیر المؤمنین علی علیه السلام بنوعی که در روز مبعث مذکور میشود بجای آورد
ویکی دیگر از اوقات متبرکه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام شب اول رجب است وروز او وروایت است از امام جعفر
صادق علیه السلام که هر که زیارت کند امام حسین علیه السلام را در اول رجب البته حق تعالی او را البته بیامرزد وطریق زیارت مختصر آنست
که بعد از نیت اشارت کند بجانب مشهد آنحضرت اگر دور باشد وبگوید السلام علیک یا ابن رسول الله السلام
علیک یا ابن خاتم النبیین السلام علیک یا ابن سید المؤمنین السلام علیک یا ابن سید الوصیین
السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا حسین بن علی علیه السلام السلام علیک یا ابن
فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین السلام علیک یا ولی الله یا ابن ولیه السلام علیک یا صفی الله



وابن صفیه السلام علیک یا حجة الله وابن حجته السلام علیک یا حبیب الله وابن حبیبه السلام علیک
یا سفیر الله وابن سفیره السلام علیک یا خازن الکتاب المسطور السلام علیک یا وارث التوریة
والانجیل والزبور السلام علیک یا امین الرحمن السلام علیک یا شریک القرآن السلام علیک یا عمود
الدین السلام علیک یا باب حکمة رب العالمین السلام علیک یا عیبة علم الله السلام علیک یا موضع
سر الله السلام علیک یا ثار الله وابن ثاره والوتر الموتور السلام علیک وعلی الارواح التی حلت
بفنائک واناخت برحلک بابی انت وامی ونفسی یا ابا عبد الله لقد عظمت المصیبة وجلت
الرزیة بک علینا وعلی جمیع اهل الاسلام فلعن الله امة دفعتکم عن مقامکم وازالتکم عن مراتبکم
التی رتبکم الله فیها بابی انت وامی ونفسی یا ابا عبد الله لقد اقشعرت لدمائکم اظلة العرش
مع اظلة الخلائق وبکتکم السماء والارض وسکان الجنان والبر والبحر صلی الله علیه وآله عدد
ما فی علم الله لبیک داعی الله ان کان لم یجبک بدنی عند استغاثتک ولسانی عند استنصارک
فقد اجابک قلبی وسمعی وبصری سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا اشهد انک طهر طاهر مطهر
طهرت وطهرت بک البلاد وطهرت بک الارض ارض انت بها وطهر حرمک اشهد انک قد
امرت بالقسط والعدل ودعوت الیهما وانک صادق صدیق صدقت فیما دعوت الیه وانک
وانک ثار الله فی الارض واشهد انک قد بلغت عن الله وعن جدک رسول الله وعن ابیک امیر المؤمنین
وعن اخیک الحسن ونصحت وجاهدت فی سبیل الله وعبدته مخلصا حتی اتیک الیقین فجزاک الله
خیر جزاء السابقین وصلی الله علیک وسلم تسلیما اللهم صل علی محمد وآل محمد وصل علی الحسین
المظلوم الشهید الرشید قتیل العبرات واسیر الکربات صلوة نامیة زاکیة مبارکة تصعد او
لها ولا تنفد اخرها افضل ما صلیت علی احد من اولاد انبیائک المرسلین یا اله العالمین وهم
در این روز وشب زیارت علی بن الحسین از او زیارت باید که بعد از نیت بگوید السلام علیک یا ابن رسول الله
السلام علیک یا ابن نبی الله السلام علیک یا ابن امیر المؤمنین السلام علیک یا ابن الحسین الشهید السلام علیک
ایها الشهید ابن الشهید السلام علیک ایها المظلوم ابن المظلوم لعن الله امة قتلتک ولعن الله امة سمعت
بذلک فرضیت به وزیارت شهدا این کند وبگوید السلام علیکم یا اولیاء الله واحبائه السلام علیکم یا
اصفیاء الله واودائه السلام علیکم یا انصار دین الله وانصار نبیه وانصار امیر المؤمنین وانصا

[illegible] عليكم اهل البيت [illegible]

الحسن والحسین علیهما السلام بابی انتم وامی طبتم وطابت الارض التی دفنتم فیها وفزتم فوزا عظیما
فیا لیتنی کنت معکم فافوز معکم و در شب نصف ماه رجب و روز او و شب نصف شعبان همین زیارت سنت است
و در شب مبعث و هم رجب شب مبعث است و در این شب و روز او زیارت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
سنت است باین طریق که بعد از غسل بگوید السلام علیک علی رسول الله السلام علی خیرة الله السلام علی
بشیر النذیر والسراج المنیر ورحمة الله وبرکاته السلام علی الملائکة الحافین بهذا الحرم وبهذا
الضریح اللائذین به السلام علیک یا عماد الاولیاء السلام علیک یا خیر الشهداء السلام علیک
یا آیة الله العظمی السلام علیک یا خامس اهل العباء السلام علیک یا قاید الغر المحجلین الاتقیاء السلام
علیک یا عصمة الاولیاء السلام علیک یا زین الموحدین النجباء السلام علیک یا صاحب الحوض
وحامل اللواء السلام علیک یا قسیم الجنة والنار ولظی السلام علیک یا من شرفت به مکة ومنی
السلام علیک یا بحر العلوم و یا کهف الفقراء السلام علیک یا من ولد فی الکعبة وزوج فی السماء
بسیدة النساء العالمین وکان شهوده الملائکة السفرة الاصفیاء السلام علیک یا من خصه
النبی بجزیل الحباء السلام علیک یا من بات علی فراش خیر الانبیاء ووقاه بنفسه مبارزة الاعداء
السلام علیک یا من ردت له الشمس فنادی شمعون الصفا السلام علیک یا من انجی الله سفینة
نوح باسمه واسم اخیه حیث التطم حولها الماء وطما السلام علیک یا من تاب الله به وباخیه علی
آدم اذ دعوی السلام علیک یا فلک النجاة الذی من رکب فیه نجی ومن تجاوز عنه هوی السلام علیک
یا مخاطب الثعبان وذئب الفلاة السلام علیک ورحمة الله وبرکاته السلام علیک یا حجة الله علی
ذوی الالباب السلام علیک یا معدن الحکمة وفصل الخطاب السلام علیک یا من عنده علم الکتاب
السلام علیک یا میزان یوم الحساب السلام علیک یا فاصل الحکمة الناطق بالصواب السلام علیک
ایها المتصدق بالخاتم فی المحراب السلام علیک یا من کفی الله به المؤمنین القتال یوم الاحزاب
السلام علیک یا من اخلص لله بالوحدانیة وانابه السلام علیک یا قالع باب خیبر الصخر دون العلاج
السلام علیک یا من دعاه خیر الانام الی المبیت علی فراشه واسلم نفسه لمنیته واجاب السلام علیک
یا من له طوبی وحسن مآب ورحمة الله وبرکاته السلام علیک یا عصمة الدین السلام علیک یا سید السادات
السلام علیک یا صاحب المعجزات السلام علیک یا من نزلت فی فضله سورة العادیات السلام علیک





یا من کتب اسمه فی السماء علی السرادقات السلام علیک یا مظهر العجایب والآیات السلام علیک
یا امیر الغزوات السلام علیک یا مخبرا بما هو آت السلام علیک یا مخاطبا ذئب الفلوات السلام
علیک یا خاتم الانبیاء ومبین المشکلات السلام علیک یا من ناجی الرسول فقدم بین یدی
نجواه صدقات السلام علیک یا والد الائمة السادات ورحمة الله وبرکاته السلام علیک
یا تالی المبعوث السلام علیک یا وارث خیر موروث ورحمة الله وبرکاته السلام علیک
یا سید المؤمنین السلام علیک یا مظهر البراهین السلام علیک یا طه ویس السلام علیک یا حبل
الله المتین السلام علیک یا قالع الصخرة عن فم القلیب ومظهر الماء المعین السلام علیک یا عین
الله الناظرة فی العالمین ویده الباسطة ولسانه المعبر عنه فی بریته اجمعین السلام علیک
یا وارث علم الاولین والآخرین صاحب لواء الحمد وساقی اولیائه من حوض خاتم النبیین
السلام علیک یا یعسوب الدین وقاید الغر المحجلین ووالد الائمة المرضیین ورحمة الله و
برکاته السلام علی اسم الله الرضی ووجهه المضی وجنبه العلی وصراطه السوی السلام
علی الامام المخلص الصفی السلام علی الکوکب الدری السلام علی الامام ابی الحسن علی ورحمة الله
وبرکاته السلام علی ائمة الهدی ومصابیح الدجی واعلام التقی ومنار الهدی وذوی
النهی وکهف الوری والعروة الوثقی والحجة علی اهل الدنیا ورحمة الله وبرکاته السلام
علی نور الانوار وحجة الجبار ووالد الائمة الاطهار وقسیم الجنة والنار المخبر عن الآثار
المدمر علی الکفار مستنقذ الشیعة المخلصین من عظیم الاوزار السلام علی المخصوص بالطاهرة
بنت الرسول المختار المولود فی البیت ذی الاستار المتزوج فی السماء بالبرة الطاهرة الرضیة
المرضیة والد الائمة الاطهار ورحمة الله وبرکاته السلام علی النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون
وعلیه یعرضون وعنه یسئلون ورحمة الله وبرکاته السلام علی نور الله الانور وضیائه
الازهر ورحمة الله وبرکاته السلام علیک یا ولی الله وحجته وخالصة الله وخالصته اشهد
یا ولی الله لقد جاهدت فی سبیل الله حق جهاده واتبعت منهاج رسول الله صلی الله علیه و
آله وحللت حلاله وحرمت حرامه وشرعت احکامه واقمت الصلوة وآتیت الزکوة وامرت بالمعروف ونهیت عن المنکر وجاهدت
فی سبیل الله صابرا ناصحا مجتهدا محتسبا عند الله عظیم الاجر حتی اتاک الیقین لعن الله من دفعک

عن مقامك وازالك عن مراتبك ولعن الله من بلغه ذلك فرضى به انا الى الله من اعدائك براء بعد ازان دو ركعت
نماز زيارت كند وبر حاجت كه داشته باشد بخواهد بعد ازان وداع كند بايستد وبكويد السلام عليك يا امير المؤمنين
ورحمة الله وبركاته استودعك الله واقرا عليك السلام عليك ورحمة الله وبركاته امنا بالله وبالرسول
وبما جاء به النبى وبما دعا اليه اللهم لا تجعله اخر العهد من زيارتى اياه وارزقنى العود ان توفيتنى قبل
ذلك فانى اشهد فى مماتى بما اشهد عليه فى حيوتى اللهم انى اسئلك ان تصلى على محمد وعلى والحسن
والحسين وعلى ومحمد وجعفر وموسى وعلى ومحمد وعلى والحسن والمهدى صاحب الزمان وان لا
تجعله اخر العهد منك ومن زيارتنا انك سميع مجيب ودر روز اول زيارت حضرت پيغمبر صلعم اراده
كند خواه نزديك وخواه دور بايستد رو بقبله وبكويد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله وانه سيد الاولين والاخرين وانه سيد الانبياء والمرسلين اللهم صل عليه و
على اهل بيته الطيبين السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا خليل الله السلام عليك يا نبى الله السلام
عليك يا رحمة الله السلام عليك يا صفى الله السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك يا نجى الله
السلام عليك يا خاتم النبيين السلام عليك يا سيد المرسلين السلام عليك يا قائما بالقسط السلام
عليك يا فاتح الخير السلام عليك يا معدن الوحى والتنزيل السلام عليك يا مبلغا عن الله السلام عليك
ايها السراج المنير السلام عليك ايها البشير النذير السلام عليك يا نور الله الذى يستضاء به
السلام عليك وعلى اهل بيتك الطيبين الطاهرين الهادين المهديين السلام عليك وعلى جدك
عبد المطلب وعلى ابيك عبد الله السلام عليك وعلى امك امنة بنت وهب السلام عليك وعلى عمك حمزة
السلام عليك على عمك العباس بن عبد المطلب السلام على عمك وكفيلك ابى طالب السلام عليك يا محمد السلام
عليك يا احمد السلام عليك يا حجة الله على الاولين والاخرين والسابق الى طاعة رب العالمين والمهيمن
على رسله والانبياء والشاهد على خلقه والشفيع اليه والمكين لديه والمطاع فى ملكوته الاحمد من
الاوصاف المحمد لسائر الاشراف الكريم عند الرب المكلم من وراء الحجاب الفائز بالسباق والفائت
عن اللحاق تسليم عارف بحقك معترف بالتقصير فى قيامه بواجبك غير منكر ما انتهى اليه من فضلك
موقن بالمزيدات من ربك مؤمن بالكتاب المنزل اليك محلل حلالك محرم حرامك اشهد يا رسول الله
مع كل شاهد واتحملها عن كل جاحد انك قد بلغت رسالات ربك ونصحت لامتك وجاهدت فى

السلام عليك يا صفى الله



سبيلك ودين سبيل ربك وصدقت بامره واحتملت الاذى فيما دعوت الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة
الجميلة واديت الحق الذى كان عليك وانك قد رؤفت بالمؤمنين وغلظت على الكافرين وعبدت
الله مخلصا حتى اتيك اليقين فبلغ الله بك اشرف محل المكرمين واعلى منازل المقربين وارفع
درجات المرسلين حيث لا يلحقك لاحق ولا يفوقك فائق ولا يسبقك سابق ولا يطمع فى ادراكك
طامع الحمد لله الذى استنقذنا بك من الهلكة وهدانا بك من الضلالة ونورنا بك من الظلمة
فجزاك الله يا رسول الله من مبعوث افضل ما جزى نبيا عن امته ورسولا عمن ارسل اليه بابى
انت وامى يا رسول الله زرتك عارفا بحقك مقرا بفضلك مستبصرا بضلالة من خالفك وخالف
اهل بيتك عارفا بالهدى الذى انت عليه بابى انت وامى ونفسى واهلى ومالى وولدى وانا اصلى
عليك كما صلى الله عليك وصلى الله ملائكته وانبيائه ورسله صلوة متتابعة وافرة متواصلة لا
انقطاع لها ولا امد ولا اجل صلى الله عليه وعلى اهل بيتك الطيبين الطاهرين كما انتم اهله
بعد ازان دستها بسوى آسمان بردارد وبكويد اللهم اجعل جوامع صلواتك ونوامى بركاتك وفواضل
خيراتك وشرايف تحياتك وتسليماتك وكراماتك ورحماتك وصلوات ملائكتك المقربين
وانبيائك المرسلين وائمتك المنتجبين وعبادك الصالحين واهل السموات والارضين ومن
سبح لك يا رب العالمين من الاولين والاخرين على محمد وال محمد عبدك ورسولك وشاهدك
ونبيك ونذيرك وامينك ونجيك ونجيبك وحبيبك وخليلك وصفيك وصفوتك وخاصتك و
خالصتك ورحمتك وخير خيرتك من خلقك نبى الرحمة وخازن المغفرة وقائد الخير والبركة
ومنقذ العباد من الهلكة باذنك وداعيهم الى دينك القيم بامرك اول النبيين ميثاقا و
اخرهم مبعثا الذى غمسته فى بحر الفضيلة للمنزلة الجليلة والدرجة الرفيعة والمرتبة الخطيرة
واودعته الاصلاب الطاهرة ونقلته منها الى الارحام المطهرة لطفا منك عليه اذ وكلت لصونه
وحراسته وحفظه وحياطته من قدرتك عينا عاصمة حجبت بها عنه مدانس العهر ومعايب
السفاح حتى رفعت عنه نواظر العباد واحييت به ميت البلاد بان كشفت عن نور
ولادته ظلم الاستار والبسته حرمك به حلل الانوار اللهم كما خصصته بشرف هذه المرتبة
الكريمة وذخر هذه المنقبة العظيمة صل عليه كما وفى بعهدك وبلغ رسالاتك وقاتل اهل الجحود

على توحيدك وقطع رحم الكفر في اعزاز دينك ولبس اثواب البلوى في مجاهدة اعدائك واوجبت
له بكل اذى مسّته وكيد احسّ به من الفئة التي حاولت قتله فضيلة تفوق الفضائل ويملك الجهد بها
من نوابك وقد اسرّ الحسرة واخفى الزفرة وتجرّع الغصّة ولم يتخطّ ما مثّل له من وحيك اللهم صلّ
عليه وعلى اهل بيته صلوة ترضيها لهم وبلّغهم منّا تحيّة كثيرة وسلاما واتنا من لدنك في موالاتهم
فضلا واحسانا ورحمة وغفرانا انّك ذو الفضل العظيم والمنّ الجسيم بعد از ان دو ركعت نماز كند و هر سوره كه
خواهد بخواند وچون فارغ شود تسبيح فاطمه زهرا عليها السلام بگويد و اين دعا بخواند اللهم انك قلت لنبيك محمد صلى الله
عليه وآله ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا
رحيما اللهم لم احضر باب رسولك وقد زرته راغبا تائبا من سيّئ عملي ومستغفرا لك من ذنوبي
ومقرا لك بها وانت اعلم بها منّي ومتوجّها اليك بنبيّك نبي الرحمة صلواتك عليه وآله فاجعلني اللهم
بمحمد واهل بيته عندك وجيها في الدنيا والآخرة ومن المقرّبين يا محمد يا رسول الله بابي انت و
امي يا نبي الله يا سيّد خلق الله انّي اتوجّه بك الى الله ربّك وربّي ليغفر لي ذنوبي ويتقبّل منّي
عملي ويقضي لي حوائجي فكن لي شفيعا نافعا عند ربّك وربّي فنعم المسئول المولى ونعم الشفيع انت
يا محمد عليك وعلى اهل بيتك السلام اللهم واوجب لي منك المغفرة والرحمة والرزق الواسع الطيب النافع
كما اوجبت لمن اتى نبيك محمدا صلواتك عليه وآله وهو حيّ فاقرّ له بذنوبه واستغفر له رسولك
عليه السلام فغفرت له برحمتك اللهم وقد امّلتك ورجوتك وقمت بين يديك منقطعا
عن سواك والسلام فغفرت له برحمتك وقد املت جزيل ثوابك واني لمقرّ غير منكر وتائب اليك مما اقترفت
وعائذ بك في هذا المقام مما قدّمته من الاعمال التي تقدّمت اليّ فيها ونهيتني عنها واوعدت عليها العقاب
واعوذ بكرم وجهك ان تقيمني مقام الخزي والذلّ يوم تهتك فيه الاستار وتبدو فيه الاسرار والفضائح
وترعد فيه الفرائص يوم الحسرة والندامة يوم الآفلة يوم الآزفة يوم التغابن يوم الفصل يوم الجزاء
يوم كان مقداره خمسين الف سنة يوم النفخة يوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة يوم النشر يوم العرض
يوم يقوم الناس لربّ العالمين يوم يفرّ المرء من اخيه وامّه وابيه وصاحبته وبنيه يوم تشقق الارض و
اكناف السماء يوم تأتي كلّ نفس تجادل عن نفسها يوم يردّون فيه الى الله فينبّئهم بما عملوا يوم لا يغني
مولى عن مولى شيئا ولا هم ينصرون الا من رحم الله انّه هو العزيز الرحيم يوم يردّون الى عالم الغيب





مولاهم الحق يوم يخرجون من الاجداث سراعا كانهم الى نصب يوفضون وكانهم جراد منتشر
مهطعين الى الداع يوم الواقعة يوم ترجّ الارض رجّا وترجّ الارض رجّا يوم تكون السماء كالمهل
وتكون الجبال كالعهن ولا يسئل حميم حميما يوم الشاهد والمشهود يوم تكون الملائكة صفّا صفّا
اللهم ارحم موقفي في ذلك اليوم بموقفي في هذا اليوم ولا تخزني في ذلك الموقف بما
جنيت على نفسي واجعل يا ربّ في اوليائك منطلقي وفي زمرة محمد واهل بيته عليهم السلام
محشري واجعل حوضه موردي وفي الغرّ الكرام مصدري واعطني كتابي بيميني حتى افوز
بحسناتي وتبيّض وجهي وتيسّر به حسابي وترجّح به ميزاني وامضي مع الفائزين من عبادك الى
رضوانك وجنانك اله العالمين اللهم انّي اعوذ بك من ان تفضحني في ذلك اليوم بين يدي الخلائق
بجريرتي او ان القى الخزي والندامة بخطيئتي او ان تظهر فيه سيّئاتي على حسناتي او ان تنوّه
بين الخلائق باسمي يا كريم العفو الستر الستر اللهم واعوذ بك من ان يكون في ذلك اليوم في
مواقف الاشرار موقفي او في مقام الاشقياء مقامي واذا ميّزت بين خلقك فسقت كلا باعمالهم زمرا
الى منازلهم فسقني برحمتك في عبادك الصالحين وفي زمرة اوليائك المتقين الى جنانك يا ربّ
العالمين بعد از ان وداع آن حضرت كند بطريقي كه السلام عليك يا رسول الله ورحمة الله وبركاته
استودعك الله واقرأ عليك السلام ورحمة الله وبركاته آمنّا بك وبما جئت به ودعوت
اليه وبالائمة من اهل بيتك اللهم لا تجعله آخر العهد من زيارة نبيك فان توفيتني فاني
اشهد في مماتي على ما اشهد عليه في حياتي اللهم لا تجعله آخر تسليمي عليه وارزقني العود ثم العود
ثم العود ابدا **طريق زيارت حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله** در مدينه منوره بعد از غسل زيارت بايد بدر مسجد كه
مشهور است بباب جبرئيل عليه السلام و اذن دخول حاصل كند باين وجه كه بگويد ءادخل يا رسول الله ءادخل
يا نبي الله ءادخل يا محمد بن عبد الله ءادخل يا خاتم النبيين ءادخل يا سيد المرسلين
وعلامت اذن آنست كه رقتي بهم رسد بعد از ان بگويد بسم الله وبالله والسلام على محمد وآله اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله جاء بالحق من عند الله بعد از ان بمسجد درآيد
و دو ركعت نماز تحيت مسجد بگذارد و بعد از ان بايد تا ميان ستونی كه در جانب راست قبر آنحضرت برابر
ستون ... قبر بجانب چپ خود بگيرد و منبر را بجانب راست و نيت كند كه از دور زيارت حضرت

رسول الله ارحم واكرم سلم علىّ عنى وعن والدى تا آخر بعد از ان بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شريك له وان محمدا عبده ورسوله واشهد انك قد بلغت رسالات ربك ونصحت لامتك
وجاهدت فى سبيل الله وعبدت الله مخلصا حتى اتيك اليقين بالحكمة والموعظة الحسنة
واديت الذى عليك من الحق وانك قد رؤفت بالمؤمنين وغلظت على الكافرين فبلغ الله
بك افضل شرف محل المكرمين الحمد لله الذى استنقذنا بك من الشرك والضلالة اللهم
فاجعل صلواتك وصلوات ملائكتك المقربين وانبيائك المرسلين وعبادك الصالحين و
اهل السموات والارضين ومن سبح لك يا رب العالمين من الاولين والاخرين على محمد عبدك
ورسولك ونبيك وامينك ونجيك وحبيبك وصفيك وخاصتك وخالصتك وصفوتك
وخيرتك من خلقك اللهم اعطه الدرجة الرفيعة وآته الوسيلة من الجنة وابعثه مقاما محمودا
يغبطه به الاولون والاخرون اللهم انك قلت ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله و
استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما انى اتيتك مستغفرا تائبا من ذنوبى وانى اتوجه بك
الى الله ربى وربك ليغفر لى ذنوبى بعد از ان وسهاى حوائج را بطلبد وبگوید اتيتك يا رسول الله مهاجرا
اليك قاضيا لما اوجبه الله على من قصدك واذا لم الحقك حيا فقد قصدتك بعد موتك عالما بان حرمتك
ميتا كحرمتك حيا فكن لى بذلك عند الله شاهدا بعد از ان وسهاى روى خود آورد وبگوید اللهم
اجعل ذلك بيعة مرضية لديك وعهدا مؤكدا عندك تحيينى ما احييتنى عليه وعلى الوفاء بشرا
يطه وحدوده وحقوقه واحكامه ولوازمه وتميتنى اذا امتنى عليه وتبعثنى يوم تبعثنى
عليه بعد از ان در برابر قبر بايستد وپشت بقبله كند وبگويد السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا
نبى الله السلام عليك يا صفوة الله السلام عليك يا امين الله السلام عليك يا حجة الله السلام
عليك يا محمد بن عبد الله السلام عليك يا خاتم النبيين السلام عليك وعلى اهل بيتك الطاهرين
السلام عليك وعلى ذريتك الطيبين الطاهرين السلام عليك وعلى عترتك المنتجبين و
على اصحابك الراشدين السلام عليك وعلى ائمة الهادين السلام عليك وعلى انبياء الله و
رسله والملائكة اجمعين اشهد انك اتيت بالحق وقلت الصدق وفى طاعتك طاعة الله
ومن عصاك عصى الله يا رسول قد جئتك مستغفرا من ذنوبى تائبا من معاصى نادما على





مستاق تائبا من خطيئاتى متوجها بك الى الله ربى فاشفع لى يا شفيع الامة واجرنى يا نبى الرحمة و
استغفر لى يغفر لى واسترحمه يرحمنى وتب على واسال الله سماع ندائى واجابة دعائى پس دو ركعت نماز
زيارت كند وبعد از ان تسبيح فاطمه زهرا عليها السلام كند وبسجده رود ودر سجده بگويد اللهم انى صليت وركعت
وسجدت لك وحدك لا شريك لك لان الصلوة والركوع والسجود لا يكون الا لك لانك وحدك
انت الله الذى لا اله الا انت اللهم صل على محمد وال محمد وابلغهم عنى افضل التحية والسلام
واردد على منهم السلام اللهم ان هاتان الركعتان هدية منى الى روح سيدى رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم وتقبلها منى واجرنى على ذلك بافضل املى ورجائى فيك وفى رسولك وفى وليك
يا ولى المؤمنين پس وداع كند آنحضرت را وبگويد السلام عليك اللهم لا تجعله اخر العهد منى زيارة
قبر نبيك فان توفيتنى قبل ذلك فانى اشهد فى مماتى على ما شهدت عليه فى حياتى لا اله الا انت
وان محمدا عبدك ورسولك اللهم فاكتبنا مع الشاهدين اللهم ارزقنى حب رسولك ومودته ابدا
ما ابقيتنى السلام على ملائكته وزوار قبر نبى الله السلام عليك منى ابدا ما بقيت ودائما اذا فنيت السلام
عليك وعلى عباد الله الصالحين اللهم ارزقنى العود ثم العود ثم العود برحمتك يا ارحم الراحمين طريق
زيارت حضرت فاطمه عليها السلام بايستد در روضه آنحضرت وبخ كند كه انفر بگويد ى بنت نبى الله فاطمة الزهراء عليها السلام
عنى وعن والدى تا آخر وبگويد يا ممتحنة امتحنك الذى خلقك قبل ان يخلقك فوجدك لما امتحنك صابرة
وزعمنا انا لك اولياء ومصدقون وصابرون لكل ما اتانا به ابوك صلى الله عليه واتى به وصيه فانا
نسئلك ان كنا صدقناك الا الحقتنا بتصديقنا لهما لنبشر انفسنا بانا قد طهرنا بولايتك السلام عليك
يا بنت رسول الله السلام عليك يا بنت نبى الله السلام عليك يا بنت حبيب الله السلام عليك يا بنت خليل
الله السلام عليك يا بنت امين الله السلام عليك يا بنت خير خلق الله اشهد الله ورسوله وملائكته وكتبه
انى راض عمن رضيت عنه ساخط على من سخطت عليه متبرئ ممن تبرات منه موال لمن واليت معاد
لمن عاديت مبغض لمن ابغضت محب لمن احببت وكفى بالله شهيدا وحسيبا وجازيا ومثيبا پس صلوات بر
محمد وآل محمد بفرستد ودو ركعت نماز كند جهت زيارت ودر سجده همان دعا بخواند ودر وداع بگويند سلام الله عليك ما
بقيت وبقى الليل والنهار ولا جعله الله اخر العهد منى لزيارتك اللهم فاكتبنا مع الشاهدين اللهم
ارزقنى العود ثم العود ثم العود برحمتك يا ارحم الراحمين طريق زيارت حضرت امام حسن بن على والامام زين العابدين

و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام که در بقیع مدفونند روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که
زیارت کند فرزندم حسن را در بقیع ثابت گرداند حق تعالی او را در صراط روزی که لرزان باشند در وی قدمهای او و طریق
زیارت آنست که نیت کند که ازور زیارة الائمة وهم الامام الحسن بن علی والامام علی ابن الحسین زین
العابدین والامام محمد بن علی الباقر والامام جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام عنی وعن والدی
تا آخر پس بگوید السلام علیکم ائمة الهدی السلام علیکم اهل التقوی السلام علیکم الحجج علی اهل الدنیا
السلام علیکم ایها القوام فی البریة بالقسط السلام علیکم اهل الصفوة السلام علیکم اهل النجوی
اشهد انکم قد بلغتم ونصحتم وصبرتم فی ذات الله عز وجل وکذبتم واسیء الیکم فعفوتم واشهد انکم
الائمة الراشدون المهتدون وان طاعتکم مفروضة وان قولکم صدق وانکم دعائم
الدین وارکان الارض لم تزالوا بعین الله ینسخکم فی اصلاب کل مطهر وینقلکم من ارحام المطهرات
لم تدنسکم الجاهلیة الجهلاء ولم تشرک فیکم فتن الاهواء طبتم وطاب منبتکم من بکم علینا دیان الدین
فجعلکم فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه وجعل صلاتنا علیکم رحمة لنا وکفارة لذنوبنا
اذ اختارکم لنا وطیب خلقنا بما منّ به علینا من ولایتکم وکنا عنده مسمین بعلمکم معترفین بتصدیقنا
وایاکم وهذا مقام من اسرف واخطأ واستکان واقر بما جنی ورجا بمقامه الخلاص وان
یستنقذه بکم مستنقذ الهلکی من الردی فکونوا لی شفعاء فقد وفدت الیکم اذ رغب عنکم اهل الدنیا
واتخذوا آیات الله هزوا واستکبروا عنها یا من هو ذاکر لا یسهو ومحیط بکل شیء لک المن بما وفقتنی
وعرفتنی بما ائتمنتنی علیه اذ صد عنه عبادک وجحدوا معرفتهم واستخفوا بحقهم ومالوا الی سواهم فکانت
المنة لک ومنک علی مع اقوام خصصتهم بما خصصتنی به فلک الحمد اذ کنت عندک فی مقامی مذکورا مکتوبا
ولا تحرمنی ما رجوت ولا تخیبنی فیما دعوت پس دعا کند از برای خود و از برای پدر و مادر خود و هر که خواهد
از مؤمنین و مؤمنات و از برای هر امامی دو رکعت نماز زیارت کند و بعد از هر دو رکعت سجده کند و دعای سجده که خواهد
پس بعد از آن وداع کند ایشان را باین طریق که بگوید السلام علیکم ائمة الهدی ورحمة الله وبرکاته استودعکم الله
واقرأ علیکم السلام امنا بالله وبالرسول وبما جئتم به ودللتم علیه اللهم فاکتبنا مع الشاهدین اللهم
ارزقنی حبهم ومودتهم ابدا ما ابقیتنی ولا تجعله آخر العهد من زیارتهم
چنانست که بعد از غسل با سکینه و وقار و خضوع و خشوع و تکبیر و تسبیح و تهلیل و تحمید گویان چون برسد گوید الله اکبر



الله اکبر اهل الکبریاء والمجد والعظمة واهل التقدیس والتسبیح والحمد لله فلا اله الا الله والله اکبر عمادی
علیه توکلت جلّت عظمته علیه متکلی الله اکبر والیه انیب الله اکبر والیه اتوب اللهم انت ولی نعمتی
والقادر علی طلبتی تعلم حاجتی وما تضمره هواجس الصدور وخواطر النفوس فاسئلک بمحمد المصطفی
الذی قطعت به حجج المحتجین وعذر المعتذرین وجعلته رحمة للعالمین لا تحرمنی ثواب زیارة ولیک
واخی نبیک امیر المؤمنین وقصده وتجعلنی من وفده الصالحین وشیعته المتقین برحمتک یا
ارحم الراحمین پس هرگاه برسد بدر حصار بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله الحمد لله الذی سیرنی فی البلاد وحملنی علی دوابه وطوی لی البعید وصرف عنی المحذور
ودفع عنی المکروه حتی اقدمنی حرم اخی رسوله صلی الله علیه وآله پس چون داخل حصار شود بگوید
الحمد لله الذی ادخلنی هذه البقعة المبارکة التی بارک فیها واختارها لوصی نبیه اللهم
فاجعلها لی باب حطة حطایای پس چون برسد بدر اول روضه بگوید اللهم لبابک وقفت وبفنائک
نزلت وبحبلک اعتصمت ولرحمتک تعرضت وبولیک صلواتک علیه توسلت فاجعلها زیارة
مقبولة ودعاء مستجابا پس چون برسد بدر صحن بگوید اللهم ان هذا الحرم حرمک والمقام مقامک وانا
ادخل الیه اناجیک بما انت اعلم به منی من سری ونجوای الحمد لله الحنان المنان المتطول الذی من تطوله
سهل لی زیارة مولای باحسانه ولم یجعلنی عن زیارته ممنوعا ولا عن ولایته مدفوعا بل
تطول ومنح اللهم کما مننت علی بمعرفته فاجعلنی من شیعته وادخلنی الجنة بشفاعته یا ارحم
الراحمین پس چون داخل صحن شود بگوید الحمد لله الذی اکرمنی بمعرفته ومعرفة رسوله ومن فرض علی
طاعته رحمة منه تطول منه علی ومن علی بالایمان الحمد لله الذی ادخلنی حرم رسوله فارا
نیه فی عافیة الحمد لله الذی جعلنی من زوار قبر وصی رسوله اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله جاء بالحق من عند الله واشهد ان علیا عبد الله
واخو رسول الله الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر والحمد لله علی هدایته وتوفیقه لما
دعا الیه من سبیله اللهم انک افضل مقصود واکرم ماتی وقد اتیتک متقربا الیک بنبیک نبی الرحمة
وباخیه امیر المؤمنین علیهما السلام فصل علی محمد وآل محمد ولا تخیب سعیی وانظر الی نظرة رحیمة
تنعشنی بها واجعلنی عندک وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین پس برود تا درگه روضه

تا غیرت وبگوید السلام علی رسول الله وامین الله علی وحیه وعزایم امره الخاتم لما سبق والفا
تح لما استقبل والمهیمن علی ذلک کله ورحمة الله وبرکاته السلام علی صاحب السکینة السلام
علی المدفون بالمدینة السلام علی المنصور المولود السلام علی ابی القاسم محمد ورحمة الله وبرکاته
پس داخل ثانی شود ودر حالتی که پای راست پیش نهد وبگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و
اشهد ان محمدا عبده ورسوله جاء بالحق من عنده وصدق المرسلون السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله وخیرته من خلقه السلام علی امیر المؤمنین عبد الله
واخی رسول الله یا مولای یا امیر المؤمنین عبدک وابن امتک جاءک مستجیرا بذمتک
قاصدا الی حرمک متوجها الی مقامک متوسلا الی الله تعالی بک ادخل یا حجة الله ادخل
یا امین الله ادخل یا ملائکة الله المقیمین فی هذا المشهد یا مولای اتاذن لی بالدخول افضل
ما اذنت لاحد من اولیائک فان لم اکن لها اهلا فانت اهل لذلک پس آستانه قبه را بوسه دهد و پای راست
پیش نهد و داخل شود وبگوید بسم الله وبالله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله
اللهم اغفر لی وارحمنی وتب علی انک انت التواب الرحیم پس باید نزدیک قبر رود ودر برابر روی امام ع
بایستد ونیت کند کذا ازور سیدی ومولای امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع عنی وعن والدی تا آخر
وبگوید السلام من الله السلام علی حجة الله وامین الله علی وحیه ورسالاته وعزایم امره ومعدن
الوحی والتنزیل والخاتم لما سبق والفاتح لما استقبل والمهیمن علی ذلک کله الشاهد علی
الخلق السراج المنیر والسلام علیه ورحمة الله وبرکاته اللهم صل علی محمد وآل محمد اهل بیته
المظلومین افضل واکمل وارفع واشرف ما صلیت علی احد من انبیائک اللهم صل علی امیر
المؤمنین عبدک وخیر خلقک بعد نبیک واخی رسولک ووصی حبیبک الذی انتجبته من
خلقک والدلیل علی من بعثته برسالاتک ودیان الدین بعدلک وفصل قضائک بین خلقک
والسلام علیه ورحمة الله وبرکاته اللهم صل علی محمد وآل محمد الائمة من ولده القوامین بامرک
من بعده المطهرین الذین ارتضیتهم انصارا لدینک وحفظة لسرک وشهداء علی خلقک
واعلاما لعبادک صلواتک علیهم اجمعین السلام علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب وصی رسول الله
وخلیفته والقائم بامره من بعده سید الوصیین ورحمة الله وبرکاته السلام علی فاطمة بنت





رسول الله صلی الله علیه وآله سیدة نساء العالمین السلام علی الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة من الخلق
اجمعین السلام علی الائمة الراشدین السلام علی الانبیاء والمرسلین السلام علی الائمة المستودعین السلام
علی خاصة الله من خلقه علی المتوسمین السلام علی المؤمنین الذین قاموا بامره وازروا اولیاء الله وخافوا
بخوفهم السلام علی ملائکة المقربین السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین پس نزدیک رود وبگوید السلام علیک
یا حجة الله السلام علیک یا امام الهدی السلام علیک یا علم التقی السلام علیک ایها الوصی البار التقی السلام
علیک یا ابا الحسن والحسین السلام علیک یا عمود الدین السلام علیک یا سید الوصیین وامین رب العالمین و
دیان یوم الدین وخیر المؤمنین وسید الصدیقین والصفوة من سلالة النبیین وباب حکمة رب العالمین وخازن وحیه
وعیبة علمه والناصح لامة نبیه والتالی لرسوله والمواسی له بنفسه والناطق بحجته والداعی الی شریعته والماضی علی سنته
اللهم اشهد انه قد بلغ عن نبیک ما حمل ورعی ما استحفظ وحفظ ما استودع وحلل حلالک وحرم حرامک
واقام احکامک وجاهد الناکثین فی سبیلک والقاسطین فی حکمک والمارقین عن امرک صابرا محتسبا
لا تاخذه فیک لومة لائم اللهم صل علیه افضل ما صلیت علی احد من اولیائک واصفیائک واو
صیاء انبیائک اللهم هذا قبر ولیک الذی فرضت طاعته وجعلت فی اعناق عبادک متابعته
وخلیفتک الذی به تاخذ وتعطی وبه تثیب وتعاقب وقد قصدته لما اعددته لاولیائک
تعظیم قدره عندک وجلیل خطره لدیک وقریب منزلته منک صل علی محمد وآل محمد وافعل
بی ما انت اهله فانک اهل الکرم والجود السلام علیک یا مولای وعلی ضجیعیک آدم ونوح ورحمة الله
وبرکاته پس ضریح را بوسه دهد ودر بالای سر بایستد وبگوید یا مولای الیک وفودی وبک اتوسل الی ربی فی بلوغ
مقصودی واشهد ان المتوسل بک غیر خائب والطالب بک عن معرفة غیر مردود الا بقضاء
حوائجه فکن لی شفیعا الی ربک وربی فی قضاء حوائجی وتیسیر اموری وکشف شدتی وغفران ذنبی
وسعة رزقی وتطویل عمری واعطاء سؤلی فی آخرتی ودنیای اللهم العن قتلة امیر المؤمنین اللهم
العن قتلة الحسن والحسین اللهم العن قتلة الائمة وعذبهم عذابا لا تعذب به احدا من العالمین عذابا
کثیرا لا انقطاع له ولا اجل ولا امد بما شاقوا ولاة امرک واعدد لهم عذابا لم تحله باحد من
خلقک اللهم وادخل علی قتلة امیر المؤمنین وعلی قتلة الحسن والحسین وقتلة من قتل فی ولایة
آل محمد اجمعین العذاب الالیم مضاعفا فی اسفل درک من الجحیم ولا یخفف عنهم وهم مبلسون

ملعونون ناكثوا بيعتهم عند ربهم قد عاينوا الندامة والخزي الطويل لقتلهم عترة انبيائك ورسلك
واتباعهم من عبادك الصالحين اللهم العنهم في مستسر السر وظاهر العلانية في سمائك وارضك
اللهم اجعل لي صدقا في اوليائك وحبب الي مشاهدهم ومستقرهم حتى تلحقني بهم وتجعلني لهم تبعا
في الدنيا والاخرة يا ارحم الراحمين پس ببوسد قبر را و برابر قبر حضرت امام حسين عليه السلام بايستد بانكه
قبله را بكرداند ميان كتفهاى خود و بگويد السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا ابن رسول الله السلام
يا ابن فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين السلام عليك يا ابا الائمة الهادين المهديين السلام عليك
يا صريع الدمعة الساكبة السلام عليك يا صاحب المصيبة الراتبة السلام عليك وعلى جدك وابيك
السلام عليك وعلى امك واخيك السلام عليك وعلى الائمة من ذريتك وبنيك اشهد لقد
طيب الله بك التراب واوضح بك الكتاب وجعلك واباك وجدك واخاك وبنيك عبرة
لاولي الالباب يا ابن المياميين الطيبات التالين الكتاب وجهت سلامي اليك صلوات الله عليك
وجعل افئدة من الناس تهوي اليك ما خاب من تمسك بك ولجأ اليك پس برود بپايين پا و بگويد
السلام على الائمة وخليل النبوة والمخصوص بالاخوة السلام على يعسوب الدنيا والاخرة وكلمة الرحمن السلام
على ميزان الاعمال ومقلب الاحوال وسيف ذي الجلال وساقي السلسبيل الزلال السلام على صالح
المؤمنين ووارث علوم النبيين والحاكم يوم الدين السلام على شجرة التقوى وسامع السر والنجوى
السلام على حجة الله البالغة ونعمته السابغة ونقمته الدامغة السلام على الصراط الواضح والنجم اللا
يح والامام الناصح ورحمة الله وبركاته پس برود بالا سر پس زيارت آدم و نوح كند اول زيارت آدم
كند با نيت كند كه زيارت آدم عليه السلام عني وعن والدي الى آخر بگويد السلام عليك يا
صفي الله السلام عليك يا نبي الله السلام عليك يا امين الله السلام عليك يا خليفة الله في ارضه
السلام عليك يا ابا البشر سلام عليك وعلى روحك وبدنك وعلى الطاهرين من ولدك وذريتك
صلوة لا يحصيها الا هو ورحمة الله وبركاته بعد از آن زيارت نوح عليه السلام كند با نيت كند كه
زيارت نوح عليه السلام عني وعن والدي تا آخر بگويد السلام عليك يا نبي الله السلام عليك
يا صفي الله السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك يا شيخ المرسلين السلام عليك يا امين الله في
ارضه صلوات الله وسلامه عليك وعلى روحك وبدنك وعلى الطاهرين من ولدك ورحمة الله

وبركاته



وبركاته پس شش ركعت نماز كند دو ركعت اول از جهة زيارت حضرت امير المؤمنين عليه السلام در ركعت اول الحمد و سوره يس و در ركعت دوم الحمد و سوره
الرحمن اگر ممكن باشد و الا در هر ركعت بجاى سوره قل هو الله احد يا هر چه تواند ميسر شود و بعد از سلام تسبيح زهرا عليها السلام
بخواند و دعا كند از براى خود و مؤمنين و مؤمنات و استغفار كند پس سجده شكر كند و بگويد در سجده كه اللهم اني
صليت هاتين الركعتين هدية مني الى سيدي ومولاي ووليك واخي رسولك امير المؤمنين
وسيد الوصيين علي بن ابي طالب عليه السلام اللهم فصل على محمد وآل محمد وتقبلهما مني واجرني على
ذلك جزاء المحسنين اللهم لك صليت ولك ركعت ولك سجدت لانه لا يجوز الصلوة والركوع
والسجود الا لك لانك انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك لك اللهم صل على محمد وآل محمد و
تقبل زيارتي واعطني سؤلي بمحمد وآل محمد الطاهرين پس چهار ركعت ديگر بگذارد بدو سلام دو ركعت
از جهة زيارت آدم ع و دو ركعت از جهة نوح پس دو سجده كند و بگويد در سجده اول كه اللهم اليك توجهت وبك
اعتصمت وعليك توكلت اللهم انت ثقتي ورجائي فاكفني ما اهمني وما لا يهمني عز جارك وجل
ثناؤك ولا اله غيرك صل على محمد وآل محمد وقرب فرجهم پس روى راست بر زمين نهد و بگويد ارحم
ذلي بين يديك وتضرعي في الدعاء اليك ووحشتي من العالم وانسي بك يا كريم يا كريم پس روى چپ
بر زمين نهد و بگويد لا اله الا انت ربي حقا حقا سجدت لك يا رب تعبدا ورقا اللهم ان عملي ضعيف
فضاعفه لي يا كريم يا كريم پس سجده ديگر كند و بگويد شكرا شكرا صد بار و جهد كن در دعا كه محل استجابه دعاست
باستغفار كند و بعد از آن سر بردارد و اين دعا بخواند اللهم لا بد من امرك ولا بد من قدرك ولا بد من قضا
ئك ولا حول ولا قوة الا بك اللهم فما قضيت علينا من قدر فاعطنا معه صبرا يقهره ويدمغه
واجعله لنا صاعدا في رضوانك ينمي في حسناتنا اللهم وما اعطيتنا من عطاء او فضلتنا به من فضيلة
او كرمتنا به من كرامة فاعطنا معه شكرا يقهره ويدمغه واجعله لنا صاعدا في رضوانك وفي
حسناتنا وسؤددنا وشرفنا ونعمائك وكرامتك في الدنيا والاخرة اللهم لا تجعله لنا اشرا و
لا بطرا ولا فتنة ولا مقتا ولا عذابا ولا خزيا في الدنيا والاخرة اللهم انا نعوذ بك من عثرة اللسان
وسوء المقام وخفة الميزان اللهم صل على محمد وآل محمد ولقنا حسناتنا في الممات ولا ترنا اعما
لنا حسرات ولا تخزنا عند قضائك ولا تفضحنا بسيئاتنا يوم نلقاك واجعل قلوبنا تذكرك ولا
تنساك ولا تخشاك كانها تراك حتى تلقاك وصل على محمد وآل محمد وبدل سيئاتنا حسنات

واجعل حسناتنا درجات واجعل درجاتنا غرفات واجعل غرفاتنا عاليات اللهم واوسع لفقيرنا من
سعة ما قضيت على نفسك اللهم صل على محمد وآل محمد ومن علينا بالهدى ما ابقيتنا والكرامة ما
احييتنا والرحمة اذا توفيتنا والحفظ فيما بقي من عمرنا والبركة فيما رزقتنا والعون على ما حملتنا و
الثبات على ما طوقتنا ولا تواخذنا بظلمنا ولا تقايسنا بجهلنا ولا تستدرجنا بخطايانا واجعل احسن
ما نقول ثابتا في قلوبنا واجعلنا عظماء عندك واذلة في انفسنا وانفعنا بما علمتنا وزدنا علما رافعا
اعوذ بك من قلب لا يخشع ومن عين لا تدمع ومن صلوة لا تقبل اجرنا من سوء الفتن يا ولي الله پس
خواهد که وداع کند در آخر زیارت بگوید امنت بالله وبالرسول وبما جئت به ودللت ودعوتني اليه
ربنا امنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين اللهم لا تجعله آخر العهد من زيارة امير
المؤمنين اخي رسولك وارزقني زيارته ابدا ما احييتني اللهم لا تحرمني ثواب زيارته وارزقني العود
ثم العود ثم العود السلام عليك يا مولاي سلام مودع لا سئيم ولا قال ورحمة الله وبركاته اللهم صل
على محمد وآل محمد وبلغ ارواحهم واجسادهم مني افضل التحية والسلام السلام على ملائكة الله الذين هم في هذا
الحرم السلام على رسول الله السلام على فاطمة سيدة نساء العالمين السلام على امير المؤمنين السلام على
الحسن والحسين السلام على علي بن الحسين زين العابدين السلام على محمد بن علي باقر علم النبيين السلام
على جعفر بن محمد الصادق الامين السلام على موسى بن جعفر الحليم السلام على علي بن موسى الرضا الوفي
السلام على محمد بن علي الجواد السلام على علي بن محمد الهادي المرضي السلام على الحسن العسكري السلام
على الحجة بن الحسن المهدي المنتظر القائم بامر الله المنتقم من اعداء الله السلام على محمد رسول الله و
مظهر دين الله سلاما واصلا دائما لا انقطاع له السلام عليك ورحمة الله وبركاته الحمد لله الذي
انقذنا بكم من الشرك والضلالة اللهم اجعلني ممن تنالهم صلوات الله ورحمته واحفظني
بحفظ الايمان ولا تشمت بي من عاديته فيك يا رب العالمين پس ضريح مقدس را ببوسد و دعا کند تا آنچه
خواهد **طريق زيارت حضرت امام حسين عم** سزاوار آنست که از فرات غسل کند اگر ممکن باشد والا هر جا خواهد و با سکینه
و وقار تکبير وتسبيح وتحميد وتهليل گويان روان شود وگام را نزديک هم نهد زيرا که حق تعالی بهر گامی ثواب حج و
عمره در ديوان آنکس مينويسد پس با اين طريق برود تا بدر حاير و اولی آنست که اين ورد را بخواند الله اکبر کبيرا والحمد
لله کثيرا وسبحان الله بكرة واصيلا الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله لقد

جاءت



جاءت رسل ربنا بالحق وصلوات بسيار بفرستد ولعن بر قاتلان امام حسين عم بسيار کند وچون بدر حاير رسد بگويد
السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا صفي الله السلام عليك يا خاتم النبيين السلام عليك
يا سيد المرسلين السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك يا امير المؤمنين السلام عليك يا سيد الوصيين
السلام عليك يا قائد الغر المحجلين السلام عليك يا فاطمة سيدة نساء العالمين السلام عليك
يا ابا محمد الحسن السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يا ابن رسول الله عبدك وابن
عبدك وابن امتك الموالي لوليك المعادي لعدوك استجار بمشهدك وتقرب اليك بقصدك
پس اجازت طلبد باين وجه که بگويد ادخل يا رسول الله ادخل يا نبي الله ادخل يا امير المؤمنين
ادخل يا سيد الوصيين ادخل يا فاطمة سيدة نساء العالمين ادخل يا مولاي يا ابا عبد الله
ادخل يا مولاي يا ابن رسول الله پس علامت رخصت آنست که آب از چشم روان شود پس داخل شود وبگويد
الحمد لله هداني لولايتك وخصني بزيارتك وسهل لي قصدك پس بيايد بدر قبه و بايستد بجانب
سر آنحضرت ونيت کند که ازور سيدي ومولاي وابن مولاي ابا عبد الله الحسين عليه السلام عني
وعن والدي تا آخر وبگويد السلام عليك يا وارث آدم صفوة الله السلام عليك يا وارث نوح نبي
الله السلام عليك يا وارث ابراهيم خليل الله السلام عليك يا وارث موسى كليم الله السلام عليك يا وارث
عيسى روح الله السلام عليك يا وارث محمد حبيب الله السلام عليك يا وارث امير المؤمنين السلام
عليك يا بن محمد المصطفى السلام عليك يا بن علي المرتضى السلام عليك يا بن فاطمة الزهراء السلام
عليك يا بن خديجة الكبرى السلام عليك يا ثار الله وابن ثاره والوتر الموتور اشهد انك قد
اقمت الصلوة وآتيت الزكوة وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر واطعت الله حتى اتاك اليقين فلعن
الله امة قتلتك ولعن الله امة ظلمتك ولعن الله امة سمعت بذلك فرضيت به يا مولاي يا
ابا عبد الله اشهد الله وملائكته وانبيائه ورسله اني بكم مؤمن وبايابكم موقن بشرايع ديني وخواتيم
عملي فصلوات الله عليكم وعلى ارواحكم واجسادكم وشاهدكم وغائبكم وظاهركم وباطنكم
پس ضريح را ببوسد وبگويد بابي انت وامي يا ابا عبد الله لقد عظمت الرزية وجلت المصيبة بك
علينا وعلى جميع اهل السموات والارض فلعن الله امة اسرجت والجمت وتهيات لقتالك يا مولاي
يا ابا عبد الله قصدت حرمك واتيت مشهدك اسئل الله تعالى بالشأن الذي لك عنده

وبالمحل الذی لك لديه ان تصلی علی محمد وال محمد وان تجعلنی معکم فی الدنيا والاخرة پس برابر
حضرت بایستد و دو رکعت نماز زیارت کند و بخواند هر چه خواهد و بهتر آنست که در هر رکعتی بعد از الحمد ده
بار قل هو الله احد بخواند و چون فارغ شود سجده شکر کند و بگوید در سجده که اللهم انی صلیت و رکعت و
سجدت لك وحدك لا شريك لك لان الصلوة والرکوع والسجود لا يکون الا لك
لانك انت الله الذی لا اله الا انت اللهم صل علی محمد وال محمد وابلغهم عنی افضل التحية
والسلام واردد علی منهم السلام اللهم وهاتان الرکعتان هدية منی الی سيدی و
مولای الحسين بن علی اللهم صل علی محمد وال محمد وتقبل منی واجرنی علی ذلك بافضل
املی ورجائی فيك وفی وليك يا ولی المؤمنين پس بیاید تا پایین پای آنحضرت و زیارت کند
علی بن الحسين را با نکو نیت کند که از دور زیارت علی بن الحسين عليه السلام عنی وعن والدی تا آخر
پس بگوید السلام عليك يا ابن رسول الله السلام عليك يا ابن نبی الله السلام عليك يا ابن امير
المؤمنين السلام عليك يا ابن الحسين الشهيد السلام عليك ايها الشهيد السلام عليك ايها
المظلوم بن المظلوم لعن الله امة قتلتك ولعن الله امة سمعت بذلك فرضيت به پس بگریه کند
بر قبر او و ببوسد و بگوید السلام عليك يا ولی الله وابن وليه لقد عظمت المصيبة وجلت الرزية
بك علينا وعلی جميع المسلمين فلعن الله امة قتلتك وابرء الی الله واليك منهم پس دو رکعت
نماز زیارت کند و همان دعای سجده بخواند پس از در پایین پا بیرون آید و متوجه قبور شهدا شود و زیارت
کند ایشان را با نکو نیت کند که از دور زیارت الشهداء عنی وعن والدی تا آخر و بگوید السلام عليکم
يا اولياء الله واحبائه السلام عليکم يا اصفياء الله واودائه السلام عليکم يا انصار دين الله
وانصار نبيه وانصار امير المؤمنين وانصار الحسن والحسين عليهم السلام بابی انتم وامی طبتم
وطابت الارض التی فيها دفنتم وفزتم فوزا عظيما فياليتنی کنت معکم فافوز فوزا معکم پس دو
رکعت نماز زیارت شهدا بکند و همان دعای سجده را بخواند و باز گردد تا سر پیش حضرت امام حسین علیه السلام
و دعا کند از برای خود و مادر و پدر خود و اهل و عیال و برادران مؤمن که آن محل اجابت دعاست و [illegible]
سؤال هیچ سائلی پس بقدر فرو بگوید السلام عليك يا مولای السلام عليك يا حجة الله السلام عليك
يا صفوة الله السلام عليك يا خاصة الله السلام عليك يا خالصة الله السلام عليك يا [illegible]





سلام مودع لا قال ولا سئم لا جعله الله يا مولای اخر العهد منی لزيارتك وارزقنی العود الی المشهد
والمقام فی حرمك واياه اسئلك ان يسعدنی بك وبالائمة عليهم السلام من ولدك وان يجعلنی
معکم فی الدنيا والاخرة پس بیرون آید و پشت نگرداند و بسیار بگوید انا لله وانا اليه راجعون تا از نظر
غایب شود از نظر امام ع روایتست که هر که زیارت کند امام حسین علیه السلام را بی طلب بنویسد خدای تعالی از برای
او صد هزار حسنه و محو کند از او صد هزار سیئه و بر دارد از برای او صد هزار درجه و قضا کند از برای او صد هزار حاجت
در دنیا و آخرت و سهل ترین حاجتها آن باشد که دور گرداند او را از آتش دوزخ و باشد بجهة آنکسی که شهید
شده باشد با حضرت امام حسین علیه السلام و شریک باشد در درجه شهادت پس بیاید بمشهد عباس علی علیه السلام
و بگوید سلام الله وسلام ملائکته المقربين وانبيائه المرسلين وعباده الصالحين وجميع الشهداء
والصديقين عليك يا ابن امير المؤمنين اشهد لك بالتسليم والتصديق والوفاء والنصيحة
لخلف النبی صلی الله عليه وآله والسبط المنتجب والدليل العالم والوصی المبلغ والمظلوم المهتضم
فجزاك الله عن رسوله وعن امير المؤمنين وعن الفاطمة وعن الحسن والحسين افضل الجزاء بما
صبرت واحتسبت فاعنت فنعم عقبی الدار لعن الله من قتلك ولعن الله من جهل حقك و
استخف بحرمتك ولعن الله من حال بينك وبين ماء الفرات واشهد انك قتلت مظلوما وان
الله منجز لکم ما وعدکم جئتکم يا ابن امير المؤمنين وافدا اليکم وقلبی لکم مسلم وانا لکم تابع
ونصرتی لکم معدة حتی يحکم الله لی بامره وهو خير الحاکمين فمعکم معکم لا مع عدوکم انی بکم
وباياکم من المؤمنين لا بمن خالفکم وقتلکم من الکافرين قتل الله امة قتلتکم بالايدی والالسن
داخل شود و بقبر در فرو بگوید السلام عليك ايها العبد الصالح المطيع لله ولرسوله ولامير المؤمنين و
الحسن والحسين عليهم السلام وعليك السلام ورحمة الله وبرکاته ومغفرته علی روحك وبدنك اشهد
الله انك مضيت علی ما مضی به البدريون والمجاهدون فی سبيل الله المناصحون له فی جهاد
اعدائه المبالغون فی نصرة اوليائه الذابون عن احبائه فجزاك الله افضل الجزاء واوفر جزاء احد
وفی ببيعته واستجاب له دعوته واطاع ولاة امره واشهد انك قد بالغت فی النصيحة واعطيت
غاية المجهود فبعثك الله فی الشهداء وجعل روحك مع ارواح السعداء واعطاك من جنانه
افسحها منزلا وافضلها غرفا ورفع ذکرك فی عليين وحشرك الله مع النبيين والصديقين

والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا اشهد انك لم تهن ولم تنكل وانك مضيت على بصيرة
من امرك مقتديا بالصالحين ومتبعا للنبيين وجمع الله بيننا وبينك وبين رسوله واوليائه في
منازل المخبتين فانه ارحم الراحمين پس دو رکعت نماز زیارت کند در سر قبر و بعد از فراغ از نماز این
دعا بخواند اللهم صل على محمد وال محمد ولا تدع لي في هذا المكان المكرم والمشهد المعظم ذنبا الا غفرته
ولا هما الا فرجته ولا مرضا الا شفيته ولا عيبا الا سترته ولا رزقا الا بسطته ولا خوفا الا امنته
ولا شملا الا جمعته ولا غائبا الا حفظته وادنيته ولا دينا الا قضيته ولا عدوا الا كفيته ولا
صدقا الا رضيته ولا فقيرا الا اغنيته ولا معاشا الا اهنيته ولا بلاء الا صرفته ولا حاجة من
حوائج الدنيا والاخرة لك فيها رضا ولي فيها صلاح الا سهلتها وقضيتها يا ارحم الراحمين پس سجده
کند و دعای سجده بخواند و چون اراده وداع کند بگوید استودعك الله واسترعيك واقرا عليك السلام امنا
بالله وبرسوله وبما جاء به من عند الله اللهم اكتبنا مع الشاهدين اللهم لا تجعله اخر العهد
من زيارتي قبر وليك وابن اخي وارزقني زيارته ابدا ما ابقيتني واحشرني معه ومع ابائه
في الجنان وعرف بيني وبينه وبين رسولك واوليائك اللهم صل على محمد وتوفني على الايمان بك
والتصديق برسولك والولاية لامير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام والبراءة من عدوهم
فاني رضيت بذلك وصلوات بر محمد و آل محمد فرستد و دعا کند از برای خود و والدین و از برای مؤمنین و مؤمنات
پس برگردد بمشهد امام حسین علیه السلام و چون اراده وداع حضرت امام حسین ع کند رو بر قبر بایستد و بگوید السلام عليك
يا ولي الله السلام عليك يا ابا عبد الله انت لي جنة من العذاب وهذا اوان انصرافي عنك غير راغب
عنك ولا مستبدل بك سواك ولا مؤثر عليك غيرك ولا زاهد في قربك وقد جدت بنفسي
للحدثان وترك الاهل والاوطان فكن لي شافعا يوم حاجتي وفقري وفاقتي يوم لا يغني عني
والدي وولدي ولا حميمي ولا قريبي اسأل الله الذي قدر علي فراق مكانك ان لا يجعله اخر العهد مني
ومن رجعي واسأل الله الذي ابكى عيني عليك ان يجعله سندا لي واسأل الله الذي نقلني اليك من
رحلي واهلي ان يجعله ذخرا لي واسأل الله الذي اراني مكانك وهداني للتسليم عليك وزيارتي
اياك ان يوردني حوضكم ويرزقني مرافقتكم في الجنان مع ابائك الصالحين السلام عليك يا
صفوة الله السلام على محمد بن عبد الله حبيب الله وصفوته وامينه ورسوله وسيد النبيين



على امير المؤمنين وصي رسول رب العالمين وقائد الغر المحجلين السلام على الائمة الراشدين المهديين السلام
على من في الحائر منكم ورحمة الله وبركاته على ملائكة الله الباقين المقيمين المسبحين الذين هم بامر الله
مقيمون السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين والحمد لله رب العالمين پس اشارت کند بانگشت مسبحه بسوی
قبر و بگوید سلام الله وسلام ملائكته المقربين وانبيائه المرسلين وعباده الصالحين يا ابن رسول الله
عليك وعلى روحك وبدنك وعلى ذريتك ومن حضرك من اوليائك استودعك الله واسترعيك
واقرا عليك السلام امنا بالله وبرسوله وبما جاء به من عند الله اللهم واكتبنا من الشاهدين پس دستها
بردارد بسوی آسمان و بگوید اللهم صل على محمد ولا تجعله اخر العهد من زيارة ابن نبيك وارزقني زيارته
ابدا ما ابقيتني اللهم وانفعني بحبه يا رب العالمين اللهم ابعثه مقاما محمودا انك على كل شيء قدير
اللهم اني اسالك ان تصلي على محمد وال محمد وان لا تجعله اخر العهد من زيارتي اياه فان جعلته
يا رب فاحشرني معه ومع ابائه واوليائه وان ابقيتني يا رب فارزقني العود ثم العود يا ارحم الراحمين
اللهم اجعل لي لسان صدق في اوليائك المصطفين وحبب الي مشاهدهم حتى تلحقني بهم اللهم
صل على محمد وال محمد ولا تشغلني عن ذكرك باكثار من الدنيا تلهيني عجائب بهجتها وتفتنني
زهرات زينتها ولا باقلال يضر بعملي كده ويملأ صدري همه واعطني من ذلك غنى عن شرار
خلقك وبلاغا انال به رضاك يا رحمن السلام عليكم يا ملائكة الله وزوار قبر ابي عبد الله پس روی
راست خود را بر قبر بنهد و الحاح کند در دعا و سؤال بعد از آن روی چپ بنهد پس وداع شهدا رضوان الله علیهم کند بانکه
روی خود را برابر کند بقبور شهدا و بگوید السلام عليكم ورحمة الله وبركاته اللهم لا تجعله آخر العهد من زيا
رتي اياهم واشركني معهم في صالح ما اعطيتهم على نصرتهم ابن نبيك وحجتك على خلقك اللهم اجعلنا
واياهم في جنتك مع الشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا استودعكم الله واقرا عليكم السلام
اللهم ارزقني العود اليهم واحشرني معهم يا ارحم الراحمين پس بیرون آید و روی خود را از قبر نگرداند
تا از نظر غایب شود و چون بیرون آید بایستد در برابر قبر و دعا کند که اللهم اني اسالك بحق محمد وال محمد
وبالشأن الذي جعلته لال محمد وان تقبل عملي وتشكر سعيي وتعرفني الاجابة في جميع دعائي ولا تخيب
سعيي ولا تجعله اخر العهد مني به وارددني اليه ببر وتقوى وعرفني بركة زيارته في الدين والدنيا
ووسع علي من فضلك الواسع الفاضل المفضل الطيب وارزقني رزقا واسعا حلالا لا كثيرا عاجلا

منا اصابنی من خیر کد ولا نکد ولا من احد من خلقک واجعله واسعا من فضلک وکثیرا من
عطیتک فانک قلت واسئلوا الله من فضله فمن فضلک اسئال ومن عطیتک اسئل ومن کثیر
ما عندک اسال ومن خزائنک اسئال ومن یدک الملاء اسئال فلا تردنی خائبا فانی ضعیف
فضاعف لی وعافنی الی منتهی اجلی واجعل لی فی کل نعمة انعمتها علی عبادک اوفر نصیب
واجعلنی خیرا مما انا علیه واجعلنی خیرا مما انا علیه واجعل ما اصیر الیه خیرا مما ینقطع عنی
واجعل سریرتی خیرا من علانیتی واعذنی من ان یری الناس فی خیرا ولا خیر فی وارزقنی من
التجارة اوسعها رزقا واعظمها فضلا وخیرها لی فی الدنیا والاخرة عاقبة وانی یا سیدی
وعیالی برزق واسع تغنینا به عن دناة خلقک ولا تجعل لاحد من العباد فیه منا واجعلنی
ممن استجاب لک وامن بوعدک واتبع امرک ولا تجعلنی اخیب وفدک وزوار ابن نبیک
واعذنی من الفقر ومواقف الخزی فی الدنیا والاخرة واصرف عنی شر الدنیا والاخرة واقلبنی مفلحا
منجحا مستجابا لی بافضل ما ینقلب به احد من زوار اولیائک ولا تجعله آخر العهد من زیارتهم
وان لم تکن استجبت لی وغفرت لی ورضیت عنی فمن الان فاستجب لی فاغفر لی وارض عنی قبل ان
تنای عن ابن نبیک واری فهذا وادی انصرافی ان کنت اذنت لی غیر راغب عنک ولا عن اولیائک
ولا مستبدل بک ولا بهم اللهم احفظنی من بین یدی ومن خلفی وعن یمینی وعن شمالی حتی تبلغنی
اهلی فاذا بلغتنی فلا تبرا منی والبسنی درعک الحصینة واکفنی مونة نفسی ومونة عیالی وجمیع
خلقک وامنعنی من ان یصل الی احد من خلقک بسوء فانک ولی ذلک والقادر علیه
واعطنی جمیع ما سالتک ومن علی به وزدنی من فضلک یا ارحم الراحمین پس ده ده تسبیح وتحمید
وتهلیل وتکبیر آنچه خواهد بگوید
بعد از زیارت بگوید السلام علیکما یا ولیی الله یا نوری الله فی ظلمات الارض اشهد انکما قد
بلغتما عن الله ما حملکما وحفظتما ما استودعکما وحللتما حلال الله وحرمتما حرام الله واقمتما
حدود الله وتلوتما کتاب الله وصبرتما علی الاذی فی جنب الله محتسبین حتی اتاکما الیقین ابرا الی الله
من اعدائکما واتقرب الی الله بولایتکما اتیتکما زائرا عارفا بحقکما موالیا لاولیائکما معادیا
لاعدائکما مستبصرا بالهدی الذی انتما علیه عارفا بضلالة من خالفکما فاشفعا لی عند ربکما فان لکما





عند الله جاها عظیما ومقاما محمودا والسلام علیکما ورحمة الله وبرکاته پس بگردد و بالاسر آید و بگوید
السلام علیکما ورحمة یا حجة الله فی ارضه وسمائه عبدکما ولیکما زائرکما متقربا الی الله بزیا
رتکما اللهم اجعل لی لسان صدق فی اولیائک المصطفین وحبب الی مشاهدهم واجعلنی
معهم فی الدنیا والاخرة یا ارحم الراحمین پس دو رکعت نماز زیارت کند و بعد از نماز این دعا بخواند اللهم
الیک تصدیت بدینی وفیما عندک عظمت رغبتی فاقبل یا سیدی توبتی واغفر لی وارحمنی واجعلنی
فی کل خیر نصیبا والی کل خیر سبیلا اللهم صل علی محمد وآل محمد واستمع دعائی وارحم تضرعی وتذ
للی واستکانتی وتوکلی علیک وانا لک سلم لا ارجو نجاحا ولا انتظر فلاحا الا بک ومنک فامنن
علی بتبلیغی هذا المکان الشریف من قابل وانا معافا من کل مکروه ومحذور واعنی علی طاعتک و
طاعة اولیائک الذین اصطفیتهم من خلقک اللهم وصل علی محمد وآل محمد واسلمنی فی دینی و
امدد لی فی اجلی واصلح لی یا من رحمنی واعطانی وبفضله اغنانی اغفر لی ذنبی واتمم لی نعمتک
فیما بقی من عمری حتی تتوفانی وانت عنی راض اللهم صل علی محمد وآل محمد ولا تخرجنی من ملة
الاسلام وانی اعتصمت بحبلک فلا تکلنی الی غیرک اللهم صل علی محمد وآل محمد وعلمنی ما ینفعنی
وانفعنی بما علمتنی واملا قلبی علما وخوفا من سطواتک ونقماتک اللهم انی اسئلک مسئلة المضطر
الیک المشفق من عذابک الخائف من عقوبتک ان تغفر لی اللهم صل علی محمد وآل محمد وعد علی
بمغفرتک وادعنی فرایضک واغننی بفضلک عن سؤال احد من خلقک واجرنی من النار
برحمتک یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد وآل محمد واظهر حجته وعجل فرج ولیک وافتح له فتحا
کثیرا وانصره اللهم صل علی محمد وآل محمد واظهر حجته بولیک حتی یستقیم ویظهره جمیع عبادک وبلا
دک ولا یستخفی احد بشیء من الحق اللهم انی ارغب الیک فی دولة الشریفة الکریمة التی تعز بها الا
سلام واهله وتذل النفاق واهله اللهم صل علی محمد وآل محمد واجعلنا فیها من الداعین
الی طاعتک والقائدین فی سبیلک وارزقنا کرامة الدنیا والاخرة اللهم ما انکرنا من الحق فعر
فناه وما قصرنا عنه فبلغناه اللهم صل علی محمد وآل محمد واستجب لنا جمیع ما دعوناک واعطنا جمیع
ما سالناک واجعلنا لانعمک من الشاکرین ولآلائک من الذاکرین واغفر لنا یا خیر الغافرین
وافعل بنا وبالمؤمنین ما انت اهله یا ارحم الراحمین پس سجده کند و همان دعای سجده بخواند و چون خواهد

و وداع کند بگوید السلام علیکما یا ولیی الله استودعکما الله واقرأ علیکما السلام آمنا بالله وبرسوله
وبما جئتما به ودللتما علیه اللهم اکتبنا مع الشاهدین اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتی
ایاهما وارزقنی مرافقتهما واحشرنی معهما وانفعنی بحبهما والسلام علیکما یا مولیی ورحمة الله
وبرکاته **طریق زیارت ابی الحسن الهادی وابی محمد حسن بن علی علیهما السلام** سر من رأی سزاوار آنست که
داخل روضه شود و برابر شبکه بایستد و نیت کند که ادا کند زیارت هذین الامامین علیهما السلام عنی و
عن والدی تا آخر و ادا کند و بگوید السلام علیکما یا ولیی الله السلام علیکما یا حجة الله السلام علیکما
یا نوری الله فی ظلمات الارض السلام علیکما یا من بدا لله فیکما اتیتکما عارفا بحقکما معادیا
لاعدائکما مؤمنا بما آمنتما به کافرا بما کفرتما به محققا لما حققتما مبطلا لما ابطلتما اسأل الله ربی
وربکما ان یجعل حظی من زیارتکما الصلاة علی محمد واهل بیته وان یرزقنی مرافقتکما فی الجنان
مع آبائکما الصالحین واسأله ان یعتق رقبتی من النار ویرزقنی شفاعتکما ومصاحبتکما
ولا یفرق بینی وبینکما ولا یسلبنی حبکما وحب آبائکما الصالحین ولا یجعله آخر العهد منکما ومن زیا
رتکما وان یحشرنی معکما فی الجنة برحمته اللهم ارزقنی حبهما وتوفنی علی ملتهما والعن ظالمی آل محمد حقهم
وانتقم منهم اللهم العن الاولین منهم والآخرین وضاعف علیهم العذاب الالیم انک علی کل شیء قدیر اللهم
عجل فرج ولیک وابن نبیک وابن ولیک واجعل فرجنا مع فرجهم یا ارحم الراحمین اگر داخل شده باشد دو
رکعت نماز کند نزد قبر هر یک از ایشان و اگر داخل نشده باشد در یکی از مساجد داخل شود و نماز زیارت کند و دعا کند
آنچه خواهد بدرستی که مستجاب میشود و سجده کند و دعای سجده بخواند و چون خواهد که وداع کند بگوید السلام علیکما یا ولیی الله
استودعکما الله واقرأ علیکما السلام آمنا بالله وبالرسول وبما جئتما به ودللتما علیه اللهم اکتبنا
مع الشاهدین اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتی ایاهما وارزقنی مرافقتهما واحشرنی معهما و
انفعنی بحبهما والسلام علیکما ورحمة الله وبرکاته **طریق زیارت علی بن موسی الرضا علیه**
**التحیة والثنا** روایتست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که زود باشد که دفن کرده شود
پاره از تن من بخراسان زیارت نکند او را مکروبی الا ببرد حق تعالی آن غم را از او و زیارت نکند او را گناهکاری الا که بیامرزد
حق تعالی گناهان او را و روایتست از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود زود باشد که کشته شود مردی از فرزندان من بخراسان
بزهر از روی ظلم و عدوان که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او پسر عمران موسی که هر که زیارت کند او را در غریبی بیامرزد





حق تعالی گناهان او را اگر چه گناهان مثل عدد ستارگان و قطرات باران و برگ درختان باشد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرموده که بیرون آید مردی که از ولد موسی که اسم او اسم امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد پس مدفون باشد بزمین طوس و او در
خراسان کشته شود در آنجا بزهر پس دفن شود غریب هر که زیارت کند او را و عارف باشد بحق او که امام مفترض الطاعة
است عطا کند او را خدای تعالی اجر آنکسی که شهید شده باشد و مرویست از حضرت امام موسی علیه السلام که فرموده که هر که زیارت
کند فرزند مرا علی بن موسی الرضا علیه السلام را باشد مر او را نزد حق تعالی ثواب هفتاد حج مقبول گفتند هفتاد حج مقبول فرمود هفتاد
هزار حج گفتند هفتاد هزار حج فرمود بسا حجی که او مقبول نشود پس هر که زیارت کند فرزندم را یا شب بخسپد نزد او در برد
همچنانست که زیارت کرده باشد خدا را در عرش او گفتند همچنین است که زیارت کرده باشد خدا را در عرش او فرمود
بلی هرگاه روز قیامت شود باشند بر عرش حق تعالی چهار کس از اولین و آخرین نیز چهار کس اما چهار کس اولین حضرت
نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم السلام و اما چهار کس آخرین حضرت محمد صلی الله علیه وآله و حضرت علی بن ابی طالب
علیه السلام و حضرت امام حسن علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام پس بساطی بگسترند در پهلوی عرش پس بنشینند زوار قبور
ائمه علیهم السلام با او و بالاترین درجه زوار و نزدیکترین بعرش زوار فرزند من علی بن موسی الرضا علیه السلام باشند و نیز حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که کشته خواهد شد پاره از تن من بزمین خراسان در شهری که او را طوس گویند و هر که زیارت کند
او را در آن زمین و عارف باشد بحق او بگیرم دست او را در روز قیامت و داخل گردانم در بهشت اگر چه از اهل کبایر
باشد گفتند یا امام فدای تو گردیم عرفان حق او چیست گفت آنکه بداند که او امام مفترض الطاعه است و غریب است
و شهید و هر که او را زیارت کند و عارف بحق او باشد عطا کند او را حق تعالی اجر هفتاد شهید از آن شهیدی که در برابر
رسول صلی الله علیه وآله شهید شده باشد و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که فرمود هر که زیارت کند مرا آیم نزد
او در روز قیامت در سه موضع تا خلاص شوند مردمان از هول قیامت یکی در وقت پران شدن نامهای اعمال و یکی
در گذشتن از صراط و یکی وقت نزد وزن اعمال و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقولست که فرموده هر که زیارت کند
پدرم را در طوس بیامرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را پس چون روز قیامت شود منبر نصب کرده شود از برای
او منبری برابر منبر حضرت رسول صلعم تا آنکه فارغ شوند مردمان از حساب پس بعد از غسل زیارت بر آداب دخول آدم
تن تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید گویان برود و قدمها را نزدیک نهد و چون بخشش رسد بر قبر افتد بگوید السلام علیکم یا اهل
بیت النبوة ومعدن الرسالة وخزان العلم ومنتهی الحلم واصول الکرم وقادة الامم ودعائم الاخیار و
[illegible] الابرار وخاصة العباد وارکان البلاد وابواب الایمان وامناء الرحمن وسلالة النبیین وصفوة

المرسلين وعترة خيرة رسول رب العالمين والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته انه حميد مجيد و بايد
كرچون بر قبه بر كسى از ائمه ع افتد اين بكويد و چون بآستانه رسد بايستد واجازه طلبد باين نوع كه الحمد لله الذى
هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله ولقد جاءت رسل ربنا بالحق اللهم وقفت بباب
بيت من بيوت نبيك وقلت وقولك الحق يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوت النبى الا ان يؤذن
لكم فيها انا استاذنك ومستاذن رسولك صلواتك عليه واله والائمة المعصومين صلوات الله عليهم
اجمعين والملائكة الحافظين المقيمين فى هذا المنزل الشريف عليهم السلام يا مولاى وابن مولاى انا عبدك
وابن عبدك الذليل بين يديك المقصر بحقك جاءك مستجيرا بذمتك قاصد الحرمك متوجها
لمقامك متوسلا الى الله بك ءادخل يا امير المؤمنين ءادخل يا فاطمة خير النساء ءادخل يا مولاى حسن ابن على
ءادخل يا مولانا حسين ابن على ءادخل يا مولانا زين العابدين على بن الحسين ءادخل يا مولانا محمد بن على
الباقر ءادخل يا مولانا جعفر بن محمد الصادق ءادخل يا مولانا موسى بن جعفر الكاظم ءادخل يا مولانا يا ولى
الله ءادخل يا ايها الملائكة المقيمون المحدقون فى هذا المشهد الشريف عليك سلام الله يا مولاى وابن
مولاى ورحمة الله وبركاته پس جهد كند بر كريستن كه كريستن علامت اذنست و دعاى دخول و رجع الى كى
زيارة ائمه بين نوبت با طريقى كه قبل از اين مذكور شد و چون خواهد كه بالا رود پاى راست پيش نهد و بكويد
بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله صلى الله عليه واله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و
اشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان عليا ولى الله ووصى رسوله آنكاه در قبر شود و در حين روى امام
بايستد روى فرا روى امام ع وا زرد و پشت با قبله كند بعد از نيت كه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك
له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وانه سيد الاولين والاخرين وانه سيد الانبياء والمرسلين اللهم
صل على محمد وآل محمد عبدك ورسولك ونبيك وسيد خلقك اجمعين صلوة لا يقوى على احصائها
غيرك اللهم صل على امير المؤمنين على ابن ابى طالب عبدك واخى رسولك الذى انتجبته بعلمك وجعلته
هاديا لمن شئت من خلقك والدليل على من بعثته برسالاتك وديان الدين بعدلك وفصل قضائك
بين خلقك والمهيمن على ذلك كله السلام عليه ورحمة الله اللهم صل على فاطمة بنت نبيك وزوجة وليك وام السبطين
الحسن والحسين سيدى شباب اهل الجنة الطهرة الطاهرة المطهرة التقية النقية الرضية الزكية سيدة
نساء اهل الجنة اجمعين صلوة لا يقوى على احصائها غيرك اللهم صل على الحسن والحسين سبطى نبيك

وسيدى



وسيدى شباب اهل الجنة القائمين فى خلقك والدليلين على من بعثت برسالتك وديانى الدين بعدلك وفصل
قضائك بين خلقك اللهم صل على على بن الحسين عبدك القائم فى خلقك والدليل على من بعثته برسالتك
وديان الدين بعدلك وفصل قضائك بين خلقك سيد العابدين اللهم صل على محمد ابن على عبدك
وخليفتك فى ارضك باقر علم النبيين اللهم صل على جعفر ابن محمد الصادق عبدك وولى دينك و
حجتك على خلقك اجمعين الصادق البار اللهم صل على موسى ابن جعفر عبدك الصالح ولسانك فى
[illegible] الناطق بحكمتك والحجة على بريتك اللهم صل على على ابن موسى الرضا المرتضى عبدك ووليك
[illegible] بعدلك والداعى الى دينك ودين ابائه الصادقين صلوة لا يقوى على احصائها غيرك اللهم
[illegible] محمد ابن على عبدك ووليك القائم بامرك والداعى الى سبيلك اللهم صل على على ابن محمد على
[illegible] المخصوص بكرامتك الداعى الى طاعتك وطاعة رسولك صلواتك عليهم اجمعين اللهم صل
[illegible] ووليك القائم فى خلقك صلوة تامة نامية باقية تعجل بها فرجه وتنصره بها وتجعلنا معه فى الدنيا
واهوال يوم القيمة آنكاه بنشيند و ربين روى امام ع السلام و بكويد السلام عليك يا ولى الله السلام عليك
الله السلام عليك يا نور الله فى ظلمات الارض السلام عليك يا عمود الدين السلام عليك
[يا وار]ث ادم صفى الله السلام عليك يا وارث نوح نجى الله السلام عليك يا وارث ابراهيم خليل الله
[ال]سلام عليك يا وارث موسى كليم الله السلام عليك يا وارث عيسى روح الله السلام عليك يا وارث
محمد صلى الله عليه واله حبيب الله السلام عليك يا وارث فاطمة الزهراء السلام عليك يا وارث
امير المؤمنين على ولى الله السلام عليك يا وارث الحسن والحسين سبطى نبيك وسيدى شباب اهل
الجنة السلام عليك يا وارث على بن الحسين سيد العابدين السلام عليك يا وارث محمد ابن على باقر
علم الاولين والاخرين السلام عليك يا وارث جعفر بن محمد الصادق البار الامين السلام عليك يا
[illegible] موسى ابن جعفر الكاظم الحليم السلام عليك ايها الصديق الشهيد الزكى الغريب المسموم المقتول
[illegible] السلام عليك ايها الوصى البر التقى اشهد انك قد اقمت الصلوة واتيت الزكوة وامرت بالمعروف
[illegible]ت عن المنكر وعبدت الله مخلصا حتى اتاك اليقين السلام عليك يا ابا الحسن ورحمة الله وبركاته
[illegible] حميد مجيد لعن الله من قتلك ولعن الله من ظلمك بالايدى والالسن عليك سلام الله يا مولاى
ورحمة الله وبركاته آنكاه برخيزد و خود را بر تربت افكند و بوسه دهد و طرف روى راست بر قبر نهد و بكويد

اللهم الیک صمدت من ارضی وقطعت البلاد رجاء رحمتک فلا تخیبنی ولا تردنی بغیر قضاء حوائجی وارحم
تقلبی علی قبر ابن اخی رسولک صلواتک علیه وآله بابی انت وامی اتیتک زائرا وافدا عائذا مما جنیت
علی نفسی واحتطبت علی ظهری فکن لی شفیعا شافعا الی الله تعالی یوم فقری وفاقتی وحاجتی
فان لک عند الله مقاما محمودا وانت عنده وجیها فی الدنیا والآخرة وصلی الله علی محمد وآله
انگاه طرف روی چپ بر قبر نهد وبگوید اللهم انی اتقرب الیک بحبهم واتوسل بولایتهم واتولی آخرهم بما تولیت
به اولهم وابرء الی الله من کل ولیجة دونهم اللهم العن الذین بدلوا نعمتک واتهموا نبیک وجحدوا
بآیاتک وسخروا بامامک وحملوا الناس علی اکتاف آل محمد اللهم انی اتقرب الیک باللعنة علیهم و
بالبراءة منهم فی الدنیا والآخرة یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین پس بیاید بپایین قبر وبگوید صلی الله
علیک یا مولای صلی الله علی یا اباالحسن صلی الله علیک وعلی روحک الطیب وجسدک الطاهر و
بدنک الزکی صبرت واحتسبت وانت الصادق المصدق قتل الله من قتلک ولعن الله من قتلک
بالایدی والالسن علیک منی سلام الله یا مولای وابن مولای ورحمة الله وبرکاته کن شفیعی شفیع الله
جدک وابائک واجدادک الطیبین الطاهرین آنگاه قاتل امیرالمؤمنین وقاتلان امامان دیگر را لعنت کند
ودر خواهد از خدا تا عذاب ایشان زیاده کند پس برگردد بعقب قبر وزیارت حضرت امام حسین علیه السلام بکند یعنی روی جانب قبر کرده
نیت کند وبگوید السلام علیک یا اباعبدالله الحسین السلام علیک وعلی الارواح التی حلت بفنائک علیک
منی سلام الله ابدا ما بقیت وبقی اللیل والنهار ولا جعله الله آخر العهد منی لزیارتکم السلام
علی الحسین وعلی علی بن الحسین وعلی اولاد الحسین وعلی اصحاب الحسین ورحمة الله وبرکاته لعن الله
علی قاتل الحسین انگاه پس زیارت در کرده وبیابی کاه آید وبگوید السلام علیک ایها الامام السلام علیک ایها
المظلوم السلام علیک ایها الغریب السلام علیک ایها الشهید السلام علیک ایها المقتول المسموم
السلام علیک یا مولای یابن رسول الله ورحمة الله وبرکاته انه حمید مجید اشهد انک الامام
الهادی والولی المرشد ابرء الی الله من اعدائک واتقرب الیه بموالاتک صلی الله علیک ورحمة الله
وبرکاته انه حمید مجید اشهد انک الامام بعد از آن نزد قبر مقدس دو رکعت نماز بگذارد ودر هر رکعتی بعد الحمد یک
نوبت قل هو الله احد بخواند یا بگذارد با سوره دیگر ودر بعضی روایات آمده که در رکعت اول الحمد وسوره یس ودر رکعت دوم الحمد
وسوره الرحمن بخواند وچون از نماز فارغ شود تسبیح زهرا بخواند وهر دعا که خواهد بکند ودعا بپای دو جهان بکند وبرود



وبرای مؤمنان ومؤمنات را بدعای خیر یاد کند که اثر تمام دارد پس سجده شکر کند بجهت توفیق زیارت امام علیه السلام ودعای سجده
بخواند وچون رجعت کند قبل دعای وداع مشغول شود بانکه بعد از زیارت در برابر روی آنحضرت بایستد وبگوید
استودعک الله واسترعیک واقرأ علیک السلام آمنا بالله وبالرسول وبما دعوت الیه ودللت علیه
اللهم فاکتبنا مع الشاهدین اللهم ارزقنی حبهم ومودتهم ابدا ما ابقیتنی السلام علی ملائکة الله و
زوار قبر ابن نبی الله السلام علیک منی ابدا ما بقیت ودائما اذا فنیت السلام علینا وعلی عباد الله الصا
لحین اللهم ارزقنی العود ثم العود ثم العود ثم العود برحمتک یا ارحم الراحمین ودر انگشت است که هر گاه
سفری از سفرها بکند وبا نیت عالیات رود وپیش از انکه از خانه بیرون رود غسل کند وبعد غسل کردن بگوید بسم الله
وبالله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وعلی ملة رسول الله والصادقین عن الله صلوات الله علیهم
اجمعین اللهم طهر لی وطهر قلبی واشرح لی صدری ونور به قلبی واجر علیه لسانی مدحتک والثناء علیک
انه لا قوة الا بک اللهم اجعل لی نورا وطهورا وحرزا وشفاء من کل داء وآفة وعاهة وسوء و
مما اخاف واحذر وطهر جوارحی وعظامی ودمی وشعری وبشری ومخی وعصبی اللهم اجعله لی یوم فقری
وفاقتی الیک یا رب العالمین انک علی کل شیء قدیر وپیش از انکه از خانه بیرون رود باید که دو رکعت نماز
بکند در روایات آمده که چیزی فاضلتر از نماز نیست که مسافر آنرا پس میگرداند از برای اهل وعیال خود ودر این وقت و
بعد از آن اهل خود را جمع کند ووصیت کند وبگوید اللهم انی استودعک الیوم نفسی واهلی ومالی وولدی
ودینی ودنیای واخرتی وخواتیم عملی ومن کان منی بسبیل الشاهد منهم والغائب اللهم احفظنا
بحفظ الایمان واحفظ علینا اللهم اجعلنا فی رحمتک ولا تسلبنا فضلک انا الیک راغبون اللهم
انا نعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد فی الدنیا والآخرة
اللهم انی اتوجه الیک هذا التوجه لرضاک وتقربا الیک اللهم فبلغنی ما ارجوه فیک وفی اولیائک
یا ارحم الراحمین بعد از آن وداع کند اهل بیت خود را وبایستد بر در سرای خود وتسبیح زهرا بگوید وبگوید اللهم الیک
وجهت وجهی وعلیک خلفت اهلی ومالی وما خولتنی وقد وثقت بک فلا تخیبنی یا من لا یخیب من
اراده ولا یضیع من حفظه اللهم صل علی محمد وآل محمد واحفظنی فیما غبت عنه ولا تکلنی الی نفسی یا
ارحم الراحمین اللهم بلغنی ما توجهت له وسبب لی المراد وسخر لی عبادک وبلادک وارزقنی زیارة ولیک
امیر المؤمنین والائمة من ولده وجمیع اهل بیته علیهم ومدنی منک بالمعونة فی جمیع احوالی ولا

تکلنی نفسی ولا الی غیری فاکل واعطب وزودنی التقوی واغفر لی فی الآخرة والاولی اللهم اجعلنی
اوجه من توجه الیک بعد از ان فاتحة الکتاب سه بار بخواند یکبار به پیش روی خود و یکبار بجانب راست و
یکبار جانب چپ و آیة الکرسی و قل هو الله احد و معوذتین بهمین ترتیب بخواند بعد از ان بگوید اللهم احفظنی واحفظ
ما معی وسلمنی وسلم ما معی وبلغنی وبلغ ما معی ببلاغک الحسن الجمیل و از منزل بیرون رود و این دعا
بخواند اللهم اسعدنا بهذه الحرکة وامددنا بالیمن والبرکة وسورة القدر و القنا مهمات السفر و
قرب لنا البعد والنائی وسهل علینا الیسر والسری ووفقنا بطی المراحل وانزلنا خیر المنازل واحفظ
مخلفینا واجمع بیننا وبینهم باحسن آمالنا وامانینا سالمین غانمین تائبین برحمتک یا ارحم
الراحمین و بگوید بسم الله وبالله توکلت علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آنگاه روان شود
و این دعا بخواند اعوذ بالله العظیم من کل سوء وشر کل ذی شر ومن شر ما اخاف واحذر ومن شر فسقة
الجن والانس والشیاطین والابلیس وجنوده واتباعه واشیاعه ومن شر کل سقم وداء وهم وآفة وعاهة
وندم ومن شر ما فی اللیل والنهار والبراری والبحار والسحار والحساد والاشرار ومن شر ما ینزل من
السماء وما یعرج فیها ومن شر ما یلج فی الارض وما یخرج منها ومن شر کل دابة هو آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم واعوذ بالله العظیم من الغرق والحرق والهدم والخسف والمسخ والصیحة والزلازل
والصواعق والبرد والحبر والجنون والبرص والجذام واکل السباع ومیتة السوء وسایر الامراض و
الاسقام والآفات والعاهات کلها ولا حول ولا قوة الا بالله وصلی الله علی محمد وآله اجمعین الطیبین
الطاهرین و چون از عمارت شهر بیرون رود دو رکعت نماز کند و آن قدر که خواهد صلوات بر محمد و آل محمد فرستد
و این دعا بخواند اللهم انی استودعک دینی ونفسی ومالی وذریتی واهلی ودنیای وآخرتی وخاتمة عملی
واحفظنی من کل آفة وعاهة واعصمنی من کل زلل وخطاء یا سمیع یا قریب یا حفیظ یا مجیب
یا کریم یا کریم یا کریم آنگاه هفت سنگ ریزه بردارد از میان راه و بر هر یکی از ان ده نوبت بخواند اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم قل من یکلؤکم باللیل والنهار بل هم عن ذکر ربهم معرضون و قل هو الله [illegible]
با خود دارد و گرد آن سنگ ریزه ... و خط ... و متعلقان وی رسد پس تصدق کند و کلمات فرج ... شود [illegible]

**اعمال مسجد کوفه** بعد از انکه غسل ... کند و جامه پاک در پوشد داخل شود و دو رکعت نماز ... 
علیه الصلوة والسلام نماز بگذارد ... آن موضع شریف ... [illegible]



... بایستد و اگر منقولست بعد از بعثت حضرت پیغمبر صاحب رایت ... بگرداند و با ...
... تکبیر بگوید پس از دخول گوید بسم الله الرحمن الرحیم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه وآله وسلم وعلی ذریته الطاهرین بعد از ان بگوید سلام الله العظیم وسلامة
ملائکته اهل النعیم وانبیائه واولی الدین القویم وعباده ارباب الایمان والتسلیم علیک یا امین الله وصفیه
ورحمة الله وبرکاته السلام علیک یا نبی الله رب العالمین وولی الصالحین وسید المتقین وکبریاء
الصدیقین وامام الخائفین وعلم المهتدین وباب العارفین صلوات الله وتحیاته علیک اشهد
انک والانبیاء من ذریتک ابواب الله ومفاتیح رحمته ومقالید مغفرته وسحائب رضوانه ومصابیح
جنانه وحملة فرقانه وخزنة علمه وبیانه وحفظة سره ومعقد امره وامانات نبوته وودایع رسالته و
اشهد انک والانبیاء من ذریتک امناء الله واحباؤه واولیاء الله واصفیاؤه وانصار توحیده و
ارکان تمجیده واشهد الله وملائکته وانبیاءه واشهد یا نبی الله وولیه انی مؤمن بولایتک لانه
... انک عارف بمنزلتک مؤمن بعصمتک واشهد انک وفیت بعهد الله وذمته وان الله قد طهرت
من الفواحش ما ظهر منها وما بطن وقمت بکل ما اشترط علیک من الدعوة فی سبیله والانقیاد لامره و جب
... فی رضاته وحملت الخلائق علی منهاج الحقایق ودلایل الرسالة بعد از ان دو رکعت نماز زیارت بکند و زیارت
... بعد از این طریق توان کرد **طریق زیارت ستی فاطمه بنت امام موسی کاظم ع** این وجه است که بعد از غسل
... بر در روضه بایستد و نیت کند که زیارت ستی فی سمی خیر النساء فاطمة بنت موسی الکاظم علیه السلام ...
... بگوید السلام علیک ایتها السیدة الطاهرة السلام علیک ایتها السیدة الصدیقة السلام علیک
ایتها السیدة المرضیة السلام علیک یا بنت رسول الله السلام علیک یا بنت امیر المؤمنین السلام علیک یا بنت
الحسن المجتبی السلام علیک یا بنت الحسین الشهید بکربلاء السلام علیک یا بنت علی بن الحسین زین العابدین السلام
علیک یا بنت الامام محمد باقر علیه السلام السلام علیک یا بنت امام جعفر الصادق السلام علیک یا بنت الامام
موسی الکاظم السلام علیک یا اخت الامام المظلوم ابی الحسن علی الرضا السلام علیک یا عمة الامام المعصوم
محمد التقی السلام علیک وعلی جدک المعصومین وعلی اقربائک الطاهرین وعلی من تبعک من المؤمنین
... یا سیدة نساء العالمین اتیتک زائرا وجاءنی الیک مستودعا وها انا ذا استودعک دینی
وامانتی وخواتیم عملی وجوامع املی الی منتهی اجلی السلام علیک ما بقیت وبقی اللیل والنهار ولا جعله الله

آخر العهد مني لزيارتك اللهم اني اتقرب اليك بزيارتي اياه وارجو اليك النجاة من النار برحمتك
يا ارحم الراحمين وصلى الله على نبينا محمد وآله اجمعين واز امام علي ابن موسى الرضا عليه السلام رويست که هر که
نتواند که بزيارت من آيد بايد که زيارت کند برادرم را و با خواهرم را در قم و همان ثواب زيارت مرا در مي يابد و طريق
زيارت ايشان عليه السلام باين وجهست که در برابر قبر زيارت کند و بگويد السلام عليك ايها السيد الزكي الطاهر
الداعي الحفي اشهد انك قلت حقا ونطقت صدقا ودعوت الى مولاي ومولاك علانية وسرا فاز متبعك
ونجا مصدقك وخاب مكذبك والمتخلف عنك اشهد لي بهذه الشهادة لاكون من الفائزين
بمعرفتك وطاعتك وتصديقك واتباعك والسلام عليك وعلى من اتبعك من المؤمنين السلام عليك
يا سيدي انت باب الله المؤتى منه والمأخوذ عنه اتيتك زائرا وحاجاتي لك مستودعها وها انا ذا استو
دعك ديني وامانتي وخواتيم عملي وجوامع املي الى منتهى اجلي والسلام عليك ورحمة الله وبركاته بعد از آن
دو رکعت نماز زيارت کند طريق زيارت مشايخ و مجتهدين بعد از نيت بگويد السلام عليك يا بحر العلوم وكنزها ومحيي الرسول
ورسومها السلام عليك يا حافظ الدين وعون المؤمنين ومروج شريعة سيد المرسلين وآله المعصومين السلام
عليك ايها الشيخ العالم العامل السلام عليك ايها الزاهد الكامل السلام عليك ايها الصالح التقي
السلام عليك ايها المحدث السلام عليك يا عضد الاسلام وناصر اهل البيت عليهم السلام عليك ايها العارف
المؤيد والعابد المسدد اشهد قد بالغت في احياء الدين واجتهدت في حفظ شريعة اشرف الاولين
والآخرين واتبعت سنن الابرار ورويت عنهم الاخبار وعملت بما رويت واشهد انك اظهرت الحق و
ابطلت الباطل ومهدت السبيل واوضحت الطريق ونصرت المؤمنين فجزاك الله افضل جزاء التابعين و
حشرك مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا اللهم لا تفرق بيننا وبينه
وبينها وصلى الله عليه وآله اجمعين زيارت حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله وسلم در روز شنبه
که روز آن حضرت صلعم است حضرت رسالت صلى الله عليه وآله فرموده که هر که بزيارت من آيد و از زيارت کند با شرايط
چنان باشد که با من هجرت کرده باشد و اگر نتواند آمد سلام بمن فرستد که فرشتگان سلام شما را بمن عرض ميکنند و بمن ميرسانند و روايت
از شخصي معتمد که سالها در مدينه بوده بزيارت حضرت مصطفى صلى الله عليه وآله مجاورت نموده گفت روزي با جمعي که در مسجد حضرت
رسول صلى الله عليه وآله نشسته بودم آوازي از روضه مطهر رسول صلعم شنيدم که اين نوبت گفت السلام عليكم [illegible] ما گفتيم که [illegible]
بود و يکي از ياران ما گفت چرا اين نخواهد بود که کسي سلام مي فرستد رسول خداي صلعم را و آنحضرت جواب ميدهد چون از آنکه [illegible]



همي آمدند از راه و بزيارت مشغول شدند چون از زيارت فارغ شدند پرسيديم که اين مسافت که مي آمديد در راه چه ميگفتيد
گفتند چون نزديک رسيديم رسول خداي سلام کنيم پس گفتيم که زيارت باد زانکه حضرت رسول در جواب سلام شما باز داد
روايتست که وقتي حضرت امام حسن عليه السلام در کنار حضرت مصطفى صلى الله عليه وآله نشسته بود گفت يا جد بزرگوار چه ثواب
باشد کسي را که بزيارت تو آيد گفت اي فرزند دلبند هر که مرا زيارت کند بهشت او را واجب شود و هر که پدر ترا زيارت
کند بهشت ويرا باشد و هر که زيارت کند مادر ترا بهشت ويرا واجب شود و هر که برادر ترا زيارت کند بهشت ويرا واجب
شود و زيارت هر يک از ائمه را اين حکمست پس نيت کند که زيارت حضرت رسالت پناه صلعم را نامها آورده آنگاه بگويد
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد انك رسوله وانك محمد ابن عبد الله واشهد انك
قد بلغت رسالات ربك ونصحت لامتك وجاهدت في سبيل الله بالحكمة والموعظة الحسنة واديت
الذي عليك من الحق فانك قد رؤفت بالمؤمنين وغلظت على الكافرين وعبدت الله مخلصا
حتى اتاك اليقين فبلغ الله بك شرف محل المكرمين الحمد لله الذي استنقذنا بك من الشرك والضلال
اللهم صل على محمد وآل محمد واجعل صلواتك وصلوات ملائكتك المقربين وانبيائك المرسلين و
عبادك الصالحين واهل السموات والارضين ومن سبح لك يا رب العالمين من الاولين والآخرين
على عبدك ورسولك ونبيك وامينك ونجيك وحبيبك وصفيك وصفوتك وخاصتك
وخالصتك وخيرتك من خلقك واعطه الفضل والفضيلة والوسيلة والدرجة الرفيعة مقاما
محمودا يغبطه به الاولون والآخرون اللهم انك قلت ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا
الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما الهي فقد اتيت نبيك مستغفرا تائبا من ذنوبي فصل
على محمد وآله واغفرها لي يا سيدنا اتوجه بك وباهل بيتك الى الله تعالى ربك وربي ليغفر لي ذنوبي
پس سه بار بگويد انا اصبنا بك حيث انقطع عنا الوحي وحيث فقدناك فانا لله وانا اليه راجعون
بعد از آن بگويد يا سيدنا يا رسول الله صلوات الله عليك وعلى آل بيتك الطيبين الطاهرين هذا يوم
السبت وهو يومك وانا فيه ضيفك وجارك فاضفني واجرني فانك كريم تحب الضيافة ومامور
بالاجارة فاضفني باحسن ضيافتك واجرنا واحسن اجارتنا بمنزلة الله عندك وعند آل بيتك و
منزلتهم عنده وبما استودعكم من علمه فانه اكرم الاكرمين
بعد از آن بگويد
السلام على الشجرة النبوية [illegible] والسلام عليك يا امير المؤمنين هذا يوم الاحد وهو يومك
والدوحة الهاشمية المضيئة المثمرة بالنبوة المونقة بالامامة السلام عليك وعلى ضجيعيك آدم

وباسمك وانا ضيفك فيه وجارك فاضفني يا مولاي واجرني فانك كريم تحب الضيافة ومامور بالاجارة فا
فعل ما رغبت اليك فيه ورجوت منك بمنزلتك وال بيتك عند الله ومنزلته عندكم وبحق ابن عمك رسول
الله صلى الله عليه واله وعليكم اجمعين **زيارت حضرت امير المومنين روز يكشنبه** بعد از زيارت نبوی السلام عليك
يا ممتحنة امتحنك الذي خلقك فوجدك لما امتحنك صابرة انا لك مصدق صابر على ما اتى به ابوك
ووصيه صلوات الله عليهما وانا اسئلك اذ كنت صدقتك الا الحقتني بتصديقي بهما لتسر نفسي فا
شهدي اني طاهر بولايتك وولاية ال بيتك صلوات الله عليهم اجمعين **زيارت حضرت فاطمه زهرا ع**
السلام عليك يا ممتحنة امتحنك الذي خلقك قبل ان يخلقك فكنت لما امتحنك به صابرة ونحن لك
اولياء مصدقون ولكل ما اتى به ابوك صلى الله عليه واله واتى به وصيه عليه السلام مسلمون ونحن
نسئلك اذ كنا مصدقين لهما ان تلحقنا بتصديقنا بالدرجة العالية لنسر انفسنا بانا قد طهرنا بولايتهم
عليهم السلام **زيارت حضرت امام حسن ع روز يكشنبه** السلام عليك يا ابن رسول الله السلام عليك يا ابن
امير المومنين السلام عليك يا ابن فاطمة الزهراء عليها السلام السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك يا
صفوة الله السلام عليك يا امين الله السلام عليك يا نور الله السلام عليك يا حجة الله السلام عليك
يا صراط الله السلام عليك يا بيان حكم الله السلام عليك يا ناصر دين الله السلام عليك ايها السيد الزكي
السلام عليك ايها البر الوفي السلام عليك ايها القائم الامين السلام عليك ايها العالم بالتاويل السلام
عليك ايها الهادي المهدي السلام عليك ايها الطاهر الزكي السلام عليك ايها التقي النقي السلام عليك
ايها الشهيد الصديق السلام عليك يا ابا محمد الحسن بن علي عليهما السلام ورحمة الله وبركاته **زيارت
حضرت امام حسين ع روز دوشنبه** السلام عليك يا ابن رسول الله السلام عليك يا ابن امير المومنين السلام عليك يا ابن
سيدة نساء العالمين اشهد انك قد اقمت الصلوة واتيت الزكوة وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر و
عبدت الله مخلصا وجاهدت في سبيل الله حق جهاده حتى اتاك اليقين فعليك السلام مني ما بقيت وبقي
الليل والنهار وعلى ال بيتك الطيبين الطاهرين انا يا مولاي مولى لك ولال بيتك سلم لمن سالمكم وحرب لمن
حاربكم مومن بسركم وجهركم وظاهركم وباطنكم لعن الله اعداءكم من الاولين والاخرين وانا ابرء الى
الله تعالى منهم يا مولاي يا ابا محمد يا مولاي يا ابا عبد الله هذا يوم الاثنين وهو يومكما وباسمكما وانا فيه
ضيفكما فاضيفاني واحسنا ضيافتي فنعم من استضيف به انتما وانا فيه من جواركما فاجيراني فانكما مامور ان

بالضيافة



بالضيافة والاجارة وصلى الله عليكما الطيبين الطاهرين **زيارت امام علي بن الحسين ع وامام محمد باقر ع
وامام جعفر صادق ع روز سه شنبه** السلام عليكم يا خزان علم الله السلام عليكم يا ائمة الهدى السلام عليكم
يا اعلام التقى السلام عليكم يا اولاد رسول الله انا عارف بحقكم مستبصر بشانكم معاد لاعدائكم موال لاوليائكم
بابي انتم وامي صلوات الله عليكم اللهم اني اتولى اخرهم كما توليت اولهم وابرء من كل وليجة دونهم صلوات
الله عليكم يا موالي ورحمة الله وبركاته السلام عليك يا سيد العابدين وسلالة الوصيين السلام عليك يا
باقر علم الاولين من النبيين السلام عليك يا صادقا مصدقا في القول والفعل يا موالي هذا يومكم وهو
يوم الثلثاء وانا فيه ضيف لكم ومستجير بكم فاضيفوني واجيروني بمنزلة عندكم وال بيتكم الطيبين
الطاهرين **زيارت حضرت امام موسى الكاظم ع وامام علي ابن موسى الرضا ع در روز چهارشنبه**
السلام عليكم يا اولياء الله السلام عليكم يا حجج الله السلام عليكم يا نور الله في ظلمات الارض صلوات الله عليكم
وعلى ال بيتكم الطاهرين بابي انتم وامي لقد عبدتم الله مخلصين وجاهدتم في سبيل الله حق جهاده حتى
اتاكم اليقين فلعن الله اعداءكم من الجن والانس اجمعين وانا ابرء الى الله واليكم منهم يا مولاي يا ابا ابراهيم
موسى بن جعفر يا مولاي يا ابا الحسن علي بن موسى الرضا يا مولاي يا ابا جعفر محمد بن علي يا مولاي يا ابا الحسن
علي بن موسى الرضا يا مولاي يا ابا الحسن علي بن محمد انا مولى لكم مومن بسركم وجهركم مستضيف بكم في يومكم هذا
وهو يوم الاربعاء ومستجير بكم فاضيفوني واجيروني بال بيتكم الطيبين الطاهرين **زيارت امام محمد التقي
وامام علي النقي ع در روز پنجشنبه** السلام عليكم يا ولي الله السلام عليكم يا حجة الله وخالصته السلام
عليك يا امام المومنين ووارث المرسلين وحجة الله رب العالمين صلى الله عليك وعلى ال بيتك الطيبين
الطاهرين يا مولاي يا ابا الحسن بن علي انا مولى لك ولال بيتك وهذا يومك وهو يوم الخميس وانا ضيفك
فيه ومستجير بك فيه فاحسن ضيافتي واجارتي بحق ال بيتك الطيبين الطاهرين **زيارت حضرت صاحب
[illegible] روز جمعه** السلام عليك يا حجة الله في ارضه السلام عليك يا عين الله في خلقه
السلام عليك يا نور الله الذي به يهتدي المهتدون ويفرج به عن المومنين السلام عليك ايها المهذب الخائف السلام
عليك ايها الولي الناصح السلام عليك يا سفينة النجاة السلام عليك يا عين الحياة صلى الله عليك وعلى
ال بيتك الطيبين الطاهرين السلام عليك عجل الله لك ما وعدك من النصر وظهور الامر السلام عليك يا
مولاي انا مولاك عارف باولاك واخراك اتقرب الى الله تعالى بك وبال بيتك وانتظر ظهورك وظهور الحق

علی یدیک واسئل الله ان یصلی علی محمد وال محمد وان یجعلنی من المنتظرین لک والتابعین والناصرین لک علی
اعدائک والمستشهدین بین یدیک فی جملة اولیائک یا مولای یا صاحب الزمان صلوات الله علیک وعلی
ال بیتک هذا یوم الجمعة وهو یومک المتوقع فیه ظهورک والفرج فیه للمؤمنین علی یدیک وقتل الکافرین
بسیفک وانا مولای فیه ضیفک وجارک وانت یا مولای کریم من اولاد الکرام وماموربالاجارة فا
ضفنی واجرنی صلوات الله علیک وعلی ال بیتک الطیبین الطاهرین المعصومین طریق زیارت از دور
حضرت امام حسین ع ازرو روایت است از بعضی مشایخ کبار باسانید معتبره از ابی الحسن الطاوس که او گفت که من بسیار زیارت
حضرت امام حسین علیه السلام میرفتم پس درویشی پیری روی آورد و پیری مانع پس ترک کردم زیارت آنحضرت را پس در خواب
دیدم حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را وبا او بودند حضرات امام حسن ع وامام حسین ع چون مرا آنحضرت کذشتم حضرت امام
حسین علیه السلام گفت یا رسول الله این مرد بود که بسیار زیارت من می کرد حالا ترک کرده و بزیارت من نمی آید پس رسول الله
فرمود که آیا از جهت حسین هجرت میکنی و ترک زیارت او مینمائی گفتم یا رسول الله حاشا که ترک زیارت آنحضرت کنم ولیکن
ضعف پیری و کمی مال مرا ازان باز داشته پس حضرت فرمود که چون چنین است هر روز بر بام خانه خود برو و اشاره
کن بانگشت سبابه بجانب قبر امام حسین ع وبگو بعد از نیت که السلام علیک یا ابا عبد الله الحسین السلام علیک وعلی
جدک وابیک السلام علیک وعلی امک واخیک السلام علیک وعلی الائمة من بنیک السلام علیک یا صاحب
الدمعة الساکبة ~~السلام علیک وعلی اهل بیتک~~ السلام علیک یا صاحب المصیبة الراتبة لقد اصبح کتاب الله
فیک مهجورا ورسول الله فیک محزونا ورحمة الله وبرکاته السلام علی انصار الله وخلفائه السلام علی
امناء الله واحبائه السلام علی محال معرفة الله ومعادن حکمة الله وحفظة سر الله وحملة کتاب الله
واوصیاء نبی الله وذریة رسول الله صلی الله علیه واله ورحمة الله وبرکاته پس بعد ازان هرچه خواهی از خدای
سوال کن که حاجت تو بر می آید واین زیارت تو مقبول است خواه از نزدیک خواه از دور در روایتست از ... بن
حکیم که گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بمن که از سدی آیا زیارت میکنی حضرت امام حسین علیه السلام را ... گفتم
گفتم نه یا رسول الله فرمود جفا میکنی برو آیا زیارت میکنی او را در هر ماهی گفتم نه گفت زیارت بکو ... هر سالی گفتم
کاه هست که واقع میشود گفت چه جفا میکنی بحسین علیه السلام بدان بدرستی که خدای تعالی هزار هزار ملک ژولیده موی
خاک آلود را یقین فرموده که همیشه میگریند و زیارت میکنند آنحضرت را چه مانع میشود ترا که زیارت کنی ... حضرت را
گفتم فدای تو گردم میان ما و کربلا راهی بسیار است فرمود در بالای بام خود رو بجانب راست و چپ نگر و سر بجانب

وبانک



... وبانگشت سبابه اشاره کن بجانب آنحضرت وبگو بعد از نیت که السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیکم ورحمة
الله وبرکاته واگر کسی بعد از هر نماز در هر جا باشد بجانب کربلا اشاره کند وبگوید بعد از نیت که السلام علیک یا
ابا عبد الله الحسین السلام علیک وعلی جدک وابیک السلام علیک وعلی امک واخیک السلام علیک
علی اولادک المعصومین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین ثواب بسیار دارد
نقلست از مصباح کبیر شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه بعد از نیت بگوید الحمد لله الذی
اشهدنا مشهد اولیائه فی رجب واوجب علینا من حقهم ما قد وجب وصلی الله علی محمد المنتجب وعلی
اوصیائه الحجب اللهم فکما اشهدتنا مشهدهم فانجز لنا موعدهم واوردنا موردهم غیر محلئین عن
ورد فی دار المقامة والخلد والسلام علیکم انی قد قصدتکم واعتمدتکم بمسئلتی وحاجتی وهی فکاک
رقبتی من النار والمقر معکم فی دار القرار مع شیعتکم الابرار والسلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار انا
سائلکم وآملکم فیما الیکم التفویض وعلیکم التعویض فبکم یجبر المهیض ویشفی المریض وما تزداد الارحام وما تغیض انی لسرکم مؤمن
ولقولکم مسلم وعلی الله بکم مقسم فی رجعی بحوائجی وقضائها وامضائها وانجاحها وابراحها وبشؤنی
لدیکم وصلاحها والسلام علیکم سلام مودع ولکم حوائجه مودع یسئل الله الیکم المرجع وسعیه الیکم غیر منقطع
وان یرجعنی من حضرتکم خیر مرجع الی جناب ممرع وخفض موسع ودعة ومهل الی حین الاجل وخیر مصیر
ومحل فی النعیم الازل والعیش المقتبل ودوام الاکل وشرب الرحیق والسلسبیل وعل ونهل لا سام منه و
لا ملال ورحمة الله وبرکاته وتحیاته حتی العود الی حضرتکم والفوز فی کرتکم والحشر فی زمرتکم والسلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته وصلواته وتحیاته وهو حسبنا ونعم الوکیل زیارت جامعه شیخ مفید علیه الرحمه در جزو خود ذکر
کرده در مشاهد متبرکه ائمه جایز است که این زیارت بکند که بعد از نیت بگوید السلام علی اولیاء الله واصفیائه
السلام علی امناء الله واحبائه السلام علی انصار الله وخلفائه السلام علی محال معرفة الله السلام علی معادن حکمة الله
السلام علی مساکن ذکر الله السلام علی عباد الله المکرمین الذین لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون السلام علی
مظاهر امر الله ونهیه السلام علی الادلاء علی الله السلام علی المستقرین فی مرضات الله السلام علی المخلصین فی
طاعة الله السلام علی الذین من والاهم فقد والی الله ومن عاداهم فقد عادی الله ومن عرفهم فقد عرف الله
ومن جهلهم فقد جهل الله ومن اعتصم بهم فقد اعتصم بالله ومن تخلی منهم فقد تخلی من الله اشهد الله انی

وعلانيتكم معوض في ذلك كله البكاء لعن الله عدوكم من الجن والانس وضعف اليهم العذاب الاليم وابرأ الى
الله منهم والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته وچون بزيارت رسد خواند كه اول زيارت وآخر است بايد كه
سوره قدر و فاتحة الكتاب واخلاص بخواند وصلوات بر محمد وآل محمد فرستد وبگويد يا صاحب القرآن كان لك قدر و
منزلة وشيجة فالقه مع الملائكة المقربين فانت شفيعي عند الله تعالى وملائكته في قضاء حوائجي وحصول ارجي
في الدارين وصلى الله على محمد واله الطاهرين مناجات نقي اى مرهم ريش دل فگاران وى چاره كار خاكساران • مگذار
چنين ذليل وخوارم • از راه كرم براز كارم • برگشته مكن مرا ازين چنين • بنماى رهى بجانب دين • در وادى معصيت
اسيرم • مگذار كه تشنه لب بميرم • غلطيده ام ز كرده خويش • وز زخم نفس فكنده در پيش • چون آمده ام بعذر خواهى
نوميد مكن مرا الهى • با رنگ كمال عجز و حاجت • وانكه بر در گدايان راحت • كز آتش غم گنى آب رويم • در گفته خويش گفت و
كويم • چون دست اجل شود گلوگير • موى مكن ز لطف تقصير • روزى كه شود بهار محشر • چون سر برآرم از زمين سر
انعام كنى مرا از آن دم • از ابر رسول هاشمى دم • بحث دوازدهم در تعقيب نماز و بعضى از ادعيه مذكوره بدانكه دعا افضل
عبادات است و دعا در لغت خواستن است و طلب كردن و در اصطلاح خواستن چيزى است از كسى كه بزرگتر و عالى مقدار
تر باشد و از جمله فوايد دعا رفع ظلم و ستم است يا دفع نقم يا طلب رحمت و مغفرت يا دوام دولت و نعمت حسنه دوم از آن
و مؤمنين و مؤمنات حيهم و ميتهم و بدانكه داشتن و خواندن دعا نقلا و عقلا مستحب است زيرا كه دفع ضرر بقدر امكان
واجبست و حصول ضرر ممكن الوقوع است بلكه ضرورى الوقوع چون لذت [illegible] و رو ببوى دادن نكبت و الم
دنيا و دفع اينها بدعا ممكن است پس ترك چنين فعلى كه مقدور باشد نزد عقلا قبيح است و در [illegible] كرده است
از حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله كه روزى با اصحاب ميفرمود كه شما را دلالت كنم ببلائى كه [illegible] از دشمنان
و سلاح شما در روزگار شما را كفايت كند بلى يا رسول الله فرمود تدعون ربكم بالليل والنهار فان سلاح المؤمنين
الدعا يعنى بخوانيد پروردگار خود را در شب و روز بدرستى كه سلاح مؤمن دعاست و نيز از حضرت صلعم منقول است كه
حوائج خود را رجوع بحق سبحانه نماييد بتضرع تمام و بزارى ملاالكلام دعا كنيد در طلب حاجات و پناه ببريد در رفع سيئات و
با خلوص تمام دعا كنيد كه دعا بهترين عبادت است و هيچ مؤمنى خدا را نخواند الا كه حاجت او روا شود خواه در دنيا و خواه
در عقبى و اگر بحكمت مصلحتى آن دعا مستجاب نشود كفاره گناهان او خواهد بود و معاويه بن عمار روايت كند كه از حضرت
امام جعفر صادق عليه السلام پرسيدم كه چه ميفرمايى در دو مرد كه هر دو با هم داخل مسجد شدند يكى بيشتر اوقات خود را صرف كند در دعا و ديگرى

اكثر



اوقات در نماز باشد فرمود كه هر دو خوب است گفتم يا ابن رسول الله ميخواهم بدانم كه كدام يك از ايشان افضل باشد فرمود كه دعا اولى و افضل است
نشنيده كه حق تعالى فرموده كه ادعوني استجب لكم ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين يعنى بخوانيد مرا
در جميع مقاصد و مهمات و وقوع بليات تا اجابت كنم آن را بمقتضاى مصلحت بدرستيكه آنها كه سركشى كنند از پرستش من زود باشد كه در آيند در
دوزخ در حالتى كه ذليل و خوار باشند و كلينى بسند روايت كند در راه از امام محمد باقر عليه السلام كه هيچ چيز نزد خداى تعالى دوستتر از آن نيست كه شخصى از
عبادت سنگين نكند و طلب كند آن چيزى را كه در نزد اوست و حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كند از حضرت امير المؤمنين عليه السلام كه دوسترين
اعمال نزد حق سبحانه و تعالى دعاست و از امام محمد باقر عليه السلام روايت است كه هر گاه بنده متوجه شود و او را دعا كند حق تعالى از او دفع كند آن بلا را و اگر
دعا نكند آن بلا فرود آيد پس ريشه را بكشيد و اشتغال بخواندن آيات و احاديث و روايات بسيار است در باب دعا و شرايط دعا
كه قبل از دعا و بعد از دعا رعايت آن بايد آورد چند است اول بر طهارت بودن دوم رو بقبله نشستن سيم باخلاص خواندن چهارم حسن
ظن در اجابت بحضرت عزت داشتن يعنى اندر سبق بتحقيق پنجم اظهار خشوع و تضرع نمودن ششم در اول بسم الله گفتن هفتم
در ابتدا صلوات بر محمد و آل او فرستادن هشتم ختم بصلوات نمودن زيرا كه چون بنده از خداى تعالى در خواهد كه برحمت خود بر محمد و آل او
است حق تعالى مستجاب ميكند چون اول و آخر دعا مستجاب شود از كرم او دور است كه ميان را رد كند نهم دل از كار ديگر مشغول ساختن دهم
گناهان خود معترف شدن يازدهم گريه كردن يا خود را بتكلف بگريه داشتن و بتضرع و زارى دعا كردن دوازدهم برادران مؤمن را در دعا شريك
ساختن سيزدهم از حرام اجتناب كردن چهاردهم صدقه بفقرا دادن و هم اجابت دعا را بوقتى افضل است و اين شرايط با سبب صلاح و خير كه
علم است بلكه اگر در آن وقت مراد او حاصل شود انواع فساد در نفس خود يا غير ظاهر سازد و حضرت امير المؤمنين فرموده كه بسا كارها
باشد كه اول حريص باشد بآن و چون بدان رسد پشيمان شود و تعبير كرد عسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى ان تحبوا شيئا وهو
شر لكم مؤيد است و در حديث است كه هر كه از درگاه حق نوميد شد و در طلب حاجت سعى كند و دعا بسيار كند
زياده داشته باشد دعوى بكند و هر كس كه روزى حلال بدو رسد دعا را رد كند و در طلب روزى دعا كند دعوى او قبول شود
و او زياده گردد و اگر هر كسى اين را دعا كند القصه دعا كردن واجب است و ادعيه و اذكار خواستن از لوازم است در عقب نماز
و فضل ان بسيار است و از آن جمله تعقيب تسبيح حضرت فاطمه زهرا صلوات الله عليها است و آن سى و چهار مرتبه الله اكبر است و سى و سه مرتبه الحمد لله و سى و سه
سبحان الله و ابتدا با آن است كه امام صادق عليه السلام فرموده بر آن كس كه اين تسبيح را بخواند پيش از آنكه از جاى برخيزد گناهان او آمرزيده شود و بهترين تعقيبات
بعد از آن است كه بگويد لا اله الا الله الها واحدا ونحن له مسلمون لا اله الا الله الها واحدا ونحن له مخلصون
لا اله الا الله ربنا ورب آبائنا الاولين لا اله الا الله لا نعبد الا اياه مخلصين له الدين ولو كره المشركون
لا اله الا الله وحده وحده وحده انجز وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده فله الملك وله الحمد
له الملك وله الحمد يحيى ويميت ويميت ويحيى وهو حى لا يموت بيده الخير وهو على كل شىء قدير واليه
المصير استغفر الله الذى لا اله الا هو واتوب اليه اللهم اهدنى من عندك وافض على من فضلك وانشر على من رحمتك وانزل على من بركاتك
سبحانك لا اله الا انت اغفر لى ذنوبى كلها جميعا فانه لا يغفر الذنوب كلها جميعا الا انت

اللهم انی اسئلك من كل خیر احاط به علمك واعوذ بك من خزی الدنیا و عذاب الآخرة واعوذ بوجهك
الكریم وسلطانك القدیم وعزتك التی لا ترام وقدرتك التی لا یمتنع منها شیء من شر الدنیا و عذاب الآخرة
ومن شر الاوجاع كلها لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم توكلت علی الحی الذی لا ینام ولا یموت والحمد لله
الذی لم یتخذ ولدا ولم یكن له شریك فی الملك ولم یكن له ولی من الذل وكبره تكبیرا [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible] تعقیبات [illegible]
آیة الكرسی است چنانكه منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام كه فرموده آیة الكرسی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرموده [illegible] كلام مجید واقع شده آیة الكرسی است [illegible] جابر بن عبد الله انصاری روایت كرده
[illegible] آیة الكرسی [illegible]
[illegible] منقول است كه آیة الكرسی [illegible] التسبیح [illegible]
[illegible] آیة الكرسی [illegible]
[illegible] از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] آیة الكرسی [illegible]
[illegible] عرش [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله [illegible] عرش [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] آیة الكرسی [illegible]
[illegible] آیة الكرسی [illegible]
[illegible] عذاب قبر [illegible] منقول است [illegible] حضرت [illegible]
كند قرائت آیة الكرسی [illegible] در خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آیة الكرسی [illegible]
[illegible] آیة الكرسی [illegible]
[illegible] سورة البقرة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سورة البقرة [illegible]





حضرت كه حضرت رسالت [illegible] در شب معراج [illegible]
[illegible] صحیح مسلم [illegible] سدرة المنتهی [illegible]
[illegible] سورة البقرة [illegible] ابن عباس روایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الكافرین [illegible]
[illegible] الذین یقولون ربنا اننا
آمنا فاغفر لنا ذنوبنا وقنا عذاب النار الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین
بالاسحار آیه شهادت [illegible] شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله
الا هو العزیز الحكیم [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



ایما و تصدیقا لا اله الا الله عبودیة و رقا سجدت لک یا رب [illegible] از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که سوره
سوره‌ی سجده بخواند و سجده کند ابلیس [illegible] آغاز کند که [illegible] آدم سوره عزیمه خواند
و سجده کرد و مستوجب بهشت شد و من ترک سجده آدم کردم مستحق [illegible] شدم روایت است که چون نوح
در کشتی نشست ابلیس بیامد [illegible] نوح گفت ای ابلیس [illegible] مستحق جهنم کردی
گفت اکنون چکنم نوح [illegible] گفت که حق [illegible] حضرت آدم علیه السلام را سجده [illegible]
کم جواب داد که حضرت آدم [illegible] سجده [illegible] سجده خواهم کرد [illegible] زنده بود
چه سجده [illegible] سجده [illegible]

[illegible] بحق محمد رسول الله علیه الصلوة و علیه السلام شفیع گناه [illegible] بنی الوری
[illegible] ز مهر نبوت [illegible] او [illegible] او [illegible]
[illegible] محیط کرم [illegible] بحق شهیدان [illegible] کل [illegible]
[illegible] بصادق امام زمان [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] بحق نقی [illegible] امام [illegible] بحق نقی [illegible]
[illegible] امام [illegible] نظام [illegible]
[illegible] بسند [illegible] اللطف [illegible]
[illegible] امام [illegible] [illegible]
[illegible] بحق سید الابرار [illegible] علیهم صلوات الله الملک الجبار و الحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین [illegible]
[illegible] تمام رسید [illegible] بتاریخ [illegible] شد [illegible]

[illegible] و شکفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

تم

قال الصادق علیه السلام ان لنا
مع الله حالات و حالة هو
فیها و نحن و حالة نحن فیها هو
و مع ذلک هو هو نحن نحن

مجلس شورای ملی [illegible] کتابخانه

الله وردی حسن

رزاق

[illegible]

حضرت رسول بر سر منبر خطبه ادا مینمود و در باب عذاب زانی و زانیه موعظه میگفت این جوان بگداز شده خود را از زنی عذاب
الهی معیوب کرد جبرئیل نازل شد و رسول صلعم را خبر داد حضرت رسول از مسجد بیرون آمده نزد این جوان رفت دید که آن
کار کرده و خون روان گفت ای ثابت چرا چنین کردی گفت چون عذاب زانی و زانیه را از حضرت شما شنیدم ترسیدم
که مبادا از من این نوع فعل صادر شود حضرت دست مبارک بر موضع جراحت مالیده اثر جراحت زایل شد و بهتر بود از آن
آلت را در آن حضور نهاده شد و گفت یا علی زود باشد که بعد از وفات من این پسر را بجهتی تهمت متهم سازند و تو چنین کن و آنچه
در این حضور است و انمای ناسب سفیدی می بود چون سخن تمام شد عمر گفت یا علی اکنون بفرما بیند تا این زن را رجم کنند
امیر فرمود که تا بار حمل نگذارد و شیر تمام نکند رجم بر وی نیست عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگر علی نبود عمر هلاک میشد نظم گسسته
در خیبر علی ابوطالب • و سیف غالب هر کس کرامت در هر باب • بعد رسول بخشش کرده خالق داده • بیک ... مشکل چهار کنند بگوید
خوش باکسی که چنین کار روز • بود برای امامت ... معجزه روایت است از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم
که روزی ابوبکر ... در خلافت خود در راه بنی النجار ملاقات با امیر المؤمنین ... بعد از سلام و مراسم اکرام و اعظام گفت
یا ابا الحسن ... در نفس مبارک تو ... در خاطر عاطرت چیزی ... گرداند ... در ... ابابکر
بیعت ... که این ... من نبود و من بر این جرات و رغبت ننموده ام الا آنکه مسلمانان اجماع
کردند و خلافت من ... مخالفت مسلمانان نبود زیرا که از پیغمبر خدای ... شنیدم که فرمود که جمع نمیشوند
امت من بر ضلالت و گمراهی چون شاه ولایت پناه از آن ... این سخنان شنید گفت ... که اطاعت
کنند او را بعد از او ... او را ... کنند بعهدی که بسته باشند با خدای تعالی و بدل نکنند و تغییر ندهند آن عهد را
ابوبکر گفت بخدا قسم ای علی که اگر گواهی دهد نزد من این ساعت کسی که اعتماد بر قول او باشد که تو ... از من
خلافت و امامت ... هر آینه مسلم دارم ... کسی ... و دشمن باشم با کسی که ...
پس گفت امیر المؤمنین که ای ابابکر کسی گواه از رسول خدای معتبر تر ... میدانی ... حضرت ...
در چهار موضع از تو بیعت گرفت و از جماعتی که با تو بوده در این مواضع و عمر و عثمان با تو بوده و بر شما حجت لازم
یادور یکی در خانه رسول ... و یکی در بیعت رضوان در زیر شجره و یکی در خانه ام سلمه و یکی در روز غدیر خم بعد از ...
راجعت نموده بود پس همه گفتند سمعنا و اطعنا پس رسول ... و شما گواه باشید ...
بر ما گواه باد ... گفت ... بعضی از شما بعضی را خبر رسانید آن جماعتی که حاضر ...
ارکان ... گفتیم ... با رسول ... متفق اللفظ مبارک ... رسول ... آمده و دیدیم

بر گشوده ... در حضور ... گفت



و گفت ... ابن ابی طالب مبارک باد ... مولای من و مولای هر مومن و مومنه چنین بود یا ابابکر
گفت یا ابا الحسن ... هیچ چیزی اگر رسول خدا حاضر بوده میدیدم ... شنیدم از ... را ... اطاعت ...
امیر المؤمنین فرمود که ... خدا و رسول ... گواه ... اگر ... رسول ... زنده و سلامت ... طالبی ...
و خدا و رسول ... کرده اند ... مسلمانان ... مسلم ... از خلافت ... نفس خود را ...
ابوبکر گفت یا علی این چه شود ... که من ... رسول ... بعد از وفات ... این کلمات را بشنوم ... حضرت
... گفت ... اگر راست میگویی حضرت ... رسول ... گواه ... ابابکر گفت ...
... مسجد قبا ... رسول
خدا ... امیر المؤمنین ... مسجد شد و ابابکر ... حضرت ... مسجد ... رسول
در قبله مسجد نشسته ابوبکر ... پس حضرت رسالت پناه ...
پس ابوبکر ... گفت لبیک یا رسول الله آیا تو حیات یافته بعد از ممات حضرت فرمود ... ابابکر ...
... پس ابابکر ... حضرت رسالت ...
محمد ... حضرت خطاب کرد ... ابابکر ... رسول خدا ...
... خلافت علی ... رسول ... حضرت ... امروز یا علی ...
کرده ام ... حضرت امیر المؤمنین ... پس ابابکر گفت یا رسول الله اگر تو
... حضرت ... غصب کرده ام ... رد کنم
و او را مسلم دارم ... بهشت ...
... علی بن ابی طالب
... منبر ...
... خلافت و مسلم دارم ...
... شیطان ...
... اطاعت ... 
... مسجد قبا ... رسول ...
... رسول ...

روم ...